MİLLET GENEL KÜTÜPHANESİ
KISIM: H. Alipaşa
ESKİ KAYIT: 751
YENİ KAYIT NO.
TASNİF NO.

روضة الاحباب

٧٥١

بسم الله الرحمن الرحیم وبه الاستعانه

الحمد لله الذی منّ علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته • واوضح لهم مناهج الصدق والصواب بلوامع سننه وجوامع کلماته • حلّاه بحلیة التکریم والافضال ونوّر بانوار معاجز سیره مشکوة صدور اهل الکمال • آتاه اصحابا کانوا احفظ شریعته وقیّض لهم اتباعا کانوا نقلة سنّته وطریقته فاختارهم علی جمیع اصحاب الانبیاء واتباع الرسل کما اختار نبیهم علی سایر النبیین فی کل الطرایق والسبل فاظهر بهم قواعد الدین والاسلام وقلع بضرباتهم اساس الکفر والضلالة والظلام • صیّرهم قدوة وهدی کالنجوم لاهل البیه المجاهدین رضی عنهم ورضوا عنه • واعدّ لهم جنات تجری تحتها الانهار • ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الموجود بذاته وبقایه • ونشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی جعل آدم ومن دونه تحت لوایه صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین صلوة تامة دایمة الی یوم الدین اما بعد چنین گوید العبد المحتاج الی رحمة ربه الغنی خادم اهل الحدیث النبوی عطاء الله بن فضل الله الملقب بجمال الحسینی وفقه الله لما یحب ویرضاه وجعل آخرته خیرا من دنیاه • که بر نظر انور اصحاب سیر مستقیمه • و بر بصایر ارباب الباب وعقول سلیمه پوشیده نماند که بهترین چیزها که عمر گرانمایه بآن مصروف شود علوم دینیه ومعارف یقینیه است چه مقررست که علم سبب جلوه قلوب و وسیله معرفت حضرت علام الغیوب و موجب رفع درجات و مثمر نتایج خیر و سعادات است • وکلام ربانی و پیام سبحانی از فضیلت آن خبر میدهد که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و همین علو مرتبه و سمو منقبت اهل علم را کافیست که خداوند تعالی را انبا وحدانیت و شهادت بران بنفس ایشان تالی ذات عالی صفات خود و ملیکه ملکوت گردانیده چنانچه آیه کریمه

2

شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط مبنا ازین معنی است بیت
زهی رتبت عالی اهل علم • که کرد ایزد گواه شان نشانه • چو خوان شهادت بوحدت کشید • بجنب ملک شان برخویش خواند
و زبان معجز بیان محمدی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات کاملان این فرقه را بولت وراثت انبیا ستوده که العلماء ورثة الانبیاء • و زمانی شان به فضیلت مشابهت با آن طایفه ناجیه وصف فرموده که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و در وصایای لقمان حکیم مذکورست که یا بنی علیک بمجالس العلماء فان الله تعالی یحیی القلب المیت بالعلم و بی شبهه حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از اشرف علوم دین و اشتغال بآن از افضل قربات و طاعات نزد زمره مؤمنین زیرا که سنن سنیه و احادیث رضیه مرضیه آن حضرت تالی ادله اسلام و مبین اکثر احکام • و ممیز حلال از حرام • و مفسر کلام ملک علام است • اذا ذکرت بحار العلم یوما فقول المصطفی لا غیر بحر • هو البحر المحیط وما عداه فانهار صغار منه تجری و از اتم انواع علوم حدیث علم سیرت آن سرور و معرفه احوال صحابه و تابعین و سلف صالحین است که حماة حوزه دین و رواة اخبار و آثار سید المرسلین خاتم النبیین بوده اند • چه سنت حسنه و طریقه مستحسنه آنحضرت و اصحاب و اتباع ازان علم ظاهر و روشن و مفصل و مبین میگردد • و لا غرو • و اتباع سنت و اقتفاء هدی و سیرت نبویه و صحابه کرام او مستتبع سیادت منزلین و مستجلب سعادت دارین است و آیه کریمه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و خبر معتبر من احب سنتی فقد احبنی ومن احبنی کان معی فی الجنة دلیل واضح برین مدعی و حجت لایح برین معنی تواند بود • و درین معنی شاید بیت که اهل این اعصار را وقوف بر سیر و احوال آنحضرت و اصحاب او بوسیله ثقات رواة و ائمه اجله اثبات حاصل تواند شد • پس سزاوار بحال هر مؤمن آنست که علم سیرت آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعین و رواة و نقله آن که سلف صالحین اند در عرف اهل حدیث آنرا علم اسماء رجال گویند نیکو ضبط نماید • تا از عهده متابعت چنانچه شرطست بیرون تواند آمد • و داخل فرقه ناجیه و واصل بآن درجه عالیه تواند شد • بنا برین مقدمات درین ولا

الغزو الی حرب ولا غزوه
الی لیس المجیب نباشه

حضرت امارت نصرت معدلت شعار نصفت دثار آن صاحب همتی که هست سوز دلش در بیان حق چو شمشیر
نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر ۞ اعز الله تعالی انصاره وضاعف فی سلوک سبیل الحق اقتداره که وجود را
غنیمت شمرده با وجود اشتغال بمصالح ملک و دولت پیوسته بمطالعهٔ علوم دین و استفادهٔ حقایق و معارف
ارباب یقین و مجالست فقرا و اهل الله و مصاحبت عرفاء حقیقت پناه و تقویت شریعت محمدی
و تمشیت ملت احمدی مشغولست چه بکمال عقل و وفور دانش بر ضمیر منیرش روشن شده که سرمایهٔ دنیا بی پرایهٔ
دین مقدمهٔ وبالست و هوای طبیعت بی رضاء شریعت نتیجهٔ ضلال لاجرم خداوند تعالی وی را موفق گردانیده
تا مدت حیوة فانی را وسیلهٔ حیوة باقی ساخته تقدیم صدقات و افاضهٔ مبرات و اشاعهٔ حسنات
و دلالت بر خیرات فرموده و در اطراف و اکناف مملکت خراسان مساجد و مدارس که محل اوراد
و اذکار و مقام درس و تذکار و مهبط رحمت آفریدگارست تاسیس نموده و در بیابانها که مظنهٔ عذر و محل
خوف و خطرست بقعها و رباطها حصین ساخته نوبتی از بارها که این فقیر حقیر در مجلس عالی آنحضرت
بشرف مثول و اختصاص و قبول مشرف میشد فرمودند که خاطر جنان میخواهد که کتابی مشتمل بر تمامی سیرت
و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و معرفت مشاهیر آل و اصحاب و تابعین و تبع تابعین
و رواة حدیث و سلف صالحین بلغة فارسی خالی از تکلف عبارت در قید ضبط و تحریر درآید که عموم
خلایق از آن بهره مند و محظوظ گردند این فقیر داعی هرچند قلت بضاعت و عدم استطاعت خود را
در مجالس متعدده بعز عرض میرسانید و بنابر قضیهٔ مرضیهٔ من صنف فقد استهدف استعفا می نمود قبول نمی
فرمودند و در تاکید و تقریر آن امر می افزودند تا بجدی انجامید که بغیر از امتثال هیچ چاره نیافت ۞
لیس بعد الاستخارة من الله تعالی والاستمداد من الحضرة النبویة صلی الله علیه وآله وسلم ثم الاستشارة والاستجازة
من مخدومی و عمی و استادی و سیدی و سندی و مولای و اعتمادی المخدوم علی الاطلاق والمتبوع فی الصورة
والمعنی بالاستحقاق السید السند المؤید من عند الله اصیل الحق والشریعة والتقوی والدین عبد الله متع الله
المسلمین بطول بقائه که این فقیر هرچه یافته بواسطهٔ خدمت آستانهٔ آنحضرت و بیمن تربیت ایشان یافته
لفاظهٔ سخن اوست هرچه میگویم ۞ زباغ چیده بود هرچه باغبان دارد ۞ بدین مهم خطیر شروع نمودم



و از کتب تفاسیر و احادیث و سیر و موالید و تواریخ آنچه بثبوت پیوسته از سیر حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و از احوال مشاهیر اهل البیت و صحابه و تابعین و ائمهٔ
حدیث مشتمل بر بیان اسم و نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات و شرح فضایل و کمالات
و مخصوصات و بعضی از آنچه بنظر رسیده از حکم و مواعظ و آثار و کلمات هریک استخراج نموده در سلک تحریر
کشیدم و آنرا روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب نام ساختم و از حضرت وهاب آمال و امانی مسئلت
می نمایم که در اتمام این مهم و سایر امور توفیق را رفیق این شکسته گرداند و امیدوارم که ببرکت احوال
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب و اتباع کرام او رضی الله عنهم تالیف این کتاب در آخرت
منتج وصول ثواب جزیل و در دنیا موجب بقاء اسم جمیل حضرت امارت پناهی و مؤلف داعی باشد
و بالله التوفیق والعصمة ولله الحمد والمنة بدانکه این کتاب مشتملست بر سه مقصد **مقصد اول**
در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و درین
مقصد سه بابست **باب اول** در بیان نسب اطهر آن سرور و ما یتعلق به **باب دویم**
در ذکر تاریخ ولادت آنحضرت و آنچه متعلق بولادت اوست و شرح احوال و غزوات و سرایا
و سایر وقایع که در مدت حیوة آن سرور واقع شده و ذکر مرض و وفات آنحضرت و ما یتعلق بها
و درین باب خاتمه ذکر کرده میشود در بیان کیفیت صلوات بدان سرور و فضیلت و ثواب آن
**باب سیم** در متممات و مکملات فن سیرت و درین باب هشت فصل است
**فصل اول** در بیان عدد ازواج و سراری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و شرح حال هریک از ایشان
**فصل دویم** در ذکر عدد اولاد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از ذکور و اناث و بیان حال هریک از ایشان
**فصل سیم** در فضایل آنحضرت و تعداد معجزات او صلی الله علیه وآله وسلم **فصل چهارم**
در ذکر اوصاف و شمایل آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم **فصل پنجم** در بیان عبادات
سید سادات صلی الله علیه وآله وسلم **فصل ششم** در بیان آداب و عادات خواجهٔ کاینات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات **فصل هفتم** در بیان مخصوصات آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم

**فصل ششم** در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و مؤذنان و شعرا و خطبا
آنحضرت و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها **مقصد دوم**
در معرفت احوال صحابه و درین مقصد دو بابست **باب اول** در معرفت رجال صحابه
**باب دوم** در معرفت نسا و صحابه رضی الله تعالی عنهم **مقصد سیم** در بیان احوال تابعین
و تبع تابعین و مشاهیر ائمه حدیث و درین مقصد سه بابست **باب اول** در ذکر تابعین
**باب دوم** در ذکر تبع **باب سیم** در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین
والله الموفق والمعین **مقصد اول** در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و پیش
از شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود در بیان ابتدای آفرینش و آنکه اول مخلوقات
نور نبوت آنحضرت بوده و سایر مکونات ازان نور موجود گشته و وجه توفیق میان احادیث
مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده بدان وفقنی الله تعالی و ایاک که مذهب اهل سنت و جماعت
رحمهم الله آنست که در ازل هیچ ممکن موجود نبوده چنانچه حدیث **کان الله و لم یکن معه شیء** دلالت بران
میکند و حضرت حق تعالی بعد ازانکه ممکنات معدوم بوده اند ایشانرا ایجاد فرموده و تاخیر در خلق اشیا
نه از عجز بوده بلکه قدرت از ذات او تعالی منفک نیست و علما اختلاف دارند در آنکه اول مخلوقات
چه بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده و طایفه دیگر میگویند اول قلم موجود گشته و جمعی برانند
که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بوده و همانا منشاء اختلاف این طوایف
آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات وارد شده یکی این حدیثست که **اول ما خلق الله العقل
فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک آخذ و بک اثیب و بک اعاقب**
و دیگری این حدیثست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که **اول ما خلق الله تعالی نوری** و دیگری این حدیث
است که **اول ما خلق الله القلم** و وجه جمع میان این احادیث مختلفه بر تقدیر صحت همه والله اعلم آنست
که گوییم اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و اولیت عقل و قلم اضافی است یعنی اول
مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گوییم اول عقول آن عقل است که حق تعالی او را



چون آفرید امر فرمود باقبال و ادبار و وی اطاعت کرد و از حضرت عزت بصنوف اعزاز و اکرام مخصوص گشت
و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار
نور حضرت محمدیست علیه الصلوة والسلام و اهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلثه یک جوهرست
که باعتبار حیثیات مختلفه باسماء متعدده مذکور شده ازان حیثیت که ذات خویش و مبدا خود و سایر
اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و ازان جهت که کمالات محمدی از پرتو آن نورست ویرا نور آنحضرت
خوانند و ازان جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط او ثبت شد او را قلم گویند
و از بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش و آب بر خلق قلم معلوم میشود و جمعی از محققان شراح حدیث
چنین فرموده اند که حدیث **اول ما خلق الله القلم** محمولست بر آنکه بعد از خلق عرش و آب اول چیزی که آفریده
شده قلم بوده والله اعلم و در بعضی کتب قصص و تواریخ از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که الله تعالی اول چیزی که بیافرید قلمی بود از نور که طول آن پانصد ساله راه و عرض او چهل ساله راه بود پس با او
خطاب کرد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ای پروردگار من گفت بنویس آنچه در علم من مقدر است در شان
مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بآنچه کاین خواهست شد تا روز قیامت
گویند اول چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود که **بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد
رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیامة
مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر لنعمائی و لم یرض بحکمی فلیطلب الها سوای**
و روایتی آنست که چون فرمان شد قلم را که بنویسد **ما کان و ما یکون الی الابد** نوشت بر ساق عرش که
**لا اله الا الله محمد رسول الله** بعد ازان هر قطره که از آسمان مقرر بود که نازل شود و هر برگی که از درختان مقدر
بود که فرو باشد و هر دانه که بروید و هر سنگ ریزه که در زمین باشد و هر رزقی که بخلایق رسد بنوشت
و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود **جف القلم علی علم الله** و بروایتی **جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة**
**جری قلم القضاء بما یکون ... فسیان التحرک والسکون ... جنون منک ان تسعی لرزق ... و یرزق فی غشاوته الجنین**
و هم درین معنی گفته اند **تحمل علیک فان الامر مقدر ... و کل منافذ فی اللوح مسطور ... فلا تکثرن فیجر القول صدر**

ان الحريص على الدنيا المغرور در کیفیت خلق نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روایات متعدده متنوعه
وارد شده وحاصل مجموع آنها والله اعلم باین معنی راجع میشود که حضرت خداوند تعالی چند هزار سال پیش
از آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و انس و جن و سایر مخلوقات
نور نبوت آنحضرت را آفرید ودر فضای عالم قدس آن نور را تربیت میفرمود که گاهی بسجودش امر میکرد
وگاهی در پایه تسبیح وتقدیس مشغول میداشت وجهت مستقر آن نور حجابها خلق فرموده در هر حجابی مدتی به
او را نگاه میداشت وبه تسبیحی خاص حضرت حق را یاد میفرمود تا بعد از آنکه از آن حجب بیرون آمد نفسها
بیاورد واز انفاس متبرکه او ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا و سایر مؤمنان و ملایک بیافرید
وآنرا چند قسم ساخت واز آن اقسام عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و مواد و اصول آسمان
و زمین و آفتاب و ماه و مهتاب و کواکب و بحار و دریاها و جبال موجود گردانید و بعد از آن آسمان و زمین را
منبسط ساخت و هر یکی از آنها را هفت طبقه کرد و هر طبقه را جهة مسکن جمعی از مخلوقات مقرر فرمود
و روز و شب را پدید آورد پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضه خاک پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بردارد و با آن نور مخلوط سازد جبرئیل بموجب فرموده کاربند شد و آن نور را
با این قبضه خاک پاک بیامیخت و به آب تسنیم تخمیر کرد و بر مثال ذره بیضا ساخت و آنرا در جویهای بهشتی
دور داد و به آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها عرض کرد تا دریا پیش از آنکه آدم مخلوق شود بشناختند چنانکه خبر
معتبر انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته اشارتی باین معناست سر گسترده در سرای نبوت بساط او
و آدم هنوز رخت نیاورده از عدم ، مرویست که میسرة الفجر گفت سوال کردم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغمبر بودی فرمود چون الله تعالی عرش عظیم را بیافرید و آسمانها و زمینها منبسط
گردانید و عرش بر کاهل حمله تمکن ساخت بقلم قدرت بر ساق عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء
و نام مرا بر درها و در قبابها و خیمهای بهشت ثبت کرد و آدم میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد
او تمکن نیافته بود بعد از آنکه قادر بر کمال آدم را بیافرید آن نور را در پیشانی وی بودیعت بسپرد و گفت
ای آدم این نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغمبران مرسل است آورده اند که چون آدم را بجهان آ[illegible]

کازو



کازو صادر شده بود تادیب نمودند و بدنیا فرستادند بگریستن و گریه و انابه بود تا آخر الامر محمد رسول الله را
وسیله ساخته توبه او مقبول شد نقلست که آدم گفت الهی بحق محمد که عثره مرا اقاله کن حضرت حق خطاب
فرمود که محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان که مرا مخلوق ساختی نظرم به عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام وی را قرین نام خود گردانیده
پس ندا رسید که او آخر پیغمبران ذریه تواست و ترا بطفیل او آفریده ام و گویند در آن روز آدم از نزد حضرت
حق تعالی مأمور شد به آنکه کنیت خود را ابو محمد کند و در روایتی دیگر آنکه خداوند عز و جل از آدم پرسید کیست
که سوال بحق وی میکنی آدم جواب داد که برگزیده و محبوب تست و آن نور که در پیشانی من است نور اوست
و بر ساق عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا دانستم
که اکرم مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از سر گرده تو درگذشتم و بعزت
و جلال من که هر کس از فرزندان تو که باو توسل جوید او را بیامرزم و حاجتش روا کنم و بعضی از مفسران تلقی
کلمات را در آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه بتوسل و استشفاع به سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم
تفسیر کرده اند منقولست که عهدنامه جهت محافظت و تعظیم آن نور از آدم بستند که بی طهارت
آن نور را نقل بارحام طاهرات نکند و ملایکه بر آن گواه شدند و مقرر ساختند که هر فرزندی که مستودع
آن نور گردد عهدنامه از وگرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم آن نماید و وضع نکند آن نور را الا در بهترین
زنان زمان خود بطریقه نکاح صحیح پس آدم را فرزندان میشد تا زمانی که آن نور از آدم بحوا منتقل شد
و بشیث آبستن گشت در هر نوبتی که حوا وضع حمل مینمود پسری و دختری می آورد الا در نوبتی که شیث متولد شد
که او تنها بوجود آمد بجهة شرف نور محمدی در روایت مشهور اینست و در روایتی دیگر هست که شیث نیز توام
داشته علی اختلاف القولین نور محمدی بشیث انتقال یافت و همچنین بعهود و مواثیق و به نکاح صحیح
از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبدالله بن عبد المطلب و از و بامنه بنت وهب
بن عبد مناف رسید و حدیث مشهور نقلت من اصلاب الطیبة الی ارحام الطاهرة و خبر معتبر
ولدت من نکاح لا من سفاح اشارتی باین معناست والله اعلم باب اول در بیان نسب

اطهر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ذکر شمه از احوال آبا و اجداد عظام آن سرور ــ و ذکر عدد اعمام و عمات او
و بیان اسما و کنی و القاب آنحضرت و ذکر پیدا شدن آب زمزم ــ و بنا خانه کعبه بدست ابراهیم و اسمعیل
علیهما الصلوة والسلم ــ و سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آن بدست عبد المطلب
و بیان ازدواج عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ــ و ذکر تزوج او با آمنه بنت وهب بن عبد مناف
و منتقل شدن نور آنحضرت بآمنه و شمه از غرایب که در مدت حمل آن سرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور است

ذکر نسب اطهر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة
بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ــ تا اینجا متفق علیه است میان ارباب سیر و تواریخ
و اصحاب علم انساب ــ و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار واقع است در عدد و تعیین
اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد ذکر کرده اند ــ و بعضی زیاده تا بحدی که بچهل عدد رسیده
و همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیار است ــ و فی الواقع تعیین عدد و اشخاص که میان عدنان و آدم است
در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد به ثبوت نپیوسته ــ بنا برین سکوت از ذکر آنها انسب و اولی می نماید
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گاهی که نسب خود را بیان میفرمود چون بعدنان رسیدی توقف
میکرد ــ و در روایتی آنست که میگفت کذب النسابون الی مافوق عدنان و از عمر خطاب رضی الله عنه منقول است
که گفت ما نسب خود را تا معد ضبط کرده ایم ــ و بعد از معد نمیدانیم که چیست ــ ولیکن جمهور اهل سیر و تواریخ
متفق اند بر آنکه ابراهیم و اسمعیل و نوح و ادریس و شیث از اجداد کرام آن حضرت اند ــ و قول ابو بکر بن العربی
که گفته ادریس از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نیست ــ بلکه از انبیا بنی اسرائیل بوده شاذ است و استدلال
او بحدیث معراج که ادریس با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالنبی
الصالح والاخ الصالح که اگر از اجداد پیغمبر ما بودی بایستی که والابن الصالح گفتی چنانکه ابراهیم گفت تمام نیست
زیرا که احتمال دارد که آن از سبیل تواضع و تلطف گفته باشد والله اعلم ذکر شمه از احوال بعضی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اما آدم پیغمبر مکرم و نبی مکلم بوده آنکه پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند انبی کان آدم آنحضرت فرمود



نبی مکلم کنیت آدم ابو البشر و ابو محمد است ــ ابن عباس رضی الله عنهما گوید که وی را آدم گفتند بجهة آنکه از ادیم
زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده ــ و بعضی بر آنند که وی را آدم نام کردند بجهة آنکه رنگ او گندم گون بوده
و بر قول اول آدم از ادیم و بر قول دویم از ادمة ماخوذ بود ــ و بعضی گویند وی را از آنجهة آدم گفتند که طینت او از آب
و خاک مخلوط بود من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم اسم عربیست و الا عجمی را
اشتقاق نیست ــ و آنچه امام نووی رحمه الله در کتاب تهذیب الاسماء واللغات از ابو منصور لغوی نحوی
نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه وآله وسلم موید این قول است
لیکن ابن جوزی در کتاب تلقیح خویش حدیثی از ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که یا ابا ذر چهار کس از انبیا سریانی اند آدم و شیث و خنوخ که ادریس است ــ و نوح و چهار کس از ایشان عربی اند
هود و شعیب و صالح و محمد ــ ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست که آدم را
بیافریند خطاب فرمود بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضه خاک جمع کند جبرئیل بموجب فرموده متوجه
عرصه زمین شد که آن امر را بنفاذ رساند زمین چون حال معلوم کرد زبان تضرع و زاری بگشود و استغاثه نمود
و گفت خاک ضعیف را مجال قرب نیست ما للتراب ورب الارباب از عاقبت کار و مآل حال خویش
میترسم و تحمل کلفه تکلیف ندارم و مضمون این بیت بعرض میرساند که ذره خاکم و در کوی توام وقت خوش است
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم ــ و در روایتی آنست که گفت میترسم که از من مخلوقی سازد که نافرمانی او کند
و من شرمنده شوم ــ جبرئیل بر خاک ترحم نموده بازگشت و صورت عجز و اضطرار زمین را معروض درگاه احدیت
گردانید ــ و در روایتی آنست که زمین با جبرئیل گفت پناه میگیرم بخدا از تو که از من چیزی کم کنی جبرئیل بازگشت و گفت
یا رب زمین از من بتو پناه گرفت و برا گذاشتم فرمان باسرافیل و بروایتی بمیکائیل رسید که بآن قیام نماید
او نیز آمد و بهمان دستور جبرئیل بازگشت ــ عزرائیل را خطاب رسید که تو برو و بدین امر قیام نمای فی الحال
بزمین آمد و التفات بعجز و زاری خاک ننمود و چون زمین استعاذه کرد عزرائیل گفت من نیز پناه میگیرم
بخدا از آنکه باز گردم و فرمان او را نافذ نگردانیده باشم قبضه مامور که مقدار چهل ارش خاک بود از تمام روی زمین
از همه اصناف خاک بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طایف جمع کرد و خطاب آمد که چون قبض این قبضه

نوح بفتح الناء والجیم وضم النون
و کار بجیم اخری و قیل الاول عاربید
و الثانیة بجیم و قیل اخنوخ زیادة
قبل الکاف ــ بخ ابن حجر کاری

ملکی از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزندان او بتو تفویض کردیم • در خبرست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود خداوند
تعالی آدم را بیافرید از یک قبضه خاک از تمام روی زمین • پس اختلاف الوان و طبایع بنی آدم بمقدار اختلاف
اجزای ارض آمد • بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی میانه این رنگها • و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی
نرم و بعضی درشت • آورده اند که چون قبضهٔ مذکوره میان مکه و طایف جمع شد قطعهٔ از سحاب مامور شد
تا چهل روز باران بران خاک بارد از دریای اندوه و هو بحر تحت العرش یقال له بحر الاحزان • و ازین جهة است
که روزی بی حزن بر آدمی نگذرد • و در عرایس ثعلبی است که در خبر وارد شده که جسد آدم چهل سال بر روی زمین
افتاده بود و باران اندوه بران می آمد • بعد ازان یکسال باران سرور و شادی بدان می آمد فلذلک کثرة الهموم
فی اولاده و یصیر عاقبتها الی الفرح والانس • و درین معنی گفته شد • یقولون ان الدهر یومان کله فیوم محبات و یوم مکاره
و ما صدقوا فالدهر یوم محبة و ایام مکروه کثیر البدایة • و نیز درین معنی گفته اند ای شیء یکون اعجب من ذا
ان تفکرت فی صروف الزمان حادثات السرور توزن وزنا والبلایا تکال بالقفزان • یارب چه جانست این یارب چه جهان
شادی بترازو بود و غم بکیان • و دران مدت بیدی لطف و عنایت خویش بی مشارکت غیری تخمیر طینت
او فرموده • و سرچه خواست در جبلت و طبیعت وی مخمر ساخت • گویند اول طین بود • بعد ازان حمأ
مسنون بود • یعنی گل لای متعفن شد • بعد ازان صلصال شد • یعنی گل خشک که چون دست بران زنند آن را
آوازی بود • منقولست از اهل تفاسیر و تواریخ که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملیکه و جن را آفرید
ملایکه را ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین گردانید پس قوم جن مدتی مدید در زمین بعبادت حق تعالی
مشغول بودند • بعد ازان ارادهٔ قدیمهٔ خداوند تعالی متعلق باستیصال آن قوم گشت • حسد و بغی و ظلم در میان
ایشان پیدا کرد • پس بنیاد افساد کردند در روی زمین و یکدیگر را بناحق می کشتند الله تعالی لشکری از ملایکه را
بزمین فرستاد که ایشان را جن میگفتند بجهة آنکه خازنان جنان بود و نام ایشان از جنة مشتق ساخته اند
و پیشوا و مرشد و اعلم آن طایفه از ملک ابلیس بود • چون آن قوم از ملایکه بزمین آمدند جنیان را که پیشتر
زمین بتصرف ایشان بود و اناها بهابردن کردند آنجماعت بشکافهای کوه و جزایر دریاها گریختند و چون ملک
در زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا و خازنی بهشت را بابلیس

7

داده و او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت • پس در خاطر نامبارک آن ملعون عجبی پیدا شد
و با نفس خود گفت این همه مملکت حق تعالی بمن ارزانی نداشته الا بر آنکه من گرامی ترم از جمیع ملایکه نزد او •
پس حضرت جلال احدیت با ابلیس و لشکر وی از ملایکه که در زمین بودند • یا با تمام ملایکه آسمان و زمین خطاب
فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی آدم • اختلافست میان ائمهٔ تفسیر که آدم را چرا خلیفه گفت • بعضی گویند
بجهة آنکه خلف جن خواست شد در زمین • و صحیح آنست که برای آن خلیفه خواندش که نایب و خلیفهٔ حضرت
حق بود در اقامت احکام و تنفیذ قضایاء او ملیکه چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة شنیدند گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی کسی را در زمین خلیفه میسازی که او و فرزندان
وی تباه کاری و خون ناحق کنند و حال آنکه ما ترا شکر و ثنا میگوییم و بپاکی ترا یاد میکنیم • یعنی همچنانکه جنیان در زمین
افساد کردند اینها نیز بهمان دستور قیام خواهند نمود • قیاس غایب بر حاضر کردند و الا ایشان علم غیب
نداشتند • و بعضی گویند حضرت حق ایشان را اعلام فرموده بود که من در زمین خلیفه ایجاد خواهم کرد که فرزندان او
فساد کنند • و جمعی برانند که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند • و بعضی گویند بمقتضی طبیعت انسان این حکم کردند
زیرا که کالبد آدم را که ترکیب روح وی بود از مواد متضاده مرکب یافتند دانستند که نتیجهٔ این اختلاف
همه فساد و افساد خواهد بود و از حال دل وی نظر حق تعالی بآن غافل بودند و ندانستند که همه فسادها بیک نظر لطف
خداوند تعالی صلاح پذیر تواند شد • گویند این سوال از ملیکه بر سبیل استعلام و طلب وجه حکمت بود در آفرینش
او • یعنی بنمای ما را وجه حکمت در خلق یا مراد ایشان استفهام بود از حال او یعنی آیا کسی را خلیفه میسازی که فساد کند
چون جنیان • یا مصلح باشد مانند ما و برین تقدیر در آیه کریمه شق ثانی ترديد محذوف بود • یا بر سبیل تعجب
گفتند که چندین نعم که ترا بر ایشانست چگونه بچنین جنایتها خود را آلوده کردانند و چه دلیری بر آنها اقدام نمایند
علی اختلاف الاقاویل • حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم مصلحتی را که در ضمن
آفرینش اوست و شما آنرا نمیدانید • یا مراد آن باشد که من میدانم که در میان ایشان پیغمبران و مصلحانند یا آنکه
من میدانم از آدم طاعت و از ابلیس معصیت • یا آنکه من میدانم که آدم از شما اعلم است • یا آنکه اگر شما میدانید
که ایشان گناه خواهند کرد من میدانم که پشیمان و تایب خواهند شد • و بعضی گفته اند یعنی آفریدن شما که فرشتگانید

نام خالقی من آشکارا شد و هم ازان نامهای دیگرست رازق و رزاق و غافر و غفار و غفور خلق خواهم آفرید که بعضی
ازیشان روزی از من طلب کنند و من روزی دهم ایشان را تا نام رازقی و رزاقی من پیدا شود و بعضی بقضای من
گناه ازیشان صادر گردد و عذر آورند و بیامرزم ایشان را تا آشکارا گردد نام غافری و غفوری و غفاری من
صاحب زین القصص آورده که در کتاب بدء خلق دیده‌ام که حضرت حق با ایشان این خطاب فرمود که
انی اعلم ما لا تعلمون آنرا که شمردند که حق گفتند در چیزی که مامور بودند با آن پس هفت سال گرد کرسی طواف
میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک ونتوب الیک آورده اند که ابلیس با جماعتی از ملیکه در زمان
تخمیر طینت آدم اتفاقا چه کالبد وی گذاری کردند و حال آنکه دران زمان در مرتبه صلصالی بود ابلیس دست
بر شکم وی زد صدایی بگوش آن ملعون رسید گفت همانا هیکل این شخص را زیاده اقبالی نباشد و چنان می بینم که مبتلا
بلای شکم گردد و کارها او را از تقاضای جوف اجوف پدید آید با ملائکه که همراه وی بودند گفت اگر خدای تعالی
او را بر ما مسلط گرداند شما با وی چگونه خواهید بود همه گفتند اطاعت او کنیم ابلیس با خود اندیشید که اگر مرا
بروی مسلط گرداند هلاک کنم وی را و اگر او را بر من مسلط سازند فرمان بردار وی نباشم که نو آمده بی سابقه طاعتی
چگونه بر من مهتری کند حق تعالی آن عجب و تکبر را از ابلیس نپسندید و رقم لعن و طرد بر وی کشید سهل بن عبد الله
تستری رحمه الله گفت لیس بین العبد وبین ربه تعالی حجاب اغلظ من الدعوی ولا طریق اقرب من الافتقار نقلست که چون
قصه تخمیر طینت آدم تمام شد و تسویه و تعدیل اجزاء او بانجام رسید روح را در جسد چون سفالش در آوردند
از طرف سر محلی که روح در وی آمد آن سفال گوشت و پوست میگشت عن سلمان رضی الله عنه انه خلق الله تعالی قال الله
آدم علیه السلم بداء باعلایه ثم باسفله فقال یا رب عجل خلقی قبل اللیل فذلک قوله تعالی خلق الانسان من عجل
فلما نفخ فیه الروح عطس فالهمه الله تعالی فقال الله تعالی یرحمک ربک یا آدم و در روایتی آنست که چون روح بحد
او رسید نظرش بر میوه‌های بهشتی افتاد و چون بشکم وی در آمد اشتهای طعام پیدا شد و آن اول حرصی بود که
بجوف آدم پدید گشت خواست که برخیزد و بسوی میوه‌های بهشتی روان شود پیش ازانکه روح بپاها در رسید
ازین جهت است که خداوند تعالی میگوید خلق الانسان من عجل پس تمام بدنش را روح فرو گرفت و لباس
حیوة در بدن او پوشانیدند و جمال آفرینش وی را بزیور علم بیاراستند و حق تعالی وی را تعلیم اسماء تمام مسمیات



کرده و علم آدم الاسماء کلها گویند چون حضرت جلال احدیت صدای انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع ملیکه رسانید
ایشان گفتند پروردگارا هرچه خواهی که خلق کنی هیچ مخلوق نزد او از ما گرامی تر نخواهد بود و اگر گرامی تر بود ما بضرورت
از وی اعلم خواهیم بود بجهة آنکه ما را پیش از وی آفریده و ما چیزها دیده‌ایم که وی ندیده پس حضرت حق خواست
که اظهار فضیلت آدم بر ایشان معلوم کند آدم را تعلیم اسماء مسمیات کرد ابن عباس و مجاهد و قتاده از ائمه
تفسیر برانند که تعلیم اسم همه اصناف اشیا کرد او را حتی القصعة والقصیعة و بعضی برانند که تعلیم کرد او را
اسم ما کان و ما یکون تا روز قیامت و جمعی گویند او را اسماء ملائکه آموخت چنانچه آدم از هر ملکی نام وی پرسید
میدانست و بعضی گویند اسماء ذریه او وی را تعلیم داد و اهل تاویل گویند آدم را حضرت حق جمیع لغات
تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی خاص تکلم نمود و ایشان در اطراف بلاد متفرق شدند و هر فرقه بلغتی
مخصوص گشتند بعد ازانکه آدم بجمیع اسماء عالم شد حضرت حق تعالی عرض کرد مسمیات اسماء را بر ملیکه و گفت خبر دهید
مرا باسمای این مسمیات اگر چنانچه راست گوی بودید یعنی دران سخن که گفتید خدای تعالی هیچ خلقی را نیافریند الا که ما
اکرم و اعلم باشیم ازوی پس ملیکه بعجز خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ابو بکر وراق
رحمه الله گوید سبب حصر ملیکه از جواب انبئونی آن بود که گفت اخبار کنید مرا اضافه بذات خویش کرد بو
نه بآدم و کیست که قادر بود بر جواب دادن حق تعالی در مقام امتحان و چون خواست که آدم در جواب
حصر نشود اضافه بخود نکرد بلکه گفت انبئهم و اگر گفتی انبئنی آدم از ملیکه در جواب احصر و اعجز بودی
آنگاه الله سبحانه و تعالی خطاب فرمود بآدم که خبر دار گردان ایشان را از اسماء مسمیات آدم در مسند تعلیم ملائکه
متمکن گشت چنانچه آیه کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم ازان معنی انبا میکند و درین آیات دلالت است
بر آنکه انبیا افضلند از ملیکه چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است و نیز دلالت بر فضیلت علم
بر عبادت که آدم بواسطه علم بر ملائکه که اهل طاعت و عبادتند ترجیح یافت و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و فی روایة کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب
چون آدم معلم ملائکه گشت امر فرمودند ملائکه را که در زمین بودند یا جمیع ملائکه را که سجده کنید آدم را و گویند
امر سجود پیش از انباء اسماء بوده و ظاهر آیه کریمه فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین

فسجد الملائکة کلهم اجمعون دلالت برین میکند لغتست که اول کسی از ملائکه که سجده آدم نمود اسرافیل
و جبرئیل بود و حق تعالی جزای آن محافظت لوح محفوظ با اسرافیل تفویض نمود و جبرئیل را امین وحی ساخت
بعد از ایشان همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود و سجده نکرد لاجرم طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند که
وان علیک اللعنة الی یوم الدین و حکم شد ویرا که از بهشت بیرون رود که فاخرج منها فانک رجیم
و این دلیلست بر آنکه هر که عالمی را بچشم حقارت نگرد از عمر خود تمتع نیابد و موافقت شیطان کرده باشد
چه ابلیس عیب جست و عیب گفت و علم آدم ندید ملعون ابد گشت و هر که در روی عالمان بحرمت نگرد
و عیب ایشان نجوید که آدمی بی عیب نباشد بلکه عیب ایشان را بعلم ایشان بپوشد قدم بر موافقت
جبرئیل و اسرافیل علیهما السلام نهد و زود باشد که بمقصود دین و دنیا فایز آید و ازین جهت است
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده من اکرم عالما فقد اکرمنی صحیح آنست که آن سجده برای آدم بود حقیقةً
ولیکن متضمن عبادت و طاعت حق سبحانه بود چه از نزد او مأمور بودند بآن و آن سجود تعظیم و تحیت بود
نه سجود عبادت مانند سجود برادران یوسف یوسف را و بعضی گفته اند مراد از اسجدوا لآدم اوست
یعنی لام بمعنی الی است و آدم قبله بود مران سجده را و حقیقةً سجده خداوند را بود چنانکه کعبه قبله نماز است
و نماز خدا راست و این قول ضعیف است چه نص قرآن آنست که فقعوا له ساجدین نگفت
فقعوا الی ساجدین و دیگر آنکه اگر سجده مر حق را بودی ابلیس تکبر نکردی و او را مجال ابا نبودی گویند کنیت آن
ملعون ابو مره است و نام وی بسریانی عزازیل و بعربی حارث بود چون آن نافرمانی از وی صادر شد
اسم و صورتش تغیر یافت و ویرا ابلیس گفتند لانه ابلس من رحمة الله ای یئس منها و بعضی میگویند
ابلیس لفظ عجمی است زیرا که در کلام عرب آن را غیر منصرف یافته اند و ورای علمیه هیچ سبب دیگر غیر از عجمه
در وی اعتبار نمی توان کرد مگر آنکه قایل شوند به تقدیر عدل در وی والله اعلم و اختلافست مفسران را
که ابلیس از جمله ملیکه بوده یا از جن بوده بعضی برانند که وی از جنیانست بدلیل آیه کریمه کان من الجن
ففسق عن امر ربه و گویند اصل جن او بوده چنانکه آدم اصل انس بوده و دلیل دیگر بر آنکه وی از ملیکه نبود
آنکه او از نار مخلوق شد و ملیکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه بثبوت پیوسته که ویرا ذریّه هست



و ملائکه را ذریّه نیست و اصح آنست که او از ملائکه بوده زیرا که خطاب سجود مر آدم را با ملیکه واقع شده
و معنی آیه کان من الجن اینست که کان من الملائکة الذین هم خزنة الجنة و هم یسمون ایضا
بالجن کما سبق و بعضی میگویند که وی از ملیکه هستند که مخلوق از آتشند و ایشان را جن میگویند بجهة آنکه
مستورند از چشم آدمیان چه اصل معنی جن ستر است و جمعی برانند که کان بمعنی صار است یعنی اول ملک بود
و چون نافرمانی نمود حق تعالی ویرا مسخ گردانید پس از جمله جنیان گشت و گویند سبب مسخ شدن وی آن بود
که دعوی ربوبیت کرد و هر کس را که در تحت حکم و فرمان وی بود بطاعت و عبادت خود خواند و مرویست
از قتاده مفسر و غیره که آیه کریمه و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین
در شان ابلیس است و از مجاهد منقولست که چون ابلیس ممسوخ گشت خدای تعالی مر ویرا شهوت آفرید
و گویند گاهی که ویرا تقاضای شهوت شود ران راست خود بر ران چپ مالد شیطانی مخلوق گردد
و محمد بن اسحق گوید آن ملعون با آن کار ظاهر شد و آورده اند که در آن زمان که ابلیس ابا نمود گفت من سجده آدم
نکنم زیرا که من به از ویم جهة آنکه مرا از آتش آفریده و ویرا از گل چنانچه آیه کریمه قال انا خیر منه خلقتنی من نار
و خلقته من طین دلالت بر آن معنی میکند و بچنین قیاسی عقیم تمسک جست و اول کسی که قیاس نمود
و خطا کرد ابلیس بود ندانست که قیاس در مقابل نص باطلست زیرا که چون اقرار کرد بآنکه خداوند تعالی
ویرا آفریده معترف گشت امر او بر وی واجب و لازم است و مع ذلک قیاسش فاسد بوجه
زیرا که خاک را از چند وجه بر آتش ترجیح و تفضیل است اول آنکه در جوهر خاک سکون و وقار و حلم و تانی و حیا
و صبر هست و این صفات بود که سبب توبه آدم و تضرع و تواضع وی گشت و مغفرت و اجتبا
و اهتدا بران مترتب شد که ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و در جوهر آتش خفت و طیش
و حدة و ارتفاع و اضطرابست و این صفات سبب تکبر و ترفع و نافرمانی ابلیس شد و هلاک و لعنت
بران مترتب گشت و سر من تواضع رفعه الله و من تکبر وضعه الله تحقق پذیرفت و وجه دویم آنکه در وصف
بهشت وارد شده که خاک او مشک باشد و منقول نیست که در وی آتش بود سیم آنکه آتش سبب عذابست
بخلاف خاک چهارم آنکه خاک مستغنی است از آتش و آتش محتاجست بخاک تا مکان او گردد

نجم انکه خاک سبب عمارت و جمع و التیام اشیاست و اتش سبب خرابی و تفریق و جدا شدن است

کویند چون ابلیس کفت انا خیر منه کفتند علیک اللعنة هیچ چیز دیگر او را دو نکردانید از درگاه حضرت حق الا آن دیدن نفس خود

و کمان برد که فضل بجوهر اشخاص است ندانست که فضل باصطفا و اختیار خداوندست در ازل عن النبی

صلی الله علیه وسلم انه قال اذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی و یقول یا ویله امر ابن آدم

بالسجود فسجد فله الجنة و امرت بالسجود فعصیت فلی النار کویند خلق آدم در روز جمعه واقع شده

و درین باب حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بصحت رسیده عن ابی هریرة رضی الله عنه قال اخذ رسول الله

صلی الله علیه وسلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر

فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس

و خلق آدم بعد العصر یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل منقولست

که چون آدم را در بهشت در آوردند الیفی از جنس خود میخواست که خاطر با وانس دهد حضرت حق خوابی بروی

کماشت و دران خواب از استخوان آخرین پهلوی چپ او که آنرا قصیرا کویند حوا آفریده شد چنانکه او را

خبر نبود و ویرا حوا بجهت آن کفتند که مخلوق از حی شد و قیل لانها ام کل حی و در حدیث است که زن از

استخوان کج مخلوق شده اکر خواهید او را راست سازید نتوانید زیرا که چون مبالغه کنید در اقامت

استخوان کج بشکند و اکر بحال خودش بکذارید همیشه کج باند و درین باب کفته اند هی الضلع العوجاء لست تقیمها

الا ان تقویم الضلوع انکسارها اتجمع ضعفا و اقتدارا علی الفتی الیس عجیبا ضعفها و اقتدارها

کویند چون آدم بیدار کشت حوا را دید در تبه از نور نشسته آدم پرسید از وی که تو کیستی حوا کفت من جفت

توام حق تعالی مرا برای تو آفریده پس حوا را با آدم نکاح کردند حضرت بخودی خود خطبه بخواند و ملائکه کواه شدند

پس آدم و حوا از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا

منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی ای آدم ساکن شو تو با جفت

خویش در بهشت و بخورید از نعیم بهشتی در حال رفاهیت و فراخی عیش از هر جا خواهید و کرد این درخت

مکردید و ا لا از جمله ظالمان خواهید کشت مفسران را اختلافست که مشار الیه بهذه درین آیت



کریمه یک درخت معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت که آن درخت کندم یا انکور یا انجیر یا کافور

بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که چون ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان حسد

برد بر وجه بخت وی از بهشت ممنوع بود و بلعنت ابدی کرفتار در فکر حیله می بود که ویرا از بهشت بیرون

کند هر حیوانی که استعانت جست در دخول بهشت ابا نمودند تا آمد نزد مار و حال آنکه مار از احسن

دواب بهشتی بود و چهار دست و پای داشت مانند اشتر بختی و چون اعانت ابلیس نمود حق تعالی

او را مسخ کرد شیطان با مار کفت اکر مرا در بهشت در آری ترا از بنی آدم نکاه دارم و تو در امان من باشی

از اضرار ایشان آورده اند که ابن عباس میکوید مار را هر جا ببینید بکشید و نقض عهد ابلیس کنید

بادی آورده اند که مار آن ملعون را در دهان خود پنهان کرده در بهشت در آورد چنانچه خازنان

بهشت را از در آمدن ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد وسوسه کرده بیامد و در مقابل آدم و حوا

بایستاد و ایشان نمی دانستند که وی ابلیس است پس در کریه شد و نوحه آغاز کرد و اول کسی بود که نوحه

کرد آدم و حوا با او کفتند چرا کریه میکنی کفت بر حال شما میکریم که بخواهید مرد و از نعیم بهشتی جدا خواهید

شد این بکفت و از ایشان در کذشت پس ایشان حزین و اندوهناک شدند بعد از آن باز نزد

آدم و حوا آمد و کفت یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی یعنی ای آدم ترا دلالت کنم

بر درختی که چون از ثمره آن بخوری جاوید در بهشت بمانی و ملک بهشت از تو زایل نشود و مراد او آن

شجره بود که نهی کرده بودند ایشان را از آن آدم این سخن را از وی قبول نمود شیطان سوکند یاد کرد

که من شما را از جمله ناصحانم و درین سخن از جمله راست کویانم چنانچه آیه کریمه و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین

از آن معنی خبر میدهد پس ایشان بسوکند وی فریفته کشتند زیرا که کمان ایشان این بود که کسی سوکند بخدا

دروغ خورد ابو بکر وراق کوید قبول نصیحت کن مکر از کسی که اعتماد بر دین و امانت وی داشته باشی

و ویرا خللی در نصیحت تو نبود بپرهیز و احتیاط کن که دشمن شیطان آدم را بظاهر نصیحت کرد

و بحقیقت خیانت بود پس حوا مبادرت نمود باکل از آن شجره بعد از آن چندان اغرا و اغوا کرد

آدم را که نهی فراموش کرد و او نیز بخورد آیه و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما

دلالت بران میکند که آن کار از آدم بر سبیل نسیان صادر شد • و بعضی میگویند نهی ولا تقربا هذه الشجرة را از بسیاری وسوسهٔ شیطان و اغرای حوا اجتهاد کرد در یک شجر معین حمل نمود • و حال آنکه مراد نهی از جنس آن شجره بود • یا آنکه نهی ولا تقربا را بر تنزیه حمل کرد نه بر تحریم • یعنی گمان برد که اولی آنست که از آن باز ایستد و ندانست که باز ایستادن از آن درخت بروی واجب بود • یا آنکه گمان برد که با آن درخت نزدیک نمی باید شد • اما ثمرهٔ آن خوردن زیان ندارد • چنانچه روایت کنند که خود نزدیک آن درخت نرفت بلکه حوا او را تنهای دیده و نزدیک او آورد تا بخورد و وی درین تاویلها دکانها معذور نبود زیرا که وی را بنیادتی تامل و نظر در دلیل بر آنچه مراد بود و توقف باید • و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب شد • ابراهیم بن ادهم رحمه الله گوید اورثتنا تلک الاکلة حزنا طویلا آورده اند که موسی علیه الصلوة والسلام شبی در نکر قصهٔ آدم افتاد و گفت خدایا آدم یک خطیه کرد و او را بان که فتی در شهرت دادی تا روز قیامت دوست با دوست چنین کند خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد که مخالفة الحبیب علی الحبیب شدیدة و مثل این حکایت از ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه سوالست که از ابوبکر واسطی پرسیدند که انبیا را چه حالت که عقوبة بایشان زودتر میرسد • آدم را بیک مخالفت گرفتند گفت سوء الادب فی القرب لیس کسوء الادب فی البعد نزدیکان را پیش بود حیرانی کیشان دانند سیاست سلطانی • و ایضا سنة الله بران جاری شده که با بندگان خاص خویش از انبیا و اولیا مواخذه بنسیان و خطرات واقع شود از جهه قرب و منزلت که نزد حضرت حق دارند که اگر آن مقدار از عام صادر شود معاتب نشود • ابوالقاسم بغدادی گفته بیت

علامة ما بین المحبین والهوی • عتابهما فی کل حق وباطل • لیاتهما حرب و سلم هوا هما • وحبهما حب جری فی المفاصل

از ابن عباس مرویست که آدم چون از آن شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه چیز ترا بران داشت که برین اقدام نمودی گفت خداوندا حوا آنرا بر آراسته در نظر من خطاب آمد که چون وی این خیانت با تو کرد او را عقوبتها کنم حامله نشود مگر بدشواری و وضع حمل نکند مگر بدشواری • و در هر ماه دو بار ابتلای حیض گرفتار کنم • حوا چون این حال معلوم کرد



ناله وزاری در زیاد بر آورد با او گفت علیک الرنة وعلی بناتک • و در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لولا بنوا اسرائیل لم یخنز اللحم ولولا حوا لم تخن انثی زوجها الدهر اگر بنی اسرائیل نبودند گوشت متعفن نشدی • و اگر حوا نبودی هیچ زنی مر گز با شوهر خود خیانت نمیکرد • و هم از ابن عباس منقولست که حضرت عزت با آدم خطاب فرمود که آیا آن چیزها مباح کردانیده بودم شما را از نعم بهشتی کفایة نبود که ازین شجره منهی عنها خوردید • آدم در جواب گفت بلی یا رب وعزتک • ولیکن گمان من این نبود که کس سوگند دروغ بنام تو یاد کند • حضرت حق خطاب کرد که بعزت وجلال من که ترا بزمین فرستم که معاش خود را نیابی در اینجا مگر بکد دستی تمام • پس چون بزمین آمد جبرئیل او را تعلیم صنعت آهنگری نمود • تا آلت زراعت بساخت و امر فرمود برای حراثت • بعد از آن فرمود که آنرا آب داری کرد تا زمانی که بحصاد رسید • انگاه درو کرد و خرمن ساخت و دانه از گاه جدا کرد • پس آسیابی ساخت و آرد کرد • بعد از آن خمیر کرفت و نان بخت و لخظه بگذاشت تا آسوده گشت • انگاه بخورد • نقلست که هنوز ثمرهٔ آن شجره در جوف آدم قرار نگرفته بود که لرزه بر اندام ایشان افتاد • و تمامی حلل و حلی بهشت از ایشان فرو ریخت و برهنه بماندند • چنانکه عورتهای یکدیگر را بدیدند بس شرمنده شدند و میگریختند خطاب آمد که یا آدم افرار منی گفت که بل حیاء من ذنبی گویند آدم بنزدیک هر درخت از درختهای بهشت که میرفت تا بورق آن خود را بپوشاند آن درخت ازوی دور میشد • تا بدرخت انجیر رسید و آن شجره آدم و حوا را ببرگهای خود بپوشانید انگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید • چنانچه آیه کریمه قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو • از ان حال خبر میدهد جمهور برینانند که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم و حوا و ابلیس و مار بوده • و بعضی میگویند طاوس نیز درین خطاب داخلست • زیرا که شیطان را در حین دخول بهشت اعانت نمود با آنکه خبر دیدار مار رسانید و مار را نزد شیطان برد تا وی را در دهان گرفته ببهشت در آورد • پس آدم بزمین هند بکوهی که آنرا سراندیب گویند • و بعضی گویند بکوه نود افتاد • و حوا بجده • و ابلیس بابله بصره • و مار باصفهان • و طاوس بمیسان • و گویند طاوس بزمین کابل و شیطان بمیسان افتاد • و محققان برانند که غیر از تعیین موضع آدم بصحت نرسیده • و میان فرزندان آدم و ابلیس و میان مار و بنی آدم عداوتی ظاهره ماند تا بروز قیامت

ابن عباس گوید آدم در بهشت نبود الا مابین عصر و غروب آفتاب از روزهای آن جهانی و بعضی نیم روز
آن جهانی گفته اند که پانصد سال بود و قول اول اصح است و احادیث صحیحه دلالت بران میکند والله اعلم
چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان و بانواع مشقت دنیوی و فراق حوا مبتلا شد ابن عباس گوید
آدم و حوا دویست سال میگریستند از حسرت فوت نعیم بهشتی و چهل روز طعام و آب نخوردند و صد سال
آدم بحوا نزدیکی نکرد شهر بن حوشب گفته با چنین رسیده که آدم که بزمین آمد سیصد سال سر خود پیش افکنده
بود و بالا نمینگریست حیاء من ربه بعد ازان از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب توبه وی گشت
چنانچه آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ازان معنی خبر میدهد مفسران اختلاف است درین که
آن کلمات چه بوده بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بوده
و جمعی گویند کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی
وتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک عملت سوءا وظلمت نفسی
فارحمنی انک انت ارحم الراحمین علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده که هرکس این کلمات را گوید گناه او
آمرزیده شود و اگر چه بر بسیاری مثل کف دریا و ریگ بیابان عالج باشد جعفر صادق رضی الله عنه گوید
کلمات این بود که گفت الهی آنچه از من صادر شده چیزی بود که من آنرا از نزد خویش ابداع و اختراع نمودم
یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی آنرا بر من پیش ازانکه مرا مخلوق سازی خطاب آمد که پیش ازانکه ترا
بیافرینم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یا رب کما قدرته علی فاغفر لی همچنانکه تقدیر کرده بودی
آنرا بر من بیامرز مرا منظور نظر حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره میگوید الهی گفتی بکن و نگذاشتی
و فرمودی مکن و بران داشتی خدایا اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد گندم دیرا که روزی کرد و بعضی گفته اند
سه چیز بود که سبب قبول توبه آدم گشت حیا و دعا و بکا و در مقدمه گذشت که نزد جمعی از مفسران
مراد از تلقی کلمات توسل جستن آدم است به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از عایشه صدیقه رضی الله عنها
منقولست که گفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبه آدم قبول کند ملهم ساخت او را که هفت بار
طواف خانه کعبه نمود بعد ازان دو رکعت نماز گذارد آنگاه این دعا بخواند اللهم انت تعلم سری

وعلانیتی



ذریتی

وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک
ایمانا تباشر به قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی وارضنی بما قسمت لی یا ذا الجلال
والاکرام منقولست که چون آدم این کلمات تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد بوی که ترا آمرزیدم و هرکس از فرزندان
تو که باین دستور عمل نماید او را بیامرزیدم و مقصود دنیا و دین وی بر آرم آورده اند که اول کسی از انسان
که متکلم بشعر شد آدم بود و چون وی را از بهشت بیرون کردند و میوه های بهشتی ازو فوت شد و بمشقت و معالجه
معاش مبتلا گشت من یطیع المرأة لا یأکل الثمرة هرکس فرمان برداری زن کند از درخت امید میوه
مراد نخورد و گویند اول کسی که شعر گفت وی بود چون قابیل هابیل را بکشت بجهت مرثیه او گفت
و بعضی از ان ابیات اینست تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم ولون وقل بشاشة الوجه الملیح فوا اسفی علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی لعین لا یموت فنستریح امام محیی السنه رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل و ابن اثیر
در کتاب کامل التواریخ و صاحب زینة القصص وغیرهم این شعر را از آدم نقل کرده اند لیکن صاحب
کشاف گفته اسناد این بآدم کذب محض است زیرا که این شعر ملحون است و ایضا نسبت شعر بپیغمبر
که انبیا برتهم از گفتن شعر معصوم بوده اند و امام فخر الدین رازی رحمه الله تعالی در تفسیر کبیر خویش فرموده
صدق صاحب الکشاف و امام محیی السنه قدس سره بعد از ایراد شعر مذکور در اسناد آن بآدم نقل از ابن عباس
میکند که او گفته هرکس که بگوید آدم شعر گفته بتحقیق که دروغ گوید زیرا که انبیا در نهی از شعر گفتن برابرند ولیکن
چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان سریانی مرثیه او بطریق نثر گفت و با شیث وصیت نمود که این
کلام را یاد گیر و بمردمان برسان تا مردم چون بشنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرموده
وی آن کلام را قرنا بعد قرن نقل میکردند تا به یعرب بن قحطان رسید و او متکلم بلغت سریانی و عربی
هر دو بود و شعر نیز میگفت پس آن مرثیه را موزون ساخت و بران ابیات دیگر زیاده کرد والله اعلم
منقولست که مردمان در زمان آدم اهل یک ملت بودند و همه خدای پرست و موحد و متمسک بدین
وی بودند بحیثیتی که ملائکه با ایشان مصافحه کردندی مگر قوم اندک که قابیل و تابعان وی بودند تا زمانی که ادریس

صلوات الله وسلامه علیه مرفوع شد. آنگاه اختلاف در میان مردم پیدا گشت. عمر آدم نهصد و شصت سال
و بروایتی هزار سال بوده. گویند آدم یازده روز خسته شد و در ایام مرض شیث را وصی خود ساخت
و روایت از ابی بن کعب که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم که آدم چون محتضر شد حق تعالی کفن وی و مقداری
بوی خوش بدست ملائکه بجهت وی بفرستاد. چون حوا ملائکه را نزد آدم دید خواست که بر آدم درآید آدم گفت
مرا بگذار با رسولان پروردگار من که رسیدم بآنچه رسیدم الا از سبب تو و رسید بمن آنچه رسید الا از تو
و چون وفات یافت ملائکه بتجهیز و تکفین و غسل وی مشغول گشتند و بفرزندان آدم نمودند که اموات را
چنین تجهیز و تکفین و غسل می باید نمود. آنگاه جبرئیل علیه السلام بر وی نماز گذارد و ملائکه و فرزندان آدم
از عقب جبرئیل بر وی نماز گذاردند. و در روایتی آنکه شیث جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم جبرئیل وی را گفت
تو پیش رو و بر آدم نماز گذار. شیث پیش رفت و نماز گذارد. و جهت آدم لحد کندند و او را مدفون ساختند
و ملائکه گفتند این سنت شد اولاد او را. گویند آدم را در کوه ابو قبیس دفن کردند بموضعی که آنرا غار الکنز گویند
و تا زمان طوفان نوح صلوات الله وسلامه علیه قبر آدم آنجا بود. و در ایام طوفان نوح آدم را از قبر بیرون
آورد و در تابوتی نهاد و با خود بکشتی درآورد. چون طوفان آخر شد باز آدم را بهمان موضع مدفون ساخت که اول
بود. و در روایتی آنست که در بیت المقدس مدفون ساخت. وفات آدم در روز جمعه واقع شده در مکه
و حوا بعد از آدم بیکسال وفات یافت و او را بپهلوی آدم دفن کردند. گویند از زمان آدم تا زمان بعثت
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم پنج هزار و هشتصد سال. و بروایتی شش هزار و نهصد و پنجاه سال بوده. و غیر این نیز
گفته اند والله اعلم. گویند آدم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد و احفاد خود ندید. و فرزند صلبی
وی چهل عدد بوده. بیست پسر و بیست دختر. و بقولی نوزده دختر والله اعلم. فایده. مشهور میان مورخان
آنست که آدم چون بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که سر او قریب بآسمان بود چنانکه بگوش وی برآمدی
آواز تسبیح ملائکه از آسمان می شنیدی حق تعالی قامت وی را کوتاه کرد تا بشصت گز رسید. و این سخن مخالف
ظاهر حدیث صحیح است که ابو هریره رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که خلق الله آدم
علی صورته وطوله ستون ذراعا یعنی آفرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود و حال آنکه درازی وی شصت

که بود



گز بود. و از این حدیث معلوم میشود که در ابتداء آفرینش طول وی شصت گز بوده. و شراح حدیث را اختلافست
که مراد از ذراع ذراع آدم است یا ذراعی که حالا بین الناس متعارفست. و قول اول را ترجیح کرده اند والله اعلم
واما شیث وصی آدم بوده و ریاست مردمان بعد از آدم بوی منتقل شد. گویند چون آدم را وفات رسید
شیث را وصی عهد خود ساخت. و ساعات شب و روز بوی در آموخت. و تعلیم کرد وی را که هر مخلوقی در هر
ساعتی چه عبادت میکند. و او را از قصه طوفان خبردار گردانید و امر کرد او را که علم خود را از اولاد قابیل اخفا
کند تا حسد بر وی نبرند. گویند حق سبحانه پنجاه صحیفه بوی فرستاد. و محمد بن جریر که از اکابر مورخان است
گفته انساب تمام بنی آدم امروز بشیث منتهی می شود. زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان
نوح. و ابن قتیبه در معارف خویش آورده که شیث از اجمل اولاد آدم و افضل ایشان بوده. و آدم وی را از سایر
فرزندان دوستتر میداشته. و وی اشبه بوده بآدم از باقی فرزندان. گویند ولادت شیث بعد از قتل
هابیل به پنج سال بوده. و نهصد و دوازده سال بوده که از دنیا برفته. و وی را در غار ابو قبیس بپهلوی پدر و مادر
دفن کردند. و ریاست خلق بعد از وی بوصیت وی به پسرش انوش منتقل شد والله اعلم. واما ادریس
علیه السلام پسر برد. و گویند یرد. و گویند یارد بوده. و مادرش اشوت نام داشته. گویند وی جد پدر نوح است
و نام وی خنوخ یا اخنوخ بوده. و جمهور بر آنند که ادریس و خنوخ هر دو اسم عجمی است. و بعضی گفته اند ادریس
عربیست و انما سمی ادریسا لکثرة دراسته الصحف. قیل والاول اصح. زیرا که از حدیث ابوذر غفاری رضی الله عنه که از پیغمبر
حال انبیا را پرسیده چنان معلوم میشود که نام ادریس سریانی است. فاما این حدیث صریح نیست در آنکه
لفظ ادریس عجمی باشد. زیرا که ثابت شده که وی را دو نام بوده ادریس و خنوخ. پس تواند بود که ادریس عربی
بوده و اخنوخ عجمی لیکن یافتن این کلمه در کلام عرب غیر منصرف دلالت بر آن میکند که عجمی باشد
زیرا که سوای علمیت هیچ سببی دیگر در وی نتوان یافت غیر از عجمه مگر آنکه قایل شوند بتقدیر عدل در وی والله اعلم
گویند ولادت وی در زمان آدم بوده بصد سال پیش از آنکه آدم از دنیا برود. و قولی آنست که وفات
یافت. و از عمر ادریس سیصد و شصت سال گذشته بود. و جمهور بر آنند که بعد از آدم مبعوث شد
وی بود. و بعثت وی به نبوت بعد از آدم بدویست سال بوده. و صد و پنجاه سال در نبوت گذرانیده

شیث

ادریس

وتی صحیفه بروی نازل شده • گویند اول کسی که بقلم خط نوشت • و اول کسی که خیاطی کرد • و اول کسی که لباس پوشید
وی بود • و پیش از وی پوست گوسفند می پوشیدند • و گفته اند اول کسی که نظر در علم نجوم و حساب کرد او بود
و حکما یونان وی را هرمس حکیم گویند • و نسبت خود در علم هیأت و نجوم و حساب و احکام بوی درست کنند
و اول کسی که در راه خدا جهاد کرد • و اول کسی که بنی در میان آورد او بود • و بجنگ فرزندان قابیل میرفت و ایشان را
بنی میکرد و بندگی میفرمود • گویند قایم اللیل صایم النهار بود • و دایم ذکر حق کردی و کسب نمودی و ثلث کسب
خویش را صدقه بفقرا دادی • و گویند که چندان عمل صالح وی بر آسمان می بردند که مقابل اعمال جمیع بنی آدم بود
نقلست که وی خیاطی کردی و هر بار که سوزن بکار بردی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید و توحید حق سبحانه بجا آوردی
الله تعالی او را بمکانی عالی رفع کرد چنانچه در شان وی میفرماید ورفعناه مکانا علیا بعضی از مفسران بر آنند
که مراد رفع اوست بشرف نبوت و درجه قرب و منزلت نزد حق تعالی • و بعضی میگویند مراد رفع است
باسمان ششم یا چهارم • و این قول ضعیف است • و بعضی میگویند مراد رفع اوست به بهشت و هیچ مکانی
از آن اعلی نتواند بود • و مرویست از نابغه جعدی رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
رفتم و بیتی چند گفتم که از آن ابیات یکی این بود بلغنا السماء مجدنا وسنائنا وانا لنرجو فوق ذلک مظهرا
رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت الی این یا ابا لیلی گفتم الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود نعم
ان شاء الله و قصه رفع ادریس به بهشت آنست که گویند چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال صالحه ادریس
که ملائکه باسمان می بردند واقع شد از حضرت حق اذن طلبید که بزمین رود و با ادریس خلت و مصاحبت
نماید • و چون ماذون گشت بزمین آمد و چند روز با وی مصاحبت نمود • ادریس از هنجار کار او معلوم کرد
که وی از جمله بشر نیست • زیرا که هیچ نمی خورد و نمی آشامید و شب و روز بی فتور بعبادت حق مشغول بود
از وی پرسید که تو چه کسی گفت ملک الموت • ادریس گفت حاجتی بتو دارم روا کن آنرا گفت چیست آن
ادریس گفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی ملک الموت • بعد از اذن حضرت حق وی را اذاقه موت نمود
و بعد از لحظه روح را ببدن او باز آورد • آنگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را بوی نماید
ملک الموت بامر حق تعالی دوزخ را باو نمود • بعد از آن تمنای دیدن بهشت کرد و ملک الموت بامر خداوند سبحانه

وتعالی



وتعالی او را بر پر خویش گرفته باسمان هفتم برد و در بهشت در آورد • ادریس نظر کرد جایی دید که هرگز مثلش ندیده بود
ساعتی در بهشت گشت کرد ملک الموت با او گفت بیا تا بیرون رویم • ادریس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد
و گفت والله که بیرون نروم تا خدای تعالی مرا بیرون نکند • ملک الموت مبالغه میکرد که بیرون رو • و ادریس
ابا می نمود • حضرت حق ملکی فرستاد تا میان ایشان حکم باشد آن ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت
قصه باز گفت از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت میگویم خدای تعالی فرموده کل نفس ذائقة الموت و من
موت را چشیده ام • و دیگر گفته وان منکم الا واردها و مرا ورود واقع شد • و در شان اهل بهشت گفته
وما هم منها بمخرجین بخدا سوگند که بیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی مرا بیرون کند • پس شنیدند که گوینده
از غیب گفت باذنی دخل وباذنی فعل بگذارید او را فذلک معنی قوله تعالی ورفعناه مکانا علیا • و شیخ ابن حجر
رحمه الله در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت که ادریس را دوستی
بود از ملائکه درخواست کرد از وی تا او را بر پر خویش برداشت و باسمان برد چون باسمان چهارم رسید
ملک الموت وی را پیش آمد آن ملک که دوست ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد که از عمر ادریس چند مانده
گفت ادریس کجاست گفت با منست ملک الموت گفت ان هذا الشیء عجیب مامور شده ام بقبض
روح او • کعب الاحبار گوید اینست معنی ورفعناه مکانا علیا شیخ ابن حجر میگوید این حکایت
از اسرائیلیات است والله اعلم بصحته • و بعضی گفته اند ادریس بعد از آنکه باسمان رفت و احوال دور افلاک
و طبایع کواکب و خواص آنها معلوم کرد باز بدنیا آمد و آن معراج بود وی را • آورده اند که چون او را رفع کردند
چهارصد و پنج سال از عمر وی گذشته بود • و بقولی زیاده از این • و بقولی کمتر از این • و چون او را رفع کردند
مردمان مختلف شدند و فترة وحی شد تا زمان نوح صلوات الرحمن علیهما واما نوح علیه الصلوة والسلام
هو ابن لمکان • و قیل ابن لمک بن متوشلخ بن ادریس • گویند اسم وی ساکن • و گویند سمک • و گویند [illegible]
بود • و وجه آنکه وی را نوح گفتند که نوحه و زاری بسیار کردی • و در سبب نوحه او اقوال است • بعضی گفته اند
نوحه بر قوم خود کردی که چون ایشان را حق تعالی بدعای وی هلاک کرد ابلیس نزد او آمد و گفت ای نوح کاری
کردی از برای من که اگر همه لشکر من جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی کرد نوح چون از وی این سخن بشنید گفت

یا لیتنی صبرت علی اذاهم کاش من صبر نمودمی بر ایذاء ایشان و دعا نکردمی و بعد از آن دایما تاسف خوردی
و نوحه کردی و نیز گفته اند که نوحه بر نفس خویش کردی که روزی میگذشت بر سگ گرگینی آن سگ پیش دوید و در
مقابل وی بایستاد نوح گفت دور شو ای قبیح خداوند تعالی سگ را در گفتار در آورد تا گفت اگر میتوانی که بهتر ازین
بیافرینی بیافرین و روایتی آنست که خداوند تعالی وحی بدو فرستاد که یا مرا عیب میکنی یا کلب را نوح
در گریه شد و سر بسجده نهاد و باستغفار و توبه مشغول گشت و بعد از آن پیوسته نوحه کردی و بعضی میگویند
سبب نوحهٔ او آن بود که در شان کنعان مراجعت کرد با حق تعالی و گفت إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي و از حضرت حق
مخاطب شد بخطاب إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ و برا آدم ثانی گویند بجهة انساب بنی
آدم در همه روی زمین بوی منتهی میشود و از پیغمبران مرسل و از اولو العزم است و اول پیغمبری که شریعت ناسخ
در میان آورد وی بود شریعت او نسخ شریعت آدم کرد و او در پیش دعوت خلق بشریعت آدم می نمود و
و اول پیغمبری که قوم خود را بکفر بیم کرد و اول پیغمبری که امت او بدعای وی هلاک شدند نوح بود حق تعالی اهل تمام
روی زمین را بدعای وی هلاک کرد و عمر او درازتر از عمر همه انبیا بود و اول پیغمبری که فردای قیامت
بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم سر از خاک بردارد وی باشد و خداوند تعالی معجزهٔ وی را در نفس او ظاهر ساخته بود
زیرا که از عمر وی هزار سال بیش گذشته بود و دندانی از دندانهای وی نیفتاده و یک موی او سفید نشده و هیچ یک
از قوای او نقصان نیافته بود و جمیع بنی آدم بعد از نوح از نسل سه فرزند اویند سام و حام و یافث
وهب بن منبه گوید سام بن نوح پدر عرب و فرس و روم است و حام پدر زنگیان و هند و یافث
پدر ترک و یاجوج و ماجوج و ابن عباس رضی الله عنهما گوید دو گروه بودند از اولاد آدم یکی از ایشان کوه نشین
بودند و دیگری در بلاد و صحرا منزل داشتند مردان قوم کوه نشین بنایت صاحب جمال و زنان ایشان
قبیح المنظر بودند و حال مردان و زنان صحرا و بلاد بعکس این بود پس در میان اولاد قابیل فاحشه بسیار شد
و کن ایشان از شمار گذشت و تمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح را بایشان فرستاد و هزار
سال کم پنجاه سال در میان قوم دعوت میکرد چنانکه میفرماید وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ
أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا آورده اند که هرچند نوح ایشان را تخویف و تحذیر می نمود و بتوحید و تنزیه میخواند

قبول



قبول نمی نمودند و بر وی جفا میکردند و هر روز جفا و ایذاء ایشان زیاده میشد و نوح را دیوانه میگفتند و وی
در روزی چند بار بدر خانهای قوم شدی و یک یک را علیحده دعوت کردی و گاه چنان بودی که در شب تاریک
در سرای ایشان بگوشی و گفتی بگوئید لا اله الا الله و چون هنگامها ایشان جمع شدی در ایستادی و گفتی بگوئید
لا اله الا الله که خیر شما در اینست و اگر در راه بیکی رسیدی او را بخواندی و گفتی من سری دارم با تو و برا کناره
بردی و گفتی بگو لا اله الا الله ایشان سفاهت و ایذا میکردند و با فرزندان خویش در دم نزع وصیت می نمودند
که زنهار سخن این مرد دیوانه نشنوید و گویند کودکان خود را بر دوش میگرفتند و بکوچها می بردند و نوح را بایشان
می نمودند و میگفتند که این مرد بدگو و بدخواه شماست نگران باشید تا گوش بسخن وی نکنید و ایذای بسیار
از ایشان بنوح میرسید و هیچ حال دل ایشان نرم نمی شد و باسلام در نمی آمدند و حضرت حق در شان ایشان
میفرماید إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ ای عن الحق و جهلوا امره و قیل ضالین عن طریق الحق و قیل عمیت
ابصارهم عن النظر الی الکون برؤیة الاعتبار و نظرهم نظر مراد و شهوة و در آیتی دیگر هم در وصف آن
قوم میفرماید وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَى نقلست که چون یکی از آن قوم بنوح میرسید
و نوح او را بتوحید میخواند چندان کلوخ و سنگ بر وی میزد که نوح می افتاد و بیهوش میشد چون بهوش باز آمدی
گفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و اگر در مجمع دعوت کردی سنگ باران کردندی چندانکه نوح
در زیر سنگ پنهان شدی و جزم کردی ایشان که مرد و نوح بیهوش شدی تا شب شدی جبرئیل بامر خدای
بیامدی و آن سنگها را از وی دور انداختی نوح بهوش باز آمدی و صباح در میان قوم گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله
بر این حال قوم نوح بادی باین منوال میگذشت تا زمانی که نوح رنجور شد و بخدا نالید و گفت رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ
قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا و سوال کرد از خدای تعالی که ازینها هیچکس مسلمان خواهند شد
یا نی حضرت حق وحی فرستاد که لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ یعنی ای نوح ایمان نخواهند آورد از قوم
تو غیر از آنها که ایمان آورده اند و جمهور بر آنند که زیاده از هشتاد تن باو ایمان نیاورده بودند نوح گفت
خدایا از نسل این جماعت هیچ مومن پیدا خواهد شد خطاب آمد که مقدر نیست که از ایشان مومنی در وجود
آید نوح دست بدعا بر داشت و گفت رَبِّ إِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ ای پروردگار من مغلوبم مرا یاری فرمای

وگفت خدایا در داشتن ایشان چه حکمت است رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا زمان آمد که ای نوح
وقت هلاک ایشان نزدیک شد تو کشتی بساز که من طوفان خواهم فرستاد بر ایشان آورده اند که جبرئیل علیه السلام
آمد و چوب ساج آورد و با نوح گفت این درخت بنشان نوح آن درخت را بنشاند و بیست سال تا بالا
تا برسید و بعضی گفته اند چهل سال و چون مایوس شده بود از ایمان قوم دیگر دعوت ایشان نمیکرد
و آنجماعت از ایذاء وی متقاعد شده بودند و او را نی آزردند مگر باستهزا و حق تعالی زنان ایشان را
عقیم ساخت که دران مدت هیچ فرزند نزاییدند پس چون درخت برسید نوح آنرا ببرید و خشک
گردانید و جبرئیل بیامد و ویرا تعلیم کشتی ساختن فرمود نوح با سه پسر خویش و مزدوری دیگر بساختن
کشتی مشغول بودند اشراف قوم او چون بروی میگذشتند استهزا و افسوس میکردند و با یکدیگر میگفتند
آنکس که گمان داشت این بود که پیغمبرست این زمان نجار گشته و میگفتند بنگرید این دیوانه را که کشتی میتراشد
در دریای علم آب نی چنانکه حق تعالی حکایت میکند از حال آنجماعت و نوح که ویصنع الفلک وکلما
مر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف
تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم منقولست که طول کشتی نوح سیصد گز
در روایتی هزار و دویست گز و در روایتی ششصد و شصت گز و عرض آن سیصد و سی گز و بقولی پنجاه گز
و بلندی آن بقولی سی گز و بقولی چهل گز بود و بیرون و اندرون آنرا بقیر مطلی گردانیدند آورده اند
که کشتی نوح سه طبقه بود طبقه اعلی بجهت طیور و طبقه اوسط بجهت آدمیان و طبقه اسفل بجهت دواب
و وحوش نقلست که نوح گفت یارب چیست نشان آمدن آن عذاب خطاب آمد که نشانی
آن آنست که از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیدن گیرد چنانچه آیه کریمه
حتی اذا جاء امرنا وفار التنور از آن معنی خبر میدهد جمهور برین اند که مراد تنور نان پزیست و آن تنور
در کوفه بوده و از آن موضع نوح در کشتی نشسته و گویند در شام بوده در موضعی که آنرا عین الورده
گفتندی نزدیک بعلبک و بعضی بر آنند که مراد از فار التنور بر جوشیدن آبست از روی زمین
چون تنور جوشیدن گرفت حق تعالی خطاب فرمود با نوح که احمل فیها من کل زوجین اثنین



واهلک الا من سبق علیه القول ومن آمن یعنی در آر در کشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات
جفتی را و اهل و عیال خود را مگر آنکس که سابق شده است بر وی قول باین که او از جمله مغرقان باشد و مراد کنعان
و مادر وی واعله است که ایشان کافر بودند و در آر در کشتی باقی مومنان را نوح گفت الهی حیوانات را
چگونه جمع کنم خطاب آمد که جمع کردن آن بر ماست پس الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند
و گویند جبرئیل آنها را جمع کرد نزد نوح و جمله مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست خویش از هر صنفی جفتی
میگرفت و بکشتی در می آورد مرویست که نوح گفت الهی چکنم با شیر و گاو و گرگ و گوسفند و مانند آنها
خطاب آمد که آنکس که میان آنها عداوت ایجاد کرده قادرست بر ایقاع الفت میان ایشان و قیل
القی الحمی علی الاسد حتی شغله بنفسه عن الدواب کیلا یحرکه و از اینجا گفته اند
وما الکلب محموما وان طال عمره الا انما الحمی علی الاسد الورد ابن عباس گوید چهل شبانروز
آب از چشمها بر میجوشید و چهل شبانروز از آسمان باران می آمد فذلک قوله تعالی ففتحنا ابواب
السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر نوح با اهل و عیال خود گفت
در آیید در کشتی بنام الله تعالی همه در آمدند الا زن نوح واعله و پسر وی کنعان گفت من بسر کوهی میروم
تا مرا نگاه دارد از غرق ساوی الی جبل یعصمنی من الماء درین سخن بود که موجی رسید و ویرا در ربود
نوح گفت ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین ای پروردگار من
این پسر من از اهل من است و مرا وعده داده بنجات اهل من و وعده تو راست است فرمان آمد که وی
از اهل تو نیست زیرا که کارها ناسزا کرده منقولست از ابن عباس که آخر حیوانی که نوح در کشتی در آورد
دراز گوش بود و حال آنکه ابلیس دست در دم وی زده بود و میکشید نوح هر چند میگفت در آی دراز گوش
در نمی توانست آمد نوح بقهر رفت و گفت در آی و اگر چه شیطان با تو باشد دراز گوش در آمد و آن ملعون
با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت ای دشمن خدای ترا که در آورد ابلیس گفت تو گفتی در آی
و اگر چه شیطان با تو بود نقلست که نوح با وی گفت وای بر تو بنی آدم را هلاک کردی ابلیس در جواب
گفت چه فرمایی مرا نوح گفت توبت جوی بخدای تعالی گفت آیا توبه مرا قبول کند نوح از حضرت

حق درخواست که توبهٔ شیطان را قبول فرماید خطاب آمد که توبهٔ او آنست که سجدهٔ تابوت آدم کند نوح
با وی گفت توبهٔ تو وقتی قبول میشود که سجدهٔ تابوت آدم کنی ابلیس گفت آن زمان که زنده بود سجدهٔ او نکردم
اکنون که مرده سجدهٔ وی خواهم کرد ٭ آورده اند که عوج بن عنق نزد نوح آمد و گفت مرا نیز در کشتی در آر چون
شیطان را گذاشتی نوح گفت ای دشمن خدا برو که مأمور نیستم بدر آوردن تو ٭ ابن عباس گوید آب مرتفع شد
از روی تا بجدی که از دراز ترین کوهها بگذشت و همهٔ روی زمین یک دریا شد ٭ و گویند جبل که آب از سر
همه کوهها گذشت ٭ و با وجود این همه ارتفاع آب هنوز بزانو های عوج بن عنق نرسیده بود بعضی میگویند
از تمام اهل روی زمین همین او بود که غرق نشد ٭ و گفته اند حکمت در ابقای آن بود که اخبار کند مردم آینده را
از انچه مشاهده کرده ٭ و گفته اند بجهة آنکه اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد ٭ و جمعی برآنند
که او نیز غرق شد والله اعلم ٭ آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی حرم مکه رسید دور
گرد حرم هفت بگشت و بزمین حرم در نرفت ٭ و گویند در مکان خانهٔ کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب
عذاب در آنجا نرود ٭ منقولست که کشتی نوح مطبق بود و هوا چنان تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدیگر
متمیز نمیشد ٭ ابن عباس گوید حق تعالی دو مهرهٔ نورانی بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که یکی مثل آفتاب
حرکت کردی و دیگری مانند ماهتاب ٭ و از حرکت آنها روز و شب و اوقات صلوة معلوم کردندی
مدت طوفان نوح شش ماه بوده و روز عاشورا طوفان آخر شد ٭ و دران روز کشتی بر کوه جودی قرار گرفت
و چون از کشتی بیرون آمدند در شیب آن کوه شهری بنا کردند و آنرا مدینهٔ ثمانین نام نهادند چه با نوح هشتاد کس
بودند که آن شهر بنا کردند ٭ و صاحب زین القصص آورده که در بعضی کتب هست که اول بنائی که بعد از طوفان
نوح ساخته شد شمیران مراة بوده وَهُوَ بِنَاءٌ مُرْتَفِعٌ فِی تُهَیْدِ زُمَا مولد نوح بعد از وفات آدم بصد و بیست
شش سال بوده ٭ و سیصد و پنجاه سال بوده که به پیغمبری مبعوث گشته ٭ و بعضی گویند پنجاه سال ٭ و بعد از طوفان
دویست سال زیسته ٭ و بقولی سیصد و پنجاه سال و اسلم آنست که گویند عمر وی بعد از زمان بعثت
و پیش از طوفان نهصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم میشود ٭ و اما پیش از بعثت و بعد از طوفان
خدای تعالی داناست بکمیت آن ٭ آورده اند که چون وفات او در رسید جبرئیل بوی آمد و گفت یا اول



الانبیاء عمرا چگونه یافتی دنیا را با این عمر دراز گفت مانند خانهٔ یافتم دو در که از دری در آمدم و لحظهٔ درمیان خانه
توقفی کردم و از در دیگر بیرون رفتم ٭ و در روایتی آنست که این سوال از وی ملک الموت نمود و آن جواب شنید
نقلست که چون میرفت از دنیا پسر خود را سام وصی خویش ساخت و با وی گفت ترا وصیتی میکنم بدو چیز و از دو چیز
نهی میکنم وصیت میکنم ترا بگفتن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ بِیَدِهِ
الْخَیْرُ کُلُّهُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ که اگر آسمانها در یک کفهٔ ترازو نهند و این کلمات را در کفهٔ دیگر راجح آید
دوم بگفتن سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ که آن صلوة تمام مخلوقاتست و بسبب آن روزی می یابند ٭ اگر توانی که همیشه
زبان تو تر و تازه بود بگفتن این دو ورد و سبحان کن و نهی میکنم ترا از شرک و کبر عَنْ اَبِیْ اُمَامَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّ رَجُلًا
قَالَ لِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَنَبِیٌّ کَانَ اٰدَمُ قَالَ نَعَمْ قَالَ کَمْ کَانَ بَیْنَهُ وَبَیْنَ نُوْحٍ قَالَ عَشْرَةُ قُرُوْنٍ صِحَاحٍ
و اما ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه هو ابن آزر بن ناحور بن شاروخ بن راغو بن فالغ بن عیبر
و یقال عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ٭ باتفاق جمهور مورخان و اهل سیر و انساب را با آنکه
عدد اشخاص میان ابراهیم و نوح این مقدار بوده ٭ لیکن بعضی خلاف کرده اند در کیفیت نطق باین اسما والله اعلم
گویند نام پدر وی تارح بوده و آزر لقب است ٭ و بعضی بعکس نیز گفته اند و نام مادر وی نونا بوده ٭ مفسران
و ارباب تواریخ متفق اند برآنکه ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شد ٭ و نمرود
اول کسی بوده که تاج بر سر نهاده ٭ و ملک او احاطهٔ مشارق و مغارب کرده بود ٭ و وی در بابل بسر می برد ٭
و محمد بن اسحق گوید گفته اند که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشده ٭ الا سه کس را از ملوک نمرود ٭ و ذو القرنین
و سلیمن بن داود علیهما الصلوة والسلام ٭ و بعضی گفته اند بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده ٭
و لیکن این قول بصحت نرسیده والله اعلم ٭ گویند نمرود دعوی الوهیت کردی و مردم را به پرستش خود خواندی
و منجمان و کاهنان بسیار ملازم وی می بودند ٭ روزی با او گفتند امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر دین
اهل روی زمین بکند و زوال ملک تو بسبب وی باشد ٭ و گویند در کتب انبیا ما تقدم این چنین یافته بودند
سندی که اکابر علما و تفسیر است گویند نمرود در خواب دید که ستارهٔ طالع شد و نور ماه و آفتاب را ببرد
بحیثیتی که آنها را هیچ شعاع نماند ٭ و گویند در واقعه دید که غوجی شاخ بر تخت وی میزد ٭ معبران و کاهنان

و تعبیر واقعهٔ خویش از ایشان جست گفتند تعبیر این واقعه آنست که پسری در وجود آید که هلاک تو و زوال ملک تو بدست
وی واقع شود نمرود پرسید که آن مولود در رحم مادر قرار گرفته یا نی گفتند نی گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام
لشکر خویش و حکم کرد که همه مردان از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل گیرند و هیچ مرد با هیچ زن صحبت ندارد
از خوف تکون نطفهٔ مولودی که با وی گفته بودند و پنداشت که باین تدبیر تغییر تقدیر الهی توان کرد و از مضمون
اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَيْئًا هَيَّأَ اَسْبَابَهُ غافل بود و قضاء آسمانی را دگر کردن توان نتوان و نقلست چون برین حال بگذشت
اتفاق نمرود را در شهر مهمی شد و حال آنکه آزر پدر ابراهیم از خواص و ندماء نمرود بود وی را طلبید و بآن مهم بجانب شهر
فرستاد و گفت برای آنکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو رجوع کردم و مع ذلک بجهت تاکید سوگند میدهم ترا که
نزدیکی با اهل خویش نکنی آزر چون بشهر آمد و مهم را کفایت کرد با خود گفت اگر بروم و اهل خویش را به بینم بهتر بود
آمد بخانهٔ خود و چون نظرش بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست نمود با زوجهٔ خود صحبت داشت و مادر ابراهیم
حامله شد ابن عباس گوید روز دیگر کاهنان نمرود را گفتند کودکی که با تو گفته بودیم امشب نطفهٔ او در رحم مادر
قرار گرفت پس نمرود امر کرد تا پسران را که دران سال متولد شوند بکشند چون محل ولادت ابراهیم رسید
و آثار وضع حمل بر مادرش پیداشت شبی بگوشهٔ صحرا بیرون رفت از خوف آنکه کسی مطلع شود و در تجویفی که یافت شده بود
ابراهیم را بزاید و وی را در کهنه پیچید و غاری نزدیک وی بود او را آنجا گذاشت و در غار را محکم کرد و بجای
خویش باز گشت بعد از چند وقت رفت که از پسر خود خبر گیرد دید که زنده است و انگشتان خود را
می مکد از یکی شیر و از یکی عسل و گویند جبرئیل می آمد و از پر خویش شیر و عسل بوی میداد و آورده اند که از زمان
ابراهیم پرسید که حملی داشتی حال وی چه شد گفت فرزندی متولد گشت و همان لحظه مرد و او را پنهان کرد و قولی
آنست که وی را خبردار کرد و بنده از تمامی احوال گویند روزی بر ابراهیم چنان گذشتی که بر دیگری ماهی و ماهی بر
چنان بودی که بر دیگری سالی چون بسن تمیز رسید با مادر گفت مرا ازین غار بیرون بر مادر وی را بیرون آورد
شبانگاهی بود پس ابراهیم نظر در آسمان و زمین و جبال کرد و بفکر فرو رفت و دانست که اینها را صانعی می باید
با خود گفت آنکس که مرا آفرید و پرورش داد و طعام ارزانی داشت خالق همه اینها اوست درین اندیشه بود
که ناگاه ستاره طالع شد گویند زهره یا مشتری بود گفت هَذَا رَبِّي نظر بان داشت تا آن کوکب



بحد افول و غروب رسید گفت لَا اُحِبُّ الْآفِلِينَ و بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هَذَا رَبِّي
چون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من مرا راه راست ننمودی مرا نیز من از جملهٔ قوم گمراهان بودمی انگاه
آفتاب را دید که طالع شد گفت هَذَا رَبِّي هَذَا اَكْبَرُ چون او نیز بدرجهٔ افول و غروب رسید گفت
يَا قَوْمِ اِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِيفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ
اختلافست مفسران را در معنی هَذَا رَبِّي بعضی بر ظاهر حمل کرده میگویند ابراهیم در اول حال مسترشد و طالب
توحید بود تا زمانی که الله تعالی او را موفق گردانید و هدایت روزی کرد و در امثال این کلام ضرر نمیکند
سیما در مقام استدلال و جمعی دیگر این قول را انکار میکنند و میگویند جایز نیست که وقتی از اوقات بر پیغمبری
گذرد که عارف بخدا نباشد و مر الله تعالی را موحد نبود و چگونه این مرتبه در حق کسی تصور توان کرد که خداوند تعالی
او را نگهبان بود و معصوم گردانیده باشد و حکم بطهارت وی کرده و رشد او را یاد نموده بود چنانکه میفرماید
وَلَقَدْ آتَيْنَا اِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ از جنید بغدادی قدس سره پرسیدند
متی آتاه رشده گفت حین لا متی پس بنا برین مقدمات آیه را از ظاهر صرف کنند و تاویل نمایند
و چند وجه در تاویل آن گفته شده اول آنکه ابراهیم خواست که استدراج قوم کند باین قول و اظهار اتحاد
با ایشان نماید جهت انجاعت تعظیم کواکب میکردند و آنها را می پرستیدند و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور
مستند به کواکب است پس ابراهیم بتدریج بایشان می نمود که هر چه قابل افول و تغیرات است معبودی را نشاید
وجه دوم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل استفهام انکاری واقع شده و در آیه کریمه حرف استفهام محذوفست
أَ هَذَا رَبِّي یعنی نیست این پروردگار من و این طریقه در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از آنکه گفتی لیس هذا ربی
وجه سیم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل احتجاج بر ایشان واقع شده یعنی این پروردگار منست بزعم شما و چون
غروب کرد و غایب شد گفت اگر این اله بودی بایستی که غارب و غایب نگشتی وجه چهارم آنکه در آیه
کریمه فعلی محذوفست أَيْ يَقُولُونَ هَذَا رَبِّي و محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله گوید هَذَا رَبِّي که ابراهیم گفت آن نبود
الا از نفس وی نه از روح و دل او زیرا که دل و روح را دلیل هدایتی و دلیل فطری مرد هست و نفس را دلیل نظری
هست و لیکن دلیل هدایتی نیست پس نفس او با روح و دل وی مخاصمه کرد چون کوکب را دید نفس وی

از قلب و روح را گفت هذا ربی و همچنین تا با فول آفتاب رسید روح و دل با نفر او گفت مثل این اشیا
مشغولی مکن بلکه مشغول باش بپروردگار دایم و احد همچنانکه ما مشغولیم فعرض له دلیل هدایتی فمکن
آورده اند که ابراهیم با مادر خویش گفت پروردگار من کیست گفت من که ترا زاییده ام ابراهیم گفت
پس پروردگار تو کیست گفت پدر تو آزر ابراهیم گفت پروردگار پدر من کیست گفت نمرود خلیل گفت
خدای نمرود کیست مادر ابراهیم گفت خاموش باش و نزد آزر رفت و گفت هیچ میدانی که آن پسر که هلاک
نمرود و زوال ملک وی بدست او خواهد بود پسر تواست و خبردار گردانید شوهر را از گفتار پسر آزر نزد
ابراهیم رفت خلیل با آن دستور که با مادر تقریر کرده بود با پدر نیز گفت آزر طبانچه بر روی ابراهیم زد
و گفت خاموش باش نقلست که آزر بت تراشیدی و با براهیم دادی تا بفروشد ابراهیم بتان را برداشتی
و ریسمانی بر آنها بستی و در خاک کشیدی و گفتی کیست که بخرد چیزی را که نه نفع دارد و نه ضرر هیچکس بت از وی
نخریدی و گویند ابراهیم بتان را بر لب جوی در آب غوطه میداد و میگفت آب بخورید و مقصود
وی استهزا بود بر قوم خویش پدرش چون حال مطلع شد وی را منع و زجر کرد خلیل با او گفت أتتخذ
أصناما آلهة إني أراك وقومك في ضلال مبين پس ابراهیم در صدد آن درآمد که قوم را از بت
پرستی و بخدا پرستی دعوت نماید پدر را دعوت کرد ابا نمود قوم را دعوت کرد گفتند با او که تو کرا می
پرستی گفت پروردگار عالمیان را گفتند نمرود را میگویی گفت خدایی را میگویم که مراد نمرود را و سایر
مکونات را وی آفرید پس امر ابراهیم ظاهر شد و خبر وی بنمرود رسید نقلست که نمرود ابراهیم را
بخواند و حال آنکه هر کس از رعیت که بمجلس نمرود میرفت او را سجده میکرد چون ابراهیم را بنزد وی بردند
سجده نکرد نمرود گفت چه شده است ترا که سجده من نمیکنی گفت من سجده نکنم الا پروردگار خویش را
نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت ربي الذي يحيي ويميت پروردگار من آنکس است
که زنده میگرداند و میمیراند یعنی از عدم بوجود آورد و آنگاه بمیراند نمرود گفت من هم زنده میگردانم
و میمیرانم پس دو مرد را فرمود تا از زندان بیرون آوردند و یکی را کشت و دیگری را گذاشت و گفت
یکی را میرانیدم و یکی را زنده گردانیدم ابراهیم گفت انك أحييت الحي ولم تحي الميت گویند ابراهیم





نرسید که قوم او از قلت تفکر و سوء تعقلی که دارند آن تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم بطریق روشن تر او را
الزام نمود و گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق بر می آرد تو از مغرب برآر نمرود متحیر شد چنانکه حق تعالی
فبهت الذي كفر بعضی از علما تفسیر کرده اند با وجود آنکه وی را ممکن بود هنوز با ابراهیم معارضه کند باین
طریق که گوید تو بگو تا خدای تو از مغرب برآرد نتوانست گفت و عاجز و متحیر ماند و مفسران در ترک این معارضه
دو قول است یکی آنکه نمرود ترسید که اگر این سخن بگوید ابراهیم از حضرت حق در خواهد و چنان شود و موجب
زیادتی فضیحت وی گردد و دیگر آنکه الله تعالی صرف کرد او را از آن معارضه بجهت اظهار معجزه ابراهیم و این قول
صحیح است و جمعی بر آنند که ابراهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان کرده بود و او را
گرفته بودند و محبوس ساخته تا در آتش اندازند و بعضی گویند که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شده والله اعلم
نقلست که ابراهیم میخواست تا ضعف و بیحاصلی آن بتان بیجان را بقوم خود نماید و الزام کند ایشان را
ببرهان و حجت که اینها خدایی را نمیشایند منتظر فرصت می بود تا روز عید قوم در آمد و ایشان را دستور
آن بود که در اعیاد همه مردم از شهر بیرون میرفتند با وی گفتند تو نیز با ما برسم عید بیرون آی پس نظری در نجوم
کرد و گفت من بیمارم و با شما بیرون نمی توانم آمد چنانچه آیه کریمه فنظر نظرة في النجوم فقال إني سقيم
دلالت بر آن معنی میکند بعضی گویند مراد از نظر در نجوم نظر است در مواقع کواکب و اتصالات آنها
بیکدیگر و جمعی بر آنند که مراد نظر است در علم نجوم یا در کتاب نجوم و منجم نبود از آن خصوصا که قصد
وی در رسم انداختن ایشان بجماعت بود و آنکه گفت من بیمارم مراد ابراهیم از آن آن بود که وی استدلال میکند
بنجوم بر آنکه او بر شرف بیماریست تا مراد ایشان بعیدگاه نرود زیرا که اغلب بیماری ایشان
طاعون بود و ایشان از عدوی بسیار خایف بودند روز دیگر چون قوم بعیدگاه بیرون میرفتند
ابراهیم گفت تالله لأكيدن أصنامكم بعد أن تولوا مدبرين یعنی بخدا سوگند که من کیدی
کنم و مکری سازم با بتان شما بعد از آنکه پشت بر دهید و بروید بعضی از قوم که در آخر حال بیرون میرفتند
این سخن را از ابراهیم بشنیدند چون شهر خالی شد ابراهیم به بتخانه در آمد تبری بر دست و تمام بتان را
در هم شکست مگر یک بت بزرگ که آنرا بحال خود بگذاشت و تبر را بر گردن آن بت محکم گردانید

السده اسم من الاعداء

تا مکر قوم باو رجوع کنند چنانچه حق تعالی ازان حال اخبار میفرماید فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا اِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ
لَعَلَّهُمْ اِلَيْهِ يَرْجِعُونَ ای جعلهم قطاعا فعال بمعنی المفعول کالحطام من الجذ وهو القطع واختلاف
مفسران را که ضمیر الیه عاید بکیست بعضی کویند با براهیم یعنی بت بزرک را کذاشت تا باشد که ایشان با براهیم
رجوع کنند وا و ایشان را تقریع و سرزنش کند و محاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن بود که دران قضیه
رجوع بکسی دیکر نخواهند کرد چراکه در میان ایشان وی مشهور بود بطعن در بتان و بت پرستان و جمعی کویند
ضمیر عاید به بت بزرکست یعنی تا مکر ایشان رجوع کنند به بت بزرک و بپرسند از وی که کار این بتان که
بوده و چون جواب از وی نشنوند فضیحت شوند و کروهی کویند ضمیر عاید به اللهست یعنی مکر ایشان
رجوع کنند بتوحید خدای و ترک بت پرستی نمایند چون ببینند که اینها هیچ چیز از خود دفع نتوانند کرد
علی الاختلاف الاقوال چون از عید کاه بازکشتند بدستوری که معهود ایشان بود به بتخانه رفتند بتان را
شکسته دیدند تبر بر دوش بت مهترین نهاده کفتند این فعل با بتان ما که کرده از جمله ظالمان است
و کفتند ابراهیم کرده باشد چه پیش ازین طعن در بتان از وی صادر میشد و نیز جماعت که از وی شنیده
بودند که کفت تَاللَّهِ لَاَكِيدَنَّ اَصْنَامَكُمْ کواهی دادند که ما از وی این سخن شنیدیم دیر اکرفته پیش نمرود بردند
نمرود ندا داد و کفتند ءَاَنْتَ فَعَلْتَ هٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا اِبْرَاهِيمُ ای تو کرده این فعل را با معبودان ما
ابراهیم وی کفت بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ ای عظیمهم بزعمکم و این کلام بر وجه استهزا از
خلیل واقع شده نه بر سبیل جد و کفت بپرسید از بتان اکر چنانچه کویایی بود ایشان را پس رجوع بنفسهای
خود کردند و با یکدیکر کفتند شما خود ظالم بوده اید بسبب این سوال از ابراهیم یا بسبب عبادت
بتانی که سخن نکویند و نفع و ضرر نبود ایشان را نه آنکس که با ایشان چنین کرده که در حق وی میکفتند اِنَّهُ لَمِنَ
الظَّالِمِينَ بعد ازان سرها در پیش افکندند و کفتند تو میدانی که اینها اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان کفت
اَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ اُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ
مِنْ دُونِ اللّٰهِ اَفَلَا تَعْقِلُونَ انکاه کفتند بسوزانید وی را و یاری دهید معبودان خویش را پس نمرود
ابراهیم را حبس کرد و نمود تا بنایی ساختند مستدیر و در ان هیزم جمع میکردند مدتی مدید

بعد ازان



بعد ازان آتش برافروختند شعله آتش بمرتبه بلند شد که مرغ در هوا از محاذی آن آتش نمیتوانست
کذشت و هیچ کس بحوالی آن آتش نمی توانست رفت چنانچه عاجز کشتند از انداختن ابراهیم بآتش
و نزدیک بود که تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس بیامد و آن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق ساختند و ابراهیم را
برهنه کرده دست و پای بسته در منجنیق نهادند که روانه آتش کنند نقلست که آسمانها و زمینها و کوهها
بر ابراهیم بکریستند و ملائکه در غلغله افتادند و کفتند خدایا یک موحد در روی زمین است و وی را
بآتش خواهند سوخت آیا چه حکمت است درین ما را دستوری ده تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که
بروید نزد او اکر از شما یاری خواهد یاری کنید و اکر توکل بر من کند با منش کذارید ملکی که موکل بر باران
بود نزد ابراهیم آمد و کفت یا ابراهیم اکر خواهی قطره از ابر برین آتش کمارم تا همه را یک باران
فرو نشاند و ترا هیچ کزند نرسد ابراهیم کفت نخواهم و فرشته دیکر که بر باد موکل بود بیامد و کفت اکر
خواهی مقداری از باد را برین آتش مسلط کنم تا همه را در روی زمین منتشر کند کفت نخواهم و همچنین اصناف
فرشتکان می آمدند که از ما یاری خواه میکفت نخواهم حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آورده اند که چون بآتش
نزدیک شد جبرئیل را فرستادند تا نقد محبت وی را بر محک اعتبار زند بدو رسید و کفت هَلْ لَكَ
مِنْ حَاجَةٍ ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست کفت اَمَّا اِلَيْكَ فَلَا یعنی حاجت دارم که بنده از احتیاج
منفک نیست و لیکن بتو حاجت ندارم جبرئیل کفت با آنکس که داری چرا نمیکویی خلیل کفت
حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي ابو منصور بیاع کوید چون جبرئیل با خلیل کفت هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ
کفت من نفس خود را بدو فروخته بودم و انتظار وقت تسلیم می نمودم اکنون وقت آن آمد و حاجتی
دیکر ندارم جز آنکه آنچه فروخته ام تسلیم مشتری نمایم و کویند چون جبرئیل با وی کفت چرا آنکه حاجت
داری نمیکویی کفت چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت
خطاب آمد که چون دوست دوست را خواهد سوختن روا نیست و قیل لما قال له جبرئیل
هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ قال ابراهیم لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی
ولا اطلب سوی المولی لاجرم حق تعالی خطاب فرمود با آتش که چون خلیل من از طیبت خویش بیرون آمد

نو نیز از طبیعت خود بیرون آی چنانچه میفرماید قُلْنَا یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ گویند
غیر از بندی که بر دست و پای ابراهیم بود آتش چیزی دیگر نسوخت . ابن عباس گوید اگر خدای نگفتی وَسَلَامًا
ابراهیم از سرما هلاک شدی . آورده اند که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفتند و او را آهسته بر زمین نشاندند
و الله تعالی چشمهٔ آب عذب در میان آتش ایجاد فرمود . و انواع گل و ریحان و نرجس که ذکر داکرد ابراهیم
برویانید . و جبرئیل پیراهنی از حریر بهشتی آورد . و در بر ابراهیم کرد . نقلست که بواسطهٔ آن خطاب آتش های
دنیوی در آن روز و بقولی هفت روز حرارت نماند . منقولست که حق تعالی ملکی را که موکل است
بر سایه در صورت ابراهیم نزد وی فرستاد تا در میان آتش پهلوی ابراهیم بنشست و موانست با وی نمود
گویند بعد از هفت روز نمرود با وزرای خویش گفت ببینید که حال ابراهیم بچه رسیده سوخته یا نی گفتند
اگر در میان این آتش کوههای بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد گفت و ای بر شما در خواب دیدم که
وی از آتش سالم بیرون آمده بود . پس با خاصان خویش بر موضع مرتفع بر آمد دید که ابراهیم خوش بلبات
در میان گل و ریحان نشسته و چشمهٔ آب در نظر او پیدا شده . و شخصی دیگر بصورت او با ویست متحیر شدند
پس نمرود آواز بر آورد و گفت ای ابراهیم این چه حالت و این مرغزار و ریاحین از کجا آمد جواب داد که خدای تعالی
برای من ایجاد کرد . نمرود گفت این شخص کیست که با تست ابراهیم گفت فرشته ایست که موکل است
بر سایه و برا خدای من فرستاده است تا مرا با وانس باشد . نمرود گفت بزرگست خدای تو که قدرت
و عزت او بدین مرتبه باشد که من مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت آری بر خواست
و در میان آتش روان شد و بیرون آمد . نمرود گفت میخواهم که بخدای تو تقرب جویم . و چهار هزار . و بروایتی چهل هزار
گاو قربان کنم ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد مادام که چیزی از شرک در سینهٔ تو بود . گفت ای ابراهیم نمیتوانم
که ترک ملک خود کنم و لیکن قربانی خواهم کرد . و آنچه گفت قربان کرد . و در قصص چنین آورده اند که نمرود
خواست که مسلمان شود وزرا و ندما وی نگذاشتند . منقولست که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول
کسی که بوی ایمان آورد سارهٔ بنت هاران بود . و گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بآن خدایی که آتش را بر تو سرد
و سلامت گردانید . مادر ابراهیم با وی گفت نترسی از کشته شدن خویش . ساره گفت چگونه ترسم و حال آنکه

بیغمبر



ایمان آورده ام بخدای ابراهیم . و جماعتی کثیر باو ایمان آوردند . آورا بجمله لوط بن هاران بود و وی برادر زادهٔ ابراهیم
ابراهیم بسلامت بخانهٔ خویش باز آمد و ساره را در نکاح خویش در آورد . و گفته اند ساره از احسن زنان زمان
خود بوده . گویند حسن یوسف دو دانگ حسن ساره بوده . و اختلافست میان مورخان که هاران پدر
ساره که بوده . بعضی برانند که ملک حران بود . و ابراهیم و برادر وی خواسته که هجرت کرده از وطن خود
بجانب حران . و بعضی گویند دختر برادر وی بوده و آن امر جایز بوده در شریعت ایشان . و بعضی برانند
که دختر عم وی بوده . و اسم پدر ابراهیم و عم وی موافق واقع شده باشد والله اعلم . آورده اند که نمرودیان
در فکر آن بودند که ابراهیم را بنوعی دیگر تعذیب نمایند . لوط بن هاران که برادر زادهٔ وی بود خبر بوی رسانید
که کفار در چه فکرند ابراهیم با ساره هجرت و غربت اختیار کردند . و بجانب مصر روان شدند . و چون
بآن شهر رسیدند . جباری در آن شهر پادشاه بود . آوازهٔ حسن ساره بسمع آن جبار رسید کسی پیش ابراهیم فرستاد
و پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر منست و بنزد ساره آمد و گفت ای کاش این جبار ظالم
چنین گفته ام زیرا که درین زمین غیر از من و تو نیست . پس تو خواهر منی در دین اگر از تو پرسند باید که مرا
بدروغ باز ندهی . چندان وصف حسن ساره نزد آن جبار کردند که فرستاد و ساره را برد چون وی رفت
ابراهیم بنماز مشغول شد . گویند حق تعالی رفع حجاب کرد میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین الیقین
مشاهده کند که الله تعالی چگونه حرم او را از شر آن ظالم نگاه میدارد ساره چون نزد وی درآمد و بنشست جبار
که دست بجانب ساره دراز کند دستش خشک شد چنانچه هیچ حرکت در وی نماند دانست که از اثر
دعای ساره است گفت دعا کن تا دست من به شود و مرا با تو کاری نیست . ساره دعا کرد و دست
کار ذبه شد . باز بار دوم خواست که دست بجانب وی دراز کند باز دستش خشک شد . و همان دستور
ساره دعا کرد و به شد . در بار سیم حاجبان خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی . آنگاه ساره
را اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت . و کنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود
بدست اشارت کرد که مهیم ساره گفت خداوند تعالی کید کافر از من دفع کرد . ساره را فرزندی نشد
و هاجر زنی صاحب جمال بود و برا با براهیم بخشید و گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی دهد . پس

شرح حدیث اختلاف کرده اند در بیان سه کرت ابراهیم
با آنکه در اغلب آن شیبن
باعث بر بیان و مصلحت بوده . دوم خواه کرد وی خواهر ابراهیم
ظالم ساره را تفاوت نیکرد . و بعضی گفته اند دستور دعا
بودی وخواه زوجهٔ او . بعضی گفته اند که تعرض بزنان شوهردار نکردی
آن جبار جبار بود که تعرض بزنان شوهردار نکردی محفوظ ماند
ابراهیم تورید کرد تا از شر تعرض وی محفوظ ماند
و بعضی برانند که ابراهیم ترسید از آنکه اگر جبار
بداند که ساره زوجهٔ ویست او را بتکلیف طلاق کند
والله اعلم قدس سره

یقال ان ابراهیم اول من تکلم
بهذه الکلمة و معناها الخبر
شرح بخاری

ابراهیم در هاجر تصرف نمود و اسمعیل ازوی متولد شد. ساره ازین معنی بسیار اندوهناک گشت و رشک آمد او را
از هاجر چنانچه تحمل نداشت که او را به بیند ابراهیم را وحی آمد که هرچه ساره در شان اسمعیل و هاجر گوید بدان عمل نمای
چنانچه شرح آن قصه هم درین باب در ذکر بناء خانه کعبه و کیفیت پیدا شدن آب زمزم گفته خواهد شد انشاء الله
تعالی. ابراهیم تسکین خاطر ساره بجای آورده و با او گفت ترا خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشند
ابراهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که حق تعالی در شان وی میفرماید واتخذ الله ابراهیم خلیلا و خلت محبتی را
گویند که در خلال قلب در آمده باشد. و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت غالب بود و حبیب
کسی را گویند که محبوبیت وی غالب باشد. نقلست که چون ملائکه بصورت جوانان صاحب جمال که
محاسن نبود ایشان را در خانهٔ وی در آمدند دران زمان که میرفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال
گوساله بریان فربه بمهمانی کرد ایشان را گفتند ما چیزی نخوریم تا زمانی که بهاء آن ندهیم گفت بها بدهید و بخورید
گفتند بهاء آن چیست گفت آنکه در اول طعام بسم الله بگویید و در آخر الحمد لله ملائکه با یکدیگر گفتند این بنده
شایستگی آن دارد که حضرت حق وی را به خلت فراگیرد. و از آن روز باز وی را خلیل الرحمن خواندند. ابن عطا گوید
خداوند تعالی فراگرفت وی را بخلت. پس در سر وی هیچ چیز دیگر جا نگرفت. غیر از دوستی محبوب و حقیقت
خلت اینست. و درین معنی گفته اند قد تخللت مسلک الروح منی ... و بذا سمی الخلیل خلیلا
و قیل لانه لم ینظر به الی غیره گویند حضرت حق تعالی وحی فرستاد با او که تو خلیل منی و من خلیل توام
نگران باش که اگر در سر تو غیر از من چیزی دیگر در آید قطع خلت تو از خود کنم. و فی الاخبار ان الله تعالی
اتخذ ابراهیم خلیلا لاطعام الطعام و افشاء السلام و صلوته باللیل و الناس نیام
آورده اند که اول کسی که ضیافت کرد مردمان را وی بود و او را ابو الضیف و ابو الضیفان گویند. و حق تعالی
در چند محل از قرآن مجید ذکر مهمانان وی فرمود ونبئهم عن ضیف ابراهیم وهل اتیک حدیث
ضیف ابراهیم المکرمین و مراد از ضیف ابراهیم درین آیات جبرئیل است که با یازده ملک
دیگر بزمین آمده بودند در صورت بشر که استیصال قوم لوط نمایند. اول بخانه ابراهیم در آمدند و سلام
کردند. ابراهیم جواب سلام ایشان باز داد. و چنانکه ایشان ندانند که چه کار میرود بخانه در رفت

دگوساله



دگوساله فربه بریان کرده بنظر ایشان آورد. چنانکه سابقا گذشت. و چون ایشان از آن طعام نخوردند ابراهیم
گفت که ما از شما خوفناکیم ایشان گفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم ای اسحق. ساره ایستاده بود
چون بشارت پسر شنید بنیاد تعجب کرد که زنی پیر عقیم که نود و هشت سال از عمر وی گذشته باشد و هرگز
نزاییده چگونه اکنون بزاید. و حال آنکه سن شوهر وی صد سال کم یا بیش بود. نقلست که چون ساره متعجب شد
و انکار آن کار نمود. جبرئیل علیه السلام با وی گفت سقف خانهٔ خود را به بین. ساره نگاه کرد دید که چوبهاء خرما
که پوشش خانه وی بود همه سبز و میوه دار شده. پس جبرئیل با ساره گفت اتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته
علیکم اهل البیت گویند ابراهیم در نزد ایشان ایستاده بود و منتظر خدمت بود و ساره در پس
پرده هم ایستاده بود ابراهیم با ساره گفت تو باری چرا نه نشینی ساره گفت قمت لاجل الاضیاف
و انا لاجل الله تعالی والاضیاف یرزقونک ورب الاضیاف یرانی گویند ابراهیم ضعفا و فقرا را
طعام دادی و مهمانی از هیچ کس دریغ نداشتی. در وقتی از اوقات محتاج شد بطعام. و دوستی در مصر داشت
غلامان خود را با اشتران نزد وی فرستاد. و مقداری غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک ادا کند. غلامان چون
نزد وی آمدند. و قرض طلبیدند گفت میترسم که پیش از ادراک باز محتاج شوم و چیزی بایشان نداد. و شتران
ابراهیم را خالی باز فرستاد. غلامان چون بحوالی شهر ابراهیم رسیدند ایشان را ناموس نگذاشت که شتران بی
بار را بعد از مدتی بشهر در آرند و مردمان در ایشان بنگرند. پس ریگ در جوالها کردند و بار شتران ساخته
بمنزل ابراهیم آوردند و بارها فرو گرفتند یکی از غلامان نزد ابراهیم رفت و کیفیت حال باز نمود ابراهیم
ملول شد بخانه در آمد و بخواب رفت. کنیزکان ابراهیم بدستور معهود رفتند و سر بارها کشادند. و آرد سپید
آوردند و نان پختند و نزد ابراهیم بردند پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری است
ابراهیم دانست که حال چیست گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل سماویست. و گویند اول کسی که قص
شارب کرده. و اول کسی که قلم اظفار کرده. و اول کسی که نتف ابط نموده. و اول کسی که موی سر را فرق کرده
و اول کسی که استحداد در میان آورده. و اول کسی که موی سفید در محاسن خود دیده وی بوده. نقلست که چون
موی سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی خطاب فرمود که این وقار است. ابراهیم گفت

رب

رَبِّ ذَرْنِی فَرْداً و در دعای آنست که گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی بَعْضَ القَادَ وَسَمَّاهُ الوَتَادَ و ابن قتیبه در معا
رف آورده که چون اسحق از ساره متولد شد کنعانیان با هم گفتند هیچ تعجب نمیکنید ازین پیرمرد و پیرزن یعنی ابراهیم
و ساره کودکی را یافته اند و بفرزندی قبول کرده و باور نمیکردند که ابراهیم را پسر شود که عمر وی از صد تجاوز کرده بود
حق تعالی اسحق را شبیه ساخت بصورت ابراهیم چنانچه چون بزرگ شد و محاسن بیرون آورد هیچکس فرق نمیتوانست
کرد میان پدر و پسر پس خداوند سبحانه موی سفید را در محاسن ابراهیم پیدا کرد تا نشانه باشد و مردم وی را از آن
تمییز کنند از اسحق والله اعلم • و اول کسی که ختنه نموده ابراهیم بوده • و فی الحدیث الصحیح اِنَّ اِبْرَاهِیمَ اخْتَتَنَ
بِالْقَدُومِ وَهُوَ ابْنُ ثَمَانِینَ سَنَةً و اول کسی که نعلین و سراویل پوشیده وی بوده • در عرایس ثعلبی مذکور است
که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد با ابراهیم که تو گرامی ترین اهل روی زمینی نزد من چون سجود میکنی باید که زمین عورت
ترا نه بیند • پس ابراهیم اتخاذ سراویل کرد • و اول کسی که قتال بالشمشیر کرد • و اول کسی که فی و غنیمت را قسمت کرد
و اول کسی که در راه خدای مهاجرت نموده وی بوده • و اول کسی که فردای قیامت بپوشانند وی را ابراهیم خلیل
خواهد بود عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ اَوَّلُ مَنْ یُکْسٰی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِبْرَاهِیمُ حق تعالی مقام
او را قبله مردمان گردانیده حیث قال وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِیمَ مُصَلًّی و وی را امام مردمان خوانده
حیث قال اِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَاماً و سید المرسلین را صلی الله علیه و سلم بمتابعت وی امر فرموده که
اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِیمَ حَنِیفاً بعضی علما گفته اند که ابراهیم علیه الصلوة والسلام جامع سه خصلت بود عرفان
منت و خوف از عاقبت • و جهد در دعا • پس هر کس که خواهد که الله تعالی ثابت گرداند او را بر ایمان و ختم
کار او بر سعادت کند وی را پیروی ابراهیم باید کرد که نیکو مقتدا ایست • اما عرفان منت آن بود که گفت
لَئِنْ لَمْ یَهْدِنِی رَبِّی لَاَکُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّینَ آن نعمت را از فضل حضرت حق و منت وی دید
نه از کد و سعی خود • و اما خوف عاقبت آنکه در اثنای محاجه با قوم گفت وَلَا اَخَافُ مَا تُشْرِکُونَ
بِهِ اِلَّا اَنْ یَشَاءَ رَبِّی شَیْئاً بعضی از اهل تاویل میگویند مراد خلیل آنست که اِلَّا اَنْ یَشَاءَ نَزْعَ الْمَعْرِفَةِ مِنْ قَلْبِی
و وی اگرچه مامون العاقبه بود • اما خوف غالب و تعظیم حق او را بر گفتن این کلام داشت • و هر کس گفتن این
کلام را دوست دارد خوف او از حق بیشتر بود • و خوف او بمقدار مرتبه حق تعالی بود نزد وی • و لهذا گفته اند

من کان



مَنْ کَانَ بِاللّٰهِ اَعْرَفَ کَانَ مِنَ اللّٰهِ اَخْوَفَ و اما جهد در دعا کثرت مناجات وی است از خدای تعالی که گفت
رَبِّ هَبْ لِی حُکْماً وَاَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ و دیگر آنکه گفت وَلَا تُخْزِنِی یَوْمَ یُبْعَثُونَ و دیگر آنکه
گفت وَاجْعَلْ لِی لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ وَاجْعَلْنِی مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِیمِ و دیگر آنکه گفت
وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ سید الطائفه قدس سره گفته ای آمْنَعْنِی وَبَنِیَّ اَنْ نَرٰی لِاَنْفُسِنَا وَسِیلَةً
اِلَیْکَ غَیْرَ الْاِفْتِقَارِ امام جعفر صادق علیه التحیة والرضوان گفته ابراهیم ایمن بود از عبادت اصنام
لیکن مراد از اصنام آرزوهای نفس است که پناه گرفته از آن • مرویست که شخصی نزد پیغمبر ما آمد و گفت
یَا خَیْرَ الْبَرِیَّةِ آنحضرت فرمود که آن ابراهیم است • و در حدیث دیگر میفرماید نَحْنُ اَحَقُّ بِالشَّکِّ
مِنْ اِبْرَاهِیمَ اِذْ قَالَ رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتٰی قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی
گویند ده صحیفه بوی نازل شده و تمام امثال و مواعظ بوده • و از کلمات صحف ابراهیم است که
اَیُّهَا الْمَلِکُ الْمُسَلَّطُ الْمَغْرُورُ اِنِّی لَمْ اَبْعَثْکَ لِتَجْمَعَ الدُّنْیَا بَعْضَهَا اِلٰی بَعْضٍ وَلٰکِنِّی بَعَثْتُکَ لِتَرُدَّ عَنِّی
دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَاِنِّی لَا اَرُدُّهَا وَلَوْ کَانَتْ مِنْ کَافِرٍ و هم در صحف ابراهیم است یَنْبَغِی لِلْعَاقِلِ مَا لَمْ یَکُنْ
مَغْلُوباً عَلٰی عَقْلِهِ اَنْ یَکُونَ حَافِظاً لِلِسَانِهِ عَارِفاً بِزَمَانِهِ مُقْبِلاً عَلٰی شَأْنِهِ و هم در صحف ابراهیم است
که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید ساعتی که در آن ساعت مناجات با خدای خود کند
و ساعتی که در آن تفکر در صنع او کند و ساعتی که محاسبه نفس خویش کند در آن ساعت و ساعتی که بحاجت نفس
خویش صرف کند از مطعم و مشرب حلال • گویند در قراب سیف ابراهیم علیه السلام مکتوب بود
که اِلٰهِی مَا جَزَاءُ مَنْ بَلَّ بِالدُّمُوعِ وَجْهَهُ مِنْ مَخَافَتِکَ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی جَزَاؤُهُ یَا اِبْرَاهِیمُ مَغْفِرَتِی وَجَنَّتِی
وَرِضْوَانِی قَالَ اِلٰهِی مَا جَزَاءُ مَنْ اَسْنَدَ الْیَتِیمَ وَالْاَرْمَلَةَ اِلَیْهِ قَالَ جَزَاؤُهُ یَا اِبْرَاهِیمُ اَنْ اُظِلَّهُ
فِی ظِلِّ عَرْشِی قَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ یَا اِلٰهِی آورده اند که عمر ابراهیم صد و هشتاد و پنج سال بوده • و اکثر برآنند که
دویست سال بوده • کعب الاحبار گوید که چون ابراهیم باتمام رسید از غیب شخصی بصورت پیری بنزد
وی فرستادند • ابراهیم وی را مهمانی کرد آن پیر چون طعام میخورد طعام و آب دهن بر محاسن و سینه او میچکید
و از غایت پیری نمیتوانست خود را محافظت کردن • ابراهیم با وی گفت ای پیر این چیست • برادر خوا

کفت که از کبر سن است و خلیل پرسید که عمر تو چند است کفت دویست و ابراهیم دران روز دویست ساله بود
کراهیت از حیوة در دل وی افتاد از خوف آنکه او نیز مثل آن پیر شود و بیک ناکاه وفات یافت
و کویند از پیغمبران ابراهیم و داود و سلیمان صلوات الرحمن علیهم بفجاءه وفات یافته اند و اکثر صالحان
از دنیا همچنین روند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده موت الفجاءة راحة المؤمن و حدیثی دیکر وارد است
موت الفجاءة اخذة آسف و غضب و طریق جمع بین الحدیثین آنست که کویند موت فجاءه راحت
صالحان و نیکان را و نشانه عذاب و غضب است اشرار و بدانرا والله اعلم و کویند ابراهیم در ارض مقدسه
مدفون کشته و قبر وی معروفست در بلده که مشهور بخلیل است. و اما اسمعیل علیه الصلوة والسلم
اسن اولاد ابراهیم بوده و او را ابو العرب کفتندی و لقب وی اعرق الثری است و مادر وی هاجر است
و چون وی را ابراهیم بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد و کویند دو ساله بود و چنانچه شرح آن واقعه و بعضی از احوال
اسمعیل در ذکر بناء خانه کعبه و پیدا شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و اختلافست علما را که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش و امام نووی
روح الله تعالی روحه در کتاب تهذیب الاسماء واللغات و غیرهما آورده اند که اکثر برانند که اسمعیل بوده
و جمعی کثیر برانند که اسحق بوده و هر طائفه بر مدعی خویش دلیلی دارند اما آنکه میکویند اسحق بوده دلیل ایشان آنست
که حضرت حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری
فی المنام انی اذبحک به ظاهر آیه دلالت میکند بر آنکه آن پسر که ابراهیم باو مبشر شده اوست که در خواب
مامور کشته بذبح او و در قرآن هیچ جا نیست که وی مبشر باشد بغیر اسحق همچنانکه در سوره هود میفرماید
فبشرناها باسحق و در سوره والصافات میفرماید و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین و دیکر آن
حدیث که در ذکر نسب یوسف وارد شده که یوسف نبی الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق
ذبیح الله و جماعتی که میکویند اسمعیل بوده تبدا از آن میکوید و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین
و آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین مراد از یکی ذبیح اسمعیل است و از دیکری عبدالله
چنانچه کیفیت آن هم درین باب مذکور خواهد ان شاء الله تعالی کویند ابراهیم چون در خواب دید

کادرا



کادرا امر کردند بذبح پسر با اسمعیل کفت ای فرزند ریسمان و کارد بردار و با من باین شعب یعنی شعبی
که در مکه در کوه ثبیر است تا هیزم جهت اهل تو جمع کنیم چون متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم پیش آمد تا وی را فریب دهد
و از آن کار باز دارد و خلیل کفت ای دشمن خدا از من دور شو والله که من امضاء امر خداوند خواهم کرد و ابلیس از وی
مایوس کشته نزد اسمعیل آمد و خبردار کردانید او را از آنکه ابراهیم میخواهد که ترا ذبح کند و زعم او اینست که پروردکار
او وی را بآن فرموده اسمعیل کفت سمعا لامر ربی و طاعة پس نزد هاجر آمد و اعلام کرد او را از آن حال
هاجر کفت اکر امر پروردکار است بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خایب و خاسر و شرمنده باز کشت
ابراهیم چون به شعب درآمد با اسمعیل کفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
اسمعیل در جواب کفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین آنکاه اسمعیل با پدر
کفت چون مرا ذبح کنی دست و پای من محکم به بند تا از من حرکتی صادر نشود که موجب نقصان اجر من بود
زیرا که موت بسیار دشوار است و کارد خود را نیک تیز ساز تا زود خلاص شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا
بطرف زمین کن زیرا که می ترسم که چون در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید و حایل شود میان تو و امر
خداوند و اکر خواهی پیراهن مرا نزد مادر من هاجر بری تا باعث تسلی خاطر وی بود ابراهیم کفت نعم المعین
انت ای بنی علی امر الله پس اسمعیل را به بست همچنانکه کفته بود و کارد بر حلق او نهاد و هر چند که میراند بریده
نمی شد و در روایتی آنست که کارد بر میکشت و کویند حق تعالی قطعه از مس را بر حلق اسمعیل ایجاد کرد تا مانع
قطع شد چون حضرت حق تعالی ابراهیم را در بذل فرزند و اسمعیل را در بذل نفس خود صادق و کامل همت
یافت ندا کرد که ای ابراهیم تصدیق واقعه خود نمودی و فدای بزرک بجهت اسمعیل فرستاد چنانکه میفرماید
و فدیناه بذبح عظیم ابن عباس کوید که فداء اسمعیل کوسفندی بود از بهشت که چهل سال در مرغزار جنان
چریده بود نقلست که چون جبرئیل علیه السلم فداء وی را از آسمان میآورد از خوف آنکه مبادا ابراهیم
تعجیل کند و فرزند را بکشد تنبیه کرد او را بکفتن الله اکبر پس ابراهیم نظر کرد دید که جبرئیل است
و فدا آورده کفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل واقف شد و کفت الله اکبر ولله الحمد
و این سنت در ادای تکبیرات ذبح از ایشان یادکار ماند حق تعالی میفرماید واذکر فی الکتاب

اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا صادق الوعد خواند ویرا زیرا که گویند
چون وعده کردی البته وفا نمودی بآن. نقلست که نوبتی وعده کرد با مردی که در موضعی معین باشد تا آن مرد
نزد وی آید سه روز دران موضع توقف نمود تا آن مرد نزد وی آمد . و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر
مفسرانست نقل کرده که یکسال دران موضع توقف نمود تا او نزد وی آمد . لیکن کلبی نزد اهل حدیث مطعونست
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعویذ حسن و حسین رضی الله عنهما باین کلمات
کردی که اعیذکما بکلمات الله التامة من کل شیطان وهامة ومن کل عین لامة
و میگفت با ایشان که پدر شما یعنی ابراهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحق را باین کلمات و سلمة بن الاکوع رضی الله عنه
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جماعتی از قبیلهٔ بنی اسلم میگذشت و ایشان تیر اندازی میکردند فرمود
ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا عمر وی صد و سی و هفت سال گویند
صد و سی سال بوده و چون ابراهیم از دنیا رفت وی هشتاد و نه ساله بود و میان وفات او و مولد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی کمتر گفته اند والله اعلم و اما عدنان وی را دو پسر
بوده یکی عک بن عدنان و دیگری معد که از اجداد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و وی را هشت پسر بوده
چهار از آن جمله مشهورند . قضاعة بن معد و قنص بن معد و ایاد بن معد و نزار بن معد . و کنیت
معد ابو قضاعه است و اما نزار کنیت او ابو ربیعه است و گویند ابو ایاد و این سه کس از اجداد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم نیست که بر چه ملت بوده اند و اما مضر از اجداد آنحضرت بر دین اسلام
بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست مضر بر ملت ابراهیم بوده و در روایتی آنست که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود لا تسبوا مضر فانه کان قد اسلم گویند اول کسی که حداء شتران در میان
آورد او بوده و بعضی گویند اول کسی که حدا گفت غلامی بود از آن مضر که روزی شتران میراند و تقصیری
کرده بود در خدمتی که بعهدهٔ وی بود مضر بر دست وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار متألم شد و گفت
یا یداه یا یداه و بنوا و صدا کرد و کان حسن الحداء و اما الیاس نیز از اجداد آنحضرت مؤمن
بوده و آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحج می شنیده و اما مدرکه نام او عامر

یا عمرو بوده



یا عمرو بوده و بآنچه وی را مدرکه گفتند که روزی در عقب خرگوشی دوید و دریافت آنرا و بگرفت. برادرش
الیاس او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور شد و بعضی گویند بجهت آن وی را مدرکه گفتند که هر عزت و شرف که آبا
او داشتند بدو رسیده بود و وی ادراک جمیع آنها کرده بود . و بر هر تقدیر تا یکی درین کلمات از جهت مبالغه
باشد والله اعلم و اما نضر گویند قریش لقب وی است . منقولست که سکان مکه را زعم این بود
که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر را قریش میگویند تا آنگه آمدند نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و از آن سرور سوال کردند که قریش کیانند گفت فرزندان نضر بن کنانه . و جمعی از اهل سیر و تواریخ برآنند
قریش لقب فهر بن مالک بن النضر است . و هر که فرزند فهر نیست او را قرشی گویند بدلیل آنکه درین
روزگار قرشی یافت نشود در هیچ کتاب از کتب انساب که بالاتر از فهر منسوب بود . و این استدلال
خوب نیست زیرا که مشهور در میان مورخان اینست که از سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نماند .
و قریش گویند و فرزندان نضر یا فهر خوانند . و وجه تسمیهٔ ایشان بقریش آنست که همه در حرم جمع شدند
بعد از آنکه متفرق شده بودند و تقرش جمع شدنست . یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند
و برین تقدیر قریش را از قرش که بمعنی اکتساب است گرفته باشند . و بعضی گویند بجهت آن ایشان را قریش گفتند
که هر دم چون بحج خانهٔ کعبه می آمدند آن قوم تفتیش حال فقرای ایشان نمودند . و ایشان را چیزی میدادند و بنابرین
قریش از تقریش که بمعنی تفتیش است ماخوذ بود . و طایفهٔ دیگر میگویند قریش نام دابه ایست در دریا که بزرگترین
دواب دریاست . و ایشان چون بزرگترین قبایل عرب بودند ملقب بآن گشتند و اما قصی نام او
زید بوده . و قصی لقب اوست زیرا که از مکه پس دور رفته بود . و در قبیلهٔ خزاعه که قاصی یعنی بعید است
از مکه منزل کرده بود . و او را مجمع هم میگفتند زیرا که قبایل عرب که در زمان استیلاء خزاعه از مکه متفرق شده
بودند . چون قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع نمود باز ایشان را در مکه جمع کرد و درین باب گفته اند
ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر گویند چون قصی قبایل را جمع کرد
بعضی را در ظاهر مکه منزل داد و ایشان را قریش ظواهر میگفتند . و بعضی را در اندرون مکه جای داد و ایشان را
قریش اباطح میگفتند و اینها اشرف بودند از ظواهر . گویند دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را

قضاعه

مهمی کلی روی می‌نمود دران خانه جمع می‌شدند و مشاورت می‌نمودند و معنی ندوه در لغت جای حدیث کردنست
و واضع رفاده و سقایه و حجابت خانه وی بوده و اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس
و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و عبد
شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام شافعی است رحمه الله
گویند هاشم و عبد شمس از فرزندان عبد مناف توامان بوده اند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و هر چند سعی
میکردند جدا نمیشد تا آخر الامر بشمشیر روبهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلاء عرب رسید
گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی همیشه میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر خواهد بود و همچنان شد
و اما هاشم نام عمرو است و او را عمرو العلی نیز میگفتند بجهة علو مرتبت و هاشم لقب ویست از برای
آنکه بجهة اینکه در ایام قحط نان در کاسه می‌شکست و ثرید بایشان میداد و هشم در لغت شکستن چیزی
خشک است و درین معنی گفته اند عمرو العلی هشم الثرید لقومه ۰ و رجال مکة مسنتون عجاف
و هاشم مردی صاحب جمال صاحب جاه بود و چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی کرم الله
وجهه بود و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم گویند امروز در روی
زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه از باقی فرزندان هاشم نسل نماند و وفات او
در غزه شام بوده و بعضی گویند در مکه وفات یافته و اما عبد المطلب نام وی شیبه است و او را شیبة
الحمد نیز میگفتند لکثرة افعال الجمیلة و ویرا عبد المطلب بجهة آن گفتند که او طفل بود که پدرش وفات یافت
و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب آن بود که هر شخص که یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را
باو باز خواندندی و گفتندی عبد فلان و بعضی گویند پدر او هاشم چون وفات در رسید
عبد المطلب در مدینه بود پیش مادر خود که هاشم وصلت باهل مدینه کرده بود وصیت کرد با برادر خویش
مطلب در باب عبد المطلب و گفت ادرک عبدک الذی بیثرب بدانجهة ویرا عبد المطلب گفتند
و بعضی دیگر میگویند چون مطلب او را از مدینه بمکه می‌آورد پس شتر خودش سوار کرده بود و آفتاب
در وی تاثیر نموده و جامه نامناسب داشت مردم را گمان شد که بنده مطلب است یا آنکه

از مطلب



از مطلب پرسیدند که من هذا مطلب گفت عبدی بجهة آنکه شرم میداشت که او را بآن حال که ببرادر
زاده منست پس بعبد المطلب مشهور شد و جمعی دیگر میگویند نام او عبد المطلب است و شیبه
لقب است زیرا که چون از مادر متولد شد سفیدی بر بعضی از موی سر او بود و کنیت او ابو الحارث است
باسم اسن اولاد او حارث و چون مطلب وفات یافت ریاست و پیشوایی اهل مکه بدو قرار
گرفت و کلید خانه کعبه بدست وی آمد و منصب حجابت خانه کعبه و سقایه برای او مفوض بود
و اهل مکه تمام مطیع و منقاد او شدند و تعظیم و احترام وی باقصی الغایه می‌نمودند و گاهی که ایشانرا حادثه
پیش می‌آمد در قدم او بکوه ثبیر بر میرفتند و ویرا وسیله بحضرت عزت میساختند و مهم ایشان کفایت میشد
ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم که از پیشانی او می‌تافت ذکر اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود و بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند یازده اما پسران
حارث و ابو طالب و زبیر و حمزه و ابو لهب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس و قثم و عبد
الکعبه و حجل و عبد الله که پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم آنکس که میگوید که یازده بوده اند
عبد الکعبه و مقوم را یکی و غیداق و حجل را یکی میگیرد و آنکه میگوید ده بوده اند قثم را با این دو کس داخل
فرزندان عبد المطلب نمیدارد و اما دختران ام حکیم که بیضا نام داشت و بره و عاتکه و صفیه
و اروی و امیمه و از اینجا اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم شد و از این جمله عبد الله پدر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند
که فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت
وهیب ابن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله بنت جناب
بن کلب بوده و حارث و ابو لهب هیچکدام برادر و خواهر اعیانی ندارند و مادر حارث صفیه بنت
جندب و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر بوده و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر حمزه و عباس مسلمان
نشده اند و ابو طالب و ابو لهب زمان اسلام را دریافتند لیکن حضرت حق توفیق نداد
ایشان را تا مسلمان شوند و جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل البیت است

که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بالصحة • و از عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم صفیه مسلمان شده باتفاق
ارباب سیر و تواریخ و او را از جمله مهاجران شمرده اند • و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است • و ضبط این قضیه
در ذکر نساء صحابه در مقصد دویم از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی والله اعلم **ذکر اسماء و القاب و کنی آن سرور**
**صلی الله علیه وسلم** کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است • زیرا که پسر اولین او قاسم نام داشته • و غالب
آنست که عرب شخص را بکنیه بفرزند نخستین میکند • و چون آن سرور را ابراهیم از ماریه قبطیه تولد نمود جبرئیل وی را
تکنیه بابو ابراهیم فرمود • و آنحضرت را اسماء بسیارست • بعضی از آنها در قرآن مجید • و بعضی در احادیث صحیحه
و بعضی در کتب انبیاء ما تقدم وارد گشته • اما از انجمله که در قرآنست • محمد • و احمد • و رسول • و نبی • و شاهد • و بشیر
و مبشر • و نذیر • و منذر • و داعی الی الله • و سراج منیر • و رؤف • و رحیم • و مصدق • و مذکر • و مزمل • و مدثر
و عبد الله • و کریم • و حق • و مبین • و نور • و خاتم النبیین • و رحمة • و نعمة • و هادی • و طه • و یس بقول بعضی
از مفسران • و اما از انجمله که در احادیث است • غیر آنها که مذکور شد • ماحی • و حاشر • و عاقب • و مقفی
و نبی الرحمة • و نبی التوبة • و نبی الملاحم • و رحمة مهداة • و قثم • و متوکل • و فاتح • و خاتم • و مصطفی • و امی • و قثم
و اما از انجمله که در کتب انبیاء ما تقدم مذکورست • ضحوک • و مشفح • و حمیاطا • و احید • و فارقلیطا • و ماذ ماذ
و مختار • و روح الحق • و مقیم السنة • و مقدس • و حرز الامیین • و اکثر اسماء مذکوره صفاتند و اطلاق اسم بر آنها
بطریق مجاز واقع شده • و القاب آنحضرت بسیارست • مانند صاحب البراق • و صاحب المعراج
و صاحب الهراوة • و النعلین • و صاحب الخاتم و العلامة • و صاحب البرهان و الحجة • و صاحب الحوض
المورود • و المقام المحمود • و صاحب الوسیلة • و صاحب الفضیلة • و صاحب الدرجة الرفیعة • و صاحب
الشفاعة • و سید ولد آدم • و سید المرسلین • و امام المتقین • و قاید الغر المحجلین • و حبیب الله • و خلیل الله
و عروة وثقی • و صراط مستقیم • و نجم ثاقب • و رسول رب العالمین • و مصطفی • و مجتبی • و مزکی صلی الله
علیه و آله وسلم **فایده** بدانکه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
گفت مردی از ما یعنی از انصار را پسری متولد شد • و او را قاسم نام کرد ما گفتیم که ترا ابو القاسم نگوییم تا از رسول
صلی الله علیه و آله وسلم سوال کنیم • و در روایتی دیگر آنکه او را محمد نام کرد ما گفتیم ترا نمیگذاریم که نام رسول را صلی الله علیه وسلم

برفرزند



برفرزند خویش نهی بر آن شخص بمجلس حضرت رسالت آمد و قصه را بران سرور عرض کرد حضرت فرمود
**تسموا باسمی و لا تکنوا بکنیتی** نام کنید بنام من و کنیت مرا کنیت دیگری مسازید • نظر باین حدیث صحیح
بعضی از علما بران رفته اند که ابو القاسم را کنیت کسی کردن مطلقا ممنوعست • خواه که نامش محمد بود و خواه نی
و این قول از امام شافعی و جمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقولست • و طایفه دیگر میگویند جمع میان اسم
و کنیت آن سرور در روایت • الا التسمیه باسم و تکنیه بکنیت وی هر یکی تنها جایزست • بدلیل حدیث
جابر که ابو داود و ترمذی بسند خویش از وی روایت کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده
هر کس که مسمی باسم من باشد باید که مکنی بکنیت من نگردد • و هر کس که مکنی بکنیت من بود باید که مسمی باسم من
نشود • و این طایفه میگویند این حدیث جابر مقیدست • و حدیث اول مطلق و مطلق را حمل بر مقید
کردن قاعده مقرر دانست نزد علماء اصول • و امام رافعی از علماء شافعیه ترجیح و تصحیح این قول مینماید و هر چند
امام نواوی ترجیح او را رد کرده • لیکن محققان متاخر رد او را قبول ننموده تقویت امام رافعی میکنند • و
حدیث ابو داود و ترمذی را ابن حبان که از اکابر علماء حدیث است حکم بصحت کرده • و امام بخاری
در کتاب ادب مفرد • و امام احمد حنبل و ابن ابی شیبه و ابو یعلی و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث
ابو داود و ترمذی روایت کرده اند • پس مذهب این طایفه باین امور ترجیح و تقویت می یابد • و گروهی
دیگر برانند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت مطلقا رواست • و امام مالک و متابعان برین اند
و استدلال میکنند بحدیث امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که گفت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدم
که اگر بعد از تو مرا پسری شود او را باسم تو نام و کنیت تو کنم حضرت فرمود که آری • و این رخصتی بود مرا
و همچنین استدلال می نمایند بحدیث عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و گفت یا رسول الله من پسر خود را محمد نام کردم و کنیت ابو القاسم ساختم بمن بچنان رسید که تو مکروه
میداری این معنی را یعنی تکنیه بابو القاسم را آنحضرت در جواب فرمود چه چیزست که حلال میکرداند
اسم مرا و حرام میگرداند کنیت مرا • و این دو حدیث دلالت میکند بر آنکه جمع میان اسم و کنیت آن سرور
جایزست • و این گروه میگویند احادیث نهی منسوخ است باین دو حدیث • یعنی حدیث علی و عایشه

رضی الله عنها و جواب از استدلال ایشان آنست که حدیث عایشه ضعیف است دلیل را نمیشاید
طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران حجبی تفرد کرده بروایت این حدیث از صفیه بنت شیبه و محمد مذکور
مجهولست و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث عایشه دلالت نمیکند بر جواز مطلق زیرا که احتمال آن دارد
که صدور این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از نهی بوده باشد و اما حدیث امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه خود دلالت بر بقاء منع میکند زیرا که رخصت را بخود مخصوص ساخته و فرموده آن رخصتی بود مرا
و اما آنچه گفته اند حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست زیرا که وقتی حکم بنسخ توان کرد
که تاریخ بیقین معلوم بود بمجرد احتمال نسخ ثابت نمیشود چنانچه در اصول مقرر شده که لَا یُصَارُ اِلَی النَّسْخِ بِالْاِحْتِمَالِ
طایفه دیگر میگویند نهی از تکنیه بابو القاسم مخصوص بوده بزمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اما اکنون ممنوع نیست
چه سبب نهی آن بوده که شخصی کسی را ندا کرد یا ابا القاسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پنداشت که او را ندا میخواهد
متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تَسَمَّوْا بِاسْمِی وَلَا تَکْتَنُوا بِکُنْیَتِی و چون آنحضرت را
بجهة رعایت تعظیم ندا باسم نمیکردند محل اشتباه نبود در تسمیه باسم خود رخصت داد و امر فرمود بخلاف
کنیت و جواب از استدلال این طایفه آنکه نظر بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول
مقرر شده و قرینه بر آنکه حکم نهی همچنان باقی است حدیث امیر المؤمنین علی است چه اگر عموم نهی فهم نکرده
بودی رخصت باین عبارت نطلبیدی که اِنْ وُلِدَ لِی بَعْدَکَ و نفرمودی که وَکَانَتْ رُخْصَةً لِی
و جماعتی دیگر برآنند که هیچ کدام از تسمیه باسم آنحضرت و تکنیه بکنیت وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث
انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده فرزندان خود را محمد نام کنند و بعد ازان دشنام کنند یعنی روا نیست
و بدلیل آنکه امیر المؤمنین عمر نام برادرزادهٔ خود را محمد بن زید بن الخطاب تغییر داد بجهة آنکه شنیده بود که کسی
او را دعاء بد کرد و گفت من روا نمیدارم که کسی نام پیغمبر را بسبب تو سب کند و وی را عبد الرحمن نام کرد
و جواب از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که مراد ازان نهی از سب کسی بود
که محمد نام داشته باشد نه نهی از اصل تسمیه بمحمد و ظاهر این احتمال است زیرا که رخصت تسمیه باسم آنحضرت
در احادیث صحیحه وارد گشته چنانچه سابقا گذشت و اما قصه عمر خطاب اثری دیگر ازوی مرویست

که دلالت



که دلالت بر رجوع او میکند ازین نهی و تغییر چنانچه امام احمد و طبرانی در مسند خویش بسند خود از عمر خطاب
رضی الله عنه روایت کرده اند که چون نام برادرزادهٔ خود را تغییر داد فرستاد و بنو طلحه را آورد که تغییر اسمای ایشان
کند و ایشان هفت کس بودند که محمد نام داشتند پس محمد که بزرگترین ایشان بود گفت وَاللهِ لَقَدْ سَمَّانِی النَّبِیُّ
صلی الله علیه وسلم مُحَمَّدًا عمر چون این سخن بشنید گفت بروید که کسی کار بشما ندارد و این سخن از عمر دلالت بر رجوع
او میکند ازان تغییر و نهی و محققان محدثین گفته اند صواب آنست که گویند تسمیه باسم آنحضرت جایز است
بلکه مستحب زیرا که فرموده تَسَمَّوْا بِاسْمِی و تکنیه بکنیت آن سرور ممنوع و منع در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
اقوی و آکد بوده و جمع میان اسم و کنیت آنحضرت ممنوع زیرا که تعظیم آنحضرت مقتضی اینست و احادیث
صحیحه ناظر باین و قصهٔ امیر المؤمنین علی را مستثنی باید دانست و آنچه از بعضی صحابه مثل طلحة بن عبید الله
و عبد الرحمن بن عوف و حاطب بن ابی بلتعه و غیرهم بثبوت پیوسته که ایشان فرزندان خود را
بکنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکنی و مسمی ساختند محمول برین تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده
یا مخصوص داشته اند بزمان حیوة آنحضرت و مقصود ایشان آن بوده باشد که برکت نام و کنیت آن
سرور بفرزندان ایشان رسد والله اعلم **ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بناء خانه کعبه زادها الله تعالی شرفا**
ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل علیه
السلم متولد شد نور محمدی از پیشانی وی تافت ساره که زوجهٔ ابراهیم بود رشک برد و تحمل آن نداشت
که اسمعیل و مادر او را پسندد بجهة آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن داشت که او را پسری شود که مستودع آن نور
باشد و سابقا گذشت که هاجر ازان ساره بود او را بابراهیم بخشید تا بملک الیمین در وی تصرف میفرمود
و چون اسمعیل از وی تولد نمود ساره را بران حال رشک آمد و سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر قطع کند
هاجر چون این حال را معلوم کرد فکر فرار نموده کمری بر میان بست و اول زنی که کمر بست او بود و در وی بگریز
نهاد و دامن جامه را در زمین میکشید تا پای او پوشیده شود و کسی نداند که بکدام طرف رفته
نقلست که ابراهیم وی را از ساره درخواست کرد و گفت نرمهای گوش او را سوراخ کن و از محل مخصوص او
چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابراهیم را قبول نمود و با هاجر همچنان کرد

واز آن روز باز گوش زنان سوراخ کردن و زنان را ختنه نمودن سنت شد. با وجود آنکه ساره به نسبت با هاجر
آن عمل نموده بود خاطرش تسکین نمی یافت و او را رشک می برد و غم میخورد تا منجر شد بآنکه ابراهیم هاجر و اسمعیل را
برداشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است. و دران زمین آن زمان عمارت و زراعت و آب و آبادانی
نبود چه خاطر ساره میخواست که ایشان را بجایی بیجان برد و تنها بگذارد. و گویند از حضرت حق تعالی مأمور بود
بخاطرجویی ساره دران قصه بهر نوع که او گوید چون ابراهیم ایشان را بآن زمین برد. نزدیکی خانه کعبه دران موضع بنا
خواست شد ایشان را گذاشت و انبانی خرما و مشکی آب پیش هاجر و اسمعیل بماند و خود باز گشت
و التفات بایشان ننمود. هاجر چون آن حال بدید از پی ابراهیم بدوید و گفت کجا میروی و ما را تنها درین وادی
که هیچ انیسی و چیزی نیست چرا میگذاری هرچند این سخن را مکرر میگفت ابراهیم هیچ التفات نمی نمود
چه مأمور بود بآن. هاجر از ابراهیم پرسید که خدای تعالی امر فرموده است که با ما چنین کنی ابراهیم جواب داد
که آری چون هاجر دانست که آن حال بامر خداوندست راضی شد بآن و گفت او ما را ضایع نگذارد
پس هاجر از عقب ابراهیم باز گشت و نزد اسمعیل آمد. و از آن خرما و آب میخورد و فرزند را شیر میداد
تا خرما و آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد بحیثیتی که اسمعیل از تشنگی بر خاک میگشت. هاجر را تحمل آن نماند
که فرزند خود را بآن حال ببیند از پیش وی برخاست. و بجانب کوه صفا روان شد و بر آنجا لحظه بایستاد
و دران وادی نظری کرد تا ببیند هیچ فریادرسی هست کسی را نیافت. پس از آن از کوه صفا فرود آمد و دامن
جامه را بر کشید و بشتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه بر آمد. و لحظه بر آنجا ایستاد و بجانب
وادی نگاهی کرد تا ببیند که فریادرسی هست هیچکس را نیافت. پس از آن از کوه مروه فرود آمد و دامن
جامه را بر کشید و بشتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه بر آمد و لحظه بر آنجا ایستاد و بجانب وادی
نگاهی کرد تا ببیند که هیچ فریادرسی هست هیچکس را نیافت. و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و آن
طریقه دستور شد حاجیان را. و در هر نوبتی به پیش اسمعیل می آمد و خبری از حال او میگرفت. تا در نوبت آخر
او را بر شرف هلاک یافت. و درین نوبت چون بمروه بر آمد ناگاه آوازی شنید گوش بآن آواز نهاد
و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریادرسی داری مرا فریادرس. و حال آنکه او جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد





موضع زمزم ایستاده بود. پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرم ام ولد ابراهیم جبرئیل گفت او
شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته. هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافی است
شما را پس جبرئیل بر پاشنه پای خود یا بپر خویش زمین را کافت و چشمه آب ظاهر شد هاجر نزد اسمعیل باز آمد
تا ببیند که حال او چیست دید که چشمه آب پیش او روانست. پس هاجر ترسید از آنکه آب نماند گرد آن چشمه
دیوار حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و از آن آب مشک را پر میکرد. جبرئیل خاطر هاجر را تسکین داد
و گفت مترس از آنکه این آب کم شود و اهل این وادی تشنه بمانند زیرا که این چشمه ایست که خداوند تعالی
مهمانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد هاجر در جواب او گفت بشرک الله بخیر و در روایتی آنست که جبرئیل
با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را ضایع نخواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل
و پدر وی این خانه را بنا خواهند کرد. و اهل آنرا خدای تعالی ضایع نگذارد. و اصل جای زمزم آن محل بود که هاجر
تحویض کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که رحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکان عینا معینا رحمت
کناد خدای مادر اسمعیل را اگر میگذاشت زمزم را و تحویض نمیکرد هر اینه که چشمه آب روان ظاهر می بود
بر روی زمین. پس هاجر از آن آب می آشامید هم تشنگی و هم گرسنگی تسکین می یافت. و این از خواص آب
زمزم است. القصه هاجر و اسمعیل چند وقتی برین حال بودند. تا زمانی که قبیله جرهم بآن موضع بگذشتند
و بواسطه آن آب آنجا منزل گرفتند. و اسمعیل در میان ایشان نشو و نمائی یافت. تا جوانی در رسید
و لغت عربی را از ایشان آموخت. و در حدیث ابن عباس گفته اول من تکلم بالعربیة اسمعیل
مراد از آن اینست که اول کسی که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود با وجود که اصل لغت از ایشان آموخت
بفصاحت و بلاغت بر ایشان فایق شد. اسمعیل چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت کرد
و فرزندان وی را پیدا شدند و گاه گاه. و بروایتی هر یکماه ابراهیم بتفقد ایشان می آمد باستجازه از ساره
بشرط آنکه از براق خویش فرود نیاید و پیش ایشان ننشیند. گویند ابراهیم در شام منزل داشت چاشت پیش
ساره میکرد و بر براق سوار میشد و بمکه می آمد و چنان باز میگشت که وقت قیلوله در شام پیش ساره
می بود. تا زمانی که از حضرت حق مأمور شد بآنکه خانه کعبه را بنا کند بدیدن اسمعیل بزمین حرم آمد. و بعد از

سلام و تفقد احوال با اسمعیل کفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که دران کار تو مرا معاونت نمایی
اسمعیل در جواب کفت ای پدر امر پروردکار خود را اطاعت نمای که من بهرچه فرمایی ایستاده ام ابراهیم کفت مرا
فرموده که خانه درین موضع بنا کنم و اشارت به تلی سرخ کرد که در اول امر هاجر و اسمعیل را آنجا کذاشته بود و کویند
آن موضعی بود که آدم خانه کعبه را دران موضع بنا کرده بود نقلست که چون آدم را بزمین فرستادند و مدتی بران
بکذشت بسیار ملول و متوحش بود بخدا نالید و کفت الهی آواز ملائکه را نمی شنوم و ازان جهة مظلم و اندوهناکست
حق تعالی خطاب فرمود که خانه را بزمین فرستاده ام که طواف آن خانه کنی همچنانکه طواف کنند پیرامون عرش من
بجانب آن خانه متوجه شو که خاطرت بآن انس کیرد و حال آنکه آدم در زمین هند بود از آنجا بخانه کعبه روان شد
پیاده و حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل راه او شود بمکه کویند پنجاه فرسنک در میان دو قدم آدم طی میشد
هر جا که قدم او رسید معمور شد که شهری کردد و هرچه در میان دو قدم او ماند بیابان باشد باندک فرصتی زمین
حرم رسید خانه دید از یک یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری از طرف شرق و دیکری از جانب
غرب و خداوند تعالی ملکی را فرستاد تا آدم را مناسک حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد ملائکه او را پیش
آمدند و کفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول شد و در روایتی آنست که حق تعالی خطاب فرمود بآدم که در زمین
حرم خانه بساز و کرد آن خانه طواف میکن همچنانکه می دیدی که ملائکه کرد بیت من که در آسمانست طواف
میکردند پس آدم بزمین حرم آمد و بمدد ملائکه خانه کعبه بنا فرمود و کویند جبرئیل بامر خداوند پر خود را بران موضع
زد تا بزمین هفتم کشاده شد و فرشتکان سنک می کشیدند هر سنکی چنانکه سی مرد بر نتوانستی داشت
و آدم اساس خانه بر می آورد تا عمارت تمام شد باو کفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست که بجهة آدمیان
باشد چنانکه آیه کریمه ان اول بیت وضع للناس الآیه اشارتی باین سخن است و حجر الاسود را از بهشت
حق تعالی فرستاد تا در موضعی معین استوار کردند و آن سنکی بود از یاقوت سفید و در احادیث وارد شده
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود حجر الاسود از بهشت نازل شد و حال آنکه سفید تر از شیر بود پس خطایا و بنی آدم
آنرا سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست کناهکاران و مشرکان سیاه شد و از ابن عباس منقولست که آدم
چهل حج پیاده کذارده و در هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد چون آدم را فرزندان شد ایشان نیز زیارت خانه

بجای



بجای می آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را باسمان هفتم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد که حجر الاسود را
در کوه بو قبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد از طوفان نوح انبیا بزمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه
و لیکن موضع بنای خانه را بخصوص نمیدانستند تا در زمان ابراهیم خداوند تعالی مکان خانه را باو نمود و امر کرد او را
تا دران مکان خانه بنا کند چنانچه آیه کریمه و اذ بوانا لابراهیم مکان البیت دلالت بران میکند و در کیفیت
نمودن موضع خانه بابراهیم روایات متنوعه وارد شده یک روایة آنست که حق تعالی ریحی فرستاد با ابراهیم
که وی را سکینه کویند پس مخلوق ساخت سکینه را بر مثال ابر پاره بر بالای سر ابراهیم و آن ابر پاره در رفتار آمد
و با او کفتند هرجا سکینه بایستد موضع بنای خانه آنجاست و در روایتی دیکر آنکه ابراهیم دران ابر پاره صورت سر
شیری با صورت سر شیر بچه دید که با او در سخن آمد و کفت یا ابراهیم بنای خانه کعبه را بر مقدار سایه من و زیاده
و کم مکن و در روایتی دیکر آنکه بادی بجانب او فرستاد که مثل ماران که بجا در پیچیدند موضع بنای خانه را برفت
و ابراهیم بران موضع اساس می نهاد و در روایتی آنکه جبرئیل آن موضع را باو نمود و در جمع میان این روایات
آنکه کویند همه این صور متحقق کشته اول بوسیله سکینه و ریح مذکور موضع خانه را بابراهیم نموده باشند و بعد از آن
جبرئیل آن معنی را تاکید و تقریر فرموده بود پس ابراهیم بتعلیم جبرئیل و مدد اسمعیل بساختن خانه کعبه مشغول شد
کویند ابراهیم دران وقت صد ساله و اسمعیل سی ساله بود اسمعیل سنک می کشید و نزد ابراهیم می آورد
و او کار میکرد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم از سنک برداشتن و بر دیوار بکار بردن عاجز آمد سنکی سنکین را
پیدا کرد و بر زبر آن رفت و بایستاد و سنک بکار می نهاد و اثر قدمهای ابراهیم بران سنک باند و آنرا مقام
ابراهیم کفتند و در تفسیر آیه کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی جمهور مفسران کفته اند مراد از مقام
ابراهیم آن سنک است که در وقت بنای کعبه وی بران ایستاده بود و کار میکرد چون رفع قواعد خانه نمودند
کفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم کویند چون ابراهیم بموضع حجر الاسود رسید با اسمعیل کفت
سنکی نیکو بیار تا نشانه باشد مردمان را اسمعیل سنکی آورد ابراهیم کفت بهتر ازین بیار اسمعیل طلب سنک رفت
کوه بو قبیس فریاد بر آورد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بکیر آنرا پس حجر الاسود را ابراهیم کرفت و بموضع
خود استوار ساخت و آورده اند که چون اسمعیل از طلب سنک باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنک را نزد تو

که اورده · ابراهیم جواب داد اگرچه اورده که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت · چون ابراهیم از عمارت خانه فارغ شد
جبرئیل او را تعلیم مناسک حج نمود اول وی را طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد · بعد از ان او را بموضع عرفه
برد · و توقفش اموخت و گفت اعرفت ابراهیم جواب داد که اری · و این سخن جبرئیل را وجهی دیگر می تواند بود
تسمیهٔ آن موضع را بعرفه · بعد از ان وی را بجمع که آن را مزدلفه نیز گویند برد و گفت این موضعی است که حاجیان اینجا
نماز جمع گذارند · بعد از ان بموضع منی رفتند در راه شیطان ایشان را پیش آمد · پس جبرئیل هفت سنگ ریزه
برداشت و بجانب شیطان یگان یگان رمی میکرد و با هر یکی تکبیری میگفت و این طریقه دستور شد حاجیان را
بعد از ان ابراهیم بر مقام سنگ بر آمد و گفت ای مردمان حج خانهٔ کعبه بر شما فرض شد · حق تعالی آواز ابراهیم را
بجمیع آدمیان رسانید حتی آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات بودند هر کس را که در علم الله مقرر و مقدر بود
که حج گذارد تا روز قیامت دعوت ابراهیم را جواب داد و گفت لبیک اللهم لبیک · منقولست
که سنگها که بآن خانهٔ کعبه ساختند از پنج کوه بود کوه حرا · و ثبیر · و لبنان · و طور · و جبل الخمر که آن را کوه بیت المقدس
نیز گویند · و در روایتی بجای جبل الخمر کوه جودیست · و در روایتی آنست که از شش کوه بود خمسهٔ مذکوره و کوه
ابو قبیس · آورده اند که ملائکه ازین کوهها سنگ می بریدند و مدد اسمعیل میدادند در سنگ کشیدن والله اعلم
فایده · بصحت رسید که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم که کدام مسجد بود
در روی زمین که اول بنا کرده شد فرمود مسجد الحرام گفتم بعد از ان کدام مسجد بود گفت مسجد اقصی گفتم چه مقدار
مدت بوده میان بناء این دو مسجد فرمود چهل سال · و حدیثی دیگر روایت کرده شد از طریق عبدالله بن
عمرو بن العاص رضی الله عنهما که دلالت میکند بر آنکه سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلم مسجد اقصی را بنا فرموده
و حینئذ مشکل میشود زیرا که میان این دو بنا نمی تواند بود که همین چهل سال باشد خواه که مراد از بناء مسجد حرام
در حدیث ابوذر بناء آدم بود خواه بناء ابراهیم · چه نزد اهل تواریخ بثبوت پیوسته که میان ابراهیم و سلیمان
هزار سال بیش بوده · و حل این اشکال بآن حاصل میشود که گویند مراد از خانهٔ کعبه در حدیث ابوذر بناء آدم است
و مراد از بناء مسجد اقصی که آن را بیت المقدس نیز گویند در ان حدیث بناء سلیمان نیست بلکه بنائیست
که در زمان آدم واقع شد · چنانچه اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانهٔ کعبه را بنا کرد حق تعالی او را امر فرمود

تا زمین



تا بزمین شام رود و بیت المقدس را آنجا بسازد · پس آدم بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصی را بنا کرد
و در آنجا عبادت حق بتقدیم رسانید · پس تواند بود که همچنانچه بعد از طوفان نوح ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه
کعبه را بر اساس آدم ساخت همچنانچه سابقا گذشت · سلیمان علیه السلم نیز بیت المقدس را بر همان اساس آدم
بنا فرموده باشد · و مراد از بناء مسجد اقصی در حدیث عبدالله بن عمرو عاص این بناء ثانی بود · والله اعلم

## ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و کیفیت پیدا شدن آن باز در زمان عبدالمطلب ای باب پیمبر

در تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلم در حیوة بود ولایت خانهٔ کعبه تعلق باو داشت · و چون از دنیا
نقل کرد ثابت که اسن اولاد او بود قایم مقام وی شد · و ولایت خانهٔ کعبه و حکومت و پیشوایی قبیلهٔ جرهم باو تعلق گرفت
چون وی وفات یافت ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود
قرار گرفت بجهة آنکه فرزندان ثابت اطفال بودند و در حجر تربیت مضاض نشو و نما می یافتند · و اهل مکه دران
زمان دو فرقه بودند فرقهٔ قوم جرهم و رئیس ایشان مضاض بن عمرو بود · و فرقهٔ قوم قطورا و رئیس ایشان سمیدع
بود و ایشان هر دو باهم قرابت داشتند و در اصل از یمن بودند · و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض و امارت
طرف اسفل مکه بسمیدع تعلق داشت · بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد · و مضاض سمیدع را
بقتل آورد گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه باو رسید · و ولایت خانهٔ کعبه از قبل
فرزندان اسمعیل داشت · چون مضاض از دنیا نقل کرد ولایت کعبه همچنان در دست قوم جرهم بماند
زیرا که دران زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلاء تمام داشتند · و فرزندان اسمعیل بجهة حق تربیت
مضاض و ثبوت سلسلهٔ مصاهرت او با اسمعیل ملاحظهٔ جانب ایشان میکردند · و سخن از ولایت خانهٔ کعبه و حکومت
مکه نمیگفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه تمام گنجایش ایشان نداشت · اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون
رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل گرفتند · چون مدتی برین حال گذشت قوم جرهم بنیاد خرابی
و ظلم کردند و مقیم و رهگذری را میرنجانیدند و مالهای کعبه را بتغلب و خیانت میگرفتند · و هدیها که مردم
بجهة خانهٔ کعبه می آوردند برای خود بر میداشتند · و چون آوازهٔ این ظلم و افساد بقبایل عرب که در نواحی مکه
بودند رسید زبان طعن و ملامت بر قوم جرهم کشیدند و گفتند که از ان جای نیست که بر چنین ظلمها

برنابد ودر اداین جاهلیت چنان بود که هرکه در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی وازین جهة مکه را بکه میگفتند که گردن جباران
فرو میکوبد وظالمان را درانجا مهلت نمیدهد · پس از فرزندان اسمعیل بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با کردی دیگر
اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه بما میرسد وحق ماست وتا غایت که شما طریقه
ظلم سلوک نمیداشتید ورعایت حرمة حرم میکردید ما بدانجهة و بواسطه حق تربیت ومصاهرت و قرابت
با شما مضایقه نکردیم واکنون چون هتک حرمة حرم میکنید ومقیم ورهگذری را میرنجانید ودر اموال خانه
خانه کعبه خیانت مینمایید وشرط حرمت حرم بجای نمی آرید یا از زمین مکه بیرون روید وبما بازگذارید یا میان
ما وشما شمشیر خواهد بود · قوم جرهم بواسطه کثرت عدد وعُدد وغرور واستیلائی که داشتند التفات باین
سخن نکردند ولشکر را ترتیب نموده بجنگ بنو بکر آمدند ایشان نیز باتفاق خزاعه لشکر کشیدند وبعزم جنگ
قوم جرهم توجه نمودند حق تعالی هزیمتی ورعبی که از نتایج ظلم است در دل جرهم افکند ودیدند که حریف بنو بکر
وخزاعه نیستند وخود را بر شرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند وصلح طلبیدند · وبعد
از توسط وتردد میان ایشان قصه بران قرار گرفت که ایشان مکه را باولاد اسمعیل گذارند وبا اهل وعیال
واحمال واثقال خود از مکه بیرون روند چون حال باین منوال شد · وقوم جرهم را یقین گشت که ریاست
مکه از ایشان زایل میشود دل از مکه برداشتند · ورئیس ایشان دران وقت عمرو بن حارث بود وحسد او را
باعث شد بران که حجر الاسود را از رکن خانه برکند · وصورت دو آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی بهدیه
بکعبه فرستاده بود وآنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود · همه را برداشت ودر چاه زمزم
پنهان کرد وآنرا بینباشت وبا زمین هموار ساخت · بعد از آن قبیله جرهم از مکه بیرون رفتند ودر یمن منزل
گرفتند · ودر روایتی آنست که از شامت ظلم وفسقی که در حرم مکه کردند حق تعالی زحمتی بر ایشان گماشت
که عرب آنرا عدسه گویند · بعضی هلاک شدند · وبعضی از انجا بیرون رفتند انگاه اولاد اسمعیل بمکه درآمدند
وحق در مرکز خود قرار گرفت وچاه زمزم از ان روز باز منطمس وناپیدا بود · وکس نتوانست که آنرا
پیدا کند · چون نوبت حکومت وریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید اراده قدیمه خداوند تعالی
متعلق شد باظهار زمزم · پس عبد المطلب را در واقعه نمودند که چاه زمزم را فرو باید برد · نقلست

که درخواب



که درخواب بدو گفتند احفر زمزم یعنی چاه زمزم را · عبد المطلب بیدار شد ونمیدانست که زمزم چه معنی
دارد تا نوبتی دیگر بخواب دید که بدو گفتند زمزم وما زمزم هزمة جبرئیل برجله وسقیا اسمعیل واهله
زمزم البرکات تُردی الرماق الواردات شفلة مقام وخیر طعام یعنی زمزم وهیچ میدانی که چیست
زمزم هزمه جبرئیل یعنی گو آبی که از اثر ضرب پای جبرئیل بر زمین پیدا شده · وآبخور اسمعیل واهل اوست
زمزم پر برکاتست که سیر میگرداند تشنهایی را که بآب خوردن بانجا آیند وسبب تندرستی بیماران است
وبهترین طعامهاست · چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بر وی پوشیده بود که محل آن کجاست ودر کدام
موضع آنرا حفر می باید کرد گفت خدایا ستر این واقعه بر من منکشف گردان · نوبتی دیگر بخواب او را گفتند
چاه زمزم را فرو بر در مقابل آن دو بت که آنها را اساف ونائله گویند آنجا که قریش قربانی کنند واشیا نموده
بود · وچون بانجا رسی کلاغ سیه سفید پای بیاید ومنقار در موضعی فرو برد که آن سر چاه باشد · عبد المطلب
از خواب بیدار شد وبآن محل که او را نشان داده بودند رفت ودران روز یک پسر بیش نداشت
حارث نام او را با خویش ببرد ومتین برداشتند چون عبد المطلب بآن موضع رسید لحظه بایستاد
ومنتظر نشانی می بود ناگاه کلاغ معهود بیامد وبآن دستور که گفته بودند منقار در زمین فرو برد انگاه ·
عبد المطلب را یقین شد میتین بر زمین زد وبکندن چاه مشغول گشت · قریش خبردار شدند آمدند
ومنع وی نمودند از ان کار وگفتند ما ترا نگذاریم که میان بتان ما یعنی اساف ونائله چاهی فرو بری وباد
بخصومت برخواستند · عبد المطلب در غضب شد · وحارث را گفت ایشان را از من دور کن فی الجمله
حضرت حق توفیق داد وعبد المطلب با یک پسر برابر قوم قریش فایق آمد قریش دست از وی باز داشتند
پدر وپسر مرد وبکندن چاه مشغول شدند · وچون مقداری از زمین بکندند سنگها ونشانها پیدا شد
عبد المطلب که آن حال بدید از شادی تکبیر گفت · وچون مقداری دیگر کنده شد سلاحها وآن دو صورت
آهو بره از طلا که مزین بجواهر بود · وقوم جرهم انجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند نزد
عبد المطلب وگفتند ترا نصیبی از ین اموال های باید داد · وباز آغاز خصومت کردند عبد المطلب
گفت اگرچه شما را درین حقی نیست · زیرا که مرا درین امر هیچ اعانت وامداد نکردید بلکه مانع شدید

ولیکن من انصاف دهم و هاشم قرعه برادرم ایشان راضی شدند عبدالمطلب اموال را بدو قسم کرد آهو بره ها را
قسمی و اسلحه را قسمی و قرعه بنام خانه کعبه تعیین نمود و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود چون قرعه زدند آهو بره ها
بنام خانه کعبه برآمد و اسلحه بنام عبدالمطلب و قریش را چیزی نرسید عبدالمطلب آن اسلحه را نیز که بنام
وی برآمده بود در مصالح خانه کعبه صرف کرد و بفرمود تا در آهنین برای خانه بساختند و آن دو آهو بره
زرین که نصیب کعبه بود بداد تا کوبها ازان ساختند و بران در آهنین نشاندند و در روایتی آنست که
آنها را بهمان صورت از در خانه کعبه بیاویخت لاجل التزیین و مدتی همچنان آویخته بود تا شبی جماعتی از قریش
بخوردن خمر مشغول بودند و ابولهب در میان ایشان بود و کنیزکان مغنیه هم بودند چون اسباب طرب
مجلس ایشان تمام گشت متوجه در خانه کعبه شدند و آن دو آهو بره طلا که از آنجا آویخته بود بدزدیدند
و هم در شب باهل قافله فروختند که خمر بمکه آورده بودند و هرچه دران قافله بود بیکباره بهاء آن بستدند
و دیگر باره بطرب و لهو مشغول بودند و دران یکماه هیچکس را معلوم نبود که آن کار از که صادر شده تا شبی عباس
بن عبدالمطلب را اتفاق مرور بر در سرایی که آن جماعت در آنجا بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرود میکنند
و در اثناء سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود بر سرقت آن دو آهو بره از در خانه کعبه و فروختن باهل قافله
میخواندند عباس بشنید و قریش را ازان حال اعلام کرد آن جماعت را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را
قطع ید کردند . القصه عبدالمطلب حفر چاه زمزم را تمام کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه
شرط بود بتقدیم رسانید و سقایه حاجیان از دیگر چاهها که در مکه بود باز زمزم افتاد و بآن واسطه تفاخر و جاه
عبدالمطلب بیفزود و دران روز نذر کرد که چون خداوند تعالی ده پسر بدهد و بحد بلوغ رسند یکی از ایشان را
قربان کند **ذکر ذبح عبدالله و تزویج او با آمنه و منتقل شدن نور محمدی صلی الله علیه و سلم بآمنه** مورخان
چنین آورده اند که چون عبدالمطلب در روز حفر بواسطه معانده قریش و قلت عدد خویش نذر کرد که اگر او را
ده پسر شود یکی را از برای خدا قربان کند حق تعالی ده پسر بداد و چون همه بحد بلوغ رسیدند خواست
که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان سازد صورت حال را اول با پسران گفت ایشان گفتند
اختیار تراست اگر ما را همه قربان کنی حاکمی عبدالمطلب از اطاعت پسران بسیار مسرور گشت

انگاه



انگاه ده قرعه بیاورد و بایشان داد تا هر یکی نام خود را بر قرعه ای ازان نوشتند بعد ازان قرعه ها را بگرفتند
و بخانه کعبه رفتند و شخصی بود دران زمان که نگهبان بتان ایشان بود و قرعه انداختی عبدالمطلب قرعه ها را بوی
داد و شرح حال با او گفت آن شخص چون قرعه ها را انداخت بنام عبدالله برآمد و حال آنکه عبدالمطلب او را
از میان فرزندان دوستر میداشت بجهت آنکه نور محمدی از پیشانی او می تافت و بسیار صاحب جمال و شجاع و پهلوان
و تیرانداز بود مع ذلک چاره ندید دست او را گرفت و بقربانگاه آورد تا وی را ذبح کند قوم قریش چون
ازین معنی واقف شدند نزد عبدالمطلب آمدند و وی را ازین امر منع کردند چه عبدالله بصفات حمیده
و سمات پسندیده از سایر اکفا و اقران ممتاز بود حیف می آمد ایشان را که کشته شود و در روایتی آنست که
قریش گفتند ما نمیگذاریم که این کار رسمی و سنتی گردد و هر کس که مثل این نذر کند فرزند را قربان نماید و نسلها بان سبب
منقطع گردد تا می دانی درین امر مطلوبست و حال آنکه در زمین حجاز زنی کاهنه بود و بعقل و کیاست شهرتی تمام
داشت و گویند قرین جن بر وی ظاهر شدی و او را از اخبار غیبیه که از اهل آسمان معلوم میکرد خبردار گردانیدی
و دران وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن نزد قبایل عرب
دران زمان مانند وحی بود نزد اهل اسلام و قریش عبدالمطلب را دلالت کردند که پیش آن کاهنه می باید رفت
و قصه را بر وی عرض کرد تا رای او درین قضیه چیست عبدالمطلب با جمعی از قریش نزد آن ضعیفه رفت
و صورت واقعه را باز نمود آن زن گفت امروز برید و فردا باز آیید تا ببینم که امشب قرین جن درین امر
بچه چیز اشارت میکند و روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصه شما را بر جنی عرض کردم و جواب
شنیدم . از وی پرسیدند که جواب چیست کاهنه گفت دیت مردی در میان شما چند است گفتند ده شتر
گفت ده شتر را در مقابل آن پسر که قرعه بنام او برآمده بدارید و میان وی و شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران
برآید بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر برآید ده ده شتر می افزایید و قرعه بر می آرید تا زمانی که بنام شتر برآید
آن زمان بدانید که خداوند تعالی راضی شده که آن شتران فداء او شود . عبدالمطلب و قریش جمله خرم شدند
و گفتند اگر تمام شتران ما فداء عبدالله شود راضیم . پس بقربانگاه رفتند و ده شتر آوردند و مقابل عبدالله
بداشتند و قرعه انداختند بنام عبدالله برآمد و همچنین شتر را ده ده زیاده میکردند تا شتر بصد رسید

انگاه قرعه بنام شتران بر آمد مردمان گفتند ای عبد المطلب خداوند تعالی راضی شد باین که شتران فدای عبد الله
گردد گفت لا ورب البیت باین مقدار دل من قرار نیابد تا وقتی که مکرر را تحقیق نمایم چند نوبت قرعه بری
آورد و بنام شتر بر می آمد. پس عبد المطلب را اطمینان حاصل شد حمد خدای تعالی بتقدیم رسانید و عبد الله
از ذبح خلاص شد. و ازین جهة پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده انا ابن الذبیحین من پسر دو ذبیحم یعنی اسمعیل و عبد الله
یا اسحق و عبد الله علی اختلاف القولین فی ان الذبیح من ولد ابراهیم اسمعیل ام اسحق و بر قول اخیر
کسی که در مرتبه عم بوده حکم پدر داده باشد. والله اعلم. القصه عبد المطلب فرمود تا شتران را قربان کردند
و خاص و عام را از ان نصیبی دادند و وحوش و طیور و سباع نیز حظی یافتند و دیة کامله از ان روز باز در میان
قریش و سایر عرب صد شتر گشت. و چون ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا مقرر
داشت پس عبد الله را شرف و منزلت بآن سبب بیفزود و انضمام این حال با آوازهٔ حسن و جمال
عبد الله واسطهٔ ازدیاد اشتهار او شد. چنانچه زنان صاحب حسن بکرا او ثیبا عاشق وی می شدند
و بر سر راه وی می رفتند و عبد الله را بخود میخواندند. و چون نظر آن زنان بر عبد الله می افتاد و این قصد
در خاطر ایشان می آمد ملائکه بصورتهای مهیب بر انجماعت ظاهر میشدند و ترس و هول بر ایشان غلبه میکرد
و باز میگشتند. و حضرت حق تعالی عبد الله را محفوظ میداشت. آورده اند که آن شب که عبد الله
بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی بوده زیرا که جامهٔ صوف سفید خون آلود که یحیی معصوم را علیه الصلوة
والسلام دران جامه شهید کرده بودند در دست ایشان بود. و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت
که آن خون تازه گردد و قطرهای خون از ان جامه فرو چکد علامت تولد پیغمبر آخر زمان خواهد بود و بآن سبب
اهل کتاب با عبد الله دشمن بودند. و دایم بقصد او از اطراف بمکه می آمدند و خداوند تعالی شر ایشان را
از عبد الله کفایت می نمود و پیوسته آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده میکرد و چنانچه بعضی از انها در باب
فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی. آورده اند که روزی عبد الله بصید بیرون
رفته بود. نود نفر از علماء اهل کتاب همه با شمشیرهای زهر آلود از جانب شام بقصد عبد الله متوجه بودند
ناگاه دران روز در صحرا باو رسیدند. و وهب بن عبد مناف که پدر آمنه بود. در گوشهٔ دیگر بصید مشغول بود



چون آن حال را دید خواست که بطریق شفاعت از انجماعت عبد الله را مدد کند دید که سواران چند که با اهل این
عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند. و وهب بن عبد مناف
چون آن کرامات از عبد الله مشاهده کرد و یرا داعیهٔ آن پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانهٔ خویش آمد
و با اهل خود قصه که از عبد الله دیده بود بگفت و اورا خبردار گردانید که من میخواهم که دختر خود را آمنه بزنی بوی دهم
و در سرانجام این مهم مادر آمنه استعانت جست و وی بوسیلهٔ بعضی از دوستان خود این معنی را بعرض عبد المطلب
رسانید. و حال آنکه عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله را کد خدا سازد چه معلوم کرده بود که زنان بسیار
طالب و راغب او یند و تفحص می نمود که هر کجا زنی یافت شود که بشرف نسب و حسب و عقل و عفت
ممتاز بود او را اختیار کند. چون خبر داعیهٔ وهب بن عبد مناف بعبد المطلب رسید گفت بسیار زنان
بدین امید بر من عرض کرده اند اما هیچ کدام مناسب تر از آمنه نیست بآن وصلت مایل و راضی شد
زیرا که دران زمان از آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب زنی انسب و اعقل نبود
و از طرفین سلسلهٔ مناکحت بینهما استحکام پذیرفت. و در روایتی هست از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه
که پدر من با من گفت بجانب یمن رفته بودم در انجا مردی که قراءت زبور و کتب آسمانی کرده بود و اتفاقا
با من ملاقات نمود و نیک در من نگاه کرد. و بعد از ان از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت
از کدام قبیلهٔ از قریش گفتم از قبیلهٔ هاشم و من پیر ادیم گفت دستوری میدهی مرا تا بعضی از جسد ترا ببینم گفتم
آری بادام که عورت نباشد. پس یک سوراخ بینی مرا بدست خود ببسود و دران دید. بعد از ان دیگری را
مس نمود و احتیاطی کرد و گفت. از یکی ملک می یابم و از دیگری و آن میان دو مناف خواهد بود. عبد مناف
بن قصی و عبد مناف بن زهره و پرسید از من که هیچ زن داری گفتم نه گفت چون بمکه رسی وصلت نمای
با بنی زهره. عبد المطلب چون بمکه بازگشت هاله دختر وهیب بن عبد مناف برادر وهب را بجهة
خود و آمنه دختر وهب را بجهة عبد الله خطبه کرد. منقولست که بعد از انکه خواستگاری شد و خطبهٔ
عبد المطلب بمرتبهٔ قبول رسید. عبد الله را با خود برد و داشت و بمنزل وهب بن عبد مناف می برد
که با آمنه عقد کند در راه بر زنی خثعمیه بگذشتند که ویرا فاطمه بنت مر میگفتند و او از اجمل زنان عرب

بود و علم کهانت نیکو میدانست و کتب آسمانی خوانده بود. چون فاطمه در روی عبدالله نظر کرد نور محمدی را
در پیشانی عبدالله بدید بوی گفت ای جوان هیچ توانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای ترا قربان کرده اند
از من بگیری عبدالله در جواب او گفت أما الحرام فالممات دونه والحل لا حل فأستبينه
فكيف بالأمر الذي تبغينه يحمي الكريم عرضه ودينه یعنی حرام را هلاک در پی است و میان من
و تو حلالی نامزد نشده هنوز. پس چگونه این امر که تو میخواهی آنرا از من وجود گیرد حمایت میکند کریم عرض و دین خود را
و نیز گویند که عبدالله رفاقت پدر را بهانه کرد و از و درگذشت. و در روایتی آنست که عبدالله میرفت
که رمی جمرات کند در راه آن زن او را پیش آمد و حکایات بدستوری که گذشت در میان ایشان واقع شد
عبدالله گفت حالا میروم که رمی جمرات کنم چون فارغ شوم ببینم که چه میشود. پس عبدالله بخانهٔ آمنه رفت
و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت داشت و نور محمدی از و با آمنه منتقل شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
حامله گشت بعد از آن عبدالله بآن زن رسید و گفت آن سخن که میگفتی چون میشود آن زن در روی عبدالله آن نور
نیافت بوی گفت بعد از آنکه گذشتی از من با هیچ زن صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه دختر وهب
بن عبد مناف آن زن خثعمیه گفت مرا با تو این زمان کاری نیست. نوری در پیشانی تو دیدم خواستم
که آن نور مرا باشد و خدای کس دیگر را خواست. و در روایتی آنست که زنی که عرض کرد نفس خود را بر عبدالله
ام قتال خواهر ورقة بن نوفل بود که از برادر خویش شنیده بود که پیغمبری از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم
پیدا خواهد شد. و چون آن نور در پیشانی عبدالله بدید گفت شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد
و از من در وجود آید. و در روایتی آنست که زنی که خود را بر عبدالله عرض کرد لیلی عدویه بود. و چون عبدالله
از و گذشت و با آمنه صحبت داشت و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن شد باز به پیش آن زن رفت
لیلی عدویه چون نگاه کرد و نور مطلوب را ندید پرسید که بعد از من با زنی صحبت داشتهٔ عبدالله گفت
آری با زوجهٔ خود آمنه گفت مرا هیچ حاجت بتو نیست تو گذشتی بر من و میان هر دو چشم تو نوری بود
که تا آسمان می تابید چون با او نزدیکی کردی غالبا باو منتقل شد خبردار کردن او را که به بهترین خلق خدا حامله است
و وجه جمع میان این روایات مختلفه آنست که غرض از مجموع این زنان متحقق شد. و هر راوی آنچه بدو رسیده



نقل کرده باشد. والله اعلم. ذکر شمهٔ از غرایب و آثار و علامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر شد
اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اواسط ایام التشریق و بروایتی در عشیهٔ عرفه شب جمعه بود که نور محمدی از عبدالله
با آمنه منتقل شد. و در آن شب حضرت تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب جنان را بگشاید بجهت تعظیم
نور محمدی که استقرار در بطن آمنه میکرد. و در روایتی آنست که ملائکه آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین
آمد و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانهٔ کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند
که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت. تا بهترین خلایق از ان متکون شود و به بهترین امم مبعوث گردد خوشا وقت
آن امت که محمد پیغمبر ایشان باشد. مرویست که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند
و سریر ابلیس نگونسار شد و همچنان منکوس بماند تا چهل شبانروز گویند ملکی بر سریر ابلیس در آن چهل روز
موکل بود و آنرا در قعر دریا فرو می برد. پس شیطان سیاه روی متحیر گشت و اندوه بسیار بروی غلبه کرد
و سراسیمه و حیران می دوید تا بکوه ابو قبیس آمد و فریادی کرد. پس جمیع شیاطین نزد او گرد شدند و گفتند ای
پیشوای ما ترا چه میشود گفت هلاک شدید شما هلاک شدنی که هرگز مثل آن نشده بود پرسیدند قصه چیست
گفت این زن یعنی آمنه آبستن شد بمحمد عزت دنیا و آخرت با دست دیگر هیچ بت را نپرستند
و حال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حیوة بعد از ان نباشد. و تغییر ادیان کند و ولایت دعوی را
باطل کرداند و اصنام را بشکند و زنا و خمر و قمار را حرام سازد و در زمان دولت او ما را از استراق اخبار
آسمان حجب و منع کنند و علم کهانت را براندازد و عدل کند و حق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را با مساجد
آراسته دارند همچنانکه آسمان بکواکب مزین است. و هیچ موضع از دنیا ندیدم الا که ذکر وحدانیت حق تعالی
آشکارا بود و امت وی جماعتی باشند که پروردگار من از جهة ایشان مرا ملعون و مطرود درگاه خود ساخت
و شیطان رجیم کردانید. بعد ازین ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد بود. شیاطین گفتند خاطر جمع دار که خداوند
تعالی ذریهٔ آدم بر هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را پیشتر ازین طبقه سابعه اموال و اولاد بود و
ما استیفاء حظ خود از ایشان نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیفا نمودن. ابلیس در جواب ایشان گفت
چگونه قدرت بر ایشان یابید. و حال آنکه خصال حمیده و نعوت پسندیده. درین امت موجودات

آن امر معروف و نهی از منکر و انفاق اموال طیب لغیر و صلهٔ ارحام است. و دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای
ایشان اندازیم که سبب ضلال و گمراهی شود در آدمیان و در نظر ایشان بخل و ظلم را تزیین کنیم و البته اکثر امت با اینها
گرفتار شوند و هلاک گردند. پس ابلیس خندان شد و گفت این زمان اندوه را از دل من برداشتید و نفس مرا خوش
وقت ساختید. و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت حق تعالی در آن شب دواب روی زمین را
گویا ساخت تا همه گفتند بخدای کعبه که محمد یعنی نطفهٔ او در شکم مادر قرار گرفت و او امان دنیا و سراج اهل روی زمین
خواهد بود. و در صباح آن شب تخت پادشاهان نگونسار شد و زبان ملوک از کار باز ماند چنانچه در آن روز
سخن نتوانستند گفت. و وحوش مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر دادند
و همچنین اهل دریاها بشارت بیکدیگر می‌دادند که وقت آن آمد که ابو القاسم صلی الله علیه و سلم بوجود آید
آورده‌اند که پیش از آنکه آمنه حامله شود به پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قریش چند سال در قحط و تنگ سالی بودند
چنانکه درختان سبز نمی‌شد و چهارپایان ایشان لاغر شدند چون آمنه برسول خدا صلی الله علیه و سلم آبستن گشت
باران از آسمان ریزان و رودها روان شد و درختان سرسبز و شاداب گشتند و حق سبحانه و تعالی ببرکت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن گشت باران از آسمان ریزان و رودها روان شد خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود
چنانچه آن سال را سنة الفتح گفتند. نقلست که آنحضرت نه ماه تمام نه پیش و نه کم در شکم مادر بود و از آمنه مرویست
که گفت واقف نگشتم که من آبستنم زیرا که هیچ ثقل نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را می‌بود لیکن این مقدار بود که حیض
منقطع شده بود. بعد از گذشتن شش ماه از ابتداء حمل در خواب و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که آبستنی
گویا من گفتم نمیدانم گفت بدرستی که تو آبستنی بسید انام است و پیغمبر ایشان از آن روز باز مرا یقین شد
که حامله‌ام. و چون نزدیکی ولادت رسید همان کس آمد و گفت بگوی اُعیذهُ بالصمد الواحد
من شر کل حاسد و او را محمد نام کن. و هم از آمنه منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم
در واقعه که نوری از من جدا گشت که جملهٔ عالم بآن منور شد و نخست عکسی که از آن نور بر افتاد آن بود که کوشکهای
بصری پیدا شد چنانچه من آنرا بدیدم در مکه و بصری شهریست در طرف شام. و در روایتی از آمنه آمده است
که گفت چون بمحمد حامله شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو بسید این امت آبستنی چون بزمین آید بگوی

اعیذه

اُعیذهُ بالواحد من شر کل حاسد فی کل بر عاهد و کل عبد رائد حتی اراه قد اتی المشاهد
و علامت این سخن که با تو گفته شد آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را مملو گرداند. پس چون
بزمین افتد او را محمد نام کن که نام او در توریة و انجیل احمدست اهل آسمان و زمین حمد وی گویند. و در قرآن
محمدست. و اکثر اهل سیر و تواریخ برانند که آمنه هیچ فرزند دیگر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن نشد. و عبدالله را
هیچ فرزند دیگر غیر از وی نبوده. محمد بن اسحق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که پدرش عبدالله از دنیا برفت
و ابن جوزی گفته اصح اینست. و وفات عبدالله در مدینه بوده نزد خویشاوندان مادری خود که عبدالمطلب
با اهل مدینه وصلت کرده بود. و او را در آن فرصت بمدینه فرستاده بود تا از آنجا خرما بمکه آرد و قولی آنست
که چون عبدالله وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیست و هشت ماهه بود یا هفت ماهه یا دو ماهه
بود در گهواره و دیگری که از عبدالمطلب نقل میکنند که در حین وفات با ابوطالب گفت شعر
اوصیک یا عبد مناف بعدی بمؤتم بعد ابیه فرد فارقه و هو ضجیع المهد مؤید این قول است
گویند از عبدالله یک کنیزک ماند ام ایمن نام و پنج شتر و گلهٔ گوسفند و میراث به پیغمبر رسید مرویست
که آنحضرت را در آسمان یتیم خواندند و خداوند تعالی بملائکه خطاب فرمود که حافظ و ولی و رازق و کفیل وی منم
صلوات بر وی فرستید و او را مبارک دانید الحمد لله الذی جعلنا من امة هذا النبی المبارک المفضال
المنعام علیه شرایف الصلوات و التسلیمات من الله الملک العلام باب دویم
در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و بیان مکان ولادت و کیفیت آن و ذکر شمهٔ از غرایب
که در حین تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آن سرور واقع شده و شرح شمهٔ
از احوال و وقایع که در مدت حیوة آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم روی نموده. جمهور اهل سیر و تواریخ
رحمهم الله برانند که آن سرور در سال فیل تولد نموده به پنجاه و پنج روز یا پنجاه روز بعد از آن واقعه حضرت
حق تعالی ببرکت مقدم وی بلیهٔ اصحاب فیل را از مکه و اهالی آنجا دفع فرموده و جمله علما این معنی را داخل علامات
نبوت آنحضرت داشته‌اند. و قولی آنست که قصهٔ اصحاب فیل و تولد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در یک
روز واقع شده. و بعضی برانند که بعد از سی سال. و نزد جمعی بعد از چهل سال از واقعهٔ فیل آنحضرت در وجود آمده

لیکن این هر دو قول ضعیف است و قول اول اصح والله اعلم و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت
بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ برین معنی نموده اند و طائفه بر آنند که ولادت آنحضرت
در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق نطفهٔ محمدیه در رحم آمنه در ایام حج در عشیهٔ عرفه
یا اوسط ایام التشریق واقع شده و اتفاقست اهل سیر و تواریخ را که مدت حمل آن سرور نه ماه تمام بوده
یا کم و بیش بنابرین بضرورت ماه ولادت رمضان بوده باشد و لیکن جمهور علما بر آنند که ربیع الاول بوده
چنانچه گذشت و جواب از استدلال آن طائفه آنکه کفار چون نسی میکردند و تاخیر و تقدیم ماههای حرام
مینمودند بآن واسطه حج ایشان در شهور دیگر نیز غیر از ذی حجه واقع میشد چنانچه إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ
يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ الآیه دلالت
بران میکند پس تواند بود که در سال ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری واقع شده باشد
و حینئذ دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفهٔ محمدیه که در ایام حج واقع شده و اختلاف
علما را که ولادت آن سرور در چندم ماه بوده آنچه مشهورست میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست که
دوازده شبانروز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد و در بعضی عبارات دوازدهم ماه
واقع شده و بسیاری زیجها تصحیح نموده اند که هشت شبانروز از ماه مذکور گذشته بود و منقولست
از امام محمد باقر علیه التحیة والرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دهم ربیع الاول بوده و قول بعضی
آنست که اول دوشنبه بوده از ماه مذکور و اهل سیر متفق اند بر آنکه روز ولادت آنحضرت دوشنبه بوده
مرویست از طریق ابو امامه رضی الله عنه که گفت اعرابی از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد از روزه روز دوشنبه
آنحضرت در جواب فرمود من دران روز تولد نموده ام و ابتداء وحی بر من روز دوشنبه بود
و از ابن عباس منقولست که گفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه بوجود آمده و وحی بروی هم روز
دوشنبه نازل شده و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه فرموده و از مکه روز دوشنبه بیرون
رفته و روز دوشنبه بمدینه درآمده و وفات آن سرور در روز دوشنبه واقع شده و همانا وقوع
این امور عظام درین روز بی بودن سایر ایام بجهت آن تواند بود که وفات آنحضرت در هر روز دیگر که

واقع



واقع شدی غیر از دوشنبه آن روز را مکروه میداشتند و بشارت منسوب میساختند والله اعلم و وقت
ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع آفتاب در هنگام طلوع غفر از منازل قمر
و اهل حساب بر آنند که آن روز موافق بیستم یا بیست و ششم یا غرهٔ نیسان بوده از شهور رومیه
و هفدهم دیماه بوده از شهور فرس و گویند در عهد کسری انوشیروان بعد از آنکه از ابتدای حکومت وی چهل
و دو سال گذشته بود آن سرور تولد نمود و صاحب جامع الاصول و غیره آورده اند که هشتصد و هشتاد و
سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب تلقیح از ابن عباس رضی الله عنهما و محمد
بن اسحق که از اکابر مورخانست نقل کرده که از زمان عیسی تا زمان ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ششصد
سال بوده والله اعلم و منقولست از ابو معشر بلخی که از مهره فن احکام نجوم است که طالع آنحضرت بیست
درجه جدی استخراج کرده در حالیکه زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانهٔ خود بحمل و آفتاب نیز در حمل در شرف
و زهره در حوت بشرف و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف و ذنب
در قوس بشرف بخانهٔ اعداد بوده و آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سرائی بوده که مشهور و معروف
در مکه بسرای محمد بن یوسف زیارتگاه و متبرکست بها الی الآن و آن سرا در کوچه واقع است که آنرا زقاق المولد
خوانند و آن کوچه در شعبیست که مشهورست در مکه بشعب بنی هاشم و نقلست که آن سرای بمیراث
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود و آنرا بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان وی بعد از فوت
عقیل بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند و وی آن خانه را که مولد آنحضرت بود
داخل سرای خود کرد تا بیند که آنرا بینا میکند و همچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر هارون الرشید بود بحج
خانهٔ کعبه آمد و آن خانه را از آن سرای افراز کرده مسجدی ساخت که نماز در آنجا میگذارند والله اعلم **ذکر کیفیت
ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بیان شمه از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده و ما یتعلق بها**
عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم نزد آمنه
در وقتی که بروی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم سوی آسمان دیدم که ستارها میل بجانب زمین میکردند
تا بجایی که گفتم مگر بر زمین خواهند افتاد و در وقتی که چنان نزدیک میشدند که گمان می بردم

که بر سر من خواهند افتاد • و چون آمنه را وضع حمل شد از وی نوری جدا گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی شد
بجنبشی که من هیچ ندیدم غیر از نور • عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت کند از مادر خود شفا بنت عوف
که گفت من قابلهٔ آمنه بودم در آن شب که وی را درد زادن گرفت • چون محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدست من آمد
و آوازی بگوش من رسید شنیدم که گوینده میگفت یرحمک ربک • و از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت
چنانچه بعضی از قصور شام را بآن نور دیدم آنگاه تکیه کردم درنگی بر نیامد که ظلمتی و ترسی و لرزه بر من طاری شد
بعد از آن از جانب راست من روشنایی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی وی را دیگری در جواب
او گفت بجانب مغربش بردم و وی را بتمام بقاع متبرکه رسانیدم • شفا گوید باز آن رعب و ترس عود کرد
و لرزه بر من افتاد از جانب چپ من روشنایی پیدا شد شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را
دیگری در جواب وی گفت بطرف مشرق بردم و وی را بتمام بقاع متبرکه رسانیدم • و بر ابراهیم خلیل عرض
کردم او را بسینهٔ خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد • شفا گوید آنگاه گفت بشارت باد ترا
ای محمد بعز و شرف دنیا تحقیق که تو متمسک بعروهٔ وثقی هر کس که متعلق شود بغصن شجرهٔ دین و ملت تو
و بسخن تو عمل نماید فردای قیامت در زمرهٔ تو محشور شود • شفا گوید پیوسته این معنی در خاطر من بود تا پیغمبر صلی الله
علیه و سلم مبعوث شد و من از جملهٔ سابقان اسلام گشتم • نقلست که گروهی از ملائکه را حضرت حق تعالی
در آن شب بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نمایند • و وی را از چشم جنیان نگاه دارند • و از آمنه مرویست
که گفت چون مرا در آن شب درد زادن گرفت • آوازی عظیم شنیدم که از آن خوفناک شدم دیدم که گویا
جناحی مرغ سفید بر سینهٔ من مالیده شد و آن ترس از من زایل گشت آنگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده بود
پر شربت سفید که پنداشتم شیر است و حال اگر تشنه بودم آن شربت را بیاشامیدم مرا حضوری
و جمعیتی حاصل شد • و هم از آمنه منقول است که گفت در آن شب دیدم که طایفهٔ از مرغان بجانب من پروی
نهادند بجنبشی که تمام خانه مرا بپوشیدند منقارهای آن مرغان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت بود و خداوند
تعالی حجاب از پیش دیدهٔ من برداشت • تا در آن ساعت مشارق و مغارب زمین را مشاهده کردم
و دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و یکی در مغرب • و یکی بر بام خانهٔ کعبه • و هم از آمنه روایت

کرده



کرده شده که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بدو زانو در آمد
و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گویا تسبیح میکند • و در روایتی آنست
که انگشت ابهام خود را می مکید • و شیر از آن بدان بود • بعد از آن قبضهٔ از زمین بر داشت و متوجه جانب
کعبه شد و بسجود رفت • و آمنه گوید از من نوری بیرون آمد که قصور بصری شام بآن نور دیدم • و در روایتی دیگر از آمنه
آنست که گفت چون محمد متولد شد ابر پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک وی شد و او را بخود ضم کرده
بر داشت و از چشم منش غایب ساخت و شنیدم که منادی میگفت وی را در مشرق و مغرب زمین
بگردانید و در موالید انبیا بدارید تا دعای برکت بر وی کنند و او را ملت حنیفیه بپوشانید و بر پدر وی
ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها در آرید تا اهل دریا او را بنام و صفت و صورت بشناسند بدرستی
که نام وی در دریا ماحی است هیچ مقدار از شرک در روی زمین باقی نباشد الا که در زمان او محو شود • بعد از لحظهٔ
او را باز آورده پیچیده در قطعهٔ از صوف سفید که از برف • و بروایتی از شیر سفیدتر بود • و وی را بر روی حریر
پارهٔ سبز نهاده بودند • و کلید چند در دست وی • و گوینده میگفت محمد فرا گرفت کلید نبوت
و کلید نصرت و کلید خزانهٔ باد را • بعد از آن ابر پارهٔ دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اول • و آوازی مثل صهیل
و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان از آن می شنیدم آن ابر پاره نیز وی را بخود ضم کرد • و از نظر من غایب
گردانید زیاده از بار اول و شنیدم که منادی میگفت ببرید محمد را • و در اطراف زمین بگردانید و عرض
کنید وی را بر تمام روحانیان انس و جن • و او را صفوت آدم و رقت نوح • و بروایتی شدت و قوت نوح
و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل • و بروایتی صبر ایوب بجای لسان اسحق • و فصاحت اسمعیل و بشارت
یعقوب و جمال یوسف • و صورت داود و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید • و در روایتی آنست
که گفت وی را در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید • و از اینجاست که در مدح آنحضرت گفته اند
وارث اخلاق همه پیغمبرانست • جامع اوصاف مجموع رسل • آمنه گوید بعد از زمانی وی را باز آوردند
در حریر پارهٔ پیچیده و در دست وی بود قطرات آب زلال از آن حریر پاره میچکید و گوینده میگفت
بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی در آمد بطوع و رغبت

بخ کلمه ایست که عرب از روی در وقت مدح چیزی و رضی
بر چیزی گویند و مکرر نیز استعمال کنند این کلمه را از برای مبالغه
در حال وقف بی ساکن است • و در حال وصل
مخففه ساکنه و مکسوره منونه و مشدده مفتوحه
و کاهی بتشدید و کاه بتخفیف
ذکر

باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله آورده اند که آمنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند
بحسن در مرتبه که گویا آفتاب از مطلع روی ایشان می تابید در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از وی
می دمید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشه از آن طشت لؤلؤی سپید
بود و گوینده میگفت این دنیاست شرق و غرب و بر و بحر آن یا حبیب الله هر گوشه از اینها که خواهی بگیر
محمد دست در میان طشت نهاد از غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد و بدانید و آگاه باشید
که حق تعالی آنجا را قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و در دست شخص سیم حریر پاره سفید بود
محمد را در آن طشت هفت نوبت بشستند از آن ابریق نقره و وی را در آن حریر پاره بپیچیدند و بندی که گویا
از مشک اذفر بود بر وی ببستند بعد از آن صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود در آورد ابن عباس
چون این خبر باز میگوید میگفت آن شخص رضوان خازن بهشت بوده آمنه گوید بعد از لحظه وی را از زیر پر خود
بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم وی را ببوسید
و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و شجاعت تو از همه بیشتر شد
و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهاء مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود
الا که دلش هراسان و لرزان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله آمنه گوید بعد از آن شخصی را دیدم
که دهان بر دهان وی نهاد و چنانکه کبوتر بچه خود را چیزی دهد بوی چیزی میداد و من در وی مینگریستم محمد باشارت
خود اشارت میکرد و طلب زیادتی می نمود آورده اند که در آن شب که آنحضرت تولد می نمود بتان همه
بر روی افتادند و ابلیس و جنود وی را محبوس ساختند و وی فریاد و ناله عظیم کرد و در تفاسیر ان ابلیس
رَنَّ اَرْبَعَ رَنّاتٍ رَنَّةً حِينَ لُعِنَ وَرَنَّةً حِينَ اُهْبِطَ وَرَنَّةً حِينَ وُلِدَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وسلم
وَرَنَّةً حِينَ نَزَلَتْ فَاتِحَةُ الْكِتَابِ جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که آن سرور ختنه کرده و ناف
بریده متولد شد و علما گفته اند حکمت در آنکه مختون و سرور بوجود آمد آنست که هیچ مخلوق در تکمیل
خلقت او مدخل نداشته باشد و دیگر آنکه عیبی با دلاحق نشود و بد نگویند اقلف است و دیگر آنکه
هیچ مرد عورت وی را نبیند و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کرامتی انی ولدت

مختونا



مختونا ولم یر احد سوأتی این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا و شیخ رزندی در اعلام ایراد نموده اند
لیکن بعضی از متأخران در اسناد این حدیث طعن کرده و گفته اند محدث را محاسبه نمایند فرداء قیامت
بر روایت این حدیث اگر بیان ضعفش نکند و بعضی از متأخران اهل سیرت آورده اند که جبرئیل علیه السلم
وی را ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجای آورد در حال صغر و قولی هست که عبد المطلب در روز
هفتم از ولادت آنحضرت وی را ختنه کرد والله اعلم نقلست از عبد المطلب که گفت من در آن شب
در کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که چهار دیوار خانه کعبه مایل شد بمقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام
و نزد مقام بسجود در رفت بعد از آن باز بهیئت اصلی خود عود نمود و تکبیر عجب آن می شنیدم ندا میکرد که
الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الان قد طهّرنی ربی من انجاس الاصنام و ارجاس
المشرکین و بتانی که پیرامون خانه کعبه بودند پاره پاره میشدند چنانکه جامه پاره شود و بت بزرگ
که آنرا هبل میگفتند در حجر بر روی افتاده بود و شنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از آمنه محمد متولد شد
و سحاب رحمت بر وی فرود آمد و طشتی از فردوس و بروایتی از قدس نازل شد تا وی را در آنجا بشویند
عبد المطلب گوید چون خانه را دیدم بدان افعال و بتانرا ملاحظه نمودم بدان احوال و آن ندا شنیدم
ندانستم که چه گویم چشم خود را میمالیدم و با خویش میگفتم آیا در خوابم بعد از آن گفتم نی بیدارم برخاستم
و متوجه خانه آمنه شدم چون بدر خانه وی رسیدم آنرا بانواع انوار و روایح طیبه مزین یافتم در خانه کوفتم
آمنه جواب داد باواز ضعیف گفتم وای بر نفس تو زود در را بگشای والا زهره من منشق خواهد گشت
آمنه بشتاب در را بگشود اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد اثر آن نور را در روی وی ندیدم
بی طاقت گشتم و گفتم واغوثاه ای آمنه آن نور چه شد گفت وضع حمل نمودم پسری گفتم وی را بیار تا ببینم
گفت هنوز تو نمیتوانی دید وی را گفتم چرا نمیتوانم دید آمنه جواب گفت که از آن زمان که او متولد شد شخصی آمد
نزد من که قد وی بر مثال نخل خرما بود و گفت این طفل را از خانه بیرون میار و هیچ احدی از فرزندان
آدم منمای تا روز بر وی بگذرد عبد المطلب گوید که شمشیر کشیدم و با آمنه گفتم که بیرون می آری پسر را
تا ببینم والا ترا یا خود را هلاک میکنم چون آمنه آن حال بدید گفت پسر در فلان خانه است برو و او را ببین

قصد کردم که دران خانه درایم از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد بس با عظمت و هیبت که مثل وی هرگز ندیده
بودم شمشیری برهنه بر دست حمله بر من کرد و گفت ثکلتك أمّك بکجا می ایی گفتم باین خانه در می ایم تا پسر خود را
به بینم گفت بپای خود باز گرد که هیچکس از بنی آدم را راه دیدن وی نیست تا ملایکه تمام زیارت وی کنند
عبد المطلب گوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از دست بیفتاد و بیرون امدم تا قریش را خبر دادم که دانم
هرچند خواستم که متکلّم بان حال شوم و ان صورت تقریر کنم نتوانستم • و روایتی انست که عبد المطلب چون
ان سرور را دید بسیار خوشوقت شد و او را برداشت و بخانهٔ کعبه برد و او را به پناه حق سپرد و محمّد نام کرد
و گویند در در خانهٔ کعبه بایستاد و شکر پروردگار بتقدیم رسانید و این رجز بگفت الحمد لله الّذی أعطانی
هذا الغلام الطّیّب الأردان . قد ساد فی المهد علی الغلمان أعیذه بالبیت ذی الأرکان
حتّی أراه بالغ البنیان . أعیذه من شرّ ذی شنآن من حاسد مضطرب العنان
انگاه عبد المطلب ان سرور را نزد آمنه باز آورد و در باب محافظت وی با آمنه وصیت نمود و گفت
این فرزند مرا شانی است کان له شان وای شان • مرویست از حسان بن ثابت رضی الله عنه که گفت
من هشت ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان بر بلندی بر امد و باواز بلند می گفت طلع اللیلة نجم احمد
یعنی طالع شد امشب ستارهٔ احمد و وی امشب بوجود امد • حسان گوید چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه
امد ان شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه و سلم دران شب که ان یهودی گفته بود
متولّد شده بود • ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت ان سرور صلی الله علیه و سلم واقع شده • عروة
بن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز نزد ان بت گرد می امدند و ان
روز را عید خود میدانستند و در راه اشتران میکشتند و دعوت میکردند و شرب خمر می نمودند و شب در وی
معتکف می بودند • اتّفاقا شبی از شبهای عید ایشان نزد ان بت رفتند دیدند که از محلّ خود بر روی در افتاده
ان حال ایشان را بغایت منکر امد برگرفتند آنرا و باز برجای خود بنهادند • بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد
بعنف هرچه تمامتر باز راست کردند بار سیم سرنگون در افتاد اگاعت چون ان مشاهده کردند بسیار غمگین
و محزون شدند بت را گرفتند و برجای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت که گوینده میگفت

نزدی



نزدی لمولود أضاءت بنوره جمیع فجاج الأرض بالشّرق و الغرب و خرّت له الأوثان طرّا و أرعدت
قلوب ملوك الأرض جمعا من الرّعب • و ان واقعه در شب ولادت انحضرت بوده و فی کتاب الأعلام
للشّیخ الزّندی رحمه الله و کان من أعظم الحوادث عند مولده صلی الله علیه و آله و سلم انشقاق الایوان
کسری ثمّ بقاؤه کذلك الی زماننا فی سنة ستّ و اربعین و ستّمائة ثمّ الله اعلم الی ایّ مدّة یبقی
اورده اند که در شب ولادت ان سرور دریاچهٔ ساوه در زمین فرو رفت • و رودخانه که اورا وادی سماوه
گفتندی روان شد • و پیش از ان هزار سال منقطع شده و روان نگشته بود • و ایوان کسری را اضطراب و لرزه
امد • و چهارده کنگره از ان بیفتاد و کسری بجهت ان حال بسیار فزع و خایف شد • و شوکون بد گرفت
برای خود • و لیکن اظهار تجلّد و دلیری نمود • و چند وقت فزع و دغدغهٔ خویش را از مردم اخفا کرد انگاه رای
بران قرار گرفت که ان صورت را از وزرا و ندما خود پنهان ندارد • پس تاج را بر سر نهاد و بر سریر خویش
بنشست و خواص را جمع کرد چون همه گرد امدند مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب اتش اتشکدهٔ
فارسیان بمرد • و پیش از ان هزار سال نمرده بود و ان صورت هم در شب سقوط کنگرهای ایوان وی بود
پس این واقعه علاوهٔ غمهای کسری شد • و موبدان یعنی قاضی قضاة شهر وی گفت من هم ان شب در خواب
دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند کسری چون
از موبدان این واقعه را شنید با وی گفت یا موبدان چه تواند بود این و حال انکه وی رییس ایشان بود در علم
گفت حادثه خواهد بود که در ناحیهٔ عرب واقع شده • پس کسری به نعمان بن المنذر نوشت که مردی نزد ما فرست
که دانا بود بچیزی که ما از وی سوال کنیم نعمان عبد المسیح بن عمرو غسّانی • و گویند عبد المسیح بن حیّان بن نفیله را
نزد وی فرستاد کسری از وی سوال کرد که چیزی ما از تو می پرسیم توانی که جواب ان بگویی عبد المسیح گفت اگر دانم
بگویم و الّا کسی که جواب او داند بگویم که کیست • پس کسری حالات گذشته را بعبد المسیح باز راند وی گفت
این امور دلالت بر حادثه میکند میخواهیم بدانیم که ان حادثه چه خواهد بود وی گفت علم بجواب این سوال
خال منست که در شام منزل دارد و نام وی سطیح است • گویند سطیح کاهنی بود از بنی ذئب که مفاصل نبود
وی را بنود و وی را • و قدرت بر قیام و قعود نداشت الّا وقتی که در غضب شدی پر باد گشتی و بنشستی و در اعضا

سماوه رودخانه‌ایست در راه شام مفوّه

وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه و سرهای دست و اصابع وی که یا سطیح بود از گوشت چون میخواستند که
ویرا بجائی برند ویرا بپیچیدند او را چنانکه جامه را بپیچند و می بردند و گویند روی او در سینهٔ او بود و دیبا سرد کردن
بنود و اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بوده و در ایام سیل عرم بوجود آمده و با کروه ازد از مارب بیرون رفت
موضع بالشام
در ان ایام که آن جماعت متفرق شدند و تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیست چنانچه عمر وی قریب
بسیصد سال باشد والله اعلم و گویند چون خواستندی که وی کهانت کند و اخبار غیب گوید او را چنانکه مشک دوغ را جنبانند
بست
همچنانکه مشک دوغ را جنبانند پس نفس بر وی افتادی و از مغیبات خبر دادی و از وهب بن منبه منقول
که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار آسمان
کرده در ان زمان که حضرت حق سبحانه و تعالی با موسی علیه الصلوة والسلام در کوه طور تکلم میفرموده از انجا چیزها با من
میگوید و من با مردم میگویم القصه کسری عبد المسیح را گفت فی الحال نزد وی روان شو و جواب سوال من
از وی معلوم کن و باز آی عبد المسیح بجانب سطیح روان شد چون بشهر وی رسید و نزد او در آمد سطیح در سکرات
موت بود سلام کرد و تحیت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید پس چند بیت که مشتمل بود بر حال
عبد المسیح و آنکه ویرا کسری نزد سطیح فرستاده تا جواب مشکلات وی بگوید و بعضی از ان ابیات اینست
اَصَمُّ اَمْ یَسْمَعُ غِطْرِیفُ الْیَمَنْ اَمْ فَازَ فَازْلَمَّ بِهِ شَاوُ الْعَنَنْ یَا فَاصِلَ الْخُطَّةِ اَعْیَتْ مَنْ وَمَنْ
وَکَاشِفَ الْکُرْبَةِ عَنْ وَجْهِ غَضَنْ اَتَاکَ شَیْخُ الْحَیِّ مِنْ آلِ سَنَنْ وَاُمُّهُ مِنْ آلِ ذِئْبِ بْنِ حَجَنْ
رَسُولُ قَیْلِ الْعُجْمِ یَسْرِی بِالْوَسَنْ لَا یَرْهَبُ الرَّعْدَ وَلَا رَیْبَ الزَّمَنْ یعنی آیا کر است یا میشنود بزرگ و بهترین
یا خود مرده است و موت بر وطاری و عارض شده ای فاصل و حاکم امری عظیم که آن امر متحیر کرده است
جماعتی را یعنی کسری و موبدان و وزرا و ندما ویرا و ای کاشف غشاوه کربت و اندوه از روی کسی که شکسته
خاطر بود از جهت بسیاری حزن و غم که بدو رسیده باشد آمده است نزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است
و مادر او از آل ذئب بن حجن است یعنی خویشاوند تو است فرستاده و رسول پادشاه عجم است
یعنی کسری قطع کرده راهی دور و دراز و نترسیده از رعد و آفات زمانه که در راه واقع میشود سطیح چون
ابیات بشنید سر برداشت و گفت عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل کلیح وقد اوفی علی الضریح



بَعَثَکَ مَلِکُ بَنِی سَاسَانْ لِارْتِجَاسِ الْاِیوَانْ وَخُمُودِ النِّیرَانْ وَرُؤْیَا الْمُوبِذَانْ رَاَی اِبِلًا صِعَابًا
تَقُودُ خَیْلًا عِرَابًا قَدْ قَطَعَتْ دِجْلَةَ وَانْتَشَرَتْ فِی بِلَادِ فَارِسْ یَا عَبْدَ الْمَسِیحْ اِذَا ظَهَرَتِ التِّلَاوَهْ
وَبُعِثَ صَاحِبُ الْهِرَاوَهْ وَفَاضَ وَادِی السَّمَاوَهْ وَغَاضَتْ بُحَیْرَةُ سَاوَهْ وَخَمَدَتْ نِیرَانُ فَارِسْ
لَمْ یَکُنْ بَابِلُ لِلْفُرْسِ مَقَامًا وَلَا الشَّامُ لِسَطِیحٍ شَامًا یَمْلِکُ مِنْهُمْ مُلُوکٌ وَمَلِکَاتٌ عَلَی عَدَدِ الشُّرُفَاتِ
ثُمَّ یَکُونُ هَنَاتٌ وَهَنَاتْ وَکُلُّ مَا هُوَ آتٍ آتْ یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری و مانده
از رفتار و بتحقیق که سطیح بر شرف آنست که در قبر در آید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان
از برای اضطراب و تزلزل ایوان و افتادن کنگرها و فرو نشستن آتش آتشکدهٔ فارسیان و خواب
موبدان که دیده است که شتران سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس منتشر
گشتند ای عبد المسیح وقتی که پیدا شود تلاوه یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول الله
و روان شود رود خانهٔ سماوه و فرو رود دریاچهٔ ساوه و بمیرد آتشکدهٔ فارس از زمین بابل منقطع شود
و سطیح رخت از سراچهٔ دنیا بدر برد و علم کهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان بعدد کنگرها
که ساقط شده چهارده کس حکومت کنند از زنان و مردان ایشان بعد از ان شداید و امور عظام پدید آید
و مرجع آمدنی بود بیاید سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد عبد المسیح بازگشت و نزد کسری آمد
و آنچه از حال خود شنیده بود معروض داشت کسری گفت تا زمانی که از ما چهارده کس حکومت کنند مدتی مدید باید
و از تقدیر ربانی خبر نداشت گویند ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال بر افتند از دنیا و چهار دیگر
مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه برداشت حق تعالی بدست سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود فتح فرمود و وی از لشکر اسلام گریخت
و بعد از ان چند نوبت لشکر جمع کرد و با مسلمانان محاربه نمود تا از حرب نهاوند گریخت و بجانب خراسان
رفت و ویرا در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه آسیابانی در مرو بکشت در سال سی و یکم از هجرت
والله اعلم محققان فن سیرت و تاریخ آورده اند که چون سطیح وفات یافت علم کهانت بر افتاد
و این سخن مشعر است بآنکه گویا مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرافان در عرب آن بوده که اخبار از بعثت

آنحضرت نماید. و آنچه در اخبار وارد شده که لا کهانة بعد النبوة مؤید این معنی است. و امّا مراد از کاهن در حدیث من اتی کاهناً او عرّافاً فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد مدعی کهانت بود بعد از نبوت نه آنکه بحقیقت کهانت موصوف بود. زیرا که کاهن حقیقی راست گوی بوده مانند سطیح و شق و سواد بن قارب و غیر هم و تصدیق صادق کفر نباشد. امّا چون آن علم را خدای تعالی بعد از ظهور نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از دعوی کهانت کند هم کاذب بوده و هم مکذب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مصدق این چنین مدعی هر آینه کافر بود و الله تعالی اعلم

ذکر ارضاع ثویبه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و قصهٔ ارضاع حلیمهٔ سعدیه و ما یتعلق بها و شق صدر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود بشیر پسر خود مسروح نام و بآن واسطه اخوت رضاعیه میان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و میان حمزة بن عبد المطلب و ابو سلمهٔ مخزومی و عبد الله جحش اسدی متحقق گشت چه ثویبه ایشان را نیز شیر داده. و شرح حال ثویبه در باب سیم ازین مقصد در ذکر مراضع آنحضرت مذکور کرده شود ان شاء الله تعالی و بعضی از متأخران فن سیرت آورده اند که آن سرور هفت روز شیر مادر خود آمنه خورد. بعد از آن ثویبه چند روز وی را شیر داد. آنگاه حلیمهٔ سعدیه بجهة ارضاع آنحضرت مقرر شد. و در کتب سیر و موالید قصهٔ حلیمه بروایات متعددهٔ متنوعه وارد شده و درین کتاب بایراد یک روایت از آنجمله اکتفا کرده میشود که آن روایت ابن عباس است بجهة آنکه اتم روایات و اکثر فایده است. و مشتملست بر علامات نبوت و کرامات بسیار و گاه گاه در اثنا آن اشارت بآنچه در روایات دیگر است واقع خواهد شد ان شاء الله تعالی. آورده اند که اشراف و کرایم عرب را دستور آن بود که اولاد خود را بمراضع می دادند تا زنان ایشان بهمگی خویش و فراغت خاطر بازدواج مشغول توانند بود. و اولاد ایشان زیاده شود و از مضرت غیل محفوظ مانند. و ایضا اتخاذ مراضع بجهة آن بود تا طفل نشو و نما یابد در میان اعراب و قبایلی که متصف بودند بطیب هوا و عذوبت آب و زبان او بفصاحت نیکو جاری شود چه طیب هوا و عذوبت آب در فصاحت و بلاغت مولود دخلی تمام دارد. و از ینجهت است که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود



انا اعربکم انا من قریش و استرضعت فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله در میان عرب بخوبی آب و هوا شهرتی داشت. بنابرین مقدمه هر سال دو نوبت در فصل و خریف زنان از قبایلی که در حوالی مکه بودند متوجه حرم میشدند و اطفال را میگرفتند و بقبایل خود می بردند تا مدت رضاع ایشان با نجام میرسید ابن عباس رضی الله عنهما گوید مرغان هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم منافست و منازعت مینمودند بجهة آنکه چون متولد شد و اهل غیب وی را از نظرها غایب کردانیدند و بتمام بقاع شرق و غرب گذرانیدند منادی رحمن این ندا در داد که ای گروه خلایق این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است حبذا آن پستان که وی را شیر دهد و خوشا آن دست که او را پرورش نماید. و خوشا آن خانه که وی در انجا ساکن شود. پس چون این ندا در دادند تمام مخلوقات را آرزوی ارضاع آنحضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیر هما دعوی احقیت و اولویت آن امر می نمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار باز ایستید که در ازل قرعهٔ این سعادت بنام حلیمهٔ سعدیه بنت ابی ذویب کشیده شده. ابن عباس گوید از حلیمه منقولست که گفت اهل قبیلهٔ ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سختی و مشقت و قحطی بودند و ما از جملهٔ صحرا نشینان بودیم و پیوسته بجهة طلب سبزه و مرغزار سیری می نمودیم در آن سال که قحطی بود برای طلب معاش تردد میکردیم و ما را دراز گوش ماده بود که از لاغری براه نمی توانست رفت و پیر شتر ماده داشتیم که یک قطره شیر نمیداد و حال ما از عسرت بنوعی میگذشت که بیان از وصف آن عاجز است و بیان مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم میرسانیدیم و در ان ایام حامله بودم و قریب هفت روز و بروایتی سه روز طعام نخوردم. و چون وضع حمل می نمودم ندانستم که آن ناله و فریاد از اثر جوع بود یا از آثار وضع حمل و گاه چنان بیهوش می شدم که زمین از آسمان نمیدانستم و شب از بسیاری گریهٔ طفل و از جوع ما را خواب نبود. شبی از غایت ضعف و کلال چشم من لحظهٔ گرم شد. در واقعه دیدم که شخصی مرا برداشت و در جوی آب که از شیر سفید تر بود غوطه داد و با من گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو زیادت گردد و خیر و برکت ترا حاصل آید. پس من از آن آب می آشامیدم و وی تحریض می نمود که دیگر بیاشام بخدا که آن آب در مذاق من از عسل شیرین تر بود آنگاه آن شخص گفت میشناسی مرا گفتم نی گفت من آن شکرم که در حال

چند مشقت میکشی ای حلیمه باید که به بطحاء مکه روی که ترا در آنجا روزی گشاده خواهد گشت و روزی ساطع از آن
بیدار بخود خواهی آورد و ناتوانی حال خویش را از مردم مخفی دار آنگاه دست بر سینه من زد و گفت اِذهَبی
وَبَارَكَ اللهُ لَكِ الرِّزْقَ وَأَجْرَى لَكِ اللَّبَنَ چون بیدار شدم حالی دیگر داشتم و آن جوع و مشقت که ما بقا ملازم
من بود در خود نمی یافتم و پستانم پر شیر بود و این قبیله من همه در سختی و زحمت روزگار میگذرانیدند و از لاغری
و کثرت جوع پشت ایشان بشکم مُلصَق شده و رنگهاشان متغیر گشته بود و از هر منزلی آوازی و ناله مانند آواز و ناله
خستگان می شنیدم و زنان قبیله چون مرا می دیدند تعجب میکردند از حال من و میگفتند ای حلیمه ترا شانی و قصه
هست که دی و روز لاغر و ضعیف بودی و رنگ تو متغیر بود و امروز بدختران ملوک می مانی من هیچ جواب نمیگفتم
که مامور بودم بکتمان حال خود و قوم من بجهت طلب معاش قصد بطحاء مکه کردند و من با ایشان درین قصد
متفق بودم چون بحوالی بطحاء رسیدیم شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکند که بدانید و آگاه باشید که خدای عز و جل
حرام گردانیده امسال بر زنان که دختر آرند ببرکت مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب روز و ماهتاب
شب است خوشا وقت آن پستان که دریا شیره های زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز آیید
چون زنان قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند و ازواج خود را خبردار گردانیدند از انچه شنیده بودند
و متوجه حرم مکه شدند و من آن دراز گوش داشتم که از ضعف و لاغری چنان بود که استخوان اعضای وی می نمود
و مردمان بشتاب میرفتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهرم میگفت سعی نمای در رفتن که زنان قبیله پیشی گیرند
و من دراز گوش را هر چند میراندم نمیتوانستم که با ایشان رسم و از جانب راست و چپ خود می شنیدم که از غیب
با من میگفتند هنیالک هنیالک یا حلیمة ناگاه از شکافی که میانه دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل
باسق و بدست وی حربه از نور بود دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت تو
فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر گفتم تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من
می شنوم شوهر گفت نی چه بوده است ترا که مانند خایفان و هولناکان می بینم پس در رفتن بشتاب
کردیم تا بدو فرسنگی که منزل ساختیم و در روایتی آنست که حلیمه گفت شب در آن منزل در خواب دیدم
که درختی سبز با شاخهای بسیار بر سر من سایه انداخته و در آن نخلی دیدم که انواع رطب بر وی بود و تمام زنان



بنی سعد پیش من گرد آمده بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه مایی و از آن درخت یک خرما در کنار من افتاد برداشتم
و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد صلی الله علیه و سلم
از من مفارقت کرد و آن واقعه را باکس اظهار نکردم و گفتم اگر حق تعالی خیری خواسته باشد ظاهر گردد چون
بمکه رسیدیم زنان قبیله سبقت نموده و هر رضیعی که در قبایل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم
همه را گرفته بودند من هر چند گشتم هیچ رضیع نیافتم بسیار غمناک شدم و از آمدن بمکه پشیمان گشتم با خود گفتم در منزل
خویش نشستن ترا بهتر بود از آنکه بمکه آیی و هیچ طفل نبری و درین اندیشه بودم که ناگاه مردی را دیدم بس با عظمت و هیبت
پرسیدم که این شخص چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه شنیدم که ندا میکرد باواز بلند
که ای گروه زنان شیردار هیچکس باقی مانده در میان شما که طفلی نیافته باشد حلیمه میگوید نزدیک او رفتم و گفتم آنکه
میجویی منم گفت مَن أنتِ گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بَخٍ بَخٍ خَلَّتانِ
حَسَنَتانِ سَعْدٌ وَحِلْمٌ فِیهِما عِزُّ الدَّهرِ وَعِزُّ الأَبَدِ یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم
که در ضمن آن عز سرمدی و عزت ابدی مندرج است آنگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکی هست یتیم که نام او محمد است
و من عرض کردم او را بر جمیع زنان بنی سعد هیچکدام وی را قبول نکردند و گفتند یتیم است و هیچ خیر و تمتع
از یتیم متوقع نیست ما کرامة آبا میخواهیم ای حلیمه تو قبول میکنی او را شاید که بواسطه آن ترا غنایی حاصل گردد
در جواب گفتم مرا مهلت ده تا بروم و با شوهر خویش مشورت نمایم گفت هیچ اکراهی بر تو نیست
نزد شوهر آمدم و قصه را با وی گفتم خداوند تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت و گفت وای بر تو زود
برو و آن فرزند را بستان و خواهر زاده داشتم گفت تمام زنان بنی سعد اطفالی که پدر دارند می برند و انواع کرامت
هست ایشان را و تو باز میگردی و میخواهی که یتیمی را با خود ببری که هیچ چیز غیر از مشقت و ضرر بتو زیاده نگردد
و در روایتی آنست که حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل شدم لیکن فی الحال الهام الهی بدل من رسید که اگر محمد را ترک
کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن پسر خواهر نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند و من هیچ چیز نداشته
باشم والله که وی را فرا میگیرم و اگر یتیم است جد وی عبد المطلب هست و امید میدارم که خدای بیداد
باطل نبود و مرا مساعدت نماید بازگشتم نزد عبد المطلب و گفتم طفلت را بیار چون این سخن از من

بشنید روی وی بدرخشید از فرح و گفت یا حلیمه تحقیق رغبت کردی در گرفتن فرزند من گفتم آری. و در روایتی آنست که
عبدالمطلب سجده بجای آورد و سر برداشت و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا این را بمحمد مستسعد گردان
پس بایستاد و پیش پیش من میرفت بشتاب و من از عقب وی میرفتم تا درآورد مرا در سرایی که آمنه مادر محمد صلی الله
علیه و سلم در آنجا بود و زنی دیدم صاحب جمال توانا گو یا ماه از جبین وی ساطع و تابنده و درخشان از اساریر وجه او لامع
بود عبدالمطلب شرح حال مرا و نام من با وی تقریر کرد و آمنه گفت اهلاً و سهلاً یا حلیمه. پس دست مرا بگرفت
و در خانه درآورد که محمد صلی الله علیه و سلم در آنجا بود او را در جامهٔ از صوف سفید پیچیده بودند و بوی مانند بوی مشک
از وی می دمید. و در زیر وی حریر پارهٔ سبز انداخته و در خواب بود. چون روی وی را باز کردم و دیدم عاشق حسن
و جمال وی شدم دست بر سینهٔ او نهادم تا بیدار گردد تبسمی کرد و چشمها را گشاد و نوری از عین او بیرون آمد و متصاعد
شد تا آسمان و من در آن می دیدم پس وی را برگرفتم و برکنار خود نشاندم که شیر دهم پستان راست را در دهان وی
در آوردم شیر آشامید پستان چپ خواستم که بوی دهم نگرفت. ابن عباس رضی الله عنهما گوید حق تعالی در اول امر
او را الهام عدل کرده چه وی را شریکی بود انصاف نگاه داشت و پستانهای دایهٔ خود را با شریک مناصفه کرد
حلیمه گوید بعد از آن همیشه از پستان راست تناول کردی و پستان چپ را جهت برادر رضاعی خویش بگذاشتی
و پسر من شیر نطلبیدی تا محمد سیر نشدی. و در روایتی از حلیمه آنست که گفت محمد صلی الله علیه و سلم لحظهٔ نیک در کنار
من بود و شیری آشامید و من در چشمهای خواب آلود او می دیدم و از فرح نمی توانستم که خود را نگاه دارم و تعجیل
داشتم که وی را بمنزل خود برم تا شوهرم ببیند. عبدالمطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیلهٔ خویش
چنین باز نگردد که تو. پس وی را برگرفتم تا نزد شوهر خود برم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا ببینی
که در باب او با تو حکایتها دارم. و در روایتی از حلیمه آنست که آمنه با من گفت سه شب پیش ازین در واقعه دیدم
که با من گفتند فرزند خود را بشیر داری از قبیلهٔ بنی سعد که نسبت با ابی ذؤیب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه
کنیت پدرم و کنیت شوهرم نیز ابو ذؤیب است. و این امر دلالت بر صدق رؤیای تو میکند. حلیمه گوید
چون بمنزل خویش آمدم شوهرم آن فرزند را که دید خود را نتوانست نگاه داشتن برخاست و بسجده رفت
و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه ندیدم من در میان آدمیان هیچکس خوب روی تر ازین پسر پس محمد

صلی الله علیه و آله و سلم شبی چند در مکه نزد ما بود یک شب بیدار شدم دیدم نوری گرد وی گشته و مردی سبزجامه بر بالین
وی ایستاده شوهر را آهسته بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین شوهر با من گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار
که از آن روز باز که این پسر متولد شده احبار شام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امید
دارم بکرم خداوند سبحانه و تعالی که ما را ببرکت نگاه دارد. گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بود
و هر روز نزد آمنه میرفت. و وی عجایب که در مدت حمل آن سرور و در حین تولد او دیده بود همه را با حلیمه
بگفت. و وصیت نمود او را بمحافظت فرزند خویش باقصی الغایه. حلیمه گوید با آمنه وداع کردم و باتفاق
قوم متوجه قبیلهٔ بنی سعد گشتیم. و در راه بر دراز گوش سوار شده محمد را پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بسیار سست
و چالاک میرفت و گردن خود را بلند برمی کشید. و در روایتی آنست که بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت
سر بر زمین نهاد و باز گردید و بر جمیع مراکب قافله سابق شد. و زنان قوم تعجب میکردند و میگفتند ای حلیمه
این دراز گوش تو همان نیست که چون می آمدیم بر آن سوار بودی و راه نمی توانست رفت بدرستی که وی را شانی عظیم
هست. حلیمه گوید من می شنیدم که دراز گوش میگفت آری بخدا که مرا شانی عظیم هست زنده ساخته مرا پروردگار
من و باز گردانید فربهی مرا بعد از لاغری مسکین شما ای زنان بنی سعد که غافلید از حال من هیچ میدانید که بر من
که سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین و خیر جملة الاولین و حبیب رب العالمین. و در روایتی از حلیمه
آنست که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم که میگفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان
بنی سعد گشتی و گلهای گوسفند که بر آن میگذشتیم گوسفندان پیش من می آمدند و میگفتند ای حلیمه نمیدانی که
که رضیع تست محمد رسول پروردگار آسمان و زمینست و بهترین فرزندان آدم است. حلیمه گوید هیچ
منزل فرود نیامدیم الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار در آنجا برویانید. و چون بقبیلهٔ خود رسیدیم
الله سبحانه و تعالی خیری بی شمار و برکت بی حد در مواشی و اغنام و اموال ما ارزانی فرمود. چنانچه در آن سال
گوسفندان ما همه نتاج دادند و شیر بسیار در پستانهای ایشان پیدا شد. و گوسفندان هیچکس در آن قبیله چنان نبود
که از من. قوم چون آن حال مشاهده میکردند راعیان خود را میگفتند چه حالتست که گوسفندان حلیمه همه فربهند
و بچه دارند و شیر بسیار میدهند و گوسفندان ما لاغر و کم نتاج و کم شیرند چرا شما گوسفندان را بجایی نمی چرانید

که گوسفندان حلیمه می چرند. پس اکثر اعیان ایشان بعد از آن با راعیان ما گفتند بچرانید تا حق تعالی در اغنام ایشان
نیز برکت پدید کرد و نما محمد در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات را از عمر او و بواسطه وی میدانستیم. حلیمه گوید
خداوند تعالی محبت محمد را در دل هر کس که وی را بدیدی می افکند چنانکه خود را نگاه نمی توانست داشت. چون هنگام
سخن گفتن وی شد کلامی عجب از وی شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین
و در روایتی از حلیمه آمده است که گفت اول کلامی که از وی شنیدم این بود که در دل شب گفت لا اله الا الله قدوسا
قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم. حلیمه گوید که هرگز وی در جامهٔ خود بول و غایط نکردی
جامه عادت دیگر اطفال بود هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بول و غایط کردی. و تا روز دیگر همان
وقت بدان احتیاج نداشتی. و در روایتی از حلیمه آمده است که گفت هرگاه خواستمی که دامان مبارک وی را از نشر پاک کنم
با شست و شوی هم او را از غیب بر من پیشی میگرفتند. و اگر عورت وی ظاهر شدی بنفس خود در رفتی و فریاد
کردی تا باز پوشیدی. و در روایتی آمده است که حلیمه گفت چون بر قرار آمد و کودکان را دید که بازی میکردند از ایشان
دوری میجست و ایشان را از بازی کردن منع میکرد و میگفت ما را از بهر بازی نیافریده اند. و هم از حلیمه منقولست
که محمد نشو و نمایی یافت که هیچ نسبت با سایر خلایق نداشت و من از آن تعجب میکردم. و در بعضی
از روایات وارد شده که در روزی چندان می بالید که دیگری در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما می یافت
که دیگری در سالی یابد چون دو ساله شد جوانی جلد بود. حلیمه گوید که گریه و بدخلقی نداشت. و بدست چپ
هیچ فرا نگرفتی بلکه هر چه بستدی بدست راست میستدی. و چون زبان وی بگشود دست بر هر چه نهادی
بسم الله بگفتی و از هیبت او شوهر را نزدیک خود نمی گذاشتم تا وی را دو سال تمام شد. حلیمه گوید روزی
در کنار من بود گوسفندی چند در کنار آمدند یکی از آن گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و سر او ببوسید
و باز گردید و هر روز نوری چون آفتاب بر وی فرود می آمد و غاشیه او می شد و باز منجلی میگشت. و در روایتی
از حلیمه آمده است که گفت هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند در گریبان او می رفتند
و نا پیدا می شدند. حلیمه گوید روزی از روزها با من گفت یا اماه چون است که برادران خود را روز نمی بینم
گفتم نفس من فدای تو باد ایشان میروند که بعضی از گوسفندان را بچرانند بامداد میروند و شبانگاه بازمی آید

گفت



گفت چرا مرا اینجا تنها بگذاری و با ایشان نمی فرستی که من نیز کاری کنم گفتم خاطرت البته میخواهد که با ایشان بروی گفت
آری چون روز دیگر صباح شد موی سر وی شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در وی پوشانیدم و گردن
بندی از جزع یمانی جهت دفع عین الکمال از گردنش آویختم. و در روایتی آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی الحال آن را برکند
و بینداخت و گفت آن کس که نگهبان منست با منست. حلیمه گوید محمد چوبی بدست گرفت
و با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب بسرای ما بود بچرانیدن گوسفند مشغول
گشتند چون نیم روز شد دیدم که پسرم ضمره بجانب سرای دویده می آید و میگرید و عرق بر وی نشسته
و فریاد میکند که یا اماه و یا ابتاه دریابید برادرم محمد را گفتم چیست قصه او گفت ما با هم ایستاده بودیم
ناگاه دیدیم که مردی بسوی او آمد و او را در ربود از میان ما و بسر کوه برد و او را بخوابانید و شکم وی بشکافت
دیگر ندانستم که حال وی چه شد گمان نمی برم که زنده باشد. پس من و شوهرم سراسیمه بجانب وی دویدیم
چون بوی رسیدیم او بر سر کوه نشسته بود و بطرف آسمان نگاه میکرد مرا که دید تبسمی کرد سر و چشمش ببوسیدم
و گفتم نفس من فدای تو باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران خویش ایستاده بودم که ناگاه
دیدم سه تن بر من ظاهر شدند. و بروایتی دو مرد که جامهای سفید داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل بودند
علیهما السلام در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان
یاران گرفتند و بر سر کوه آوردند. و یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی تکیه داد و سینه ام را تا عانه بشکافت
و من در آن می دیدم و هیچ الم و دردی نیافتم آنگاه دست در شکم من کرد و احشاء مرا بیرون آورد و با
آن برف بشست و باز بر جای خود نهاد. و دیگری برخاست و با آن یک گفت دور شو که با آنچه مأمور
شده بودی بجای آوردی. پس دست در جوف من در آورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نیمه
ساخت و نکتهٔ سودا که بخون من آلوده بود از آن میان بیرون آورد و بینداخت آنگاه گفت
هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله. بعد از آن اندرون دل مرا بچیزی که همراه داشت پر ساخت
و باز بر جای خود نهاد. و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی آن هنوز در عروق و مفاصل خود می یابم و گویا در باب
دلم خزینهٔ اسرار بود و دست قضا درش ببست و کلیدش بدستانی داد. و در روایتی آنست

که چون احشاء مرا باب برف بشست • بدیگری گفت ایت تنگرک بیار پس هردو باتفاق یکدیگر دل مرا
بشستند بعد ازان گفت سکینه را بیار و دل مرا از سکینه پر ساخت وباو دیگری گفت بخاتم نبوت مهر کن
پس دل مرا بخاتم نبوت مهر کردند • و دیگری برخواست و گفت شما هر دو دور شوید که آنچه مامور بود بید
قیام نمودید و نزدیک من آمد و دست خود را بر مفرق سینه من کشید تا نهایت آن شق فی الحال ملتیم
شد • و من دران می دیدم • بعد ازان گفت او را باده کس از امه موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم
و همچنین بصد و هزار وزن میکردند و من زیاده می آمدم پس گفت که بگذارید که اگر ویرا با تمام امت موازنه
کنید از همه افزون خواهد آمد انگاه میان هر دو چشم مرا بوسیدند و گفتند یا حبیبا • مترس بدرستی که اگر بدانی
که برای تو چه نیکوییها آماده گشته مرا این چشم تو روشن گردد پس مرا دریجا گذاشتند و همه بپریدند تا بجلال
آسمان در آمدند و من در ایشان می بینم و اگر خواهی تو نمایم موضع دخول ایشان را در آسمان • حلیمه گوید
او را بخانه باز آوردیم شوهرم و جماعت خویشان با من گفتند ویرا بکاهنی بر تا نظر در حال وی کند محمد گفت
مرا هیچ باک نیست و بحمد الله خود را صحیح و سلیم می بینم توهم کنند البته ممسوس جن شده او را بکاهن می‌ها
برد و ویرا بکاهنی بردم و قصه را باو میگفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند زیرا که او ابصر و اعلم است بحال خود
اندو و با محمد گفت تکلم یا غلام محمد صورت حال را تمام با وی باز گفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد
فی الحال بر جست و ویرا برداشت و بسینه خود ضم کرد و باواز بلند میگفت ای قوم عرب این کودک را بکشید
و مرا با وی نیز بقتل آرید که اگر شما ویرا بگذارید و او بحد خود رسد عاقلان سفیه شمرد و دین شما را باطل کرداند و شما را
بخدایی خواند که عارف نباشید بوی و بدینی دعوت کند که منکر شمرید انرا • حلیمه گوید چون مقالهٔ کاهن شنیدم
محمد را از دست وی بستدم و گفتم تو دیوانه و نمیدانی که چه میگویی و اگر دانستمی که چنین خواهی گفت او را نزد تو
نمی آوردم کسی المطلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را نمی کشیم و ویرا بدواشتم و بمنزل خویش آوردم • و هیچ منزل از
منازل بنی سعد نبود الا که بوی مشک دران افتاده بود • حلیمه گوید بعد ازانکه آنحضرت را قصهٔ شق صدر رو داده
بود شوهرم و سایر خویشان گفتند ویرا نزد عبد المطلب رسان پیش ازانکه بد و آسیبی رسد پس عزیمت
مکه کردم شبانگاه شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکرد که ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود ای بطحاء مکه





خوش وقت تو که نور و ضیا و زیب و زینت و بهاء تو باز خواهد آمد و دایا برکت وی عروس خواهی بود
حلیمه گوید که ویرا برگرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدیم بدروازه که در مکه ازان اعظم نبود
محمد را نشاندم تا قضا حاجتی کنم و در انجا جماعتی از مردم بودند چون نگاه کردم ویرا ندیدم گفتم ای گروه مردمان
کودک من کو گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند سبحانه روی مرا بسبب وی
تازه گردانیده • و مرا ببرکت وی از حضیض فقر باوج غنی رسانید او را آورده بودم او را تا بجد وی بسپارم
و از عهدهٔ امانت بیرون آیم ویرا از نظر من در ربودند و بخدای ابراهیم سوگند که اگر ویرا نبینم خود را از سر کوه
بیندازم هرچند از و نشان جستم هیچ اثر نیافتم چون نا امید گشتم دست بر سر نهاده میگفتم وا محمداه
وا ولداه تا جماعتی از مردان و زنان و کودکان بر من گرد آمدند و از گریهٔ و زاری من ایشان نیز در گریه شدند
ناگاه دیدم که پیری عصایی بر دست نزد من آمد و گفت ایتها السعدیه چه شده است ترا که چنین
جزعناک می بینم غالبا قصهٔ عجیب بر تو واقع شده گفتم آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را که مدتی
شیر داده بودم از من گم گشته گفت گریه مکن و غم مخور که ترا دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست
و اگر خواهد تواند که ویرا بتو رساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او عالم است
بانکه فرزند تو کجاست با من درین بتخانه درای و طلب کن از وی که اگر خواهد فرزند ترا بتو رساند گفتم
ثکلتک امک گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی تا بحال چها رسید • پیر گفت تو هذیان
میگویی و از غایت پریشانی و اضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من در آیم و از وی درخواهم
که گم شدهٔ ترا بتو رساند پس در آمد و من در وی می دیدم که هفت نوبت گرد او طواف کرد و سر ویرا بوسید
و گفت ای بزرگ منت تو بر قریش بسیار است • و تعظیم وی چنانچه دستور ایشان بود بجا آورد و ثنای وی
بتقدیم رسانید انگاه گفت این زنی است سعدیه میگوید پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
گم کرده ام اگر خواهی او را با وی بازرسان فی الحال هبل بر روی در افتاد و تمام بتان سرنگون شدند
و صدایی از جوف ایشان بر آمد که ای پیر دور شو از نزد ما و نام محمد اینجا مبر که هلاک ما و سایر بتان و بت
پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای او ویرا ضایع نگذارد و او را در همه حال نگه دارد و بت پرستان را

بکو کو ذبح اکبر با محمدست یعنی همه را بخواهد کشت مکر انکه متابعت وی کنید تا خلاص یابید. حلیمه کوید پیر برون
آمد لرزه براندام وی افتاده چنانچه دندانهای او برهم میخورد و عصا از دست افکنده بود کفت ای حلیمه پسر ترا
خدایست که ویرا ضایع نکذارد. و در روایتی آنست که پیر کفت ای حلیمه هرکز ندیدم از هبل مثل این حال که امروز
از وی مشاهده کردم طلب کن فرزند خود را که ویرا شانی عظیم خواهد بود. حلیمه کوید با خود کفتم تا کی این امر را از عبد المطلب
پنهان دارم پیش از انکه از دیکری معلوم کند او را اخبار نمایم نزد وی رفتم چون نظر بر من افتاد کفت چه میشود ترا
که جزعناک می بینم و محمد با تو نیست کفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم بجو تیز دجی چون بدروازه بزرکتر
رسیدم او را نشاندم که قضا حاجتی کنم فی الحال از من غایب شد هرچند که جستم از وی خبر نیافتم. ابن عبد المطلب
کفت تو بنشین ای حلیمه و خود بیرون رفت و بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا آل غالب بن تمام قریش ویرا
اجابت کردند و همه پیش او جمع شدند کفتند ای سید چه حالی روی نموده است تو را کفت پسر من محمد
مفقود کشته قریش کفتند سوار شو تا ما نیز بموافقت تو سوار شویم و هر جا میروی میرویم جمله سوار شدند
و بتفحص آن سرور مشغول کشتند و از اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند. عبد المطلب مردمان را
کذاشت و بمسجد الحرام رفت و هفت نوبت طواف کرد و این زجر بکفت. یَا رَبِّ رُدَّ رَاکِبِي مُحَمَّدًا
رُدَّهُ لِي وَاتَّخِذْ عِنْدِي يَدًا. أَنْتَ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِي عَضُدًا. يَا رَبِّ إِنَّ مُحَمَّدًا لَمْ يُوجَدَا. فَجَمْعُ قَوْمِي كُلِّهِمْ تَبَدَّدَا
شنیدند که هاتفی از غیب میکفت ای کروه مردمان غم مخورید که محمد را خدایست که ویرا فروکذاشت نکند
عبد المطلب کفت ای نداکننده وی کجاست کفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته. عبد المطلب
بجانب وادی تهامه روان شد و در راه ورقه بن نوفل ویرا پیش آمد و هردو باهم رفتند تا رسیدند بوادی
تهامه محمد را دیدند که در پای درخت موز نشسته و ورق از آن می چید عبد المطلب کفت مَنْ أَنْتَ
یا غلام کفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم عبد المطلب کفت نفس من فدای تو باد من جد توام الکاه
ویرا بر پیش زین خود نشاند و بمکه آورد و دل او بوی اطمینان و قرار کرفت. ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که چون عبد المطلب ویرا باز یافت طلای بسیار و شتران بی شمار بصدقه داد. و با حلیمه انواع احسان
و انعام بجای آورد و کار سازی نیکو کرد او را بجانب قبیلهٔ بنی سعد باز کردانید. و در روایتی آنست





که چون پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در قبیلهٔ بنی سعد مدت رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه
نزد آمنه باز برد واز بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دیده بود حریص بود بر آنکه مدتی دیکر پیش وی بود
با آمنه کفت از وبای مکه می اندیشم اکر بکذاری تا ویرا بقبیلهٔ خویش باز برم که چندکاه دیکر نزد ما بسر برد
تا نیک قوت کیرد و بهتر باشد آمنه بآن راضی شد. و حلیمه او را باز بقبیلهٔ بنی سعد آورد و دو سال یا سه
سال دیکر آنجا بود و شق صدر درین نوبت واقع شد بدستوری که سابقا تحریر یافت. و بدانکه روایات
در باب شق صدر آنحضرت مختلف واقع شده یک روایت اینست که در قبیلهٔ بنی سعد در کرت
اولی یا ثانیه آن قصه روی نموده. و در بعضی از روایات وارد شده که در سال ششم شق صدر تحریر یافته
و در سال دهم نیز روایتی هست. و در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که شق صدر آن سرور در شب
معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور کردد ان شاء الله تعالی. و از مجموع روایات آن حاصل
میشود که آن قصه متعدد والتحقیق بدیرفته باشد. و باقی احوال حلیمه و انکه مسلمان شده یا نه در باب سیم
ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم و وفات آمنه آورده اند که چون حلیمه آنحضرت را نزد آمنه آورد ام ایمن که کنیزک عبد الله
بود و بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود حضانت و نکاه داشت آن سرور می نمود
ام ایمن کوید هرکز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از کرسنکی و تشنکی شکایت کردی چون بامداد شدی
یک شربت آب از زمزم بخوردی و تا شب هیچ نطلبیدی و بسیار بود که طعام چاشت را بر وی عرض
میکردم میکفت مرا رغبت طعام نیست. کویند چون آنحضرت شش ساله یا هفت ساله شد آمنه
ویرا با حاضنهٔ او ام ایمن بمدینه بردند بدیدن اخوال پدر او از بنی عدی بن النجار و در منزلی که آنرا دار النابغه
میکفتند یک ماه بسر بردند. بعد از آن بمکه باز کشتند. و در راه چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات
یافت و هم آنجا او را دفن کردند. و در بعضی از روایات هست که قبر آمنه بمکه است. و جمعی علما کفته اند
که وجه جمع میان این دو روایت آنست که کویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا دفن کرده و بعد از آن
ویرا بمکه نقل نموده باشند والله اعلم ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم

نقلست که چون آمنه را بوا وفات یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد و جدّ وی عبد المطلب متصدی
کفالت و تربیت او شد. گویند عبد المطلب آنحضرت را در بر گرفت و بجهة فوت آمنه رقت
کرد و رحمت و شفقت بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل آن در شان فرزندان خود بعمل نمی آورد
و هرگز بی حضور وی سفرهٔ طعام نمی انداخت. و او را عزیز و مکرّم میداشت و آن سرور هر وقت که میخواست
از اوقات خواب و بیداری و خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست
و چون بعضی از خواص عبد المطلب جهة رعایة قاعدهٔ ادب خواستندی که او را منع کنند عبد المطلب
میگفت بگذارید پسر مرا که از بادشاهی از وی می بارد. و در روایتی آنست که عبد المطلب را در حجر مسندی
خاص بود که هیچ کس بران مسند غیر وی نشستی و اشراف قریش پیرامون او نشستندی. روزی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بران مسند نشست. و حال آنکه هنوز خرد بود مردی او را منع کرد. آنحضرت بسیار ملول شد
و آب در چشم مبارک در آورد. عبد المطلب چون آن حال معلوم کرد گفت بگذارید پسر مرا تا بنشیند
برین مسند که از نفس خود شرف احساس میکند و امید دارم که بمرتبهٔ رسد از شرف که هیچکس از عرب
پیش از وی بآن مرتبه رسیده باشد. و بعد از وی نرسد. گویند جماعتی از بنی مدلج که بعلم قیافت شهرت
داشتند با عبد المطلب گفتند این فرزند را نیکو محافظت نمای که ما هیچ قدم را ندیدیم اشبه از قدم او
بقدمی که اثرش در مقام ابراهیم است علیه الصلوة و السلام عبد المطلب با ابو طالب گفت
بشنو که این جماعت چه میگویند. پس ابو طالب از آن روز باز در صدد محافظت وی در آمد. و گویند
سید مطلب با ام ایمن میگفت غافل مشو ازین پسر من و حضانت وی نیکو بآر که اهل کتاب میگویند
او پیغمبر این امّت خواهد بود. و دران سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف بن ذی
یزن بیمن رفت. و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر زمان از نسل او چنانچه
تفصیل آن قصه در باب سیم ازین مقصد در نقل فضایل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مذکور گردد انشاء الله
و واقعهٔ دیگر که در آن سال روی نمود آن بود که عبد المطلب بعد از رجوع از جانب سیف ذی یزن آنحضرت را
با خود بدعای باران برد. گویند رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم گفت چند سال متتابع در میان

قوم قریش



قوم قریش قحطی و تنگی افتاد و درختان خشک گشت و دواب ایشان لاغر و بی شیر شد. چنانچه اضطرار ایشان
بکمال رسید. دران اثنا شبی در واقعه دیدم که هاتفی میگفت ای گروه قریش بدرستی که پیغمبری از شما مبعوث خواهد
شد. و وقت درخشیدن ستارهٔ شرف وی نزدیک شده بشتابید و طلب باران و عیش خوش نمایید
و ببینید که در میان شما مردی دراز بالا سفید اندام چنین صفت تازه روی که مژهای چشم وی دراز بود و با فخر و حسب
باشد کیست او با فرزند خویش از میان قوم بیرون آید. و از هر بطنی مردی ملازم او گردد همه طهارت ساخته
و خود را مطیّب گردانیده هفت بار طواف کعبه کنند و استلام رکن خانه بجا آرند و بکوه ابو قبیس برآیند
و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین گویند که باران از آسمان ریزان خواهد گشت آن
مقدار که خواهید. رقیقه گوید چون صباح بیدار شدم خایف و ترسان بودم و هر کس که آن خواب بگفتم
بحق حرمت حرم که گفت مراد ازین مرد عبد المطلب است. پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند
و شرح واقعه بازگفتند و ازو التماس نمودند تا بدعا باران بیرون رود. عبد المطلب برخاست و محمد را
صلی الله علیه و سلم با خود بیرون برد. و از هر قبیلهٔ مردی ملازم او گشته بوجهی که هاتف غیبی گفته بود غسل کرده
و خود را مطیّب ساخته و طواف نموده بکوه ابو قبیس برآمدند. عبد المطلب آن سرور را بر دوش خود گرفته
دست بدعا برداشت و گفت ای رب الربابات ای برآرنده حاجات ای کاشف بلیات
تو دانائی غیر معلّمی و تو مسئول غیر مبخّلی و اینها یعنی اهل مکه بندگان و کنیزکان تو اند شکایت از قحط و تنگی بدرگاه
تو معروض میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک شده الهی باران فرست ما را باران نافع که گیاه برویاند
و روزگار عیش ما بآن خوش شود. و راوی گوید بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام
نکرده بودند که باران از آسمان آمد و رود خانها روان گشت و پیران و بزرگان قریش گفتند هنیئا لك
یا ابا البطحاء. و رقیقه که واقعهٔ مذکور او دیده بود درین باب شعری گفته که بعضی از آن این است

بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا . لما فقدنا الحیا و اجلوذ المطر
فجاد بالغیث جونی له سبل . سحا فعاشت به الانعام و الشجر
منا من الله بالمیمون طائره . و خیر من بشرت یوما به مضر
مبارك الوجه یستسقی الغمام به . ما فی الانام له عدل و لا خطر

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم تا سال سیزدهم درین سال عبدالمطلب وفات یافت و در حین وفات با ابوطالب
وصیت کرد که بمحافظت محمد اقصی الغایه نماید. گویند عبدالمطلب در آخر عمر نابینا شده و عمر وی صد و بیست
سال بود وفات او و نوشیروان عادل و پادشاهی پرویز و مرگ و موت حاتم طایی شاعر که مشهور بسماحت و کرم
بوده در یکسال واقع شد. از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که موت جد خود عبدالمطلب را یاد داری
فرمود آری و من دران روز هشت ساله بودم. و از ام ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب
جنازه عبدالمطلب میرفت و میگریست. آورده اند که عبدالمطلب بدانجهت مهم کفالت آنحضرت را
با ابوطالب حواله نمود که وی عم اعیانی آن سرور بود و میانه ایشان زیاده محبت و ارتباطی بود که سایر اعمام
آن حال نداشتند. و گویند ابوطالب و زبیر در باب کفالت آن سرور قرعه زدند بنام ابوطالب برآمد
و گویند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مخیر ساختند که کفالت کدام یک از اعمام خویش میخواهی آن سرور ابوطالب را
اختیار فرمود. و چون وی والی امر رسول خدا شد محافظت او بنهایت نیکو بتقدیم میرسانید و برعایت
و حمایت آنحضرت بواجبی قیام می نمود خواه قبل از ظهور نبوت و خواه بعد از ان و بسیار او را دوست
میداشت و بر تمام فرزندان خود ترجیح و تقدیم می نمود و بدستور عبدالمطلب بی حضور وی سفره طعام
نمی انداخت. گویند ابوطالب را چندان مالی نبود و عیال بسیار داشت. چون بی حضور آن سرور طعام
خوردندی سیر نمیشدند و چون وی در سر سفره ایشان بودی همه سیر میشدند. و طعام ایشان فاضل می آمد
و ابوطالب میگفت والله انک لمبارک. و جامه خواب آنحضرت را در پهلوی خود راست میکرد
و چون از خانه بیرون رفتی ویرا باخود بردی. گویند ابوطالب در مدح آنحضرت میگفت و از انجمله این بیت است
وَشَقَّ لَهُ مِنِ اسْمِهِ لِیُجِلَّهُ . فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهَذَا مُحَمَّدٌ . و حسان بن ثابت رضی الله عنه این
بیت را تضمین کرده باین بیت . اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ اَرْسَلَ عَبْدَهُ . بِآیَاتِهِ وَاللهُ اَعْلَی وَاَمْجَدُ
وشق له من اسمه البیت ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا سال
بیستم و بیان سفر وی بجانب بصری شام و قصه بحیرا راهب ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند
که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آن سرور گذشت. ابوطالب را عزم تجارت بجانب

شام



پیدا شد. آورده اند که چون ابوطالب بار بست که روان شود و داعیه نداشت که پیغمبر را باخود ببرد
آنحضرت فرمود ای عم من مرا بکه میگذاری پدر و مادری ندارم همراه تو می آیم ابوطالب رقت بسیار کرد
و گفت والله که ویرا باخود ببرم و هرگز از وی مفارقت نکنم. پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه وسلم بطرف
شام روان شدند تا رسیدند بدیهی که کفر میگفتند و میان آن دیه و بصری شش میل راه است و بحیرا راهب
که از جمله علما و احبار نصاری بود. و در زهد و ورع بدرجه کمال رسیده بود دران قریه صومعه داشت و بدان
سبب آن قریه بدیر بحیرا معروفست و وی اوصاف و احوال پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از انجیل و دیگر کتب
آسمانی معلوم کرده بود و مدتی مدید دران صومعه بانتظار دیدن آن سرور بسر می برد چه در کتب آسمانی خوانده
بود که پیغمبر آخر زمانی در فلان زمان دران محل گذار خواهد کرد. و در سایه فلان درخت در موضع معین منزل خواهد
گرفت. و هرگاه که قافله از قریش در پای صومعه نزول کردندی بحیرا در بالای صومعه آمدی و نظاره کردی تا آن
علامات ببیند و بان بداند که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم درمیان آن قافله هست. و چون هیچ نشانه از ان
نشانها ندیدی از صومعه بیرون نیامدی و با اهل آن قافله اختلاط نکردی گویند دران روز که کاروان قریش
با آن سرور بپای صومعه بحیرا میرسیدند وی بر بام صومعه بر آمده بود و نظرش از دور بران کاروان افتاد
دید که ابر پاره بر سر ایشان سایه انداخته بود گاهی که کاروان سیر میکردند آن ابر پاره با ایشان سیر میکرد
و چون توقف می نمودند آن سحابه نیز توقف میکرد بحیرا آن حال مشاهده کرده تعجب نموده گفت این امر واقع
نتواند بود الا بر سر پیغمبری غالبا مقصود من درمیان این قافله است. و در روایتی آنست که چون بر عقبه بالا
آمدند بحیرا شنید که سنگها و درختان صحرا همه بآواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله. نقلست که چون
قافله در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عم خود ابوطالب در پای درختی معین منزل گرفتند
و آن قطعه ابر به بالای آن درخت سایه انداخت. و در روایتی آنست که شاخهای درخت بسیار شد
و سبز و تازه گشت و سایه بهن بگسترانید. پس راهب را بعد از ملاحظه این امور جزم شد که پیغمبر آخر زمانی
دران میان است مریدان و خادمان صومعه را فرمود تا بجهة قافله تهیه طعامی و ترتیب سفره کردند آنگاه
نزد اهل قافله فرستاد که ای گروه قریش بجهة شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم التماس من آنست

و قول ضعیف است که بحیرا از علماء یهود و ترسا بوده ۱۲

که دعوت مرا اجابت کنید ابن قافله گفتند ای ابوعداس هرگز این طریقه دستور نبود این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شده
که باعث برین فضل است بحیرا در جواب گفت گذشته را بگذارید و از ما معنی سخن بر زبان میارید و حالا
بنقد دعوتم را اجابت نمایید • پس ابن قافله بصومعهٔ بحیرا آمدند بحیرا بر بام صومعه برآمد تا حال آن سحابه را معلوم
کند دید که آن ابر پاره همچنان بر بالای آن درخت است گفت ای گروه قریش آیا از شما هیچکس مانده که بدعوت
من حاضر نشده گفتند آری جوانی خرد سالست محمد نام که در رادر منزل پیش استعه و بارهای خود گذاشته‌ایم بحیرا گفت
آرزوی من آنست که ازین دعوت هیچکس از ابن قافلهٔ شما تخلف نکند نه صغیر و نه کبیر پس از عقب آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم کس فرستادند بیامد و بر پهلوی عم خود ابوطالب بنشست • در روایتی آنست که چون
قافله بپای صومعه فرود آمدند و بارها میگشادند بحیرا بر خلاف معهود از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان
روان شد و در میان کاروان سیری مینمود تا بمنزل ابوطالب رسید و محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بدید دست
آنحضرت را گرفت هَذَا سَيِّدُ الْعَالَمِينَ هَذَا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ يَبْعَثُهُ اللهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ پیران قریش
با بحیرا گفتند از کجا دانستی که وی پیغمبر است بحیرا علامات و کرامات که مشاهده کرده بود از قصهٔ سحابه که بر سر
ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان و نشان شکل و لون و هیئت موزون آن سرور که از کتب
معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد و گفت بدرستی که من میشناسم پیغمبر آخر زمان را بخاتم نبوت که بر شانهٔ اوست
بر مثال سیبی بعد از آن بصومعهٔ خود بازگشت و فکر دعوت کرد و اهل قافله را بخواند چنانچه سابقاً گذشت
گویند بحیرا مهمانان را در فضای صومعهٔ خود در سایهٔ درختی نشانده بود که از عقب آنحضرت فرستادند چون آنحضرت آمد
ابر پاره سایه بر سر وی انداخته با وی می‌آمد و چون بقوم نزدیک شد خواست تا بنشیند سایهٔ درخت
میل باو نمود بحیرا گفت اُنْظُرُوا اِلَى فِي الشَّجَرَةِ مَالَ عَلَيْهِ چون محمد مصطفی در مجلس بنشست بحیرا نیک در وی مینگریست
و علامات پیغمبر آخر زمانی را که در کتب آسمانی خوانده بود ملاحظه می‌نمود تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصهٔ
ضیافت باتمام رسید و از مجلس برخواستند بحیرا با ابوطالب گفت ای پیر میخواهم سخنی چند با تو بگویم چون
مردم پراکنده رفتند ابوطالب بنشست بحیرا گفت این جوان چه کس میشود ترا ابوطالب جواب داد که پسر منست
بحیرا گفت نتواند بود که پدر و مادر وی در سلک احیا باشند ابوطالب گفت راست میگویی وی

برادرزادهٔ منست بحیرا گفت در باب محافظت و رعایت او اهتمام تمام نمای و از عداوت یهود
با وی بحذر باش که اگر ایشان بر وی قدرت یابند آسیب بیا رسانند تا بقتلش آورند و بدانکه وی را شانی و نبای
عظیم خواهد بود • بعد از آن بحیرا متوجه آن سرور شد و گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم و مقصود بحیرا
ازین طریقه سوگند امتحانی بود تا حقیقت حال وی معلوم کند والا او بت پرست نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سوگند مده مرا بایشان • والله که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست که آنها بحیرا گفت پس بخدا سوگند میدهم
ترا که بر میان هر دو شانهٔ تو علامتی و نشانه هلالی شکل و هیأت هست آنحضرت فرمود آری پس بحیرا بر جست
و میان هر دو چشم آن سرور را ببوسید و گفت اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللهِ حَقًّا • گویند بر قدمهای سید عالم بوسه داد
در روایتی آنست که بالتماس بحیرا آن سرور ردا از دوش مبارک خود دور کردانید تا خاتم نبوت را در میان
هر دو شانهٔ او بدید بهمان نشان که از کتب آسمانی معلوم کرده بود و آن موضع را ببوسید قریش گفتند محمد را نزد این
راهب قدری و منزلتی هست • نقلست که چند نفر از یهود • و بروایتی هفت نفر از روم بقصد قتل آن
سرور آمده بودند • در میان ایشان سه حبر کامل بودند • زریس و زریر و تمام • در آن روز بصومعهٔ بحیرا رسیدند
و با وی گفتند ما از کتب آسمانی معلوم کرده‌ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهند ساخت
آمده‌ایم که وی را قتل کنیم • و از بحیرا در آن باب همراهی جستند بحیرا ابداً این داعیه در خاطر ایشان نشاند که این جوان
آن پیغمبر است که نعت و وصف وی را در کتب آسمانی خوانده‌اید • و چگونه کسی که توریة و انجیل و زبور خوانده
باشد وی را به پیغمبری نشناسد • در روایتی آنست که بحیرا با آن قوم گفت خبر دهید مرا که اگر خدای تعالی خواسته
باشد که امری واقع شود هیچکس تواند که تغییر آن کند گفتند نی گفت پس دست ازین شخص بدارید باز گردید
و سی یهوده مکنید آن جماعت منصف گشتند و از سر آن امر در گذشتند • آورده‌اند که بحیرا با ابوطالب گفت
وی پیغمبر آخر زمان خواهد بود • شرع وی همه عالم بگیرد • دین او ناسخ همه ادیان شود • اگر شفقتی بر وی داری نهان
که وی را بشام نبری که یهود دشمن وی‌اند مبادا که چون بدانند وی را آسیبی رسانند پس متاع خویش را در بصری بیع
کامل فروختند و از آنجا بمکه بازگشتند • در روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر را با جماعتی بجانب مکه بازگردانید
و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام رساند والله اعلم • در سال سیزدهم از ولادت آنحضرت

صلی الله علیه واله وسلم زبیر بن عبد المطلب وبقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر برسم تجارت بجانب
یمن پیدا شد. آنگاه ابوطالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه کند وگفت مرا نیز اراده آنست که ببرکت محمد
بیمن رسد. آنگاه ابوطالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را همراه عم دیگر بطرف یمن روان کردانید و در راه خوارق
بسیار ازان سرور مشاهده افتاد. ذکر وقایع سال نهم از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیست وپنجم
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال نهم از مولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد ملایکه بر آنحضرت ظاهر میشدند
و وی را بیکدیگر مینمودند. نقلست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب پیش
ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند وگفتند این اوست ولیک هنوز وقت ظهورش
نرسیده. بعد ازان نوبتی دیگر نزد ابوطالب آمد وگفت یا عم ازجمله آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من حمله
کرد و دست در شکم من در آورد. چنانچه زحمت و ناخوشی اثر در خود یافتم ابوطالب او را نزد کاهنی برد که در مکه طبابت
نیز میکرد و شرح حال وی باآن کاهن متطبب گفت وگفت وی را معالجه نمای آن مرد نظری باحتیاط در اعضای آنحضرت
کرد و پایهای آن سرور را دید و علامتی که بین کتفین مبارکش بود احتیاط کرد وگفت ای ابوطالب این پسر تو
از عیب و مرض پاکست و ضرر استیلای شیاطین ازوی دورست و علامات خیر بسیار در وی مشاهده
میکنم و این حالی که او تقریر مینماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملایکه کرامند که دل او تفتیش مینمایند از جهة نبوت
مرویست از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود در ان ایام وقتی دیدم که مردی دست بر دوش من نهاد
و بعد ازان دست در اندرون سینه من برد و دل مرا بیرون آورد. بعد ازان گفت دلیست پاک در بدنی
پاک و باز بجای خود نهاد والله اعلم. ذکر اموری که در سال بیست وپنج از ولادت حضرت رسالت صلی الله
علیه واله وسلم واقع شده وقصه نسطورا راهب وتزوج خدیجه رضی الله عنها علماء سیر رحمهم الله آورده اند
که در سال بیست وپنج از ولادت آن سرور صلی الله علیه واله وسلم باز بجانب شام برسم تجارت توجه نمود
نفیسه بنت منیه روایت میکند که دران سال ابوطالب با آنحضرت گفت فقر و فاقه بر من غلبه کرده
و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن نزدیک شده که کاروان قریش بشام روند و خدیجه بنت خویلد که
زنیست از قریش مردم را مال مضاربه میدهد و تجارت میفرمایند اکر جنانچه خود را بر وی عرض کنی مرا امید



که ترا مقداری از مال بدهد که تجارت کنی شاید که بآن وسیله ترا مالی حاصل شود و این سخن پیش از انکه حضرت با خدیجه
گوید بوی رسید فی الحال شخصی نزد آن سرور فرستاد وگفت دو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم
و در روایتی آنست که خدیجه میخواست دران ولا مالی را بجانب شام فرستد بجهة تجارت و بر هرکس اعتماد نداشت
واز آن سرور کسی امین تر نمیدانست چه آنحضرت در میان قریش بصدق و امانت معروف بود چنانچه پیش از ظهور
نبوت قریش وی را محمد امین میگفتند وی به پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که مال بسیار میخواهم که بتجارت بشام
فرستم و از میان قریش بغیر از تو بدیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی و مال را ببری و حق تعالی سودی بدهد
آنچه مراد تو باشد ازان بدهم. سید عالم صلوات الله وسلامه علیه بعد از مشاوره با ابوطالب قبول نمود
و در روایتی آنکه ابوطالب چون ازان معنی وقوف یافت با آن سرور گفت این رزقیست که خداوند سبحانه وتعالی
بتو فرستاده. پس آنحضرت کارسازی کرده برفاقت میسره که غلام خدیجه بود بطرف شام روان شدند. و گویند
خدیجه را خویشی بود نام او خزیمة بن حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم آنحضرت ساخت و خزیمه آن سرور را بسیار
دوست میداشت و یکلحظه در راه از وی جدائی نشد. آورده اند که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند و هیچ حال
سیر نمیکردند میسره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبردار کردانید آنحضرت دستهای مبارک را بر پای شتران نهاد
و دعا برایشان خواند فی الحال آن شتران در سیر در آمدند و پیش پیش قافله میرفتند. خزیمه چون آن صورت ازوی مشاهده
کرد گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود. نقلست که چون به بصری شام رسیدند در صومعه بحیرا آن زمان نسطورا
راهب بود. ویقال له نسطورا ایضا. پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درختی بنشست نسطورا راهب
بر بام صومعه بود گفت در پای درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر بود. و در روایتی آنست که آن شجره بالیده خشک
و جویهای آن پوسیده شده و برکهای آن فرو ریخته بود و چون آن سرور در سایه آن درخت قرار گرفت
فی الحال سرسبز شد و میوه بار آورد. و گرداگرد آن سبز و خرم گشت. نسطورا راهب از بام صومعه آن
حالات می دید خود را نگاه نتوانست داشت در صومعه خود را گشاده بیرون آمد و نزد آن سرور رفت
و بجهة امتحان واختبار گفت سوگند میدهم ترا بلات وعزی که بگو نام تو چیست. حضرت فرمود که ثکلتک
امک دور شو از نزد من که عرب هیچ کلمه تکلم نکرده که گران تر و دشوار تر باشد بر من ازان کلمه و در دست نسطورا

صحیفه بود در ان نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میدید بعد از زمانی نیک گفت بخدایی که انجیل بعیسی
فرستاده که این اوست چون خزیمه این امور از راهب مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد
که در باب وی مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و بآواز بلند میگفت یا لَغالِب یا لَغالِب پس تمام قریش
که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند یا خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نسطور چون آن هجوم را
دید باب صومعه خویش دید و خود را در صومعه افکند و در را ببست و بر بام صومعه برآمد و گفت ای قوم
چرا ترسیدید از من بدان خدایی که آسمانها را بی ستون برداشت که هیچ قاطعی از شما بر من نازل نشده و من
درین صحیفه یافتم که آنکس که فرود آید در پای آن درخت رسول رب العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه
و بذبح اکبر و وی خاتم النبیین باشد آنکس که فرمان برداری کند وی را نجات یابد و هر کس که عصیان و نافرمانی
وی ورزد گمراه گردد بعد از آن با خزیمه گفت چه کسی تو مرین مرد را از خویشان نزدیک اوئی گفت نه من غلام اویم
و با راهب حکایت آن دو شتر که در راه مانده بود بگفت نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی که وی
پیغمبر آخر زمان است و من با تو امری در میان خواهم آورد و محافظت آن سخن نیکو بجا آور خزیمه گفت بگوی تا چه میگویی
که من سامع سخن توام و کاتم سر تو و مطیع امر توام گفت درین صحیفه چنین می بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب
شود و بر همه اعدا مظفر گردد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و او را دشمنان باشند اکثر از یهود و ایشان
در حقیقت دشمن خدا باشند زنهار از شر آن قوم برین مرد حذر کن خزیمه آن سخنان را نیکو ضبط کرد و بموجب
وصیت راهب از مردم پنهان داشت و با آنحضرت گفت محبتی عجب از تو در دلهای مردم می بینم و من نیز
محب و مصدق و منقاد توام آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قافله متاع خویش را در بصری فروختند و دو برابر
دیگران سود یافتند و از آنجا بازگشتند و چون بمکه رسیدند وقت گرمای روز بود و آنحضرت بر شتر خویش
سوار و میسره بر شتری دیگر ملازم وی و دو مرغ بر سر آن سرور سایه گسترانیده و خدیجه در علیه خویش با جماعتی
از زنان نشسته بود از دور ایشان را بدید بآن حال و بزنان که در گرد وی بود نمودی نمود و ایشان از آن صورت
تعجب میکردند تا میسره بنزد خدیجه درآمد و از ربح بسیار او را آگاهی داد و خدیجه از کیفیت سایه انداختن
مرغان بر سر آنحضرت پرسید گفت از آن روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم همچنین بوده و دیگر خوارق

وکرامات



وکرامات که از وی مشاهده کرده بود و آنچه نسطور راهب در شان او گفته بود تمام را با خدیجه تقریر کرد و آن
امور سبب آن شد که دل خدیجه مایل گشت بآنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بزنی برای خود بخواهد نفیسه بنت منیه
روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و باکفایت بود و از جمله اشرف
و انسب نساء قریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر وی را
خطبه کرده بودند و در آن باب بذل اموال نموده و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از سفر شام بازگشت و میسره شرح حال آن سرور باوی میگفت میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد
و رغبت کرد که بنکاح وی درآید مرا بطریق خفیه بنزد وی فرستاد تا از آنحضرت استعلام و استخبار نمایم
که میل بکدخدایی دارد یا نه نفیسه گوید بنزد آنحضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع میشود ترا از کدخدایی جواب
فرمود که اهبت ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال پرمال با شرف و کفایت پیدا شود که مونات کدخدایی
ترا کفایت کند رغبت می نمایی یا و فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم تا او در آید
درین امر گفتم بعهده من که وی را درین مهم راغب گردانم پس بنزد خدیجه آمدم و او را خبر دار کردم [illegible]
که محمد ترا خواستگاری می نماید وی منت داشته قبول نمود و ساعتی جهت نکاح اختیار کرد و بنزد آن سرور فرستاد
که در فلان ساعت باید که تشریف آورد تا مهم تزوج فیصل یابد و فرستاد بنزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر
شود و او را بزنی بمحمد دهد و آنحضرت با ابوطالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعود
بمنزل خدیجه رفت و وی را نکاح کرد منقولست که ابوطالب در مجلس عقد خطبه خواند الحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنا
مِن ذُرِّیَّةِ اِبراهیمَ وَزَرعِ اِسمعیلَ وَضِئضِئِ مَعَدٍّ وَعُنصُرِ مُضَرَ وَجَعَلَنا حَضَنَةَ بَیتِهِ وَسُوّاسَ حَرَمِهِ
وَجَعَلَ لَنا بَیتاً مَحجُوجاً وَحَرَماً آمِناً وَجَعَلَنا الحُکّامَ عَلَی النّاسِ اَمّا بَعدُ فَاِنَّ ابنَ اَخِی هٰذا مُحَمَّدَ بنَ عَبدِ اللهِ
فَتیً لا یُوزَنُ بِهِ رَجُلٌ مِن قُرَیشٍ اِلّا رَجَحَ وَاِن کانَ فِی المالِ قُلٌّ فَاِنَّ المالَ ظِلٌّ زائِلٌ وَاَمرٌ حائِلٌ وَمُحَمَّدٌ قَد عَرَفتُم
قَرابَتَهُ وَقَد خَطَبَ خَدیجَةَ بِنتَ خُوَیلِدٍ وَبَذَلَ لَها مِنَ الصَّداقِ ما آجِلُهُ وَعاجِلُهُ عِشرُونَ بَکرَةً مِن مالِی
وَهُوَ وَاللهِ بَعدَ هٰذا لَهُ نَبَأٌ عَظِیمٌ وَخَطَرٌ جَلِیلٌ یعنی حمد و سپاس مر خدایی را که ما را از فرزندان ابراهیم
و زرع اسمعیل گردانید و ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش

ساخت و خانه را ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن خانه می‌آیند و ما را حرمی
عطا فرموده که هرکس بآنجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید آنگاه بدرستی که پسر برادر من محمد بن عبدالله
جوانیست که موازنه نکنند با او هیچ مردی را از قریش الا آنکه او افزون آید بر آن مرد و اگرچه مال اندک دارد بدرستی که مال سایه‌ایست
زایل و امریست حایل و محمد کسی است که شما نیکو میدانید قرابت و خویشی او را با خود و تحقیق که خواستگاری میکند از خدیجه
دختر خویلد را و مهر او میگرداند آنچه موجل و معجل آن از مال من خواهد بود و آن بیست شتر ماده است و بخدا سوگند که بعد ازین
ویرا شانی عظیم و امری بزرگ خواهد بود و آورده‌اند که چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقة بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش
آنکه حمد و سپاس مر آن خدایرا که گردانید ما را همچنانکه تو برشمردی پس ماییم پیشوایان و مهتران عرب و شما اهل تمام آن
فضیلتهایید اهل عشیره منکر فضیلت شما نتوانند شد و هیچ یک از مردمان فخر و شرف شما را رد نتوانند کرد
و تحقیق رغبت نمودیم ما بوصلت و پیوند با شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن
عبدالله دادم بر چهارصد مثقال طلا آنگاه خاموش شد و ابوطالب باوی گفت ای ورقه دوست میدارم
که عم خدیجه با تو درین انکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را
بزنی بمحمد بن عبدالله دادم و از طرفین ایجاب و قبول متحقق گشت و قول صحیح آنست که دران روز پدر خدیجه
در حیوة نبود نقلست که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد عم خود را بگوی
که از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد همچنان کرد و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن
وصلت بسیار شادمان شد و ابوطالب فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا
الهموم تنبیه از خطبه ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر ماده بوده و از خطبه ورقة بن نوفل
چنان بفهم میرسد که مهر وی چهارصد مثقال طلا بوده و در کتب بعضی [illegible] نیز مسطور است که مهر او پانصد درهم بوده و جمع
میان این روایات [illegible] بر تقدیر صحت [illegible] شود که گوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از رواة
آنچه بدو رسیده باشد نقل نموده باشد یا آنکه بهای بیست شتر ماده در آن زمان پانصد درهم یا چهارصد مثقال طلا
بوده باشد و روات نقل بمعنی کرده باشند ذکر اموری که در سی و پنجم از ولادت آن حضرت روی نموده تا اول
[illegible] بنا کردن [illegible] و درین سال قریش خانه کعبه را بواسطه



آنکه خراب شده بود بنا کردند محمد بن اسحق رحمة الله علیه گوید که خانه کعبه از سنگی چند بود بر هم چیده و بلندی آن بقدر قامتی
بود و سقف نداشت قوم قریش وقتی که آنرا تعمیر میکردند بلند گردانیدند و مسقف ساختند و سبب آن تعمیر آن بود
که در میانه خانه کعبه خزانه بود بشکل چاهی که راست کرده بودند و مالهای کعبه را در آنجا مضبوط میساختند اتفاقا جماعتی آن گنج را
در شبی از شبها بدزدیدند آن حال قریش را باعث شد که دیوار خانه کعبه را بلند گردانند و مسقف سازند پس خانه را خراب
کردند و بعمارت آن مشغول گشتند و بعضی در سبب هدم خانه کعبه گفته‌اند که در مکه گاه گاه سیل می‌آمد نوبتی سیل در خانه
کعبه افتاده و دیوار آن شکافته شد قریش ترسیدند از انهدام آن خانه را بکندند و دران ولا از راه دریا کشتی از جانب
روم می‌آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که او را باقوم رومی میگفتند و بنای نیکو بود و چون بنواحی جده رسیدند کشتی
ایشان متلاطم شد ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند و چوبهای آنرا خریدند و باقوم را اخبار کردند که داعیه عمارت
خانه کعبه داریم و از وی استدعا نمودند که بیاید بمکه و بدان مهم قیام نماید باقوم قبول نمود و با ایشان بمکه آمد فرمود تا سنگ
جمع کنند قریش بسنگ کشیدن مشغول گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان سنگ میکشید و ایشان لنگوتهای خود را
باز کرده و بر دوش خود نهاده بودند و سنگ بران میکشیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز چنان کرد و گویند عباس
بجهت شفقت بران حضرت او را بران امر دلالت کرد تا دوش مبارک او آزار نیابد آن سرور لنگوته را گشاد
و خواست که بر گردن خویش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای درافتاد و در خاک میگشت و گویند بیهوش
شد و چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند که خمر عورتک و این اول ندایی بود که از غیب
بآنحضرت واقع شد و در روایتی آنست که عباس گفت با آن سرور گفتم ما شانک فرمود نهیت ان امشی
عریانا عباس گوید آن حالت را مخفی داشتم تا حق تعالی نبوت او را اظهار ساخت و در روایتی آنست
که ابوطالب گفت لنگوته را بر دوش خود نه فرمود ما اصابنی ما اصابنی الا فی تعری رسید بمن آنچه رسید بمن از آنکه
من عورت خود را منکشف ساختم راوی گوید آنحضرت را دیگر کسی برهنه ندید نقلست که هر رکنی از ارکان
خانه را قبیله چند از قبایل قریش متعهد شدند که راست کنند و گویند دران باب قرعه زدند و چون هنگام
آن شد که حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد و هر قبیله را ادعای آن بود که آن کار او کند
تا بمرتبه انجامید که بجهت این امر وعده بقتال یکدیگر کردند ابوامیه که اسن بود از سایر قریش مصلحت دید و با ایشان گفت

که هر کس که از در مسجد الحرام درآید وی را میان خود حکم گردانید و درین باب هر چه او گوید چنان کنید قوم مصلحت او را پسندیدند و بران اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد گفتند جاء الامین نحن راضیم بحکم او پس آنحضرت فرمود تا حجر الاسود را در ردایی نهادند و در روایتی آنست که آنحضرت ردای اطهر خویش را بسط فرمود و حجر الاسود را در میان او درآورد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه ازان ردا گرفتند و برداشتند و چون بپای کار آورده شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا از میان ردا برداشت و بدست مبارک خویش بر محل خود استوار کرد • نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم دران حال که حجر الاسود را وضع میفرمود محتاج سنگی شد که آنرا استوار سازد مردی از قبیله نجد خواست که سنگی آورده بآنحضرت دهد عباس او را منع کرد و خود سنگی آورده و بدست آن سرور داد مرد نجدی بغضب رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انه لیس یبنی معنا فی البیت الا منا • القصه چون دیوار خانه کعبه بلند شد بمقدار بیست گز و بموضع سقف رسید سقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند و حجر را از خانه بیرون گذاشتند فایده • مورخان آورده اند که خانه کعبه را اول آدم بنا کرد • چنانچه شرح آن در باب اول از کتاب گذشت • بعد ازان اولاد آدم آنرا از سنگ و گل تعمیر کردند • گویند شیث آن امر بتقدیم رسانید و در طوفان نوح غرق شد • و مکان او تلی سرخ بود • تا زمانی که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه باز ساخت • بعد ازان عمالقه بنا کردند • بعد ازان قبیله جرهم باز بنا کردند • و قولی آنست که بناء جرهم پیش از بناء عمالقه بود • بعد ازان قریش بنا کردند • بعد ازان عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما در زمان امارت خود بجهة آنکه عایشه رضی الله عنها با وی گفته بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با من گفته لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ولرددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا • بنایی که قریش ساخته بودند بخلاف قواعد ابراهیم کنند و چنانچه آنحضرت را داعیه بود راست کرد • و عبد الملک بن مروان چون بر ابن زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملک بجنگ ابن زبیر آمده بود و برادر که از دار او ریخت امر کرد حجاج را که خانه کعبه را خراب سازد و باز چنان بنا کند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم بود • و قولی آنست که حجاج فرستاد نزد عبد الملک بن مروان که خانه کعبه در صدد انهدام است بسبب آنچه بدان رسیده از سنگ منجنیق و غیره و از و استجازه تعمیر خانه کرد عبد الملک گفت کی روا باشد که خیف کعبه را عمارت کند • پس برادر خود را محمد بن مروان فرستاد

بمکه تا بناء ابن زبیر را هدم کرد و بدستوری که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود باز ساخت • و این بنا که اکنون هست بناء حجاج یا بناء بنی مروانست علی اختلاف القولین • نقلست که هارون الرشید خواست که بناء بنی مروان را خراب سازد • و همچنان که ابن زبیر بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کرده بود بنا کند دران امر با امام مالک رحمه الله مشورت کرد گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد • پس هارون ازان داعیه درگذشت و بناء خانه کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کند • چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا • و در بعضی از روایات وارد شده یجی الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر ابدا والله تعالی اعلم ذکر وقایع سال چهل از ولادت آنحضرت و ابتداء نزول وحی و بیان اول ما نزل من القرآن ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت تمام شد خداوند تعالی او را برسالت بکافه خلق فرستاد و پیش ازان آثار و علامات بران سرور ظاهر میشد مثل خوابهای راست و سلام شجر و حجر • چنانچه جابر بن سمره رضی الله عنه گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود دران چند شبانروز که مبعوث خواهم شد بهیچ درخت و سنگ نمیگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله • نقلست که پیش از آنکه وحی بروی نازل شود چون تنها باسی رفتی آواز شخصی می شنید که او را ندا میکرد و میگفت یا محمد مرحبا از یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و هم بدین غالب شدی و از انجا بگریختی و بعد صورت این حال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت میترسم بر حال خود از آنکه مرا آفتی رسد • خدیجه در جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی با تو این چنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست که جز خیر و نیکویی برای تو نخواسته باشد و در روایتی آنست که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازی می شنید و کسی را نمی دید و هفت سال روشنایی میدید و بآن شادی می بود • در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت اول چیزی از وحی که برسول خدا صلی الله علیه وسلم ظاهر شد خواب راست بود • وکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح • بعد ازان خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی شد • و در غار کوه حرا خلوت اختیار فرمود و در انجا عبادت حضرت حق بتقدیم میرسانید و چند شبانروز دران غار می بود تا زمانی که مشتاق اهل خود می شد بخانه می آمد و خدیجه را می دید و زاد و توشه برمیداشت و باز بآن غار میرفت • و بعبادت مشغول می بود که ناگاه وحی

بروی نازل شد ودر روایتی آمده است که سید عالم را صلی الله علیه وسلم قاعده آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی
در غار حرا خلوت نشستی واوقات خود را بعبادت حق تعالی مستغرق داشتی چون یکماه خلوت برآوردی بمکه بازگشتی
واول هفت نوبت طواف خانهٔ کعبه بکردی و بعد از آن بمنزل خویش رفتی هر سال بدین دستور عمل نمودی تا سال چهل
یکم برآمد از ولادت آن سرور برخواست و بقاعدهٔ معهوده متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول گشت
مرویست از آنحضرت که فرمود در غار حرا و بروایتی بر بالای کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت
مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدایی برین امت و گفت بخوان گفتم ما انا
بقاری من نمیتوانم خواند پس مرا در بر گرفت و بفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان
گفتم ما انا بقاری باز سیم مرا بگرفت و بفشرد و بعد از آن بگذاشت و گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ
خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و در روایتی است
که آنحضرت در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از عقب وی درآمد و یرا متنبه ساخت آن سرور راست
نشست و بطرف راست و چپ خود نگاه کرد هیچکس ندید تکیه فرموده بود و بعد از آن جبرئیل باز آمد
و ویرا متنبه ساخت و گفت برخیز ای محمد آنحضرت شخصی دید بصورت مردی که پیش پیش او میرفت سید
عالم صلی الله علیه وسلم از عقب او روان شد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید پای او در زمین بود و سر وی
در آسمان و پر خویش را نشر کرد ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفت و پایهای وی زرد و بالهای او سبز بود
و بر روی و گردن بندی از یاقوت سرخ بود و پیشانی با جلا و صافی و رخسار نورانی و دندانهای سفید براق داشت
و موی سر وی سرخ بود برنگ مرجان و در میان سر و چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آن شکل و هیات بدید رغبت عظیم در وی پدید آمد و گفت مَنْ أَنْتَ رَحِمَكَ اللهُ فَإِنِّي لَمْ أَرَ
قَطُّ أَعْظَمَ مِنْكَ خَلْقًا وَأَحْسَنَ مِنْكَ وَجْهًا کیستی تو خدای بر تو رحمت کناد بدرستی که من ندیدم هیچ چیز را
در هیبت بزرگتر و خوب روی تر از تو جبرئیل گفت أَنَا الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى جَمِيعِ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ اقْرَأْ يَا مُحَمَّدُ بخوان
ای محمد آن سرور گفت چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود نامهٔ از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود
بیرون آورد و بر روی آن سرور انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی





بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش گردد پس بگذاشت و یرا گفت بخوان آنحضرت
فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد تا سه بار میفشرد و باز میگذاشت آنگاه اول سورهٔ اقرا تا جائیکه گذشت
بروی خواند و بعد از آن جبرئیل پای خود را بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد وضو ساخت وضوی مشتمل بر مضمضه
واستنشاق و بروی و دستها و پایها را هر یکی سه بار بشست و مسح سر یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت
و چون از وضو ساختن فارغ شد جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آن سرور صلی الله علیه وسلم
افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت نماز گذاردن
همچنین است نقلست که چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه آمد ترسان چنانکه دل او و بروایتی گوشت
میان دوش و گردن او میلرزید فرمود زَمِّلُونِي زَمِّلُونِي و در روایهٔ دَثِّرُونِي دَثِّرُونِي بپوشانید بپوشانید مرا پس گلیمی
بروی پوشانیدند تا زمانی که ترسش برفت با خدیجه گفت لَقَدْ خَشِيتُ عَلَى نَفْسِي بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش
خدیجه گفت مترس که خدای تعالی ترا هرگز ضایع نکند و در روایتی آنست که الله هرگز رسوا نگرداند ترا إِنَّكَ لَتَصِلُ الرَّحِمَ
وَتَحْمِلُ الْكَلَّ وَتَكْسِبُ الْمَعْدُومَ وَتَقْرِي الضَّيْفَ وَتُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ یعنی بدرستیکه تو صلهٔ رحم بجا می آری
و بار عیال میکشی و کسب میکنی و صرف بینوایان و مهمانداری میکنی و همراهی مردم در نوائب و نوازل حق یعنی نه در باطل
می نمائی و در روایتی آنست که خدیجه گفت لَا تَخَفْ فَإِنَّ رَبَّكَ لَا يَفْعَلُ بِكَ إِلَّا خَيْرًا لِأَنَّكَ تَقْرِي الضَّيْفَ وَتَصْدُقُ
الْحَدِيثَ وَتُؤَدِّي الْأَمَانَةَ وَتُعِينُ النَّاسَ عَلَى النَّوَائِبِ وَتُؤْوِي الْيَتِيمَ وَتُحْسِنُ الْغَرِيبَ وَتُحْسِنُ الْخُلُقَ مهمان
دوستی و راستگویی و امانت گذاری و یاری دهندهٔ درماندگانی و پناه دهندهٔ یتیمانی و نیکو کننده با غریبان
و نیکو خویی یعنی با این خصال حمیده محل خشیت نیست و فی روایهٔ مَا يَفْعَلُ اللهُ بِكَ إِلَّا خَيْرًا لِأَنَّكَ حَسَنُ الْوَجْهِ
حَسَنُ الْخُلُقِ حَسَنُ الصَّوَابِ حَسَنُ الْقَوْلِ حَسَنُ الْفِعْلِ حَسَنُ النِّيَّةِ آورده اند که خدیجه چون آنحضرت را تسلی
داد گفت اگر میخواهی حال ترا بر پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید و حال آنکه ورقه مردی بود که در زمان
جاهلیت از دین قریش برگشته و نصرانی موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و کتابت انجیل بعربی
و در روایتی بعبرانی کرده بود و در آن وقت بیرون نابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم
من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ و فی روایهٔ قال سُبُّوحٌ سُبُّوحٌ جبرئیل را درین دیار که اهل آن

بت پرستند که یاد کند جبرئیل امین خداوندست میان او و پیغمبران او خدیجه گفت محمد میگوید وی بر من نازل شد

و کیفیت او را باز راند ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل برین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار در کرت

پی شما ربانی یار رستدای خدیجه اگر راست میگویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی آمده بود وی نازل گشته

و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو بآن مکان که محمد وی را آنجا دیده که باز خواهد آمد چون بیاید سر خویش را

برهنه کن اگر از نزد خداوندست نبیند او را خدیجه گوید باز آمدم و سخن ورقه را بآنحضرت رسانیدم و با وی گفتم

همین که آن شخص بیاید مرا خبردار گردان ‧ و چون جبرئیل بار دیگر بر وی ظاهر شد مرا گفت اینک با تو حکایت وی کرده

بودم آمد آن سرور را بر ران راست خود نشاندم و گفتم می بینی او را گفت آری و بر ران چپ خود نشاندم و گفتم

می بینی گفت آری پس سر خود را برهنه کردم و گفتم می بینی او را گفت نی گفتم بشارت باد ترا که او فرشته است

که از نزد حق تعالی باز رفتم نزد ورقه و قصه را با وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر بر وی نازل شده ‧ و در روایتی

آنست که ورقه در آن باب ابیات متعدده گفت ‧ و بعضی از آن ابیات اینست **شعر**

فَإِنْ يَكُ حَقًّا يَا خَدِيجَةُ فَاعْلَمِي ‧ حَدِيثَكِ إِيَّانَا فَأَحْمَدُ مُرْسَلُ ‧ وَجِبْرِيلُ يَأْتِيهِ وَمِيكَالُ مَعْهُمَا ‧

مِنَ اللهِ وَحْيٌ يَشْرَحُ الصَّدْرَ مُنْزَلُ ‧ يَفُوزُ بِهِ مَنْ فَازَ فِيهِ بِتَوْبَةٍ ‧ وَيَشْقَى بِهِ الْعَاتِي الْغَوِيُّ الْمُضَلَّلُ ‧

فَرِيقَانِ مِنْهُمْ فِرْقَةٌ فِي جِنَانِهِ ‧ وَأُخْرَى بِأَجْوَازِ الْجَحِيمِ تُغَلَّلُ ‧ إِذَا مَا دَعَوْا بِالْوَيْلِ فِيهَا تَتَابَعَتْ

مَقَامِعُ فِي هَامَاتِهِمْ ثُمَّ يُشْعَلُ ‧ فَسُبْحَانَ مَنْ تَهْوِي الرِّيَاحُ بِأَمْرِهِ ‧ وَمَنْ هُوَ فِي الْأَيَّامِ مَا شَاءَ يَفْعَلُ

گویند ورقه گفت یا خدیجه محمد را نزد من فرست تا خود حکایت خویش کند ‧ پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد ورقه

آمد و قصه خود را باز نمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری

که عیسی بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود ‧ و گواهی میدهم که تو احمدی و رسول

خدایی بدرستی که آن ناموس که بر موسی نازل گشت بر تو نازل شده و زود باشد که مأمور شوی بقتال و جهاد

با کفار و اگر من آن زنده بودمی مرا بینه که تو یاری نمودمی و سر خود را نزدیک آن سرور برد ‧ و یافوخ وی را ببوسید

و در روایتی آنست که ورقه با آنحضرت گفت کاش من دران روز جوان و توانا بودمی کاش من زنده بودمی

که بیرون کنند ترا قوم تو ‧ آنحضرت فرمود ‧ و مخرجی هم آیا بیرون کنند مرا پس گفتند ایشان



ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورده است مثل آنچیزی را که تو آورده الا که با او دشمنی کرده اند ‧ و وی را ایذا نموده

بعد از آن دیر نشد که ورقه وفات یافت در زمان ظهور دعوت در نیافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده

لَقَدْ رَأَيْتُ الْقَسَّ فِي الْجَنَّةِ عَلَيْهِ ثِيَابٌ خُضْرٌ لِأَنَّهُ آمَنَ بِي وَصَدَّقَنِي يَعْنِي وَرَقَةَ ‧ نقلست که بعد از آن وحی

فتور یافت گویند زمان فتور وحی مدت سه سال بوده ‧ لیکن جبرئیل دران ایام خود را بپیغمبری نمود و وی را تسکین

میداد فاما قرآن برو نمیخواند ‧ و آنحضرت از فترت وحی بسیار اندوهناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد

که خود را از قله کوه بیندازد ‧ و هر نوبت جبرئیل بر وی ظاهر میشد و میگفت یا محمد انک رسول الله حقا ‧ و در روایتی

آنست که میگفت کجا میروی ای محمد من دوست و برادر توام ‧ پس دل آنحضرت تسکین می یافت ‧ و نفس او را اطمینان

حاصل میشد ‧ و زهری از ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کند که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما شنیدم

که میگفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت وحی میرفتم برای که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا

کردم دیدم که ملکی که در غار حرا آمده بود نشسته است در میان آسمان و زمین خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم

و گفتم زَمِّلُونِي زَمِّلُونِي پس مرا گلیمی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ

وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ آنگاه وحی متتابع شد ‧ نقلست که دران وقت در مکه شخصی بود وی را عداس

راهب میگفتند خدیجه بعد از آنکه از پیش ورقه باز گشت نزد وی رفت و با او نیز شرح قصه آنحضرت بگفت

و مثل آن حکایات که ورقه گفته بود از وی شنید و اطمینان او زیاده شد ‧ ابن اثیر در کتاب جامع الاصول

و ابن جوزی در کتاب وفا آورده اند که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم آنحضرت بود ‧ بعد از آن

جبرئیل فرود آمد برسالت و دران مدت که اسرافیل با وی بود وحی برو نیاورد و وحی غیر از جبرئیل کسی بوی

نیاورده ‧ و شیخ مجد الدین فیروزآبادی که از اکابر متأخران فن حدیث است در کتاب صراط مستقیم آورده که

از هفت سالگی باز حضرت عزت جل جلاله اسرافیل را فرمان داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل قرین

وی بود تا سال یازدهم تمام کرد آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید بیست و سه سال بطریق

مفارقت و مقارنت ملازم وی بود ‧ لیکن بر وی ظاهر نشد ‧ اما در بعضی روایات صحیحه مرویست که اسرافیل

در مدت ملازمت بار وی چند بر وی ظاهر شد ‧ و یک کلمه دو کلمه سخن گفته والله اعلم فایده محمد بن اسحق

و جمعی کثیر از ائمه سیر و تواریخ بر آنند که ابتداء نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي
أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ و بدلیل آیه کریمه إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ لیکن اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر
بر آنند آنست که در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت بر وی وحی نازل شده و در سیم یا هشتم
ماه مذکور و فی جامع الاصول هذا هو الصحیح عند اهل العلم بالاثر و اهل المعرفة بالتاریخ و السیر و این جماعت از آیتین
مذکورتین جواب میگویند که مراد از انزال قرآن در رمضان انزالیست که از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع میشد
چه مرویست که قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمد و از آنجا بحسب مصالح عباد آیت آیت
و سوره سوره بدفعات نازل شد و بعضی از متاخران علماء حدیث گفته اند ابتداء وحی بر آنحضرت
در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم و ابتداء وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان آن سال بوده
والله اعلم تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان معلوم گشت که اول چیزی از قرآن که نازل شد اول
سوره اقرا بوده و در روایتی هست که ظاهرش تقاضاء آن میکند که يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ و در روایتی دیگر هست
که دلالت بر آن میکند که فاتحة الکتاب بوده باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خدیجه گفت
هر گاه که چون تنها میشوم آوازی میشنوم که یا محمد یا محمد و هیچ کس نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از آنجا میگریزم
خدیجه آنحضرت را نزد ورقه برد تا صورت حال بر وی تقریر کرد و ورقه گفت دیگر همچنین بکن سرعت که دیگر
آن ندا بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر چون تنها شد و باز آن ندا شنید بر جای خود بایستاد
و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن گفت
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و طریق جمع میان
این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آنست که گویند اول چیزی از قرآن که نازل شده علی الاطلاق اول
سوره اقرا است و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بوده مراد بعد از فترت وحی است و روایة
فاتحة الکتاب محمولست بر آنکه جبرئیل آنرا استماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بر وی ظاهر شود و اقراء
بیارد پس داخل وحی نباشد و بعضی از علماء رحمهم الله در وجه جمع بین الکایات الثلث چنین فرموده اند
که اولیت نزول اقرا حقیقیست و اولیت نزول مدثر و فاتحة الکتاب اضافی یعنی اول چیزی

از قرآن



از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده و اول سوره از سور قرآنی که کاملة منزل شده فاتحة الکتاب
بوده والله اعلم ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدانکه نزول وحی بر آنحضرت بر چند نوع بوده
یکی خوابهای راست چنانچه گذشت و در حدیث عایشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول صلی الله علیه و سلم من
الوحی الرؤیا الصالحة و فی روایة الصادقة و دوم آنکه جبرئیل در دل آنحضرت القا میکرد بی آنکه دیده شود چنانچه
آیه کریمه نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ دلالت بر آن میکند و حدیث صحیح
إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنْ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ
مقتضی آنست سیم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل میشد و وحی بر وی میخواند و گویند بیشتر بصورت
دحیه کلبی بوده و گاه گاه بعضی از صحابه وی را میدیده اند چهارم آنکه وحی بر آن سرور فرود می آمد در مثل آواز درای
و آن صعبترین اقسام وحی بود بر وی چنانکه اگر درین حالت بر شتر سوار بودی مرد و دست شتر خم گشتی
و اگر تکیه بر ران یاری داشتی خوف شکستن ران وی بودی و در روز سرمای سرد عرق از جبین مبارکش روان شدی
پنجم آنکه جبرئیل را بصورت اصلی خود بی آنکه متمثل بصورت دیگر شود بدیدی و وحی بر وی خواندی ششم آنچه
بر وی نازل شده در بالای آسمان در شب معراج هفتم آنکه حضرت حق تعالی بی واسطه ملک با وی تکلم نموده
از وراء حجاب چنانچه در احادیث معراج وارد شده هشتم آنچه با وی گفته بی واسطه و بی حجاب در شب
معراج بقول آنکس که آنحضرت حق تعالی را در آن شب بچشم سر دیده والله اعلم ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خلق را بایمان و بیان اول من آمن به ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آنحضرت را
بدلایل واضحه روشن شد که پیغمبر حق است اول شخصی از اشخاص که دعوت بخدا پرستی نمود خدیجه بود و او بی توقف
بوی ایمان آورد و جمیع علماء برین معنی اتفاق است و بعد از آن بیک روز و بروایتی در آخر همان روز علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر تربیت آن سرور بود بوی ایمان آورد چنانچه از وی ثبوت پیوسته
که فرمود صَلَّيْتُ مَعَ النَّبِيِّ صلی الله علیه و سلم قبل الناس سبعا بعد از وی زید بن حارثه که آزاد کرده خدیجه بود
بوی ایمان آورد بعد از آن ابو بکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف گشت و بعضی از اهل سیر برآنند
که اول مردی که بعد از خدیجه بایمان فایز گشت ابو بکر صدیق بود و تحقیق این مبحث با دلایل آن در وجه

توفیق بیان اقوال مختلفه که در باب اول من آمن واقع شده • در مقدمه مقصد دویم از کتاب مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی ذکر جماعتی که بدلالت ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی از سباق اسلام
آورده اند که چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را باسلام دعوت کرد
و ایشان اجابت نمودند از آنجمله پنج نفر از عشره مبشره بودند • عثمان بن عفان • و زبیر بن عوام • و طلحة بن عبید الله
و سعد بن ابی وقاص • و عبد الرحمن بن عوف • ایشان را بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و بشرف اسلام
مشرف گشتند • و روز دیگر عثمان بن مظعون • و ابی عبیدة بن الجراح • و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی • و ارقم
بن ابی ارقم را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آوردند و مسلمان شدند • بعد از آن بتدریج بلال و صهیب و خباب
بن ارت • و عمار یاسر و مادر وی سمیه • و اسماء دختر ابو بکر صدیق • و ابو عبیدة بن الحارث • و عبد الله بن مسعود
و خنیس بن حذافه • و جعفر بن ابی طالب ایمان آوردند یکیک ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان
آورده اند که چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند • منقولست
از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند و گوش بر آسمان میداشتند
و از اهل آنجا کلمه چندی می شنیدند • از حوادث که در زمین واقع خواهد شد • و یک کلمه حق را با چند کلمه باطل
مخلوط میساختند • و باهل زمین میرسانیدند تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد ایشان را از آن امر
کلی منع کردند بحجت آیه کریمه • وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا وَأَنَّا
كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَن يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا • دلالت برین معنی میکند
ذکر آشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه و سلم دعوت خلق را بایمان نقلست که در اوایل حال آنحضرت
مردم را بخفیه دعوت باسلام میفرمود و از اطراف یکیک و دو دو می آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال
برین نوع بگذشت • بعد از آن جبرئیل آمد و آیه کریمه • فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ را
فرود آورد • یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای بآنچه مامور شده • و روی بگردان از مشرکان و دل خود را
از کفار ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت کنیم • پس آنحضرت کمر دعوت بر میان بست و خلق را
آشکارا باسلام میخواندند • تا آنگاه که آیه انذر خویشان نزدیک خود مامور گشت که وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ

داخفض

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بصحت رسیده که چون این آیه نازل شد حضرت بکوه صفا
بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش • یا بنی فهر • یا بنی غالب • یا بنی لوی • یا بنی عدی بلکه قریش را یکیک میخواند
قوم چون آواز وی را شنیدند گفتند محمد بر کوه صفا است و ما را میخواند اقبال نمودند و نزد وی جمع شدند گفتند
ما لک یا محمد • و در روایتی آنست که چون بکوه صفا بر آمد ندا کرد و یا صباحاه • رؤسای قریش نزد وی گرد شدند
و کسی نتوانست که بیاید او از قبل خود مردی بفرستاد • و در روایتی آنست که فرمود ای گروه قریش اشتروا
أَنفُسَكُمْ لَا أُغْنِي عَنكُم مِّنَ اللَّهِ شَيْئًا • یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا • یا عباس
بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا • یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا
یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا • آنگاه فرمود که اگر شما را خبر دار کردم
که لشکری در پای این کوه هست و داعیه آن دارند که ناگاه بر سر شما آیند و شما را غارت کنند درین اخبار تصدیق
من میکنید همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشده بدروغ و ما بغیر از راستی از تو ندیده ایم • حضرت فرمود بدانید
که من شما را بیم میکنم از عذاب شدید • ابو لهب که عم وی بود گفت تَبًّا لَكَ سَائِرَ الْيَوْمِ أَلِهَذَا جَمَعْتَنَا
پس حق تعالی سوره تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ فرو فرستاد • ذکر ایذا و اضراری که مشرکان مکه به پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و یاران وی رسانیدند گویند چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را دعوت می نمود
و تعرض بالهه باطله قریش میکرد ایشان نیز با آنحضرت چندان متعرض میشدند • و چون آن سرور بمجلس
قریش میگذشت اشارت بوی میکردند که این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن میگویند
و از آسمان خبر میدهد • و برین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود معبودان باطل ایشان را
و بیان کرد که آباء ایشان که برین طریقه ناپسندیده بوده و بکفر مرده اند در دوزخ معذبند قریش آغاز عداوت
و دشمنی کردند • از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که من در میان دو
همسایه بد بودم • ابو لهب و عقبة بن ابی معیط بر فرستند و سرگین جمع میکردند و بر سر راه آنحضرت میریختند
آن سرور از خانه بیرون می آمد و بلطف و نرمی با ایشان میگفت ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است
و آنرا از راه دور میکرد • نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم در مواسم حج خود را بر مردم عرض میکرد و ایشان را

با سلام دعوت میفرمود و میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا و ابولهب از عقب آنحضرت
بود و سنگ بر وی می انداخت و در روایتی آنست که کعبین و قدمین آن سرور را خونین ساخته بود و میگفت
ای گروه مردمان سخن او مشنوید و فرمان او مبرید که او کذابست و سید عالم میفرمود که مرا جایی بدهید و نصرت
نمایید تا من رسالت پروردگار خود بجای آرم و او را بهشت بود و قریش هر کس را که بمکه آمدی با وی گفتندی زنهار
که از محمد حذر کنید تا شما را فریفته نسازد و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاهی وی را نسبت بسحر
میکردند و گاهی بشعر و زمانی بکهانت و گاهی بجنون و سید عالم ازین معنی بسیار ملول میشد و حق جل جلاله تسکین
دل با حاصل وی را آنچه که دال بود بر براءة او ازین عیبها میفرستاد چنانچه در سوره کریمه والذاریات میفرماید
کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون اتواصوا به بل هم قوم طاغون
و در سوره والطور میفرماید فذکر فما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون ام یقولون
شاعر نتربص به ریب المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین و در سوره ن میفرماید
ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و هرچند ایذا و اضرار آن قوم زیاده بر آنحضرت
میرسید ثبات قدم میورزید و مصابرت میفرمود و ترک طریق دعوت نمی گفت و لنعم ما قیل
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور از سر کوی تو از پای طلب ننشستم از سعید بن جبیر روایت
کنند که بعد از آنکه حضرت دعوت حق آشکارا کرد و عیب دین قریش و سب آلهه با ملاء ایشان نمود چون
موسم حج درآمد ولید بن مغیره که ریش سفید قریش و از جمله عقلاء و مسن ایشان بود با سایر رؤسای قریش گفت موسم
حج در آمد و قبایل عرب از اطراف و جوانب بزیارت خانه خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه
آوازه این مرد یعنی محمد را شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت و چون سخن او بشنوند دوستی او در دل ایشان
پیدا شود و باسلام میل نمایند درین باب فکری کنید و او را بچیزی منسوب سازید که مردم چون بشنوند
میل بدو ننمایند و از او متفرق شوند و بر یک چیز اتفاق کنید و اختلاف منمایید که بعضی تکذیب بعضی شوید
و سخن شما رد سخن دیگر کند گفتند ای ابو عبد شمس تو فکری کن و سخنی بگوی تا ما همه متابعت تو کنیم و همان سخن بگوییم ولید
گفت نی شما بگویید من بشنوم گفتند میگوییم که وی کاهن است ولید گفت و الله که ما کاهنان را بسیار دیده ایم



وی کاهن نیست و کلام او بزمزمه و سجع کاهنان هیچ نسبت ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج گویید چون
وی را ببینند و کلام او بشنوند بدانند که دروغ گفته باشید گفتند میگوییم که وی دیوانه است گفت و الله که ما جنون را
می دانیم و مجانین را بسیار دیده ایم کار و بار وی از وسوسه جنون نیست و هیچ با آن نماند گفتند پس بگوییم که او شاعر است
گفت ما شعر را خوب میدانیم و اقسام آنرا نیکو مستحضریم او شاعر نیست و کلام او هیچ با شعر نماند گفتند پس بگوییم
که وی ساحر است گفت ما ساحران را و سحر ایشان را دیده ایم دم وی بدم ساحران نمی ماند و کلام وی از نفث و عقد
سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوییم ولید گفت و الله محمد را حلاوتی و حسنی و قبولی و نوری و ضیائی هست که غالب می آید
بر همه چیزها و هیچ چیز بران غالب نمی تواند شد و محمد از آن قبیل مردی نیست که مردم او را نشناسند تا گوییم که وی
مردی مجهول است التفات بسخن او مکنید اصل او از اصل همه شریفتر و نسب وی از نسب همه معروفتر است
و در فصاحت و سخن گویی کسی با وی بر نیاید و هر مرا که او را منسوب سازیم چون مردم وی را ببینند و سخن وی بشنوند
دانند که ما دروغ میگوییم قوم گفتند ای ابو عبد شمس الله ترا درین باب فکری باید کرد و تاملی نمود گفت نزدیکتر بحق
آنست که بگوییم محمد بساحران می ماند زیرا که سحری دارد که چون مردمان بشنوند آنرا میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن
و میان خویشان جدایی اندازد و کلام او سحریست که از غیر خود آنرا فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل بدو رسیده
حق تعالی در شان ولید پلید آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا
و مهدت له تمهیدا الی آخر الآیات آورده اند که عروة بن الزبیر از عبدالله بن عمرو عاص پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی
که قریش به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر نشسته بودند
و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری
که می نماییم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و عیب دین ما گفت
و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه وی را گذاشته ایم و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند
که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم درآمد و استلام رکن بجا آورد و بطواف خانه مشغول گشت و چون در اثنای
طواف بر ایشان بگذشت وی را بناسزا نقوص رسانیدند و سخن سخت گفتند که من کراهت آن در روی آنحضرت
مشاهده کردم و در طواف دوم و سیم مثل آن گفتند در بار سیم آن سرور بایستاد و فرمود تسمعون یا معشر قریش

اَمّا والّذی نفسُ محمّدٍ بیدهٖ لقد جئتکم بالذبح. بشنوید ای گروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست
که آورده‌ام شما را ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمایید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم پندارید
که از جنگ من رایگان بیرون خواهید رفت. چون حضرت این سخن بگفت گویا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه
بر اندام ایشان فتاد. بعد از آن تملّق در آمدند و آنکس که پیش از این در سبّ و طعن وی از همه زیاده بود وی را تسکین میداد
به بهترین و نرم‌ترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو و بخدا سوگند که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه و سلم
بازگشت و طواف خود را تمام فرمود. راوی گوید روز دیگر هم در آن محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی
گفتند آن همه که دی و دو روز طعن و سبّ محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش
شدیم چنانکه گویا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را دریابیم دانیم که با وی چه باید کرد
درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت غضب و غیظ که داشتند
همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند تویی که سخنان در حقّ ما و بتان ما گفتی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم مردی را
دیدم که گوشهٔ رداء وی را بگرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بر وی تنگ شد. ابوبکر صدیق رضی الله عنه
حاضر بود فریاد برآورد و در گریه شد و میگفت اَتقتلون رجلاً ان یقول ربّی الله وقد جاءکم بالبیّنات
من ربّکم. دست از پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز داشتند و روی با ابوبکر نهادند و محاسن وی را بگرفتند
و چندان بر وی زدند که سرش شکسته شد. و در روایتی آنست که چندان نعلین بر سر و روی و سایر اعضای وی زده
بودند که هوشش بیفتاد بنو تیم که قوم ابوبکر بودند خبردار شدند بیامدند و او را از دست کفار خلاص کردند زن ابولهب
حمّالة الحطب بیامد و میگفت مذمّماً قلینا ودینه ابینا وامره عصینا. جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه
روایت کند که چون قریش دیدند که روز بروز اصحاب رسول زیاده میشوند همه جمع شدند و گفتند بنگرید
که در میان شما کیست داناتر بسحر و کهانت و شعر تا او را نزد محمد فرستیم تا با وی سخن گوید و وی را ازین مقام
و وی را ازین مقام بگرداند و از میان خویش عتبة بن ربیعه را اختیار کردند. آنحضرت در گوشهٔ از مسجد الحرام
نشسته بود عتبه نزد آن سرور رفت و گفت یا محمد تو بهتری یا عبدالله رسول صلی الله علیه و سلم هیچ جواب
نداد. بعد از آن عتبه گفت تو بهتری یا عبدالمطلب آن سرور همچنان خاموش بود آنگاه عتبه گفت اگر زعم تو آنست

که ایشان



که ایشان بهترند از تو. بتحقیق که ایشان این بتان را پرستیده‌اند که ما می‌پرستیم. و اگر زعم تو آنست که تو بهتری از ایشان
پس سخن گوی تا بشنویم. و در روایتی آنست که عتبه گفت یا ابن اخی بدرستی که نسب تو در میان ما بمنزله‌ایست که تو خود
میدانی. و بدرستی که امر عظیم در میان قوم قریش پیدا کرده تفریق جماعت ایشان نمودی و معبودان آن قوم را طعن کردی
بتکفیر آبا و اجداد شان قایل گشتی و فضیحت ساختی ما را در عرب تا بحدی که مشهور شد که در میان قریش ساحری
و کاهنی هست. اگر چنانچه باعث برین امر که تو میکنی داعیهٔ شهوت است هر زنی که اختیار کنی از قریش ما در نکاح
تو در آریم و اگر احتیاج و فقر است مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مالدارترین قریش گردی و اگر ترا مقصود آنست
که بر ما پادشاهی کنی ما ترا پادشاه خود سازیم. و اگر این امر که تو دعوی میکنی از اثر خواب و خیالست که تو دفع
آن نمیتوانی کرد بگو تا طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجهٔ تو نماید. و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا خلاص کردانند. بعد از آنکه
عتبه از کلمات ناپسندیدهٔ خود فارغ شد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت
آری. آنگاه سید عالم بنیاد کرد که بسم الله الرحمن الرحیم تنزیلٌ من الرحمن الرحیم کتابٌ فُصِّلت
آیاتُه قرآناً عربیّاً لقومٍ یعلمون تا باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقةً مثل
صاعقة عادٍ وثمود. عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمود لا
و در روایتی آنست که قراءت این سوره میفرمود و عتبه دستهای خود بر پس پشت نهاده و بران تکیه کرده بود
و استماع مینمود تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بآیهٔ سجده رسید و سجده کرد. بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی
آنچه شنیدی اکنون برو و هر جا که میخواهی. عتبه از نزد آنحضرت برخواست و بجانب قوم روان شد ایشان
با هم میگفتند والله که ابو الولید بازگشته است بغیر آن روی که رفته بود. چون بیامد و نزد آن گروه بنشست
گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام بشعر و کهانت هیچ نسبت ندارد
ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید و متعرض وی مشوید. و بگذارید او را تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوگند
که این کلام او را بنایی و شانی عظیم خواهد بود. اگر سایر قبایل عرب بر وی غالب شدند مقصود شما بی زحمت
شما حاصل شده باشد. و اگر وی غالب شد ملک او ملک شما و عزّ او عزّ شماست. و شما آن زمان سعادت
مندترین مردمان باشید. گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است. عتبه گفت رای من

این بود که گفتم شما چه میخواهید چنان کنید. چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله علیه و سلم در طریق خود ثابت قدم است
و منع نمیگردد از عیب الهٔ ایشان در زیادتی ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در اعلی مرتبه کردند
و اصحاب آنحضرت را تعذیب و ایذای نمودند. عبد الله بن مسعود رضی الله گوید ندیدم رسول خدا را
صلی الله علیه و سلم که دعا بد بر قریش کرده باشد الا یک روز که نزد خانهٔ کعبه نماز میگزارد ابو جهل با گروهی از قریش
در مجالس خود نشسته بودند و در آن حوالی جزوری کشته بودند و مشیمهٔ وی آنجا افتاده بود. ابو جهل لعین گفت
کیست که برود و آن مشیمه را همچنان با خون و سرگین بیارد و در وقتی که محمد بسجده رود آنرا بر میان سر دوشانهٔ
او نهد. بدبخت ترین قوم یعنی عقبة بن ابی معیط روان شد و آن مشیمه را برداشت و بیاورد و بایستاد
تا زمانی که حضرت بسجده رفت در میان سر دوشانهٔ وی بانداخت. پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سجده توقف نمود
و ایشان میخندیدند چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند. ابن مسعود گوید من آنجا بودم
و آن حال میدیدم و از ترس مشرکان هیچ نمیتوانستم گفت. و آن سرور همچنان در سجده بود تا شخصی فاطمه زهرا را
رضی الله عنها از آن حال خبردار کرد و ایشان فاطمه بیامد و آن مشیمه را از ظهر آنحضرت دور کرد و روی بجانب مشرکان
آورد و ایشان را دشنام میداد. رسول چون از نماز فارغ شد بواسطهٔ آنکه بی حرمتی با نماز کرده بودند فرمود
اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش چون مشرکان شنیدند که حضرت دعا بر ایشان کرد
بسیار دشوار آمد ایشان را زیرا که می دانستند که دعا در آن مقام مستجابست. ابن مسعود گوید بعد از آنکه آن سرور
سه نوبت بر سبیل اجمال دعا بر قریش کرد تفصیل نمود و جماعتی را بنام تعیین کرد و گفت اللهم علیک بابی جهل
بن هشام. و عتبة بن ربیعة. و شیبة بن ربیعة و الولید بن عتبة. و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و امیة
بن خلف. و عمارة بن الولید. عبد الله بن مسعود گوید بخدا سوگند که آنجماعت را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن روز
در دعا نام برده بود همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشان را در زمین میکشیدند و در چاه بدر می انداختند
غیر از امیة بن خلف که بند بند او را از یکدیگر جدا کردند. محمد بن اسحق رحمه الله گوید که صنادید قریش چون به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم دست نداشتند بسبب حمایت ابو طالب و اشراف و کبار صحابه را بواسطهٔ
حمایت قوم و قبیلهٔ ایشان نمی توانستند که هر چه خواهند از ندا بایشان کار آرند. اتفاق کردند بر آنکه هر جا





عاجزی فقیری یابند از مسلمانان که ویرا قبیله و عشیره نبود تعذیب و ایذا نمایند. پس ایشان را میگرفتند
بعضی را بگرسنگی و بعضی را بتشنگی عذاب میکردند. و بعضی را بآفتاب می بردند و زرههای پوشانیدند و در آفتاب
حبس می نمودند. و چوب میزدند که از دین محمد برگردید. بعضی که صبر ایشان ضعیف بود بزبان آنچه کافران
میخواستند میگفتند. و بعضی که یقین ایشان قوت داشت در اسلام ثبات قدم ورزیدند و بر بلاها صبر
مینمودند. یکی از آنجمله بلال حبشی بود که خواجهٔ وی امیة بن خلف جمحی هر روز او را به بطحای مکه بردی و در میان یک گرم بر
او را بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده بر سینه و شکم او نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد بلال وعی
ایمان آنکه بلال گفتی احدا احدا. یعنی خدای یکتا را می پرستم. روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آن حال
بدید نزدیک امیه رفت و گفت از عذاب این شخص شما را چه حاصل از خدای بترسید و دست از وی باز دارید
امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزبان آوردی و از بت پرستیدنش منع کردی و بدین محمد ترغیب نمودی
اکنون تو او را باز رهان. و اگر رحمی بروی داری از منش بخر. ابو بکر رضی الله عنه منت داشت بلال را بخرید و فی الحال
آزاد کرد. و در روایتی آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم چون از آن امر واقف شد گفت الشرکه یا ابا بکر صدیق
رضی الله عنه گفت یا رسول الله من او را همان لحظه آزاد کردم. منقولست که بنو مخزوم قبیلهٔ بنی مخزوم فرموده بودند
که هر روز عمار یاسر و پدر او و مادر وی سمیه را به بطحای مکه بردندی. و در ریگ گرم ایشان را بخوابانیدی و بانواع
تعذیب کردی یک روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر ایشان بگذشت و دید که ایشان را عذاب میکنند نزدیک
رفت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة. و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که مشرکان
مکه عمار بن یاسر و پدر و مادر وی سمیه را و صهیب و بلال و خباب بن ارت را گرفتند و ایذای نمودند
اما سمیه را در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربهٔ بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی یاسر بتعذیب بکر
هلاک کردند و اول کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند. و اما عمار با کراه آنچه میخواستند بزبان گفت خبر به پیش پیغمبر
صلی الله علیه و سلم آوردند که عمار کافر شد. فرمود حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست از ایمان از سر تا قدم
و ایمان در میان گوشت و خون او در آمده. عمار چون از کفار خلاصی یافت نزد حضرت آمد و میگریست
از جفای کفار آن سرور دست مبارک بر چشمهای وی مالید و از اشک پاک کرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم

بانت و بعضی از مفسران برانند که آیهٔ مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ الآیه
دران قصه نازل شد والله اعلم ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت آنحضرت واقع شده و ذکر مهاجرت اصحاب رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بحبشه و عدد مهاجران آنجا از رجال و نسا ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا و اضرار
یاران رسول را صلی الله علیه وسلم از حد گذرانیدند و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا از ایشان اصحاب را دستوری داد
تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود دران بلاد پادشاهیست که در مملکت او ظلم نمی‌توان کرد نزد او روید
تا زمانی که حضرت حق تعالی فرجی کرامت فرماید شما را پس در ماه رجب سال پنجم از نبوت یازده مرد و چهار زن
بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده بودند و در آنجا کشتی به نیم دینار زر سرخ باجره گرفتند و دران
کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و چون بدانجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند منقولست که اول
کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود رضی الله عنه با زوجهٔ خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه دیر می آمد و آنحضرت بدان جهت ملول می بود تا زنی که از آنجا آمد و گفت
دیدم عثمان را که میرفت و زوجهٔ خویش را بر مرکبی سوار ساخته بود آن سرور فرمود صحبهما الله ان عثمان لاول من هاجر
بعد لوط و مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت آرزو
آن می بود که حق تعالی از وحی چیزی بفرستد که موجب تانیس خاطر ایشان گردد و گاه چیزی که از وحی نازل شدی
بر مشرکان گران نبودی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سورهٔ والنجم نازل شد سید عالم آن را
در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند و در میان آنجا توقفی میفرمود تا مردم تلقی نمایند و یاد گیرند چون بدین آیه رسید
أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ شیطان دران محل مجال یافت و بگوش هوش مشرکان
رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار بآن واسطه بسیار شادمان شدند و چون حضرت
سوره تمام خواند بسجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت نمودند و در مسجد الحرام هیچ کافر نبود
که بسجده نرفت مگر امیة بن خلف جمحی و بروایتی عتبة بن ربیعه و بروایتی ولید بن المغیره که یکی از ایشان علی اختلاف
الروایات یا هر یک از ایشان علی تقدیر جمع بواسطه کبری که داشتند یک کف خاکی از زمین برداشتند و نزدیک
جبههٔ خویش بردند و بران سجده کردند و چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد امروز ما را یاد کرد بخوبی نیز و حال آنکه

ما میدانستیم که حق تعالی محیی و ممیت و خالق و رازق است ولیکن ما این قدر میگفتیم که این معبودان ما شفاعت کنندگان ما اند
نزد خداوند تعالی اکنون که محمد درین امر با ما موافقت نموده ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی بداشتیم و این خبر در
اطراف منتشر گشت و بمهاجران حبشه رسید و ایشان بنابرین بوطن خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل
آمد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از آن القای شیطان کرده بود خبردار گردانید آنحضرت بسیار متالم و محزون گشت
حق تعالی تسلی دل مبارک وی را آیه فرستاد که وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ
فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ این آیه بسمع کفار رسید
گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت الهه ما نزد خداوند تعالی ما نیز از آن صلح برگشتیم و باز بسر ایذا
رفتند مهاجران حبشه که بنابرین خبر صلح از آنجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح
اعتباری نداشته و کفار بهمان در صدد ایذا اند هر یک از مهاجران در جوار کسی بمکه در آمدند الا عبدالله بن مسعود
که او بی جوار در آمد و چند روز بیش توقف نکرد و باز بحبشه رفت در کتب اکثر اهل سیر همچنین واقع شده
ولیکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری میگوید اصح آنست که عبدالله بن مسعود در هجرت اولی
بحبشه نبوده و وی از اهل هجرت ثانیه است بحبشه والله اعلم و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذای مشرکان
در مکه نتوانستند بود از جانب حضرت ماذون گشته بهجرت هم بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت
جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بحبشه رفتند و تا آن سرور در مکه بود هر کرا هوای هجرت می شد
با ایشان ملحق میگشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوای اولاد صغار ایشان هشتاد و چند مرد
و یازده زن بوده اند از عبدالله بن مسعود مرویست که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را بحبشه نزد نجاشی
فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عمارة بن الولید را با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی بود
نزد وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی در آمدند او را سجده کردند و تحفها را گذرانیدند
و گفتند جماعتی از ابنای اعمام ما درین بلاد تو آمده اند و از ما و دین ما برگشته و دینی نو پیدا کرده اند غیر از دین
تو و دین آبای تو و حال آنکه وی نصرانی بود و ندمای نجاشی بجهت آنکه برای ایشان هدیها و رشوها برده بودند ایشان را
مددکاری نمودند و گفتند این جماعت مهاجران را تسلیم ایشان می باید کرد چه ایشان بحال قوم خویش داناترند

از نجاشی در غضب شد و گفت بخدا که چنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند بدشمن ایشان سپارم
و فرمود که مسلمانان را جمع کنند و بیارند تا ایشان خود سخن گویند و بیان حقیقت خویش نمایند. چون خبر باهل اسلام رسید
همه جمع شدند و اول با یکدیگر مشورت نمودند که ما با این مرد چگونه سخن خواهیم گفت موافق مزاج وی. تا آنچه در واقع برانیم
جعفر طیار از مهاجران حبشه بود گفت هیچ به از راستی نیست آنچه برانیم ظاهر خواهیم کرد. پس جعفر را پیش و امام ساختند
و گفتند تو سخن گوی آنگاه بمجلس نجاشی در آمدند و سلام کردند و سجدهٔ تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند. ندیمان نجاشی
گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار خود. و پیغمبر ما را چنین گفته. هیبتی
ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد و گفت این جماعت از قریش میگویند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید و لیکن بدین
دین ما و دین یهود نگروید خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی بنزد ما فرستاد
که نسب و صدق و عفاف وی را میدانیم ما را به پرستش خداوند تعالی و توحید وی دعوت فرمود و از دین قوم خود
و سایر ادیان منع کرد و ما را بمعروف امر کرد و از منکر نهی فرمود و بنماز و روزه و زکوة و صلهٔ رحم و بجمیع اخلاق
حسنه امر فرمود و تنزیلی بر ما خواند که هیچ چیز بر وی نمی ماند. و بسیار روشن شد بدلایل واضحه و معجزات لایحه که وی
که وی مبعوث شده بحق و صدق است و از نزد خداوند تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و با وی ایمان آوردیم
و از دین باطل قوم خویش برگشتیم ایشان ازین جهت ما را ایذاء بسیاری نمودند و قوت مقاومت نداشتیم پیغمبر ما را
فرمود که هجرت نمائیم بجانب تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرد تا ایشان را از ظلم بر ما منع کنی. نجاشی گفت از آن کلام
که بر وی نازل شده هیچ با شما هست که بر من خوانید جعفر گفت آری و بنیاد از اول سورهٔ کهیعص را بر وی خواند
نجاشی چون قرآن بشنید چندان بگریست که اشک چشم وی بر محاسن وی روان شد. و اساقفه را نیز جمع کرده بود
و مصحف گشاده بودند ایشان نیز چندان گریستند که محاسن و مصحف ایشان تر شد. نجاشی گفت بخدا سوگند
که این کلام و کلامی که بر موسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند. بعد از آن روی بجانب عمرو عاص
و عماره کرد و گفت والله که من ایشان را تسلیم شما نکنم و نگذارم که بر ایشان دست یابید. و روز دیگر گفت که عمرو عاص
گفت ایشان در شان عیسی بن مریم مخالف اند با تو. نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی چه میگوئید گفت آن میگوئیم
که خدای ما گفته هُوَ عَبْدُ اللّٰهِ وَرَسُولُهُ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ. نجاشی چوبکی از زمین برداشت





و گفت ای گروه حبشه و قسیسان و رهبانان بدانید و آگاه باشید که از آنچه عیسی است تا آنچه اینها گفتند مقدار
این چوب تفاوت نیست مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که وی رسول
خداست و اوست که وصف وی را در انجیل خوانده ایم. و اوست که عیسی بن مریم بشارت بوی داده
است فرود آئید هر جا که دل شما میخواهد و بخدا سوگند که اگر امر مملکت بمن متعلق نبودی بنزد وی میرفتم و نعلین
وی بر میداشتم و آب وضوی وی بر دست و پای وی میریختم گویند نجاشی هدایای قریش را بدیشان رد کرد
و ایشان خایب و خاسر از مجلس وی بیرون آمدند

**ذکر وقایع سال ششم از نبوت و اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما**

درین سال عم آنحضرت حمزه بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف شد. و شرف اسلام وی آن بود
که روزی ابو جهل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم ایذاء بسیار رسانید و دشنام داد آنحضرت تحمل فرمود و جواب
وی هیچ نگفت کنیزک بن عبد الله جُدعان بر آن قصه واقف بود حمزه بن عبد المطلب را در وقتی که از صید
مراجعت کرده بود و طواف خانهٔ کعبه می نمود خبر دار گردانید که امروز ابو جهل محمد برادرزادهٔ ترا چه ایذاء ها
کرد و وی تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد و از همانجا بنزد ابو جهل لعین رفت وی در مجلس
قوم نشسته بود و کمانی بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابو جهل زد و سر آن پلید را بشکست و گفت تو محمد را دشنام
میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین ویم و از آنجا بخانهٔ پیغمبر رفت و مسلمان گشت و حضرت بسیار شادمان
شد و مسلمانان قوتی تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه و سلم باسلام عم خود عزیز و منیع گشت
و بدستور سابق ایذا نمی توانند کرد که حمزه منع خواهد کرد دست و زبان خود را از وی کشیده تر داشتند
جمهور اهل سیر بر آنند که اسلام وی در سال ششم بوده. و ظاهر کلام صاحب اعلام ناظر بآنست که او در سال
پنجم مسلمان شده. والله اعلم. و هم درین سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمرهٔ اهل اسلام در آمد.
منقولست که چون این آیه نازل شد که إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا
وَارِدُونَ. و ابو جهل بشنید در میان جماعت قریش بپای خاست و گفت ای گروه قریش محمد دشنام
میدهد آلههٔ شما را. و عاقلان شما را سفیه می شمرد و میگوید آبای شما و معبودان شما هیزم آتش دوزخ اند
بدانید و آگاه باشید که هر کس که محمد را بکشد او را بر من صد شتر سیاه موی و سرخ موی و هزار وقیه

از تو دو باشد. عمر خطاب هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم ضمانی هست این وعده را گفت بنقد میدهم بنا خیر عمر گفت بلات و عزی که راست میگویی. بو جهل گفت بلات و عزی که راست میگویم وی را با خود باندرون خانه کعبه برد و هبل که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قضیه گواه گرفت پس عمر شمشیر حمایل کرده و تیر و کمان برداشته بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه و سلم روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی زهره که ویرا نعیم بن عبدالله بن النحام میگفتند و پرسید از عمر که کجا میروی گفت میروم که محمد را بقتل آرم نعیم گفت این امر چگونه بدست تو بر آید. و اگر فرضا این کار از تو در وجود آید از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب چون ایمن توانی بود عمر ویرا گفت مگر تو نیز صابی شده بدین محمد درآمده اگر بیقین بدانم که چنین است اول ترا بکشم نعیم گفت من بر دین آبا و خودم. پس هر دو باهم روان شدند تا رسیدند بموضعی که آنرا بطح گویند دیدند که آنجا گوساله ای کشته و مردم جمع آمده بودند تا گوشت آنرا بخش کنند چون دست و پای ویرا ببستند و بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح در سخن آمد و گفت یا آل ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله. مردم دست از گوساله باز داشتند عمر از آنجا درگذشت و با خود گفت یا عجباه بدرستی که کار بزرگ بر ما واقع شده و در ترقی محمد را می باید گشت پیش از آنکه امر او استحکام یابد. و در روایتی آنست که عمر این صورت را در واقعه دید. و گویند در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید و گفت که کجا میروی گفت میروم تا محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم او عمر گفت اول بهم ترا کفایت کنم سعد گفت از من نزدیکتر هست بتو خواهرت و شوهر وی سعید بن زید هم مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است گفت نشان صدق این سخن آنست که ایشان از ذبیحه تو نخورند عمر از راه متوجه خانه خواهر گشت و حال آنکه سوره طه در آن وقت نازل شده بود سعید و خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند تا آن سوره را از وی بیاموزند اتفاقا عمر در آن هنگام که بقرائت مشغول بودند بدر سرای خواهر رسید و در را بسته دید و لحظه توقف کرد و گوش را بر در نهاد و آواز قرائت ایشان بگوش وی رسید در را بکوفت چون معلوم کردند که عمر است خباب بن ارت پنهان شد و صحیفه که سوره طه بران نوشته بود مخفی ساختند و در را بگشودند عمر درآمد و بنشست آنگاه پرسید که ما هذا



الهینمة التی سمعت چه بود این آوازی که شنودم گفتند سخنی بود که باهم میگفتیم پس فرمود تا گوسفندی حاضر ساختند و بدست خویش او را ذبح کرده فرمود تا بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جواب گفتند ما نذر کرده ایم که از ذبیحه تو نخوریم عمر دانست که نشانی راست است برخواست و خواهر را لت میکرد وی فریاد برآورد که ای عمر تضرب الناس علی هواک وان کان غیر الحق مردمان را میزنی بجهت آرزو و هوای نفس خود و اگرچه بغیر حق باشد. اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله. و در روایتی آنست که عمر موی سر او را گرفت و پیش خود کشید تا ویرا هلاک کند خواهرش برخواست و در عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضربی بر خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی او روان شد ایشان گفتند ای عمر بدانکه ما متابعت کرده ایم اگر ما را پاره پاره کرده از دین وی برنگردیم. عمر چون جد ایشان را در اسلام بدانست و در سر و روی خون آلوده خواهر دید رقتی در دل وی پیدا شد. و از آن حرکت که کرده بود پشیمان شد دست از ایشان باز داشت و در گوشه بنشست. و بعد از لحظه گفت آن صحیفه را که میخواندید بمن نمایید تا ببینم خواهرش گفت میترسم که آنرا بدست تو دهیم که ناگاه بی ادبی با آن کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد از آن خواهرش گفت اگر خواهی که صحیفه را بتو دهیم غسلی برآر زیرا که این کلام خداوند است و تو نجاست شرک داری و این کتابیست که در صحف وی آمده که لا یمسه الا المطهرون. عمر رفت و غسلی بجای آورد و بازآمد. بعد از آن صحیفه را بستد و در کنار خویش نهاد و از اول سوره که طه تا اینجا برخواند که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامیست این کلام و چه نیکو خطابیست این خطاب. خباب بن الارت فی الحال از زاویه اختفا بیرون آمد و گفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوش این دعا کرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب. یعنی ای خدای سزای پرستش عزیز گردان اسلام را با بوجهل پسر هشام یا بعمر پسر خطاب و امیدوارم که دعای وی در شان تو قبول شده باشد. و در روایتی آنست که عمر چون باین آیه رسید که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بی طاقت شد و گفت خداوندی که این صفت اوست سزاوار آنست که نپرستند غیر او را اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزدیک وی روم

گفتند در خانهٔ حمزة بن عبد المطلب است · و حال آنکه در آن روز آنحضرت با مسلمانان در خانهٔ حمزه · و بروایتی
آنکه در دار ارقم بودند جناب پیش‌پیش و عمر از عقب وی با سعید بن زید میرفتند در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند
که میان آنجماعت خصومتی بود چون عمر را دیدند با وی گفتند چه شود اگر با ما درین بتخانه درآیی که بت حکم کند میان
ما عمر با آن قوم به بتخانه رفت و در برابر بت بایستاد ناگاه شنیدند که هاتفی از جوف بت آواز میدهد که
إنّ الذي ورث النبوة والهدى · بعد ابن مريم من قريش مهتدى · سيقول من عبد الضماد ومثله
ليت الضماد ومثله لم يعبد · فاصبر أبا حفص قليلا إنّه · يأتيك من ذوق عزّ بني عدي
پس عمر از آنجا بیرون آمد و یقین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در بکوفت یکی از اصحاب
رفت و از شکاف در احتیاط کرد دید که عمر است شمشیر بر دوش باز آمد و یاران را خبردار کرد بترسیدند
و در گشودن نیارستند حمزه گفت یا رسول الله بگوی تا در را بگشایند که اگر وی بخیر آمده است مبارکش باد
و اگر بشر آمده من ضامن شمشیر ویم که حمایل کرده همان شمشیر را از وی بستانم و سرش از تن جدا کنم حضرت فرمود
تا در را بگشودند عمر درآمد سید عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال او رفت و هر دو بازوی وی را · و بروایتی کمر
در ابگرفت و بیفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم · و اگر بجنگ آمده دمار از تو
برآرم · عمر گفت یا رسول الله بصلح آمده‌ام و عرض کلمهٔ توحید کرد · و بروایتی آنکه عمر چون در خانهٔ حمزه
بکوفت وی بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده گفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال
آنکه ما جماعتیم از فرزندان عبد المطلب این معنی کی بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام عمر شنید بیرون
آمد و گفت ای عمر مسلمان شو · والا حق تعالی بتو برساند آنچه برسانید بولید مغیره · عمر چون این سخن از حضرت
شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دست وی بیفتاد و سر در پیش افکند حیاءً من رسول الله
صلی الله علیه وسلم و گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله · پیغمبر از شادی تکبیر گفت یاران
آواز تکبیر آن سرور شنیدند دانستند که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی باواز بلند تکبیر گفتند چنانکه
غلغلهٔ تکبیر ایشان بجمع قریش رسید · و مسلمانان باستقبال عمر از خانه بیرون رفتند آنگاه عمر گفت یا رسول الله
کافران لات و عزی را آشکارا می‌پرستند و تو دین حق تعالی را پنهان میداری اینچنین مناسب نمی‌نماید



دین خود را اظهار کن · پس از آنجا بیرون آمدند · ابو بکر صدیق از طرف راست پیغمبر صلی الله علیه وسلم · و حمزه از
جانب چپ · و علی پیش‌پیش حمزه · و عمر پیش‌پیش علی شمشیر حمایل کرده و سایر صحابه در عقب حضرت بجانب
خانهٔ کعبه روان شدند · و صنادید قریش در حجر نشسته بودند · و انتظار میکشیدند که عمر کار می خواهد کرد چون دیدا
از دور دیدند که پیغمبر و اصحاب می‌آید گفتند عمر بسیار شادان است · و از وی پرسیدند که در عقب تو چیست
گفت لا اله الا الله محمد رسول الله · و اگر یکی از شما بجنبد بضرب شمشیرش هلاک خواهم کرد · و در روایتی آنست
که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند برخواستند و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آوردی وی گفت
ما لي اذيكم كلكم قياما · الكهل والشبان والغلاما · قد بعث الله لنا اماما · محمدا قد شرع الاسلاما
حقا يكسر الاصناما · يذهب عنه الظالم الاعجاما · کفار تعجب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را
بقتل آرد و اکنون می‌بینیم او را که بدین وی در آمده و با وی یار گشته این امری بس عظیم است که بر ما واقع شده
پس کفار بر عمر حمله کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد · و با آنجماعت ضرب و حرب می‌نمود تا ایشان را از نواحی
خانهٔ کعبه دور کرد آنید · و رسول صلی الله علیه وسلم در در خانهٔ کعبه دو رکعت نماز با اصحاب بگزارد گویند
در آن روز سی و نه مرد مسلمان بودند و عدد اربعین با میر المؤمنین عمر تمام گشت · و آیهٔ یا ایها النبی
حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین نازل شد · و دیگر احوال و کیفیت اسلام عمر رست و این کتاب
گنجایش بیش ازین تفصیل ندارد **ذکر وقایع سال ششم تا سال دهم از نبوت و بیان معاهدهٔ قریش در باب
آنحضرت و محبوس ماندن مسلمانان با بنی هاشم و بنو المطلب در شعب ابو طالب و نزول الم غلبت
الروم فی ادنی الارض الآیه** ارباب سیر و تواریخ جزاهم الله عن المسلمین خیرا چنین آورده‌اند که چون کفار
قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد · و کار پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترقی می‌یابد حسد و بغی
و عداوت ایشان زیاده شد · ولیکن بر آن سرور دست نداشتند زیرا که ابو طالب بغایت حمایت
میکرد و بنو هاشم و بنو المطلب او را در آن حمایت مساعدت می‌نمودند · پس همه اشراف قریش
جمع آمدند و نزد ابو طالب رفتند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن · یا آنکه برادرزادهٔ خود را بما سپار
تا او را هلاک کنیم زیرا که بر دین ما نیست و در دین مخالف ماست · یا آنکه جنگ ما را آماده باش

وتحقیق بدان که ما ترک برادرزاده را نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک کنیم مگر آنکه از سب آلهه ما باز ایستد این سخن
گفتند واز مجلس ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب فرستاد و پیغمبر را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و سخنان
چنین گفتند و مرا در حق تو وعده بجنگ کردند اکنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا بچیزی که نه من و نه تو طاقت
آن داشته باشیم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان در کش که این امر ما را و ایشان را
از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه وسلم گمان برد که در خاطر ابوطالب در آمده که ترک حمایت او کند
و وی را تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر آفتاب از آسمان بیاری و بر یمین من نهانی و ماهتاب را بر یسار من
که دست ازین بر نخواهم داشت تا زمانی که حق تعالی ظاهر گرداند آنرا یا آنکه من ناچیز شوم و در روایتی آنست
که در جواب ابوطالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بامر خداوند است تیسیر اجانب و اقارب و تخویف
و تهدید قوم مرا ازین کار باز ندارد و اگر مرا تقویت کنی ترا به بود و الا عون ربانی و نصرت آسمانی مرا بس بود
این بگفت و از مجلس برخواست و روان شد ابوطالب را از سخنان وی رقت آمد و گفت یا ابن اخی باز
گرد پیغمبر بازگشت ابوطالب گفت تو بکار خود مشغول باش و هرچه میخواهی بدان امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من
زنده باشم ایشان نتوانند که بر تو دست یابند و دران باب شعری بگفت که بعضی از آن ابیات اینست

والله لن یصلوا الیک بجمعهم . حتی اوسد فی التراب دفینا . فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
وابشر بذاک وقر منک عیونا . شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی بن عقبه و غیر ایشان
از اصحاب مغازی نقل میکند که چون قریش دیدند که صحابه را جایگاهی مثل حبشه پیدا شد که آنجا رفتند و در امان باشند
و عمر مسلمان گشت و صیت اسلام در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هلاک کنند
این خبر با بوطالب رسید بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان در باب
محافظت و حمایت آن سرور موافقت خواست همه اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی حمیت
و نسب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت کردند پس ابوطالب و پیغمبر و بنو هاشم و سایر اصحاب
و بنو المطلب را در شعب خود در آورد بجهة احتیاط در امر محافظت آنحضرت که ناگاه کفار بر وی فرصت نیابند
و تعرض نرسانند همه در آمدند دران شعب الا ابولهب که محافظت ننمود و در نیامد و دخول ایشان در شعب





اول محرم سال هفتم از نبوت بود مشرکان قریش چون ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند
که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و ملاطفت و مکالمت ننمایند و ایشان را در هیچ امر یاری
ندهند و نگذارند که ایشان دران زمین بهیچ چیز نفع گیرند و میان ما و ایشان بعد ازین صله رحم نباشد و صلح نبود الا بقتل
محمد و عهد نامه درین باب نوشتند و مهر کرده در درخانه کعبه بیاویختند بجهة تاکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه
منصور بن عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و دست وی شل شد و گویند نضر
بن الحارث بود و گویند طلحة بن ابی طلحه بود و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود که گویند
احتمال دارد که عهد نامه متعدد نوشته باشند و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که صحیفه را بام الجلاس
خاله ابی جهل سپردند تا وی نگاه دارد این جمع را تایید میکند والله اعلم القصه کفار دران شعب ایشان را
محاصره کردند و هرگاه که یکی از ایشان از آن شعب بجهة مهمی بیرون آمدی لت میکردند و ایذای نمودند و اهل
اسواق را قرار رسانیده بودند که هیچ با ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطراف
طعامی میخریدند مشرکان قریش مانع میشدند و به بهای گرانتر خریداری میکردند و نمیگذاشتند که هیچ آذوقه
طعام با ایشان فروشند و هرکس را از قریش که بخاطر رسیدی که به نسبت با خویشی از خویشان خود که دران شعب
بود صله رحم بجای آرد به پنهانی چیزی بوی میفرستاد و اگر قریش خبردار میشدند وی را از جر و منع میکردند و فضیحت
میساختند و ایشان دران شعب بعسرت و تنگی میگذرانیدند و قریب به سه سال بدین منوال بر ایشان
بگذشت و حال ایشان از مشقت بمرتبه رسید که آواز گریه اطفال از مجاعت از جوع قریش در خانهای خود
می شنیدند و اکثر ایشان از آن عهد پشیمان گشتند و گروهی از بنی عبد مناف بران شدند که از آن صحیفه بیزار
شوند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که جماعتی از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند و شفقت
در دل بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان افکند که نقض آن عهد کنند و حکم آنرا بر اندازند و اول کسی
از کفار قریش که باعث برین امر شد هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت
و گفت ای زهیر روا باشد که ما فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم و آب آشامیم و در ناز و نعمت
باشیم و بنی هاشم که خویشان ما اند در زحمت و تنگی هلاک شوند و بتنگی و عسرت روزگار گذرانند این در حمیت

ومروت کی روا باشد بادی این قدر بدان که اگر بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابوجهل بودند و تو ویرا میخواندی
در شان ایشان بدینکه وی ترا خواند در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت نمی نمود و با تو موافقت نمیکرد و جانب
خویشان خود میگرفت زهیر در جواب گفت ای هشام چه نوع کنم که من تنهام اگر دیگری با من یار بودی نقض این
عهد میکردم هشام گفت من با تو درین امر متفقم زهیر گفت جهد توانی کرد که دیگری را پیدا سازی که با ما درین کار اتفاق کند
هشام گفت توانم و نزد مطعم بن عدی رفت و همچنانکه با زهیر گفته بود با وی بگفت و همان جواب شنید هشام گفت
من و زهیر با تو یاریم مطعم گفت دیگری پیدا باید تا چهار یار شویم هشام نزد ابو البختری بن هشام رفت
و شرح آن حکایت که با زهیر و مطعم گفته بود با وی در میان آورد و گفت زهیر و مطعم با ما درین امر متفق اند ابو البختری
گفت خامسی طلب کن که اتفاق تمام گردد هشام نزد زمعة بن الاسود رفت و بهمان دستور ویرا درین اتفاق
شریک ساخت پس وعده کردند که شب در موضع معین همه حاضر شوند و با یکدیگر دران باب مشورت نمایند
بموجب وعده در همان موضع جمع شدند و با هم سوگند خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش نمایند و این صحیفه ظالمه
قاطعه را پاره کنند و حکم آنرا باطل سازند زهیر گفت فردا در مجمع قریش اول سخن آغاز کنم شما هر یک موافق من چیزی گویید
قبول نمودند روز دیگر در محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر برخواست و گفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل و عیال
خویش در ناز و نعمت بسر بریم و آشامیم و پوشیم و بنو هاشم و بنو المطلب که خویشان مااند با اهل و عیال خود
در ضیق و عسرت گذرانند و هیچکس با ایشان معامله و مبادله و مناکحه نتواند کرد بخدای سوگند که از پای ننشینم
تا نقض این عهد نکنم ابوجهل گفت دروغ میگویی و نقض این عهد نتوانی کرد زمعة بن الاسود گفت بخدا که تو دروغ
گوی تری از وی و ما خود راضی نبودیم بکتابت آن صحیفه دران روز که نوشته میشد ابو البختری گفت زمعه راست
میگوید راضی نبودیم ما بمضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگویید و هر که غیر ازین گوید دروغ گوید
بیزار شدیم ما ازین صحیفه و بخدا بازگشتیم هشام بن عمرو برپای خواست و موافق این سخن گفت ابوجهل گفت
این امریست که در شب راست شده و اتفاق کرده و پیش ازین هم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش
نزاع و خصومت واقع شد [illegible] ابو طالب با جمعی از یاران خویش از شعب بیرون آمد ابوجهل
و قوم وی پنداشتند که وی مسکین آمده و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابوطالب بیامد و در حجر بنشست و گفت



ای قوم قریش برای سخنی آمده ام که صلاح همه دران است آن صحیفه را بیارید کفار آنرا حاضر ساختند ابوطالب گفت این
صحیفه بر شما هست گفتند هست گفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی ارضه را بدین صحیفه شما مسلط گردانیده تا ظلم و جور
و قطیعه را ازان خورده و نام خدای تعالی را باقی گذاشته و برادرزاده من بعکس این کرده اگر وی درین اخبار کاذب باشد
وی را بشما سپارم خواه بکشید او را و خواه زنده بگذارید و اگر صادق بود همین بس نیست شما را که از مضمون این صحیفه
درگذرید همه گفتند ای ابوطالب انصاف دادی و صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود قریش
شرمنده گشتند و سرها در پیش افگندند و با وجود آن ابوجهل و اتباعان وی لجاج کردند و خواستند که نقض عهد نامه نکنند
و در استحکام آن سعی میکردند ابوطالب با یاران خود در میان استار کعبه درآمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا
و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علیه منا بعد ازان بشعب بازگشتند پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد
برخواستند و گفتند نحن براء من هذه الصحیفة القاطعة الظالمة و اکثر قریش با ایشان موافق گشتند مطعم
بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد آنگاه سلاح پوشیدند و تابعان خود را مسلح ساختند و بدر شعب آمدند
و بنو هاشم و بنو المطلب را بیرون آوردند و بایستادند تا ایشان در منازل خویش قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند
گفت و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شده و ابوطالب دران باب در مدح آن پنج تن قصیده
بگفت که بعضی ازان اینست شعر

وقد جربوا فیما مضى غب امرهم ● وما عالم امرا کمن لم یجرب
وقد کان فی امر الصحیفة عبرة ● متى ما یخبر غائب القوم یعجب
محى الله منها کفرهم وعقوقهم ● وما نقموا من ناطق الحق معرب
فاصبح ما قالوا من الامر باطلا ● ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب
فامسى ابن عبد الله فینا مصدقا ● على سخط من قومنا غیر معتب
فلا تحسبونا مسلمین محمدا ● لذی عزة منا ولا متغرب
ستمنعه منا ید هاشمیة ● مرکبها فی الناس خیر مرکب

و درین سال خبر غلبه لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند شما و رومیان
از اهل کتابید و ما و فارسیان از اهل آن نیستیم همچنانکه یاران و برادران ما که فارسیانند بر یاران و برادران شما
که رومیانند غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان ازین جهت ملول گشتند حق تعالی
آیت فرستاد که الم غلبت الروم فی ادنى الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین ابوبکر صدیق

رضی الله عنه آنرا در جمع قریش برخواند گفتند این کلام محمد است ابوبکر فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار گفتند گرو می بندیم
با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند پس ابی بن خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراهنه بست که
تا سه سال و در روایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی ده شتر جوان بدهد والا ابوبکر بدهد
چون صدیق از پیش کفار نزد اصحاب بازگشت و ایشانرا خبردار کرد ایشان از آن قصه ایشان در ملامت کردند
که چرا مدت را تعیین کردی اگر خدای تعالی خواستی مبهم بیان نکردی چه بضع در لغت عرب عددی را گویند تا نه بود
شامل است شاید که درین مدت که تو گرد بسته جان ایشان را غلبه حاصل نشود و آن صورت بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود برو و در شتران افزای و در مدت نیز زیاده کن ابوبکر به پیش ابی رفت
و گفت مدت را نه ده میکنم و در شتر نیز می افزایم پس مدت را بر نه سال و شتر را بصد راس قرار دادند و ضمان
و ضمانان از یکدیگر بستدند و در روز بدر که مسلمانان بر کفار قریش غالب گشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید
که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند ابوبکر شتران صدگانه را از ابی یا از ضمان وی بستد و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آورد حضرت فرمود تصدق به **فایده** بعضی از علما رانند که قصه مراهنه ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی
پیش از نزول تحریم قمار بوده و صاحب کشاف آورده که امام اعظم و محمد رحمهما الله احتجاج نموده اند باین
قصه بران مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار والله اعلم
ذکر ... ... ... ... ... ... رفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبیله طایف
و لیلة الجن و تزوج آنحضرت عایشه و سوده را رضی الله عنهما و درین سال ابوطالب وفات یافت
محمد بن کعب قرظی مروی است که گفت بمن رسید که چون ابوطالب رنجور شد بمرض موت قریش بعیادت
وی آمدند و بعد از پرسش گفتند یا اباطالب بفرست تا برادرزاده خویش را ازین بهشت که میگوید چیزی
برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد آن سرور فرستاد بآن مهم آن شخص آمد و گفت
یا محمد عم تو ابوطالب میگوید من پیر و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت برای من بفرست
که شفای من از آن حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه در مجلس آنحضرت حاضر بود و گفت بدرستی که حق تعالی طعام و شراب بهشت را بکافران حرام کرده



فرستاده ابوطالب بازگشت و صورت حال باوی گفت کفار ابوطالب را بران داشتند که نوبتی دیگر بفرست
و همان سوال از وی بکن ابوطالب همان شخص را باز فرستاد تا پیغام رسانید این نوبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ آن شخص باز آمد و همان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت
خود از عقب آن شخص بخانه ابوطالب آمد خانه وی را از مردم مملو یافت فرمود خَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ عَمِّي مرا با عم من
بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند همچنانکه ترا با وی قرابت است ما را نیز قرابت است درین وقت
از پیش او نمیرویم پس حضرت بیامد و بر بالین وی بنشست و فرمود یا عم خدا ترا جزای خیر دهاد در حالت صغر
مرا کفالت نمودی و در حین کبر حضانت من بجای آوردی و در روایتی آنست که فرمود إِنَّكَ أَعْظَمُ النَّاسِ عَلَيَّ حَقًّا
وَأَحْسَنُهُمْ عِنْدِي يَدًا وَلَأَنْتَ أَعْظَمُ حَقًّا مِنْ وَالِدِي بدرستی که حق تو بر من بزرگترست از حق سایر مردم
بر من و دست حمایت و نعمت تو بر من احسن است از دیگران و البته حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من
بعد از آن فرمود یا عم أَعِنِّي بِكَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ أَشْفَعُ لَكَ بِهَا عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ای عم من یاری نمای
مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بدان وسیله نزد خداوند عز و جل در روز قیامت ابوطالب گفت
کدام است آن کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بدرستی که من میدانم
که تو نیکوخواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید از موت
مرا بدان که چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و دران باب این ابیات خواند و دَعَوْتَنِي وَعَلِمْتُ أَنَّكَ نَاصِحِي
مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا • لَوْلَا الْمَلَامَةُ أَوْ حِذَارُ مَسَبَّةٍ • لَوَجَدْتَنِي سَمْحًا بِذَاكَ مُبِينَا •
قوم قریش فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی گفت نی
ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و در روایتی آنست که ابوطالب بنی عبد مناف را طلبید و بمحافظت
و حمایت آن سرور وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نیکوئی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید اتباع امر
وی کنید و اعانت نمایید وی را تا فلاح و رشد یابید رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون تست که ایشان را
امر میکنی بمتابعت من و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودی والله که پیروی تو میشدم و لیکن
مرا مرگ در می آید که گویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد و اکنون از جزع و ترس موت مسلمان میشود

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ایمان وی نومید شد. و از مجلس برخواست و گفت بخدا سوگند که طلب آمرزش کنم
از برای تو که مادام که مرا نهی نکند از آن. علی مرتضی کرم الله وجهه گفت چون ابوطالب وفات کرد. رسول را
صلی الله علیه وسلم خبردار گردانیدم و گفتم اِنَّ عَمَّكَ الشَّیخَ الضّالَّ قَد مات آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت
برو و غسل کن او را و تجهیز و تکفین وی بجای آر گفتم یا رسول الله اِذْ ماتَ مُشرِكاً فرمود اِذْهَبْ فَوارِهِ غفر الله له
و رحمه. برو و بپوشان وی را که خدای تعالی بیامرزد او را و رحمت کند بروی. بعد از آن که از آن امور فارغ گشتم نزد
آن سرور رفتم مرا دعاهای خیر کرد. و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازهٔ ابوطالب برفت
و میگفت ای عم من صلهٔ رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدا ترا جزای خیر دهاد. و آورده اند که بعد از آنکه
ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه باز گشت. و چند روز بیرون نیامد و پیوسته بجهت وی آمرزش
میخواست صحابه را چون معلوم گشت که حضرت بجهت ابوطالب استغفار میکند گفتند ما چرا از برای آبا و اجداد
خویش استغفار نکنیم. و حال آنکه ابراهیم صلوات الرحمن علیه از جهت پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر از برای
عم خود استغفار میکند حق تعالی آیه فرستاد که مَا كَانَ لِلنَّبِیِّ وَالَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِینَ
وَلَوْ كَانُوا أُولِی قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِیمِ وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ
إِبْرَاهِیمَ لِأَبِیهِ عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِیَّاهُ الآیه. و گویند آیهٔ کریمهٔ إِنَّكَ لَا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ
وَلَٰكِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ هم در قصهٔ ابوطالب نازل شده. و در صحیحین
بثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله
عم تو ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حمایت و رعایت کرد. و از برای تو غضب نمود با قریش هیچ نفعی خواهی
رساند بوی یا نی حضرت فرمود آری وی در ضحضاحی است از آتش و اگر من نبودمی وی در درک اسفل بودی
از دوزخ. و در صحیح رسیده که حضرت فرمود اَهْوَنُ النّاسِ عَذاباً یَوْمَ القِیامَةِ اَبوطالِب [illegible]
مِنْ نارٍ یَغْلِی مِنْهُما دِماغُهُ. گویند عمر ابوطالب هشتاد و چند سال بوده فایده از احادیث که وارد شده
در قصهٔ وفات ابوطالب چنان معلوم میشود که آن قصه سبب نزول آیهٔ مَا كَانَ لِلنَّبِیِّ وَالَّذِینَ آمَنُوا
أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِینَ بوده و در حدیث بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم در وقتی که برفت

بمکه



بمکه تا عمره گذارد زیارت قبر مادر خود آمنه کرد و از خداوند تعالی اذن خواست تا بجهت وی استغفار کند ماذون نگشت
و این آیه نازل شد که مَا كَانَ لِلنَّبِیِّ وَالَّذِینَ آمَنُوا الآیه. و این حدیث هر چند در صحت بمرتبهٔ حدیثی که
در باب ابی طالب وارد شده نمیرسد فاما بطرق متعدده مروی گشته که بعضی مقوی بعضی است. پس بین الحدیثین
تعارض و تنافی لازم آید. و وجه جمع آنست که گوییم احتمال دارد که نزول آیه متاخر بوده باشد از وفات ابوطالب
ولیکن سبب نزولش قصهٔ وی بود. و جایز است که نزول آیه را دو سبب باشد یکی متقدم که قصهٔ وفات ابوطالب
است و دیگری متاخر که قصهٔ آمنه است. و آنچه در بعضی از طرق صحیحه در قصهٔ ابوطالب واقع شده که فانزل الله
بعد ذلك مَا كَانَ لِلنَّبِیِّ وَالَّذِینَ آمَنُوا الآیه مؤید این توجیه است واحتمال دارد که آیه یکبار نازل شده
باشد در قصهٔ وفات ابوطالب. و در قصهٔ آمنه جبرئیل تذکار آنحضرت کرده باشد و از آن حکم نزول داده باشند
چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب را سبع المثانی بجهت آن میگویند که دوبار نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه
علی قول بعض المفسرین فایدهٔ ثانیه در ضمن روایات سابقه دلالت است بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحق
وغیره روایت کرده اند که حضرت چون کلمهٔ توحید را بر ابوطالب عرض کرد. و وی ابا نمود عباس رضی الله عنه
نظر در روی ابوطالب کرد دید که لبهای خود را تحریک میسازد سر پایش برد شنید که کلمه میگوید بعد از آن با پیغمبر گفت
یا ابن اخی والله که ابوطالب آن کلمه که تو او را امر کردی بگفتن آن در آخر بگفت. و بر تقدیر صحت این حدیث
و امثال این معارضه نمیکند با آن احادیث که در صحیحین و سایر کتب سته مروی گشته فکیف که ضعیف بود
فایدهٔ ثالثه آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت با ابوطالب که کلمهٔ لا اله الا الله بگوی تا بدان سبب ترا شفاعت
کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله چه این کلمه علم کلمهٔ ایمان گشته و ایمان بی اعتراف به نبوت پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم صحیح نیست هر چند که اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد. و ایضا احتمال دارد که ابوطالب را
اقرار به نبوت آنحضرت بوده باشد بقرینهٔ آن بیت که در باب وی گفته. و دعوتنی وزعمت انك صادق
ولقد صدقت وکنت ثم امینا. ولیکن مقر بتوحید حق جل جلاله نبوده. پس بالجمله حضرت در تلقین
کلمهٔ ایمان اقتصار بر کلمهٔ توحید فرموده باشد فایدهٔ رابعه بعضی از علما رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع است
کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد. اما کفر انکار آنست که خدا را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود

و کفر نفاق و کفر عناد. اما کفر انکار آنست که خدا را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که خدا را بدل بشناسد
ولیکن اقرار بزبان نکند. چنانچه کفر ابلیس و کفر یهود به محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین قبیل است. قال الله تعالی
فَلَمَّا جَاءَهُم مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ ای جحدوا به. و کفر نفاق آنست که اقرار بزبان بکند بخدای تعالی و بدل اعتقاد
نکند و کفر عناد آنست که خدای را بدل بشناسد و بزبان اقرار بخدای بکند ولیکن انقیاد و تسلیم وی نکرده
همچون کفر ابو طالب زیرا که گفت. وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ ✽ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا ✽
لَوْلَا الْمَلَامَةُ أَوْ حِذَارُ مَسَبَّةٍ ✽ لَوَجَدْتَنِي سَمْحًا بِذَاكَ مُبِينَا. و جمیع انواع اربعه مذکوره برابر است
درین که حضرت حق تعالی صاحب آنها را اگر بران مرده باشند نخواهد آمرزید والله اعلم. و هم درین سال خدیجه

ذکر وفات خدیجه کبری

کبری رضی الله عنها وفات یافت. بعد از موت ابی طالب به روز. و گویند بیکماه و پنج روز و قول اول
اشهر است و باقی احوال خدیجه در باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. آورده اند که حضرت
بواسطه این دو مصیبت متعاقب بسیار حزین و اندوهناک گشت. چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون
می آمد. و آن سال را عام الحزن خواندند. کفار دست جور و جفا دراز کردند. و آن سرور را ایذا و اضرار که پیشتر نتوا
نستند در این زمان میرسانیدند. منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جمع قریش میگذشت سفیهی از سفهای خویش را
اغرا کردند تا خاک بر سر و روی آنحضرت میپاشید. سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانه خویش رفت یکی از دختران
وی پدر را بآن حال دید و خاک از سر و روی آنحضرت دور میکرد. و میگریست. خواجه کاینات فرمود که قریش
نتوانستند که مکروهی بمن رسانند. تا ابو طالب زنده بود و گفت ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت
خواهد کرد. نقلست که ابو لهب چون دانست که قریش ایذاء آنحضرت را از حد میگذرانند و وی ازین جهت
بسیار ملول و محزونست. و نمی تواند که بامر دعوت نیکو اشتغال نماید نزد آن سرور آمد و گفت بکار خویش
مشغول باش. و هر چه در زمان حیوة ابو طالب قیام می نمودی اکنون نیز می نمای بلات سوگند که دست
بتو نیابند مادام که من زنده باشم. قریش چون ازین معنی وقوف یافتند از وی استفسار کردند که از دین خود
برگشته گفت از دین عبد المطلب برنگشته ام ولیکن حمایت برادر زاده خود میکنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغت
خاطر بکار خود مشغول تواند شد گفتند خوب میکنی و صله رحم بجای آری. پس رسول صلی الله علیه وسلم

روزی



روزی چند تردد می نمود. و بدعوت اشتغال می نمود. و کسی بوی تعرض نمیتوانست کرد. بسبب حمایت ابو لهب
تا روزی ابی جهل و عقبة بن ابی معیط نزد وی آمدند و گفتند برادر زاده تو گفته که جای عبد المطلب کجاست گفتنی
گفته از وی بپرس ابو لهب گفت ای محمد جای عبد المطلب کجاست فرمود آنجا که قوم وی. ابو لهب با بو جهل
و عقبه رسید و گفت آنکه می گفتید از وی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب با قوم خود است ایشان گفتند
مدعی وی آنست که عبد المطلب در دوزخ است پیغمبر فرمود آری و هر که بر مذهب او مرده در دوزخ است
ابو لهب در خشم شد و گفت همیشه با تو دشمن باشم و دست از حمایت وی بداشت. و با کفار در ایذا و اضرار
بید ابرار شریک گشت. چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود. بعزم دعوت قبیله بنی بکر بن وایل از مکه بیرون رفت

رفتن حضرت بدعوت نمودن
قبیله بنی بکر بن وایل و قحطان
و ثقیف و طایف

و چون بآن قبیله رسید و اهالی آنجا را دعوت نمود. آنحضرت را جای ندادند از آنجا بحی قومی از قحطان رفت
اول ویرا جای دادند و آخر پشیمان گشتند. از آنجا بطایف و قبیله ثقیف متوجه شد. و زید بن حارثه ملازم حضرت
بوده و شبانروز. و بروایتی یکماه در طایف بسر برد و هیچکس از اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور با وی
سخن گفت. و دعوت باسلام نمود قبول نکردند. و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا آنحضرت را ایذا نمایند
ایشان از عقب وی میرفتند. و فریاد میکردند و دشنام میدادند. و سنگ بر وی می انداختند و پاهای ویرا
خونین ساختند. زید بن حارثه خود را سپر آن سرور میساخت. سنگی بر سر وی آمد. و سرش بشکست گویند
پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود. و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشان را
دعوت باسلام فرمود. و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت خدا هیچکس دیگر نمی یافت غیر
از تو که بخلق فرستد. و دیگری گفت جامه خانه کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی. و دیگری گفت که اگر تو پیغمبری
سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهت تعظیم تو. و اگر پیغمبر نیستی با تو خود سخن نباید گفت. و در روایتی آنست
که یکی گفت همان خدای که ترا برسالت فرستاده یاری دهد. و دیگری گفت اگر حق تعالی به بنی آدم رسولی میفرستاد
بزرگی از ین دو ده اختیار کردی که مال و ارلودی و برای حضرت وی را جاها بایستی رفت. خداوند تعالی برای تسلی دل
با حاصل سید رسل آیة فرستاد که وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ أَهُمْ يَقْسِمُونَ
رَحْمَتَ رَبِّكَ. آورده اند که آن سرور با دل پریشان. و خاطر مجروح از قبیله ثقیف بیرون آمد و متوجه مکه

شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه خود را بآن باغ انداخت ایشان در پشت آن باغ بر بلندی بودند
و میدیدند که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایهٔ درخت انگور بنشست و از آن حال که ثقیف با وی پیش
برده بودند بسیار اندوهناک بود دست بدعا بر داشت و گفت ای خداوند سزای پرستش من شکایت و ناله
میکنم در درگاه تو از ضعف قوت و قلت حیلت و از ذلت و خواری خویش نزد تو ای ارحم الراحمین تو
پروردگار مر ضعیف و مسکین و پروردگار منی مرا بکه وا میگذاری بدوری که چون مرا بیند خود را ترش گیرد یا بدشمنی
که او را مالک امر من کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست و لیکن عافیت تو مرا اوسع است
پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیهاست و باصلاح آورندهٔ کار آخرت و دنیاست
از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک
روایت کنند که چون عتبه و شیبه آنحضرت را از دور بآن حال بدیدند عرق خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی داشت
عداس نام وی را طلبیدند و مقداری انگور بوی دادند که در ظرفی نه و نزد آن مرد بر. عداس چون آن انگور را آورد
و پیش آنحضرت نهاد. سید عالم دست بآن ظرف در آورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول
فرمود. عداس نظر در روی مبارک آن سرور کرد و گفت بخدا که این کلامی است که درین دیار از کسی نشنیده ام
حضرت فرمود چه کسی تو و از کدام دیاری و بر چه دینی گفت غلامی نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از دیه آن مرد صالح
یونس بن متی عداس گفت تو یونس را چه میدانی. فرمود وی برادر منست او پیغمبر و من پیغمبری عداس پرسید
که نام تو چیست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نام من محمد است غلام گفت دریست که من وصف تو
در انجیل دیده ام و نعت و رسالت ترا از توریة شنیده و دانسته که خداوند ترا باین که فرستد و ایشان انقیاد
تو نکنند. و از میان خود اخراج نمایند. و ترا حق جل و علا عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی
زمین بگیرد اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو میکشم ع دریست که سودای تو
در سینهٔ ماست. خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم بر آن غلام اسلام عرض کرد وی بجان و دل قبول نمود. و در روایتی
آنست که سر آنحضرت و دست و پای او را ببوسید برادران از دور چون آن حال بدیدند عتبه با شیبه گفت
غلام ترا بفساد آورد و از راه برد. غلام از نزد سید باز گشت خواجها از وی پرسیدند که چه میگفت با تو

دو



وجه صورت روی نمود ترا که سر و دست و پای وی بوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر نداند آن را
گفتند ویحک ترا فریب داد و از دین خویش بیگانه ساخت عداس در جواب گفت همچنین گویید که در روی
زمین بهتر ازین مردی نیست آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از طایف باز میگشت
در راه بموضعی که آنرا بطن نخله میگفتند رسید و از آنجا تا مکه یک شبه راه است آخر روز آنجای توقف فرمود تا شب
در آمد بنماز مشغول شد. اتفاقا هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی بدان موضع رسیدند
آواز قرآن خواندن خواجهٔ کاینات در نماز شنیدند توقف کردند و استماع می نمودند تا حضرت از نماز فارغ شد
آنجماعت خود را بران سرور ظاهر ساختند ایشان را بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت
فرمود چون بمنازل خود روید قوم خویش را بدین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه
آیهٔ کریمهٔ وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ
مُنْذِرِينَ ازان قصه خبر میدهد و گویند آن هفت نفر از جن یهودی بودند و لهذا چون بقوم خویش مراجعت
نمودند گفتند يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى نقلست که چون نفر جنیان بمنازل خود مراجعت
کردند بموجب فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و سلم قوم خود را بدین آنحضرت دعوت کردند و بسیاری از ایشان
آن سرور را نادیده تابع گشتند و خواستند که خود بشرف ملاقات سید سادات مشرف شوند
چون این خبر بآن سرور رسید برای ملاقات با ایشان شبی تعیین فرمود و گویند شبی چهارشنبه بود بعد از
گذشتن سه ماه از بطن نخله جبرئیل از آمدن فوج جنیان سید جن و انس را خبردار گردانید و در روایتی آنست
که درختی از درختهاء مکه نزد وی رفت و بسخن در آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بعزم ملاقات
بتو آمده اند و در حجون منزل کرده اند خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم باستقبال ایشان آنگه بیرون آمد
و در روایتی آنست که فرمود من مامور گشته ام که امشب نزد جنیان روم و ایشان را دعوت باسلام کنم
و قرآن بر ایشان خوانم کیست از یاران که با من رفاقت کند همه خاموش بودند و جواب آنحضرت
نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو میآیم پس ملازم حضرت گشته متوجه حجون شد و چون
بشعب حجون رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم با انگشت مبارک خویش دایرهٔ بر زمین کشید

وابن مسعود را فرمود که ازین خط قدم بیرون ننهی که ناگاه آفتی بتو رسد • و در روایتی آنست که فرمود زینهار ازین خط
تجاوز ننمایی که اگر تجاوز کنی دیگر مرا نه بینی • آنگاه حضرت در بالای شب بنماز مشغول شد • و سورهٔ کریمهٔ طه در نماز
میخواند که دوازده هزار پری بقولی ششصد هزار • و بروایتی چهل هزار علم در زیر هر علمی جمعی کثیر از طایفهٔ جنیان بملازمت آنحضرت
آمدند مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دعوت کرد جمله مسلمان گشتند • و در روایتی آنست
که جنیان گفتند من انت گفت انا نبی الله پرسیدند گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت • و خطاب
فرمود بدرختی معین که در آن موضع بود که ای درخت بیا بامر خداوند تعالی آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را
در زمین میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت بایستاد پیغمبر ازوی پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی میدهی
درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی آنگاه گفت باز گرد بجای خود درخت همچنانکه آمده بود
بجای خود باز گشت نقلست که حضرت در آن شب دوازده شخص را از اشراف جنیان اختیار نمود
و احکام شرایع ایشان را تعلیم فرمود • و امر کرد تا بدیگران بیاموزند • بعد از آن متفرق شدند • از ابن مسعود مرویست
که گفت در آن شب شخصی چند را دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه
ترسیدم که مبادا آفتی بآن سرور رسد • و چندان غلبه کردند نزد آنحضرت که سواد بسیار میان من و او حایل شد
و آواز دیرانی شنیدم • بعد از آن همچنانکه قطعهای ابر منقطع شود • ایشان بنیاد انقطاع کردند و برفتند • و چون
صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش من آمد و گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید
در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند • و از من زاد خواستند جهة خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر
کردم که استخوان و سرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان و سرگین چه کفایت کند ایشان را فرمود هیچ استخوان نیابند
الا که آن مقدار گوشت که از آن خورده شده باشد حق تعالی بآن استخوان برویاند بجهة ایشان • و هیچ سرگین نیابند
الا که حق تعالی آن مقدار دانه که آن سرگین از آن متکون شده باشد برویاند بجهة دواب ایشان • و حدیث
لا تستنجوا بالعظم ولا بالروثة فانهما زاد اخوانکم من الجن سبب ورودش این قضیست والله اعلم
ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که حضرت چون از طایف مراجعت میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام
پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معاملهٔ سفهای ثقیف و طایف

واقف



واقف شده اند و سفهای خویش را اغرا نموده تا بدستور ثقیفیان با تو عمل کنند حضرت بکوه حرا بر آمد و آنجا
توقف فرمود و بهر کس از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار خود در آرید هیچکدام قبول ننمودند مگر مطعم بن عدی که چون
پیغام آن سرور بدو رسید اجابت نمود و گفت در آی و در مکه که من او را در جوار خود گرفتم • روز دیگر صبح سلاح
پوشیده و فرزندان و اتباع خود را مسلح ساخته و بمسجد الحرام در آمد و آن خبر با بوجهل رسیده بود چون
مطعم را بدان هیات دید گفت مجیری یا تابع وی گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کس را تو امان داده ما نیز امان
دادیم پس حضرت بمکه در آمد و استلام حجر الاسود فرمود و طواف خانه بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد
و مطعم بر راحلهٔ خویش سوار بوده ندا میکرد که ای گروه قریش من امان داده ام محمد را کسی بجو و ایذای وی نکند • پس حضرت
بخانهٔ خود تشریف داد • و مطعم و اولاد وی از آن سرور خبردار بودند و محافظت او می نمودند • و در ماه شوال این
سال بود که حضرت عایشه و سوده را نکاح کرد • نقلست که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم میگفتند و او زن
عثمان بن مظعون بود نزد آن سرور در آمد • بعد از وفات خدیجه و گفت چرا زن نمیخواهی فرمود که از کیم خوله گفت
اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سوده بنت
زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را جهة من خواستگاری نمای • خوله اول بخانهٔ ابوبکر آمد و عایشه را خواستگاری
نمود از زبان آن سرور ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر
توان خواست خوله نزد آن سرور در آمد و صورت دغدغهٔ صدیق را بعرض آن سرور در باب تحقیق رسانید فرمود
باز گرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر باشد
خوله نزد ابوبکر آمد و پیغام حضرت رسانید و خاطر وی را فارغ ساخت • باز در خاطر صدیق خدشهٔ پیدا شد
چه مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول کرده • و با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف
وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانهٔ مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید
گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید
ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از آنجا بخانهٔ خویش باز گشت
و خوله را گفت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابوبکر بخوانه

حضرت بخانهٔ وی تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و دران روز عایشه شش ساله بود • و زفاف عایشه در سال اول
از هجرت واقع شد و تو در محل خود خواهد آمد • نقلست که خوله بخانهٔ سوده آمد و وی برای آنحضرت خواستگاری نمود
او از پدر خویش اجازت خواست و زمعه وی را اجازت داد و گفت محمد پسر کرامی است • پس حضرت بخانهٔ زمعه رفت
و سوده را در عقد نکاح خود در آورد و مهر چهارصد درهم داد و اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با وی زفاف نمود
و باقی احوال عایشه و سوده در باب سیم این مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت
و ابتداء اسلام انصار رضی الله عنهم اجمعین درین سال ابتداء اسلام انصار بود • مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و قبایل بزیارت خانه می آمدند و خود را بریشان عرض میکرد و باسلام دعوت
می نمود • سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که ناگاه کروهی از اهل مدینه از قبیلهٔ خزرج بآنحضرت رسیدند
پرسید که شما چه کسانید گفتند ما از قبیلهٔ خزرجیم از اهل مدینه فرمود لحظه نمی نشینید تا با شما سخن گویم آن جماعت گفتند
خوش باشد بنشستند حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود • و قرآن بر آن قوم خواند ایشان از یهود مدینه
شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شد • چون سخن آن سرور شنیدند با یکدیگر گفتند بخدا
سوگند که این آن پیغمبرست که یهود میگفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت
نگیرد • پس مسلمان شدند • و ایشان شش نفر بودند • و اسعد بن زراره از آنجمله بود • آن جماعت مومن بمدینه باز گشتند
و حکایت خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آنحضرت در مدینه
فاش شد • چنانچه هیچ خانه در مدینه نبود الا که ذکر آنحضرت دران خانه میکردند ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت
و قصهٔ معراج و کیفیت فرض شدن نمازهای پنجگانه و ذکر بیعة العقبة اولی و ما یتعلق بها اکثر علما برانند که معراج
در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع شده • و گویند پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه • چنانچه در شوال
سال یازدهم بوده باشد • و بقولی در شب بیست و هفتم ماه رجب • و گویند در بیست و هفتم ربیع الآخر
و بقولی در هفدهم ماه مبارک رمضان سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی برانند که بعد از بعثت بپنج سال
آن صورت روی نموده • و گویند شب دوشنبه بوده والله اعلم • و بدانکه حدیث معراج و قصهٔ اسرای آن سرور
در کتب احادیث و تفاسیر و سیر بروایات مختلفه و طرق متعدده مروی گشته • و ترتیب بیت نزد محقا

روایت



روایت کرده اند که علی بن ابی طالب • و عبدالله بن مسعود • و ابی بن کعب • و حذیفة بن الیمان • و ابو سعید خدری
و جابر بن عبدالله انصاری • و ابو هریره و ابن عباس • و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم
از آنجمله اند • و درین کتاب از مجموع روایات آنچه بصحت اقرب است مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • راویان
اخبار نبویه رحمهم الله چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود سقف خانهٔ من شکافته شد • و حال آنکه من در مکه بودم
در روایتی آنکه فرمود در خانهٔ ام هانی بودم و در روی مصلی خود بخفته میان نوم و قیام می بودم که جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز
و بیرون آی از خانه بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده و دابهٔ با وی است • و فی روایة اتاه جبرئیل علیه السلام و معه خمسون
الف ملک لکل ملک رجل بالتسبیح در رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیت ام هانی و معه میکائیل فقال قم یا محمد
فان الجبار یدعوک • و در روایتی آنکه فرمود من در حطیم و گاه میفرمود من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل
با وی بود جبرئیل با میکائیل گفت طشتی از آب زمزم بیار • تا تطهیر دل وی بکارم و سینهٔ وی را شرح کنم • پس جبرئیل اشکم
واد و شکم مرا از نحو که بالای سینه است تا ناف بشکافت میکائیل سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون
سینه و عروق شکم مرا بآن آب بشستند و هر چه از غل در وی بود دور کردند • جبرئیل دل مرا بیرون آورد و بشکافت
و بشست • و بروایتی جبرئیل آب می آورد و میکائیل شق صدر و غسل قلب قیام می نمود • پس طشتی از طلا آوردند
مملو از حکمت و ایمان و دل مرا از آن پر ساختند و باز بر جای خود نهادند • آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد
الحرام بیرون آورد و دیدم که براق ایستاده میان حمار و مرکب از استر فرود تر • و از دراز گوش بزرگتر رویش
چون روی آدمی گوشهایش چون گوشهای فیل یالش بمثال یال اسب گردنش و دستش بگردن شتر و سینه او مانند سینهٔ
استر و دنبالش مانند دنبال شتر قوایمش بروایتی چون قوایم گاو • و بروایتی چون قوایم بعیر و سمهای او چون سمهای
گاو سینه اش گویا که از یاقوت سرخ بود و پشتش گویا که در ضیاء بیضا بود و از نهایت صفا برق میداد و پر بدان
داشت که ساق و پای او پوشید • و زینی از زینهای بهشت بر وی بسته چنان بیک نهاده بود که تا آنجا که چشم او کار
میکرد بگام میرفت • جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است که بر وی سوار میشد و بزیارت
خانهٔ کعبه می آمد • و بروایتی سایر انبیا نیز بر وی سواری کرده اند • پس جبرئیل رکاب براق را و میکائیل عنان
او را گرفت حضرت خواست تا سوار شود براق تندی نمود زیرا که مدتی مدید بود که سواری بر آن نکرده بودند

جبرئیل گفت ای براق شرم نمیداری بخدا سوگند که هیچ پیغمبر نزد خداوند تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده براق بلرزید
و از غایت شرم عرق بر روی نشست و منقاد من گشت و خود را بر زمین ملصق گردانید تا من سوار شدم و فی روایة
فکبّها انّ ترکبها سارت و ان حرکها طارت جبرئیل را دیدم با جمعی ملائکه جمعی پیش و جمعی از عقب و بعضی از یمین
و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و در روایتی آنکه فرمود در راه شخصی از جانب راست من آواز داد
که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بدو نکردم و از طرف چپ ندایی شنیدم که یا محمد بایست
که از تو سوالی دارم التفات بدو نکردم و دیگر زنی را دیدم که خود را آراسته و بر سر راه من نشسته میگفت یا محمد بایست
که از تو چیزی می پرسم التفات بوی نکردم و از وی در گذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت
اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو همه یهودی می گشتند و دوم داعی نصاری بود
اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو همه نصرانی میشدند و آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر جواب او
میگفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند منقولست که حضرت فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم
جماعتی از ملائکه کرام را دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزة کرامت و بشارت
دادند و بر من سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم یا جبرئیل ما تحیّتهم ایای
گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت تو قبول کنند انّک اول شافع و اول مشفع
و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود انّک آخر الانبیاء و انّ الحشر بک
و بامّتک آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آن را بحلقه که در مسجد که انبیاء ما تقدم مراکب خویش را بآن
حلقه می بستند ببست و بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از انبیا و بروایتی ارواح ایشان را دیدم سلام کردند بر من
و تحیت من بجا آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تواند پیغمبران حق تعالی خواستم
که نماز گذارم انبیا و ملائکه صف کشیدند جبرئیل مرا پیش کرد که امامت کن پیش رفتم و دو رکعت نماز بگذاردم با ایشان
و ملائکه اقتدا بمن نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا ثنایی کردند پروردگار خود را و فضیلتی و نعمتی
که حق تعالی بایشان عطا فرموده بود بیان فرمودند اول ابراهیم خلیل صلوات الله علیه حمد و سپاس مر خدایی را
که مرا خلّت فرا گرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت و مرا انها امت خواند و مقتدای مردم گردانید

و از آتش



و از آتش نمرود خلاصی داد و آن را بر من سرد و سلامت ساخت آنگاه موسی گفت حمد و سپاس مر خدایی را
که پروردگار عالمیانست آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر
ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست
بمردم نمودند و بر راستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود گفت حمد و سپاس مر خدایی را که مرا ملکی عظیم داد
و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور مسخر من گردانید تا با من تسبیح میکنند
و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد از آن سلیمان گفت حمد و سپاس مر خدایی را که باد را مسخر
من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ساخت تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و جفان و کاسهای
بزرگ مانند حوض و دیگهای بلند و استوار بر دیگ پایها برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت
و مرا ملکی عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست که لا ینبغی لاحدٍ من بعدی و ملک مرا طیب گردانید
که بعیشی که لا حساب علیّ فیه پس عیسی گفت حمد و سپاس مر خدایی را که پروردگار عالمیانست آن خدایی
که مرا کلمه خود گردانید و مثل مرا همچون مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون
و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغ از گل میساختم
و باد بران می دمیدم مرغ زنده میشد باذن خداوند تعالی و ابراء اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان رفع نمود
و مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را هیچ نوع بر ما راه تسلط نبود
حضرت پیغمبر فرماید که چون جماعت انبیا از حمد خود فارغ شدند من نیز حمد باری تعالی بتقدیم رسانیدم
و گفتم حمد و سپاس مر آن خدایی را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بکافّه ناس برسالت فرستاد و بشیر و نذیر
ایشان ساخت و فرقانی بر من نازل کرد که در وی تبیان همه اشیاست و امت مرا بهترین امم گردانید
و ایشان را وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح فرمود و وزر از من برداشت و نام مرا
بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه روی بانبیا کرد و گفت بهذا
فضلکم محمد آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع صخره برد و مرا بصخره بر آورد معراجی یعنی نردبانی
از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز ندیده بودم و ملائکه از آنجا بآسمان عروج کنند یکی از عمارستین آن

از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و بروایتی در این آن معراجست
که ملک الموت از آنجا ظاهر میشود برای قبض ارواح بندگان نمی بیند که شخصی چون روح او را قبض میکند چشم خود را
نیز میکند در آن حال معراج او را بازمی نماید • القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر براق سوار بر آن معراج
گذشت • و بروایتی او را جبرئیل بر پر خویش برداشته باسمان اول رسانید گویند و بر یکی از درهای آسمان برد
که آنرا باب الحفظه خوانند • و بر آن باب ملکی موکلست اسمعیل نام و دوازده هزار ملک در فرمان او بند حضرت
میفرماید که جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد که جبرئیل است سوال کردند که کیست با تو گفت محمدست
پرسیدند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند مَرحَباً بِهِ فَنِعمَ المَجِیءُ جاءَ در را گشودند باسمان دنیا بر آمدم مردی را دیدم
در آنجا جبرئیل گفت این پدر تست آدم سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مَرحَباً بِالاِبنِ الصّالِحِ وَالنَّبیِّ
الصّالِحِ • و بر طرف راست و چپ وی سیاهی چند می نمود چون بجانب راست میدید می خندید و چون بطرف
چپ نگاه میکرد میگریست • و در روایتی آمده که در طرف یمین آدم دری دیدم که بوی خوش از آن می آمد و بجانب
چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از آن می آمد و هرگاه که بجانب یمین نگاه میکرد شادان و خندان میشد و چون
بطرف چپ نگاه میکرد گریان و حزین میگشت از جبرئیل پرسیدم که ما هذانِ البابانِ این دو در چیست
گفت از دو طرف و یمین که نگه بر راست اوست دریست بجانب بهشت که ارواح صالحان و فرزندان
وی از آن در به بهشت میروند چون می بیند او را شادمان میشود و آنکه بر جانب چپ اوست دریست بسوی
دوزخ که ارواح بدان فرزندان وی از آنجا بدوزخ میروند چون می بیند او را غمگین میکرد • و در روایتی آمده که فرمود
آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مومنان و صالحان ذریه وی را بر او عرض میکردند میگفت رُوحٌ طَیِّبَةٌ وَنَفسٌ
طَیِّبَةٌ اِجعَلوها فی عِلِّیّینَ • و ارواح فجار ذریه او را بر وی عرض میکردند میگفت رُوحٌ خَبیثَةٌ وَنَفسٌ خَبیثَةٌ
اِجعَلوها فی سِجّینَ • منقولست که حضرت فرمود از آنجا باسمان دوم رفتم و پوشیده نماند که در هر آسمانی
استفتاح و سوال و جواب بدستور آسمان اول واقع شد • حضرت فرمود در آسمان دوم دو جوان را دیدم
یحیی و عیسی و ایشان پسران خاله یکدیگرند جبرئیل گفت یحیی و عیسی اند سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب دادند
و گفتند مَرحَباً بِالاَخِ الصّالِحِ وَالنَّبیِّ الصّالِحِ • و در روایتی که چون باسمان سیم در آمدم • مردی را دیدم خوبروی ترین

خلق



خلق خدا در حسن بر همه مردمان زیاده بود همچنانکه ماهتاب در شب چهاردهم زیاده است بر سایر کواکب •
و در روایتی آنکه در آسمان سیم مردی را دیدم که قَد اُعطِیَ شَطرَ الحُسنِ از جبرئیل پرسیدم که این چه کس است گفت یوسفست
بعد از آن جبرئیل مرا باسمان چهارم برد ادریس را در آنجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن بر وی سلام کردم جواب
داد و گفت مَرحَباً بِالاَخِ الصّالِحِ وَالنَّبیِّ الصّالِحِ • پس مرا باسمان پنجم برد هارون را در آنجا دیدم بر وی سلام کردم و جواب
شنیدم و گفت مَرحَباً بِالاَخِ الصّالِحِ وَالنَّبیِّ الصّالِحِ • آنگاه مرا باسمان ششم برد موسی را آنجا دیدم سلام کردم بر وی
جوابم داد و گفت مَرحَباً بِالاَخِ الصّالِحِ وَالنَّبیِّ الصّالِحِ چون از وی در گذشتم گریست باو گفتند چه چیز ترا در گریه آورد
گفت اَبکی لِاَنَّ غُلاماً بُعِثَ مِن بَعدی یَدخُلُ الجَنَّةَ مِن اُمَّتِهِ اَکثَرُ مِمّا یَدخُلُها مِن اُمَّتی یعنی برای آن میگریم که جوانی مبعوث
شده بعد از من که در آیند در بهشت از امت او بیشتر از آنکه در آیند در بهشت از امت من • و در روایتی آنکه موسی
در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل این بود که من گرامی ترین فرزندان آدم نزد خداوند تعالی و حال آنکه این مرد
از فرزندان آدم گرامی ترست نزد او از من واگر فضیلت نفس وی بودی باک نمیداشتم • و لیکن فضیلت امتش لازم
فضیلت امت و نسبت با امت من و امت او افضل جمیع امم اند نزد حق جل جلاله • و در روایتی آمده که فرمود
شنیدم که موسی باواز بلند میگفت اَکرَمتَهُ وَفَضَّلتَهُ گفتم یا جبرئیل با کیست عتاب میکند گفت یُعاتِبُ
رَبَّهُ فیکَ گفتم و یَرفَعُ صَوتَهُ عَلی رَبِّهِ جبرئیل گفت اِنَّ اللّهَ قَد عَرَفَ لَهُ طَلقَهُ • بعد از آن باسمان هفتم برد
ابراهیم را آنجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تست ابراهیم سلام کن بر وی سلام کردم جوابم باز داد و گفت
مَرحَباً بِالاِبنِ الصّالِحِ وَالنَّبیِّ الصّالِحِ • و در روایتی آنکه مردی را دیدم اَشمَط که نشسته بود بر در بهشت بر کرسی و
پشت خود را بر در بیت المعمور باز نهاده بود • و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد
امت خود را بگوی تا در بهشت درخت بسیار بنشانند که خاک پاک خوب دارد و زمین وی گشاده است
حضرت فرمود درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن لا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ
بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند درختی را دیدم که میوه های آن در بزرگی مثل سبوهای هجر و برگ آن مانند گوش
فیل بود و نور خداوند تعالی غاشیه آن درخت بود • و ملایکه پر شال بر داهنا در پیرامون آن بر آمده بودند
و چندان ملک نزد آن درخت بودند که عدد ایشان را جز خداوند تعالی هیچکس نمیداند • و مقام جبرئیل در وسط

آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت
آن دو که پنهان است دو جوی است که به بهشت میرود و آن دو که ظاهر نیل و فرات است ۰ و در روایتی آنکه فرمود
جوهای دیگر از آن منشعب بود از آب صافی و شیر با تغیر و جوها از خمر که خاصیت لذت شاربان بود و جوها
از عسل مصفی ۰ و در روایتی آنکه فرمود جبرئیل مرا در بالای آسمان هفتم بموضعی برد که در آن موضع جویی بود و بر لب آن جوی
خیمها از یاقوت و مروارید و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت
این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده و ظروف آن از طلا و نقره بود و بر رضراضی از یاقوت و زمرد
سنگریزه خورد
جریان داد آب آن جوی سفید تر از شیر ظرفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب مقداری بنوشیدم از عسل
شیرین تر و از مشک خوش بوی تر بود ۰ و در روایتی آنکه فرمود در اصل آن شجره چشمه آب روان بود که آنرا سلسبیل
گویند و از آن دو جوی بر میخیزد یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند ۰ بعد از آن بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند
و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه بحیثیتی که اگر سنگی از آنجا بیفتد بر بالای خانه خواهد افتاد ۰ و هر روز هفتاد
هزار ملک بزیارت آن خانه می آیند و چون بیرون میروند هرگز بآنجا عود نمیکنند ۰ و از ابو هریره مرویست
که گفت حضرت فرمود در آنجا جماعتی را دیدم که رویهای سفید داشتند ۰ و قومی دیگر را دیدم که در رنگ ایشان
چیزی بود پس این قوم در جویی میرفتند و غسل میکردند و چون بیرون می آمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند
رنگ آن جماعت اول جبرئیل گفت اینها کسانی اند از امت تو که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساخته اند پس توبه
کردند و حق جل جلاله توبه ایشان قبول فرمود ۰ بعد از آن سه ظرف آوردند یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل من خمر
فرا گرفتم و بیاشامیدم جبرئیل گفت فطرت را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو برین فطرت ثابت
خواهید بود ۰ و در روایتی آنکه سه ظرف سر پوشیده آوردند جبرئیل گفت یا محمد بیاشام از آنچه خداوند تعالی ترا می
آشاماند ۰ پس یکی از آن ظروف را برداشتم عسل بود اندکی از آن بیاشامیدم و ظرفی دیگر برداشتم شیر بود و
از آن چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت از آن یکدیگر نمی نوشی گفتم سیر شدم گفت و فقک الله
و در روایتی که جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک للفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک حمد و سپاس مر خدای را
که ترا راه راست نمود بفطرت یعنی دین اسلام ۰ که اگر خمر گرفتی امت تو گمراه می شدند چون از سدره گذشتم

جبرئیل



جبرئیل مرا گفت یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش
باش بدرستی که تو گرامی تری نزد خداوند تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رساند مرا
بحجابی از زینت جبرئیل آن حجاب را متحرک ساخت گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است ملکی از وراء
حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از وراء حجاب خطاب آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر آنگاه ملک گفت
اشهد ان لا اله الا الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا پس ملک گفت اشهد ان
محمدا رسول الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة
حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی آنگاه ملک از وراء حجاب دست بیرون آورد و
مرا بر داشت و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا تخلف میکنی گفت یا محمد و ما منا
الا له مقام معلوم یعنی هیچکدام از ما الا که او را مقامی معلومیست که از آنجا تجاوز نتواند کرد و از این موضع اگر بیشتر
بپرم میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت امشب بجهة احترام تو باین مقام رسیدم و در لا مقام معهود من
نزد سدره است حضرت میفرماید پس من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد
حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و ما بین هر حجابی از آن پانصد ساله راه بود ۰ آنگاه براق از رفتار
بازماند ۰ رفرفی سبز ظاهر شد که نور و ضیاء آن غالب بود بر نور آفتاب مرا بآن رفرف نشاندند و میرفتم
تا بپای عرش عظیم خداوند کریم رسیدم مرا نزدیک رسانید بمسند عرش ۰ و در روایتی گفت که حضرت حق تعالی
در آن شب هفتاد نوبت خطاب فرمود که یا محمد ادن منی و در هر نوبتی آن سرور را ترقی حاصل میشد تا بمرتبه
دنی رسید و از آنجا بمنزله تدلی ترقی فرمود ۰ و از آنجا بملوت قاب قوسین او ادنی در آمد چنانکه حق تعالی میفرماید
ثم دنی ای دنا محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه وانما هو قرب
المنزلة والدرجة والکرامة والرافة چنانکه گویند فلان بسیار نزدیکی و قرب دارد بفلان و مراد قرب منزلت
و علو مرتبت او باشد نزد وی فتدلی ای سجد لله تعالی زیرا که آن مرتبه بواسطه خدمت از دد و در سجده
وعده قربت ۰ و لهذا حضرت فرموده اقرب ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا پس آنحضرت را
قرب بر قرب می افزود فانتهی الی مقام لم یدر الکون این قدمه ولم یدر قدمه ای نفسه ولم تدر نفسه

از فرف عرب من البسط
و تیل الوسائد
کتاف

دلم تدور نفسه این قلبه دلم بدر قلبه این روحه دلم بدر روحه این سره • و بعضی از اهل تحقیق گفته اند ثم دنی
اشارت بمقام نفس مزکاست • فتدلی اشارت بمقام دل مطهر اوست • فکان قاب قوسین
اشارت بمقام روح مطیب اوست • او ادنی اشارت بمقام سر منور اوست • نفس او در مقام خدمت
و دل او در مقام محبت • و روح او در مقام قربت و سر او در مقام مشاهده بود • چه نفس او بخدمت صفای دل او
بمحبت بقا روح او بقربت غذای سر او بمشاهده بود • اگر نفس او نظر بهستی خویش کردی بی خدمت باندی • و اگر
دل او را نظر بر نفس بودی بی محبت باندی • و اگر روح او را نظر بر دل واقع شدی بی قربت باندی • و اگر سر او نظر
بر روح افکندی بی مشاهده باندی • ابو الحسین نوری را رحمه الله از معنی این آیه پرسیدند جواب داد که لم یبق فیه
جبریل من النوری بعد از ان گفت دنی در افهام قاصره ما کسی گوید که شخصی از بعدی از چیزی حاصل بوده باشد
ولا بعد ثمه فتدلی و تتی گوید که مکانی بود • ولا مکان ثمه فکان عبارت از زمانست ولا عبارة ولا زمان
ثمه قاب قوسین اشارت بمقدار بود ولا اشارة ولا مقدار ثمه او کلمه شک باشد • ولا شک ثمه او ادنی مبالغه
بود در ان که شخص اقرب است از قرب دیگر ولا دانی معه ثمه بدرستی که عبارت و افهام قاصر است از ادراک
و تقریر آن و این معرفت را یارای آن نیست که ازان مقام تعبیر نماید جز این قدر که دنی عبداً فتدلی فرداً
دنی تکیاً فتدلی ملیاً دنی قربیاً فتدلی عزیزاً دنی مجاهداً فتدلی مشاهداً دنی طالباً فتدلی واصلاً دنی رحمه
ارحمة فتدلی رحمة ارحمة دنی افتقاراً فتدلی افتخاراً دنی منادیاً فتدلی مناجیاً دنی مادحاً فتدلی
ممدوحاً دنی شاکراً فتدلی مشکوراً • و قیل احدهما صفة لله تعالی والآخر صفة محمد صلی الله علیه وسلم و معناه
کان هو یتقرب الی الله تعالی والله یقربه وکان هو یتکلم والله یتممه وکان هو یسأل والله یعطیه وکان هو
یشفع والله یشفعه وکان هو ینظر فی آیات الله والله ینظر فی ادب رسوله فکان قاب قوسین او ادنی
کنایت از تاکید قربت و تقریر محبت و بواسطه تقریب فهم در صورت تمثیل مودی شده • گویند
عادت عظمای عرب آن می بود که چون خواستندی که تاکید عهدی و توثیق عقدی کنند چنانکه ایشان را معلوم شود
که مرتقض آن عهد نخواهند کرد هر یکی از متعاقدان کمان خود را حاضر ساختندی و با یکدیگر ضم میکردندی و هر دو
یکبار قبضها را میگرفتندی و یکبار میکشیدندی و هر دو یک تیر از آن می انداختندی • و این صورت از ایشان

اشارت



اشارت بآن معنی بود که موافقت کلی میان ایشان تحقق پذیرفت بحیثیتی که بعد از ان رضای یکی عین رضای دیگری
و سخط یکی عین سخط دیگری بود • پس گویا درین آیه باعتبار این معنی مودی شده • والله اعلم که میانه خداوند تعالی
و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم محبت و قربت بنوعی تاکید یافت که مقبول رسول مقبول خداوند تعالی
و مردود وی مردود او است • و در قرآن مجید و فرقان حمید در محال متعدده اشارتی باین معنی واقع شده
ولله العزة ولرسوله ومن یطع الله ورسوله ومن یعص الله ورسوله اذا نصحوا لله ورسوله لا تقدموا
بین یدی الله ورسوله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله • وما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی • و مانند این در قرآن بسیار است وهذا مقام لیس فوقه مقام • و سالکان امت مرحومه محمدیه را
ازین معنی حظی و نصیبی است • چنانکه در ان حدیث قدسی بیان فرموده که لا یزال عبدی یتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها
ورجله التی یمشی بها • و بعضی گفته اند از فتدلی گفت که ارسل نفسه فی ذلک المقام • یعنی گذاشت نفس
خود را در ان مقام و بزبان حال گفت رجوع ازین مقام نخواهم نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم کرد باد گفتند آنکس
که ترا باین مقام رسانیده قادر است که باز ترا باین مقام رساند • و اگر چه در وی باشی ای محمد ترا می باید رفت
که گمگشتگان درگاه احدیت ما را بما دعوت نمایی و سرگشتگان بادیه ضلالت را راه داشت نمایی
و گاهی که مستوحش شوی از خلق و دل ترا از اشتغال بامور ایشان ملول گردد دستاتا باین مقام شوی روی نیاز
بقبله گاه نماز آر تا ترا باین مقام رسانیم • و لهذا حضرت گاهی که از خلق تنگ آمدی فرمودی ارحنا
یا بلال و میفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله الی عبده محمد فی
ذلک المقام • یعنی الله تعالی گفت با بنده خود محمد آنچه گفت اخفی نمود از خلق هر چیز را که در ان شب
نسبت بوی کرد تا اشارت باشد که وی حبیب خاص حضرت حق است در بیان مقام او گفت
او ادنی • و در حال مشاهده او سدرة المنتهی را گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی • و در آیات که بدو نمود
گفت لقد رای من آیات ربه الکبری • و در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی • علما را
رحمهم الله در بیان ما اوحی سخنانست بعضی از اهل احتیاط گفته اند اقرب بصواب آنست که تعیین

نمایند ازانزیراکه اگر مصلحت در اظهار آن بودی مبهم بیان نفرمودی • وجمعی دیگر گفته اند آنچه در خبری با آنحضرت
بار سیده باشد یا از وی استنباط و استدلال کویند لا بأس بذکره • و از انجمله آنچه در یک حدیث صحیح وارد شده
سه چیزست یکی فریضهٔ نمازهای خمسه و این دلیلست بر آنکه فاضلترین اعمال نمازست • دوم در شب معراج
بی واسطهٔ جبرئیل فرض گشته • سوم خواتیم سورهٔ البقره چنانچه بعد ازین اشارتی بآن واقع خواهد شد
سیم آنکه گناهان امت مرحومهٔ محمدیه غیر از شرک معفو و مغفور شود • و در حدیث دیگر وارد شده که رأیت
رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ دیدم پروردگار خویش را در خوبترین صورتی وصفتی مرا گفت یا محمد فیم یختصم الملأ
الأعلى در چه چیز خصومت میکنند ملائکهٔ عالم بالا و سکان ملأ اعلی گفتم الٰهی تو دانا تری پس بر من تجلی خاص
فرمود که از ان تجلی تعبیر فرموده باین عبارت که فوضع کفه بین کتفي فوجدت بردها بین ثدیي
یعنی وضع فرمود کف بیچون و چگونه خود را در میان مرو دو شانه چنانچه یافتم اثر راحت و خوشی آنرا در میان
دو پستان خود پس دانستم آنچه در آسمان و زمین است • بعد ازان خطاب آمد که یا محمد هل تدري فیم
یختصم الملأ الأعلى گفتم آری ای پروردگار من در کفارات خصومت میکنند یعنی در عباداتی که سبب
کفارهٔ گناهان میگردد و در درجات یعنی عباداتی که موجب رفع درجات گردد • خطاب آمد که ما الکفارات
گفتم کفارات مکث است در مساجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن است بجماعات و اسباغ وضوست
در مکاره و شداید هر کس که این امور بجا آرد نیک زندگانی کرده باشد و نیک بمیرد و از گناهان خویش
چنان بیرون آید که گویا از مادر بوجود آمده • بعد ازان خطاب آمد که یا محمد چون نماز گذاری این دعا بخوان
که اللهم إني أسألك الطيبات وترك المنكرات وفعل الخيرات وحب المساكين وأن تغفر لي
وترحمني وإذا أردت بعبادك فتنة فاقبضني غير مفتون • خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات
گفتم درجات افشاء سلام و اطعام است و نماز شب است در حالی که مردم بخواب باشند • و در حدیثی
دیگر وارد شده که دران شب حق تعالی با من خطاب فرمود لولا العتاب ما کان مع أمثالك
الحساب • و در خبری دیگر هست که چون دران شب آن سرور بقرب و کرامت فایز شد خطاب آمد
که یا محمد أنا وأنت وما سوى ذلك خلقتها لأجلك حضرت فرمود أنا وأنت وما سوى ذلك

ترکتها لأجلك • گویند فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها از ان حضرت سوال کرد که دران شب حق تعالی چها گفت
با تو فرمود خطاب آمد که یا محمد من ضامن روزی بندگان خویشم و امت و ثوقی بآن ندارند • و دوزخ را بجهة
دشمنان خود آفریده ام و ایشان جهدی نمایند که در آنجا روند • و من عمل فردا از ایشان نمیطلبم و ایشان روزی
فردا از من طلب میکنند • و روزی که از برای ایشان مقرر کرده ام بدیگری میدهم • و ایشان طاعت از برای غیر
من میکنند و عزیز کننده و خوار سازنده منم • و ایشان ناامید بغیر من و خوف از غیر من دارند • و من انعام
با ایشان میکنم و ایشان ثنای غیر من میگویند • و بعضی گفته اند از انجمله این بود که یا محمد دخول بهشت حرامست
بر سایر انبیا تا زمانی که تو در آیی و در آنجا و حرام است بر سایر امم تا زمانی که امت تو در آیند • و گویند از انجمله
این بود که یا محمد امت تو طاعت من بجای آرند و عصیان من می ورزند • و طاعت ایشان برضای منست
و معصیت ایشان بقضای من • آنچه برضای من از ایشان صادر شود اگرچه قصوری داشته باشد قبول میکنم
زیراکه کریمم • و آنچه بقضای من از ایشان واقع شود آنرا میآمرزم و عفو میکنم زیرا که رحیمم • و قیل أوحی إلیه کن
آیسا من الخلق فلیس بأیدیهم شيء واجعل صحبتك معي فإن مرجعك إلي ولا تجعل قلبك
متعلقا بالدنیا فما خلقتك لها • منقولست از ان سرور که فرمود چون بپای عرش رسیدم و عظمت آنرا
بدیدم خوفی و رعبی بر من طاری شد قطرهٔ از آنجا فرو چکید دهان را بگشودم آن قطره بر زبان من افتاد و
والله که هیچکس هیچ چیز را نچشیده باشد که شیرین تر بود از ان • پس علم اولین و آخرین ببرکت آن مرا حاصل شد
و زبانم طلاقتی پیدا کرد • بعد از آنکه او را الکنتی حاصل شده بود از مشاهدهٔ هیبت و عظمت خداوند تعالی
بسر آکنند ضای خود را ثنایی کردی الهم گشتم بکفتن التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله
حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیك أیها النبي ورحمة الله وبرکاته گفتم السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین آنگاه ملائکه گفتند أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا عبده ورسوله • بعد ازان
خواتیم سورهٔ البقره بآنحضرت عطا فرمودند • و در روایتی آنکه فرمود خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول
ایمان آورد رسول گفتم آری ای پروردگار من فرمان آمد که ومن یعنی دیگر که ایمان آورد گفتم والمؤمنون
كل آمن بالله وملائكته وكتبه ورسله لا نفرق بین أحد من رسله وقالوا سمعنا

و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر. خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک. دیگر بخواه
تا بدهم. گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا. فرمان آمد که خطا و نسیان را از امت تو برداشتم
و علاوه اینها آنکه آنچه باکراه از ایشان صادر شود از آن درگذشتم و لهذا حضرت فرموده ان الله تجاوز لی
عن امتی الخطاء و النسیان و ما استکرهوا علیه. بعد از آن گفتم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من
قبلنا. یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما آن تکلیفات و مشقات که بر امم ماضیه بار کرده و تکلیف
نموده بودی فرمان آمد که چنان کردم که تو خواستی اصر امم ما تقدم بر شما بار نکنم ما جعل علیکم فی الدین
من حرج. و در روایتی آنست که خطاب آمد که یا محمد تفصیل کن آصار امم ماضیه را آنحضرت تفصیل نمود
و شرح میطلبید باز یادتی با آن سرور ارزانی میداشتند. و این کتاب گنجایش بسط آنها ندارد دیگر گفتم
ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به. ای پروردگار ما بر ما بار مکن آنچه طاقت بشریت ما با آن وفا نکند
خطاب آمد که چنین کردم با تو و امت تو دیگر بخواه تا بدهم گفتم و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا. بعضی از علما
فرموده اند سه چیز طلب کرد اول عفو دوم مغفرت سیم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت مرحومه محمدیه
سه امت را تعذیب کرده و هر یک را بنوعی هلاک ساخته بود یکی را بخسف مانند قارون و اتباع او چنانچه
در شان او میفرماید فخسفنا به و بداره الارض. و یکی را بمسخ مثل قوم داود پیغمبر علیه الصلوة و السلام چنانکه
در شان ایشان میفرماید. و جعل منهم القردة و الخنازیر. و یکی را بقذف و ایشان قوم لوط بودند که حق تعالی
درباب ایشان میفرماید و امطرنا علیهم حجارة من سجیل. بر حضرت ازین سه چیز بسیار خایف بود
کرامت او مبادا یکی ازین انواع هلاک کردند در آن شب قرب و کرامت فرمود و اعف عنا ای من الخسف
و اغفر لنا ای من المسخ و ارحمنا ای من القذف خطاب آمد که قد فعلت. حضرت میفرماید که بعد از آن
فرض شد بر من و امت من پنجاه نماز در یک شبانروز. و در روایتی آنکه حضرت در آن شب مطلع شد
بر عبادات ملائکه هفت آسمان بعضی عبادت ایشان قیام. و بعضی عبادت ایشان رکوع. و بعضی
سجود. و بعضی تشهد. و بعضی تکبیر. و بعضی تسبیح و بعضی تهلیل بود و چون پنجاه نماز فرض شد. خطاب آمد که یا محمد
نماز تو و امت ترا عباداتی گردانیدم. مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد و قراءت و تسبیح و تکبیر و تهلیل



تا مشتمل باشد عبادت ایشان بر عبادات جمیع ملائکه از عرش تا فرش که ایشان را بقیام ثواب قایمان و برکوع
ثواب راکعان و بسجود ثواب ساجدان و بتشهد ثواب متشهدان و بتکبیر ثواب متکبران و بتسبیح
و قراءت ثواب مسبحان و قاریان و بتهلیل ثواب مهللان حاصل آید. و لدی مزید حضرت میفرماید
که بعد از آنکه نمازها بر من و امت من فرض شد ماذون گشتم بمراجعت و بهمان که آمده بودم بازگشتم تا بمنزل
جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت بشارت باد ترا ای محمد بدرستی که تو بهترین خلق خدایی و برگزیده اویی بمرتبه
رسانید ترا امشب که هیچ آفریده را مرکز نه رسانیده بود نه ملک مقرب و نه نبی مرسل گوارا باد ترا این کرامت
که بتو ارزانی داشت فرا گیر آنرا و شکر و سپاس وی بتقدیم رسان که وی منعم است دوست میدارد
شاکران را. پس حمد حق جل جلاله بتقدیم رسانیدم. بعد از آن جبرئیل مرا به بهشت برد و منازل و درجات
جنان را بمن نمود و حور و قصور و غلمان و ولدان و اشجار و اثمار و بساتین و ریاحین و انهار و ریاض و حیاض
و غرف و شرف آنرا همه دیدم بخدا سوگند که من داناترم بهر درجه و قصر و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت است
از آنچه در این مسجد من هست. و در روایتی آنکه فرمود در بهشت در آمدم خیمهای بزرگ دیدم از لؤلؤ و خاک بهشت
مشک بود. و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود مطلع شدم بر بهشت اکثر اهل بهشت را فقرا و درویشان
دیدم. و بر دوزخ مطلع شدم اکثر اهل آنرا زنان و متکبران و جباران دیدم. و در بعضی از اخبار بثبوت
پیوسته که فرمود دوزخ را بر من عرض کردند و اغلال و سلاسل و حیات و عقارب و زفیر و شهیق و غساق
و حموم آنرا دیدم. و در روایتی هست که آنحضرت را در آن شب بر کیفیت عذاب زناکاران و رباخواران
و آنانکه مال یتیمان بظلم میخورند و اهل غیبت و واعظانی که بر موعظه خویش عمل نمی نمایند و قوف حاصل شد
و در بعضی از روایات تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده و اگر بایراد آنها مشغول میشود بتطویل می انجامد
و بثبوت پیوسته که فرمود در آن شب با من گفتند یا محمد این ملک است خازن دوزخ سلام کن بر وی
نگاه کردم بسوی او. وی پیشی گرفت و بر من سلام کرد. و در بعضی کتب سیر هست که حضرت فرمود در آن شب
ملکی را از ملائکه را دیدم که در روی وی هیچ فرح و شادی نبود. و در آن شب با هر ملکی که ملاقات کردم
شادی و خرمی نمود مگر وی که هیچ گونه اثر بروی خویش نگشاد. از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است که امشب

مرملکی مرا دید در روی من تبسم نمود الا او جواب داد که او در روی هیچکس تبسم نکرده و نخواهد کرد • و اگر در روی کسی
تبسم کردی مرا بود که در روی تو کردی او مالک دوزخ است • و همیشه ترش روی و غضبناکست و شده غضب او
مر این دوزخ است بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتم یا جبرئیل بگو او را که آتش دوزخ را بمن نماید گفت
همچنین کنم در روی مالک دوزخ کرد و گفت یا مالک ارِ محمداً النار • مالک پرده از سر دوزخ برداشت آتش
شعله زدن گرفت و زبانهای آن سیاه بود و هیچ روشنایی نداشت و آواز زفیر و شهیق بود فارتفعت حتی ظننت
انها ستأخذنی • و دیدم دوزخ را که در وی انواع عذاب و خزی بود که هیچ سنگ و آهن را تحمل و طاقت آن نباشد
گفتم یا جبرئیل بگو او را تا آتش را بجای خویش باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود تا مالک آتش را
بمکان خویش باز گرداند • نقلست که دران شب آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد
و از ان ملک مقرب التماس فرمود که در حین قبض روح با امت من آسان بگیری ملک الموت در جواب
گفت یا محمد بشارت باد ترا که در شبانروزی حضرت حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب میکند
که با امت محمد سهل و آسان معامله کن • بصحت رسیده که حضرت فرمود در بازگشتن بموسی رسیدم پرسید
که چه چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت بدرستی که امت تو توانایی
گذاردن پنجاه نماز در شبانروزی ندارند و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام • و بنی اسرائیل را آزموده ام
و امت تو ضعیف تر از ایشانند باز گرد بدرگاه پروردگار خود و درخواست تخفیف نماز برای امت خویش
بازگشتم و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کردند برگشتم • و چون بموسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم ده نماز
تخفیف شد باز مرا بر مراجعت تحریض نمود تا رفتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد • و همچنین
هر بار که بموسی میرسیدم مرا باز میگردانید تا در نوبت پنجم پنج نماز تخفیف نمودند موسی باز مبالغه کرد و مرا بر مراجعت
اغرا نمود گفتم راجعت ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی واسلم مراجعت کردم پروردگار خود را
در این امر تا بحدی که شرم آمد مرا ازوی یعنی دیگر مراجعت نمی نمایم ولیکن راضی و خرسند شدم و تسلیم پیش گرفتم
چون از موسی درگذشتم شنیدم که منادی میگفت امضیت فریضتی وخففت عن عبادی هی خمس
وهن خمسون • و در روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم پروردگار خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج نماز

فرض



فرض ساختم در شبانروزی بر تو و امت تو و هر نمازی بده نماز قبول کردم که همان پنجاه نماز شود هر کس که قصد نیکی کند
و بعمل نیارد • یعنی لعملٍ شرعیٍ آن قصد را در دیوان عمل او حسنه بنویسند و اگر بعمل آرد ده حسنه بنویسند و ستصد
نویسند و زیاده نویسند تا بحدی که از حساب بیرون رود • و هر کس که قصد بدی کند و بعمل نیارد یعنی لله ترک
آن کند آنرا حسنه نویسند و اگر بعمل آرد آنرا یک سیئه نویسند • حضرت پیغمبر فرمود باز گشتم و جبرئیل همراه من بود
تا بخانه ام هانی در آمدم و این همه سیر و سلوک در شبی از شبهای شما بوده فانا سید ولد آدم ولا فخر بیدی لواء الحمد
یوم القیامة ولا فخر والی مفاتیح الجنة یوم القیامة ولا فخر • و در زین القصص از عمار روایت میکند که زمان
رفتن و باز آمدن آن سرور سه ساعت از شب بوده • و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل میکنند که چهار
ساعت بوده والله اعلم • ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت
از آن سفر در صحرای ذی طوی با جبرئیل گفت قریش درین امر مرا تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت باکی نیست
اگر ایشان تصدیق نخواهند کرد ابوبکر اول تصدیق تو خواهد کرد و او صدیقست • مرویست از ام هانی
بنت ابوطالب که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود و با ما تکیه کرده بود • و چون
صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا باسمانها رسانیدند • و پیش از صبح
باز آوردند • ام هانی گوید گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد زنهار که این سخن با ایشان
منکران مگوی مبادا باور نکنند و ترا بدروغ باز دهند گفت بخدا که من این قصه را از هیچکس پنهان ندارم
ابن عباس رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله علیه وآله وسلم صباح آن شب در حجر نشست ملول و محزون
چه میدانست که قریش ویرا تکذیب خواهند کرد ابوجهل در آمد و پیش وی نشست و بر سبیل استهزا با آنحضرت
گفت هیچ امری مجدد استفاده کرده • پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آری امشب سفری کردم گفت کجا
آنحضرت جواب داد که به بیت المقدس و از آنجا بسموات رفتم آن ملعون گفت امشب با ما بودی
و صباح در مکه گفت آری ابوجهل چنان ظاهر ساخت که او را درین امر انکاری نیست از خوف آنکه آنحضرت
دیگر آن سخن پیش کسی نگوید و گفت یا محمد این سخن که با من گفتی با قوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
آری انگاه ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف و جوانب

بجا حاضر شدند ابو جهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور جماعت نیز بگوی حضرت فرمود امشب
مرا به بیت المقدس و آسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی دستها برهم میزدند و بعضی دست
بر سر می نهادند و آن امر نزد عقول قاصرهٔ ایشان محال می نمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود
از دین مرتد گشتند ابو جهل با جماعتی از پی روان خویش پیش ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفت و با وی گفت
میروی پیش صاحب خویش تا بشنوی که چه میگوید پرسید که چه میگوید آن ملعون جواب داد که دوش در میان
قوم بوده و میگوید مرا امشب به بیت المقدس بردند ابو بکر فرمود البته وی این سخن گفته ابو جهل گفت
آری البته گفته ابو بکر رضی الله عنه جواب داد که راست گفته قوم گفتند تو او را درین امر تصدیق مینمایی
که در بعضی از شب به بیت المقدس رود و پیش از صباح باز آید بکه گفت آری من او را تصدیق می نمایم
در آنکه میگوید جبرئیل بیک لحظه از بالای هفت آسمان بزمین می آید و پیغام حق تعالی بمن میرساند و باز بمحل
خود مراجعت می نماید اگر او را دوش از مکه به بیت المقدس برده باشند غریب و عجیب نبود
و مرا به که باور خواهم داشت و بعضی گفته اند ابو بکر رضی الله عنه از آن روز باز ملقب بصدیق شد
منقولست که در میان قریش جماعتی بودند که مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر آمدند و گفتند هیچ توانی که مسجد
اقصی را وصف کنی گفتم آری را ایستادم و وصف مسجد بیان میکردم تا بجایی رسیدم که نزدیک بود
که بر من مشتبه شود و در روایتی آنکه فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بود دم جبرئیل مسجد اقصی را
بیاورد و در نزدیکی خانهٔ عقیل در نظر من بداشت در آن میدیدم و از هر چه می پرسیدند میگفتم قریش گفتند
اما وصف مسجد راست گفت دیگر پرسیدند که تو از قافلهٔ ما در طریق شام هستند هیچ ملاقی شده یا ایشان
یا نی حضرت فرمود آری گفتند ما را از ایشان خبر کوی فرمود که گذشتم بر قافلهٔ بنی فلان در روحا شتری گم کرده بودند
و در طلب آن می گشتند در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود و من تشنه بودم از آن قدح آب آشامیدم
بپرسید از ایشان که راست هست یا نی گفتند این نشانهٔ دیگرست باز پرسیدند که قافلهٔ خاصهٔ ما را در کجا
دیدی فرمود که گذشتم بر ایشان در تنعیم و نشانهٔ بار ایشان و هیئت و مردی که در آن قافله بودند و آنکه دو شتر
خاکستری رنگ که دو غرارهٔ مخطط بار داشته پیش پیش [illegible] بودند همه را باز گفت و فرمود وعدهٔ نزول

ایشان



ایشان فردا بار وزیکه وقت طلوع آفتاب گفتند این نشانهٔ دیگر است بعد از آن از نزد وی بیرون رفتند
و گفتند والله لقد قص محمد شیئا و بینه . نقلست که بعضی از قریش صبح آن روز که وعدهٔ نزول قافله بود در رفتند
در ثنیه گذاشتند و انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا باشد که کاروان نیاید و آنحضرت را تکذیب
نمایند که ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب برآمد جماعتی دیگر گفتند والله که اینک شتران قافله ظاهر
شدند و آن دو شتر که محمد گفته پیش پیش می آیند و از اهل قوافل نشانها که آن سرور نموده بود تحقیق نمودند
همچنان بود که وی گفته بود . و فی زبدة القصص قال اهل العلم لما قدموا صدق بر بنا کالبرق الخاطف
وقد سقطت لنا قوش فرد علینا . با وجود آن همه دلایل واضحه و آیات لایحه کروهی شکوه ایمان نیاوردند
و گفتند ما هذا الا سحر مبین ذکر فوایدی که تعلق بقصهٔ معراج دارد اول بدانکه وفقنی الله تعالی
و ایاک که هیچکس از اهل قبله را خلاف نیست که معراج آنحضرت بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود والعیاذ بالله
کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله سبحانه و تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی و احادیث صحیحهٔ صریحهٔ مشهوره قریبه بحد تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج
بآسمانها به ابتداع و ضلالت منسوب بود نزد ائمهٔ دین رحمهم الله ولیکن علما اختلاف کرده اند درین
که معراج بوجه و چه بوده جسد مطهر آنحضرت رفیق روح بوده که بآن منزلت رسیده یا روح تنها طریق
آن سفر نموده و کالبد نامی آن سرور از مکان خویش بیرون نرفته جمعی برانند که روح آنحضرت را در خواب
بمعراج بردند و جسد در محل خود بود با آنکه جمله متفق اند برین معنی که رویا انبیا حق و صدقست و حکم بیداری
دارد چه صفت ایشان اینست که تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم . چنانکه بسط این مسئله در فصل خواص
پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواهد آمد ان شاء الله تعالی . و این مذهب را از عایشهٔ صدیقه و معویه و حسن بصری
روایت میکنند . و سخن محمد بن اسحق در سیرت ناظر باینست . و این جماعت استدلال می نمایند
بآیهٔ کریمهٔ و ما جعلنا الرویا التی اریناک الا فتنة للناس . چه در کلام عرب رویا [illegible] بخواب
ثابت چنانکه حق تعالی از کلام یوسف علیه السلام حکایت میفرماید هذا تاویل رویای من قبل
و در آیتی دیگر در قصهٔ خواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که دید که بمکه در آمد و عمره میگذارد میفرماید . لقد

صدق الله رسوله الرؤیا بالحق • وهمچنین استدلال مینمایند بانکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده
که آنحضرت فرمود بینا انا نائم • چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد • ودیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها
منقولست که وی گفته ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم • وبعضی از علما برانند که اسراء آنحضرت
تا بیت المقدس به بیداری بوده و باسمانها روح آنحضرت را برده اند بدلیل آیهٔ کریمهٔ سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی • مسجد اقصی را غایت اسری کردانید چه اگر زیاده بران بودی مراینه
بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال مدح • وآنچه معظم سلف وخلف برانند آنست که معراج
آنحضرت در بیداری بوده بروح وجسد او ودر بعضی از شب از مکه به بیت المقدس وازانجا باسمانها بردند
چنانچه تفصیل آن سابقا تحریر پیوست • وظاهر نص قرآن که اسری بعبده • وثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی است مقتضی آنست • وظواهر احادیث صحیحه دلالت بران میکند • وعدول از ظاهر وحقیقت
نمودن وبتاویل ومجاز قایل شدن هیچ ضرورت نیست • وهرگاه که احادیث بثبوت پیوندد در امری
که عقلا ونقلا جایز بود ومخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار نیست • واگر اسری در خواب
بودی ظاهر این بود که اسری بروح عبده گفتی • وپیغمبر را صلی الله علیه وسلم زیادتی فضیلتی حاصل نشدی • وقریش را
مجال انکار نبودی چه نزد همه عقلا ممکن است که یکی از آحاد الناس در خواب ببیند که بهفت آسمان رفت
وباز آمد وبهشت ودوزخ را دید • ودیگر آنکه ام هانی با آنحضرت نگفتی که این قصه با قریش مگوی که مبادا
تکذیب نمایند • وابوبکر صدیق را رضی الله بواسطهٔ تصدیق آن واقعه مزید مزیتی حاصل نشدی • وبعضی
از مسلمانان بسبب آن دعوی از دین مرتد نشدندی • ومشرکان ازان سرور خبر کاروان خود وصفت نشانهٔ
مسجد اقصی نپرسیدندی • واما استدلال ایشان بآیهٔ وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس تمام نیست
زیرا که احتمال دارد که مراد از رؤیا رؤیهٔ بصری باشد چه رؤیا مصدر رأی که بمعنی دیدن بچشم است هم آمده
اگرچه در معنی دیدن بخواب شایعست یقال رأیت بعینی رؤیة ورؤیا • ودر اشعار متنبی که یکی از فصحاء
عربست رؤیا بمعنی رؤیهٔ عین مستعمل شده حیث قال رؤیاک فی العین احلی من الغمض • ودر صحیح بخاری
از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان القرآنست روایت کرده شده که رؤیا درین آیه تفسیر برؤیاء عین



کرده وظاهر است که حق تعالی آنرا فتنه کردانیده وخواب موجب فتنه نمیشود وبر تقدیر تسلیم که مراد از رؤیا
خواب باشد نص نیست که این آیه در قصهٔ حدیبیه بوده • وشاید مراد از رؤیا خوابیست که آنحضرت دیده بود
که عمره میگذارد وبا آن عزم از مدینه بیرون آمد تا حدیبیه رسید وآنجا با کفار صلح نمود وعمره نگذارده ازانجا بمدینه
مراجعت فرمود • ومقصود از فتنه حیرتیست که بدانجهت در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح آن
در محل خویش ازین کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی • وبعضی از مفسران گفته اند مراد از رؤیا درین آیه
خوابیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دید که بنی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال میمونان بر میرفتند وازان خواب
بسیار بد برده تا آنکه گفتند تعبیر واقعه تو آنست که ایشان مملکت وحکومت یابند پس حضرت شادمان
گشت • واما انکار عایشه ومعویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن بوده که عایشه دران
وقت خرد سال بوده وازان حال وقوف نداشت • ومعویه دران زمان هنوز باسلام در نیامده وازان
معنی بی وقوف بوده • وبعضی از علما گفته اند صواب آنست که گویند آنحضرت را معارج متعدده بوده
یکبار معراج جسمانی واقع شده وباقی روحانی والله اعلم • دویم آنکه در بعض از طرق معراج وارد شده که حضرت فرمود
بینا انا نائم عند البیت • وبروایتی بینا انا نائم فی الحجر وربما قال فی الحطیم • ودر روایتی آنکه فرمود
فرج سقف بیتی وانا بمکة • ودر بعضی از روایات بثبوت پیوسته که انه اسری به من شعب
ابی طالب • ودر روایتی دیگر آمده که انه بات فی بیت ام هانی قال ففقدته من اللیل فقال ان
جبریل اتانی الحدیث • وظاهر این روایات با یکدیگر تعارض وتنافی دارد • وطریق جمع آنست که گویند
آنحضرت در خانه ام هانی بوده که جبریل آمد تا ویرا بمعراج برد • وآن خانه نزد شعب ابی طالب واقع
وچون آن سرور دران جا ساکن بوده ونشو ونما آنجا یافته باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج سقف بیتی
وجبریل ویرا ازان خانه بمسجد الحرام برده • وآنجا بجهت شق صدر تکیه داده • وشاید که دران حالت آنحضرت
اندک نعاسی طاری شده • وازان نعاس تعبیر بنوم فرموده باشد • وآنچه در بعضی از روایات وارد شده
که فرمود کنت بین النائم والیقظان مؤید اینست • سیم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده
که جاءه ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه وهو نائم فی المسجد الحرام • ودران طریق راوی تمام قصهٔ معراج را ایراد

کرده و در آخر آن گفته که فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام و ظاهر این طرق مقتضی آنست که تمام قصهٔ معراج پیش از ظهور
نبوت و در خواب بوده باشد و جواب ازین اشکال آنست که گوییم اگر معراج متعدد بوده باشد خود اشکال
نیست و اگر نگوییم راوی آن قائل باید شد بآنکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج ای قبل ان
یوحی الیه امر المعراج یا خود گوییم درین روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری و تعیین نکرده که پیش
از وحی یا بعد از وحی بوده حمل میکنیم بر آنکه بعد از نزول وحی بوده بقرینهٔ روایات دیگر و اما آنکه گفته فاستیقظ
وهو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ افاقه و انتباه باشد از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهدهٔ
ملکوت و رجوع بعالم شهادت چهارم آنکه در قصهٔ شق صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده
که شخص از شنیدن آن مدهوش و حیران میماند تا بدیدن چه رسد زیرا که عادت چنان جاری شده که شکم کسی را
که بشکافند و دل او بیرون آرند البته هلاک شود و این امر آنحضرت را هیچ ضرر نرسانید و از آن هیچ درد و الم
نیافت ابن ابی جمره رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت در شق صدر آنحضرت با آنکه حق
جل جلاله قادر بود که آن سرور را مملو از ایمان و حکمت کردی بی آنکه شق صدر واقع شود آنست که قوت یقین زیاده
شود زیرا که چون دید که او را در آن حال هیچ آسیب نمیرسد و هیچ درد و المی نیابد دل او ثابت و مطمئن
گردد و از جمیع مخاوف دنیا که عادیه این شود و لهذا در وصف آنحضرت وارد شده کان اشجع
الناس و اعلاهم حالا و مقالا و حق تعالی در شان او فرموده ما زاغ البصر و ما طغی پنجم آنکه خلافست
درین که شق صدر و غسل قلب مخصوص بآنحضرت بوده یا سایر انبیا با وی درین امر شریکند و شیخ ابن حجر
رحمه الله گفته که طبری حدیثی روایت کرده در قصهٔ تابوت سکینه که مشعر است بمشارکت حیث قال
کان فیه الطست التی یغسل فیها قلوب الانبیاء و ابو سعید واعظ نیشابوری در کتاب شرف المصطفی
در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرموده جبرئیل و میکائیل آمدند و با ایشان طشتی بود
که جوف انبیاء ما تقدم را در آن میشستند ششم آنکه در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم
صلوات الرحمن علیه در آسمان ششم و موسی صلوات الله علیه در آسمان هفتم دیده و بروایتی ادریس
در آسمان سیم و هارون در آسمان چهارم و بروایتی ادریس در آسمان پنجم و یوسف در آسمان دویم و یحیی

وعیسی



و عیسی را در آسمان سیم دیده و بر تقدیر صحت جمیع جمع متعذر است مگر آنکه قائل بتعدد معراج شوند یا ترجیح
بعضی روایات نمایند و آنچه اول در قصهٔ شرح معراج درین کتاب ثبت افتاده ارجح و اصح روایاتست
هفتم آنکه رویت انبیا در سماوات با آنکه اجساد ایشان مقبور است در زمین مشکل مینماید و جواب این
اشکال آنست که گویند احتمال دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشد بصور اجسام ایشان یا آنکه گویند اجساد
ایشان را آن شب حاضر گردانیده باشند بجهة تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند
و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که و بعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فامهم مؤید این توجیه است
هشتم آنکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شده دلالت بر آن میکند که یوسف علیه الصلوة والسلام
احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان وی فرموده فاذا انا برجل احسن ما خلق الله قد فضل الناس
کالقمر لیلة البدر علی سائر الکواکب و این منافی حدیثی است که ترمذی در جامع خویش روایت کرده
از انس بن مالک رضی الله عنه که ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه حسن الصوت و کان نبیکم احسنهم
وجها و احسنهم صوتا و جواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را
که در باب یوسف وارد گشته که قد فضل الناس بالحسن حمل باید کرد بر آنکه مراد غیر از پیغمبر ماست
صلی الله علیه و آله و سلم و قول آنکس که گفته متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست مؤید اینست نهم آنکه
باید که پوشیده نماند که گریهٔ موسی نه از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و امت وی زیرا که
حسد از آحاد مؤمنان مذموم است پیغمبری که برگزیده و کلیم خداوند تعالی باشد چگونه باین صفت
متصف تواند بود بلکه بجهة تاسف بوده بر آنچه فوت شده از وی بسبب کثرت مخالفات امت او
که مقتضی نقصان اجور ایشان که مستلزم نقصان اجر ویست زیرا که هر پیغمبری را مثل اجر هر کسی که اتباع وی کند
هست و گریهٔ موسی صلوات الرحمن علیه بر غیر امثال این معنی محمول نتواند شد و در آن شب شفقتی
و عنایتی که از موسی در باب امت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده در قصهٔ نماز از هیچ پیغمبر واقع نشد
چنانچه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که حضرت فرموده کان موسی اشدهم علی حین مررت
و خیرهم لی حین رجعت الیه و اما آنکه گفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد ازین نوع تعبیر تحقیر

پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بوده. بلکه مراد از تنویه است بقدرة و کرامت خداوند تعالی که بجوانی در داشتن
چیزی چند عطا فرماید که هیچ پیغمبر پیش از وی کرامت نکرده باشد. و اگرچه اسن بوده اند از وی و بعضی از متأخران
شراح حدیث برآنند که موسی علیه الصلوة والسلام درین تعبیر اشارت کرده باستمرار قوت آنحضرت در سن
کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخت هیچ اثری از آثار پیری بر وی ظاهر نبود. چنانچه گویا هنوز جوان بود و
از غایت قوت. و لهذا اهل مدینه در آن روز که آن سرور بآنجا تشریف فرموده بود اطلاق اسم شاب
بر وی کردند و ابوبکر صدیق اگرچه بسال خوردتر بود از وی شیخ خواندند. دهم آنکه در بعضی از روایات واقع شده
که سدرة المنتهی در آسمان ششم است و از حدیثی که درین کتاب در شرح قصهٔ معراج گذشت معلوم شد که حضرت
شب معراج سدره را در آسمان هفتم دیده. اگر بترجیح قایل شوند روایتی آنکس که گفت در آسمان هفتم دیده
مرجح است بکثرت رواة و بزیادتی ضبط و اتقان ایشان و الا می توان گفت که اصل سدره در آسمان ششم
بوده باشد و فروع و شاخهای آن در آسمان هفتم. یازدهم آنکه از حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد
چنان معلوم میگردد که عرض اوانی بر آنحضرت بعد از وصول بسدرة المنتهی بوده و عدد آن سه بوده و احادیث
دیگر هست که دلالت بران میکند که در بیت المقدس بوده و عدد آن دو بوده. و حدیثی دیگر هست که در
یک ظرف آب بوده بجای ظرف عسل و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد. و طریق جمع آنست
که گویند عرض آنیه بر آنحضرت دو نوبت واقع شده یکبار در بیت المقدس و یکبار در سدرة المنتهی
و اما اختلاف در عدد آنیه و ما فیها محمول بر اختصار رواة است. و حاصل آنکه مجموع اوانی چهار بوده
یکی از آب صافی و یکی از شیر و یکی از عسل و یکی از خمر بعدد انهار که در اصل سدره جاری بوده. دوازدهم
آنکه پوشیده نماند که علما را اختلاف است در آنکه سید رسل صلی الله علیه وسلم شب معراج حضرت
حق را جل جلاله دیده یا نی. بعضی برآنند که ندیده و این مذهب از عایشه صدیقه و جماعتی دیگر از صحابه رضی الله
عنهم منقولست. مسروق گوید که از عایشه پرسیدم که هل رأی محمد ربه آیا دید محمد پروردگار خود را
جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بتحقیق که موی بر تن من برخاست ازین سخن که تو گفتی
بعد از آن عایشه گفت سه چیز است که هر کس آنها را با تو گوید بتحقیق که دروغ گفت. اول آنکه محمد پروردگار



خود را دیده هر که این گوید دروغ گوید. بعد از آن برای استدلال بمدعی خویش این آیه خواند که لا تدرکه الابصار
و منقولست هم از وی که استدلال کرده بر نفی رؤیة باین آیه که وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء. وجه استدلال آنکه حق تعالی حصر کرده تکلیم خود را
با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام است در دل شخص یا تکلم است بی واسطه از وراء حجاب
یا ارسال رسولیست تا پیغام او برساند. و از ابوذر رضی الله عنه درین باب روایات مختلفه واقع شده
یک روایت آنست که گفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که پروردگار خویش دیدی فرمود نورانی اراه
و یک روایت آنست که در جواب گفت رأیت نورا. و یک روایت از ابوذر آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آن شب خدا را بدل دید و بچشم ندید. و جمعی از علما برآنند که آنحضرت در شب معراج حق جل جلاله را دیده
و این مذهب از ابن عباس و حسن بصری و عروة بن الزبیر و کعب الاحبار و زهری و جماعتی دیگر از صحابه
و تابعین منقولست. و ابوالحسن اشعری و اکثر اتباع او برین مذهب اند. و لیکن اختلافست میان این
جماعت که آیا بچشم سر دیده یا بدل دیده. بعضی برآنند که بچشم دل و بعضی برآنند که بچشم سر دیده. و از ابن عباس
رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته. در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دیده و در بعضی
دیگر مقید وارد گشته که بچشم دل دیده. و طایفه از علما بنا بر قاعدهٔ اصولیه مطلق را بر مقید حمل میکنند و میگویند
مراد ابن عباس از آن مطلق هم آنست که بچشم دل دیده. و طایفه دیگر جمع میکنند میانه روایتین و میگویند
در آن شب رؤیة دو نوبت واقع شده بدلیل آیه کریمه و لقد رآه نزلة اخری. مراد ابن عباس آنست
که یکبار بچشم دل بوده و یکبار بچشم سر. لیکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده شده که در تفسیر
ما کذب الفؤاد ما رأی و لقد رآه نزلة اخری گفته رأی ربه بفؤاده مرتین منافی این توجیه است
و جواب از استدلال عایشه بآیه کریمه لا تدرکه الابصار آنست که مراد از آیه نفی احاطه است
لا نفی رؤیة چه حاصل ادراک در لغت احاطه است. و از نفی احاطه نفی رؤیه لازم نمی آید. و ترمذی رحمه الله
در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس گفت رسول پروردگار خود را دید من گفتم
خدای تعالی میفرماید لا تدرکه الابصار در جواب من گفت و یحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره

و اما جواب از استدلال عایشه بآیه دویم آنکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رؤیه بی حجاب نیست شاید که
رؤیه حاصل بود بی کلام یا خود گوییم مراد از وحی در آیت کریمه کلام بی حجابست نه الهام یا آنکه گوییم آیه عام مخصوص
البعض است ما من عام الا و قد خص منه البعض قضیه مشهوره است و بعضی از ائمه دین برانند که درین
مسئله توقف اولیست زیرا که دلیل قاطع درین باب نه بنفی و نه باثبات وارد نشده و آیات و احادیث
که مستدل طرفین است متعارض و قابل تاویل است و این مسئله از عملیات نیست که در آن اکتفا بدلیل ظنی
توان کرد تنبیه پوشیده نماند که آنکس که گفته آنحضرت خدای را جل جلاله بدل دید مراد او مجرد حصول علم
بالله تعالی نیست زیرا که آن سرور همیشه عالم بود بخدای تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جلال احدیت
خلق رؤیه در دل وی نمود مثل آنکه خلق فرموده در چشم والله اعلم و بسط قصه معراج و ما یتعلق بها علیحده تصنیفی
مستقل بود و این کتاب گنجایش بیش ازین تفصیل ندارد والله الهادی و در همین سال بیعة العقبة اولی واقع شد
گویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت کعبه بمکه آمدند و عبادة بن الصامت از ایشان بود
و در عقبه با آن سرور ملاقات نمودند و بیعت کردند از عبادة بن الصامت رضی الله عنه بصحت رسیده
که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره نقلست که چون
ایشان بمدینه مراجعت میکردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل آنجا را
تعلیم شرایع دین کند و قرآن بر ایشان خواند و بدان سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه میخواندند
و در روایتی آنکه اوس و خزرج مکتوبی بآنحضرت نوشتند که کسی را بما بفرست که تعلیم قرآن و شرایع نماید حضرت
وی را فرستاد و چون او بمدینه آمد در منزل اسعد بن زراره فرود آمد و در آنجا بتعلیم قرآن و احکام مشغول شد
و خلق را باسلام دعوت می نمود و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ بر دست وی مسلمان شدند آنگاه
سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند باسلام دعوت نمود همه بیکبار مسلمان گشتند و هیچ
خانه از خانهای مدینه نماند الا که در آنجا مردان و زنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانه معدود و مرویست
که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه بگذارند و اسعد
بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گذارد و بروایتی مصعب بن عمیر گذارد





ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت و بیعة العقبة ثانیه و ابتداء هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم بمدینه سکینه اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد و اراده قدیمه حضرت
حق تعالی متعلق بآن شد که اعزاز دین محمدی صلی الله علیه وسلم نماید و نصرت آن سرور بجا آرد و اساس کفر
و شرک را قلع و قمع کند و اهل آنرا اذلال نماید در آن سال از اهل مدینه پانصد و بروایتی سیصد نفر از اوس
و خزرج از مسلمانان و کافران آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکه معظمه آمدند و هفتاد مرد
و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن از آن جمله اتفاق نمودند و آن سرور را ملاقات کردند حضرت وعده
فرمود با ایشان که در شب دویم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم
کعب بن مالک گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد نیم شبی بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم
به پنهانی از مشرکان و متوجه عقبه شدیم و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر ما پیشی گرفته و بموعد رفته بود
با عم خویش عباس بن عبد المطلب و او در آن وقت بر دین قریش بود و لیکن بجهة شفقت و اهتمام بر حال
برادرزاده خویش با وی حاضر شده بود و اول کس از ما که خود را بآنحضرت رسانید رافع بن مالک زرقی بود
بعد از آن ما از عقب وی رسیدیم و ملازمت آن سرور دریافتیم و اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت
ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز و منیع است و تحقیق که ما وی را نگاه میداریم از دشمنان او
و لیکن وی میخواهد مگر آنکه از ما بگسلد و بشما پیوندد اکنون اگر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد بآنچه وعده کنید
با او وی بجانب شما آید و اگر بر نفس خود اعتماد ندارید این زمان ترک وی کنید و او را در شهر خود بگذارید
که در میان قوم خود عزیز است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط
که میخواهی در باب خود و خدای خود بکن و در روایتی آنکه براء بن معرور گفت والله که اگر در خاطر ما غیر آن بودی
که بر زبان ماست مرانیه که میگفتیم و داعیه ما آنست که وفا کنیم بآنچه گوییم و در راه خدا و رسول جان بازی کنیم
بعد از آن حضرت بنیاد سخن فرمود و قرآن بر ایشان خواند و گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو
فرمود بایعونی علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل والنفقة فی العسر والیسر و علی الامر بالمعروف
والنهی عن المنکر وان تقولوا فی الله لا تخافون لومة لائم و علی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت

علیهم مما تمنعون منه انفسکم و ابناءکم و ازواجکم یعنی بیعت کنید با من برانکه هرچه
گویم بشنوید و متابع و فرمان بردار باشید در حال نشاط و در حال کسل و اموال خود را در راه خدای تعالی
نفقه کنید در حال عسر و در حال یسر و برانکه امر معروف و نهی از منکر بجای آرید و سخن حق را بگویید و از ملامت
هیچ ملامت کننده نترسید و برانکه مرا یاری دهید و چون نزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان
و اهل خود را نگاه میدارید و شما را بهشت جاودان باشد کعب بن مالک رضی الله عنه گوید اول براء
بن معرور دست حضرت را گرفت و گفت بآن خدای که ترا بخلق بحق فرستاده که بدین امر که گفتی
با تو بیعت کردیم پس اول کسی که در آن شب با آنحضرت بیعت کرده وی بود و گویند اول کسی
از انصار که ابتداء حال باسلام نیز در آمد وی بود و اما زعم بنی نجار آنست که اول کسی که در لیلة
العقبه ثانیه بیعت کرد با آنحضرت اسعد بن زراره بود و اما بنو عبد الاشهل گویند اول کسی که بیعت
نمود ابو الهیثم بن التیهان بود پس سایر انصار مبایعت کردند از کعب بن مالک مرویست
که ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما آنها را
قطع میکنیم مبادا که چون ما این امر بجا آریم و چون خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم و قبیلهٔ خویش
و ما را بگذاری رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم و الهدم الهدم انتم منی
و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم پس از ایشان دوازده نفر از میان اختیار
کرد و نقباء ایشان گردانید ده نفر از خزرج و دو از اوس و در روایتی آنکه فرمود باید که هیچکس از شما از قهر
و غضب نیاید که غیر او را بجهة نقابت فرا میگیرم زیرا که من بخود اختیار نمیکنم بلکه جبرئیل از برای من
اختیار میکند و چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود شما کفیلان قوم خود اید چنانکه حواریین
کفیل عیسی بودند و من بر جملهٔ امت خویش کفیلم نقلست که چون امر بیعت باتمام رسید شیطان
بر سر عقبه بر آمد و بآواز بلند گفت ای اهل جباجب هیچ میدانید که مذمم یعنی محمد با اهل مدینه
بیعت کرد و اتفاق نمودند برانکه حرب کند با شما پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود هذا ازب العقبه
اسمع ای عدو الله لافرغن لك عباس بن عباده بن نضله گفت بخدا سوگند یا رسول الله که اگر خواهی

صباح مشرکان اهل منی را در شمشیر گیریم فرمود هنوز مامور نگشته ام بقتال بازگردید بمنازل خویش ایشان باز
گشتند و این بیعت در ذی الحجه واقع شده قبل از هجرت بسه ماه و گویند چون قریش از نهایت اتصال
با آن سرور واقف شدند آمدند نزد قافلهٔ اهل مدینه و گفتند که بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید
بر محاربهٔ با ما نمیدانیم که راست هست یا نی مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این امر نکرده ایم
و خبر از آن نداریم و حال آنکه ایشان راست میگفتند چه از آن امر وقوف نداشتند پس قافلهٔ مدینه
بوطن خویش مراجعت نمودند و قریش در صدد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم کردند که راست
بوده از عقب مدنیان بیرون رفتند و به سعد بن عباده و منذر بن عمرو از اهل مدینه رسیدند
منذر بیرون رفت و سعد را گرفته دستها بر گردن بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه
گفتند ما تجار را بلاد این شخص است مصلحت آنست که وی را بگذارید تا بمدینه رود سخن او را قبول نمودند
و وی را خلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل قافله متهیی آن میشدند که بجهة استخلاص سعد
بمکه باز گردند که در راه بایشان رسید ذکر بیرون رفتن ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعزم هجرت بجانب حبش
و درین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجهة ایذا و اضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رخصت طلبیده
بجانب حبشه روان شد و چون ببرك الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد و او سید قبیلهٔ قاره بود
از ابو بکر پرسید که کجا میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش بیرون کردند میخواهم که در روی زمین
بگردم و پروردگار خود را بفراغت بپرستم ابن الدغنه بواسطهٔ آنکه اخلاق حمیده و طریقهٔ پسندیدهٔ
صدیق را میدانست مانع وی شد و گفت مثل تو ای ابو بکر از شهر خویش بیرون نرود و او را بیرون
نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم باز گرد و پروردگار خود را در شهر خویش پرستش نما ابو بکر با او
بمکه معاودت نمود و ابن الدغنه با اشراف قریش گشت و گفت مثل ابو بکر را از شهر بیرون نکنند
زیرا که بصفات رضیه و سمات سنیه موصوف است و من او را در امان خود گرفته ام قریش
جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند و لیکن با وی گفتند ابو بکر را بگوی که خدای خویش را در خانهٔ خود بپرستد
و نماز در خانهٔ خویش گذارد و قرآن در خانهٔ خود خواند و ما را بدان سبب ایذا ننماید و این امور را

آشکارا اجابت نماید زیرا که ما میترسیم که بدانجهت زنان و فرزندان ما در فتنه افتند • و ابن الدغنه صورت
حال را با صدیق گفت • ابو بکر چند روزی چنان کرد • بعد ازان صبر نتوانست نمود مسجدی در فناء سرای
خویش بساخت و نماز در انجا میگذارد • و قراءت قرآن می نمود زنان و کودکان قریش چون آواز قراءت
صدیق می شنیدند بروی جمع میشدند و بسوی او مینگریستند و تعجب می کردند • و حال آنکه ابو بکر مردی
رقیق القلب کثیر البکا بود چون قرآن خواندی مالک چشمان خود نبودی و بی اختیار اشک از چشم وی
ریختی قریش چون برین حال واقف شدند بسیار بد بردند و ترسیدند که زنان و فرزندان ایشان
بنابر رقت قلوبی که این طائفه راست باشد میل بدین اسلام کنند نزد ابن الدغنه فرستادند و ویرا طلبیدند
و گفتند ما ابو بکر را امان داده بودیم بجهت امان تو ویرا بشرط آنکه پروردگار خود را در خانه خویش پرستش
نماید و اکنون از ان شرط تجاوز نموده و مسجدی در فناء دار خود ساخته و علانیةً بعبادت مشغولست
اکنون با وی بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت نماید • ابن الدغنه نزد ابو بکر آمد و با او گفت
قریش میخواهند که رد جوار من کنند بسبب آنکه بشرط خویش وفا ننمودی یا بشرطی که ایشان کرده اند راضی شو
یا جوار مرا رد کن صدیق رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول او راضی شدم **ذکر هجرت**
**اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه و مشاوره کردن قریش در باب آنحضرت باخراج**
**یا بحبس یا بقتل و اخبار کردن جبرئیل آن سرور را ازان حال و اذن دادن بمهاجرت بجانب مدینه سکینه**
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعت میانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان اهل مدینه
استحکام پذیرفت و یاران آن سرور از جهت ایذاء مشرکان در مکه نمی توانستند بود ایشانرا رخصت
هجرت بمدینه فرمود • مرویست از سید عالم صلی الله علیه وسلم که با یاران فرمود بمن نمودند دار
هجرت شما را نخلستانی که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود در خواب
دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد
آن خود مدینه بوده • نقلست که اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی عنهم که بمدینه هجرت
نمود مصعب بن عمیر بود • بعد ازو ابن ام مکتوم • بعد ازان عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص

بعد ازیشان



بعد ازیشان عمر خطاب با بیست کس از صحابه بمدینه توجه نمودند • و در بعضی از کتب سیر هست که اول
ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بود • و بسبب ایذاء مشرکان در انجا نتوانست
بود • در صحیح بخاری مرویست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کار سازی آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید
رسول صلی الله علیه وسلم با وی فرمود صبر کن که امید دارم که مرا نیز اذن دهند بهجرت یعنی همراه باشیم
ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید داری هست حضرت فرمود آری • صدیق توقف کرد
تا مصاحب و مرافق آن سرور باشد • و گویند ابو بکر در ان ایام بخواب دید که ماه از آسمان به بطحاء مکه
نازل شد و بشهر مکه درآمد و صحرا و ام القری از نور و ضیاء آن روشن شد باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود
و در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش منور گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان
بموافقت آن ماه حرکت کردند انگاه آن ماه با انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم مکه
فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود که سیصد و شصت خانه • و بروایتی چهار صد خانه چون
آن ماه تمام به بلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت • و بعد ازان آن ماه بر سمت مدینه روان
شد و بمنزل عایشه درآمد لب زمین بشگافت و آن ماه دران چاه ناپدید گشت • ابو بکر چون بیدار شد
گریه بر وی افتاد چه در میان عرب مشهور بود بانکه علم تعبیر خواب نیکو دانستی بدیده تامل و اعتبار
در تعبیر آن خواب نظری فرمود دانست که آن ماه آفتاب رسالتست و آن ستارهای
تابان یاران و خویشان اویند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد • و بمدینه هجرت خواهند
نمود و بازگشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح مکه است که آن سرور را میسر خواهد شد و در آمدن
او بمنزل عایشه نشان آنست که وی شرف فراش حضرت در مدینه دریابد • و شکافتن زمین و ناپدید
شدن ماه دلیل وفات سید انبیاست • ابو بکر را ازان واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت
از وطن و دیار • و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار با خود اندیشید که چون غربت دست
خواهد داد باری مصاحبت حضرت از دست ندهم • سوداء الحب الارض ما للقلب فیه هوی
سم الخیاط مع المحبوب میدان • با دوست کنج قفس بهشتست و بوستان • بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری

آورده اند که صدیق دو شتر را در ورق کنار بست و علف میداد تا فربه شود و انتظار میکشید که حضرت
مامور گردد بهجرت بمدینه. از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که وی گفت حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
اذن مهاجرت داد بمدینه باین آیه که وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِّي
مِن لَّدُنكَ سُلْطَانًا نَّصِيرًا. اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت نموده اند که چون اصحاب رسول را صلی الله
علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم مهاجری قریب پیدا شد و بدانجا میرفتند کفار مکه دانستند که آنحضرت با ایشان
ملحق خواهد شد. و مدنیان حمایت دین وی خواهند نمود در دار الندوه جمع شدند که در باب آن سرور فکری
کنند و در را بر روی خویش بستند تا کسی از بنوهاشم در آنجا در نیاید و بران حالت توقف نیامده شیطان بصورت
پیری نجدی پوشیده در آنجا حاضر شد و بنشست کفار گفتند ای پیر از کجایی و ترا درین خلوت ما بی اذن ما
که در آورد گفت من مردی ام از قبیله نجد رو بهار شما را نیکو دیدم بهای شما را خوش یافتم خواستم که سخن شما
بشنوم و از انچیزی اقتباس کنم و تحقیق که مراد و مقصود شما را میدانم اگر شما را نشستن من کرده میاید بیرون
روم. قریش با یکدیگر گفتند این مردیست از نجد و از مکه نیست شما را از وی باکی نخواهد بود بگذارید او را
پس بنیاد سخن کردند و گفتند امر محمد چنین شد که میدانید و بخدا سوگند که هیچ از وی در بیعت که چون
تبعی او را پیدا شود با ما جنگ بیرون آید فکری نیکو درین باب میباید کرد و بران متفق شد یکی گفت
ویرا بند آهنین می باید کرد و در خانه محبوس ساخت و در آن خانه را بر آورد و روزنه بگذاشت
که طعام و آب از انجا بوی دهند و همچنین دران خانه می باشد تا هلاک شود پیر نجدی گفت این بد راییست
زیرا که قوم او چون خبردار شوند ویرا از دست شما خلاص سازند و احتمال دارد که میان شما و قوم او
مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفنا آید. یکی دیگر گفت او را از میان خود بیرون میباید کرد
تا هر جا که خواهد برود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست حسن حدیث و حلاوت گفتار ویرا نمیدانید
اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم بسخن او شیفته و فریفته شوند و با او بیعت کنند و اتفاق نموده
بجنگ شما آیند و شما را از روزگار شما بر آرند همه گفتند که این پیر راست میگوید و حقیقة پیر بجای آورد
پس در تعظیم و تکریم وی افزودند. آن زشت کیش بدنام ابوجهل بن هشام گفت رای من آنست

که از



که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار کنند و هر یکی شمشیر بران بدهند تا بر سر او روند و همه یکبار شمشیر بر وی زنند
و ویرا بقتل آورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف را قوت مقاومت با تمام
قبایل نبود بضرورت بدیت او راضی شوند و ما دیت او بدهیم و خلاص شویم پیر نجدی گفت رای اینست
که این مرد گفت. پس جمله برای اتفاق کردند و از مجلس برخاستند و تهیه آن مهم کرده جستند چنانچه آیه کریمه
وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ
الْمَاكِرِينَ از ان حال خبر میدهد. نقلست که جبرئیل امین از نزد رب العالمین بسید المرسلین آمد
و از حقیقت آن حال او را خبردار کردانید و فرمان آورده که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ بِالْهِجْرَةِ و گفت امشب در جامه خواب
خود که هر شب می بودی تکیه مکن و فردا کار سازی هجرت کن و بجانب مدینه متوجه شو. چون شب در آمد کفار بدستوری
که مقرر کرده بودند بر در سرای حضرت جمع آمدند و منتظر می بودند تا کی در خواب شود که بر سر وی ریزند و هلاک
کنند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بران حال مطلع شد. علی مرتضی کرم الله وجهه گفت کفار قصد قتل من دارند
من از اینجا بیرون میروم تو امشب در جای خواب من تکیه کن و برد سبز حضرمی را بر خود پوش و آن بردی بود
که هر شب حضرت دران برد تکیه میکرد و با وی گفت دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید
و در روایتی آنست که فرمود مرا اذن هجرت بمدینه دادند من فردا تجهیز سفر مینمایم و بطرف مدینه روان میشوم
و امانات و ودایع که نزد حضرت بود همه را بعلی سپرد تا بصاحبانش رساند و خود از عقب آن سرور بمدینه آید
پس علی کرم الله وجهه بر فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه و سلم تکیه فرمود و ردا بر روی کشید و حضرت از خانه بیرون رفت
و اول سوره یس را تا اینجا که وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
میخواند و مشتی خاک بر سرهای ایشان پاشید و بر ایشان بگذشت و آن سرگشتگان بادیه ضلالت ویرا ندیدند
مرویست که دران شب که علی کرم الله وجهه در جامه خواب آنحضرت تکیه نمود و نفس خود را فدای وی ساخت
حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که من میان شما هر دو عقد مواخاة بستم و عمر یکی را بیش از عمر آن یکی دیگر گردانیدم
کدام از شما ایثار حیوة خود میکند هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیوة بکسی بر حیوة خود نمیکنیم زندگی خویش دوست
میداریم الله تعالی وحی کرد بایشان که چرا مثل علی بن ابی طالب نیستید که مواخاة بستم من میان او و محمد وی نفس

خود را فدای محمد ساخت و خود او را بر جیوة خویش ایثار نمود برد به زمین و دیر از شر اعدا محافظت نماید
ایشان بموجب امر خداوند تعالی بر زمین آمدند جبرئیل بر بالین علی بنشست و میکائیل بر پائین وی جبرئیل مکفت
بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن ابی طالب حق جل جلاله مباهات بتو بر ملائکه دلیم مایل سوم مرا که بر خدا راه نفس بر بند
ملک عرش بفرمان او کرم بنده او کویند آیه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد در آن باب نازل شد واقدی از مشایخ خویش روایت کند که ابو جهل و حکم بن ابی العاص
وعقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث وامیة بن خلف وابن غیطله و طلحة بن عدی و ابولهب و ابی بن خلف
و پسران حجاج نبیه و منبه اینها از آنجمله بودند که آن شب بر در سرای حضرت قصد قتل وی داشتند منقولست
که چون آن سرور از خانه خویش بیرون رفت و از کفار بسلامت بگذشت بعد از زمانی شخصی بر ایشان ظاهر شد
و گفت اینجا انتظار چه میکشید گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت
و خاک بر فرق شما پاشید ایشان دستها بر فرق خویش بردند خاک آلود یافتند و خاک از آن می افشانیدند
و گویند آنانکه در آن شب خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شدند کفار آمدند و چشم بر شکاف
در نهادند و در نگریستند که حضرت شخصی دیدند پنداشتند که ویست گفتند والله که اینک محمد در برد خود در خواب
بخانه در رفتند و خواستند که دست بر وی نمایند علی مرتضی برخاست چون ویرا دیدند دانستند که آن شخص
راست گفته بوده از علی پرسیدند که محمد کجاست فرمود نمیدانم حیران و خجل شدند و تفحص و تفتیش حال پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم مشغول گشتند و دست از علی بداشتند آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در آن باب
این ابیات گفته وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی ، ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر
رسول اله خاف ان یمکروا به ، فنجاه ذو الطول الاله من المکر ، وبات رسول الله فی الغار آمنا
موقی وفی حفظ الاله وفی ستر ، وبت اراعیهم وما یثبتوننی ، فقد وطنت نفسی علی القتل والاسر
از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت روزی در خانه خویش نشسته بودیم در گرمگاه روز که گوینده
گفت اینک رسول خدا صلی الله علیه و سلم طیلسان بر سر مبارک انداخته می آید و دستور آنحضرت نبود
که در آن وقت روز بخانه ما آید ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای او باد درین زمان امر عظیم او را آورده

بران



بسان آن سرور برسید و بعد از اذن در آمد و گفت بیرون کن هر کس را که نزد تست ابوبکر گفت یا رسول الله
کسی نیست پیش من غیر از دو دختر من که یکی از آنها اهل تست یعنی عایشه حضرت فرمود بدانکه حق تعالی مرا اذن
هجرت داد ابوبکر گفت الصحابة یا رسول الله یعنی میخواهم که مصاحب تو باشم فرمود آری تو مصاحب خواهی بود
و در روایتی آنکه عایشه گفت دیدم ابوبکر را که از شادی در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی از فرح
گریه آید ابوبکر گفت یکی ازین دو شتر مرا قبول فرمای حضرت فرمود قبول نمودم به بها و در روایتی آنکه فرمود
شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابوبکر گفت یا رسول الله از آن تست فرمود نی ولیکن به بهائی که خریده
آنرا میگیرم از تو ابوبکر گفت چون خاطر مبارکت چنین میخواهد به بها بگیر واقدی آورده که بهای آن هشتصد
درهم بود عایشه گوید بتعجیل تمام کارسازی ایشان کردیم و سفره ترتیب نمودیم و در روایتی آنکه گوسفندی
بختیم و در سفره نهادیم بندی که سفره را بآن محکم سازیم حاضر نبود اسماء دختر ابوبکر کمر خود را دو نیم کرد و بیک نیم از آن
سفره را محکم ساخت و نیمه دیگر بر میان بست و در روایتی آنکه نیمه دیگر را بند مطهره ایشان کرد و بعد از آن جهت او را
ذات النطاقین گفتند و عبدالله بن ابی بکر را که جوانی مؤدب و دانا بود مقرر کردند که روز در میان قریش
بسر برد و شب بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره را که آزاد کرده ابوبکر بود گفتند که شب
جهت ایشان شیر بیارد تا بیاشامند و راهبری از قبیله بنی دئل که او را عبدالله بن اریقط و یکی میگفتند جهت راهبری
باجره گرفتند و او را امان دادند و شتران را باو سپردند تا بعد از گذشتن سه روز بغار ثور برد از اسماء
بنت ابی بکر رضی الله عنهما مرویست که ابی بکر پنج هزار درم نقد در خانه داشت آنرا با خود برداشت
و در شب پنجشنبه و هشتم صفر یا غره ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون رفتند و اکثر اهل سیر برانند
که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه بوده و بعضی برانند که پنجشنبه بوده و وجه جمع آنست که گویند خروج از خانه
ابوبکر پنجشنبه و خروج از غار و توجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بوده باشد والله اعلم نقلست که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در راه غار ثور نعلین از پای بیرون کرده بود و بسر قدم میرفت تا نشان پای بر زمین نماند
پای مبارک آن سرور مجروح شد ابوبکر ویرا بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید آنگاه گفت یا رسول الله
لحظه توقف فرمای تا من اول درین غار در روم که اگر گزندی و آفتی بود بمن رسد نه بتو و آن غار معروف بود

آمدند

بانگ هوام درانجا مسکن دارند پس باندرون رفت غاری دید بس ظلمانی ابوبکر بنشست و بدست خویش احتیاط
میکرد و هر سوراخی که می یافت وصله از جامهٔ خویش پاره میساخت و سوراخ را بآن میگرفت یک سوراخ ماند
که جامه بآن وفا نکرد پاشنهٔ پای خود را بران محکم کرد و بنشست یا رسول الله درای حضرت درآمد و شب درانجا
بیتوته کردند چون صباح شد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ابوبکر را برهنه دید فرمود ای ابوبکر جامهٔ تو کجا شد وی صورت
حال باز گفت حضرت دعای خیر در شان ابوبکر بتقدیم رسانید حیات و عقارب ابوبکر را میگزیدند
و از شدت آن حال اشک از رخسار وی روان میشد سید کاینات فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا
پس حضرت جلال احدیت انزال سکینه فرمود و آرامی در دل وی پیدا شد و بعد از آن جانوران ضرری بوی نتوانستند
رسانید گویند حق تعالی درخت ام غیلان را و آن درختیست که خار بسیار دارد و مردم فرس آنرا مغیلان
گویند بر در غار برویانید و جفت کبوتر وحشی را دران شب الهام رسید تا بیامدند و در آنجا آشیانه
ساختند و هم در شب بیضه نهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر آنجا خانه بافت و از انس بن مالک
و زید بن ارقم و مغیرة بن شعبه رضی الله عنهم مرویست که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی
آنحضرت بیرون آمد چنانچه حایل شد میان وی و میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیاری از اهل
سیر آورده اند ولیکن بعضی از متاخران محدثان بضعف راوی آن قایل گشته اند والله اعلم منقولست که مشرکان
باستماع کمال صداقت آن سرور را با ابوبکر میدانستند بدر خانهٔ او آمدند تا از وی حال حضرت معلوم کنند
اسماء دختر ابوبکر از خانه بیرون آمد پرسیدند که پدرت کجاست گفت نمیدانم ابوجهل لعین دست برآورد
و طپانچهٔ محکم بر روی وی زد چنانکه گوشوار از گوش او بیرون افتاد آورده اند که مشرکان قایفی با خود برده بودند
تفحص نمودند و آثار قدمهای ایشان یافتند و پی برگرفتند و همه شمشیرها و عصاهای خویش همراه داشتند تا بحوالی
کوه ثور و در آنجا پی ایشان را گم کردند قایف گفت نمیدانم که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند و چون نزدیک
رسیدند بغار قایف گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده و دران حالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بعرض حضرت رسانید که یا رسول الله اگر جانبی کی از ایشان در نشیب فرود قدم خود نگاه کند مارا ببیند
خواجهٔ کاینات فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما نقلست که کفار چون بر در غار گذشتند کبوتران



از آشیانه خود پریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را دیدند گفتند اگر درین غار درآمدی بودی
بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت نبودی سید عالم صلی الله علیه وسلم دانست که حق تعالی بآن سبب
کید آن جماعت را ازو مصروف داشت و در روایتی آنکه با هم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین غار
خانه تنیده گویند کبوترها که تا این هنگام در هوای حرم طیران می نمایند از نسل آن دو کبوترانند و در ازای آن کار
که از ایشان صادر شده بود حضرت دعای خیر بر کبوتر فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی دفع کرد از قتل آن
القصه کفار از آنجا خایب و خاسر بازگشتند و ابوجهل گفت تا منادی کردند در اعلی و اسفل مکه که هر کس محمد را
یا ابوبکر را بیارد یا دلالت کند بآنکه ایشان کجا اند او را صد شتر بدهیم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص
می بودند نقلست که چون سه شب در غار بسر بردند در گاه شب سیم عبدالله بن اریقط دیلی بموجب
وعده شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره نیز بیامد مرد و از آن چهار تن بر یک شتر نشستند پیغمبر و ابوبکر
بر شتری و عامر و عبدالله بر شتری دیگر و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز دیگر رفتند
تا گرمگاه روز شد ابوبکر گوید نگاه کردم تا ببینم که هیچ طالب از عقب می آید ناگاه سنگی را دیدم
متوجه بدان شدم آن سنگ مقداری از سایه داشت آنرا هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه واله وسلم
و پوست تکیه از برای آنحضرت انداختم و گفتم یا رسول الله تکیه فرمای وی تکیه کرد و بخواب رفت و من
در اطراف آن صحرا میگشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفت از آن مردی از قریش شخصی را نام برد
که من او را میشناختم از وی مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر بجهت من بدوشید اندکی آب دران ریختم تا خنک
شود آنگاه پیش آنحضرت آوردم از خواب بیدار شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام حضرت باز
بیاشامید پس بعرض رسانیدم که وقت کوچ شده سوار گشتیم و برفتیم آورده اند که آن سرور در راه
بمنزل قدید رسید و بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذاری کرد و حال آنکه ام معبد زنی بود عاقله کلان
سال بر در خیمهٔ خود نشستی و رهگذری را مهمانی کردی آنحضرت از وی خرما و گوشت طلبید تا بخرد وی در جواب
گفت امسال درمیان ما قحطی و تنگی است و اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی میکردیم حضرت صلی الله علیه وسلم
در منزل وی نظری کرد گوسفندی دید در گوشهٔ خیمه فرمود آن گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندیست

که از غایت لاغری برجای مانده فرمود آیا او را هیچ شیر باشد گفت او از آن لاغرتر است که این گمان در شان او
توان برد فرمود مرا دستوری میدهی تا او را بدوشم گفت آری پدر و مادرم فدای تو باد اگر توانی بدوش پس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آن گوسفند را پیش خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان راند
و فرمود اللهم بارك لها في شاتها فی الحال پای خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان وی پر شیر شد حضرت از ام
معبد ظرف طلبید و بدست مطهر خود شیر دوشید و اول باهل خیمه داد تا بیاشامیدند بعد از آن یاران خود را
شیر داد آنگاه خود آشامید و چندان شیر از آن گوسفند لاغر بدوشید که حاضران از آن مکرر نوشیدند و ظرفها
ام معبد را پر ساخت و نزد وی بگذاشت و روان شد بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون
بیامد و ظروف مملو از شیر در خانه خویش دید تعجب نموده گفت این شیر از کجاست گوسفندان شیردار
بسیار از این منزل دور است و گوسفند شیردار در خانه نبود ام معبد گفت والله که مردی مبارک بر ما بگذشت
و دیراصنی خوش و روی دلکش و زبانی فصیح و بیانی ملیح بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را
بعبارتی بدیع بیان کرد ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصه آل عبد مناف از زوجه خویش استماع نمود
گفت والله که این مرد صاحب قریش است آنکه در پی وی طلبند و ما آوازه او شنیده ایم و اگر من بوی برسیدم
التماس صحبت او میکردم و امید که بوی رسم و تدارک او بکنم و فی کتاب مختصر دمرا ابا هم ثم هاجرت
بعد ذلك هي وزوجها فاسلما وكان اهلها يؤرخون بيوم نزول الرجل المبارك گویند بعد از رفتن ایشان
از مکه چند روز صباحی بود که اهل حرم شنیدند که هاتفی بآواز بلند میگفت جزى الله رب الناس خير جزائه

رفيقين حلا خيمتي ام معبد . هما نزلاها بالبر ثم تروحا . فقد فاز من امسى رفيق محمد .
فيال قصي ما زوى الله عنكم . به من فعال لا يجازى وسودد . سلوا اختكم عن شاتها وانائها
فانكم ان تسالوا الشاة تشهد . دعاها بشاة حائل فتحلبت . له بصريح ضرة الشاة مزبد
فغادره رهنا لديها لحالب . يدرها في مصدر ثم مورد . نقلست که حسان بن ثابت رضی الله عنه
چون این ابیات شنید بیتی چند در جواب آن بگفت و بعضی از آن اینست لقد خاب قوم زال عنهم نبيهم
وقدس من يسري اليهم ويغتدي . ترحل عن قوم فزالت عقولهم . وحل على قوم بنور مجدد

نجی یری

نجی یری ما لا یری الناس حوله . ویتلو کتاب الله فی کل مشهد . لیهن ابا بکر سعادة جده .
بصحبته من یسعد الله یسعد . مرویست که آن گوسفند که سید عالم صلی الله علیه وسلم پستان او را مس فرموده بود
ببرکت دست حق پرست آن سرور هژده سال بزیست و شیر میداد در صباح و رواح و در زمان خلافت
عمر بن خطاب در عام رماده هلاک شد . در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدلجی که برادرزاده سراقة بن مالک
بن جعشم بوده منقولست که گفت پدر من مرا اخبار کرد که سراقه میگفت از نزد قریش رسولان آمدند
بقبیله ما و گفتند قریش میگویند که هرکس محمد را یا صاحب او را ابو بکر بکشد یا اسیر کند دیت هریکی از ایشان
که عبارت از صد شتر باشد بوی میدهیم روزی من نشسته بودم در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی آمد
و گفت که حالی جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند گویا که محمد و اصحاب او بودند سراقه گوید دانستم
که ایشانند ولیکن خواستم که دیگران را در غلط اندازم گفتم فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند و من ایشان را
دیدم محمد و یاران وی نبودند پس لحظه در میان قوم توقف کردم بعد از آن برخاستم و بمنزل خویش آمدم
و کنیزک خود را گفتم تا اسب مرا زین کرد و در پس تلی بداشت من نیزه خویش را برداشتم و در زمین می
کشیدم بهیئت کسی که بقضاء حاجت رود تا به پس آن تل رفتم و بر اسب خود سوار شدم و تاختم
تا نزدیک بایشان رسیدم اسب من بسر در آمد و من بر زمین افتادم برخاستم و تیرها تفال از کنانه
خویش بیرون آوردم و فال کردم که ضرری می توانم بایشان رسانیدن یا نه آنچه کراهت میداشتم بیرون آمد از آن
چندان اعتباری نکردم و بر اسب خود سوار شدم و میراندم تا چنان نزدیک شدم بایشان که آواز
قرائت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنیدم آنحضرت متوجه بود و التفات بجوانب خویش نمیکرد
و ابو بکر کثیر الالتفات بود ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت
زین بر روی زمین جستم و اسب را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها را از زمین بر آرد بعد
از آنکه اسپم خلاص شد باز به تیرها فال کردم فال من بد برآمد دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت
و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون سراقه بما نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینک
طالب ما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد که میان ما و او مقدار یک نیزه

یاد و نیزه پیش نماند گفتم یا رسول الله اینک طالب ما را دریافت و در گریه شدم خواجه فرمود چرا گریه میکنی
گفتم یا رسول الله برای نفس خویش نمیگریم بجهة تو میگریم حضرت بجانب سراقه نگاهی کرد و گفت اللهم
اکفناه بما شئت ای خدای سزای پرستش شر او را از ما کفایت کن بآنچه تو خواهی فی الحال چهار دست و پای
اسب سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت فریاد برآورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ
کاری نیست و شرط میکنم که هر کس از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق
فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین برآمد سراقه گوید در خاطرم درآمد که عنقریب کار وی بالا خواهد گرفت
پس عوض زاد و متاع کردم بریشان قبول ننمودند و در روایتی از سراقه آنکه گفت تیری از جعبهٔ خویش بیرون
آوردم و گفتم این را بگیرید و در فلان راه بشتران و گوسفندان من خواهید رسید آنچه حاجت شما باشد
از راعیان آنها بستانید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما را هیچ حاجت بآنها نیست از تو هیچ نمیخواهیم
الا آنکه امر ما را مخفی داری پس نامهٔ امانی خواستم از آنحضرت که نشانه باشد میان من و او عامر بن فهیره را
فرمود تا نامه بجهة من نوشت بر پارهٔ ادیم یا بر استخوانی و بمن داد آنرا گرفتم و در جعبهٔ خویش نهادم و باز
گشتم و آنحضرت بمدینه رفت و چون مکه را فتح فرمود و غزوهٔ حنین نمود از قبیلهٔ خویش بعزم ملاقات
بآن سرور بیرون رفتم و آن نامه با من بود و در حین مراجعت از حنین بموضع جعرانه بآنحضرت رسیدم
و نامه بدست گرفته گفتم یا رسول الله این نامهٔ تست فرمود امروز روز وفا و نیکوئیست پس
بشرف اسلام مشرف شدم نقلست که سراقه در بازگشتن بهر کس رسید گفت تمام این اطوار تفحص
کردم از ایشان هیچ اثر نیافتم و مردم را از عقب آنحضرت باز میگردانید اول روز بجنگ او میرفت
و آخر روز پاسبان وی شد آورده اند که چون قصهٔ سراقه بگوش ابوجهل لعین رسید این ابیات گفت
و نزد سراقه فرستاد بنی مدلج انی اخاف سفیهکم سراقة مستغو لنصر محمد علیکم به ان لا یفرق جمعکم
فیصبح شتی بعد عز و سودد سراقه نیز این ابیات گفت و نزد ابوجهل فرستاد اباحکم واللات ان کنت شاهدا
نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه عجبت ولم تشکک بان محمدا
علیک بکف الناس عنه فانی اری امره یوما ستبدو معالمه مرویست که در آن راه مردم با بو بکر میرسیدند



و وی پیری بود که براه شام آمد شد کرده و مردم آنجا وی را دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
جوان بود و بآن راه نرسیده و مردم آنجا وی را نمی شناختند و ابوبکر ردیف آن سرور بود چون کسی بایشان
میرسید از ابوبکر می پرسید که این چه کس است ابوبکر توریه میکرد و میگفت هذا الذی یهدینی السبیل
این کسی است که راه بمن می نماید آن شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهری است و حال آنکه مقصود
او نمودن راه خیر بود آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر
از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل یا اسر ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بر آن داشت که با هفتاد
سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا رسید بآن سرور راوی گوید که سید رسل
صلی الله علیه و آله و سلم تفأل میفرمود و تطیر نمیکرد چون بریده بوی رسید فرمود من انت کیستی تو وی گفت
من بریدة بن الحصیب حضرت متوجه ابوبکر شد و گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما و بصلاح آمد
بعد از آن حضرت پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ اسلم فرمود سلمنا سلامت یافتیم ما بعد از آن
فرمود که از کدام قومی از اسلم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت
گفتار سید ابرار ملاحظه نمود بشگفت آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبدالله رسول حقم
بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و هر که با وی بود
تمام بشرف اسلام مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد و چون بامداد کردند
گفت یا رسول الله بمدینه در مروی آنکه ترا لوایی باشد پس دستار خود را بگشاد و بر نیزه بست و پیش پیش
آنحضرت میرفت و گفت یا رسول الله در منزل فرود آی فرمود شتر من مامورست هر کجا رفت
آنجا فرود خواهیم آمد نقلست که در آن ولا زبیر بن العوام و بروایتی طلحة بن عبیدالله رضی الله عنهما
با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند در راه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملاقات کردند و هر یک از پیغمبر
و ابوبکر را جامهٔ سفید پوشانیدند ذکر وصول آن سرور بخطهٔ مدینه و استقبال نمودن اهالی آنجا آنحضرت را
بعثت رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
و توجه وی بجانب مدینه بگوش اهالی آنجا رسید مردم بیرون می آمدند و در بالای حره در سایهای سنگ

الفأل یجوز فیما یسر و یسوء والطیرة
لا یکون الا فیما یسوء و ربما استعملت
فیما یسر منه

می‌نشستند و انتظار مقدم شریف آنحضرت می‌کشیدند تا آفتاب گرم میشد. بعد از آن بمنازل خویش باز
میگشتند تا آن روز که آن سرور بمدینه خواست رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و بخانهای خویش
بازگشته. یهودیی بر بالای حصاری بکاری رفته بود که ناگاه چشم او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یاران وی
افتاد که جامهای سفید پوشیده می‌آیند یهودی را طاقت نماند که خود را نگاه دارد فریاد برآورد که ای گروه عرب
ای بنی قیله هذا جدکم الذی تنتظرونه. اینک دولت و سعادت و بخت شما که انتظار آن می‌کشیدید
رسید. و در روایتی آنکه حضرت کسی را نزد انصار فرستاد تا از آمدن وی ایشان را خبردار کرد. و اند مسلمانان مدینه
چون از آمدن آن صاحب وقار و سکینه وقوف یافتند همه سلاحهای خود را برداشتند و خورد و بزرگ
و ذکور و اناث ایشان باستقبال بیرون آمدند و بر بالای حره با پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملاقات کردند
و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند و با آن سرور و ابوبکر میگفتند که ادخلا آمنین مطاعین. و در روایتی آنکه
زنان و کودکان و جوانان مدینه می‌گفتند جاء نبی الله جاء رسول الله. و در بعضی از کتب سیر هست
که زنان دف میزدند و این شعر میخواندند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع. و جب الشکر علینا ما دعی لله داع
ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع. و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز دخول مدینه بر جمعی
از جواری انصار بگذشت و ایشان این سرود می‌گفتند که نحن جوار من بنی النجار. و حبذا محمد من جار
و سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین میفرمود که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم
اتفاقست میان اهل سیر که آن روز روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول و لیکن اختلافست در آنکه چندم ماه
بوده. بعضی برآنند که اول ماه. و بقولی دوم. و بقولی دوازدهم. و بقولی سیزدهم بوده. نقلست که حضرت
عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه بمحله قبا توجه نمود. و در میان قوم بنی عمرو بن عوف
بر کلثوم ابن الهدم. و بروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرمود. و وجه جمع بین الروایتین آنکه گویند نزول
بر کلثوم بن الهدم بوده. فاما بجهت آمد شد مردم در سرای ابن خیثمه منزلی تعیین کردند که آنجا مجلس دارد
زیرا که وی تاهل نداشت و عزب بود. و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محله سنح بر خبیب بن یساف
یا بر خارجة بن زید فرود آمد. آورده اند که حضرت در سایه درختی بنشست. و خاموش بود و ابوبکر در مقام

جمعت



جمعیت و جوی مردم بایستاد و هر کس از انصار که می‌آمد از آن کسان که پیغمبر را ندیده بودند ابوبکر را می‌پنداشت
که پیغمبر است سلام با ابوبکر میکرد و تحیت وی بجای آورد تا زمانی که سایه درخت کم شد و آفتاب بدانحضرت
رسید ابوبکر از ردای خویش سایه بر سر آن سرور انداخت مردم آنزمان دانستند که خادم کدام است
و مخدوم کدام. و اختلافست که چند روز در بنی عمرو بن عوف بسر برده. بقولی چهارده شبانروز. و بقولی
چهار روز. و بقولی پنج. و بقولی بیست و دو روز. و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده.

ذکر وقایع سال اول از هجرت اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در آن ایام که حضرت در محله قبا بود
در قبیله بنی عمرو اساس مسجد قبا بنهاد و بعمارت آن مشغول شد. و آن مسجدیست که حق تعالی در وصف
آن میفرماید لمسجد اسس على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه فيه رجال يحبون ان يتطهروا
والله يحب المتطهرين. و آن اول مسجدی بود در مدینه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آنجا نماز گزارد. گویند
علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از آن حضرت در مکه توقف کرد تا امانتهای مردم از قبل آنحضرت
ادا نمود آنگاه از آنجا بیرون آمد و بمدینه توجه فرمود و شب پیاده راه میرفت و روز پنهان می‌شد
هنوز آن سرور در محله قبا بود که علی برسید پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست
حق پرست خویش را بدان مالید و دعای شفا بران خواند در زمان صحت یافت و دیگر علی درد پا نکشید
آورده اند که آن سرور روز جمعه بود که از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه در رود و بر شتر سوار میرفت.
چون به بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه در آمد در بطن وادی خطبه در غایت فصاحت
و بلاغت بخواند و مردم را بر تقوی و نیکویی تحریض نمود و نماز جمعه بگزارد و آن اول خطبه جمعه بود که حضرت
خواند و گزارد. نقلست که چون از بنی سالم سوار میشد ایشان گفتند یا رسول الله انزل بين اظهرنا فرود آی
در میان ما. و در روایتی آنکه بر هر محله و هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می‌آمدند و مهار شتر را میگرفتند
و التماس می‌نمودند که بر ما فرود آی حضرت با هر یک از آن اقوام میفرمود که دعوا الناقة فانها مأمورة
بگذارید شتر مرا که او مأمورست تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسولست شتر آنجا زانو زد حضرت فرمود
هذا المنزل ان شاء الله. جمعی از انصار درآمدند و گفتند در منازل ما فرود آی فرمود بگذارید که ناقه من مأمور

پس شتر از زمین برخاست و چند گام رفت تا رسید بجائی که موضع منبر رسول خواهست بود و آن نوبت
زانو زد و لنگر انداخت سید عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من
از بیت ار سایر منازل بدین موضع اقرب است فرمای مرا تا رخت و باره ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود
اری همچنین باشد که ابو ایوب فوزی عظیم دانسته رخت و بار آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را نیز با خود ببند
بعضی از انصار استدعا نمودند که چون رحل و بار بخانه ابو ایوب رفت اگر حضرت بخانه ما آید دور نباشد
فرمود المرء مع رحله • و در روایتی آنکه چون ناقه بزمین مسجد بزانو درآمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود کدام
خانه از خانهای اهل ما نزدیکتر است باین موضع ابو ایوب گفت خانه من یا رسول الله این دیوار
سرای من و این در خانه منست فرمود پس برو و بهر ما جای خواب چاشت مهیا کن ابو ایوب گفت
شما یکنفس توقف فرمایید انگاه برفت و سرای خویش را رفت و روبی داد و مقیلی بجهة ایشان آماده
گردانید انگاه آمد و حضرت را بخانه خویش برد • و اول منزل آنحضرت در شیب خانها داشت
کرده بود و خود در طبقه علیا نشست • بعد از آن ملاحظه آن کرد که بر بالای سر آنحضرت بودن بی ادبی
باشد استدعا و التماس نمود تا سید عالم صلی الله علیه و سلم در طبقه علیا منزل ساخت و خود بطبقه پایین
تحویل نمود و حضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب بود • و هم در سال اول از هجرت عبد الله بن سلام
که از جمله احبار و علماء یهود بود مسلمان شد • مرویست از وی که مردم مدینه چون شنیدند که رسول
صلی الله علیه و سلم در شهر مدینه فرود آمد بشتاب متوجه ملازمت وی شدند من نیز رفتم و چون
روی مبارک او را دیدم دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که میگفت اَیُّهَا النَّاسُ اَفْشُوا السَّلَامَ
وَ اَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَ صِلُوا الْاَرْحَامَ وَ صَلُّوا بِاللَّيْلِ وَ النَّاسُ نِيَامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ • و گویند اول موعظه
که حضرت در مدینه فرمود این بود عبد الله بن سلام چون این نصیحت بشنود • بمنزل خویش مراجعت
نمود • و نوبتی دیگر چون مجلس رسول را خلوت یافت بیامد و گفت ای محمد من سه سوال از تو دارم
که جواب آنها را نمیدانند الا کسی که پیغمبر بود • یکی آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود
دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چه باشد • سیم آنکه جهة چیست که فرزند گاهی شباهت بمادر دارد

و گاهی



و گاهی به پدر • سید رسل صلی الله علیه و سلم فرمود تا این زمان جواب آنها را نمیدانستم • و اکنون جبرئیل بمن
آموخت عبد الله بن سلام گفت ذَاكَ عَدُوُّ الْيَهُودِ جبرئیل دشمن یهود است • پیغمبر صلی الله علیه و سلم
این آیه خواند که قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ الی قوله فَاِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ
انگاه فرمود • اما اول علامات قیامت آتشی دود آمیز باشد که خلایق را براند از شرق بسوی مغرب
و اما اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت اوست و آن قطعه ایست
منفرده معلق بجگر و گویند از جمله گوارنده ترین طعامهاست و در غایت لذت • و در حدیثی دیگر
وارد گشته که فردای قیامت زمین را حق تعالی بید قدرت خویش نانی سازد • و با آن جگر ماهی که زمین
بر ظهر آنست ماحضر اهل بهشت گردانند • بعد از آن گاوی بهشتی که در آنجا چریده باشد و از اطراف بهشت
خورده بجهة اهل بهشت بکشند و ایشان را مهمانی کنند و از چشمه سلسبیل آب بدیشان دهند • القصه
حضرت در جواب سوال سیم عبد الله بن سلام فرمود • و اما شباهت فرزند گاهی بپدر و گاهی بمادر
از نطفه است اگر آب منی زن بر آب مرد پیش یا پیشی گیرد فرزند بمادر و کسان مادر شباهت پیدا
میکند • ابن سلام چون جواب مسایل خود شنید گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ
و از سر صدق مسلمان گشت • انگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند و میدانند که من سید
ایشان و پسر اعلم ایشانم • و اگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من چیزها گویند که مرا از آن خبر نداشته
باشم • التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آنجماعت را طلب فرمایی و از ایشان
حال مرا تفتیش فرمایی • حضرت عبد الله سلام را در موضعی پنهان ساخت و یهود را طلبید و گفت
وای بر شما بپرهیزید از عقاب خداوند تعالی بدان خدای که جز او خدایی سزای پرستش نیست
که شما میدانید که من رسول خدایم و بشما آمده ام بحق و راستی مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول
خدایی • بعد از آن فرمود چه نوع مردیست در میان شما عبد الله بن سلام گفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای
و داناترین ما و پسر داناترین ماست • فرمود چه گویید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان گردد
و خدا او را از آن نگاه دارد • سه نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان این جواب دادند

پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای ابن سلام بیرون ای وخود را بایشان نمای ابن سلام بیرون آمد وگفت اَشْهَدُ اَنْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی وایمان بوی بیارید که شما اینرا
میدانید که او رسول خدا است گفتند دروغ میگویی • ودر روایتی انکه در حق وی گفتند هُوَ شَرُّنَا وَابْنُ شَرِّنَا
وَاَجْهَلُنَا وَابْنُ اَجْهَلِنَا • ابن سلام گفت من ازین می ترسیدم یا رسول الله حضرت ایشانرا از پیش خود
بیرون کرد • ودرهم در سال اول از هجرت بود که در مدینه مسجدی بنا فرمود و پیش از ان هرجا که وقت نماز در امدی
نماز گذاردی • مرویست که موضعی که شتر حضرت درانجا زانو زد • چنانچه از پیش گذشت فضایی بود محوط
از ان یتیم سهل و سهیل نام پسران رافع بن عمرو و در حجر تربیت اسعد بن زراره • ودر روایتی معاذ بن عفرا
ودر روایتی در حجر تربیت ابی ایوب بودند • واول اصح است • وگویند پیش از انکه سید عالم صلی الله
علیه وسلم بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره درانجا امامت اصحاب خویش میکرد • واقامت جمعه
وجماعت می نمود ان سرور پرسید که این فضا از کیست گفتند از ان دو یتیم است پیغمبر صلی الله علیه وسلم
انرا از ایشان خریداری کرد بنو النجار گفتند ما بهای ان باکن دو یتیم بدهیم وبتو بخشیم • ودر روایتی انکه ان دو یتیم
گفتند ما ثمن از تو نمی ستانیم وبتو مسلم میداریم پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نکرد • وبده مثقال طلا انرا بخرید
وابوبکر را فرمود تا بهای انرا بدهد • ودرانجا گورستان مشرکان وخرابه ودرختی چند از خرما بود حضرت
فرمود تا گورستان را نبش کردند وان خرابه را هموار ساختند ودرختان خرما را بریدند وچون زمین
هموار شد طرح مسجد کشید وبساختن ان مشغول شد • یاران رسول صلی الله علیه وسلم خشت میکشیدند
وان سرور با ایشان نیز خشت میکشید وجهت ترغیب یاران وبان کار می گفت بیت
هٰذَا الْحِمَالُ لَا حِمَالَ خَيْبَرْ • هٰذَا اَبَرُّ رَبَّنَا وَاَطْهَرْ • واین رجز نیز میخواند که اَللّٰهُمَّ لَا خَيْرَ اِلَّا خَيْرُ الْاٰخِرَهْ •
فَارْحَمِ الْاَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَهْ • وجماعت مهاجر وانصار چون بدیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس
نفیس خویش خشت میکشد بجد در کار درآمدند واین رجز میخواندند • لَئِنْ قَعَدْنَا وَالنَّبِيُّ يَعْمَلُ
ذَاكَ اِذًا لَلْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ • وعلی مرتضی کرم الله وجهه کار میکرد واین رجز میگفت لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَا
يَدْاَبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا • وَمَنْ يُرَى عَنِ التُّرَابِ حَائِدًا • عمار بن یاسر این رجز از زبان علی یاد گرفت

دخشت



وخشت میکشید ومیخواند یکی از صحابه نشسته بود وکار نمیکرد پنداشت که عمار تعریض بوی میکند بغضب رفت
وعصایی در دست داشت گفت ای عمار خاموش میشوی والا ترا باین عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
بشنید که ان مرد با عمار ان سخن گفت فرمود عمار مرد ودیده منست هیچکس نتواند او را زدن • ودر صحیح بخاری
مرویست که یاران دران روز خشت میکشیدند یکیک وعمار دو دو خشت برمیداشت • ودر روایتی
یک خشت از قبل خود ویکی از قبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم وان سرور خاک از سر او پاک میکرد ومیفرمود
وَيْحَ عَمَّارٍ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ يَدْعُوهُمْ اِلَى الْجَنَّةِ وَيَدْعُونَهُ اِلَى النَّارِ وعمار میگفت اَعُوذُ بِاللّٰهِ
مِنَ الْفِتَنِ • نقلست که دیوار مسجد از خشت خام وسقف ان از شاخهای خرما وستونها وقبله ان
از چوب خرما بود وقبله را بجانب بیت المقدس راست کرد ومسجد را سه در ساخت یکی در پایان
عمارت که عامه یاران از ان در بمسجد می آمدند • ویکی دیگر که خود از انجا تشریف میداد • ودیگری بود
که انرا باب الرحمه گفتندی • ومسجد رسول صلی الله علیه وسلم همچنان بران هیات بود تا زمان خلافت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه • وبجهت انکه مردم بسیار شده بودند خلیفه ثانی انرا گشاده گردانید • ولیکن
در جنس آلات تغییر نداد • بعد از ان عثمان بن عفان رضی الله عنه ان بنا را تغییر داد وگشاده تر گردانید
ودیوارهای انرا از سنگ منقش وگچ ساخت وستونهای انرا هم از حجاره منقوشه کرد وسقف انرا
از چوب ساج گردانید • بعد از ان در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز انرا گشاده تر
ساخت وخانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که متصل بمسجد بود داخل گردانید • بعد از ان
مهدی از خلفاء عباسیه انرا عمارت کرد • بعد از وی مامون انرا تجدید نمود وزیاده گردانید وبنا
انرا استحکام داد • وتا اکنون بنا ء مامونی است • ودرهم در سال اول از هجرت بعد از قدوم انحضرت
بیکماه در نماز حضر افزودند وحال چنان بود که پیش از ان نمازها دو رکعت دو رکعت فرض شده
بود غیر از شام که ان سه رکعت بود • وچون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین وپسین وخفتن
دو رکعت زیاده کردند • ونماز صبح وشام تغییر نیافت • از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست
که گفت فَرَضَ اللّٰهُ الصَّلٰوةَ حِينَ فَرَضَهَا رَكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ فِي الْحَضَرِ وَالسَّفَرِ فَاُقِرَّتْ صَلٰوةُ السَّفَرِ

زیادتی در نماز حضر

وزید فی الحضر **فایده** بدانکه ایمه حنفیه رحمهم الله استدلال کرده اند باین حدیث عایشه بدانکه قصر در سفر
واجب است و اتمام جایز نی چنانکه ایمه شافعیه رحمهم الله بر آنند حیث قالت فرض الله الصلوة
حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر و جواب از قبل شافعیه آنست که گویند از عایشه بثبوت
پیوسته که وی در سفر اتمام میکرده پس مراد این بوده که اتمام جایز است چه اگر نزد او قصر واجب بودی
اتمام نکردی و قاعده اصول پیش حنفیه رحمهم الله آنست که هرگاه رای صحابی معارض باشد با روایت
او رای اعتبار دارد نه روایت وی و شافعیه رحمهم الله استدلال کرده اند بدانکه قصر رخصت است
بحدیثی که حضرت در باب قصر فرموده هذه صدقة تصدق الله بها علیکم و بآیه کریمه فلیس علیکم
جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار که فرض بوده باشد در سفر چیزی
کم کنند پس جواب آنست که گویند چون نماز حضر چهار فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض شده باشد
بعد از آن رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد و هم در سال اول از هجرت حضرت زید
بن حارثه و ابو رافع را که آزاد کرده آن سرور بود بمکه فرستاد با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم
و سوده بنت زمعه و اسامة بن زید و مادرش ام ایمن را ساختگی نموده بمدینه بیارند ایشان بموجب
فرموده رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و آن جماعت را کارسازی کرده از آنجا بیرون آوردند عبد الله
بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد و طلحة بن عبید الله نیز موافقت نموده
بملازمت حضرت آمد گویند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم جهت خاصه خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد
بنا افکنده بود بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب بآنجا نقل فرمود و هم در سال اول از هجرت
در جمادی الاولی این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت و شرح کیفیت اسلام او
در مقصد دویم از کتاب در ذکر ترجمه سلمان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال حضرت
عقد مواخاة بست میان یاران خویش بعد از قدوم آن سرور بمدینه به پنج ماه یا بهشت ماه چهل و پنج نفر
از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار و بقولی پنجاه از مهاجر و پنجاه از انصار اختیار فرمود و در مسجد عقد
برادری میان هر دو از ایشان بست و مشهور میان مورخان اینست و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح

فرستادن حضرت زید بن حارثه و ابو رافع بمکه جهت نقل فاطمه و ام کلثوم و سوده

اسلام سلمان فارسی و عقد مواخاة بستن میان صحابه

صحیح



صحیح بخاری خویش از ابن عبد البر نقل میکند که مواخاة دیگر در اینجا بوده مخصوص بمهاجران که انصار در آن
مدخلی نداشتند و حاکم ابو عبد الله نیشابوری حدیثی روایت میکند که دلالت بر آنکه وی میگوید در آن حدیث
ابن عمر است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و میان طلحه و زبیر
و میان عثمان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی
و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام و بروایتی فرمود
انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت و در روایتی هست که حمزة بن عبد المطلب را
با زید بن حارثه عقد برادری بست و این جماعت که مذکور شد همه از مهاجران اند و اما مواخاة میان مهاجرین
و انصار که واقع شده از اسامی آنجماعت آنچه بنظر رسیده که مذکور میگردد ابو بکر صدیق با خارجة بن زید انصاری
ابو عبیدة الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بوده از انصار زبیر بن عوام با سلمة بن سلامه انصاری
عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحة بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری عبد الرحمن
بن عوف با سعد بن الربیع انصاری سلمان فارسی با ابو الدردا عقد مواخاة بستند و گویند در آن باب
کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول با آن عقد
میراث از یکدیگر میبردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ گشت و هم در شوال این سال حضرت با عایشه زفاف
نمود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث بن الخزرج
می نشستیم یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار گرد شدند
من در گهواره نشسته بودم مادرم آمد و مرا از گهواره فرود آورده و موی مرا فرق کرد و روی من بشست آنگاه مرا
میکشید تا بدر خانه که حضرت در آنجا بود رسانید نفس بر من افتاده بود لحظه توقف کرد تا تسکینی یافتم پس
در آورد مرا دیدم که آن سرور بر تختی که در خانه ما بود نشسته مرا برده در کنار رسول نشاند و گفت یا رسول الله
اینان اهل تو است خدای تعالی برکت کناد ترا در ایشان و برکت کناد ایشانرا در تو از برای وی مردم از خانه بیرون
رفتند و حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتری و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانه سعد

زفاف عایشه رضی الله عنها

بن عباده فرستاده بودند ومن دران روز نه ساله بودم • واز اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز
زفاف عایشه حاضر بودم والله که دران روز هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقداری
ازان تناول فرمود • بعد ازان بعایشه داد وی شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان
از وی پس بشرم تمام ازو گرفت و مقداری ازان بیاشامید • بعد ازان حضرت فرمود او را تا بمن دهد ما گفتیم
رغبت نداریم آن سرور گفت گرسنگی و دروغ باهم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته
باشد و گوید رغبت ندارم آنرا دروغ می شمرند گفت اِنَّ الکِذبَ یُکتَبُ کِذبًا حَتّی یُکتَبَ الکُذَیبَةُ کُذَیبَةً
نقلست که مدینه هوای عفن داشت و در زمین آنجا وبا واقع میشد • و در زمان جاهلیت وبا مدینه مشهور بود
و گویند در جاهلیت آدمی چون در آمدی بمدینه و خواستی که از وبا سالم ماند باد میگفت که آواز خود را مثل نهیق
دراز کوش گردان وی نهیق چون نهیق حمار بکردی تا ازو با ایمن گشتی • القصه مهاجران را هوای مدینه ناسازگار
آمد اکثر غربا خسته شدند و ضعف در ایشان چنان اثر کرد که نماز ایستاده نمی توانستند گزارد • ابوبکر را تب
عارض شد • و بلال نیز بهمان بلا مبتلا شد صدیق رضی الله عنه که تب کردی میگفت کُلُّ امْرِئٍ مُصَبَّحٌ فِي أَهْلِهِ
وَالمَوْتُ أَدْنَى مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ • عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید چون شنیدم که پدرم این شعر میخواند گفتم
والله که پدر نمیداند که چه میگوید • و بلال چون تبش میگذاشت آواز بگریه برمی داشت و این نظم میخواند
أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَبِيتَنَّ لَيْلَةً • بِوَادٍ وَحَوْلِي إِذْخِرٌ وَجَلِيلُ • وَهَلْ أَرِدَنْ يَوْمًا مِيَاهَ مَجَنَّةٍ
وَهَلْ يَبْدُوَنْ لِي شَامَةٌ وَطَفِيلُ الخ • میگفت اللهم العن عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و امیة بن خلف
کما اخرجونا الی ارض الوباء • یعنی ای خدای مرا پرستش ایشان را از دایره رحمت خود دور گردان چنانکه ما را
از زمین مکه دور کردند تا بعلت وبا گرفتار شدیم • عایشه رضی الله عنها گوید عامر بن فهیره خسته بود بربالین وی
رفتم • و این صورت پیش از آن بود که مامور کردیم و گفتم کیف تجدک یا عامر چگونه می یابی خود را گفت
قَدْ وَجَدْتُ المَوْتَ قَبْلَ ذَوْقِهِ • إِنَّ الجَبَانَ حَتْفُهُ مِنْ فَوْقِهِ • كُلُّ امْرِئٍ مُجَاهِدٌ بِطَوْقِهِ
كَالثَّوْرِ يَحْمِي جِسْمَهُ بِرَوْقِهِ • گفتم یا رسول الله اینها هذیان میگویند • و با عقل خود نیستند از غایت
شدت تب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا وصححها





وبارك لنا في صاعها ومدها وانقل حماها الى الجحفة • یعنی ای خدای برای پرستش دوست گردان با مدینه را
چنان دوستی که با مکه داریم یا زیاده بران و هوای آنرا صحیح گردان و برکت کن از برای ما در صاع و مد آن و تب
مدینه را بموضع جحفه منتقل ساز • گویند حق تعالی دعا وی را قبول فرمود و هوای مدینه را نسبت با اغلب مهاجران
سازگار گردانید و با و تب و عفونت آنجا را بموضع جحفه نقل کرد چنانکه اکثر غربا که بآنجا رسند ایشان را تب
شود • و هم درین سال ابتداء اذان واقع شد • و کیفیت آن واقعه آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد
و اقامت جمعه و جماعت نمود مردم محتاج شدند بآنکه وقت نماز را علامتی پیدا کنند تا بآن سبب دخول
وقت نماز را بدانند • و در مسجد حاضر گردند بموجب آیه کریمه وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ • سید ابرار با کابر مهاجر
و انصار دران باب مشاورت فرمود • بعضی گفتند باواز بوق مردم را اخبار نمائیم چنانکه یهود میکنند برای
اعلام وقت نماز حضرت بجهة آنکه آن صورت مقتضی موافقت با یهود بود قبول نفرمود • جمعی دیگر
گفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم • آن سرور بجهة آنکه دستور نصاری بود رد نمود • دیگری گفت آتش افروزیم
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود آن داب مجوس است • عمر بن خطاب گفت یا رسول الله چرا شخصی را
تعیین نمیکنی تا ندا کند بآنکه وقت نماز در آمد • پیغمبر صلی الله علیه وسلم بلال را امر فرمود تا ندا کند بوقت
نماز • و گویند صیغه ندا پیش از آنکه اذان نازل گردد این بود که الصلوة جامعة • بعد ازان عبدالله بن زید
انصاری در واقعه دید که مردی بر وی میگذرد و جامه سبز پوشیده و در دست ناقوسی دارد عبدالله بن زید
با وی گفت ناقوس را میفروشی آن مرد گفت چه میکنی از ناقوس گفت میخواهم که اعلام کنم مردم را از برای وقت
نماز آن مرد با عبدالله بن زید گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و در ایستاد و کلمات اذان را تمام گفت
و در روایتی آنست که بر سقف مسجد بر آمد و بآن امر قیام نمود • بعد ازان لحظه نشست انگاه برخواست
و قامت نیز بگفت عبدالله بن زید از خواب بیدار گشته بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و صورت
واقعه را بران سرور عرض کرد • حضرت فرمود که این خواب حق و صدقست و دعوت نماز را جز این
نشاید • و در روایتی آنکه جبرئیل آمد و کلمات اذان بر طبق رؤیا عبدالله بن زید تعلیم حضرت کرد
پس بلال را فرمود که برخیزد و بانگ نماز بگوی که آواز تو بلندتر و نیکوترست بلال بآن امر مشغول شد

وگویند عمر خطاب نیز رضی الله عنه مثل رؤیا عبدالله بن زید در واقعه دیده بود. چون آواز بلال شنید که بانگ
میگوید از خانه بیرون دوید و نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و خواب خویش معروض داشت سید عالم فرمود
یا عمر قد سبقك بذلك الوحی وگویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند • و در شرح قصهٔ معراج
گذشت که آنحضرت دران شب از ملکی مانند کلمات اذان شنید • و بعضی آن روایت را طعن میکنند بدلیل
آنکه اگر در شب معراج پیغمبر شنیده بودی احتیاج بمشوره نبودی • و جواب ازین طعن آنست که حضرت شنید
که ملکی از ملایک حق جل جلاله این کلمات یاد میکرد و امّا بازی نگفتند که این کلمات اذان است والله اعلم
در سنن ابن ماجه مرویست که نوبتی بلال در وقت نماز صبح آمد بدر حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و گفت الصلوة
یا رسول الله وی را بنماز صبح میخواند گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند برکشید و گفت الصلوة خیر
من النوم الصلوة خیر من النوم • و بعد از آن این کلمات در بانگ نماز مقرر داشتند • و در روایتی آنکه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آنرا مقرر داشت • و امام مالک رحمه الله در کتاب موطا در بلاغات خویش آورده
که در زمان عمر خطاب مؤذن نزد او آمد که او را بنماز صبح خواند وی را در خواب یافت گفت الصلوة خیر
من النوم عمر بیدار شد و مؤذن را امر فرمود تا آن کلمه را داخل بانگ صبح کردانند والله اعلم • و هم در سال اوّل
از هجرت بود که گرگ بسخن در آمد • نقلست که در بیرون مدینه گرگی در میان گلهٔ گوسفندی در آمد و گوسفندی از گله
ربود و شبان از پی گرگ روان شد • و آن گوسفند را ازوی باز گرفت گرگ بر سر تلی رفت و ذنب خود را در میان
مردوران خود در آورد و بنشست اقعا بنشست و گفت رزقی که خدای تعالی بمن داده بود از من باز گرفتی
راعی متحیر ماند و گفت بخدا سوگند که من مثل این روز ندیدم که گرگ سخن میکند گرگ گفت ازین عجبتر آنکه مردی
در شهر مدینه در میان نخلستان و نخلهاست و خبر میدهد از گذشته و آینده مرد راعی یهودی بود چون آن سخن
از آن حیوان بشنید گوسفند از آن گذاشت و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حکایت گرگ با آن سرور گفت
رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق وی نمود و فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت زود باشد که
مرد از خانهٔ خویش بیرون آید و هنوز بخانه بازگشته باشد که نعلین و تازیانهٔ او وی را خبر دهند از انچه اهل او
در خانه کرده باشند بعد از و • و هم درین سال یاران خویش را امر فرمود تا روزهٔ روز عاشورا بدارند • از ابن
عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه
میدارند از ایشان پرسید که این چه روزه است که شما درین روز میدارید گفتند امروز روزیست بسیار بزرگ
حق تعالی موسی را صلوات الله علیه از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرد و ایشان را غرق نمود موسی
علیه السلم بجهت شکرگذاری خداوند تعالی آن روز روزه داشت ما متابعت وی میکنیم و روزه میداریم سید رسل
صلی الله علیه وسلم نحن احق واولی بالاتباع لسنة اخی موسی منکم • پس آن روز را روزه داشت و امر فرمود
که مردم نیز روزه دارند • و چون روزهٔ ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روزهٔ عاشورا بود
نماند فایده • بدانکه اتفاقست علما را بر آنکه روزهٔ روز عاشورا اکنون سنت است زیرا که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آن روز را روزه میداشته و امر فرموده مردم را بروزه داشتن آن روز حتی که کودکان را
میفرموده تا این روز را روزه دارند • و در فضیلت روزهٔ این روز فرموده که کفارت گناهان یکساله میشود
و علما گفته اند مستحب است که روز تاسوعا با آن ضم کند زیرا که بصحت رسیده که حضرت فرموده در سال
آخر عمر خویش که اگر بسال آینده برسم روز نهم را نیز روزه دارم • و در سال آینده وفات یافت • و حکمت
در ضم تاسع با عاشر آنست که تا تشبه بیهود واقع نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه میدارند والله اعلم
و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر قبر براء بن معرور نماز گذارد و او پیش از قدوم آن سرور
بمدینه بیکماه وفات یافته بود • حضرت چون بمدینه آمد با جماعتی از یاران بر سر قبر وی رفت و نماز بر او
گذارد و گفت اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت • و اوّل کسی از نقبا انصار که وفات یافت
او بود • و درین سال اسعد بن زراره که یکی دیگر از نقبا انصار بود وفات یافت • و در بقیع الغرقد مدفون
شد • انصار گویند اوّل کسی که در بقیع مدفون گشت وی بود • و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود
نقلست که چون اسعد بن زراره فوت شد بنو النجار آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفتند نقیب ما
فوت شده و نقیبی نداریم برای نقابت در میان ما شخصی تعیین فرمای رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
انا نقیبکم من نقیب شمام • و درین سال کلثوم بن الهدم وفات یافت • و جماعتی از مشرکان که
نیز درین سال وفات یافتند • از انجمله یکی عاص بن وایل سهمی • و دیگی ولید بن مغیره بود • بقولی از اهل سیر

وفات براء بن معرور رضی الله عنه

وفات اسعد بن زراره رضی الله عنه

وفات کلثوم بن الهدم

مرویست که چون ولید مغیره در حالت نزع افتاد جزع بسیار نمود ابو جهل با وی گفت ای عم من جزع چرا می
کنی گفت والله که جزع من از موت نیست ولیکن از آن می ترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابو سفیان گفت
مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند و ذلک فی سال دویم از هجرتست و درین سال قبله محول شد
اهل احادیث و سیر رحمهم الله آورده اند که آنحضرت در اوان حالی که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب
بیت المقدس نماز میگذارد و علمای اهل کتاب را بموافقت نمودن با ایشان تالیف میداد باسلام یهود
مدینه دران باب سخن گفتند که عجب حالیست محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق با ما این سخن بسمع
مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسید دانست که ایشان بر طریقه ناپسندیده خویش مصرند و عناد با علی
مرتبه دارند خاطر عاطرش متوجه بآن شد که قبله از بیت المقدس محول گردد بجانب کعبه زیرا که آن قبله پدر وی
ابرهیم بود علیهما الصلوة والسلام چنانچه در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
با جبرئیل گفت دوست میدارم که حق تعالی قبله مرا کعبه گرداند زیرا که قبله پدرم ابراهیمست جبرئیل گفت
یا محمد من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرادت بدهد بدرستیکه ترا مکانتی بلند نزد وی
هست جبرئیل بازگشت و آن سرور دایما نظر بجانب آسمان میداشت که کی باشد جبرئیل بیاید و خبر تحویل
قبله بجانب کعبه بیارد روز دوشنبه منتصف رجب سال دویم بود از هجرت که جبرئیل آمد و آیه آورد که
قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام
اهل سیر رانده که آن سرور در خانه مادر بشر بن البراء بن معرور بود که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله
نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگذارد و در رکوع رکعت دویم بود که بجانب کعبه گشت
و صفوفی که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و آن مسجد را مسجد ذی القبلتین
خواندند و قرطبی در تفسیر خویش حدیثی از ابو سعید بن المعلی رضی الله عنه روایت میکند که دال است
بر آنکه در خارج نماز آیه نازل شده و میگویند اکثر برین اند لیکن حدیث خالی از وهمی نیست زیرا که گفته
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر منبر قصه تحویل قبله را میفرمود و آیه قد نری تقلب وجهک فی السماء را خواند
و حال آنکه باتفاق ارباب سیر اتی و منبر درین سال نبوده بلکه بمدتی بعد ازین واقع شده چنانکه در محل خود

مذکور



مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و اما آنچه در صحیح بخاری از براء بن عازب رضی الله عنهما مرویست
که گفت اول نمازی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بود و ظاهرا با روایت ارباب سیر
منافاة دارد لیکن احتمال دارد که مراد براء آن باشد که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بوده
والله اعلم نقلست که چون خبر تحویل قبله بمردم رسید هر طایفه سخنی گفتند منافقان گفتند چه شد ایشان را
که بر قبله بودند و در آخر ترک کردند و بعضی از یهود گفتند محمد مشتاق بلد و مولد خود شد و روی بجانب شهر
خویش کرد و مشرکان گفتند محمد قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد چنانکه آیه کریمه سیقول السفهاء من الناس
ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم از آن حال خبر میدهد مرویست که حیی بن اخطب و اصحاب او گفتند با مسلمانان که
خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس گزارده اید از قبیل هدایت بود یا از جمله ضلالت
اگر از قبیل هدایت بوده پس اکنون از هدایت برگشته باشید و اگر از قبیل ضلالت بوده پس شما
دران مدت بضلالت تقرب جسته باشید بحضرت حق جل جلاله مسلمانان در جواب ایشان می گفتند
انما الهدی ما امر الله به والضلالة ما نهی الله عنه یهود می گفتند چه میگویید در حق کسانی که مرده اند
از شما بر قبله ما و حال آنکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره و براء بن
معرور و کلثوم بن الهدم عشایر و قبایل ایشان رفتند نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول الله
جماعتی از برادران ما بر قبله اول مرده اند و این زمان قبله محول گشته بقبله ابراهیم حال نماز ایشان چون باشد
حق تعالی آیه فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس
امام الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر خویش آورده که حضرت حق جل جلاله نماز را درین آیه کریمه
ایمان خوانده زیرا که بر مؤمنان واجبست و از مؤمنان مقبولست فایده بدانکه ائمه سلف
رحمهم الله اختلاف دارند در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهت نماز میگذارد
ابن عباس و جماعتی دیگر برانند که بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و لیکن کعبه را تمام بجانب قفای خود
نمیگذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یک طرف وی بود و اصح اینست و از ابن عباس

این روایت بصحت پیوسته. و کروهی دیکر میکویند نماز بطرف کعبه میکزارد. و چون بمدینه آمد درادای حال
بجانب بیت المقدس کذارد بجهة تالیف خاطر یهود و ترغیب ایشان باسلام. شیخ ابن حجر رحمه الله میفرماید
این قول ضعیف است ولازم می آزان دعوی نسخ دوبار والله اعلم. نقلست که چون قبله محول شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا تشریف داد و دیواران مسجد را تغییر فرمود و قبله آنرا بجانب کعبه راست کرد
و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد. و حضرت بنفس نفیس و یاران سنک می کشیدند از برای بنای آن
و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن مسجد میرفته کاه پیاده و کاه سواره و در فضیلت
آن مسجد فرموده هرکس که وضوی کامل بسازد و نماز در انجا بکذارد او را ثواب عمره حاصل آید. و هم در سال
دویم از هجرت در ماه رجب آن سال یا در صفر نکاح علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع شد. و زفاف هم دران ماه
و بقولی بعد ازان بوده. و کویند فاطمه رضی الله عنها دران روز هرده ساله بوده. مرویست که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را خواستکاری نمود. حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار
وحی میکشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب تقریر کرد. وی کفت ای ابوبکر خطبه ترا رد کرد و فاطمه را
بتو نمیدهد بعد از چند وقتی ابوبکر با عمر کفت تو خواستکاری نمای فاطمه را. عمر بمجلس حضرت آمد و خواستکاری نمود
همان جواب که ابوبکر شنیده بود وی نیز شنید. عمر نزد ابوبکر آمد و حکایت کذشته باز کفت. صدیق
کفت با عمر چه زا نیز رد کرد و دختر بتو نمیدهد. بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی و اهل و خواص وی با وی کفتند
تو خواستکاری نمای فاطمه را. علی کفت بعد ازانکه ابوبکر و عمر درین معرض درآمدند و بایشان نداد بمن کی خواهد
داد. با او کفتند ترا بآن سرور خصوصیتی هست که دیکری را نیست قرابت قریبه با وی داری شاید
که خطبه ترا قبول کند. و در روایتی آنکه علی مرتضی فرمود که خواستم فاطمه را خواستکاری کنم با خود اندیشیدم
که هیچ ندارم چکونه در معرض این امر توانم درآمد. باز قرابت و صله رحم را ملاحظه نمودم و نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم رفتم و سلام کردم و هیچ نکفتم حضرت جواب سلام باز داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست
کفتم فاطمه را خواستکاری مینمایم. پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود مرحبا و اهلا و دیکر هیچ نکفت از مجلس آن سرور
بیرون آمدم کروهی از انصار با من ملاقی شدند و کفتند خواستکاری نمودی دختر بتو داد یا نی کفتم نمیدانم

نکاح فاطمه و علی علیهما التحیة والرضوان

این مقدار



این مقدار کفت که مرحبا و اهلا کفتند همین قدر بس نیست که حضرت فرموده هم اهل بتو داده و هم خوشی
و راحت حواله نموده. و کویند آن سرور با فاطمه فرمود که علی ترا خواستکاری می نماید فاطمه هیچ نکفت و ساکت
بود حضرت دیبا با علی نکاح کرد. و ازینجاست که فقهاء دین رحمهم الله کفته اند مستحب است ولی را
که چون دختر کبیره خود را بزنی بکسی دهد استیذان ازوی نماید. و سکوت بکر بمنزله اذن ویست. نقلست که چون
علی خواستکاری فاطمه نمود حضرت فرمود مهر او چه میکنی علی کفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست
که لایق مهر وی باشد فرمود زرهی حطمیه داشتی آنرا بفروش و بهای آن مهر او ساز. و در روایتی آنکه حضرت از علی پرسید
که هیچ در دست داری علی کفت اسپی و زرهی دارم فرمود یا علی اسپ ترا ضروریست ولیکن زره را بفروش
و بهاء آنرا پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و زره را در بازار کرد تا بفروشد عثمان بن عفان
رضی الله عنه آنرا بخرید بچهارصد و هشتاد درهم علی زر را در کوشه رداء خود بسته نزد پیغمبر آمد و در نظر حضرت
بر زمین اخلاص بماند فرمود چند است علی هیچ نکفت رسول صلی الله علیه وسلم قبضه ازان برکرفت
و به بلال داد تا برای فاطمه در بوی خوش صرف نماید. انکاه با ام سلیم کفت این بقیه را در جهاز فاطمه مصروف ساز
و کار سازی او بکن ام سلیم آنرا برکرفت و شمرد دویست درهم بود. و در روایتی آنکه دو دانک را در بوی
خوش صرف کردند و چهار دانک را ثیاب و متاع و اثاث البیت خریدند و جامه برد دو با هو بند
نقره قطیفه که تمام بدن ایشان را نمی پوشید و تکیه و قدحی و یک آسیا دستی و آفتابه و سبو و مشک آبی
و شربه و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیکری از تراشه ساختیان و چهار عدد بالش
که دو عدد ازانرا به پشم و دو دیکر را بلیف خرما پر کرده بودند بجهة فاطمه ترتیب کردند. شیخ زرندی رحمه الله
در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس مالک رضی الله عنه که کفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
نشسته بودم که آثار وحی در بشره مبارک وی ظاهر شد. و چون وحی منجلی کشت فرمود ای انس هیچ میدانی
که جبرئیل بجای من از نزد خداوند عرش چه پیغام آورده کفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه آورده
فرمود این آورده که إِنَّ اللهَ تَعَالَى يَأْمُرُكَ أَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ بدرستیکه حق تعالی امر میفرماید ترا که فاطمه را
بزنی بعلی دهی. ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی از انصار را بکو که رسول خدا شما را میخواند

انس گوید موجب فرموده رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت خطبهٔ بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم و در روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جَمَعَ اللهُ شَمْلَكُمَا وَاَسْعَدَ جَدَّكُمَا وَبَارَكَ عَلَيْكُمَا وَاَخْرَجَ مِنْكُمَا كَثِيرًا طَيِّبًا بعد از آن طبقی خرما آوردند و امر فرمود تا هر کس بجهت خویش ربودند و از اینجاست که فقهای دین پناه گفته اند لَا بَأْسَ بِنَثْرِ السُّكَّرِ وَاللَّوْزِ فِي الضِّيَافَةِ وَعَقْدِ النِّكَاحِ و بعضی از علما باستحباب آن قایل شده اند حضرت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ام سلیم گفت دختر مرا بخانهٔ علی بر و بدو سپار و باو بگوی تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم و چون نماز خفتن گزارد رکوهٔ آب برداشت و بنزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام و وضو نماز و در روایتی آنکه مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی بپاشید و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّي اُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ آنگاه مقدار دیگر از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانهٔ وی بپاشید و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّي اُعِيذُهُ بِكَ وَذُرِّيَّتَهُ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و در روایتی آنکه فرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمَا مِنِّي وَاَنَا مِنْهُمَا اَللّٰهُمَّ كَمَا اَذْهَبْتَ عَنِّي الرِّجْسَ وَطَهَّرْتَنِي طَهِّرْهُمَا آنگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در نسل شما و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای دختر که من چه چیز ترا در گریه می آورد تحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش و علم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیاده است و در روایتی آنکه سید عالم را صلی الله علیه وسلم گمان شد که فاطمه رضی الله عنها بجهت آن میگرید که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل البیت منست وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ زَوَّجْتُكِ سَيِّدًا فِي الدُّنْيَا وَاِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ و فی روایة زَوَّجْتُكِ سَيِّدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ گویند خواجهٔ کاینات





علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات مقداری خرما و مویز جهت ولیمهٔ ایشان انعام فرمود و سعد گوسفندی آورد و جمعی از انصار چند صاع ذرة آوردند و ولیمهٔ عروسی فاطمه زهرا آن بود و مرویست که حضرت مقرر فرمود که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خورد ساختن فاطمهٔ زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرونی مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خریدن علی مرتضی با مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته که روزی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با فاطمهٔ زهرا رضی الله عنه گفت تنگ آمدم از بس که آب از چاه کشیدم فاطمه گفت من هم ملول گشتم از بس که جو در آسیا خورد کردم و دست من درشت و زبر شده و آبله کرده و در روایتی آنکه علی فرمود فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته و جو در آسیا خورد کرده و خانه جاروب کرده بود رنگ روی او متغیر گشته و دست وی متأثر شده و جامهٔ وی غبار گرفته بود روزی با وی گفتم برده چند بطریق سبی آورده اند اگر بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی و کیفیت حال خود با آنحضرت بگویی و خادمی از وی طلب کنی دور نباشد فاطمه آمد بخانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و آن سرور در خانه نبود صورت واقعهٔ خود را با عایشهٔ صدیقه گفت و چون شبانگاه شد حضرت بخانه تشریف آورد عایشه بعرض وی رسانید که فاطمه آمده بود و خادمی طلب میکرد سید رسل صلی الله علیه وسلم هم در شب بخانهٔ علی و فاطمه آمد و ایشان در جامهٔ خواب درآمده و تکیه کرده بودند خواستند که برخیزند حضرت ایشان را امر فرمود که از جای خود مجنبید و بجای خود باشید و از طرف بالای سر ایشان آمد و بنشست و پایهای مبارک را در میان ایشان درآورد چنانچه از علی منقولست که گفت اثر راحت و خوشی قدمهای آن سرور در سینهای خویش یافتیم بعد از آن حضرت روی بجانب فاطمه کرد و گفت تو آمده بودی بخانهٔ من بطلب خادمی علی گفت یا رسول الله من وی را فرستاده بودم بجهت آنکه بسیار محنت بوی رسیده بود از خدمت خانه آن سرور فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد شما را وقتی که بجامهٔ خواب درآیید سی و چهار نوبت الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگویید که شما را بهتر از خادم خواهد بود علی مرتضی کرم الله وجهه گوید فی الحال بدان مشغول شدم و بعد از آن هرگز آن ورد را ترک نکردم باو گفتند که در شب صفین نیز ترک نکردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم

فرق میان غزوه و سریه

و درد بی انکه کفت در اول شب صنین نداوش کردم و در اخر شب تدارک نمودم ● و در شعبان این سال روزهٔ ماه
رمضان فرض شد و ان ماه روزه داشتند ● و هم درین سال نماز عید گزاردند و صدقهٔ فطر واجب گشت
و هم درین سال بند و جهاد واقع شد و ایهٔ اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ
نازل گشت ● و پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر و حدیث بران طریق جریان یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بنفس نفیس خود دران حاضر بوده انرا غزاة خوانند ● و هرچه خود دران حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران را بر سر
دشمن فرستاده انرا بعث و سریه گویند ● و مجموع غزوات ان سرور بزعم بعض اهل سیر نوزده ● و بقولی بیست و
یک ● و بقولی بیست و چهار ● و بقولی بیست و هفت غزوه بوده ● و همانا منشاء اختلاف آنست
که بعضی غزوات را یک راوی ضبط نکرده ● و از علم خود خبر داده باشد ● یا انکه بعضی از غزوات را بجهة قرب
و مناسبت در بعضی داخل داشته و حکم یک غزوه داده باشد ● مثل طایف و حنین ● و احزاب و بنو قریظه
و درین کتاب انچه اشهر و اقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی ● و در نه غزوه مقاتله
واقع شده با کفار ● بدر ● و احد ● و احزاب ● و بنو قریظه ● و بنی المصطلق ● و خیبر ● و فتح مکه ● و حنین ●
و طایف ● و پنجاه و شش سریه کم یا بیش بر سر دشمن فرستاده ● و اختلاف علماء سیر را رحمهم الله که
اول کدام غزوه واقع شده ● محمد بن اسحق و جماعتی برانند که غزوهٔ ابوا بعد از ان غزوهٔ بواط بعد از ان عشیره بوده
و بعضی برانند که اول عشیره واقع شده ● لیکن از سخنان شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول
معلوم میشود ● پس در اول سال دویم یا اخر سال اول پیغمبر صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت
و خود از مدینه بیرون امد ● با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیلهٔ بنی ضمره ● چون بمنزل ابوا رسید ● پیشوای قبیله
بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری پیش امد ● حضرت با وی صلح نمود ● و از انجا بازگشت ● و دران غزوه با دشمن
جنگ واقع نشد ● نقلست که از منزل ابوا ● و بقولی چون بمدینه بازگشت ● و بقولی پیش از واقعهٔ ابوا عبیدة
بن الحارث را با شصت کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش فرستاد که از مکه بجهتی بیرون امده بودند ● و علم سفید برای
ایشان ترتیب کرد ● و مسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت ● و اول علمی که بجهة لشکر اسلام مرتب شد
بقول اکثر اهل سیر ان بود ایشان رفتند و بدان جمع از قریش رسیدند ● و ابو سفین بن حرب سردار

ایشان

102

ایشان بود ● و بقولی عکرمة بن ابی جهل ● و بقولی مکرز بن حفص بن الاخیف بود ● و بر یکدیگر تیر انداختند
و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود ● و اول کسی که تیر بر روی کفار انداخت وی بود ● و میانه ان دو لشکر
جنگ شمشیر واقع نشد کفار تصور ان شد که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند برترسیدند و فرار اختیار کردند
و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دویست کس و مسلمانان اندک بودند از انجا بمدینه باز
گشتند و مقداد بن الاسود ● و عتبة بن غزوان برسم تجارت با کفار از مکه بیرون امده بودند چون لشکر
اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان باهل اسلام ملحق گشتند ● و هم دران ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه
رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند حضرت چون برین حال وقوف یافت
حمزة بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد ان کاروان فرستاد ● و علم سفید برای ایشان راست کرد
و ابو مرثد غنوی علم دار ان لشکر شد ● و بقول بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهة لشکر اسلام علم حمزه بود
مسلمانان رفتند تا بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند ● و ابو جهل دران میان
بود ● و از جانبین متهیٔ قتال گشتند ● مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان ایشان تردد کرد
و نگذاشت که جنگ واقع شود ● ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشتند
و درین سال سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروانی دیگر از قریش فرستاد ● و علم سفید
مقداد بن الاسود علم دار ان لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرار تجاوز ننمایی ایشان رفتند و چون
بان موضع رسیدند یک روز پیش از وصول ایشان قافله گذشته بودند بالضروره بمدینه مراجعت نمودند
و هم در سال دویم از هجرت غزوهٔ بواط واقع شد ● علم سفید ترتیب نمود ● و سعد بن ابی وقاص داد
و در مدینه سایب بن عثمان مظعون و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت ● و با دویست کس از اصحاب
خود بیرون رفت از مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیة بن خلف جمحی دران میان بود و قریب صد مرد
از قریش با وی بودند ● و دو هزار و پانصد شتر داشتند ● تا بواط که قریب بناحیه رضوی است
رفتند و با هیچ دشمن ملاقات نکرده بمدینه بازگشتند ● و هم درین سال غزوهٔ ذی العشیره واقع شد
و سبب ان غزوه ان بود که بسمع شریف نبوی رسید که ابو سفین با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام

غزوهٔ بواط

بیرون‌ند. علم راست کرده بحمزة بن عبد المطلب داد. و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت
و با صد و پنجاه کس. و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا موضع عشیره
رفتند و چند روز در آنجا توقف نمودند. و چون تحقیق کردند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و
حلفای ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند. و در آن سفر پیغمبر صلی الله
علیه و سلم علی مرتضی را کرم الله وجهه کنیت نهاد بابو تراب. عمار بن یاسر رضی الله عنهما گوید در غزوه عشیره
من و علی بن ابی طالب در پای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان. حضرت بر بالین ما آمد
و ما را بیدار کرد. و با علی گفت قم یا ابا تراب. و در روایتی آنکه فرمود اجلس یا ابا تراب. و در روایتی آنکه فرمود
ما لک یا ابا تراب. بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت‌ترین مردمان کیست علی گفت آری
یا رسول الله فرمود بدترین مردم دو کس‌اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را علیه الصلوة والسلام پی کرد. و دیگری آنکه
روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی میکشید
و هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از نواحی مدینه براند. و چون حضرت را
آن خبر معلوم شد لوایی ترتیب فرمود. و بعلی مرتضی داد. و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود
و خود با جمعی از یاران بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا صفوان میگفتند از نواحی بدر. و بدان جهة آن غزوه را
بدر الاولی گویند. و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که کرز گذشته از آنجا بمدینه بازگشتند. و هم در آن
سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمه حضرت بود با هشت کس. و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب
که سعد بن ابی وقاص. و عکاشة بن محصن اسدی. و عتبة بن غزوان. و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه
و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه. و واقد بن عبد الله. و خالد بن بکیر از آن جمله بودند. و در آن سریه عبد الله
بن جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین و حضرت کتابی نوشت و بوی داد و امر فرمود وی را که کتاب را
مخوان و نظر در آن مکن تا بعد از گذشتن دو روز. و چون دو روز بگذرد آنرا بگشای و بر اصحاب خود
بخوان. و بآنچه در آنجا نوشته باشد عمل نمای. عبد الله بعد از آنکه دو روز سیر کرد کتاب را بگشاد و بخواند
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد سیر نمای بنام خدای تعالی و برکت وی با اصحاب خود

غزوه طلب کردن کرز بن جابر فهری

سریه عبد الله بن جحش اسدی

تا زمانی



تا زمانی که ببطن نخله فرود آیی و در آنجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که از آن کاروان چیزی بدست آید و باید که
هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد. چون عبد الله کتاب را وقوف یافت
گفت سمعاً و طاعةً بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد. و سعد بن ابی وقاص. و عتبة بن غزوان شتر خود را
که بنوبه بر آن سواری می‌نمودند گم کرده بودند. از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر خود از آن لشکر تخلف
نمودند. و عبد الله چون ببطن نخله رسید در آن منزل توقف کرد و مترصد کاروان قریش می‌بود که ناگاه
قافله قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع طایف بار داشتند
و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن المغیره. و برادرش نوفل بن عبد الله مخزومی در آن
قافله بودند. چون اصحاب رسول را صلی الله علیه و سلم بدیدند بترسیدند و با یکدیگر گفتند اینجا مقام
نباید کرد و زود کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشه بد نکنند. عکاشة بن محصن اسدی از لشکر اسلام
تکبری کرد و سر خود را بتراشید و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد
و گفتند اینها قومی‌اند که بعمره گذاردن میروند. شترهای خویش را بچرا گذاشتند و بطعام پختن مشغول شدند
و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان تردد پیدا کردند که آیا اول ماه رجب است یا آخر جمادی الآخر
پس یکبار ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند. و واقد بن عبد الله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بعمرو
بن الحضرمی زد و او را بکشت. و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت
و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و اسیران و اموال را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آوردند. قریش چون بدان امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال کرد و اهل مکه تشنیع مسلمانانی
که در آنجا بودند کردند. و یهود تفاءل نمودند بآن قصه بر آنکه میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشت
زیرا که واقد عمرو حضرمی را کشت. و معنی وقد افروختن است پس لفظ واقد اشارتی دارد بدین معنی
و قدت الحرب. و لفظ عمرو بر عمرت الحرب. و لفظ حضرمی بر حضرت الحرب. و این نوع
هذیانات میگفتند. نقلست که عبد الله بن جحش چون نزدیکی مدینه رسید خمس آن مال بجهة رسول
صلی الله علیه و آله و سلم جدا کرد و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود. و باقی بر اصحاب خود قسمت نمود

و آن اول غنیمتی بود که با اهل اسلام رسید و اول خمسی که در اسلام جدا شد آن بود و چون ایشان بمدینه آمدند و صورت
حال بعرض حضرت رسانیدند و آنحضرت از طعن کفار و سخنان بیهوده واقف شد با عبدالله جحش فرمود
من با شما نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچ آفریده
دران تصرف کند و حکم محبوسان و اموال را موقوف ساخت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار
نمودند چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند و از کرده خود پشیمان شدند و گمان بردند که حضرت حق تعالی
بریشان غضب خواهد کرد تا آیه آمد که یَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ
وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ
أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ الآية عبدالله بن جحش و یاران وی ازان بیرون آمدند و خوش دل گشتند و رسول الله
صلی الله علیه و سلم خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را چنانکه عبدالله قسمت نموده بود مقرر داشت
و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت و آورده‌اند که کفار مکه
دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص کردانند حضرت فرمود صبر کنید تا آن
دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم گشته خویش مشغول‌اند بسلامت بمدینه
آیند ما نیز اسیران را بشما دهیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل آریم و حال آنکه اهل سریه بمدینه باز
گشته و ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود و وی
مسلمان گشت و در وقعه بئر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر بمکه بازگشت و در کفر بمرد
و هم در سال دوم از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و آنرا بدر قتال نیز گویند و سبب آن واقعه
آن بود که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم خبردار شد که کاروان قریش از شام باز میگردند آن کاروان که
ابوسفین با جماعتی از قریش دران کاروان بود و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه
بیرون آمد و تا عشیره رفت و بایشان نرسید و گویند جبرئیل علیه السلام آن سرور را خبردار کردانید
از بازگشتن کاروان حضرت طلحة بن عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را فرستاد تا تفحص
اخبار قافله نمایند و ایشان رفتند تا موضع تجبار و بر کشد جهنی فرود آمدند و وی ایشان را جای داد

و چنان



و چنانکه پیدا گشتند تا کاروان بآن موضع رسیدند و بگذشتند آنگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه
شدند و گشد مقداری از راه با ایشان آمد تا از موضع خطر بگذرانید و در روایتی آنکه طلحه و سعید آن شب که روز دیگر
ابوسفین در بدر نزول خواست کرد شنیدند که جاریه با جاریه دیگر میگفت انما العیر غدا او بعد غد طلحه و سعید
بازگشتند و چون ابوسفیان ببدر رسید از نزول آن موضع مجدی بن عمرو پرسید که هیچ خبر از محمد یا جاسوسان
ایشان داری جواب داد که نمیدانم و ندیدم الا دو شتر سوار که در فلان محل فرود آمدند و زود رحلت کردند
ابوسفین بدان موضع رفت و انداختهای شتران طلحه و سعید را دید آنها را بشکافت و ریزهای استخوان خرما
دران یافت گفت که اینها علف یثرب خورده‌اند و غالبا جاسوسان محمد بوده‌اند و ایشان درین نزدیکی
خواهند بود پس از راه بگشت و بدر را بر یسار خود بگذاشت و از راه ساحل بمکه توجه نمود و از غایت خوف
تعجیل تمام میرفت طلحه و سعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانند آن سرور خود پیش از آنکه ایشان
برسند عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر و انصار بیرون رفته
بود و اول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود و جماعتی کثیر از اصحاب در مدینه ماندند
و هیچکدام از ایشان را ملامتی واقع نشد چه بعزیمت قتال با کفار بیرون نمیرفتند و بیرون رفتن آنحضرت از مدینه
روز شنبه دوازدهم و بروایتی سیم ماه رمضان بود و بعد از ده شبانروز که طلحه و سعید را فرستاده بود و در حره
ابن عنبه که از آنجا تا مدینه یک میل راه است معسکر همایون زدند و لشکر را آنجا عرض کرد و چون نظرش بر یاران خویش
افتاد و قلت اهبت و عدت ایشان را ملاحظه کرد فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم
و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت آن سرور هیچکس ازان سفر بازگشت الا که او را یک شتر
و دو شتر بود و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست ایشان افتاد و خردان صحابه را مثل عبدالله بن عمرو
زید بن ثابت و براء بن عازب و غیرهم ازان موضع بازگردانید و سیصد و پنج نفر دران غزوه ملازم
حضرت بودند قریب هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بنا بر عذری
از معرکه بدر تخلف نمودند و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر آنجماعت را
در عداد اهل بدر شمرده‌اند سه نفر ازانجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار اما مهاجران یکی عثمان بن عفان بود

عدد اهل اسلام
در غزوه بدر

که بسبب بیمارداری زوجهٔ خویش رقیه دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بامر آن سرور تخلف نمود و دو دیگر
طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما انصار یکی ابولبابه بود که حضرت از راه او را بازگردانید بجهت خلافت مدینه
بجای ابن ام مکتوم و دویم عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیم حارث بن حاطب بود که او را
از منزل روحا بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم و پنجم حارث بن الصمه و خوات بن جبیر بجهت آنکه مجروح
بیفتادند و کسر یافتند از راه بازگردانید و خود روانه شد و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب
یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن ابی مرثد یا زبیر و شش زره و هشت شمشیر بود و مردم دو دو سه سه را یک
شتر میرسید و بنوبه سواری میکردند و شریک سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در سواری پیوسته در آن سفر علی مرتضی بود
و در او این حال ابولبابه و در روایت آخر حال زید بن حارثه بود و در احادیث بثبوت پیوسته که چون نوبه پیاده
رفتن برسول صلی الله علیه وسلم شدی علی مرتضی و ابولبابه میگفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو همچنان
سواره باش حضرت فرمودی ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما آورده اند که مشرکان قافله شام را
در شام معلوم شده بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مترصد رجوع ایشان است چون از شام بیرون آمدند ضمضم
بن عمرو غفاری را بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد مال دارد خود را بهر نوع که می توانید بقافله رسانید
و اموال خویش را حمایت کنید و سه روز پیش از وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که
شترسواری آمد و در موضع ابطح بایستاد و باواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و بکشتنگاه خویش
آیید تا روز دیگر پس شتر را بمسجد الحرام راند و مردم بروی جمع آمدند ناگاه چنان نمود که بر بام خانهٔ کعبه آمد
و همان ندا میکند بعد از آن دید که بکوه ابوقبیس برآمد و همان ندا کرد آنگاه سنگی از آن محل در گردانید چون بپای
کوه رسید پاره پاره گشت و هیچ خانه از خانهای مکه نبود الا که قطعهٔ از آن سنگ در آنجا افتاد و روز دیگر صورت
واقعهٔ خود را با برادر خویش عباس بن عبد المطلب بگفت و با وی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود
و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبه بگفت ولید با پدر پلید خود بگفت و آن سخن فاش گشت
و در همان روز به ابوجهل رسید و ابوجهل با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابا الفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شد
عباس گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابی چنین دیده عباس منکر شد ابوجهل گفت راضی نیستید باین که مردان





دعوی نبوت کنند که این زمان زنان شما نیز آن دعوی میکنند اکنون تا سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقعهٔ وی مترتب
نگشت چیزی می نویسیم و باطراف و قبایل عرب میفرستیم که شما بنی هاشم دروغگوی ترین عرب اید عباس گوید من گفتم
که عاتکه هیچ خواب ندیده و از هم گذشتیم چون شبانگاه شد هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که نزد من
جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابوجهل [illegible] تا مردان شما را طعن کرد و اکنون زنان شما را
طعن میکند و تو ای عباس شنیدی و هیچ نگفتی و هیچ غیرت نبود ترا که او را منع کنی من گفتم والله که تعرض کنم بوی
و اگر این نوبت سخنی بگوید شر او را کفایت کنم و روز سیم بگاه از خانه بیرون رفتم خشم آلود بعزم تدارک قصهٔ ابوجهل
چون در مسجد الحرام باندرون رفتم چشم بر وی افتاد بسوی او روان شدم دیدم او را که بتعجیل هرچه تمامتر از در مسجد
بدر دوید با خود گفتم چه شد او را لعنه الله ترسید از آنکه من با وی مشاتمه کنم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری
شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم قریش کاروان خود را دریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و گمان نمی برم
شما را که ادراک آن توانید کردن و حال آنکه ضمضم بر شتری سوار بود که بینی و گوش آن قطع کرده و پیرهن خویش را چاک
نموده بود القصه آن امر او را از من و او را از من مشغول گردانید پس مردم بشتاب کارسازی خویش کردند و ابوجهل
گفت محمد و اصحاب او را تصور اینست که این کاروان مثل کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست
که چنان نیست و مقرر ساختند که از مرد و کس که در مکه بکاری آید یکی بیرون رود یا از قبل خود کسی فرستند و از اشراف
قریش کسی در مکه توقف نکرد الا ابولهب و بعوض خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف
جمحی میخواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه در موسمی از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده یاران من امیه را خواهند کشت و از این سخن بسیار خایف گشته بود در آن ولا کبر سن و ثقل جثه را
بهانه ساخت تا بیرون نرود ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابوصفوان تو سید اهل وادی و چون مردم
ترا بینند که تخلف کرده همه با تو تخلف کنند و مهم ما بهم رسد و چندان وسوسه نمود که او به بیرون رفتن راضی
شد و در روایتی آنکه عقبه بن ابی معیط خبردار شد که امیه داعیهٔ تخلف دارد مجمرهٔ پرآتش و بوی خوش برای وی آورد
که چون از خانه بیرون نیایی خود را خوش بوی ساز که از جملهٔ زنانی امیه گفت ای عقبه قبحک الله و قبح ما جئت به
بعد از آن کارسازی رفتن کرد و چون آنکه بیرون می آمدند عداوتی که میانهٔ ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند

وگفتند ما می ترسیم که از عقب بیایند و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم
که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب
تمام بیرون رفتند و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب
و هفتصد شتر با ایشان بود. و در موضع وادی صفرا خبر برسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید که قریش بحمایت
کاروان خود از مکه بیرون آمده اند. و گویند جبرئیل علیه السلام آنحضرت را از آن امر خبردار گردانید پس
خواص اصحاب را گرد کرد و با ایشان بر سبیل مشوره فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و شاید که مهم ما با ایشان
منجر بقتال گردد مصلحت چیست ابوبکر صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید. بعد از و عمر برخواست
و حکایات خوب گفت. حضرت هر یک از ایشان را دعاء خیر کرد و بنشستند آنگاه مقداد اسود کندی
برخواست و گفت یا رسول الله هر چه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل کن بخدا سوگند که ما نمیگوییم همچنانکه
بنی اسرائیل با موسی گفتند اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُوْنَ ولیکن میگوییم
اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا مَعَكُمْ مُقَاتِلُوْنَ بخدایی که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را تا برک الغماد
که شهر حبشه است می بری با تو می آییم. و رسول خدا صلی الله علیه وسلم وی را دعاء خیر کرد. بعد از آن فرمود
ای گروه مردمان اَشِیْرُوْا عَلَیَّ. و مقصود حضرت از آن خطاب آن بود که مزاج انصار را معلوم
کند. زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آیی ما ترا حمایت
کنیم و آن زمان چون در شهر مدینه بود در خاطرش در آمد که شاید میان داخل و خارج مدینه تفرقه نمایند
سعد بن معاذ رضی الله عنه برخواست و گفت والله که از این سخن مقصود مائیم یا رسول الله آن سرور
فرمود آری سعد گفت ما ایمان بتو آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم که آنچه تو آورده حق و صدق است
و بر آن عهدیم که با تو کرده ایم هر جا که میخواهی توجه فرمای والله که اگر ما را بدریا می بری ببریم و ما را بدین آید
که بدشمن رسیم بدرستی که ما بر جنگ صابریم شاید که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که چشم تو بآن روشن شود
پس روان شو ببرکت خداوند تعالی رسول صلی الله علیه وسلم از آن سخن سعد بسیار خوشوقت شد و روان
گشت. و فرمود بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده فرموده یکی از ین طائفه را یعنی کاروان یا قوم

قریش



قریش بخدا سوگند که من کشتن گاه ایشان را گویا می بینم و چون نزدیکی بدر منزل کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خود سوار شد و مردی از صحابه ملازم وی بود. و بجهة استخبار سیر می نمود ناگاه پیری را دید حضرت پرسید
که هیچ خبر از قریش و محمد و یاران وی داری پیر گفت نمیگویم تا خبردار نگردانید مرا که شما چه کسانید. رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود تا تو نگویی ما نگوییم پیر گفت این بگردانست فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که محمد
و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر راست باشد امروز در فلان موضع است
همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمده بودند و بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند
اگر این خبر مطابق واقع بوده باشد امروز ایشان در فلان موضع اند. آنگاه پیر گفت اکنون شما بگویید
که از کجا یید حضرت فرمود نَحْنُ مِنْ مَاءٍ یعنی ما از نطفه ایم. و مقصود حضرت از آن تعبیر آن بود
تا پیر را در وهم اندازد که ایشان از اهل عراق اند و اهل عراق را عرب اهل الماء میگفتند بجهة کثرت
آب در آنجا بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل بازگشت. و چون شب در آمد علی مرتضی
و زبیر بن العوام. و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران بفرستاد تا خبری از قریش بگیرند ایشان برفتند
و بسر آن آب کش قریش رسیدند و جماعتی با آنها بودند اکثر بگریختند و دو غلام از آنجمله بدست
افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج. و دیگری عریض نام غلام بنی العاص بن سعید. و از جمله گریختگان
عُجَیْرَه نام شخصی بود که اول بکفار رسید. و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بقریش رسانید و گفت ای آل
غالب این پسر ابوکبشه است و یاران او غلامان آب کش شما را گرفتند پس اضطرابی تمام در لشکر
کفار افتاد. و چون غلامان اسیر را بنزد حضرت آوردند وی در نماز بود. یاران از ایشان پرسیدند
که شما از کیستید مدعا اصحاب آن بود که از ابوسفیان باشند گفتند ما سقایان قریشیم ایشان را
لت کردند و تادیب نمودند غلامان از خوف لت گفتند ما از ابوسفیانیم دست از ایشان
بازداشتند چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را
لت کردید آخر دروغ گفتند ایشان را گذاشتید. والله که ایشان از قریش اند. آنگاه خواجه
کائنات. روی با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی آنها در عدوه

قصوی و کثیب عقنقل رسید که چه مقدار باشند گفت بسیارند اما عدد ایشان بتحقیق نمیدانیم فرمود
هر روز چند شتر نحر میکنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کم اند و از نهصد زیاده دیگر پرسید
که از اشراف قریش که همراه است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم بن حزام و حارث
بن عامر و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو جهل و امیة بن خلف و نبیه
و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود حضرت روی با اصحاب خود کرده گفت که
جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته نقلست که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمة
بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته می آید و با او شتریست و میگوید
عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش
زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بآنجا رفت این واقعه
با بوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگریست از بنی المطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست اگر جنانچه
بهم رسیم گویند بوسفیان کاروان را از خطر گذرانید و کسی نزد قریش فرستاد که شما جهت محافظت
کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض محمد مشوید ابو جهل بن هشام
گفت جدا سوگند که باز نگردیم تا به بدر رویم و سه روز آنجا باشیم و شتران بکشیم و اطعام طعام کنیم و بشرب
خمر مشغول شویم و زنان مغنیه سرود گویند برای ما تا آوازهٔ عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر
گردد و بعد ازین همیشه از ما ترسند و حال آنکه بدر موسمی از مواسم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند
و بازار بازمیزدند اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاصی داد باز گردید
و سخن این را مشنوید قوم بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابو جهل با بوسفیان رسید گفت وا قوماه
هذا عمل عمرو بن هشام و بعد از آن ملحق شد بمشرکان و با ایشان بزمین بدر رفت و در روز جنگ
زخمهای متعدد یافت و بگریخت مرویست که در آن شب که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار
آب نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند و بعضی از ایشان را احتلام افتاد و بعضی محتاج بوضو بودند
در آن فرصت شیطان مجال وسوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد که با وجود که شما مؤمنانید و همراه

پیغمبر



پیغمبرید و وعدهٔ فتح و نصرت میدهد بحدث اکبر و اصغر گرفتار شده اید و از نماز محروم مانده و حال آنکه در
ریگستانی منزل گرفته بودند که پایها تا زانو فرو میرفت و تشنگی نیز بریشان غلبه کرده و از آن جهات خوف
و رعب بریشان مستولی گشته بود حق تعالی بارانی بفرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب
شدند و زمین محکم گشت که بر آن آسان می توانستند رفت و زمین کفار را وحل شد که مرور بران متعسر بود
چنانچه آیهٔ کریمهٔ اِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعَاسَ اَمَنَةً مِنْهُ وَیُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ
وَیُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطَانِ وَلِیَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِکُمْ وَیُثَبِّتَ بِهِ الْاَقْدَامَ از آن حال اخبار میکند
مسلمانان را بآن سبب اطمینانی حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت و گویند چون بمنزل
بدر رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا بر سر چاه اولین بدر نزول کردند حباب
بن المنذر گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده بحکم حق است یا برای است فرمود برای است
گفت این منزل مناسب نیست ازینجا کوچ می باید کرد تا بر سر چاه آخرین فرود آییم و چاههای دیگر پر کنیم
و حوضی بسازیم و پر آب گردانیم و با دشمن مقاتله نماییم ایشان را آب نداشته باشند و ما را آب بود
جبرئیل آمد و گفت رای اینست که حباب بآن اشارت کرد پس حضرت فرمود تا از آنجا بار کردند
و بآنچه حباب گفته بود قیام نمودند آنگاه برخواست و با جمعی از یاران خویش در عرصهٔ بدر میگشت
و دست مبارک بر زمین می نهاد و میگفت هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان و کشتن گاه هر یک
از صنادید قریش را بیاران خود می نمود راوی گوید والله که هر کرا آن سرور در موضعی تعیین کرده بود از آن
موضع تجاوز نکرد و در همانجا کشته شد نقلست که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عریشی از چوب خرما
برای تو راست میکنیم که تو در آنجا باشی و مرکب تو نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند
تعالی ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد و اگر صورت دیگر باشد تو بر رکاب خویش سوار شوی
و بیاران ما که در مدینه مانده اند ملحق گردی چه ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و اگر گمان بردندی که کار بجنگ
خواهد انجامید همراه که از تو جدائی شدندی و امروز غایت اخلاص و هواداری بجای می آوردند حضرت مر
سعد را دعای خیر گفت پس عریشی ساختند برای آن سرور بعد از آن لشکر کفار پیدا شدند و رسول

صلی الله علیه وسلم چون ایشان را دید فرمود ای خدای سزای پرستش اینک قوم قریش با خیلا و تکبر خویش رسیدند
جنگ با تو میکنند و رسول ترا بدروغ بازمیدهند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرموده، چون کفار فرود
آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند
و حکیم بن حزام دران میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را، راوی گوید
که هیچ کس از آب نخورد از آن حوض الا که دران جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسپ
خویش سوار گریخت و بعد از آن مسلمان شد و چون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجات داد
و گویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار گفت والله که من از حوض مسلمانان آب آشامم و آنرا خراب
گردانم و اگرچه بران سر کشته شوم و چون وی از میان لشکر بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب از لشکر اسلام نیز
بیرون آمد و شمشیری بر ساق وی زد که بر پشت خود بر زمین افتاد و خون از ساقش روان شد پس بپهلو
و سینه میرفت تا دهان اندر حوض نهد و سوگند خود راست کند حمزه از عقب وی روان گشت و ضربتی
دیگر بروی زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند
تا لشکر اسلام را حزر کند وی سواره بر گرد مسلمانان جولانی نمود و بازگشت و گفت سیصد مرد باشند
بیش یا کم ولیکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم شاید که بعضی در کمین باشند پس اسپ خویش را بگشت کرد
و گرد آن صحرا برآمد و اطراف و جوانب را ملاحظه نمود و هیچ ندید بازگشت و گفت چیزی دیگر ندیدم اما ای گروه
قریش قد رأیت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع بتحقیق که دیدم شتران این جماعت را که مرگ بار
دارند شتران یثرب که زهر هلاک بار ایشانست قومی اند که هیچ پناهی و امیدگاهی ندارند غیر از شمشیرهای خویش
بخدا سوگند که گمان نمی برم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابل آن یکی از شما مقتول نگردد و چون شما بکشید باز
ماندگان شما را بعد از آن چه زندگانی ماند حکیم بن حزام این سخن بشنید و نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ
و مهتر قریشی چه میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه می باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی
و دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کنی گفت قبول کردم برو نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل و بگو هیچ توانی که باز گردی
و مردم را باز گردانی و با ابن عم خود جنگ نکنی نزد وی رفتم و جماعتی در گرد وی بودند و عامر بن الحضرمی

بر بالای



بر بالای سر وی ایستاده، ابوجهل میگفت عقد بنی عبد شمس را فسخ کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم
گفت عتبه هیچ رسول دیگر نیافت غیر از تو از نزد وی بیرون آمدم و بمنزل عتبه رفتم و عتبه را با ایما بن رحضه تکیه
کرده بود و وی شتر بمشرکان فرستاده تا نحر کنند که ناگاه ابوجهل پیدا شد و شرارت از وی می بارید و بایما
گفت انتفخ سحرك یعنی پر باد شد ششت تو و این کلام را عرب با کسی گوید که جبان و بد دل بود و در روایتی آنکه حکیم گفت
پیش ابوجهل رفتم زرهی پیش وی نهاده بود و بجهت جنگ آنرا تهیه میکرد و چون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله
انتفخ سحره بخدا سوگند که باز نگردیم تا خدا میان ما حکم کند و این سخن که عتبه میگوید بنا بر آنست که محمد و اصحاب
او را اندکی می بیند و پسر وی یعنی ابوحذیفه دران میان است شما را میترساند عتبه گفت عن قریب معلوم
خواهد شد که ششت که پر باد گشته و در روایتی آنکه عتبه با وی گفت مرا تعییر میکنی ای زرد کننده است خود
و حال آنکه ابوجهل پشتگاه خود برصی داشت و بزعفران رنگ میکرد و عتبه او را درین سخن تعریض کرد بآن معنی
که ابوجهل از غایت غیظ و قهر که ازین سخن بروی مستولی شد شمشیر کشید و بر پشت اسپ خود زد ایما بن رحضه
گفت بد فالی است این، آنگاه ابوجهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را
باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت بخواهم برخیز و فریاد کن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرده و اعمراه میگفت
تا جنگ قایم شد نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی اعظم بود و آن از آن مهاجر بود و حضرت آنرا بمصعب
بن عمیر داد و لوای خزرج بحباب بن المنذر و لوای اوس به سعد بن معاذ داد و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن
و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله تعیین فرمود و بروایتی شعار مجموع یا منصور
امت بود و با مشرکان سه علم بود یکی طلحه بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیز بن عمیر و دیگری نضر بن الحارث داشت
و همه ایشان از بنی عبد الدار بودند مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم صفوف اصحاب خود راست
میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه گذشت سواد از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را
بر سینه سواد زد و فرمود استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضربی موجع بر من زدی و خدای تعالی
ترا بحق فرستاده قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه وسلم جامه خود را از سینه خویش دور گردانید و گفت قصاص
کن سواد فی الحال روی خود را بر سینه پیغمبر نهاد و بران بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی

الشعار علامة التی یتعارفون بها فی الحرب
نهایة

گفت حالی مرا پیش آمده که می‌بینی و از کشتن این نمی‌ترسم خواستم که در آخر کار بدن من به بدن تو رسد حضرت وی را
دعاء خیر کرد و امر فرمود تا من نگویم حمله بر کفار مکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیرباران کنید و لیکن بصرفه بیندازید
تا تیر شما تمام نشود بعد از آن بعریش آمد و ابوبکر با وی بود و سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند
و حراست حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می‌نمودند گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت
درآمد عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه بود و از لشکر اسلام مبارز خواستند سه نفر از جوانان
انصار در میدان ایشان رفتند عوف و معوذ پسران حارث و عبدالله بن رواحه کفار پرسیدند
که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را بشما کاری نیست ما ابناء اعمام خود میخواهیم و یکی
از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای حمزه ای
عبیده ای علی برخیزید ایشان در میدان درآمدند کفار گفتند شما اکفاء کرامید پس عبیده که اسن
بود غنیم عتبه و حمزه غنیم شیبه و بروایتی بعکس و علی غنیم ولید بروایت مشهور عند اهل السیر و بروایتی
اصح عند اهل الحدیث علی غنیم شیبه و عبیده غنیم ولید شد حمزه و علی هر یک غنیم خود را بکشتند
و عبیده و غنیم وی یکدیگر را مجروح ساختند حمزه و علی مدد عبیده رفتند و غنیم وی را بقتل آوردند
و بسلامت رسیده که هذان خصمان اختصموا فی ربهم الآیه در شان این شش کس نازل شد نقلست
که ضربتی محکم بر ساق عبیده رسیده و در میان میدان افتاده بود حمزه و علی او را برداشتند و مغز از ساقش
میریخت چون وی را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من شهید نیستم
فرمود بلی تو شهیدی و در حین بازگشتن از بدر در موضع وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا
او را دفن کردند و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت
من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار و در خاطرم درآمد که بایستی امروز تو در میان
دو کس کارديده بودی که ناگاه دیدم یکی از ایشان مرا میکشد و آهسته با من میگوید ای عم من ابوجهل را می‌شناسی
گفتم آری با وی چه کار داری گفت بمن رسیده که وی ناسزا در رسول صلی الله علیه وسلم بسیار کرده عهد نموده ام
که چون او را ببینم از وی جدا نشوم تا یکی کدام از ما کشته نگردد و چون وی ازین سخن فارغ شد آن جوان

کرجانی

109

که جانبی دیگر بود مرا کشید و مثل آن سخن گفت خوش وقت شدم و دل من قوی گرفت بعد از لحظه ابوجهل پیدا شد
بر شتر خویش سوار و در میان مردم جولان میکرد گفتم اینک مطلوب شما چون بدیدند او را مانند دو باز از جای
خود جستن گرفتند و وی را بضرب شمشیر میزدند تا بینداختندش و با ما دو را قیم کردند و ایشان پسران عفرا بودند
معاذ و معوذ معاذ گوید ضربی زدم بر ابوجهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر وی بر من ضربی زد که دست مرا
از دوش من جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و بآن حال جنگ میکردم آخر تنگ آمدم و آن دست را
در زیر پای خود درآوردم و از پهلوی خویش جدا ساختم گویند بعد از آن معوذ پسر عفرا ضربی زد بر ابوجهل
و بینداختش و لیکن هنوز از وی رمقی مانده بود نقلست که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند
و خبر کشته شدن ابوجهل رسانیدند فرمود کدام یک از شما او را کشته اید هر یک از ایشان مدعای آن بود
که من کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود شما هر دو
او را کشته اید و حکم فرمود که سلب از معاذ باشد مورخان و اهل سیر آورده اند که معاذ با وجود آن زخم
تا زمان خلافت عثمان بن عفان بزیست و معوذ در روز بدر جنگ میکرد تا شهید شد مرویست
که حضرت در روز بدر چون کثرت لشکر کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش درآمد و روی بقبله آورد
و دست بدعا برداشت و گفت اللّهمّ انجز ما وعدتنی اللّهمّ انجز ما وعدتنی اللّهمّ انجز ما وعدتنی
اللّهمّ ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و چندان مبالغه و الحاح نمود
در دعا که ردا از دوش مبارکش افتاد ابوبکر رداء اطهر وی را برداشت و بر دوش آن سرور انداخت
و بازوهای آنحضرت را در بغل خویش گرفت و گفت بس است که طلب کردی از پروردگار خویش عنقریب
وعده خود با تو راست گرداند آورده اند که خوابی سبک بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد و بعد
از لحظه بیدار شد و گفت ای ابوبکر نصرت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسب خود گرفته
و بر دندانهای پیش او غبار نشسته بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را تحریص میکرد بر جنگ و میگفت
هر که کافری را بکشد سلب آن کافر از آن او بود و بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست
که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه روی در گریز نیاورد و طالب ثواب

در رضای حق تعالی بوده باشد · الا آنکه او را بهشت جاویدان بود · عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمایی چند
در دست داشت و میخورد چون این سخن بشنید گفت خوش خوش میان آنکه در بهشت درآیم واسطه
الا آنکه مرا این جماعت بکشند خرماها را انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ میکرد تا شهید
گشت · و در روایتی آنکه حضرت از عریش بیرون آمد و گفت سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ و مشتی سنگ ریزه
برگرفت و در روی بجانب لشکر دشمن کرد · و بریشان بپاشید و یاران را گفت حمله کنید و سخت بکوشید
و از حکیم بن حزام منقولست که در روز بدر شنیدم که آوازی از آسمان بزمین می آمد گویا آواز سنگ ریزه
بود که در طشتی می افتد · و از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که فرمود روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم
بعد از آن نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمدم که از وی خبری گیرم دیدم که در سجده است و میگوید یا حَیُّ
یا قَیُّومُ بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِیثُ باز آمدم بجنگ و زمانی دیگر مقاتله نمودم و باز آمدم بهمان حال مشغول بود
پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد · و هم از امیر المؤمنین علی منقولست که فرمود در روز بدر بادی
وزیدن گرفت که تندی آن هرگز ندیده بودم · بعد از آن بادی دیگر مثل آن بوزید · بعد از آن دیگری مانند
آن وزیدن گرفت · اول جبرئیل آمد · با هزار نفر از ملائکه · دوم میکائیل با هزار دیگر · سیم اسرافیل با هزار دیگر
و سیمای ملائکه آن روز دستارها سرخ و سبز و زرد بود از نور بر اسپان ابلق که نشانها از پشم بر پیشانی آنها بود
سوار بودند مشرکان آواز شیهه اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند · و چون مسلمانی از پی کافری
میرفت که وی را بکشد پیش از آنکه بوی رسد می دید که سرش بر زمین افتاده · ابن عباس رضی الله عنهما گوید
مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت
أَقْدِمْ حَیْزُومُ نظر کرد و دید که کافری که پیش پیش وی بود افتاده و روی او شکافته و بینی او شکسته شده ·
انصاری نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر کرد حضرت فرمود
راست میگویی آن از جمله مدد آسمان سیم بود · و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که در روز بدر
بعد از فتح خواجه کاینات فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبری بیارد که حال وی بچه رسیده · عبدالله
بن مسعود گفت یا رسول الله من بروم فی الحال روان شد · و در میان کشتگان درآمد ابوجهل را دید

افتاده



افتاده لیکن پایه مجروح و رمقی از وی باقی بود · ابن مسعود بر بالای سینه وی نشست و ریش وی را گرفت و گفت
ای ابوجهل تویی که باین خواری افتاده · أَخْزَاكَ اللهُ ای دشمن خدا و حال آنکه ابوجهل عبدالله را در مکه ایذا بسیار
کرده بود ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را از قوم او کشتند خاطر خویش را بدین سخن خوش میکرد
و در روایتی آنکه ابوجهل گفت لَوْ غَیْرُ أَكَّارٍ قَتَلَنِی چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن از وی تعریض بود
بانصار چه ایشان اهل زراعت بودند · آنگاه ابوجهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست ·
عبدالله گفت ای دشمن خدا خدا و رسول را · و در روایتی آنکه عبدالله مسعود گفت هر کسی که از فرعون بدتری
زیرا که وی چون غرق میشد دانست که بد کرده و معترف و متأسف گشت و تو بدبخت در معرکه
چنین بدین حال افتاده و ترک ضلالت و جهالت خود نمیکنی عبدالله گوید شمشیر خود بر وی زدم کاری نکرد
شمشیر او در میان وی بود او را از میان او بکشیدم و سرش از تن جدا کردم و در خاک مذلت می کشیدم تا نزد
رسول صلی الله علیه وسلم آوردم و بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است حضرت فرمود والله
که او نیست حضرت برخاست و بر بالای سر وی ایستاد و نیک احتیاط کرد آنگاه فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی
أَخْزَاكَ یَا عَدُوَّ اللهِ · و در روایتی آنکه فرمود که این شخص فرعون این امت بود · و در روایتی آنکه سجده شکر بجای آورد
وقتی که بلیه از وی مندفع شود · نقلست که در آن روز هفتاد کافر کشته گشتند · و هفتاد اسیر شدند
و از مسلمانان چهارده کس شهید گشتند شش از مهاجر و هشت از انصار · گویند سعد بن معاذ بر در عریش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و می دید که مسلمانان کافران را اسیر میکنند · و سعد را آن حال خوش نمی آمد حضرت
از بشره سعد کراهت دریافت فرمود یا سعد مگر ترا ازین کراهت می آید گفت آری یا رسول الله
حق عز شانه نکبتی بمشرکان فرستاده مرا کشتن ایشان خوشتر می آید که ابقاء ایشان · آورده اند که عبدالرحمن
بن عوف رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود در روز بدر و بر امیه بن خلف جمحی و پسر وی بگذشت
و حال آنکه میان ایشان در مکه دوستی تمام بود گفتند ای عبدالرحمن ما را ازین زرهها بهتریم ما را حمایت کن
تا کشته نشویم عبدالرحمن زرهها را بینداخت و دست پدر و پسر گرفت و میرفت که ناگاه
بلال حبشی رضی الله عنه بدیشان رسید و چون چشمش بر امیه افتاد فریاد برآورد که ای انصار خدا و رسول

عدد مقتولین بدر
از مسلمانان و کافران

اینک سر مشرکان امیة بن خلف است اگر بجوت این بجا مسلمانان بر وی جمع شدند که عبدالرحمن درخواست
نمود حمایت کرد بجایی نرسید مسلمانان بزخم شمشیر امیه را و پسرش را علی نام بکشتند و در شرح صحیح بخاری
شیخ ابن حجر رحمه الله از واقدی نقل کرده که خبیب بن یساف انصاری وی را کشت عبدالرحمن بعد
ازان واقعه میگفت رحمت کند خدای تعالی بر بلال زره های مرا ضایع ساخت و اسیران مرا بکشتن داد
نقلست که ابوالیسر انصاری عباس را اسیر کرد و حال آنکه ابوالیسر مردی صغیر الجثه و عباس مردی عظیم و جسیم
بود حضرت با ابوالیسر فرمود که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت دران امر مرا مردی یاری داد که هرگز ندیده
بودم و هیئتی بس بغرابت و هیبت داشت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود آن ملکی کریم بوده
که ترا اعانت کرده و گویند حضرت در روز بدر با یاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیرهم را
میدانم که از مکه باکراه بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم بتخصیص عباس بن عبدالمطلب رسد
باید که وی را نکشد ابوحذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم
والله که اگر من بوی رسم شمشیری بروی او زنم سخن وی به پیغمبر رسید با عمر خطاب گفت ای ابوحفص میشنوی
که ابوحذیفه میگوید شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گوید آن اول روزی بود که حضرت مرا بکنیت
خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن وی را بزنم که منافق گشته ابوحذیفه گوید پیوسته ازان سخن
که گفته بودم ترسان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی
شهید شوم و در روز یمامه شهید شد نقلست که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب درآمد
عباس ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آواز ناله وی میشنید و خوابش نمی آمد
گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک کرد
عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را
سبک ساختم فرمود پس بند تمام بندیان را سبک ساز و بعضی رسیده که بیست و چهار کس
از صنادید قریش که کشته بودند همه را فرمود تا در چاهی از چاههای بدر انداختند و امیة بن خلف را
نیز میخواستند که در چاه اندازند وی در زره خود آماسیده بود رفتند که او را حرکت دهند اعضای



وی از هم جدا میشد در همانجا گوی کندند و خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و دأب سید عالم صلی الله علیه وسلم
آن بود که چون بر دشمنی غلبه یافتی دران عرصه سه روز توقف فرمودی چون روز سیم شد امر کرد تا راحله
ویرا مهیا ساختند و سوار شد و جمعی از خواص اصحاب با وی بودند تا آمد بر بالای آن چاه که صنادید قریش را
درانجا انداخته بودند و یکیک ازیشان را باسم و نسب میخواند آنگاه فرمود هیچ شادمان میکرد اند شما را
آنکه فرمان برداری خدا و رسول کرده بودی و در روایتی آنکه بد خویشاوندان بودید شما پیغمبر خدا را که ویرا دروغ
باز داشتید و اجانب تصدیق وی کردند حق تعالی وعده که بما فرموده بود آنرا یافتیم آیا شما یافتید آنچه با شما
وعده کرده بود عمر خطاب رضی الله عنه فرمود یا رسول الله سخن میکنی با اجسادی که ارواح دران نیست
فرمود بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که شما ازیشان شنواتر نیستید این سخن را که من میگویم
قتاده که یکی از رواة این حدیث است میگوید حق تعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنوانند شان این سخن پیغمبر
خویش از برای زیادتی توبیخ و حسرت و ندامت آنجماعت آورده اند که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه
اندازند عتبه بن ربیعه را گرفتند و در خاک بذلت کشیدند و در چاه انداختند و پسر وی ابوحذیفه دیده
بران حال میدید و مکروه می آمدش رسول صلی الله علیه وسلم در روی ابوحذیفه نگاه کرد دید که رنگ وی متغیر گشته
و ملول و محزونست فرمود یا ابا حذیفه گویا که در خاطر تو از حال پدرت چیزی درآمده گفت یا رسول الله بخدا
سوگند که شک در اسلام نیاورده ام ولیکن پدر من مردی ذی رای بود و حلم و فضل و آداب و اخلاق نیکو
داشت امیدوار بودم که این صفات او را باسلام درآرد واکنون می بینم که ازین دولت محروم ماند
حضرت دعای خیر کرد او را عبادة بن الصامت رضی الله عنه گوید لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند
قسمی با دشمن مقاتله میکردند و قسمی اخذ اسیران و جمع اموال و امتعه و اسلحه و مراکب می نمودند و قسمی
در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و حراست وی بجای آوردند و هر یک ازین طائفه ثلثه را مدعا
آن بود که غنیمت بریشان قسمت یابد و بعد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در منزل وادی صفرا
بر سر تلی فرود آمد و غنایم را بر تمام حضار معرکه بدر و بران هشت کس که سابقا گذشت که بعذر و فرموده
حضرت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و ذوالفقار که شمشیر منبه پسر حجاج بود و شتر خاص ابوجهل

بجهة خاصهٔ خویش اختیار فرمود · و بعد از آن ذو الفقار را بعلی مرتضی بخشید · آورده اند که آن فتح روز جمعه هفدهم
ماه مبارک رمضان دست داد و سید رسل صلی الله علیه وسلم عبد الله رواحه را باهل عوالی مدینه و زید بن حارثه را
باهل سوافل آنجا فرستاد تا خبر فتح بدیشان رسانیدند · از اسامة بن زید مرویست که گفت پدرم وقتی مژدهٔ فتح
آورد که ما از دفن رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم فارغ گشته بودیم مردم مدینه بروی جمع شدند و خبر می پرسیدند
وی گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه · و ابوجهل بن هشام · و زمعة بن الاسود · و ابو البختری · و امیة بن خلف
و نبیه و منبه پسران حجاج · و فلان و فلان همه کشته شدند · اسامه گوید من گفتم راست میگویی گفت آری والله
و در روایتی آنکه اسامه گفت پدر من زید بن حارثه تعداد مقتولان و اسیران میکرد و میگفت فلان و فلان را
بسته می آرند مردم مدینه تعجب میکردند که آیا چون تواند بود این امر تا روزی که سید عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه
مراجعت میفرمود و مردم باستقبال آنحضرت بیرون رفتند و چون صنادید قریش را دیدند که بعضی را بند
بر پای و بعضی را غل در گردن می آرند همه را یقین شد که پدرم راست میگفته و اهل مدینه سید عالم را صلی الله علیه وسلم
و اصحاب بدر را تهنیت گفتند یکی از ایشان گفت ای اهل مدینه ما را تهنیت از بهر چه میکنید که این فتح نه بزور
و قوت بازوی ما بود از وی پرسیدند که چه نوع بود گفت کافرانرا میدیدم که سر از تن جدا میشد و هیچکس
نمیدیدم که شمشیر بر ایشان میزد · و کافران بر مثال شتر بختی می افتادند دست و پای بسته ما میرفتیم و سر ایشانرا
از تن جدا میکردیم این سخن بسمع خواجهٔ کائنات رسید فرمود ملائکه بودند که این کارها میکردند · و از جملهٔ
اسیران در حین مراجعت دو کس را فرمود تا بکشتند · یکی نضر بن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
برنجانیدی و با وی معارضه کردی · و دیگری عقبة بن ابی معیط که حضرت را ایذا بسیار رسانیده بود و شکمبهٔ
شتر را در وقتی که حضرت در نماز بود بر میان سر و شانهٔ وی نهاده چنانچه شرح آن در محل خود از کتاب مذکور شد
در حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش دوزخ · منقولست که شخصی از کفار
گریخت و بمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند که چه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم بن
هشام · و امیة بن خلف · و زمعة بن الاسود · و ابو البختری · و نبیه و منبه پسران حجاج · و طعیمة بن عدی · و فلان
و فلان را کشتند · صفوان پسر امیة بن خلف در حجر نشسته بود که وی این خبر میداد گفت والله که عقل این

شخص



شخص را آفت رسیده پرسید که صفوان بن امیه را حال چیست گفت اینک بر حجر نشسته و بتحقیق که پدر
و برادر او را دیدم که کشتند · ناگاه ابولهب پیدا شد و این حکایات بشنید متحیر ماند درین حال بودند
که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگ گاه بدر گریخته بیامد ابولهب گفت ای پسر برادر من
بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من ما چون رسیدیم باصحاب محمد خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم
که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم
که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچ کس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد · ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم
والله که آن ملائکه بودند · ابولهب از غایت غیظ و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین
انداخت و بر سینهٔ من نشسته دلت میکرد · و حال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم
کرد · ام الفضل زوجهٔ عباس خبردار شد ستونی برداشت و بر سر وی زد چنانکه سرش بشکست و گفت
بدان سبب که عباس غایبست با غلام او چنین میکنی ابولهب خوار و ذلیل بخانهٔ خویش برگشت
و بعد از هفت روز حق تعالی زحمت عدسه را بروی گماشت تا بمرد · و از خوف عدوی هیچکس گرد وی
نمیگردید سه روز همچنان بماند · بعد از آن حمالان را باجره گرفتند تا او را برداشتند و از مکه بیرون بردند
و گوی کندند و وی را در آنجا انداختند و خویشان او ایستاده بودند و سنگ در گور او می انداختند
تا پر کردند · آورده اند که سید رسل صلی الله علیه وسلم در شان اساری بدر با خواص اصحاب خویش مشوره فرمود
که از ایشان فدیه بستانیم و بگذاریمشان تا بروند و یا ایشانرا بقتل آریم · ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت
اینها قوم و عشیرهٔ تواند اگر فدیه بستانی و بگذاری ایشانرا شاید که حق تعالی توبه روزی ایشان کند یا از نسل
ایشان مومنی پیدا شود و یاران ترا بسبب فدیهٔ ایشان قوت و غنایی حاصل شود · و عمر خطاب
رضی الله عنه گفت همه را حکم فرمای تا گردن زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفرند و بدرستی که خدای تعالی
ترا بی نیاز گردانیده از فدای این جماعت فلان خویش را بمن ده · و عقیل را بعلی ده و عباس را بحمزه ده که گردن
زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت کفار شکسته گردد حضرت بسخن صدیق میل نمود
و فرمود بدرستی که حق تعالی دلهای جماعتی از مردان را نرم میگرداند تا بمرتبهٔ که نرم تر از مسکه میشود و بدرستی

و ایمای جاهلی را سخت میکرد اند تا بمرتبه که سخت تر از سنگ میکرد و آی ابو بکر مثل تو مثل ابراهیم است که گفت
فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَن عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ • و ای عمر مثل تو مثل نوح است که گفت
رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا • پس مخیر کردانید اصحاب خود را ایشان فدا اختیار
کردند • و در روایتی آنست که حضرت فرمود ای یاران شما را فقری هست باید که هیچ مرد ازین اسیران را
نگذارید تا فدا بستانید یا کردنش بزنید • عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضا بدرستی که
من دیدم او را که اظهار اسلام میکرد در مکه رسول صلی الله علیه وسلم ساکت بود و جواب وی نگفت عبد الله
گوید ساعتی بر من نگذشت هرگز از ان سخت تر در آسمان نگاه میکردم که مبادا بر من سنگ بارد زیرا که مبادرت
نمودم بکلام در نزد خدا و رسول پس آن سرور سر برآورد و فرمود الا سهیل بن بیضا پس هیچ ساعت بر من
نگذشت خوشتر از ان ساعت • نقلست که حضرت در باب اسیران با یاران خویش سفارش به نیکویی
میفرمود • و بعد از ان که قضیهٔ ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع از ایشان متصور نبود
آزاد کردانید • از انجمله ابو عزه شاعر بود • و از ایشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی
که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هریک از ایشان ده کودک از ابناء انصار را خط بیاموزانند
و آنها که خوش وقت بودند • و چیزی داشتند هر کس بقدر استعداد خود زر بدهد و فدیهٔ هیچکس از ایشان
کمتر از هزار درهم و زیاده از چهار هزار درهم نبود • آورده اند که فدیهٔ عباس را که مقرر میکردند گفت من
مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده بودند حضرت فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند و بحسب ظاهر
با ما جنگ میکردی و چهار فدیه می باید داد خاصهٔ خود و دو برادرزاده ات عقیل بن ابی طالب
و نوفل بن الحارث • و حلیف تو عتبة بن جحدم گفت من هیچ ندارم از کجا بدهم • در روایتی آنکه عباس
عباس گفت میخواهی که عم تو دست پیش مردم دارد و از ایشان چیزی خواهد فرمود آن طلاها که در زمان
بیرون آمدن بزوجهٔ خویش ام الفضل سپردی و گفتی بادی که اگر مرا درین سفر صورتی واقع شود ازین جمله
توجه بردار و هریک از فرزندان چند بگیر عبد الله و فضل و قثم ما نیز دینار و درهم در میان بندی کویی ای رزم
خوای که اسلامت بود و قطع این زنار کن • عباس گفت تو چون دانستی فرمود خدای من مرا خبر داد

کردایند



الا و فیه نعم الجزاء ذلک ... ال ...
ایسم الا و ... رحمه دونه ... انعه
والا الفتنا انا به ... و ل بعض الروایات
و ... الفت ... الله ... ی ... الع
الا و اى با الله ... و ... کشف

کردایند • عباس گفت گواهی میدهم که راست گفتی و در ان حال که من این زر بدست وی میدادم هیچکس برین امر
مطلع نبود غیر از حق تعالی أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ • و در بعضی از روایات وارد شده که
عباس در ان جنگ بیست وقیه طلا همراه داشت و با آن جهت آورده بود که او از ان جمله ده کس یا بیزده کس
از قریش بود که التزام کرده بودند که هریک از ایشان یک روز بنوبت ده شتر برای لشکریان نحر کند
و هنوز نوبت بعباس نرسیده بود که گرفتار گشت و آن زر با وی بود و مسلمانان گرفتند و داخل غنیمت
ساختند • عباس در حین التزام فدیه گفت آن بیست وقیه طلا را مرا از جملهٔ فدا من حساب کن
فرمود که آن نیست که بیرون آورده بودی بجهت آنکه اعانت کفار نمایی تا با ما جنگ کنند و اکنون
غنیمت مسلمانان گشته از جملهٔ فدا آنرا حساب نتوان کرد • نقلست که چون اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
باخذ فدیه از اساری بدر مشغول شدند جبرئیل آمد و آیه آورد که مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ
حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ • یعنی سزاوار
نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار که فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید
از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلای اهل آن
ظاهر گردد و شما درین رغبت نمودن بفدا ایشان حطام دنیوی خواستند و خدای تعالی از برای شما ثواب
آخرت و اعزاز دین میخواهد و خداست که غالب کرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود
و داناست بآنچه لایق بحال هر کسی است • و این آیه دلیلست برانکه انبیا را جایزست اجتهاد کردن
و برانکه اجتهاد ایشان گاه باشد که خطا واقع شود • و لیکن ایشان را بدان خطا باز نگذارند و بر صواب
تنبیه کنند • عمر خطاب رضی الله عنه گوید روز دیگر نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم وی را
که با ابو بکر میگریید گفتم یا رسول الله مرا خبر ده که چرا میگریید اگر گریه ام بیاید بگریم و الا بتکلف خود را بان
دارم فرمود گریه بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم • و بتحقیق که عرض کردند بر من عذاب ایشان را
نزدیکتر ازین درخت و اشارت بدرختی کرد که در نزدیکی وی بود • چنانچه آیهٔ کریمه لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ
سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ • اشارتی بدین معنی است • یعنی اگر نه سبق حکمی بودی از حق

تعالی در لوح محفوظ مرا اینکه نبودی شما را یعنی بشما رسیدی در اخذ فدیهٔ این اسیران عذابی بزرگ و مفسران را
اختلافست که مراد ازین حکم چیست قولی آنکه مراد آنست که مخطی در اجتهاد خود معاقب نگردد و قولی
آنکه مراد آنست که اهل بدر معذب نگردند و قولی آنکه مراد آنست که هیچ قومی را بسبب امری عذاب نکنند
که ایشان نهی صریح از آن امر نکرده باشند و قیل المراد ان الفدیة التی اخذوها ستحل لهم مرویست
که حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از آن نجاة نیافتی الا عمر خطاب و سعد بن معاذ گویند
آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید از نتیجه بود که ایشان میل بفدا آن جماعت کردند
و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح
روایت کرده اند از علی مرتضی کرم الله وجهه که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مخیر
ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرط که در سال آینده از مسلمانان
مثل ایشان کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند و در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما در میان خود اهل بدر را
حضرت فرمود از جملهٔ فاضلترین مسلمانان می شمریم یا کلمهٔ مثل این گفت جبرئیل جواب داد که و همچنین
هر ملکی که در معرکهٔ بدر حاضر گشته از افضل ملائکه است و از جملهٔ فضایل بدر آنکه حضرت فرمود
انّ الله قد اطّلع علی اهل بدرٍ فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت
لکم الجنّة و از حسن بصری منقولست که در شان غزوهٔ بدر گفته طوبی لجیشٍ امیرهم رسول الله
و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله
و هم در سال دویم از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را فرستاد تا عصماء بنت مروان یهودیه را که پیوسته
عیب مسلمانان و ایذاء وجود رسول صلی الله علیه وسلم کردی بقتل آورد وی بموجب فرموده شب بمنزل
او درفت و در گرد وی کودکان بودند یکی از آن جمله شیر میخورد کودک را از وی دور گردانید و شمشیر بر سینهٔ
او نهاد چنانکه از پشتش سر بر دن کرد و هم در شب باز گشت بمدینه و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بجماعت گذارد حضرت چون وی را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان



غزوهٔ بنی قینقاع

و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده شد و هم درین سال غزوهٔ بنی قینقاع واقع شد و سبب
این غزوه آن بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه تشریف داد با یهود بنی قینقاع
عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند بآن شرط که آن جماعت اعانت دشمنان وی نکنند و اگر دشمنی هجوم
کند ایشان نصرت و مدد رسول صلی الله علیه وسلم بجا آرند چون از غزاء بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع
اظهار حسد و بغی کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که ایشان علم محاربه نیکو نداشتند و اگر با ما جنگ کند
جنگی ببیند که بجنگ دیگران نماند و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند و ایشان اول جماعتی بودند
از یهود که عهد حضرت را شکستند اهل سیر گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع
زنی از مسلمانان بدکان زرگری بنشسته بود یهودی از قفای آن زن آمد و چنانچه زن واقف نشد دامن
جامهٔ وی را بر داشت و گوی بران زد و قاعدهٔ عرب چنان بودی که زیر جامه در پای نکردندی و جامهای
دراز پوشیدندی و در روایتی آنکه دامن جامهٔ او را از قفا چاک ساخت آن زن چون برخاست عورت
وی ظاهر شد فریاد برآورد یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را بکشت قوم یهودی
جمع شدند و آن مسلمان را کشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون ازان امر واقف گشت اشراف ایشان را
جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید از خداوند تعالی که آنچه بقریش رسید بشما نرسد و مسلمان شوید
چه میدانید که من پیغمبر حقم گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم تو ایم زینهار که فریفته نشوی که تو با گروهی محاربه
نمودی که طریق حرب را نمی دانستند این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد و آیهٔ آورد که
و امّا تخافنّ من قومٍ خیانةً فانبذ الیهم علی سواءٍ پس سید رسل صلی الله علیه وسلم ساختگی کرده
در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علم ساز نموده بحمزه داد و بجانب ایشان متوجه شد آن جماعت
بحصارهای خود پناه بردند پانزده شبانروز ایشان را محاصره داد آخر الامر به تنگ آمدند و بحکم خدا و رسول
راضی گشته از حصارهای خود فرود آمدند منذر بن قدامهٔ سلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها بر پشت
بندد و حضرت داعیهٔ قتل ایشان داشت وی بموجب فرموده بدان مهم قیام می نمود که عبد الله بن
ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت و خواست تا ایشان را بگشاید و حالانکه آن طائفه حلفاء عبد الله

بودند. سعد گفت قومی را میکشایی که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده به بستن ایشان و الله که هیچ کس این
کار نکند الا که گردن او را بزنم. پس ابن سلول پیش حضرت آمد و درخواست آن قوم کرد و گفت یا محمد
در شان هم سوگندان من احسان فرمای آن سرور اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید
ابن سلول دست خود را در گریبان حضرت درآورد و گفت یا رسول الله احسان نمای در حق هم سوگندان من
سید عالم صلی الله علیه وسلم در غضب شد و رنگ مبارکش متغیر گشت و فرمود ویحک ارسلنی. ابن
سلول گفت نی بخدا سوگند که تا احسان نکنی در شان ایشان ترا بگذارم سیصد زره پوش و چهارصد بی زره
مرا نگاه داشته باشند از سیاه و سرخ تو ایشان را گذاشت که تو همه را بیک بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد
حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله ولعنه معهم. و از سر خون آن قوم درگذشت. اما حکم فرمود که از آن
دیار بیرون روند. چون خبر جلای آن قوم رسید بدان جهت ملول شدند و میخواستند که از آن دیار بیرون روند
عبد الله بن ابی رؤسای ایشان را آورده میخواست که با رسول صلی الله علیه وسلم ملاقات نماید و در آن باب
نیز درخواست کند عویم بن ساعده که مردی بود بر در خانهٔ حضرت بود و عبد الله خواست تا در خانهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم درآید و عویم دست بر سینهٔ وی نهاد و گفت نمیگذارم که درآیی تا زمانی که حضرت
اذن فرماید ابن ابی وی را دفع کرد و خواست تا درآید عویم بر وی غلیظ شد و وی را دفع کرد چنانکه روی وی
بر دیوار خورد و خون روان شد. یهود بنی قینقاع گفتند ای ابو الحباب ما اقامت در موضعی نخواهیم
که این شخص بر روی تو اینها برساند. و ما قادر بر دفع آن نباشیم بنا امید بازگشتند حضرت عبادة
بن الصامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید. از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهیم
شما را. و این نیز فرمودهٔ رسول است و اگر باختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمیدادم. پس عباده ایشان را
از منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب رسانید و از آنجا باذرعات که از اراضی شام
بود رفتند. و بعد از زمانی اندک هلاک شدند. و اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد. و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از آنجا سه کمان بجهت خاصهٔ خود اختیار فرمود یکی را کتوم میگفتند. و آن در روز احد شکسته شد
و دیگری را روحا. و دیگری را بیضا میگفتند. و دو زره یکی را سغدیه. و دیگری را فضه گفتندی و سه شمشیر



یکی را قلعی و دیگری را بتار خواندندی و دیگری حتف. و سه نیزه نیز اختیار فرموده حکم کرد تا خمس از آن اموال
جدا کردند. و آن اول خمسی بود که بفرمودهٔ حضرت جدا شد. و درع وی محمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ
بخشید که آنرا سحل میخواندند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود. آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از
غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و قربانی کرد. و هم درین سال غزوهٔ سویق واقع شد
و سبب این واقعه آن بود که چون ابو سفیان بن حرب از جنگ بدر فرار نموده بمکه رفت حرام کرد بر خود
روغن مالیدن و با زن صحبت داشتن تا انتقام از محمد و یاران وی نکشد. پس با دویست سوار و بروایتی
با چهل سوار از مکه بیرون آمد و میرفت تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر شبی بود که بمنزل حیی بن اخطب رفت
تا از وی اخبار رسول صلی الله علیه وسلم و یاران وی معلوم کند حیی در را بر روی وی نگشود از آنجا بمنزل سلام
بن مشکم رفت وی در بگشود و او را مهمانی کرد و شرب خمر نمودند و از اخبار وی را صاحب وقوف ساخت
و چون وقت سحر درآمد ابو سفیان از منزل سلام کوچ کرد. و تا ناحیهٔ عریض که از آنجا تا مدینه سه میل راه است
برفت مردی از انصار و اجیری بر سر زراعت خویش بودند ابو سفیان هر دو را بکشت و چند خانه و درخت
چند خرما بسوخت و گمان وی این بود که سوگند خود راست کرد. آنگاه راه گریز در پیش گرفت
و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت. و با دویست مرد از مهاجر
و انصار بیرون آمد و از عقب ابو سفیان روان شد لشکر وی را چون معلوم گشت که حضرت
با اصحاب از عقب ایشان می آید خود را سبک میساختند و انبانهای سویق که بجهت زاد خویش بیرون
آورده بودند در راه می انداختند مسلمانان چون بآنها میرسیدند بر می داشتند و بدان سبب آن غزوه را
غزوة السویق خواندند حضرت تا بمنزل قرقرة الکدر رفت و ابو سفیان نرسیده بمدینه مراجعت فرمود
و مدت غیبت دران سفر پنج روز بود. و بعضی از اهل سیر ذکر غزوهٔ سویق در وقایع سال سیم از هجرت
نموده و الله اعلم. و هم درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد. و گویند قرارة الکدر و سبب این غزوه
آن بود که بعرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع گرد آمده اند
پس لوای ترتیب فرموده بعلی مرتضی داد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه کرد و با دویست

عید قربانی

غزوهٔ السویق

بروایتی

غزوهٔ قرقرة الکدر

کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون بدان موضع رسید هیچکس را ندید نفری چند از
یاران را فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کند و خود در بطن وادی روان شد شبانی چند را دید و در ان
میان غلامی بود یسار نام حضرت پرسید از مردم بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت نمی دانم پس شتران ایشان را
بکشتبانان براندند و متوجه مدینه گشتند و در راه در موضع صرار که از انجا تا مدینه سه میل راهست فرمود
تا خمس آن غنیمت بیرون کردند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود هر فردی را دو شتر رسید چنانچه مجموع
شتران پانصد بوده باشد و یسار در سهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاد حضرت وی را آزاد فرمود بجهت آنکه
دید که نماز میگذارد و پانزده شبانروز دران سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر این غزوه در سال سیوم
از هجرت واقع شده والله اعلم **ذکر وقایع سال سیوم از هجرت** در سال سیوم از هجرت غزوهٔ غطفان
واقع شد و آن غزوه را غزوهٔ ذی امر و غزوهٔ انمار نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع ذی امر از موضع نجد گرد شده اند
و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند و باعث بر گرد کردن ایشان مردیست که او را غورث
ابن الحارث گویند و صحیح آنست که اسم آن مرد غورث بوده حضرت یاران را فرمود تا کارسازی
کردند و در مدینه عثمان بن عفان را خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد
و میراند تا بمنزل ذی القصه رسید مردی جبار نام را گرفتند و بنزد رسول آوردند حضرت از وی خبر
دشمن پرسید آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد اگر از رسیدن تو خبردار شوند
پناه بسر راه کوه خواهند برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن مرد را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد
حضرت او را مصاحب بلال گردانید و دران سفر با دشمن جنگ نکردند و لیکن ایشان را از دور بدیدند
که در سر راه کوه خود را متحصن ساخته بودند باران بر حضرت و یاران وی باریده بود آن سرور جامهای
خود را بیرون کرد و بر درختی افکند تا خشک کرد و بر سبیل استراحت در سایهٔ آن درخت تکیه فرموده
بود و اعراب از سر کوه میدیدند و غورث که پیشوا و شجاع آن قوم بود گفتند محمد تنها در پای آن درخت
تکیه کرده و یارانش دورند تو توانی که بروی دست یابی و غورث شمشیر آبدار برداشته بیامد و بر بالین

حضرت



حضرت بایستاد و گفت من یمنعک الیوم منی کیست که ترا حمایت کند و شر مرا امروز از تو کفایت نماید
حضرت فرمود حق تعالی فی الحال جبرئیل بر سینهٔ وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد سید عالم صلی الله علیه وسلم
آنرا برداشت و بر سر وی رفت و فرمود من یمنعک الیوم منی آن مرد گفت هیچکس اشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله بخدا سوگند که دیگر هرگز مردم را جمع نکنم برای جنگ تو رسول صلی الله علیه وسلم
شمشیر او را بدو باز داد آن مرد گفت والله لانت خیر منی و بنزد قوم خود بازگشت یاری گفتند چه شد ترا
که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ مانعی نبود و کاری نکردی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینهٔ من
زد چنانچه به پشت بر روی افتادم و دانستم که ملک است و محمد رسول خداست و ایشان را دعوت باسلام کرد
و گویند آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم
ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیة دران باب نازل شد پس آن سرور بمدینه بازگشت
و یازده شبانروز دران سفر بود و هم درین سال سریهٔ قرده واقع شد و شرح آن قصه آنکه بسمع شریف
سید رسل صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود چه ایشان بعد از واقعهٔ بدر از ترس
حضرت و یاران وی از راه حجاز بشام تردد نمی توانستند کرد و مال بسیار از نقره و متاع تجارت دران قافله
هست و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروان اند
حضرت زید بن حارثه را با صد سوار فرستاد بر سر ایشان و آن اول سریه بود که زید امیر گشت ایشان
برفتند و بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند و سایر کاروان را پیش کرده بمدینه آوردند بنزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود تا خمس آن جدا ساختند موازی بیست هزار درم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت
فرمودند و در شان زید بن حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویه
و هم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و دایما بهجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی و گویند چون خبر فتح بدر بدو رسید و شنید که صنادید
قریش کشته گشتند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و سخنان حسد آمیز گفت و بپرسش قریش بمکه رفت
و برای قتلی بدر گریها کرد و شعرها دران باب بگفت و در ضمن آن تحریض کفار نمود بر جنگ پیغمبر

قتل کعب بن اشرف

صلی الله علیه وسلم به مدینه بازگشت حضرت چون ازین معنی وقوف یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف
بما شئت فی اعلانه الشر وقوله الاشعار، و با یاران خویش فرمود کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند
که ما را ایذاء بسیار می‌نماید و به عداوت ما جاهر گشته. محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت میخواهد
که وی را بقتل آرم فرمود آری واگر می‌توانی تقصیر منمای گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود
بگوی. و در روایتی آنکه فرمود درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد معاذ مشوره کنی وی بموجب فرموده قیام نمود
سعد گفت به پیش او می‌باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت نمود و از وی مقداری طعام استقراض کرد
و بدین بهانه او را از حصار بیرون آورد و مهم او را کفایت نمود. پس محمد بن مسلمه و ابو نائله و عباد بن بشر
و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر اتفاق نموده متوجه وی شدند و حال آنکه ابو نائله برادر رضاعی
کعب اشرف بود و بروایتی محمد بن مسلمه را نیز با وی اخوة رضاعیه متحقق بود و در روایتی آنکه اول ابو نائله را
فرستادند تا با وی سخن گوید و او را طامع سازد. ابو نائله آمد نزد کعب وی او را مهمان داری کرد و با یکدیگر
شعر خواندند آنگاه ابو نائله گفت آمدن این مرد از جمله بلاهاست بر ما عرب در صدد محاربه ما در آمدند
و از یک کمان تیرها می‌اندازند و راه تجارت و آمد شد مسدود گشته و هر زمان از ما صدقه می‌طلبند
و حال آنکه ما چندان نمی‌یابیم که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است کعب گفت هنوز کجا دیده
والله که ملول خواهید گشت. و در روایتی آنکه با ابو نائله گفت خبر ده مرا از آنچه در ضمیر تست که اهل مدینه با وی
چه در خاطر دارند گفت غالبا که دست از حمایت او بخواهند داشت. و از وی دوری خواهند جست
ولیکن این قدر هست که حالا سخنی گفته اند و ثابت وی نموده نمی‌خواهند که زود از سخن خویش برگردند آن ملعون
ازین سخن بسیار شادمان گشت. آنگاه ابو نائله گفت جماعتی از قوم من فلان و فلان با من اند که رای ایشان
موافق رای تست و ما را احتیاجی روی نموده و از تو مقداری طعام بقرض میخواهیم. و هرچه تو گویی در رهن آن میکنیم
کعب گفت زنان خود را بگرو من کنید. ابو نائله گفت چون چنین کنیم و حال آنکه تو اجمل عرب گفت پس
پسران خود را گرو کنید گفت این نیز چون کنیم که مردم ایشان را سرزنش نمایند که شما را مرهون ساخته اند
بجزوی طعامی و سبب عیب و عار ما گردد و لیکن سلاح بر رهن میکنیم و شبهنگام می‌آریم کعب قبول نمود





وگفت مرد وقت که میخواهید بیایید. ابو نائله از منزل وی بیرون آمد و یاران خویش را از آنچه گذشته بود
خبردار گردانید. باتفاق نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند چون شب
درآمد حضرت تا بقیع غرقد با ایشان بیرون رفت و گفت انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم ایشان را
روان گردانید و خود بخانه بازگشت. و آن شب شب چهاردهم ماه بود و ماهتابی در غایت کمال
چنانچه گویا روز بود. پس رفقا رخنه بدر حصار وی آمدند. و آواز دادند کعب برخاست تا فرود
آید نو داماد بود زن وی گفت کجا میروی درین ساعت گفت محمد مسلمه و برادر من ابو نائله آمده اند
میروم تا ایشان را ببینم زنش گفت مرد که آوازی شنیدم که گویا خون از آن میچکد گفت کسی دیگر نیست
غیر از ایشان زن دامن شوهر را گرفت و گفت مرد والله که من سرخی خون را با این آوازی بینم گفت برادر من
ابو نائله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت بخدا سوگند که من ازین آواز بوی شر می‌شنوم
کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب. یعنی بدرستی که کریم را اگر بخوانند که طعنه زنند مر اینه که اجابت
کند. محمد بن مسلمه با رفقا او بعضی خویش گفت چون بیاید من موی او را میگیرم که ببویم هرگاه شما ببینید مرا که موی
سر او نیک بدست بپیچیده ام تیغ بر وی رانید. کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی می‌دمید
ساعتی با یکدیگر محادثه نمودند و سخنانی که میان وی و ابو نائله گذشته بود باز در حضور جماعت تذکار و تکرار
یافت آنگاه گفتند ای کعب هیچ خاطرت میخواهد که امشب بر سبیل طواف درین ماهتاب سیری کنیم
و تا شعب عجوز برویم و بقیه امشب با هم سخن کنیم گفت خوش باشد و روان شدند چون ساعتی برفتند
محمد بن مسلمه و بروایتی ابو نائله گفت عجب بوی خوش از تو می‌آید ای کعب ندیدم من بویی ازین بوی
خوش تر گفت اعطر و اجمل زنان عرب در تحت نکاح من است محمد بن مسلمه گفت دستوری میدهی
تا موی سرترا ببویم گفت آری ببوی پس محمد موی وی را گرفت و ببویید و پیش یاران داشت
تا ببویند و این نوبت گذاشت و باری دیگر از وی این تمنا کرد و چون دستوری داد مویش را محکم
بدست بپیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند و کاری نکردند وی خود را برابو نائله
چسبانید. محمد بن مسلمه گوید مغولی با خود همراه داشتم بیرون آوردم و بر شکم وی نهادم و تا عانه اش

بگشت و بانگی عظیم کرد و چنانچه هیچ حصاری دران نواحی نماند الا که بآن سبب آتشها افروختند حارث از شمشیر
یاران خود زخمی یافت . نقلست که سر آن ملعون را جدا کردند و برداشتند و متوجه مدینه گشتند و اهل
حصار کعب از عقب وی بیرون آمدند و براهی دیگر افتادند و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم ندیدند
محمد بن مسلمه و رفقاء وی چون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون آواز تکبیر ایشان شنید
دانست که وی را کشته اند . همین که یاران بملازمت حضرت رسیدند فرمود افلحت الوجوه گفتند و وجهک
یا رسول الله و سر آن پلید را در مقابل آن سرور بینداختند حضرت شکر خدای بتقدیم رسانید و آب دهن
مبارک بر جراحت حارث بن اوس مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید
نقلست که روز دیگر قوم کعب نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند پیشوای ما را بیک ناگاه کشته اند
بی جرم و جنایت فرمود ما را هجو میکرد و ایذاء مسلمانان می نمود . و مشرکان را بر جنگ ما دلیر میساخت
ایشان بترسیدند و دیگر درین باب سخن نگفتند . و هم درین سال ابو رافع تاجر حجاز را کشتند . و بقولی قتل او در سال
چهارم . و بقولی در سال پنجم . و بقولی در سال ششم واقع شد . گویند نام وی عبدالله . و یقال سلام بن ابی الحقیق
بود . و شرح قصه او آنکه چون اوسیان کعب اشرف را که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان را
نیز داعیه آن پیدا شد که یکی از دشمنان دیگر که عدیل و نظیر کعب باشد هلاک گردانند تا ایشان را نیز فضیلتی
مثل فضیلت اوسیان حاصل آید زیرا که اوس و خزرج با یکدیگر دران باب مشورت می نمودند و ایشان بران قرار گرفت
که بو رافع در ایذاء حضرت و مسلمانان مشغولست و مشرکان را اعانت می نماید بمال بر جنگ پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بقتل آرند . و این ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود . و در نواحی خیبر در سرزمین حجاز
حصاری داشت . و آنجا ساکن می بود . پس عبدالله بن عتیک . و عبدالله بن انیس . و عبدالله بن عتبه
و ابو قتاده . و مردی دیگر اذن خواسته از رسول صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدند بقصد ابو رافع حضرت
عبدالله بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت چون اصحاب نزدیک حصار وی رسیدند وقت غروب
آفتاب بود . و چهارپایان اهل حصار از مرعی بازگشته بودند و باندرون حصار میرفتند عبدالله بن عتیک
با یاران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم و با دربان حصار تلطفی بکار آرم شاید که قبول کند و ما را باندرون

بگذارد



بگذارد . عبدالله روان شد . و چون نزدیک بدر حصار رسید بنشست و دامن جامه خود را بر سر انداخت
چنانچه گویا قضاء حاجت میکند و مردم در حصار در آمدند بواب آواز داد که ای بنده خدا اگر در می آیی زود باش
که در را می بندم برخواستم و در حصار در آمدم . و در گوشه کمین کردم چون مردم تمام در آمدند در حصار را ببست
و کلید را بر میخی نهاد چون بخواب رفت و مردم ساکن شدند برخواستم و کلید را برداشتم و در حصار را
بگشادم گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند توانم که بآسانی بگریزم ابو رافع در بالاخانهای خود بود و قصه خوانان
پیش وی قصه میخواندند توقف کردم تا قصه آخر شد . و وی بخواب رفت آنگاه درهای بالاخانها می گشودم
و از اندرون می بستم تا بخانه رسیدم که ابو رافع در آنجا بود در رفتم وی در میان اهل و عیال خود خفته و خانه تاریک
بود موضع اضطجاع او را ندانستم گفتم ای ابو رافع بیدار شد و گفت من هذا شمشیر را بر هنجار آواز وی راندم
و ضربی بر وی زدم دهشت بر من غلبه کرده بود دانستم که آن ضرب کارگر نیامده از خانه بیرون آمدم و لحظه
درنگ کردم بعد از آن در رفتم و آواز خود را تغییر دادم و گفتم ما هذا الصوت یا ابا رافع گفت لامک الویل
مردی در خانه است و پیش ازین مرا بشمشیر زد . و در روایتی آنکه زن وی بیدار شد و گفت ای ابو رافع این
آواز عبدالله بن عتیک است گفت گم کناد ترا مادر تو عبدالله بن عتیک چه میکند اینجا این نوبت شمشیر را
بر هنجار آواز او راندم و دانستم که هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم و قوت کردم چنانکه
از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمدم و یک یک درها گشودم و از زینه پایین می آمدم ماهتاب بود و پنداشتم
که بزمین رسیده ام بیفتادم و ساقم بشکست بدستار خویش آن را بستم و بیک پای می جستم تا از حصار بیرون
آمدم و بیاران خویش پیوستم . چندان توقف کردیم که سحر از اهل حصار شنیدیم که باواز بلند می گفتند ابو رافع
تاجر حجاز را بکشتند بیامدیم بملازمت حضرت و گفتیم یا رسول الله بشارت باد ترا که ابو رافع کشته شد
حضرت دست حق پرست خود را بر پای عبدالله بن عتیک مالید فی الحال شفا یافت و این روایت
در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطور است . و در اکثر کتب سیر قتل وی بطریق دیگر مروی گشته . و آنچه
در صحیح است اولیست بایراد والله اعلم بالرشاد . و درین سال نور دیده مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه
تولد نمود . و شرح ولادت و مناقب وی در مقصد دویم از کتاب تحریر خواهد پیوست ان شاء الله تعالی

تزویج ام کلثوم بعثمان رضی الله عنها

نکاح حفصه و زینب بنت خزیمه

غزوهٔ احد

و هم درین سال حضرت ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد · و هم درین سال حفصه دختر عمر خطاب را
رضی الله عنها · و زینب بنت خزیمه را در عقد نکاح خود در آورد · و شرح احوال ثلثه در محل خود از کتاب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی · و هم درین سال غزوهٔ احد واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که چون مشرکان
قریش از بدر مراجعت نمودند بمکه و مال آن کاروان که ابو سفیان از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود
جهت آنکه بعضی از صاحبان اموال غایب بودند · اشراف قریش نزد ابو سفیان رفتند و گفتند ربح این تجارت را
بخرج لشکر میکنیم و بجنگ محمد میرویم · ابو سفیان گفت همه باین امر راضی هستید گفتند آری گفت اول کسی که این امر را
اجابت میکند منم و بنو عبد مناف با من متفقند پس متاع تجارت را فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار
مثقال طلا راس المال آن تجارت بود و یک دینار را یک دینار ربح می آوردند · راس المال بصاحبان دادند و سود را
در تجهیز لشکر صرف نمودند · و در شان ایشان این آیه نازل شد که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ
لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ · و رسولان باطراف و جوانب
فرستادند و مردم را بنصرت و اعانت خویش میخواندند · و میان ایشان اختلاف واقع شد درین که زنان را
با خود ببرند یا نی و آخر الامر بردن از نزد بعضی ترجیح یافت · و غرض آن بود که سرود گویند و تند کار در قتال بدر نمایند
تا داعیه حرب و قتال تاکید یابد · نقلست که عباس بن عبد المطلب در آن وقت در مکه بود مردی از بنی غفار را
باجره گرفت و شرط کرد که به سه شبانروز بمدینه رود و مکتوبی مهر کرده بوی داد که نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
برد و در آن مکتوب آن سرور را از آمدن کفار بجنگ وی و کیفیت حال ایشان را اخبار نموده بود · مرد غفاری
بمدینه آمد · و رسول را صلی الله علیه و سلم نیافت تفحص نمود گفتند بقبا رفته متوجه محلهٔ قبا گشت و چون
بدر مسجد قبا رسید آن سرور بر مرکب خویش سوار می شد مکتوب را بوی داد حضرت سر آن را بگشود و به ابی بن
کعب داد تا مضمون آن را بوی خواند · و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت با ابی بن کعب گفت
آنچه در مکتوبست از مردم پوشیده دار · پس بمنزل سعد بن الربیع رفت و فرمود در منزل تو هیچ کس نیست
سعد گفت نی یا رسول الله که من امید میدارم که درین امر خیر باشد · حضرت بمدینه بازگشت و با سعد
گفت سخنی که با تو گفتم از مردم پنهان دار چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون رفت زوجه او ظاهر شد و گفت

رسول



رسول با تو چه میگفت سعد جواب داد که بدین مهم ترا چه کار داری زن گفت آنچه آن سرور با تو فرمود من شنیدم
و بنیاد کرد و سخن را تقریر نمود سعد گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ندیدم ترا که سخن ما را گوش میکنی و حال آنکه
با رسول صلی الله علیه و سلم گفتم سخن گوی که کسی نیست · پس گلوی زن را گرفت و از خانه بیرون آمد و او را می دوانید
تا بحضرت رسانید نفس بر زن تنگ گشته و قوت رفتارش نمانده بود گفت یا رسول الله بدرستی که زن من
از من سوال کرد از آنچه تو گفتی با من از وی اخفا کردم گفت آنچه حضرت با تو گفت شنیدم اکنون می ترسم یا رسول الله
که چیزی از این سخن ظاهر گردد و تو گمان بری که من افشای سر تو کرده ام فرمود بگذار او را · و اراجیف در مدینه افتاده
بود یهود و منافقان گفتند این مرد که از مکه آمده خبری آورده که محمد از آن شادمان شود · القصه آن خبر در میان
مردم فاش شد · کفار از مکه بیرون آمدند · و ابو عامر راهب با پنجاه کس از قوم خویش بایشان ملحق شد
و عرض لشکر کردند · سه هزار مرد از آنجمله هفتصد زره پوش بودند · و دویست اسب و هزار شتر و پانزده
هودج در میان ایشان بود · و تمام اشراف قریش مثل ابو سفیان · و اسود بن المطلب · و جبیر بن
مطعم · و صفوان امیه · و عکرمة بن ابی جهل · و حارث بن هشام · و عبد الله بن ربیعه · و حویطب
بن عبد العزی · و خالد بن الولید · و ابو عزه جمحی شاعر · و از آن ایشان در آن لشکر حاضر بودند و پیشوایی
و سرداری آن جیش بر ابو سفیان قرار گرفت · گویند ابو عزهٔ شاعر که در جنگ بدر اسیر مسلمانان گشته بود
و بواسطهٔ افلاس و زاری بسیار سید عالم صلی الله علیه و سلم بر وی منت نهاده و آزاد کرده بود بدان
شرط که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید · چون کفار قریش از مکه بیرون می آمدند · وی در مکه بماند و با ایشان همراهی
نکرد صفوان بن امیه پیش او رفت · و گفت تو نیز با ما بیا و بزبان ما را یاری ده گفت ای صفوان بن
هنوز وی بود که محمد بر من منت نهاد · و مرا آزاد کرد امروز چگونه بجنگ او روم صفوان گفت برخیز
و با ما بیا که اگر ازین سفر باز آئیم چندان مال بتو دهیم که درویش نشوی و اگر ترا واقعه افتد و بقتل آیی
فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنم · صفوان چندان وسوسه کرد که ابو عزه از راه برفت و دیگر
باره بجنگ رسول آمد · پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند تا بذو الحلیفه و سه روز آنجا منزل ساختند
رسول صلی الله علیه و سلم انس و مونس پسران فضاله را بجاسوسی فرستاد ایشان رفتند و باز آمدند

ونیز مشرکان آورده اند که اسپان و شتران خود را در کشت زار عریض سر داده اند و برگ سبز در آنجا نخواهد ماند
بعد از ان حضرت حباب بن المنذر را فرستاد تا خبر تحقیق از ایشان بیارد وی در میان لشکر ایشان در آمد
و حزر کرده باز آمد و آن سرور را خبردار گردانید از کمیت و کیفیت لشکر ایشان و سخن با آنچه عباس در مکتوب
خویش نوشته بود موافق بود حضرت فرمود حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ اللّٰهُمَّ بِکَ اَحُولُ وَبِکَ اَصُولُ
نقلست که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواهد بود سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر
با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح پوشیده بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بر در خانهٔ آنحضرت بیدار بودند
و فرمودند تا آن شب در مدینه پاس داشتند و آن شب حضرت در واقعه دید که زرهی محکم پوشیده و رخنه
در ذو الفقار او پیدا شده و گاوی را بکشتند و در عقب آن کبشی مذبوح شد روز دیگر آن واقعه را با یاران
گفت و تعبیر کرد بآنکه زرهی محکم مدینه است و رخنهٔ ذو الفقار مصیبتی است که بمن رسد و گاوی کشته کشتنی است
که بر صحابه واقع شود و کبش کشتن کبش قریش است که خدا او را بقتل آرد انشاء الله و گویند رای رسول صلی الله علیه وسلم
آن بود که از مدینه بیرون نروند و با اصحاب در ان باب مشوره نمود اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبد الله بن
ابی سلول با آنحضرت در ان رای موافقت نمودند ابن ابی گفت یا رسول الله ما تجربه کرده ایم که هر وقت
کسی بر سر ما آمده و ما از مدینه بیرون نرفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس آن صورت روی نموده
آنحضرت فرمود رای من هم اینست خوش در مدینه باشید و زنان و کودکان را بحصارها فرستید جمعی از
جوانان انصار که در معرکهٔ بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند که بیرون می باید رفت و رغبت
میکردند بآنکه شهید گردند و در روایتی آنکه حمزة بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و غیر ایشان
از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما میترسیم که دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ با ایشان و کثرت
لشکر شان میترسیم و آن سبب جرأت ایشان گردد بر ما القصه چندان مبالغه و الحاح نمودند که حضرت
میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز جمعه بود که خطبه خواند و مردم را در ان خطبه
نصایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد ایشان را بجد و اجتهاد و خبردار شان کرد آنکه
که شما را نصرت خواهد بود مادام که صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول

شوند



شوند آن جماعت که بر بیرون رفتن حریص بودند فرح و شادی کردند و چون نماز دیگر گذارد حجره شریف رفت
و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم حضرت بودند و دستار بر سر آنحضرت راست کردند و جامهٔ جنگ
در ان سرور پوشانیدند و مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن سید عالم صلی الله
علیه وسلم میکشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه می نمایید در بیرون رفتن از مدینه
و رسول صلی الله علیه وسلم این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان نازل میشود بهتر آنست که کار را
برای او باز گذارید پس خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات از خانه مسلح بیرون آمد
زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک نهاده و شمشیر حمایل نموده و سپری بر شانه
انداخته و نیزه بدست گرفته چون یاران حضرت را بآن هیأت دیدند همه پشیمان گشتند از دعوی
خروج و گفتند یا رسول الله هرچه خاطر مبارکت میخواهد آنچنان کن ما را نمیرسد که خلاف رضای تو کنیم
حضرت فرمود اول با شما گفتم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا از خود دور کند
تا زمانی که خداوند تعالی حکم کند میان او و دشمن او اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی
که نصرت شما راست اگر صبر نمایید انگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا عقد کرد لوای اوس با اسید
بن حضیر و لوای خزرج بحباب بن المنذر و گویند بسعد بن عباده و لوای مهاجران را که لوای خاصهٔ حضرت
بود بعلی بن ابی طالب و گویند مصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت
و بر اسب خویش سوار شد و روی باحد آورد و مسلمانان مسلح با آنحضرت روان شدند و در میان
ایشان صد زره پوش بود و سعدین پیش پیش حضرت هر دو زره پوشیده میرفتند نقلست که جعال
بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه ضمری پیش آمد و گفت یا رسول الله با من گفتند فردا کشته خواهی شد
و در ان نفس که این سخن میگفت نفسی حزین بر آورد رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینهٔ وی زد
و گفت الیس الدهر کل غدا و چون بمنزل شیخین رسیدند حضرت جوقی از لشکر را دید که خشونت
و فریادی داشتند پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود
لَا تَسْتَنْصِرُوا بِاَهْلِ الشِّرْکِ عَلَی اَهْلِ الشِّرْکِ و در ان منزل عرض لشکر کرد و جماعتی از کودکان صحابه را مثل

عبد الله بن عمر خطاب . و زید بن ثابت . و اسامة بن زید . و زید بن ارقم . و براء بن عازب
و اسید بن حضیر . و عرابة بن اوس . و ابو سعید بن خدری . و سمرة بن جندب . و رافع بن خدیج
بجهت صغر سن ایشان امر فرمود تا بمدینه معاودت نمایند ظهر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است
و رافع خود را دران حالت بلند بر میکشید از بسیاری شعف که بر بیرون رفتن داشت تا باشد که
رخص کرده حضرت وی را دستوری داد بآمدن . و چون وی مجاز گشت سمرة بن جندب با شوهر مادر
خویش مری بن سنان گفت یا رسول الله پسر من سمره دیرای ندارد حضرت فرمود با هم کشتی گیرند
چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت . سید رسل وی را نیز دستوری داد بآمدن و چون آفتاب
فرو رفت بلال بانگ نماز شام گفت و نماز را بجماعت گذاردند . و شب دران منزل بودند و حضرت
در بنی النجار فرود آمده بود . و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاسبانی لشکر میداشتند و مشرکان نزدیک
بودند و می دیدند که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را فرمودند تا پاسبانی لشکر ایشان
میداشت . مرویست که دران شب حضرت بعد از نماز خفتن فرمود کیست که ما را حراست کند
و محافظت نماید امشب مردی گفت یا رسول الله من فرمود کیستی تو گفت ذکوان فرمود اجلس
بعد از آن فرمود کیست که ما را حراست کند امشب مردی برخواست و گفت من فرمود کیستی تو
گفت ابو سبع فرمود بنشین . بعد از آن باز فرمود کیست که امشب ما را محافظت و حراست
نماید . مردی برخواست و گفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین
پس چند درنگ فرمود آنگاه فرمود شما هر سه برخیزید . ذکوان برخواست حضرت فرمود این صاحبان
کجا اند آن دو یار تو وی گفت یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب
حفظک الله پس آن مرد زره خود پوشید و سپر بردوش گرفت و شب همه شب گرد لشکر میگشت
و حراست خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم می نمود . و حضرت بحضور بخواب رفت . و چون سحرگاه
درآمد از خواب بیدار شد . و دلیلی طلب فرمود تا او را از راه نیک بر سر دشمن برد ابو حثمهٔ حارثی
آن مهم را قبول نمود . پس سید عالم صلی الله علیه و سلم بر اسب خویش سوار شد و ابو حثمه دلیل را گشته



آن سرور را باحد رسانید . و در راه در قبیلهٔ بنی حارثه مرور لشکر اسلام بضرورت بر حایطی منافق کور
دیده مربع بن قیظی نام واقع شد . وی چون خبردار گشت برخواست و برروی لشکر اسلام خاک می پاشید
و میگفت اگر تو رسول خدا بودی بحایط من درنیامدی . سعد بن زید اشهلی کمان بر سر منافق زد و سر
منافق بشکست چنانچه خون روان شد حضرت فرمود دعه فان الاعمی اعمی القلب . بعضی از بنی حارثه
که برمشرب وی منافق بودند بحمایت وی برخواستند . و گفتند این از نتیجهٔ عداوتی است که شما را با ماست
ای بنی عبد الاشهل و هرگز آن عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت این از نتیجهٔ عداوت ما با شما
نیست ولیکن نتیجهٔ نفاق شماست بخدا سوگند که اگر رسول صلی الله علیه و سلم اشارت فرماید گردن شما
و کسانی که برمشرب وی اند بشمشیر بزنم پیغمبر اشارت کرد که خموش شوید و ایشان را تسکین داد . نقلست
که چون باحد رسیدند . وقت نماز صبح درآمده بود بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت کرد
و صفها راست کردند . و نماز صبح بجماعت گذاردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک زره در بر داشت
زرهی دیگر بر بالای آن پوشید و مغفر و خود بر بالای آن بر سر مبارک نهاد . گویند ابن ابی سلول منافق
با جوق خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش از آن منزل یا پیش از وی برگشتند . عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب
ایشان رفت و هرچند آن جماعت را نصیحت کرد که باز گردید بجایی نرسید ابن ابی گفت محمد سخن
ما را نشنید و ما آنچه حق مشوره بود با وی بجا آوردیم لیکن با عمل ننمود و رای جوانان و کودکان اختیار کرد
و چون آن منافقان در کوچها و مدینه درآمدند عبد الله بن عمرو بن حرام گفت خدا شما را هلاک گرداناد
بدرستی که زود باشد که خداوند تعالی رسول خود را و مومنان را از نصرت شما بی نیاز گرداند و خود باز گشت
و بلشکر ملحق شد . حضرت اصحاب را فرمود که صفها راست کردند و خود ایستاده و صفوف یاران را
راست میکرد . و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل روی . و عینین بر یسار ایشان
واقع شده . و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام
آیند . حضرت عبد الله بن جبیر را فرمود تا با پنجاه تیرانداز بر در آن شکاف آن کوه را نگاه دارد
و چون سواران کفار خواهند که از آنجا از عقب لشکر اسلام درآیند بتیر منع کنند و ایشان را

فرمود باید که شما هیچ حال از جای خود بجنبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب اگر ما غنیمت یابیم مدد
ما در اخذ و جمع اموال مدهید و اگر جنگ کنیم شما بکمک ما میایید و عکاشة بن محصن اسدی را در میمنه و ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و مقداد
بن عمرو را بر ساقه بداشت مشرکان نیز صفوف خود راست کردند خالد بن الولید در میمنه و عکرمة
بن ابی جهل را در میسره تعیین کردند و صفوان بن امیه را با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند
و عبد الله بن ابی ربیعه را سردار تیراندازان کردانیدند و صد تیرانداز در لشکر کفار بود و علم را
بطلحة بن ابی طلحه دادند رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که علم مشرکان که دارد گفتند بنی عبد الدار فرمود
نَحْنُ اَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ مصعب بن عمیر که بنی عبد الدار بود گفت یا رسول الله اینک حاضرم فرمود
خُذِ اللِّوَاءَ مصعب بن عمیر لوا را بر گرفت و پیش پیش رسول خدا میرفت نقلست که اول کسی از لشکر
کفار که تیر بر روی لشکر اسلام انداخت ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خویش پیدا شد و ندا کرد
که منم ابو عامر مسلمانان گفتند لَا مَرْحَبًا بِكَ وَلَا اَهْلًا يَا فَاسِقُ پس با قوم خود بنیاد تیر انداختن کردند
و با او غلامی چند از قریش بودند و بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بر ایشان تیر
و سنگ می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی گریختند و زنان مشرکان دفها میزدند و مردم را
بر جنگ تحریض میکردند و تذکار قتلی بدر میکردند و رجزها میگفتند و از آن جمله یکی این بود شعر
نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقْ • نَمْشِي عَلَى النَّمَارِقْ • اِنْ تُقْبِلُوا نُعَانِقْ • اَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقْ • فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقْ
و تیراندازان اهل اسلام غلبه کردند و چندان بر مشرکان تیر انداختند که جماعت هوازن از لشکر
مشرکان پشت دادند طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوای قریش بود فریاد کرد و مبارز خواست
علی بن ابی طالب در میدان او رفت و در میان صفین بهم رسیدند علی مبادرت نمود و تیغی بر
فرق وی زد که تا مغزش شکافته شد و روایتی آنکه پای او را قطع کرد وی بیفتاد و عورتش ظاهر شد
علی را سوگند داد که از سر او درگذرد جناب ولایت مآب او را ناکشته باز گشت
از وی پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نکردی فرمود چون بیفتاد عورت او ظاهر شد و مرا سوگند





داد شرم داشتم که دیگر تعرض بوی کنم و در بعضی از روایات وارد شده که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد
گویند کشتن کبش که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در واقعه دیده بود وی بود و بکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت
و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و حمله کردند و صفوف کفار را در حرکت و اضطراب در آوردند بعد از آن عثمان
بن ابی طلحه علم کفار را برداشت حمزة بن عبد المطلب شمشیری بر میان هر دو شانه وی زد که یک دستش
بینداخت و شش او ظاهر شد حمزه بازگشت و میگفت اَنَا ابْنُ سَاقِي الْحَجِيجِ آنگاه ابو سعید بن ابی طلحه علم کفار
برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بسوی او انداخت بر حنجره اش خورد چنانچه چون سگ زبان او
از دهنش بیرون افتاد بعد از آن مسافع بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح
تیری بر وی زد و بعد رهلاکش رسانید او را برداشتند و نزد مادرش سلافه بنت سعد بردند گفت
این تیر بر تو که انداخت گفت نمیدانم ولیکن شنیدم که گفت خُذْهَا وَاَنَا ابْنُ اَبِي الْاَفْلَحِ سلافه در آن روز نذر
کرد که از کاسه سر عاصم شراب آشامد و هر کس که آنرا نزد وی برد صد شتر بوی دهد پس مسافع بن طلحه
جان بداد و بدوزخ رفت آنگاه حارث بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت هم عاصم مذکور او را
بزخم تیری بدوزخ رسانید بعد از آن کلاب بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت زبیر بن العوام او را
بقتل آورد پس جلاس بن طلحة بن ابی طلحه بجای او علمدار شد طلحة بن عبید الله او را مقتول ساخت بعد از آن
ارطاة بن شرحبیل علم برداشت علی مرتضی او را بکشت آنگاه شریح قارظ علم برداشت راوی گوید
ندانستم که وی را که کشت بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت بقولی سعد بن ابی
وقاص و بقولی علی بن ابی طالب و بقولی قزمان او را بکشت و هو اثبت الاقوال چون قوم علمداران
قریش تمام کشته شدند و از بنی عبد الدار کسی نماند که علمداری کند رایت کفار نگونسار شد هزیمت
بریشان افتاد و روایتی هست که بعد از آن عمره دختر علقمه حارثیه علمدار قریش شد و گویند در روز
احد پیغمبر صلی الله علیه و سلم شمشیری بر دست مبارک گرفته بود و گویند بر یک طرف شمشیر مکتوب بود
فِي الْجُبْنِ عَارٌ • وَفِي الْاِقْبَالِ مَكْرُمَةٌ • وَالْمَرْءُ بِالْجُبْنِ لَا يَنْجُو مِنَ الْقَدَرِ حضرت فرمود کیست که این شمشیر را
از من فرا گیرد و حق آن بجای آرد جماعتی از یاران آنحضرت خواستند که بدان مهم قیام نمایند خواجه عالم

صلی الله علیه وسلم شمشیر بدیشان نداد. ابو دجانه انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود حق آن آنست
که در روی دشمنان برانند آنرا تا دمار از روزگار ایشان برآرند ابو دجانه گفت من فرا میگیرم آنرا بحق آن و
وی مردی بغایت پهلوان بود و گاهی که عصابهٔ احمر بر سر بستی بدانستندی که جنگ نیکو خواهد کرد. پس آن عصابه بر سر
بست و شمشیر از دست حضرت بستد و در میان میدان بتبختر کنان میرفت حضرت فرمود اِنَّهَا لَمِشْيَةٌ
يُبْغِضُهَا اللّٰهُ اِلَّا فِي هٰذَا الْمَوْطِنِ. یعنی درستی که نوع رفتنی است که حق تعالی آنرا دشمن میدارد مگر درین محل
یعنی در صف جنگ با دشمنان دین. ابو دجانه بر هر جوقی از کفار که حمله می آورد ایشان را در هم می شکست
تا رسید در صف جیش بهند و وی با جماعتی از زنان رجزها میخواندند و دف میزدند شمشیر بر آورد که بر هند
زند باز دست خود را نگاه داشت و با خود گفت شمشیر پیغمبر ازان گرامی ترست که بچون زنی آلوده کردانم
القصه مسلمانان بیکبار حمله کردند و کفار را در شمشیر گرفتند و میزدند تا از لشکرگاه شان بیرون کردند و زنان
کفار فریاد و واویلا میکردند و دفها از دست بینداختند و دامن جامهای خود را برداشتند چنانچه ساقها
و خلخالهای ایشان می نمود و بجانب کوه میگریختند مسلمانان از عقب مشرکان بازگشتند و بغارت مشغول
شدند و غنیمت میگرفتند. خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام
درآید تیراندازان که بر شکاف کوه بودند بزخم تیر او را بازگردانیدند چند نوبت خالد این داعیه کرد و نتوانست
عاقبت بازگشت و در کمین می بود جماعتی تیراندازان چون دیدند که لشکر کفار گریخت و مسلمانان غنیمت
میگیرند و نهب و غارت می نمایند گفتند توقف اینجا جهت نیست و عبدالله جبیر که امیر ایشان بود
هر چند آنجماعت را نصیحت کرد و پند داد و سخن حضرت را بیاد ایشان آورد قبول نکردند و صبر ننمودند
و گفتند مراد رسول صلی الله علیه وسلم این نبود که تو میگویی اکثر ایشان از پیش عبدالله جبیر رفتند و بغارت
مشغول شدند و وی با جماعتی معدود که بده نمی کشیدند بر محل خویش ثبات قدم ورزیدند خالد بن
الولید دید که بر شکاف عینین معدودی چند بیش نیستند بازگشت و عکرمة بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار
با او موافقت نمودند. بر سر عبدالله بن جبیر و بقیهٔ یاران وی راندند و همه را بکشتند و از عقب
مسلمانان درآمدند و صفوف مسلمانان از هم بپاشیدند و آسیای ایشان برگشت و باد دبور وزیدن

گرفت



گرفت و پیش ازان باد صبا می وزید و بشومی نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ازان جماعت صادر شد و طمع
و میل بحطام دنیوی شکست بر اسلام افتاد. و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شد و آوازه درانداخت
که اَلَا اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ مسلمانان بهم برآمدند و با یکدیگر مقاتله و مضاربه می نمودند از غایت پریشانی و دهشت
که بریشان طاری شده بود نمیدانستند که چه میکنند و بشعار شعور نداشتند چنانچه اُسید بن حضیر را دران روز
دو زخم از مسلمانان رسید یکی از ابو برده بن نیار و مسلمانان بر سر جعال بن سراقه ریختند که وی را بکشند
بجهت آنکه شیطان بصورت او متمثل شده و آوازهٔ قتل پیغمبر صلی الله علیه وسلم درانداخته بود خوات بن جبیر
و ابو برده گواهی دادند که وی بر پهلوی ما بود دران زمان که نداکننده آن ندا میکرد و ما از غیر او شنیدیم و گویند
مردی دیگر از انصار دو ضرب زد بر ابو برده و وی را نمی شناخت ابو برده گفت چه کردی با من انصاری دیگر
وی را گفت تو نیز اُسید بن حضیر را مجروح ساختی و نمیدانستی این جراحت حکم جراحت جهاد دارد که در راه خدای
تعالی میرسد این صورت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود هُوَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ. و روایت که یمان پدر حذیفه را
رضی الله عنهما مسلمانان در شمشیر گرفتند هر چند حذیفه فریاد برآورد که پدر منست گوش بسخن وی نکردند و او را
کشتند حذیفه گفت يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ مَا صَنَعْتُمْ بِاَبِي. و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا
شنود توقف یافت فرمود تا دیت یمان بدادند. و حذیفه چون دیت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان
آورده اند که مصعب بن عمیر که علمدار مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت مصعب
تا علم مسلمانان را نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب
آن ملک گفت من مصعب نیستم آن سرور دانست که آن ملکی است که حق تعالی بعلم داری وی فرستاده
ابو الروم برادر مصعب مبادرت نمود و علم را گرفته پیش پیش حضرت میرفت. تا بمدینه آمدند
گویند دران روز شعار مشرکان این بود که یا للعزی یا لهبل و باین شعار یکدیگر را ندا میکردند و محاربه می نمودند
و بسیاری از مسلمانان کشته شدند. و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند. و لیکن رسول صلی الله علیه وسلم بر محل خویش
ثابت قدم بود. و در جنگ مباشرت نمود و از کمان خویش تیرها انداخت حتی صارت شظایا
و بسنگ نیز دشمنان را از خود دفع میکرد. و ملائکه دران روز حاضر بودند اما جنگ بر سبیل عموم نکردند

وجبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و آن سرور را محافظت
میکردند و با کفار محاربه می نمودند. صاحب تلخیص المغازی آورده که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند
هفت از مهاجر و هفت از انصار. اما مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و سعد
بن ابی وقاص و طلحة بن عبدالله و ابو عبیدة ابن الجراح و زبیر بن العوام. و اما انصار حباب بن المنذر
و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمه
و گویند محمد بن مسلمه نیز از آنجمله بوده. و هشت کس از آن چهارده با آنحضرت دران روز مبایعه نمودند بر موت
سه از مهاجر و پنج از انصار. و گویند سی مرد از یاران رسول صلی الله علیه وسلم پیش پیش آنحضرت جنگ میکردند
و هر یک از ایشان می گفتند وجهی دون وجهک و نفسی دون نفسک و علیک السلام غیر مودع. و از علی
مرتضی کرم الله وجهه مرویست که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد در میان
کشتگان رفتم و احتیاط کردم سید عالم را صلی الله علیه وسلم ندیدم با خود گفتم و حاشا آن قبیل نیست که از صف جنگ
کافران بگریزد. و در میان قتلی نیست و گمان من اینست که حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب کرده
و پیغمبر خویش را باسمان برده. با خود گفتم هیچ بهتر از آن نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و بر جوق
مشرکان حمله بردم از هم بپاشیدند ناگاه حضرت را دیدم دران میان بسلامت دانستم که حق تعالی
و یا ملائکه کرام محافظت نموده. منقولست که روز احد چون مسلمانان روبهزیمت نهادند و رسول را
صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند حضرت در خشم شد دران حالت نظر کرد علی بن ابی طالب را دید در پهلوی
وی ایستاده فرمود ای علی چون بود که تو ببرادران خود ملحق نگشتی گفت یا رسول الله انّ لی بک اسوة. بدرستی
که مرا بتو اقتداست. ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه
آن قوم شد و دمار از روزگار شان بر آورد و ایشان را متفرق گردانید. و جمعی را بدوزخ فرستاد و
جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد آن گروه را نیز مهم کفایة نمود. دران حالت جبرئیل علیه السلم
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت این کمال مواساة و جوانمردیست که علی بجای آورد حضرت فرمود انه منی
وانا منه. بدرستی که علی از منست و من از ویم جبرئیل گفت وانا منکما یعنی من از شما هر دوام و شنیدند

کوینده



که گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار. این حدیث را ابن عرفه و بعضی از اکابر محدثان
و اهل سیر در کتب خویش آورده اند. ولیکن ذهبی که محک رجال است در کتاب میزان الاعتدال تضعیف و تکذیب
راوی آن نموده والله اعلم. آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول را صلی الله علیه وسلم
بقتل آرند. عبدالله بن شهاب زهری. و عتبة بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص. و ابن قمیه
و ابی بن خلف. و بروایتی عبدالله بن حمید اسدی نیز از آنجمله بوده. ابن قمیه سنگ بر آنحضرت می انداخت
چنانکه رخسارهای او را مجروح و خون آلود ساخت. و حلقهای خود در روی انور وی نشست و پیشانی نورانی
سید عالم را بشکست و خون از آن روان شد تا بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت خون را بردای اطهر خویش
پاک میکرد و بر سر و روی خود می مالید و میگفت کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم وهو یدعوهم الی الله
تعالی. چگونه فلاح و رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه وی ایشان را بخدا خواند. جبرئیل آمد
و آیة آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون. و در روایتی وارد شده
که چون حضرت در روز احد جراحت یافت چیزی برداشت و بآن خون را نشف میکرد و میگفت
اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد مرا بیم است که عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود. بعد از آن فرمود اللهم
اغفر لقومی فانهم لا یعلمون. و در روایتی آنکه حضرت فرمود اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه یشیر
الی رباعیته اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله فی سبیل الله اشتد غضب الله علی قوم دموا
وجه نبی الله. و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگ بر حضرت می انداخت سنگی بر لب و دندان وی آمد
لب زیرین او مجروح شد و خون آلود گشت. و دندان رباعیه وی از طرف شیب شکسته شد
و عبدالله بن شهاب سنگی بر فرق حضرت زد و مجروح گردانید. و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
خویش می آرد که عبدالرزاق از معمر از زهری روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر وی حضرت زدند
و حق تعالی وی را از شر همه آنها نگاه داشت. بعد از آن میگوید احتمال دارد که مراد از عدد سبعین حقیقت
آن باشد یا مراد مبالغه بود در کثرت. گویند ابن قمیه یا عتبة بن ابی وقاص شمشیری بر آن حضرت حواله
کرد. و در نزدیکی آنحضرت گوی بود. و چون دران روز دو زره پوشیده بود از ثقل ضرب شمشیر آن ملعون

و نقل سلاح خود دران کو افتاد جنانچه از چشم مردم پوشیده کشت و زانوهای وی خراشیده شد طلحه بن عبید الله
درآمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخواست و گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت کردانید
و شمشیر ابن قمیه را از وی رد کرد دستش بواسطه آن زخم شل شد و از کار باز ماند و مرویست که از طلحه پرسیدند
که ای ابو محمد انگشت دست تو چه شده که از کار برفته گفت در روز احد مالک بن زهیر جشمی تیری انداخت
بقصد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه تیر وی خطائی شد من دست خود را سپر آنحضرت ساختم آن تیر بر خنصر
من خورد و از کار برفت و بثبوت پیوسته که دران روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود طلحه از آنهاست
که امروز آنچه بروی بود بجا آورد و گویند مردی از مشرکان دران روز بطلحه رسید و دو ضرب شمشیر بر سر وی زد
و خون بر سر و روی وی فرود آمد و از غایت الم بیفتاد و بیخود کشت و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقولست
که گفت در روز احد مقداری آب پیش حضرت بردم فرمود نزد طلحه بر آمدم نزد وی دیدم که بیهوش افتاده
و خون از جراحتش میرود آب بر روی وی میزدم تا دیر اخفتی(?) حاصل شد و چون بهوش آمد پرسید که رسول را
حال چیست گفتم حالا و خیرست و او مرا نزد تو فرستاده گفت الحمد لله هر مصیبتی که بعد ازین با شد
آسانست و مرویست که ابن قمیه چون آن ضرب بر رسول صلی الله علیه و سلم زد و آنحضرت در کو افتاد
آن ملعون آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم و گویند شیطان آوازه قتل حضرت از وی
گرفته بود و در اطراف لشکر منتشر ساخته و بمدینه رفته و آن صدا در داده و جماعتی از کریختگان نیز بمدینه
رفته بودند و آن خبر ناخوش برده جنانچه اهل مدینه از زنان و مردان آن جماعت را سرزنش کردند و گفتند
أتفرّون عن رسول الله و منقولست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما چون آوازه
قتل آن سرور از بعضی اصحاب شنید گفت روا باشد که شما زنده باشید و او را بکشند شمشیر کشید و متوجه
دشمنان شد اتفاقا بسعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب احد میشنوم
و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه میکرد تا شهید شد و بصحت رسیده که هشتاد و جند زخم یافته بود
جن(?) بر جثه او در میان کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بخالی که بر انگشت داشت او را بشناخت
آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان آن جمع که بر قتل آن سرور عهد کرده بودند دعا کرد

کمال



که سال ببر(?) نبرند بعضی هم دران روز کشته شدند و بعضی هم دران سال با قبح وجوه مردند اما عبد الله بن حمید
اسدی چون دید که حضرت آن جراحتها یافت اسب خویش را می تاخت و میگفت محمد را بمن نمایید
بخدا سوگند که من او را بکشم یا کشته گردم ابو دجانه انصاری سر راه بروی گرفت و بیک ضرب شمشیر بدوزخش
فرستاد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم ارض عن ابی خرشة کما انا عنه راض و اما ابن قمیه چون شمشیر
بر آنحضرت زد گفت خذها و انا ابن قمیه سید رسل فرمود اقماک الله و اذلک گویند در همان سال بر سر
کوهی نزدیک گله گوسفند در خواب بود که حق تعالی غوچی را فرستاد تا شاخ بر شکم وی نهاد و از حلق او بیرون
آورد و اما ابی بن خلف داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده خلاص شد مقرر ساخت که بمکه رود
و ادای فدیه خود نماید گفت یا محمد اسپی دارم و بر او هر روز چندین مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود
و بران اسپ سوار شوم و بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که
بران اسپ سوار باشی ان شاء الله و داب رسول خدا صلی الله علیه و سلم در جنگ آن بود که التفات
بما ورای خود نمیکرد و در روز احد بایاران فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من در آید
و مرا خبر نباشد چون به بینید وی را که قصد من کند مرا اعلام نمایید ناگاه ابی پیدا شد و دران زمان که حضرت
میخواست که بشعب احد در آید در آخر جنگ بر اسپ خویش سوار چشمش بران سرور افتاد
و وی را بشناخت فریاد میکرد و باواز بلند که یا محمد نجات نیابد ابی اگر تو امروز از دست او خلاص
شوی و سخنان ناسزا در روی حضرت گفت صحابه گفتند یا رسول الله اینک ابی آمد مرحبا دی(?) و آنی
کو(?) بکن و اگر خاطر مبارکت میخواهد ما بر وی حمله کنیم آن سرور فرمود ولی و صبر کرد تا ابی نزدیک شد زبیر
پیش حضرت ایستاده بود و حربه در دست داشت حضرت آنرا از زبیر گرفت و بجانب ابی انداخت
بر کردن آن ملعون آمد فی الحال اسب را بدوانید تا بقوم خود و از اسب خود را بینداخت
و فریاد میکرد بر مثال بانگ گاو قوم وی گفتند این همه جزع چرا میکنی این زخم که تو داری خراشی بیش نیست
اگر مثل این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ باک نخواستی بود او را گفت هیچ میدانید که این زخم برمن
که زده است بلات و عزی سوگند که اگر این زخم که من تنها دارم بر تمام اهل ذی المجاز بزدندی همه یکبار

نزد وی الیس قد قال لا اقتلنک من این حال نخواهم برد او را بزد داشتند و همچنان بانک تا آخر الامر در بازگشتن
برد و بقیه آن پنج تن سال لبر بزدند و جان را بانک دوزخ سپردند، مرویست که از وحشی پرسیدند
که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب داد که از حمزه طعیمه بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود
در غزاء بدر بقتل آورده، چون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری
از مال من آزاد باشی، و در روایتی آنکه در راه هر گاه که هند بوحشی رسیدی او را بران امر تحریض کردی و گفتی مردانه باش
تا خاطر ما بدست آری و ما نیز آزادی روزی کرده، و من هم ترا تربیت نمایم که پدر مرا روز بدر حمزه کشته است
و در روایتی آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت اگر تو یکی ازین سه تن را که محمد و علی و حمزه اند مقتول
سازی من چنان کنم که تو آزاد شوی زیرا که پدر من در روز بدر کشته شده است و من هیچ کس را غیر ازین سه کس
کفو پدر خود نمیدانم، وحشی جواب داد که من قادر نیستم بر قتل محمد و اما حمزه بخدا سوگند که اگر او را در خواب
یابم بیدار نتوانم کرد و لیکن علی شاید که بر وی حربه توانم انداخت، چون روز جنگ شد در میان مردمان
علی را میجستم که ناگاه پیدا شد دیدم وی را که در علم حرب مهارتی بغایت دارد از قفای خود بر خبر و از اطراف
و جوانب در کمین دشمن و محترز است دانستم که دست بر وی ندارم و حریف وی نیستم ناگاه حمزه را دیدم
که چون شتر مست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را برهم میزد، سباع بن عبد العزی
خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز میطلبید حمزه سر راه بر وی گرفت و گفت ای سباع ای ابن
ام انمار که مقطعة البظور است و حال آنکه مادر وی ختانه بود زنان مکه را وی ختنه می نمود حمزه وی را بآن قصه
تعریض کرد جنگ با خدا و رسول میکنی و وی را فی الحال بکشت، من در پس سنگی کمین کردم و من حربه را نیکو
می انداختم چنانکه حربه من کم خطا واقع شدی چون حمزه نزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم
بر عانه وی آمد و از طرف دیگر سر بیرون کرد او متوجه من شد که بگیرم از وی در راه بیفتاد و جماعتی از یاران
وی بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شد، صبر کردم تا مردم
از نزد وی دور شدند رفتم و حربه خویش برداشتم و شکم وی را بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و نزد هند
بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت، آنرا بستد و مضغ کرد و بعد از آن بیرون آورد و بینداخت





وجامه و حلی و زیور خود را بمن داد و گفت چون بمکه رسیدیم ده دینار زر سرخ بدهم آنگاه گفت بمن نمای که وی
کجا افتاده او را بدانجا بردم مذاکیر وی را و بینی و گوش وی را ببرید و با خود بمکه برد، نقلست که جماعتی از مشرکان
تیر کاب بر لشکر اسلام می انداختند و بآن سبب تفرقه بسیار بمسلمانان رسید، از آنجمله حبان بن العرقة و ابو
اسامه جشمی بودند، رسول صلی الله علیه و سلم در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر اندازی کند و میگفت
یا سعد ارم فداک ابی و امی، گویند حبان بن العرقة تیری انداخت و بدامن جامه ام ایمن آمد و حال آنکه او در میان
لشکر بود و جماعت مجروحان را آب میداد چون تیر بر دامن وی خورد عورت وی منکشف شد ابن
عرقه خنده بافراط کرد رسول را صلی الله علیه و سلم آن حالت بسیار گران آمد تیری بی پیکان بدست سعد داد
و گفت بینداز این را بجانب او، سعد آن تیر را بر ابن عرقه انداخت بر غوشه (؟) وی آمد چنانکه به پشت
بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد، سعد گوید دیدم که حضرت تبسمی فرمود چنانچه دندانهای نواجد وی
مرئی گشت و فرمود استقاد لها سعد قصاص گرفت از جهة ام ایمن سعد، آنگاه دعای خیر در شان سعد
بتقدیم رسانید و گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک، و ببرکت دعای حضرت سعد مستجاب
الدعوه گشت چنانچه مردم تبرک بدعای وی میجستند، آورده اند که ابوطلحه انصاری رضی الله عنه در روز
احد پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاده و خود را سپر آن سرور ساخته بود و تمام تیرهای کنانه خویش را
بر زمین ریخته و حال آنکه وی تیر انداز جلد بود و آوازی بلند داشت و در کنانه وی آن روز پنجاه تیر بود
هر بار که تیری انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک و وی تیرهای خود را
یکیک می انداخت و حضرت در قفای سر وی ایستاده بود و مواقع نبل وی را احتیاط میفرمود تا تیرهای
وی تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم چوب از زمین بر میداشت و میگفت ارم یا ابا طلحه چون در رخنه (؟)
کمان در می آورد تیری خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت، که در صحیح وارد شده که چون مردی
بحضرت بگذشتی و جعبه تیر داشتی و فرمودی انثرها لابی طلحه، و در آن روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد، از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون
روی مبارک پیغمبر را صلی الله علیه و سلم مجروح ساختند و حلقهای خود در رخسار حضرت نشست من زود

بجانب وی روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت تمام می‌آید چنانکه گویا طیران می‌نماید با خود گفتم خدایا طلحه باشد این مرد تا با هم بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم رویم چون نزدیک آمد ابو عبیدة بن الجراح بود پس مبادرت نمود و گفت سوگند میدهم ترا بخدا ای ابوبکر که بگذاری تا من حلقها از روی آن سرور بیرون کشم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان پیش خود را بر یک حلقهٔ خود نهاد و آنرا از روی آنحضرت بیرون کشید چنانچه دندان وی بیفتاد • و آن حلقهٔ دیگر را بدندان دیگر گرفت و بیرون کشید و آن دندانش هم بیفتاد و بدین جهة او را اثرم میگفتند • ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقها را کشیدند خون از رخسار بانوار سید ابرار روان شد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بر موضع جراحت نهاد و خون می‌مکید و فرو می‌برد مردم با پدرم گفتند ای مالک بن سنان خون می‌آشامی گفت آری خون رسول صلی الله علیه وسلم چون شربت می‌آشامم حضرت فرمود مَن اَحَبَّ اَن یَنظُرَ اِلی مَن خالَطَ دَمُهُ دَمی فَلیَنظُر اِلی مالِکِ بنِ سِنانٍ وَمَن مَسَّ دَمُهُ دَمی لَم تُصِبهُ النّار • آورده‌اند که حضرت چون دران کو افتاد بجهة ثقل اسلحه و ضعفی که بجهة زخمها بر وی طاری شده بود قوت آن نداشت که بر بالا آید و دران حالت علی بن ابی طالب و طلحة بن عبید الله رضی الله عنهما حاضر بودند طلحه پائین رفت و بنشست تا آن سرور پای خود را بر دوش وی نهاد و علی مرتضی از بالا دست آنحضرت را گرفت و مدد کرد تا سید عالم بالا آمد • و اول کسی که وی را بشناخت بعد از آنکه لشکر اسلام درهم ریخته گشته و اصحاب از نزد آنحضرت متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک انصاری بود چنانچه از وی مرویست که گفت نگاه کردم چشمهای مبارک وی را دیدم که از زیر خود مانند ستاره می‌درخشید خواستم که سایر اصحاب را خبردار کنم • در روایتی آنکه گفتم هذا رسول الله حیا سویا خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که خاموش چون مسلمانان بدانستند که حضرت زنده است از هر گوشه جمع شدند سید رسل صلی الله علیه وسلم با آن جماعت متوجه شعب احد شد تا خود را آنجا متحصن سازد و هند و سایر زنان قریش چون میدان را خالی یافتند بمیان مقتولان اهل اسلام در آمدند • و جمعی را مثله ساختند شکم ایشان را می‌شکافتند و جگر ایشان را بیرون می‌آوردند و گوش و بینی شان قطع میکردند و در ریسمان می‌کشیدند و گردن بند و دست بند خویش میساختند • و هند با حمزه نیز آنچنان کرد چنانچه از پیش گذشت

نقلست



نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آن جمع از یاران بپای کوه آمدند • ابو سفیان با جمعی از مشرکان قریش از طرفی دیگر خواستند که ببالای کوه روند و بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند حضرت دست بدعا برداشت و فرمود اللهم لیس لهم ان یعلونا • بار خدایا ایشان را نمیرسد که بر ما مستعلی گردند • حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت که از محل خود پیشتر نتوانستند رفت • و در روایتی آنکه عمر خطاب با جماعتی از یاران سر راه بر ایشان گرفتند و با ایشان مصاف نمودند تا از آنجا شان برگردانیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف نماز پیشین را دران روز نشسته گذارد • بعد از آن خواست ببالای کوه رود سنگی بزرگ پیش آمد که حضرت نمی‌توانست بران صعود نمودن طلحه بنشست تا آن سرور پای خویش را بر دوش وی نهاد و بر بالا رفت آنگاه فرمود اوجب طلحة واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود • و ابو سفیان با لشکر داعیه رجوع بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنده است یا نی ابو سفیان پیش آمد و بانگ بر آورد که اَفِی القَومِ مُحمّد • حضرت فرمود جوابش مدهید باز گفت اَفِی القَومِ ابن ابی قحافه فرمود جوابش مدهید • باز گفت اَفِی القَومِ ابن الخطاب فرمود جوابش مدهید • چون هیچ جواب نشنید روی بقوم خود کرد و گفت بدرستی که اینها که نام بردم همه کشته‌اند اگر زنده بودندی جواب بگفتندی • عمر را طاقت نبود آواز برکشید و گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی حق تعالی همه را برای جان تو زنده گذاشته • آنگاه ابو سفیان بستایش بت خود در آمد و گفت اُعلُ هُبَل پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جوابش بگوئید گفتند چه گوئیم فرمود بگوئید اللهُ اَعلی وَاَجَلّ ابو سفیان گفت العُزّی لَنا وَلا عُزّی لَکُم • فرمود جوابش بگوئید گفتند چه گوئیم فرمود بگوئید اللهُ مَولانا وَلا مَولی لَکُم ابو سفیان گفت امروز در برابر روز بدر واقع شد و کار جنگ بنوبت می‌باشد گاهی فرصت شما را و گاهی ما را و در میان کشتگان مثله خواهید یافت من نفرموده‌ام و آن مرا بد نیامد • و در روایتی آنکه عمر در جواب گفت امروز و آن روز برابر نیست زیرا که مقتولان ما در بهشتند و کشتهای شما در دوزخ آنگاه ابو سفیان گفت وعدهٔ میان ما و شما سال دیگر است در بدر • رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بگوئید آری همچنین باشد • و ابو سفیان بازگشت و لشکر را فرمود تا بازگردند و بطرف مکه روان شدند

خایف و منکوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب را دغدغهٔ آن پیدا شد که مبادا ایشان بمدینه روند
و غارت کنند علی مرتضی کرم الله وجهه • و بروایتی سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه فرمود تا از عقب ایشان
برود و خبر تحقیق کند و فرمود اگر بر شتر سوار اند و اسپان را جنیبت کرده اند بمکه میروند و اگر بر اسپان
سوار اند و شتران را جنیبت کرده قصد مدینه دارند بخدا سوگند که اگر ایشان بمدینه روند از پی ایشان بروم
و دمار از ایشان بر آرم • علی اختلاف القولین یکی از آن دو یار یا هر دو علی تقدیر الجمع رفتند و خبر تحقیق
کرده نزد حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر حضرت از ایشان جمع شد • آورده اند
که چون آوازهٔ قتل آنحضرت بمدینه رفته بود جماعت زنان اهل البیت و غیر ایشان چهارده زن اتفاق
کردند و از مدینه بیرون آمدند • و میدویدند تا جنگ گاه • فاطمه رسید بآن حضرت و پدر خویش را بآن حال
دید در گریه شد و آن سرور را در بغل گرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نمود فاطمه خون از سر و روی
وی پاک میکرد • علی مرتضی کرم الله وجهه بسپر خویش آب می آورد • و فاطمه خون از روی حضرت می شست
و هرچند جهد کرد که خون از جراحت آن سرور باز ایستد نمی ایستاد • قطعهٔ از حصیر پیدا ساخت و بسوخت
و بر جراحت وی مندمل ساخت • و بعد از آن آنحضرت جراحت خود را دوا میکرد با استخوان پوسیده
تا اثر از آن باقی نماند • مرویست که بعد از آنکه کفار برفتند مسلمانان در میان میدان در آمدند
و کشتگان و مجروحان خویش را احتیاط میکردند حضرت فرمود ما فعل عمی حمزة ما فعل حمزة یعنی حمزه را
حال چیست کی بیند او را حارث بن الصمة از نزد آن سرور برخاست و روان شد که از حمزه خبری
بیارد دیر می آمد علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که وی بر بالین
حمزه ایستاده بود حمزه را که بدان حال دید در گریه شد • و آمد و حضرت را از آن واقعه خبردار گردانید
سید عالم بنفس نفیس خویش برخاست و آمد و بر سر حمزه بایستاد • و عم خود را کشته و مثله کرده دید
بسیار اندوهناک گشت • و دیگریست زیرا که حمزه هم عم وی بود و هم برادر رضاعی وی و بنهایت او را
دوست میداشت • و در روایتی آنکه فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا • یعنی نه ایستادم
در هیچ موقفی هرگز که آن موقف خشم آورنده تر باشد مرا ازین موقف • آنگاه فرمود والله که اگر دست یابم

بر قریش



بر قریش سی کس • و بروایتی هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل آمد و آیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل
ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین • پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبروا و از آن داعیه
درگذشت • و بعوض آن هفتاد نوبت جهت حمزه استغفار کرد • و بعد از آن کفارت آن سوگند
داد • صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود برو و والده ات را
باز گردان تا برادر خود را باین حالت نبیند مبادا طاقت نیاورد زبیر آمد و مادر را گفت کجا میروی
خاطر رسول خدا چنین میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که برادر مرا حمزه شهید کرده اند و مثله
ساخته اند و میدانم که این بلا و محنت وی را جهة طلب رضای حق تعالی پیش آمده و در راه رضای او بوی
رسیده امید میدارم که خداوند عز و جل مرا نیز صبر دهد • و در روایتی آنکه گفت اینها که بوی رسیده در راه
خدای تعالی اندکست • زبیر آمد و از مقالهٔ مادر خویش حضرت را واقف کردانید آن سرور دستوری
داد تا بیاید و برادر را چون بدان هیأت دید استرجاع نمود • و جهة وی از حضرت حق تعالی آمرزش
طلبید • و لیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریهٔ او بگریه در آمد
و فاطمهٔ زهرا میگریست حضرت فرمود ای عم من لن اصاب بمثلک ابدا هرگز بمصیبت زده
بمثل تو نخواهم شد و با صفیه و فاطمه فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل آمد و میگوید حمزة بن عبد المطلب را
اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند • و در روایتی آنکه گفت اگر نه خوف آن بودی
که بر صفیه و سایر نساء اهل البیت دشوار آید و بعد از این سنتی گردد که مردم اتباع کنند مرا اینه حمزه را
مدفون نمیساختم و میگذاشتم تا فردا حق تعالی او را از اندرون سباع و طیور حشر کردی • و فرمود
تا جهة وی قبر کنند • و وی را دفن کردند • و باتفاق ارباب احادیث و سیر و سایر علما شهیدان
احد را غسل نفرمود و گفت تا در همان جامهای خون آلود ایشان را دفن کردند و فرمود فردای قیامت
حق تعالی ایشان را بر انگیزاند • و خون از جراحت ایشان روان باشد • و در روایتی آنکه فرمود
زملوهم فی ثیابهم و دمائهم فانه لیس من کلم فی الله الا و هو یأتی یوم القیامة اللون
لون الدم و الریح ریح المسك • و صحیح نزد ائمهٔ حدیث رحمهم الله آنست که بر شهداء احد

نماز نگذارد و ایمهٔ شافعیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده اند و میگویند نماز نباید کرد و در روایه
بعضی از اهل حدیث و سیر آنست که نماز برایشان گذارد اول بر حمزه و بعد از ان بر هر جنازه که می آوردند
پیش حمزه می آوردند و نماز میگذارد تا در ان روز هفتاد و نماز بر حمزه گذارد و ایمهٔ حنفیه رحمهم الله ترجیح
این روایت کرده اند و میگویند نماز بر شهید باید گذارد و فرمود تا بعضی از شهدا را که میان ایشان
در دنیا زیادتی الفتی و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند از انجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که
خواهرزادهٔ وی بود هر دو را در یک قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو بن الحرام با عمرو بن الجموح
در یک قبر و خارجة بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبدة بن الحسحاس
و مجدذین زیاد این هر سه نفر را در یک قبر مدفون ساختند و گفت تا هر که قرآن بیشتر خوانده بود
بلحد نزدیکتر می نهادند و امر کرد تا همه شهدا را همانجا دفن کنند هیچکس کشتهٔ خود را بجایی دیگر نبرد
جمعی که پیش از وصول این امر بایشان میت خود را نقل کرده بودند مثل جابر بن عبد الله انصاری
که پدر خود را بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد آوردند و آخر روز بود که بمدینه مراجعت نمود
و در راه بهر قبیله که می رسیدی مردان و زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه و سلم
شکر میگذاردند و با وجود آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با حضرت میگفتند هر مصیبتی
که بغیر مصیبت تو است سهل و حقیر است یا رسول الله و چون بقبیلهٔ بنی عبد الاشهل رسید
کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد معاذ بود بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه و سلم
می شتافت حضرت بر اسپ خویش سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسب وی را
گرفته گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت حضرت می آید فرمود مرحبا بها ابرا آمد
تا نزدیکی آن سرور و بدیدار مبارک وی مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت
یافتم هر مصیبت که باشد نوش توان کرد و سید رسل صلی الله علیه و سلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ
باز داد و بعد از ان فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتلاء ایشان
برفاقت یکدیگر در منازل بهشت گشت میکنند و شفاعت ایشان در شان اهالی ایشان

قبول



قبول شده آن ضعیفه عارض گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال که ایشانراست و بعد ازین بشارت
گر گریه کند برایشان آنگاه کبشه گفت یا رسول الله در شان باز ماندگان ایشان دعاء خیر بتقدیم رسان
گفت اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و با سعد بن معاذ گفت جراحت و اهل محلهٔ
تو بسیارست هر که مجروح باشد باید که بخانهٔ خود رود و دوای جرح خویش نماید و همراه من بخانه نیاید
پس سعد ندا کرد که لا یتبع رسول الله جریح من بنی عبد الاشهل چون سعد امر رسول را صلی الله علیه و سلم
بمجروحان بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانهای خود رفتند و بدوای جراحتهای خویش مشغول شدند و قریب
بسی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه آنحضرت آمد تا وی را بخانه رسانید و بمنزل خویش باز گشت
و چون آن سرور بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریهٔ زنان شنید الا از خانهٔ حمزه فرمود و لیکن حمزة
لا بواکی له هنا حمزه اینجا زنانی که بر وی گریند ندارد انصار بخانهای خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول
بخانهٔ حمزه عم رسول خدا صلی الله علیه و سلم روید و بر وی بگریید و بعد از ان بخانهای خویش آیید و بر قتلی خویش
گریه کنید : زنان انصار همه بخانهٔ حمزه آمدند بین المغرب والعشاء و تا قریب به نیم شب بر وی گریستند و سید
عالم صلی الله علیه و سلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریهٔ زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید
که این چه آوازست گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که رضی الله عنکن و عن
اولادکن و عن اولاد اولادکن و در روایتی آنکه فرمود مقصود این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند
و نهی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید در ان امر بتقدیم رسانید و آن شب جماعت دلاوران صحابه
بر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی
بآنحضرت رسانند و مرویست که حضرت در روز احد بعد از انقضای حرب گفت دیگر هرگز
کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد و در شان شهداء احد فرمود
چون بآن عالم انتقال نمودند حق تعالی ارواح ایشان را درآورد در اجسادی بصورت مرغان سبز و آن مرغان
هر روز طلب جویهای بهشت بآب خوردن بیایند و از میوهای بهشتی خورند و در تمام باغ و بوستان
و منازل و مراحل بهشت طیران نمایند و قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت بهشت قندیلهایی است

ازطلا در ظل عرش رب العالمین. و چون ایشان طیب مأکل و مشارب و مقیل خود را بینند گویند کیست
که برساند برادران ما را از ما این پیغام را که ما در بهشتیم میخوریم و میآشامیم بحضور و جمعیت تمام تا آن برادران
ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند و هیچ حال خویشتن را از جهاد با اعدا
دین معاف ندارند حق تعالی با ایشان گوید من برسانم پیغام شما را با ایشان پس آیه فرستاد که
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ
مِنْ فَضْلِهِ الآية. و در روایتی آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید بطلبید از من هرچه میخواهید
ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکه در بهشتیم هرچه میخواهیم ما را میسر است چون
بینند که ایشان را نخواهند گذاشت تا مرادی نطلبند گویند ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح ما را
با جساد باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در راه رضای تو دیگربار شهید شویم چون بغیر از این مرادی نطلبند
ایشان را بحال خود بگذارند. و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما منقولست که گفت رسول
خدا صلی الله علیه و سلم در من نگاهی کرد و گفت چه حالتست ترا که محزونت می‌بینم گفتم یا رسول الله
پدر من شهید گشته و قرض و عیالی از وی مانده. حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکدام
از شهداء احد تکلم نفرموده مگر از ورای حجاب و با پدر تو تکلم کرد بی حجاب و گفت یَا عَبْدِي سَلْنِي
أُعْطِكَ بخواه از من تا بدهم پدر تو گفت ای پروردگار این میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه
رضاء تو شهید شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود إِنَّهُ قَدْ سَبَقَ مِنِّي أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ پدر تو گفت
پس یا رب حال مرا بیاران من برسان در دنیا این آیه فرستاد که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا. و از طلحة بن عبیدالله مرویست که گفت چون حضرت از حرب فارغ گشت
خطبه خواند و حمد و ثنای خداوند تعالی بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان باز داد و ایشان را خبردار
گردانید از اجر و ثوابی که خدای عز و جل با ایشان مقرر فرموده. بعد از آن این آیه را خواند که رِجَالٌ
مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ. و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست
که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم زیارت قبور شهداء کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی

که بنده



که بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه رضای تو شهید گشته اند آنگاه فرمود هرکس
ایشان را زیارت نماید و بر ایشان سلام کند تا روز قیامت ایشان جواب گویند. و عطاف
ابن خالد مخزومی از خاله خود روایت کند که گفت چون بزیارت شهداء احد رفتم و با من بغیر از دو غلام
نبودند که الاغ مرا نگاه میداشتند و من شنیده بودم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بر ایشان سلام
کنید که زنده اند و رد جواب میکنند سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را میشناسیم
همچنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را میشناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد و از هیبت زود سوار گشتم و روان
شدم. و مرویست که هرسال پیغمبر صلی الله علیه و سلم بزیارت شهداء احد رفتی و گفتی السَّلَامُ عَلَيْكُمْ
بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ. و بعد از آنحضرت ابوبکر و عمر نیز همین طریقه سلوک میداشتند. و فاطمه خزاعیه
گوید روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام
و رحمة الله. و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت چون جنگ احد واقع شد مسلمانان
معاقب گشتند بسبب فدائی که در روز بدر از کفار گرفته بودند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند
و هفتاد کس مجروح گشتند. و یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم گریختند و رباعیه آنحضرت شکست
و حلقهای خود در رخساره با انوار وی نشست و خون بر روی و محاسن او فرود آمد حق تعالی آیه فرستاد
که أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ یعنی
چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جرح که در روز احد بمسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانیده بودید بدشمن دو
برابر آن اشارت بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد اسیر ساخته
و مع ذلك. قریب بیکس از ایشان در روز احد کشته شدند گفتید شما ای مسلمانان از کجا بما رسید این مصیبت
بگو ای محمد که این از نزد نفسهای شما بود. بعد از آن بیان میفرماید که آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت
و قتل بقضای خدای تعالی بود که وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ. و مومن چون بداند
که آنچه بوی رسیده از قضای خداوند تعالی است و از و درنخواهد گذشت مرد را تسلیه تمام حاصل
شود. و در خبرست که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل میگرداند والله الموفق. اهل سیر رحمهم الله چنین

آورده‌اند که چون ابو سفیان بن حرب و لشکر قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه پشیمان گشتند
از بازگشتن خویش و خود را ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما کردیم زحمتی کشیدیم و وهنی عظیم در لشکر محمد
افکندیم و خیار اصحاب او را دفع و او را تمام کفایت ناکرده بازگشتیم سهوی بغایت نموده‌ایم اکنون
پیش از آنکه باز قوت و شوکت یابند باز می‌باید گشت و ایشان را استیصال نمود و برین عزم جازم شدند
صفوان بن امیه گفت ای یاران بازمگردید زیرا که محمد و یاران وی بسیار آزرده و غمناک‌اند بجهة مصیبتی که بایشان
رسیده و با شما در غایت غضب و کین‌اند و درصدد انتقام خواهند بود شاید که اگر بازگردید همه قوم اوس
و خزرج که از حرب احد تخلف نموده بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حالا غلبه شما را حاصل شده
مبادا که عکس شود ایشان درین عزیمت بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید خواست که خوف
در دل دشمن اندازد و بدانند که او را و یاران او را قوت باقیست در روز دوم از واقعه احد حکم فرمود
تا منادی کردند که خدای تعالی امر میفرماید که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند و غیر از حاضران احد
کسی دیگر بیرون نیاید اصحاب چون این ندا شنیدند ممتثل شدند و بتداوی جراحات خویش اشتغال
نمودند و جمعی با جراحتهای متعدده بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و سلم سلاح خویش پوشید و سوار شد
و بر سر راهی بایستاد تا یاران همه بوی ملحق شدند حق تعالی در شان ایشان آیة فرستاد که الَّذِينَ اسْتَجَابُوا
لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما گوید نزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله من دی روز بجهة تعهد عیال پدر از جنگ احد محروم
گشتم امروز میخواهم که مرا اذن دهی تا ملازم باشم فرمود اذن دادم و دیگر کسی را اذن نداد و ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را طلبید و بعلی بن ابی طالب و بروایتی بابوبکر صدیق داد و از مدینه
بیرون آمدند و تا موضع حمراء الاسد رفتند و فرمود تا دران موضع پانصد آتش افروختند و معبد
بن ابی معبد خزاعی بمکه میرفت اتفاقا دران منزل بآنحضرت ملاقات کرد و تعزیه و تسلیه وی بجا
آورد و اظهار تاسف نمود برین صورت که مسلمانان را دست داده بود و وی هنوز باسلام در نیامده
اما از قبیله خزاعه بود که هم سوگندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند در کفر و اسلام پیوسته هواداری وی نمودند

بعد ازان



بعد ازان حضرت را وداع کرده بجانب مکه روان شد در راه بابو سفیان و یاران وی رسید و حال آنکه ایشان
عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر آیند ابو سفیان چون معبد را دید گفت چه خبر داری از محمد معبد جواب
داد که محمد با جماعتی انبوه که از اصحاب تخلف نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده‌اند و لشکری عظیم آراسته‌اند
و من ایشان را در منزل حمراء الاسد گذاشتم گفت ای معبد تو چه میگویی گفت والله که راست میگویم
گمان می‌برم شما را که هنوز ازینجا کوچ نکرده باشید که نواصی اسپان ایشان را ببینید صفوان بن امیه گفت آنچه
من می‌اندیشیدم بظهور آمد برخیزید که کوچ کنیم حالا دولت ماراست مبادا که عکس گردد پس قریش را تزلزلی
و خوفی در دل افتاد از آنجا روی بطرف مکه آوردند و بتعجیل تمام میرفتند معبد فی الحال کسی نزد حضرت
فرستاد و از کیفیت رسیدن خود بقریش و خبر رسیدن ایشان از وی و جواب خود و رای صفوان و برگشتن
ایشان بمکه آن سرور را اعلام داد خواجه کاینات فرمود أَرْشَدَهُمْ صَفْوَانُ وَكَانَ بِرَشِيدٍ یعنی راه
صواب نمود ایشان را صفوان و حال آنکه خود بر صواب نبود نقلست که ابو سفیان در راه بجمعی از عبد القیس
که ایشان بمدینه میرفتند رسید و از ایشان چیزی قبول کرد در ازاء آنکه پیغامی از وی بحضرت رسانند مضمون
پیغام آنکه ما عزیمت جزم کرده‌ایم که باز بر سر تو آییم و ترا استیصال کنیم آن جماعت رسیدند بآن سرور در حمراء
الاسد و پیغام ابو سفیان رسانیدند مسلمانان گفتند حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ حق تعالی آیة فرستاد که
الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
گویند در منزل حمراء الاسد مسلمانان دو کس از کفار گرفتند و نزد سید عالم آوردند یکی معاویة بن المغیرة بن ابیه
و دیگری ابو عزه شاعر که در روز بدر داخل اسیران بود و حضرت بر وی منت نهاده و او را آزاد کرده و عهد
از وی گرفته بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و آن بدبخت نقض عهد کرده بجنگ احد حاضر شده بود
معاویه بن المغیره را عثمان بن عفان رضی الله عنه از حضرت امان خواست برای وی فرمود بجهة خاطر تو
او را امان دادم بشرط آنکه سه روز بیش در مدینه نباشد و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند بکشند
اتفاقا چون سه روز بگذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون رود در جایی پنهان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
زید بن حارثه و عمار بن یاسر هر دو را بطلب او فرستاد و ایشان را گفت وی را در فلان محل طلب کنید

ایشان برخند در همان موضع دیوار بگرفتند و در حال بکشتند و اما ابوعزه شاعر چون دیگر بار پیش حضرت آوردند
زاری بسیار نمود که یکبار دیگر مرا آزاد کن آن سرور فرمود لا یُلدَغُ المؤمنُ مِن جُحرٍ مرّتین گزیده نشود مومن
از یک سوراخ دو بار و فرمود چنین نکنم که بمکه روی و در حجر بنشینی و دست را بر ریش فرود آری و گویی که محمد را
دو بار بازی دادم و در ماه آخر این سال و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سریه رجیع واقع شد
و رجیع نام آبی است از آبهای هذیل که این واقعه در نزدیکی آنجا روی نموده و ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند
که چون قریش از حرب احد بمکه بازگشتند سفیان بن خالد هذلی ثم اللحیانی با گروهی از عضل و قاره بمکه آمدند و ایشان را
بصورت فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت گفتند و از جمله بنی عبد الدار آن گروه و زوجه بسیار شنیدند
و سبب آن پرسیده معلوم کردند که در روز احد جماعتی را از ایشان مومنان کشته‌اند پس آن جماعت بنزد
سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لواء کفر بود رفتند و حال آنکه در آن حرب
شوهر او و پسرانش کشته شده بودند و تعزیه و تسلیه وی نمودند و آن زن موی خود را بریده و سوگند خورده
بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشتگان خویش نستاند و شرط کرده که هر که سر یک کدام از آنها که قاتل پسران
او بیند بیارد دو یا صد شتر خوب بدهد آن جماعت پرسیدند پسران ترا کیان کشته‌اند گفت چهار پسر من مقتول گشته‌اند
عاصم بن ثابت دو را و طلحه بن عبید الله یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را بقتل آورده و سفیان بن خالد
عرق طمعش در حرکت آمده با قوم خویش گفت هیچ راه از آن نیست که اندیشه کنید که مقصود این زن
حاصل شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار کردند و بعضی رسید گفتند چه می باید کرد گفت می باید رفت
بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام نمود و از وی جماعتی طلب داشت که همراه شما کند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند
اهل قبیله شما را شاید که از آن کسان بعضی را توانید که با خود بیارید گفتند هر چه گویی چنان کنیم پس هفت
کس از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان آمده‌ایم و قوی بود از قبیله ما باسلام
در آمده‌اند با ما جماعتی از یاران خویش را بفرست تا قرآن بر ما خوانند و احکام شریعت با آموزانند
و برثابت الافلح فرود آمدند و با عاصم بنیاد اختلاط و دوستی کردند و صباح با دیار منزل وی بیرون می آمدند
و شبانگاه بادی بمنزل میرفتند و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم



ما را خواهد فرستاد بدرستی که تو از جمله نیکان اصحاب رسولی عاصم میگفت امید میدارم که من در آن میان باشم
بعد از چند روز سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ده کس از صحابه را اختیار فرمود و از آنجمله اسامی هفت کس
در کتب احادیث و سیر معلوم شده عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی
و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و ظاهرا که آن سه کس دیگر
از اعیان و اصول نبوده باشند بدان واسطه بضبط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم را بقول
صحیح و بقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان گردانید و با گروه عضل و قاره فرستاد تا قرآن و احکام
شریعت باهل قبیله ایشان آموزانند و از اخبار قریش هر چه معلوم ایشان گردد حضرت را اعلام نمایند
ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجت است
بسلاح زیرا که ایمنید از دشمن و بنزدیک جمعی میروید که ایشان اهل سلاح نکنند شاید که در راه صورتی
روی نماید که جنگ باید کرد پس براه مکه روان شدند و روز کمین میکردند و شب سیری نمودند
و نماز جماعت بامامت عاصم میگذاردند تا رسیدند بموضعی که آنرا هده خوانند میان عسفان و مکه
و گویند از آنجا تا عسفان هفت میل است مردی از آن هفت کس که همراه ایشان بود جدا شد و بنزد
سفیان بن خالد رفت و او را خبردار گردانید از آمد عاصم و دویست کافر مسلح از بنولحیان که صد از ایشان
تیرانداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند و چاشتگاهی بود که عاصم با اصحاب خویش در موضع رجیع
فرود آمدند و از خرمایی که از مدینه بزاد ره با خود برگرفته بودند تناول کردند و در کوه نهادند زنی از بنولحیان
در آن نواحی برعی گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسید دید که استخوانهای خرما بغایت خرد
در آن موضع افتاده گفت والله که این استخوان تمر یثرب است فریاد برآورد که مطلوب شما
درین منزل شب گذرانیده کفار پی برگرفتند و بیک ناگاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا
شده بود پیش پیش ایشان می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت ای ابو سلیمان نزیلان تو بار ادب
دادند عاصم گفت آری بخدای کعبه بعد از آن گفت ای یاران خوش شما دیت که حق تعالی
شما را از برای آن آورده زیرا که کرامت خود از برای شما خواسته و سرنشان بمثل این دولت فایز شوند

شد غنیمت دانید و با اعدای دین مقاتله نماید چندانکه کشته گردید در راه خدای تعالی چون آن قوم دیدند
که مسلمانان در صدد مقاتله اند با ایشان گفتند نفسهای خود را بکشتن مدهید که طاقت مقاومت ما ندارید
عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم چرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو
و نفس خود را بکشتن مده که شما را امان دهیم عاصم گفت من امان هیچ مشرک را قبول نمیکنم و دست خود را بدست
هیچ مشرک نمی نهم و برین امر نذر کرده ام و خدای تعالی را بر نفس خویش گواه کرده ام این بگفت و بر مشرکان
بنیاد تیر انداختن کرد و چندان رمی نمود که تیرهای وی تمام شد آنگاه نیزه خویش را بیرون آورد و به نیزه
جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ برکشید و گفت بارخدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم
تو حمایت کن جسم مرا در آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که سلافه بنت سعد نذر کرده که از کاسه سر او
خمر خورد القصه چندان مقاتله نمود که کشته گشت کفار قصد کردند که سر او را از تن جدا کنند و نزد سلافه
برند و صد شتر که شرط کرده بود با ایشان بستانند حق تعالی لشکر انبوه از زنبور را بفرستاد تا برگرد بدن
عاصم برآمدند و هر کس پیش میرفت بر روی او نیش میزدند که ورم میشد و بیم هلاکت بود و هیچ کس گرد عاصم
نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب درآید و زنبورها از وی دور گردند چون شب درآمد حضرت
جلال احدیت سیلی بفرستاد تا بدن عاصم را برد و مشرکان را وصول بآن میسر نشد و شش نفر دیگر از آن
ده کس اقتدا بعاصم نموده با کفار جنگ کردند تا شهید شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی
و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق بامان کفار راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان بعهد خویش
وفا ننمودند و دستهای ایشان را به زه کمانهای ایشان بربستند عبدالله بن طارق گفت هذا اول الغدر
بخدا سوگند که من با شما نیایم هر چند وی را کشیدند ابا نمود و با ایشان نمیرفت و در روایتی آنست
که دستهای خود را خلاص گردانید و شمشیر خود را برگرفت و بر کافران حمله کرد از وی دور شدند و سنگ
بارانش کردند تا شهید شد و اما خبیب و زید را بردند بمکه و بفروختند خبیب را دختر حارث
بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید و گویند حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنو نوفل و برادر مادری حارث
ابن عامر بود وی را بخرید تا در عوض حارث که او را خبیب در روز بدر کشته بود مقتول سازد





و گویند وی را بده اسپ سیاهی خریدند و گویند معارضه کردند او را بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند
و اگر روایات همه بصحت رسد جمع ممکن بل متعین است والله اعلم و اما زید بن الدثنه را صفوان
بن امیه به پنجاه شتر بخرید تا در عوض پدر خویش که در روز بدر کشته شده بود بکشد و گویند جماعتی در خریدن
او شریک شدند و آوردن ایشان بمکه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را محبوس ساختند علیحده
تا ماههای حرام بگذشت آنگاه بموضع تنعیم شان بردند و فرمودند تا چوب داری نصب کردند و اکثر اهل مکه در آنجا
مجتمع شدند و در راه خبیب و زید بهم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفتند و هر یکدیگر را آنچه بدیشان خواست
رسید وصیت بصبر نمودند و بصحت رسیده که چون خبیب را پای دار آوردند گفت میگذارید
مرا تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند آری دو رکعت نماز گذارد ابو هریره رضی الله عنه گوید کان اول من سن
رکعتین عند القتل خبیب بن عدی بعد از آن خبیب گفت والله اگر نه خوف آن داشتمی که گویند
از مرگ می ترسد مرا بیشتر در نماز افزودمی و بیتی چند بگفت که بعضی از آن اینست فلست ابالی حین اقتل مسلما
علی ای شق کان لله مصرعی و ذلک فی ذات الاله وان یشا یبارک علی اوصال شلو ممزع
پس آغاز دعا بد کرد بر آن جماعت و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم
احدا معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم پدر من مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت
دعای وی در میان عرب چنان شهرت داشت که چون بر کسی دعا بد کند اگر مدعو له بر زمین اضطجاع
کند دعا او را در حق وی تاثیری نباشد و از حویطب بن عبد العزی منقولست که گفت هر دو انگشت
خود را بر گوشهای خود نهادم و از آنجا بگریختم از ترس دعوت او و حکیم بن حزام گفت من خود را در پس درختی
متواری ساختم از هیبت دعای وی محمد بن اسحق گوید حضرت حق تعالی دعای وی را قبول کرد و اکثر آنها
که در قتل وی حاضر بودند ببلایی مبتلا شدند و منقولست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمان خلافت
خویش سعد بن عامر را امیر حمص گردانیده بود و او را گاه گاه غشی حاصل میشد عمر از وی پرسید که ترا گر
سودایی در وجود هست گفت یا امیر المومنین مرا سودا در وجود نیست و لیکن من در روز قتل خبیب
حاضر بودم و دعای وی را شنیدم هرگاه که بخاطرم خطور میکند بیخود میشوم القصه خبیب را بر چوب

دار دیگر گفتند چنانکه روی وی بطرف مدینه بود نه بجانب مکه گفت گردانیدن روی من از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند
زیرا که خدای تعالی فرموده اینما تولوا فثم وجه الله پس کفار با وی گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم گفت
بخدا سوگند که دوست نمیدارم که از اسلام برگردم و تمام آنچه در روی زمین است از من باشد گفتند دوست
میداری که محمد بجای تو بود و تو در خانه خود بسلامت نشسته باشی گفت والله که نمیخواهم که خاری در پای وی رود
و من در خانه خویش بسلامت باشم گفتند از دین محمد بازگرد گفت هرگز بازنگردم گفتند بلات و عزی سوگند
که اگر بازنگردی ترا بکشتن آریم گفت ان قتلی فی الله لقلیل پس گفت بار خدایا انی ههنا لا اری دشمنان و هیچ دوستی
اینجا نیست که سلام مرا بدوست تو رساند خدایا تو سلام مرا با رسان زید بن اسلم رضی الله عنه گوید من با جماعتی
دیگر از صحابه در خدمت رسول بودیم که ناگاه آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد آنگاه فرمود و علیه السلام و رحمة الله برسول آورد
خبیب را قریش مقتول ساختند و گفت این جبرئیل است که آمده است و سلام خبیب بمن میرساند
القصه کفار ابنا جمعی را که پدران ایشان در غزاء بدر کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع شدند
و بدست هر جوانی نیزه دادند و گفتند این مرد پدران شما را کشته است پس آن جماعت نیزه ها را
بر وی زدند زدنی خفیف خبیب بر دار مضطرب و منقلب شد و روی او بجانب کعبه گشت
و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه ولنبیه وللمؤمنین یکی از کفار نیزه بر سینه وی زد
که از پشت او بیرون آمد لحظه زنده بود و دران لحظه اقرار بتوحید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله نمود
و بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست رضی الله تعالی عنه و ارضاه و شرح کرامت و مروتی که از وی در حین
حبس بظهور آمد در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه صحابه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و اما زید چون وی را نیز بپای دار آوردند اقتدا بخبیب کرد و دو رکعتی بگذارد و بر دارش کردند و بنوعی
که از خبیب از اسلام خواسته و تهدید بقتل کرده در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخنی که گفته بودند
با وی بتقدیم رسانیدند و همان جواب شنیدند و ابو سفیان چون جواب زید بشنید گفت ندیدیم
ما هرگز اصحاب هیچ کس را مهربان تر بآن کس از اصحاب محمد بمحمد پس نسطاس غلام صفوان بن امیه وی را
شهید ساخت رضی الله تعالی عنه و آورده اند که لحیانیان نزد سلافه بنت سعد رفتند بطلب ثمن آن

کرفتن



که شرط کرده بود بر قتل عاصم وی گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی قاتلان پسرانم را بجنس یا بسر یک کدام از ایشان
بیارید صد شتر بدهم و حالا که هیچکدام نیاوردید مرا چیزی بشما نمی باید داد خسر الدنیا والآخرة در شان
آن جماعت متحقق شد نقلست که چون منافقان مدینه از حال عاصم و رفقاء وی واقف گشتند زبان طعن گشودند
و گفتند اگر این بیچارگان در خانه خودی نشستندی این فضولی نمیکردند این صورت بر ایشان واقع نمیشد حق تعالی
دران باب آیة فرستاد که ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد
الخصام الی قوله تعالی والله رؤف بالعباد گویند کفار خبیب را بر دار گذاشتند تا آینده و رونده
خبر باطراف و جوانب برند و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید با اصحاب فرمود کدام یک
از شما خبیب را ازان چوب فرود می آرد و بهشت ازان او باشد زبیر گفت یا رسول الله من و یار من
مقداد بن الاسود این کار میکنیم پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر میکردند و روز پنهان می شدند
تا شبی بود که به تنعیم رسیدند و در حوالی دار چهل کس از مشرکان در خواب بودند دست آهسته خبیب را
از دار فرود آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحتهای خویش نهاده و خون
از وی میچکید و بوی مشک از وی میدمید زبیر او را بر اسب خویش بار کرد و روان شدند مشرکان چون
بیدار گشتند و خبیب را ندیدند قریش را خبردار گردانیدند پس هفتاد سوار از عقب ایشان روان
شدند و بزبیر و مقداد رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین او را فرو برد و بدان
خبیب را بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر روی با کفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته
و دستار را از سر برگرفت و گفت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب است
و این صاحب من مقداد بن اسود است و دو شیریم که بسوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه خود دفع
میکنیم اگر خواهید با یکدیگر مناضله کنیم و اگر خواهید منازله نماییم و اگر خواهید بازگردید کفار بمکه بازگشتند
و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و آورده اند که دران زمان جبرئیل علیه السلام نزد
رسول صلی الله علیه و سلم بود و گفت یا محمد بدرستی که ملائکه مباهات میکنند باین مرد از یاران تو
و در اواخر این سال یا در اوائل سال چهارم ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی به بنی اسد فرستاد و باعث

بر ان ارسال آن بود که بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که طلیحه و سلمه پسران خویلد جماعتی از اقوام و متابعان خود را بر جنگ آنحضرت تحریض مینمایند و داعیه دارند که بنواحی مدینه آیند و بعضی از چهارپایان رسول صلی الله علیه وسلم غارت کنند و در وقتی که لشکری جمع کردند و متوجه مدینه گشتند در راه پشیمان گشتند و بمنازل خویش مراجعت نمودند پس حضرت ابو سلمه را طلبید و لوائی از برای وی ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او همراه گردانید که از آنجمله ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ابو نائله و ابو سبره بن ابی رهم غفاری و عبد الله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم بودند و با ابو سلمه فرمود برو تا بزمین بنی اسد و پیش از آنکه ایشان خبردار کردند و لشکر جمع کنند و بر سر تو آیند غارت کن ایشان را پس ابو سلمه از مدینه بیرون آمد و ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته بطریقی براه میرفت تا بموضع قطن که آبی است از آبهای بنی اسد رسید و بعضی از چهارپایان ایشان که آنجا رعی مینمودند غارت کردند و سه بنده که بچرانیدن مشغول بودند دستگیر کردند و باقی گریختند و بقوم خویش ملحق شدند و ایشان را از آمدن ابو سلمه خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکر وی تحذیر نمودند قوم بنی اسد ترسیده از منازل خویش هر یک بگوشه بیرون رفتند و ابو سلمه چون بمنازل ایشان در آمد هیچکس را ندید آنجا فرود آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت قسمی ملازم وی بودند و قسمی دیگر باخذ و جمع اموال و غارت چهارپایان مشغول شدند و آنچه توانستند از شتر و گوسفند تحصیل نموده نزد ابو سلمه آوردند و هیچکس از دشمنان ملاقی نشدند و بمدینه مراجعت نمودند و از آن غنیمت که ایشان را حاصل شده بود دلیل طائی را خشنود گردانیدند و بنده جهت آنحضرت اختیار نمودند و خمس از آنجا بیرون کردند و باقی قسمت نمودند هریکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و مدت غیبت ابو سلمه دران سریه ده روز بوده والله اعلم و هم در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم از هجرت عبد الله بن انیس را رضی الله عنه فرستاد تا سفیان بن خالد بن نبیح هذلی را که ساکن عرنه بود بقتل آرد و باعث بر ان امر آن بود که او سبب قضیه رجیع و کشتن عاصم بن ثابت و یاران وی شده بود و بآن اکتفا نکرده لشکری جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آید چون این خبر بحضرت رسید عبد الله بن انیس را فرمود دفع شر سفیان بن خالد را از ما کفایت کن گفت یا رسول الله اورا برای من وصف فرمای





تا چون بوی رسم بآن وصفش بشناسم فرمود مردی باشد که شکلی چنین و چنین داشته باشد و چون بوی رسی از وی بترسی و شیطان بخاطر تو در آید عبد الله بن انیس گوید پس از حضرت دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن فرمود شمشیر خویش را برگرفتم و از مدینه بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیله خزاعه ساختم و چون ببطن عرنه رسیدم ویرا دیدم که با جمعی میرود هیبتی از وی در دل من پیدا شد شناختم او را بوصفی که رسول صلی الله علیه وسلم از برای من تقریر فرموده بود با خود گفتم صدق الله و رسوله چون سفیان مرا دید گفت من الرجل این مرد کیست گفتم مردی از قبیله بنی خزاعه شنیده ام که تو لشکری از برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت آری من لشکر از برای جنگ با او جمع میکنم پس همراه وی گشتم و با وی سخنان خوش آمدی گفتم تا بخیمه خویش در رفت و چون شب در آمد یاران وی متفرق شدند صبر کردم تا مردم فرو داد آرام گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده بر بالین وی رفتم و ویرا بقتل آوردم و سرش از تن جدا ساخته برداشتم و بجانب مدینه روان شدم و در راه بغاری در آمده خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر در آن غار تنید چون قوم او واقف گشتند از عقب من بیرون آمده و هر چند مرا طلب کردند نیافتند خایب و خاسر مراجعت نمودند پس من از آن غار بیرون آمدم و شب سیر میکردم و روز مختفی میگشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود افلح الوجه گفتم افلح وجهک یا رسول الله و سر آن ملعون نزد آن سرور نهادم و کیفیت حال معروض گردانیدم عصائی بمن داد و فرمود تخصر بهذه فی الجنة آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا وقت وفاة او در رسید اهل خویش را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی بپیچند و مدت غیبت او دران سفر هژده شبانروز بوده والله تعالی اعلم

## ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه بئر معونه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنة بود از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه آمد و بشرف مجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم مشرف شد حضرت باسلام ویرا دعوت فرمود اگرچه مسلمان نشد ولیکن و از آن کار نبود و زیاده ابائی ننمود و گفت یا محمد من امر تو و دین ترا شریف میدانم و قوم من بسیارند اگر جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیله نجد و بنی عامر امید دارم

که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم میترسم که قصد
ایشان نمایند عامر گفت و عهده بخاطر خود راه مده که من ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم که کسی ضرری با ایشان رساند
پس حضرت چهل کس و بروایتی بعضی از اهل سیر هفتاد مرد و بروایت اکثر و صحیح همراه وی کردانید
و آن جماعت را قراء صحابه میگفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجرین بودند و از اسامی ایشان
در کتب احادیث و سیر اینها بنظر رسید منذر بن عمرو و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه
و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن سعد و انس بن معاویه و نافع بن بدیل
و عروة بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری
و کعب بن زید گویند کار این هفتاد کس این بود که روز هیزم می‌کشیدند جهة حجرهای ازواج مطهره رسول
صلی الله علیه وسلم و در روایتی آنکه از بهای آن طعام میخریدند از برای اصحاب صفه و در روایتی آنکه آب شیرین
جهة حضرت میکشیدند و چون شب درآمدی گوشه گرفتندی و بنماز و دراست قرآن اشتغال نمودندی
گویند حضرت منذر بن عمرو ساعدی را امیر آن سریه گردانید و مکتوب نزد سادات نجد و بنی عامر نوشت
و بدیشان داد و در روایتی آنکه عامر دو اسب و دو شتر نجیبه حضرت برسم هدیه آورده بود و برادرزاده
خویش لبید بن ربیعه را داد تا نزد آن سرور آورد و سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من هدیه هیچ مشرک را
قبول نکنم لبید گفت گمان نمیبرم هیچ احدی را از بنی مضر که هدیه این برادر کرده باشد حضرت فرمود
اگر هدیه مشرک قبول کردی هدیه ابی براء قبول کردی لبید گفت وی مرض دبیله دارد و برای استشفا آن از تو
این هدیه فرستاده آن سرور از زمین کلوخ پاره برگرفت و آب دهن مبارک خود بران انداخت
و فرمود این را ببر و نرم ساز و در آب حل ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت
القصه آن هفتاد مرد روان شدند تا رسیدند بموضع بیر معونه آنجا فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه
ضمری و حارث بن صمه دادند تا بچرا برند و مکتوب حضرت بحرام بن ملحان دادند تا نزد عامر بن
الطفیل بن مالک که برادرزاده ابو براء عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر دیگر روان شد و چون
نزدیک آن قوم رسید با آن دو یار خویش گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند

تمام



شما هم بیایید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب خویش بپیوندید حرام نزد ایشان آمد و از دور بایستاد و گفت
امان میدهید مرا تا رسالت رسول الله صلی الله علیه وسلم بگزارم و با ایشان سخن میکرد شخصی را اشارت کردند
تا از عقب وی درآمد و نیزه بر وی زد چنانچه از طرف دیگر بیرون آمد حرام گفت فزت و رب الکعبه
پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم رود و حال
آنکه ابو براء ملاعب الاسنه پیشتر از وصول حرام بمیان قوم بنی عامر رفته و ایشان را اعلام کرده بود از آنکه اصحاب
محمد را من در جوار خود گرفته ام تعرض بایشان منمایید چون عامر بن الطفیل از ایشان التماس مدد کرد
بحرب آن هفتاد کس گفتند ما نقض جوار ابو براء نمیکنیم و تمام بنی عامر از آن امر ابا کردند عامر بن الطفیل قبایل
سلیم و عصیه و منذر بن عمرو ساعدی با یاران خویش گفت حرام بن ملحان دیر می‌آید برخیزید تا از عقب وی
برویم و درین فکر بودند که عامر بن الطفیل با لشکری انبوه برسید و گرد بر گرد ایشان احاطه کردند اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم چون حال بدین منوال دیدند گفتند بار خدایا هیچکس را نمی‌بینیم که سلام ما را به پیغمبر
تو برساند تو سلام ما را باو برسان پس جبرئیل سلام آن جماعت مظلوم دردمند را بآن سرور رسانید
حضرت فرمود و علیهم السلام و در روایتی آنکه گفتند ربنا اخبر عنا اخواننا بما رضینا عنک و رضیت
عنا و در روایتی آنکه در باب ایشان آیتی نازل شد که بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا
و این آیه را چند وقت در میان آیات قرآنی میخواندند بعد ازان تلاوت آن منسوخ شد
القصه مسلمانان با کفار جنگ درپیوستند و مقاتله می‌نمودند تا زمانی که تمام شهید گشتند الا منذر بن عمرو
با او گفتند اگر میخواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را قبول نکنم تا مرا بمصرع حرام بن ملحان برید بعد ازان
از امان شما بیزارم او را بکنار کشتند تا آنجا آمد که حرام افتاده بود آنگاه با ایشان مقاتله کرد چندانکه وی را
نیز شهید گردانیدند فی الجمله آن هفتاد تن کشته شدند الا عمرو بن امیه ضمری و حارث بن الصمه که شتران را
بمرعی برده بودند چون بازگشتند که بلشکرگاه آیند از دور نگاه کردند دیدند که مرغان هوا گرد لشکر
برمی‌آیند و غباری و گردی برانگیخته شکی در دل ایشان افتاد بر بلندی رفتند و احتیاط کردند قوم را
کشته دیدند و سواران در لشکرگاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست عمرو گفت

مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم رویم و او را ازین حال خبردار گردانیم. حارث گفت من از جای
که منذر بن عمرو را شهید کرده باشند روی گردان نشوم این بگفت و بجانب قوم روان شد و با ایشان مقاتله
نمود و دو کس از مشرکان را بقتل آورد آنگاه او را و عمرو را هر دو دستگیر کردند و با حارث گفتند چه
میخواهی که ما با تو بجا آریم بدرستی که با کشتن تو دوست نمیداریم گفت مرا بمصرع منذر بن عمرو و حرام بن ملحان
برید و دیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم و او را بدان موضع که منذر و حرام افتاده بودند بردند و گذاشتند
باز با ایشان مقاتله کرد و دو کس دیگر را بدوزخ فرستاد و وی را نیز شهید کردند. نقلست که عمرو بن امیه را
چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با او گفت این یاران خویش را همه می‌شناسی گفت آری برخاست و در میان
کشتگان آمد و یک یک را اسم و نسب می‌پرسید پس گفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی‌بینی عمرو
گفت آری عامر بن فهیره مولی ابو بکر صدیق را رضی الله عنهم نمی‌بینم عامر بن الطفیل پرسید که چگونه مردی بود
وی در میان شما عمرو جواب داد که از افضل ما و از اول مسلمانان و اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بود گفت
او را چون کشتند دیدمش که بآسمان می‌بردند. گویند مردی از بنی کلاب او را کشت که وی را جبار بن سلمی
میگفتند از وی منقولست که گفت چون نیزه بر وی زدم که از طرف دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت
فُزتُ والله دیدم که وی را بآسمان می‌بردند با خود اندیشیدم که مراد ازین سخن که فزت والله چه بود
پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم ازان حال گفت مقصودش آن بوده که فُزتُ
والله بالجنة و اسلام را بر من عرض کرد پس مسلمان شدم و آن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد
نقلست که ضحاک بن سفیان مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار
بن سلمی و آنکه وی دیده که عامر بن فهیره را بآسمان می‌بردند حضرت فرمود بدرستی که ملائکه جثه وی را دفن
کرده اند و روح او را باعلی علیین برده اند. آورده که خبر قتل آن جماعت را جبرئیل علیه السلام بآنحضرت رسانید
بسیار ملول شد. دیگر. و بروایتی چهل روز در قنوت نماز صبح دعای بد بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر
آن قبایل میفرمود باین طریق که اللهم اشدد وطأتک علی مضر اللهم اجعل علیهم سنین کسنی یوسف
اللهم علیک ببنی لحیان و رعل و ذکوان و عصیه فانهم عصوا الله و رسوله اللهم علیک ببنی لحیان

وعضل



وعضل و قاره. گویند ابو براء ازان عذر که برادرزاده اش با یاران رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم
بجای آورده بود بغایت متألم و محزون شد و تأسف بسیار خورد و بآن سبب هم دران ولا بعالم آخرت
نقل کرد. و روایتی هست که ربیعه پسر ابی براء قصد عامر کرد و در انجمن قوم او بر وی نیزه زد و بعضی بهلاکش
رسانید. عامر گفت اگر زنده بمانم اندیشه آن بکنم و اگر مردم خون من ازان عم من است. عامر بن الطفیل
ازان زخم خلاصی یافت. و بعد ازان طاعونی مثل طاعون شتر بر آورد و در خانه زنی سلولیه پس گفت
غُدّةٌ کغُدّةِ البعیرِ والموتُ فی بیتِ سلولیّة. اسب خود را طلبید و سوار شد و در راه بر بالای اسب
بمرد. و گویند حضرت در شان او این دعا کرده بود که اللهمّ اکفِنی عامراً. روایت که عمرو بن امیه را
گرفتند و نزد عامر بن الطفیل بردند عامر او را انگشت موی پیشانی وی بچید و آزادش گردانید بجهت آنکه مادرش را
بنده آزادی بایست کرد و گذاشتن عمرو را بآن حساب کرد و عمرو متوجه مدینه گشت در راه بدو کافر رسید
از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و عمرو از امان ایشان وقوف نداشت صبر کرد تا مردم بخواب
رفتند بر بالین ایشان آمد و هر دو را بقتل آورد و گمان وی این بود که قصه اصحاب بئر معونه را فی الجمله
تدارک نموده باشد چون بمدینه آمد و کیفیت واقعه یاران خویش بعرض رسانید هم آن دو شخص عامری را نیز
بگفت حضرت فرمود بدکاری کرده و دو کس که در امان ما بوده اند کشته و در فکر اداء دیت ایشان شد
پس هم دران سال جمعی از خواص اصحاب را مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر
و سعد بن عباده ملازم خود ساخته بمنازل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان در باب دیت آن دو شخص
عامری استعانه جوید و حال آنکه ایشان در عهد و پیمان حضرت بودند و با بنی عامر نیز هم سوگندی داشتند
چون آن سرور با ایشان سخن فرمود و استعانه نمود گفتند ای ابو القاسم هرچه تو خواهی چنان کنیم لحظه بنشین که ترا
و اصحاب ترا مهمانی کنیم. سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس ایشان را قبول نمود آن جماعت در خلوت
با یکدیگر در باب حضرت مکر و غدر اندیشیدند آن سرور پشت مبارک را بدیوار خانهای یهود
باز نهاده بود حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود محمد نزد شما آمده با جماعتی معدود هرگز او را
خلوت تر ازین نخواهید یافت هیچ به ازان نیست که کسی بر بالای بام آن خانه رود و که وی در پای دیوار آن

نشسته و سنگی بر سری زند تا از وی خلاص شویم. عمرو بن جحاش کعب گفت من بروم بر بالای این خانه و سنگ
بروی اندازم. سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من ببرید و تمام عمر دیگر مخالفت کنید بخدا سوگند
که اگر شما خواهید که این کار بکنید او را از آسمان خبر خواهند کرد و این سبب نقض عهدی که میانه ما و اوست
شود و این میگفت و عمرو بن جحاش اسدی سنگ مهیا می‌ساخت تا بر رسول صلی الله علیه و سلم اندازد فی الحال
جبرئیل آمد بهیود اندیشیده بودند در شان حضرت و برا خبردار گردانید. زود از مجلس برخواست بنهایت
کسی که بحاجتی برود از آنجا بیرون آمد و متوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت دیر می‌آید برخواستند
و از عقب وی روان شدند و در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس برخواستی
و باز نیامدی سبب آن ندانستیم فرمود یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا از آن خبردار گردانید
آنگاه محمد بن مسلمه را طلبید و نزد ایشان بفرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در شان من غدر کردید
ده روز شما را مهلت دادم هرکرا بعد از این ده روز درین دیار بینند فرمایم که گردن زنند. بس ایشان بکار
سازی خویش قیام نمودند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران نیز بکرایه میگرفتند که بیرون روند
عبدالله ابن ابی سلول منافق پیش ایشان فرستاد که از دیار خویش بیرون مروید و در قلعها خود را متحصن
سازید که من با دو هزار کس از قوم خود مدد و معاون شمایم و یهود بنی قریظه هم سوگندان ایشان از شرکان
غطفان نیز شما را مدد خواهند کرد حیی بن اخطب بسخن ابن ابی منافق مغرور گشته و فرستاد و نزد حضرت
که ما از دیار خود بیرون نمیرویم هرچه می‌توانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت و یاران نیز تکبیر بلند گفتند
و باخشکی لشکر قیام نمود پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت و رایت را بعلی مرتضی کرم الله وجهه
داد و از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر در فنای بنی النضیر گزارد و ایشان در حصارها درآمده و تیر و سنگ
مرتب ساخته بودند. حضرت پانزده شبانروز آن جماعت را محاصره داد و امر فرمود تا درختهای
خرمای ایشان را قطع کنند غیر از یک نوع خرما که آن را عجوه میگفتند یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون
آن حال بدیدند گفتند شما مسلمانانید حلال نیست شما را قطع نخیلات. پس مسلمانان اختلاف کردند
بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند قطع نمیکنیم و گویند حضرت عبدالله بن سلام و ابو لیلی مازنی را

فرموده



فرموده بود که شما مقصدی قطع نخیلات آن جماعت شوید ابو لیلی آجود انواع تمر را که عجوه گویند می برید و میگفت
بریده شدن عجوه بریشان دشوارتر است. و عبدالله بن سلام ارداء آن را که لون گویند قطع میکرد و میگفت
میدانم که خدای تعالی زود باشد که اینها را بدست مسلمانان اندازد آنچه بهتر است برای ایشان میگذارم
حق تعالی آیه فرستاد که مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ
القصه هیچکس بفریاد بنو النضیر نرسید و ابن ابی منافق برای ایشان هیچ مهم نتوانست ساخت بنو النضیر
تنگ آمدند و حضرت جلال احدیت رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت خبر فرستادند که ما را بگذار
تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود امروز سخن شما را قبول نکنیم مگر آنکه بیرون روید و اسلحه خود را بگذارید
و آن مقدار از اموال که چهارپایان شما توانند برداشت با خود ببرید یهود بنی النضیر بالضروره بآن راضی شدند
و خانهای خویش را بدست خود خراب میکردند چنانچه آیه کریمه هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ
الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ
مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ
بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ. دلالت بران میکند. نقلست که حضرت
محمد بن مسلمه را موکل ایشان گردانید تا ایشان را کوچانید. پس کار سازی خویش نمودند و ششصد شتر بار
کردند و خود را برآراستند و دفها بزدند و سرود میگفتند و از بازار مدینه گذشتند و درین امور
اظهار جلادت میکردند مر مسلمانان را. بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیبر و طائفه بناحیه اذرعات
رفتند اموال و عقار ایشان فی شد تمام خاصه پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم اکثر روایات ناظر برین است
که آن را خمس نساخت چنانچه مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی است رحمه الله که فی مخمس نگردد و در بعضی
روایات وارد شده که آن سرور خمس از فی بدر کرد و امام همام شافعی مطلبی رحمه الله برین رفته
نقلست که اسلحه بنو النضیر پنجاه زره بود و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود از آنجا هرچه هرکس خواست
داد و عقارات را ببعضی بردم بخشید و از محصول بعضی از آن نفقه یکساله اهل و عیال خود میداد و باقی
از برای لوازم و حوائج مسلمانان معد و مهیا داشت و بثبوت پیوسته که چون حضرت بمدینه تشریف

داد هر کس از انصار شخصی از مهاجران را بخانهٔ خویش برده و فرود آورده و اسباب معیشت او راست میداشت
تا بمرتبه رسید که انصار در آن باب قرعه انداختند و بنام هر که بر می آمد مهاجر را بخانه می برد و مهمات معاش
او را مرتب میکردانید تا زمانی که اموال بنی النضیر را حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارزانی داشت
آن سرور فرمود تا انصار را نزد وی جمع کردند پس از حمد و سپاس حضرت پروردگار زبان در ثنای
انصار بکشود و ذکر اعانت و امداد و احسان و اسعاد که ایشان نسبت با مهاجرین کرده بودند فرمود
بعد از آن گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حضرت الله تعالی بما داده است
در میان همه شما تقسیم کنم و طایفهٔ مهاجران بر قرار سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال را
خاصه بمهاجران دهیم و ایشان از منازل شما بیرون آیند و بکفایت امور معاش خویش مشغول شوند
سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان میخواهد که اموال را بفقراء
مهاجرین قسمت فرمایی چه ایشان از برای محبت دین از خان و مان خویش دل برکنده و بیرون آمده و جهة
مصاحبت و ملازمت تو هرچه داشته گذاشته اند و ایشان همچنان در خانهای ما باشند و مفارقت ما
اختیار نکنند که روشنایی و برکت در منازل ما از ایشان است • و چون سعدین این سخن بعرض رسانیدند
سایر انصار باین دو بنده بخیار اقتدا نموده گفتند یا رسول الله ما نیز باین طریقه راضیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خوش وقت شد و گفت اللّهُمَّ ارحَمِ الأنصارَ وَ أبناءَ الأنصارِ وَ أبناءَ أبناءِ الأنصارِ بعد از آن
اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و صهیب
و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع معروفه تعیین فرمود و از انصار به بن حنیف و ابو دجانه که بغایت
محتاج بودند چیزی داد • و گویند از سلاح بنو النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن
معاذ داد • و هم درین سال عبد الله بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت
گویند خروس منقار در چشم او زده و بآن سبب مریض گشت و از دنیا برفت در سن شش سالگی
حضرت بر وی نماز گذارد و پدرش عثمان بن عفان در قبر وی درآمد و او را دفن کرد • و فوت زینب
بنت خزیمه زوجه رسول صلی الله علیه و سلم و شوهر اول ام سلمه ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی • و موت

فاطمه

فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه درین سال بوده • و هم درین سال ریحانهٔ رسول و نور دیده
بتول حسین بن علی رضی الله عنهما متولد شد • و هم درین سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم ام سلمه را رضی الله عنها در عقد
نکاح خویش درآورد و شرح قصهٔ هر یک از ایشان در محل خود از کتاب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی
و هم درین سال غزوهٔ بدر موعد واقع شد و آنرا بدر صغری نیز میگویند • و سبب این وقعه آن بود که ابو سفیان
در حین بازگشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعدهٔ جنگ میان ما و شما سال دیگر در بدر است درین موسم
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عمر خطاب فرمود بگو نعم ان شاء الله • چون موعد نزدیک شد ابو سفیان بتهیه
اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مکه را بحسب ظاهر تحریص می نمود بران امر ولیکن فی الحقیقه نمیخواست
که از مکه بیرون رود زیرا که آن سال در مکه و نواحی آن قحط و تنگی بود و نمیخواست نیز که خلف وعده از جانب
او تحقق پذیرد و مقصود او از اظهار خروج و تجلد آن بود که کسی بمدینه خبر برد از شوکت و اهبت او
مسلمانان را اعلام کند تا ایشان بترسند و بیرون نیایند و خلف وعده از طرف ایشان واقع شود
و ایضا خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده بموضع بدر روند و هیبت ایشان در اطراف
و جوانب منتشر گردد و دران ولا نعیم بن مسعود اشجعی از مدینه بمکه آمد ابو سفیان ازوی استعانت جسته
گفت ای نعیم من در روز احد وعده کرده بودم محمد و یاران ویرا که در فلان وقت در بدر بجهة محاربه با شما
حاضر شویم اکنون آن وقت نزدیک رسیده و حالی بتهیهٔ لشکر مشغولیم و لیکن امسال سال قحط است
و چهارپایان را در صحرا علف نیست اگر تو بروی و محمد و اصحاب ویرا بترسانی و چنان سازی که امسال
از مدینه بعزیمت جنگ ما بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب ایشان متحقق شود بیست شتر سه
ساله قبول کردم که بتو دهم بضمانت سهیل بن عمرو نعیم گفت من خود بآن جهة آمده بودم که شما را اعلام
دهم که محمد و یاران وی بترتیب سلاح و جمع لشکر مشغولند و از حلفاء اوس و خزرج که بمدد وی آمده بودند
مدینه چنان پر شده که گویا رمانه ایست • القصه نعیم قبول نمود که بمدینه رود و محمد را از بیرون آمدن
پشیمان سازد • پس بمدینه آمد سر خویش تراشیده و چنان نمود که بعمره رفته بودم بمکه مسلمانان چون
از حال ابو سفیان پرسیدند گفت لشکر بسیار جمع کرده و اکثر قبایل عرب با وی اتفاق نموده بعزیمت

محاربه شما بیرون می آمدند زنهار که در محل خود ساکن باشید و از اینجا بیرون مروید که گمان من اینست که اگر با ایشان
مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و کرد یکیک از یاران رسول میگفت و این سخن
و ایشان را میترسانید چنانچه بیرون رفتن را از مدینه مکروه داشتند و تصدیق سخن وی نمودند و منافقان
مدینه شادیها کردند و جهودان خوش وقت شدند و این خبر بسمع شریف حضرت نبوی رسید و خوف
اصحاب را معلوم کرد و گمان شد وی را که اگر بیرون رود با وی نیایند پس ابوبکر و عمر بملازمت حضرت رفتند
و گفتند یا رسول الله بدرستی که حق تعالی اظهار دین خود و اعزاز پیغمبر خویش خواهد نمود و بتحقیق که ما وعده با دشمنان
کرده ایم و دوست نمیداریم که از ایشان باز مانیم و ایشان را گمان شود که این جبن و بددلیست میرویم بموعد
خدا سوگند که درین رفتن ما را حیوتی تازه خواهد بود پس حضرت بسیار خوش وقت شد و فرمود
بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست که بیرون روم و اگر چه هیچکس با من بیرون نیاید چون حضرت
این سخن فرمود مسلمانان دلیر گشتند و آن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد پس آن سرور
لوای اعظم خود را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و عبدالله رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و پانصد
مرد بیرون آمد و ده اسب دران لشکر بود و مسلمانان اموال تجارت بسیار همراه داشتند و شب اول ماه
ذی قعده در بدر منزل ساختند و هشت روز آنجا بودند و بضایع تجارات خویش فروختند و سود بسیار
حاصل کردند چنانچه از عثمان بن عفان منقول است که گفت هر دیناری که برده بودم دیناری سود کردم
و ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب دران میان بود و تا موضعی که آنرا مجنه گویند
بیامد آنگاه با یاران خویش گفت مصلحت آنست که باز گردیم که امسال سال قحط است و بر روی زمین
هیچ سبزی نیست و مواشی بی شیرند پس از همان موضع مراجعت کردند و اهل مکه آن لشکر را جیش السویق
نام نهادند چه ایشان دران لشکر سویق می آشامیدند و خبر کثرت و عدت لشکر اسلام و آنکه در بدر
بموجب وعده هشت روز اقامت کردند و آنکه اکثر اهل موسم ایشان بودند با بوسفیان و سایر قریش
رسید صفوان بن امیه با بوسفیان گفت وعده کردی با ایشان و نتوانستی که بآن وفا کنی تا ایشان بر ما
دلیر گشتند پس بسعد و دهبه لشکر تهیه حرب خندق مشغول شدند و حضرت با صحابه کرام بجمعیت

درفاین



در فراغت تمام از بدر مراجعت نمودند و آیه کریمه فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ
وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ بقول بعضی از مفسران دران باب نازل شد و هم درین سال حکم
فرمود تا مردی و زنی یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت شده بود سنگسار کنند یهود میخواستند که رسول را
صلی الله علیه و سلم بازی دهند و میگفتند حکم زنا در شریعت ما آنست که روی زانی و زانیه را سیاه کنند
و باژگونه بر شتری نشانند و گرد شهر بگردانند عبدالله بن سلام که یکی از احبار یهود و بشرف اسلام مشرف
گشته بود بعرض رسانید که یا رسول الله اینها دروغ میگویند حکم زنی در توریه رجم است حضرت فرمود تا توریه
حاضر کردند و یهودیی دست بر آیه رجم نهاده بود و توریه میخواند ابن سلام گفت دست بردار چون دست
برداشت آیه رجم ظاهر شد و ابن سلام بر پیغمبر خواند و آن زانی و زانیه را سنگسار ساختند و هم درین سال
زید بن ثابت را امر فرمود تا علم توریه نماید بجهت آنکه مبادا از ایشان تحریف و تبدیل بوجود آید
و او بپانزده روز آنرا بیاموخت و هم درین سال طعمة بن ابیرق ذرعی از خانه قتاده بن النعمان
انصاری بدزدید و در میان انبان آرد نهاده بخانه یهودیی برد که او را زید بن السمین میگفتند و باد ببرد
و حال آنکه انبان سوراخ داشت و آرد از آن میریخت و در راه تا آنکه از بامهای جست و چون دید
که آرد از انبان می ریزد ترسید از آنکه حال ظاهر شود آنرا در سرای زید بن السمین یهودی انداخت
زید بران مطلع شد و بر بام بر آمد و پی گیری کرد تا دید که در سرای خویش در آمد روز دیگر بپی آرد را
پی بخانه یهودی بردند و زره و انبان از آنجا بیرون آوردند زید بن السمین گفت این عمل طعمه است و مرا
درین هیچ گناهی نیست قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و صورت حال ادا کردند منکر شد
و سوگند خورد که آن کار نکرده همه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و کیفیت واقعه را
بعرض رسانیدند و یهود گواهی دادند بر براءت زید بن السمین و بنو ظفر که قوم طعمه بودند میدانستند که آن
کار وی کرده زیرا که در ایام جاهلیت بسرقه مشغول بود لیکن میخواستند تا وی را از آن مخلص سازند
شب همه شب بیدار بودند و دران باب فکر میکردند تا رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند
بر آنکه یهودی دزد بوده و طعمه بی گناهست آمدند نزد حضرت و گواهی دادند آن سرور قصد کرد

که زید بن السمین را معاقب کرداند جبرئیل آمد و آیت آورد که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق
لتحکم بین الناس بما اریک الله ولا تکن للخائنین خصیما. پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقین شد
که آن کار از طعمه بظهور آمده و حکم فرمود تا دست وی را قطع کنند طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی
دیگر کرد مردم واقف گشتند وی را بقتل آوردند. و در روایتی آنکه از آنجا بگریخت و در کشتی نشست و در آنجا
کیسه بدزدید وی را در دریا انداختند و در قصهٔ دزدی وی وکیفیت حال کار او و فوت و قتل او روایات
دیگر بنظر رسیده و این کتاب گنجایی آنها ندارد. و در این سال بقول مشهور. و بقولی در سال ششم. و بقولی
در سال هشتم شراب حرام شد. و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اخیر کرده. ارباب سیر
رحمهم الله آورده‌اند که حق تعالی اول آیتی که در باب خمر فرستاد این بود که ومن ثمرات النخیل والاعناب
تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا مسلمانان بآن اشتغال می‌نمودند و در آن زمان شرب آن مباح
بود و لیکن جمعی از صحابه که کمال عقل و وفور رای بود ایشان را بنا بر مفاسدی که بر آن مترتب میگردد پیوسته از حکم
خمر استفسار می‌نمودند از حضرت تا آیت آمد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع
للناس واثمهما اکبر من نفعهما. پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیت را بر یاران خواند و فرمود
این مقدمهٔ تحریم خمر است. و چون این آیت را بر عمر خطاب خواندند گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا
فی الخمر جماعتی از عقلای صحابه گفتند چیزی که در وی اثم کبیر است ترک آن اولیست دیگر بشرب آن قیام
ننمودند. و جماعتی دیگر بملاحظهٔ ومنافع للناس بآن اشتغال می‌نمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف
بعضی از یاران را ضیافت کرده بود شراب خوردند چنانکه بحد سکر رسیدند نماز شام درآمد یکی از ایشان
امامت کرد و در نماز سورهٔ قل یا ایها الکافرون خواند بطرح لا ات حق تعالی آیت فرستاد که
یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون. طایفهٔ دیگر از صحابه گفتند چیزی
که مخل میشود بترک نماز انسب آنست که گرد آن نگردند از آن کار بازایستادند و جماعتی همچنان می‌آشامیدند
که در وقت نماز سکر نداشتند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی نمود و کلهٔ شتر
جهت ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند و سکران گشتند. و بر یکدیگر تفاخر می‌نمودند

واشعار



اشعار

واشعار که مبنی از تفاخر و مدح و ذم باشد میخواندند. سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیدهٔ انشا کرد که در آن قصیده
هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از استخوان لحی آن کلهٔ شتر بریان را برداشت. و بر سر سعد بن ابی وقاص زد
و سر او را بشکست سعد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و از آن انصاری شکایت کرد. عمر خطاب
چون از آن حال وقوف یافت دست بدعا برداشت و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر
حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر
ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون. عمر خطاب چون این آیت بشنید
گفت انتهینا یا رب. و در روایتی آنکه گفت انتهینا انتهینا انها تذهب المال وتذهب العقل
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه
باشید که البته بتحقیق خمر حرام گردانیده شد هر کس که شنید و بخوردن خمر مشغول بود در زمان دست و دهن را
بشست و ترک کرد و در هر خانه که شراب بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارهای
مدینه روان شد. امام الثقلین مفتی الفریقین شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله علیه در شرح اربعین خویش می
آورده که درین آیت ده دلیلست بر حرمت خمر. اول آنکه وی را با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر
و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد. دوم آنکه با بت پرستی قرین ساخت که والانصاب و آن سر
همه حرامهاست قرین وی نیز حرام باشد. سیم آنکه گفت رجس است یعنی نجس و پلید است و هرچه پلید بود
حرام باشد. چهارم آنکه از عمل شیطان خواندش و هرچه کار شیطان بود حرام بود. پنجم آنکه گفت فاجتنبوه
و هرچه دور بودن از آن فرض بود حرام باشد. ششم آنکه فلاح با اجتناب از آن منوط ساخت
که لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است. هفتم آنکه سبب عداوت و بغضا میگردد
که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی گردد
میان مسلمانان حرام بود. هشتم آنکه موجب بازداشتن از یاد حق است جل جلاله که ویصدکم عن
ذکر الله. و این نشانهٔ حرمت است. نهم آنکه موجب بازداشتن از نماز است که وعن الصلوة و این

و این حرمت است . دوم آنکه گفت فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ای فانتهوا یعنی باز ایستید از آن و او را ترک کنید و هرچه ترک آن فریضه بود حرام باشد . و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بثبوت پیوسته . از جمله یکی آنکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که حضرت فرمود هر مست کننده خمرست و هر مست کننده حرام است و هر کس که شراب خورد در دنیا بمیرد و حال آنکه مداومت نموده و توبه از آن نکرده باشد از شراب بهشتی ننوشد . و دیگر آنکه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی که خداوند تعالی عهدی فرموده که هر کس در دنیا مست کننده بیاشامد فردای قیامت او را بیاشامد از طینة خبال صحابه گفتند یا رسول الله طینة خبال چیست فرمود عرق اهل دوزخ . و از ابن عمر رضی الله عنهما روایت که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود هر کس خمر بیاشامد خداوند تعالی نماز او را قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه کند حق تعالی قبول کند توبه او را و اگر باز گردد بشرب آن حق تعالی جل علاه قبول نکند نماز او را چهل صباح و اگر توبه کند توبه وی را قبول نماید و بیاشاماند وی را از نهر خبال و این حدیث و امثال این نزد علما محمول بر تهدید بلیغ است یا بر ارادات و طارق بن سوید از حضرت سوال کرد که خمر بیاشامم آن سرور او را از آن نهی فرمود و طارق گفت برای هیچ چیزی نیاشامم مگر برای دوا حضرت فرمود بدرستی که خمر دوا نیست بلکه رنج است . و عن انس رضی الله تعالی عنهم انه قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم فِي الْخَمْرِ عَشَرَةً عَاصِرَهَا وَمُعْتَصِرَهَا وَشَارِبَهَا وَحَامِلَهَا وَالْمَحْمُولَةَ عَلَيْهَا وَسَاقِيَهَا وَبَائِعَهَا وَآكِلَ ثَمَنِهَا وَالْمُشْتَرِيَ لَهَا وَالْمُشْتَرَى لَهُ . و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت فرمود مُدْمِنُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ وَثَنٍ ذکر وقایع سال پنجم از هجرت و درین سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در زفاف او آیه حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح آن قصه در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی . و درین سال غزوه مریسیع واقع شد و آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار در مشوره ن بحرب آنحضرت دعوت میکرد و جماعتی بروی گرد آمدند و ترتیب لشکری می نمودند که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه و سلم روند خبر آن جماعت بمدینه رسید آن سرور بریدة بن الحصیب اسلمی را

فرستاد

فرستاد که مهم ایشان را تحقیق کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطلق در آمد و گفت من شنیده ام که شما داعیه جنگ با محمد دارید و کارسازی لشکر مینمایید بجهت آن آمده ام که تحقیق کنم اگر چنین است من نیز بروم و قوم خود را ساخته گی نمایم و باز آیم و با شما اتفاق نموده بحرب او رویم آن جماعت دیر انتظیم و ترحیب کردند و گفتند همچنین است ما را داعیه حرب با محمد هست بریده چون خبر تحقیق نموده بهانه جمع لشکر خود از آن میان بیرون آمد و بمدینه معاودت نمود و حضرت را خبردار گردانید . سید عالم صلی الله علیه و سلم کارسازی لشکر کرد و بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت . و علم مهاجران را بعلی مرتضی کرم الله وجهه و برداری بابو بکر صدیق رضی الله عنه داد . و رایت انصار بسعد بن عباده داد و عمر خطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و سی اسب در آن لشکر بود ده در میان مهاجران و بیست در میان انصار و بسیاری از منافقان با آن سرور در بیرون آمدن موافقت نمودند نه برای رغبت بجهاد بلکه بملاحظه آنکه نصیبی از اموال دنیوی بایشان رسد . و در راه جاسوسی از لشکر اعدا گرفتند و خبر ایشان از وی استدعا کردند گفت نمیدانم عمر خطاب رضی الله عنه و برا تهدید نمود که راست بگوی و الا گردنت را خواهم زد گفت من از بنی المصطلقم حارث بن ابی ضرار لشکری جمع کرده بعزم جنگ با شما مرا فرستاده تا از شما خبری گیرم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد و او کیفیت احوال بعرض رسانید . پس آن سرور او را باسلام دعوت فرمود و کلمه توحید بر وی عرض کرد وی مسلمان نشد و گفت من پیروی شما نکنم تا زمانی که بنگرم که قوم من با شما چگونه میکنند اگر ایشان در آیند من هم در آیم و اگر بر دین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم عمر از حضرت اذن طلبید و او را بقتل آورد و خبر کشته شدن او چون به بنی المصطلق رسید از آن سبب ترس بسیار در دل کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند . بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم بمریسیع نزول کرد و در آن سفر از زوجات مطهرات حجره شرف رسالت عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و چون احبا و اعدا با یکدیگر متقابل شدند سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا منادی کند مشرکان را که کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفسهای شما و اموال شما مصون و محفوظ ماند هیچکدام نشنیدند . مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند . آنگاه حضرت فرمود

نمودند صح

تا همه یکبار حمله بر جانب دشمن بردند و شکست بر کفار افتاد و ده نفر از ایشان کشته گشتند و باقی اسیر شدند
و از مسلمانان یک کس شهید شد • گویند مردی از قبیلهٔ بنی المصطلق بعد از جنگ بشرف اسلام مشرف گشت
و میگفت ما مردان سفید که بر اسپان ابلق سوار بودند که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم در میان لشکر اسلام
می دیدیم • نقلست از جویریه دختر حارث ابن ابی ضرار که چون لشکر اسلام پیدا گشتند بسیار بشوکت و عظمت
و با اسب و سلاح و انبوه نمودند در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف شدم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم را جواب
ایشانرا ملاحظه میکردم در نظر من چنان نمینمودند که در روز اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بوده که حق تعالی
در دل مشرکان القا فرموده • از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت جویریه بنت حارث
بن ابی ضرار زنی بود بسیار شیرین و ملیح که هر که او را بدیدی فریفته وی شدی در آن غزوه بعد از جنگ و قسمت
غنایم و سبایا رسول صلی الله علیه وسلم پیش من نشسته بود بر سرایی که جویریه در آمد بخدا سوگند که چون وی را
دیدم بسیار بدبردم و دانستم که حضرت بوی میل خواهد کرد جویریه گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّكَ رَسُولُهُ • و من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای قبیله بود •
اکنون ما را غارت کردند و اسیر ساختند و من در سهم ثابت بن قیس و پسر عم وی افتادم و مرا از وی خلاص
کردانید • و در عوض حصه او من نخلی چند که در مدینه داشت بداد و الحال بدو مرا مکاتب کردانیده
بچیزی که من از عهدهٔ آن بیرون نمی توانم آمد اکنون امید داری بتو دارم که مرا اعانت فرمایی در نجم کتابت
من حضرت فرمود همچنین کنم و امری بهتر ازین با تو بجا آرم گفت یا رسول الله چه چیز بهتر از آن فرمود
نجم کتابت را بدهم و ترا بزنی برای خود بخواهم • جویریه گفت آری یا رسول الله اگر مرا بخواهی چه دولت
بهتر ازین پس رسول صلی الله علیه وسلم نزد ثابت بن قیس فرستاد • و او را از وی طلب فرمود
و نجم کتابتش بداد و او را آزاد کردانید و بخواست و چون مردم بشنیدند گفتند نشاید که خویشاوندان
حرم محترم رسول صلی الله علیه وسلم بذل رقیت ماگرفتار باشند و همه بردهای خود را که در آن جنگ
بایشان رسیده بود آزاد کردند • عایشه گوید ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او نسبت با قوم خودش
بزرگتر و زیاده تر باشد از جویریه • و منقولست از جویریه رضی الله عنها که گفت یک شب پیش از قدوم

بیش



سید عالم صلی الله علیه وسلم بقبیلهٔ ما در واقعه دیدم که گویا از جانب یثرب یعنی مدینه سیری می نمود و می آمد
تا در کنار من افتاد و آن واقعه را با کس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را نبی کردند و من بآن خواب خویش
امید داری بودم تا بشرف فراش سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات مشرف شدم
و بخدا سوگند که جهة قوم خود بآن سرور سخن نگفتم بلکه مسلمانان همه ایشان را آزاد کرده بودند و من خبر نداشتم
تا دخترکی از بنات عم من مرا از صورت حال اخبار کرد پس شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم • و گویند حضرت
صداق وی را آزادی همه اسیران بنی المصطلق کردانید • و در روایتی آزادی چهل کس از ایشان کردانید
از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که گفت بیرون رفتیم با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ
بنی المصطلق و چون زنان ایشان را برده گرفتیم و شهوت بر ما غلبه کرد و عزوبت بر ما اشتداد یافته بود
بطریق ملک الیمین در آن سبایا تصرف می نمودیم و از ایشان عزل میکردیم با خود گفتیم ما عزل میکنیم و رسول
صلی الله علیه وسلم در میان ماست و از وی نمی پرسیم پس سوال کردیم از آن سرور که عزل از کنیزک جایز است
و فایده دارد یا نی در جواب فرمود لَا عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَفْعَلُوا مَا مِنْ نَسَمَةٍ كَائِنَةٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَهِيَ كَائِنَةٌ
و درین سفر بعد از انقضاء حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بن عمرو بن عوف بود از قبیلهٔ خزرج
و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود بر سر آب منازعت و مخاصمت واقع شد
و کیفیت آن واقعه آنکه سنان و جهجاه دلو خود را در چاه فرو گذاشته بودند دلوهای ایشان بیکدیگر ملتبس شد
پس یکی از دلوین بیرون آمد • و فی الحقیقه دلو سنان بود وی گفت دلو من است و جهجاه گفت دلو منست
پس میان ایشان نزاع و خصومت شد و بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون از روی وی
روان گشت سنان بانگ بر انصار زد که یا للانصار و یا للخزرج • و جهجاه بانگ بر مهاجرین زد
که یا لکنانه و یا لقریش جماعتی از مهاجرین و انصار بسوی ایشان بشتاب روان شدند و سلاحها کشیدند
و نزدیک بود که فتنهٔ عظیم واقع شود که بعضی از مهاجران نزد سنان رفتند و گفتند عفو کن از جهجاه و از حق
خود بگذر تا فتنه تسکین یابد • و از حلفاء وی نیز التماس کردند تا ایشان از وی استدعاء عفو کردند
و او از حق خود درگذشت • عبد الله بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان و موافقان نشسته بود

وزید بن ارقم رضی الله عنه دران میان بود و حال آنکه وی جوانی بود بحد بلوغ آواز زیاد جهاد چون بگوش ابن ابی
و کیفیت حال معلوم کرد بترزفت و گفت این جماعت مهاجر را بواسطهٔ ما قوت و شوکت پیدا شد
و با ما چنین سلوک میکنند والله که مثل ما و مثل ایشان بمثابت کسی است که قائل گفته سمّن کلبک یاکلک و گفت
اگر بمدینه باز گردیم آنکه عزیز تر است خوارتر را ازانجا بیرون کند و مراد آن ملعون از عزیز نفس خسیس خودش بود
و از خوارتر ذات شریف محمدی علیه الصلوة والسلام آنگاه روی باکابر قوم خویش کرد و گفت این کار را خود
باخود کرده اید ایشان را در شهر خویش جای داده اید و در اموال خود شریک گردانیده اید والا از هذه باشما
این نوع میکنند زید بن ارقم ازانجا بمجلس سامی حضرت خیر الانامی آمد و تمام آنها را بعرض آن سرور رسانید
و نزد وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه
و اوس بن خولی و عباد بن بشر بودند چون زید حکایات تمام کرد حضرت آن سخن را مکروه داشت
و رنگ روی انور وی متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضب رفته باشی و این سخن از وی
در غضب بروی گویی زید گفت نی بخدا سوگند که من این سخن از وی شنیده ام فرمود تواند بود که گوش
تو خطا شنیده باشد گفت نی یا رسول الله بخدا سوگند که از وی شنیده ام بتحقیق و هیچ خطا نکرده ام
و در میان لشکر اسلام آنچه آن منافق گفته بود فاش شد و جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که بر سید
قوم خویش دروغ بستی و قطع رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که من این سخن را از وی شنیده ام و امید دارم
که درین باب حق تعالی وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ گویم یا راست و گفت
اللّهم انزل علی نبیک ما یصدق حدیثی و در بعضی از روایات وارد شده که چون زید این خبر را
بحضرت رسانید عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود
ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیاری انفا ذات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمیفرمایی
محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را فرمای تا او را بکشد فرمود ای عمر نمیخواهم که در میان مردم مشهور
گردد که محمد اصحاب خود را میکشد و امر فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود
و دستور حضرت نبود که در چنان وقتی کوچ کند و غرض از ارتحال آن بود که مردم مجال نیابند و در شان

منافق



منافق خوض نکنند و سخن نگویند گویند اسید بن حضیر نزد آن سرور آمد و گفت یا رسول الله چه امر سانح شد
که برخلاف دستور در چنین وقتی کوچ فرمودی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بتو نرسیده آنچه صاحب شما
گفته اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردد بمدینه
آنکه عزیزتر است ذلیل تر را ازانجا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله تو او را از مدینه بیرون کن اگر خواهی
که ذلیل تر و خوارتر او است و تو عزیز خلایق و عزت از آن خدا و رسول و مومنانست آنگاه گفت
یا رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند که الله تعالی ترا بمدینه آورد و حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو میخواستند
که وی را بامارت و پیشوایی برگیرند و تاجی مکلل بجواهر و یواقیت برای وی راست میکردند و موقوف
مانده بود بیک جوهر که در مدینه یهودی یوشع نام داشت و چون احتیاج آن جماعت را بآن جوهر دیدند
بنرخ وقت نمی فروخت و بهای گران میطلبید که حضرت جلال احدیت این دیار را بقدوم شریف
تو مشرف گردانید و طلب ملک از خود نمی بیند الا از تو لاجرم حسد دلی طاقتی وی را با امثال این سخنان
میدارد و در روایتی آنکه چون زید حکایات آن منافق را بعرض حضرت رسانید بعضی از انصار که در مجلس
آن سرور بودند به پیش ابن ابی رفتند و وی را خبردار گردانیدند که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت
رسیده اگر گفته نزد وی رو و توبه کن تا برای تو طلب آمرزش کند و منکر مشو مبادا که قرآن در شان تو نازل
شود و تکذیب تو نماید و اگر نگفته آنحضرت را عذرخواهی نمای و سوگند یاد کن که نگفته ام پس ابن ابی
در زمان سوگند خورد که من این سخنان نگفته ام و بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و سوگند بدروغ
یاد کرد که ازان سخنان که زید بعرض حضرت رسانیده هیچکدام من نگفته ام و زید دروغ میگوید
پس بعضی مردم را گمان شد که راست میگوید و زید را منسوب بکذب ساختند و بعضی حمل بر غلط
و خطاء زید کردند و بعضی از قرابت زید او را ملامت کردند چنانچه عم وی با وی گفت ای زید هیچ کار
خیر نبود این که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب کرد و تصدیق منافق نمود و مردم ترا دشمن
گرفتند و از زید منقولست که گفت بسیار ملول گشتم و بر مرکب خود سوار شدم و در غایت حزن
و اندوه سیر می نمودم که ناگاه دیدم که سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات

آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نگاه کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق تو
و تکذیب منافق نمود و سورهٔ المنافقون را بخواند تا باین آیه رسید که هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا
مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ حَتّٰى يَنْفَضُّوا و باین آیه که يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا
الْأَذَلَّ وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ مرویست که عبدالله
بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بغایت مسلمان و موحد و موافق چون سخن عمر خطاب رضی الله عنه
بوی رسید که حضرت گفته که محمد بن مسلمه یا دیگری را بفرمای تا ابن ابی منافق را بکشد نزد آن سرور آمد و گفت
اگر پدر مرا خواهی کشت بمن فرمای تا پیش از آنکه تو از منزل خویش برخیزی سر او را ببرد و تو آرم بخدا سوگند که قبیلهٔ
خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان به پدر منم و دیر گاهیست که پدر من طعام و شراب از دست من میخورد
و من خوف آن دارم که اگر غیر مرا فرمایی تا وی را بقتل آرد چون من او را بینم در نفس من چیزی پیدا شود و خواهم
که از وی انتقام کشم و مستحق دخول در دوزخ شوم ولیکن عفو و منت تو افضل و اعظم است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ای عبدالله من ارادهٔ کشتن او نکرده ام و بکشتن او امر نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد با او نیکویی
بجا خواهم آورد نقلست که در حین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبدالله پسر عبدالله
ابن ابی رفت و بر سر راه ایستاد و سواران درخت و بار ایشان را یکیک تفحص مینمود تا پدر او رسید
شتر وی را بخوابانید و پای بر دست شتر پدر بنهاد پدرش گفت چه میخواهی گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم
که در مدینه در آیی تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا اذن فرماید و بدانی که اعز کیست و اذل توئی و هر کس
که میرسید و آن حال میدید تعجب میکرد تا رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت پرسید که چه میشود
گفتند عبدالله بن عبدالله بن ابی است که پدر را بمدینه نمیگذارد بی اذن رسول خدا پس حضرت نزد
ایشان رفت دید که پسر دست بر راحلهٔ پدر نهاده و وی را منع میکند بمدینه و پدرش میگوید لَأَنَا أَذَلُّ
مِنَ الصِّبْيَانِ لَأَنَا أَذَلُّ مِنَ النِّسَاءِ مرا اینکه من خوارترم از کودکان مرا اینکه من خوارترم از زنان پس حضرت
پسرش را فرمود بگذار او را عبدالله از وی درگذشت و گویند عباده بن الصامت رضی الله عنه با ابن
ابی گفت برو نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا از برای تو طلب آمرزش کند منافق بدبخت گردن خود را





بپیچید و از وی اعراض کرد عباده گفت بخدا سوگند که در شأن تو در گردن پیچیدن تو قرآن نازل خواهد شد که در نمازها
خوانند چنانچه این آیه از سورهٔ منافقون که وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللّٰهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ
وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ بیان آن حال میکند و هم درین غزوه قصهٔ پر غصهٔ افک واقع شد
بصحت رسیده از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بسفری میرفت میان زنان
خویش قرعه می انداخت بنام هر کدام که بر می آمد وی را در آن سفر با خود می برد پس در غزوهٔ بنی المصطلق قرعه بنام
من بر آمد و مرا با خود برد بعد از آنکه آیهٔ حجاب نازل شده بود و من در هودجی بودم که مرا بر راحله سوار میکردند
و فرود می آوردند چون رسول صلی الله علیه وسلم در آن غزوه از جنگ فارغ شد و بازگشتیم تا نزدیک بمدینه رسیدیم
شبی از شبها وقت سحر بود که ندای کوچ در دادند من چون شنیدم بقضاء حاجت از لشکرگاه بیرون رفتم و چون
بمنزل باز گشتم دست بر سینهٔ خود مالیدم گردن بندی داشتم از جزع ظفار از گردن من گسیخته بود باز گشتم بموضع
قضاء حاجت که آنرا طلب کنم دیر ماندم و آن گروه که هودج را بار میکردند آمده بودند و هودج را بار کرده
و پنداشته که من در هودجم و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند و گوشت بسیار بر ایشان نبود و چندانی
از طعام نمیخوردند که تنومند میشدند و حال آنکه من دختری بودم خرد سال یعنی چندان گران نبودم که تفاوتی فهم
کنند از آنکه من در هودج هستم یا نی عایشه رضی الله عنها گوید چون گردن بند را یافتم و بمنزل باز گشتم کوچ کرده بودند
و هیچ کس را نیافتم با خود گفتم چون مرا نه بینند بطلب من خواهند آمد نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد و خود را
در چادر خویش پیچیدم و تکیه کردم و صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود و در روایتی آنکه صفوان
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم التماس کرده بود که او را در ساقهٔ لشکر بگذارد و چون مردم بار میکردند وی بنماز گذاردن
مشغول می بود بعد از آن از عقب لشکر میرفت تا هر چه از هر کس افتاده یا فراموش شده بودی بصاحبش رساندی
و آن سرور [illegible] چنان هم نصب فرموده بود القصه عایشه گوید صفوان صباح بمنزل من رسید و سواد شخصی خفته را
دید و پنداشت که مردی است گفت یا فلان برخیز که مردم رفتند و در روایتی آنکه چون مرا دید بشناخت
چه پیش از حجاب مرا دیده بود و گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی
خود را بپوشانیدم پس صفوان شتر خویش را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور بایستاد و گفت رحمک الله

سوار شو من رفتم و سوار شدم و او مهار شتر را گرفت و میکشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم و وقتی که ایشان فرود
آمده بودند در گرم گاه روز پس اصحاب افک زبان دراز کردند و هر چه خواستند گفتند و آنکس که متصدی
و بادی این سخن گشت عبد الله بن ابی سلول منافق بود و عروة الزبیر روایت کند که از مسلمانان چند کس
موافقت او نمودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و غیرهم و در روایتی دیگر آنکه زید بن رفاعه
از اتباع بوده و عایشه رضی الله عنها گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و در میان مردم سخن اهل افک شیوع یافت
و فاش گشته بود و در روایتی آنکه گفت پدر و مادرم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودند و من از آن هیچ وقوف
نداشتم و مزاج پیغمبر را صلی الله علیه وسلم با خود متغیری یافتم چه درین بیماری آن لطف و رحمت که هر بار از وی
میدیدم نمی‌بود و چون از در خانه بگذشتی از اهل خانه پرسیدی که بیمار شما چونست پیش من نیامدی و نشستی
و چنانکه در بیماریهای دیگر دستور حضرت بود تفقد نفرمودی و سبب آن بی‌التفاتی را هیچ نمیدانستم تا مرض من
روی بنقاهت نهاد و شبی از شبها با مادر مسطح بجهت قضاء حاجت بفضایی که در مدینه مهیا از برای این کار بود
بیرون رفتیم و هنوز مستراح در خانها نساخته بودند و قاعده ما چنان بود که هر شب بقضاء حاجت بآنجا بیرون رفتیم
در راه پای ام مسطح در چادر وی در آمد و او بسر در آمد گفت تعس مسطح عایشه گوید گفتم دشنام میدهی مردی را
که در غزوه بدر حاضر گشته و در روایتی آنکه دشنام میدهی پسر خود را و حال آنکه او از مهاجرین اولین است
سه نوبت این امر واقع شد که وی بسر در می‌آمد و پسر را دشنام میداد و عایشه این سخن میگفت عایشه گوید
در بار سیم ام مسطح گفت ای عایشه نشنیده که وی چه گفته پرسیدم چه گفته پس ام مسطح خبر داد مرا بقول اهل افک
چون شنیدم خستگی من زیادت شد و در روایتی آنکه گفت بدان مهم که رفته بودم از یاد من برفت و همچنان
بازگشتم که رفته بودم و در روایتی آنکه چون این خبر شنیدم مرا تب گرفت و در روایتی آنکه گفت دردی بسر من
دوید و از پای در افتادم و بیهوش شدم و در روایتی آنکه گفت چون آنچه گفته بودند بمن رسید قصد کردم
که بر سر چاهی روم و خود را در چاه اندازم چون بخانه بازگشتم در غایت ملال و اندوه می‌بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درآمد و سلام کرد و فرمود بیمار شما چونست با وی گفتم مرا دستوری میدهی تا نزد مادر و پدر خویش روم
و مقصود من آن بود که از ایشان خبر تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود آمدم بنزد مادر و پدر و گفتم ای مادر من این چه

سخنان



سخنان است که مردم در شأن من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار را بر خود آسان گیر بخدا سوگند که بوده است
زنی خوب روی نزدیک بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد و مر او را زنان هم شوی بود الا آنکه عیب او بسیار
جویند و از روی حسد در شأن او مثل این سخنان گویند پس گفتم سبحان الله مردم تکلم باین سخن کرده اند و برسول صلی الله
علیه وسلم رسیده و پدرم شنیده و در روایتی آنکه گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد روا باشد که در میان مردم این سخن فاش
گشته باشد و شما مرا خبردار نکنید و بنیاد گریه کردم پدرم در بالاخانه قرآن میخواند آواز مرا شنید پرسید از مادرم
که وی را چه میشود گفت آنچه مردم در شأن وی گفته اند اکنون شنیده و ابوبکر با عایشه گریه کرد آنگاه مرا تسکین داد و گفت
جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم میفرماید عایشه گوید اشک از چشم من منقطع نمیشد و مرا خواب نمی‌آمد
و ام رومان مادر عایشه مرویست که گفت عایشه بیهوش میشد و بهوش نیامدی الا که تب داشتی و لرزه کردی
و من هر جامه که در خانه داشتم بر وی می‌انداختم و عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وسلم علی و اسامة بن زید را
بطلبید و با ایشان در شأن من مشوره فرمود و غالب چنان بود که چون آن سرور در امور اهل خود با کسی مشوره نمودی
از علی و اسامه در نگذشتی و در روایتی آنکه در قضیه عایشه با ام ایمن که والده اسامه بود مشورة فرمود و در روایتی آنکه
عایشه گفت با زینب بنت جحش نیز در باب من مشوره فرمودی در جواب گفت یا رسول الله من حمایت
چشم و گوش خود میکنم حق تعالی وی را نگاه داشت بورع و احتیاط که در شأن من نمود و لیکن خواهر وی بجهت تعصب
وی با منافقان در آن سخن موافق گشته بود و اما اسامة بن زید گفت ما از اهل تو ندیده ایم مگر خیر و نیکویی و اما علی
گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة تنگ نگردانیده خدای تعالی کار را بر تو و حال آنکه
زنان غیر او بسیارند و از کنیزک او بریره بپرس و حال آنکه او شب و روز وی را خدمت میکند اگر چیزی باشد
با تو راست خواهد گفت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن
ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بود و روزی عمر خطاب رضی الله عنه نزد وی درآمد فرمود ای عمر
درین واقعه تو چه میگویی وی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که این سخن دروغ است که منافقان گفته‌اند فرمود
هیچ دلیلی برین سخن داری عمر گفت آری حق تعالی روا نمیدارد که مگس بر اندام تو نشیند و سبب این میدانم
که مگس بر نجاسات و مستقذرات می‌افتد و پایها آلوده بآن میگردد خداوند تعالی بدن ترا از آن نگاه میدارد

پس چگونه ترا از کسی که به بدترین چیزها آلوده گردد نگاه ندارد. پیغمبر را صلی الله علیه وسلم آن تقریر مستحسن افتاد بعد از آن
آن سرور با عثمان بن عفان رضی الله عنه دران باب سخن فرمود. وی گفت یا رسول الله من جازمم که این دروغ
و افترای منافقانست حضرت فرمود به چه دلیل گفت بآن دلیل که حق سبحانه و تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین
افتد و هیچ سبب دیگر نمیدانم آنرا الا آنکه شاید کسی قدم بر موضع سایه تو نهد. یا آنکه مبادا زمین نجس بود
و سایه تو بران افتد حق تعالی چون صیانت سایه تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از ناشایست
نکند. و بعد از ان از علی مرتضی کرم الله وجهه سوال فرمود که درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله این سخن
اصلی ندارد. و از جمله مفتریات منافقانست و برین سخن دلیلی دارم حضرت فرمود که کدام است
آن گفت آنکه ما از عقب تو روزی در نماز بودیم و تو در اثنای نماز نعلین از پای خود بیرون کردی ما نیز موافقت
نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم چون نماز تمام ساختی فرمودی شما چرا نعلین از پاهای خویش بیرون کردید
گفتیم بنابر موافقت تو فرمودی من از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبردار گردانید که بی نمازست
چون باری تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز از خود دور کن اگر این امر واقع بودی ترا اخبار کردی خاطر جمع دار
که حقیقت حال را حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت. عایشه رضی الله عنها گوید که چون علی پیغمبر را
گفته بود که از بریره بپرس حضرت بریره را بخواند و گفت ای بریره از عایشه هیچ امری مشاهده کرده که ترا
در شک اندازد بریره گفت نی بخدایی که ترا بحق فرستاده که ندیدم بر عایشه امری که آن عیب بوده باشد
از ان روز باز که پیش او خدمت میکنم الا آنکه گاه گاه آرد خمیر میکردم و با وی میگفتم این را نگاه دار
تا من آتش افروزم و نان پزم وی غافل میشد یا بخواب میرفت تا گوسفندی می آمد و آن خمیر را میخورد
و در روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلای سرخ هیچ نمیداند
الا خلوص از عیب. و در روایتی آنکه بریره گفت والله که عایشه پاکترست از طلای خالص و اگر امری که مردم
میگویند کرده بودی هر آینه که ترا خدای تعالی خبردار گردانیدی. عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وسلم
چون از بریره حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان
مَن یَعذِرُنی مِن رَجُلٍ قد بَلَغَنی اَذاهُ فی اَهلی کیست که مرا نصرت دهد و انتقام من کشد از مردی که

تحقیق



تحقیق رسیده بمن ایذاء او در شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود جز نیکویی. و بتحقیق که مردی را ذکر
کرده اند که ندانسته ام ازو الا نیکویی. سعد بن معاذ برخواست و گفت یا رسول الله من یاری دهم ترا
و انتقام کشم ازوی اگر از قبیله اوس است گردن او در اندازم. و اگر از قبیله برادران ماست از خزرج تو امر فرمای
تا امر ترا بنفاذ رسانیم. پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خزرج بود برخواست. عایشه گوید و حال آنکه وی پیش
ازین واقعه مردی مصلح بود. ولیکن او را دران روز غیرت و حمیت گرفت و سعد بن معاذ را گفت
دروغ گفتی اگر از خزرج باشد نتوانی کشتن او را. و اگر از قوم تو باشد خوش نیاید ترا کشتن او و تو این سخن بجهة آن
گفتی که میدانی که آنها که این دروغ گفته اند از قوم خزرج اند. پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد معاذ بود برخواست
و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی بخدا سوگند که بکشیم او را بدرستی که تو منافقی از طرف منافقان سخن میگویی
و از قبل ایشان مجادله میکنی. پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد. حضرت آنجماعت را تسکین
داد و خاموش گردانید و ازان سخن درگذشت. عایشه رضی الله عنها گوید من در خانه پدر خویش بودم و این
حکایات را بمن میرسانیدند و شب و روز مرا خواب نیامد و گریه کردم که اشک از چشم من نایستاد
و گمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد شکافت و پدرم و مادرم نزد من نشسته بودند که زنی انصاریه اذن خواست
و درآمد و پیش من بنشست و با من میگریست درین حال بودیم که رسول صلی الله علیه وسلم از در خانه درآمد
و سلام کرد و بنشست و از ان زمان باز که این سخن در شان من گفته بودند پیش من ننشسته بود و یک ماه بود که وحی
بر حضرت نمی آمد در شان من. و در روایتی از ام رومان آنکه گفت عایشه را دران حالت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درآمد تب سرما گرفته بود آن سرور پرسید که چه میشود وی را ام رومان گفت تب لرزه دارد
فرمود گویا این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت آری. پس عایشه بنشست و آن سرور
بعد از حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود. اما بعد ای عایشه از تو رسیده بمن چنین و چنین اگر بیگناهی
ازان زود باشد که الله تعالی براءت ترا ظاهر گرداند. و اگر از تو گناهی صادر شده بخلاف عادت تو
پس بخدا باز گرد و طلب آمرزش نمای و توبه کن بدرستی که بنده چون اعتراف بگناه خویش نماید و ازان
توبه کند و بدرگاه حق تعالی باز گشت نماید حضرت جلال احدیت توبه او را قبول نماید. عایشه گوید

جون رسول صلی الله علیه وسلم سخن خویش اتمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بگویید گفتند ما نمیدانیم که چگوییم در جواب آنحضرت پس من خود متصدی جواب
شدم و حال آنکه من دختر خورد سال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم والله که میدانم که این سخن بسمع شما رسیده
و در دلهای شما جای گرفته و تصدیق نموده اید اکنون اگر بگویم که من بیگناهم از آن باور ندارید از من و اگر اعتراف نمایم
بآن و حال آنکه خدای تعالی میداند که من از آن بیگناهم البته باور کنید و مرا در آن اعتراف تصدیق نمایید بخدا سوگند
که نمی یابم خود را و شما را مثلی مگر پدر یوسف در آن زمان که گفت فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ
هر چند خواستم که نام یعقوب بخاطرم آید یاد نیامد این گفتم و روی خود بگردانیدم و تکیه کردم و چون بیگناه بودم
میدانستم که حق تعالی براءت مرا ظاهر خواهد ساخت و امیدواری بودم که حضرت خوابی ببیند که دلالت
بر براءت من کند ولیکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من تکلّم فرماید و خود را از آن حقیرتر میدانستم
که در شأن من وحی متلو فرستد که تا قیامت در مساجد و محاریب خوانند و الله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قصد برخاستن از آن مجلس نکرده و هیچکس از اهل خانه از آنجا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پیدا شد و هرگاه که وحی بروی فرود آمدی مردم که نزد وی بودندی بدانستندی که بروی وحی خواهد آمد
پس ما در من بالشی از ادیم در زیر سر وی نهاد و بردی بر سر وی کشید و چون آن حالت از وی منجلی شد پرده را
از روی خود دور کرد و عرق از رخسار با انوارش بر مثال لؤلؤ فرو میریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود
که بشارت باد ترا ای عایشه حق تعالی ترا مبرا ساخت و بپاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و نزد آن سرور
رو و شکر گذاری بجا آر گفتم من درین واقعه ثنای هیچکس نگویم الا حمد و ثنای خداوند که براءت مرا از آسمان فرو فرستاد
و در روایتی آنکه عایشه گفت حضرت دست مرا گرفت من بخشم دست خود را از دست وی در کشیدم
ابوبکر بانگ بر من زد پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ تا ده آیه از سوره نور بخواند
و در روایتی از عایشه آنکه گفت چون براءت من نازل شد ابوبکر برخاست و سر مرا ببوسید آنگاه
حضرت بیرون رفت و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه بخواند و بعد از آن آیات منزله را



بر اصحاب قراءت فرمود مرویست که مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود و وی در سن صغر بود
که پدرش وفات یافت ابوبکر وی را بسبب فقر و قرابت کفالت نمود و نفقه و کسوه میداد و
و در آن روز که براءت عایشه نازل شد چون وی با منافق موافقت نمود برفته آنکه ابوبکر صدیق
سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بر مسطح نفقه نکند حق تعالی آیه فرستاد که وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ
أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ
لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ابوبکر گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد
پس بدستور معهود نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم امام مسلم قشیری نیسابوری
رحمه الله در صحیح خویش از عبد الله مبارک مروزی نقل کرده که امیدوارترین آیتی که در قرآنست این آیتست
والله اعلم گویند پیش از آنکه آیه براءت عایشه نازل شود زن ابو ایوب انصاری با شوهر خویش
گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چنین و چنین میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این سخن
دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق من جایز داری گفت نی والله ابو ایوب
گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهترست چگونه این امر را در حق پیغمبر جایز دارد و در روایتی آنکه ابو ایوب
گفت مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ حق تعالی از آن نیک مرد این سخن را
بپسندید و با دیگران که غیر آن گفته بودند در آیات براءت عایشه عتاب فرمود که لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ
ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَٰذَا إِفْكٌ مُبِينٌ و دیگر فرمود وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ
قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ و در بعضی از کتب احادیث و سیر
مثل حکایات ابو ایوب از ابی بن کعب و از اسامه نیز مروی گشته و اگر همه بصحت رسد هیچ مانع
از حمل بر توارد نیست نقلست که چون آیات براءت عایشه صدیقه رضی الله عنها نازل شد
و حضرت آنرا بر مردم خواند قاذفان را طلب کرد و اجراء حد قذف فرمود بر ایشان و باید
که بدانی که نوبت دیگر هم درین سفر یا سفری غیر این گردن بند عایشه گم شده در نزدیکی مدینه در موضعی
که آنرا صلصل گویند حضرت بجهة باز یافتن گردن بند صدیقه توقف فرمود و در آن منزل آب نبود

و با خود آب نداشتند مردم نزد ابو بکر رضی الله عنه رفتند و از عایشه رضی الله عنها شکایت کردند
که بواسطهٔ گردن بند او پیغمبر صلی الله علیه و سلم در منزلی چنین توقف نموده که آب در آنجا نیست و با خود
آب ندارند و نماز فوت خواهد شد صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عایشه شد و حال آنکه آن سرور
سر در کنار وی نهاده و بخواب رفته بود عایشه رضی الله عنها گوید که ابو بکر با من عتاب آغاز کرد
و سخنان گفت و دست را نیزه وار بر تهیگاه من میزد و من نمیتوانستم جنبید که مبادا سید عالم
صلی الله علیه و سلم از خواب درآید پس آنحضرت بامداد کرد و آب نبود حق تعالی آیهٔ تیمم را فرستاد
و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر عایشه گوید شتر مرا برخیزانیدند گردن بند
در زیر شتر بود و هم درین سال بقول اکثر اهل سیر غزوهٔ خندق واقع شد و آن را غزوهٔ احزاب نیز
گویند ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم یهود بنی النضیر را از حوالی
مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بگوشهٔ منزل گرفتند از آنجمله حیی بن اخطب
و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق و تابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن شدند
آنگاه جماعتی از اشراف ایشان مانند حیی و کنانه و ابو عامر راهب فاسق و هوذة ابن قیس
وائلی و غیر ایشان قریب به بیست کس بمکه رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه و سلم
تحریص نمایند و با ایشان در آن امر سلسلهٔ معاهده را استحکام دهند ابو سفیان چون از آمدن ایشان
وقوف یافت با ایشان ملاقات کرده پرسید که بچه مهم آمده اید گفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم
بر عداوت محمد و استیصال وی ابو سفیان گفت مرحبا بکم و اهلا دوسترین مردم بما کسی است
که یاری دهد ما را بر عداوت محمد ایشان بادی گفتند پنجاه کس از بطون قریش اختیار کن و تو در میان
باش تا با هم بخانهٔ کعبه رویم و در میان استار کعبه در آییم چنانچه سینهای ما بدیوار کعبه ملصق گردد آنگاه
سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم و سخن ما همه یکی باشد درین امر و مادام که یکی از ما زنده
باشد دست از حرب وی باز نداریم پس همچنان کردند و عهد بستند بعضی از قریش با بعضی گفتند
رؤسای اهل کتاب نزد شما آمده اند از ایشان بپرسید که طریقهٔ ما بصواب اقربست یا طریقهٔ محمد

بس



بس ابو سفیان گفت ای گروه یهود شما از اهل کتاب و از جملهٔ علما و احبار یید دین ما بهترست یا دین محمد
ما قومی ایم که در تعمیر خانهٔ کعبه می کوشیم و شتران بزرگ کوهان می کشیم و جماعت حاجیان را طعام و شراب
و شیر میدهیم و بت می پرستیم که طریقهٔ سلوک آبا و اجداد ماست و محمد دین نو در میان آورده و رسم
محدث نهاده جهود پر جحود دین را بدنیا فروخته گفتند شما اقربید بطریق حق از محمد حق تعالی آیه فرستاد که
أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ
كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى سَبِيلًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا تا اینجا
وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا گویند چون یهود خاطر از مهم قریش جمع کردند بقبیلهٔ غطفان آمدند و ایشان را نیز تحریص
کردند با حرب آنحضرت و وعده کردند که یکساله خرمای خیبر و بروایتی نصف آن بدیشان دهند
عیینة بن حصن فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بود سخن یهود را مشروط بوعدهٔ مذکوره اجابت نمودند
و حلفای خویش از بنی اسد نوشت که بمدد او آمدند پس ابو سفیان لشکر قریش را جمع کرد چهار هزار مرد
شدند و لوای ترتیب نمودند و بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه دادند و در لشکر ایشان سیصد اسب
و هزار شتر بود از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان
هر یک با جمعی انبوه با ایشان ملحق شدند چنانچه ده هزار کس جمع شدند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند
و بدین سبب این غزوه را احزاب میگویند چون خبر آمدن آن گروه بسمع شریف نبوی رسید
اشراف مهاجر و انصار را طلبید و در باب احزاب با ایشان مشوره فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه
گفت یا رسول الله در بلاد ما دستور چنانست که هرگاه لشکر انبوه قصد شهری کند و اهل آن بلد را
قوت مقاومت با آن لشکر نباشد گرد شهر را خندق زنند رسول و اصحاب را آن طریقه مرغوب افتاد
بفرمود تا کارسازی لشکر کردند و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای مهاجرین را
بزید بن حارثه و از آن انصار بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس نهضت فرمود و از مدینه بیرون آمد
و جماعتی از کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید و گروهی دیگر را مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت
و ابو سعید خدری و براء بن عازب از برای حرب اجازت داد و ایشان همه در سن پانزده سالگی

مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا
صح

بودند. پس حضرت موضعی را طلب فرمود که خندق را در آنجا فرو برند. بعضی از اطراف مدینه بعمارات و بنا و سور مسدود بود. و بعضی دیگر که در طرف کوه سلع است فضایی گشاده بود حضرت آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود. چنانچه سلع در پس پشت و خندق در پیش روی واقع بود و معسکر مایون در زیر کوه سلع قرار گرفت خیمه از ادیم سرخ جهت آن سرور زدند. و اول موضع خندق را خط کشید و قسمت فرمود و هر ده کس را چهل گز. و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید. و از یهود بنی قریظه میتین و بیل و تیشه و زنبیل جهت حفر خندق عاریت کردند و حال آنکه میان ایشان و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن روز صلح بود و در عهد آن سرور بودند و آمدن قریش را بمدینه مکروه میداشتند. پس بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت یاران را در خاک کشیدن و کندن خندق مدد میفرمود تا ایشان بدلخوشی و نشاط تمام کار کنند و سعی بلیغ نمایند نقلست که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات مقرر کرده بود که از کجا تا بکجا مهاجران حفر نمایند. و موضعی معین را نیز بعهده انصار کرده بود و اصحاب بر سر سلمان فارسی مناقشه میکردند مهاجرین گفتند سَلْمَانُ مِنَّا. و انصار میگفتند سَلْمَانُ مِنَّا وَنَحْنُ اَحَقُّ بِهِ. سلمان داخل ماست و ما اخص و اولی ام بآن. و حال آنکه سلمان مردی بغایت قوی بود و علم حفر خندق نیکو میدانست سخنان مهاجر و انصار در باب سلمان به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود سَلْمَانُ رَجُلٌ مِنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ. گویند سلمان در ایام حفر خندق برابر ده مرد کار میکرد. و در روایتی آنکه هر روز پنج گز خندق میکند که عمق آن نیز پنج گز بود روزی قیس بن ابی صعصعه او را چشم رسانید وی مصروع گشت و بیفتاد و از کار باز ماند صورت واقعه را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بگویید قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد و از برای سلمان آب وضو را در ظرفی جمع کند و بآن آب وی را بشویید و ظرف آب را در پس پشت وی سرنگون نهید چنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد. و بصحت پیوست که در آن ایام هوا در غایت برودت بود و در مدینه عسرت و تنگی بود. چنانچه اکثر یاران بگرسنگی میگذرانیدند و کار میکردند سید عالم صلی الله علیه و سلم بر سر کار می آمد و می دید که یاران در آن سرما و گرسنگی کار میکنند و مشقت و زحمت میکشند و خاک را از ته خندق بر پشت خود بیرون می آرند. حضرت نیز بنفس نفیس خویش خاک میکشید. چنانچه شکم و سینه آن سرور

خاک

خاک آلوده میگشت و یاران را دلداری میداد و وعده نصرت و ظفر میکرد و میفرمود. اَللّٰهُمَّ اِنَّ الْعَيْشَ عَيْشُ الْآخِرَةِ فَاغْفِرْ لِلْاَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةِ. و اصحاب میگفتند نَحْنُ الَّذِيْنَ بَايَعُوْا مُحَمَّدًا. عَلَى الْجِهَادِ مَا بَقِيْنَا اَبَدًا و در روایتی آنکه حضرت خاک میکشید و میفرمود وَاللّٰهِ لَوْلَا اللّٰهُ مَا اهْتَدَيْنَا. وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا. فَاَنْزِلَنْ سَكِيْنَةً عَلَيْنَا. وَثَبِّتِ الْاَقْدَامَ اِنْ لَاقَيْنَا. اِنَّ الْاُوْلٰى قَدْ بَغَوْا عَلَيْنَا. اِذَا اَرَادُوْا فِتْنَةً اَبَيْنَا. و در کلمه آخرینا آواز بلند بر میداشت و مکرر میفرمود. و مرویست از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که گفتند چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را بکندن خندق امر فرمود و بآن مشغول شدیم روزی قطعه از سنگ پیش آمد ما را در غایت صلابت. چنانچه بیل و میتین در آن اثر نکرد و از شکستن آن عاجز شدیم کیفیت حال را بحضرت عرض کردیم. در روایت جابر آنست که گفت حضرت فرمود من خود بیایم آنگاه برخواست. و حال آنکه سنگ بر شکم بسته بود از گرسنگی و سه روز بود که طعام نچشیده بودیم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم میتین برگرفت و آن سنگ را خرد و مرد ساخت چنانچه از هم بپاشید. و در روایت براء آنکه حضرت آمد و میتین گرفت و گفت باسم الله و ضربه بران سنگ زد که دو دانگ آن بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند بخدا سوگند که من درین ساعت قصور احمر شام را می بینم. بعد از ان بار دویم ضربه زد بران صخره دو دو دانگ دیگر از ان بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند که من قصور سفید مداین را می بینم. آنگاه ضربه دیگر بران سنگ زد و تمام آن از هم شکست و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوگند که من از اینجا درین ساعت ابواب صنعا را می بینم. و در روایتی آنکه در هر نوبتی که بران صخره ضربه میزد برقی از ان سنگ بیرون میجست آنحضرت تکبیر میگفت و مسلمانان نیز بموافقت تکبیر میگفتند. بعد از ان فرمود این روشناییها که من دیدم شما دیدید گفتند آری یا رسول الله فرمود در روشنایی اول قصور شام. و در دویم قصور یمن و در سیم قصر سفید کسری بمداین مشاهده کردم آنگاه در ایستاد با سلمان صفت کوشک مداین را تقریر فرمود سلمان گفت بدان خدای که ترا بحق فرستاده که اینها که گفتی صفت آن کوشک است و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی. بعد از ان یاران را خبر داد که ملک است من بآنجا خواهد رسید. و بعد از من مسلمانان

فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدای تعالی نفقه خواهد شد. سلمان گوید بخدا سوگند که همه آنها را
دیدم. و قصهٔ مهمانی جابر و سایر معجزات که در ایام حفر خندق واقع شده ان شاء الله در ضمن معجزات مذکور خواهد
شد. القصه مسلمانان بجد تمام و جهد بانتظام کار میکردند و تعجیل مینمودند که پیش از رسیدن اعدا ایشان فراغت
ازان کار حاصل کرده باشند. و بثبوت پیوسته که در مدت شش روز آن کار سرانجام یافت و مسلمانان زنان
و کودکان و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط ساختند. منقولست که یهود بنی قریظه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
عهد کرده بودند که با دشمن آن سرور متفق نشوند مشروط بآنکه حضرت نیز بایشان تعرض نرساند مادام که بر عهد
خود ثابت باشند. ابو سفیان در راه از حیی بن اخطب استدعا نمود که برود به بنو قریظه و نوعی سازد که ایشان
نقض عهدی که با سید رسل کشته‌اند[?] بکنند. حیی آمد بمیان بنو قریظه و بدر حصار کعب بن اسد که پیشوای یهود
بنو قریظه بود رفت. و در را بکوفت کعب چون دانست که حیی آمده گفت ما اصنع بدخول حیی علی رجل مشوم
و هو الان یدعونی الی نقض العهد. چه کنم از در آمدن حیی بر من مردی شوم پاست[?] و ما را بنقض عهد خود
خواند هیچ جوابش نداد. باز حیی در را بکوفت و گفت ای کعب منم حیی در را بگشای کعب در جواب گفت
تو مردی شومی شآمت کردی و قوم خویش یعنی بنو النضیر را هلاک گردانیدی و اکنون آمده تا شآمت کنی ما را نیز
بر اندازی باز گرد که ما معاقده و معاهده با محمد نموده‌ایم و از وی جز راستی ندیده‌ایم. هرگز نقض عهد ما و ننگ
نیز از وی صادر نشد. و در همسایگی ما معاشی بغایت نیکو نموده. حیی گفت ای کعب وای بر تو در را بگشای
که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده‌ام اشراف و پیشوایان قریش و قبیله کنانه و غطفان با لشکری
انبوه قریب بده هزار مرد آمده‌اند و هزار اسب سوار در ان میان هست و با یکدیگر عهد بسته‌اند
که باز نگردند تا محمد و یاران وی را استیصال نکنند. کعب گفت برای ما ذل ابدی آورده‌ای ابری آورده
که جز رعد و برق و درد چیزی نیست باز گرد که ما هیچ حاجت بآنچه تو آورده نداریم. حیی اخطب تدبیری
کرد و گفت در را بر روی من بسته بهر آنکه مبادا از ضیافت باید کرد و بدین جهت و بخل منسوب ساخت
کعب را ازین سخن بسیار دشوار آمد و در غضب شد و در حصار را بگشاد. و حیی ملعون در آمد و چندان
وسوسه نمود و زیب داد که کعب از راه برفت و دل وی نرم شد. و گفت ای حیی درین امر که مرا با آن

بخوانی



بخوانی که ما بیم دارم که محمد کشته نگردد و قریش بدیار خویش مراجعت نمایند و تو بدیار خود باز گردی و من بدست محمد
و امانم مراد مرگ بامنت بکشد حیی سوگند بتوریة یاد کرد که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد من با تو اتفاق نمایم
و در حصار تو در آیم تا هرچه بتو رسد بمن همان رسد. و ازین نوع سخنان چندان گفت که کعب مغرور و فریفته
گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود. و حیی عهدنامه را که پیغمبر در ان باب نوشته بود بطلبید و پاره
ساخت. و خاطر ازان ممر جمع گردانید بجانب قریش متوجه شد و خبر بایشان رسانید. آنگاه کعب فرستاد
و جماعتی از رؤسای قوم خود را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید و غیرهم بخواند و ایشان را ازان امر
اخبار کرد ایشان وی را ملامت کردند و آن مهم را مکروه داشتند. و گفتند نمیدانی شآمت حیی را و چندان تحریض[?]
کردند که کعب پشیمان گشت و لیکن چون کار از دست رفته بود سودی نداشت و حق تعالی خواسته بود
که بنو قریظه هلاک گردد. منقولست که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید بسیار دشوار
آمدش و فرمود کیست که برود و از بنو قریظه برای ما خبری بیارد و معلوم کند که این امر واقع است یا نی زبیر گفت
یا رسول الله من بروم. و در روایتی آنکه عمر بعرض رسانید که زبیر بجهت این امر بغایت نیکوست آن سرور زبیر را
طلبید و گفت برو به بنو قریظه و حال ایشان را تفتیش نمای و بیا. وی برفت و در میان ایشان در آمد و اطوار
ایشان را ملاحظه نمود و باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را که اصلاح قلاع خویش می نمایند و طرق
و ثغور خود را محفوظ و مسدود میگردانند و دواب و مواشی را جمع میکنند سید کاینات علیه افضل الصلوات
و التسلیمات فرمود ان لکل نبی حواریا و حواریی الزبیر. بعد ازان سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید
بن حضیر و بروایتی عبد الله رواحه و خوات بن جبیر را نیز بخواند و فرمود بروید بمیان بنو قریظه و اگر
این امر تحقیق باشد ایشان را نصیحت نمایید. جماعت مذکوره برفتند. و با کعب بن اسد ملاقات کردند
و اول از راه پند و نصیحت در آمدند و ایشان را برجوع بصلح ارشاد نمودند بجایی نرسید و آخر بسفاهت
انجامید. و کعب در شان حضرت و اصحاب ناسزا گفت و سعد عباده متعرض جواب شد و سعد
معاذ وی را تسکین داد و باز گشتند و آن سرور را خبردار گردانیدند حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل
و در روایتی آنکه تکبیر گفت. و حضار مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و فرمود بشارت باد شما را ای گروه

مسلمانان بنصرت وعون حق تعالی وخبر نقض عهد بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد یافت
وبلای ایشان عظیم گشت و دران حال لشکر دشمن پیدا شد گروه بنی اسد وغطفان وفزاره وبهود از فراز وادی
که جهت شرقی مدینه است درآمدند وقاید ایشان مالک بن عوف وعیینة بن حصن فزاری بود و فوج قریش وکنانه
از طرف آخر وادی برآمدند وقاید ایشان ابو سفیان بن حرب بود از هیبت کثرت وشوکت کفار دلهای
ضعفا اهل اسلام از جای برفت وچشمهای ایشان از غایت رعب خیره ماند چنانچه حق تعالی میفرماید اِذْ جَاءُوكُمْ
مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ
الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا و چون جیوش احزاب وجنود اعراب
بلب خندق رسیدند ازان حال تعجب کردند چه آن امر متعارف عرب نبود و بیست روز یا بیست و
چهار یا بیست وهفت روز علی اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه توقف کردند ومسلمانان را محاصره نمودند
چنانچه کار ایشان تنگ آمد وگروه منافقان سخنان قبیح گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت محمد ما را
وعده میده به گنجهای کسری وقیصر وحال آنکه هیچکس از ما ایمن نیست چندانکه بقضا حاجت رود وباز آید
خدا ورسول ما را جز غرور وفریب نمیدهند آیه آمد که وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ
مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبیخون آرند بر شهر مدینه سید عالم صلی الله
علیه وسلم ازان حال وقوف یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر وزید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد
تا حراست محلات وحصارهای مدینه نمایند و گروهی از منافقان اوس بن قیظی ومتابعان او لشکر اسلام را
تنفیر نمودند که بمنازل ومحلات خویش بازگردید ودست از متابعت محمد بدارید وجمعی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اذن خواستند که بخانهای خویش بازگردند بهانه آنکه محلها خالیست وکس نیست که آنرا محافظت نماید ومیترسیم
که لشکر دشمن بر آنجا ظفر یابند وغارت کنند چنانچه آیه کریمه وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ
لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ
يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ازان حال خبر میدهد نقلست که در ایام محاصره هر شب عباد بن بشر رضی الله عنه
با جماعتی از یاران حراست خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم می‌نمودند ومشرکان بنوبت بجنگ می‌آمدند و قصد





خیمهٔ آنحضرت می‌نمودند لیکن حق تعالی ایشان را دست نمیداد که از خندق بگذرند چه دلاوران صحابه بتیر وسنگ
منع میکردند وآن سرور بنفس نفیس خویش شبها حراست بعضی مواضع خندق می‌نمود چنانچه مرویست از عایشه
صدیقه رضی الله عنها که گفت سعد بن ابی وقاص در ایام خندق بجهت رسول صلی الله علیه وسلم کاری کرد که ازان وقت
باز دیر دوست داشتم موضعی بود در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند آنرا چنانچه قاعده است راست
کنند وخوف آن بود که اعادی از آنجا بگذرند حضرت هر شب خود بیرون رفت وآن موضع را حراست می‌نمود
وچون سرما در وی تاثیر کردی بیامدی تا من وی را گرم ساختمی وباز برفتی وحراست نمودی و میفرمود میترسم از لشکر کفار
که درآیند از هیچ موضع الا ازین موضع نوبتی آمده بود وآن حضرت وی را گرم میساختم که فرمود چه بودی که مردی نیکو پیدا
شدی وامشب حراست این موضع بجا آوردی تا من بخواب رفتمی درین سخن بود که ناگاه آواز قعقعهٔ سلاح شخصی
بگوش وی رسید فرمود کیست این گفت سعد بن ابی وقاص است فرمود امشب این موضع را حراست نمای
وی قبول کرد وبآن مهم روان شد وحضرت بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و از ام سلمه رضی الله
عنها منقولست که گفت در حرب خندق آن سرور شبها بنفس خود بحراست قیام می‌نمود و هوا در غایت
سردی بود شبی از شبها در خیمهٔ خود نماز گذارد وبیرون رفت واحتیاطی کرده شنیدم که میگفت این سواران مشرکانند
که گرد خندق میگردند آنگاه ندا کرد که یا عباد بن بشر وی جواب داد که لبیک فرمود کسی با تو هست
جواب داد که آری جماعتی از اصحاب من اند که حراست خیمهٔ تو می‌نمایند فرمود با یاران خود برو وگرد خندق
برای که سواری چند از مشرکان آمده اند وطمع آن دارند که بر ما شبیخون آرند وچیزی بربایند و فرمود که
اللَّهُمَّ ادْفَعْ عَنَّا شَرَّهُمْ وَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ عباد بن بشر با یاران خود روان شد وچون بکنار خندق آمد
معلوم کرد که ابو سفیان با جماعتی از مشرکان آمده وخود را در تنگنایی از خندق در انداخته اند و فوجی
از مسلمانان بر ایشان سنگ وتیر می‌اندازند عباد گوید ما نیز بآن فوج موافقت نموده تیر انداختیم تا کفار
بگریختند بازگشتیم دیدیم که حضرت نماز میگذارد چون نماز تمام کرد او ازان حال خبر دادم ام سلمه گوید آن سرور بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و بیدار نشد تا زمانی که بلال بانگ نماز
صبح گفت پس از خیمه بیرون رفت ونماز صبح بجماعت گذارد ام سلمه در حین روایت این حدیث میگفت

اللهمّ ارحم عبادَ بنَ بشر بار خدایا رحمت کن عباد بن بشر را زیرا که وی از جملهٔ اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
ملازمت و حراست خیمهٔ وی بیشتر نمود. و هم از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شبی در خیمهٔ خود باستراحت مشغول بود چون نیم شب شد غوغایی عظیم پیدا گشت و شنیدم که گوینده میگفت
یا خیل الله سوار شوید و حضرت دران غزوه شعار مهاجرین را یا خیل الله گردانیده بود. و در روایتی آنکه آن
سرور فرموده بود که چون شبیخون آرند بر شما باید که شعار شما حم لا ینصرون بود. و طریق جمع آنست که گویند این شعار
انصار بوده والله اعلم. پس آن سرور از خواب در آمد و از خیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حراست خیمهٔ وی
می نمودند انجا بودند پرسید که مردم را چه میشود عباد گفت این آواز عمر است و امشب شب نوبت او است
سید عالم صلی الله علیه وسلم عباد را فرمود برو ببین که چه امر واقع است. عباد روان شد و حضرت در پردهٔ
خیمه ایستاده بود و انتظار وی میکشید. بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله عمرو بن عبد ود است که با گروهی
از مشرکان آمده و با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکند آن سرور بخیمه در آمد و خود را مسلح گردانید و بیرون
رفت و بر اسب سوار شد. و جمعی از صحابه در رکاب وی میرفتند تا بآن موضع رسیدند. و بعد از ساعتی
بازگشت و شادان بود و فرمود حق تعالی شر ایشان را مصروف گردانید بازگشتند با جراحت بسیار و
آنگاه تکیه کرد و بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم. بعد از ان غوغای دیگر شد حضرت از خواب
در آمد و فرمود یا عباد بن بشر ببین که این چه آوازست رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله ضرار بن الخطاب
که برفاقت جمعی از مشرکان با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکند آن سرور باز خود را مسلح ساخته بآن موضع
توجه فرمود و تا صباح با ایشان مشغول بود. پس بازگشت و فرمود که گریختند و جراحت بسیار یافتند
ام سلمه رضی الله عنها گوید من با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در چند غزوه بوده ام مانند مریسیع و خیبر و حدیبیه
و فتح و حنین و هیچکدام از انها بر آنحضرت چنان نبود که غزوهٔ خندق زیرا که بسیار مشقت و تعب بآن
سرور میرسید و مسلمانان مجروح میگشتند و هوا در غایت برودت بود و بعسرت میگذرانیدند
گویند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات مصلحت چنان دید که ثلثی از ثمار مدینه
بلشکر غطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و قریش تنها بمانند. پس کس نزد عیینه بن حصن فزاری

و حارث



و حارث بن عوف که پیشوایان غطفان و فزاره بودند فرستادند که دو دانگ ثمار مدینه شما را میدهیم اگر شما
با لشکر و اتباع و اشیاع خود باز میگردید و قریش را تنها میگذارید ایشان گفتند اگر نصفی از ثمار مدینه ما را میدهید
چنین میکنیم حضرت قبول نکرد ایشان به ثلث راضی شدند. و در روایتی آنکه عیینه و حارث با نفری چند از قوم
خویش نزد آن سرور آمدند که مهم مصالحت را سرانجام دهند سید رسل صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان را
رضی الله عنه طلبید تا صلح نامه دران باب نوشت و خواستند که آنرا بگواهی جمعی از اصحاب مسجل سازند
که دران حالت اسید بن حضیر رسید و دید که عیینه بن حصن پای خود را در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم دراز کرده
و معلوم کرد که بچه کار آمده اند. پس روی بعیینه کرد و گفت یا عین الهجرس پای خود را غند آور بخدا سوگند که اگر نه
حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا باین نیزه سوراخ ساختمی. آنگاه بجانب حضرت متوجه شد و گفت
یا رسول الله اگر نزد خداوند تعالی باین امر مأمور گشته بجان کن و اگر بنابر خاطر مبارک تو این میخواهی هیچ سخن نمیگوییم
و فرمان برداریم و اگر غیر ازین سر و داری دیگر است بخدا سوگند که غیر از شمشیر هیچ با ایشان نمیدهیم کدام روز بما
این طمع میکرده اند که امروز میکنند آن سرور هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را طلبید و با ایشان
دران باب مشوره فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر عرض نمایند. و سعد بن معاذ صلح نامه از دست
عثمان گرفت حضرت فرمود من چون دیدم که تمام قبایل عرب متفق گشته از یک کمان بشما تیر می اندازند
خواستم که استرضاء نمایم بعضی از ان جمع بجای آرم تا تفرقه در میان ایشان انداخته و شوکت ایشان کم گردد سعد گفت
یا رسول الله در ایام جاهلیت [illegible] ایشان را طمع در یک خرماء مدینه نبوده الا بطریق شری یا بسبیل قری
اکنون که حق تعالی ما را تایید و تقویت فرمود بوجود با جود تو و بدولت و عزت اسلام مشرف گشتیم
چرا این ذلت را قبول کنیم حضرت با سعد معاذ فرمود صلح نامه را پاره ساز. سعد همچنان کرد و گفت
میان ما و ایشان شمشیر است عیینه و حارث بن عوف خایب و خاسر بازگشتند و دانستند که بر مدینه
هیچ نوع دستی ندارند از ملاحظهٔ یکجهتی انصار به نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم و فتور و تزلزلی در احوال ایشان
پیدا شد. آورده اند که یک روز کفار جنگ انداخته بودند. جمعی از پهلوانان قریش لب خندق آمدند
مانند عمرو بن عبد ود. و نوفل بن عبد الله. و ضرار بن الخطاب. و هبیره بن ابی وهب. و عکرمه بن ابی جهل

دشخصی دیگر مرداس نام از بنی محارب و مضیق سید اسلحه از انجا در خندق راندند و برین طرف عبور کردند و ابو
سفیان و خالد بن الولید و فوجی از رؤسا، قریش و کنانه و غطفان دران طرف خندق صف کشیده بودند عمرو
با بوسفیان گفت شما چرا نمیگذرید ابوسفیان جواب داد که اگر حاجت بگذشتن باشد ما نیز بگذریم پس عمرو بن
عبدود که از جملهٔ مشاهیر ابطال و شجعان عرب بود و او را با هزار مرد مقابل میداشتند در میان میدان جولان نمود
و مبارز خواست یاران رسول همه ایستاده بودند و هیچ نمیگفتند کانّما علی رؤسهم الطیر چه دلاوری و شجاعت
عمرو را میدانستند و در روایتی انکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما کفایت کند شاه اولیا
علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله انا ابارزه آن سرور هیچ نگفت بار دیگر عمرو مبارز خواست
و علی اذن طلبید و ماذون نگشت بار سیم عمرو گفت در میان شما هیچ کس نیست که با من مبارزت نماید
علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او محاربه کنم پس حضرت ذو الفقار خود را
بوی داد و زره خویش را در وی پوشانید و دستار خود بر سر وی نهاد و در روایتی انکه عمامه از برای وی ببست
و گفت اللهم اعنه علیه بار خدایا یاری ده علی را بر عمرو بن عبد ود و در روایتی انکه دستها برداشت بسوی
اسمان و گفت الهی عبیده را روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا گردانیدی و این علی است
برادر من و پسر عم من فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس علی روان شد پیاده و سر راه بر عمرو گرفت
و وی سوار بود جناب ولایت مآب فرمود ای عمرو شنیده ام که تو گفته که هیچکس مرا نخواند بیکی از سه چیز
الا که انرا قبول کنم عمرو گفت اری علی گفت من ترا میخوانم بانکه گواهی دهی که خدا یکی است و محمد رسول وی است
و منقاد شوی مر خدای را که پروردگار همه عالم است عمرو گفت ازین توقع کن سلطان اولیا گفت پس
جهه یار خویش باز گرد و ترک محاربه کن با ما اگر محمد صلی الله علیه و سلم کار نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعدا خویش
ظفر یافت تو اسعاد و امداد وی بجا آورده باشی و الّا انکه مقصود تو حاصل شود بی انکه جنگ کنی با وی عمرو گفت
زنان قریش تکلم باین نکنند هرگز که قدرت یافته باشم بر نذر خویش و نذر خود را راست ناکرده باز گردم
و حال انکه وی در حرب بدر زخم یافته و گریخته و نذر کرده بود که تا انتقام از محمد صلی الله علیه و سلم نکشد روغن
بر خود نمالد آنگاه امیر المؤمنین گفت پس بیا تا با یکدیگر مقاتله کنیم عمرو بخندید و گفت این خصلتی است





که گمان نمی بردم که هیچ فرد از ابطال عرب از من این آرزو خواهد باز گرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان پیکار نیست
و حال انکه میان من و پدر تو مصادقت بود و نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی گفت من ترا
بمبارزت میخوانم و دوست میدارم که از برای رضای خداوند تعالی خون ترا بریزم پس عمرو را حمیت جاهلیت
بگرفت تا پیاده شد و اسب خویش را پی کرد و شمشیر کشیده روی بعلی آورد جابر بن عبد الله انصاری گوید
که چون ایشان بیکدیگر نزدیک شدند گرد و غبار برخواست چنانچه ما ایشان را نمی دیدیم بعد از لحظهٔ آواز
تکبیر شنیدیم دانستیم که علی وی را کشته و در روایتی انکه عمرو شمشیر کشید و از سر غضب حمله بر علی کرد وی سپر در سر
کشید تیغ عمرو سپر را بشگافت و اندک اثری از ان بر سر وی ظاهر شد امیر المؤمنین فی الحال ذو الفقار را بر رگ
گردن عمرو چنان بزد که سرش بدور افتاد و تکبیر بلند گفت آواز تکبیر وی بسمع شریف نبوی رسید دانست
که علی عمرو را کشته ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب حمله بر علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار
که بر روی علی افتاد در دویدن نهاد بعد از ان از وی پرسیدند سبب فرار چه بود گفت بچشم من چنان نمود
که مرگ صورت خود را بمن مینماید و اما هبیره زمانی در مقابله ثبات قدم نمود تا زخم شمشیر علی بدو رسید
بعد از ان از ترس زره خود را بسوی علی انداخت و هزیمت را غنیمت شمرد و در روایتی انکه زبیر بن العوام
و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که علی آن کار کرد مردوار حمله آوردند بر بقیه اصحاب عمرو و ضرار بن
الخطاب میگریخت و عمر از عقب وی میرفت ضرار باز گشت و نیزه بر عمر رسانید و بعد از ان نیزه را
باز گرفت و گفت ای عمر این نعمتی مشکور است که بر تو ثابت کردم یاد میدار و نوفل بن عبد الله
در حین فرار اسب و برادر خندق انداخت مسلمانان سنگسارش کردند فریاد برآورد که بهتر ازین میتوان کشت
پس علی مرتضی رفت و شمشیری بر میانش زد که دو نیم شد عکرمه و هبیره و مرداس چون بابوسفیان رسیدند
و خبر کشته شدن عمرو و نوفل را رسانیدند ابوسفیان نیز بگریخت و تا منزل عقیق هیچ جا نایستاد
و غطفانیان هم فرار نمودند گویند مشرکان خواستند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود ما را بدن دشمن خبیث ایشان حاجت نیست بگذارید تا ببرند و مرویست
که چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه عمرو را بکشت التفات بجامه و سلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد و بر بالین

وی بشت و دید که جامه و سلاح او بحال خود است گفت ما قتله الا کفو کریم گفت استادرا الامری که ای

اگاه رسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب ابن عبد المطلب بس این دو بیت بگفت شعر

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد

القصه آن روز مسلمانان را فتحی عظیم واقع شد بسبب مبارزت علی مرتضی با عمرو عبدود و در اخبار وارد شده

که لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة و گویند در همان روز

یا در روز دیگر کفار همه اتفاق کردند و یکبار از اطراف وجوانب خندق جنگ در پیوستند و آن روز

تا شب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و پسین و شام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و یاران فوت شد

و بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا بانگ گفت و قامت کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از آن

برای هر نمازی فرمود تا قامت کشید و نمازها را بترتیب قضا کرد و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته

از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت عمر خطاب رضی الله عنه در روز خندق آمد نزد حضرت

بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را دشنام میداد گفت یا رسول الله من نماز دیگر را در وقتی گذاردم

که نزدیک بود که آفتاب غروب کند آن سرور فرمود بخدا سوگند که من نگذارده ام آنرا پس بموضع بطحان

فرود آمدیم و وضو ساختیم و نماز دیگر را بجماعت آنحضرت گذاردیم و از امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه

بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز خندق فرمود ملأ الله علیهم بیوتهم وقبورهم

نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست

که گفت در ایام خندق مشرکان روزی در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت

زره پوشیده ایستاده و در روایتی آنکه بر اسب خود سوار بود عایشه رضی الله عنها گوید من در آن روز با مادر

سعد معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد معاذ بگذشت و زرهی کوتاه تنگ پوشیده بود که دستها

و بازوهای وی از آن بیرون بود و حال آنکه وی مردی عظیم طویل بود ام سعد گفت ای پسر زود تر برو در رسول

خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی که وی زرهی تمامتر پوشیده بودی میترسم بر دستهای وی نام سعد گفت

یقضی الله ما هو قاض هر حکم کنند خدای تعالی آنچه حکم کردنی است و این قضا کرده بود که وی را بزخم تیر شهید گردند



چون بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار بروی تیر انداخت و گفت خذها وانا ابن العرقه

و آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست بر دست آدمی که چون آن بریده شود سر خون که در تن وی بود بیرون آید

و هلاک گردد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن العرقه را گفت عرق الله وجهک فی النار و در روایتی آنکه سعد گفت

و در روایتی آنکه مادرش گفت سعد چون مجروح گشت و دانست که از آن جراحت مشکل جان تواند برد گفت

بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا ممیران تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که مقاتله با هیچ قوم چندان

خوش نمیدارم که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از حرم مکه اخراج نمودند و الا این تیر را که بر من آمد

سبب شهادت من گردان ولیکن چندان مهلت ده مرا که بنو قریظه را بکام خویش ببینم فی الحال خون

از جراحت وی بایستاد محمد بن اسحق رحمه الله گوید سبب برخاستن لشکر مشرکان از پیرامون مدینه

آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد مسلمان و گفت یا رسول الله مؤمن

و مسلمان آمده ام و هیچکس از اسلام من خبر ندارد و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون هرچه فرمایی

بآن قیام نمایم حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و این جمع را از یکدیگر بگسلانی

نعیم گفت توانم ولیکن مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود هرچه خواهی بگوی فان الحرب خدعة پس نعیم

نزد بنو قریظه آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت وی ندیم ایشان بود گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا

با خود گفتند آری گفت بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را درین امر یاری میدهید

نمی ترسید از آنکه ایشان کار ناساخته ملول شوند و بدیار خویش باز گردند و شما را در دست محمد و یاران وی

بگذارند و قوت مقاومت نان با ایشان نباشد همه متأمل شوید گفتند راست گفتی و حق نصیحت

بجای آوردی اکنون درمان این امر چیست گفت از بهر ایشان با محمد جنگ مکنید تا بعضی از اشراف ایشان

بگرو نستانید که هرگاه ایشان بمنازل خویش باز گردند چون محمد بجنگ شما آید ایشان بضرورت ملاحظه

کسان خود امداد شما باید نمود گفتند همچنین کنیم پس نزد قریش رفت و ابو سفیان و سایر اشراف ایشان را

دید و گفت شما را دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب وی خبری بمن رسیده از جهودان بنی قریظه

از روی نصیحت و نیکخواهی و دوستی شما را اعلام میکنم زنهار که از ایشان غافل مباشید گفتند همچنین کنیم گفت

آن · نعیم گفت بدانید و آگاه باشید که یهود بنی قریظه پشیمان شده اند از نقض عهد محمد و کس پیش وی فرستاده اند
که پشیمانیم از شکستن عهد تو از ما خشنود شو تا جماعتی از اشراف قریش و غطفان به بهانه رهن از ایشان بگیریم
و بنزد تو فرستیم تا همه را گردن زنی آنگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نماییم محمد با آن راضی شده و من در مجلس
بنی قریظه بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد · و این خبر آورد اگر یهودان به پیش شما فرستند و جماعتی را بگرو
طلب کنند مدهید که چنین غدری در خاطر دارند · پس نعیم نزد غطفان رفت و گفت شما خویشان منید و دوستی
مرا با خود معلوم دارید و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود بگفت و این قصه روز آدینه بود از ماه شوال حق تعالی
در دل ابو سفیان انداخت تا عکرمه بن ابی جهل را با جمعی از قریش و غطفان نزد یهود بنی قریظه فرستاد که مدت
بودن ما اینجا دراز کشید و اسپان و شتران ما بسیار هلاک شدند امشب ساختگی خود بکنید تا فردا همه
باتفاق جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم یهودان گفتند فردا روز شنبه است و ما در روز شنبه هیچ کار نکنیم
در تقدیری که روز دیگر باشد وقتی جنگ کنیم که شما چند نفر از اشراف قوم خویش بگرو بفرستید تا ما بگرو
نگاه داریم که اگر بعد از رفتن شما ازین دیار محمد بجنگ ما آید شما را بضرورت بجنگ ما باید آمد
رسولان چون باز آمدند و این خبر بقریش و غطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود راست میگفت خبر فرستادند
به بنی قریظه که ما هیچ گرو بشما ندهیم اگر خواهید بیرون آیید و جنگ کنید و الا شما دانید یهود گفتند آن نصیحت
که نعیم ما را نموده بود حق بوده ما هیچ حال بمحمد جنگ نمیکنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد
و متزلزل شدند · و صحت رسیده که حضرت در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد باین طریقه که اللهم
منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم · و از جابر بن
عبدالله انصاری رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اواخر حرب خندق سه روز
متصل در مسجد فتح بر احزاب دعا میکرد · و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه با آن مهم اشتغال نمود
روز چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعای آنحضرت مستجاب شد و اثر فرح در سرور روی آن سرور
مشاهده کردیم · جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد الا که دران ساعت ازان روز دعا کردم و مستجاب شد
بعد ازان حق تعالی باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفر انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد

دخیمها



و خیمهای ایشان را میکند · و در روایتی آنکه جماعتی از ملایکه را ارسال فرمود تا طنابهای خیمهای ایشان را می بریدند
و میخها را میکندند و آتشها را میکشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیافتند
چنانچه حق تعالی در قرآن مجید ازان حال خبر میدهد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم
اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا
و در آیتی دیگر میفرماید که و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین
القتال و کان الله قویا عزیزا · شیخ عماد الدین ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خویش آورده که اگر نه آن بود
که محمد را خداوند تعالی رحمة عالمیان گردانیده آن باد را بر ایشان از باد سختی از باد عقیم که بر گروه عاد
فرستاده بود · و ابن مردویه در تفسیر خویش روایت میکند از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در لیلة
الاحزاب باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت
ان الحرائر لا تهب باللیل · و فی روایة ان الحرة لا تسری باللیل حق تعالی بر باد شمال غضب کرد و ویرا
عقیم گردانید · پس بادی که دران شب نصرت رسول صلی الله علیه و سلم آورد باد صبا بود و لهذا
حضرت فرمود · نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور · و از اینجاست شاعر گفته که بیت
باد صبا بست میان نصرت را · دید چراغ را که دهد باد یاوری · حذیفة الیمان رضی الله عنهما روایت
کند که آن شب که کفار فرار خواستند نمود شبی بغایت سرد بود و بادی تندی وزید و ابر بود رسول صلی الله
علیه و سلم مقداری از شب نماز گذارد بعد ازان ملتفت شد بجانب اصحاب و گفت مرکیست که برود
و خبری از لشکر دشمن بیارد حق تعالی ویرا در روز قیامت رفیق ابراهیم گرداند بخدا سوگند که هیچکس برنخاست
و در کرت دوم فرمود حق تعالی ویرا رفیق من سازد هیچکس برنخاست از شدت خوف و جوع
و سرما پس مرا خواند و گفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله برخاستم و نزدیک رفتم دمی لرزیدم از سرما
فرمود مگر نشنیدی سخن مرا گفتم یا رسول الله شنیدم و لیکن سرما و گرسنگی چندان اثر کرده است
که قوت نمانده · پس دست مبارک در سر و روی من مالید و گفت برو بمیان ایشان و ببین که در چه کارند
هیچ دست بر وی شمای چون مرا بنام تعیین فرمود چاره نداشتم گفتم یا رسول الله میترسم که مرا اسیر سازند

کفت تو امیر بخواهی شد انکاه این دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن
شماله ومن فوقه ومن تحته بخدا سوکند که مرا هیچ ترس وجوع نماند بن سلاح خود را بر دوش راست
کردم واز خندق کذشتم جنان کرم شدم که کویا در حمام میرفتم تا رسیدم بلشکرکاه قریش دیدم که بادی
وطوفانی درمیان ایشان پیدا شده که یکدیکر را بر سر بار میکذارد وخیمهای ایشان را بر میکند وآتشها را می برد
وبروایتی انکه می پراند واسپان ایشان سرکذار درمیان لشکرکاه جولان می نمایند وآواز سنکهای شنیدم
که در منازل ایشان می افتاد ابوسفیان را دیدم که از خیمه خویش بیرون آمده وخود را باتش کرم میکند تیری در کمان نهادم
وخواستم که بروی اندازم سخن رسول صلی الله علیه وسلم بیادم آمد که فرموده بود هیچ دست بردشمنان تیر را
در جعبه خویش نهادم وبروایتی انکه حذیفه کفت باید که هرکس جلیس خود را احتیاط کند مبادرت نمودم
ودست مردی که پهلوی او نشسته بودم کرفتم وکفتم چه کسی تو جواب داد که من فلان پسر فلانم مردی بود از قبیله
هوازن انکاه ابوسفیان کفت ای یاران بار کنید تا بدیار خویش رویم درستی که بودن ما اینجا دیر کشید وچهار
پایان ما هلاک شدند واسلحه ما ناچیز شد ویهودان با ما مخالفت کردند وهیچ مهم نتوانستیم ساخت واین باد
می بینید که با ما چه میکند اینک من رفتم وبسوی شتر خویش آمد زانوی شتر بسته بود از غایت تعجیل وفزع
زانوی آن نکشوده برنشست شتر بپای برخواست انکاه از پشت شتر فرود آورد وزانویش بکشاد
جمله قریش بار بستند وبه بار کردن مشغول شدند من بازکشتم در نیمه راه بیست سوار دیدم دستارهای سفید
بسته بامن کفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد جون بمنزل رسول
رسیدم وی در نماز بود وکاهی که امری او را پیش آمدی بنماز مشغول شدی بدست اشارت کرد که پیشتر آی
نزدیک وی رفتم ووی را بشارت دادم وبروایتی انکه حذیفه کفت جون آنحضرت را خبردار کردانیدم
تبسم فرمود جنانچه نوری از میان دندانهای وی بدرخشید ومن تا آن زمان کرم بودم بعد از آن سرما در من
تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید وکرانه جامه خویش برمن بپوشانید وپای مبارک بر سینه من نهاد
وراحت یافتم وبخواب رفتم تا وقت نماز صبح انکاه حضرت مرا بیدار کرد وکفت قم یا نومان
برخیز ای بسیار خواب ومرویست که جون لشکر احزاب فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دیکر

ایشان



ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت وهمجنان بود که ایشان بعد از آن فرصت نیافتند که لشکر
بر سر مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت لشکر کشید ومکه را فتح فرمود وهم دران روز غزوه بنو قریظه واقع شد
عایشه صدیقه رضی الله عنها کوید حضرت جون از غزوه احزاب مراجعت فرمود سلاح از خود باز کرد وغسل
نمود ناکاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل برخواست وبیرون رفت من از عقب
وی تا در خانه برفتم دحیه کلبی را دیدم که غبار بر روی وبروایتی بر دندانهای پیش وی نشسته وبر استری سفید سوار
بود وحضرت برداء خویش غبار از سر وروی وی پاک میکرد ووی با آن سرور سخن میکفت جون بخانه باز آمد کفت
این جبرئیل بود که مرا فرمود که جانب بنو قریظه توجه نمای واز ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که کفت حضرت
جون از غزوه یا سفری باز کشتی نزد فاطمه زهرا رضی الله عنها آمدی وسر وی را ببوسیدی جون از غزوه احزاب
بازکشت بخانه فاطمه آمد وسر وتن را از کرد وغبار بشست وهنوز نشیمن کذارد وجمره ساخت تا خویش را
مطیب کرداند که جبرئیل علیه السلام برسید دستاری از استبرق بر سر بسته وبر استری سوار وکفت یا محمد خدای
از تو عفو کند وسلاح از خود کشودی وحال آنکه ملائکه هنوز سلاح نکشوده اند زود خود را مسلح ساز وبجانب
بنو قریظه متوجه شو بخدا سوکند که من میروم تا حصار ایشان را بکوبم وخورد کردانم جنانکه تخم مرغی را بر سنک زنند
پس حضرت بلال را طلبید وفرمود تا ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید وبروایتی انکه فرمود تا ندا کرد که هر که
سمیع ومطیعست باید که نماز دیکر نکذارد مکر در بنی قریظه وعلی مرتضی کرم الله وجهه طلب فرمود وعلم بدست
وی داد واز پیش فرستاد وخود زره پوشید وخود بر سر نهاد وشمشیر بر میان بست وسپر بر دوش کشید
ونیزه بدست کرفت وبر اسب خود لحیف نام سوار شد ودو اسب دیکر جنیبت کرده ودر مدینه
عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت واز عقب علی روان شد واصحاب نیز ساختکی نموده از شهر بیرون
رفتند وعدد ایشان قریب سه هزار بود وسی وشش اسب داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسید
دید که ایشان سلاح پوشیده وصف کشیده بودند پرسید از ایشان که شما را که فرمود تا سلاح پوشیده اید
کفتند دحیه کلبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کفت که آن جبرئیل بوده که رفت تا زلزله در حصار
ایشان اندازد میان شام وخفتن بود که به بنو قریظه رسیدند وبعضی از اصحاب نماز عصر در راه کذاردند

رعایة لوقت وآن نهی پیغمبر را بر تعجیل و مبالغه در رفتن حمل کردند • وجمعی دیگران نماز را در بنو قریظه قضا کردند
رعایة لظاهر النهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچکدام از طائفتین زجر و تعنیف ننمود علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه بنزدیک حصار ایشان رفت و علم را بر زمین فرو برد • جهودان بر سر حصار بنیاد سب و شتم کردند
و رسول را صلی الله علیه وسلم ناسزا گفتند امیر المؤمنین ابو قتادهٔ انصاری را نزد علم بداشت و خود بر سر راه
حضرت آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بحصار این جهودان خبیث مرو که صلاح نیست فرمود ای علی
مگر چیزی شنیده که در شان من گفته اند علی جواب داد که آری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود چون مرا ببیند
هیچ از آنها نتوانند گفت پس بپای حصار تشریف داد و گفت یا اخوة القردة والخنازیر فرود
آیید بر حکم خدا و رسول • و در روایتی آنکه فرمود اخسأوا اخسأکم الله دور شوید که خدای تعالی شما را دور کرداناد
یعنی از رحمت خود جهودان گفتند ای ابو القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا • هرگز تو بسیار جهل و دشنام دهنده
نبودی مر ترا امروز چه افتاده که این گفتی • گویند چون حضرت این سخن بشنید نیم نیزه که در دست داشت
از دستش بیفتاد و ردا از دوش وی بزمین آمد و از غایت حیا از آنچه با ایشان گفته بود باز پس میرفت
اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از اینجا نبریم تا شما گرسنگی بمیرید شما همان روباه مانید که در سوراخ
خزیده باشید • آنگاه حضرت سعد بن ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر انداخت بعد از آن
بلشکرگاه بازگشت • و هر روز از اطراف و جوانب حصار جنگ میکردند سنگ و تیر بر یکدیگر
می انداختند بیست و پنج شبانروز • و بروایتی بیست و پنج شبانروز و بروایتی پانزده شبانروز بعد از آن سؤال بر ایشان بگذشت
حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت دست از جنگ باز داشتند • و نباش بن قیس را برسالت
از حصار بپایین فرستادند تا نزد حضرت آمد و پیغام رسانید که ما فرود می آییم • همچنانکه بنو النضیر فرود
آمدند ما را اجازت ده تا زن و فرزند خود برگیریم و از این دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه و امتعه و مواشی
ما از آن تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت فرود آیید تا هر حکم که خواهم بر شما اجرا کنم نباش بازگشت
و خبر بقوم رسانید کعب بن اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در آن میان بود
بموجب وعدهٔ خویش از راه بازگشته و در حصار ایشان در آمده بود کعب گفت ای گروه قریظه



شما را این مرد دست داده که می بینید • من بر شما سه امر عرض میکنم هر کدام که بخواهید قبول کنید گفتند چیست آن
گفت اول آنکه متابعت محمد نمایید بخدا سوگند که بر شما ظاهر شد که وی پیغمبر بحق است و او است که نعت و صفت
وی در توریة خوانده و دانسته اید • و ابن جواس که یکی از احبار و علماء توریة بوده در زمانی که بدین دیار رسید شما را
از وجود و ظهور وی درین قریه خبر داده و ایمان بوی آورده و شما را وصیت کرده که وی را متابعت نمایید
و از جملهٔ انصار و اولیاء او باشید و با شما گفته که اگر من زمان وی را در یابم سلام من بدو برسانید اکنون
مکابره و عناد از حد مبرید و ایمان بوی آرید • و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خویش را ایمن سازید
گفتند ما هرگز کتابی بر توریة اختیار نکنیم و از دین خود بر نگردیم • کعب گفت پس باید تا زنان و فرزندان
خویش را بدست خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر کشته شویم ایشان بعد از ما خواری
و مذلت نیابند • و اگر ظفر یابیم زن و فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این نیز نکنیم این بیچارگان را چگونه
توان کشت و از دل کی بر آید که این کار کنیم و بعد از ایشان ما را چه حیوة بود گفت چون این نکنید فردا روز
شنبه است و ایشان از ما ایمن اند بیرون رویم و بر سر ایشان رانیم شاید که کاری توانیم کرد گفتند شنبه را
چون بر خود تباه کنیم • و حال آنکه پیش از ما جماعتی شنبه را تباه کردند و کارهایی که درین روز نمی بایست کرد
بجا آوردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید بصورت قرده و خنازیر • بعد از آن کس فرستادند پیش رسول
صلی الله علیه وسلم که ابو لبابة بن عبد المنذر آدمی را برای ما بفرست تا با وی مشوره نماییم • و حال آنکه ایشان
هم سوگندان وی بودند حضرت ابو لبابه را نزد ایشان روان کرد • چون در حصن در آمد وی را استقبال
کردند • و زنان و کودکان پیش وی جمع آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود در گریه شدند
چنانچه ابو لبابه را با ایشان رحم آمد گفتند چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم گفت آری و بدست اشارت
بحلق کرد یعنی اگر فرود آیید شما را بکشد • ابو لبابه گوید بخدا سوگند که هنوز قدم از موضع خویش برنداشته
بودم که دانستم که در کار خدا و رسول خیانت کردم • آنگاه ابو لبابه از حصار فرود آمد و از غایت
شرمندگی نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیامد و یکسر بمدینه رفت و خود را بر ستون مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم ببست و گفت هیچکس مرا باز نکند در فیروقت نماز تا زمانی که توبهٔ من قبول شود

حضرت چون قصهٔ او معلوم فرمود گفت اگر پیش من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون دیر انگشایم تا زمانی
که خداوند تعالی توبهٔ او را بپذیرد گویند پانزده شبانه روز همچنان بسته بود و دختر او می‌آمد و خرما در دهن
او می‌نهاد تا بخورد و بعد از پانزده شبانه روز سحرگاهی بود که قبول توبهٔ او نازل شد ام سلمه رضی الله عنها گوید
دران وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خندان شد گفتم اضحك الله سنك یعنی خندان کرداناد
خدای تعالی دندان ترا سبب ضحك چیست فرمود جبرئیل آمد و خبر قبول توبهٔ ابولبابه رسانید گفتم ویرا بشارت
دهم فرمود تو دانی برفتم تا در مسجد که در حجرهٔ من بود و گفتم ای لبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبهٔ تو قبول کرد
جمعی که در مسجد بودند خواستند که ویرا بگشایند گفت بگذارید تا رسول صلی الله علیه وسلم مرا بدست مبارک
خویش بگشاید حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت ویرا باز کرد القصه بنو قریظه چون مشوره نمودند
با ابولبابه و وی باشارت بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می‌آییم و در روایتی آنکه چون از محاصره تنگ آمدند
بالضروره راضی شدند بانکه فرود آیند بر حکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس اوسیان هجوم کردند و بملازمت
حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع را بخزرجیان بخشیدی بنو قریظه را بما بخش فرمود
راضی هستید بانکه مردی از شما حکم شود در باب ایشان گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است
هر حکم که وی کند در شان ایشان بتقدیم رسانم بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم
محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشان را دست و گردن ببست و عبدالله سلام را فرمود تا کودکان و زنان را
از حصار بیرون آورد و امتعه و اقمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد
زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر دران حصار بود و اثاث و امتعه بسیار و نواضح و مواشی
بی شمار بدست مسلمانان افتاد و رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی بنشست و کس فرستاد بمدینه
بطلب سعد بن معاذ و حال آنکه وی بواسطهٔ جراحت ازان غزوه تخلف نموده بود او را از کوشی
سوار کردند و چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعتی از اوسیان پیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول
صلی الله علیه وسلم حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرمود تا در شان ایشان احسان بجا آری و ایشان حلفاء
تواند و در حرب بعاث و دیگر مواطن ترا مددکاری نموده اند ابن ابی را دیدی که حلفاء خویش را

یعنی یهود



یعنی یهود بنی قینقاع را خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع احسان و مرحمت دارند این سخنان
میگفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمیگفت چون از حد گذرانیدند گفت ای یاران مرا سعد میگویند و در وقتی
آنکه گفت سعد را وقت آن نیست که در راه خدای تعالی ملامت ملامت کنندگان بدو رسد ازان سخن وی
ناامید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل خواهد کرد چون سعد نزدیک مجلس رسول صلی الله علیه وسلم رسید
فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش جمعی از اوس برخواستند و سعد را از دراز گوش فرود
آوردند چون در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بنشست جماعتی از اوسیان با وی گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ترا حکم ساخته در شان بنی قریظه سعد گفت عهد خدای بر شماست که بحکم من راضی هستید و ازان تجاوز نخواهید
کرد همه گفتند آری و روی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی او را مخاطب نساخت
بلکه گفت هر که درین جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تو از قبل من حاکمی
برایشان حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان ایشان را بکشند و زنان
و کودکان را برده گیرند و اموال ایشان را میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود حکمی کردی در شان
ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و در روایتی آنکه از جمله حکم سعد این بود که سراهای ایشان
ازان مهاجرین باشد انصار درین قصه ویرا ملامت کردند گفت خواستم که ایشان از منازل شما مستغنی شوند
القصه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود تا مردان ایشان را همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه بردند
تا ضعفای اهل اسلام قوت و عزت دین و شریعت را بخواری ایشان ببینند پس بنو قریظه را در دو سرای
جمع کردند یکی ازان فلانه بنت الحارث و دیگری ازان اسامة بن زید و حضرت بفرمود تا خندقها
کندند و یکیک را ازان سرا بیرون می‌آوردند و گردن میزدند چنانچه خون ایشان در خندقها روان شد
و ایشان چهارصد یا ششصد یا هفتصد یا نهصد مرد بودند آورده‌اند که پیری از جهودان بنی قریظه
بود زبیر بن باطا نام و او در حرب بعاث منتی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود خواست
که زبیر را مکافات کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و خون ویرا درخواست نمود
آن سرور خون او را بثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت پیری که از زن و فرزند دور بود حیوة او را

به کار آید در کرت دویم زن و فرزند ویرا نیز التماس نمود باجابت مقرون گشت . زبیر گفت از زن
و فرزند بی مال لذت نتوان یافت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم بالتماس ثابت مال او را هم بخشید
بعد از آنکه این مقاصد بحصول پیوست زبیر گفت ای ثابت حیی بن اخطب کجا رفت گفت کشته شد
گفت کعب بن اسد کجا رفت گفت مقتول گشت . همچنین یک یک اشراف و اکابر بنو قریظه را می پرسید
و ثابت میگفت نام ایشان از جریدهٔ حیوة محو شد . زبیر گفت بحقی که بر تو ثابت کرده ام که مرا نیز بایشان
رسان ثابت بتهور رفت . دفی الحال گردن او را بزد و مال و اهل زبیر بوی بماند . عروة بن الزبیر از عایشه
صدیقه رضی الله عنها روایت کند که از زنان بنو قریظه یک زن را کشتند و او پیش من بود و می خندید ناگاه
یکی آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت اینجاست ندا کننده گفت بیرون آی او بیجان خندان برخواست
و گفت مرا نمی طلبند الا از برای کشتن گفتم هیچ زن را مقتول نمیسازند چگونه است که ترا باین امر مخصوص
میگردانند گفت من جفت مردی از بنو قریظه بودم و یکدیگر را بغایت دوست میداشتیم چون ایام
محاصره امتداد یافت من با شوهر خویش گفتم دریغ که ایام وصال بسر خواهد آمد و لیالی فراق خواهد انجامید
مرا با تو زندگانی نمی باید . شوهرم گفت محمد چون دست یابد مرا یقین که مردان را خواهد کشت و زنان را
اسیر و برده خواهد کرد اگر راست میگویی جماعتی از مسلمانان در سایهٔ حصن زبیر بن باطا نشسته اند آسیا
سنگی بر ایشان غلطان شاید که یکی از ایشان کشته شود تا چون دست یابد بر ما ترا نیز بدان جنایت بکشد
من رفتم و بجان کردم آنجماعت بگریختند سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این زمان مرا می طلبند
که قصاص کنند . عایشه گوید رضی الله عنها فراموش نکنم خندیدن و خوشوقتی نمودن آن زن را با وجود
که بیقین میدانست که کشته خواهد شد . القصه چون از بنو قریظه فارغ شدند مالهای ایشان را قسمت کردند
اسپی را دو سهم و مردی را یک سهم چنانچه سواری را سه سهم رسید . و خمس از آن جدا ساختند و از میان سبایا
سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصهٔ شریفه اختیار فرمود و بملک الیمین در وی تصرف میکرد
و خواست که آزادش کند و بزنی بخواهد . وی گفت یا رسول الله چنین کن که مرا و ترا آسان تر باشد
نقلست که عامهٔ زنان اسرای بنو قریظه را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبیله نجد و بعضی بجانب شام فرستاد تا بفروختند

وبها



وبها آنرا اسپ و سلاح دادند و نزد حضرت آوردند . و در اینجا آنکه بعضی از آن طایفه را بعثمان بن عفان
و عبد الرحمن بن عوف فروخت . و سعد بن معاذ بعد از واقعهٔ بنو قریظه وفات یافت چنانچه
شرح آن در مقصد دویم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی . و درین سال ماه بگرفت جهودان
مدینه طاسها میزدند و میگفتند بر ماه سحر کار کرده . پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی شد
و درین سال بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند
و شرف اسلام دریافتند حضرت فرمود باز گردید بمنازل خویش که شما هرکجا باشید داخل مهاجران اید
پس بموجب فرموده آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند . و جمعی کثیر از اکابر اهل سیر برانند که رسیدن
ضمام بن ثعلبه از قبیلهٔ بنی سعد بن بکر درین سال بوده . لیکن شیخ شهاب ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
فرموده صحیح آنست که قدوم ضمام در سال نهم از هجرت بوده . چنانکه محمد بن اسحق و غیره برانند . و بدین
مدعا دلایل ایراد کرده . و ظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بآنست که قدوم وفد عبد القیس در اواخر سال پنجم یا در
اوایل سال ششم بوده . فاما جمهور اهل سیر برانند که در سال ششم از هجرت واقع شد . و شرح این دو قصه
ان شاء الله تعالی در وقایع سال ششم و نهم تحریر خواهد پیوست . و درین سال غزوهٔ دومة الجندل واقع شد
و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که در آن زمین گروهی بسیار گرد شده اند و ظلم و تعدی
می نمایند بر مردم راهگذری . پس رسول صلی الله علیه وسلم بعزم آنجماعت با هزار نفر از مدینه بیرون آمد
و سباع بن عرفطه را در شهر خلیفه ساخت . و چون بنواحی دیار آن قوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی
ایشان را براندند و بمدینه باز گشتند . و در آن مدت غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافته
بود حضرت نماز بر قبر وی گذارد . و سعد گفت یا رسول الله مادر من بغفلت مرده و من گمان می برم
که اگر مجال سخن یافتی چیزی از مال خویش تصدق کردی اکنون اگر من از قبل او تصدق کنم بوی رسد او را ثواب
حضرت فرمود آری . پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است آن سرور فرمود که آب سعد بن عباده
چاهی آب فرو برد . و آنرا سبیل ساخت و گفت هذه لام سعد ذکر وقایع سال ششم از هجرت
و درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانهٔ کعبه فرض گشت . و جمعی از علما برانند که فرضیت آن در سال نهم

غزوهٔ دومة الجندل

فرض شدن حج

از هجرت مقرر شده و طائفه اولی میگویند نزول آیه کریمه وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ در سال ششم بوده
و مراد از اتمام اقامت حج و عمره است نه اکمال آنها بقرینه قرائت علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی بلفظ
وَاَقِيمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ و حکمت در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اداء فریضه حج را تاخیر فرموده
آن تواند بود که از آن امر معلوم شود که آن فرض عمرا است و وقتش موسع و فرضیتش موقوف بر استطاعت
است و یکی از استطاعت امن طریق است و کفار در آن ولا مانع بودند و دیگر آنکه چون کفار نسی میکردند
موسم حج تغییر یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج بذی الحجه رسید و طائفه ثانیه میگویند فتح مکه
در رمضان سال هشتم واقع شد اگر حج فرض شده بودی هر اینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همان سال این فریضه را
بجای آوردی یا امر فرمودی بجای آوردن آن و چون سال نهم درآمد ابوبکر را امیر فرمود تا حج گذارد و در سال
دهم خود بحج رفت پس معلوم میشود که حج در سال نهم از هجرت فرض شده و اما آیه وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ
دلالت بر فرضیت حج ندارد بلکه امر است با تمام حج و عمره بعد از شروع در آن والله اعلم و هم درین سال بقول
جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که شخصی بمدینه آمد
و اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم خبردار کردانید که جماعه انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد
مدینه دارند صحابه آن خبر را بعرض حضرت رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت
و با چهارصد یا هفتصد کس بعزم آن جماعت بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید هیچکس را نیافت
زیراکه آن جماعت از آمدن آن سرور واقف شده و گریخته و پناه بکوه برده بودند و در روایتی آنکه بعضی از زنان
آن طایفه در منزل مانده بودند ایشان را اسیر ساخت و چون وقت نماز درآمد مسلمانان خوف آن داشتند
که اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خوف گذارد و آن اول نماز خوفی
بود که گذاردند آنگاه بمدینه باز گشتند و در حین مراجعت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبدالله انصاری
رسید و حال آنکه وی بر شتری ضعیف تنگ رو سوار بود و بتعجیل میرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم
بر نیم نیزه که بجهت کم داشت ضربی بر شتر جابر زد فی الحال قوتی در رفتاری بغایت مرغوب در آن شتر پدید
آمد و از جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی گفت یا رسول الله جهت آنکه نو داماد م پرسید که بکر

غزوه ذات الرقاع



خواستی یا ثیب جابر جواب داد که ثیب حضرت فرمود که چرا دختری نخواستی که با وی بازی کنی و وی با تو بازی
کند جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی نه دختر یا هفت دختر مانده خواستم که زوجه من زنی
کدبانو باشد تا تعهد و نگاهداشت ایشان نماید آنگاه حضرت با جابر فرمود شتر خود را میفروشی
جابر گفت آری پس شتر را بچهل درم بآن سرور فروخت بشرط آنکه تا مدینه جابر سواری کند و در شهر تسلیم نماید
و بها بستاند و در روایتی آنکه پرسید از جابر که پدرت چه مقدار دین گذاشته و آنحضرت را از کیفیت دین
پدر اعلام کرد و آن سرور جابر را دعا داد و از آن دین وعده امداد فرمود و در آن شب بیست و پنج نوبت
و در روایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار و طلب آمرزش نمود و بعد از وصول بمدینه بهای شتر بجابر داد
و شتر نیز بوی بخشید و بموجب وعده جابر را امداد و اسعاد فرمود تا دین پدرش ادا شد و در آن
قضیه از آن سرور معجزات بظهور پیوست فایده بدانکه در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین غزوه در سایه درختی بخواب رفته بود اعرابی آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی ایستاد آنحضرت
بیدار شد اعرابی گفت مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي یعنی کیست که ترا حمایت کند از من فرمود خدای تعالی پس حضرت
برخواست و اعرابی بنشست حق تعالی پیغمبر خویش را از شر وی نگاه داشت و مثل این قصه در غزوه انمار
که در سال سیم واقع بوده از هجرت گذشت و ظاهر این دو قصه تعارض است پس ترجیح روایت
صحیح باید نمود یا تعدد واقعه قایل باید شد والله اعلم فایده ثانیه امام بخاری رضی الله عنه در صحیح خویش
آورده که غزوه ذات الرقاع بعد از خیبر واقع شده زیراکه از ابوموسی اشعری مرویست که گفت من
با جمعی در دو دیگر از یاران خویش در آن سفر بودم پاهای ما مجروح شد رقعها و وصلها بران می بستیم از آنجهت آن غزوه
ذات الرقاع گفتند و بصحت پیوسته که ابوموسی با بعضی از مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت
حضرت آمده اند و امام بخاری با وجود این استدلال در صحیح خویش این غزوه را پیش از خیبر و بعد از غزوه خندق
ایراد کرده و معلوم نیست که این صنیع از رواة بخاری واقع شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده
یا بر سبیل عمد و اشارت کرده باشد بآنکه احتمال دارد که غزوه ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش
از غزوه خیبر و دیگری بعد از آن والله اعلم و هم درین سال غزوه بنولحیان واقع شد آنکه اهل سیر رحمهم الله

[illegible]

غزوه بنی لحیان

آورده اند که بعد از واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب که اهل هذیل ایشان را
بقتل آورده بودند حضرت بآن جهه بسیار ملول بود و از آن جماعت میخواست که انتقام کشد پس بساختگی لشکر مشغول
شد و توریه نمود چنانچه اظهار کرد که بشام متوجه است تا بیک ناگاه ایشان را دریابد و عبد الله ابن ام
مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست از مدینه بیرون رفت و بیست اسب دران لشکر بود
و بسیر میفرمود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعت مسلمانان درانجا شهید و اسیر شده بودند پس بجهة ایشان
طلب آمرزش نمود و ایشان را بدعای خیر یاد کرد بنو لحیان خبر یافته رعایة للحزم فرار نموده و بجبال متحصن شده
بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک دو روز دران موضع اقامت فرمود و سرایا دران نواحی متفرق گردانید
بعد از آن بموضع عسفان نهضت فرمود و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه با ده سوار بتنعیم فرستاد تا آوازهٔ
لشکر اسلام بقریش رسد و خوف در دل ایشان پیدا گردد ایشان بآن موضع رفتند و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات
نیفتاد و بنزد حضرت باز آمدند و در ملازمت آن سرور بمدینه مراجعت نمودند و مدت غیبت
دران سفر پانزده شبانروز بود و درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی ابی بکر بن کلاب
بموضع ضریه فرستاد و باد فرمود بیک ناگاه بر سر آن گروه رود محمد بن مسلمه روز مختفی میشد و شب
سیر مینمود تا چنانچه حضرت فرموده بود بغته بر سر آن جماعت تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت
و باقی بگریختند و بعضی از شتران و گوسفندان آن جماعت براندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از اخراج
خمس آنرا بر یاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند و محمد بن مسلمه
دران سفر نوزده شبانروز بماند و هم درین سال غزوهٔ ذی قرد واقع شد و آنرا غزوهٔ غابه نیز خوانند — غزوهٔ ذی قرد
و سبب این غزوه آن بود که عیینه بن حصن فزاری با چهل سوار آمدند و قریب به بیست شتر شیردار
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غارت کردند و ابوذر غفاری رضی الله عنه در میان راعیان بود و پسر وی را کشتند
گویند ابوذر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستوری خواست که بموضع غابه رود و آنجا که مرعی شتران خاصه
حضرت بود چند وقتی بسر برد اذن نداد و فرمود ایمن نیستم از غطفان مبادا که بر سر شما آیند ابوذر
مبالغه و الحاح نمود حضرت فرمود گویا می بینم که ایشان آمده اند و پسر ترا کشته ابوذر گوید عجب

ماندیم



ماندیم از حال خود که رسول صلی الله علیه وسلم چنین میگفت و من مبالغه میکردم آخر کار همان شد که آنحضرت
و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه که گفت من و رباح غلام پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بیرون آمدیم از مدینه و من براسب ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه در هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه
بن حصن غارت آورد بر شتران شیردار حضرت و راعی آنرا بکشت و شتران را براند من گفتم ای رباح برین اسب
سوار شو و با بو طلحه رسان و رسول را صلی الله علیه وسلم ازین واقعه خبردار گردان سلمه گوید خود بر بالای تلی رفتم
و سه نوبت گفتم یا صباحاه و آنگاه از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جبه و تیر من با من بود تیری انداختم
و ایشان را مجروح میگردانیدم و دران صحرا درخت بسیار بود چون یکی از سواران قصد من کردی من در پس
درختی بنشستمی و بزخم تیر وی را از خود دفع کردمی و هر تیر که می انداختم میگفتم خذها و انا ابن الاکوع و الیوم یوم الرضع
بگیر این را و منم پسر اکوع و امروز روز هلاک لئیمانست و گاه چون تنگ آمدی بر بالای کوه رفتمی
و سنگ و تیر بر ایشان انداختمی میان من و آن جماعت حال برین منوال میگذشت تا کفار از دست من بجان
رسیدند و هر شتری از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برده بودند بگذاشتند من آنها را بجانب مدینه راندم
و خود از عقب کفار روان شدم و بزخم تیر آن جماعت را مضطر ساختم چنانکه ایشان نیزها و بردهای خود را
می انداختند تا من بآن مشغول شوم و ایشان مجال یابند که بیرون روند هرچه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای
آن مینهادم تا سی نیزه و سی برده باین طریق از ایشان گرفتم و روز چاشت بلند شده بود که ناگاه دیدم که عیینه
بن حصن فزاری با جمعی از کفار بمدد آن قوم رسید و از احوال ایشان پرسید گفتند می بینی آنچه ما از دست این مرد
کشیدیم از سحر باز با ما همراه است هرچه داشتیم از ما بگرفت و هنوز دست از ما باز نمیدارد وی گفت
این مرد میداند که از عقب او جماعتی بمدد خواهند آمد با همه لشکر شما نیکند هجوم کنید بر وی چند نفر از ایشان
متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم در میان درختان پیدا شدند اول ایشان
اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس رسول صلی الله علیه وسلم و بر اثر وی مقداد اسود کندی
کفار چون سواران را دیدند روی بگریز آوردند اخرم از عقب آن گروه روان شد من از کوه روان شدم
و خود را بوی رسانیده عنان مرکبش بگرفتم و گفتم صبر کن تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم و باقی اصحاب برسند

مبادا که این قوم بتو آسیبی رسانند • اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ
حق است حایل شو میان من و شهادت • پس عنان فرس وی را بگذاشتم خود را بعبد الرحمن پسر عیینه بن حصن
رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر عبد الرحمن نیزه زد و او را مجروح ساخت و وی نیز نیزه
بر اخرم زد و وی را شهید کرد و بر اسب وی سوار گشت • ابو قتاده رضی الله عنه بعبد الرحمن رسید بهمان نیزه
که بر اخرم زده بود ضربی بر ابو قتاده زد و او را مجروح گردانید • ابو قتاده نیز نیزه بعبد الرحمن زد و بدوزخش
فرستاد و بر اسب اخرم سوار شد • و از عقب لشکر کفار روان شدیم چنانکه غبار لشکر رسول صلی الله علیه و سلم
نمیدیدیم بشعبی در آمدند که در آن شعب چشمه بود که آن را ذی قرد میگفتند خواستند که از آن چشمه آب آشامند
چون دیدند که ما نزدیکیم از خوف آب ناشامیدند و روان شدند و من از پی ایشان میرفتم تا آفتاب
نزدیک بود که غروب کند دو اسب دیگر از ایشان گرفتم و باز گشتم • و چون بذی قرد رسیدم دیدم
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با قریب پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود آمده بودند • و بلال از جمله شتران
که من گرفته بودم یکی را کشته بود و جگر و کوهان آن را بجهت حضرت بریان میکرد بخدمت آن سرور رفتم و گفتم
یا رسول الله بگذار مرا تا صد کس بگزینم و از عقب کفار بروم و از ایشان هیچکس زنده نگذارم فرمود که چنین
کنی گفتم آری بآن خدایی که ترا گرامی کرده آن سرور تبسمی فرمود چنانکه دندانهای نواجد مبارکش در روشنایی آتش
نمود • پس فرمود ایشان را این زمان در قبیله غطفان مهمان داری میکنند • و در روایتی آنکه حضرت فرمود
یا ابن الاکوع اذا ملکت فاسجح • یعنی ای پسر اکوع چون مالک و قادر گشتی سامحه و مساهله کن آنگاه مردی از غطفان
آمد و خبر آورد که ایشان بر ما از قبیله غطفان رسیدند و وی برای ایشان شتری کشت که مهمان داری کند
آن شتر را پوست میکندند که دیدند غباری برخواست بنداشتند که لشکر رسولست صلی الله علیه و سلم
فی الحال رو بگریز نهادند • و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بامداد کرد فرمود خیر فرساننا الیوم • ابو قتاده
و خیر رجالتنا سلمة • و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا بر شتر خویش سوار کرد و بمدینه باز گشتیم
و چون بنزدیکی مدینه رسیدیم مردی از انصار بانگ میزد که هیچ کس باشد که با او مسابقت کنم و تا مدینه
بدویم من استجازه از رسول صلی الله علیه و سلم کرده با وی مسابقت نمودم • و از وی پیش شدم

و در بعضی

و در بعضی از کتب سیر هست که آنحضرت درین سفر نیز نماز خوف گذارد • و گویند درین غزوه از اسب افتاد
و ساق پای راست آن سرور مجروح گشت و چون بمدینه باز گشت بجهة چند نماز نشسته گذارد و یاران ایستاده
بوی اقتدا کردند ایشان را امر فرمود بجلوس و گفت انما جعل الامام لیؤتم به فاذا رکع فارکعوا و اذا سجد فاسجدوا
و اذا جلس فاجلسوا لیکن نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخست زیرا که بصحت رسیده که آن سرور در مرض
موت نشسته نماز گذارد و یاران ایستاده بوی اقتدا کردند و آنحضرت آن را مقرر داشت • والله اعلم
و هم درین سال عکاشه بن محصن اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آن را غمر میگفتند عکاشه
بآن صوب متوجه شد • و چون بنواحی دیار آن قوم رسید از آمدن عکاشه خبردار شدند و فرار اختیار نموده
منازل خود را خالی گذاشتند • وی چون بمنازل ایشان در آمد هیچکس را ندید شجاع بن وهب را فرستاد
تا در آن نواحی سیری کند و خبری تحقیق نماید وی رفت و شخصی را از آن مردم گرفته آورد مسلمانان وی را
امان دادند و ایشان را دلالت نمود بموضعی که بعضی از مواشی و انعام آن قوم آنجا بود برفتند و دویست شتر
از آنجا براندند و بمدینه مراجعت نمودند • و هم درین سال محمد بن مسلمه را با ده مرد بدیار بعضی از بنی ثعلبه
و بنی ثعلب بدیار ذی القصه فرستاد و شبهنگام بود که محمد بن مسلمه بایشان رسید قریب صد مرد بودند
همه جمع شدند و لحظه از طرفین تیر انداختند لشکر اسلام کفار یکبار بر مسلمانان حمله آوردند و جنگ نیزه در پیوستند
و یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم شهید کردند • محمد بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاده بود
و زخمی بر کعب وی زده بودند و نیم جنبید مردی از مسلمانان بر وی بگذشت و او را بر دوش خود نشانده
تا بمدینه آورد • پیغمبر صلی الله علیه و سلم • ابو عبیده بن الجراح را با چهل کس بکشتن گاه ایشان فرستاد تا از اعراب
انتقام کشند برفتند • و چون بدیار ایشان رسیدند همه گریخته بودند گوسفند و شتری چند براندند و بمدینه
باز آمدند • و درین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخل فرستاد و وی بغارت
و چهارپایان ایشان را غارت کرد • و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت • و نوبتی دیگر هم درین سال
زید را بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد برفتند • و کاروان را دریافتند
و هر چه در آن قافله بود بگرفتند • و جماعتی از قریش را اسیر ساخته بمدینه آوردند • و از آنجمله ابو العاص بن الربیع

نماز خوف

سریه عکاشه بن محصن اسدی بغمر

سریه محمد بن مسلمه بذی القصه

سریه ابو عبیده

سریه زید بن حارثه

بجموم

سریه زید بن حارثه بعیص

سریه عبد الرحمن بن عوف بدومة الجندل

شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم بود و ابو العاص از زینب التماس کرد که وی را در جوار خود در آرد و
زینب التماس او را مبذول داشته ابو العاص را در امان خود در آورد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز صبح
فارغ شد زینب ندا کرد که اِنّی قد اَجَرتُ اَبَا العَاص حضرت فرمود من خبر ازین امر نداشتم اکنون
امان دادم من هرکه تو او را امان داده و هرچه دران قافله از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیدند
و هم درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیلهٔ بنی کلب بموضعی که آن را دومة الجندل گویند فرستاد و اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که حضرت عبد الرحمن را بخواند و او را در مقابل خود بنشاند و بدست مبارک خویش دستار وی
بر بست و فرمود اغزوا بسم الله وفی سبیل الله فقاتلوا من کفر بالله لا تغلّوا ولا تغدروا ولا تمثّلوا ولا تقتلوا ولیدا یعنی غزا کن
بنام حق تعالی و در راه خدا و عز و جل بمقاتله کن با کسی که کافر است بخدای تعالی خیانت در غنیمت مکن
و غدر منمای و طفل را بقتل میار و بعد ازین نصایح وی را به بنی کلب فرستاد و فرمود ایشان را دعوت کن
باسلام اگر اجابت نمودند دختر ملک ایشان را بخواه پس عبد الرحمن بموجب فرموده روان شد تا بدومة
الجندل رسید و سه روز در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت باسلام کرد و اصبغ بن عمرو
کلبی نصرانی که پیشوای ایشان بود بر دست وی مسلمان گشت و جماعتی کثیره وی را متابعت نموده بشرف
اسلام مشرف گشتند و طایفهٔ دیگر که دولت اسلام نیافتند جزیه قبول نمودند و عبد الرحمن دختر اصبغ را
تماضر نام بخواست و بمدینه مراجعت نمود و وی را از آن زن ابو سلمه که از فقهای سبعه و از اکابر تابعین است
در وجود آمد

سریه علی بن ابی طالب بفدک

و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر که لشکری جمع می نمایند
و داعیهٔ امداد یهود خیبر داشتند تا باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس علی مرتضی را با صد نفر بآن صوب
روانه ساخت و آن جناب ولایت مآب شب سیر می نمود و روز مختفی می بود تا بموضع همج رسید
در آنجا با شخصی ملاقی شدند و احوال اعادی ازو تفتیش نمودند وی گفت شما را بسر ایشان می برم بشرط که مرا
امان دهید وی را امان دادند مسلمانان را بر سر آن جماعت برد تا غارت کردند بنو سعد هزیمت
نمودند پانصد شتر و دو هزار گوسفند بدست ایشان افتاد و علی بن ابی طالب چند شتر برسم صفی
جهت خاصهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن غنیمت جدا ساخت و سایر آن اموال را به اهل



سریه زید بن حارثه بوادی القری

آن سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت فرمود و درین سال زید بن حارثه را با جمعی بوادی القری فرستاد و سبب
این واقعه آن بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم
بضاعتها فرستاده بودند چون نزدیکی وادی القری رسیدند گروهی از بنی بدر از قبیلهٔ فزاره سر راه بر ایشان
بگرفتند و با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند
و اموال مسلمانان بردند زید هزیمت نموده بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید
آن سرور جمعی دیگر را همراه او گردانید تا بدیار بنی بدر رفتند و انتقام کشیدند بعضی از ایشان را کشتند
و طایفه از زنان را اسیر کردند و باقی گریختند

قصهٔ عکل و عرینه

و هم درین سال قصهٔ عکل و عرینه واقع شد و شرح آن قصه آنکه
جماعتی از عرینه آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و مسلمان شدند هوای مدینه موافق مزاج ایشان نیامد
مریض گشتند و بعرض آن سرور رسانیدند که درین زمین خستگی بسیار است و هوای آن ما را موافق نیست
حضرت ایشان را بناحیهٔ ذی الجدر که از توابع قباست نزدیکی کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران شیردار
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که دران موضع بود و از بول آنها بیاشامند و صحت یابند آن قوم چند وقتی
دران موضع بسر بردند و شیر و بول شتری آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل شد بعد از آن غدر
کردند و با یکدیگر اتفاق نموده صباحی بود که پانزده شتر خاصهٔ حضرت را راندند و یسار مولی رسول صلی الله
علیه وسلم چون خبردار شد با چند نفر از عقب ایشان رفت و بایشان رسید و با یکدیگر مقاتله کردند
یسار را بگرفتند و دست و پای وی را بریدند و خار در زبان و چشم او زدند تا شهید شد و حضرت
چون ازین امر وقوف یافت کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد و کرز
بتعجیل تمام برفت و آن جماعت را دریافت و شتران را باز گرفت بغیر از یکی که کشته بودند و همه ایشان را
گرفته دست و گردن بسته بمدینه آورد خواجهٔ کاینات در سفر غابه بود کرز ایشان را بغابه برد
و در راه در رجع السبل بحضرت رسید و بمقتضی آیهٔ کریمه اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِینَ یُحَارِبُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ
وَیَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ یُقَتَّلُوا اَوْ یُصَلَّبُوا اَوْ تُقَطَّعَ اَیْدِیهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ اَوْ یُنْفَوْا
مِنَ الْاَرْضِ که دران واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان

ذکر سنهٔ ۶

کنید قصاصا . انگاه ایشان را مصلوب ساختند . و در روایتی انکه نزول آیة بعد ازان بود که آن امور بان طایفه بجا آورده
بعد ازان سید عالم صلی الله علیه وسلم میل در چشم هیچکس نکشید . و هم درین سال دعاء طلب باران فرمود اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطهٔ قحط و کم بارانی از سید عالم صلی الله علیه وسلم
استدعاء استسقا کردند فرمود فلان روز معین بیرون آیند تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و دران روز
وقت طلوع آفتاب جامهای کهنه پوشیده با تواضع و تضرع و خضوع و خشوع بیرون آمده بجانب مصلی
تشریف داد و دو رکعت نماز بگذارد بی اذان و اقامت . و در روایتی انکه هفت تکبیر در رکعت اول
و پنج در رکعت آخر بگفت چنانچه در نماز عید گفته می شود بمذهب امام شافعی رضی الله عنه . و در روایتی انکه
سورة الاعلی و سورة الغاشیه دران نماز قرائت فرمود . و بعد ازان خطبهٔ بلیغه خواند و دعا کرد . و در حین
دعا مستقبل قبله شد و رداء مبارک را قلب و تحویل فرمود . راوی گوید که مردم از مکان خود هنوز نرفته بودند
که ابر در آسمان پیدا گشت و باران ریزان شد چند شبانروز . و در احادیث صحیح ثبوت پیوسته
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد مدینه خطبه میخواند مردی اعرابی از در آن مسجد که محاذی
منبر بود در آمد و گفت یا رسول الله هلکت المواشی و جاع العیال و انقطعت السبل و احمرت الشجر
چهارپایان هلاک شدند . و عیالان به بلیهٔ جوع گرفتار شدند و راهها بر افتاده منقطع شد و درختان خشک گشت
دعا کن تا حق تعالی ما را باران دهد حضرت دستها برداشت و فرمود اللهم اسقنا اللهم اسقنا
اللهم اسقنا راوی گوید بخدا سوگند که ما هیچ مقداری از ابر در آسمان ندیدیم و از علامات باران
هیچ نبود بلکه آسمان مانند شیشهٔ صافی بود ناگاه ابر پاره از کنار افق ظاهر شد . و چون بمیان آسمان رسید
منتشر گشت و باران ریزان شد . و حضرت هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران از سقف مسجد
بر محاسن مبارکش متحدر میشد . و تا جمعهٔ دیگر ابر بود و باران می آمد تا از همان در مسجد همان مرد یا دیگری
در وقتی که آن سرور خطبه میخواند در آمد و شکایت کرد از هلاک اموال و انقطاع سبل بجهة کثرت باران
و گفت یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی باران باز دارد دعا کن . سید عالم صلی الله علیه وسلم
تبسمی فرمود از جهة سرعت ملال بنی آدم و دستها برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم

علی الاکام

115

علی الاکام والظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر فی الحال ابر منکشف شد و در شهر مدینه آفتاب نمود
و در نواحی آن و کوه پایها . و باران می آمد چنانکه رود خانه بود در نزدیکی احد که آنرا وادی قناة می گفتند یکماه روان شد
تنبیه بدانکه از کتب معتبرهٔ احادیث بصریح معلوم نمیشود که این قصهٔ استسقا در اثناء خطبهٔ جمعه در کدام
سال واقع شده لیکن شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلایل النبوة بیهقی نقل کرده که اشارتی دارد
بآنکه قصهٔ مذکوره بعد مراجعت از تبوک بظهور پیوسته . و ایراد آن در وقایع سال ششم بر سبیل استطراد واقع شد
و بدانکه روایات متنوعهٔ متعدده در کیفیت دعاء استسقا ازان حضرت وارد گشته و این کتاب
گنجایش تفاصیل آنها ندارد . و تحقیق آنها از کتب مبسوط احادیث باید نمود والله اعلم . و در ذی قعده
این سال قصهٔ حدیبیه واقع شد . و سبب آن قضیه آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبهٔ معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانهٔ کعبه بدست خویش گرفت
و بعضی از یاران سر تراشیدند . و بعضی موی چیدند و آن سرور این خواب را با جماعت اصحاب چون
تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین سال بظهور خواهد آمد سید عالم صلی الله علیه وسلم
بکارسازی مشغول شد . و یاران را خبردار گردانید که بعمره میرویم ایشان نیز مستعد و آماده گشتند بر حضرت
غسل فرمود و دو جامه پوشید و بر شتر قصوی خویش سوار شد . و در روز دوشنبه اول ماه ذی قعده از مدینه
بیرون رفت . و عبد الله ام مکتوم را در مدینه بخلافت بگذاشت . و اکثر یاران رسول صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیر در غلاف و هفتاد شتر جهة هدی با خود ببرد
و شتر ابو جهل که در روز بدر بغنیمت گرفته بود دران میان بود و تعهد آنها را مفوض بناجیه بن جندب
اسلمی ساخت . و از یاران نیز هر که قدرت داشت هدی با خود ببرد . پس خواجهٔ کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نماز پیشین را در ذی الحلیفه گذارد انگاه فرمود تا شتران هدی را
حاضر ساختند و مجلل گردانیدند . و بعضی از آنها را خود اشعار و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه
بتقدیم رسانید و هر که از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد انگاه حضرت
احرام بعمره بست و تلبیه گفت باین دستور که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک

غزوهٔ حدیبیه

إنّ الحمدَ والنعمةَ لكَ والملكَ لا شريكَ لكَ • وجمهور اصحاب موافقت نموده از انجا احرام بستند
وبعضی در منزل جحفه محرم شدند • وحضرت ناجیه اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاد وخود از عقب روان شد
وعباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر وانصار طلیعه لشکر گردانید • ودران سفر هزار وچهارصد • وبروایتی
هزار وششصد • وبروایتی هزار وپانصد وبیست مرد بودند • واز ازواج مطهرات ام سلمه رضی الله عنها
همراه داشت چون خبر توجه آن سرور بمشرکان رسید در باب آنحضرت با یکدیگر مشوره کردند ورای
ایشان بران قرار گرفت که وی را از زیارت خانه کعبه منع کنند واز قبایل اطراف وجماعت احابیش
اعانت جسته آن قوم با ایشان اتفاق کردند پس ساز کاری نموده از مکه بیرون آمدند • ودر موضع بلدح
لشکرگاه زدند • وخالد بن الولید • وعکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر گذاشت • وسید
کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات از موضع ذو الحلیفه مردی را از قبیله خزاعه بشر بن سفیان
نام بمکه فرستاده بود تا اخبار قریش معلوم کند وآن سرور را اعلام نماید • وی بموجب فرموده بمکه رفته
واحوال قریش معلوم نموده وبازگشته بود • ودر نواحی عسفان بحضرت رسید واخبار قریش بعرض
رسانید آن سرور واقف شد که قریش در صدد آنند که وی را از زیارت خانه کعبه منع کنند • با اعیان صحابه
مشوره فرمود که مصلحت چیست که ما غیر بر اهل وعیال آن جماعت که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم
وغارت کنیم تا مردان ایشان را شکستی شود وبحکم حمایت قوم خود از قریش جدا شوند وما با ایشان محاربه
باسانی توانیم کرد • ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بقصد زیارت خانه بیرون آمده
وداعیه مقاتله با کسی نداشته بران عزیمت ثابت باش اگر قریش از زیارت خانه کعبه ترا منع کنند
آن زمان با ایشان مقاتله کنیم • حضرت رای صدیق را تصویب فرمود وگفت بروید بنام خداوند تعالی
وفرمود خالد بن الولید در غمیم نشسته شما از دست راست راه بروید تا ناگاه بر سر ایشان روید
وآنعسکر بدید بجانبی سوگند که خالد واقف نشد تا زمانی که غبار لشکر اسلام بدید در زمان فرار نموده
خبر بلشکر کفار رسانید • وپیغمبر صلی الله علیه وسلم میراند تا بثنیه مرار رسید شتر خاصه آن سرور بزانو
درآمد وهر چند زجر میکردند برنمیخاست مردمان میگفتند خلأت القصواء • واماند قصوا از رفتن





خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود قصوا را نماند واین امر عادت وخوی وی نیست
ولیکن خداوندی که فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد • بعد از ان فرمود بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست
که قریش امروز هیچ امر نخواهند که دران تعظیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم آنرا الحال شتر را زجر فرمود تا برخاست
واز راه منحرف شد • ودر اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی که دران چاه اندک آبی بود ومردم ازان چاه آ
ب بر میداشتند تا باندک فرصتی آب چاه تمام شد وشکایت از بی آبی نزد حضرت آوردند آن سرور تیری از کنانه
خویش بیرون آورده فرمود تا دران چاه فرو بردند راوی گوید بخدا سوگند که آب از چاه جوشیدن گرفت
ویاران همه سیراب بازگشتند وبثبوت پیوسته که در منزل حدیبیه اصحاب از بی آبی شکایت نمودند خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات دعا فرمود وباران از آسمان آمد ویاران سیراب گشتند • وبصحت
رسیده از زید بن خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه بودیم که شبی باران آمد صباح چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز
فارغ شد روی بیاران کرده فرمود هیچ میدانید که پروردگار شما چه گفت صحابه گفتند خدا ورسول او داناترند
فرمود قال الله تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی وکافر فاما من قال مطرنا بفضل الله وبرحمته فذلک مؤمن
بی کافر بالکواکب • واما من قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلک کافر بی مؤمن بالکواکب • آورده اند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در منزل حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش با نفری چند از قوم
خویش بیامد • وحال آنکه ایشان دوستان خالص وصاحبان سر رسول صلی الله علیه وسلم بودند بدیل با آن
سرور گفت قریش با اکثر قبایل اتفاق نموده بر سر آبهای حدیبیه فرود آمده اند ودر صدد منع تو اند
از درآمدن بمکه حضرت فرمود ما از برای جنگ با کسی نیامده ایم بلکه قصد عمره داریم وبدرستی که قریش
بسیار مایلند بجنگ واین معنی ایشان را ضرر خواهد رسانید • اگر خواهند مدتی با ایشان در میان کنیم که دران
مدت با یکدیگر جنگ نکنیم ومرا با سایر کفار بگذارند اگر من مغلوب شدم مدعای ایشان حاصل شد با
بی زحمت ایشان واگر من غالب گشتم اگر خواهند چون باقی مردم اطاعت من کنند • والا در مدت صلح
باری استراحت از حرب تحقق پذیرفته باشد • واگر چنانچه ازین امر که من با ایشان عرض میکنم ابا کنند وسرکشی
نمایند بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله نمایم در کار خود تا زمانی که کشته شوم

ومرا یقین که حق تعالی این خود را نصرت خواهد داد و اعادی خویش خواهد نمود. پس بدیل گفت همین ساعت من سخن
ترا به قریش رسانم و باز گشت نزد قوم و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید با شما بگویم سفهای
ایشان مثل عکرمة بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص گفتند هیچ حاجت نیست ما را بآنکه سخن وی را پیش ما نقل کنی
اما عقلا و اصحاب رای گفتند بیار تا چه شنیده بدین حکایت گذشته را با ایشان باز راند و گفت ای قوم قریش
شما تعجیل کنید بجنگ محمد و وی با شما داعیه جنگ ندارد و بزیارت خانه آمده است آنجماعت سخن وی را
باور نداشتند و گمان بردند که مراد او با حضرت در ساخته است چه وی از قبیله خزاعه بود و آن قبیله از قبل الایام
خواه در جاهلیت و خواه در اسلام هواخواه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند چنانچه سابقا اشارتی بآن متمشی گشت
و هر حال که در مکه واقع شدی ایشان حضرت را از آن اعلام نمودندی. پس عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت
ای گروه قریش شما بمثابه پدر من نیستید و من بجای فرزند شما گفتند بلی گفت مرا در شان خود متهم میدارید گفتند
نی و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت کرده بودند تذکار آن نمود. بعد از آن گفت بدانید و آگاه باشید که این مرد
یعنی محمد امری بغایت نیکو که در آن انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا و بگذارید مرا
تا نزد او روم و با او سخن گویم گفتند برو و عروه بملازمت حضرت آمد و با آن سرور سخن کردن آغاز کرد و
رسول صلی الله علیه و سلم آنچه با بدیل فرموده بود با وی نیز تقریر نمود عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر
استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچ شنیده که پیش از تو کسی از عرب اصل خویش را هلاک گردانیده
و مستاصل ساخته و اگر مغلوب گشتی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود. بدرستی که جماعت مردم
هر جایی می بینم که بر تو جمع شده اند و چون روز کار شود ترا تنها گذارند و بگریزند. ابوبکر صدیق رضی الله عنه
حاضر بود چون این سخن از عروه بشنید گفت امصص بظر اللات ما بگریزیم از وی و وی را تنها بگذاریم
عروه گفت کیست این گفتند ابوبکر است عروه گفت اما بوبکر والله که اگر نه آن بودی که ترا بر من
حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام بجواب تو مشغول میشدم و حال آنکه در زمان جاهلیت
عروه تحمل دیتی کرده بود و ابوبکر وی را در آن قضیه اعانتی نیکو نموده. و در روایتی آنکه ده شتر جوان بوی داده بود
القصه عروة بن مسعود مراجعت نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و نجاشی رسیده ام

والله



والله که ندیده ام هیچ پادشاهی را هرگز که یاران وی تعظیم و احترام وی بجا آرند چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام
او بجا می آرند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل باز راند و گفت امری که در آن امر
خیر و صلاح و رشد است بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند که لشکری دیدم که روی از شما نگردانند
تا جمله سر بنهند یا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی کنانه که وی را حلیس و در روایتی علقمه میگفتند و وی از رؤس احابیش
بود گفت مرا بگذارید تا نزد وی روم وی را دستوری دادند چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد
از قومیست که تعظیم بدن می نمایند شتران قربانی را برخیزانید تا به بیند پس یاران چنان کردند و لبیک
گویان استقبال نمودند آن مرد چون این حال مشاهده کرد گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت
خانه کعبه منع کنند. و در روایتی آنکه وی را رقتی پیدا شد و آب از چشمان وی روان گشت و گفت هلکت قریش
و رب الکعبه این قوم نیامده اند مگر جهة عمره گذاردن و باز آمد نزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را دیدم
که شتران قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند رای من آنست که ایشان را
از زیارت خانه منع نکنند گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی و این امور را نیکو نمیدانی حلیس بغضب
رفت و گفت ای گروه قریش والله که ما با شما موافقت ننموده ایم بر آنکه اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم آن
نماید منع کنیم بخدایی که نفس حلیس بید قدرت اوست که محمد را بگذارید که زیارت خانه نماید و الا من با تمام
احابیش از شما دور گردان میشوم. قریش حلیس را دلداری نموده تسکین دادند و گفتند بگذار ما را تا با وی بدلخواه
خود صلح کنیم. نقلست که قریش پنجاه سوار را فرستاده بودند که لشکر سید عالم را صلی الله علیه و سلم قیاس کنند
مسلمانان بایشان رسیدند و همه را گرفته نزد حضرت آوردند آن سرور با ایشان لطف نموده همه را بمکه
باز فرستاد. آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون در حدیبیه منزل گرفت اول کسی که بمکه فرستاد
خراش بن امیه کعبی بود تا ایشان را از داعیه حضرت خبردار گرداند قریش وی را گرفتند و خواستند که بقتل
آورند قومی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند. پس سید رسل صلی الله علیه و سلم عمر خطاب را
رضی الله عنه بخواند و فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را خبردار گردانید که ما داعیه جنگ نداریم
و بزیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که عداوت قریش با من

درجه مرتبه است و یقین میدانم که اگر بر من دست یابند زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی کسی نیست
در مکه که حمایت من تواند کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش بغایت عزیز است
پس حضرت عثمان را طلبید و بفرستاد بمکه که قریش را اخبار کند که وی داعیه مقاتله ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده
و امر فرمود عثمان را که با جماعتی مومنان که در مکه اند بگوید که فتح نزدیکست عثمان متوجه مکه شد در راه ابان بن سعید
بن العاص بوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان رضی الله عنه بمکه میرود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم برساند ویرا
در امان خویش گرفت تا زمان ادای رسالت و بر دابه خویش سوار گردانید و خود ردیف او شد تا بمکه در آمدند
عثمان رضی الله عنه با اشراف قریش ملاقات نموده پیغام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بدیشان رسانید و خواست
که مراجعت نماید او را گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد طواف خانه کعبه بجا آر گفت من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طواف خانه خواهم نمود. قریش ازین جهة از عثمان متهور گشتند و او را در مکه نگاه داشتند نگذاشتند که معاودت نماید
و چون عثمان دیرتر آمد مسلمانان گفتند خوش وقت عثمان که در مکه در آمد و طواف کعبه بی ما خواهد نمود
حضرت فرمود که گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و خبر بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که عثمان را
در مکه بقتل آوردند. و گویند شیطان در میان لشکر اسلام در آمد و آواز بر آورد که بدانید و آگاه باشید که اهل مکه عثمان را
بکشتند. حضرت از شنیدن آن خبر بسیار ملول شد و گفت ازینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد بکنم و در پای درخت
سمره که در آن موضع بود بنشست و اصحاب را طلبید و با ایشان بیعت نمود بر آنکه ثابت قدم باشند
و اگر جنگ واقع شود رو گردان نشوند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند زیرا که حق تعالی در سورة الفتح
مومنان را که این بیعت از ایشان صادر گشته بدین طریق یاد فرموده که لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ الآیة. و چون از مهم بیعت فارغ گشتند خبر آمد که عثمان را نکشته اند. و مرویست که خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود که عثمان غایب است و بمهم خدا و رسول رفته
و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند. پس اشارت بدست راست خود کرده فرمود این دست
عثمان و دست چپ خود را گفت این دست من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود
بیعت کرد. و منقولست که چون قریش از آن بیعت وقوف یافتند ترسی و رعبی در دل ایشان پیدا شد





سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلح افگن بهر نوع که مصلحت دانی. و آورده اند که بعد از آنکه حلیس
باز گشت و با قریش گفت این جماعت را از زیارت خانه منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص از قریش
دستوری خواسته بلشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن حفص است که می آید و وی
مردی فاجر است. و در روایتی آنکه فرمود وی مردی غادر است شما با وی سخن مگویید و خود متصدی سخن گفتن شد
با وی که درین اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش برسید آن سرور فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما پس سهیل گفت
ای محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال عمره نگذاری و سال دیگر قضا نمایی که بدین معنی رضا داری بیا تا صلح
نامه نویسیم درین باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نیکو باشد. و علی مرتضی را طلبید و فرمود که بنویس که
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ سهیل گفت والله که من رحمن را نمیدانم که چیست بنویس بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ چنانکه
پیش ازین می نوشتی مسلمانان گفتند ما نمی نویسیم که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ را پس حضرت فرمود ای علی بنویس
که بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ علی بموجب فرموده نبی نوشت که بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ بعد از آن فرمود بنویس که هٰذَا مَا قَاضَى
عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ علی آنرا نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم اگر دانستمی که تو رسول خدایی
از زیارت خانه کعبه منع نمی کردیمت بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود وَاللهِ إِنِّي لَرَسُولُ اللهِ وَإِنْ
كَذَّبْتُمُونِي و با علی گفت محو کن کلمه رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله علی مرتضی فرمود بخدا سوگند که
من هرگز وصف رسالت را محو نسازم. پس رسول صلی الله علیه وسلم کتاب را از وی بستد و کلمه رسول الله را
از آن صحیفه محو فرمود و بدست خود با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده بود بجای رسول الله نوشت که ابن عبد الله
ظاهر بعضی احادیث صحیح دلالت برین میکند که حضرت بدست مبارک خویش محو وصف رسالت فرمود
از صلح نامه و علی بجای آن نوشت که محمد بن عبد الله. و طایفه از علما ترجیح این روایت کرده میگویند روایت اولی
مخالفت با ظاهر آیه کریمه وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ
الْمُبْطِلُونَ. و جمعی دیگر تمسک بظاهر روایت اول جسته میگویند آن سرور بدست خویش نوشت
و جواب از آیه میگویند این قصه منافی آن نیست بلکه از مفهوم قرآن بیرون می توان آورد این معنی را زیرا که
در آیه قید کرده نفی کتابت بزمانی پیش از نزول قرآن و بعد از آنکه امیت وی مقرر و محقق شد و معجزه او بان

بضرورت و این شعر از شک و ریب و در آن امر هیچ مانعی نیست از آنکه صنعت کتابت آنحضرت را
حاصل شده باشد تا این سخن دیگر معجزه دیگر بود · و احادیث وارد گشته که مذهب این جمع را تقویت مینماید
از آن جمله یکی آنکه ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق عون بن عبد الله روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از دنیا نرفت تا زمانی که نوشت و خواند و مذهب طایفه اولی اقرب بصواب والله اعلم به · و بعضی از اهل
سیر آورده اند که بعد از آنکه در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله نوشته شد حضرت روی مبارک را
بسوی علی بن ابی طالب آورده گفت یا علی ترا نیز مثل این واقعه بحسب ضرورت روی خواهد نمود و آن سخن
اشارت بود بآنکه در ایام صفین میان امیر و حاکم شام صلح نامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتاب مصالحه
امیر المؤمنین علی است حاکم شام گفت امیر المؤمنین منویس که اگر او را امیر المؤمنین شناختمی با وی مقاتله نکردمی
و متابعت او نمودمی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس که علی بن ابی طالب · القصه در روز صلح حدیبیه هر شرطی
که سهیل میکرد حضرت قبول میفرمود و علی می نوشت · و حاصل مضمون صلح نامه آن بود که ده سال میان مسلمانان
و کفار قریش محاربه نباشد و ببلاد یکدیگر آیند و روند و بنفوس و اموال یکدیگر درین مدت در آشکار و نهان
تعرض ننمایند و هر که خواهد از کفار که بعهد محمد درآید هیچ آفریده از قریش مزاحم او نشود و هر که خواهد که بعهد قریش
درآید هیچکس از مسلمانان مزاحم وی نشود و حلیفان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند و مسلمانان امسال
زیارت خانه کعبه را ترک نموده سال آینده قضا کنند بشرط آنکه سه روز بیش در مکه نباشند و سلاح ایشان در غلاف
باشد که بانجا درروند · و هر کس که از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را با ایشان باز فرستند · و اگر چه مسلمان
باشد و هر که از اهل اسلام نزد قریش رود ایشان او را باز نفرستند مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند
سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد · و در روایتی آنکه چون سهیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود
همچنین باشد · عمر گفت یا رسول الله باین سخن راضی میشوی آن سرور تبسمی فرمود و گفت هر که از ایشان
نزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خداوند تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند · و هر که از ما اعراض کند و بسوی
مشرکان رود ما را با او هیچ کار نیست بلکه دوری و مباعدت کفار سزاوارست · و در اثنای این گفت و شنید
ابوجندل پسر سهیل رسید و حال آنکه [illegible] شد · و پدر او را مقید و محبوس ساخته بود و در آن روز فرصت



یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را در میان لشکر اسلام انداخت سهیل گفت این اول امریست که صلح بآن واقع شده
و باید که این باز گردانی حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس با تو صلح نکنیم هرگز بر هیچ امری
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که یکی از برای خاطر من مستثنی ساز و بمن گذار · سهیل گفت نمیگذارم هر چند حضرت
التماس می نمود سهیل قبول نمیکرد پس فرمود که وی را تعذیب و ایذا مکن مکرز بن حفص ضمان امان وی شد · ابوجندل
گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مسلمان آمده ام نمیدانید که بمن چه رسیده و حال آنکه وی را
بواسطه اسلام عذابهای بلیغ نموده بودند · خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرمود
ای ابوجندل صبر کن و طلب ثواب نمای از حق تعالی زیرا که ما غدر نمیکنیم و بدرستی که خداوند تعالی ترا فرجی و مخرجی
روزی گرداند · عمر خطاب رضی الله عنه از جای خویش برجست و با ابوجندل میرفت و میگفت صبر کن
ایشان مشرکانند و خون ایشان چون خون سگ است و قبضه شمشیر خود را از پیش او میداشت و او را بسبیل
کنایه تحریض میکرد بر آنکه پدر را بکشد و آن صلح درهم نوردد · چنانچه از عمر منقولست که گفت امیدوار بودم
و توقع آن داشتم که ابوجندل شمشیر از من بگیرد و گردن پدر را بزند لیکن وی بکشتن پدر خویش بخیلی نمود
و در روایتی آنکه ابوجندل گفت ای عمر تو چرا نمیکشی سهیل را عمر جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم ما را از قتل وی
نهی فرموده · ابوجندل گفت تو احق نیستی بطاعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از من · پس سهیل برخواست و شاخی
از شاخهای سمره باز کرد · و بر روی ابوجندل زد چنانکه مسلمانان را دل بروی بدرد آمد و در گریه افتادند
حضرت فرمود ابوجندل را به پدر باز دهید که اگر حق تعالی از وی صدق و اخلاص داند از ایشان خلاص گرداند
نقلست که مسلمانان از آن صلح بسیار ملول و محزون می بودند چه مدعای ایشان آن بود که خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
راست شود و هم در آن سال بخانه کعبه روند و عمره بگذارند و فتح مکه واقع شود و در حدیث از عمر خطاب
رضی الله عنه که گفت در آن روز امری عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با آنحضرت مراجعتی که هرگز مثل
آن نکرده بودم · و در روایتی آنکه گفت رفتم نزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفتم که تو پیغمبر بر حق نیستی فرمود بلی هستم
گفتم ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند · و مقتولان ایشان در
دوزخ فرمود بلی گفتم پس بچه سبب ما این منقصت و مذلت قبول میکنیم و باین طریقه صلح میکنیم و باز میگردیم

حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستادهٔ خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت • و در روایتی آنکه فرمود
من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او یاری کنندهٔ منست و این روایت مشعرست بآنکه آن صلح بوحی واقع شده
از آنحضرت نه برای اجتهاد • عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که ما زود باشد که بزیارت خانهٔ کعبه رویم و طواف بجا آریم
فرمود آری ولیکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نی فرمود غم مخور که تو بزیارت خانه خواهی رفت و طواف
خانه خواهی کرد • عمر گوید بهمان ملول و محزون از مجلس آن سرور برخواستم و بنزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتم
و آن حکایات که بعرض حضرت رسانیده بودم باوی گفتم و همان جواب که رسول صلی الله علیه و سلم گفته بود از ابوبکر
شنیدم • و در روایتی آنکه صدیق گفت ای عمر برو دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستادهٔ خداست
و هر چه کند بوحی کند و مصلحت در آن باشد • منقولست از عمر که گفت بسیار اعمال صالح از نماز و روزه و تصدق
و اعتاق نمودم جهه کفارت آن جرأت که از من صادر شده بود • القصه چون کتابت صلح نامه بآخر رسید
گواهی جمعی از اعیان صحابه بران نوشتند مثل صدیق • و فاروق • و عبد الرحمن عوف • و سعد بن ابی وقاص
و ابو عبیدة بن الجراح • و محمد بن مسلمه • و خط بعضی از مشرکان نیز دران صلح نامه ثبت شد • مثل حویطب
بن عبد العزی و مکرز بن حفص • و بصحت رسیده که چون از مهم کتابت صلح نامه فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با یاران فرمود برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سر تراشید • راوی گوید بخدا سوگند که هیچ کس بجواب
تا بحدی که سه نوبت باین معنی امر فرمود و هیچکدام ممتثل نشدند آن سرور بنزد ام سلمه درآمد و کیفیت واقعه را
باوی بگفت و از یاران شکایت نمود • ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار
زیرا که امری عظیم بر یاران تو واقع شده مرحمتی که قریش گشتند درین صلح قبول نمودی • و حال آنکه ایشان دل بر فتح
مکه نهاده بودند • و اکنون فتح ناکرده بازمی باید گشت اگر خاطر مبارکت میخواهد که یاران باین امر قیام نمایند
بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا هدایای خویش را قربان سازی و سرتراش طلبی تا سر ترا بتراشد که چون چنین
کنی یاران نیز از متابعت هیچ چاره نخواهد ماند • حضرت از خیمهٔ ام سلمه بیرون آمد و چنانکه وی گفته بود
با هیچکس تکلم نفرمود و شتران هدی خویش را قربان نمود و سرتراش را طلب کرده سر مبارک بتراشید
و گویند آنکه در آن روز سر آن سرور تراشید خراش بن امیة بن فضل خزاعی بود و اصحاب چون دیدند



که سید عالم صلی الله علیه و سلم نحر و حلق فرمود برخواستند و ایشان نیز به نحر و حلق شروع نمودند • بعضی سر تراشیدند
و بعضی موی چیدند • ولیکن بسیار ملول و محزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم هلاک گردند • و در روایتی
آنکه نزدیک بود که از غایت غم یکدیگر را بکشند • و بصحت پیوسته که سید کاینات علیه افضل الصلوات
و التسلیمات دران روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند و المقصرین یا رسول الله فرمود اللهم
اغفر للمحلقین گفتند و المقصرین فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند و المقصرین در بار سیم یا چهارم
فرمود که و المقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه بود که مکرر دعا فرمودی مر کسانی را که سر تراشیدند
و آنها را که موی چیدند یکبار بیش دعا نکردی فرمود برای آنکه محلقان شک نیاوردند • نقلست که در حدیبیه
شتر ابو جهل از میان شتران هدی گریخته بمکه رفت و در سرای وی درآمد ساربانان رسول صلی الله علیه و سلم
از عقب شتر رسیدند • سفهای قریش خواستند که باز ندهند • سهیل بن عمرو که سبب و مرتب صلح بود
ایشان را منع نموده گفت اگر میخواهید صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول کند بفرستید و این شتر را
نگاه دارید و الا تعرض منمایید بموجب فرموده سهیل عمل نموده صد شتر را بر حضرت عرض کردند فرمود
اگر جهت هدی مسمی نگشته بودی آن صد شتر را قبول میکردم و این یک را میدادم • پس آن شتر را نیز نحر کردند
و گوشت شتران قربانی را بر فقرا و مساکین که در حدیبیه بودند قسمت فرمودند • و مسلمانان از گوشت
قربانی خود تناول نمودند • و در روایتی آنکه حضرت بیست شتر را بدست ناجیه بمکه فرستاد تا در مروه کشتند
و بر مساکین آنجا بخش کردند • و گویند شتر ابو جهل از اغلا بود • و در کتب احادیث بثبوت پیوسته که
مقصود آن سرور از ادخال شتر ابو جهل در جملهٔ هدی آن بود که دل کفار بدان سبب شکسته گردد • آورده اند
که چون مهم نحر و حلق و تقصیر باتمام رسید خداوند تعالی بادی تند بفرستاد تا موهای مسلمانان را برداشته
بزمین حرم مکه برده در آنجا منتشر گردانید • و در بعضی از کتب سیر مرویست که حضرت چون سر را
بتراشید موی مطهر خود بر درخت سمره که قریب بوی بود انداخت مردمان چون دیدند موهای
آنحضرت را به سبیل تبرک از یکدیگر می ربودند • ام عماره رضی الله عنها گوید من بسیار سعی نمودم
تا چند تار از آن موی بدست آوردم و نزد من بود و از برای مرضی می شستم و غساله آنرا بایشان می دادم

وشفاعی نیستند و گویند حضرت هنوز در منزل حدیبیه بود که جماعتی از زنان مؤمنه از مکه هجرت نموده بملازمت
سید المرسلین علیه افضل الصلوات للمصلین آمدند و از انجمله ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود و کفار خواستند
که او را باز ستانند و بمکه برند جبرئیل آمد و فرمان آورد که زنان مؤمنه را بکافران نفرستند و بحرمت شرف اسلام
هیچ زن مؤمنه مهاجره در نکاح کافر نباشد و هیچ مرد مؤمن زن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد و آیه کریمه
یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن
مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار تا آخر آیه بر پیغمبر خواند و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند و از انجمله عمر خطاب رضی الله عنه در آن روز دو زن
مشرکه در نکاح داشت هر دو را طلاق داد و اهل سیر آورده اند که قریب بیست روز در حدیبیه توقف واقع شده
و نعت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها در راه در منزل ضجنان
نزول سوره فتح در مراجعت از حدیبیه
عمر خطاب رضی الله عنه با حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة والسلام همراه شد و از وی سؤال
چیزی پرسید و هیچ جواب نشنید و مرویست از عمر رضی الله عنه که گفت با خود خطاب کردم که ثکلتک
امک الحاح و مبالغه نمودی سه بار در رسول صلی الله علیه وسلم جواب تو نداد پس شتر خود را تیز راندم
و پیش پیش لشکر میرفتم و ترسان می بودم که مبادا در شان من قرآن نازل شود بعد از لحظه شنیدم که شخصی
زیاد میکرد و مرا میخواند که ترا رسول خدا میطلبد آن ترس من زیاده شد پس نزد آن سرور رفتم و سلام کردم
جوابم داد و گفت با من سخن کردی و جواب ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب بر من سوره نازل شده
که دوستر میدارم از آنچه آفتاب بران طالع میشود بعد از آن سوره کریمه انا فتحنا بخواند و یاران تهنیه گفت
و اصحاب نیز مبارک باد گفتند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است و آنچه در بعضی
از اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که افتح هو فرمود نعم موید سخن این بعض است
و صلح حدیبیه را فتح خواند زیرا که مقدمه فتح بسیار بود و بواسطه این صلح جمعی از مؤمنان که در مکه بودند ایمان
خود را مخفی میداشتند سرکار شدند و مسلمانان با کفار بسبیل مجاوره بر اسلام مناظره می نمودند و قرآن
بریشان میخواندند و بآن سبب بسیاری از کفار با سلام در آمدند چنانچه در بعضی از کتب هست

کودران



کودران دو سال که صلح میان ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند که موازی بود با آنکه قبل از صلح با سلام در آمده
بودند و جمعی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که حق تعالی وعده فرموده پیغمبر خویش را
و بدانجهت بصیغه ماضی موعود شده که اخبار خداوند تعالی در تحقق بمنزله کاین و موجود است والله اعلم آورده اند
که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن سفر بمدینه مراجعت نمود ابو بصیر عتبه بن اسید بن جاریه ثقفی مسلمان
گشته از مکه گریخته نزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب وی فرستادند و آن سرور بنا بر عهدی که کرده
بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند و باوی گفت ای ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده اند چنانچه میدانی
و ما عذر نمیکنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز میفرستی تا از دین بگردانند و تعذیب کنند
مرا از برای دین فرمود صبر کن و طالب ثواب باش که حق تعالی ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت
پس ابو بصیر باتفاق آن دو مرد براه مکه روان شدند و چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند دو شب آنجا منزل ساختند
ابو بصیر در مسجد در آمد و دو رکعتی بگذارد بعد از آن نشست و طعام چاشت تناول میکرد و آن دو مرد را
طلبید ایشان نیز مقداری از طعام همراه داشتند سفره زاد خود را پیش وی بردند و با هم مواکله نمودند
پس ابو بصیر با یکی از آن دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب می بینم آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون
آورد گفت آری شمشیری بغایت خوب است و بارها آن را تجربه کرده ام و کارها فرموده ابو بصیر گفت
بنمای بمن تا آن را به بینم آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر داد فی الحال آن شمشیر را بروی زد و بدوزخش فرستاد
آن مرد دیگر چون آن صورت مشاهده کرد بگریخت تا بمدینه آمد و هیچ جا نایستاد تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم
رفت آن سرور ویرا چون از دور دید فرمود بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون نزدیک حضرت رسید
گفت یارم را کشتند و من نیز در محل قتلم پس ابو بصیر از عقب وی در آمد و گفت یا رسول الله تو بعهد خویش
وفا نمودی و مرا بایشان باز گردانیدی حق تعالی خلاصی داد مرا از ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ویل امه
مسعر حرب لو کان له احد یعنی وی عجب فروزنده آتش جنگست اگر ویرا کسی بودی که اعانت کند و مدد
کاری نماید و درین سخن ایمایی بود ابو بصیر را بفرار و رمزی بود مر آن مؤمنان را که در مکه بودند تا آنکه بوی لاحق
شوند ابو بصیر چون این سخن از آن حضرت شنید دانست که ویرا بقریش باز خواهند فرستاد از مسجد بیرون

آمد و روی بگریز نهاد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود چون بتجارت شام میرفتند
ابوجندل پسر سهیل بن عمرو چون این خبر بشنید وی نیز از پدر خود فرار نموده بابوبصیر ملحق شد و بعد از آن از اهل مکه
هر که مسلمان میگشت بایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند و در روایتی آنکه هفتاد و در روایتی آنکه به سیصد مرد رسیدند
و هر کاروان قریش که بطرف شام میرفتند سر راه بریشان میگرفتند و اهل قافله را می کشتند و اموال ایشان می بردند
چنانچه قریش ازین معنی بتنگ آمده ابوسفیان بن حرب را بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند و سوگند بخدا
و صله رحم دادند که این جماعت را بنزد خود طلب کن که ما این یک شرط را برانداختیم بعد ازین هر کس از ما که نزد محمد
رود در امان باشد و ما را با وی هیچ کاری نبود و خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرستاد
و ایشان را بمدینه طلبید و در روایتی آنکه مکتوبی بابوبصیر نوشت که با جماعت خویش بمدینه توجه نمای چون مکتوب
حضرت نبوی رسید وی در حالت نزع بود نامهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بدست گرفته جان بحق تسلیم نمود
ابوجندل غسل و تجهیز و تکفین وی بجا آورده او را دفن کرده نزدیکی قبر وی مسجدی ساخت و با سایر یاران
بمدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت بران میکند که آیهٔ وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ
عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُم الآیه درین قصهٔ ابوبصیر نازل شده والله اعلم و درین سال بقول اظهر
نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف واقع شد و جمعی بر آنند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شده
و حضرت استاد و مخدوم سیدم قدس سره در کتاب درج الدرر جمع بین القولین باین طریق نموده اند
که ارسال رسل در سال ششم بوده و وصول رسل بمرسل الیهم در سال هفتم تحقق نموده و فقیر حقیر میگوید احتمال
دارد که ارادهٔ ارسال در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال بعضی ازین رسل را در آخر
سال ششم و ارسال بعضی دیگر در اول سال هفتم بوده و این معنی سبب اختلاف علما گشته باشد
والله اعلم و در احادیث صحیح ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و سلم خواست تا به پادشاهان
عجم نامه نویسد و ایشان را دعوت باسلام کند بعرض حضرت رسانیدند که ایشان نامه که مهر ندارد
نمی خوانند امر فرمود تا انگشتری از طلا جهت آن سرور بساختند و از صحابه هر کرا قدرت بود اقتدا نموده جهت خود
انگشتری از طلا ساخت و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم آن انگشتری در دست کرد یاران نیز چنان کردند



روز دیگر جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام رسانید که پوشیدن طلا بر مردان امت تو حرام است فی الحال آنحضرت انگشتری را
از دست بیرون کرده بینداخت و یاران نیز انگشترهای خود بمتابعت وی بینداختند بعد از آن فرمود
تا انگشتری از نقره برای وی بساختند که حلقه و نگین وی هم از نقره بود و بفرمود تا محمد رسول الله بر آنجا نقش کردند
بر سه سطر سطر اول کلمهٔ الله و دوم رسول و سیم محمد و نهی فرمود از آنکه دیگری آنرا بر انگشتری خود نقش کند
پس یاران نیز موافقت نموده برای خویش انگشترهای نقره بساختند آنگاه کاتبان را طلبید تا بشش نامه نوشتند
بشش پادشاه و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه و هرقل عظیم روم و کسری
حاکم مداین و مقوقس پادشاه اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی والی دمشق و هوذة بن علی
حنفی پیشوای یمامه و شش کس از یاران را اختیار فرمود و هر یکی را مکتوبی داده بنزد یک ازین حکام فرستاد
پس عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی و دحیه بن خلیفه کلبی را و عبدالله حذافهٔ سهمی را بکسری و حاطب
بن ابی بلتعهٔ لخمی را بمقوقس و شجاع بن وهب اسدی را بحارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو
عامری را بهوذه حنفی فرستاد آورده اند که چون رسولان روان شدند بامداد کردند هر یک بزبان
قومی که حضرت وی را بآن فرستاده بود سخن میگفت معجزة لرسولنا صلی الله علیه و سلم اما عمرو بن امیه ضمری
متوجه حبشه شد و مکتوب حضرت بنجاشی رسانید آن پادشاه ارجمند و آن ملک سعادتمند نامهٔ پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم احترام نموده از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین تواضع نشست و نامه را بتعظیم
تمام گرفته ببوسید و بر چشمان خویش نهاد و بفرمود تا مکتوب آن سرور را بخواندند و حاصل مضمون مکتوب
وی باین مراجع بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بنجاشی ملک حبشه بدرستی
که من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه بر حق و بی نیاز مطلق و پاک از جمیع نقایص و عیوب
و سالم از کل آفات و لغوب و مصدق پیغمبران خویش بآیات و معجزات و امان دهندهٔ بندگان خود
از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و دانا است
و گواهی میدهم که عیسی روح الله است و کلمهٔ ویست که القا نموده و آن کلمه را بمریم بتول طیبه حصینه و بآن
سبب وی بعیسی آبستن گشته پس آفریده است خداوند تعالی عیسی را از روح خود و در دمیده در وی همچنان

هرقل
ص

مکتوب نجاشی

که آفریده آدم را بید قدرت ولطف خود و بدرستی که من ترا میخوانم بخدای تعالی وتحقیق که پیشتر نیز دو فرستاده
بودم پسر عم خود را جعفر و مسلمانان که با وی بودند پس باید که تکبر وتجبر بگذاری و نصیحت مرا در معرض قبول آری
والسلام علی من اتبع الهدی فی الحال نجاشی بی تحاشی کلمه رسالت بر زبان راند واعتراف برسالت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم نمود وگفت اگر من توانستمی که بملازمت وی رفتمی بدین دولت خود را مشرف میساختم
و جواب نامه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله نوشته میشود
سلام ورحمت وبرکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا آن خداوندی که هیچ الهی سزاوار الوهیت نیست
غیر از وی و راه نماینده منست باسلام اما بعد بتحقیق که نامه شریف تو بمن رسید وآنچه یاد کرده بودی
در باب عیسی برب آسمان و زمین که مسیح عیسی زیاده بران نیست وتحقیق که ما دانسته بودیم حقیقت شریعتی را
که بما آورده و پسر عم تو یعنی جعفر واصحاب او را گرامی داشتیم و گواهی میدهیم که تو رسول خدایی و راست گوی و پیغمبری
و کتب سابقه تصدیق تو نموده اند و من بیعت با تو کرده ام و بیعت با پسر عم تو نموده ام و اسلمت علی یدیه
لله رب العالمین و فرستادم بخدمت تو پسر خود را اری بن اصحمه واگر فرمایی یا رسول الله خود نیز
بخدمت آیم و گواهی میدهم که هرچه تو میگویی حق و صدق است والسلام علیک یا رسول الله و گویند
پسر خود را با شصت کس از راه دریا بملازمت حضرت فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند
و منقولست که سید رسل صلی الله علیه وسلم مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود مضمون آن نامه آنکه ام حبیبه دختر ابو
سفیان که از مهاجرات حبشه است برای وی بخواهد و بمدینه روانه دارد و جماعت مهاجران حبشه را نیز
بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از برای آن سرور خطبه کرد وی آن خطبه را قبول نموده خالد بن سعید بن العاص را
وکیل خویش ساخت تا وی را بزنی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم داد و نجاشی مهر وی را چهارصد مثقال طلا کردانید
و مهاجران حبشه را کارسازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روان کرد و آورده اند که نجاشی
حقه از عاج طلبید و مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دران حقه مضبوط ساخت وگفت همیشه در میان
اهل حبشه خیر و برکت بود مادام که این مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده
که نامه آنحضرت در دست پادشاهان حبشه اکنون باقیست و تعظیم واحترام آن بجای آرند

واما دحیه



و اما دحیه کلبی مکتوب آن سرور را گرفته متوجه بصری شد زیرا که حضرت فرموده بود که نامه هرقل را ببزرگ
بصری رسان تا کسی با تو همراه کند و بهرقل رساند و چون دحیه ببصری رسید عظیم بصری در حمص بود
و هرقل که از بیت المقدس رفته بود بزیارت چه وی نذری داشت که چون حق تعالی او را
بر فارسیان غالب گرداند وی از قسطنطنیه پای برهنه به بیت المقدس رود و نماز در آنجا بگذارد پس در راه
بساطها انداختند و ریاحین بر روی آن بساط کردند و بر روی ریاحین میرفت تا به بیت المقدس رسید
و به نذر خویش وفا نمود و در آن ایام که در بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشست با هیئتی منکر
و شکلی مکدر و پریشان بعضی از ارکان مملکت و خواص و ندمای دولت از وی پرسیدند که ما آثار ملالت
در جبین تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست و حال آنکه وی منجمی نیکو بود و از آثار اجرام علوی احوال اجسام
سفلی بنابر قواعد نجومیه استخراج میکرد و چون موجب ملالت از وی استفسار نمودند گفت امشب در نجوم
نظر میکردم بر من چنین ظاهر شد که ملک جماعتی که طریق ختنه کردن بجای آرند ظاهر شده و زود باشد
که آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع گردد و بر اهل این بلاد استیلا نمایند پرسیدند که اهل این عصر
کدام طایفه بسنت ختان قیام مینمایند گفتند هیچ قوم ختنه نمیکنند الا یهود بجهة این امر ملول و محزون مباش
و بحکام شهرهای ممالک خود بنویس تا هر که از یهود در آنجا باشد بقتل آرند و ایشان درین اندیشه بودند
مردی از پیش حاکم بصری حارث بن ابی شمر آمد و شخصی از عرب با خود همراه آورد که خبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
داشت هرقل چون از آن شخص عربی احوال پرسید گفت در میان ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند
و مردم را بدین خویش دعوت مینماید جماعتی از مردم وی را تصدیق نموده متابعت میکنند و طایفه
دیگر او را تکذیب نموده مخالفت و عداوت می ورزند و میان ایشان حرب و قتل واقع شد چون
ایشان باین حال گذاشتم هرقل گفت او را بگویید برید و ببینید که ختنه کرده است یا نی احتیاط کردند
ختنه کرده بود و هرقل از وی پرسید که عرب ختنه میکنند گفت آری آنگاه گفت آنچه من دیده ام ملک
این جماعت است که ظاهر شده و آورده اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی
که نام او عدی بن حاتم بود همراه دحیه گردانیده نزد وی فرستاد و چون دحیه بدربارگاه هرقل رسید

یکی از ندمای وی با دحیه گفت چون ملک را به بینی سجده کن والا نامهٔ ترا قبول نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز غیر خدا را
سجده نکنم دحیه را بمجلس هرقل در آوردند نامه را بدست او داد عنوان نامه عربی بود ترجمانی طلب کرد تا مکتوب را
بر وی خواند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شد این نامه بهرقل عظیم روم سلام
بر آنکس باد که پی روی راه راست نماید اما بعد بدرستی که من میخوانم ترا بکلمهٔ اسلام یعنی بگفتن کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله مسلمان شو تا بسلامت باشی یعنی از نکال دینی و وبال عقبی مسلمان شو تا خدای تعالی ترا دو مزد
بدهد و اگر اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که گناه مزارعان و رعایای تو بر تو خواهد بود و آخر
این نامه باین آیه ختم نموده که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله
ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
و تعجب رسیده که چون هرقل مضمون مکتوب آن سرور را معلوم کرد گفت بجویید که درین دیار از قوم این
پیغمبر هیچکس باشد تا از آنکس حال وی استعلام نمایم و از ابن عباس رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت ابو سفیان
مرا اخبار نمود که من در آن ولا با جمعی از قریش در غزه که متجر ماست بشام تجارت رفته بودم شخصی از
نزد هرقل بطلب ما آمد و ما را به بیت المقدس برد و در وقتی که وی بر تخت سلطنت نشسته و تاج ملکوت
بر سر نهاده بود و اشراف و علماء روم و ندما و قسیسان و رهبانان همه حاضر بودند ما را بمجلس وی در آوردند
پس هرقل ترجمانی طلب کرد و گفت بپرس از ایشان که کدام یک از شما نزدیکتر باید باین مرد که دعوی پیغمبری میکند
ابو سفیان گفت من با وی اقربم ازین قوم از روی نسب پرسید که چه نوع قرابت میان تو و او گفتم وی پسر عم
منست پس هرقل گفت وی را نزدیک من آرید و یاران وی را در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی
گوید بدان وی از روی شرم نظارند و تکذیبش کنند آنگاه با ترجمان گفت بگو با این جماعت که من از ابو سفیان
چیزی چند از احوال این مرد می پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمایید ابو سفیان گوید بخدا سوگند که اگر
حیا نداشتمی از آنکه از من بدروغ نقل کنند هر آینه بر وی دروغ می بستم پس هرقل چند سوال کرد اول آنکه نسب
وی در میان شما چگونه است گفتم او در میان ما صاحب نسب عظیم و شریف است دوم آنکه هیچکس پیش
از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی کرده بوده گفتم نی سیم آنکه هیچکس از پدران وی پادشاه بوده اند

گفتم نه



گفتم نی چهارم آنکه اشراف و اقویاء مردم پی روی وی میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران
پنجم آنکه متابعان وی روز بروز زیاده میگردند یا کم گفتم زیاده می شوند ششم آنکه هیچکس از دین وی مرتد میشود
از جهت مکروه داشتن دین وی و ناراضی بودن از آن گفتم نی هفتم آنکه بدروغ داشتن متهم می داشته اید
پیش از آنکه این دعوی کند گفتم نی هشتم آنکه غدر میکند یعنی عهد را می شکند یا نی گفتم نی و حالا آنکه میان ما
و او صلحی واقع شده و عهد و پیمانی در میان آمده نمیدانیم که وفا خواهد نمود بدان یا نی ابو سفیان گوید نتوانستم
که در میان این سخنان چیزی که بوی منقصتی از آن آید درگنجانم الا درین سخن و بخدا سوگند که هرقل هیچ التفاتی بآن
نکرد نهم آنکه مقاتله میان شما و او واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه بوده گفتم میان ما و او کار بنوبت بوده
گاهی وی بر ما غالب شده یعنی در بدر و گاهی ما بر وی غالب شده ایم یعنی در احد دهم آنکه بچه چیز امر میکند
شما را گفتم میگوید بپرستید خدای بی همتا را و هیچ چیز را با او شریک مگردانید و ترک آنچه پدران شما
گفته اند نمایید و ما را بنماز و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس هرقل بترجمان گفت با او بگوی که از تو
پرسیدم که نسب وی چونست گفتی که وی در میان ما صاحب نسب عظیم و شریف است و انبیا و رسل
چنین باشند که مبعوث شوند در میان انسب قوم تا هیچکس را از متابعت ایشان ننگ و عاری نبود
و پرسیدم که پیش از وی از قریش کسی این دعوی کرده گفتی نی اگر چنانکه کسی از قوم وی این دعوی کرده بودی
میگفتم مردیست که تقلید سخنی میکند که پیش از وی گفته اند و پرسیدم که هیچکس از پدران او پادشاه
بوده اند گفتی نی اگر از پدران او کسی پادشاه بودی میگفتم مردیست که ملک پدر خویش میطلبد و پرسیدم
که اشراف و اقویا پی روی او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتی که ضعیفان و فقیران و ایشان متابعان انبیا باشند
و پرسیدم که متابعان وی زیاده میگردند یا نی گفتی که زیاده میشوند و همچنین بود کار ایمان تا کمال گیرد
و پرسیدم که هیچکس از دین وی برگشته از جهت کراهت مر دین وی را گفتی نی و همچنین است ایمان گاهی که حلاوت
آن در دلها در آید و پرسیدم که بدروغ متهم بوده در میان شما گفتی نی پس دانستم که چنین نخواهد بود که وی
دروغ را بر مردم بگذارد و بر الله تعالی دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی نی و پیغمبران چنین باشند
که غدر نکنند چه هر کرا طالب حظ دنیا بود از غدر باک نداشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا نیستند

و پرسیدم که مقاتله در میان شما و او چگونه است گفتم که گاهی او بر ما غالب میشود و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم و حال انبیا چنین بود
که گاهی مبتلا کردند بغلبهٔ دشمن اما عاقبة الامر دولت و نصرت ایشان را بود · و پرسیدم که بچه چیز امر میکند شما را
گفتم بعبادت خداوند تعالی و بآنکه چیزی شریک وی نسازید و بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم
و اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ پیغمبران است · و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد
زود بود که وی مالک این دیار ما گردد و مملکت ما را در تحت تصرف خویش در آورد و بتحقیق که میدانستم که پیغمبری
این چنین مبعوث خواهد شد ولیکن گمان من این بود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی میرسم هر آینه سعی میکردم
و خود را بملازمت او میرسانیدم · و اگر نزد او بودمی غایت بندگی و خدمت بجای آوردمی و پاهای او را بشستمی · و در روایتی
از ابو سفیان آنکه گفتم ای ملک اگر رخصت باشد یکی از محالات و گزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود
هرقل گفت کدام است گفتم او میگوید در یک شب از زمین که به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم
ابو سفیان گوید چون این سخن گفتم یکی از خادمان بیت المقدس نزد وی ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را
دانستم و از علاماتی که آن شب مشاهده کردم آنکه ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درهای بیت
المقدس را می‌بستیم در آن شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل مسجد را جمع کردیم بر تحریک آن در قادر نشدند
همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدیم · ابو سفیان گوید هرقل امر نمود
تا نامهٔ رسول را صلی الله علیه و سلم که بر دست دحیه فرستاده بود آوردند و خواندند · و چون از قرائت
فارغ گشتند دیدم که عرق از جبین وی میریخت از هیبت آن نامه فریاد و فغانی در مجلس وی افتاد و ما را از آنجا
بیرون بردند · پس من با یاران خویش گفتم لقد أمر أمر ابن ابی کبشة انه یخافه ملک بنی الاصفر یعنی بتحقیق که بزرگ
شد کار پسر ابو کبشه بدرستی که از وی میترسد بادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر · پس از آن روز باز مرا یقین شد که زود
باشد که وی غالب گردد و کار او رونق و ظهور تمام پیدا کند تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد
و در روایتی آنکه هرقل چون مکتوب حضرت بخواند بخلوت با دحیه گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل
و نبی مکلف و اوست که ما منتظر ویم و در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ایم · و من میترسم
از آنکه رومیان قصد هلاک من کنند ورنه متابعت او میکردم پس برو بشهر رومیه که در آنجا مردیست ضغاطر

نام



نام و حال آنکه او مردی بزرگ و دانشمند نصاری و در علم نظیر هرقل بود · و وی را از این حال اعلام کن · و در روایتی آنکه هرقل
در آن باب مکتوبی بوی نوشت و با دحیه گفت ضغاطر در روم اعلم از من و بسخن او بیشتر اعتقاد دارند
ببین تا وی چه میگوید · پس دحیه کلبی بشهر رومیه رفت و مکتوب هرقل بضغاطر رسانید و از اوضاع و احوال
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم وی را خبردار گردانید · ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر بر حق است و ما او را
بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته ایم و نام او را در توریة و انجیل یافته ایم · پس ضغاطر بخانهٔ خویش در آمد و جامهای
سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت و جامهای سفید بپوشید و عصا بر دست گرفت و به کنیسهٔ نصاری
رفت در وقتی که جمع اشراف بود و گفت ای معشر روم بدانید که از محمد عربی مکتوبی با آمده که ما را در آن مکتوب
بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست · آورده اند که چون این سخن از وی شنیدند
همه یکبار از جای خویش برجستند و ضغاطر را میزدند تا شهیدش ساختند · پس دحیه باز گشت و احوال گذشته را
با هرقل تقریر کرد وی گفت با تو گفتم که از رومیان میترسم والله که ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر بود که من نزد
این قوم و اهل روم بسخن وی بیشتر اعتقاد داشتند که بسخن من · و بعضی از اهل سیر بر آنند که دحیه این مکتوب
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که در سال حدیبیه نوشته خود بهرقل نیاورد · بلکه مکتوبی که آنحضرت در سال تبوک
بوی نوشته بود خود بوی رسانید و سخن این بعض را تقویت میکند · آنچه در احادیث صحیحه در اثناء قصهٔ
هرقل مروی گشته که ثم دعا هرقل بکتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم الذی بعث به دحیة الی عظیم بصری
فدفعه عظیم بصری الی هرقل · و در آخر این حدیث که هرقل مکتوبی بصاحب خویش که در شهر رومیه داشت
نوشت که در باب این مرد عربی چه میگویی · و در حمص جواب مکتوب آن یار بوی رسید که او پیغمبر است
و بعضی از متأخران محدثین گفته اند که احتمال دارد که هرقل در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو نوبت مکتوب
بضغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه و در این نوبت مسلمان نشد لیکن جواب نامه نوشته باشد که وی
پیغمبر است · و دیگری در سال تبوک و در این کرت مسلمان شده و کشته گشته باشد والله اعلم · و بصحت
رسیده که خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بشهر حمص که دار السلطنهٔ وی بود آمده و در آنجا قصری عظیم
داشت عظمای روم را دستوری داد تا در آن قصر در آمدند · بعد از آن فرمود تا درها را ببستند آنگاه بغرفه

از غرضهای آن کوشک بر آمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را در آنکه فلاح و رستگاری و راه راست یابید
و ملک بر شما مستدام و ثابت شود پس متابعت نمایید با این پیغمبر و جمله وی را متابعت کنید چون این سخن
از وی بشنیدند متنفر شدند و همه از وی گریختند چنانچه گورخران رم خورده در هر طرف در نهادند پس درها بسته
دیدند هرقل چون نفرت آنجماعت را دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشان را باز گردانید چون باز
گشتند گفت من این سخن را که اکنون گفتم آزمایش میکردم صلابت شما را در دین خویش چون دیدم دانستم که ثابت
قدمید پس همه وی را سجده کردند و از وی راضی شدند و در روایتی آنکه علمای روم را جمع کرد و با ایشان گفت بخدا
سوگند که این مرد پیغمبر بحق است و ما او را بوصف و نعتی که از وی میگویند در کتب آسمانی یافته ایم
بیایید تا وی را متابعت نماییم تا دنیا و آخرت ما سالم ماند گفتند در تحت حکم عرب در آییم و حال آنکه
ملک ما اعظم است از ملک ایشان و مردمان ما بیشترند و دیار ما افضل است از دیار ایشان گفت
چون این کار نمیکنید بیایید تا هر سال جزیه بوی دهیم تا شوکت او از ما شکسته شود و از محاربهٔ با او خلاص
یابیم گفتند ما عرب را جزیه دهیم و خود را در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر سال بدیار ما آیند و مال از ما
بگیرند و حال آنکه کثرت و عدت ما بیشتر از ایشانست هرگز چنین نکنیم گفت پس بیایید تا با وی صلح
کنیم بر آنکه زمین سوریه را بوی دهیم گفتند خود میدانی که آن زمین از بهترین مواضع روم است اگر با وی تو
داده هرقل گفت بآن خدای که جان من بید قدرت اوست که برین ممالک که در فرمان ماست دست
یابند ای معشر روم بیایید تا اجابت دعوت او نماییم که در کتب الهی چنین دیده ام که چون پیغمبری
قومی را دعوت نماید و آن قوم اجابت نکنند هر چه از خدای تعالی در حق ایشان بخواهد قبول شود قوم
روم ابا نمودند و نصیحت وی را قبول نکردند گفت والله که شما را زمانی پیش آید که ممالک خود را گذاشته
پناه بقسطنطنیه برید و بمحافظت نفس خویش قیام نمایید تنبیه اختلافست میان علما که هرقل مسلمان
شده یا نی بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار نموده و بشرف اسلام مشرف نشده بدلیل آنکه
بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوهٔ موته با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند
چنانچه شرح آن قصه مذکور شود ان شاء الله تعالی و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده و جهه
وز



خوف هلاک خویش و زوال ملک این معامی(?) را اظهار ننموده باشد لیکن آنچه در مسند امام احمد بن حنبل مرویست
که از تبوک بحضرت نوشته که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه وی بر نصرانیت خود است این سخن
رد وی نماید والله اعلم و اما عبدالله بن حذافه سهمی مکتوب حضرت بکسری رسانید و اصح آنست که در آن
روز کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان بوده و گویند انوشیروان بوده و این قول ضعیف است و مضمون
مکتوب وی این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بزرگ فارسست
سلام بر کسی باد که اتباع هدایت در راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی دهد که خدای تعالی یکیست
و محمد بنده و رسول ویست و میخوانم ترا بکلمهٔ اسلام و بدرستی که من رسول خداوندم بتمام مردمان تا هر که زنده است
وی را بیم کنم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان شو تا بسلامت مانی و اگر ابا کنی و سرکشی نمایی
بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود چون نامه را بر وی خواندند بگرفت و پاره ساخت و گفت بمن چنین
مکتوب می نویسد و حال آنکه بندهٔ منست و جواب مکتوب حضرت ننوشت مرویست که
چون خبر بسید عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند که کسری آن بی ادبی نمود فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه
و در روایتی فرمود اللهم مزق ملکه یعنی پاره کرد نامهٔ مرا کسری پاره گرداناد خدای تعالی ملک وی را یا آنکه
فرمود پاره ساز ملک وی را بعد از آنکه کسری بباذان ملک یمن که از قبل وی حاکم آنجا بود نامه نوشت
که دو مرد جلد از نزد خود باین مرد که دعوی پیغمبری میکند بفرست تا وی را مربوط ساخته بنزد من آرند
پس باذان قهرمان خود را که از جملهٔ عقلا و شجعان فرس و نویسنده و محاسب بود و او را بانویه می گفتند
با مردی دیگر هم از فرس خرخسره نام بجانب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد و نامهٔ بآن سرور فرستاد
که بموافقت این مرد نزد کسری رو که ترا طلب کرده و بانویه را گفت که زنهار که تحقیق احوال وی بواجبی نمایی
و خبر من آر پس آن دو مرد از یمن بیرون آمدند و متوجه بجانب مدینه شدند و چون بزمین طایف رسیدند
جمعی از اشراف قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیرهما آنجا بودند این دو رسول را آن جمع ملاقات
نموده از ایشان مستخبر احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشتند گفتند در یثرب است و چون ابو سفیان و صفوان
از مضمون مکتوب باذان و پیغام کسری وقوف حاصل شد اظهار فرح و سرور نموده گفتند [illegible] پادشاهی

مکتوب کسری

همچون کسری بدشمنی وی برخواست. و گویند یکی از دو رسول باذان از مردی از قبیله ثقیف پرسید که محمد بچه چیز دعوت میکند مردم را از نبوت و اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و سلم استفسار نمود. ثقفی بعضی از اوامر و نواهی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و شمه از اوصاف و علامات وی بر وجهی که مطابق بود با او بیان کرد بابویه و خرخسره گفتند این امر اگر از نزد خدای تعالی بود کرا با وی مجال مقاومت بود. القصه آن دو مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلی الله علیه و سلم در آمدند بابویه سخن آغاز کرد و گفت شاهنشه کسری نامه نوشته بملک باذان یمن و امر فرموده وی را اگر کسی بفرستد تا ترا نزد وی برد و باذان ما را بآن کار فرستاده اگر آمدی وی مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود و از تو عفو کند و اگر ابا نمایی کسری را خود میدانی که چه نوع کسی است ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد ترا خراب کند و مکتوب باذان را بحضرت دادند. چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت و حکایات مزخرفه ایشان را شنید تبسمی فرمود و ایشان را باسلام دعوت نمود در روایتی آنکه بابویه و خرخسره سوارها و زرین بر ساعدهای خویش داشتند و جامهای از دیباج پوشیده و میان خود بکمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهاشان پوشیده بود حضرت چون ایشان را بدان هیات دید مکروه داشت و فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین شکل و شمایل چه سزاوار عذاب جهنمید که فرموده است شما را که ریش تراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ولیکن پروردگار من مرا امر فرموده که لحیه خویش بگذارم و از شوارب بردارم پس فرمود بنشینید مرد و بزانو در آمدند آن سرور ایشان را باسلام خواند و بثواب و عقاب ترغیب و ترهیب نمود گفتند برخیز ای محمد که بنزد ملک الملوک رویم و الا مرا نیه که وی یک عرب را زنده نگذارد یا از دیار خودشان اخراج کند و این دو کس با وجود آنکه دلیرانه سخن میکنند. اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم چنان رسیده بودند که گوشت شانه ایشان می لرزید. پس از حضرت التماس کردند که چون نمای جواب نامه باذان بنویس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرمود امروز بروید و در جایی قرار گیرید و فردا بیایید تا به بینم که مصلحت چیست مرد و پرودن آمدند یکی با دیگری گفت اگر پیش از این ما را در مجلس این مرد توقف واقع میشد خوف آن بود که هلاک گشتیم

دیگری



دیگری گفت مرا نیز در عمر خود مثل این ترس روی ننموده بود که امروز در مجلس این مرد روی نمود معلوم میشود که کار وی خدایی است. روز دیگر چون نزد حضرت آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب کسری را هلاک گردانید هفت ساعت که از شب گذشته بود. شیرویه پسر وی را بر وی مسلط ساخت تا شکم وی را پاره ساخت. و آن شب شب سه شنبه بود از جمادی الاولی سال هفتم از هجرت. شما بصاحب خود روید و این خبر ببرید و او را بگویید که زود باشد که دین من در مملکت کسری ظاهر شود و بدرستی که اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بر تو مسلم دارم و ترا بر بعضی از ابنا فارس حاکم گردانم. و کمری در زر و سیم گرفته که بعضی از پادشاهان برسم هدیه بآن سرور فرستاده بودند بخرخسره داد ایشان بیمن مراجعت نمودند و در مجلس باذان خبری که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده و احوالی که از آن سرور مشاهده نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که این سخن بسخن ملوک نمی ماند و گمان من آنست که وی پیغمبر بر حق است منتظر آن خبریم که وی برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیلی نیست و بخدا سوگند که هیچکس از ملوک در ایمان آوردن بر من سبقت نگیرد. پس در همان نزدیکی مکتوب شیرویه بباذان رسید که من کسری را کشتم بجهة آنکه وی اشراف و بزرگان فارس را میکشت و خون ایشان را مباح دانسته بود و بدان سبب مردم متفرق میشدند چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در فرمان تست برای من بیعت بستان و ایشان را مطیع و منقاد من گردان و متعرض آن مرد که دعوی نبوت میکند مشو تا فرمان من در شان او صادر شود. باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال رقبه خود را بربقه اسلام در آورد و کلمه شهادت بر زبان راند و اهل یمن و هر که از ابنا فارس بودند همه باجمعهم مسلمان گشتند. منقولست که اهل یمن خرخسره را که رسول صلی الله علیه و سلم آن کمر داده بود ذو المفخره میگفتند و گویند که حالا نیز فرزندان وی را ذو المفخره میخوانند و مفخره بلغت حمیر کمر را گویند. و اما حاطب بن ابی بلتعه نامه حضرت باسکندریه آورد مضمون نامه قریب بمضمون نامه هرقل بود پس حاطب بپیش حاجب او آمد و شرح حال با او بگفت حاجب حاطب را تعظیم و احترام نموده بی توقف بمجلس مقوقس در آورد. و چون مکتوب حضرت را بر وی خواندند هیچ ناسزا نگفت و کلمه خیر بر زبان راند و مکتوب آن سرور را عزیز و گرامی داشت

ولیکن ایمان نیاورد • و تحف و هدایا برای آنحضرت فرستاد و گویند هدایاء وی چهار کنیزک ترکیه نام یکی ماریه و دیگری خواهر وی شیرین • و آن دو کنیزک دیگر را نام معلوم نیست • و خواجه سرایی • و استری سفید که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که آنرا یعفور میخواندند • و بیست قدح • و بیست و چند جامه • و هزار مثقال طلا بود • و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد • و در روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال و اوصاف حضرت را استفسار نمود • و حاطب وی را چون از آنها خبر داد گفت اینها همه صفت پیغمبریست که عیسی بن مریم علیه السلام بقدوم وی بشارت داده • و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه توقف نمود آنگاه بمراجعت ماذون گشت • و مقوقس مکتوبی بحضرت نوشت باین طریق که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس عظیم قبط نوشته میشود • بعد از سلام نموده میآید که مکتوب ترا خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد • و خاتم پیغمبران خواهد بود ولیکن گمان من اینست که وی از شام بیرون خواهد آمد • و من فرستادهٔ ترا اکرام کردم و تحف چند که بجهت حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود • و حاطب بمدینه مراجعت کرد و نامهٔ مقوقس را بعرض آن سرور رسانید و تحف و هدایای وی بگذرانید • سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود خبیث بملک خویش بخیلی نمود و ملک او را بقایی نخواهد بود • و مقوقس در ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه وفات یافت و حضرت هدیهٔ وی را قبول نمود و از آنجمله ماریهٔ قبطیه را • بعد از آنکه ایمان آورد برسم تسری نگاه داشت و بملک الیمین تصرف در وی میفرمود • و از وی ابراهیم متولد شد • و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید • و حال آن دو کنیزک دیگر حکم نام ایشان دارد • و بر دراز گوش گاهی سوار میشد تا در سفر حجة الوداع هلاک شد و دلدل را برای سواری خویش اختیار نمود • و بعد از آن حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بران سواری میکرد • و بعد از علی حسن رضی الله عنه بران سواری میکرد تا در زمان معاویه هلاک شد • اما شجاع بن وهب مکتوب آنحضرت را بدار الملک حارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطهٔ دمشق بود و ساوری و پیشکش برای هرقل ترتیب مینمود در حالیکه وی متوجه بیت المقدس بود و شجاع دو سه روز بر در سرای وی بود و ملاقات میسر نشد • تا آخر الامر پیش حاجب وی رفت که من فرستادهٔ پیغمبر خدایم • و بپادشاه شما

نامه

مکتوب حارث بن ابی شمر



نامهٔ آورده ام حاجب گفت تو بوی نتوانی رسید • تا فلان روز که روز بار دادنست • و حال آنکه حاجب حارث نصرانی بود و از شجاع تحقیق و تفحص احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود و شجاع حالات پیغمبر را صلی الله علیه و سلم برای او تقریر کرد حاجب را از استماع آن رقت آمد و گریه بروی غالب شد و گفت من انجیل خوانده ام و صفت و نعت وی را بدین دستور که تو گفتی یافته ام اکنون من ایمان بوی می آرم و تصدیق وی می نمایم و از حارث میترسم که مرا بکشد و شجاع را ضیافت میکرد و اعزاز و اکرام تمام می نمود • تا روزی حارث بیرون آمد و بر تخت خویش نشست و تاج بر سر نهاد و حاجب بجهة شجاع اذن حاصل کرده وی را بمجلس حارث در آورد • و چون مکتوب حضرت صلی الله علیه و سلم بدست وی داد و خواند بر زمین انداخت و گفت کیست که ملک از من بستاند • و ازین نوع سخنان بیهوده میگفت پس برخاست از مجلس و بفرمود تا اسبها را نعل بندی نمایند بداعیهٔ آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رود و مکتوبی بهرقل نوشت که نامهٔ بمن آمده از شخصی که در عرب دعوی نبوت میکند و عزیمت آن دارم که بر سر وی روم هرقل جواب نوشت که ترک این داعیه کن و بمن ملحق شو تا به بینیم که مصلحت چیست چون جواب نامهٔ هرقل بوی رسید شجاع را بخواند و گفت کی روان میشوی نزد صاحب خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا ویرا انعام کرد • و حاجب حارث نیز جامهٔ چند و مقداری طعام جهة زاده برای شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان پس او بمدینه بازگشت • و حضرت را از حال حارث اعلام کرد فرمود باد ملکه هلاک باد ملک وی در سال فتح مکه حارث وفات یافت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت • و بعضی از اهل سیر برانند که حارث مسلمان شد ولیکن گفت میترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد والله اعلم • و اما سلیط بن عمرو عامری نامهٔ آن سرور را بهوذة بن علی حنفی رسانید • هوذه چون نامهٔ حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و در منزل نیکو فرود آورد و احسان با او بتقدیم رسانید آنگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را بآن میخوانی فانا من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دلست مرا در بنای امر شریک خود کن • و بعضی از بلاد بمن گذار تا ترا پیروی کنم و سلیط را جامهای که در هجر یافته بودند بپوشانید • و انعام فاخر داد و روان گردانید

مکتوب هوذة بن علی حنفی

سليط بمدينه بازگشت و انعامات هوذه و نامه و پيغام او را تمام بعرض حضرت رسانيد فرمود
لو سألني سيابة من الارض ما فعلت يعنى اگر از من يک غوره خرما از زمين طلبد بوى ندهم هلاک باد وى و ملک وى
چون از غزوه فتح مکه معاودت فرمود جبرئيل خبر موت هوذه بحضرت رسانيد آن سرور فرمود بعد از وى
در يمامه دروغ گويى پيدا شود که دعوى نبوت کند و بعد از من کشته گردد و اين سخن اشارت بقصه مسيلمه کذاب
بود و شرح آن قصه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالى و درين سال ميانه خوله بنت ثعلبه بن قيس
بن مالک بن الخزرج و ميان اوس بن الصامت ابن قيس بن احزم الانصارى که شوهر وى بود ظهار واقع شد
آورده اند که خوله تن و اندام بغايت نيکو داشت روزى نماز ميگذارد و در حال سجده چشم شوهرش بر کفل
وى افتاد و ميلى در دل اوس پديد آمد چون خوله از نماز فارغ گشت وى را بخواند تا قضاى شهوت کند خوله ابا نمود
و حال آنکه در مزاج اوس خفتى و سرعتى و نوعى از جنون بود فى الحال بغضب رفته و با زوجه خويش گفت انت
علىّ کظهر امّى و آن اول ظهارى بود که در اسلام واقع شد و ظهار در جاهليت حکم طلاق داشت القصه
اوس چون اين سخن بر زبان راند پشيمان شد و با خوله گفت گمان نمى برم ترا الا آنکه بر من حرام شده باشى
خوله گفت همچنين مگو و نزد پيغمبر رو و از وى بپرس اوس گفت شرم ميدارم که اين سؤال از آنحضرت کنم
خوله گفت پس بگذار تا من بروم و از وى سؤال کنم گفت تو دانى خوله نزد آن سرور آمد در حالى که عايشه صديقه
رضى الله عنها سر مبارک وى را شسته و شانه ميکرد و صورت واقعه را بعرض رسانيد و در روايتى آنکه گفت
يا رسول الله من زنى جوان بودم و مالدار و جماعتى در گرد من بودند که اوس مرا خواست اکنون که مال من تمام
بخورد و شبابم بشيب مبدل شد و فرزندان مرا از وى حاصل گشت و جماعت متفرق شدند و فقر و فاقه
بر من استيلا يافت با من ظهار کرد و هيچ ذکر طلاق نکرد و حال آنکه وى پدر فرزندان و دوست ترين مردم است
بمن حکمى درين باب بفرماى حضرت فرمود گمان نمى برم الا آنکه بر وى حرام گشته و در روايتى آنکه فرمود
همچنانى تو بروى که وى گفته و در روايتى آنکه فرمود امر نميکنم ترا درين باب بچيزى چه ظهار در جاهليت طلاق
بوده و در شريعت حکمى درين باب نازل نشده خوله گفت يا رسول الله همچنين ميفرمايى که قصه من بغايت
مشکلست حضرت همان جواب فرمود مکرر او جزع مينمود و شرح حال خود را معروض ميداشت

واقعه ظهار

دهمان



و همان جواب مى شنيد پس گريه و فرياد آغاز کرد و گفت من از وى کودکان دارم اگر ايشان را بوى باز ميگذارم
ضايع ميشوند و اگر قبول ميکنم جايع مى مانند نميدانم چه چاره سازم هيچ بازان نيست که در دل خود بحضرت
بى نياز قاضى الحاجات رفع کنم سر بسجده نهاد و گفت اللهمّ انّى اشکو اليک وحدتى و وحشتى و فراق
زوجى و وجدى به هنوز درين مناجات بود که آثار وحى بر رخسار با انوار سيد ابرار ظاهر شد و جبرئيل آمد
و آيه آورد که قد سمع الله قول التى تجادلک فى زوجها و تشتکى الى الله والله يسمع تحاورکما الآيات
منقولست از عايشه صديقه رضى الله عنها که گفت شکر و سپاس مران خداوندى را که نزد سمع ازلى ابدى
وى همه اصوات خواه بلند خواه پست يکسانست آن زن با رسول در گوشه خانه من سخن ميگفت و من حاضر
بودم و بعضى از سخنان وى را نمى شنيدم و حق تعالى بسمع قديم خود بشنيد و درمان کار او بفرستاد و آورده اند
که هرگاه آن زن بخانه عمر خطاب رضى الله عنه رفتى عمر وى را اکرام نمودى و گفتى قد سمع الله قولها و در روايت
که در ايام خلافت خود با جماعتى از اشراف قريش و غيرهم ميرفت که زنى بوى رسيد و گفت اى عمر بايست
که حاجتى دارم عمر پيش وى رفت و سر فراپيش وى داشت و دست شفقت بر دوش آن ضعيفه نهاد و
توقف نمود تا حاجتى که داشت عرض کرد و جواب خود يافت آنگاه عمر بازگشت مردى از رفقا
با وى گفت يا امير المؤمنين از براى عجوزه جماعتى از قريش را توقيف نمودى عمر گفت مسکين تو هيچ ميدانى
که اين زن کيست گفت نى فرمود اين زنيست که حق تعالى شکواى وى را از بالاى هفت آسمان شنيد خوله
بنت ثعلبه بخدا سوگند که اگر مرا براى کفايت مهم خود تا شب نگاه ميداشت باز نمى گشتم مگر آنکه وقت نماز
درآمدى که بنماز رفتمى و باز نزد وى آمدمى تا حاجتش کفايت کنم القصه سيد عالم صلى الله عليه وسلم اوس را
طلبيد و آيات منزله بر وى خواند و فرمود بنده آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دار اوس در جواب گفت
مرا برين امر قدرت نيست فرمود دو ماه پياپى روزه دار گفت يا رسول الله حال من چنانست که اگر در
روزى دو بار يا سه بار چيزى نخورم چشمم تاريکى ميکند فرمود پس شصت مسکين را طعام ده گفت يا رسول الله
نمى يابم مگر آنکه تو مرا اعانت فرمايى پس حضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوى داد تا مهم کفارت خود را
کفايت نمود و درين سال رخصت فرمود تا ميان اسپان و ميان شتران مسابقه نمايند و مقرر کرد که اسپان

ذکر مسابقه

مضمر را میدان از کجا تا کجا و غیر مضمر را از کجا تا کجا بود و بصحت رسیده که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم ناقه بود که او را عضبا
میگفتند و هیچ شتر بران سابق نمی توانست شد تا بوقتی اعرابی آمد و شتری ضعیف داشت و از ناقه عضبا گذرانید
آن معنی بر مسلمانان بغایت شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان نموده فرمود حق علی الله شیأ من الدنیا
الا وضعه و درین سال ام رومان مادر عایشه صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت در مدفن وی
وفات ام رومان
حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر وی در آمد و در آن زمان که او را بقبر فرو می گذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة
من الحور العین فلینظر الی هذه و در اواخر این سال و بقولی در اوایل سال هفتم ابو هریره رضی الله عنه مسلمان شد
اسلام ابو هریره رضی الله عنه
و شرح اسلام و پاره ای احوال وی در مقصد دوم از کتاب ان شاء الله مذکور شود والسلام ذکر وقایع سال هفتم
از هجرت ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از سفر حدیبیه مراجعت
فرمود بنابر آنکه حق تعالی در سوره الفتح که در حین مراجعت از حدیبیه نازل شده بود بطریق اشارت وعده
غزوه خیبر
فرموده بود پیغمبر خویش را که خیبر فتح خواهد شد حیث قال وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها
فعجل لکم هذه یعنی خیبر قریب بیست روز در مدینه توقف فرمود آنگاه با یاران گفت
تا کار سازی لشکر کنند که بخیبر میرویم و فرمود بیرون نیاید با ما مگر کسی که راغب بود در جهاد نه غرض حطام دنیا
بود و در روایتی آنکه عبدالله بن ابی سلول منافق دستوری خواست تا بیرون آید حضرت در جواب این سخن
فرمود یهود که در مدینه باقی مانده بودند و منافقان بمجرد آن توقف واقف گشتند این معنی ایشان را بغایت
دشوار آمد زیرا که می دانستند که اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست یابد بر ایشان چون یهود بنو قریظه
و نضیر شان استیصال خواهد نمود و از فرط غیظ و خشمی که داشتند هر کس را از ایشان که بر مسلمانی قرضی بود
مخلص بردی کاشت و تقاضای شدیدی نمود چنانچه آورده که ابو شحم یهودی را پیش عبدالله بن ابی حدرد
اسلمی پنج درهم بود از وی جدا نمی شد و تقاضای می نمود گفت چندان مهلتم ده که حق تعالی وعده داده که خیبر را
با اهل اسلام غنیمت دهد چون فتح آن بلده روزی نماید و مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود اول قرض ترا ادا
کنم یهودی گفت تا ال یهود خیبر را بدیگر حرب قیاس میکنید بحق تورات که ده هزار مرد جنگی در خیبر هست
عبدالله گفت یا عدو الله ما را از دشمن ما میترسانی و حال آنکه در پناه امان الهی ایم عبدالله گوید مخاصمه مجادله ما

مجلس



بمجلس همایون خیر الانام رسید و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم با او هیچ نگفت و لیکن دیدم که لبهای
مبارک متحرک ساخت و آهسته سخنی گفت چنانچه من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این مرد حق مرا گرفته
و حبس کرده و باز نمیدهد حضرت فرمود حق او را بده عبدالله گوید من دو جامه داشتم یکی را بچهار درهم فروختم
و دو درهم دیگر بید استقراض باین منضم کردم و بوی دادم و سلمة بن اسلم مرا جامه بخشید و من باین دو جامه بغزوه خیبر
رفتم حق سبحانه مرا غنیمت بسیار کرامت فرمود و زنی را که با ابو شحم یهودی قرابت داشت از میان سبایای
خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه باز گشتیم آن کنیزک را بمال بسیار بوی فروختم القصه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم کار سازی نموده با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه غفاری را
در مدینه خلیفه گذاشت و از امهات مومنین ام سلمه همراه بود و بیست زن مسلمات جهت تعهد حال
مرضی و جرحی و پختن و دوختن ملازم گشتند و ده منافق جهت مال دنیا نه برای غرض جهاد همراه شدند
و مقدمه لشکر را بعهده عکاشه بن محصن اسدی و میمنه را بعهده عمر خطاب و میسره را بعهده دیگری
از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب سیر هست که بر میسره علی مرتضی را تعیین فرمود و این سخن
اصلی ندارد زیرا که اکثر روایات صحیح دلالت بران میکند آنست که علی در اول حال در آن لشکر نبود
و چون بلشکر ملحق شد حضرت علم را بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد چنانچه
بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی و دویست اسب دران لشکر بود از آنجمله سه اسب خاصه رسول
صلی الله علیه و سلم بود و شتران بسیار داشتند و دو مرد از قبیله بنی اشجع بجهت راهبری همراه گردانید گویند
ابن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما دارد زنهار که حزم رعایت کنید و خبردار باشید
و در حصارها در میایید بلکه بجنگ بلدی بیرون آیید که اسباب حرب در میان شما بسیار و قوم شما کثیر
و قوم او قلیل و اسباب حرب در میان ایشان عزیز است خیبریان چون برین معنی وقوف یافتند
کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس و ایلی را بجهة استمداد بقبیله غطفان که حلفاء یهود خیبر بودند فرستاد
مشروط بانکه اگر مهم بمراد ایشان بهم رسد یک نصف ثمار خیبر بدیشان دهند آنجماعت از ترس
اهل اسلام قبول ننمودند و در روایتی آنکه چون حضرت در منزلی که آن را رجیع میگفتند فرود آمد و میان

ایشان و غطفان یک شبانه روز راه بود ایشان کارسازی نمودند و بقصد امداد یهود متوجه خیبر گشتند در راه
آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان بردند که مگر مسلمانان غارت آوردند بر سر اهل و عیال ایشان
پس بازگشتند و اهل خیبر را تنها گذاشتند · و دران ولا پیشوای ایشان سلام بن مشکم خستگی صعب داشت
جماعت اعیان خیبر بمنزل او در رفتند و با او مشورت نمودند که بیرون آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام
ایشان را به بیرون رفتن تحریص نمود · و در روایتی آنکه گفت رای آنست که عبدالله بن ابی بر سبیل نصیحت بشما
فرستاده هرچند که وی مبارک و رشید الامر نیست فاما حق تورا که رای صواب بشما نموده زنهار که بیرون روید
و خود را تمام مسازید · اما چون تقدیر ربانی نبود در حصارهای خود ماندند و فرصت نیافتند که بیرون روند
روایت از سلمة بن الاکوع که گفت بیرون آمدیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و متوجه جانب
خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای سیر مردی از اصحاب عامر بن سنان اکوع گفت پاره ازین کلمات رجزها
که یاد داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر ابیات
بطریق حدی میخواند یاران خوشوقت شدند و شتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه و سلم
پرسید که حادی این کیست گفتند عامر پسر اکوع است فرمود یرحمه الله · و در روایتی آنکه فرمود غفر لک ربک
راوی گوید دستور چنان بود که حضرت در شان او بخصوصه این طریقه دعا فرمودی او را شهید ساختندی
عمر خطاب رضی الله عنه گفت واجب شد ویرا شهادت یا رسول الله ویرا چرا دعا نکردی تا عمر وی دراز بودی
و ما باو متمتع گشتی پس عامر در خیبر شهید گشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد · و در بعضی از کتب
سیر هست که چون عامر از حدا گفتن خاموش شد حضرت با عبدالله رواحه فرمود تو برای ما شتران را
در رفتار آری پس وی نیز بنیاد حدا کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت بران
زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم ارحمه ویرا نیز در غزوه موته چنانچه شرح آن تحریر خواهد
پیوست شهید ساختند · نقلست که آن سرور چون بمنزل صهبا رسید و نماز عصر بگذارد و فرمود تا زاد و آذوقه
که همراه داشتند حاضر کنند بغیر از سویق و خرما هیچ نیاوردند پس با اصحاب آنرا تناول فرمود و بهمان وضوی
نماز دیگر و نماز شام بگذارد · و بعد از آنکه خفتن بگذارد دلیلان را طلبید و گفت ما را از راه نیکو ببرید که در میان

غطفان



غطفان و میان خیبر درآییم و نگذاریم که ایشان بمدد یهود انجا روند یکی از آن دو مرد که حسیل نام داشت گفت من
ترا ببرم پس روان شدند و بموضعی رسیدند که سر راهها متعدد بود · حسیل گفت یا رسول الله این چند راهست
که از همه بمقصد می توان رسید حضرت فرمود یکیک را برای من نام بر تا من هرچه خواهم اختیار نمایم حسیل گفت
یک راه است که آنرا حزن گویند فرمود که مرا ازین راه مبر گفت دیگریست که آنرا شاش میگویند فرمود مرا ازین
راه مبر گفت دیگریست که آنرا حاطب گویند گفت مرا ازین راه مبر · از عمر خطاب منقولست که گفت
ندیدم من هرگز همچون آن شب که هر نام که برد قبیح بود گفت یک راه دیگر پیش مانده عمر پرسید که نام آن چیست
حسیل گفت مرحب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مرا ازین راه ببر عمر گفت ای حسیل چرا اول بار این طریق را
نگفتی پس بدان طریق بصوب خیبر توجه نمود · و عباد بن بشر را با چند سوار برسم طلیعه از پیش فرستاد
عباد رفت و یکی از جاسوسان خیبر را گرفت و پرسید چه کسی گفت من شتربانم و شتران گم کرده خویش را
می طلبم عباد گفت از خیبریان چه خبر داری جواب داد که هوذة بن قیس و کنانة بن ابی الحقیق بسوی هم
سوگندان خویش یعنی غطفان فرستادند و از ایشان مدد طلب کردند · و عیینة بن بدر با جمعی کثیر با سلاح آراسته
بمدد ایشان بحصون خیبر درآمد و اکنون ده هزار مرد مقاتل مکمل مسلح منتظر حرب محمد و یاران ویند غالبا
تو جاسوس ایشانی او را ضرب و تادیب نمود و تهدید بقتل کرد که اگر دروغ گویی جاسوس گفت مرا
در امان خود درآر تا راست بگویم ویرا امان داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان از شما بغایت ترسیده اند
و از ان معامله که با یهود قریظه و نضیر کرده اید خوف عظیم بدل ایشان استیلا یافت و منافقان مدینه
خبر بایشان فرستاده اند که محمد قصد شما دارد · زنهار که دغدغه بخود راه مدهید و در محاربه با او مسامحت
منمایید که لشکر او در جنب لشکر شما قلیل است · و اکنون خیبریان مرا فرستاده اند تا مقدار لشکر شما را معلوم
کنم و خبر بایشان رسانم · عباد جاسوس را نزد حضرت آورد و حالاتی که از و معلوم کرده بود معروض داشت
عمر خطاب رضی الله عنه گفت او را گردن می باید زد عباد گفت من ویرا امان داده ام خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات فرمود ای عباد ویرا نیکو نگاه دار تا آخر کار ببینیم چه میشود · و بعد از انکه رسول
صلی الله علیه و سلم بخیبر درآمد وی مسلمان شد · آورده اند که آنحضرت از طریق وادی حرضه بمیان قلاع خیبر

درامد وجون چشمش بران دیار افتاد دعای دیدن شهرها در میان بخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن
ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسالک خیر
هذه القریة وخیر اهلها وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر اهلها وشر ما فیها • و در روایتی انکه جون بخیبر مشرف شد
با یاران خویش گفت توقف کنید واین دعا بخوانید یاران بموجب فرموده کاربند شدند انگاه فرمود
ادخلوا علی برکة الله • پس روان شدند تا رسیدند بمنزلی که انرا منزلی کنند فرود امدند وموضعی جهت مسجد
معین ساخت وانجا نماز تهجد بگذارد • و در روایتی انکه ساعتی در منزل در خواب رفت • پس شتر خامه حضرت
برخواست ومهار در زمین میکشید تا در نزدیکی آن موضع بزانو درامد وبرای لشکر گاه آن قطعه از زمین قرار یافت
ومسجدی دیگر دران محل مقرر ساخت ونماز صبح لیلش انجا بگذارد وخواب غفلت دران شب بر خیبریان
استیلا یافته بود که از امدن آن سرور وقوف نیافتند وحال انکه پیش ازین بانکه خیبریان توجه حضرت
شنیده بودند هر روز وهر شب سواران سلح بیرون می امدند • وتفحص می بودند اما آن شب هیچکس
از ایشان نجنبید حتی که خروسهای ایشان بانگ نکرد واب ایشان حرکت نمود قریب بطلوع افتاب
بود که بیدار شدند بغایت مضطرب بیلها وزنبیلها برداشته بیرون امدند که بر سر مزارع خویش روند
جون لشکر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدند همه برگشتند وگفتند والله محمد والخمیس • حضرت جون آن حال
مشاهده کرد فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین • وگویا آن سرور
تفال گرفت که فتح خواهد شد جون الات هدم را با ایشان دید • واحتمال دارد که خراب خیبر بطریق
وحی معلوم آن سرور گشته باشد یهود بحصارها درامدند وخبر بسلام بن مشکم بردند که لشکر محمد رسید گفت
جون سخن من نشنیدید باری در محاربه تقصیر منمایید که در جنگ کشته شدن بهتر از انکه در اسیری بس دل
بر مقاتله استوار کردند واهل وعیال بقلعه کتیبه بردند • وطعام وذخیره در حصار ناعم وحصن صعب
مضبوط ساختند واهل حرب در حصار نطاة جمع شدند وسلام بن مشکم با وجود مرض انجا امد ومردم را
بحرب ترغیب می نمود • ودران واقعه مرد وبدوزخ رفت • وجون سید رسل صلی الله علیه وسلم
یقین گشت که خیبریان جنگ خواهند کرد یاران را موعظه ونصیحت فرمود وتحریص بجهاد نمود

در ترغیب



وترغیب بثواب کرد ومژده داد که اگر صبر کنید ظفر وغنیمت یابید • مرویست که حباب بن منذر رضی الله عنه
نزد رسول صلی الله علیه وسلم امد وگفت یا رسول الله درین منزل که فرود امده اگر ماموری بآن هیچ سخن
نداریم واگر برای اختیار فرموده مرا سخنی دران باب بخاطر امده اگر اجازت باشد بعرض رسانم فرمود
برای فرود امده ام • حباب گفت این منزل بغایت نزدیک است بحصار نطاة وتمام مردم جنگی
خیبر درین حصارند واز حال ما واقف وما از حال ایشان وقوف نی وتیر ایشان بما میرسد واز ما
بایشان نمیرسد واز شبیخون ایشان ایمن نیستیم • ودیگر انکه این موضعی است میان نخلستان ودر مغاکی
واقع است وهوای عفن دارد • اگر حکم فرمایی تا موضعی عاری ازین مفاسد جهت لشکر گاه اختیار کنند بهتر بود
حضرت فرمود رای اینست که تو نمودی • انگاه محمد بن مسلمه را بخواند وفرمود منزلی نیکو جنانچه حباب
گفت جهت معسکر پیدا کن وی بموجب فرموده در سیر درامد ومیگشت تا بموضع رجیع رسید آن منزل را
قابل معسکر همایون دید بازگشت وخبر بحضرت رسانید که منزل نیکو جهت لشکر گاه یافتم آن سرور فرمود
شبانگاه بانجا رویم وآن روز دران منزل با اهل حصار نطاة جنگ اغاز کردند • یهود از حصار تیرها
می انداختند درمیان لشکر اسلام می افتاد مسلمانان همان تیرها را می جیدند وباهل قلعه باز می انداختند
وآن روز بغایت گرم بود ومحمود بن مسلمه برادر محمد جنگ بسیار کرده بود واز غایت گرما وثقل سلاح
در سایه حصار ناعم بخواب رفت بتصور انکه درانجا هیچ مرد نباشد • پس مرحب یهودی • وبروایتی کنانه
بن ابی الحقیق کمین نموده اسیا سنگی بر بالای محمود انداخت وبر سروی خورد وخود در سروی نشست
وسرش بشکست وپوست پیشانی وی بر رویش افتاد مسلمانان ویرا بآن حال نزد حضرت اوردند
بدست مبارک خویش پوست پیشانی ویرا باز بر جای خود جسبانید وسرش را بخرقه ببست واو
درهمین غزوه بواسطه آن زخم وفات یافت • منقولست که حباب بن المنذر رضی الله عنه بعرض
سید عالم رسانید که درختهای خرما نزد یهود واجب است از فرزندان نخستین ایشان امر فرمای که همه را ببرند
تا حسرت ایشان زیاده شود آن سرور فرمود تا نخیل را قطع نمایند یاران بآن کار مشغول شدند
جون ابو بکر صدیق از ان حال وقوف یافت نزد حضرت امد وگفت یا رسول الله حق تعالی وعده

فی نبذت بسر

فرموده که خیبر فتح خواهد شد و وعدهٔ خود را انجاز خواهد نمود پس قطع نخیلات را ثمره معتدبه نباشد اگر امر فرمائی
که دست از قطع درختان باز دارند بهتر بود بنا بران امر فرمود تا ترک آن کار بگیرند. گویند چهار صد درخت
خرما را قطع کرده بودند. و در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد. و چون شب درآمد بمنزله رجیع تحویل فرمود
و معسکر بر آنجا قرار گرفت و عثمان بن عفان را بخلافت منزل مقرر فرمود و هر روز بپای قلعه بجنگ می آمد
و در آن غزوه دو رایت ترتیب فرموده بود یکی سیاه که آنرا عقاب میگفتند. و گویند از بردهٔ درخانهٔ
عایشه صدیقه بود. و دیگر سفید و غیر از اینها الویه نیز داشتند. و شعار مسلمانان این بود که یا منصور امت
امت. و در ان ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح گشتند. آورده اند که وقتی خیبر درآمدند که هوا بغایت
گرم و عفن و خرما هنوز نیک نرسیده و سبز بود. پس یاران رسول در ان هوا از ان خرما تناول کردند و اکثر
اصحاب در تب شدند. شکایت از ان حال بطبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناهی آوردند
فرمود خنک سازید آب را در مشکها پس چون میان بانگ و اقامت نماز شود آن آب را بر ایشان
بریزید و نام خدای تعالی ببرید چنان کردند و شفا یافتند. نقلست که مردی از اهل حصار که وی را عامر یهودی
گفتندی غلامی حبشی داشت که شبانی گوسفندان خواجهٔ خود میکرد و پیش از انکه حضرت بدر حصار آید و مقاتله
کند اهل حصار را دید که همه مسلح و آمادهٔ جنگ می شوند پرسید که شما را چه قصد است گفتند میخواهیم که با این مرد
که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نماییم از ان سخن در دل وی حالتی پیدا شد روزی که مسلمانان جنگ میکردند گوسفندان
خود را پیش کرده نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد گفت یا محمد بچه چیز دعوت می نمایی فرمود باسلام بگوی
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت چون این بگویم مرا چه باشد فرمود بهشت اگر برین ثابت
باشی غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من بامانت است
میخواهم که بصاحبش رسد فرمود آنها را از لشکر بیرون بر و بانگ بر ایشان زن و سنگ ریزه چند از عقب
ایشان بینداز. بدرستی که الله تعالی امانت ترا ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان دوان شدند
و بخانهٔ خواجهٔ غلام آمدند یهودی دانست که غلامش مسلمان گشته. آنگاه آن حبشی سلاح برداشت
و در دایرهٔ صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجهٔ شهادت رسید. مسلمانان وی را برداشتند و بخیمه

ازخیام



از خیام لشکرگاه بردند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از حال آن غلام اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و اجر کثیرا
یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت. و در روایتی آنکه بنفس نفیس خویش نزد آن خیمه آمد و سر مبارک
باندرون خیمه درآورد و فرمود بتحقیق که حق تعالی این بندهٔ حبشی را اکرام کرد و او را بدرجات بهشت
رسانید. و دیدم که دو شخص از حور عین بربالین وی نشسته اند. و گویند در ان ایام که در منزل رجیع بودند
هر شب حراست لشکر را یکی از اصحاب تعیین میفرمود شبی از شبها عمر خطاب رضی الله عنه بآن مهم
قیام می نمود مردی را از یهود گرفتند و نزد وی آوردند عمر امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی گفت مرا
نزد پیغمبر خویش برید که با وی سخنی دارم عمر وی را نزد حضرت آورد و یهودی سلام کرد آن سرور فرمود
چه خبر داری گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان میدهی با تو راست میگویم فرمود امان دادم یهودی گفت
از حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که امور ایشان هیچ نظام نداشت و بسیار از تو خایف اند یعنی
که دلهای ایشان در اضطرابست و گمان می برم که امشب از حصار نطاة فرار نمایند و بحصن شق در آیند
و این قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات حرب ایشان در انجاست چون فردا در حصن درآیم
و تو نیز درآیی حضرت فرمود ان شاء الله یهودی نیز گفت ان شاء الله ترا بر انها دلالت کنم. القصه
روز دیگر حصار نطاة را فتح کردند. و بعد از ان حصار شق نیز فتح شد. در تلخیص المغازی و بعضی از کتب
فتح حصار نطاة شد
چنین است که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد. لیکن محمد بن اسحق گوید اول حصارهای خیبر ناعم بود
و اول آنرا فتح کردند والله اعلم. و آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند
و مرحب یهودی بیرون آمد و مبارزت می نمود عامر بن الاکوع رضی الله عنه سر راه بروی گرفت
مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد وی سپر در سر کشید شمشیر مرحب در سپر عامر نشست عامر نیز تیغ خویش
بر مرحب حواله کرد کوتاه بود بر زانوی خودش خورد و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و بآن زخم از دنیا برفت
و وی را در منزل رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند. سلمة بن الاکوع که برادرزادهٔ عامر بود گوید
چون از خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا ملول و محزون دید پرسید که سبب
ملالت چیست. و در روایتی از سلمه آنکه گفت گریان رفتم پیش آنحضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن حضیر

وجمعی از یاران تو میگویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود مقتول گشت فرمود دروغ گفته وخطا کرده اند بدرستی
که ویرا دو مزد است و میان دو انگشت خود جمع کرده فرمود انه لجاهد مجاهد و در روایتی آنکه فرمود وانه لیعوم
فی الجنة عوم الدعموص گویند در ایام محاصرهٔ حصون خیبر طعام در میان یاران رسول صلی الله علیه وسلم کم بود
وسختی می کشیدند روزی از حصار صعب بن معاذ سیت گوسفند بیرون آوردند در حوالی حصار بچرانیدند
حضرت فرمود هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد که امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب
بن عمرو انصاری رضی الله عنه گوید پیش رفتم وگفتم یا رسول الله من این کار بکنم پس دامن خویش بمیان بر زدم
وتک برداشتم و مانند آهوی میدویدم آن سرور چون دویدن مرا بدید فرمود اللهم متعنا به بار خدایا
ما را ممتع و برخوردار گردان بوی پس رسیدم و اول آن قطعه از غنم بحصار در آمده بود از آخر آنها دو گوسفند
ربودم و در زیر بغل گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردم پس بفرمود تا گوسفندان را ذبح کردند
وطعام بختند وهیچکس از حضار اهل لشکر نماند الا که از آن گوشت خورد و محمد بن اسحق رحمه الله آورده
که ابو الیسر از برکت دعای آن سرور عمر دراز یافت و از دست وی کارهای نیکو بر آمد و بسیار راحتها
از وی بمسلمانان رسید و در تلخیص المغازی آورده که در ایام محاصرهٔ حصن صعب بیست یا سی دراز گوش
اهلی از حصار بیرون آمد جمعی از مسلمانان رفتند و آنها را گرفتند وکشتند و دیگها را بر بار نهادند و آن
گوشتها را میجوشانیدند که تناول کنند از بس که سختی کشیده بودند پس در آن حالت سید عالم صلی الله علیه وسلم
بر ایشان بگذشت پرسید که درین دیگها چه چیز میجوشد گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود تا منادی کردند
که گوشت دراز گوش اهلی و هر حیوانی که ذی ناب و ذی مخلب باشد و نکاح متعه حرام شد و هم در کتاب
مذکور مسطور است که از معتب بن قشیر اسلمی مرویست که گفت در هنگام محاصرهٔ نطاة حال ما تغیر کرده اسلم
بمخمصه رسید وفرستادیم بنزد حضرت که کار ما از گرسنگی و ضعف خراب است دعا کن برای ما
تا فتحی حاصل شود و طعامی بدست افتد پس آن سرور فرمود والله که نزد من چیزی نیست
که بدیشان فرستم تا قوت خویش کنند و گفت بار خدایا بزرگترین حصاری که در آن طعام بیشتر باشد
برای مسلمانان فتح فرمای آنگاه لشکر را حکم فرمود و علم بدست حباب بن المنذر داد و فرمود که یکبار

حمله کنید



فتح حصن صعب

حمله کنید حمله کردند و اول کرتی که خود را بدر حصن صعب رسانیدند گروه اسلم بودند و جنگ میکردند تا آن حصار
فتح شد و اقمشه و امتعه و اطعمهٔ کثیره بدست مسلمانان افتاد و مرویست که مشکهای خمر بیرون می آوردند
و میریختند مردی از اهل اسلام که ویرا عبد الله حماری گفتند مقداری از آن خمر بخورد و او را بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
حضرت را مکروه آمد بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا بنعلین ویرا بزدند
و حال آنکه این مرد صبر از شراب خوردن نداشت و چند نوبت ویرا برین امر تادیب نموده بودند
عمر خطاب رضی الله عنه گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطهٔ این امر شنیع زجر نمایند و او ازین کار
باز نایستد آن سرور فرمود ای عمر همچنین مگوی بدرستی که او خدا و رسول را دوست میدارد آورده اند
که هنگامی که محاصرهٔ حصار قموص میکردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم درد شقیقه طاری شد و حال آنکه او قلعهٔ بود
بغایت محکم و حضرت بواسطهٔ صداع نتوانست که بنفس نفیس خویش در معرکهٔ محاربه حاضر شود
هر روز علم را یکی از اصحاب میداد و بجنگ میفرستاد و در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که یک روز
ابو بکر علم رسول برداشت و بپای قلعه آمد و مقاتلهٔ شدیده نمود و فتح ناکرده بازگشت روز دیگر عمر
علم برداشت و مقاتله کرد اشد از مقاتلهٔ روز سابق داد و اما فتح میسر نشد و در روایتی دیگر آنکه روز اول
عمر جنگ کرد و روز دوم ابو بکر و در روز سیم باز عمر بجنگ رفت و حصن مفتوح نگشت شب هنگام حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله ورسوله یفتح الله
علی یدیه یعنی هر آینه که فردا بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده نا گریزنده بود و خدا و رسول را دوست
دارد و خدا و رسول ویرا دوست دارند و حق تعالی خیبر را بر دست او فتح کند و در روایتی آنکه فرمود
بشارت باد ترا ای محمد که فردا قاتل برادر ترا مقتول میسازند سهل بن سعد الساعدی رضی الله عنه گوید
چون حضرت این سخن بر زبان راند آن شب یاران در شورش بودند که آیا فردا رایت را بکدام
یک از ایشان خواهد داد و بریدة الحصیب گوید هیچکس از ما نبود که نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی
داشت الا که امیدوار بود که آن مرد وی باشد و در روایتی آنکه جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند مقرر است
که مراد علی پسر ابو طالب نخواهد بود زیرا که ویرا چشم درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند و منقول است

فتح قموص و سایر قلاع خیبر
بدست علی مرتضی کرم الله وجهه

که امیر چون شنید که حضرت این سخن فرموده گفت اللّهمّ لا مُعطِیَ لِمَا مَنَعتَ وَلَا مَانِعَ لِمَا اعطیتَ
وگویند که جناب ولایت مآب بواسطهٔ درد چشم ازان سفر تخلّف نموده در مدینه مانده بود و درد
بغایت صعب داشت چنانچه هیچ چیز نمی دید با خویشتن گفت تخلّف کردن من از رسول صلی الله علیه وسلم
خوب نیست کار سازی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثناء راه یا بعد از وصول بخیبر بپیغمبر صلی الله علیه وسلم
ملحق شد. ایاس بن سلمة بن الاکوع از پدر خویش روایت کند که چون بامداد شد یاران همه بدر خیمهٔ حضرت
آمدند و متوقع هر یک آن بود که بآن دولت فایز آید. و از سعد بن ابی وقاص منقولست که گفت
در برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر آنور در آمدم و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آن کس من باشم
و ابو هریره رضی الله عنه از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم
الا آن روز. القصه حضرت از خیمه بیرون آمد و فرمود علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند
فرمود وی را بیارید. سلمة بن الاکوع رفت و دست وی را گرفته میکشید و می آورد تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسانید از امیر منقولست که گفت چون بحضرت رسیدم سر مرا در کنار خویش نهاد و آب دهن
اطهر در چشمان من ریخت. و بروایتی آب دهن خود را در کف خویش انداخت و در چشمان من مالید
ببرکت لعاب دهن آن سرور فی الحال درد از چشم من زایل شد و شفاء کلی یافتم. و ازان روز باز دیگر
درد چشم و درد سر نکشیدم. و در روایتی آنکه علی گفت حضرت در شان من دعای خیر تقدیم رسانید
و فرمود اللّهمّ اذهب عنه الحرّ والقرّ یعنی بار خدایا گرما و سرما را ازوی بردار امیر گوید که بعد ازان
دیگر هرگز گرما و سرما نیافتم. و منقولست که در گرمای سخت جامهٔ پرپنبه و در سرمای عظیم جامهٔ تنک می
پوشیدم و از هیچ کدام متضرر نمی شد. و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم زره خود را در وی پوشانید
و ذو الفقار بر میانش بست و علم بدست او داد و روان گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت
یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی تعجیل مکن و متانی
روان شو تا زمانی که در عرصهٔ ایشان نزول کنی انگاه باسلام شان دعوت کن و خبر دار گردان
از حقوق خداوند تعالی که در مسلمانی بر ایشان واجب است فوالله لان یهدی الله بک رجلا



واحدا خیرٌ لک من ان یکون لک حمر النعم. یعنی بخدا سوگند که راه راست نمودن خداوند تعالی بصدق
نمایی. پس علی علم برگرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد و علم را بر کوهی از سنگ ریزه که در آنجا بود برد
یهودیی از بالای حصار خود را نمود و ازوی پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد
برآورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید. و در روایتی آنکه یهودی گفت بحق آن خدایی که توریه بموسی فرستاد
که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت. آورده اند که اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی برادر
مرحب بود با فوج خویش و جنگ آغاز کرده دو نفر از اهل اسلام شهید شدند امیر المؤمنین برسر وی راند
و بیک ضرب وی را بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خویش را کشته دید فی الحال با جوق خویش از قلعه بیرون
آمد و این رجز میخواند که شعر قد علمت خیبر انی مرحب. شاکی السلاح بطل مجرب
اضرب احیانا وحینا اضرب. اذا الحروب اقبلت تلهب. ان حمای للحمی لا یقرب
وگویند در میان خیبریان ازوی اشجع نبود. و دران روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حایل کرده و دو
عمامه بر بسته و خودی بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزه داشت که سنان او سه من بود کسی از اهل اسلام
نتوانست که در معرض معارضه با وی در آید. علی مرتضی کرم الله وجهه بسوی او روان شد و این رجز میخواند که
انا الذی سمتنی امی حیدره. ضرغام آجام ولیث قسوره. عبل الذراعین غلیظ القصره
اکیلهم بالصاع کیل السندره وگویند مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را میکشد بمجرد شنیدن
در خواندن امیر این رجز را که انا الذی سمتنی امی حیدره این توانند بود که خواب مرحب را بیاد او داده
تا ترس در دل وی پیدا شود و دست و پا گم کند. القصه چون بهم رسیدند مرحب خواست که شمشیری
حواله کند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار کشید و بر فرق وی زد چنانچه از سر و خود و دستار ها گذشت
و تا بحلقش. و در روایتی آنکه تا بر زین و زین دو نیم ساخت. روایت صحیح اینست که علی قاتل مرحب بوده
و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که محمد بن مسلمه وی را کشته ضعیف است و اعتباری ندارد و آنکه
بعضی از شعراء عرب بنظم آورده اند که علی حمی الاسلام من قتل مرحب. غداة اعتلاه بالحسام المصمم
مؤید روایت صحیح است والله اعلم. پس اهل اسلام حمله کردند و جهودان را میکشتند و امیر المؤمنین

قال ابن الکلبی التمیج ... (marginal note, partly illegible)

القصر بالتحریک اصل العنق صحاح

العبل من الرجال الضخم نهایه

دران روز هفت کس از رؤسا و شجعان یهود را بقتل آورد و یهود همه بجانب قلعه فرار نمودند و امیر از عقب
ایشان میرفت دران حالت یهودی ضربی بر دست وی زد سپر از دستش بیفتاد دیگر مبادرت
نموده آنرا برداشت علی بنهایت در غضب شد و حمله کرد تا خود را بدر حصار رسانید و یک در آهنین حصار را
برکند و سپر خویش ساخت اهل قلعه قموص و اهالی قلاع باقیه چون آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند
امیر بعد از استجازه از رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را امان داد مشروط برانکه نقود و اسلحه را باهل اسلام
گذارند و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده دارند حکم امان ایشان را نماند و اینها
مشروط برانکه مردی از ایشان یک شتروار طعام بردارد و از ان دیار بیرون رود نقلست که بعد از انکه
جنگ آخر شد علی مرتضی آن در را از پس سر خود هشتاد وجب دور انداخت هفت تن خواستند
که باتفاق آنرا از روی بار دیگر گردانند نتوانستند و چهل تن خواستند که بعد یکدیگر آنرا بردارند عاجز
شدند و شاعر درین باب گفته علی رمی باب المدینة خیبر ⁂ ثمانین شبرا وافیا لم یثلم
خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که قلاع خیبر بدست علی مرتضی بکیفیت مذکوره مفتوح
گشت آن سرور بی شادی نمود و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد آنحضرت باستقبال وی از خیمه بیرون
آمد و ویرا در بر گرفت و میان هر دو چشمش ببوسید و فرمود قد بلغنی نبأك المشكور وصنيعك المذكور
یعنی تحقیق که سعی مشکور و صنیع مذکور تو ای علی بمن رسید و در روایتی آنکه حضرت فرمود من از تو راضی ام
علی را رقت آمد و بگریست حضرت فرمود ای علی این گریه فرح است یا گریه اندوه جواب داد
که یا رسول الله گریه فرح است و چگونه شادمان نگردم که تو از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود نه تنها من از تو راضی ام بلکه خداوند تعالی و ملئکه و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی اند آنگاه آنحضرت
بحصار قموص تشریف داد و کنانة بن ابی الحقیق را که از رؤسا یهود خیبر بود پیش آوردند آنحضرت از وی پرسید
که گنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه ویرا یک پوست بره زر و زیور و عقود از زر و جوهر بود و چون
اهل مکه را عروسی و جشنی شدی مرهونی بفرستادندی و از ان حلی و جواهر آنچه ایشان را در کار بودی عاریة
کردندی و گویند در اوایل حال یک پوست بره بود و چون ابی الحقیق را ثروت زیاده شد آنها را زیاده

کردانید



گردانید چنانچه پوست گوسفند گنجایی آن نداشت آنها در پوست گاوی مضبوط ساخت و همچنین بر این
زیورهای افزود چندانکه یک پوست شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن گنج تفحص نمود گفتند یا ابا القاسم
در امور حرب و نوبتهای روزگار صرف کردیم و چیزی از آن باقی نمانده و سوگند برین معنی یاد کردند
حضرت فرمود اگر خلاف این سخن که میگویید ظاهر شود خون شما مباح گردد و شما را امان نماند گفتند آری آن سرور
برین قضیه ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله عنهم و ده مرد از یهود را گواه گرفت یهودی بر خواست
و با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب می کند نزد تو هست یا میدانی که کجاست ویرا اعلام کن تا در امان باشی
و الا بخدا سوگند که حق تعالی ویرا بران مطلع گرداند و تو فضیحت شوی کنانه آن یهودی را زجر کرد و سخن ویرا
نشنید و الله تعالی پیغمبر را به موضع گنج اطلاع داد کنانه را طلبید و فرمود که بحکم خبر آسمانی تو دروغگوی بیرون آمدی
و گویند چون رسول صلی الله علیه وسلم حصار نطاة را فتح فرمود کنانه یقین دانست که حضرت بر ایشان ظفر خواهد
یافت آن پوست شتر را که گنج در انجا بود در ویرانه مدفون ساخت و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
از ثعلبه بن سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از گنج داری گفت مرا هیچ گونه علم بآن نیست غیر از انکه
کنانه را بارها دیدم که در هنگام صباح گرد فلان ویرانه طواف میکرد اگر چیزی مدفون ساخته اند دران خرابه
خواهد بود پس سید رسل صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد تا بکاوند
و گنج را یافتند و چون غدر آن طایفه ظاهر شد امان از ایشان برخاست و خون ایشان مباح گشت
پس آنحضرت کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش بقتل رسانید و آخر الامر یهود خیبر گردن
نهاده از سر خون ایشان درگذشت و زنان ایشان را به بندگی و اموال بغنیمت گرفت و فروة بن عمرو
جمع غنایم خیبر و تقسیم آن
بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب فرموده بدان مهم قیام نمود و امتعه
و اسلحه و البسه بسیار و نعم بی شمار دران حصار جمع کرد و دران میان صحایف متعدده از توریة بود
یهود بطلب آنها آمدند حضرت امر فرمود که صحایف را بآن طوایف باز گردانیدند و منادی رسول
صلی الله علیه وسلم در ایام جمع غنایم این ندا میکرد که أدوا الخياط والمخيط فان الغلول عار وشنار ونار يوم
القيامة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی از غنیمت بامیر غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید و بدرستی

که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت • و بصحت رسیده
که غلامی سیاه بود که رخت و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعهدهٔ او بود • و در روایتی آنکه عنان دابهٔ آنحضرت نگاه
میداشت در وقت مقاتله دادو را تیری که میگفتند در آن ایام بمرد حضرت فرمود که وی در آتش دوزخ است
اصحاب بتفحص حال او مشغول گشتند در آن میان گلیمی بثمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت برگرفته بود
و مرویست که در روز خیبر مردی از صحابه وفات یافت حضرت را اعلام کردند فرمود بر صاحب خود نماز
گذارید رنگ روی مردم متغیر شد ازین سخن • فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرده • راوی گوید
متاع وی را تفتیش کردیم مهره چند از مهرهای یهود یافتیم که بدو درهم نمی ارزید • و در روز جمع غنایم داخل سبایا
حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که آب خود را بزراعت دیگری ندهد و باید که از زنان
سبایا هیچ زن را وطی نکند تا عدهٔ او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد و چون تمام
غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد • هزار و چهار صد مرد بودند آن غنایم را بعد
از اخراج خمس بر آن مردان قسمت فرمود مردی را یک سهم و اسپی را دو سهم داد و زنان را که بجهت خدمت
اهل لشکر و مداوای مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم بدیشان نداد • و در بعضی کتب
سیر هست که ایشان را نیز داخل اهل سهام گردانید • و نصیبی کامل از خمس به بنی هاشم و بنی المطلب ارزانی داشت
جنانچه از جبیر بن مطعم رضی الله عنه • مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم سهم ذوی القربی را از غنایم خیبر به بنی هاشم
و بنی المطلب داد • من و عثمان بن عفان نزد حضرت رفتیم و گفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم
نمی کنیم زیرا که وجود شریف تو از ایشان است فاما قرابت ما و بنو المطلب به نسبت تو یکی است
چون است که ایشان را از سهم ذوی القربی دادی و ما را محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب
یک چیزند مانند این و اصابع مبارک را تشبیک فرمود • و در روایتی آنکه فرمود ما و بنو المطلب از هم
جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام • و بثبوت پیوسته که از آن غنایم بغیر حضار معرکهٔ خیبر چیزی
نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا رسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت
عمیس و شش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری از آنجمله بود • و مرویست که چون آنحضرت جعفر را بدید و بوسه

بشنو



نمیدانم که بکدام یک ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر • و در منتخب ملتقط از المغازی آورده که
جابر بن عبد الله انصاری را با وجود آنکه از حضار معرکهٔ خیبر نبود سهم داد زیرا که در حدیبیه حاضر بود • آورده اند
که حضرت فروة بن عمرو را امر فرمود تا غنایم خیبر را بفروشد و دعاء برکت بر آن غنایم خواند و فرمود که
اللهم الق علیها النفاق یعنی بار خدایا بیفکن و ارزانی کن بر این غنایم رواج را • فروه گوید ببرکت دعای آن سرور
آن غنایم را چون در معرض بیع و شری درآوردیم مردم بخریدن آنها رغبتی تمام نمودند تا همگی آن اموال بدو
روز فروخته شد • و گمان من آن بود که بمدتی از آنها خلاص نشویم زیرا که بسیار بود • و در صحاح اخبار وارد شده
که بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحصار قموص درآمده بود روزی زینب دختر حارث یهودی که برادرزادهٔ
مرحب و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله
بریان کرده و تمام آن را زهرآلود ساخته و در دست و شانه بیشتر بکار برده بر سم هدیه نماز شام بود که نزد حضرت
آورد جمعی از یاران پیش آن سرور بودند فرمود بیایید تا طعام شام خوریم بزغاله را پاره کردند سید عالم صلی الله
علیه و سلم لقمه از گوشت دست برداشت و در دهن مبارک درآورد و مضغ میکرد که ناگاه با یاران گفت
دست از خوردن این طعام بازکشید که این ذراع با من میگوید که مرا زهرآلود ساخته اند • و ازینجاست که در مدح
آنحضرت گفته اند شعر بزغالهٔ زهرخورده گفته • که زمن خور ای شکر عبارت • بشر بن البراء لقمه از آن تناول کرده
بود گفت یا رسول الله من در وقتی که این لقمه را مضغ میکردم کراهتی و تغیری در خود یافتم نخواستم که بیرون آرم
که مبادا تو از طعام خوردن منغص شوی • پس بشر هنوز از محل خود برنخاسته بود که رنگ روی سبز گشته یا سیاه شد
و یکسال مریض بود • و بعد از آن وفات یافت • و در روایتی آنکه در همان ساعت بمرد حضرت فرمود
تا زینب و رؤسای یهود را حاضر کردند آنگاه فرمود من سوالی از شما میکنم با من راست خواهید گفت گفتند
آری فرمود من ابوکم کیست پدر شما گفتند فلان فرمود دروغ گفتید بلکه پدر شما فلان است گفتند راست
گفتی بعد از آن فرمود اگر چیزی دیگر از شما بپرسم با من راست خواهید گفت گفتند آری و اگر دروغ گوییم
خواهی دانست همچنانکه پیشتر دانستی فرمود درین گوسفند هیچ زهر کرده بودید زینب گفت آری من کرده
بودم حضرت پرسید که باعث برین فعل چه بود • زینب جواب داد که پدر و برادر و عم و شوهر مرا

زهر دادن یهود خیبر پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم

کشتی گفتم اگر درین دعوی کاذب باشی مردم از تو خلاص شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی ترا بران مطلع کرده اند
و بتو ازان هیچ ضرر نرسد و در روایتی آنکه زینب گفت اکنون دانستم که تو پیغمبر بر حقی و کلمهٔ شهادت بر زبان راند
و درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرموده باوی هیچ نگفت و در روایت دیگر آنکه
وی را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا وی را صلب کردند جمعی از علماء حدیث ترجیح روایت عفو
و جمعی دیگر ترجیح روایت نموده اند و طائفهٔ دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند احتمال دارد که از برای
خود قتل نکرده عفو فرموده باشد چه داب و عادت آنحضرت نبود که انتقام از برای نفس خویش نمود
لیکن چون بشر بن البراء بآن سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد و این دلیل مذهب بعضی از ائمهٔ شافعیه
رحمهم الله شود که گویند اگر کسی زهر در طعام کند و بآن قتل بالغ دهد تا بمیرد قصاص واجب شود فاما نزد ائمهٔ
حنفیه و جمهور شافعیه رحمهم الله در صورة مذکوره قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایت
قتل بصحت پیوندد محمول بر سیاست شود و قصهٔ صلب که در روایت قتل واقع است تایید این توجیه
می نماید والله اعلم آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت دفع ضرر آن زهر حجامت فرمود بر کاهل خویش
و گویند دران روز ابو هند وی را حجامت کرد و سه کس از یاران تناول ازان گوشت مسموم کرده فاما فرو
نبرده بودند ایشان را نیز امر فرمود تا از میان سر حجامت نمودند و بعد ازان امر کرد تا آن گوشت را
در گوی کردند و بسوختند و خاک بر بالای آن بینباشتند نقلست که صفیه دختر حیی اخطب از جملهٔ سبایا
در سهم دحیه کلبی افتاده بود و در روایتی آنکه حضرت دحیهٔ کلبی را وعده فرموده بود که جاریهٔ از سبایای خیبر
بدو دهد پیش آن سرور آمد و گفت وقت آنست که آن وعده وفا نمایی فرمود برو میان سبایا
هر کدام که میخواهی بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که
صفیه زنی جمیله و سیدهٔ قبیلهٔ قریظه و نضیرست و از نسل هرون برادر موسی است علیهما الصلوة والسلم
و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود وی را بیارید چون آوردند و در وی نظر کرد دحیه را گفت تو دیگری
عوض این بگیر و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعوض بدو داد و در روایتی آنکه هفت کنیزک در مقابلهٔ صفیه
بدحیه داد و وی را از بند آزاد کرد و عتق وی را صداق وی ساخت و صبر فرمود تا مدت استبراء

اختیار نمودن حضرت
صفیه دختر حیی اخطب را
از سبایای خیبر

صفیه



صفیه منقضی شد و در حین مراجعت در منزل صهبای خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصهٔ زفاف صفیه
و سایر فضایل وی در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که در جنگ
خیبر پانزده مرد از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود کشته شدند و منقولست که چون عذر
یهود خیبر ظاهر شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بترک قتل منت نهاد بریشان حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روند
ایشان تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را بضرورت جماعتی می باید که درین باغات کار کنند
و غمخواری آنها نمایند ما را باجره بگیرید تا باین خدمت قیام نماییم و در اصل ملک هیچ مدخل نداشته باشیم
حضرت منت نهاده بریشان بآن کار تعیین نمود و فرمود مادام که خواهیم این کار میکنید و از هرچه
حاصل شود نصفی باجرة العمل خویش بگیرید و نصف دیگر به بیت المال بسپارید و هر سال عبدالله بن رواحه
میفرستاد تا خرص باغات ایشان میکرد و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان میگرفت و آورده اند
که دران ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیلهٔ خویش برسم تجارت بیرون آمده بود چون شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در خیبرست بملازمت حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و حال آنکه حجاج مال بسیار داشت
و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف وی بود گفت یا رسول الله من در مکه نزد زوجهٔ خویش
و نزد مردم مالی فراوان دارم دستوری ده مرا تا بروم و مال خود را بدست آرم و لا بد است مرا که سخنی چند
غیر واقع بگویم تا مالهای من بدست من آید و اگر بدانند که مسلمان گشته ام چیزی ازان بمن نخواهند داد
آن سرور فرمود که برو و هرچه خواهی بگوی حجاج بمکه رفت و قریش را دید و گفت بشارت باد شما را که خیبریان
بر محمد ظفر یافتند و اورا با یاران وی اسیر کردند و اموال ایشان بتاراج بردند و گفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت
تا بمکه بریم و در انجا اورا بعوض مقتولان قریش و مقتولان خود بکشیم اکنون من آمده ام که این خبر بشما رسانم
و مالهای خود را که پیش هر کس دارم جمع کنم و ببرم بخیبر و از اموال محمد و یاران وی که خیبریان در صدد بیع دارند
چیزی چند بخرم پیش از آنکه خبردار شوند و آنها را خریداری کنند و از شما توقع آن دارم که درین امر اعانت
نمایید حجاج گوید که قریش خوش وقت شدند و همه اتفاق نمودند لهذا هر که پیش مردم داشتم جمع کردند
و مالی که پیش زن خود داشتم باین بهانه از وی بگرفتم و آن خبر در مکه فاش شد و مسلمانان که در مکه بودند تنگ حال

کشتند و در خانهای خویش ملول و محزون ماندند عباس بن عبد المطلب از استماع این خبر چنان شد که پای وی از قوت
رفتار نماند و بترسید که اگر کفار بران حال وقوف یابند بروی شماتت کنند فرمود تا در سرای وی را باز کردند
و قثم پسر خود را بخواند و خود تکیه کرد و داد را فرمود تا بصوت رفیع رجزها میگفت و اظهار سرور میکرد و مسلمانان
چون از سرای عباس آن آواز شنیدند همه بآنجا آمدند وا و را بآن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکینی یافت
و گویند عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد که این چه خبر موحش است که آورده تحقیق که وعدهٔ حق تعالی بهترست
از آنکه تو میگوئی حجاج گفت عباس را از من سلام رسان و بگوی خانهٔ خلوت ساز که فلان روز نزد تو خواهم آمد
و خبری که ترا شادمان کرداند خواهم گفت زنهار که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بخواجه رسانید
عباس وی را آزاد کرد و گفت نذر کردم که ده بندهٔ دیگر آزاد کنم و چون نیم روز شد حجاج بموجب وعده نزد عباس
رفت و در اول سوگند داد که این خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از آنکه پنهان داری
بعد از آن گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته‌ام و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خیبریان غالب گشت
و اموال ایشان را بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت کرد و زنان ایشان را برده ساخت و صفیه
بنت حیی اخطب را برای خود اختیار کرد و آزاد کردانید و بزنی برای خود بخواست و عتق وی را صداق وی
ساخت و من آن خبر موحش را جهت آن گفتم که مالهای خویش را بدست آرم و رسول صلی الله علیه و سلم مرا دستوری
داده بود و من امشب آنکه بیرون میروم تو بعد از گذشتن سه روز از رفتن من این خبر را با هر که خواهی بگوی
حجاج بخانهٔ خویش آمد و خود را مهیا ساخته شبگیر بگاه نمود و بمدینه روان شد و بعد از گذشتن سه روز عباس
بدر خانهٔ حجاج آمده در بزد و پرسید که وی کجاست زنش گفت سه روزست که بخیبر رفته تا اموال محمد
و یاران او را بخرد و توای ابو الفضل چه حال داری از آن خبر که وی گفت عباس جواب داد که بحمد الله و منّه
که خبر بر وفق دلخواه ماست و تمام حکایت که حجاج در خلوت با عباس گفته بود وی باز وجه او تقریر نمود و گفت
اگر شوهر خود را میخواهی مسلمان شو و از عقب او برو این بگفت و از خانهٔ حجاج بمسجد الحرام آمد و بتوج و تجبّر تمام
طواف خانه بتقدیم رسانید کفار وی را چون بآن فرح دیدند با یکدیگر تغامز کردند و گفتند عجب تجلّدی می نماید
و او از طواف فارغ شده پیش ایشان رفت و حکایات حجاج را با ایشان بگفت کفار قریش منکوب

و مخذول



و مخذول و محزون و ملول گشتند و مسلمانان که شادمان شدند و الحمد لله علی ذلک و بعد از پنج روز خبر جنایت
عباس گفته بود بقریش رسید آهل سیر رحمهم الله آورده‌اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم بحوالی خیبر آمد
محیصة بن مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوت نمود و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث و سید یهود و رحب
در نطاة ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه یک
دو روز در دیار ایشان توقف نمود و چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند خواست که باز گردد گفتند صبر کن
تا با اکابر خویش مشورت نمائیم و جمعی همراه تو نزد محمد فرستیم تا صلح با قرار دهند و درین اثنا خبر قتل اهل حصن
ناعم بدیشان رسید خوفی عظیم در دل اهل فدک افتاد و گفتند ای محیصه آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی مگوی
تا ترا چندین زیور بدهیم محیصه گفت نتوانم که از رسول صلی الله علیه و سلم پنهان دارم و کیفیت واقعه را بعرض حضرت
رسانید آنگاه آن جماعت مردی را از رؤسای خویش با طائفه از یهود فدک نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند
تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی بسیار بران قرار دادند که نصف زمین فدک برسول صلی الله
علیه و سلم دهند و نصفی از آن ایشان باشد حضرت بدین راضی شد تا زمان عمر خطاب بآن دستور عمل می نمود
آنگاه امیر المؤمنین عمر مصلحت و مان دید که ایشان را از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد نصفی که تعلق
بایشان داشت به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر آنرا از بیت المال خرید و همچنین در وقت خلافت عمر
اهل خیبر را نیز از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چون است که چیزی که ابو القاسم یعنی محمد مقرر داشته تو خلاف
آن میکنی گفت پنداریدکه من آن روز حاضر نبودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با شما فرمود ما دام که ما خواهیم
شما باین کار قیام نمائید و اکنون ما نمیخواهیم نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم چون از خیبر بیرون آمد
بطرف وادی القری میل نمود و در راه بصهباء خیبر رسید و در آنجا با صفیه زفاف فرمود و هم درین منزل
بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علی نهاد و آثار وحی بران سرور ظاهر شد
و علی نماز دیگر نگذارده بود و زمان نزول وحی چنان ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از او فوت
شد و چون وحی منجلی گشت حضرت فرمود که ای علی نماز عصر گذارده بودی گفت نی یا رسول الله آن سرور

ردّ شمس بجهت علی مرتضی کرم الله وجهه

فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را برای او باز گردان تا نماز دیگر بگذارد
اسماء بنت عمیس گوید بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه
گفتم دیدند و علی نماز دیگر گذارد • و گویند طحاوی که از اکابر علماء حنفیه است در شرح آثار خویش گفته رواة این حدیث
ثقات اند • و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که
از علامات نبوت است • و قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفای خویش این سخن را از طحاوی نقل کرده و ترتیب
نموده • و شیخ سعید کازرونی از علماء شافعیه نیز در منتقی خود آورده • لیکن ذهبی در کتاب میزان الاعتدال
تضعیف این حدیث نموده بنابر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر رهاوی را که یکی از رواة این حدیث
است تضعیف کرده اند و بنابر آنکه مروی است از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لم ترد
الشمس الا علی یوشع بن نون • این فقیر حقیر عفا الله عنه گوید عمار بن مطر را بعضی دیگر از اهل حدیث توثیق کرده
و بعضی وصف بحفظ نموده اند چنانچه از کلام ذهبی نیز معلوم میشود • پس ضعف او در آن مرتبه نباشد
که موجب رد حدیث او مطلقا گردد با آنکه ائمه مذکورین ایراد آن در کتب خویش کرده باشند • و اما حدیث
ابو هریره احتمال دارد که مراد حضرت از آن این باشد که از جمله انبیاء ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلام آفتاب
مردود نگشته یا صدور آن حدیث از آن سرور قبل از واقعه رد شمس بجهة علی بوده باشد • و فی الجمله حدیث
ابی هریره دلالت بر تجویز این امر میکند والله اعلم • گویند چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند
از برای جنگ آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند حضرت صف اصحاب را برای قتال آراسته کرد و رایت
لوای خود را بسعد بن عباده داد • و رایتی بحباب بن المنذر • و رایتی دیگر بسهل بن حنیف • و رایتی دیگر
بعباد بن بشر داد • آنگاه یهود وادی القری را باسلام دعوت فرمود • و ایشان را اعلام کرد که اگر مسلمان شوید
اموال و دماء شما مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر خدای تعالی باشد • بسخن آن سرور را قبول نکردند
و جنگ در پیوستند و آن روز تا شب محاربه نمودند ده نفر از یهود کشته شدند روز دیگر صلح فتح واقع شد
و مال بسیار و اثاث و متاع بی شمار بدست ایشان افتاد • و غنیمت مسلمانان گشت • و بر یهود
وادی القری منت نهاده اراضی و باغات آنجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجره بگیرند

وچون



وچون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیماء رسید ترسیدند و از در صلح در آمدند و جزیه قبول نمودند
و بصحت رسیده که در اثناء مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وادی مشرف شدند
آواز برداشتند و تکبیر بلند میگفتند آنحضرت فرمود آهسته باشید بدرستی که شما کسی را نمیخوانید که کر
و غایب باشد بلکه کسی را میخوانید که شنوا و نزدیک است • ابو موسی اشعری رضی الله عنه گوید در حالی که آن
سرور این سخن میگفت من در خلف دابه وی بودم شنید که من میگویم لا حول و لا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله
ابن قیس ترا دلالت کنم بر کلمه که آن گنجی از گنجهای بهشت است گفتم آری پدر و مادرم فدای تو باد فرمود
آن کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است • و هم در اثناء مراجعت قصه لیلة التعریس واقع شد
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حین مراجعت از خیبر شبی از شبها سیر میفرمود
در آخر شب خواب وی را دریافت برای خواب کردن فرود آمد و فرمود ای بلال تو بیدار باش و صبح را
برای ما محافظت کن • و در روایتی آنکه گفت هیچ مردی صالح باشد که امشب به بیداری بگذراند و وقت نماز
صبح ما را بیدار کند تا نماز گذاریم بلال گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله
علیه و سلم و ابو بکر صدیق و جمعی دیگر از یاران با آنحضرت موافقت نموده تکیه کردند ابو بکر گفت ای بلال
چشمهای خود را از خواب نگاه دار بلال بنماز مشغول شد و آن مقدار که مقدر بود نماز گذارد بعد از آن
پشت بر راحله خویش باز نهاده چشم بر مطلع صبح انداخت ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرد
و در روایتی آنکه گفت دستار خویش گشودم و بآن محتبی شدم و منتظر طلوع صبح می بودم ندانستم که کی پهلوی من
بزمین آمد تا زمانی که از آواز استرجاع مردم و گرمی آفتاب بیدار شدم • و در روایتی آنکه اول کسی که بیدار شد
حضرت بود • و فرمود ای بلال فی الحال بر جست و گفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد مرا همان بود ی
نمود بلال گوید مردم زبان ملامت بر من گشودند خصوصا ابو بکر صدیق رضی الله عنه • پس خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات امر کرد که از این منزل بار کنند • و در روایتی آنکه فرمود این وادیی است
که شیطانی در اینجا است پس بار کردند و مقداری راه برفتند • بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند
و بلال را فرمود تا اقامت گفت و در روایتی آنکه اذان نیز گفت و نماز را قضا کردند بجماعت • و چون

ليلة التعريس

دوخت

بدل

بعد از نماز یاران را بجهة آن امر مضطرب حال دید فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود
و اگر خواستی در غیر این زمان باز دادی چون یکی از شما در خواب بماند تا نماز از وقت شود یا فراموش کند
همین که بیدار شود و یادش آید قضا کند. آنگاه روی با بوبکر صدیق کرده فرمود بدرستی که شیطان نزد بلال
آمد و او ایستاده بود و نماز میگذارد درآمد دیر اکیه داد و خواب را در چشم ادمی آراست و آرامش میداد
چنانکه کودک را بخواب کند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه ازوی پرسید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
با ابوبکر فرموده بود تقریر کرد صدیق گفت اشهد انک رسول الله. آورده اند که حضرت چون نزدیک
بمدینه رسید چشمش بکوه احد افتاد فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه اللهم انی احرم ما بین لابتیها
یعنی احد کوهی است که ما را دوست میدارد و ما او را دوست میداریم بارخدایا بدرستی که من حرام کردم
میان دو سنگستان مدینه را. و هم درین سال ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بر سر جمعی از بنی کلاب که قریب

سریهٔ ابوبکر بنجد به بنی کلاب

بنجد در ناحیهٔ ضریه منزل داشتند فرستاد و سلمة بن الاکوع و جمعی دیگر از اصحاب را با او همراه کردانید
برفتند و با آن قوم جنگ کردند و شعار ایشان این بود که امت امت و کروهی از اهل نجد بقتل آوردند
و طائفه را اسیر ساختند. سلمة بن الاکوع گوید جماعتی را دیدم که با اهل و عیال خویش فرار نموده بکوه میرفتند
دست به تیر بردم ایشان بایستادند زنی از قبیلهٔ فزاره در آن میان بود و دختری داشت که از احسن
عرب بود آن طائفه را راندم و بنزد صدیق آوردم ابوبکر آن دختر فزاریه را بمن بخشید. و چون بمدینه
رفتیم و حال آنکه دست بدو نرسانیده بودم و در مدینه شب نیز پیش من بود روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در بازار مدینه بمن رسید گفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که دوستش میدارم
و از وی هنوز متمتع نگشته ام. روز دیگر در بازار بمن رسید و گفت آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله
از آن تست وی را بحضرت فرستادم و از وی تمتع نگرفته بودم آن سرور او را بمکه فرستاد و فدای جمعی از مسلمانان
که در مکه اسیر بودند گردانید و ایشان را خلاص ساخت. و هم درین سال بشیر بن سعد انصاری را با سی نفر

سریهٔ بشیر بن سعد ... بنی مره

بر سر جمعی از بنی مره که در قریب فدک منزل داشتند فرستاد. بشیر بآن موضع رفت و بچوبان ایشان رسید
و خبر آن قوم پرسید گفت ایشان در وادی اند. پس چهارپایان ایشان را راند و متوجه مدینه شد انگاه





چون خبردار شدند جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند و در شب بایشان رسیدند اهل اسلام دست بتیر
بردند و هر تیر که در کیش داشتند بینداختند تا تیرهای ایشان تمام شد. آنگاه کفار جمله حمله بردند بر مسلمانان
و مقاتلهٔ عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب بشیر شهید گشتند و بشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان
کشتگان افتاده بود و پنداشتند که مرده است او را در میان قتلی گذاشتند و بمنازل خویش مراجعت نمودند
پس بشیر بهر نوع که بود خود را بفدک انداخت و چند روز آنجا بود تا جراحت او خوش شد. بعد از آن بمدینه آمد
و کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید. و گویند پیش از آمدن بشیر آن سرور از آن قضیه خبردار شده بود و
و در سال هشتم جمعی از اصحاب بر سر آن طائفه فرستاد تا انتقام کشیدند چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی. و هم درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با صد و سی نفر بر سر جمعی از عوال و بنی عبد بن ثعلبه که بموضع

سریهٔ غالب بن عبد الله لیثی بمیفعه

میفعه منزل داشتند فرستاد برفتند و با آن گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشان را کشتند و شتر و گوسفند
بسیار بغنیمت گرفته راندند و بمدینه آوردند. و درین سال سرایا بسیار متعدد باطراف فرستاد و این
کتاب گنجایی تفاصیل آنها ندارد. و هم درین سال عمرهٔ قضا واقع شد و آنرا عمرة القصاص و عمرة

عمرهٔ قضا

القضیة و عمرة الصلح نیز گویند. اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیبر مراجعت
فرمود بر سر جماعتی که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد. بعد از آن در ماه ذی قعده سال هفتم از هجرت
امر فرمود یاران خود را که کار سازی نمایند تا بمکه رویم و عمرهٔ حدیبیه را قضا کنیم و فرمود باید که هیچکس از یارانی
که در حدیبیه حاضر بوده اند ازین سفر تخلف ننمایند. پس از اصحاب حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود
مگر کسی که مرده یا شهید شده بود. و جماعتی دیگر از اهل حدیبیه که داعیهٔ عمره گذاردن داشتند همراه شدند چنانچه
درین سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بودند. پس ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود
و مبارکی از شهر بیرون آمد و شصت یا هفتاد شتر جهة هدی و سلاح از خود و زره و شمشیر و صد اسب
جنیبت همراه داشت. و چون بذو الحلیفه رسید تعهد شتران را بناجیهٔ اسلمی و محافظت اسبان را
بمحمد بن مسلمه تفویض نمود. و جبه خانه را بعهدهٔ بشیر بن سعد کرده هر یک را با جمعی از پیش روانه ساخت
گفتند یا رسول الله سلاح با خود بمکه می بری و حال آنکه در حین صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مگر شمشیر

در خلاف فرمود اینها را در مکه نخواهیم آورد و لیکن بجهة احتیاطی برم که اگر قریش نقض عهد کنند و ما را مانع شوند
و احتیاج بحرب باشد باری سلاح همراه بود. القصه سید عالم صلی الله علیه و سلم از در مسجد ذوالحلیفه احرام عمره بست
و تلبیه آغاز کرد و یاران نیز بموافقت تلبیه گفتند و روان شدند. و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمرالظهران
رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند و با ایشان اسپان جنیبت و جبه خانه دیدند از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فردا صباح درین منزل خواهد بود اضطرابی دران جمع افتاده بمکه رفتند و آن خبر به قریش رسانیدند
ایشان تعلیها کوه رفتند. و مکرز بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کند که سبب آوردن سلاح
بر خلاف شرط چیست آن سرور فرمود که ما بر صلحی که کرده ایم ثابتیم و این اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد
و لیکن بجهة احتیاط با خود آورده ایم مکرز باز گشت و شرح احوال با قریش گفت و خاطر ایشان مطمئن شد
پس حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش ببرند و در ذی طوی بداشتند و فرمود که جبه خانه را در بطن
یاجج فرود آرند. و جمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند. و خود بر ناقه قصوا سوار شد و مسلمانان پیرامون
وی درآمده بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده روان شدند و از کنیه کدا از ثنیه حجون
در مکه درآمدند. و عبدالله بن رواحه مهار شتر آن سرور گرفته. همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد و تلبیه میکرد
تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت دران حال مضطبع بود و سواره طواف فرمود و یاران را
امر کرد تا اضطباع نمود و طواف بتقدیم رسانند. و در سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب روند
و در چهار باقی بحال معهود روند. و مقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون در مکه درآمدند مشرکان قریش گفتند
جماعتی با محمد آمده اند که تب یثرب و عفونت هوای آن ایشان را سست و ضعیف ساخته. پس حضرت
با اصحاب فرمود که در طواف قوت و جلادت خود را بمشرکان نمایند و حال آنکه ایشان بر کوه قیقعان
بودند و آن کوه مشرف است بر دو رکن شامی از خانه. و گویند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت وقتی که در میان
دو رکن یمانی از خانه طواف می نمایید مشرکان شما را نمی بینند درین محل آهسته روید تا مانده نشوید
نقلست که چون مشرکان آن قوت و جلادت از اهل اسلام مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند این جماعت
که گمان می بردید که تب یثرب ایشان را ضعیف ساخته باری قوت و جلادت بسیار دارند. و عبدالله

بن رواحه



بن رواحه این رجز میخواند که خلوا بنی الکفار عن سبیله . قد انزل الرحمن فی تنزیله . فی صحف تتلی علی رسوله
بان خیر القتل فی سبیله . نحن ضربناکم علی تنزیله . ضربا یزیل الهام عن مقیله . و یذهل الخلیل عن خلیله
یا رب انی مؤمن بقیله . انی رایت الحق فی قبوله . پس در بن حالت عمر خطاب رضی الله عنه گفت
ای عبدالله بن رواحه در حضور رسول و در حرم خداوند تعالی شعر میگویی حضرت فرمود ای عمر می شنوم
و در روایتی آنکه فرمود بگذار او را ای عمر که این شعر وی در کفار کارگرتر است از تیر. بعد از ان با بن رواحه فرمود
بگوی لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده. ابن رواحه این ذکر آغاز کرد
و یاران نیز بموافقت او می گفتند. پس از مسجد بیرون آمد. و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود
و امر کرد تا هدی را قریب بمروه بداشتند و گفت قربانگاه اینست و در همه فجاج مکه قربان میتوان کرد
پس فرمود تا در مروه شتران هدی نحر کردند. و معمر بن عبدالله عدوی را طلبید تا سر وی را بتراشید و اصحاب
نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجای آورده بودند به بطن یاجج روند
و آن طایفه که بجهة حراست جبه خانه آنجا بودند بیایند و عمره بجا آرند و خود باندرون خانه کعبه درآمد
و تا نماز پیشین آنجا بود. و در روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه کعبه درنیامد. و گویند کسی نزد قریش فرستاد
تا درین باب سخن کرد ایشان تجویز ننمودند و گفتند در روز صلح این امر مذکور نشد. پس حضرت امر فرمود
تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت یک نوبت. و واقدی ترجیح این روایت کرده والله اعلم
و مرویست که چون در مکه درآمد هنوز محرم بود بروایت مرجوح و بروایت راجح از احرام بیرون آمده
بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای وی خواستگاری نمود
و امر خود را بعباس بن عبدالمطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس
عباس وی را با حضرت عقد کرد در حین احرام. و گویند میمونه بود که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بخشید. نقلست که چون مدت سه روز گذشت. جمعی از قریش پیش علی مرتضی آمدند و گفتند صاحب
خود را بگوی که از مکه بیرون رود علی عرض نبی رسانید. حضرت فرمود آری همچنین کنیم. و در روایتی آنکه چون روز
چهارم درآمد سهیل بن عمرو که در حدیبیه مسبب و مرتب صلح بود. و حویطب بن عبدالعزی

نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند وگفتند مدت موعوده منقضی شد بیرون می باید رفت آن سرور فرمود
چه شود اگر بگذارید مرا تا عروسی میمونه را اینجا بکنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو
نیست از زمین ما بیرون رو و دران باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس حاضر بود چون درشت
گویی ایشان را ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد و با سهیل گفت كَذَبْتَ لَا اُمَّ لَكَ دروغ گفتی ز ما در مباد
زمینی که از آن تو و از آن پدر تو نیست ما از اینجا بیرون نمیرویم تا زمانی که خود خواهیم حضرت تبسّم فرمود
و سعد را تسکین داده فرمود تا ندا کردند که هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و ابو رافع مولی خویش را
گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد و خود از مکه بیرون فرمود • و بصحت رسیده که عماره دختر
حمزة بن عبد المطلب از پی آن سرور روان شد و گفت یا عم یا عم • و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت یا رسول الله
دختر عم خود را عماره بنت حمزه چرا در میان مشرکان بی پدر بگذاریم او را با خود بیرون می بریم آن سرور هیچ
نفرمود • پس علی با فاطمه گفت بگیر دختر عم خود را • او را در هودج فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند میان
علی و جعفر و زید بن حارثه مخاصمه واقع شد بجهت کفالت عماره • و گویند چنان آواز بلند برداشتند که پیغمبر در خواب
بود از آواز ایشان بیدار شد و هر یک از ایشان بسندی تمسک میجستند • زید میگفت من اولی ام
بنگاهداشت زیرا که دختر برادر من است • و حال آنکه وصی حمزه بود و در حین مواخاة بین المهاجرین رسول
صلی الله علیه وسلم بینهما عقد اخوت بسته بود • و جعفر میگفت من احقم بتکفل او زیرا که دختر عم من و خاله
او در خانه من است • و علی میگفت وی دختر عم من است و سبب بیرون آوردن او از مکه من شده ام
و فاطمه دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه من است و او احق است به تربیت وی حضرت فرمود
من حکم کنم در میان شما • و اول بجهة تطییب خواطر ایشان هر یکی را بفضیلتی ممتاز گردانید پس علی را گفت
أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ و جعفر را گفت أَشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي و زید را گفت أَنْتَ أَخُونَا وَمَوْلَانَا
آنگاه با جعفر فرمود تو احقی بنگاهداشت وی زیرا که خاله او در خانه تو است و خاله بمنزله مادر است و فرمود
لَا تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ عَلَى عَمَّتِهَا وَلَا عَلَى خَالَتِهَا • پس جعفر بسیار خوش وقت شد • و در روایتی آنکه برخاست و گرد
رسول صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت پرسید از وی که چیست این جواب داد که

یا رسول الله



یا رسول الله از اهل حبشه دیده ام که با پادشاهان خویش چنین میکنند • و در روایتی آنکه گفت نجاشی چون کسی را از خود
خشنود ساختی آنکس برخاستی و گرد او چنین بگشتی • آورده اند که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند که چرا وی را بزنی
برای خود نمیخواهی فرمود وی دختر برادر رضاعی من است • یعنی حمزه • گویند وی را با سلمة بن ابی سلمه که ربیب
آنحضرت بود نکاح کرد • و درین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر در مدینه و با میمونه در بازگشتن
از عمرة القضا بموضع سرف زفاف فرمود • و شرح قصه عقد و زفاف و فضایل ایشان در محل خود
از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی • و درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی بملک غسان
اسلام جبله بن ایهم پادشاه غسان
جبلة بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد و جواب
نامه آن سرور نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بجهة حضرت فرستاد و بر اسلام ثابت بود
تا ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و دران ایام نوبتی بحج خانه کعبه آمده بود و طواف میکرد که مردی
از فزاره پای بر ازار او نهاد و ازارش گشوده شد • پس جبله طپانچه بر روی وی زد چنانکه بینی وی شکست
فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبله را طلب کرد و گفت یا فزاری را خشنود میسازی یا حکم میکنم
که ترا قصاص کند جبله گفت مرا برای وی قصاص میکنی و حال آنکه وی بازاری و من پادشاه ام • عمر فاروق
گفت اسلام میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی بر وی نیست مگر بتقوی گفت چون چنین است
که من و او برابریم درین دین من نصرانی خواهم شد • عمر گفت اگر چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا
مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب در آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد
بمرد نعوذ بالله من درک الشقاء و من سوء الخاتمة • و بعضی از اهل سیر برانند که باز باسلام معاودت نمود
و بر اسلام از دنیا برفت • شیخ زرندی قصه جبله را در کتاب اعلام بطریقی که مذکور شد ایراد کرده
فاما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات باین طریقه آورده که وی در زمان خلافت عمر
در بازار دمشق میرفت پای بر بالای مردی از مزینه نهاد و مزنی برخاست و طپانچه بر روی جبله زد
او را بگرفتند و نزد ابو عبیده آوردند و گفتند این مرد طپانچه بر روی جبله ملک غسان زده گفت
وی را نزد جبله برید تا مثل آن بر روی وی زند گفتند برای این امر کشتن بر وی نمی آید گفت لا گفتند دستش

نیز ندکت ای امرکرد است خداوند تعالی اما بهتصاص جون جبله این سخن بشنید کفت کمان می برید که من بدی خود را
بار دیگر بغرامه که از ده بهای از دیبهای یمن آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را برای تحقیر او تشبیه بغراه کرد و کفت
بدو بینی است این دین مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد نعوذ بالله من ذلک • و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر
نقل میکنند از جبله که از ارتداد خویش پشیمان کشته این ابیات بکفت که تنصرت بعد الدین من عار لطمة
ولیت امرا فی ربیعة او مضر • ویالیت فی بالشام ادنی معیشة • اجالس قومی ذاهب السمع والبصر
ویالیتنی ارعی المخاض بقفره • ولم انکر القول الذی قال عمر • موید روایت اسلام است والله اعلم
و درین سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم نوشت و بمردی از یاران خویش داد که او مسعود بن سعد میکفتند و بملازمت حضرت فرستاد
و استری سفید که آنرا فضه میکفتند و اسبی دراز کوش و جامه جند نرم و قبای سندس طلا دوزی برسم هدیه ارسال
نمود چون مکتوب فروه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید مهر کرده بود کشودند و خواندند مضمون
نامه وی این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی اعلام آنکه من مسلمان کشتم و اقرار بوحدانیت
حق تعالی و برسالت تو نمودم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت بمقدم تو داده والسلام علیک
حضرت فرستاده ویرا اکرام نمود و بلال را کفت تا ویرا بخانه برد و ضیافت کند و هدایای ویرا قبول فرمود
و جامهای نرم را بر زنان قسمت کرد • و استر را بابوبکر صدیق و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب
و دراز کوش را باو اسید ساعدی سپرد تا محافظت نماید • و مکتوب فروه را جواب نوشت باین طریقه
که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو • اما بعد تحقیق که فرستاده تو بمارسید
و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام کرد و بدرستی که خداوند تعالی ترا براه راست
نموده اکر نیکوئی کنی و اطاعت خدا و رسول بجای آری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی • و بلال را فرمود
تا دوازده وقیه و نشی که عبارت از پانصد درهم باشد بمسعود بن سعد داد نقلست که خبر اسلام
فروه به پادشاه روم رسید فرستاد و فروه را طلبید و کفت از دین محمد برکرد تا ترا ممکنها بتو دهم کفت
برنکردم زیرا که یقین دارم که وی پیغمبر بر حق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده





بمقدم وی ولیکن ضنت میکنی بملک خویش پس پادشاه روم مدتی ویرا حبس کرد بعد از آن بیرون آورد
و بکشت و از دارش بیاویخت تنبیه ظاهر ایراد محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر آنست
که تاریخ ارسال هدیه فروه معلوم نیست • و چون بعضی از اکابر اهل سیر این واقعه را در اثناء وقایع سال نهم
آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد • فاما غالب ظن آنست که ارسال هدیه در سال هشتم
یا بعد از آن بوده زیرا که میکویند حکومت وی بعد از حارث ابی شمر غسانی بوده و حارث در سال هشتم
وفات یافته والله اعلم ذکر وقایع سال هشتم از هجرت درین سال بقول جمهور اهل سیر عمرو بن العاص
و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری حجبی مسلمان شدند • و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع
واقع شده از عمرو عاص مرویست که کفت چون از حرب احزاب باز کشتیم من با یاران خویش کفتم که چنان
کمان می برم که کار محمد بلند میشود مصلحت در آن می بینم که پیش نجاشی رویم اکر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد
نجاشی باشیم و اکر قوم ما غالب شدند بمکن مالوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رای
نموده ادیم طایفی بسیار بجهت تحفه نجاشی جمع کردم و بحبشه آمدم و آنجا بودم تا زمانی که عمرو امیه ضمری از نزد حضرت
برسالت نبوی بنجاشی آمد • عمرو عاص کوید نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو امیه را طلبیدم که او را بکشتم تا مرا پیش
قریش آب روئی پیدا شود چون از من این سخن بشنید طپانچه بر روی خود زد کفتم ای ملک ندانستم که از چنین
سخن دشوار می آید والا تکلم باین کلمه نکردمی نجاشی کفت چکونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر باو می آید
کفتم ای ملک در واقع همچنین است و ترا اعتقاد این است کفت ای عمرو مسکین تو که این مقدار نمیدانی
میان و آکاه باش که وی پیغمبر بر حق است سخن من بشنو و ویرا متابعت نمای و بدانکه وی غالب خواهد شد
بر همه مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی
بیرون آمدم و آن حال را از یاران خویش مخفی داشته متوجه مدینه شدم • در راه خالد بن الولید رسید از وی
پرسیدم که بکجا میروی کفت بخدا سوکند که صراط مستقیم خوش ظاهر و هویدا کشته و این مرد پیغمبر بر حق است
میروم تا مسلمان شوم کفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد
عرض کلمه توحید کرد • بعد از آن من رفتم پیش آن سرور و کفتم دست راست خویش بکشای تا با تو مبایعت

اسلام خالد ولید و عمرو عاص و عثمان بن طلحه عبدری

کنم دست راست خویش را بکشاد من دست خویش را باز کشیدم فرمود چیست مر ترا ای عمرو گفتم میخواهم که شرط کنم
فرمود چه شرط میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود فرمود اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله و ان
الهجرة تهدم ما کان قبلها و ان الحج یهدم ما کان قبله یعنی ندانستهٔ ای عمرو که اسلام محو گناهان پیش میکند و هجرة
از دار کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه هر یک از اینها خانه گناهان سابق را می کند و از خالد ولید مرویست که گفت
چون ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اسلام را در دل من القا فرمود خوشا آنروز که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگذارد هر چند خواستم که بر دو دست یابم نتوانستم
دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود چون صلح میانهٔ ما و او واقع شد با خود اندیشیدم
که قریش را هیچ قوت و شوکت باقی نمانده من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال بستم که بنزد
هرقل روم و تنصر یا تهود اختیار کنم باز میگفتم که در دیار خود اقامت کنم تا به بینم که چه روی می نماید درین امور متردد
بودم که رسول صلی الله علیه وسلم بعمرهٔ قضا آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه در آمد و عمره گذارد از برادرم
ولید بن الولید احوال من پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از آنکه تو مسلمان نمی شوی بدانکه
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خالد کجاست در جواب حضرت گفتم خداوند تعالی او را بیارد فرمود خالد از آن
قبیل نیست که حقیقت اسلام بر وی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر
گرداند مرانیه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب
که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوشوقت گشتم و رغبت
من در اسلام زیاده گشت و مقالهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مرا شادمان گردانید پس بمکه آمدم و کار سازی نموده
متوجه مدینه شدم و دوست من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت و مرافقت اختیار کرد و چون بموضع
هده رسیدیم عمرو عاص را دیدیم وی نیز میرفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن
خبردار شده با اصحاب خویش فرموده بود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخت خالد گوید جامهای سفر
از خود دور ساختم و جامهای نیکو پوشیدم و قصد ملازمت آن سرور کردم در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت
بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده و بدین جهت شاد گشته است و انتظار تو می کشد پس تعجیل کردم

تا بنزد



تا بنزد وی رسیدم چون مرا دید تبسمی فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بروی گشاده باز داد
گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام ای خالد میدانستم که عقلی داری
و امیدوار بودم که ترا بطریقهٔ خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیدهٔ که در مواطن کفر چه مقدار معاندهٔ حق نمودم
دعا کن تا خدای تعالی از من عفو کند و گناهان گذشته را بیامرزد فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیش میکند گفتم با وجود
آن نیز تو دعا فرمای گفت بار خدایا بیامرز گناهان گذشته خالد را پس از من عمرو و عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف
گشتند و بخدا سوگند که از آن روز باز که مسلمان شدم در مهمی که حضرت را روی نمود هیچ کس را از یاران خود برابر من
سریهٔ غالب بن عبدالله لیثی به بنی الملوح
نکردانیدی و درین سال غالب بن عبدالله لیثی را با جمعی بموضع کدید بر سر گروه بنی الملوح فرستاد از جندب
بن مکیث جهنی منقولست که گفت من در آن سریه بودم برفتیم تا بموضع کدید رسیدیم وقتی که آفتاب فرو رفته بود
در گوشهٔ وادی کمین کردیم چندانکه چهارپایان ایشان از مرعی باز گشت و دوشیده شدند و تسکین گرفتند آنگاه بر سر
آن جماعت شبیخون بردیم و شتران ایشان را راندیم از عقب با قومی انبوه آمدند و چون صباح شد دیدیم که بما نزدیک
رسیده اند چنانکه میان ما و ایشان یک رودخانه بیش نمانده و ما را با ایشان قوت مقاومت نبود حق تعالی
سیلی بر فرستاد و رودخانه را مملو ساخت چنانچه هیچ احدی را عبور رو در ممکن نبود و بخدا سوگند که هیچ ابری و بارانی
سریهٔ غالب بن عبدالله مذکور بفدک
نبود و بسلامت بمدینه باز گشتیم و هم درین سال غالب بن عبدالله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت
کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریهٔ بشیر بن سعد کشته بودند بکشد مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
لوای ترتیب نمود و زبیر بن عوام را امیر دویست مرد ساخته باو فرمود ترا می باید رفت بمصاحب اصحاب
بشیر بن سعد و اگر بر آن قوم ظفر یابی هیچ احدی را از ایشان زنده مگذار و درین اثنا غالب بن عبدالله از جانب کدید
رسید و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود که تو پیش باش تا وی بعوض تو بدین مهم قیام نماید و غالب را
با آن دویست مرد بفدک فرستاد و ابو مسعود عقبة بن عمرو انصاری بدری و کعب بن عجرة و اسامة بن زید
در آن سریه بودند پس روان شدند و بی خبر بر سر دشمن رسیدند و مقاتلهٔ عظیم واقع شد و بسیاری از کفار
بقتل آوردند و شتر و گوسفند و بردهٔ بسیار گرفتند و مرویست که در آن سریه اسامة بن زید در عقب مردی
که او را نهیک بن مرداس میگفتند راند و چون باو رسید و تیغ کشید نهیک گفت لا اله الا الله اسامه آنرا حکم ایمان

بازداده استیبان نکرد و تیغ بر وی زد و وی را بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود تا بعد از زمانی آمد غالب
از وی پرسید کجا بودی صورت حال را تقریر کرد غالب وی را ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گوینده کلمهٔ توحید بود
اسامه گوید که مرا از کشتن وی ندامتی پدید حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام و چون بمدینه باز گشتم و بملازمت حضرت
رفتم مرا در بر گرفت و پیشانی مرا ببوسید و فرمود خبر غزوهٔ خود را با من بگوی و را ایستادم و کیفیت حالات را
بران سرور عرض میکردم تا بقصهٔ نهیک رسیدم فرمود ای اسامه وی را کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله
از ترس شمشیر گفت نه از صدق و میخواست که خود را از کشتن خلاص سازد فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق
هو ام کاذب اسامه گفت دیگر هرگز مقاتله نکنم با کسی که گوینده لا اله الا الله باشد تنبیه در تلخیص المغازی
و بعضی دیگر از کتب سیر ذکر حدیث اسامه درین سریه واقع شده اما محمد بن سعد در کتاب طبقات
قصهٔ مذکوره را در سریهٔ غالب بن عبدالله لیثی که در ذکر وقایع سال هفتم گذشت ایراد نموده والله اعلم
و درین سال غزوهٔ موته واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که سبب ارسال این لشکر آن بود که سید عالم صلی الله
علیه وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا نزد وی برد حارث روان شد
و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود وی را پیش آمد و پرسید که کجا میروی حارث
جواب داد که بشام متوجهم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم پس شرحبیل
بفرمود تا وی را گرفته بکشتند و از رسولان حضرت غیر او مقتول نشد و چون این خبر بمسامع علیهٔ نبویه رسید
بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و مردم را بجنگ خواند و از قتل حارث و قاتل وی خبردار گردانید و فرمود
تا بیرون روند و در موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بآن موضع بیرون میرفتند
تا به سه هزار مرد رسید آنگاه حضرت نماز پیشین گذارد و بنشست و یاران پیرامون آن سرور نشستند
فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر وی کشته شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود
عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند نقلست که چون جعفر
این سخن بشنید گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو
و سخن رسول خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست گویند مردی از یهود در مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امرا



لشکری نمود گفت ای ابوالقاسم اگر تو پیغمبری هر کرا نام بردی درین جنگ کشته گردد و انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری
بجایی میفرستادند میگفتند که اگر فلان کشته شود هر کرا باین طریقه نام می بردند کشته میشد و اگر چه صد کس
بودندی آنگاه یهودی روی با زید کرده گفت خبر باد کن محمد را وصیت نمای که ازین جنگ باز نخواهی گشت
اگر وی پیغمبرست زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر نیکوکار راست گفتارست القصه حضرت لوا سفید
راست کرده بزید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت و ایشان را نصایح و وصایا فرمود و فرمود
بروید بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوت نمایید اگر قبول کردند فهو المراد و الا با ایشان مقاتله
نمایید آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر بدشمنان رسید شرحبیل خود را برای جنگ مهیا ساخته
لشکر انبوه و طلایع از پیش بفرستاد و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند و شرحبیل سدوس برادر
خود را با پنجاه کس از پیش بفرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان بایشان رسیدند و مقاتله نمودند
سدوس کشته شد و یارانش بگریختند شرحبیل بعد از وقوف بران حال بترسید و بقلعه در آمد و برادر
دیگر را بنزد هرقل فرستاد و از وی مدد خواست و وی جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام
و بهراء و بلی جماعتی کثیر بمدد آمدند چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر بمسلمانان رسید
دو شب در منزل معان توقف کردند و در کار خویش تامل می نمودند که چون کنیم بعضی گفتند ما نیز کسی بنزد رسول
صلی الله علیه وسلم فرستیم و از کیفیت حال اعلام نماییم یا باز طلبد ما را یا لشکری بمدد ما فرستد عبدالله بن رواحه
مسلمانان را دلداری داده گفت بدرستی که آنچه مکروه میدارید آن چیزیست که از برای آن از دیار
خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و بخدا سوگند که ما با کفار بکثرت عدد و عدد و سلاح و اسب
جنگ نمی کنیم بلکه بقوت این دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه می نماییم بروید که حال از دو بیرون
نیست یا غالب می شویم بر ایشان یا بدرجهٔ شهادت میرسیم و در بهشت با برادران خویش می پیوندیم
همه یاران ابن رواحه را تصویب و تصدیق نموده دل بر محاربه نهادند و بجانب اعادی روان شدند
ابوهریره رضی الله عنه گوید در غزوهٔ موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم مسلح
و اسپان و دیباج و حریر دیدم که چشم من خیره و حیران شد نقلست که چون صفین دو دست دو دشمن

متقابل شدند زید علم برداشت و جنگ میکرد تا بزخم نیزه ویرا شهید کردند · بعد ازان جعفر علم برداشت
و از اسب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و اول اسپی که در اسلام پی کردند آن بود · و بجای به مشغول شد دست
راستش را بینداختند علم بدست چپ گرفت ویرا نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی
از اهل روم ویرا بدو نیم زد · عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید من دران جنگ بودم بعد ازانکه آتش حرب
انطفا یافت در میان کشتگان جعفر را طلبیدیم نود و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او یافتیم · و در روایتی آنکه گفت
پنجاه زخم بر بدن او شمردم بر طرف پیش وی · القصه بعد از قتل جعفر عبد الله بن رواحه علم برگرفت و این رجز
گفت که سواقسمت یا نفس لتنزلنه · کارهة او لتطاوعنه · مالی اراك تکرهین الجنه · و در بعضی از کتب
از کتب سیر هست که عبد الله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت
بوی داد چون لب بست و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورد
و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ میکرد بر یک انگشت
از انگشتان دست وی زخمی زدند از اسب فرود آمد و انگشت خود را در زیر پای خود نهاد و بکشید
تا جدا شد و گفت هل انت الا اصبع دمیت · و فی سبیل الله ما لقیت · آنگاه با نفس خود خطاب
کرد که اگر از برای زوجه خویش درنگ میداری من آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان می نازی آزادشان کردم
و اگر بباغ و بوستان فریفته میکردی آنرا برسول صلی الله علیه و سلم بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت
میگریزی پس بمعرکه درآمد و محاربه می نمود تا شهید شد · بعد ازان ثابت بن اقرم انصاری مبادرت
نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم
قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای
ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته و از من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت
و پهلوانی کار تو است و من علم از برای تو برگرفته بودم · از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت
چون ابن رواحه را کشتند مسلمانان هزیمت نمودند و خالد هرچند ایشان را منع میکرد و دل میداد
بجایی نمیرسید قطبة بن عامر فریاد کرد که ای قوم مرد را اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است





ازانکه در حال فرار مسلمانان ازان سخن متاثر شده بازگشتند و خالد حمله کرد و مقاتله عظیم نمود · و گویند شب
درآمد و دست از جنگ بازکشیدند چون صباح شد خالد ولید علم برداشت · و بعد ازانکه صف
کشیده بودند تغییری در صفوف لشکر خویش کرد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره
و میسره را بمیمنه برد مشرکان ازین صنیع خالد بغلط افتاده گمان بردند که مسلمانان را مددی رسید
رعبی در دل ایشان پیدا شد و بگریختند خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان شدند و هر جا که میخواستند
شمشیر میرسانیدند · و بصحت رسیده از خالد که گفت دران روز نه شمشیر در دست من شکسته شد
و صفیحه در دست من باند · و گویند اهل اسلام بعضی از امتعه کفار بغنیمت گرفتند · خالد از عقب
ایشان برگشت و متوجه مدینه شد · و در اثنای مراجعت بشهری رسیدند که در آنجا قلعه بود
و در حین رفتن اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح کردند و خالد جمعی کثیر
از ایشان را بکشت · و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع
داد و گویند زمین را مرفوع گردانید تا حضرت معرکه محاربه ایشان را دید و یاران را خبر داد
از احوال اهل موته و فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذ ابن رواحه
فاصیب · یعنی علم را زید گرفت و شهید شد · بعد ازان جعفر گرفت و مرتبه شهادت یافت
بعد ازان ابن رواحه برداشت و جرعه شهادت کشید · این سخن میفرمود و آب از چشمان
ترکیبش روان میشد · آنگاه فرمود بعد ازان شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برگرفت و فتح بر دست
او حاصل شد · و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا بدرستی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست ویرا نصرت
ده · و ازان روز باز خالد را سیف الله لقب شد · و در تلخیص المغازی آورده که چون مسلمانان
و کفار در موته بهم رسیدند دران حالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل
موته را بر وی ظاهر ساخته بودند چنانکه در جنگ گاه ایشان میدید پس فرمود زید بن حارثه علم
برداشت و شیطان نزد وی آمد و حیوة را در نظر او بیاراست و میخواست تا دران محل
دوستی حیوة در دل وی استحکام دهد و موت را در دل وی مکروه سازد زید گفت این هنگامست

که ایمان مومنان کامل ثابت و راسخ میشود آمده که وی را بن دست کردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد
و حضرت بروی دعای خیر کرد و یارانرا فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت در آمد
و در بساتین جنان می دود و بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان نزد وی نیز آمد و او را وسوسه میکرد
که حیوة بهتر است از موت و آرزوهای دنیا در نظر او بیاراست و او نیز التفات بان ننموده در معرکه حرب
در آمد و شهید شد و حضرت مر ورا نیز دعا کرد و یارانرا فرمود برای وی استغفار کنید و فرمود وی در بهشت
در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جا
میخواهد طیران مینماید و بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر میگویند مراد از بال صفت ملکیه و قوت
و دعا یه است که بجعفر داده اند و در قرآن تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث قال تعالی فی قصة موسی
واضمم یدك الی جناحك و در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر مرویست که چون تحیه پسر جعفر بجا می آورد وی
گفتی السلام علیك یا ابن ذی الجناحین و گویند ویرا خواب دیدند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند
هر کجا میخواهد و ازین جهت او را جعفر طیار گفتند و منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبد الله
بن رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت در آمد و در روایتی آنکه فرمود هر یک از زید و جعفر
و ابن رواحه را بر تختی زرین دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان سبب این تفاوت پرسیدم
گفتند سبب آنست که چون علم برداشت و بجنگ میرفت نفس او تردد میکرد و از علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه منقولست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد
در درجه نهایت بلند و زید را در درجه دون وی یافتم با خود گفتم کمان من این نبود که زید دون جعفر بود جبرئیل
علیه السلم آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده
آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت آورد و آن سرور پیش از انکه وی خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی
من با تو خبر ایشانرا بگویم و در ایستاد و شرح احوال اهل موته باز راند یعلی گفت که بان خدای که ترا براستی
فرستاده که از حدیث ایشان حرفی فرو گذاشت نکردی و نقلست از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید بخانه من در آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا نزد وی بردم بوسید





و بوئید و در برشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبری شنیده
فرمود آری ویرا شهید ساختند بر خواستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود ای اسما زیاده مکن و ناشایست مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخواست و بجانبی
برآمد بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی میگریست و واعماه میگفت فرمود علی مثل جعفر
فلتبك الباكية بعد از ان گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشانرا مشغولی پیش آمده که پروای
طعام پختن ندارند و از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمد
و تعزیه پدرم رسانید و دست بر سر من و سر برادر من فرود آورد و اشک از چشمش روان بود بحیثی که
بر لحیه مبارکش متقاطر میشد و فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه وی
به بهترین خلافتی که یکی از بندگان خویش بجا آری و در صحیح بخاری از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت
چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید در مسجد نشست ملول و محزون و من از شکاف در میدیدم
مردی در آمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند و نوحه میکنند حضرت آن مرد را امر فرمود تا
ایشانرا از ان حال نهی کند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند باز فرمود برو و ایشانرا منع کن
این نوبت هم رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند فرمود خاک در دهن ایشان پاش فایده از ضمن
خبر جعفر و گریه و حزن رسول صلی الله علیه و سلم بموت او معلوم میشود که شخص در مصیبت بمجرد بکا
و حزن از دایره صابران و راضیان بقضای حق تعالی بیرون نمیرود مادام که دل مطمئن بود بان زیرا که
آن حال اثریست از آثار رحمت و رقتی که خداوند تعالی در دل بنده مومن ایجاز فرموده بلکه توان گفت
که شخص اگر از مصیبت متاثر گردد و مبالغه نفس خویش بصبر در می کند رتبه وی ارفع خواهد بود از کسی که باک
ندارد از وقوع مصیبت و متنغص نگردد از ان زیرا که آن علامت قساوت قلب است والله اعلم
آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیه داشتند بعد از ان بخانه ایشان رفت و گفت
بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مگریید و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید
تا سر ایشانرا بتراشید و فرمود اما محمد بن جعفر بعم من ابو طالب شبیه است و اما عبد الله بن جعفر

نتوحش دی بمن می‌ماند و دعای خیر در شأن ایشان بتقدیم رسانید. آورده‌اند که چون اهل غزوهٔ موته مراجعت بمدینه نمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان تشنیع میزدند که شما فرارید. و در روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه بر روی آن جماعت خاک می‌پاشیدند و سرزنش میکردند تا غایتی که مردی از لشکر موته بدر خانهٔ خود می‌آمد و در میزد اهل خانهٔ وی می‌آمدند که در بگشایند و میگفتند چرا با یاران و رفقای خویش پیش نرفتی و جنگ نکردی تا کشته شوی و ثواب شهادت یابی. و گویند کبرای اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از اهل موته در خانه نشستند و نمی‌توانستند که بیرون آیند از تشنیع و توبیخ مردم. آنحضرت احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه بیرون می‌آیند مردم با ایشان میگویند شما فرارید و سرزنش میکنند فرمود حاشا که ایشان فرار باشند بلکه ایشان کرارانند یعنی کرّه‌ها بازگشته با دشمن جنگ کرده‌اند تا فتح حاصل شده باید که از خانه‌های خویش بیرون آیند.

و درین سال غزوهٔ ذات السلاسل واقع شد. اهل سیر رحمهم الله آورده‌اند که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید که جمعی از قبیلهٔ بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده و لشکر در هم کشیده قصد تاختن اطراف مدینه دارند. حضرت عمرو عاص را طلبید و فرمود مسلّح و مکمّل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمت بدست آید. عمرو گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده‌ام. آنحضرت فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح. و لوای سفید برای وی عقد فرمود. و در روایتی سوداء با او همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعد بن زید بن عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو کردانید. محمد بن اسحق گوید حکمت در تخصیص وی بامارت آن سریه آن بود که وی را از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود خضرت خواست که ایشان را بواسطهٔ عمرو تالّف باسلام حاصل شود. پس از مدینه بیرون آمدند و روز مختفی میشدند و شب سیر می‌نمودند و در میان ایشان سی اسب. و چون نزدیک بدیار کفار رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان بمرتبه‌ایست که باین مقدار مرد مقاومت با ایشان نمی‌توان کرد. عمرو در راه توقف نمود و رافع بن مکیث جهنی را نزد حضرت فرستاد و مدد طلبید آن سرور لوائی عقد فرموده با ابو عبیده بن الجراح داد و وی را امیر دویست مرد گردانید که از آنجمله ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما



غزوهٔ ذات السلاسل



بودند بمدد عمرو فرستاد و امر فرمود ابو عبیده را که چون بهم رسید مخالفت با یکدیگر نکنید و در جمیع متفق باشید ابو عبیده روان شد و بعمرو ملحق گشت. و چون وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمرو عاص گفت ای ابو عبیده تو برسم مدد من آمده نمیرسد ترا که امامت من کنی و من امیر باشم مهاجران گفتند حاشا که تو امیر وی باشی بلکه وی امیر اصحاب خود و تو امیر جمعی خویشی عمرو گفت همچنین نیست شما را آنحضرت بمدد من فرستاده امارت همه تعلق بمن دارد. ابو عبیده چون دید که اختلاف پیدا میشود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وصیت فرموده بود که اختلاف فرموده بود که اختلاف مکنید و حال آنکه وی مردی نیکو اخلاق لین الجانب بود گفت ای عمرو آهسته باش و تندی مکن که حضرت آخر وصیتی که با من فرمود این بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق خلاف مسلوک میداری من نمیدارم. نقلست که چون بنزدیکی دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند و نهایت سرما بود مسلمانان هیزم جمع میکردند تا آتش روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشان را از آن کار منع کرد یاران ازین معنی تنگ آمدند. و شکایت با ابو بکر صدیق بردند که عمرو ما را نمیگذارد که آتش روشن کنیم و سرما میخوریم ابو بکر با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت هیچ احدی آتش روشن نکند الا که او را در آن آتش اندازم. و در روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت ای عمر مامور شده‌ای که سخن من بشنوی و فرمان من بری جواب داد که آری عمرو گفت پس بآن مامور متمثل شو و ابو بکر با عمر گفت بگذار او را بحال خود بدرستی که رسول صلی الله علیه و سلم وی را بر ما امیر گردانیده مگر بجهت آنکه وی مصلحت عرب را نیکو میداند. پس باتفاق بجانب دشمن روان شدند و بهر حی و قبیله از بلی و عذره که میرسیدند اهل آنجا منازل را خالی ساخته فراری نمودند تا باقصی بلاد آن جماعت در آمدند و با جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب شده همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روزی در آنجا توقف نمود و سواران باطراف فرستاد تا گوسفند و شتر می‌آوردند و ذبح می‌نمودند و میخوردند. و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود آنگاه بمدینه باز گشتند و بثبوت پیوسته که در اثنای مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود

با اصحاب خویش گفت محتلم شده ام و اگر غسل میکنم هلاک میشوم بس مقداری آب طلبید و استنجا نمود و وضو
ساخت و تیمم کرده نماز صبح را بامامت قوم گذارد . گویند عمرو عوف بن مالک را از پیش بفرستاد
تا خبر سلامتی بحضرت رساند عوف گوید بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و شرح احوال بادی بیان
میکردم چون بقصهٔ مقاولهٔ عمرو و ابو عبیده و مطاوعهٔ او مر عمرو را رسیدم فرمود یرحم الله ابا عبیدة
و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود که با او آب بود از جنابت تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت
و بعد از آنکه عمرو آمد از وی سؤال فرمود که چرا نماز در حین جنابت گذاردی گفت یا رسول الله بآن خدای
که ترا براستی بعث فرموده که شبی بود بغایت سرد اگر غسل میکردم هلاک میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده
و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما آن سرور تبسمی فرمود و چیزی نگفت . و گویند یاران
نزد حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را نگذاشت تا آتش افروزیم و گرم شویم و چون دشمن بگریخت
نگذاشت که در عقب وی رویم پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عمرو پرسید که سبب منع ازین دو امر چه بود
گفت یا رسول الله اگر آتش می افروختیم مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند و اگر از عقب دشمن
میرفتیم احتمال داشت که ایشان را مددی رسیدی و باز داعیهٔ حرب پیدا شدی حضرت را استحسان
افتاد . مرویست از عمرو که گفت چون از جیش ذات السلاسل باز گشتم با خود گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا امیر جمعی که در آن جمع ابو بکر و عمر بود نساخته مگر از برای منزلت و قرب من نزد او خواستم که این معنی
تحقیق کنم رفتم بخدمت وی و در برابر وی بنشستم و گفتم دوست‌ترین آدمیان بتو کیست فرمود عایشه
گفتم از مردان فرمود پدر وی گفتم بعد از وی کیست فرمود عمر . و همچنین بعد از وی چند کس را برشمرد خاموش شدم
که مبادا مرا در آخر همه یاد کند . و غالبا که حضرت بنور نبوت معلوم فرموده که اعتقاد عمرو آنست که تامیر
او بواسطهٔ افضلیت وی بوده بر جمعی از اکابر صحابه که در آن سریه بوده اند لاجرم جواب صواب مناسب
اعتقاد او فرموده . و این قصه نظیر آنست که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت از پدر خویش
یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم کدام یک از مردمان بهترند فرمود ابو بکر
گفتم بعد از وی گفت عمر ترسیدم که اگر بعد از آن بپرسم گوید عثمان مبادرت نموده گفتم بعد از تو

فرمود



فرمود ما انا الا رجل من المسلمین نیستم من مگر مردی از جملهٔ مسلمانان و این سخن دلالت بر کمال تواضع و انصاف امیر
المؤمنین میکند . و درین سال ابو عبیدة بن الجراح را امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیلهٔ
جهینه فرستاد و عمر خطاب رضی الله عنهما با نجمله بود . جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید من از اهل
آن سریه بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم انبانی خرما برای زاده بما داد و چیزی دیگر نیافت غیر از آن که زاد داده
ما سازد . پس از مدینه بیرون رفتیم و سیری نمودیم تا در راه آن زاد که حضرت داده بود تمام شد
ابو عبیده امر کرد تا اهل لشکر زادهای خاصهٔ خویش را جمع سازند چنان کردند موازی دو مزاود خرما شد بر نمود تا آنرا
مضبوط ساختند و هر روز مقداری اندک بهر کس میداد و آخر الامر بمرتبهٔ رسید که هر یک را روزی خرمایی
پیش نمیرسید از جابر پرسیدند که چه کفایت میکرد شما را جواب داد که قدر آنرا روزی دانستیم که آن یک
خرما نبود . و در روایتی آنکه از جابر پرسیدند که با یک خرما چه میکردید گفت میمکیدیم چون کودکان و آبی بران
میاشامیدیم و روزی بشب میرسانیدیم . نقلست که در میان آن لشکر قحط و تنگی بمرتبهٔ رسید که مسلمانان
بعصاهای خویش برگ از درخت می افشاندند و بآب تر میکردند و میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لب
شتر شده و گوشهای دهن و گوشهای دندان جراحت گشته بود . و گویند در آن ایام قحط قیس پسر سعد
عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد . اعرابی گفت جمعی از یاران گواه گیر
عمر خطاب گواه نشد و گفت قیس را از خود مالی نیست که پسر خود را اعانت کند برای پنج وسق خرما
و گویند سخن عمر بسعد رسید بسیار در غضب شد و چهار نخلستان که کمترین آنها پنجاه وسق خرما بر میداد
بقیس بخشید . القصه قیس هر روز شتری میکشت برای اهل لشکر تا آخر کار عمر خطاب و ابو عبیده ویرا
منع کردند و نگذاشتند که دیگر نحر کند و چون بمدینه باز گشتند قصهٔ قیس را بعرض حضرت رسانیدند
فرمود بدرستیکه جود و جوانمردی از شیمهٔ اهل این خاندان است . از جابر منقولست که گفت در آن سریه
بکنار دریا رسیدیم ماهی بزرگ در دریا افتاد و بر مثال کوهی خرد . در روایتی آنکه مانند تلی بزرگ و آن نوع ماهی را
عنبر میگفتند و قریب یکماه از آن ماهی تمام لشکر میخوردند و هنوز بود آنگاه ابو عبیده فرمود که دو ضلع
از اضلاع آن ماهی را نصب کردند . و مردی که درازترین اهل لشکر بود بر شتر بالان دار سوار کردند تا از

و آنرا جیش الخبط و غزوهٔ سیف البحر گویند ... و خبط نام آن برگ ... و چون اصحاب درآن سفر ... بعصاهای خویش ... می‌افشاندند و میخوردند ... جیش الخبط نام کردند ... سیف البحر ... ساحل دریا را گویند . والله اعلم

آن دو صلح گذشت و سر او بان استخوان رسید و در صحیح امام مسلم و مسند امام احمد مروی گشته که ابو عبیده فرمود
تا مردم در کاسهٔ چشم او در آیند و بنشینند سیزده مرد را جای بود و دران سفر با هیچ دشمن ملاقات ننموده مراجعت
نمودند و بصحت رسیده که چون بمدینه آمدند و حکایت ماهی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود بخورید
روزئی که حق تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی ازان با شما هست نصیب ما بدهید یکی از اصحاب
را مقداری از گوشت آن ماهی مانده بود برای حضرت آورد و آن سرور تناول فرمود فایده شیخ شهاب الدین
ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی و غیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال
این سریه در سال ششم از هجرت بوده و این سخن از ایشان پسندیده واقع نشده زیرا که در صحیح بخاری از جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن سریه را فرستاد تا بر سر راه کاروان
قریش روند و این معنی از آنحضرت نمی تواند بود که در سال ششم واقع شود زیرا که دران ایام با قریش صلح داشت
پس بر این روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد بعد ازان سخن اهل سیر را
توجیه می نماید باین طریقه که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده
باشد از قبیلهٔ جهینه نه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ طریق از طرق این حدیث وارد نشده که اهل آن سریه
با کسی محاربه کردند موید این توجیه است این فقیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از
نقض عهد از قریش و پیش از فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج نشود بانکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن را
صرف از ظاهر نماید و بر محافظت حمل کند والله اعلم و درین سال غزوهٔ فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس خواهد که در عهد قریش درآید
مجازاست و هر کس خواهد که در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و سلم درآید همین سبیل و از جملهٔ شروط این بود
که هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآمدند
و میان این دو قوم از قدیم الایام باز عداوت بود و در جاهلیت میان ایشان محاربات و مقاتلات
واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد هر دو بقصد رسول صلی الله علیه و سلم مشغول گشتند که بنزاع
و خصومت خویش نمی پرداختند تا آنهنگام که صلح حدیبیه در میان آمد و ایشان از محاربه با آن سرور

فراغت



فراغت حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از بنی دیل که طایفه از بنی بکرند روزی هجو سید
عالم صلی الله علیه و سلم میگفت غلامی از قبیلهٔ خزاعه بشنید و ویرا منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی بقهر
و سر و روی ویرا بشکست دیلی استغاثه به بنی بکر برد بنو نفاثه که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه
مهیا ساختند استعانت از کفار قریش خواستند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش
مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص بطریق خفیه
نقابها بر روی خود بسته با خواص خویش بمدد ایشان رفتند و شبیخون بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که آن را وتیر خوانند
و بین الفریقین مقاتلهٔ عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بزمین حرم درآمدند و بیست کس از خزاعه کشته شدند
تا آخر الامر خزاعیان فریاد برآوردند و با نوفل بن معویه که امیر بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدای خویش بترس
و حرمت حرم نگاه دار نوفل گفت این سخن بزرگست لیکن مرا امروز پروای ترسیدن از خدا نیست
پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند و بنو بکر و رؤسای قریش بمنازل خویش بازگشتند
و زعم ایشان این بود که هیچکس ایشان را نشناخته از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت صباح آن شب
که واقعهٔ خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت ای عایشه حادثه در خزاعه واقع شده
گفتم یا رسول الله گمان می بری که قریش بنقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود
عهد را بشکنند از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته گفتم آن امر خیرست یا شر حضرت فرمود خیر
خواهد بود و مرویست که میمونه رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه و سلم از طهارت خانه بیرون
می آمد شنیدم که میفرمود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت
فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که میگوئی فرمود این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت
می نماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن
سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد مصطفی صلی الله علیه و سلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو درآمد
و در مقابل حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه و جفاء بنو بکر و قریش را بر ایشان در ضمن قصیده بعرض
رسانید و بعضی ازان قصیده اینست یا رب انی ناشد محمدا حلف ابینا و ابیه الا تلدا

إن قريشا أخلفوك الموعدا ۰ ونقضوا ميثاقك المؤكدا ۰ هم بيتونا بالوتير هجدا ۰ وقتلونا ركعا وسجدا ۰
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نصرت یا عمرو و در خواست ورد او مبارک در زمین میکشید و میگفت
نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و ابری در آسمان بود
فرمود ان هذا السحاب لیستهل بنصر بنی کعب آنگاه با ایشان گفت باز گردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود
که گوییا می بینم که ابو سفین آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر
بمکه باز خواهد گشت آورده اند که چون از قریش آن حرکت شنیع صادر شد دانستند که بد کرده اند و پشیمان
گشتند و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع
شده و اصلاح آن از جملهٔ ضروریات است و الا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام حلفای خویش
از ما خواهد کشید ابو سفین گفت زوجهٔ من هند بن عتبه نیز خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم پرسیدند که آن خواب
چیست گفت در خواب دیده که از طرف حجون خون روان بود و بمکه می آمد و چون بموضع خندمه رسید
زمانی آنجا بایستاد و بعد از آن ناپیدا شد ایشان نیز ازین خواب ترسان گشتند آنگاه ابو سفین گفت
والله که این امر بمشورهٔ من نبوده و بآن راضی نبوده ام و از من خواهند دانست بحسب ضرورت مرا بمدینه
میباید رفت و عهد را با محمد تازه گردانید و مدت صلح را زیاده ساخت پیش از آنکه این امر بمحمد رسد و گمان
او این بود که هنوز هیچکس از مکه بمدینه نرفته باشد پس کار سازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانهٔ دختر
خویش ام حبیبه که زوجهٔ حضرت بود در رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه
آن فراش را در نوردید ابو سفین گفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا ازین ام حبیبه جواب داد
که این فراش بهترین پاکان یعنی سید انس و جان است و تو مشرک و نجس نخواستم که بر آن نشینی ابو سفین گفت
ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام مرا هدایت نمود
و تو ای پدر سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آیی و سنگی را می پرستی
که نمی شنود و نمی بیند ابو سفین گفت ای عجب با وجود آنکه پدر منی مرا باین امر میفرمایی ترک کنم آنچه
پدران من می پرستیدند و دست بدین محمد کنم و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و نزد حضرت رفت

هرچند



و هرچند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن سرور ناامید گشته بپیش ابو بکر صدیق رضی الله عنه
رفت و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من
در جوار خدا و رسولست پس از آنجا نزد عمر خطاب آمد و همان التماس نمود و مثل جواب ابو بکر شنید
و در روایتی آنکه عمر با وی غلظت کرد و گفت از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر دشمنی هیچ چیز را نیابم غیر از مور
بهمراهی آن با شما مجاهده خواهم کرد پس از آنجا بدر خانهٔ فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان آمد و گفت التماس میکنم
از تو که مرا در جوار خود در آری فاطمه فرمود من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابو سفین گفت خواهر
تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان وی را جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست
و تعلق برای رسول صلی الله علیه وسلم دارد ابو سفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی
تا بمیان مردم آید و ما را امان دهد و در زینهار خود در آورد و چون وی چنین کاری کند منت وی بر قبایل عرب
ظاهر شود و تا ابد ثنای وی گویند و قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگزاده قومی را حمایت
کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود و اگرچه در زمین دشمن بودی و اسلام آن قاعده را
موکد ساخته بود چنانچه از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که گفت حضرت فرمود المسلمون
تتكافا دماؤهم ويسعى بذمتهم ادناهم ويرد عليهم اقصاهم وهم يد على من سواهم الا
لا يقتل مسلم بكافر ولا ذو عهد في عهده القصه فاطمه در جواب ابو سفیان گفت فرزندان من خوردند
و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری نتوانند کرد پس ابو سفیان از ایشان نومید گشته رو بعلی مرتضی
آورد و گفت ای ابو الحسن مرا در جوار خود در آر و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید علی گفت
مسکین تو ای ابو سفین کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم گردانیده و هیچکس نتواند
که با وی تکلم کند در چیزی که در آن کرده آنگه ابو سفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ چارهٔ مهمی خود در
نمیدانم راه صوابی بمن نمای علی مرتضی گفت تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و باواز بلند بگویی
که من از سر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود
گمان نمی برم که این کفایت کند و لیکن چارهٔ غیر ازین نمیدانم پس ابو سفیان در میان مردم برخاست

ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من زمرد و جانب مردم را در زینهار خود در آوردم و گمان نمی برم محمد را
که جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت
فرمود ای ابوسفین تو این سخن میگویی پس ابوسفین بمکه بازگشت و چون مدت غیبتش در مدینه بتطویل انجامید
بود قریش گفتند گمان میشود ما را که ابوسفین از دین خود برگشته بوده و بخفیه متابعت محمدی نموده گویند ابوسفین
شبهنگام بود که بخانه خود درآمد هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا و با وجود این اگر مهمی کفایت
کرده و فایده در ضمن رفتن تو باشد خوب است پس ابوسفیان حکایات گذشته باز راند هند گفت
زشت فرستاده که تویی و ابوسفین را تو لاده ملا انواع خار بیا نمود و چون صباح شد ابوسفیان با قریش
ملاقات کرد از او پرسیدند که چه کار ساختی وی تمام حالات گذشته را تقریر کرد گفتند هیچ مهم ساخته نه خبر جنگ
آورده تا آماده شویم و بر حذر باشیم و نه از صلح که ایمن گردیم و گفتند علی ابوطالب با تو مزاح کرده درین که گفته
تو امان ده مردم را و نقض جوار تو بر ایشان آسان است نقلست که بعد ازانکه ابوسفیان بمکه مراجعت
نمود حضرت بکار سازی سفر مشغول شد عایشه صدیقه را رضی الله عنها فرمود تهیه اسباب سفر من بکن
بطریق خفیه صدیقه بتجهیز سفر قیام می نمود ابوبکر صدیق رضی الله عنه درآمد و دید که عایشه اسباب سفر مهیا
میسازد پرسید از دختر خویش که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد غزوه دارد عایشه جواب داد که نمیدانم ابوبکر گفت
اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز متهیی شویم گفت نمیدانم صدیق مبالغه می نمود رسول صلی الله علیه وسلم درآمد
ابوبکر پیش رفت و گفت یا رسول الله داعیه سفری شده فرمود آری ابوبکر گفت من نیز کار سازی کنم
فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری که بر سر قریش روی فرمود آری ولیکن این سخن را مخفی دار
و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و سایر اصحاب را فرمود تا بکار سازی سفر
قیام نمایند و اسلحه با خود بردارند پس مردم ساختگی خود میکردند ولیکن مقصد حضرت را بر سبیل
جزم نمیدانستند و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه نرود و به قبایل
و احیا که در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که اول ماه رمضان
مکمل و مسلح در مدینه حاضر شد پس تمام حی بنی اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه بخدمت آن





سرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه در منزل قدید بلشکر ملحق شدند و بصحت رسیده که چون خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات عزیمت مکه مصمم گردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت
مضمون آنکه یا معشر قریش ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل و بخدا سوگند که اگر تنها
بمکه آید خدای تعالی وی را نصرت فرماید و انجاز وعده خویش نماید فکری در کار خویش کنید والسلام و در روایتی آنکه
نوشته بود که از حاطب بن ابی بلتعه به سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل نوشته میشود که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم تجهیز لشکری میکند و در قبایل ندا در داده که بغزا میروم گمان نمی برم که بجایی دیگر غیر مکه خواهد رفت
خواستم که مرا بر شما حقی بود برای آن اخبار نمودم والسلام و آن مکتوب را بزنی از قبیله مزینه گویا ساره مولاة عمرو
و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند و ده دینار زر سرخ و بردی جبه حق السعی
وصول این کتابت با یشان مقرر کرد و آن زن مکتوب حاطب را در میان موی خویش پنهان ساخت و موی را
بران بافت و بجانب مکه روان شد و از آسمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ازین واقعه خبر دادند پس علی مرتضی
و زبیر عوام و ابومرثد غنوی و بروایتی بجای ابی مرثد مقداد اسود کندی و بروایتی عمار یاسر را طلبید و فرمود
بروید تا بموضع روضه خاخ رسید در آنجا زنی می یابید که با وی کتابیست آنرا ازوی بگیرید و بیارید علی مرتضی
با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضه خاخ بآن زن رسیدند و ازوی تفحص مکتوب نمودند انکار
کرد و رخت و بار او را باهتمام تمام کاویدند و هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی ابوطالب گفت بخدا
سوگند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با من دروغ نگفته و از آسمان بادی دروغ نگفته اند شمشیر کشید و بر سر آن زن رفت
و گفت یا مکتوب را بیرون می آری یا ترا برهنه میسازیم و در روایتی آنکه فرمود مکتوب را بیرون می آری
یا سر خودی نهی زن چون دید که علی در کار خود بجد است مکتوب را از میان موی خود بیرون آورد و تسلیم
علی نمود و علی مکتوب را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و آن سرور حاطب را طلبید و فرمود چه چیز ترا
برین امر داشت حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند که من مومنم بخدا و رسول و تغییر و تبدیل
دین خود نکرده ام و نفاق و ارتداد نورزیده ام ولیکن مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان ایمن نیستم
و هیچ کس در مکه ندارم که حمایت اهل و مال من در آنجا نمودی بخلاف مهاجران اصحاب تو که هر یک از ایشان را

درمکه از باست که حمایت اهل و مال ایشان کند خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن اهل و مال
مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین عمل که از من صادر شده غیر ازین نبوده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب گفت قاتلک الله
میدانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم راهها را سپرده که خبر توجه وی بمکه فاش نشود و تو مکتوب می‌نویسی بقریش و خبردار میکنی
ایشان را یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود آهسته باش ای عمر و تندی منمای بدرستی
که وی مردی است که در غزوه بدر حاضر شده و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم
و در روایتی فقد وجبت لکم الجنة و در روایتی فانی غافر لکم و در روایتی فساغفر لکم گویند چون حضرت این سخن
بگفت اشک از چشمان عمر ریزان شد و گفت خدا و رسول دانا ترند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الآیه درین قصه نازل شد و گویند یکی از خلفای وزارت خویش را بیهودی
تفویض نمود روز دیگر امام او در نماز این آیه را بخواند و خاموش بایستاد خلیفه فی الحال متنبه گشته گفت معزولش
کردم آنگاه امام قراءت بنیاد کرد و نماز را تمام ساخت و آورده اند که پیش از آنکه حضرت بمکه رود
در اول ماه رمضان سال هشتم ابو قتاده انصاری را با هشت مرد که بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان شود
که آن سرور داعیه آن دارد که بر سر آن جماعت رود و محلم بن جثامه لیثی از اهل آن سریه بود در راه عامر بن الاضبط
اشجعی بدیشان رسید و تحیه بطریقه اهل اسلام بجای آورد قوم بدین مقدار حکم باسلام او کرده بوی تعرض ننمودند
و لیکن محلم بن جثامه بواسطه عداوتی که در جاهلیت با وی داشت این معنی را از و بر ترس حمل نموده بروی حمله
برد و او را بکشت و سلب و شتر و متاع او را گرفت و اهل آن سریه تا بمقصد رفتند و با دشمن ملاقات
ناکرده مراجعت نمودند و چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مکه
نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند و در منزل سقیا بخدمت آن سرور مشرف شدند
و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست
مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة الی آخر الآیه در شان محلم بن جثامه نازل شد
نقلست که محلم آمد و مقابل آن سرور بدو زانو بنشست و التماس کرد که آنحضرت بجهة وی طلب آمرزش کند





رسول صلی الله علیه وسلم چون از استماع حرکت او با عامر کوفته خاطر گشته بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس
حضرت برخواست و اشک چشم خود را برداء خویش پاک میکرد و تأسف میخورد و گویند محلم بعد از هفت روز
از دنیا نقل کرد و چون دفنش کردند زمین او را بیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند که زمین محلم را
قبول نمی کند فرمود بدرستی که زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بوده اند از محلم و لیکن خداوند تعالی میخواهد که شما را اتعاظ
سازد و باحترام بنده مؤمن دانا گرداند و در روایتی آنکه فرمود میخواهید که شما را آیتی و نشانه بنماید در قتل بنده
مؤمن و لهذا در احادیث وارد شده که لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرء مسلم بغیر حق
القصه محلم را میان کوهی بردند و انداختند و گرد وی را سنگ چین کردند و بعضی از مفسران در سبب نزول
این آیه وجوه دیگر گفته اند والله اعلم و ارباب سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم ابو رهم غفاری
و بروایتی ابن ام مکتوم را بخلافت مدینه مقرر فرمود و روز چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دویم آن ماه
از مدینه بیرون آمد و از ازواج مطهرات ام سلمه همراه بود و بر سر چاه ابو عنبه فرمود تا لشکرگاه زدند
و در آنجا عرض لشکر کردند هفتصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسب داشتند و از انصار چهار هزار
بودند و با ایشان پانصد اسب بود و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند و در میان ایشان صد زره پوش
و صد اسب بود و از اسلم چهارصد بودند و سی اسب داشتند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند
و همچنین از سایر احیا جماعتی دیگر بودند و تعیین عدد آنها بنظر نرسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر
بن العوام را با دویست مرد بر رسم طلیعه از پیش ابر فرستاد و در منزل قدید علمها و رایات راست کرده
و بمهاجر و انصار و سایر قبایل قسمت فرمود و بنو سلیم در آن منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار
مرد همه نیزه دار و اکثر اسب سوار بودند و بعضی از اهالی مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه
بآن سرور رسیدند از آنجمله یکی عباس بن عبد المطلب بود که با اهل و عیال خویش در منزل سقیا یا ذی الحلیفه
با آنحضرت ملاقات فرمود خواجه کاینات از آمدن عباس خوشوقت شد و امر کرد او را که متاع
خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از آنجمله ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله
بن ابی امیه بن المغیره مخزومی که اول پسر عم و ثانی پسر عمه حضرت است بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اول بکمال ایشان التفاتی ننمود زیرا که ایذاء بسیار و بی حرمتی بی شمار از ایشان بآن سرور رسیده بود تا آخر کار ام سلمه رضی الله عنها ایشانرا از آنحضرت درخواست کرده بار یافتند و بشرف اسلام مشرف گشتند ٭ نقلست که چون از مدینه بیرون آمدند بفرمود تا منادی کردند که هر کس روزه دارد و هر که خواهد افطار کند ٭ در روایتی آنکه در اوایل سفر روزه میداشتند تا بموضع کدید رسیدند بعد از آن افطاری نمودند ٭ و از ابن عباس مرویست که چون بمنزل عسفان نزول کردند حضرت قدحی آب طلبید و بلند برداشت چنانچه همه مردم دیدند بعد از آن قدح آب آشامید و مفطر گشت و تا مکه دیگر روزه نداشت ٭ و از جابر مرویست که بعد از آنکه حضرت آب آشامیده بود بعرض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه دارند و افطار ننموده اند فرمود اولئك العصاة اولئك العصاة ٭ آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی افروخت و تا آنهنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ خبر نداشتند و لیکن خایف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ٭ ابوسفیانرا گفتند تو نیز بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان برای ما از وی بگیر ٭ پس ابوسفیان بن الحرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر سر ثنیهٔ مر الظهران رسیدند و دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بود ابوسفیان گفت این آتشها چیست والله که باین آتشهای شب عرفه ماند ٭ بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابوسفیان گفت والله که خزاعه از آن اقل و اذل اند که این آتش ایشان باشد ٭ در روایتی آنکه چون خیمها دیدند و آواز صهیل اسپان شنیدند بترسیدند و گفتند اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ می افروزند یکی گفت اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از جماعت حاجیان در شب عرفه ٭ از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه مرویست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران دیدم گفتم اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم با این لشکر در مکه در آید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل شوند پس بر استر خاصهٔ آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک ٭ و مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یا شیرفروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را با او بگویم

تا اهل



تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خویش نمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابو الفضل است این گفتم آری پرسید که اینجا چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو تا ترا نزد حضرت برم و برای تو از وی طلب امان کنم وی بر پس استر من سوار شد و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند ٭ و در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و مسلمان شدند و توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود که بعد از اسلام بمکه باز گشتند و ابوسفیان هنوز چون مسلمان نشده و امان حاصل نکرده بود توقف نمود ٭ القصه عباس گوید ابوسفیانرا بر پس استر نشاندم بمیان لشکرگاه در آوردم بر سر آتشی که میگذشتیم آن قوم بر پای میخاستند و میگفتند کیست که درین وقت میگذرد و بعد از آنکه مرا میدیدند که بر استر پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوارم باز بر جای خود می نشستند و میگفتند عم پیغمبر بر استر وی سوار است و میگذرد و هیچکس بمن تعرضی نمی نمود تا بخیمهٔ عمر خطاب رسیدم و آتشی بس عظیم افروخته بود اول که مرا دید هیچ نگفت و چون از وی بگذشتم ابوسفیانرا بشناخت از جای برجست و گفت این دشمن خدای است ابوسفیان که با عباس میرود الحمد لله که بر وی دست یافتم و او را نه امانست و نه ایمان این بگفت و شمشیر کشیده از عقب ما دوان شد و میخواست که پیشتر از ما خود را بحضرت رساند و اجازت کشتن ابوسفیان بستاند من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمهٔ رسول صلی الله علیه و سلم انداختم فی الحال عمر از عقب برسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا ابوسفیانست حق تعالی ما را بر وی ظفر داد در حالی که امان و ایمان ندارد اذن فرمای تا گردنش را بزنم ٭ عباس گوید گفتم یا رسول الله من او را امان داده و در زینهار خود گرفته ام عمر در کشتن او سعی می نمود ٭ در روایتی آنست که حضرت فرمود ای ابوسفیان مسلمان شو تا سلامت یابی جواب داد که بلات و عزی چون کنم عمر چون این سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه می بودی این سخن را دیگر نمی توانستی گفت یعنی ترا می کشتم ٭ و اکنون حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم نگاه میدارم ٭ عباس گوید گفتم ای عمر ترا با ابوسفیان هیچ نیفتاده غیر ازینکه وی از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی بودی این همه مبالغه نمیکردی

عمر گفت ای عباس همچنین مگوی که آن روز که تو مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام پدر خویش دوست‌تر داشتم اگر زنده
بودی و اسلام آوردی چه میدانستم که اسلام تو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسیار خوش آمد حضرت ما را تسکین داد
و فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمهٔ خود نگاه دار و صباح بیار عباس گوید وی را بخیمهٔ خویش بردم
و روز دیگر صباح بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتیم فرمود وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نیامد که
که هیچ معبودی سزای الوهیت نیست غیر از الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب
کریمی و حلیمی و وصولی که با چنان جفاهای من چنین لطف میفرمایی دانستم که خدای دیگر جز الله نیست که اگر دیگری
بودی ما را اکنون نفع رسانیدی. آنگاه فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی
در دل من بود. عباس گوید گفتم ویلک یا ابا سفیان چند سخن درازکشی زود ایمان آر و الا همین ساعت عمر
در آید و گردنت را بزند پس ابوسفیان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله. عباس گوید
گفتم یا رسول الله ابوسفیان مردی است که فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را بمرتبهٔ تخصیص فرمای
که میان امثال سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن. و من القی السلاح فهو آمن و من
اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن. پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت
مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود
باز طریقهٔ عناد پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام را بگوید و اساس هیبت به بیند و
ایشان در دل وی بنشیند حضرت فرمود دریاب او را و در مضیق نگاه دار تا لشکر خدا بر وی بگذرند
عباس از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد که یا حنظله ابوسفیان بترسید و گفت ای بنی هاشم غدری در خاطر
دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمیکنند ولیکن میخواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدای تعالی
با استعداد و اسلحه که بجهت مشرکان معد و مهیا داشته ببینی. پس عباس ابوسفیان را بگذرگاهی تنگ برد
و باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بر وی میگذشتند و هر جوقی را از عباس می‌پرسید و عباس برای وی
تعریف و تعیین میکرد و ابوسفیان میگفت مرا با این جماعت مهمی نیست تا زمانی که جوق خاصهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم پیدا شد حضرت بر ناقهٔ قصوای خویش سوار از دستی ابوبکر صدیق و از دستی دیگر اسید



بن حضیر و با ایشان مرده در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده و جمعی سوار همه مسلح
و مکمل تکبیرگویان میرفتند ابوسفیان چون لشکر اسلام را بدان عظمت و اساس بدید چشم او خیره شد
و گفت ای عباس ملک برادرزادهٔ تو بس عظیم شد عباس گفت مسکین تو ای ابوسفیان که این را هنوز ملک
میگویی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالت است. و گویند در آن روز سعد بن
عباده علم انصار برداشته با هزار مرد از انصار بر ابوسفیان بگذشت و گفت امروز روز کشش و خون
ریختن است امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار گردانند آنگاه روی
با انصار کرد و گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینهٔ روز احد باز خواهید. ابوسفیان با عباس گفت
حبذا یوم الذمار (ای الهلاک) و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم و جوق خاصهٔ آنحضرت بمحاذات ابوسفیان رسیدند
فریاد برآورد که امر فرمودهٔ تا قومت را بکشند حضرت فرمود نی. پس سخن سعد را بعرض رسانید
و گفت بخداوندی خدا و بحق قرابتی که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذر و در شان ایشان احسان
و عاطفت فرمای چه نیکوترین مردم و وصول‌ترین ایشانی آنحضرت فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرده
امروز روز مرحمت است روزیست که عزیز گرداند خداوند تعالی قریش را و روزیست که درین روز
خداوند تعالی تعظیم خانهٔ کعبه را زیاده کند و خانه را جامه پوشاند. و علی مرتضی را گفت برو و علم از سعد باز
ستان و برفق در آ و در مکه در آی. و در روایتی آنکه علم را از سعد گرفت و بقیس پسر وی داد
و در روایتی آنکه علم را از وی گرفت و به زبیر بن العوام داد و لواء خاصهٔ رسول صلی الله علیه وسلم زبیر داشت
چنانچه صاحب اللواء بمکه در آمد. و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم اول
حکم فرموده باشد که علم را علی از وی بستاند و بمکه در آید بعد از آن استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض
فرموده باشد. و سعد بجهت آنکه مبادا از پسر وی حرکتی صادر شود که چنان نباید التماس کرده باشد
که علم را از وی باز گیرند بنابران زبیر را فرموده باشد که علم از قیس باز ستاند. و بعضی از روایات
صحیحه مؤید این جمع است والله اعلم. گویند چون تمام لشکر بر ابوسفیان گذشتند عباس با ابوسفیان
گفت زود بمکه رو و ایشان را بترسان که فکری در کار خویش بکنند و مسلمان شوند تا خلاص یابند

والا هلاک خواهند شد ابو سفیان تاخته بمکه درآمد و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بایشان رسد و دران روز چندان غبار برخاسته بود که بر سر کوهها می رسید و قریش را از آمدن
آنحضرت خبر شود چون ابو سفیان را از دور دیدند که بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو
کیست و این غبار از اسپ چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سواران
دلاورند که هیچکس طاقت مقاومت بایشان ندارد و گفته هر که در خانهٔ من درآید در امان و هر که سلاح بیندازد
در امان و هر که در خانهٔ خویش فرو بندد در امان و هر که بمسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبر
است که برای ما آورده و هند زوجهٔ وی باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد و لحیهٔ
شوهر را بگرفت و بر وی خواری بسیار کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نگوید ابو سفیان
گفت سر خود را که خواهی باش بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را خواهند زد در خانهٔ خویش درآی
و در را دربند و منقولست که چون حضرت بذی طوی رسید و آن لشکر آراسته را که حق تعالی وی را بآن گرامی
فرموده بود بدید و ملاحظهٔ این معنی نمود که او را حق تعالی پنهان و تنها از مکه بیرون برد و اکنون آشکارا با چندین هزار
سوار و ابهت و عظمت بشمار بآنجای برد سر خود را در نشیب افگند تواضعاً لله تعالی چنانچه اسفل لحیهٔ مبارکش
بچوب پالان شتر وی میرسید و در روایتی آنکه همچنان سواره بر بالای پالان سجده کرد و شکر حق بتقدیم رسانید
و زبیر را فرمود که با خیل مهاجرین از طریق کدا از اعلی مکه درآید و رایت خاصه را در حجون بزند و از آنجا پیشتر نرود
تا حضرت بوی رسد و سعد بن عباده را امر فرمود که با جوق خویش از ثنیهٔ مدنیین درآید و خالد بن الولید را حکم
شد که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل عرب از طریق لیط از اسفل مکه درآید و رایت خویش را در منتهی
بیوت بزند و آن اول امارتی بود که حضرت بخالد تفویض کرد و ابو عبیدة بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند
از راه بطن وادی روانه گردانید و خود از طریق آذاخر روان شد و همه طوایف گفت باید که با هیچکس مقاتله
ننمایند مگر کسی که تیزی نماید و با شما مقاتله کند و بفرمود چون بموضع حجون رسند خیمهٔ وی را آنجا بزنند بموجب
فرموده خیمه از ادیم سرخ در آن موضع زدند گویند عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از بنی بکر
و بنو حارث بن عبد مناة و گروهی هذیل و احابیش سر راه خالد گرفتند در موضعی که خندمه می گفتند و با وی

محاربه



محاربه آغاز کردند خالد از بضرورت با ایشان مقاتله نمود و جنگی عظیم واقع شد چنانکه بحزوره که نزدیک بدر مسجد الحرام
رسیدند و بیست مرد از بنی بکر و سه یا چهار مرد از هذیل کشته شدند و از فوج خالد دو کس بقتل آمد یکی حبیش بن الاشعر
و دیگری کرز بن جابر بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید و پرسید که این چیست نهی کرده
بودم از قتال بعرض رسانیدند که گمان می بریم که جماعتی با خالد بجنگ بیرون آمده باشند خالد را ضرورت شده
که با ایشان مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین یافت حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا
جنگ کردی خالد جواب داد که ایشان ابتدا نمودند بقتال و ما را بضرورت دفع بایست کرد فرمود قضاء الله خیر
و طبرانی از طریق ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه درآمد گفتند یا رسول الله این خالد بن
ولید است که شمشیر کشیده و اهل مکه را می کشد آن سرور یکی از اصحاب را فرستاد تا با خالد گوید که ارفع عنهم السیف
یعنی شمشیر از ایشان بردار و کسی را مکش آن مرد بنزد خالد آمد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که ضع فیهم السیف
شمشیر در ایشان نه و هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را دران روز بکشت و در بعضی از تفاسیر بنظر
رسیده که سید عالم صلی الله علیه وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بدار چرا اتلاف
کردی خالد رضی الله عنه گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت حضرت میگوید ضع فیهم السیف مصطفی
صلی الله علیه وسلم آن مرد را بخواند و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم
که پیغام تو بگذارم شخصی دیدم سر او باسمان و پای او در زمین حربه در دست گرفته مرا گفت من راست گرد و گفت
خالد را بگوی که ضع فیهم السیف و اگر چنین نگویی ترا باین حربه هلاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله و صدق
رسوله من گفته بودم دران روز که عم مرا حمزه کشتند که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان باز کشم آن روز
حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر وی گذشته بود راست کند این معنی برای آن
بظهور آمد و در روایتی هست که چون در مکه درآمد بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش مکه خیرگی
مینمایند و مقاتله میکنند ابو هریره را فرمود که تا باواز بلند انصار را برای وی بخواند و بعد از آنکه بخدمت
آن سرور آمدند فرمود سقاط و اوباش مکه را بقتل آرید و دست حق پرست را بر دستی دیگر نهاد و گفت
احصدوهم حصداً بموجب فرموده تیغ کشیدند و اوباش را کشتند ابو سفیان نزد آنحضرت آمد و گفت

یا محمد قریش هلاک گشتند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات ترحم فرمود و امر کرد که دیگر قریش را
نکشند • و در روایتی آنکه فرمود دیگر شمشیرها را در غلاف کنید و کسی مکشید الا خزاعه که ایشان تا نماز دیگر بمانند که بر سر کس
از بنی بکر دست یابند بکشند • و ازین جهت اختلاف کرده اند ائمه اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بوده یا بطریق
صلح • ائمه حنفیه و اکثر علما رحمهم الله برانند که مکه را بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرمود و قتال واقع شد و چند کس از اهل
مکه کشته گشتند • و ائمه شافعیه رحمهم الله برانند که فتح آن بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه دران بلده شریفه
درآید اهل آنجا را امان داد و اضافه دخول بایشان کرد حیث قال من دخل داره و اغلق علیه بابه فهو آمن و امامی
مکه بین الغانمین مقسوم نساخت • و اما امر بقتال و مباشرت بآن مخصوص بجمعی معدوده بوده که عناد ورزیده
و در صدد مقاتله درآمده اصرار بران نموده اند والله اعلم • نقلست که چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش
قریش ضرب دست خالد دیدند و آن کشش را مشاهده کردند باتیج وجه بگریختند جانب رو باز پس نگردیدند
و گویند حماس بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید که مردم را بجنگ خالد میخواند سلاح برخود راست کرد
تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی بنشین در خانه خویش گفت بیروم که با اصحاب محمد جنگ کنم و برای تو خادمی
از ایشان برده گیرم این بگفت و بیرون رفت • و بعد از لحظه که هزیمت بر کفار افتاد بگریخت و بخانه آمد و زن را
گفت در را ببند که هر که در خانه خویش در بندد در امان است زنش گفت از آن سخنان باز که رفته انتظار خادمی میکشیم
این خادم که می آوردی کو نظمی در جواب زن گفت که بعضی از آن ابیات اینست • وانت لو شهدتنا بالخندمه •
اذ فر صفوان و فر عکرمه • و ابو یزید قائم کالموتمه • واستقبلتنا بالسیوف المسلمه • یقطعن کل ساعد و جمجمه
ضربا فلا تسمع الا غمغمه • لهم نهیت خلفنا و همهمه • لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه • آورده اند که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بموضع حجون رسید فرود آمد دران خیمه که بجهت خاصه وی زده بودند در رفت و سر و روی از غبار
پاک کرد و غسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیرالمؤمنین علی بن ابوطالب بآن خیمه درآمد و فاطمه
زهرا علیها التحیة والرضوان پرده که ساتر حضرت بود نگاه داشته بود و گفت یا رسول الله پسر مادر من یعنی علی
میخواهد که ابن هبیره را • و بروایتی دو کس از خویشان شوهر مرا که من ایشان را امان داده ام بکشد حضرت فرمود
مرحبا یا ام هانی امان دادم من کسی را که تو امان داده • و بعد از غسل هشت رکعت نماز چاشت گذارد



و در روایتی آنکه این امور در خانه ام هانی که دران نزدیکی بود بتقدیم رسید • و در بعضی از کتب سیر هست که آن سرور
درین روز بخانه ام هانی درآمد و فرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود که ما اقفر بیت
من ادم فیه خل یعنی بیاران را هیچ خانه خالی نباشد از نان خورش که دران خانه سرکه بود و بعضی از شارحان کتب سیر
لفظ اقفر را تصحیف کرده بتقدیم فا بر قاف خوانده • و چنین ترجمه کرده اند که فقر راه نیابد در خانه که سرکه باشد
و این معنی روایة و درایة پسندیده نیست والله اعلم • القصه چون حضرت از غسل فارغ شد سلاح برخود راست
کرد و خود بر سر نهاد و سواران از حجون تا موضع خندمه صف زده انتظار وی میکشیدند • پس حضرت بر راحله
خویش سوار شد • و از دست راست وی ابوبکر صدیق و از دست چپ اسید بن حضیر بود و بلال بن رباح
و عثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند و آن سرور سوره کریمه انا فتحنا لک را بترجیع میخواند
و با احرام بحرم درآمد • و همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داده مهار شتر حضرت را محمد بن مسلمه گرفته بود
پس حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان بموافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغله تکبیر
لرزه در مکه افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را می دیدند و می شنیدند • و بعد از آنکه طواف بتقدیم
رسانید فرود آمد و سیصد و شصت بت که در نواحی خانه کعبه چیده بودند • و در روایتی آنکه اقدام آن اصنام را
ابلیس بارزیز در زمین محکم گردانیده بود حضرت به نیم نیزه یا بچوبی که در دست داشت بآن بتان می خلانید
و میگفت جاء الحق و زهق الباطل جاء الحق و ما یبدئ الباطل و ما یعید • و آن بتان با وجود که بآن طریقه در زمین
ثابت بودند بر قفای افتادند • و در روایتی آنکه بر روی می افتادند • و در سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی
گشته که وی گفت که اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد الا آنکه بر قفا افتاد و اشارت بجانب قفای هیچ بت
نکرد الا آنکه بر روی افتاد • و طریق جمع میان آنچه در روایت سابق ازین روایت ابن هشام معلوم میگردد
و در روایتی آنکه گوشه کمان در چشمان آنها می خلانید و از برای خوار داشت بتان و عابدان آنها و جهت آنکه کفار را
معلوم شود که آنها ضرری و نفعی ندارند و از خود هیچ چیز دفع نمیتوانند کرد • و بت هبل و اساف و نائله را
بشکستند • و در بعضی از کتب سیر هست که بتی چند بزرگ را در موضعی بلند نهاده بودند چنانکه دست
بآن نمیرسید علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را

زود اگر آن سرور فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی امتثالا للامر پای بر کتف
رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت
یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده و گویا سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم بدست
من می آید حضرت فرمود ای علی خوش وقت تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود
یا علی رسیدی بآنچه میخواستی علی در جواب گفت آری بخدایی که ترا براستی بعث فرموده که چنان می بینم خود را که اگر
خواهم دست باسمان توانم رسانید پس بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی میزاب
کعبه خود را بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بزمین رسید تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم
از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را ازچنین جایی بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آن سرور فرمود
ای علی چگونه الم بتو رسد و حال آنکه ترا محمد برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و گویند یکی از شعرای عرب اشارتی
باین قضیه کرده درین ابیات که شعر قیل لی قل فی علی مدحا ذکره یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امری
ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده
فاحس القلب ان قد برده وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده مرویست که زبیر بن العوام
ابو سفیان را گفت بت هبل که روز چه بان می نازیدی شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش
مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی هر آینه غیر این صورت واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در گوشه
از مسجد الحرام بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه حجبی را گوید که کلید خانه کعبه بیارد و کلید پیش مادر عثمان
بن طلحه سلافه بنت سعد بود و عثمان نزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند و دیر می آمد و حضرت
انتظار میکشید و عرق از رخسار بانوارش روان بود و فرمود عثمان چرا دیر می آید و سلافه کلید را نمیداد
و میگفت اگر از شما ببرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا نزد رسول خدای تعالی
برم والا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند که ابوبکر صدیق و عمر فاروق
رضی الله عنهما هر دو بسرای سلافه آمدند عمر آواز بلند کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول صلی الله علیه وسلم
انتظار تو میکشد سلافه گفت ای پسر کلید را بگیر و ببر بدرستی که اگر تو بستانی بهتر ازان است نزد من

که تیم و عدی



که تیم و عدی بگیرند از من پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و نزد حضرت آورد آن سرور دست دراز کرد تا از وی
بستاند عباس برخواست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چنانکه سقایه زمزم را بمن تفویض
فرموده حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس بشنید دست خود را باز کشید رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود دراز کرد که کلید را بحضرت دهد عباس همان
سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدای تعالی و روز جزا داری
مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله اینک بستان آنرا بامانة الله پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بستد
و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملائکه و انبیا و غیرهم که کفار بر در و دیوار خانه کشیده
بودند محو سازد عمر بموجب فرموده باندرون خانه رفت و تمام صور را محو کرد الا صورت ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام آنگاه آن سرور درآمد و اسامة بن زید و بلال و عثمان بن طلحه نیز درآمدند و بفرمود که در را بستند
تا مردم بر ایشان ازدحام ننمایند حضرت چون درآمد صورت ابراهیم و اسمعیل را دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم
که صور را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم که آنها را محو کنم فرمود اینها را
نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که از دیده ایشان نباشد تصویر کنند و در روایتی آنکه صورت ابراهیم
و اسمعیل علیهما الصلوة والسلام کشیده بودند و در دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله تحقیق
که ایشان میدانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباختند پس مقدار زعفران طلبید و آن صورت را بآن
زعفران بپندود و در روایتی آنکه دلوابی طلب فرمود و آنرا بشست و نمازی در خانه کعبه بود و در آنجا نماز گذارد
از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد پیش رفتم و از بلال پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم در اندرون خانه چه
کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست راست و یکی از دست چپ و سه ستون را از عقب گذاشت
و نماز گذارد و خانه را در آن روز شش ستون بود و ابن عمر رضی الله عنهما گوید بر من پوشیده شد که بپرسم از بلال که
چند رکعت نماز گذارد اما در روایات دیگر از غیر ابن عمر مرویست که دو رکعت نماز گذارد و بنابرین علماء
اسلام بران رفته اند که نماز نافله گذاردن در اندرون خانه کعبه جایز است و در فریضه اختلاف کرده اند
جمهور برانند که آن نیز جایز است و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس و در صحیح مسلم از ابن عباس و از اسامه مروی

گفته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه درآمد در همه جوانب خانه دعا کرد و نماز نگذارد تا بیرون آمد و در برابر در خانه
کعبه دو رکعت نماز گذارد و فرمود هذه القبلة منقول است نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است
و اسامه نافی و قول مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده • و احتمال دارد که اسامه بعضی از خانه بیرون
آمده و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گذارده باشد • یا آنکه چون دید که آن سرور به دعا مشغول است
وی نیز در گوشه دیگر به دعا مشغول بوده و مطلع نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه وسلم از جهت استغراق وی به دعا
و تخفیف حضرت در آن نماز والله اعلم • القصه در خانه کعبه را گشادند و آن سرور بیامد و بر عتبه خانه بایستاد
و عضادتین باب را هر دو دست بگرفت و خالد ولید مردم را از در خانه دور میساخت • و درین حال
مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود • علی مرتضی کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت
خانه را باهل البیت ارزانی فرمای چنانکه سقایه زمزم داده • حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود بگیر کلید را
که امروز روز بر و وفا است • و در روایتی آنکه فرمود خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم
و گویند آیه کریمه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین قصه نازل شد • آنگاه علی را گفت من کاری شما
تفویض می نمایم که در آن کار نفع از شما بمردم رسد نه آنکه متعلق آن باشد که نفع از مردم بشما رسد • پس عثمان ملازمت
حضرت را اختیار کرد و کلید را ببرادر خویش شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی مانده • فائده
صاحب کشاف و غیره از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیه در شان عثمان بن طلحة بن عبد الدار
که سادن کعبه بود نازل شده و آن قصه چنان بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم در روز فتح خواست
که بخانه کعبه درآید عثمان مذکور در را بست و بر بام خانه کعبه برآمد و ابا نمود از آنکه کلید را بحضرت دهد و گفت
اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی میدادم • پس علی مرتضی کرم الله وجهه دست وی را تافت و کلید را
از وی بعنف در ربود و در را گشود و حضرت بخانه در رفت • و چون بیرون آمد عباس التماس
سدانت خانه نمود این آیه نازل شد آن سرور علی را امر فرمود تا کلید را نزد عثمان برد و عذر خواهی کرد
عثمان بن طلحه گفت اکراه کردی و ایذا نمودی در گرفتن • و بعد از آن برفق آوردی سر این چیست گفت
حق تعالی در شان تو قرآن فرستاده و آیه را بر وی خواند عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

وبزر



و بشرف اسلام مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سدانت ابدا در اولاد عثمان خواهد بود • این فقیر گوید
درین سخن مخالفت است با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان نبیره بواسطه عبد الدار است پدر او ابو طلحه است
و طلحه وی باتفاق اهل سیر در روز احد علمدار مشرکان بود و در آن روز کشته شد چنانکه در غزوه احد مذکور شد
و اگر مراد عثمان پسر طلحة بن ابی طلحة بن عبد الدار است که برادرزاده عثمان بن ابی طلحة بن عبد الدار بوده وی پیش از فتح
مکه مسلمان شده چنانکه گذشت والله اعلم • نقلست که در آن زمان که حضرت عضادتین در خانه کعبه گرفته بود
فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده مردم همه ایستاده بودند
و انتظار آن میکشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت • آنگاه با اهل مکه خطاب فرمود که چه میگوئید
و چه گمان می برید از من در شان خود گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوئیم خیر و گمان خیر می بریم برادر کریمی و پسر
برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و در آن سخن ایمائی بقصه یوسف و برادران داشتند لاجرم حضرت فرمود
چون شما را این گمان است من همچنان میگویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء و خطبه فصیحه بلیغه بخواند و مردم را
نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و عادات و رسوم جاهلیت بیکبار برانداخت و احکام قصاص
و دیات مغلظه و مخففه و شبه عمد و خطا بیان فرمود • و حکم ببطلان دعاوی جاهلیت کرد و فرمود ای قریش
حق تعالی دور گردانید از شما فخر جاهلیت را یا ذکر تکبر و تعظم که شما بواسطه آبا بر مردم میکردید یعنی همه آنها را
ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر به تقوی
و این آیه را بخواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم
عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر • و بثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه
و از احسان و تلطف با ایشان بجای آورد انصار گفتند این مرد یعنی پیغمبر را مهربانی بقبیله و عشیره خویش
دریافت و رغبت بشهر خویش نمود چون این سخن را با یکدیگر گفتند آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و چون
منجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین و چنین گفته اید گفتند آری فرمود کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده
و رسول خدایم هجرت بنزد شما کرده ام محیای من محیای شماست و ممات من ممات شماست

نصار در گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله آنچه گفته ایم از برای ضنّت بخدا و رسول گفته ایم حضرت فرمود
خدا و رسول شما را درین سخن تصدیق میکنند و معذور میدارند و گویند چون وقت نماز پیشین در آمد بلال را
فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی بر کوهها بودند و بعضی در مسجد الحرام چون بانگ بلال شنیدند
جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند و جبرئیل پیغمبر را خبردار گردانید و آن سرور آن جماعت را طلبید و با هر یک گفت
که تو چه گفتی و ایشان شرمنده شدند و آن صورت سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتّاب بن
اسید و آورده اند که در روز دوم فتح جندب بن الادلع هذلی در مکه در آمد خراش بن امیه کعبی شمشیر کشید و در شکم
وی خلانید چنانکه روده های وی بیرون آمد و وی پشت بر دیوار باز نهاده بود و در روده خویش میدید و چشمانش
در حدقه میگردید و گفت ای گروه خزاعه توانستید که با من این عمل بجای آرید آنگاه بیفتاد و بمرد و خبر قتل وی بحضرت
رسید برخاست و خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه که هر کسی که حرام گردانید و است خداوند تعالی
مکه را روزی که آسمان و زمین را بیافریده و تا روز قیامت حرام است و هیچ بنده مؤمن
بخدا و روز جزا را حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطه آنرا بر دارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مؤمن را
روا نیست که درخت مکه را ببرد و گیاه آنرا ببرد و اگر شخصی گوید که خون ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول
خدا در حرم قتال کرده و خون ریخته شما با او بگوئید که حلال نبوده است پیش از من بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود
بر کسی و حلال نبود بر من مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود
ای گروه خزاعه دست خویش از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم کردم که دیت بدهید و اگر
بعد از این کسی دیگر را بقتل آرید مخیرند بین القصاص و الدیة و از سعید بن المسیب مرویست که بنو کعب را
امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و پوشیده نماند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات پیش از آنکه در مکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که بیابند خواه در حل و خواه
در حرم بقتل رسانند اما مردان اول عبد العزی بن خطل بود و وی پیش از فتح که بمدینه آمد و مسلمان گشت و نامش را
حضرت بعبد الله مبدل ساخت و برفاقت مردی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیله فرستاد و مرد خزاعی
دیگر را در آن سفر خدمتگاری مینمود روزی با خزاعی و بروایتی با رومی که خدمت وی می نمود گفت برای من





طعامی ترتیب کن که چون از خواب قیلوله بیدار شوم تناول کنم این بگفت و بخواب رفت خزاعی یا رومی از آن مهم
تساهل ورزیده وی نیز بقیلوله مشغول گشت عبد العزی چون بیدار شد وی را در خواب دید و طعام موجود نبود
بقهر رفت و وی را بکشت و با خود گفت اگر بمدینه روم محمد مرا بعوض این مرد بخواهد کشت پس از دین مرتد شد
نعوذ بالله و چهار پایان صدقه را که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد اهل آنجا از وی پرسیدند که چه چیز ترا باعث ارتداد
کرده گفت هیچ دینی را بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح که پناه بخانه کعبه برد و در زیر پرده خانه پنهان شد در زمانی
که حضرت طواف میفرمود یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این ابن خطل است خود را متعلق
باستار کعبه ساخته فرمود بکشید او را بموجب فرموده در همانجا مقتولش ساختند و در کشنده او اختلاف است
و صحیح اینست که ابو برزه اسلمی رضی الله عنه وی را کشته دوم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود و وی
برادر رضاعی عثمان بن عفان رضی الله عنه بوده در اول حال ایمان آورده و حضرت وی را کاتب وحی ساخت
و چون بر وی قرآن خواندی تا وی بنویسد بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی و امثال این خیانت در آن کار کردی
تا آخر الامر از وی سر برزد که محمد نمیداند که چه میگوید و من هر چه میخواستم برای وی می نوشتم بلکه آنچه من نوشته ام
وحی بر من آمده چنانکه بر وی می آید چون خیانت او نزد آن سرور محقق شد در مدینه نتوانست بود از آنجا
بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان برد و گفت ای برادر ترا اختیار کرده و پناه بتو آورده ام مرا اینجا پنهان
دار و خود بنزد رسول رو و امان از برای من بستان چه اگر چشم وی بر من افتد میفرماید تا گردنم را بزنند زیرا که جرم
من بسیار عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم و توبه میکنم عثمان چند روزی وی را در منزل خویش پنهان نگاه
داشت و چون مردم را اطمینانی حاصل شد بنا بر کمال عاطفتی که از حضرت معلوم داشت و علاقه اخوتی
که وی را با او بود گفت بیا تا ترا نزد آنحضرت برم که ترا نخواهد کشت ان شاء الله پس دست وی را گرفته
بنزد خواجه عالم آورد و در مقابل وی بایستاد و گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که وی
هم شیر من است و مادر وی مرا بر دوش خود برمیداشت و وی را پیاده میگذاشت و مرا شیر میداد و وی را
از شیر محروم میگردانید و با من تلطف میکرد و نرمی مینمود و وی را بسیار بر من هست از کرم عمیم و خلق عظیم
تو چشم آن دارم که وی را امان دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل آن سرور آمد

و همان سخن آغاز کرد و باز اعراض نمود و هیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید انگاه عثمان نزدیک رفت
و سر مبارک آنحضرت را بوسید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان دادی و برآن سرور فرمود
آری و چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با حاضران فرمود چه چیز مانع شد یکی از شما را
که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدایی که ترا براستی بعث فرموده که منتظر
گوشهٔ چشم تو بودم اندک اشارتی که میکردی من گردن وی را میزدم فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که ویرا خائنة الاعین
باشد راوی گوید که حضرت عبد الله بن سعد بن ابی السرح را امان داد و بعد از آن وی مسلمان شد لیکن از شرمندگی
که آن سرور را بدی فرمودی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من چون ترا می بیند می گریزد
آنحضرت تبسمی فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان گفت آری ولیکن آن جرم عظیم وی
یادش می آید شرمنده میشود از آن جهت تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان
قبله عثمان با ابن ابی السرح این سخن بگفت بعد از آن مردم چون بخدمت حضرت می آمدند خود را از میان ایشان
افگندی و بر وی سلام کردی قسم عکرمه بن ابی جهل بود و فتنه ایذا و اضرار او نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم
شهرتی دارد و چون فتح مکه شد وی را پای نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را هدر ساخته
گریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از صحابه در روز فتح مکه بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد
خبر شهادت آن یار بسمع شریف سید ابرار رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله
در محلی چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود موجب آن را بیان فرمای فرمود موجب تبسم آنکه از عالم
غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل او که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت خواهند
رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام وی پیش ایشان مستبعد می نمود چون بساحل رفت
در کشتی نشست که بیمن رود در دریا موجی برآمد و اهل کشتی بفزع درآمده تمام خدا وند را سبحانه و تعالی میخواندند
در دعای آنکه کشتی بان پیش وی آمد و گفت اخلاص پیش آورید رسید که چه گویم کشتی بان گفت بگوی لا اله الا الله
زیرا که این محلیست که جز خدا وند تعالی هیچکس فریاد رسی نه نماید گفت آن خدایی که محمد ما را بآن میخواند و من نمی خواهم
مگر زبرای همین کویم گویند چشم وی بر چوب کشتی افتاد بر آنجا نبشته دید که و کذب به قومک و هو الحق


و نام زن عکرمه ام حکیم بنت حارث
بن هشام بوده
محکی همراه داشت هر چند خواست که بآن محک آن حرف را محو کرداند نتوانست دانست که کلام حق آست
تغییری در باطن وی پدید آمد ضعیفه او مسلمان گشته و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برای وی امان
خواسته و آن سرور ویرا امان داده و از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان باو رساند درین حالت بکنار
دریا رسید و هیچ خود را بر سر چوبی کرد و اهل کشتی لنگر انداختند وی در زورقی نشست و بمیان دریا آمد و گفت
ای عکرمه ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکارترین و وصول ترین مردم نزد تو و التماس امان از وی کرده ام برای تو
و او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده و آن با وجود آنکه ایذاها که از من کشیده بود مرا امان داده گفت
آری وی از آن کریمتر است که بوصف راست آید زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه همراه زن خویش
بازگشت و گویند در راه عکرمه را تقاضای شهوت شد آن زن مرضیت نگذاشت که بوی نزدیکی کند
و گفت من مسلمانم و تو کافر نمیگذارم که حظی از من یابی تا زمانی که مسلمان شوی و چون بحوالی مکه رسیدند رسول
صلی الله علیه وسلم بنور نبوت معلوم شد که عکرمه می آید با یاران خویش گفت عکرمه بن ابی جهل مؤمن و مهاجر خواهد
آمد زنهار که پدر ویرا دشنام مدهید زیرا که سب میت چندان ضرری بوی نمیرساند و احیا بآن سبب
متاذی میشوند پس عکرمه با زوجهٔ خویش بدر خیمهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و زوجهٔ او نقابی بر روی خود
فرو گذاشته بود و نزدش بعد از استیذان بخیمه در آمده و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام حضرت بسیار خوش
وقت شد و از جای خویش برجست چنانچه ردا از دوش آنحضرت افتاد از غایت فرح بقدوم وی و فرمود
او را در آرد زن بموجب فرموده شوهر را در آورد و چون چشم حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب
المهاجر آنگاه آن سرور بنشست عکرمه بیامد و در مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن من میگوید
که تو مرا امان داده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه در زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وانک عبد الله و رسوله آنگاه از غایت حیا و شرمندگی سر در پیش افگند و گفت یا رسول الله تحقیق که
تو نیکوکارترین و راستگوی ترین و باوفاترین مردمی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من
سوال نکنی که مرا بر آن قدرت باشد الا آنکه بتو عطا کنم گفت التماس آن دارم که از حق تعالی درخواهی که مرا عفو کند
که برای تقویت شرک در راه دشمنی تو برگرفته ام و هر پا ادبی که در روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام

که لایق حال و کمال تو بود و از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست برداشت و گفت اللهم اغفر لعکرمة
کل عداوة عادانیها او منطق تکلم به او مرکب اوضع فیه یریدان یصد عن سبیلک عکرمه گفت یا رسول الله
هر دیناری که در زمان کفر در منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر آن در راه وی صرف
کنم و با کفار دو برابر آنکه با اهل اسلام جنگ نموده ام محاربه کنم پس در جهاد مداومت می نمود تا در زمان خلافت
ابو بکر صدیق در غزوهٔ اجنادین شهید شد • چهارم حویرث بن نقید بود و او هجو رسول صلی الله علیه و سلم
بسیاری نمود • و در روز فتح مکه چون خبر اهدار دم خویش شنید در خانهٔ خود در بست و در خانه پنهان گشت
علی بن ابی طالب به در خانهٔ وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند به بادیه رفته حویرث چون دانست که وی را
می طلبند صبر کرد تا علی از در خانهٔ او دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در جایی دیگر متواری گردد
علی مرتضی در کوچه اتفاقا با او ملاقی شد و گردنش بزد • پنجم مقیس بن صبابه بود و جرم وی آن بود که برادر وی هشام
بن صبابه به مدینه آمد و مسلمان شد و در غزوهٔ مریسیع ملازم حضرت بود انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان
برد که وی مشرک است و بخطا وی را بکشت مقیس به مدینه آمد • و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود
حضرت حکم فرمود تا انصاری دیت بوی داد مقیس مسلمان شد • و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری رفت
و وی را بکشت و مرتد گشت و به مکه مراجعت نمود • و در روز فتح با جماعتی از مشرکان که شراب و شرب
خمر مشغول بودند نمیلة بن عبد الله لیثی از حال او خبردار شده بر سر او رفت و وی را بکشت • ششم هبار
بن الاسود بود گویند ایذاء بسیار از وی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیده بود و از جملهٔ حرکات ناپسندیده
که در حین کفر از وی صدور یافته بود یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه و سلم
در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بر وی منت نهاده به مکه فرستاده بود بدین شرط که چون به مکه رسد
زینب را به مدینه نزد آن سرور فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمة بن اسلم را فرستاد تا وی را به مدینه آرند ایشان
به مکه آمدند و کار سازی کرده زینب را در هودج نشاندند • و ابو العاص بعضی از متعلقان خود را نیز همراه
گردانید هبار بن الاسود چون از این معنی وقوف یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان آمد
و با ایشان جنگ کرد و زینب حامله بود هبار نیزه بر زینب زد و وی از شتر بیفتاد و حملش سقط شد

و مریض



و مریض گشت و در آن مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود و خون وی را هدر ساخت
و نوبتی سریه باطراف مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن
گفت انما یعذب بالنار رب النار اگر بر وی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه وی را بکشید
در روز فتح مکه بر وی دست نیافتند و مطلع نشدند بر آنکه وی کجاست و چون آنحضرت از غزوهٔ فتح به مدینه
مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام
مقر آمده ام و تحقیق که پیش از این مخذول و گمراه بودم و اکنون حق تعالی مرا نصرت داده هدایت نمود باسلام
گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول وی است و در نظر تو که از شرمساریم حضرت سر
مبارک را پیش انداخت و از این اعتذار وی شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام وی را قبول نمود
و فرمود ای هبار عفو کردم از تو و اسلام قطع گناهان و هدم بنیان جرایم ما تقدم میکند گویند بعد از آنکه
وی مسلمان گشته بود بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بواسطهٔ حرکات شنیعه که در کفر از وی
صادر گشته بود او را دشنام میدادند او تحمل میکرد و در جواب هیچ نمی گفت حلم و تحمل وی بسمع حضرت رسید
فرمود ای هبار دشنام ده هر کس که ترا دشنام دهد • هفتم صفوان بن امیه بود • و وی چون معلوم کرد
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خون او را هدر ساخته در روز فتح با یک غلام خود یسار نام گریخت و میخواست
که در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید و مهتر قوم من صفوان
گریخته و میخواهد که نفس خود را در دریا اندازد پدر و مادرم فدای تو باد چه شود اگر او را امان دهی فرمود
وی را امان دادم تا دو ماه پس عمیر از عقب صفوان بیرون رفت و در راه بوی رسید و خبر امان
رسانید صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا امان داده گفت آری صفوان گفت بخدا که باز نگردم بجز
این سخن تا نشانه از وی برای من بیاوری عمیر باز گشت و سخن صفوان را بعرض حضرت رسانید آن سرور عمامه
و بردایی ردا و خود را برای وی بنشانی فرستاد و صفوان آنرا بشناخت چه در روز فتح مکه آنرا در بر حضرت
دیده بود عمیر گفت ای صفوان برخیز و بیا نزد محمد که بهترین مردم و نیکوکارترین و وصول ترین ایشانست
و عزّ وی عزّ تست ترا باسلام میخواند اگر بآن راضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتی

والا دو ماه مهلت میدهم ترا که در امان وی باشی و هر جا خواهی روی صفوان همراه عمیر شده بمکه بازگشت و بنزد حضرت
آمد و گفت یا محمد عمیر بن وهب میگوید که مرا دو ماه امان داده چنین هست که وی میگوید فرمود ای صفوان ترا
چهار ماه امان دادم و چون حضرت بعزم جنگ هوازن از مکه بیرون میرفت صفوان با وجود کفر ملازم بود
و رسول صلی الله علیه وسلم صد زره با آلات و ادوات آن از وی بستد صفوان گفت أغصبا یا محمد فرمود
بل عاریة مضمونة و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت از حنین و طایف بموضع جعرانه رسید در میان
شعبی از شعاب میرفت و صفوان با وی بود و آن شعب مملو از شتر و گوسفند و چهارپایان غنیمت بود و صفوان
تیز در آنها نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت و آن سرور بگوشه چشم دیده می پایید پس فرمود یا با وهب
بشگفت می آرد ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان تمام آنرا تصرف نمود و گفت ما طابت
نفس أحد بمثل هذا الا نفس نبی و همانجا مسلمان شد . هشتم حارث بن طلاطله بود و او از جمله موذیان آنحضرت بود
و در روز فتح مکه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر وی ظفر یافته بقتلش آورد نهم کعب بن زهیر بود و او پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم هجوی نموده و در روز فتح مکه گریخت و بعد از آن با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت
آن سرور شد و از راه بجیر برادر را در فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول خواهد نمود و از سر خون
او خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر
کس نمی گذرد . پس وی در زمان بملازمت حضرت شتافت و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب درآمد
مسلمان و این قصیده را انشا کرد که . بانت سعاد فقلبی الیوم متبول . تا باین بیت رسید که :
ان الرسول لسیف یستضاء به . مهند من سیوف الله مسلول . انبئت ان رسول الله اوعدنی
و العفو عند رسول الله مأمول . آنحضرت اشارت فرمود باصحاب که بشنوید که چه میگوید و گویند
آن سرور خوش وقت شد و برد وی بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده
دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح مکه بگریخت و بطرف طائف
رفت و در آنجا می بود تا زمانی که وفد طائف بنزد مقتدای کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت

فرمود



فرمود تو وحشی هستی گفت آری فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا حمزه چگونه بقتل آوردی بعد از آنکه کیفیت قتل
حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میای وحشی گوید هرگاه که با آنحضرت ملاقی میشدم از وی میگریختم و در زمان
خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان موافقت
نمودم . و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت
و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد ندانستم که بضرب حربه من یا بزخم تیغ او کشته شد
ولیکن شنیدم که زنی از بالایی می گفت بنده سیاه مسیلمه را کشت . و منقولست از وحشی که گفت قتلت
خیر الناس و قتلت شر الناس . و در بعضی از کتب سیر اسلام وحشی بطریقی دیگر ایراد کرده شده و آن
طریق آنست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت وحشی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود که دوست میداشتم که چشم من بر تو افتادی الا که طالب
امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام
و خون ناحق کرده ام و بزنا اشتغال نموده ام آیا با این حالات خداوند تعالی قبول نماید توبه مرا رسول
صلی الله علیه وسلم خاموش شد و هیچ نگفت تا این آیه نازل شد که والذین لا یدعون مع الله الها آخر تا الا
که غفورا رحیما حضرت بر وحشی خواند گفت درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب مرتکبی را حاصل شود
که وی بعد از توبه عمل صالح کند شاید عمل صالح از من بوجود نیاید من در جوار توام تا کلام حق بشنوم
الخ . این آیه نازل شد که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء آن سرور وی را طلبید
و بر وی خواند گفت شاید که من از آن جمله باشم که مشیت خداوند متعلق بغفران من نباشد من در جوار توام
تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نبود بعد از آن این آیه نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم . وحشی گفت این زمان
هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد . یازدهم عبد الله بن الزبعری بود و وی از شعرای عرب
بود . و پیوسته رسول را هجو می نمود و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریض میکرد و در روز فتح چون خبر شنید
که خون او هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت . و بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود پشیمان

کشته و اسلام در دل وی افتاده متوجه ملازمت سید المرسلین شد و چون حضرت وی را از دور دید فرمود این
ابن زبعری است که می آید و با وی روئی است که در آن نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت
السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول وئی شکر و سپاس مر آن خدائی را که مرا هدایت
باسلام نمود یا رسول الله بسی بی ادبی ها نسبت با تو کرده ام و اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم ترا ست
حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را ۱۱
و اما زنان که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان واقع شده • یکی هند بنت عتبه زن ابو سفیان بود • و قصه ایذای وی
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد و در روز احد حمزه را مثله ساخته و جگر وی مضغ کرده بود • بعد از فتح در آن
زمان که زنان با آن سرور بیعت میکردند بنا شناخت تعالی بر روی بسته خود را در میان ایشان انداخته
آمد و مسلمان شد • مرویست که هند گفت تصدیق کردم بخدا آنگاه نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند
حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش ازین در روی زمین
اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمه تو نبود و این زمان نیست بر روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت
آن نزد من دوستر باشد از خیمه تو پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود این معنی زیاده نیز خواهد شد آنگاه بریشان قرآن
خواند هند گفت میخواهم که در حین بیعت دست بدست تو رسانم فرمود برو که من مصافحت نمیکنم
با زنان و قول من مر صد زن را مثل قول من است مر یک را • صاحب تخمیس [illegible] یاد کرده که این روایت
اثبت است از آنکه میگویند حضرت ثوبی بر دست خود نهاد تا زنان از بالای آن ثوب دست وی را مسح
نمودند و از آنکه میگویند قدحی آب آورده تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست خود را در آنجا در آورده و با ایشان داد
تا دستهای خود را در آنجا در آوردند والله اعلم • و در حالت بیعت با زنان آنحضرت فرمود که بیعت
کنید با من بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی شریک نسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند درین
محل گفت آیا زن آزاد زنا و دزدی کند • گویند هند چون بخانه خویش رفت صنمی که داشت بشکست
و گفت ما از تو در غرور بودیم و دو بزغاله برسم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد و عذر خواهی
نموده [illegible] آن سرور دعای برکت در گوسفندان وی فرمود • و بعد از آن

اغنام



اغنام وی بسیار شد • و هند میگفت هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه و سلم • دویم و سیم قریبه و فرتنا
دو کنیزک مغنیه بودند از آن ابن خطل و در حین تغنی هجو آنحضرت میخواندند قریبه مقتول گشت و فرتنا گریخت
و از برای وی امان خواستند و سید عالم صلی الله علیه و سلم وی را امان داد وی آمد و مسلمان شد • چهارم ارنب
مولاة ابن خطل مذکور در آن روز کشته گشت • پنجم ساره مولاة بنی المطلب • و نزد بعضی از اهل سیر وی بود
که مکتوب حاطب بقریش می برد • صاحب کامل التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول
گشت لیکن ابن هشام • و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد
و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در موضع ابطح سواری اسب بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد
در شرح ابن حجر هست که وی مسلمان شد • و قول ازهیدی نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم • ششم ام سعد
و وی را نیز بکشتند • و گویند فتح مکه در بیستم ماه رمضان بوده • و جمعی بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست
داده • و سید عالم صلی الله علیه و سلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف واقع شد • و در آن ایام
نمازها را قصر میگذارد • و در ایام توقف قضایا روی نمود • یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد
برادر زاده ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود او را بدزدی بگرفتند و بنزد حضرت
آوردند و بعد از آنکه اثبات دزدی بر وی کردند حکم فرمود تا دست وی را ببرند قوم او در فکر شدند که
شفیعی انگیزند شاید که آن سرور از سر قطع ید او بگذرد و گفتند هیچ کس دلیلی برین امر نتواند نمود نزد وی الا دوست
او و پسر دوست او اسامة بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت او را در قضایا دیگر قبول
فرموده بود نزد اسامه آمدند و این التماس نمودند اسامه بنا بر مبالغه و اضطراب ایشان بخدمت خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رفت و شفاعت نمود رنگ روی مبارک آنحضرت
متغیر شد و بر سبیل استفهام انکاری گفت ای اسامه شفاعت در حدی از حدود خداوند تعالی می نمائی
اسامه چون تغیر و غضب حضرت ملاحظه کرد و گفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد از آن سید
رسل صلی الله علیه و سلم در مجمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه بعد از حمد و ثنای خدای تعالی
این بود که ای گروه آدمیان بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم را هلاک گردانید این که چون شریفی در میان

ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بر وی ننمودندی و چون ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بر وی
نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم فرمود
تا آن زن مخزومیه سارقه را دست بریدند • عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید بعد از آن آن زن را اگر مهمی روی نمودی
نزد من آمدی و با من گفتی و من حاجت او را بر رسول صلی الله علیه و سلم عرض کردمی و در روایتی آنکه حضرت بعد از آن
بر وی رحم کردی و انعام فرمودی • در روایتی است که آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول الله توبهٔ من مقبول افتاده
باشد فرمود تو امروز از گناه خود چون کسی که از مادر بوجود آمده • تنبیه بدانکه قصهٔ مذکوره دلالت میکند بر حرمت
شفاعت در حدود الله تعالی • و لیکن این حرمت نزد علما مقیدست بآنکه بسلطان رسیده باشد بدلیل آنکه
در طریقی از طرق واقعهٔ مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لا تشفع فی حد فان الحدود
اذا انتهت الی فلیس لها مترک • و بدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی من حد فقد وجب • فاما
قبل از بلوغ بسلطان اکثر علما برانند که شفاعت جایزست وقتی که آنکس که برای او شفاعت کنند شریر و موذی
مسلمانان نباشد • و اما معاصی که حدی در ان باب واقع نشده باشد بلکه واجب آن تعزیر بود جایزست
شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت در آن خواه که بسلطان رسیده و خواه نرسیده بود • و نزد بعضی از علما
شفاعت در تعازیر مستحب است در حق کسی که شریر و موذی نبود بدلیل حدیث اقیلوا ذوی الهیات عثراتهم
الا فی الحدود • قضیهٔ دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه واقع شد این بود که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
نهی فرمود از بهای خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجره که بوی دهند از برای کهانت •
و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که پیه مردارها در باب چه میفرمایی یعنی می توان فروخت و بهای آن حلال باشد چه کشتیها و مشکها را
بآن روغن میدهند فرمود قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فباعوها و اکلوا اثمانها • دیگر آنکه مردی آمد
نزد حضرت و گفت نذر کرده بودم که اگر خداوند تعالی مکه برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم
فرمود همین جا بگذار سه نوبت این سوال کرد و همین جواب شنید آنگاه حضرت فرمود والذی نفسی
بیده لصلوة ههنا افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان • دیگر آنکه خالد بن الولید را با سی سوار





بخراب کردن بتخانهٔ عزی فرستاد خالد رفت و آن بتخانه را بکند و بازگشت آن سرور فرمود آن بتخانه را کندی گفت
آری فرمود در آنجا هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود بدرستی که تو عزی را هدم نساختهٔ خالد بازگشت خشمناک و چون
بآن موضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید دید که زنی سیاه برهنه پراکنده موی بروی ظاهر شد
خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و شمشیر بروی
زد چنانکه بدو نیمش ساخت و بازگشت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر در بلاد شما عزی را
پرستند • گویند عزی معبود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان بود و سادنان آن بتخانه بنو شیبان
از قبیلهٔ بنی سلیم بودند • دیگر آنکه عمرو عاص را بخراب کردن بتخانهٔ سواع که بت قبیلهٔ هذیل بود فرستاد
از عمرو منقولست که گفت چون بآنجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا امر فرموده
بهدم این بتخانه گفت این کار نتوانی کردن گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز بر باطل
خودی آیا این بت هیچ میشنود و می بیند یعنی چون شنوا و بینا نیست چگونه مرا منع تواند کرد • عمرو گوید
پس نزدیک رفتم و آنرا بشکستم و یاران را فرمودم تا خزینه خانه را بکندند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم
چون دیدی گفت اسلمت لله • دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد
تا بتخانهٔ مناة را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت
و سادن آن بتخانه از وی پرسید که بچه کار آمده گفت بهدم مناة گفت تو دانی داد • پس سعد بسوی آن بتخانه
روان شد و زنی سیاه برهنه ژولیده موی از آنجا بیرون آمد بر سینه میزد و نوحه میکرد • سعد ضربتی بروی زد
و بدو زخمش فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت مراجعت نمود • دیگر آنکه خالد بن الولید را

سریهٔ خالد بن الولید به بنی جذیمه

بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیهٔ یلملم بقبیلهٔ بنی جذیمه
فرستاد برای دعوت آن طایفه باسلام نه از جهت مقاتله • و حال آنکه اهل آن قبیله در ایام جاهلیت پدر
عبد الرحمن بن عبد عوف و عم خالد را که ابن المغیره کشته بودند چون خالد نزدیک رسید بآن قبیله
ایشان خبردار شدند و عاینةً للاحتیاط سلاح بر خود راست کرده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید
که شما چه کسانید گفتند ما قومی مسلمانیم نماز میگذاریم و تصدیق نبوت محمد میکنیم و در میان ساحات خود

ساجد بنا کرده و اقامت اذان نموده ام خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت
بود ترسیدیم از آنکه شما ایشان باشید بآن جهة سلاح برداشتیم خالد عذر ایشان را مسموع نداشت و گفت
سلاح بنهید از بیم ایشان سلاح از خود دور ساختند انگاه فرمود تا دستهای یکدیگر را بر شانه بستند و هر اسیری را
بیکی از یاران خود سپرد • گویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل آرد و بنو سلیم اسیران
خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار اسیران خود را گذاشتند یکی از اسیران بنا بر ندای خالد مبادرت کرده بود و
بعرض حضرت رسانیدند آن سرور دو بار یا سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد • و علی بن ابو طالب را
کرم الله وجهه مبلغی مال داده بقبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال تلف شده ایشان بدهد
و استرضای خاطر ایشان نماید علی بموجب فرموده نبی بآن قبیله رفت و مهمات ایشان را کفایت نمود
انگاه گفت هیچ اندیت قتلی و اموال ضایع شده شما مانده که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت از آن مال که آورده
بودم چیزی مانده آنرا نیز برای احتیاط بشما تسلیم می نمایم بقیه مال را بایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت
نمود • و گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم چند روزی بواسطه این مهم با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود
شدن بنی جذیمه بآنحضرت رسید بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد • فایده
بدانکه قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر بدین طریق که مذکور شد ایراد کرده اند و لیکن در کتب احادیث بصحت
پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالد را بآن قبیله فرستاد و وی ایشان را
باسلام دعوت نمود ایشان اسلم خود را نیکو ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبأنا صبأنا
پس خالد در ایشان و ایشان را قتل و اسیری نمود • و شراح حدیث گفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام
ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام
گمان برده باشد که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام میگویند • و حقیقة انقیاد دین نمی نمایند پس بنا بر این ایشان را
قتل و اسیر نموده باشد • والله اعلم • از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریه خالد بودم
جوانی از اسیران که دستهای وی را بر گردن بسته بودند و در سن من بود با من گفت ای جوان هیچ شود که ریسمان
مرا بگیری و مرا بطلان خیمه نزد آن جماعت زنان بری که حاجتی بایشان دارم • پس از آن بازآری و هر چه





غزوه حنین

خواهید با من بکنید و مرا بجماعتی زنان که در آن نزدیکی بودند اشارت کرد گفتم آری این کار دیست بیایت آسان
دیرا گرفته نزد ایشان بردم با زنی از ایشان سخنی گفت و بیتی چند بخواند و وی جوابش داد و چون بازش آوردم
او را بکشتند آن زن آمد و بر بالای وی افتاد و یک دو نعره زد و جان بداد • و گویند چون اهل آن سریه مراجعت
کردند این قصه را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود اما کان فیکم رجل رحیم • ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد اطاعت و انقیاد آمدند الا دو قبیله
هوازن و ثقیف و ایشان مردمان گردن کش و مبارز بودند • پس اشراف این دو قبیله با یکدیگر ملاقات
نموده گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که در علم حرب مهارتی نداشتند و بر ایشان غالب شدند و اکنون شاید
که قصد ما کند پیش از آنکه از وی این معنی بظهور آید ما را بر سر وی باید رفت • و امیر هوازن مالک بن عوف
نضری و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود • پس سلختگی کرده بعزم
جنگ با رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند • و بعضی از احیا با این دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر
و جشم و سعد بن بکر • و جمعی قلیل از بنی هلال با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف
نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال و اولاد و نسا و مواشی خویش بیرون آمدند • و گویند چهار هزار
مرد بودند • درید بن الصمه در میان قبیله جشم بود و وی مردی عمر یافته تجربه کرده و نابینا گشته بود • و گویند
عمر وی صد و بیست • و بروایتی صد و شصت سال بود • و وی را برای تبرک و یمن برای داد آورده بودند
چون بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز گریه اطفال و آواز زنان و اصوات مواشی شنید پرسید که چه
اصوات است که می شنوم گفتند مالک بن عوف نضری است که اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را
با خود آورده • پس مالک را بخواند و سبب آوردن آنها پرسید گفت بجهت آن آوردم تا مردم نیک دل
بر حرب بنهند و بضرورت برای اهل و عیال و اموال خود جنگ نمایند و راه گریز نباشد ایشان را
درید گفت این رای صواب نیست زیرا که مرد را چون محل منقضی گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد
اگر دولت مر تراست غیر از مرد که نیزه و شمشیر راند کار نخواهد کرد • و اگر نکبت مر تراست پس
فضیحت خواهی شد در حضور اهل و مال خود انگاه گفت کعب و کلاب کجا اند مالک جواب داد

که نیامده اند گفت غیبت و کوشش از شما غایب است اگر چنانچه امروز روز رفعت و علو شما بودی کعب و کلاب
از شما تخلف ننمودی و کاش یکی شما چنان کرده بودی که ایشان کردند ای مالک وظیفه آنست که اهل و عیال و اموال را
در جایی محکم مضبوط گردانی و خود با سواران بحرب قیام نمایی مالک قبول نکرد و گفت کلان سال شده و خرافت
بر تو استیلا یافته و نمیدانی چه میگویی درید گفت ای گروه هوازن شما زنهار که برای مالک عمل کنید که می بینم که شما را
در دست دشمن خواهد گذاشت و خود خواهد گریخت هوازن را از سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر
خود را از نیام بیرون آورده و سر آنرا بر سینه خود نهاد و گفت ای معشر هوازن اطاعت من می نمایید و الا آنکه
برین شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید و نخواست که درید را در آن حرب رایی باشد و بعد از آن بآن
واسطه مذکور زیانها کرد هوازن چون دیدند که وی بر داعیه خویش مصر است و اگر خلاف او خواهند کرد
خود را بخواهد کشت و ایشان بی سردار خواهند ماند همه با مالک متفق گشتند و در حنین آمدند القصه
چون خبر اجتماع و اتفاق آن طوایف بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را
فرستاد تا در میان ایشان درآید و از احوال آنجماعت تجسس تمام کند و باز آید و حکم فرمود تا کارسازی لشکر
کردند و عتاب بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام شرایع در مکه بگذاشت
و خود با دوازده هزار و بروایتی با شانزده هزار مرد بیرون رفت و چنانکه از پیش گذشت صد زره
با آلات و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریت فرمود و با او گفت میخواهم که درین سفر مؤنت حمل
آنها را هم تو کفایت کنی صفوان قبول نموده بر شتران خود بار کرده ملازم شد و در راه عبد الله بن ابی حدرد
که بجاسوسی بلشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید و از داعیه آنجماعت و کیفیت عدد و عدد ایشان آن سرور را
خبردار گردانید حضرت تبسمی فرمود و گفت امید چنانست که همه آن اموال غنیمت مسلمانان شود
و گویند مالک بن عوف نضری نیز سه نفر را بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز آمدند
و بند بر بند ایشان می لرزید مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه دست داده گفتند مردان سفیدپوش
بر اسبان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان بما رسند ما را قوت مقاومت
با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان نه از اهل آسمان اند اگر زمام ما می بری باز گرد با قوم خویش چه اگر مردمان ایشان را

چنان



چنانکه ما دیدیم به بینند سرانه که ایشانرا نیز همین حال روی نماید که ما را نموده مالک گفت خواری باد شما را که بد دل
ترین اهل لشکر بوده اید و ایشانرا پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر آن رعب در لشکر فاش گردد و گفت
تا مردی که بشجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود حاضر ساختند و او را بجاسوسی فرستاد وی نیز رفت و بهمان
حال که آن سه کس آمده بودند باز آمد با وجود مشاهده آن آیات مالک از داعیه خویش برنگشت و در روایات که ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد لشکر دشمن و ملاحظه کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت امروز ما
از جهت قلت مغلوب نخواهیم گشت و در روایتی آنکه صدیق این مقاله را با سلمة بن سلامة بن وقش گفت و در روایتی
آنکه قایل این سخن سلمه بود و حضرت را ازین سخن کراهت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان نپسندید و آن کسر و هزیمت که
در اوایل حال بلشکر اسلام رسید بدین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند
تعالی است خواه عدد لشکر کثیر و خواه قلیل بود و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الآیه اشارتی بدین معنی است و در بعضی از کتب تفاسیر و سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بعد از ملاحظه کثرت لشکر خویش فرمود لن نغلب الیوم من قلة و غالبا این سهویست که از آن بعض واقع شده
زیرا که مناسب منصب آنحضرت نیست که معجب بکثرت لشکر خویش شود و در روایات دیگر که قایل این سخن دیگری بود
و آن سرور را مکروه آمد منافی سخن این بعض است و همانا منشأ این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیه
مذکوره و جمعی از اهل سیر در اثناء غزوه حنین بمناسبت و استطراد این حدیث را ایراد کرده اند که ابن عباس گفت
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف و لن یغلب
اثنا عشر الفا من قلة و این حدیث را مسند ابو داود و ترمذی و غیرهما در کتب خویش آورده اند و ترمذی آنرا
تحسین و تغریب نموده ولیکن سبب ورود آن قصه حنین نبوده و الله اعلم و از ابو واقد لیثی منقول است
که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعزیمت غزوه حنین در اثنای راه درخت سبز بس بعظمت دیدیم
و حال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت و کفار قریش و غیر ایشان را درختی عظیم سبز بود که آنرا ذات الانواط گفتندی
و در هر سال یک نوبت بآنجا میرفتند و اسلحه خویش را از آن درخت می آویختند و در پای آن شجره ذبح میکردند و یک روز
آنجا می بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات الانواط مقرر فرمای پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الله اکبر بخدا

که شما با من سخنی گفتید مثل آن سخن که قوم موسی میگفتند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی در جواب ایشان گفت بدرستیکه شما گروهی
نادانانید • و گویند چون حضرت این سخن بفرمود آن جماعت از گفته خود پشیمان شدند و توبه و استغفار نمودند • نقلست
که چون نزدیک بوادی حنین رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت کرده لشکر خویش را در شب بآن وادی در آورد
و ایشان را بر حرب تحریض کرد و گفت در گذرگاهها کمین کنید و چون لشکر محمد پیدا شوند شما یکبار حمله نمایید • و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وقت سحر بود که تعبیه لشکر خویش فرمود و الویه و رایات را بمردم داد • برای مهاجرین رایتی بعمر بن الخطاب • و لوایی بعلی بن
ابی طالب • و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد • و لوای اوس باسید بن حضیر • و از آن خزرج بحباب بن المنذر • و دیگری
بسعد بن عباده داد • و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج دران غزوه لوایی بود • و دیگر قبایل عرب که همراه بودند هر یک لوایی
داشتند • و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین که در تنگی واقع بود از طریق نشیب در آمدند و بواسطه آنکه محل در آمدن مضیق بود
همه یکبار نتوانستند که از یک محل در آیند بضرورت فوج فوج گشتند و از محال متعدده در آمدند • و خالد ولید با قبیله بنی سلیم
مقدمه لشکر اسلام بود • هوازن کمین کرده بودند و مسلمانان بی خبر و ایشان تیراندازان جلد بودند یکبار از کمینگاه بیرون
آمده حمله کردند و تیرباران نمودند • اول خیل خالد فرار نمودند بواسطه آنکه اکثر سلاح نداشتند • و جماعتی از کفار قریش که همراه
آن لشکر بودند و آنها که قریب العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان گریختند آنگاه بقیه اصحاب بحکم الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند • و دران روز سید عالم صلی الله علیه وسلم بر استر سفید که فروه جذامی بهدیه
فرستاده بود سوار بود • و در روایتی آنکه مرکب حضرت دران روز استر دلدل بود و از عقب یاران میرفت و میگفت
یا انصار الله و انصار رسوله من عبد الله و رسوله • و در روایتی آنکه فرمود و الی این ایها الناس • اصحاب چنان بفرار مشغول
بودند که هیچکس از ایشان روی باز پس نمیکرد • و جماعتی از کفار قریش و آنها که نو مسلمان شده بودند و هنوز سینه ایشان
از چرک حقد و حسد و کینه پاک نشده بود سخنان نا ملایم گفتند • یکی گفت اصحاب محمد چنان میگریزند که تا بکنار دریا جایی توقف
نخواهند کرد • و کلده بن حنبل که برادر مادری صفوان امیه بود گفت امروز روز آنست که سحر باطل شود • و دیگری با صفوان
گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند • و صفوان در جواب هر یک از ایشان گفت فض الله فاک
لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن • آنگاه حضرت در میان لشکرگاه بایستاد و چند کس
دران معرکه با او ثبات قدم ورزیدند • و در کمیت عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده •

روایتی



روایتی آنکه بصد نفر رسیدند • و در روایتی آنکه هشتاد • و در روایتی آنکه دوازده • و در روایتی آنکه ده بودند • و در روایتی آنکه هیچکس
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و یکی از غیر ایشان • علی و عباس و ابو سفیان بن الحرث • و عبد الله
بن مسعود • علی و عباس طرف پیش روی حضرت نگاه میداشتند • و ابو سفیان بن الحارث عنان استر نگاه داشته بود
و عبد الله بن مسعود طرف چپ آن سرور را محافظت می نمود • و هر کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه می نمود
البته کشته میشد • و در روایتی هست که آنحضرت تنها دران لشکر ماند • و غالبا این روایت کنایت خواهد بود از غایت
قلت یا محمول بر آنکه در اول حال بوده باشد • بعد از آن جمع شده باشند • و اسامی جماعتی دیگر غیر از رفقاء اربعه مذکوره
در بعضی از روایات بنظر رسیده • مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر پسر ابو سفیان بن الحارث • و ربیعه بن الحرث
برادر وی • و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب • و عقیل بن ابی طالب
و در روایتی آنکه چون حضرت دید که یاران متفرق شدند استر را نهیب میداد که حمله بر کفار کند • ابو سفیان بن حارث
عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب او را گرفته بودند • و در روایتی عکس آن • و در روایتی آنکه عباس رکاب
راست و ابو سفیان رکاب چپ او را گرفته بودند و نمی گذاشتند که بجانب دشمن رود و آن سرور میفرمود
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب • و این دلالت بر کمال شجاعت و نهایت دلاوری آنحضرت میکند که
در چنان روزی بر استر رکوب اختیار نموده و آن مرکب صلاحیت کر و فر و هرب ندارد چنانچه اسب دارد
و با وجود این حال تنها توجه بجانب دشمن میکرد و صفت و نسب خود را مخفی نداشت و این جهت است که از وثوق
تمام و توکل بانظام که آنحضرت را بخداوند ذی الجلال و الاکرام بوده و یقین داشته که او را نصرت خواهد فرمود
و دین او را بر سایر ادیان غلبه خواهد داد • و لهذا حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین ثبات که از آنحضرت درین
غزاة واقع شده فرموده که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الآیه • منقولست
که آنحضرت با عباس فرمود که بانگی بر یاران من زن و ایشان را بخوان باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب الشجرة
یا اصحاب سورة البقرة • و حال آنکه عباس آوازی بغایت بلند داشت بموجب فرموده مردم را بخواند یاران
چون آواز عباس بشنیدند جواب دادند که لبیک لبیک • و چنانکه زنبور بجانب یعسوب خویش رود بطرف آواز
عباس میرفتند و مرد بود که میخواست که شتر خود را باز گرداند نمیتوانست زره خود را بیرون می آورد و بر گردن شتر

الیعسوب فحل النحل

می انداخت و سپر و شمشیر خود را بر میداشت و از شتر بر زمین میجست و شتر را میگذاشت و بهنجار او از عباس خود را بلاغت
حضرت میرساند تا قریب بصد کس جمع آمدند و با کفار جنگ در پیوستند و آن سرور فرمود الآن حمی الوطیس
و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود آمد و مشتی خاک بر گرفت و بطرف دشمنان پاشید و گفت شاهت الوجوه
و بعد از آن سوار شد هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از آن خاک پر شد . و در روایتی آنکه سوار بود که از علی
و در روایتی از عباس مشتی سنگ ریزه طلبید و بجانب دشمنان انداخت و فرمود که انهزموا و رب محمد . و در روایتی
آنکه فرمود اللهم انشدك وعدك لا ينبغى لهم ان يظهروا . و در روایتی آنکه گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی . و در روایتی
آنکه این دعا خواند که اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و انت المستعان . و جبرئیل با آن سرور گفت امروز ترا تلقین
کردند کلماتی که موسی تلقین کرده بودند در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد . و در روایتی آنکه فرمود حم لا ینصرون
و در قرآن مجید تعبیر از آن رمی باین طریقه واقع شده که و ما رمیت اذ رمیت و لكن الله رمى و ليبلى المؤمنين منه بلاء حسنا
نقلست که چون صد کس پیش رسول صلی الله علیه و سلم جمع شدند و جنگ در پیوستند هوازن مقدار دوشیدن شتری
بپای ایستادند . و از جبیر بن مطعم مرویست که گفت در آن زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار آوردند دیدم
که از آسمان چیزی بر مثال گلیمی سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد و نگاه کردم مورچهای سیاه بود که در آن صحرا منتشر شد
و تمام آن وادی از آن مملو گشت شک نداشتم در آنکه آنها ملائکه بودند . بعد از آن هزیمت بر هوازن افتاد . و از جابر
بن عبد الله انصاری منقولست که گفت آواز سنگ ریزها که رسول صلی الله علیه و سلم بجانب مشرکان انداخت
چنان نمود که از آسمان در طشتی ریختند و همه هزیمت رفتند . و روایت کرده شده از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی
در آن روز پیغمبر خویش را مدد فرمود به پنج هزار ملک . و بعد از آنکه حرب منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند
آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید بر ایشان بود و ما کشته نگشتیم مگر بدست ایشان این سخن
بعرض حضرت رسید فرمود آنها ملائکه بودند . و آورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر از قوم من که در معرکه
حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم آن کف سنگ ریزه بجانب ما انداخت
چشم هیچکس نماند الا که ریگ در آنجا افتاد . و دلهای ما را خفقانی و اضطرابی واقع شد و در آن روز دیدیم که مردان سفید
بر اسپان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و بر ایشان دستارهای سرخ بود و علاقه بین الکتفین گذاشته بودند

دعا تو انابی



دعا تو انابی آن نداشتیم که در ایشان نیک تأمل نمائیم از غایت رعب . از شیبة بن عثمان حجبی منقولست که گفت
در آن وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطرف حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه چون هر دو
لشکر بهم مختلط شوند شاید که بروی دست یابم و او را بعوض پدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند
بقتل آرم و نیت من آن بود که اگر همه عرب و عجم مطیع و منقاد وی شوند من تابع وی نگردم و در آن سفر هر چند آن داعیه می بود
در روز بروز این معنی در باطن من نشو و نمای یافت چون جنگ در پیوست و یاران روی بهزیمت نمودند دیدم که
رسول صلی الله علیه و سلم از استر خویش فرود آمده بود شمشیر کشیدم و از طرف راست وی در آمدم عباس بن عبد المطلب را
دیدم که ایستاده و زره سفید همچون نقره پوشیده و غبار از آن پاک میکند با خود گفتم ازین طرف کاری نتوانم کرد زیرا که عم وی
او را محافظت میکند از طرف چپ وی در آمدم پسر عم وی ابو سفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم ازین طرف نیز کاری
نمیتوانم ساخت از عقب وی در آمدم و خواستم که شمشیر برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد
و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس دست خود را بر چشم خویش نهادم از غایت خوف رسول صلی الله علیه و سلم التفاتی
بجانب من کرد و گفت یا شیب نزدیک آی پیش رفتم بدست مبارک سینه مرا مسح فرمود و گفت بار خدایا ویرا از شر
شیطان در پناه خود دار . پس حق تعالی آن داعیه را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی در آن ساعت
نزد من دوستتر بود از گوش و چشم من آنگاه فرمود برو و با کفار مقاتله نمای پس پیش پیش حضرت میرفتم و با کافران
جنگ شمشیر میکردم خدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را فدایه او سازم از همه چیزها و اگر در آن ساعت
پدر من زنده بودی هر آینه که ویرا بشمشیر میزدم . پس استر آنحضرت را پیش آوردند سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود
و ایشان هزیمت نمودند و متفرق گشتند . و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم تا روی مبارک ویرا
ببینم و غرض من از در آمدن جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیب آنچه خداوند تعالی
بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود بگفت از آن چیزها که هرگز با کسی ظاهر نساخته
بودم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود غفر الله لك . نقلست که
چون هزیمت بر کفار افتاد سه گروه گشتند بعضی بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان بود . و جمعی باوطاس
رفتند و گروهی بوطن نخله توجه نمودند . از ابو قتاده انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در روز حنین مردی

از مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان را انداخته و بر سینهٔ وی نشسته بود از قفای در آمدم و شمشیری بر گردن وی زدم از سینهٔ
وی برخاست و روی بمن آورد و مرا در بغل گرفت و بفشرد چنانکه بوی مرگ از آن می شنیدم آنگاه بیفتاد و بمرد · و بعد از آنکه
حضرت از جنگ فارغ شد فرمود هر کس کافری را کشته باشد سلب او از آن وی بود برخاستم و گفتم کیست که از برای من
گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت پس بنشستم و بعد از لحظه برخاستم و همان حکایت را اعاده کردم هیچ کس هیچ نگفت در بار سیم
حضرت فرمود ای ابو قتاده چه بوده است مر ترا صورت حال را بعرض وی رسانیدم مردی از قوم گفت یا رسول الله
راست میگوید و سلب آن کافر نزد من است وی را از قبل من خشنود گردان یعنی تا سلب قتیل خود را بمن گذارد
ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود و گفت نی بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه و سلم شیری را از شیران خدا که در راه خدا
و رسول مقاتله نموده باشد نگذارد و سلبی که حق او باشد بتو دهد حضرت فرمود ابوبکر راست میگوید سلب
قتیل او را باو ده · ابو قتاده گفت سلب را بمن داد زره را فروختم و به بهای آن بستانی خریدم در قبیلهٔ بنی سلمه و آن
اول مالی بود که در اسلام سرمایه ساختم · و از انس مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم من قتل قتیلا له علیه بینة
فله سلبه ابو طلحه در آن جنگ بیست مرد را کشت و سلبهای ایشان برد آورده اند که در آن روز حضرت بر زنی
گذشت که کشته شده بود و مردم بر وی ازدحام نموده بودند فرمود چیست این گفتند زنی است از کفار که خالد ولید
وی را کشته کسی را نزد خالد فرستاد تا با وی گفت که رسول ترا نهی میکند از آنکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی · و گویند
چهار کس از مسلمانان در روز حنین شهید شدند و هفتاد کس از کفار کشته گشتند · منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم
بعد از واقعهٔ حنین لوائی عقد فرموده بابو عامر اشعری داد و او را امیر جمعی از اصحاب که ابو موسی اشعری و سلمة بن
الاکوع از آنجمله بودند گردانیده بر سر گروهی از گریختگان حنین که بموضع اوطاس رفته بودند روانه ساخت ابو عامر
چون بآن قوم رسید ایشان در صدد محاربه در آمدند درید بن الصمة که سردار آن جماعت بود بر دست ابن لذعه
و بروایتی بر دست زبیر بن العوام در میان جنگ کشته شد · و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری که برادرزادهٔ
ابو عامر است که گفت حضرت ابو عامر را با اوطاس فرستاد و مرا همراه وی گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم
و جنگ در پیوستیم در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی او زد چنانچه تیر در آنجا نشست من رفتم پیش وی
و گفتم ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم او گریخت

دمن



و من میگفتم شرم نمیداری که میگریزی و نمی‌ایستی که با یکدیگر محاربه نماییم پس توقف نمود شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من او را بکشتم
و نزد ابو عامر آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد با من گفت تا آن تیر را از زانوی وی بکشیدم خون از جراحت
او مانند آب روان شد چون حال بران منوال دید طمع از حیوة برید و گفت ای برادرزادهٔ من پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از من
سلام رسان و از آنحضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود و فتح بدست
من حاصل شد و ابو عامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا نقل کرد · و چون نزد حضرت معاودت نمودم و در خانهٔ آن سرور
در آمدم بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود و قصهٔ لشکر و خبر ابو عامر
و استدعای وی طلب آمرزش را از آنحضرت بعرض رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت · و در روایتی آنکه دو رکعت
نماز بگذارد · بعد از آن دستهای مبارک بر داشت چنانچه سفیدی زیر بغل وی را دیدم فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر
اللهم اجعله یوم القیامة فوق کثیر من خلقک · و در روایتی آنکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی امتی فی الجنة
من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیامة
مدخلا کریما · و در حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان از قبیلهٔ بنو رئاب بقتل آمده بودند · ابو موسی گفت یا رسول الله
هلکت بنو رئاب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم · تنبیه · محمد بن اسحق و غیره از اصحاب سیر
آورده اند که در حرب اوطاس ابو عامر نه کس از مشرکان که برادران بودند رسید و یکیک را میکشت تا نوبت
ببرادر دهم رسید پس حمله برد که او با سلامش خواند و گفت اللهم اشهد علیه آن مرد گفت اللهم لا تشهد علی ابو عامر
دست از وی باز کشید بگمان آنکه وی مسلمان شد · آن مرد ابو عامر را بکشت · و بعد از آن مسلمان و حسن الاسلام گشت
و حضرت وی را شهید ابی عامر میخواند · و این حکایت ظاهرا مخالف روایت صحیح است که سابقا مذکور شد
از آن حیثیت که از روایت صحیح چنین معلوم میشود که ابو موسی قاتل ابو عامر را کشت و او بشرف اسلام در نیافت
مگر آنکه بر تقدیر صحت چنین توجیه و توفیق نمایند که آن مرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابو عامر نبوده بلکه شرکتی
در قتل وی داشته باشد والله اعلم · نقلست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع
جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت قسمت یابد · و در روایتی آنکه منادی را فرمود تا ندا کرد که
من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغلل هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز گرداند حتی که

عقیل بن ابی طالب سوزنی از آنجا برداشته بود و بزوجهٔ فاطمه بنت الولید بن عتبه بن ربیعه داده تا جامهٔ خود را بآن بدوزد
چون این ندا بشنید سوزن را از زن باز گرفت و داخل مغانم گردانید • و گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم
حنین گردانیده بود مردی برهنه پیش وی آمد و گفت مرا ازین بردها بردی بده تا بپوشم عباد گفت حقوق همه مسلمانان
که در جنگ حنین بوده اند بآن متعلق شده مرا دادن نیست مرا که جامه بتو دهم • اسید بن الحضیر گفت بردی بوی ده تا بپوشد
که از برهنگی نماز نتواند گزارد • و اگر کسی درین باب سخن گوید از سهم من محسوب باشد و هم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین باب سخن گویم عباد بردی بوی داد و پیش از آنکه اسید بعرض حضرت رساند بآن سرور رسیده بود که عباد بردی از غنایم
بمردی داده وی را بخواند و فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من برد را بوی ندادم تا زمانی که اسید بن حضیر ضامن
آن شد و گفت که من بعرض رسانم حضرت فرمود انتم الشعار والناس الدثار • و اسید بن حضیر حاضر آمد و گفت
یا رسول الله آن برد را داخل نصیب من از غنیمت سازید • و مسلمانان در روز حنین سبایا گرفته بودند و کراهه
میداشتند که با زنان بنی مجامعت نمایند چه ایشان زنان شوهردار بودند درین امر از حضرت استفسار نمودند
این آیه نازل شد که والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم • و آن سرور در شان سبایا حنین فرمود
لا توطأ حامل من السبی حتی تضع حملها ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة • و اصحاب از عزل سوال کردند فرمود لیس
من کل الماء الولد و اذا اراد الله ان یخلق شیئا لم یمنعه شیء • نقلست که از جملهٔ سبایا یکی شیماء بنت الحرث بن عبد العزی
بود و یاران در حینی که سبی حنین میراندند با وی عنفی کردند گفت من خواهر رضاعی صاحب شماام یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از وی باور نداشتند تا او را پیش آنحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود هیچ نشانه
بر این مدعا داری گفت آری دندانی که تو از انگشت ابهام من گرفته در وقتی که من ترا بر زانوی خویش نشانده بودم حضرت
آن نشانی را بشناخت و فرمود راست میگوئی و ردای مبارک خود را انداخت و وی را بر آن نشاند و ترحیب
و تعظیم وی بجای آورد و اشک از چشمانش روان شد و از پدر و مادر وی علیهما پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده اند
آنگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معزز و مکرم خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد تا تجهیز و انعام کنم و بقبیلهٔ خویش روی
وی شق ثانی اختیار کرد و حضرت وی را یک غلام • و در روایتی سه غلام و یک کنیزک و دو شتر و گوسفندی چند بداد و فرمود
نام تو حذافه باشد و شیما لقب بود • اهل سیر رحمهم الله آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت

222

غزوهٔ طایف

بود که از حنین بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکهٔ حنین فرار نموده و در حصار طایف متحصن گشته بودند متوجه شد
و خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمهٔ لشکر ساخت • و در راه بلیّه که قصر مالک بن عوف نضری در آنجا بود رسید و حال آنکه
وی قصر خویش را واپرداخته و در حصار طایف درآمده بود آن سرور فرمود تا قصر وی را ویران کردند و بسوختند و پیش
از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانهٔ ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم سازد و امر فرمود او را که از قوم مدد
طلب کند و در طایف بحضرت ملحق شود • پس طفیل بتعجیل تمام رفت و آن بتخانه را منهدم ساخت و آتش در ذی
الکفین انداخت و آن بت را بسوخت • و این ابیات میگفت • یا ذا الکفین لست من عبادکا
میلادنا اقدم من میلادکا • انی حششت النار فی فوادکا • و بعد از ان بدیار قوم خویش درآمد و از ایشان استمداد
نمود چهارصد مرد از قوم او با او موافقت نموده بیرون آمدند • و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود
بآن سرور ملحق شدند و منجنیق و دبابه با خود آوردند • و حال آنکه پیش از رسیدن حضرت بطایف ثقفیان حصار خود را
مرمت کرده و سور آنرا بیاراسته و مردمان جنگی تیرانداز و منجنیقها مرتب ساخته و قوت یکساله در آنجا درآورده
و مستعد قتال گشته بودند • حضرت چون بآن موضع رسید قریب بحصن طایف نزول فرمود اهل حصار تیرباران
عظیم کردند و بسیاری از یاران رسول را صلی الله علیه وسلم مجروح ساختند و جمعی را بدرجهٔ شهادت رسانیدند
پس آن سرور از آن محل کوچ کرده نزول فرمود تا در بلندی که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون بزدند • و در آن غزوه از
امهات مومنین زینب و ام سلمه همراه بودند و دو خیمه برای ایشان ترتیب فرموده نمازها را با مردم در فضاء بین
القبتین اقامت می نمود • و مدت محاصره هژده روز • و بروایتی سی • و بروایتی چهل و شش روز آن طایفه را محاصره داد
و در آن مدت جنگهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند یکی از قبیلهٔ
لیث و چهار از انصار و هفت از قریش از آنجمله عبد الله بن ابی بکر صدیق بود که تیری بر وی زدند و مجروح شد
و جراحتش اندمال یافت و بعد از آن منفجر گشت • و بعد از وفات حضرت بآن زحمت از دنیا نقل کرد • نقلست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا یاران بقطع نخیل و کروم آنجماعت قیام نمودند طوایف طایف چون ازین حال
واقف گشتند درخواست نمودند از حضرت که برای خدا و از جهت رعایت رحم ترک قطع این درختان کن
آن سرور فرمود انی ادعها لله وللرحم • و بعد رسیده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت در ایام محاصرهٔ طایف

پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخیمهٔ من درآمد و برادر من عبدالله بن ابی امیه نزد من بود و مخنثی حاضر بود با برادرم میگفت که اگر حق تعالی
طایف را فتح کرداند بدست شما زنهار که تو دختر غیلان را بجنگ آری که وی چون اقبال می نماید چهار چین در شکم دارد
و چون ادبار میکند هشت می شود حضرت چون این سخن از آن مخنث بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شما در نیایند
و بثبوت پیوسته که روزی از روزهای محاصره منادی ندا کرد تا این ندا کرد که هر بنده که ازین حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد
قریب بیست بنده باین آمدند از آنجمله نفیع بن الحارث بود که به بکره فرود آمد و ازین جهت ملقب بابوبکره گشت
و همهٔ آن غلامان را آزاد فرمود و هریکی را بشخصی سپرد تا از مؤنات وی برخبر باشد و بعد از آن بمدتی چون اهل طایف
باسلام درآمدند گفتند یا رسول الله آن بندگان باز ده حضرت فرمود اولئک عتقاء الله یعنی آنها آزادکردگان خدااند
مرگز به بندگی شما عود نکنند جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصرهٔ
طایف علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمانی نجوی آنحضرت با علی امتداد
یافت مردمان گفتند عجب رازی دور و دراز با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله
انتجاه یعنی من بخود با وی راز نمی گفتم الله تعالی با وی نجوی می نمود یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز گویم و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در زمان محاصرهٔ طایف شبی در واقعه دید که قدحی بزرگ پر از شیر و برداشتی پر از مسکه پیش وی نهاده بود پیش از آنکه آنحضرت
از آن تناول فرماید خروسی آمد و منقار در آن قدح زد و آنرا بینداخت و هرچه در قدح بود بریخت روز دیگر آن خواب را
با ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در فن تعبیر شهرتی تمام داشت حکایت کرد ابوبکر گفت یا رسول الله این خواب میسر است
با آنکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی و من نیز واقعهٔ خود را همین تعبیر کرده ام
و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در امر طایف با نوفل بن معویه دیلی مشورت نمود وی گفت این جماعت مثل روباه
اند در سوراخ خزیده که اگر پای میگیری وی را و اگر میگذاری ضرری بتو نتوانند رسانید حضرت میل فرمود بکوچ کردن
و در روایت که مردی از این حصار که وی را ابو محجن بن حبیب الثقفی میگفتند بر سر دیوار حصن آمده بانگ زد که ای بندگان محمد
شما هیچکس نرسیده اید که مقاتله با شما نیکو کنند غیر از ما هرچند بنشینید شما را هیچ فایده نخواهد بود و چون بازگردید از پی شما نخواهیم
هیچ چیز ادراک نکرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بانگ بر وی زد که ای ابن حبیب بخدا سوگند که اسباب معاش
ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود بدر آیی چه مقرر است که تو مانند روباهی در سوراخ خزیده که غیر از خروج وی را چاره نبود





ابو محجن گفت اگر شما قطع نمایید درختهای انگور و خرما را مادر آب و خاک چندان هست که دیگر بروید عمر گفت نتوانی که بیرون
آیی و در آب و خاک عمل کنی تا بروید چه ما از اینجا نخواهیم جنبید تا زمانی که از گرسنگی بمیری ابوبکر صدیق گفت ای عمر چنین مگو که
رسول را صلی الله علیه وسلم دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت چنین گفته صدیق گفت آری و گویند خوله دختر حکیم
بن امیه که زن عثمان بن مظعون بود نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله چون طایف را فتح فرمایی
زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل بمن ده و حال آنکه ایشان دو زن بودند از اجمل زنان ثقیف و چندان
زر و زیور داشتند که هیچکس را از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوله پیرایهٔ اینها را چون بتو دهم و حال آنکه مرا
اذن فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمد و با عمر خطاب این سخن را بگفت عمر بمجلس آن سرور آمد و گفت یا رسول الله
تو گفته با خوله آنچه با من گفت از تو در باب حصار ثقیف گفت آری گفت البته ترا اذن فتح طایف نداده اند فرمود بلی
فاروق گفت پس مردم را اعلام کنم تا کوچ کنند فرمود آری عمر ندای کوچ در داد مردم ازین معنی ملول شدند و گفتند فتح ناکرده چگونه
بازگردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید تا فتح حاصل شود روز دیگر بامداد بجنگ مشغول شدند و جراحت بسیار
بایشان رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله یعنی هر آینه ما فردا کوچ میکنیم و بمدینه باز میگردیم ان شاء الله
یاران خوشوقت شدند و روز دیگر کوچ کردند رسول صلی الله علیه وسلم در ایشان میدید که باز میگردند تبسم میفرمود
و میگفت بگویید لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و چون بازگردیدند و در راه درآمدند
فرمود بگویید آیبون تائبون عابدون لربنا حامدون نقلست که یاران گفتند یا رسول الله بر اهل ثقیف
دعا بد کن بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیفا وائت بهم آورده اند که حضرت از طایف بازگشت و بجعرانه
آمد و غنایم حنین که در آنجا جمع کرده بودند با آنچه از اوطاس و طایف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن شش هزار
برده و بیست و چهار هزار اشتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند و بروایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود
که در تحت عدد در نمی آمد و در صحاح وارد شده از ابوموسی اشعری رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودم
در جعرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی درآمد و با حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین که بر سبیل
عطیه بمن دهی آن را وفا نمای آن سرور فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی پس روی با کرد غضبناک
و گفت وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم آنگاه قدح آب طلبید و دست و روی خود را در آن

بشت و آب دهن دران انداخت پس ازان فرمود ازین آب بیاشامید و بر روی و سینهای خود ریزید و بشارت
باد شمارا ما جان کردیم ام سلمه از اندرون خیمه از ورای ستر آواز داد که مقداری ازین آب جهت مادر خود بگذارید
بعضی ازان آب برای وی گذاشتیم گویند آنحضرت زید بن ثابت را گفت تا احصار مردم نمود آنگاه گوسفند
و شتر را شمرده و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر یا صد و بیست
گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک اسب را سهم نداده‌اند و بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازان اموال
اول بجماعت مؤلفة قلوب از قریش عطایا کامل داد و گویند آن نقرها را نزد آن سرور جمع کرده بودند ابو سفیان بن
حرب آمد و گفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریش حضرت تبسمی فرمود ابو سفیان گفت ازین مال بمن عطایی
فرمای بلال را امر کرد تا چهل اوقیه نقره بروی کشید و صد شترش بداد ابو سفیان گفت نصیب پسر من یزید بده فرمود
تا صد شتر و چهل اوقیه دیگر بدادند گفت نصیب آن پسر دیگر معویه که چهل اوقیه و صد شتر دیگر بوی داد ابو سفیان گفت پدر
و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی ترا خدای جزای خیر
دهاد و حکیم بن حزام را صد شتر داد وی صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود بدهید و هر یک را از نضیر بن الحارث و اسید
بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبد العزی و اقرع بن حابس تیمی و عیینة بن حصن فزاری صد شتر انعام فرمود و هر یک از علا بن جاریه ثقفی
و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد و اختلافست
میان علما که این عطایا جمله از مجموع غنایم بود یا از خمس واقدی و صاحب عیون الاثر و صاحب طبقات و غیرهم
از اهل سیر بر آنند که از خمس بوده و قرطبی ترجیح این قول کرده چه اکثر عطایای آنحضرت از خمس می بود و جمعی دیگر از اهل
سیر بر آنند که از مجموع غنایم بوده و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح این قول نموده و ظاهر بعضی از احادیث
صحیحه مؤید اینست و برین تقدیر قصه مذکوره مخصوص بواقعه حنین بوده باشد والله اعلم و بصحت پیوسته از
رافع بن خدیج که گفت رسول صلی الله علیه و سلم مؤلفة قلوب را مثل ابو سفین بن حرب و صفوان بن امیه و علقمه بن علاثه
و عیینة بن حصن و اقرع بن حابس صد شتر صد شتر داد و عباس بن مرداس سلمی را کمتر از صد داد وی بخشم رفت
و دران باب ابیات گفت که بعضی ازان اینست أتجعل نهبي ونهب العبيد بين عيينة والاقرع



وما كان حصن ولا حابس يفوقان مرداس في المجمع وما كنت دون امرئ منهما ومن تضع اليوم لا يرفع البته وی را نیز صد شتر
تکمیل فرمود و در روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم قسمت غنایم حنین میکرد هر یک از جماعت مذکوره را صد شتر داد
و وی را چهار شتر انعام فرمود او برنجید و شکایت کرد و آن را معنی دران ابیات که مذکور شد و چون ابیات وی بسمع
مبارک حضرت رسید فرمود اقطعوا عني لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابو بکر صدیق رضی الله عنه وی را بخطایر
اهل برد و صد شتر داد و وی بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم بازگشت و از جمله خوشنودترین مردم بود آن سرور با وی گفت
در شان من شعری میگویی وی باعتذار درآمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بدرستیکه من دبیبی مثل دبیب مورچه از شعر
در زبان خویش می یابم و مرا میگزد مانند گزیدن مورچه هیچ چاره نمی یابم الا آنکه شعر گویم و درین معنی بی اختیارم حضرت تبسمی
فرمود و گفت عرب ترک شعر نمیتواند گفت چنانکه شتر ترک حنین خود نمی تواند کرد و در بعضی از کتب سیر هست که
چون شعر وی بسمع پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید با وی فرمود تو گفته این را که اتجعل نهبي ونهب العبيد بين الاقرع وعيينة
ابو بکر گفت یا رسول الله بین عیینة والاقرع فرمود خواه چنان و خواه چنین هر دو یک معنی دارد میکند ابو بکر گفت
گواهی میدهیم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرموده وما علمناه الشعر وما ينبغي له پس رسول
صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه فرمود برخیز و زبان وی را از من قطع کن علی برخاست و دست
وی را گرفت وی برد عباس بن مرداس گوید گفتم ای علی زبان من خواهی برید جواب داد که آنچه آنحضرت فرموده
چنان خواهم کرد پس مرا برد تا بعطایا رسیدیم گفت بگزین برای خویش ازین شتران از چهار تا صد عباس
بن مرداس گوید گفتم پدر و مادرم فدای شما باد عجب کریم و حلیم و نیکوخوی و علیمید شما آنگاه علی با من گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ترا از جمله مهاجرین و انصار داشته و چهار شتر داده اگر اندراج در زمره ایشان میخواهی بهمان چهار که اول بتو داده
قناعت کن و اگر میخواهی که از جمله مؤلفه قلوب باشی صد شتر بستان گفتم ای علی با تو درین باب مشورت می نمایم تو چه میفرمایی
علی گفت اگر زینت مال دنیا نشوی و بداده خدا و رسول او خرسند گردی بهتر بود و مرویست که چون آن عطیها در غنایم
حنین از آنحضرت واقع شد یکی از یاران با وی گفت یا رسول الله عیینة بن حصن و اقرع بن حابس را هر کدام صد شتر عطا
میفرمایی و جعیل بن سراقه ضمری را هیچ نمی دهی فرمود بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست که جعیل بن سراقه بهتر است
از همه روی زمین مملو از عیینه و اقرع و لیکن من الفت دادم باسلام دلهای ایشان را بسبب مال و بنیاد اعتماد بر اسلام

جمیل دارم او را با سلام او باز گذاشتم و بصحت پیوسته از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که گفت چون اموال حنین بآن
طریق قسمت یافت مردی از انصار گوید معتب قشیر بوده و بنفاق اشتهار داشته گفت باین قسمت اراده کرده
نشده رضی خشنودی خداوند عز و جل من از آن سخن ملول گشتم و بعرض حضرت رسانیدم رنگ رخسار مبارک وی متغیر گشت
بمرتبه که پشیمان شدم از رسانیدن آن سخن با و آنگاه فرمود یرحم الله موسی لقد اوذی باکثر من هذا فصبر و در صحاح وارد
وارد شده که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم قریش و سایر قبایل عرب را آن نوع بخشش نمود و در شان انصار مثل آن
بظهور نپیوست ایشان ازین معنی خشمناک گشته و همچنین گشتند و گفتند این نوع عطایا بقریش و سایر قبایل میدهد و ما را
ترک میکند و حال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما میچکد حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه سعد بن عباده
بمجلس حضرت آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم شده اند و میگویند از آنکه تو این همه کرم و مواسات در حق قریش و سایر
قبایل عرب بجای آوردی و ایشان را از آن محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو درین باب بر چیستی گفت من نیستم
الا از قوم خود یعنی مرا نیز مثل این دغدغه بخاطر آمده اگرچه بزبان نیاورده ام پس حضرت فرستاد و انصار را طلبید و در خیمه
از ادیم جمع کرد و غیر از انصار کسی را در آن خیمه نگذاشت آنگاه حمد و ثنای حق تعالی چنانچه سزاوار وی بود بجای آورد
و فرمود ای گروه انصار این چه سخنانست که از شما بمن رسیده گفتند آیا کفار ما یا رسول الله اشراف و رؤسای
ما هیچ نگفته اند فاما جوانان ما چیزی گفته اند راوی گوید دروغ گفتن دستور انصار نبود پس حضرت فرمود آیا نیافتم
شما را گمراه یعنی که از حق تعالی شما را بسبب توفیق هدایت یعنی ایمان داد و پیش از آنکه من در میان شمایم با یکدیگر دشمن
بودید حضرت جلال احدیت بواسطه من شما را با یکدیگر الفت داد و درویش بودید خداوند تعالی شما را بسبب
من غنی گردانید هر سخنی که رسول صلی الله علیه و سلم میفرمود ایشان میگفتند الله و رسوله امن و سید عالم صلی الله علیه و سلم
نعمی که حق تعالی بر انصار بواسطه وی ارزانی داشته بود چیزی نیکو ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی
موازی آن نیست ابتدا فرموده و دوم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که مال را در تحصیل
الفت بذل میکنند و گاه هست که با وجود آن حاصل نمیشود و انصار قبل از هجرت آنحضرت بمدینه با یکدیگر در غایت
تنافر و تقاطع و تنازع بودند و حروب میان ایشان واقع شده بود مانند بعاث و غیره و آن تقاطع مبدل بایمان
و سلام از میان ایشان برخواست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین معنی میفرماید حیث قال تعالی لو انفقت

فی الارض



مافی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم آنگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب من نمی گوئید
گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله و حال آنکه منت خدای تعالی و رسول وی راست فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگوئید
و در آن گفتن صادق و مصدق باشید که نزد ما آمدی در حالی که تکذیب میکردند ما تصدیق تو بجای آوردیم و کسی یاری
تو نمی کرد و ما ترا نصرت و اعانت نمودیم و رانده شده بودی از دیار خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر بودی و ما مواسات
و جوانمردی با تو کردیم و این سخنان از حضرت بر سبیل انصاف و تواضع واقع شده والا در حقیقت نعمت ظاهره
و منت باهره در جمیع این امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت آن سرور بمدینه و توطن وی در میان آن قوم نبودی
میانه ایشان و غیر ایشان فرقی نبودی و لهذا انصار در جواب گفتند بلکه خدا و رسول وی را بر ما منت است
و در روایتی آنکه گفتند خشنودیم از خدا و رسول وی بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود قریش قریب العهد بودند بجاهلیت
و مصیبت و من میخواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان را بایمان الفت دهم راضی
نیستید که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خود باز گردند و شما با پیغمبر بخانهای خویش معاودت نمائید والله که آنچه شما با آن باز
میگردید بهتر است از آنچه مردم با آن باز میگردند و اگر جمیع مردم سلوک در وادی و شعبی اختیار کنند و انصار در وادی
و شعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار خواهم نمود انصار جامه اندرونی یعنی ملاصق به بدن اند
و مردم جامه بیرونی اند و فرمود انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و در اخبار صحیحه بثبوت
پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس و بروایتی بیست و چهار کس از هوازن آمدند مسلمان نزد آنحضرت و خبر
دادند از اسلام سایر قوم خویش و نیز از اشراف آن قبیله در آن میان بودند از آنجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر
صلی الله علیه و سلم و پیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس آن سرور در آمدند و گفتند یا رسول الله
از کرمت امید آن داریم که اموال و سبایا ما را با باز گردانی چه در میان سبایا عمات و خالات رضاعی و حواضن
تو اند که کفالت و نگاه داشت تو نموده اند و اگر ما کفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن المنذر
کرده بودی و ایشان را بنسبت با این حال بودی که ترا اکنون نسبت با ما واقع است مرا امید با لطف و مرحمت
ایشان میداشتیم و حال آنکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که ما را با مال و فرزندان بنوازی و چاره کار ما بسازی
نوشته کریمی و منت نهاده بدردم امید که از لطف تو محروم نگردم و گویند زهیر بن صرد در آن باب ابیات

کند که بعضی از آن ابیات اینست امنن علینا رسول الله فی کرم ۰ فانک المرء نرجوه و ننتظر ۰ امنن علی بیضة قد عاقها قدر ۰
مشتت شملها فی دهرها غیر ۰ امنن علی نسوة قد کنت ترضعها ۰ اذ فوک تملؤه من محضها الدرر ۰ سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که من تا غیر قسمت غنایم کردم بسبب شما و چشم آن میداشتم که شما بیایید ۰ و درین باب سخن گویید و شما دیر کردید
اکنون با من جماعت مردمند که می بینید و دوستترین سخن نزد من راستترین آنست پس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اموال
یا سبی ام کدام که دوستتر میدارید ایشان گفتند ما را میان حسب و مال مخیر ساختی و حسب نزد ما بهتر است از مال و ما برای
گوسفند و شتر سخن نکنیم و زن و فرزند بگذاریم اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه نصیب من و بنی هاشم ۰ در روایتی بنی عبد
المطلب است بشما گذاشتیم و برای شما از مردمان درخواهیم که از حصص و انصبا خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم
برخیزید و بگویید ما رسول خدا را نزد مسلمانان وسیله و شفیع میسازیم که زنان و فرزندان ما را با باز دهید بعد از آن من
برای شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب برخاست ۰
و ثنای حق تعالی چنانچه لایق او بود بتقدیم رسانید ۰ آنگاه فرمود بدرستی که برادران شما نزد ما آمده اند تایب و مسلمان
و رای من بران قرار یافته که سبی ایشان را باز دهم پس هر کس که دوست میدارد و بطیب نفس خود این معنی را باید که چنین
کند و هر کس که دوست میدارد که بر حظ و نصیب خود باشد تا ما عوض آنرا بدو دهیم از اول فیء که حق تعالی بما دهد
باید که چنان کند مردمان گفتند یا رسول الله همه این معنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوض فرمود من راضی از
غیر راضی نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفاء شما بیایند و با ما درین باب سخن گویند مردمان
بازگشتند و عرفاء سروی با ایشان دران باب سخن گفتند آنگاه نزد حضرت آمدند و خبر دار کردانیدند و برانانکه
همه مردم راضی اند و بطیب نفس خود قبول این معنی نمودند ۰ و در روایتی آنکه آن سرور در مجمع فرمود آنچه حصه من و بنی
هاشم است بایشان باز دادم مهاجران برخواستند و گفتند آنچه حصه ماست از آن رسول است صلی الله علیه و سلم
و انصار نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخواست و گفت من و بنو تمیم باین راضی نیستیم و عیینه بن حصن
فزاری گفت من و فزاره نیز باین راضی نیستیم ۰ و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم گفتند
آنچه نصیب ماست از آن رسول است هر که خاطر مبارکش خواهد بدهد ۰ حضرت فرمود هر که راضی نیست
من در برابر آن هر انسانی از سبی که نصیب او است شش شتر دهیم از اول فیء که حق تعالی با ارزانی دارد



پس تمام سبی هوازن را بایشان باز دادند ۰ و در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم هر یک از سبایا را جامه کتان
مصری که آنرا قبطیه گفتندی پوشانید ۰ و گویند آن سرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در طایف
فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل و مال وی را بوی دهم و صد شتر دیگر باو عطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان شد
و هم در جعرانه بآنحضرت رسید و مسلمان شد و اهل و مال موعود بیافت و در مدح رسول صلی الله علیه و سلم ابیات گفت
که بعضی از آن اینست ما ان رایت و لا سمعت بمثله ۰ فی الناس کلهم بمثل محمد ۰ اوفی و اعطی للجزیل اذا احتدی ۰
و متی تشا یخبرک عما فی غد ۰ حضرت وی را بر قوم او و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله و سلمه و فهم امیر
ساخت و او بعد از آن قبایل مذکوره ثقیف مقاتله کردی و کاروان ایشان را بزدی تا زمانی که مسلمان شدند ۰ اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که دوازده روز از ماه ذی القعده سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلی الله علیه و سلم از موضع جعرانه احرام عمره
بست و بمکه درآمد و طواف خانه بجای آورد و بارکان عمره قیام نمود ۰ و عتاب بن اسید را بحکومت مکه تعیین نمود
و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه بگذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و احکام شریعه نمایند
و گویند هر روز یک درهم بجهة عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن گاهی در اثنا خطبه میگفت
ای مردمان خداوند تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درهمی
تعیین فرموده و بآن خرسند بودم و حاجت بکسی نداشتم ۰ القصه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت
مانده بود در اینجا قسمت فرمود ۰ و در اواخر ذی القعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذارده
و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گذارد و بی آنکه حضرت وی را امیر حج کرده باشد ۰ و در روایتی آنکه آن سرور در آن سال وی را
امیر حج ساخت ۰ و درین سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد ۰ و در روایتی آنکه طلاقش
داد پس بر سر راه آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله رجعت نمای بمن بخدا سوگند که دوستی مرد در دل من نمانده
و لیکن میخواهم که فردای قیامت مرا در زمره زنان تو حشر کنند و نوبت خود را بعایشه بخشیدم پس بوی رجعت فرمود و روز
نوبه او در خانه عایشه می بود ۰ و گویند آیه کریمه و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا در قضیه وی نازل شده
و درین سال آن سرور را از ماریه قبطیه پسری متولد شد و او را ابراهیم نام کرد ۰ و هم درین سال زینب دختر رسول
که زوجه ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت ۰ و هم درین سال آن سرور فاطمه بنت ضحاک کلابیه را ملیکه لیله را

عقد فرمود و بسط بی قضا یا در مجی خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی • و درین سال در مدینه الطعام گران شد • مرویست
از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها برای ما نرخ کن فرمود ان الله هو المسعر
القابض الباسط الرازق • یعنی بدرستی که خداوند تعالی او ست نرخ کننده که قبض و بسط و روزی در قبضهٔ قدرت او ست
و من امید دارم که چون بپروردگار خود رسم هیچکس مطلبی از من طلب ندارد نه بجون و نه بمال • و درین سال بقول اکثر اهل سیر و بقولی
در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد • و بر هر تقدیر خالی از اشکالی نیست از دو وجه یکی آنکه ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری
رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد از این معلوم شود • و حال آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم
و قدوم تمیم در سال نهم واقع شده • دوم آنکه در صحیح بخاری در اثنای حدیث افک وارد شده از عایشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت در وقتی که حضرت خطبه میخواند و در باب تادیب جماعتی که آن بهتان گفته بودند از یاران نصرت میخواست
میان دو قبیلهٔ انصار یعنی اوس و خزرج جنگ واقع شد • چنانچه نزدیک بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلی الله علیه و سلم
بر منبر بود از منبر فرود آمد و ایشان را تسکین داد • و قصهٔ افک در سال پنجم از هجرت واقع شده چنانچه گذشت
و بعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل سیر و حدیث افک باین طریقه نموده اند که در بعضی از کتب سیر هست
که پیش از آنکه منبر بجهة حضرت بسازند بر منبری از گل خطبه میخواند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک مذکور است
آن منبر گلین بود • و این جمع پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم
استناد بستون مسجد میفرمود و ایستاده مردم را نصیحت مینمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد • و بعضی دیگر منبر را در حدیث
افک بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و این نیز خلاف ظاهر است والله اعلم • و در سبب ساختن منبر و صانع
آن روایات مختلفه بنظر رسیده • در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از اتخاذ منبر پشت مبارک بر ستونی از ستونهای
مسجد باز نهاده ایستاده یاران را وعظ و نصیحت میفرمود • نوبتی گفت ایستادن بر من دشوار است تمیم داری برخاست
که یا رسول الله اگر رخصت فرمائی منبری برای تو راست کنیم چنانچه در شام دیده ام که راست میکنند حضرت با اصحاب
مشاورت نمود رای ایشان بر اتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا غلامی است
که در صنعت درودگری ماهرترین مردم است فرمود امر کن او را تا برای من منبری بسازد • در روایتی آنکه از سهل بن سعد
ساعدی پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه و سلم از چه بود گفت در میان مردم کسی باین مسئله از من اعلم نیست



منبر آنحضرت از چوب گز بود فلان آزاد کرده فلانه انصاریه ساخت • در روایتی آنکه سهل گفت آن سرور در حین خطبه و صحبت
بر ستونی از ستونهای مسجد تکیه میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده اند اگر بفرمائی تا برای تو جائی مرتفع بسازند
که همه اهل مسجد ترا ببینند و سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هر چه میخواهید بسازید • سهل گوید در مدینه بجز یک درودگر نبود
و او در امیمون میگفتند من و او رفتیم و اصل چوب طرفا آوردیم و وی منبر را بساخت • در روایتی از سهل آنکه حضرت فرستاد
بنزد زنی انصاریه که مری غلامک النجار یعمل لی اعوادا اجلس علیهن • و مرویست از بریده رضی الله عنه که گفت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در اول حال ایستاده خطبه میخواند و مردم را ایستاده نصیحت میفرمود و بدین شاق بوده از درد پا باصحاب
شکایت کرد پس پنج درخت خرمائی آوردند • و در زمین مسجد محکم گردانیدند تا در هنگام خطبه و موعظت تکیه بر آن
میفرمود و مردی غریب • و بروایتی مردی رومی بمدینه آمد و آن صورت مشاهده نمود با یکی از صحابه گفت اگر محمد را خاطر خواهد
برای وی جائی بسازم که در زمان خطبه و نصیحت بر آنجا رود و اگر خواهد بنشیند و اگر خواهد برخیزد این سخن بسمع شریف نبوی
رسید وی را طلبید و فرمود آنچه گفته بساز پس آن مرد منبر را بساخت • علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد
آوردند و بر جانب محراب نهادند روز جمعه بود حضرت بر آن ستون بگذشت و بر منبر رفت و بنیاد خطبه و نصیحت
فرمود آن ستون چون آواز آن سرور شنید و بدن او را ملاصق خود ندید آغاز حنین و ناله کرد • و بروایتی آوازی کرد مثل آواز
شتر که بچه خود را گم کرده باشد • و در روایتی آنکه زیادی کرد مثل زیادی طفلی در زمانی که مادر را خواهد • و در روایتی آنکه حنینی کرد مثل
حنین شخصی که واله شخصی بود چنانچه اهل مسجد را بر ناله وی دل بدرد آمد • و در روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانچه مردم
بترسیدند و بعضی از جهل خود برجستند • و در روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمیکنید از حال این چوب پاره پس همه متوجه آن
ستون شدند و ناله اش شنیدند و بسیار بگریستند او همچنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرود آمد و بنزد آن ستون رفت
و دست مبارک بر آن مالید • و در روایتی آنکه او را در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش از این بودی
بنشانم و چنانکه بودی سرسبز و شاداب و میوه دار شوی • و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویهای بهشت و چشمهار
آب خوری و میوههای خوب بار آوری و صالحان و اولیاء الله از میوههای تو تناول نمایند • پس او اختیار آخرت کرد بر دنیا
• و در روایتی آنکه در زمانی که وی را در بر گرفته بود از حضرت شنیدند که میگفت نعم قد فعلت • پرسیدند که چه میگوئی یا رسول الله
فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم • و در روایتی آنکه حضرت سر مبارک را بآن ستون باز نهاد

و استماع سخنش می نمود که میگفت بلکه مرا در بهشت بنشان تا اولیاء الله از میوهای من تناول کنند و مرا نپوسیده نگه دارند
و کسی که نزدیک بود شنید و حضرت در جواب فرمود قد فعلت آنگاه بر منبر رفت و رو بمردم آورد و گفت
او را مخیر ساختم چنانکه شنیدید وی اختیار دار بقا بر دار فنا کرد و اگر تسکین او نمی آوردم تا روز قیامت از مفارقت
من ناله میکرد و در روایتی آنکه فرمود ان هذا بکا لما فقد من الذکر منقولست از حسن بصری رحمه الله که در وقت روایت
حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا ناله میکند پس شما سزاوار ترید بآنکه مشتاق لقاء او باشید
آورده اند که در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه مسجد را کندند که گشاده تر سازند در ان فرصت ابی بن کعب
رضی الله آن ستون را برداشت و بخانه خود برد و پیش او می بود تا موریانه آنرا بخورد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود آن ستون را در همان محل از مسجد دفن کردند و منظور نظر حضرت قیومی مولانا جلال الدین الرومی رحمه الله در مثنوی
معنوی این روایت را اختیار کرده حیث قال شعر آن ستون را دفن کرد اندر زمین تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر که را یزدان بخواند از همه کار جهان بی کار ماند هر که را باشد ز یزدان کار و بار یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار
و جمع میان این دو روایت بآن حاصل شود که گوییم احتمال دارد که اول بموجب فرموده آنرا دفن کرده باشند و بعد از آن
در زمان هدم مسجد ظاهر شده و ابی آنرا برگرفته باشد و الله اعلم و در قصه حنین ستون دلالت است بر آنکه حق تعالی
گاه هست که خلق ادراک در بعضی جمادات میکند تا مانند حیوانات بلکه مثل اشرف حیوانات میگردد
و ایضا این قصه موید قول آن جماعت است که آیه و ان من شیء الا یسبح بحمده را حمل بر ظاهر میکنند و لیکن هر گوش را قوت
شنیدن آن تسبیح نیست چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید که شعر آنکه او را نبود از اسرار داد
کی کند تصدیق او ناله جماد گوید آری نی دل پر دفاق تا نگویندش که هست اهل نفاق گر نیندی واقفان امر کن
در جهان رد گشته بودی این سخن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی و چون
بنشستی موذن بانگ کفتی و چون کسی را خواستی که سوگند عظیم دادی بر حقی از حقوق در نزد منبر خویش بدادی
و میفرمود من حلف علی منبری او عند منبری کاذبا و لو علی سواک اراک فلیتبوا مقعده من النار و جنت رسید
که فرمود ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و گویند رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر
نشست و پاهای مبارک خود را بر پایه دویم می نهاد چون خلافت بابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار یافت

و نموده اند



جهت رعایت ادب بر پایه دویم نشست و پاها را بر پایه اول نهاد و چون نوبت خلافت بفاروق رسید بر پایه اول نشست
و پاها بر زمین می نهاد و چون عثمان ذوالنورین خلیفه گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشست و جناب مولوی در مثنوی
معنوی باین معنی فرموده قصه عثمان که بر منبر رفت چون خلافت یافت بشتابید تفت شعر منبر مهتر که سه پایه بدست
رفت ابوبکر دویم پایه نشست بر سیم پایه عمر در دور خویش از برای حرمت اسلام و کیش دور عثمان آمد او بالای تخت
بر شد و بنشست آن محمود بخت پس سوالش کرد شخصی بو الفضول کان دو ننشستند بر جای رسول پس تو چون جستی از ایشان برتری
چون برتبت تو از ایشان کمتری گفت اگر پایه سیم را بسپرم وهم آید که مثال عمرم بر دویم پایه شوم من جای جو
گویی مثل ابوبکرست او هست این بالا مقام مصطفی وهم مثلی نیست با آن شه مرا آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه و سلم
بر سه درجه بود تا معویه بن ابی سفیان در زمان حکومت خویش از شام بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع
که تواند منبر حضرت را برای ما بفرست پس مروان فرمود که منبر را از موضع خود بکنند تا بشام فرستد بیک ناگاه مدینه ظلمانی
و تاریک گشت و بروایتی آفتاب بگرفت برتبه که در آسمان ستاره نمود و فتنه عظیم در میان مردم افتاد مروان چون آن
حال بدید زبانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جهة برداشتن منبر از محل خود آن بود که مرا معویه فرموده بود که آنرا بلند گردانم
پس نجار دیگری طلب کرد و شش درجه دیگر از پایین بر آن افزود و گفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند همه ایشان
خطیب را ببینند و سخن او بشنوند و گویند منبر بران حال بود و اگر قصوری در ان واقع میشد اصلاحش بهمان هیات میکردند
تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار از هجرت آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت والله اعلم و درین سال در حین
ارسال علاء حضرمی بمنذر بن ساوی
مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی را برسالت نزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی باو نوشته
وی را دعوت باسلام نمود و وی چون بر مضمون نامه نبوی وقوف یافت مسلمان شد و جواب نامه آنحضرت
نوشت که یا رسول الله حق تعالی مرا بواسطه تو نعمت اسلام روزی کرد و نامه ترا بر اهل بحر خواندم بعضی بشرف اسلام
مشرف شدند و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من یهود و مجوس هستند بفرما که با ایشان بچه طریقه عمل نمایم
پس رسول صلی الله علیه و سلم در جواب نامه او نوشت که هر کس که بر یهودیت و مجوسیت خویش باقی ماند جزیه از وی
بگیر و مسلمانان را آنجماعت باید که مناکحه ننمود و از ذبیحه ایشان تناول نکنند و کتابی نوشت از برای علاء حضرمی و در آن
کتاب مقدار زکوة شتر و گاو و گوسفند و زرع و ثمار و اموال تجارت و نصاب آنها تعیین فرمود و علا آن کتاب را

برمردم خواند و صدقات ایشان را گرفت • و در روایتی آنکه حضرت ابوهریره را با علاء بن الحضرمی درین سفر همراه گردانیده بود
تنبیه اکثر اهل سیر قصهٔ ارسال علاء حضرمی را بمنذر بن عمرو در سال ششم یا هفتم در عداد رسلی که دران بملوک اطراف فرستاد
ایراد کرده‌اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بوده • و در بعضی از کتب سیر هست
که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده • و وجه جمع میان این دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرمی بمنذر بن عمرو دو نوبت واقع شده
تواند بود که بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه و بار دویم بعد از مراجعت از جعرانه بوده باشد والله اعلم • و درین سال
آفتاب گرفت و حضرت نماز کسوف گذارد • و درین سال وفد عبدالقیس بملازمت سید رسل صلی الله علیه و سلم آمدند
و آن جماعت بیست مرد بودند و پیشوای ایشان عبدالله بن عوف اشج یا منذر بن عایذ اشج بود • نقلست که یک روز
پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرمود سواری چند از طرف مشرق نزد شما می‌آیند که بطوع و رغبت خود
باسلام درآمده‌اند و پیشوای ایشان را علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس • پس آن گروه روز دیگر بهمان از راه نزد
آمدند الا پیشوای ایشان عبدالله اشج که او در منزل توقف نمود و جامهای راه از خود دور کرد و شتر و بار خود مضبوط ساخت
و شست و شوئی بجای آورده و بهترین جامها در پوشید آنگاه بمجلس عالی خیر الانام آمد • گویند حضرت از ایشان سوال کرد
که شما از کدام قبیله‌اید گفتند از قبیلهٔ ربیعه فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد غیر خزایا ولا ندامی • و در روایتی آنکه از ایشان
سوال کرد که عبدالله اشج در میان شما کیست وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه وی قبیح المنظر بود و حسن صورتی
نداشت رسول صلی الله علیه و سلم در وی نگاهی میکرد گفت یا رسول الله از پوست مردان آب نمیخورند چیزی که
از مردان مطلوب و محتاج الیه است زبان و دل است پس آنحضرت وی را بخود نزدیک گردانید و بر پهلوی
خودش نشاند آنگاه فرمود تبایعون علی انفسکم و قومکم یعنی بیعت کنید با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن
ایمان آوردن قوم خویش شوید قوم گفتند آری اشج گفت مردان از دین خود برگردانیدن مشکل کاریست ما بیعت
میکنیم بر نفسهای خود و تو شخصی امیر بفرستی که ایشان را باسلام دعوت نماید هر کس که بپذیرد از ما بود و هر که سر باز زند
با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست میدارد خداوند تعالی
آن مردو را حلم و تانی گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی است یا عارضی فرمود جبلی اشج گفت الحمد لله الذی
جبلنی علی خلقین یحبهما • فاید شرح حدیث رحمهم الله فرموده‌اند مراد از حلم درین حدیث عقل است و این سخن

که در باب



که در باب ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر حلم او و صحت عقل و جودت نظر او در عواقب امور و لهذا گفته‌اند سو

خورشید سپهر امن و ایمان عقل است ، نور بصر و بصیرت جان عقل است
شمعی که بود جهان جان روشن از و ، در بارگه وجود انسان عقل است

و دانائی وی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و چون قوم خود تعجیل ننمود و بعد از تحصیل طهارت
و تکمیل نظافت و نضارت بمجلس حضرت رفت • و بصحت رسیده که وفد عبدالقیس گفتند یا رسول الله ما نمیتوانیم که در غیر
ماه حرام بملازمت تو آئیم چه این حی از کفار مضر میان ما و تو حایل‌اند پس ما را امری بفرمای که مبین و مکشوف و فارق میان
حق و باطل بود ما خبردار گردانیم از آن قوم و قبیلهٔ خود را که با ما نیامده‌اند و بواسطهٔ عمل بران در بهشت درآئیم پس حضرت
ایشان را امر فرمود بایمان و نماز و روزه و زکوة و آنکه از غنیمت خمس بدهید و سوال کردند از آنحضرت که آب را با خرما
یا مویز در کدام ظرف ما شیرین سازیم فرمود در خمچهٔ سبز و کدو و درخت خشک و ظرفی که مطلی بقیر بود و ظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته
و اندرون وی را کافته باشند انتبار ننمایند آنگاه فرمود که این جمله مفیده را یاد گیرید • و چون بقبیلهٔ خویش بازگردید ایشان را
ازین اخبار اخبار کنید • نقلست که حضرت فرمود تا آن جماعت را در سرای رمله بنت الحارث فرود آوردند و ضیافتی
برای ایشان روان کرده ده روز در مدینه بودند • و تعلم قرآن و احکام شرعیه می‌نمودند و هر یک از ایشان را جایزها داد
و اشج را زیاده بر ایشان انعام فرمود و گویند جایزهٔ وی دوازده اوقیه و نشی که مجموع عبارت از پانصد درهم باشد بود
و بعد از انعام جوایز معاودت بوطن مالوفشان فرمود

## ذکر وقایع سال نهم از هجرت

ارباب سیر
رحمهم الله آورده‌اند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در مستهل محرم سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود
تا بقبایلی که مسلمان شده بودند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بمدینه آورند پس بریده • و بروایتی کعب بن مالک را
بغفار و اسلم • و عباد بن بشر را به بنی سلیم • و بمزینه و رافع بن مکیث بجهینه • و عمرو بن العاص را بفزاره • و ضحاک بن سفیان
به بنی کلاب • و بشر بن سفیان کعبی به بنی کعب و عبدالله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد • و بصحت رسیده از ابو حمید
ساعدی رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی را از ازد که وی را ابن اللتبیه گفتندی بقبیلهٔ فرستاد از برای گرفتن
زکوة ایشان آن مرد رفت و اخذ زکوة ایشان نمود و بنظر حضرت آورد و گفت این مقدار مال از شماست یعنی زکوة
است که از ایشان گرفته‌ام و بعضی دیگر را از آن مال جدا کرده گفت این را برای من برسم هدیه آورده‌اند حضرت
بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود اما بعد بدرستی که من بعضی از مردم را میفرستم بعملی از آن اموری که مرا

خداوند تعالی وا آن گردانیده. پس یکی از آن مردم می آید و میگوید این از شماست و این هدیه برای من آورده اند آیا چرا نمی نشیند
در خانه پدر یا مادر خویش تا ببیند که هیچ هدیه برای او می آرند یا نی بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ احدی
چیزی را ازین مال یعنی مال زکوة الا آنکه بیارد او را روز قیامت در حالی که بر دوش برداشته باشد آنرا بر گردن خود اگر شتر باشد بانگ
کند و اگر گاو بود بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند بعد از آن دستها را برداشت و گفت اللهم
هل بلغت اللهم هل بلغت. مرویست که حضرت با عمال صدقات میفرمود بپرهیزید از آنکه کرایم اموال مردم
بگیرید با مردم بگوئید سیاتیکم رکیب مبغضون فاذا جاؤکم فرحبوا بهم و خلوا بینهم و بین ما یبتغون فان عدلوا
فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم. و درین سال عیینة بن حصن فزاری را
بر سر بنوتمیم فرستاد و باعث برین قضیه آن بود که در محرم این سال حضرت بشر بن سفیان کعبی را چنانچه سابقا گذشت — سریه عیینة بن حصن به بنوتمیم
بجهة اخذ صدقات به بنی کعب از خزاعه فرستاد وی بنواحی آن قوم فرود آمد و حال آنکه بنو کعب با بنی تمیم بر سر آبی
که آنرا ذات الاشطاط گفتندی مجتمع بودند بشر بن سفیان بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند و زکوة آنها را بگرفت
بنوتمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود از غایت لیمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذارید
تا از میان شما بیرون برند پس همه جمع آمدند و کمانها در زه درآورده و شمشیرها از غلاف بیرون کرده نمی گذاشتند که عامل رسول
صلی الله علیه وسلم صدقات ایشان را بیرون برد بنو کعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم و در دین ما زکوة می باید داد
تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر از آن بیرون نتواند برد. و در روایتی آنکه بعضی از خزاعه و بنو العنبر بنوتمیم را معاونت نمودند
عامل چون آن صورت مشاهده نمود بگریخت و بمدینه آمد. و کیفیت آن واقعه را بعرض آنحضرت رسانید فرمود کیست که
برود و از بنوتمیم انتقام کشد عیینة بن حصن فزاری گفت من بخدا سوگند که بهر جا روند از عقب ایشان بروم و باز نگردم
تا ایشان را نزد تو آرم. پس آنحضرت وی را با پنجاه سوار عرب که مهاجری و انصاری در آن میان نبود به بنوتمیم فرستاد و
شب میرفتند و روز پنهان میگشتند تا بدیار ایشان رسیدند اکثر مردان آن قبیله در منازل خود نبودند عیینه دست را
غنیمت شمرده بر سر ایشان تاختن آورد و جمعی از زنان و کودکان ایشان را برده گرفت. و بعضی از مردان را اسیر ساخته
بمدینه رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا جماعت اسیران و سبایا را در محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنوتمیم
بطلب سبایا و اسرا خود بمدینه آمدند مثل عطارد بن حاجب و زبرقان بن البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد

و عمرو



و عمرو بن الاهتم و اقرع بن حابس و خطیب و شاعر خود را آوردند که با رسول خدا صلی الله علیه وسلم مفاخرت نمایند اول معلوم
کردند که مردم ایشان کجااند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم قبیله خود را بدیدند در گریه افتادند و اضطراب نمودند
آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و حضرت در حجره عایشه صدیقه باستراحت و قیلوله مشغول بود ایشان ندانستند
که آن سرور در کدام حجرات بود در یکایک حجره میگشتند و میگفتند یا محمد بیرون آی. و در روایتی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان
ما را برده ساخته و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور نیامده بلال گفت ای مردم لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهد آمد
و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و میگفتند آواز در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بلند مکنید و با ادب باشید. پس حضرت از خانه
بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم را که مرا از خواب بیدار کردند و دستها ر سطر بر شمان او دمی مالید و چون نماز
پیشین بجماعت گذارد بحجره شریف معاودت میفرمود که بنوتمیم بر سر راه آمدند و باز آن سخنان را اعاده کردند حضرت
در ایشان می دید و هیچ نمیگفت تا بخانه درآمد و نماز سنت گزارد آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند ما جماعتی
مردمیم که مدح ما زین و ذم ما شین است فرمود آن خداوند تعالی است که مدح او زین و ذم او شین است مقصود شما ازین
سخن چیست گفتند شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که ما بالشعر بعثت ولا
بالفخار امرت. و لیکن بیارید تا چه دارید زبرقان بن البدر مرجوانی را گفت برخیز و خطبه بخوان و گویند آن جوان عطارد
بن حاجب بود برخاست و خطبه مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنوتمیم بخواند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثابت
بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی بر بدیهه خطبه فصیحه بلیغه بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس
و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت مهاجرین بحسن خلق و خلق و متابعت رسول و فضل انصار بنصرت و معاونت و آنکه
ما مأموریم بمقاتله با مردم تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت رسول وی کنند آنگاه شاعر ایشان که گویند زبرقان
بن البدر برخاست و شعری بخواند که بعضی از آن ابیات اینست که بیت نحن الکرام فلا حی یعادلنا ٭ نحن الرؤس وفینا
یقسم الربع ٭ و نطعم الناس عند القحط کلهم ٭ من السدیف اذا لم یؤنس القزع ٭ اذا ابینا فلا یأبی لنا احد ٭
انا کذلک عند الفخر نرتفع. حضرت حسان بن ثابت را طلبید و فرمود جواب ایشان بگوی حسان ابیات غرا
در جواب ایشان بگفت و بعضی از آن اینست ان الذوائب من فهر و اخوتهم ٭ قد بینوا سنة للناس تتبع ٭
یرضی بها کل من کانت سریرته ٭ تقوی الاله و کل الخیر یصطنع ٭ اکرم بقوم رسول الله شیعتهم ٭ اذا تفاوتت الاهواء و الشیع

اُهْدِی لَهُم مَدحاً قَلبُ یُوازِرُه ؛ فیما اُحِبُّ لِسانٌ حائکٌ صَنَعُ ، و گویند اقرع بن حابس برخواست و این شعر را خواند که

اَتیناکَ کَیما یَعرِفُ النّاسُ فَضلَنا ؛ اِذا اختَلَفوا عِندَ ادِّکارِ المَکارِمِ ؛ و اِنّا رُؤُسُ النّاسِ مِن کُلِّ مَعشَرٍ ؛

و اَن لَیسَ فی اَرضِ الحِجازِ کَدارِم ؛ و اِنَّ لَنا المِرباعَ مِن کُلِّ غارَةٍ ؛ تَکونُ بِنَجدٍ اَو بِاَرضِ التَّهائِمِ

حضرت با حسان فرمود که جواب وی بگوی او در جواب گفت ؛ بنی دارِمٍ لا تَفخَروا اِنَّ فَخرَکُم

یَعودُ وَبالاً عِندَ ذِکرِ المَکارِمِ ؛ هَبِلتُم عَلَینا تَفخَرونَ و اَنتُم ؛ لَنا خَوَلٌ مِن بَینِ ظِئرٍ و خادِمِ ؛

و اَفضَلُ ما نِلتُم مِنَ المَجدِ و العُلی ؛ وِدادَتُنا مِن بَعدِ ذِکرِ المَکارِمِ ؛ فَاِن کُنتُم جِئتُم لِحَقنِ دِمائِکُم ؛

و اَموالِکُم اَن تُقسَموا فی المَقاسِمِ ؛ فَلا تَجعَلوا لِلّهِ نِدّاً و اَسلِموا ؛ و لا تَفخَروا عِندَ النَّبیِّ بِدارِمِ ؛

و اِلّا و رَبِّ البَیتِ مالَت اَکُفُّنا ؛ عَلی رُؤُسِکُم بِالمُرهَفاتِ الصَّوارِمِ ؛ پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که این مرد

یعنی محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده و هیچ چیز از وی دریغ نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ماست

پس در صدد خلاف در آمده مطیع و منقاد شدند و کامل الاسلام گشتند ؛ و حضرت سبایا و اسیران را بایشان باز گردانید

و جوائز فراخور داد و گویند سبب نزول آیهٔ کریمهٔ اِنَّ الَّذینَ یُنادونَکَ مِن وَراءِ الحُجُراتِ اَکثَرُهُم لا یَعقِلونَ و لَو اَنَّهُم

صَبَروا حَتّی تَخرُجَ اِلَیهِم لَکانَ خَیراً لَهُم قصهٔ ایشان بوده ؛ و درین سال ولید بن عقبه را به بنی المصطلق فرستاد

مرویست از حارث بن ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیلهٔ خویش بمدینه رفتم نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم

مرا باسلام دعوت فرمود بشرف اسلام مشرف شدم و احکام شرایع از نماز و روزه برای من بیان کرد گفتم یا رسول

الله باز میگردم بقوم خویش و ایشان را باسلام و نماز و ادای زکوة میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة از وی

میگیرم و جمع میکنم و میعادی بحضرت مقرر کرد که دران میعاد کس باید و زکوات جمع شده را بمدینه آرد ؛ پس حارث

به بنی المصطلق باز گشت و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که اجابت نمود زکوة از وی گرفت ؛ و چون موعدی

که بحضرت مقرر کرده بود در آمد و فرستادهٔ حضرت نرسید حارث را گمان شد که امری از وی صادر گشته که موجب سخط

خدا و رسول است اشراف قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت از رسول خدا

صلی الله علیه و سلم خلف وعد متحقق نتواند شد البته آن سرور از ما بغضب رفته که بوعدهٔ خویش کسی نفرستاده بیائید

تا زکوتی که جمع شده برداریم و نزد حضرت رویم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم ولید بن عقبه را فرستاده بود نزد حارث

تا زکوتی

[illegible] بنی مصطلق

231

تا زکوتی که وی جمع نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان ولید و آنجماعت عداوت بود در اثنای راه ترسی از ایشان در دل ولید پیدا

شد و بجهت آن از راه باز گشت و گفت یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد ؛ و در روایتی آنکه آن قوم شنیدند

که ولید از نزد رسول صلی الله علیه و سلم می آید بعادت قدیمه التفات نمودند و ملاحظهٔ جانب آنحضرت کرده برای تعظیم و احترام

ولید باستقبال او از شهر بیرون آمدند ولید چون آن جمع را از دور بدید شیطان وسوسه در خاطر او انداخت و پنداشت که آنجماعت

بنا بر عداوت سابقه بقصد قتل وی آمده اند از راه برگشته بمدینه آمد و گفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکر جمع کرده

و مرتد گشته بجنگ تو می آیند آنحضرت بغضب رفت و خواست تا بر سر آنجماعت لشکر فرستد ؛ و در روایتی آنکه خالد بن الولید را

با جمعی بر سر ایشان فرستاده و با او گفت برو و احتیاط تمام بجای آر و تجسس نمای خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد

تا میان آنجماعت در آمده بانگ نماز از ایشان شنید و اقامت صلوة و بنای مساجد و شعار اسلام در میان ایشان مشاهده

نمود و خالد را از آن معنی خبردار گردانید خالد باز گشت و آنچه معلوم او شده بود بعرض حضرت رسانید ؛ و در روایتی آنکه حارث

و جمعی از اشراف قبیلهٔ بنی المصطلق بمدینه آمدند و با آن سرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند و آیهٔ کریمهٔ

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اِن جاءَکُم فاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنوا اَن تُصیبوا قَوماً بِجَهالَةٍ فَتُصبِحوا عَلی ما فَعَلتُم نادِمینَ در قصهٔ ایشان

نازل شد ؛ و حضرت دران باب فرمود التَّبَیُّنُ مِنَ اللهِ و العَجَلَةُ مِنَ الشَّیطانِ ؛ تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ؛

بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر ؛ این تأنّی پرتو از رحمن بود ؛ و آن شتاب از هزهٔ شیطان بود ؛ نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بجهة دلداری آن قوم آیت منزله را برایشان خواند و نوازش آنجماعت بتقدیم رسانید و فرمود از یاران من هر کدام که شما

خواهید جهة تعلیم قرآن و احکام شرعیه و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار عباد بن بشر انصاری نمودند و حضرت

وی را بآن مهمات برای ایشان مقرر فرمود ؛ و درین سال قطبة بن عامر بن حدیده را امیر سریه گردانیده بقبیلهٔ

خثعم فرستاد و رفته و بیکبارگی بآن قبیله رسیدند و مقاتلهٔ عظیم میان ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین جراحت

یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب گشتند و شتر و گوسفند و برده چند راندند و بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج

خمس غنیمت را قسمت کردند هر مردی را چهار شتر رسید ؛ و شتری در مقابل ده گوسفند بود ؛ و هم درین سال علقمة بن مجزز

مدلجی را امیر سریه نفر گردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده آمده بودند و دزدی میکردند فرستاد و برفتند

تا جزیره که مسکن آن قوم بود و ایشان فرار نمودند ؛ و علقمه بمدینه باز گشت ؛ بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند

سریهٔ قطبة بن عامر بن حدیده بقبیلهٔ خثعم

سریهٔ علقمة بن مجزز مدلجی

عبد الله بن حذافه سهمی از آن جمله بود . علقمه وی را امیر متعجلان گردانید و در وی مزاح بود در منزلی فرود آمده بودند و آتش
برافروخته که خود را گرم کنند . عبد الله سوگند داد آن جماعت را که خود را در آتش افکنید . بعضی از قوم برخاستند و متهیی
شدند که در آتش روند عبد الله گفت بنشینید که با شما مزاح میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایت را بعرض حضرت رسانیدند
فرمود من امرکم بمعصیة فلا تطیعوه . تنبیه بدانکه این قصه در صحیح بخاری باین نوع مروی گشته که علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریهٔ بجایی فرستاد و مردی را امیر ایشان گردانید و با اهل سریه گفت اطاعت
امیر خود بجا آرید ایشان برفتند و در آن سفر وی امیر سریه از ایشان بغضب رفت و گفت نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شما را باطاعت من امر کرده گفتند بلی پس فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی برافروختند آنگاه گفت درین آتش درآیید
ایشان در یکدیگر میدیدند . و بعضی بعضی را منع میکردند . و در روایتی آنکه گفتند فررنا الی النبی صلی الله علیه وسلم درین حال بودند
که غضب امیر سریه تسکین یافت و شعلهٔ آتش نیز فرو نشست چون بمدینه آمدند حضرت را از آن قصه خبردار گردانیدند
فرمود اگر در آتش درمی آمدند تا روز قیامت . و بروایتی تا ابد از آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف . و ظاهر
این قصه با آنچه اهل سیر نقل نموده اند منافات دارد لیکن جمع ممکن است بآنکه بتعدد قایل شوند والارجح ما فی الصحیح تقررت
والله اعلم . و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه با صد شتر سوار و پنجاه فارس بتبخانهٔ فلس که در قبیلهٔ طی بود — آورده اند سریهٔ علی بن ابی طالب بفلس
فرستاد تا آنرا خراب کنند برفتند و بامدادی بود که بیک ناگاه بر سر آن قوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند
و بسوختند و برده و شتر بسیار بدست آوردند . و عدی بن حاتم که بزرگ قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش
در میان سبایا بدست اهل اسلام افتاد و گویند در خزانهٔ بتخانهٔ فلس سه زره و سه شمشیر یافتند یکی رسوب . و دیگری مخذم
و شمشیری دیگر که یمانی میگفتند علی مرتضی کرم الله وجهه شمشیر رسوب و مخذم را برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسم صفی مغنم
جدا ساخت آنگاه خمس از آن بیرون کرد و باقی را قسمت فرمود و آل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه آوردند
و در قرب مسجد سرایی بود که سبایا را آنجا نگاه میداشتند آل حاتم را در آن سرا فرود آوردند . روزی حضرت بر در آن سرا
میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و همانا که وی زنی جمیله فصیحه بود برخاست و گفت یا رسول الله هلک الوالد
و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک آن سرور فرمود وافد تو کیست گفت برادر من عدی بن حاتم گفت
آنکه گریزان از خدا و رسول این بگفت و در وان . از دختر حاتم منقولست که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذشت

ومن



ومن همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم . روز سیم درگذار آمد و من از غایت نومیدی میخواستم که با وی هیچ نگویم مردی از عقب
وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن بگوی برخاستم و گفتم دختر بزرگ قبیله ام و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منت نه بر من
و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی آشنایان وی بمدینه بمهمی
آمده بودند وی را جامه پوشانید و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیلهٔ خویش فرستاد وی بشام رفت بنزد برادر خویش
و کیفیت واقعه را با او بگفت . عدی از وی پرسید که رای تو چیست در شان این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما با وی چه کنیم
گفت رای من آنست که زود بملازمت وی روی اگر پیغمبر است کسی که سبقت بخدمت او نموده باشد فضل و زیادتی
وی را خواهد بود و اگر پادشاه است تو همیشه در ملازمت وی عزیز خواهی بود . عدی گفت بخدا سوگند که رای صواب اینست
پس از آن متوجه مدینه شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی . و درین سال سید عالم صلی الله — قصهٔ ایلا
علیه وسلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان مخالطه نکند . و در سبب آن قصه در کتب سیر چهار
قول معتبر بنظر رسیده . یکی آنکه مطهرات آنحضرت از وی طلب نفقه و کسوه می نمودند و چیزی چند میخواستند که در تصرف
آن سرور نبود بآن جهت ملول گشت و یکماه از ایشان هجرت نمود . و نزول آیهٔ تخییر بعد از واقعهٔ ایلا و سوق آن آیهٔ کریمه
مؤید این قول است . و حدیثی در صحیح مسلم مروی گشته که دلالت برین معنی میکند و آن حدیث اینست که جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بدر خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و اذن خواست تا درآید دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچکس از ایشان را اذن درآمدن حاصل نشده بود
ابوبکر را دستوری حاصل شد . بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه آمد و اذن خواست وی را نیز اذن حاصل شد درآمد
و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید نشسته بسیار حزین و اندوهناک و از غایت حزن هیچ سخن نمیگوید . عمر گوید با خود گفتم با
تا سخنی بگویم و رسول را صلی الله علیه وسلم بخندانم پس گفت یا رسول الله کاشکی میدیدی تو که زوجهٔ من دختر خارجه از من
نفقه طلبید و من برخاستم و بر گردن وی زدم و حضرت بخندید و گفت اینها پیرامن نشسته اند چنانکه می بینی و از من
نفقه میخواهند و چیزی میجویند که ندارم پس ابوبکر برخاست و بر گردن عایشه زد و عمر بر گردن حفصه زد و هر یک از ایشان
با دختر خویش این خطاب میکرد که چیزی از رسول طلب میکنید که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند بخدا سوگند که دیگر هرگز
از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی که در تصرف وی نبود نخواهیم پس یکماه از زنان عزلت نمود . و بعد از آن تخییر نازل شد

دوم آنکه عسل برای زینب بنت جحش هدیه آورده بودند وی برای آن سرور نگاه داشته بود چه عسل را دوست میداشت
و چون حضرت نزد او میرفت شربت عسل برای وی میکرد و چنانکه عسل در آب میشود زیاده بر معهود در خانهٔ او توقف
واقع میشد عایشه گوید من و حفصه باهم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که درآید باید که بگوید از تو بوی مغافیر
میشنوم مگر مغافیر خوردهٔ و مغافیر جمع مغفور است و مغفور صمغ درخت عرفط است که رایحهٔ کریهه دارد و حال آنکه حضرت
از چیزهایی که بوی بد داشت محترز بوده چه با ملائکه در گفت و شنید بود و ایشان از روایح خبیثه متأذی میشوند چنانچه بنی آدم
بنی آدم متأذی میشوند القصه حضرت بر یکی از ایشان درآمد وی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام
بلکه شربت عسل آشامیده ام پیش زینب بنت جحش آن زن گفت جرست نحلة العرفط یعنی چریده است زنبور این عسل
در درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل شربت نیاشامم و در روایتی آنکه فرمود سوگند خوردم
که از آن عسل دیگر نیاشامم ولیکن این سخن را با هیچکس مگوی آن زن قبول نمود فاما وفا بقول خویش ناکرده با آن دیگری گفت
جبرئیل آمد و آیه آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت
قلوبکما الآیه پس حضرت بسبب سوگند یاد کرد که یکماه از زنان عزلت گیرد و احادیث صحیحه در کتب معتبره دال است بر صحت
این قول سیم آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم در خانهٔ حفصه بود وی باذن آن سرور بدیدن پدر از خانه بیرون رفت
حضرت فرستاده کنیزک سریهٔ خود را ماریهٔ قبطیه بآنجا طلبید و با وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود دید که در حجره
وی بسته لحظهٔ توقف کرد آن سرور در گشاد و بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت معاتبه نمود و در روایتی آنکه گفت
یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش من با کنیزکی صحبت میداری و در روایتی آنکه گفت از میان زنان خویش این کار نسبت
با من بجا میآری پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت راضی نیستی که او را بر خود حرام گردانم گفت هستم پس فرمود که او را بر خود
حرام گردانیدم حفصه گفت چگونه حرام میسازی بر خود چیزی را که خداوند تعالی بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی
نزدیکی نکنم ولیکن این سخن نزد تو امانت باشد باید که با هیچکس نگویی حفصه قبول نمود و چون حضرت بیرون رفت
دیواری که میان او و عایشه بود بدست خویش بزد تا عایشه واقف شد و بیامد و حفصه آن سخن را با وی بگفت
و در روایتی آنکه حفصه بخانهٔ عایشه رفت و گفت بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیهٔ خود را بر خویشتن حرام ساخت
و از وی فارغ گشتیم و چون عایشه با آن سرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله روز نوبت من با کنیزک



یعنی ماریه صحبت داشتی باقی روزها بر زنان تو سالم ماند پس جبرئیل آمد و آیات اوایل سورهٔ تحریم آورد چنانچه سابقاً مذکور شد
آن سرور با حفصه فرمود نگفته بودم که هیچکس را خبردار نکنی روا باشد که آن سر را فاش کردی گفت ترا که خبردار گردانید فرمود
خداوند دانای باریک بین مرا خبر داد چنانچه آیهٔ کریمهٔ و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا الآیه ازین معنی خبر میدهد
پس سوگند یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید چهارم آنکه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم هدیه آورده بودند و در روایتی آنکه
گوسفندی ذبح فرموده بود پس نصیبی برای هریک از زنان خویش فرستاد زینب بنت جحش حصهٔ خود را باز فرستاد
حضرت مقداری بران افزوده بخانهٔ وی روانه گردانید زینب باز رد کرد عایشه گفت تحقیق که خوار داشت ترا که
هدیهٔ ترا رد گردانیده آن سرور فرمود بخدا سوگند که شما نزد خداوند تعالی از آن خوارترید که خوار داشت من توانید
کرد پس سوگند یاد کرد که یکماه پیش زنان خویش نرود فایده جمع میان این اقوال مختلفه بآن طریق حاصل شود
که گوییم همهٔ این امور اسباب ایلاء گشته چه مناسب حلم و خلق آنحضرت آنست که جرایم متعدده از زوجات مطهرات
وی بظهور آمده باشد تا آن سرور مثل آن تادیب در حق ایشان تجویز فرماید و اکثر کتاب ترجیح داده اند قصهٔ عسل
و قصهٔ ماریه مرجح است زیرا که این هردو قصه اوفق است بسیاق آیهٔ کریمهٔ ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان
تظاهرا علیه الآیه که در قصهٔ ایلاء نازل شده چه بصحت از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت میخواستم که از امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه چیزی بپرسم یکسال درین اندیشه می بودم و از غایت هیبت وی نمیتوانستم که سؤال کنم تا در بعضی از اسفار
فرصت یافته ازو پرسیدم که مراد ازین دو زن که در آیهٔ و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه مذکور است کیست
گفت عایشه و حفصه و درین دو قصه تظاهر ایشان بثبات ظاهر است و ازین دو قصه قصهٔ شربت عسل اقوی و ارجح است
زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره بثبوت پیوسته والله اعلم فایده ثانیه در صحیحین نیز وارد شده که صاحب
عسل حفصه بوده و در بعضی از کتب احادیث و سیر هست که سوده و در بعضی دیگر هست که ام سلمه بوده
روایت سوده و ام سلمه مرجوح و ضعیف است و قوت مقاومت با حدیث زینب و حفصه که در صحیحین مذکور است
ندارد و طریق جمع میان روایتین زینب و حفصه آنست که گوییم احتمال دارد که قضیهٔ عسل دو نوبت متحقق گشته
باشد یکبار در خانهٔ حفصه و چون گفتند آن عسل صورتی دارد ترک کرده و دیگر از آن نیاشامید بی آنکه تصریح بتحریم
نموده باشد و بعد از آن یک نوبت دیگر در خانهٔ زینب بنت جحش آن صورت روی نموده و بنابر کیدی

عایشه و حفصه آنرا بر خود حرام گردانیده باشد · و اگر ترجیح دهیم آن روایت که زینب صاحب شربت عسل بوده هیچ
ازان حیثیت کرده اند آن اثبت و احفظ اند · و ایضا آنچه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت
زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو گروه بودند من و سوده و حفصه و صفیه یک جوق و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان
حضرت جوقی دیگر موید قصه زینب است چه ازان جهت که زینب از جوق عایشه نبوده ازوی غیرت نموده والله اعلم
علی اختلاف الاقوال حضرت از زنان اعتزال فرمود و بطبقه که در غرفه مسجد داشت و خزینه خانه وی آن بود تشریف
داد و غلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچ کس را بی اذن پیش وی نگذارد و آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
زنان خود را طلاق داد هر کس از یاران که این خبر می شنید بمسجد می آمد · از عمر خطاب رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت چون
ازان امر واقف گشتم بمسجد نبوی شتافتم و دیدم که جماعتی از اصحاب نزد منبر آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشسته بودند و می گریستند ساعتی
نشستم حزن و اندوه بر من استیلا یافت برخاستم و متوجه آن غرفه شدم و با رباح گفتم برو و از آنحضرت برای من دستوری
خواه وی در آمد · و بعد از لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود آمدم و نزد یاران نشستم
باز اندوه دلم غالب شد برخاستم و با غلام گفتم از برای من طلب اذن کن رفت و باز آمد همان جواب آورد
القصه سه نوبت اذن خواست و در آمدن میسر نشد · و در روایتی آنکه در بار سیم آواز بر داشتم و گفتم ای رباح دستوری
خواه از برای من بدرستی که گمان می برم که رسول را صلی الله علیه و سلم این گمان شده که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید
مرا گردن وی را بزن هر آینه گردنش را بزنم این بگفتم و برگشتم ناگاه شنیدم که رباح مرا میخواند و میگوید ای عمر بیا که دستوری
یافتی پس در آمدم دیدم که لنگوته بسته و پهلوی خود را برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده که میان او و آن حصیر هیچ فراشی
دیگر نبود و آن حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده و تکیه بر وساده که از لیف خرما پر کرده بود نموده بود سلام کردم برپای
و همچنان ایستاده گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر · منقولست از ام سلمه که گفت
در خانه خویش بودیم که آواز تکبیر عمر شنیدیم و دانستیم که تکبیر گفتن او بآواز بلند از انجهت است که از حضرت آن سوال کرده
و آن جواب شنیده · بعد ازان خبر بما رسید · و در روایتی آنکه عمر گفت یا رسول الله در مسجد در آمدم و مسلمانان را یافتم
پیش ان دگریان دیدم زیرا که گمان آن داشتند که زنان خود را طلاق داده با بین روم و ایشان را خبر دهم که گمان ایشان
مطابق واقع نبود · فرمود آری میخواهی چنان کن · انگاه گفتم یا رسول الله دستوری هست که برای ایشان خاطر

مبارک ترا سخنی چند بگویم تا منبسط گردی فرمود آری گفتم یا رسول الله در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه
بر شوهران خویش غلبه داشتند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و آن طریق را از ایشان آموختند · عمر گوید حضرت درین محل تبسمی
فرمود روزی با زوجه خویش آواز بلند کردم و چیزی گفتم وی آن سخن را بمن باز گردانید مرا ازوی آن حرکت بغایت منکر نمود
زن گفت چرا ازین مراجعت من بد می بری و حال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم · و در روایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را
باز میگردانند و گاه هست که یکی از ایشان ازوی هجرت می ورزد و تا شب ... گفتم نا امید و زیانکار باد حفصه یکی از ایشانها
که این عمل ناپسندیده از ایشان صدور یافته وی خواهد بود آمدم و ازوی تحقیق کردم که سخنی چنین شنیده ام آیا مطابق واقعست
یا نی گفت آری پس وی را نصیحت کردم و گفتم تو ایمنی ازانکه خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول خویش و تو هلاک
شوی زنهار که ازوی چیزی بسیار نطلبی و سخن او بوی باز نگردانی و هجران ازوی نورزی و هر چه میخواهی از من طلب کنی و باید که از محبت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عایشه در غرور نیفتی و خود را با وی قیاس نکنی حضرت درین محل تبسمی دیگر فرمود · و در روایتی آنکه گفت
بعد ازان نزد ام سلمه رفتم بجهت قرابتی که با وی داشتم و با وی نیز نصیحت آغاز کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها
دخل کردی تا بجایی رسیده که میخواهی که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی درین محل تبسمی دیگر فرمود همچنین حکایتها میگفتم و وی تبسم
میکرد چندانکه آثار غضب در بشره مبارکش نماند و خندان شد چنانکه دندان نورانی وی بنمود · بعد ازان نشستم هر چند چشم
می آوردم وی بردم در خانه وی چیزی ندیدم غیر از مقدار جو قریب بصاعی و مثل آن قرظ در گوشه غرفه نهاده و پوستی چند
دباغت ناکرده که آویخته بود · پس چشمان من بگریه مبادرت نمود گفت ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون
نگریم و حال آنکه این حصیر را می بینم در پهلوی تو تاثیر کرده و این خزانه خانه تست نمی بینم درآن الا آنچه می بینم و قیصر و کسری
و بروایتی اهل فارس و روم در عیش و نعمت و ثمار و انهار اند با وجود کفر و تو رسول خدا و برگزیده اویی دعا کن تا حق تعالی
بر تو و امت تو عیش را گشاده گرداند همچنانکه بر ایشان گشاده کرده · پس حضرت ازان تکیه که کرده بود راست بنشست
و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز درین مرتبه · بدرستی که ایشان یعنی فارس و روم قومی اند که طیبات ایشان را باطلاق و نقدا
درین جهان بایشان داده اند یعنی دنیا با ایشان اهل است و آخرت برای ماست و گویا آن نور حدقه الولایت نور حدیقه
المعارف والدرایه مرشد الخلائق الی ذروة الحقائق مستنقذ الطالبین من مضائق العلائق والعوائق آن صاحب کمال
فرخنده مقال رحمه الله تعالی بظلال ارشاده فی العز والاقبال بجای این زلال برای این مقام و این حال رحلت جان فیران

بنوال بخت که سوی بساط زرکش شاهی به نقش پا دارد ٭ تن برشته ما نقش بوریا دارد ٭
بکش ز نطع امل پا کزین عمل عیسی ٭ ز کرد بالش خورشید متکا دارد ٭ بدست راحت اقبال در غره مشو ٭
که زخم سیلی ادبار در قفا دارد ٭ ببنک سرته و آزاده زی ز دردسری ٭ که بهر تاج گران سنگ پادشا دارد ٭
حضور دل که شه از ملک و مال جست و نیافت ٭ بکنج مصطبه بی بت و بوکدا دارد ٭ کسی که بر محک همتش بود زر و مس ٭
یک عیار چه حاجت بکیمیا دارد ٭ بهشت باز دهد جای دو کون را هو ٭ ز عز چشم خجالت به پشت پا دارد ٭
در روایتی انکه راضی نیستی که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را یعنی کسی که ناظر نعیم سرمدی و عیش اخروی ابدی بود کی از عقب
نعمت و عیش دنیوی فانی که بحقیقه لهو و لعب است رود چنانچه آیه کریمه وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ
وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ازین معنی خبر میدهد سو انکه خوکرده است باشادی تو ٭
این خوشی را کی پسندد خواجه تو ٭ انبیا زان زین خوشی بیرون شدند ٭ که سرشته آن خوشی سرمد بدند ٭
زانکه جانشان این خوشی را دیده بود ٭ این خوشیها پیششان بازی نمود ٭ هر کرا نور حقیقی رو نمود ٭
کی شود قانع بتاریکی دود ٭ وانکه در جوع او طعام الله خورد ٭ کی زنان و شوربا حسرت خورد ٭
ثابت زنده کسی چون گشت یار ٭ مرده را چون در کشد اندر کنار ٭ آن جهان چون ذره ذره زنده اند ٭
نکته دانند و سخن گوینده اند ٭ در جهان مرده شان آرام نیست ٭ کاین علف جز لایق انعام نیست ٭
هر که گلشن بود بزم و وطن ٭ کی خورد او باده اندر گولخن ٭ جای روح پاک علیین بود ٭
کرم باشد کش وطن سرگین بود ٭ بهر مخمور خدا جام طهور ٭ بهر این مرغان کور این آب شور ٭
عمر گوید بعذر خواهی در آمدم و گفتم یا رسول الله طلب آمرزش نمای برای من ٭ در روایتی انکه گفتم رضینا بالله ربا
و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و سلم رسولا ٭ و چون از غرفه پایین آمدم بر در مسجد باواز بلند گفتم حضرت
زنان خود را طلاق نداده است ٭ پس یکماه از زنان هجرت نموده دران غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه
روز تمام شد و چون از آن غرفه بیرون آمد اول بخانه عایشه صدیقه رفت ٭ عایشه آن سرور را استقبال نموده
گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال انکه من شمرده ام بیست و نه روز پیش نگذشته پس
فرمود که ماه می باشد که ماه بیست و نه روز کمی باید و این ماه از آنجمله است ٭ عایشه رضی الله عنها گوید

آیت تخییر

آیت تخییر نازل شده بود یعنی کریمه يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ
أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ٭ وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ
مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ٭ و بصحت رسیده که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جوابم نگویی
تا با مادر و پدر خویش مشورت نمایی عایشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان
خویش گویم که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیایید تا مهر شما را بدهم و از شما بروجهی نیکو جدا شوم و اگر خدا
و رسول وی را و سرای آخرت را میخواهید ٭ پس بدرستی که خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی
بغایت عظیم ٭ عایشه گوید گفتم یا رسول الله در باب تو با پدر و مادر مشوره نمایم یعنی در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
بلکه من اختیار خدا و رسول میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را خبردار نکنی از اینکه من اختیار
کردم فرمود هیچ زن از زنان نپرسید که عایشه چه اختیار کرد و الا انکه من وی را خبردار کنم انّ الله لم یبعثنی معنّتا ولا
متعنّتا ولکن بعثنی معلّما میسّرا ٭ و در رجم غامدیه واقع شد ٭ آورده اند که قریب به یکسال پیش از این تاریخ (در رجم غا)
زنی از غامد شبیعه نام آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اعتراف نمود بزنا و گفت یا رسول الله از گناه پاک ساز
یعنی اجرای حد شرع کن بر من حضرت فرمود باز گرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او توبه و انابت نمای
گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه ماعز بن مالک را باز گردانیدی بدرستی که وی آبستن از زنی فرمود
تو آبستنی از زنا گفت آری آن سرور فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی وی را بمردی از انصار سپردند که کفالت وی میکرد
تا زمانی که فرزند از وی متولد شد ٭ انصاری آمد و گفت یا رسول الله آن زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام
نتوان که او را سنگسار کنیم و فرزند او را صغیر بگذاریم که هیچ کس نباشد که وی را شیر دهد آن زن چون فرزند خود را
از شیر باز کرد پاره نان در دست فرزند خود نهاده بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورد و گفت
یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام خورد ٭ پس کودک وی را بمردی از مسلمانان داد و فرمود تا گوی حاذی
سینه آن زن برای وی کندند و او را دران گو درآوردند و مردم را امر کرد تا سنگسارش کردند خالد بن الولید
از پیش روی وی درآمد و سنگی بر سر وی زد قطره چند خون بر روی خالد جست خالد وی را دشنام داد حضرت
فرمود ای خالد تندی مکن بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اگر ظلمانی مثل آن توبه کند مرانیه

کہ گزیده شود الحاصل فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بروی گذاردند و مدفون ساختند • و درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد
و این آخرین غزوات رسول بود صلی الله علیه وسلم • ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوهٔ تبوک
آن بود که درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آمدند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه
روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت نموده
قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر تا بلقا رسیده • و در روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی
نبوت میکرد هلاک شد و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را
بسهولت بدست می توان آورد • پس مردی از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسید • و در روایتی آنکه یهود گفتند ای ابو القاسم اگر راست میگویی که پیغمبرم بشام رو زیرا که
ارض محشر و زمین انبیاست • علی اختلاف الروایات • پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاران را
فرمود کارسازی نمایند که بحرب روم میرویم و باطراف و قبایلی که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که
تهیه کنند و بآن حضرت ملحق شوند • و دستور آن سرور جهان بود که بر غزوه که توجه نمودی توریه فرمودی و بهیچ یکی
نگفتی کجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوهٔ تبوک که بجهة مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد
و وقوع قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظهٔ این امور نموده ساختگی تمام بجا آرند • و لهذا این لشکر را جیش
العسره نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت در آن لشکر بمرتبه بود که ده تن را
از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبه سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای پینه خورده و جو دو جو زده
و چربی بوی گرفته نمی یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار یاب که با وجود قلت مرکب شتر را میکشتند
و به رطوبات اجواف و امعاء آن افواه خویش را تر میساختند • و مردم بغایت کاره بودند در بیرون
رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود و میخواستند که در سایهٔ اشجار باشند و از اثمار محظوظ
شوند و آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
أرضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل در آن باب نازل شد
و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود • نیست دنیا در جنب آخرت مگر چنانکه یکی از شما این انگشت خود را

دردریا



در دریا فرو برد و بیرون آرد • پس باید که ببیند که چه مقدار از تری دریا با انگشت وی رسیده • و اشارت به سبابهٔ
خویش فرمود • و مرویست از ابو عثمان نهدی که گفت با ابوهریره گفتم که شنیده ام از برادران خود به بصره که تو گفته
که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الف الف حسنة • ابوهریره گفت
بلکه من شنیده ام از آنحضرت که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الفی الف حسنة • و بعد از آن این آیه را خواند
که فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل • و سوی دریا عزم کن زین آب گیر • بحر جوی و ترک این گرداب گیر •
مال دنیا دام مرغان ضعیف • ملک عقبی دام مرغان شریف • مال و زر سر را بود همچون کلاه • کل بود کو از کله سازد پناه •
آنکه زلف و جعد رعنا باشدش • چون کلاهش رفت خوشتر آیدش • آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاران را بر بیرون
رفتن و تصدق و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر و جهاد در راه خداوند تعالی تحریص نمود • پس یاران هر کس بقدر
همت و قوت خود در کارسازی آن لشکر امداد نموده بذل اموال کردند • نقلست که عثمان بن عفان رضی الله عنه
در آن ولا تجهیز قافله میکرد که بتجارت بشام فرستد آنرا ترک نمود و بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این
دویست شتر محمل با اقتاب و احلاس آن • و دویست اوقیه نقره بستان و در کارسازی این لشکر صرف
نمای آن سرور فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا • و در روایتی آنکه سیصد شتر محمل جهاز بسته بداد و هزار مثقال
طلا آورد و در نظر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بریخت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض • و در روایتی
آنکه لشکر اسلام در غزوهٔ تبوک سی هزار بود و دو دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهز
جیش العسرة فله الجنة میگوید فجهزها عثمان • و مرویست از قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه که گفت
چون در تجهیز لشکر تبوک آن مقدار تحریص از رسول مشاهده کردم در آن روز مال دار بودم با خود گفتم اگر روزی
بر ابوبکر سبق خواهم گرفت امروزست نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم بردم تا در آن لشکر صرف
نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام آنگاه ابوبکر آمد
و هر چه داشت تمام آورد فرمود چه گذاشته برای عیال گفت الله و رسوله • عمر گوید گفتم در هیچ چیز
هرگز بر تو پیشی نتوانستم گرفت ای ابوبکر • و گویند روزی صدیق نزد حضرت آمد و صدقه آورد تا در راه خداوند
تعالی صرف نماید و اخفاء آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی و لله تعالی عندی معاد • بعد از آن عمر خطاب

آمد و صد درهم آورد و اظهار آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولی عند الله معاد آن سرور فرمود یا عمر و ترحمت
و تسکت بینر و ترما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما نقلست که عبد الله بن عوف چهل اوقیه طلا آورد و بروایتی
چهار هزار درهم و گفت مرا هشت هزار درهم بود نصف آنرا بقرض به پروردگار خویش دادم و نصف دیگر را
برای عیال نگاه داشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی راوی گوید
ببرکت دعای آن سرور حق تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت سایر ورثه او با تماضر که یک
زن او بود از چهار زن و در مرض موت مطلقه شده بود و عده او منقضی نگشته از ربع ثمن که حصه وی شد بمبلغ
هشتاد هزار درهم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و گویند که هر یک از عباس بن عبد المطلب
و طلحه بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه مبلغی از مال آوردند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق
خرما در تجهیز آن لشکر انفاق نمود و ابو عقیل انصاری نصف صاع خرما آورد و در روایتی آنکه یک صاع خرما
آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم آب کشیده ام و دو صاع خرما بمن داده اند یکی از برای عیال گذاشته
و دیگری را آورده ام حضرت فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کردند
منافقان بنیاد لمز و عیب کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار ندادند الا از ریا و خدا و رسول او
بی نیازند از صاع ابو عقیل و لیکن او میخواست که خود را بیاد دهد تا از صدقات چیزی بستاند این آیه نازل شد
که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم
سخر الله منهم ولهم عذاب الیم و جمعی از زنان مسلمات از زیورهای خود میفرستادند تا در تجهیز آن
لشکر صرف نمایند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد
که سامان خود میکردند و میگفت نعلین بسیار با خود بردارید زیرا که مرد مادام که نعلین پوشیده در حکم سوارست
و چند نفر از صلحاء اصحاب نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و اسامی ایشان اینست سالم بن عمیر و علبه
بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عنمه و سلمه بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن
مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی هرمی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی
صخر بن خنساء و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب بده تا بران سوار شویم

دیرند



و بغزو رویم حضرت فرمود آنچه می طلبید نمی یابم پس از مجلس آن سرور گریان بیرون رفتند و بدین سبب بجماعت ملقب گشتند
بکائین چنانچه آیه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا
ان لا یجدوا ما ینفقون از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس یامین بن عمیر بن کعب نضری با بولیلی و ابن مغفل رسید
و ایشان را بآن حال بدید شتری برای رکوب هر دو و دو صاع خرما هر یک جهت زاد داده بداد و عباس بن عبد المطلب
دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج مهیا داشتند و گویند علبه بن زید آن کسی است
که تصدق بعرض خود کرد و آنچنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم امر میفرمود بصدقه و یاران صدقات می آوردند
علبه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در راه رضای وی صرف نمایم
ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم فرمود قد قبل الله صدقتک و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری
که گفت اصحاب من یعنی رفقه اشعریین مرا نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود
والله ما احملکم علی شیء بخدا که سوار نسازیم شما را بر چیزی ابو موسی گوید وقتی پیش وی رفتم که در غضب بود و من ندانستم
بر ماندم تا که باز گشتم از جهت منع آنحضرت و از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت واقعه را
با یاران خود باز نمودم بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد و نزد وی رفتم فرمود بگیر این شش شتر را و نزد
یاران خود بر تا سوار شوند شتران را آوردم و برای اداء خویش چند نفر از آن قوم بمجلس آن سرور بردم
تا معلوم کردند که اول منع نمود و آخر انعام فرمود و در روایتی آنکه گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب ندهی
چگونه است که اکنون عنایت می نمایی فرمود حق تعالی شما را سوار گردانید و مرا امر کرد که چون سوگندی خورم
که کاری نکنم و بینم که خیر در کردن آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم منقولست که هشتاد و دو
و بروایتی سی و نه نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و عذرها میگفتند تا ایشانرا در تخلف از آن غزوه
دستوری دهد و گویند طائفه معذرین از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالب است اذن فرمای ما را در تخلف ازین غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل
بودند که گفتند اگر بغزو میآییم با تو اعراب بنی طی اهالی و مواشی ما را غارت خواهند کرد حضرت فرمود که زود
باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند این آیه در شان ایشان نازل شد که وجاء المعذرون من الاعراب

لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم · و جماعتی
از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بآن اکتفا نکرده مردم را از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت
هوا تخویف و تنفیر می نمودند جناب آیهٔ کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا
باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون
شرح حال آن طایفه بیان میکند · آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم دران ایام که کار ساز لشکر تبوک میفرمود
جد بن قیس را گفت که هیچ رغبت می نمایی در غزوهٔ بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه
باشم چرا که قوم من میدانند که من مشعوف بزنانم خوف آن دارم که چون زنان بنی الاصفر را ببینم صبر از ایشان
نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و از وی اعراض نمود حق تعالی در شان او آیه فرستاد که ومنهم
من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین · و گویند این جد بن قیس از قبیلهٔ
بنی سلمه بود و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد از بنو سلمه پرسید که سید و پیشوای شما کیست
گفتند جد بن قیس ولیکن منسوبست به بخل فرمود و ای داء ادوا من البخل سید شما عمرو بن الجموح · و در روایتی آنکه
فرمود سید شما آن جوانی سفید جعد موی بشر بن البراء بن معرور باشد · پس بواسطهٔ بخل از سیادت و سروری محروم شد
لب به بند کف برون برکشا · بخل تن بگذار و پیش آور سخا · این سخا شاخیست از باغ بهشت · وای آن کز کف چنین شاخی بهشت
می برد شاخ سخای خوب کیش · مرترا بالا کشان تا اصل خویش · ترک لذتها و شهوتها سخاست · هر که در شهوت فرو شد بر نخاست
کر نماند از جود در دست تو مال · کی کند فضل الهت پایمال · نقلست که طایفه از منافقان مدینه در خانهٔ سویلم
یهودی جمع شدند و مردم را از آن غزوه باز میداشتند و منکرات میگفتند آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
طلحة بن عبید الله را با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن جمع را متفرق ساخت و تادیب نمود · و آورده اند که
جلاس بن سوید بن صامت با پسر زن خود مصعب نام · و بروایتی عمیر بن سعید که یتیم و در حجر تربیت وی
بود از جانب قبا بدر از گوش سواره می آمد و دران حال برای تنفیر مردم از رفتن لشکر تبوک گفت اگر آنچه محمد آورده
حق بود ما زین دراز گوشان که بران سواریم بدتر باشیم · مصعب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند که رسول را
صلی الله علیه وسلم ازین سخن که گفتی خبردار کنم · و در روایتی آنکه گفت ای جلاس تو دوست ترین و عزیزترین مردم بودی

نزد من



نزد من والله که سخنی گفتی که اگر آنرا باز گویم ترا فضیحت سازد و اگر پنهان دارم هلاک شوم و یکی از آن دو بر من آسان تر
است از دیگری آمد نزد حضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود بعرض رسانید و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف
آن نبودی که در گناه وی شریک شوم و در شان من قرآن نازل شود یا بلایی بمن رسد ترا اخبار نمیکردم · پس حضرت
جلاس را طلب فرمود و گفت آنچه مصعب از تو نقل میکند در شان من گفته وی سوگند یاد کرد که نگفته ام مصعب
حاضر بود گفت بار خدایا بر رسول خویش چیزی نازل گردان که صدق سخن من از آن معلوم شود حق تعالی آیه فرستاد که
یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا ان
اغناهم الله ورسوله من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم · جلاس چون این بشنید گفت خداوند تعالی توبه من
عرض میکند پس اعتراف نمود بآنکه گفته و توبه نیکو بجا آورد و آن خیری که با مصعب بتقدیم میرسانید ترک نکرد و آن را
علامت قبول توبهٔ وی میدانستند · نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا در ظاهر مدینه
در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه امیر لشکر ساخت تا امامت اهل عسکر بجای آورد
و عبد الله بن ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد · و بصحت رسید
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید
علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا میگذاری فرمود اما ترضی ان
تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی · یعنی ای علی راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزلهٔ هرون نسبت
بموسی لیکن فرق اینست که هرون بعد از موسی مرتبهٔ نبوت یافت و بعد از من هیچ کس را مرتبهٔ نبوت نخواهد بود
پس ازواجات مطهرات خویش فرمود علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که سخن وی را بشنوید و فرمان برداری او
بجا آرید · و در روایتی آنکه چون علی را در مدینه گذاشت و بیرون رفت منافقان مدینه گفتند علی را از آن جهت گذاشت
که او را با خود بردن گران میداشت و نمیخواست که وی همراه باشد این سخن چون بسمع علی رسید سلاح بر خود
راست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت و در جرف با او رسید و گفت یا رسول الله سخنی چنین در افواه
مردم افتاده اگر مرا با خود ببری تا مظنهٔ ایشان برطرف شود چاکی فرمود مردم دروغ گفته اند من ترا از برای آن
گذاشته ام تا خلیفهٔ من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان نمایی باین منزلت که مرتبهٔ

هزدنی است راضی نیستی القصه محمد بن مسلمه بروایت اصح و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی ابو رهم غفاری
و بروایتی علی بن ابی طالب در مدینه خلیفه ساخت وخود بمبارکی بیرون رفت و در ثنیة الوداع عقد الویه
ورایات فرمود و علم اعظم با بوبکر صدیق و بروایتی بزبیر بن العوام و لواء اوس باسید بن حضیر و لواء خزرج
با بودجانه داد و گویند مرطلبی از انصار را فرموده بود تا لوایی راست کند و لواء بنی مالک بن النجار را
بعمارة بن حزم داده بود بعد ازان ازو باز گرفت و بزید بن ثابت داد عماره گفت یا رسول الله من بغضب
رفته فرمودنی بخدا سوگند و لیکن حق تقدم اهل قرآن راست و زید قرآن پیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدیم کننده
شخص است واگرچه بنده سیاه گوش بریده باشد و گویند دران منزل عرض لشکر فرمود سی هزار مرد و بروایتی
هفتاد هزار و بروایتی چهل هزار جمع شده بودند که از انجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر
دران لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحة بن عبید الله بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره
امیر کردانید و چون ازان موضع یا از موضع جرف کوچ کردند عبد الله بن ابی سلول با خواص خویش تخلف
نموده باز گشت و گفت مرا با حرب بنو الاصفر کار نیست و اینها می پندارند که جنگ روم رفتن آسان است
والله که می بینم این جمع را که عنقریب مسلسل و مغلول باطراف منتشر خواهند ساخت خبر تخلف وی
بحضرت رسانیدند فرمود اگر خیری دروی بودی همراه ما بودی منت دارید که از شر اشرار خلاص شدید
و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند و همیشه آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تخویف و تنفیر
مسلمانان میکردند و سخنان ناسزا میگفتند و در اثنا در راه رفتن و بازگشتن قضایا و کلیه روی نمود
و معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید دنیا و آخرت بظهور آمد از انجمله آنکه ودیعة بن ثابت
با طائفه از اهل نفاق پیش پیش آنحضرت میرفتند و می گفتند به بینید این مرد را یعنی محمد را که میخواهد قصور و حصون
شام را فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه در میان بود نام وی مخشن بن حمیر
گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن
نازل نشود سید عالم صلی الله علیه و سلم بنور نبوت بر ظلمت احوال و قبح اقوال آن منافقان اطلاع یافت
با عمار بن یاسر گفت آن راه رویان که سوختند و از ایشان استفسار نمای که حالی با یکدیگر چه گفتید اگر منکر شوند

بگو



بگو چنین و چنین گفته اید عمار برفت و آن پیغام رسانید آمدند به پیش رسول صلی الله علیه و سلم و اعتذار نمودند
و ودیعة بن ثابت گفت سخنی بر سبیل بازی میگفتیم حق تعالی آیه فرستاد که ولئن سألتهم ليقولن انما كنا
نخوض ونلعب قل ابالله وآياته ورسوله كنتم تستهزءون لا تعتذروا قد كفرتم بعد ايمانكم
ان نعف عن طائفة منكم نعذب طائفة بانهم كانوا مجرمين مخشن بن حمیر ازان طایفه بود
که خداوند تعالی از ایشان عفو فرمود از پروردگار خویش درخواست که فی سبیل الله شهید کردند و مکان قبر او
معلوم نباشد بعضی روز یمامه ویرا شهید ساختند و اثری ازوی پیدا نشد دیگر آنکه چون بوادی القری رسیدند
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب که ملازم سید احباب بودند بر حدیقه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود
این حدیقه را خرص کنید هر کس از یاران چیزی گرفت و آن سرور نیز خرص نمود و با آن زن گفت خرص هر یک را نیکو ضبط
کن در وقت مراجعت از آن زن تفتیش نمودند همان مقدار که آنحضرت خرص کرده بود بی کم و بیش آمده بود
و گویند در منزل وادی القری بنو عریض برسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم هریسه فرستادند آن سرور ازان تناول
فرمود و چهل وسق بازاء آن خدمتکاری از اموال وادی القری بآن قوم هر سال انعام نمود صاحب تلخیص المغازی
چنین آورده که زنی از زنان وادی القری میگفت که این انعام که محمد در حق آن قوم فرمود بهتر است ایشان را
از میراث پدران ایشان زیرا که این جاری خواهد بود بر ایشان تا روز قیامت واقدی نقل کرده که آن عادت را
تا غایت از ایشان بحکس باز نبسته دیگر آنکه چون بدیار حجر رسیدند فرمود از آب این موضع میاشامید و وضو
مسازید و اگر خمیری باین آب کرده باشید ازان خمیر مخورید و بشتر دهید و زانوهای شتر را نیکو ببندید و باید
که امشب هیچ کس از خیمه خود بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود همه مردم باین دستور عمل نمودند مگر دو مرد
از بنی ساعده یکی برای قضای حاجت تنها بیرون آمده بود ویرا خناق گرفت و دیگری طلب شتر گم گشته بیرون
آمد باد او را ببرد خبر بآنحضرت رسانیدند فرمود نه من نهی کرده بودم چرا سخن نشنیدند خناق گرفته را نزد
آنحضرت آوردند دعا بر وی خواندند و شفا یافت و آن مرد دیگر را باد بکوه طی انداخته بود اهل طی او را بعد از
وصول آنحضرت بمدینه بخدا آوردند دیگر آنکه بصحت رسیده که چون رسول صلی الله علیه و سلم بدیار حجر در آمد
رداء مبارک را بر سر و روی خود کشید و شتر را نیز براند و فرمود در میائید در مساکن جماعتی که ظلم کرده اند

برهیچ حالی از احوال الّا برین حال که گریبان بکشید که مبادا برسد بشما آنچه بایشان رسید یعنی از عذاب و چون بامداد
کردند آب باایشان نبود شکایت از بی آبی بنزد رسالت مآب آوردند و راوی گوید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
دیدم که رو بقبله آورد و دعا فرمود و بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابرها از اطراف آسمان پیدا شد
و در هم پیوست و باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند آن قدر که میخواستند و آن سرور
از غایت فرح تکبیر گفت و هم در زمان ابر بشکافت و آفتاب ظاهر شد و آن سرور فرمود گواهی میدهم
که من پیغمبر خدایم و گویند مسلمانان بمردی از مشهوران اهل نفاق گفتند تا اکنون هیچ عذر نماند بیا و مسلمان شو
منافق گفت اتفاقاً ابری در گذار بود و بارانی بارید و دیگر آنکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گم شد اصحاب بهرطرف بطلب آن روان شدند عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و از اهل بدر است پیش آنحضرت
نشسته بود و در منزل وی یهودی بنی قینقاع که او را زید بن اللصیت گفتندی درین حین که عماره پیش آن سرور بود
وی در منزل عماره گفت زعم محمد اینست که من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهد چون است که نمیداند شتر وی
کجاست سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوّت فی الحال معلوم فرموده با عماره گفت مردی حالی چنین گفت
بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن چیز دانا گرداند و اکنون حق تعالی مرا دلالت کرد که شتر من
کجاست بر وید بفلان وادی که شتر من در آنجا مهارش در درختی آویخته شده آنرا خلاص سازید و بیارید بموجب
فرموده رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند و بیاوردند عماره بمنزل خود بازگشت و با اهل
منزل قصه که در مجلس نبوی گذشته بود باز راند یکی از اهل منزل او گفت پیشتر از آنکه تو بمنزل آیی زید بن اللصیت
تکلم باین کلام نمود پس عماره برجست و برگردن آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا در منزل من داهیه عظیمه
و شری بغایت بزرگ بوده و من نمیدانسته ام و زید را از منزل خود بیرون کرد و دیگر با او مصاحبت ننمود
و از محمد بن اسحق منقولست که وی گفت بعضی از مردمان برانند که زید مذکور بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت
و بعضی دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق تا زمانی که بمرد و دیگر آنکه شبی در اثناء مراجعت عقبه پیش آمد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچ کس بر عقبه بالا نرود تا زمانی که رسول خدا از عقبه بگذرد
پس آن سرور با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر بر آن عقبه برآمدند حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و میکشید و عمار

از عقب

منافق بود از



از عقب شتر را میراند حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار و بروایتی چهارده سوار را دیدم که متوجه باشند آن
سرور را از آن حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند و در روایتی آنکه عماره پیش رفت و بر روی شتران ایشان
میزد بعد از آن فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله روی های خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی اند
که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ میدانید که چه کار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود میخواستند که درین عقبه
مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله چرا نمیفرستی بعشیره و قبیله هریکی تا آن قوم
سرهای بریده بنزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد بمرافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود
تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود بار خدایا ایشان را بزحمت دبیله گرفتار کن
گفتیم یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دل ایشان افتد و هلاک شان کند آنگاه نامهای ایشان و نامهای
پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشان را که از مردم پوشیده دارند و آن قوم را بر سوا نسازند
بیهقی رحمه الله گوید که امام مسلم بصحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل که گفت میان مردی از اهل
عقبه و میان حذیفه بن الیمان گفتگویی واقع شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگوی که اصحاب عقبه چند کس
بوده اند حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهد گفت ما را خبر دادند که ایشان چهارده کس بودند
اگر تو از جمله ایشان بوده پانزده نفر باشند سوگند میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسولند در دنیا و در روز
قیامت و سه کس از آن جمله اعتذار نمودند که ندای منادی آنحضرت بسمع ما نرسید و از آنچه آن جماعت منافق اراده کرده
بودند خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را معذور داشت و ایضاً مسلم از طریق عمار بن یاسر روایت
میکند که گفت حذیفه مرا خبر داد که داننده که حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده منافقند که روی بهشت
نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس را از ایشان بزحمت
دبیله گرفتار خواهند شد شعله از آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینه شان سر بر زند و از ینجهت
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم در شان حذیفه میگفتند صاحب السرّ الذی لا یعلمه غیره و حضرت
کما سیکه فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بشأن المنافقین حذیفه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
کاهی که جنازه حاضر شدی عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی بر آن جنازه نماز گذاردی عمر نیز بگذاردی و اگر

حذیفه حاضر نشدی یا نماز نگذاردی عمر نیز نماز نگذاردی • دیگر آنکه سهیل بن بیضا گوید در غزوهٔ تبوک پیغمبر صلی الله علیه و سلم
روزی مرا ردیف خویش گردانیده بود پس آواز خود را برداشت و گفت یا سهیل سه بار مرا ندا کرد با آواز بلند
و من در هر نوبت بآواز بلند گفتم لبیک مردم دریافتند که حضرت ایشان را میخواهد از اطراف و جوانب روی
گرد آمدند فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرمه الله علی النار • دیگر آنکه ماری
بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از راه دور شدند آن مار آمد و در مقابل حضرت بایستاد
زمانی نیک و مردم در وی میدیدند و تعجب می نمودند بعد از آن خود را به پیچید و بر یک طرف راه از دور بایستاد
مردم باز نزد حضرت جمع شدند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند خدا و رسول او دانا ترند گفت این
از جملهٔ آن نه نفرست از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است که چون
رسول خدا بمسکن وی رسیده آنجا بوده باشد ازحق بگذارد آمده بر من سلام کرد و مشکلات پرسید و جواب
شنید و اینجا که ایستاده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود
حیوا عباد الله من کانوا یعنی تحیت بجای آرید بندگان خدا را هر که باشند • و خوارزمی در ترجمهٔ مستقصی لفظ
حیوا را تحریف و تصحیف نموده اجیبوا خوانده و ترجمه چنین کرده که دوست دارید بندگان خدا را هر که باشند
و این معنی روایه و درایه سدید نیست والله اعلم • دیگر آنکه روزی فرمود فردا چاشتگاه بچشمهٔ تبوک
خواهید رسید هر کس که پیشتر برسد باید که دست بآن چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل گوید رضی الله عنه
رسیدیم بچشمهٔ تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود و دو مرد پیشتر رسیده بودند و آب باریک از آن چشمه بیرون می آمد
آن سرور از ایشان پرسید که دست بآن آب رسانیده اید گفتند آری ایشان را دشنام داد • و قهر کرد •
بعد از آن فرمود تا اندک اندک از آن آب برداشتند و در ظرفی جمع کردند دست و دهن خود را در آن آب
بشست و در آن چشمه ریخت آب بسیار جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر آب از آنجا آشامیدند آنگاه
فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار بینی بمرتبه که مزروعات وادی پر شود •
آورده اند که بیست روز در منزل تبوک توقف فرمود و در ایام توقف نیز قضایا روی نمود و معجزات
بظهور پیوست • یکی آنکه بیخ نفر از اصحاب بی عذر و شک و ارتیاب از آن غزوه تخلف نموده

دیردن



دیردن یامده بودند ابوذر غفاری و ابوخیثمه سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع عمری و هلال بن امیه
واقفی اما ثلثهٔ اخیره شرح قصهٔ ایشان بعد از غزوهٔ تبوک مذکور شود ان شاء الله تعالی • و اما ابوذر غفاری
از عقب حضرت بیرون آمد شتر وی در راه وا ماند متاعی که مر وی را بود بر دوش خود گرفت و روان شد
آن سرور در منزل تبوک بود که ابوذر از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از دور پیاده تنها می آید فرمود ابوذر است
چون نزدیک رسید و نیک در وی تامل کردند گفتند والله که ابوذر است چون نزد حضرت در آمد برخاست
و او را مرحبا گفت و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده • و پرسید از وی که چه
حال داری بر قصهٔ شتر را بعرض رسانید آن سرور فرمود بدرستی که تو از جملهٔ اعز اهل منی که تخلف نموده اند بهر گامی
که برگرفته بسوی ما خدای تعالی گناهی از تو در گذرانیده • گویند در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه ابوذر را
بجهت مصلحتی وقتی از مدینه بیرون کردند و به ربذه فرستادند و در آن منزل می بود تا وقت وفاتش در رسید
و در آن وقت کسی پیش وی نبود الا زن و غلام او وصیت کرد ایشان را که چون مرا بشوئید و در کفن پیچید بر سر راه
بنهید و هر جماعتی سوار که اول بشما رسند بگوئید این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را اعانت
نمائید در دفن او چون وفات یافت بموجب وصیت او عمل نمودند اول جماعتی که بایشان رسیدند عبدالله
بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعمره گذاردن میرفتند جنازه بر سر راه دیدند غلام برخاست و گفت
این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعانت نمائید ما را در دفن وی عبدالله بآواز بلند
در گریه شد و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک فرود آمدند و نماز بر وی
گذاردند و دفن کردند • و اما ابوخیثمه بعد از چند روز که رسول الله علیه و سلم رفته بود روزی بخانهٔ خود در آمد
و آن روز بغایت گرم بود و او دو زن داشت زنان وی هر یک در عریشی نشسته و آن را آب زده
و کوزه های آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابوخیثمه بر در عریش ایستاد و در زنان خود
دید و آن ترتیب ملاحظه نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در بیابان و شدت حرارت آفتاب
و بادهای گرم باشد و ابوخیثمه در سایهٔ خنک و آب سرد و طعام مهیا بود و با زنان خوب روی معاشرت کند
این از انصاف بغایت دور است بخدا سوگند که در هیچ کدام ازین دو عریش در نیایم تا زمانی که به پیغمبر صلی الله

علیه و سلم ملحق شوم. پس مقداری طعام از برای زواده برداشت و شتر خود را پیش کشید و زواده را بر آن بار کرد
و بیرون رفت. هر چند زنان وی با وی سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد. و در منزل
تبوک بآن سرور ملحق گشت و سبب آمدن را بعرض رسانید. سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دعای خیر در شان
وی فرمود. دیگر فوت عبد الله ذو البجادین. و این عبد الله مردی بود از قبیلهٔ مُزَینه از پدر یتیم مانده و هیچ
نداشت و عمّ وی کفالت وی نمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان و بندهٔ چند پیدا شد و پیش از آنکه
مسلمان شود وی را عبد العزّی میگفتند و بغایت آرزوی اسلام داشت. و لیکن از ترس عم نمی توانست که بآن دولت
فایز گردد تا زمانی که رسول صلی الله علیه و سلم از فتح مکه باز گشت. عبد الله با عم خود گفت ای عم من منتظر اسلام تو
بودم و تا غایت بوی داعیهٔ اسلام و متابعت محمد از تو نشنودم و بیش ازین بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده
که بروم و مسلمان شوم. عمش گفت والله که تو اگر ایمان آری و متابعت محمد نمائی هرچه بتو داده ام باز گیرم
و هیچ در دست تو نگذارم و تا ازار و ردائی که پوشیده بستانم. عبد الله گفت بخدا سوگند که من مسلمان خواهم شد
و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک بت پرستی خواهم نمود و اینک هرچه در دست من است از مال دنیوی بگیر
که بیزارم از آن چون عاقبت بضرورت همه را میباید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم نمود. هرچه داشت
حتی ازار و رداء خود را هم واگذاشت و تجرید شده برهنه بخانهٔ مادر آمد مادرش کیفیت احوال از وی پرسید
گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شدم میخواهم که نزد محمد روم و مؤمن و موحد شوم مرا چندان چیزی
بده که در پوشم پس کسائی از نمد بستد و دو نیمه ساخت نیمه را ردا و نیمهٔ دیگر را ازار گردانید و از آن سبب
ملقب بذی البجادین شد چه بجاد در لغت گلیم مخطط را گویند. پس متوجه ملازمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم گشت. ولنعم ما قیل. مثنوی: زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش ؛ زانکه می دیدم اجل را پیش پیش ؛
چون بآخر فرد خواهم ماندن ؛ خو نباید کرد با هر مرد و زن ؛ رو بخواهم کرد آخر در لحد ؛ آن به آید که کنم خو با احد ؛
چون زنخ را بست خواهی ای صنم ؛ آن به آید که زنخ کمتر زنم ؛ ای بزینت تن نهی موخته ؛ آخرت را جامه نادوخته ؛
رو بخاک آریم کز وی رسته ایم ؛ دل چرا در بی وفایان بسته ایم ؛ از عقول و از نفوس با صفا ؛ نامه می آید بجان کای بیوفا ؛
یارکان پنج روزه یافتی ؛ زود زیاران کهن بر تافتی ؛ شاد از وی شو مشو از غیر وی ؛ او بهار است و دگرها ماه دی ؛





هرچه غیر اوست استدراج تست ؛ گرچه تخت و ملکتست و تاج تست ؛ القصه سحرگاهی بود که عبد الله بمدینه رسید
و در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم تکیه کرد و حضرت نماز صبح گذارد و دستور وی آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحص و تصفح
مردم مینمودی نظر مبارکش بر عبد الله افتاد وی را غریب دید پرسید که تو کیستی گفت عبد العزّی و نسب خود را گفت فرمود
نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزدیک بما منزل گیر. پس عبد الله در میان اضیاف آنحضرت می بود و قرآن
از وی فرا میگرفت و در آن زمان مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند عمر خطاب گفت
یا رسول الله می بینی این اعرابی را که آواز خود را بقرآن خواندن بلند برداشته و مزاحم قرائت و نماز مردم میشود
حضرت فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و الی رسوله. چون بغزوهٔ تبوک بیرون رفتند آمد پیش رسول صلی الله
علیه و سلم و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیاور عبد الله مقداری از پوست
درخت سمره نزد آن سرور برد حضرت آنرا بر بازوی وی ببست و فرمود بار خدایا من خون او را بر کفار حرام کردانیدم
گفت یا رسول الله من این نخواستم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون در راه خدا بنیت جهاد بیرون آیی و ترا تب
گیرد و بآن تب از دنیا بروی شهیدی پس عبد الله در آن غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند و در آن منزل وی را تب شد
و وفات یافت. بلال بن حارث مزنی گوید شبی که وی را دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست داشت
و سید عالم صلی الله علیه و سلم در قبر وی در آمده بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را در قبر میگذاشتند
و آنحضرت میفرمود اَدْنِیا اِلَیَّ اَخاکُما پس وی را در لحد نهاد و خشت بر وی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستیکه من شبانگاه
کردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش. ابن مسعود گفت یا لیتنی کنت صاحب اللحد. دیگر آنکه مردی از بنی سعد
بن هذیم گفت رفتم نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و او در تبوک در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین
ایشان بود بر وی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود افلح
وجهک. بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعام بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری از خرما که معجون بروغن و قروت بود
آورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم
سیر نمیشدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المؤمن یاکل فی معاء واحد
روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی ببینم که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم که ده نفر پیش وی

نشسته اند بر کفتای بلال یار اطعام ده بلال از انبان خرما قبضه فرا گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود انفق ولا تخف
من ذی العرش اقلالا بلال انبان را آورد و تمام خرما را فرو ریخت حد آنها تخمین من دو مدی بود آن سرور دست مبارک
خود را بر آن خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله قوم باکل آن مشغول شدند و من با ایشان می خوردم و خرما خوار بودم و بسیار
میل بخرما داشتم چندان خرما خوردم که دیگر مسکی نماند آنرا و بر آن نطع آن مقدار خرما که اول ریخته بود باقی بود و گویا یک خرما
از آن نخورده بودیم سه روز برین منوال از آنحضرت مشاهده کردم • دیگر آنکه شبی در تبوک بادی عظیم وزیدن گرفت فرمود
این باد از برای موت منافقی می وزد چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشهوران اهل نفاق در همان شب وفات
یافته بود • دیگر آنکه شبی از شبها در تبوک بودند حضرت برخاست و بدست خویش توبره جو را بر سر اسب خود که ظرب
نام داشت کشیده پشت و کفل از ابردای خود پاک میکرد گفتند یا رسول الله رداء مبارک چرا باین کار است
فرمود شما چه میدانید شاید که جبرئیل مرا باین کار امر کرده باشد با آنکه دوش شب گذرانیدم و ملایکه در باب تیمار اسبان
عتاب میکردند هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسبی را در راه خدا بنیت جهاد و غزا ببندد الا آنکه خداوند تعالی بهر دانه
کاه که بوی دهد حسنه برای وی بنویسد و از وی سیئه بردارد • گفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسبان بهتر است
فرمود خیر الخیل الادهم الاقرح الارثم ثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة یعنی بهترین اسبان
اسبی است که رنگ او بغایت سیاه بود و پیشانی وی اندک سفیدی داشته باشد و لب بالای او سفید بود • بعد از آن
اسب پیشانی سفید مطلق الیمین اگر سیاه نباشد بر کمیت باین شکل و نشانی بهتر است • گویند در آن ایام که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد تا میان لشکر اسلام در آمد و صفات و علامات و شکل و شمایل
او را بدید و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرد و خبر بهرقل رسانید و هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرد
و بتصدیق پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواند ایشان قبول نکردند و ابا نمودند بمرتبه که هرقل را خوف زوال مملکت پیدا شد
و گویند وی خود از دار السلطنه خویش بقصد مدینه حرکت نکرده بود • در تبوک معلوم کردند که آن خبر اصلی نداشته پس
حضرت با اصحاب مشاورت نمود در آنکه از تبوک پیشتر رود یا نه • عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله
اگر برفتن مأموری برو که همه در خدمت می آییم فرمود اگر مأمور بودمی مشورت ننمودمی گفت یا رسول الله روم را
لشکر بسیار و انبوهی بی شمار است و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال نزدیک بایشان رسیدی و آوازه هیبت





و هیبت تو بایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اگر امسال بازگردی تا بار دیگر اولی باشد حضرت [illegible]
فرمود • نقلست که در منزل تبوک یحنة بن رؤبه که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و جزیه قبول کرد
و با او مصالحه واقع شد • و در آن باب کتابی نوشتند و اهل جربا و اذرح نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز
صلح نامه نوشت • و تا غایت آن کتاب در میان آن قوم باقی است پس حضرت بصوب مدینه توجه نمود • آورده اند
که رسول صلی الله علیه و سلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهار صد و بیست سوار گردانیده بسر اکیدر بن عبد الملک نصرانی
که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله مرا میان بلاد کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی فرمود
زود باشد که او را در صید گاو کوهی بیابی و بی مزاحمه محاربه وی را بگیری • پس خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد
تا قریب بحصار اکیدر رسید چنانکه از دور حصار او مرئی میشد • شبی بود ماهتاب بغایت روشن و وی بر بام کوشک
با زن خویش رباب بنت انیف کندیه شراب میخورد ناگاه گاوی آمد و شاخ را بر در حصن وی میزد زنش بر لب بام آمد
و آن حال مشاهده کرد و خبر بشوهرش رسانید و گفت هرگز مثل این شب دیده گفت نی گفت هیچ کس چنین صیدی
از دست داده شوهرش جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر شغفی تمام بصید گاو کوهی داشت • چنانکه گاه بودی که یک ماه
از برای صید اسب بستی و تضمیر کردی تا برق گردد از بام فرود آمد و فرمود تا اسب وی را زین کردند و برادر وی حسان نام
با دو نفر غلام و چند نفر دیگر از خدام او با او سوار شدند و بطلب از حصار بیرون آمدند • و خالد در ایشان می دید که ناگاه
و اکیدر از عقب آن رفت و خود صید خالد شد • وی را بگرفتند و حسان برادر وی بدست مقاتله باو در آمد و مقتول گشت
و غلامان و سایر مردم وی گریخته بحصار در آمدند • و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخالد گفته بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را مکشی
و بنزد من آری و اگر ابا کند مقتولش سازی • پس خالد با اکیدر گفت هیچ رغبت می نمایی در اینکه ترا امان دهم و در جوار خود
گرفته بنزد رسول خدا برم باین شرط که بفرمایی تا در حصار بر روی من بگشایند اکیدر قبول نمود وی را بدر قلعه آوردند برادر
دیگر داشت مصاد نام بضبط حصار مشغول شده بود اکیدر گفت در را بگشای مصاد اول ابا نمود • و آخر بعد از آنکه
خالد با اکیدر صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر و هشتصد برده • و بروایتی هشتصد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه بدهد
و حکومت حصار چنانکه بود از آن وی باشد و اکیدر و مصاد همراه خالد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیایند تا هرچه رای
نبوی باشد در شأن ایشان بنفاذ رساند راضی گشت • پس خالد عمرو بن امیه ضمری را نزد حضرت روانه ساخت

[illegible] خالد بن ولید با اکیدر

تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی بآنحضرت رسانند و قبای دیبا زربفت که سلب حسان بود

بنشانه همراه وی کرده اید چون نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند یاران دست دران می مالیدند و از حسن و نرمی آن تعجب

میکردند فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن و الین من هذا نقلست که خالد از انچه از اکیدر گرفته بود چیزی چند برای

آن سرور برسم صفی مغنم جدا ساخت و خمس باقی را بیرون کرده و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصادرا

به پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه نمود که هر سال مقدار معین بدهند و از سر خون ایشان

بگذشت و کتاب امان برای ایشان نوشت آنچه جمهور ارباب سیر در کتب خود ذکر کرده اند اینست که با ایشان

بر جزیه واقع شد فاما صاحب ترجمه مستقصی آورده که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و این خلاف ما علیه الجمهور است

لیکن انچه صاحب تلخیص المغازی آورده که صورت نامه که رسول صلی الله علیه وسلم برای اکیدر نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام و خلع الانداد والاصنام و در آخر آن نامه ذکر کرده

که یقیمون الصلوة لوقتها و تؤتون الزکوة بحقها موید سخن ترجمه مستقصی است و تواند بود که اسلام او و این نام بعد از

صلح با او بر جزیه واقع شده باشد و الله اعلم و درین سال مسجد ضرار را خراب کردند آورده اند که پیش از آمدن

رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه ابو عامر راهب که از اشراف قبیله خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده و مهارتی

در علم انجیل و توریه تحصیل نموده و طریق عبادت و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست داشت و اوصاف و نعت

پیغمبر آخر زمانی را بر اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که وصف او از اهل کتاب چنین شنیده ام چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان

آن خطه شریفه چنان شیفته جمال و کمال محمدی شدند که پروای کالای دیگر نداشتند ضعیف تنخی که تمام نقصان بود

با وجود لب جانبخش تو ای آب حیات ؛ چشم آید سخن از چشمه حیوان گفتن ؛ بآن سبب تنزل عظیم در کار ابو عامر

پیدا شد و بنابرین آتش حسد از کانون باطن او شعله زد و مردم را از متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم منع میکرد

با وی گفتند تو نه آن بودی که وصف و نعت او برای ما تقریر می نمودی چگونه است که اکنون مردم را از متابعت

وی باز میداری جواب میگفت که این او نیست که من میگفتم این مشابهتی بادی دارد و انکه میگفتم پیدا خواهد شد

و رسول صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت باسلام نمود وی قبول نکرد و سبیل تمرد و عناد پیمود و جناب آیه کریمه

فلما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا

آوردند

بناء مسجد ضرار و تخریب آن





فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ تحقیق احوال او ده امثال او می نماید

چون کنی بر بی حسد مکر و حسد ؛ زان حسد دل را سیاهیها رسد ؛ خاک شو مردان حق را زیر پا ؛

خاک بر سر کن حسد را همچو ما ؛ هر کسی کو از حسد بینی کند ؛ خویش را بی گوش و بی بینی کند ؛

آن بود بینی که او بویی برد ؛ بوی او را جانب روئی برد ؛ هر که بویش نیست بی بینی بود ؛

بوی آن بویست کو دینی بود ؛ چونکه بویی برد و شکر آن نکرد ؛ کفر نعمت آمد و بینیش خورد ؛

آن ابوجهل از محمد ننگ داشت ؛ و ز حسد خود را بالا می فراشت ؛ بوالحکم نامش بد و بوجهل شد ؛

ای بسا اهل از حسد نا اهل شد ؛ و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش غلبه یافتند و اسلام قوت گرفت

ابو عامر از مدینه گریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دلیر ساخت و در جنگ احد

حاضر شد و اول کسی که تیر در لشکر اسلام انداخت وی بود مسلمانان وی را فاسق خواندند و در روایتی آنکه آنحضرت

وی را بفاسق ساخت و دعای بد بر وی کرد و گفت بار خدایا وی را طرید و وحید بمیران ابو عامر از حرب احد

بگریخت و بروم رفت و در روایتی آنکه در حنین نیز حاضر شد و از انجا فرار نموده نزد قیصر رفت و ملازم شد

و میخواست که از وی لشکری بستاند و بجنگ آن سرور آید و آن معنی میسر صورت نمی بست از انجا نامه بمنافقان

مدینه از قوم خویش نوشت که شما در مقابله مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم دران مسجد

بافاده علوم مشغول شوم و آن مسجد مرا مرصدی بود تا هر انگه در خاطر داشته باشم بفرصت در انجا بظهور رسانم

پس آن قوم مسجدی بساختند و در ترصیص و احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوه تبوک باتمام رسانیدند

و چون آن سرور بآن غزوه بیرون می آمد نزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا کرده ایم برای ضعیفان

و بیماران و وقت سرما و باران کی خاطر ما چنین میخواهد که قدم رنجه فرمایی و نماز گذاردن دران مسجد از اشرف

سازی و میخواستند که بواسطه نماز آنحضرت در انجا آنرا استحکام و ثبات دهند لاجرم انواع جرب زبانی

نمودند که مسجد و اصحاب مسجد را نوازی ؛ تو مهی تا شب دمی با ما بسازی ؛ تا شود شب از جمالت همچو روز ؛

ای جمالت آفتاب جان فروز ؛ ای دریغا کان سخن از دل بدی ؛ تا مراد آن نفر حاصل شدی ؛ لطف کاید بیدل و

جان بر زبان ؛ همچو سبزه تون بود ای دوستان ؛ هم ز دور ش بنگر و اندر گذر ؛ خوردن و بو را نشاید ای پسر ؛

سوی لطف بی وفایان هین مرو ؛ کان پل ویران بود بشنو تو ؛ گر قدم را جاهلی بر وی زند ؛
بشکند پل وان قدم را بشکند ؛ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزوه ایم اگر باز آییم
ان شاء الله بیاییم و در آنجا نماز بگذاریم و در وقت بازگشتن از غزوهٔ تبوک چون بمنزل ذی اوان که از آنجا تا مدینه یک ساعت
راه است رسید اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی اکنون وقت وفای وعده است
جبرئیل آمد و آیه آورد که وَالَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِیقًا بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ
وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَیَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تَقُمْ فِیهِ أَبَدًا ؛ آنگاه وصف مسجد
قبا و اهل آن و بیان تطهر و نظافت و پاکی آن فرمود که لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِیهِ
فِیهِ رِجَالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ ؛ پس آنحضرت مالک بن الدخشم و معن بن عدی
و بعد ایتی برادر وی عامر بن عدی را طلبید و گفت بروید بآن مسجد که ظالمان بنا کرده اند و آنرا بکنید و بسوزانید
بموجب فرموده روان شدند و در راه به بنی سالم بن عوف که محلهٔ مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با معن
گفت ساعتی صبر کن تا بخانه روم و شعلهٔ آتش با خود بیارم پس رفت و شاخ خرمائی روشن ساخت و آمد و دویدند
رفتند تا بمسجد ضرار و اهل آن مسجد و بانیان آنجا بودند آتش دران مسجد زدند و بکندند ؛ و گویند دوازده منافق
در بنای آن مسجد شریک بودند و اسامی ایشان اینست ؛ خدام بن خالد از بنی عبید بن زید ؛ ثعلبة بن حاطب
از بنی امیة بن زید ؛ معتب بن قشیر ؛ ابو حبیبة بن الازعر ؛ جاریة بن عامر و دو پسر وی مجمع و زید ؛
نبتل بن الحارث ؛ بحزج بجاد بن عثمان این هشت کس از بنی ضبیعة بن زید ؛ عباد بن حنیف از بنی
عمرو بن عوف ؛ و ودیعة بن ثابت از بنی امیه ؛ آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا مزبله ساختند و پلیدی
که باشد در آنجا انداختند و بتدریج مزبلهٔ اهل مدینه شد چنانکه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید ؛ شعر
چون پدید آمد که آن مسجد نبود ؛ خانهٔ حیلت بد و دام جهود ؛ پس نبی فرمود کان را برکنید ؛ مطرحهٔ خاشاک و خاکستر کنید ؛
صاحب مسجد چو مسجد قلب بود ؛ دانه ها در دام ریزی نیست جود ؛ گوشت کاندر شست تو ماهی رباست ؛ آنچنان لقمه نه بخشش نی سخاست ؛
مسجد اهل قبا کان بد جماد ؛ آنچه کفو او نبد راهش نداد ؛ در جمادات اینچنین حیفی نرفت ؛ زد دران ناکفو امیر داد تفت ؛
پس حقایق را که اصل اصلهاست ؛ دانکه آنجا فرقها و فصلهاست ؛ نی حیوتش چون حیات او بود ؛ نی مماتش چون ممات او بود ؛

گور او



قصهٔ آن سه یار که بی عذری و شکی تخلف نموده بودند

گور او هرگز چو گور او مدان ؛ خود چگویم حال فرق آن جهان ؛ بر محک زن کار خود ای مرد کار ؛ تا نسازی مسجد اهل ضرار ؛
حدیث کعب بن مالک بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که گفت در هیچ غزوه تخلف ننمودم از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم الا در غزوهٔ بدر و تبوک و هیچ احدی در تخلف از غزوهٔ بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم
بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود و در اثنای راه قصد بر جاده قراه گرفت و با دشمن مقابله فرمود بی آنکه میعاد
حرب در میان بود ومن اگرچه دران غزوه حاضر نبودم لیکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده و مبایعه با آنحضرت
می نمودیم بر اسلام وجهاد حاضر بودم و دوست میدارم که بجای حضور لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی واگرچه بدر
در میان مردم مشهورتر است یعنی نزد من فضیلت آن شب از فضیلت روز بدر کم نیست ؛ کعب گوید وقتی
که بغزوهٔ تبوک میرفتند من در هیچ وقت قوی تر و مالدار تر از آن وقت نبودم بخدا سوگند که هرگز در هیچ غزوه مرا
دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم مسلمانان با آن حضرت دران غزوه بسیار بودند و ایشانرا نسخه و دفتری
نبود که نام ایشان در آنجا مضبوط باشد هر کس که از آن غزوه باز می ماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود
مادام که وحی در شان او نازل نشود ؛ پس خواستم که کارسازی کنم و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون روم میسر نشد چندان
اهمال و تسویف نمودم که آنحضرت بیرون رفت ومن تجهیز لشکر نموده بودم با خود گفتم من قادر و توانایم هر وقت
که باشد بیرون می توانم رفت از امروز بفردا و از فردا بروز دیگر می انداختم تا لشکر دور شد قصد آن کردم که بعد
از آن بیرون روم و ایشانرا هر جا که توانم دریابم و کاشکی چنان میکردم ولیکن مقدر نبود تا دوری لشکر بمرتبه رسید
که دریافتن آن متعسر بل متعذر شد هرگاه که از خانه بیرون می آمدم اندوهناک میشدم چه هیچ مردمانی ندیدم الا که متهم
بنفاق یا از جملهٔ متعذران بعذر ضعف یا مرض بودی و رسول صلی الله علیه وسلم دران غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع
تبوک که از حال من پرسید عبدالله بن انیس گفت یا رسول الله بازداشته است او را از آمدن آن دو جامهٔ برد وی
و نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض وی شده گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم
ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم و اندوه بر من مستولی گشت
و با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم و از غضب آنحضرت بچه حیله خود را خلاص گردانم و استعانت جستم
درین امر بهر ذی رایی و عاقلی از اهل خود حتی که با خادم خود مشوره نمودم که شاید چیزی بگوید که خلاص من دران باشد

چون گفتند که رسول صلی الله علیه و سلم نزول فرمود آن افکار باطله از خاطر من محو شد و دانستم که هرگز ازین امر بیرون نخواهم آمد
بچیزی که دروغ باشد. پس عزم جزم کردم که آنچه راست باشد بگویم و دستور آنحضرت آن بود که چون از سفری
بیامدی اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز بگذاردی و بنشستی تا مردم بیامدندی و او را بدیدندی و در آن نوبت
چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از آن غزوه تخلف نموده بودند می آمدند و عذری میگفتند و سوگند میخوردند
علانیهٔ ایشان را قبول مینمود و بجهت ایشان استغفار میکرد و سرایر و باطن ایشان را بخداوند تعالی وا میگذاشت
پس من رفتم و سلام کردم تبسمی غضب آمیز فرمود آنگاه مرا به پیش خواند رفتم و در برابر وی بنشستم فرمود چه چیز ترا
باز داشت از آمدن بجهاد نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله بخدا سوگند اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته
بودی گمان بردمی که از سخط و قهر او بعذری دروغ خلاص گشتمی و حال آنکه فن جدل را نیکو میدانم و لیکن والله که مرا یقین است
که اگر با تو دروغی بگویم که از من بآن راضی شوی مرا اینه زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بقهر آورد و اگر راست گویم
حالا بغضب روی از من و لیکن امید دارم که خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهت راستی ع راستی پیشه گیر در همه کار
راستان رسته اند روز شمار. گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم و مرا قوت و قدرت و مال بیش از همه وقت
بود فاما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد البته راست گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان
تو حکم فرماید برخاستم و از مسجد بیرون آمدم. و جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند والله که ما ندانستیم که تو قبل ازین گناهی
کرده باشی چرا عذری نگفتی تا شرمساری نبودی ترا استغفار رسول صلی الله علیه و سلم این گناه بس بود چندان مرا
ملامت و سرزنش نمودند که خواستم که باز گردم و تکذیب خویش کنم. معاذ بن جبل و ابو قتاده انصاری که پسر عم
من بودند بمن رسیدند و بعد از وقوف بر واقعهٔ من گفتند زنهار که سخن این جماعت را نشنوی و بر صدق و راستی
ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و مخرجی برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفتند از جهت تخلف
اگر راست بوده جل جلاله پیغمبر خویش را از آن خبردار خواهد کرد و اگر دروغ بوده ایشان را باقبح وجوه مذمت خواهد نمود
پرسیدم که هیچکس با من درین امر موافقت کرده گفتند آری دو مرد دیگر همچنانکه تو گفتی گفته اند پرسیدم که آنها کیانند
جواب دادند که هلال بن امیهٔ واقفی و مرارة بن الربیع عمروی گفتم دو مرد صالحند با ایشان اقتدا کردم و بخانهٔ خویش
رفتم. و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مسلمانان را از مکالمه با ما نهی فرمود. پس مردم از ما اجتناب نمودند



و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین و آن زمان بر ما چون دیار غربت می نمود آن یار بخانهٔ خود نشستند و عزلت اختیار
اختیار کرده بیرون نیامدند و لیکن من جوان بودم بیرون می آمدم و در بازارها سیری نمودم و با رسول صلی الله علیه و سلم
نمازها را بجماعت میگذاردم و بعد از نماز سلام بروی میکردم و با خود میگفتم آیا بجواب سلام من لبهای مبارک را
حرکت داد یا نی و نماز را نزدیک آن سرور میگذاردم و دزدیده در وی میدیدم هر وقت که من بنماز مشغول
بودمی در من از گوشهٔ چشم نگاه میکرد و چون در وی میدیدم اعراض می نمود. روزی بر سر دیوار بستان ابو قتاده
که پسر عم من و دوستترین مردم بمن بود رفتم و بروی سلام کردم جوابم باز نداد. گفتم ای ابو قتاده سوگند میدهم ترا بخدا
که میدانی که خدا و رسول را دوست میدارم هیچ جوابم نگفت سه بار او را چنین سوگند دادم در بار سیم گفت
خدا و رسول او داناترند پس در گریه شدم و از آنجا بازگشتم در بازار مدینه میرفتم ناگاه دیدم که مردی نصرانی از انباط
که بتجارت بمدینه می آمدند و طعام برای فروختن می آوردند ایستاده بود و میگفت کیست که مرا بکعب بن مالک
دلالت کند مردم مرا بوی نمودند آمد و مکتوبی از ملک غسان بمن داد آنرا بگشودم نوشته بود که بما رسیده که صاحب تو
بر تو جفا کرده و ترا از بر خویش رانده و با تو بی عنایت گشته و تو مردی که خداوند تعالی ترا خوار و ضایع نگذارد و
اگر نزد ما آیی با تو الطاف و مواسات بجا آریم با خود گفتم این اختیار و ابتلائی دیگرست حال من بجائی رسیده
که کافران طمع این پیدا شده که ترک محبت و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را در تنور آتش
انداختم تا بسوخت. و این قضیه دلالت میکند بر فرط ایمان و کمال یقین کعب و فرط محبت او بخدا و رسول
وی که بمقتضی حدیث صحیح ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما
و من احب عبدا لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود فی الکفر بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار عمل نموده
باوجود آنکه طالب وی پادشاهی بود و خویشاوندی با وی داشت پای خود را از جادهٔ ایمان نلغزانیده براءت
بلیه صبر نمود و حسم مادهٔ اختیار و افتتان بسوختن مکتوب او کرد و اظهار جلادت و خوشوقتی نموده بزبان
حال و هو اصدق من لسان المقال گفت من از آستانهٔ محمدی بهیچ جا نروم و اگر بزعم دشمن صد مثل این جفا کند
فکیف که در ضمن این انواع مصلحت و وفاست
هرچه ما را رسید از لعل دلارام خوش است
گر سلامی نبود لذت دشنام خوش است
هرچه جفایش کردی هر ستمش انعامی است

همه جا خاطر درویش بانعام خوش است ؛ گر ز جیب سلامی و کلامی نبود ؛ از ره غمزه بهم نکته و پیغام خوش است ؛
زانکه خوش میگذرد حالت اشرف پیوست ؛ تا که دشمن نشود شاد بناکام خوش است ؛ کعب گوید بعد از آنکه
چهل روز باین منوال بر ما گذشت خزیمة بن ثابت انصاری نزد ما آمد و گفت حکم نبوی چنین صادر شده که از زنان
خود دوری جوئید من گفتم طلاق دهم یا نی خزیمه گفت نی و لیکن نزدیکی بوی مکن فی الحال زوجه خود را بخانه خویشان ایشان
فرستادم ۰ زن هلال بن امیة پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شوهرم پیر و ضعیف است
و او را خادمی نیست دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت فرمود آری و لیکن باید که وی خدمت ترا بجا نیارد
گفت والله که از غایت حزن و انده حرکت بهیچ چیز دروی نمانده و پیوسته در گریه و زاریست کعب
گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم
زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نی و حال آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم ۰ القصه کعب گوید ده شب
دیگر برین دستور بر ما بگذشت چنانکه پنجاه شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت نتوانستم
رفت بر بام خانه خود گذاردم و متفکر و محزون نشسته بودم و هیچ چیز مرا خوشتر از مرگ نبود و درست بدان حال بودم
که حق تعالی از ما خبر داده که زمین با این گشادگی و دلهای ما بر ما تنگ گشت و هیچ ملجای و پناهی از وی بجز وی گمان نمی بردیم
ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا ۰ و در روایتی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله
عنه بر کوه سلع بر آمد و گفت بتحقیق که خداوند تعالی توبه کعب بن مالک را قبول فرمود ۰ کعب گوید از غایت فرح
گریان بسجده افتادم و دانستم که غم ما را فرجی رسیده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده
و حال آنکه حق تعالی وحی بآنحضرت فرستاده و در ثلث آخر آن شب در خانه ام سلمه از قبول توبه ما ویرا
خبر داد که دراینوقت وی با ام سلمه گفته که توبه مالک و صاحبین او قبول شد و ام سلمه خواسته که بفرستند و ما را
خبر کنند ۰ و حضرت ویرا منع کرده و فرموده بود که اگر چنین میکنی مردم در مسجد ازدحام می نمایند و مانع حضور خواب
و طاعت ما میکردند صبر کن تا نماز صبح گذارده شود ۰ و چون اداء نماز صبح نموده مردم را از آن حال اخبار فرموده
بود ۰ پس آنکس که اول از کوه سلع آواز داده بود ۰ و گویند حمزة بن عمرو اسلمی بود دوید و نزد من آمد و بشارت
رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بمژدگانی بوی دادم ۰ و در روایتی آنکه گفت زبیر بن العوام سوار تاخته



آمد و بشارتم داد ۰ و ببوی آن دو یار دیگر مبشران روان شدند ۰ مبشر مراره سلکان بن سلامه یا سلامة بن سلام
و مبشر هلال ابو لبابة سعید بن زید بود ۰ منقولست از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم
بسجده رفت و چندان تضرع نمود و گریه و زاری کرد که گمان نمی بردم که سر بر دارد تا نفس او بیرون نیاید و گویند
دران ایام طعام و آب کم خوردی و آشامیدی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و دایم از سوز دل در گریه
و ناله و سوگواری بود لاجرم حق تعالی رحمت فرموده توبه ایشانرا قبول کرد ۰ شعر ۰ اهل دل از داغ بشناسند مرد ؛
داغ دل آورد که در میدان درد ؛ ای خنک چشمی که آن گریان اوست ؛ وی همایون دل که آن بریان اوست ؛
آخر هر گریه آخر خنده ایست ؛ مرد آخر بین مبارک بنده ایست ؛ هر کجا آب روان خضرت بود ؛
هر کجا اشک روان رحمت بود ؛ گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار ؛ تا بریزد شیر فضل کردگار ؛
امر فلیبکوا کثیرا خوانده ؛ چون سر بریان چه خندان مانده ؛ کعب گوید بعد از آن که آن دو جامه
بمژدگانی دادم و بخدا سوگند که دران روز جامه دیگر نداشتم دو جامه عاریت کردم و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رفتم مردم فوج فوج باستقبال من می آمدند و مرا تهنیت میگفتند چون بمسجد در آمدم دیدم که آن سرور با اصحاب
نشسته طلحة بن عبید الله چون مرا دید برخاست و باستقبال من آمد و با من مصافحه کرد و تهنیت گفت والله
که از مهاجران هیچکس آن نوع اکرام با من بجا نیاورد و هرگز آن نیکوئی ویرا فراموش نکنم ۰ و در بعضی از کتب سیر هست
که سبب این اکرام از طلحه نسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان مواخاة میان او و کعب عقد اخوت بست
فاما آنچه جمهور اهل سیر بر آنند آنست که میان کعب و زبیر بن العوام عقد اخوت بسته بود لیکن میان طلحه و زبیر
از مهاجرین عقد اخوت متحقق گشته ۰ پس بنابرین که طلحه برادر برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد چه دوست
دوست دوست می باشد ۰ کعب گوید چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی وی می درخشید و آن سرور را
دستور این بود که چون شادمان گشتی روی او بدرخشیدی چنانکه گویا قطعه قمر بودی ۰ و از غایت سرور گفت بشارت
باد ترا بنیکوترین روزی که بتو آمد از آن زمان باز که از مادر بوجود آمده گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست
یا از نزد خداوند تعالی فرمود از نزد خداوند تعالی بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود منخلع میشوم و در راه خدای تعالی
صدقه می نمایم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهتر است مر ترا گفتم نصیب خود را از خیبر نگاه

میدادم و در روایتی از کعب آنکه گفتم جمیع مال خود را در راه خدا صدقه نمایم فرمود لی چنین مکن گفتم نصف آن گفت لی گفتم ثلث آن فرمود آری ثلث مال از برای صدقه بس است منقولست از کعب که گفت بخدا سوگند که از آن روز باز ندانستم هیچ مسلمان را که حق تعالی بواسطه راستی بادی انعام و اکرام بجای آورده باشد بهتر از آنکه با من بجای آورد و دیگر هرگز عمدا دروغ نگفتم و امید میدارم که در ما بقی عمر خداوند تعالی مرا از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت بزرگتر از آنکه مرا توفیق داد که با رسول او راست گفتم چه اگر دروغ میگفتم چنانکه آنانکه در آن قضیه دروغ گفتند هلاک شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سَیَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللّٰهَ لَا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و در قبول توبه من این آیه نازل شد که لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللّٰهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. از ابو بکر وراق رحمه الله پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این فراخی بر تائب تنگ شود و نفس وی نیز بر وی تنگ گردد چون توبه کعب بن مالک و صاحبین او

شعر

توبه باید آب و تاب توبه را ؛ شرط شد برق و سحاب توبه را

آتش و آب باید میوه را ؛ واجب آید ابر و برق این شیوه را

تا نباشد برق دل و ابر دو چشم ؛ کی نشیند آتش تهدید و خشم

کی بروید سبزه ذوق وصال ؛ کی بجوشد چشمها ز آب زلال

خواجه بر توبه نصوحی خوش بتن ؛ کوششی کن هم بجان و هم بتن

توبه کن مردانه سر آور بره ؛ که فمن یعمل بمثقال بره

کعب گوید گفتم یا رسول الله بدرستیکه خداوند تعالی مرا نجات نداد مگر بواسطه صدق و راستی و دیگر جز راستی نخواهم ورزید لاجرم حضرت جلال احدیت بعد از آیه قبول توبه ایشان صادقان را مدح نموده و مومنان را بموافقت ایشان فرموده و بآن واسطه رفعت قدر ایشان نموده که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ مفسران گفته اند مراد از صادقان درین آیه کریمه آنانی اند که صادق باشند در دین از روی نیت و قول و عمل و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت معنی آیه اینست که ای گروه مومنان اهل کتاب با مهاجران و انصار





باشید و خود را در سلک ایشان منتظم سازید و صدق ورزید مثل صدق ایشان و بعضی دیگر از مفسران برآنند که مراد از صادقان آن سه یارند که در آن امر برخلاف منافقان راست گفتند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعلیف ایشان نمود و امر ایشان را تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد ای کونوا مثل هؤلاء فی الصدق و قولی آنکه مراد آنانی اند که در ایمان و معاهده که با خدا و رسول وی کردند بر طاعت و بذل نفس در راه رضا او صدق ورزیدند چنانکه در آیتی دیگر میفرماید رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی الجنة و اهل تحقیق برآنند که صدق درجه ثانیه نبوت است اگر صدق نبودی اطمینان باخبار از اخبار غیب بظهور نه پیوستی و حقیقت صدق اصلی است که همه اخلاق فرع اوست از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق چیست گفت الصدق اصل و هو الاول والاخلاص فرع و هو تابع

شعر

صدق جان دادن بود هین سابقوا ؛ از نبی برخوان رجال صدقوا

در حدیث راست آرام دلست ؛ راستیها دانه دام دلست

ول بیارامد ز گفتار دروغ ؛ آب و روغن هیچ نفروزد فروغ

دل که رنجور باشد بد دهان ؛ که نداند چاشنی این و آن

چون شود از رنج و علت دل سلیم ؛ طعم کذب و راست را باشد علیم

آن دروغت این تن فانی بود ؛ راست آن جان ربانی بود

برق فردی جوب صادقین ؛ تن فنا شد وان بماند تا یوم دین

زنگ شک و زنگ کفران و نفاق ؛ تا ابد باقی بود بر جان عاق

رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین ؛ تا ابد باقی بود بر متقین

تنبیه صاحب کشاف و غیره از مفسران در تفسیر وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا گفته اند ای خلفوا عن الغزو و این تفسیر منافی آنست که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مرویست که مراد از تخلیف و تاخیر امر ماست از کسانی که نزد حضرت سوگند خوردند در آن قضیه و عذر گفتند و از ایشان قبول نمود والله اعلم آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود و بحجره شرف تشریف داد فرمود الحمد لله علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اجر و حسنة و من بعدنا شرکاؤنا فیه عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری شبها کشیده باشید و آنها که در خانهای خود بوده شریک شما باشند فرمود بدرستیکه در مدینه جماعتی از غزوه تبوک تخلف نموده بودند که ما هیچ وادی نه پیمودیم و در هیچ وادی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی و نیت ایشان را در مدینه عذری شرعی حبس نموده بود و حق تعالی میفرماید که وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً ما غازیان ایشان

بودیم داین ناقعدان ما . بجدایی که نفس من بید قدرت اوست که تیر دعا این کدران تراست در دشمنان

از اسیران ما . و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را میفروختند و میگفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع رسول

صلی الله علیه وسلم رسید ایشان را از آن کار منع کرد و فرمود لا یزال عصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال

و در روایتی آنکه فرمود لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم . و درین سال بعد از انصراف از تبوک وفود متتابع شد — تتابع وفود

چنانکه این سال را سنة الوفود خوانده‌اند . و قبل ازین تاریخ نیز وفود نزد حضرت آمده اند و شرح قدوم بعضی

از ایشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شد . و دستور سید عالم صلی الله علیه وسلم چنان بود که در هنگام آمدن وفود

جامه‌های فاخر پوشیدی و یاران را بتجمل و تزین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی

و جوایز فراخور دادی و از جمله وفودی که در سال نهم آمدند . یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر از آن قوم آمدند و مسلمان — وفد اسد بن خزیمه

شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده ایم و بطوع و رغبت خود بی آنکه لشکر

بسر ما آید باسلام درآمده ایم این آیه در شان ایشان نازل شد که یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم

بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین . دیگر وفد فزاره قریب به بیست کس آمدند — وفد فزاره

و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن میان خارجه بن حصن و حر بن قیس بن حصن فزاری بودند و شتران ایشان

بسیار لاغر بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند یا رسول الله در بلاد ما قحط و تنگی

است و مواشی ما خراب و عیالان ما بالجوع در اضطراب‌اند از برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد آن سرور بر منبر

برآمد و دعا کرد و باران آمد و یک هفته می بارید . و حضرت باز بر منبر رفت و دعا فرمود که باران بنا رد

و لیکن در کوه‌ها و بیابانها و محل زراعت و منابت اشجار نه در شهر مدینه فی الحال ابر منکشف شد و آفتاب نمود

و اشعار ی بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود . دیگر وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند — وفد بنی مره

و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم و عشیره توییم از کرده لؤی بن غالب آنحضرت

تبسمی فرمود و از احوال بلاد ایشان پرسید آنجماعت نیز از قحط نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم

الغیث و بلال را امر کرد تا هر یک را ده اوقیه نقره جایزه بداد و حارث را دوازده اوقیه انعام فرمود ایشان

بمنازل خویش برگشتند و تحقیق نمودند همان روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه دعا فرموده بود در بلاد ایشان

باران



باران آمده بود . دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند . و در آن میان معویه بن ثور بن عباده — وفد بنی البکا

بن البکا و بشر پسر وی و فجیع بن عبدالله بن جنجح بن البکا و عبد عمرو اصم بود . و گویند معویه بن ثور صد سال عمر

داشت از حضرت التماس نمود که میخواهم که تیمنا و تبرکا دست مبارک بر فرزند من بشر برسانی که با من بر و نیکویی

بجا آورد حضرت روی او را مسح فرمود و چند بز بدو داد و دعاء برکت برانها خواند . و راوی گوید گاه بود که قحطی

و تنگی در میان بلاد بنی البکا واقع شدی و بآن قوم نرسیدی . و مرویست که از برای فجیع نامه امان نوشت و عبد

عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او بر سم اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بوده

دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثله بن الاسقع لیثی بود . منقولست که چون واثله آمد

حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که جه کسی و به کار آمده گفت آمده ام تا ایمان آرم بخدا و رسول

وی بیعت کن با من بر هر چه دوست میداری و هر چه مکروه میداری آن سرور با وی مبایعت فرمود و واثله بقبیله

خود بازگشت و قوم خود را از آن حال آگاه گردانید پدرش گفت که والله با تو هرگز سخن نکنم و لیکن خواهرش سخن بشنید

و مسلمان شد و کارسازی وی کرد تا بمدینه مراجعت نمود حضرت به تبوک رفته بود و لشکر از عقب وی میرفتند

و واثله گفت کیست که مرا سوار گرداند و نصیب من درین غزوه از آن او باشد کعب بن عجره گفت من ترا بر دیار

سوار ساخت و روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب

اکیدر فرستاد و چون اموالی که خالد در آن حرب بدست آورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر بایشتر

وی آنرا موجب شرط برای کعب قبول نمود و گفت من ترا برای خدا سوار کردانیدم نمیخواهم که آنرا مشوب بغرض

دیگر سازم . چون نباشد پاک اعمال از ریا ، هست بی حاصل چو نقش بوریا ، هر کرا اندر عمل اخلاص نیست ،

در جهان از بندگان خاص نیست ، هر که کارش از برای حق بود ، کار او پیوسته بارونق بود ، دیگر وفد بنی هلال بن عامر آمدند — وفد بنی هلال بن عامر

و در میان ایشان زیاد بن عبدالله بن مالک و عبد عوف بن اصرم و قبیصه بن مخارق بود زیاد بخانه میمونه بنت

الحارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت برای آنکه میمونه خاله وی بود حضرت بخانه میمونه درآمد و وی را آنجا دید بغضب

رفت و بازگشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر منست آن سرور بازگشت و بعد از آن

بمسجد تشریف داد و زیاد با وی بیرون آمد و نماز پیشین بجماعت بگذارد و آنگاه زیاد را نزدیک خود نشا ند

ومرورا دعا کرد ودست مبارک برسر او نهاد وبر روی وطرف بینی او فرود آورد • ازبنو هلال منقولست که گفتند بعد
ازان ما همیشه اثر برکت ونور در روی زیاد مشاهده میکردیم ویکی از شعرای عرب برای علی پسر زیاد این معنی را نظم کرده
یا ابن الذی مسح النبیّ براسه • ودعا له بالخیر عند المسجد • ما زال ذاک النور فی عرنینه • حتی تبوّأ فی الملحد
وگویند حضرت نام عبد عوف را تغییر داد وعبد الله نام نهاد • وقبیصة بن مخارق گفت یا رسول الله من دینی
برآورده ام بجهة آنکه شخصی از قوم ما شخصی دیگر را کشته بود ومیان الفریقین خصومت ومحاربه واقع شد بجهة تسکین نایره
فتنه دیت شخص مقتول را قرض کردم وبا دلیای وی دادم مرا اعانت فرمای در ادای آن دین حضرت فرمود وقتی
که زکوة از جایی بیاید دین ترا ادا کنم • بعد ازان فرمود ای قبیصه بدرستی که سوال کردن وچیزی از مردم طلبیدن حلال نیست
مگر یکی از سه کس را مردی که تحمل حماله نموده یعنی دینی کرده باشد جهة اصلاح ذات البین او را حلال است سوالی کردن
وچیزی خواستن تا قرض او موّدی شود • ومردی که حادثه بمال وی رسیده ومال او هلاک گشته باشد او را حلال است
چیزی خواستن چندانکه حال وی بصلاح آید ومردی را که فقر وفاقه دریافته باشد وسه مرد عاقل از قوم او گواهی دهند
که وی را فقر دریافته او را حلال است چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود • وهر سوالی که ورای اینها باشد
ای قبیصه حرام است • ومالی که ازان ممر بدست آید وصاحب آن بخورد حرام خورده باشد • ودر بعضی روایات آمده
که حضرت در مذمت سوال یعنی چیزی خواستن از مردم فرموده ما یزال الرجل یسأل الناس حتی یاتی یوم القیامة
لیس فی وجهه مزعة لحم • سایل آن باشد که جان ادا کرد اخت • قانع آن باشد که جسم خویش باخت
من ردم سوی قناعت دل قوی • تو چرا سوی شناعت میدوی • کبر کن ای دون همت کوته بنان
تا کیت باشد چو جان بنان • از ان نداری میوه مانند چه • کاسه رو بردی پی نان سفید • دیگر وفد
عامر بن صعصعه آمدند وعامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب • واربد بن ربیعه • ودر بعضی از کتب سیرت
که اربد بن قیس درمیان ایشان بود • نقلست که عامر بن الطفیل با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم کرد باید که تو از عقب
وی درآیی وتیغ برانی چون بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد
گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن امر بتو وقوم تو نمیرسد گفت پس مرا حاکم صحرانشینان ساز وتو حاکم اهل قری
و مدن باش فرمود چنین نکنم ولیکن ترا سردار جمعی از سواران کنم تا در راه خدا جهاد کنی گفت خود اکنون سردار جماعتی

وفد بنی صعصعه

ازسوارم



ازسوارم بخدا سوگند که بر دم ولشکر بسیار از سوار وپیاده بجنگ تو بر سر تو آرم این بگفت وبا اربد از نزد حضرت بیرون آمد
وبا اربد گفت آن وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد که بخدا سوگند که هرگاه خواستم که شمشیر برانم تو درمیان
من واو حایل میشدی • گویند چون عامر واربد از مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند آن سرور فرمود اللهم
اکفنی عامرا • ودر روایتی آنکه فرمود اللهم اکفنیهما اللهم اهد بنی عامر واغن الاسلام عن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی
صاعقه از آسمان بفرستاد واربد را بسوخت وزخمی بر گلوی عامر مستولی شد در راه بخانه زنی سلولیه رفت ودر لحظه
آنجا منزل ساخت با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة • واین کلام این زمان مثلی شده
که هر کس را دو نوع از مکروه پیش آید این گوید • عامر بیرون آمد وسوار شد ومقداری راه رفت آنگاه ملک الموت
قبض روحش کرد • دیگر وافد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد وشتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید وزانویش بست
ودر مسجد درآمد رسول صلی الله علیه وسلم درمیان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است
یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جواب دادم
ترا ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند ومبالغه وتشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب
نکنی در نفس خود فرمود بپرس از هرچه خواهی گفت سوگند میدهم ترا بپروردگار تو وپروردگار کسانی که پیش از تو
بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که ترا فرموده
که ما را امر کنی بپرستش وی وآنکه چیزی را با وی شریک نکنیم واز این بتان که پدران ما می پرستیده اند بیزار شویم
فرمود آری بعد ازان ضمام از نماز وروزه وزکوة وحج بطریقه مذکوره می پرسید تا فارغ شد • آنگاه گفت ایمان آوردم
بچیزی که تو آورده آنرا ومن رسول قوم خودم وایشان مرا فرستاده اند که بر من کفتی همه را بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت
وبیرون رفت وبر شتر خویش نشست وبقبیله خود مراجعت نمود واول سخنی که در حضور اهل قبیله گفت این بود
که بد است لات وعزی وبد است مناة وهبل قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنانست که میگویی
بترس ازانکه بتو رسد برص یا جنون یا جذام که تباه شوی گفت مسکین شما این بتان نه ضرر ونه نفع میتوانند
رسانید • بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته وکتابی بوی فرستاده که بآن کتاب شما را ازین بت پرستی وجهالت
که دارید خلاص گرداند ومن گواهی دادم بوحدانیت خداوند تعالی وبرسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

قدوم ضمام بن ثعلبه

وفد بلی

وازنزد او بسوی شما مامورات و منهیات آورده ام. راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله
مسلمان شدند و بعد از آن به بناء مساجد و اقامه صلوات و اداء زکوات قیام نمودند و اگر ایشان را در چیزی
اختلاف واقع میشد از تمامی پرسیدند و جواب شافی می یافتند. دیگر وفد بلی بودند. از رویفع بن ثابت
بلوی منقولست که گفت وفد قوم من در ماه ربیع الاول سال نهم آمدند و چون من از آمدن ایشان خبردار شدم
باستقبال ایشان بیرون رفتم در راه بایشان رسیدم و مرحبا گفتم و ایشان را اعلام کردم که در منزل من فرود آیند
قوم قبول نموده بخانه من آمدند و بارهای خویش فرو گرفتند و لباس راه از خود دور کردند و جامهای زینت پوشیدند
انگاه با ایشان بنزد حضرت رفتم پرسید که ای رویفع اینها چه کسانند گفتم یا رسول الله قوم منند فرمود مرحبا
بك و بقومك گفتم یا رسول الله اینها آمده اند بنزد تو در حالی که مقراند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خود اند
فرمود من یرد الله به خیرا یهده للاسلام گفتم یا رسول الله ایشانرا در منزل خود فرود آورده ام فرمود نیکو کردی
پیری در میان قوم بود که او را ابو الضبیب میگفتند گفت یا رسول الله آمده ایم که تصدیق نماییم بوحدانیت
خداوند تعالی و برسالت تو و گواهی میدهیم که آنچه تو از نزد وی آورده حق است و بیزار کردیم از آنچه پیش از ما
آباء ما می پرستیده اند. حضرت فرمود شکر و سپاس مران خداوندی را که شما را باسلام هدایت نمود و بدانید
که هر کس که بغیر دین اسلام رفته یا برود در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و مهمانی
کردن رغبتی هست آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود بلی و هر نیکویی و کار خیری که نسبت بمسلمانی بجا آری
خواه که او غنی باشد و خواه فقیر بود بصدقه معتبر است گفت یا رسول الله مدت ضیافت چندست
فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند چندان که ترا
در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضاله گوسفند چیست فرمود از تست یا از برادر تو یا از گرگ
یعنی حال از این بیرون نیست که تو بگیری یا برادر تو یا گرگ. یعنی می توان گرفتن اگر صاحبش پیدا شود و نشانی گوید
بوی باز گردانید و الا بان منتفع شد گفت حکم ضاله شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار بگذار او را تا صاحبش
بان رسد گفت یا رسول الله در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم و چیزها از آن اموال که بغارت
حاصل کرده ام در دست من هست و این زمان مسلمان گشته ام حکم آن چیست فرمود هر کس مسلمان شود



وفد تجیب

هرچه در تصرف او است از آن وی است. انگاه بمنزل من مراجعت نمودند و حضرت جهة ایشان مقداری خرما
فرستاد که من در ضیافت آن قوم از آن استعانت جویم. و بعد از چند روز ایشان را جوایز داد و اجازت فرمود
تا بقبیله خود مراجعت نمودند. دیگر وفد تجیب آمدند و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده
بودند رسول صلی الله علیه وسلم بقدوم ایشان سرور و شادمانی اظهار نمود و ایشانرا مرحبا گفت و فرمود تا ایشانرا
در جایی نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود را آورده ایم فرمود باز برید و باز خود به فقراء همان
موضع قسمت نمایید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقراء ما زیاده آمده. ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت
از جمله وفود عرب هیچ وفد بر ما نزول نکرد مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستیکه کلید هدایت
در ید لطف و عنایت حق تعالی است هر کسی که با وی خیری اراده کرده سینه او را بایمان منشرح میسازد نقلست
که جماعت از ایشان از سنن و قرآن پرسیدند حضرت را بان جهة محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان
افزود و بلال را گفت تا ایشانرا مهمانداری نیکو نماید. و در هنگام وداع ایشانرا زیاده از آنچه بدیگر وفود برسم
جایزه میداد انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما هیچکس مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی که کوچکترین ماست
و در اینجا بجهة محافظت منزل گذاشته ایم فرمود او را برای من بفرستید آن قوم چون بمنزل مراجعت نمودند آن جوان را
بملازمت آن سرور فرستادند چون بمجلس حضرت در آمد گفت من مردی ام از این رهط که اکنون نزد تو بودند
و حاجتهای ایشان را بر آوردی حاجت مرا نیز بر آر فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد
خویش باین کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی آری. سیم و زر را به تنگدستان ده ؛
نقل و باده بمی پرستان ده ؛ سر ما را بتاج حاجت نیست ؛ تن ما را دواج حاجت نیست ؛
ما این خسرو سرفرو ناریم ؛ ما زر و پشیز از این طمع دادیم ؛ یا رسول الله من برای آن آمده ام که از حق تعالی
که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند دعای من و بدل من باشد رسول صلی الله علیه وسلم
چون طالب راغب دید علو همت او مشاهده کرد و باو اقبال نمود و نیکو متوجه وی شد و فرمود اللهم اغفر له
وارحمه و اجعل غناه فی قلبه. انگاه آن مقدار چیزی که بهر یکی از آن وفد داده بود بفرمود تا بوی نیز بدادند و آن گروه
بقبیله خویش معاودت نمودند. و در سال آینده در حجة الوداع در موضع منی جمعی از آن قوم به پیغمبر صلی الله علیه وسلم

رسیدند حضرت حال آن جوان را از ایشان پرسید گفتند مرگ زندیدیم مثل او و شنیدیم که شخصی قانع تر از وی باشد با نعمتی که
خداوند تعالی بوی داده و همت وی در آن مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات
بآن نخواهد کرد ولنعم ما قیل شعر که خواجگان عصر بدرهم توانگرند ٭ من درهمی ندادم و از دل توانگرم ٭
چون خبر سنجری رخ بختم سیاه باد ٭ با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم ٭ و دیگر وفد داریم از قبیله لخم آمدند و ایشان ده
مرد بودند و پیشوای ایشان هانی بن حبیب بجهت آن سرور اسپی چند و قبائی زربفت و یک مشک خمر بسم هدیه
آورده بود حضرت فرمود اما خمر حق تعالی شرب آنرا حرام کردانیده هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که
شرب آنرا حرام ساخته بیع آنرا نیز حرام کردانیده پس آنرا او بریزید اما اسپان و قبا را قبول فرمود و گویند قبا را
بعباس بن عبد المطلب داد عباس گفت یا رسول الله چه کنم من از این وحال آنکه بر مردان حرام است فرمود
طلا بار آنرا جدا کن و بعضی بود زنان خود ساز و بعضی دیگر در حوایج خود صرف کن و دیباج را بفروش و به بهای آن
منتفع شو پس عباس بموجب فرموده عمل نمود و قبا را بهشت هزار درهم بیهودیی بفروخت و گویند آن وفد
در مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آنحضرت و دیگر وفود بسیار درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن وظیفه
مبسوط فن سیرت است و در اواخر شوال این سال عبدالله بن ابی بن سلول منافق مریض شد و در ذی القعده
برد و گویند مدت مرض او بیست روز بود و وی را پسری بود هم عبدالله نام بغایت مسلمان و مخلص و موافق
رسول صلی الله علیه و سلم در آن مرض بعیادت وی میرفت در آن روز که بخواست مرد حضرت رفت
و بر بالین وی بنشست و او در حالت نزع بود و آن سرور فرمود من ترا از دوستی یهود منع کردم و نشنیدی
ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشانرا دشمن میداشت و او را از مردن هیچ سود نداشت انگاه گفت
یا رسول الله بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا در آن کفن کنند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن روز
دو پیراهن پوشیده بود قمیص بالائی را داد ابن ابی گفت آن قمیص بده که بدن تو ملاصق است حضرت
آن پیراهن که وی خواست بداد و در روایتی آنکه بعد از فوت او پسرش از آن سرور درخواست کرد
که آن پیراهن که به بدن متصل است بده انگاه ابن ابی گفت نماز بر من بگذار و برای من از خداوند تعالی
طلب آمرزش کن وی قبول فرمود و چون ویرا غسل کفن میکردند حضرت آنجا حاضر شد و پسر ویرا تعزیت

موت عبدالله بن ابی سلول منافق



رسانید انگاه بموضع جنازه اش بردند سید عالم صلی الله علیه و سلم برخاست تا بر وی نماز بر وی گذارد و قدوه
اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی میگذاری و حال آنکه در فلان روز
چنین و چنین گفت و تعداد مساوی وی نمود و در روایتی آنکه عمر جامه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بدست خود گرفته بود
حضرت تبسم فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه میکرد آن سرور فرمود بدرستی که مرا مخیر کردانیده اند
میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار
استغفار زیاده کنم وی آمرزیده شود هر آینه زیاده میکردم و این سخن از آنحضرت اشارت باین آیه بود که استغفر لهم
او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در روایتی آنکه فرمود من البته بر هفتاد بار زیاده خواهم کرد
نقلست که چون نماز بر وی بگذارد این آیه نازل شد که ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الآیه
و بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون
آوردند و سر وی بر کنار مبارک خود نهاد و آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت فایده درین محل شاید
بخاطر حجبی خطور کند که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم چگونه روا بود که اکرام منافقی که مشهور النفاق باشد نماید بباید دانست
و البس پیراهن خود و نماز بر جنازه او و طلب آمرزش برای او و جواب آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را
اسیر کرده و برهنه ساخته بودند بجهت آنکه بالای بلند داشت پیراهن هیچ کس بر قد او راست نیامد عبدالله بن ابی
پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت نخواست که آن منت از وی بر وی باقی بماند بآن جهت پیراهن خود بدو داد
و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز حدیبیه با وی گفتند که ما محمد را نمیگذاریم که در مکه آید
لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری گفت محمد پیشوای ماست بر وی مسابقت نمیکنم چون وی این حرمت نگاه
داشته بود هر چند مشوب به نفاق بود حضرت مکافاة آنرا بر وی نماز گذارد و طلب آمرزش نمود
و اما عیادتش بجهت خاطر پسر وی که بار مسلمان وی بود تا عالمیان بدانند که همچنانکه صلاح پدران در حق فرزندان
مؤثرست نیکوئی فرزندان در حق پدران هم مثمر است شعر ذکم اب قد علا بابن ذری شرف ٭
کما علا برسول الله عدنان ٭ و دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که آن سرور با خواص نمود بدو
آشنا کردند و در دام آیند چنانکه منقولست که در روز موت عبدالله بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه

دیدند که انکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج نماز و دعاء آنحضرت شد و از ان سرور آن الطاف و اکرام در شان
او متحقق گشت هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند • لیکن اشکال از وجهی
دیگر وارد میشود که دفع آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در آخر آیه تخییر استغفار عدم غفران او را باستا[ل] او
معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذلک بانهم کفروا بالله و رسوله والله لا یهدی القوم الفاسقین پس چگونه حضرت را
جایز بود که استغفار کند برای او زیرا که وی بحکم آیه کافر بوده و غفران کافر محالست شرعا بحکم آیه ان الله لا یغفر ان
یشرک به • و طلب محال شرعا از پیغمبر سزاوار نیست باوجود که وی را ازین معنی نهی نموده و آیه ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم • بروی فرستاده باشند
چنانکه در محل قصه وفات ابو طالب گذشت چه وفات وی پیش از هجرت بوده باتفاق و موت ابن ابی
در سال نهم از هجرت واقع شده • و ایمه تفسیر و حدیث ازین اشکال جوابها گفته اند و تمام آنها مزیف و مدخول
است و اقرب بصواب آنست که گوییم احتمال دارد که نزول این جمله از آیه که انهم کفروا بالله و رسوله موخر
از موت ابن ابی واقع شده باشد و نهی از استغفار برای کسی که بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی
که مظهر اسلام مرده • زیرا که احتمال دارد که در آخر کار ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشد • پس تواند بود
که حضرت بنا برین احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا که در حین نقل از دنیا آثار پشیمانی ظاهر شد
و انکه بتبرک پیراهن آنحضرت جست و بنماز و استغفار آن سرور توسل نمود و بعد از انکه کفر او بنزول وحی متحقق
گشت ترک استغفار نموده باشد والله اعلم • و درین سال نجاشی حاکم حبشه وفات یافت • نعمت سیده
از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت دران روز که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
امروز مردی صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید و نماز بروی بگذارید • پس یعنی جماعت صحابه در عقب آن سرور
صف بستیم و نماز بروی گذاردیم من در صف دویم یا سیم بودم • حضرت چهار تکبیر گفت • و در روایتی آنکه
فرمود طلب آمرزش کنید از برای برادر خویش و در روایتی آنکه نماز بروی در مصلی مدینه گذارد فایده بدانکه
ظاهر این حدیث دلالت میکند بر مذهب امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله که میگویند
نماز بر میت غایب جایز است • فاما ایمه حنفیه و مالکیه رحمهم الله برانند که نماز بر غایب روا نیست

وفات نجاشی



زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعت است بامام و لهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست
چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست • پس همچنانکه وجود این مقدار مسافت میان امام و ماموم روا نبود
میان میت و مصلی بروی روا نبود • و ایضا از جمله شرایط صحت نماز جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی
بود و مصلی مستقبل قبله نماز بروی گذارد • و این امر در غایب بیقین معلوم نمیشود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد
و جواب از قصه نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بروی بنا بر آن بوده که زمین را طی کرده و جنازه وی را
بر آنحضرت ظاهر ساخته بودند اگرچه بنسبت با جماعتیان غایب بود و مثل این در حق غیر پیغمبر صلی الله علیه و سلم یافت
نمیشود تا بآن استدلال توان کرد بر صحت نماز غایب مطلقا و گویا مستند ایشان درین تاویل آنست
که واحدی در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از سریر نجاشی تا بدید و نماز گذارد • و ایضا بثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نماز بر نجاشی گذارد و صحابه گمان نمی بردند الا آنکه جنازه نجاشی در برابر ویست • و تایید این تاویل میکند
آنچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دران ایام که در تبوک بود روزی آفتاب طالع شد
بنور و ضیایی که پیش از ان بآن نور و ضیا طالع نشده بود • انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل علیه السلام
دران روز بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نازل شد و او را خبردار کرد اینکه این روشنایی بجهت آنست که یکی از یاران تو
که او را معویه بن معویه لیثی و بروایتی مزنی گویند امروز در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده
تا بروی نماز گذارند حضرت فرمود این مرتبه وی را بکدام عمل حاصل شد • جبرئیل گفت بسیار خواندن قل هو الله
احد در شب و روز و قیام و قعود و رفتن و آمدن خاطرت میخواهد یا رسول الله که زمین را قبض کنم برای تو
تا نماز بروی گذاری فرمود آری قال انس فصلی علیه ثم رجع • و در روایتی آنکه جبرئیل پر خود را بر زمین زد هر درختی و پشته
که حایل بود مرتفع شد و جنازه آن یار باو نموده شد و نماز بروی گذارد • و درین سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله
علیه و سلم وفات یافت • و شرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور دانشا والله تعالی • و درین سال حج ابوبکر
صدیق رضی الله عنه واقع شد • ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خواست تا حج خانه بگذارد بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در موسم حج حاضر میشوند و برهنه

وفات ام کلثوم

حج ابوبکر صدیق رضی الله عنه

طواف خانه نمایند آن سرور محافظت را با ایشان در آن حال کرده داشته رفتن حج را تأخیر کرد و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه در آن سال امیر ساخته نفر کردانیده فرمود تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد
و این سوره براءة را سی آیه یا چهل آیه بر مردم بخواند و جماعتی از متعینان صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن
عوف و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره دوسی و غیرهم همراه شدند و حضرت بیست شتر بجهت هدی تعیین
فرموده و آنها را بدست مبارک خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدیق کردانید و محافظت آنها با ناجیة بن جندب
اسلمی مفوض ساخت و ابو بکر پنج بدنه بجهت هدی خاصه خویش با خود ببرد و از مسجد ذو الحلیفه احرام بست و روان شد
جبرئیل علیه السلم بر حضرت نازل شد و گفت ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور علی
مرتضی را کرم الله وجهه بطلبید و او را از کیفیت واقعه خبردار کردانید و گفت برو از عقب ابو بکر و اول سوره
براءة را از وی بگیر و در موسم حج بر مردمان بخوان و این چهار کلمه را بمردم رسان یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که
مؤمن را باشد دویم آنکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سیم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد چهارم آنکه
هر کس از کافران که عهدی با خدا و رسول داشته باشد و آن عهد موجل بود بر عهد خود ثابت باشد تا انقضای آن
مدت و اگر عهدی نداشته باشد اصلا یا عهد وی موقت نبوده وی تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از آن
اگر مسلمان نشود مال و خون وی هدر بوده ناقه خاصه خود را عضبا بعلی داد تا بران سوار شد و بجهت تنفیذ امور مذکوره
از عقب ابو بکر روان شد و در راه در منزل ضجنان یا عرج بوی رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمده یا مأمور گفت
مأمورم ولیکن سوره را بمن ده که حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات چهارگانه بمردم رسانم ابو بکر
فی الحال آیات را تسلیم علی کرد و چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجای آوردند و ابو بکر خطبها که در ایام حج مقررست
بخواند و تعلیم مناسک حج نمود و علی گفت برخیزد و ادای رسالت رسول خدا صلی الله علیه و سلم قیام نمای علی برخاست
و سوره را در مجمع بمردم بخواند و کلمات اربعه مذکوره بمردم رسانید و گویند خیمها و مجامع بر می آمد و سوره و احکام
اربعه را با اهالی آنجا میخواند و ابو بکر صدیق ابو هریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد تا وی را در ان امداد نمایند
بعد از آنکه از این مهمات فارغ گشتند بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد حضرت رفت و گفت
یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که سوره را از من بگرفتی و در روایتی آنکه از راه بازگشت و این سخن برمن دشوار شد





آن سرور فرمود ای ابو بکر هیچ صورت از تو واقع نشده و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب
من خواهی بود در حالی که بر لب حوض کوثر ایستاده باشیم ولیکن جبرئیل آمد و گفت اداء این امر نکند الا تو یا کسی که از تو باشد
بآن جهت چنین کردم و درین سال بقول اکثر اهل سیر میان عویمر بن الحارث عجلانی و میان زوجه وی خوله بنت قیس لعان
واقع شد در صحاح اخبار وارد شده که عویمر عجلانی آمد نزد عاصم بن عدی انصاری که پسر عم وی بود و گفت ای عاصم
خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مرد دیگر را ببیند بکشد او را تا بازکشندش یا چگونه کند برای من از رسول خدا صلی الله
علیه و سلم بپرس عاصم از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سوالها را کروه میداشت و عیب میکرد و خوش نیامد
وی را این سوال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با عویمر ملاقات نموده گفت
ای عویمر برای من خیری نیاورده بودی آن سرور را از آن سوال کروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند
که من با این سخن منتهی نشوم و متقاعد نگردم تا زمانی که خود از حضرت بپرسم و جواب بشنوم آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و در حضور مردم آن سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم هیچ جوابش نداد و در روایتی آنکه فرمود اللهم افتح و در ایستاد
و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسیدم بآن مبتلا شده ام شریک بن سحما را
با زوجه خویش یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبه تو آیه فرستاد یعنی آیه والذین یرمون ازواجهم ولم یکن
لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله الایات برو و او را بیار راوی گوید رفت
و زوجه خود را حاضر کردانید روز جمعه بعد از نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه ایشان را نصیحت
بالغه فرمود و از عقاب خداوند تعالی و فضیحت آخرت تخویف نمود هر یک از زن و شوهر را بر منبر کرد تا بکلمات
لعان چنانچه فقهاء دین پناه در کتب فقهیه تفصیل نموده اند تکلم کرد و بعد از آن فرقت و حرمت موبده میانه ایشان واقع شد
تنبیه بدانکه قصه لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سیر باین طریق واقع شده و ظاهر آنست
که سبب نزول آیه مذکوره قصه عویمر عجلانی و زوجه او بوده و در حدیثی دیگر صحت پیوسته که سبب نزول آیه
قصه هلال بن امیه واقفی بوده که زوجه خود را متهم با شریک بن سحما دیده بود و آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده
در قصه هلال که آن اول لعانی بود که در اسلام واقع شد صریح است درین معنی لیکن جمع ممکن است بآن طریق که گویند
اول عویمر سوال نموده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تامل فرموده باشد تا آیه نازل شده و بعد از نزول آیه اول میان هلال

وزوجهٔ او لعان واقع شده انگاه میان عویمر وزوجهٔ وی تحقق پذیرفته باشد بر هریک از قصتین باعتبار سبب
نزول آیة تواند بود والله تعالی اعلم **ذکر وقایع سال دهم از هجرت** درین سال خالد بن الولید را بجوی بنی الحارث
بن کعب فرستاد و با او فرمود اول سه نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش
و تعلیم قرآن و سنت کن ایشانرا و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای آنگاه خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده
عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شریعت بدیشان اموخت آنگاه نامه
بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود آن سرور در جواب نامهٔ وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن
و جمعی با خود بیار از آن طایفه چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه گردانیده بمدینه آمد بمجلس پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود که من نیز
گواهی میدهم بر وحدانیت خداوند تعالی و بر رسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت
بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوفشان داد و بعد از آن عمرو بن حزم را بجانب ایشان فرستاد
تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجانب رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه و سلم
ازین عالم نقل کرد و درین سال وفود نیز از اطراف بملازمت حضرت آمدند از آن جمله عدی بن حاتم طایی بود
از عدی منقولست که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش مشوره نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و وی مرا دلالت کرد
بآنکه بملازمت وی می باید رفت متوجه بآستانهٔ وی شدم و چون بنزد وی در آمدم پرسید که چه کسی گفتم عدی بن حاتم
برخاست و بجانب خانهٔ خود روان شد و من با وی میرفتم در راه پیرزالی ضعیف نحیف پیش آمد و سخنی داشت
بعرض رسانید حضرت زمانی نیک بجهة وی در میان راه بایستاد و با او سخن میگفت و حاجت وی برآورد و من با خود
گفتم هیچ پادشاه برای پیرزنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبرانست چون بخانه در آمد وسادهٔ از ادیم که بلیف خرما پر کرده بودند
برداشت و برای من بینداخت و فرمود بر این جا بنشین گفتم نی بلکه تو بر آن نشین سه باره فرمود و مرا بر بالای وساده
نشاند و خود بر روی زمین نشست با خود گفتم این امر و آداب دعوی ملوک نیست بلکه این صفت از صفات انبیا
و رسل است آنگاه با من بیان فرمود که تو مذهب رکوسی داشتی و چهار یک از غنیمت میگرفتی و آن کار در مذهب تو جایز نبود
دانستم که پیغمبر مرسل است بعد از آن گفت ای عدی شاید که مانع تو از در آمدن در دین اسلام قلت مال و کثرت

رفتن خالد بر بنی حارث بن کعب

وفد طی و اسلام عدی بن حاتم طایی



احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان ایشان کثیر و شایع شود بمرتبهٔ که هیچ کس نیابند که قبول آن
کند و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین کثرت اعدا و قلت اصحاب این بخدا سوگند که اگر عمر دراز یابی خواهی دید
که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبهٔ که از قادسیه زنی بر شتر خویش نشیند و تنها بزیارت خانه آید و از هیچکس
نترسد مگر از خداوند تعالی و شاید بود که مانع شود ترا از در آمدن در دین آنکه می بینی که حکومت و سلطنت در میان دشمنان
دین است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای سپید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شود عدی گوید
بشرف اسلام مشرف شدم و بعد از آنحضرت دو امر از آن امور که با من گفته بود واقع شد در یافتم فتح کوشکها و رفتن
زن تنها از قادسیه بحج خانه و آن امر دیگر نیز البته واقع خواهد شد و در روایتی از عدی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در گردن من
بتی نظاره دید این آیة را خواند که اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله نقلست که نوزده یا بیست و پنج
مرد از قبیلهٔ طی آمدند پیشوای ایشان زید الخیل بن مهلهل بن بنی نبهان بود حضرت اسلام بر ایشان عرض کرد مسلمان
گشتند زید گفت شکر و سپاس مر آن خدای را که بوجود با جود تو ما را تایید و تقویت فرمود و دین ما را معصوم ساخت
و من ندانسته ام بهتر از اخلاقی که تو بآن اخلاق میخوانی و تعجب میکنم از عقول خود و اتباع خود که سنگی را می پرستیدیم
که از ما کار نمیکنم شد و در طلب آن روز کار میگذرانیدیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این عادت شما را زیاده
خواهد شد و هر یک از ایشان را پنج اوقیه نقره داد و زید الخیل را دوازده اوقیه و نیم نقره انعام فرمود و بعضی از اراضی
بلاد طی را برسم اقطاع باو داد و نامهٔ در آن باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و اجازهٔ مراجعت فرمود
و در روایتی آنکه گفت هر مردی را از عرب که نزد من بفضل یاد کردند دون آنچه گفته بودند یافتم مگر زید الخیر را که وی را
افزون تر یافتم از آنچه در شان او گفته بودند دیگر وفد خولان و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله ما بنزد تو آمده ایم
در حالیکه ایمان بخدای تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت و دراز پیموده ایم خاصة از برای زیارت تو
و منت بر ما خدا و رسول راست حضرت فرمود اما آنکه گفتید راه دراز و درشت پیموده ایم هر گامی که درین راه
شتر شما برداشته شما را حسنهٔ مقرر است و اما آنکه گفتید بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت من آید بمدینه
روز قیامت در جوار من خواهد بود پس فرایض و احکام دین از حضرت بیاموختند و ایشانرا امر کرد بوفا بعهد
و ادای امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود ان الظلم ظلمات یوم القیمة یعنی ظلم ظلمات
ن ؟

وفد خولان

وفد رهاوین

همچنین گفتند جماعه عالمان • آنگاه ایشانرا جوایز داده انعام فرمود و رخصت مراجعت داد • دیگر وفد رهاوین
از بنی مذحج پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت
و زمانی نیک با ایشان محادثه نمود از زوادۀ که همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آن سرور کشیدند
و گفتند یا رسول الله دست مبارک باین طعام رسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم و یاران را امر کرد تا از آن بخوردند
نقلست که آن جماعت برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم تحفها آورده بودند از آنجمله اسپی بود که آنرا مراح میگفتند آنحضرت فرمود
تا شخصی بران سوار شد و رفتارش را ملاحظه نمود و از ان بشگفت آمد و گفت مرا گمان بود که این اسپ گشاده گام و تیز تگ
بود یکی از آن قوم گفت این اسپ بجراحت یعنی واسع الجری و تیز رفتار است ولیکن کوفتی یافته و خالی از زخمی نیست
پس فرمود تا باصلاح آن مشغول گشتند و آن وفد در مدینه توقف نمودند تا آن اسپ بحال صلاح باز آمد و حضرت
خواست تا آنرا با اسپان دیگر مسابقت فرماید آنکس که آنرا بهدیه آورده بود گفت اجازه فرمای تا من بران سوار شوم
فرمود چنین کن سوار شد و در میان مسابقه براند آن اسپ سابق شد حضرت فرمود ما رآه الا بحرا

وفد غامد

در عوض آن صاحب اسپ را ثنای نیکو فرمود و دیگرانرا جایزه داد و بمنازل خویش باز گشتند • دیگر وفد غامد
ده نفر آمدند و در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جوانی را که از همه خوردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشتند
و خود بنزد حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار باسلام نمودند آن سرور بفرمود تا برای ایشان نامه نوشتند و شرایع
و احکام اسلام را در آنجا مبین ساختند آنگاه پرسید که در منزل خود کسی را گذاشته اید گفتند آری شخصی که بسال خوردتر
از همه ماست فرمود وی بخواب رفت و دزد آمد و عیبه یک کدام از شما را دزدید یکی از قوم گفت یا رسول الله
هیچ کدام از ما را عیبه نیست الا مرا فرمود آن جوان عیبه ترا باز بدست آورد و در جای خود مضبوط ساخت
پس بشتاب از مجلس آنحضرت بیرون آمدند و بمنزل رفتند و از آن جوان احوال پرسیدند گفت بخواب رفته بودم
که ناگاه دزد آمد و عیبه را ببرد از خواب برجستم و از عقب او رفتم دیدم که در مغاکی درون رفت و عیبه را آنجا پنهان
ساخت برفتم و آنرا بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را ازین امور خبر داد و ما بر صدق رسالت وی
گواهی میدهیم بملازمت حضرت باز گشتند و کیفیت حال بعرض رسانیدند و آن جوان آمده ایمان آورد و
گویند رسول صلی الله علیه وسلم ابی بن کعب را فرمود تا آن جماعت را در آن مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد

وفد بجیله

دیگر جریر بن عبد الله بجلی از قبیلۀ خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه ایشان بیایند سید احباب با جمعی از اصحاب
فرمود طالع خواهد شد ازین راه بر شما مردی که بر روی وی اثر مسح ملک بود پس جریر بن عبد الله با قوم خویش بیامدند و مسلمان
شدند و بیعت نمودند از جریر مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم دست خود را بسط فرمود و گفت
مبایعت میکنی با من بآنکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و برسالت من و نماز را برپای داری و زکوة مال بدهی و روزه ماه
رمضان بداری و نیکخواه جمیع مسلمانان باشی و فرمان بردار والی باشی و اگر چه بندۀ حبشی بود جریر گوید برین جمله بیعت
نمودم و حضرت تلقین کرد مرا که بگوی مادامی که استطاعت داشته باشم • نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حال قبائلی
که در نواحی دیار جریر بود از وی پرسید گفت یا رسول الله حق تعالی دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانیده و در مساجد
و ساحات باقامت اذان و صلوات قیام می نمایند و بتخانها منهدم گشته فرمود بتخانۀ ذو الخلصه را حال چیست
جریر گفت آن بر حال خود است و انهدام نیافته حضرت فرمود ای جریر خاطر مرا از ذو الخلصه فارغ نمیسازی گفت
یا رسول الله همیشه آرزوی من این بوده که آن کار از دست برآید و دیگری غیر من هدم آن نکند فرمود برو و آنرا
خراب کن گفت یا رسول الله ازینجا تا ذی الخلصه راه دورست اگر بر شتر سوار میشوم دیر میرسم و مرا طاقت
که بر اسب سوار نمیتوانم شد و بر سر اسب که سواری میکنم مرا می اندازد • جریر گوید پس آن سرور دست مبارک
خود را بر سینۀ من زد چنانچه اثر انگشتان مبارک وی را در سینۀ خود بدیدم و فرمود اللهم ثبته واجعله هادیا
مهدیا • پس درخواستم از نزد او بجدایی که و پای راستی فرستاده که بر اسپ تند نشستم و آنرا راندم در زیر ران من
چنان نمود که گویا که سفید است شکر حق تعالی بجا آوردم و بجانب ذو الخلصه بیرون رفتم و باندک فرصتی بانجا رسیدم
و آن بتخانه را منهدم ساختم و آتش در آن زدم و خبر بآنحضرت فرستادم • راوی گوید که بوصول آن خبر شادمان شد
و بر خیل جریر دعاء برکت کرد • و در روایتی آنکه سجده بجای آورد • گویند اهل ذی الخلصه بعد از هدم و حرق آن بتخانه

نزول آیه مباهله

مسلمان شدند • و در خزینه آن قیمه و امتعه و بوی خوش بسیار یافتند • و همه آنها را بمدینه آوردند • و درین سال
میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصاری نجران مصالحه واقع شد • اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت
مکتوبی بنصاری نجران نوشت و ایشانرا باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشوره در آن باب چهارده
کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحقیق کند و خبر بایشان رسانند

و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود عبد المسیح نام عاقب لقب و مردی دیگر ایهم نام سید لقب که اول امیر وفد او
رای و صاحب مشوره اهل نجران و ثانی صاحب رحال و مجتمع ایشان بود و مردی دیگر از بنی ربیعه ابو الحارث بن علقمه
که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود منقولست که چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند
و حلهای ابریشمین از زر و حبره در پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشتریهای طلا در دست کرده بمسجد نبوی
در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز نداد و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق بایستادند
و نماز گذاردند مشغول شدند آن سرور با اصحاب فرمود بگذارید ایشان را تا بهر نوع که خواهند نماز گذارند چون نماز خویش
تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و هرچند کردند جواب نشنیدند از مسجد بیرون رفتند و عثمان بن عفان
و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما بار سبق معرفتی که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند که پیغمبر شما مکتوبی
بما نوشت و ما را دعوت نمود بنزد او آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هرچند سخن کردیم از وی بجز سکوت چیزی
ندیدیم اکنون رای شما مرد درین باب چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم نقلست که آن جماعت این سخن را
با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی گفتند که علی بن ابی طالب یکی از اهل آن مجلس بود عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن
رای تو درین مردم چیست گفت رای من آنست که این جامهای فاخر و انگشتریهای طلا از خود دور کنند و جامهای
سفر و بروایتی جامها برسم رهبانان بپوشند و بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآیند آن قوم بموجب فرموده علی
عمل نموده نزد حضرت رفتند و سلام کردند جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدایی که مرا براستی بعث
فرموده که این جماعت نوبت اول که بمجلس من درآمدند شیطان با ایشان درآمد بعد از آن تکلم نمودند آن سرور ایشان را
باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند و حکایات بریشان و مجادلی پایان نمودند تا سخن
ایشان منجر شد که با حضرت گفتند چه میگویی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید درین بلده
تا جواب این سوال بشنوید و روز دیگر حق تعالی آیه فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال
له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
سید عالم صلی الله علیه و سلم ایشان را طلبید و آیات منزله بریشان خواند بمضمون آیه اقرار نمودند و بر اعتقاد

خویش



خویش مصر بودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت خدای
تعالی بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تاملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم برفتند در خلوت
با عاقب که رییس و صاحب مشوره ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری
بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی دلیل ظاهر آورده و مباهله با وی مکنید
والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زیسته باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک خواهید گشت
چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش
باز گردید روز دیگر صباح بنزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجره شرف بیرون آمده بود
حسین بن علی در زیر بغل و دست حسن را بدست خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی از عقب آن سرور بودند با ایشان
میفرمود چون من دعا کنم شما آمین گویید گروه نصاری نجران چون آن پنج تن را بآن حال دیدند و حدیث دعا و آمین
شنیدند بترسیدند ابو الحارث که مهتر و دانشمند ایشان بود گفت ای یاران من رویهایی میبینم که اگر از خدا خواهند
که کوه را از مکان خود زایل گرداند زایل گرداند زینهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی
زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید تا شما را بود هرچه مسلمانان را
بود و هرچه بریشان بود بر شما بود گفتند این کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت
حرب عرب نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم
که بهای هر حله از آن چهل درهم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذرند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را با دین خود بگذاری
و در ذمه و زینهار خود در آوری و با ما محاربه ننمایی و در روایتی آنکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه نیز بدهیم
و در روایتی آنکه حضرت فرمود اگر مسلمانان را حادثه روی نماید عدد ثلثین از اشیاء مذکوره بسبیل عاریت بدهید
و باید که ربا نخورید و بربا معامله نکنید پس از طرفین برین جمله مصالحه واقع شد و صلح نامه دران باب نوشتند
و گواهی جمعی از اصحاب بر آن ثبت کردند و آن گروه تسلیم نمودند و مرویست که حضرت فرمود بآن خدای
که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی صورت ایشان را
بصورت قرده و خنازیر مسخ میکرد و این وادی بریشان آتش میریخت و اهل نجران مستاصل میشدند حتی که مرغان

آنجا بر سر درختان می ماندند و یکسال نمیگذشت که تمام نصاری هلاک میگشتند • نقلست که در هنگام قصد مراجعت

کردند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز

بیایید تا با شما شخصی قوی امین که حق امانت بجای آورد با شما بفرستم • عمر خطاب رضی الله عنه گوید با امید داری آنکه

آن دولت حوالهٔ من شود نماز پیشین بگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم حضرت چون از ادای ظهر فارغ شد

از یمین و یسار خود نظر کرد و یاران را ملاحظه می نمود و من خود را از میان مردم بر می کشیدم تا باشد که مرا ببیند چشم

مبارکش بر ابو عبیدة بن الجراح افتاد وی را بخواند و گفت همراه نصاری نجران برو با ایشان رو و در چیزها یی که میان

ایشان خلاف واقع شود براستی حکم کن عمر گوید آن مرتبه را ابو عبیده برد بس آن جماعت ببلاد خویش باز گشتند • و بعد

از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلح نامه در میان ایشان بماند • و در زمان خلافت

ابو بکر صدیق رضی الله عنه بآن دستور که در صلح نامه نوشته بود عمل واقع شد • و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه

بحسب مصلحت تغییر به بعضی از امور ایشان راه یافت و بعد از آن از دیگر خلفا و حکام تغییرات دیگر واقع شد

و این کتاب محل تفصیل آنها نیست • و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت • و چون خبر فوت او بسمع شریف

حضرت رسید مملکت وی را قسمت فرمود بعضی از آن به پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت • و بعضی از آن بعامر

بن شهر همدانی داد • و چیزی با بو موسی اشعری • و ناحیه به یعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت • و درین سال

سید عالم صلی الله علیه وسلم بجهة علی مرتضی کرم الله وجهه لوائی عقد فرمود و دستار بدست مبارک خویش بر سر وی پیچید

و گویند آن دستار سه پیچ بود و علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب به ذراعی و دیگری از جانب قفا قریب

بشبری و سیصد سوار همراه وی گردانید • بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو تا بساحت ایشان و باید که مقاتله

نکنی تا ایشان با تو مقاتله کنند • پس علی موجب فرموده بیمن روان شد • و در روایتی آنکه آن اول خیلی بود از اهل اسلام

که دران بلاد در آمدند • و در روایتی از علی آنکه گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب یمن میفرستاد گفتم یا رسول الله

مرا میفرستی بر جماعتی از اهل کتاب و حال آنکه من جوانم و علم قضا نیکو نمیدانم حضرت دست مبارک بر سینهٔ

من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه • و در روایتی آنکه فرمود زود باشد که الله تعالی ترا کمال هدایت بخشد

و زبان ترا براستی ثابت گرداند • و فرمود ای علی چون دو خصم بنزد تو آیند و مدعی دعوی کند میان ایشان

علی بجانب یمن

حکم



حکم کن تا زمانی که سخن آن دیگر بشنوی که این طریقه سزاوار تر است بآنکه بر تو روشن شود که حکم چیست • علی گوید که دیگر هرگز

در هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم در علم قضا چنان نامور گشت که زبان معجز بیان محمدی در وصف او فرمود

که اقضاکم علی • و بصحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود • و بعد از آن علی را بجای وی فرستاد

و بروایتی علی را برای آن فرستاد تا خمس غنایم که خالد تحصیل کرده باشد بستاند • از بریده مرویست که گفت

من دران لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم • چون خمس جدا شد سبایا دران میان بود علی یک کنیزک را از جمله سبی

که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و بآن مباشرت داشت و صباح غسل کرد و از اثر اغتسال در موی سر وی ظاهر بود

با خالد گفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند و گفتم ای ابو الحسن این چیست گفت نمی بینی آن جاریه را از سبی که در خمس

واقع شده بود بعد از آن در قسم آل محمد واقع شد • بعد از آن نصیب آل علی شد با وی نزدیکی کردم • بریده گوید چون

بنزد حضرت آمدیم این قصه را بر وی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار

و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی افزای که نصیب او از خمس بیش ازین کنیزک بود • و در روایتی از بریده آنکه گفت

رنگ رخسارش برافروخت و فرمود در شان علی کمان بد مبر که او از منست و من از ویم و او ولی شماست بعد از من

هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست • بریده گوید بعد از آن در میان یاران هیچکس نبود که دوست تر بمن از علی

بن ابو طالب • از براء بن عازب مرویست که گفت من دران لشکر همراه علی بودم چون نزدیک باهل یمن

رسیدیم بیرون آمدند علی ما را امام شد و نماز گذارد و آنگاه صف لشکر خویش بیاراست و در میدان آمد و کتاب

رسول الله صلی الله علیه وسلم بر ایشان خواند و ایشان را باسلام دعوت نمود قبیلهٔ همدان از اهل یمن یکبار مسلمان شدند

علی مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و از اسلام آن قبیله آن سرور را اعلام کرد • راوی گوید که چون حضرت

بر مضمون مکتوب علی وقوف یافت خوشوقت شد و سجدهٔ شکر بجای آورد آنگاه سر برداشت و گفت

السلام علی همدان • و بصحت پیوسته از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت علی ابو طالب از یمن قدری طلا

که از خاک معدن خالص نساخته بودند بنزد حضرت فرستاد و آن سرور آنرا میان چهار کس قسمت فرمود عیینه

بن حصن فزاری و اقرع بن حابس و زید الخیل بن مهلهل طائی و علقمة بن علاثه عامری مردی از اصحاب رسول

صلی الله علیه وسلم گفت ما احق و اولی بودیم باین زر ازین جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید • و در روایتی

باشد

آنگه مردی برخاست که چشمان وی در کاسهٔ سر وی فرو رفته و سر دو استخوان رویش برآمده بود و پیشانی بلند و لحیهٔ انبوه
و سر تراشیده داشت و ازاری پوشیده و دامن بر میان زده بود و گفت یا رسول الله بترس از خدا یعنی رعایت
عدالت درین قسمت نکردی فرمود وای بر تو آیا نیستم من سزاوارترین مردم که بترسم از خدای تعالی ابو سعید خدری
گوید چون از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله گردن وی را بزنم فرمود نی شاید که نماز
گذار باشد خالد گفت بسیار نماز گذاران باشند که بزبان گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود من مأمور نیستم بآنکه تفتیش دلهای مردم نمایم و بواطن ایشان بشکافم ابو سعید گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در قفای آن مرد دید و فرمود بدرستی که شأن اینست که بیرون آیند از نسل این مرد قومی که قرآن را تازه و تر خوانند
و لیکن از حنجرهٔ ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان از آن خبر نداشته باشد یا آنکه چنانچه اعمال صالحه را باسمان رفع نمایند
قرآن خواندن ایشان را رفع باسمان نکند بیرون روند از اسلام چنانچه از صید تیر بیرون رود اگر دریابم آن قوم را
هراینه که ایشان را قتل کنم چنانکه هیچکس از ایشان زنده نگذارم تنبیه محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر برآنند
که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال هشتم و تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که
در همین سال یا قبل ازین بوده باشد و الله اعلم آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
احرام حج بست و خبر بعلی فرستاد تا در راه بآن سرور ملحق باشد و درین سال سید کائنات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات حج گذارد اهل سیر آورده اند که آنحضرت همین یک حج گذارده و آنرا حجة الوداع
گویند بجهة آنکه یاران را در خطبه که در ایام حج میخواند وداع فرمود و گفت خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا
و در روایتی آنکه فرمود لعلی لا اراکم بعد عامی هذا و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که وی مکروه میداشته
که آنرا حجة الوداع گویند وی گفته آنرا حجة الاسلام گویند منقولست که حضرت خبر بقبایل اطراف فرستاد
که عزیمت حج مصمم شد هر کس اراده حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آید و باو ملحق شود مردم بسیار
در مدینه جمع شدند تا از اول حال ملازم باشند و مناسک و آداب حج از وی فرا گیرند و حق تعالی جماعتی را
که میخواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه و سلم دریابند بزحمت جدری و حصبه مبتلا ساخت تا از دولت مفارقت
بآن سرور محروم ماندند بجهة تسکین خاطر ایشان فرمود ان عمرة فی رمضان تعدل حجة یعنی و در شنبه بیست

حجة الوداع

۶۰



پنجم ذی قعده غسل نموده و سر شانه کرده و روغن در موی مالیده و خود را مطیب ساخته و از ثیاب مخیط متجرد گشته
و ازاری و ردایی پوشیده از خانه بیرون آمد و اثر بوی خوش بر بدن مبارکش می نمود و نماز پیشین در مسجد مدینه چهار
رکعت گذارد و از راه شجره که طریق وسطاست بجانب ذو الحلیفه نهضت فرمود و نماز دیگر در آن منزل بقصر
گذارد و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید در تمام راه مکه نماز را قصر میکرد و حال آنکه از هیچ احدی خوف نداشت
غیر از خداوند تعالی و هدی با خود همراه داشت و آنها را اشعار و تقلید فرمود و بناجیه بن جندب اسلمی تسلیم نمود
تا تعهد نماید ناجیه گوید از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که اگر یکی ازین شتران هلاک شود با آن چه کنم فرمود آنرا نحر کن
و قلاده اش را بخون آلوده ساز و بر صفحه یعنی سنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفیقان تو از آن نخورند و گویند
وی را رخصت فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و فاطمه زهرا و تمام امهات مؤمنین
رضی الله عنهن در هوادج همراه بودند و بعد از فراغ از ادای نماز دیگر بر ناقه خویش سوار شد و آنرا برانگیخت آنگاه
احرام بست به نیت مطلقه و داعیه آزاد داشت و در اثنا راه بنزول جبرئیل تا آن گشت چنانکه
بصحت رسیده که شبی که در وادی عقیق فرود آمده بودند روز دیگر فرمود امشب آینده از پروردگار من آمد و گفت
درین وادی مبارک دو رکعت نماز بگذار و بگوی حجة فی عمرة و در حین احرام با مردم فرمود هر کس که خواهد احرام
بحج و عمره بندد و هر که خواهد احرام بحج تنها بندد و هر که خواهد احرام بعمره تنها بندد و در آن سفر چندان مردم جمع
شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی احصای آن نتوانست کرد و در روایتی آنکه صد و چهارده هزار و بروایتی صد و بیست و
چهار هزار همراه بودند و تلبیه بدین طریق میفرمود که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد
و النعمة لک و الملک لا شریک لک و بروایتی این نیز مسطورست که لبیک اله الحق و جبرئیل نازل شد و خبر رسانید
که اصحاب را امر فرمای تا بآواز بلند تلبیه گویند و اسماء بنت عمیس زن ابو بکر صدیق را پسری متولد شد
محمد بن ابی بکر و در آن باب از سید احباب استفتا کرد که با احرام چه کنم فرمود غسل کن و لجام ببند و بر احرام خود
ثابت باش و تلبیه میگوی و اسماء دختر ابو بکر صدیق رضی الله عنهما روایت کند که ابو بکر در مدینه بعرض حضرت
رسانید که زامله یعنی شتری که زاد و طعام را بران بار میکنند دارم و میخواهم که زاد تو نیز یا رسول الله بران شتر بار شد
حضرت آن التماس را قبول کرد و فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهة زاد ترتیب نمودند و بران شتر بار کردند

و ابوبکر غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی از شبها غلام فرود آمده و شتر را بخوابانید و بخواب رفت
چون بیدار شد شتر را ندید و ندا میکرد و حضرت آنخود رای طلبید و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل عرج فرود آمده بود
و وقت نماز پیشین بود که غلام بآن موضع رسید ابوبکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شد ابوبکر گفت وای بر تو
اگر من تنها بودی بر من آسان بود و لیکن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اهل وی با من اند و زاد ما بران شتر بود
و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق برخاست و غلام خود را تادیب نمود و گفت یک شتر را محافظت نمی توانی کرد و حضرت
تبسم میفرمود و میگفت نمی بینید این محرم را که چه میکند • و گویند آل نضله از بنی اسلم خبر یافتند که زامله رسول صلی الله
علیه و سلم گم شده • قدحی از جنگال حیس و قروت و روغن برای حضرت آوردند • فرمود ای ابوبکر بیا که خداوند تعالی
برای ما غذای طیب فرستاده و وی غلام را قهر میکرد و زجری نمود آن سرور فرمود ای ابوبکر بر خود آسان گیر که امر در دست
غلام و دست ما هیچ کدام نیست و دیگر در ان هیچ کس نبی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اهل وی و ابوبکر و اهل او و هر کس
که دستور بود که با آنحضرت چیزی خورد از ان طعام تناول کردند چندانکه سیر شدند • نقلست که صفوان بن معطل
سلمی که بر ساقه لشکر رسول صلی الله علیه و سلم بود در رسید و زامله ابوبکر را بر در خیمه آن سرور بخوابانید و با ابوبکر گفت
ببین که هیچ چیز از متاع شما که برین شتر بود گم شده ابوبکر برخواست و تفحص نمود و گفت هیچ چیز گم نشد •
الا قدحی که آب از ان می آشامیدیم غلام گفت آن قدح با من است صدیق فرمود خداوند تعالی امانت ترا
ادا کرد • و گویند درین محل سعد بن عباده و قیس پسر وی شتری که زاد و ایشان بران بار بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم
آوردند و سعد گفت یا رسول الله چنین شنیدیم که زامله تو گم شد این زامله آورده ایم بعوض آن تا بقبول آن
بر ما منت نهی • حضرت فرمود زامله ما را خدا باز رسانید شما زامله خود را باز برید حق تعالی شما را برکت دهاد
ای ابو ثابت و ابو ثابت کنیت سعد است • بس نیست ترا آن مهمان داریها که نمودی ما را از آن زمان
باز که در مدینه نزول کرده ایم سعد گفت یا رسول الله منت خدا و رسول وی راست بر ما یا رسول الله آنچه
از اموال ما تو میگیری نزد ما دوستر است از آنچه نزد ما میماند • حضرت فرمود راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح
و فیروزی بدرستی که اخلاق بید قدرت خداوند تعالی است هر کرا خواهد که خلقی از ان اخلاق بوی دهد و ابران
حق موفق میسازد • و تحقیق که صفتی نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت شکر و سپاس مران خدایی را

کاین



کاین نعمت بمن ارزانی داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و جوانمردان
ما بودند فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا
• و در راه در منزلی از منازل حجامت فرمود • و در منزل ابوا یا ودان صعب بن جثامه مقداری از گوشت گوره خر
که صید کرده بود برسم هدیه برای وی آورد قبول نکرد وی ملول شد • حضرت چون اثر ملال در روی او مشاهده نمود
گفت ما هیچ جهة این هدیه را بر تو رد نکردیم مگر برای آنکه محرم بودیم • و در منزل روحا بجماعتی از مردم رسید و از حال
ایشان پرسید گفتند مسلمانانیم و ایشان از آن سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود من رسول خدایم • زنی از ان جماعت
کودکی را بسوی آن سرور برداشت و گفت الهذا حج فرمود نعم ولک اجر • و در موضع سرف عایشه صدیقه رضی الله عنها
حایض شد و وی احرام بعمره بسته بود • حضرت فرمود که موی سر خود را شانه کند و ترک عمره نماید و لیکن حلال نگردد
از آن عمره و حج را بر عمره درآرد و جمیع اعمال حج بجای آرد غیر از طواف خانه مادام که از حیض پاک نگردد • و در موضع
سرف فرمود هر کس از شما که با وی هدی نباشد و خواهد که حج را عمره گرداند گو چنان کن و هر کس که با وی هدی بود
بر حج خود ثابت باشد • پس بنابر تجویز حضرت آنها که هدی همراه نداشتند بعضی احرام بعمره بستند و از حج بیرون
آمدند و بعضی بر احرام بحج ثابت ماندند • و آنانکه هدی همراه داشتند بر احرام حج باقی ماندند • و ابو موسی
اشعری از یمن متوجه گشته در بطحا بآن حضرت رسید • و گفت یا رسول الله نیت خویش متعلق بنیت تو کرده ام
اما قربانی ندارم فرمود تو نیز بطریق یاران سلوک نمای • و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طوی
نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه در ان موضع بگذارد و در مکه درآمد از طرف اعلی از ثنیه کداء • و چون بباب بنی
شیبه رسید و خانه را بدید این دعا بخواند که اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه
ممن حجه واعتمره تشریفا و تکریما • و بمسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد
و در حین طواف ردای مبارک از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته هفت نوبت
طواف کرد و در سه طوف اول بشتاب میدوید و در چهار آخر بسکون میرفت و در هر طوف استلام رکن
حجر الاسود و مس رکن یمانی میفرمود و در میان این دو رکن یمانی میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قنا عذاب النار • و در حدیث است که حضرت فرمود هفتاد ملک موکلند بر رکن یمانی که هر کس بگوید

اللهم انی اسالك العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار
آیتان گویند آمین • بعد از اتمام طواف نزد مقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام آمد و گفت واتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی بخواند و مقام را میان خانه و خود گردانید و دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه
قل یا ایها الکافرون و در ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند آنگاه نزد حجر الاسود آمد و باز از استلام نمود
و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیة ان الصفا والمروة من شعائر الله خواند
و فرمود ابتدا میکنم بانچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود سه نوبت خبب
بجای آورد و چهار نوبت مشی نمود و چون بر صفا بر می آمد رو بقبله می آورد و در خانه می دید و به توحید و تکبیر قیام می نمود
و میگفت لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت وهو علی كل شیء قدیر
لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده • و دعا میکرد و در مروه نیز مثل این بجای آورد
و چون از سعی فارغ شد امر فرمود که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه
بمنی احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود اگر آنچه مرا این زمان معلوم شد
پیشتر میدانستم هدی را با خود نمی آوردم تا در مکه می خریدم و احرام خود را بعمره منصرف میساختم و همچنانکه شما
حلال شده اید من نیز حلال میگشتم ولیکن چون هدی همراه دارم حلال نتوانم تا هدی را نحر کنم و درینجا رسید که
سراقة بن مالك بن جعشم برخاست و گفت آیا این طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره یا قران میان حج و عمره مخصوص
امسال یا همیشه خواهد بود فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک را در یکدیگر شبکه گردانید و فرمود دخلت العمرة
فی الحج الی یوم القیمة و درین سخن اشارتی بود بابطال آنچه اهل جاهلیة میگفتند عمره در ماه حج از افجر فجور است • و جمهور
علما بر آنند که این برای تسلی خاطر جماعتی که هدی همراه نداشتند فرمود والا آنچه مختار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده افضل
خواهد بود • و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب هدی با خود همراه داشتند و بر احرام خود
باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات مومنین رضی الله عنهن هدی با خود همراه نداشتند پس حلال گشتند • غیر عایشه
صدیقه رضی الله عنها چنانچه سابقا گذشت • و درین اثنا علی مرتضی از طرف یمن رسید و شتر چند به نیت هدی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خود آورده بود حضرت فرمود بچه نیت کرده گفت بآنچه تو نیت کرده یا رسول الله





بمن نگفته بودی که من چه نیت دارم من نیت خود را به نیت تو متعلق ساختم اللهم اهلالا کاهلال نبیك فرمود من احرام
حج بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی پس تو بر احرام خویش باش و در هدی شریک من شو و علی فاطمه را دید که جامه
مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بود و انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا این فرموده و حضرت تصدیق وی کرد • آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه
و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف نمود و روز پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال گشته بود
از یاران وی احرام حج بست و حضرت آن روز در منی نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گذارد و شب در آن موضع بیتوته
نمود و نماز صبح روز جمعه آنجا بگذارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و فرموده بود تا خیمه جای وی در موضع نمره
زده بودند چون بعرفه آمد در آن خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السماء زایل گشت پس بفرمود تا رحل بر شتری بستند
سوار شد و به بطن وادی آمد و همچنان سواره خطبه بلیغه بخواند و در آن خطبه فرمود خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما
میان شما حرام است حرمتی مثل حرمت امروز در این ماه و درین بلده • و درین عبارت اشارت بر دلالت است
بر کمال حرمت امور مذکوره • و فرمود بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها
که در جاهلیت واقع شده و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع و باطل است • و اول خونی از آنها که بر انداختم خون پسر
ربیعة بن الحارث است و رباها و جاهلیت را همه باطل گردانیدم • و اول ربایی که بر می اندازم ربای عباس بن عبد
المطلب است • و فرمود بترسید از خداوند تعالی در شان زنان خویش زیرا که ایشان را در تحت نکاح خود در آورده اید
بکلمه خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی ایشان را گرفته اید و مر شما را بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که شما کراهت میدارید
نگذارند که پای نهند • و اگر چنین کنند شما ایشان را بزنید زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و مر ایشان را بر شما نفقه
و کسوه ایشانست بمعروف • و بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت
هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآنست • و فرمود شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند
پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت
کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی پس انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی
زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که هیچ پیغمبر

از کینها پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیکخواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین • و در حالی که در عرفه ایستاده
بود ام الفضل بنت الحارث الهلالیة مادر عبدالله بن عباس رضی الله عنهم قدحی شیر از برای وی فرستاد قدح را بستد
و شیر را بیاشامید تا جماعت مردم دیدند و دانستند که بروزه نیست • و چون خطبهٔ مذکوره تمام کرد بلال را فرمود تا بانگ
نماز گفت و اقامت نمود • پس نماز پیشین گذارد آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر را جمع تقدیم بیک اذان
و دو اقامت گذارد • بعد از آن بر شتر سوار شد و براند تا بموقف آمد • و روی بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد
و در دعا مبالغه و الحاح نمود • و بثبوت پیوسته که حضرت فرموده بهترین دعا دعای روز عرفه است و بهترین
آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
و در فضل روز عرفه فرموده هیچ روز نیست که خداوند تعالی در آن روز بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه
آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیک میشود به اهل عرفات در روز عرفه و مباهات می نماید بایشان
بملایکه • و میگوید مراد این جماعت چیست یعنی هرچه میخواهند بایشان ارزانی داشتم • و مرویست که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود شیطان در هیچ روز خود را صغیرتر و حقیرتر و خوارتر و خشمناکتر از روز عرفه ندیده و نیست
این حال او مگر از برای آنکه می بیند تنزل رحمت حق را بر بندگان و درگذشتن وی از گناهان بزرگ ایشان مگر در روز
بدر که دید که جبرئیل پیش پیش صف ملایکه میآمد و صف ایشان را می آراست برای جنگ با کفار قریش
و در آن روز مردی از مسلمانان که احرام حج بسته بود از راحلهٔ خویش بیفتاد و بمرد • فرمود تا وی را در همان جامهٔ
احرام کفن کردند و نهی کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی و از پوشیدن سر وی و فرمود که فردا قیامت
حق تعالی وی را لبیک گویان و ژولیده موی از قبر مبعوث خواهد فرمود • و مردی از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسک
حج کرد وی را تعلیم نمود و فرستاد بمردم که مرعی در موقفی که در ایام سابق ایستاده اند وقوف نمایند • و در این روز
آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد • و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از ضمن آن فواتح انتقال بدار الوصال استشمام نمود کما قیل اذا تم امر دنا نقصه • توقع زوالا اذا قیل تم
و چندان در موقف بایستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت و مهار ناقه را
چنان کشیده میداشت که سر ناقه نزدیک بود که بگوشهٔ رحل رسد • و چون ببالایی میرسید مهار شتر را سست میگذاشت

تا بر بلندی



تا بر بلندی باسانی برآید و در راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه است فرود آمد و نقض وضو کرد • و وضویی خفیف
بساخت و اسامه را گفت بجهت نماز گذاردن پیشتر است سوار شد و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان
و دو اقامت بجمع تاخیر گذارد • و شب شنبه در مزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت بغلس
بگذارد و بمشعر الحرام آمد و روی بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و چندان توقف
کرد که نیک روشن شد • عباس بن مرداس سلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر روز عرفه و شب عید
از برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش نمود خطاب آمد که همه گناهان ایشان را آمرزیدم الا مظالم
بدرستی که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستانید رسول صلی الله علیه وسلم بخدا نالید و گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را
چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی هرچند شب دعا و زاری کرد
اجابت نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خوشوقت شد و تبسمی فرمود • ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است
که هرگز در این ساعت تبسم نمی فرمودی چه چیز ترا بخنده آورده که دندان نورانی ترا خدای تعالی خندان داراد
فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای مرا در شان امت قبول نمود و گناهان امت را
بیامرزید خاک بر فرق پر ادبار خود پاشید و دعا بویل و ثبور بر خود میکرد آن جزع وی مرا در تبسم آورده است
مه فشاند نور و سگ عوعو کند • هرکسی بر خلقت خود می تند • سگ وظیفهٔ خود بجای آورد • مه وظیفهٔ خود برخ می گسترد
کار کی خود میگذارد هرکسی • آب نگذارد صفا بهر خسی • خس خسانه میرود بر روی آب • آب صافی میرود بی اضطراب
مصطفی مه میشکافد نیم شب • ژاژ میخاید ز کینه بولهب • آن مسیحا مرده زنده میکند • و آن جهود از خشم سبلت میکند
در شب مهتاب مه را بر سماک • از سگان و عوعو ایشان چه باک • نقلست که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت
و فضل بن عباس را رضی الله عنهما ردیف خود گردانید • و فضل کودکی بغایت جمیل بود و در این محل زنی از قبیلهٔ
خثعم پرسید از حضرت که پدر پیر دارم و حج نمی تواند رفت اگر از قبل وی حج بگذارم جایز باشد فرمود آری
و فضل بجانب زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک خویش روی وی را از جانب زنان میگردانید بجانب دیگر
و چون ببطن محسر رسید شتر خود را مقداری تیز راند آنگاه طریقهٔ وسطی که بجمرهٔ کبری میرود پیش گرفت

تا بجمرهٔ رسید که نزد شجره است و بسنت وی جا رقیام نمود بسنگ ریزه که عبد الله بن عباس برای وی چیده بود
مانند حصی خذف هفت سنگ بینداخت و با هر سنگی تکبیری بگفت و تلبیه را قطع فرمود • و درین بلال و اسامه
ملازم حضرت بودند یکی ازین دو زمام ناقهٔ وی را گرفته و دیگری بجامهٔ خویش آن سرور را سایه کرده بود • و درین روز در منی
خطبه خواند و تحریم دما و اموال و اعراض را که در خطبهٔ روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه بابلغ وجهی مکرر ساخت
و امر فرمود که سخن پادشاه را بشنوید و فرمان بردار وی باشید مادام که بکتاب الله خواند • و فرمود
که مناسک حج را از من نیکو فرا گیرید که شاید بعد ازامسال حج نگزارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت آن
و شکل و شمایل او انذار و اخبار نمود • و درین خطبه فرمود که زمان بهیئت خود بازگشت بطریقی که در روز خلق
آسمان و زمین بود سالی دوازده ماه و ازان جمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم و یک ماه
دیگر منفرد و آن رجب مضر است که میان جمادی و شعبانست • و فرمود که زود باشد که شما به پروردگار
خود رسید و خواهد پرسید شما را از اعمال شما پس باید که بازنگردید بعد از من بگمراهی که با یکدیگر مقاتله کنید
و بعضی از شما گردن بعضی بزند و فرمود الا هل بلغت گفتند آری فرمود خدایا گواه باش و باید که برساند آنکس
که حاضر است بغایب ازین مجلس که بسیار کس باشد که سخن باو رسانند و او نگاه دارنده تر باشد از شنونده
آنگاه بمنحر آمد تا قربان کند شتری که حضرت با خود همراه آورده بود و آنچه علی از یمن رانده بود مجموع صد بود ازانجمله
شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد سالهای عمر خود و سی و هفت دیگر را بعلی فرمود
تا نحر کند و سر مبارک خویش را تراشید • و موی مطهر را قسمت فرمود یک نصف موی سر خود را به ابوطلحه انصاری
داد و یک نصف دیگر را بازواج مطهرات و تمام یاران بخش کرد هر یکی را یک موی و دو موی علی مقدار مراتبهم
و ماده خالد بن الولید از حضرت التماس نمود که یا رسول الله موی ناصیهٔ خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم گویند
و لنعم ما قیل شعر زلف بریده را چو کنی تار تار بخش * تاری بعاشقان سیه روزگار بخش * آن سرور صلعم او را مبذول
داشت و موی ناصیه را بدو داد و وی آنرا در اندرون طاقیهٔ خویش تعبیه کرد • و بعد ازان بر سر دشمن که حمله می آورد
مظفر و منصور میشد • و منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود • و گویند دران روز دو گوسفند
نیز ذبح نمود • و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند • و در شان محلقان سه بار دعا بمغفرت و رحمت

کرد



کرد و در بارهٔ مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده بود • و امر فرمود تا از هر شتری ازانها پاره پارهٔ گوشت
قطع کردند و در دیگی بپختند و از گوشت و شوربا آن با علی مرتضی تناول فرمود چون در هدی وی را شریک ساخته بود
آنگاه علی را گفت تا گوشت و پوست و جلهای شتران به مردم قسمت نمود و قصاب را ازان جمله هیچ نداد بلکه اجرت
وی را علیحده از غیر آنها انعام فرمود و مردم را خبردار گردانید که همه اجزاء عرفه موقف است غیر از بطن عرنه
و همه اجزاء مزدلفه موقف است غیر از بطن عرنه و همه اجزاء مزدلفه موقف است غیر از بطن محسر
و همه اجزاء منی و کوچهای مکه منحر است • آنگاه عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها وی را مطیب ساخت بطیبی که دران مشک بود
و حلال گشت بعد ازان سواره بمکه درآمد و پیش از غار نشین همچنان سواره بمکه درآمد و همین طواف افاضه
کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند • و بنزدیک چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب
بکشید آب را از چاه زمزم که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب میکشیدم با شما پس دلو آب
نزد آنحضرت بردند و از آن آب آشامید و به نبید سقایه نیز رغبت نمود • و عایشهٔ صدیقه درین روز
از حیض پاک شد و طواف خانه کرد • و درین روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف
افاضه بر رمی در جواب همه آنها فرمود هیچ حرج و اثمی دران نیست • پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه
و روز دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه در منی اقامت فرمود و این سه روز را ایام منی و ایام التشریق
گویند و رمی جمرات ثلثه درین سه روز کرد • بعد از زوال هر روز از برای هر جمرهٔ هفت سنگ ریزه انداخت
و ابتدا بجمرهٔ دنیا که پهلوی مسجد خیف است فرمود • و در جمیع هر روز از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود
و در جمرهٔ وسطی همین طریقه مسلوک داشت آنگاه برمی جمرة العقبه قیام نمود و نزد آن از برای دعا توقف واقع
نشد و در رمی هر سنگی تکبیری گفت و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرؤس گویند خطبهٔ بخواند
و در روز دوشنبه سیم عید که آنرا یوم الاکارع گویند خطبهٔ دیگر بخواند • و دران خطبه وصیت فرمود به نیکوئی
با ذوی الارحام • و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دستوری خواست بجهت رعایت سقایه شب در مکه بیتوته
نماید حضرت وی را اذن داد و در روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آن روز را یوم النفر گویند بموضع محصب که آنرا
ابطح نیز خوانند تشریف فرمود و یک روز پیش ازین با اسامه فرموده بود که فردا در محصب نزد خیف بنی

قصهٔ غدیر خم

کنانه نزول خواهیم کرد • ابو رافع که مولای آنحضرت بود اتفاقاً خیمهٔ وی را دران موضع بزد بآنکه آن سرور او را بآن امر فرموده باشد • القصه شب چهارشنبه در محصب بیتوته فرمود و مردم را امر کرد که از مکه بیرون روند تا طواف خانه نکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت و پیش از صبح طواف وداع کرد و از کدا از طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع ده روز در مکه توقف فرموده و دران ایام نمازها را بقصر میگذارده و بعد از هر نماز که قصر میکرده با اهل مکه میفرموده اتموا صلوتکم یا اهل مکه فانا قوم سفر • و در اثناء مراجعت چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گذارد • بعد از آن روی بسوی یاران کرد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم • یعنی آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان • در روایتی آنکه فرمود گویا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگترست قرآن و اهل البیت من ببینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید کرد و آن دو امر از یکدیگر هرگز جدا نخواهد شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود بدرستیکه خداوند تعالی مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم • بعد از آن دست علی را بگرفت و فرمود

من کنت مولاه فعلی مولاه • اللهم وال من والاه و عاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره • وادر الحق معه حیث کان • و مرویست که درین وقت عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی و مولای هر مؤمن و مؤمنه •

ز دوازبرای سر دین خویش تاجی ساز • ز خاک پای جوانمرد وال من والاه •
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری • ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه •
که بر کمال معالیش هل اتی است گواه •

و آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشب در ذو الحلیفه بیتوته فرموده و در روز از طریق معرس بمدینه در آمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده • و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم جریر بن عبد الله بجلی را

ارسال جریر بذی الکلاع

بذی الکلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طوایف بود فرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار بوی گرویده و مطیع وی شده بودند • نقلست که جریر از نزد او مراجعت نموده بود

که حضرت

٢٦٧

که حضرت وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بکفر بماند • و در ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او هشت ده هزار غلام بود او با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند • و از آنجمله چهار هزار را آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ بها و آنها همین جا نقد بدهیم و دو دانگ بیمن نویسیم و دو دانگ بشام ذو الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیهٔ غلامان خود را آزاد کرد و روز دیگر بمجلس امیر المؤمنین عمر رفت خلیفهٔ ثانی از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مراد ایشان را اختیار کرد عمر گفت چیست آن گفت همه را از برای رضای خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین و تصویب وی نمود آنگاه گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جاعتی که مرا تعبد میکردند پنهان گشتم • و بعد از آن از مکانی بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس سجدهٔ من نمودند عمر گفت توبه باخلاص و انابه بدرگاه حق تعالی با برکندن دل از گناه سبب امید داری مغفرت خداوند تعالی می تواند بود هر چند گناه بزرگ و بسیار بود • عکوان بن داود روایت کند از مردی از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت اهل قبیله من مرا با هدیه نزد ذو الکلاع فرستادند یکسال در حوالی قصر وی بودم و ملاقات با وی میسر نشد بعد از آن دیدم که از بام قصر خود بر مردم مشرف شد هیچ احدی از قوم وی ندید او را الا که مر او را سجده کرد • بعد از آن بعد از مدتی وی را دیدم که مسلمان گشته و ترک سلطنت نموده بود و مقداری گوشت بدرمی خریده و از اسب خویش آویخته بود و این ابیات میخواند که

افٍّ للدنیا اذا کانت کذا • انا منها کل یوم فی اذی •
ولقد کنت اذا قیل من • انعم الناس معاشا قیل ذا •
ثم بدلت بعیشی شقوة • حبذا هذا شقاء حبذا •

چنین کرده اند اصحاب ولایت • ز لفظ جعفر صادق روایت •
که ویرانیست این دنیای غدار • و زان ویران ترست آن دل بصد بار •
که آدم معموری دنیا گزیند • که تا در پسند دنیا نشیند •
ولیکن هست عقبی جای معمور • و زان معمورتر آن دل که از نور •
نخواهد جز بعقبی در عمارت • شود قانع دهد دنیا بغارت •

وفات ابراهیم بن نبی صلی الله علیه وسلم

و درین سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت و دران روز آفتاب گرفت مردم گفتند که آفتاب بجهة موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف حضرت رسید بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود بدرستیکه آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی و برای حیات و ممات

هیچ احدی منکسف نمیگردد ولیکن میترساند بندگان خود را بآنها چون ببینید که منکسف گشته اند بیاد الله تعالی و صدقه
و اعتاق مشغول شوید • و شرح قصهٔ وفات ابراهیم و بکاء حضرت بجهت وی در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله
تعالی • و درین سال جبرئیل علیه السلم بصورت مردی که جامهای وی در غایت سفیدی و مویش در نهایت سیاهی
و بوی بغایت خوش و وی در اعلی مرتبهٔ حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد چنانکه حاضران مجلس وی را بدیدند
و تعجب نمودند از حال او چه اثر سفر بر وی ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافر است و هیچ از ایشان او را نمی شناخت تا حکم
نمایند که حضری است و چون نزدیک رسید گفت السلام علیک یا محمد و حضرت جوابش داد و وی آمده چنان نشست
که زانویش متصل بزانوهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و دستهای خود را بر سر دو ران آن سرور نهاد و از ایمان و اسلام
و احسان و قیامت و علامات آن سوال کرد و آنحضرت همه را جواب گفت آنگاه از مجلس بیرون رفت
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود بروید و وی را بطلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند حضرت
فرمود که این جبرئیل بود هر بار که نزد من آمدی وی را بر آن صورت که بود میشناختم الا این نوبت و چون غایب شد
دانستم که وی است • و در روایتی آنکه بعد از سه روز با عمر خطاب فرمود دانستی که آن پرسنده که بود گفت خدا
و رسول او داناترند فرمود جبرئیل بود آمده بود که شما را تعلیم دین کند **ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و قصهٔ مرض و وفات آنحضرت**
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود مریض شد غیر
از مرض موت و خبر خستگی آنحضرت باطراف و جوانب رفت بعضی از مردم را داعیهٔ نبوت پیدا شد
مثل مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه • و طلیحة بن خویلد اسدی • و اسود بن کعب
عنسی و زنی که نام وی سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود • اما مسیلمه او را رحمن یمامه میخواندند زیرا که
میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد • و شرح قصهٔ او آنست که در سال نهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد
و چون قوم وی بمجلس حضرت آمدند و مسلمان شدند تخلف نموده در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد امر حکومت
را بعد از خود بمن گذارد متابعت وی نمایم آن سرور با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شماس از آنجمله بود
خود بمنزل او رفت و در دست حضرت شاخ خرمائی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله
علیه وسلم بیامد و برزبر سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم و تو تجاوز نکنی از حکم

در شدن جبرئیل بصورت مردی بر صحابه

و ما یتعلق بها

دعوی نبوت مسیلمه



خداوند تعالی در شان تو تقدیر کرده • و اگر بعد از من باقی مانی مرا یقین که حق تعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی که من گمان می برم ترا
آنکس که نموده اند بمن در شان او آنچه نموده اند • و حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهای وی دو سوار از طلا
بود و از آنجهت غمگین شد پس وحی کردند او را که باد بر آنها دم • راوی گوید که آن سرور فرمود که باد بر آنها دمیدم
هر دو ناپیدا گشتند تعبیر کردم آن واقعه را به دو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه
و بدانجا که مسیلمه ایمان بحضرت آورده و آن استدعا کرده و مبذول نیفتاده • و چون ببلاد خویش مراجعت نمود
مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و نامه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت باین طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته
میشود به محمد رسول الله اما بعد نیمهٔ زمین از آن ماست و نیمه از قریش ولیکن قریش تعدی میکنند و نامه را بدو مرد
داد و نزد آن سرور فرستاد حضرت چون بر مضمون نامهٔ او وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد
برسالت من دارید گفتند آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک تو است در نبوت
حضرت تبسم فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نمی کشند من شما را گردن میزدم • و جواب نامهٔ مسیلمه نوشت
که از محمد رسول الله نوشته میشود بمسیلمه کذاب • اما بعد بدرستی که زمین از آن خداوندست بهر کس که خواهد
دهد و عاقبت نیکو پرهیزکاران راست اهل یمامه را هلاک کرده خدای تعالی ترا با متابعانت هلاک گرداناد
نقلست که مسیلمه بر کفر اصرار نمود • و چون حضرت ازین جهان رحلت فرمود کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد
هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرفه بر هم می بافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود
حق تعالی بر دست او ظاهر میکرد یا از برای استدراج وی یا بنا بر سحر و شعوذه • و گویند علم نیرنجات را نیکو
میدانست • و بعضی چنین گفته اند که اول کسی که بیضه را در شیشهٔ سر تنگ در آورد و اول کسی که پر بریده طایر
بهم وصل نمود وی بود و دعوی میکرد که آهوی شیردار از کوه نزد وی می آید تا وی شیر آن میدوشد • منقولست که زنی
نزد وی رفت و گفت دعا کن و از خدا درخواه تا برکت در آب نخلستان ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود
دعا کرده و آبهاء چاه ایشان افزون شد مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت دعا کرد زن گفت دلوی از آب طلب کرد
و دعا بر آن خواند و از آنی مضمضه کرده باز در آن دلو انداخت و آن دلو را در چاه ریختند آب آن چاه بسیار شد
مسیلمه نیز چنان کرد و بهر چاه که آن دلو آب ریختند آب آن بزمین فرو رفت و مردی با وی گفت دعای

برکت کن پس من چه محمد بر اولاد و اصحاب خویش و غیر ایشان برکت میکند هر کودک را که پیش وی بردند تا دست بر سر او
مالید و کام وی برداشت اقرع و الثغ گشت ❊ و نوبتی در بوستانی وضو ساخت و آب وضوی وی را در آن بوستان
پاشیدند و دیگر در آن بوستان گیاه نرست ❊ و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفته شعر
لهفی علیک ابا ثمامه ٭ لهفی علی رکنی یمامه ٭ کم آیة لک فیهم ٭ کالشمس تطلع من غمامه ٭ سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته
بلکه آیات او تمام منکوس و معکوس بود و آب دهن نامبارک را بچاه فرو می انداخت که از وی آن تبرک جسته آب شیرین
آن چاه شور گشت و دست بر سر کودکی فرو مالید اقرع شد ❊ و نوبتی مردی با وی گفت دو پسر دارم دعا و
برکت در شان ایشان بتقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل مراجعت نمود یکی را گرگ خورده و دیگری در چاه
افتاده بود و مردی درد چشم داشت از وی شفاعت دست بر چشمان او مالید در زمان مرد چشمش سفید و نابینا
گشت ❊ القصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بر سر مسیلمه
فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیمه بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار از
لشکر خالد بقتل آمد و اول هزیمت بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیلمه بخیمه خالد در آمدند و آخر کار بمقتضی الاسلام
یعلو و لا یعلی بواسطه جلادت و دلاوری ثابت بن قیس شماس ❊ و زید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین عمر
و براء بن مالک برادر انس کفار فرار نمودند ❊ و مسیلمه با جماعتی بگریخت و پناه بحدیقه برد و گروهی از اهل اسلام
در عقب وی رفتند ❊ و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود حربه بر مسیلمه انداخت ❊ و در آن حالت مردی از
انصار شمشیری نیز بر وی زد و وی بآن دو زخم کشته گشت ❊ و از وحشی منقولست که بآن انصاری گفت
ربک اعلم اینا قتله ❊ و در روایتی آنکه وحشی میگفت در حین کفر بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم و در هنگام اسلام بدترین
مردم یعنی مسیلمه را کشتم ❊ و گویند زنی از قوم مسیلمه گفت وا امیر المؤمنیناه قتله العبد الاسود آورده اند که
بعد از آنکه خالد را آن فتح دست داد گروهی از بنی حنیفه را نزد ابوبکر صدیق فرستاد خلیفه رسول الله ایشان را کرده
رسید که مسیلمه هیچ کلامی بر شما میخواند گفتند میگفت یا ضفدع نقی نقی الی کم تنقین لا الشراب تمنعین ولا الماء
تکدرین وفی الطین تمکثین ولا العذب تمنعین لنا نصف الارض ولقریش نصف ولکن قریش قوم یعتدون
گفتند نوبتی نزد او اوایل سوره والذاریات میخواندند در مقابل آن این کلمات بر هم بافت که والذاریات

ذرعا



ذرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات
لقما اهالة وسمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر ❊ ابوبکر از این کلمات تعجب نموده گفت وی شما را باین
کلام بازی داده و گمراه گردانیده بود ❊ و اما سجاح در بنی تغلب دعوی نبوت کرد و قومی بوی گرویدند در زمان دعوی او

دعوی نبوت سجاح

مسیلمه نزدیک بود ❊ مسیلمه ترسید که اگر تعرض بسجاح نماید جماعتی با وی اتفاق کرده بر وی غالب آیند کسی نزد وی فرستاد
با هدیه و وی را خطبه نمود و او آن خطبه را قبول نموده بجانب مسیلمه آمد و بینهما عقد مناکحت واقع شد و مهر وی را اسقاط نماز صبح
و خفتن کرد آورده اند که سجاح بعد از مسیلمه بماند تا زمان حکومت معاویه آنگاه مسلمان و مقبول الاسلام شد ❊ و اما اسود

دعوی نبوت اسود عنسی

و او را ذو الخمار نیز میگفتند بخاء معجمه زیرا که خمار بر روی خود می انداخت ❊ و بعضی گفته اند ذو الخمار نام شیطان او است
و بعضی از اهل سیر کلمه ذو الخمار را تصحیف کرده بحاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه چنین گفته که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود
بر حماری راکب است ❊ و گویند وی کاهنی بود بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر میشد و دلها را بسخن خویش مایل
میساخت ❊ و مرویست که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق میگفتند و ایشان وی را از امور که در میان
مردم حادث میشد اخبار میکردند باذان که عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صنعا و یمن بود وفات یافت اسود را
اتباع او اعلام نمودند با جوق خویش خروج کرد و بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت را در حیطه تصرف خویش
آورد و مرزبانه را که زوجه باذان بود بخواست فروة بن مسیک که عامل رسول بود بر قبیله مراد مکتوبی بحضرت نوشت
و کیفیت واقعه اعلام نمود ❊ و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود بگریخت و با ابو موسی اشعری که در مأرب بود مردد نمود
و وی را از واقعه اسود خبردار گردانید و باتفاق یکدیگر خود را بحضرموت انداختند ❊ و چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسید با جماعت نامه نوشت که اتفاق نمایید و بهر طریق که می توانید شر اسود را دفع کنید بموجب فرموده در یک محل
جمع شدند و پیغام فرستادند نزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته با وی چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقامی
گفت وی دشمن ترین خلق خداست بمن و با فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود و شخصی دیگر داذویه نام و غیرهما وعده
کرد که شما شب از دیوار خانه نقب زنید و در آیید و وقتی که در خواب باشد وی را بقتل آرید که من با شما متفقم
و چون شب موعود در آمد مرزبانه وی را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه وی هزار مرد
پاس میداشتند فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند و در آمدند و سر اسود را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی

ماند سخن این آواز کاذب از وی برآمد حارسان شنیدند و پیش دویدند که آیا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال
ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی به پیغمبر شما آمده و چون صبح صادق طلوع کرد مؤذن
از آن حالت وقوف حاصل کرده چون بادا اذان قیام می‌نمود بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و ان عبهلة
کذاب عمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر بآنحضرت فرستادند و بعد از وفات آن سرور خبر بمدینه رسید فاما
پیش از وفات بیک شبانه روز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود یاران را اعلام کرده فرموده
اسود کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک وی را بقتل آورد پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز فاز
فیروز و در روایتی آنکه عمال رسول صلی الله علیه وسلم لشکری جمع کردند و بعد از وفات آنحضرت از ابوبکر رضی الله عنه
مدد طلبیدند وی عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه بدیشان رسد
زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبیخون برد و جمعی کثیر از عظماء لشکر وی را بقتل آورد و درین فرصت
عکرمه رسید و در نزد حصن نجیر بهم رسیدند و چون صباح شد مقاتله شدیده کردند و هزیمت بر مشرکان افتاد
و فیروز اسود را بکشت * و جمعی از محدثان و اهل سیر تصحیح و ترجیح این روایت کرده‌اند که قتل وی در زمان
خلافت صدیق بوده * فاما اکثر محدثان و اهل سیر برآنند که سابقا گذشت والله اعلم * و اما طلیحه در قبیله بنی اسد ذکر [illegible] طلیحه
ظهور کرد و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دیار عرب وی دست داد و عیینه بن حصن فزاری با قبیله فزاره مرتد گشته
انکار زکوة کردند و بوی بگرویدند * و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می‌آید و وحی می‌آرد و سجود را از نماز برانداخت
و اول چیزی که از او واقع شد که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک روز با قوم خویش در سفری بودند و آب
با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا ابلالا یعنی سوار شوید بر اسب
و میلی چند بروید که آب می‌یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و بآن سبب اعراب در فتنه افتادند و چون
این خبر بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان گردانیده بجانب طلیحه
فرستاد و خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و در میان دو کوه سلمی و اجاء لشکرگاه خویش ساخت و قبایلی که در آن
نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند باو ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد
گویند طلیحه در حین محاربه بگوشه رفت و چادرشبی بر سر خود انداخت و سجعی چند بهم می‌بافت که وحی بر من

زود



زود می‌آید و سردار لشکر او عیینه بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ میکرد * و بعد از آن پیش وی می‌آمد و می‌پرسید که
جبرئیل نزد تو آمد طلیحه میگفت نی تا در کرت سیم پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه گفت طلیحه جواب
داد که گفت ان لک رحی کرحاه وحدیثا لا تنساه * عیینه گفت گمان می‌برم که زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموش
نکنی آنرا و رو بقوم خویش آورد و گفت ای گروه فزاره بازگردید بدیار خویش بخدا سوگند که این شخص کذابی است
بنی فزاره فرار اختیار کردند و لشکر طلیحه از هم بپاشید و وی نیز بگریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد گشته بودند
باز باسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند بدرجه شهادت رسید
و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند جهت حرب سریه اسامه بن زید بناحیه اُبنی
روم و روز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را طلبید و فرمود ترا امیر این لشکر میگردانم برو تا بنواحی اُبنی بمقتل پدر
خویش و بر سر ایشان تاختن آور و متاع و دیار ایشانرا بسوز و زود برو تا پیش از وصول خبر بدیشان رسی و اگر خداوند
تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد باید که اندک وقتی در آنجا درنگ کنی و دلیلان و راهبران با خود ببر و جواسیس و طلایع از پیش بفرست
و در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک
خود لوائی برای وی عقد فرمود و گفت اغز بسم الله وفی سبیل الله فقاتل من کفر بالله * پس اسامه لوا را گرفت
و بیرون رفت و به بریده بن الحصیب داد تا در آن لشکر صاحب لوای او باشد و در جرف منزل ساخت
تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار * مثل ابوبکر صدیق * و عمر فاروق * و عثمان ذی النورین * و سعد بن ابی وقاص
و ابوعبیده بن الجراح * و سعید بن زید * و قتادة بن النعمان * و سلمة بن اسلم بن حریش مامور گشتند بآنکه در آن لشکر
همراه اسامه باشند آن صورت بر بعضی از مردم دشوار آمد بر سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بر مهاجرین اولین امیر میگرداند مقاله این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود حمی
و صداع از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه بربسته بود پس بر منبر برآمد و حمد و ثنای حق تعالی بتقدیم رسانید
و بعد از آن فرمود ای گروه مردم این چه مقالاست که از بعضی از شما بمن رسیده در باب امیر گردانیدن من اسامه را
اگر امروز طعن در امارت وی مینمایید * پس البته طعن کرده اید در امارت پدرش پیش از این یعنی در غزوه موته
بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت است و زید از احب مردم

بود بن داسامه از جمله دوستترین مردم است بمن بعد از وی و هر دو مظنهٔ جمیع خیرات اند پس وصیت مرا در شان
وی بنیکی قبول کنید و با وی نیکی بجای آرید که وی از جملهٔ خیار شماست. بعد از آن از منبر فرود آمد و بخانه رفت. و گویند
این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و مسلمانان که با اسامه خواستند رفت می آمدند و حضرت را وداع
میکردند و بلشکرگاه بیرون میرفتند و رسول صلی الله علیه وسلم در ثقل مرض بود و میفرمود جیش اسامه را روان کنید و روز
یکشنبه بیماری گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آن سرور آمد و سر را پیش برد و سر و دست آنحضرت را
تقبیل نمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت دستهای مبارک بجانب آسمان
برمی آورد و بر اسامه میکشید اسامه گوید دانستم که مرا دعا میکند آنگاه بیرون رفت و شب در لشکرگاه بود و
صباح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و گفت اُغدُ علی برکة الله
و چون وی بحرف آمد مردم را امر فرمود بکوچ و میخواست تا سوار شود که مادر وی ام ایمن کسی نزد وی فرستاد
که رسول صلی الله علیه وسلم در حال نزع است اسامه بازگشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنابرین خبر ایشان نیز
مراجعت نمودند و بریده بن الحصیب لوا را آورده بر در حجرهٔ آن سرور بزد و چون از دفن آن سرور فارغ گشتند
و امر خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لوا را بدر خانهٔ اسامه برد تا بلشکری
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود دیرا برود و لهذا اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم
جمع شوند درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعرض ابوبکر رسانیدند که رفتن اسامه
اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت
لشکری سنگین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آورند و آسیبی باهل مدینه رسد ابوبکر قبول ننمود و گفت
اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم
جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد وی بماند پس باذن اسامه عمر از آن
جیش متخلف شد. و چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب اُبنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان
بقتل آورد بعضی از اشجار و باغات و زراعات و منازل ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت
و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود. اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در آخر عمر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

معلوم



معلوم گشت که او را از این عالم درین سال انتقال بجوار حضرت ذی الجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی
باین معنی نمود. و بصحت رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سورهٔ کریمهٔ اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد حضرت
با جبرئیل گفت که مرا خبر دار میگردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت وللآخرة خیر لک من الاولی
و در روایتی آنکه چون این سوره نازل شد آن سرور در کار آخرت جد و اجتهاد بیشتر از بیشتر التزام نمود و گویند چون
این سوره نازل شد حضرت بسیار میگفت سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم
گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار میگویی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند
و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت میگریی و بتحقیق که آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آیندهٔ ترا
فرمود فاین هول المطلع واین ضیق القبر وظلمة اللحد واین القیمة والاهوال. و از ابن عباس مرویست که گفت
سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح داعی است مر رسول را از حضرت حق سبحانه وتعالی و وداع است مر ورا از دنیا
و از عبدالله بن مسعود مرویست که گفت حبیب ما و پدر ما نبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه وفات
کند ما را از موت خویش خبر دار گردانید ما را یعنی خواص اصحاب را بخانهٔ ام المؤمنین عایشه طلبید و چون نظر مبارکش
بر ما افتاد در گریه شد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آن حضرت بر ایشان و از تصور فراق آن جماعت بود آری
وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال ** شود منازلم از آب دیده مالامال ** میان آتش سوزنده ممکن است آرام **
ولی در آتش هجران قرار و صبر محال ** آنگاه فرمود مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله
جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله قبلکم الله هداکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله رزقکم الله
وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدا میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفهٔ خود میگردانم
و میترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستیکه من از وی نذیر مبینم شما را باید که علو و عتو و تکبر بر خداوند تعالی
درمیان عباد و بلاد وی نکنید چه حق تعالی مر شما را فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
ولا فسادا والعاقبة للمتقین. و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود
فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول
الله غسل تو کی آرد فرمود مردان اهل البیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم

فرمود درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید با جامهای مصری یا حُلّهٔ یمنی یا جامهای سفید گفتم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد
دو در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست انگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد و کنار شما
بیامرزاد و جزای خیر دهاد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید و در کفن بپیچید بر کنار قبر من بنهید درین خانه بعد ازان
بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل
پس اسرافیل پس ملک الموت با گروهی انبوه از ملئکه • و در روایتی انکه فرمود اوّل مَن یُصَلّی عَلَیّ رَبّی یعنی اول کسی که رحمت خاص
بر من نازل گرداند دران ساعت پروردگار من باشد پس جبرئیل نماز گذارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد ازان شما
فوج فوج درایید و نماز بر من گذارید و مرا ستایش مسازید تبرکیه و فریاد و نوحه و باید که ابتدا بنماز بر من مردان
اهل البیت کنند بعد ازان زنان ایشان انگاه سایر اصحاب و سلام مرا بجماعت از یاران من که غایب اند
از من برسانید • روزی که ز تو پیام باشد ما را • ان روز فلک غلام باشد ما را • از تو نکنم توقع پرسیدن •
اندیشهٔ تو تمام باشد ما را • گفتیم یا رسول الله که ترا در قبر در آرد فرمود اهل البیت من با جمعی کثیر از ملئکه ایشان شما را
ببینند از جایی که شما ایشانرا نبینید • و در اواخر ماه صفر سال مذکور مامور شد بآنکه برای اهل گورستان بقیع
طلب استغفار نماید • از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم شبی از جامهٔ خواب
برجست و جامهای خود بپوشید و بیرون رفت بریره را گفتم تا از عقب وی برود و ببیند که کجا میرود
برفت و پیش از انکه حضرت باز اید بیامد و گفت آن سرور بگورستان بقیع درامد و مدتی مدید انجا بایستاد
انگاه برگشت و اینک باز می اید چون آمد هیچ با وی نگفتم تا صباح شد بعد ازان گفتم یا رسول الله شب بکجا رفته
بودی فرمود مرا باهل مقبرهٔ بقیع فرستاده بودند تا جهة ایشان طلب امرزش کنم • در روایتی از عایشه انکه گفت
شبی از خواب درامدم و رسول را صلی الله علیه وسلم در جامهٔ خواب نیافتم از عقب آن سرور بیرون رفتم دیدم
که در بقیع درامد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ دَارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِیْنَ اَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ وَاِنَّا بِکُمْ لَاحِقُوْنَ اَللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا اَجْرَهُمْ
وَلَا تَفْتِنَّا بَعْدَهُمْ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِاَهْلِ بَقِیْعِ الْغَرْقَدِ • در روایتی از عایشه انکه گفت در دل شبی بود که از جامهٔ خواب
برجست و روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی گفت مامور گشتم باستغفار برای اهل گورستان
بقیع • و ابو رافع • و بروایتی ابو مویهبه • و بروایتی برده که ازاد کرده وی بودند باخود ببرد • ابو مویهبه گوید

[illegible]

الغرقد هو العوسج اذا عظمت
صارت غرقده و سمی بذلک
لشجرات کانت فیه قدیما مقدمه
شرح ابن حجر



امد به بقیع و جهة اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار نمود • و چندان دعاء خیر کرد بر ایشان که ارزو بردم که من از اهل
ان گورستان بودمی تا شرف ان دعا را دریافتمی انگاه فرمود گوارا باد شما را ان نعیم که دران اید و در پیدا ازان فتنها
که مردم دران اند نجات داده است شما را خداوند تعالی ازان در برمی دارد فتنها همچون قطعهای شب تاریک
اخر ان باول ان متصل است اخر ان فتنها بدتر است از اول • بعد ازان رو بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه
خزاین دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان انکه در دنیا باقی باشم • و بعد ازان به بهشت روم و میان
لقاء پروردگار خود و بعد ازان بهشت • گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا دران
و بعد ازان بهشت را اختیار کن فرمود لا و الله که لقای پروردگار خویش و بهشت را اختیار کردم • و چون
ازانجا بازگشت مریض شد • و منقولست از عطاء بن یسار که گفت رسول را صلی الله علیه وسلم شبی گفتند که برو
به بقیع و جهة اهل ان مقبره استغفار کن حضرت رفت و استغفار نموده بازگشت و در خواب شد باز با وی
گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و طلب امرزش نموده باز امد و باستراحت مشغول شد
با وی گفتند برو • و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهدای احد دعاء خیر بتقدیم رسانید
و ازانجا بازگشت و دران حضرت را صداع طاری گشته و سر خود را بعصابه بربسته بود • و از عقبة بن عامر
جهنی رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد بعد هشت سال از وقعهٔ احد
نماز گذارد یعنی مرثیه نداء دعاء خیر کرد و طلب امرزش نمود چنانکه گویا مودع احیا و اموات بود بعد ازان
بر منبر برامد و فرمود اِنِّیْ بَیْنَ اَیْدِیْکُمْ فَرَطٌ وَاَنَا عَلَیْکُمْ شَهِیْدٌ وَاِنَّ مَوْعِدَکُمُ الْحَوْضُ وَاِنِّیْ لَاَنْظُرُ اِلَیْهِ وَاَنَا
فِیْ مَقَامِیْ هٰذَا وَاِنِّیْ لَسْتُ اَخْشٰی عَلَیْکُمْ اَنْ تُشْرِکُوْا وَلٰکِنْ اَخْشٰی عَلَیْکُمُ الدُّنْیَا اَنْ تَنَافَسُوْا فِیْهَا • عایشهٔ صدیقه
رضی الله عنها روایت کند که ابتداء مرض انحضرت در خانهٔ میمونه بود و در روز نوبهٔ او ازانجا نزد من آمد
و مرا نیز صداع طاری گشته بود گفتم وا راساه • فرمود چه ضرر بود ترا که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین
تو نمایم و بر تو نماز گذارم • عایشه گوید از روی غیرت گفتم که یا رسول الله تو این معنی را میخواهی که من این است
که هم دران روز که از دفن من فارغ شوی با زنی دیگر در خانهٔ من عروسی کنی حضرت متبسم شد و فرمود بَلْ اَنَا وَا رَاْسَاهْ
یعنی درد سر تو ای عایشه به میشود و لیکن درد سر من دردیست که خلاص ازان مشکل است و دران سخن اشاره بود

ابتداء مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بانگه دران مرض از عالم خواهد رفت • عایشه انگاه بخانه میمونه باز گشت و مرضش اشتداد یافت • پس زوجات مطهرا
وی در انجا جمع شدند میفرمود این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت و مقصودش آن بود
که در ایام مرض در خانه عایشه باشد امهات مؤمنین این معنی را فهم کرده بآن راضی شدند که دران ایام در خانه
عایشه بود و همه اجازه دادند و بخدمت حضرت قیام نمایند • و در روایتی انکه حضرت بجمیع با زنان خود گفت
نمی توانم که با وجود مرض بخانهای شما دوران کنم در رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عایشه
باشم و مرا در انجا بیمار داری کنید • و در روایتی انکه فاطمه زهرا علیها التحیه والرضوان با امهات مؤمنین گفت که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک از شما ایشان بخانه عایشه رضی الله عنها راضی شدند
پس از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس • و بروایتی بر دوش فضل بن عباس و دست دیگر بر دوش علی
بن ابی طالب و پایهای مبارک در زمین میکشید تا بخانه عایشه آمد و در روایتی انکه حضرت را در ردائی بر داشته
بخانهای ازواج می بردند و بدستور معهود رعایت قسم میفرمود و اگر این روایت بصحت رسد جمع بین الروایتین
بآن طریقه حاصل شود که گوییم در ابتداء مرض بطریق مذکور قسم میفرمود و در آخر مرض بران قرار یافته باشد
که در خانه عایشه بود • و گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
میخواهم که در ایام خستگی بیمار داری تو بجا آرم و شرایط خدمت بتقدیم رسانم فرمود اگر ای ابو بکر اگر من درین مرض
بیمار داری و معالجه خود را بغیر دختران و زنان خویش فرمایم مصیبت ایشان زیاده و عظیم گردد و تحقیق که اجر تو
بر خداوند تعالی است یعنی تو بمجرد این نیت خیر که کرده مزد خواهی یافت • پس در خانه عایشه بستر مرض بیندا خت
و سایر زوجات آن سرور در انجا بخدمت وی قیام می نمودند و مرض بغایت شدت و صعوبت بود وی
گذشت • از عایشه صدیقه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در مرض موت بسیار اضطراب
می نمود و بر فراش خویش منقلب میشد گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از یکی کدام ما در وجود آید مرا ینه
که بروی غضب نمایی فرمود ای عایشه مرض بغایت صعب است و بدرستی که خداوند تعالی بلا به مؤمنان و صالحان
بسبب رحمت و شدید میفرستد و هیچ مؤمن نباشد که بوی بلایی و ایذایی رسد حتی خاری که در پای وی رود
الا انکه حق تعالی بآن سبب درجه برای وی بلند گرداند و از وی خطیئه کم کند • و در روایتی از عایشه انکه گفت:

خواستن ابو بکر صدیق که بیمار داری حضرت نماید



من ندیدم هیچ احدی را که مرض بروی صعب تر بودی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم • و بثبوت پیوسته از عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد رسول صلی الله علیه وسلم و تب داشت دست بروی ماندم چنان گرم بود که
دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی که تب من چندان است
که دو مرد از شما را تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی
بر روی زمین نبود که ابتلایی از مرض و غیر آن بدو رسد الا انکه گناهان وی را خداوند تعالی بریزاند از وی چنانکه درخت
برگهای خود را بریزاند • و منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدیم نزد آنحضرت قطیفه بر خویش
پوشیده بود و حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتیم و دست ما تحمل آن نمی داشت که بی واسطه بر بدن
آن سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله میگفتیم فرمود هیچ احدی بلا را سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بلاء
ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است • و بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی
تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح بعضی از انبیا به بلا زیاده بودی
از فرح شما بعطا • بیت • خار غمش بصد گلستان ندهم • خاک قدمش باب حیوان ندهم • دردی که مرا زغم او حاصل شد
آن درد بصد هزار درمان ندهم • وصل پیدا گشت از عین بلا • زان حلاوت شد عبارت ما بلی •
رنج گنج آمد که رحمتها در وست • مغز تازه شد چو بخراشید پوست • آن بهاران مضمرست اندر خزان •
در بهار است آن خزان مگریز از آن • التصوف قال وجدان الفرح • فی الفواد عند اتیان الترح •
عاقلان از بی مرادیهای خویش • با خبر گشتند از مولای خویش • بی مرادی شد قلاوز بهشت •
حفت الجنه شنوای خوش سرشت • دوستان بین کو بیان دوستان • دوستان را رنج باشد همچو جان •
کی گران گیرد ز رنج دوست دوست • رنج مغز و دوستی او را چو پوست • حق تعالی کرم و سیر و درد و رنج •
بر تن ما می نهد ای شیر مرد • خوف و جوع و نقص اموال و بدن • جمله بهر نقد جان ظاهر شدن •
داد مر فرعون را صد ملک و مال • تا بکرد او دعوی عز و جلال • در همه عمرش نداد او درد سر •
تا ننالد با خدا آن بد گهر • داد او را جمله ملک این جهان • حق ندادش درد و رنج و اندهان •
درد آمد بهتر از ملک جهان • تا بخوانی مر خدا را در نهان • مادر بشر بن براء بن معرور گوید که در آمدم

ندیدم

مختبرم

بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مرض موت و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله مرگز بر هیچ کس
مثل این تب که بر توست نیافتم فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعف است ای ام بشر مردم در باب
مرض من چه میگویند گفتم میگویند رسول را ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف و کرم خداوند تعالی نیست
که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از نخزات شیطان است و شیطان را بر من استیلایی نیست
ولیکن این مرض من از آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هرچند وقت الم آن بر من تازه
میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیوة است و گویا حکمت دران این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
از مرتبهٔ شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث وارد شده که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیماران را تعویذ میکرد که اذهب البأس رب الناس انت الشافی لا شفاء الا شفاءک اشف
شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آنکه چون مریض شدی خود تعویذ کردی نفس خود را بدین کلمات و دست
مبارک خویش بر بدن اطهر مالیدی چون مریض شد بمرض موت و ثقیل گشت من آن دعا خواندم و خواستم
که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را بکشید از من و گفت رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی
و در روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی جنة الخلد و در روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع میرسانید اکنون
اینها هیچ سودی نمیدهد ؛ فغان و ناله زار و سرشک لعل چه سود ؛ جو داد نی همه داوند و بود نی همه بود ؛
و بصحت رسیده هم از عایشه که گفت در ایام صحت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا
نرود الا آنکه قبل از آن مخیر کردانند او را میان دنیا و آخرت و چون مریض شد بمرض موت سر فرا گرفت
و میراد میگفت مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا
آنگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد مع جبرئیل ومیکائیل واسرافیل دانستم که
وی را مخیر کردانیده اند و وی آن عالم را اختیار کرده و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بعضه مرضها خود
از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی و گفتی ای نفس چه بوده است
ترا که پناه بهر ملجا و ملاذی میجویی و گویند جبرئیل علیه السلام دران مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد پروردگار
پروردگار تو سلام فرستاده است ترا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاص کردانم

داکر



داگر خواهی ترا میرانم و بیامرزمت حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امروز خود را سپرده و کار خود را گذاشته
ام هرچه خواهد با من کند ؛ هوای خیم تعطف ام جفا ؛ و مشرب عذب تکدر ام صفا ؛ و کلت الی المحبوب امری کله
فان شاء احیانی وان شاء اتلفا ؛ اگرم خلاص جویی و گرم هلاک خواهی ؛ سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی ؛
من اگر هزار خدمت بکنم گناهکارم ؛ تو هزار بسته از من بکشی و بی گناهی ؛ بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم ؛
همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی ؛ و اختلافست میان ارباب سیر که مدت مرض آنحضرت چند ساعت
اکثر برانند که سیزده روز و قولی آنکه چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طایفه برانند که ده روز بود و
دران ایام قضا یا متحقق گشته یکی آنکه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی
مشابه تر برسول خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام
و قعود و چون وی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی
و ببوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی
دران خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و چون آمد فرمود مرحبا یا بنتی و او را بر دست راست یا دست چپ
خود نشاند و با وی سخنی بر سبیل مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بهمان طریقه سخنی فرمود این نوبت فرحان
و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ندیدم من هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز و از وی استفسار کردم
که چه میگفت گفت سر رسول را افشا نکنم و آن سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کرد
بعد از آن از وی پرسیدم که آن سخن چه بود گفت اول بار گفت بدرستی که جبرئیل با من هر سال یکنوبت درس قرآن
میخواند و امسال دو نوبت خوانده گمان نمیبرم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده و اول کسی از اهل البیت من
که بمن ملحق شوند تو باشی بدین سبب گریستم و در بار دویم گفت راضی نیستی که سیدهٔ زنان اهل بهشت باشی و در روایتی
آنکه فرمود جبرئیل مرا خبر کردانید که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریهٔ او اعظم باشد از ذریهٔ تو باید که صبر
تو از باقی زنان کمتر نبود ؛ روزی که چشم باز جمالت جدا بود ؛ چندانکه دیده کار کند اشک باید ؛
گفتی دلی که فارغ صابر بود کجاست ؛ در درد دلبری چو تو اینها کرا بود ؛ و در روایتی آنست که اخبار او لیت
لحوق فاطمه در مساره دویم بوده والله اعلم دیگر آنکه بثبوت پیوسته از ابو سعید خدری رضی الله عنه

عدد ایام مرض آن سرور

ساره نمودن حضرت با فاطمه زهرا و اخبار نمودن او را از وفات خویش

گفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حجرهٔ عایشه بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد
و در اثنای آن فرمود بدرستی که خداوند تعالی مر اختیار کردانید بنده را میان دنیا و میان آنچه نزد اوست یعنی از ثواب و نعیم
و لقا پس اختیار کردانید آن بنده آنچه نزد خداوند تعالی بود. ابو بکر صدیق بگریست ما متعجب گشتیم از گریه که چرا وی را
از ان صورت باید گریست و حال آنکه وی داناترین ما بود. و دانسته که آن بنده مخیر آن سرورست پس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود إنّ مِن أَمَنّ النّاس علیّ فی صحبته وماله ابو بکر بن ابو قحافة. یعنی بدرستی که از جملهٔ مردمانی که مساعی و بذل
نفس و مال خود در رضای من بیشتر نمودند ابو بکر پسر ابو قحافه است. و اگر بودی فرا گیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خود
مرا اینه که فرا میگرفتم ابو بکر را خلیل خود و لیکن اخوة اسلام فضیلتی کاملست و این مرتبه وی را حاصل است
باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه و دری الا خوخه ابو بکر و مراد خوخه حجرهٔ عایشه است. و در بعضی از روایات
وارد شده که این قصه در خطبهٔ آخرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم متحقق گشته لیکن بنا برین داخل مواعظ و نصایح باشد
که بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. دیگر آنکه در صحاح احادیث مروی گشته از سعید جبیر که ابن
عباس رضی الله عنه گفت روز پنجشنبه و چه روزی بود روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز و امری غریب
در ان روز واقع شد. آنگاه ابن عباس چندان بگریست که اشک بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او
فرود آمد. پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت با یاران فرمود بیایید
نزد من تا برای شما نوشته بنویسم. و در روایتی آنکه فرمود دواتی و صحیفه. و بروایتی دواتی و شانه بیاورید تا برای شما
چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نگردید. پس میان اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه
می باید آورد تا حضرت آنچه میخواهد بنویسد. و بعضی دیگر گفتند مناسب نیست که ما آن سرور را درین محل مشغول
بکتابت داریم و با یکدیگر منازعت کردند. و در ان خانه در نظر حضرت آواز بلند برداشتند چنانچه آن سرور
به تنگ آمده ترک آن امر کرد. و در روایتی آنکه بعضی از اصحاب گفتند شان او چیست و در چه حالت آیا این سخن
از وی مثل آن سخنانست که مردم در حین اشتداد تب میگویند یا بجد میگوید. و باز از حضرت استفسار می
نمودند تا مقصود وی ایشان را نیکو معلوم شود فرمود بگذارید مرا که آنچه من در آنم بهترست از آنچه شما میخوانید
مرا بآن. عمر خطاب رضی الله عنه گفت وجع بر پیغمبر غلبه کرده و قرآن در میان شما هست حسبنا کتاب الله

وصیت نامه که حضرت خواست
بنویسد و بجهت منازعت صحابی
عنها ترک کرد

بی خصومت



بی خصومت و منازعت نمودند و چون لغو و اختلاف از حد گذرانیدند فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست
منازعت نزد هیچ پیغمبر با آنکه فرمود نزد من. و سه وصیت کرد ایشان را یکی مشرکان را از جزیرهٔ عرب بیرون کنید
دویم آنکه جماعت وفود عرب که بنزد شما آیند ایشان را جایزه بدهید چنانچه من میدادم سلیمان احول که راوی این
حدیث است از سعید جبیر گوید نمیدانم که وصیت سیم را سعید جبیر مصلحت گفتن ندید و ازان خاموش شد
یا او گفت و مرا فراموش شد. مروی است که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفت بدرستی که مصیبت بزرگ
آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد. دیگر آنکه بثبوت پیوسته که چون مرض
آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من بریزید از هفت مشک سر ناگشوده. و بروایتی از هفت سر گشوده
که از هفت چاه برکشیده باشید که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم بدستوری که فرموده
بود مشکهای آب مرتب ساختیم آنگاه وی را در مخضبی رویین یا مسین که از حفصه بود نشاندیم و آب ازان مشکها
بر وی میریختیم تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس وی را خفتی حاصل شد
و بیرون رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار برای شهدای احد
فرمود بدرستی که انصار عیبهٔ من یعنی خاصهٔ من و محل سر من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان
ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله. و در روایتی آنکه فرمود ای گروه مردمان
بدرستی که شما زیاده میگردید و انصار کم خواهند شد بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را
دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند و حق مواسات و جوانمردی بجا آوردند و آنچه اکنون ایشان را
بر شماست باقی مانده پس با نیکان ایشان نیکویی کنید و از بدان ایشان عفو نمایید. و در روایتی آنکه چون انصار دیدند
که مرض حضرت روز بروز زیاده میگردد در خانهٔ خویش صبر و آرام نداشته و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی
می گشتند عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آمد. و حضرت را از حال انصار اعلام نمود آنگاه فضل پسر وی
در آمد و حال انصار را بعرض رسانید. پس علی بن ابو طالب در آمد و بمثل آن اعلام نمود حضرت دست خود
برداشت و فرمود ها، یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود انصار چه میگویند علی رضی الله عنه
گفت میگویند میترسیم که پیغمبر از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه وسلم

وصیت حضرت
در شان انصار

برخاست دستی بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پاها در زمین میکشید و عباس پیش پیش ایشان میرفت
تا مسجد آمد و بر پایهٔ اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم بر وی جمع آمدند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی
فرمود ای گروه مردم بمن رسید که شما از موت من میترسید گویا که منکر موت انبیا اید بجهت انکار موت پیغمبر خود نمائید
نه شما را خبردار گردانیده اند از مرگ من و از مرگ شما و حال آنکه آن سخن اشارت بود بآیهٔ کریمهٔ انک میت و انهم میتون
فرمود که هیچ پیغمبر در میان قوم خویش جاوید مانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که بازگشت
من و شما بخداوندست وصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین نیکوی بجا آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر
نیکی کنند حق تعالی فرموده که والعصر ان الانسان لفی خسر تا آخر سوره بخواند آنگاه فرمود جریان امور باذن خداوند
تعالی است باید که باعث نشود دیر شدن امری شما را بر استعجال آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کار
برای تعجیل احدی و هر کس که در صدد آن درآید تا بر قضای حق غالب شود مغلوب گردد و هر کس که با خداوند تعالی
مخادعه نماید خود فریفته و منکوب شود و این آیه را بخواند که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا
ارحامکم بعد از آن فرمود ای گروه مهاجران شما را وصیت میکنم در شان انصار بنیکوئی جا ایشان کسانی اند که معد
و آماده گشتند سرای هجرت یعنی مدینه را برای شما و سبقت گرفتند بایمان پیش از آنکه شما هجرت بایشان کنید
و ثمار و میوه‌های بستان خود را با شما مناصفه کردند و در منازل خود شما را جای دادند و با وجود که خود محتاج بودند
شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود باید که از محسن ایشان قبول کند و از مسی ایشان تجاوز نماید
و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود
انصار گفتند یا رسول الله ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که لب حوض کوثر بمن رسید عباس گفت
یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت کن فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را
مردمان پیروان قریش اند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکار قریش و بدکاران ایشان تابع بدکاران ایشان ای قریش قبول کنید
وصیت مرا در شان مردم به نیکوئی و با ایشان نیکی بجا آرید ای گروه مردم بدرستی که گناهان سبب تغیر نعم
و واسطهٔ تبدل قسم است چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند حق تعالی فرموده و کذلک نولی بعض
الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون و در روایت از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت رسول خدا

صلی الله



صلی الله علیه و سلم در ایام مرض روزی دست مرا گرفت از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند
و فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از و مر شما را پس بلال
بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم خورد و بزرگ ایشان چون آن ندا بشنیدند درهای خانها
و دکانهای خود همچنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که دختران بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بشنوند و چندان مردم حاضر شدند که مسجد گنجایی ایشان نبود و حضرت میفرمود اوسعوا
لمن ورائکم پس خطبهٔ بلیغهٔ طویله خواند و در روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدرستی که وقت
بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من وی را زده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر شتم
نموده و قصوری بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص کند و اگر مال وی برده باشم اینک مال من
باید که حق خود باز ستاند و نگوید میترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من شحناء عداوت پیدا کند بدانید و آگاه
باشید که شحناء عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوسترین شما بمن کسی است که اگر حقی
بر من داشته باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند تعالی طیب النفس و پاک واصل شوم
و چنان گمان میبرم که این یک دو نوبت کافی نیست شما را یعنی مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد
البته استیفای حق خود نماید فضل گوید از منبر فرود آمد و نماز پیشین گذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده
نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایل را
و سوگند نمیدهیم و لیکن این سه درهم ترا بر من از چه ممر است گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت
مرا فرمودی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی ده پس گفت ایها الناس هر کس را که بر وی حقی بود
باید که امروز آنرا از گردن خود ادا کند و نگوید از فضیحت میترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا ایسرست
از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و گفت سه درم از مال غنیمت خیانت کرده بودم در گردن من است
فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی بستان آنگاه گفت
ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی هست از آن بدی بر دارد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست
و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا وی را صدق روزی کن و خواب را

ازدی بر سر وقت که بیداری خواهد . مردی دیگر برخواست و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست
که از من در وجود نیامده و قدوهٔ اصحاب عمر خطاب گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فضیحت
دنیا اهون است از فضیحت آخرت بار خدایا ویرا صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل ویرا از بدی دور و به نیکی
مایل گردان عمر کلمهٔ گفت که رسول صلی الله علیه و سلم از آن بخنده افتاد و گفت عمر با من است و من با عمرم و حق با عمر است
هر جا باشد . دیگر آنکه در مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی
و نماز با مردم بگذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد . در روایتی آنکه هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست شد
مرویست که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت
بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون رود فرمود بگوئید تا ابو بکر با مردم نماز گذارد . عایشه گفت ابو بکر مردی رقیق
القلب کثیر الحزن است چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز
گذارد چه شود اگر عمر را بگوئی که نماز گذارد . عایشه گوید که باعث من برین سخن آن بود که در دل من میگذشت که مردم
دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه و سلم شود در نماز و ویرا دشنام خواهند کرد میخواستم
که این امر از وی بگردد . در روایتی آنکه ابو بکر را امر کرده بود عایشه را تا بآن سرور گوید که عمر را امر نماید بنماز گذاردن
عایشه گوید مکرر آن سخن بعرض حضرت رسانیدم و همان جواب فرمود آخر با حفصه گفتم تو بگوی حفصه آن حکایت را
بار معروض آن سرور ساخت فرمود که انکن لانتن صواحب یوسف مروا ابا بکر ان یصلی بالناس حفصه با عایشه
گفت هرگز نرسیدم از تو بچیزی در محلی چنین خاطر پیغمبر را از من رنجانیدی . القصه شخصی آمد نزد بلال و گفت حکم نبوی
چنین نفاذ یافته که ابو بکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان بازگشت و دست بر سر نهاده گفت وا غوثاه و انقطاع
رجاآه و انکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزادی مرا چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این حال را به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم مشاهده نکردی . بابا فلک از جفا نکردی چه بدی ؟ ور یار خودم جدا نکردی چه بدی ؟
چون آخر کار ما جدائی بایست ؟ اول بتو آشنا نکردی چه بدی ؟ بلال آمد نزد ابو بکر و گفت رسول صلی الله
علیه و سلم ترا امر فرموده که با مردم نماز گذاری ابو بکر برخواست و چون نظرش بمحراب افتاد و آن مکان را
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه بر وی غلبه کرد چندان بگریست که بیفتاد

فرمودن حضرت ابو بکر را بامامت قوم در سه روز آخر مرض

و بیهوش



و بیهوش شد و فغان از یاران برخاست . ما زان روز که قد تو بمحراب ندیدیم ؟ بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم ؟
حضرت از فاطمهٔ زهرا پرسید که این چه فریاد است گفت یا رسول الله یاران تواند که از غم مفارقت تو میگریند
و می‌نالند پس علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد . بعد از آن گفت
ای گروه مسلمانان شما در پناه و حفظ خداوندید و الله تعالی خلیفهٔ من است بر شما باید که طاعت تقوی
و ترس از خدا کنید و فرمان برداری وی بجا آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد . در روایتی آنکه عایشه
صدیقه گفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه و سلم سنگین شد . یاران نماز خفتن بود که در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود
آیا مردم نماز گذاردند گفتم نی یا رسول الله انتظار تو می‌کشند فرمود آبی برای من در مخضب بنهید چنان کردیم
آن آب را بر خود ریخت و بدن خود را بشست آنگاه خواست که برخیزد بیهوش شد بعد از زمانی بهوش باز
آمد و گفت آیا مردم نماز گذارده اند گفتم نی یا رسول الله انتظار تو می‌کشند فرمود آبی برای من در مخضب بنهید
چنان کردیم و آن آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق
گشت و هر بار که بهوش باز آمدی می‌پرسید که مردم نماز گذارده اند ما می‌گفتیم نی انتظار تو می‌کشند در کرت سیم
کسی فرستاد نزد ابو بکر که با مردم نماز گذارد فرستادهٔ آنحضرت رفت و پیغام بابو بکر رسانید ابو بکر مردی
رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گذار عمر با وی گفت تو احق باین امر از من پس ابو بکر با مردم نماز
گذارد . و بعد از آن پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خفتی از مرض حاصل شد روز دیگر ابو بکر نماز پیشین میگذارد که آن
سرور در میان دو مرد که یکی از آن دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت مرا بر پهلوی ابو بکر بنشانید
چنان کردند و چون ابو بکر دانست که رسول آمده خواست که متاخر شود حضرت اشارت فرمود
که در مقام خود باش پس آن سرور نشسته نماز گذارد و ابو بکر مقتدی بوی شد و مردمان مقتدی با بو بکر بودند
یعنی بواسطهٔ تکبیر وی بر افعال و انتقالات پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقوف می‌یافتند . در روایتی آنکه چون
موذن حضرت را اعلام کرد از وقت نماز عبد الله بن زمعه پیش آن سرور بود با وی فرمود بگوی مردم را
که نماز بگذارند عبد الله زمعه بیرون آمد و بعمر رسید و گفت با مردم نماز گذار عمر پیش رفت و نماز گذارد
و قرائت بجهر کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم در حجرهٔ خود آواز قرائت عمر شنید گفت این آواز عمر است

اصحاب

کفتند آری فرمود یرحمک الله ذلک وامروا ابوبکر ان یصلی بالناس وسر از دریچه خانه بیرون کرد وکفت لا لا باید که ابوبکر با مردم نماز
کذارد و عمر منصرف شد و با عبدالله بن زمعه کفت حضرت ترا نفرموده بود که عمر با مردم نماز کذارد
جواب داد که هیچکس را معین نفرموده بود ولیکن چون ابوبکر را در میان قوم ندیدم ترا کفتم که نماز کذار چه نزد
من از حاضران کسی اولی از تو نبود. عمر کفت من ندانستم والا امام مردم نمی شدم. و نوبت رسیده که روز دوشنبه
آخر عمر آنحضرت ابوبکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد
تا بدر حجره و پرده حجره را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود و فرحان کشت
و تبسم فرمود. پس ابوبکر خواست تا بصف واصل شود و پنداشت که حضرت بیرون می آید که نماز کذارد
بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو کذاشت و همان روز وفات یافت
دیگر آنکه عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی علی بن ابوطالب از نزد
بیرون آمد مردم کفتند ای ابوالحسن رسول امروز چون است فرمود امروز بحمدالله نیکوست و افاقه دیدا حاصل
شده. عباس دست او را کرفت و بطریق خفیه با وی کفت بعد از سه روز دیگر وی از دنیا نقل میکند و تو
مامور امر دیگری خواهی شد و من علامتی در روی فرزندان عبدالمطلب میدانم که در حین موت ظاهر میشود
و آن علامت امروز در روی آن سرور مشاهده کردم بیا تا نزد وی رویم و بپرسیم که امر خلافت بعد از وی
از آن کیست اکر از آن ماست بدانیم و اکر از غیر ماست معلوم کنیم که کیست و از وی التماس نمائیم تا برای ما
با او وصیت فرماید علی در جواب کفت بخدا سوکند که اکر سوال کنیم از وی خلافت را و ما را از آن منع کند
مردم بعد از وی بما نخواهند داد و الله که من از رسول صلی الله علیه وسلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم. دیگر آنکه
از عایشه صدیقه و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم مرویست که کفتند ام حبیبه و ام سلمه رضی الله عنهما
در بالین پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکفتند در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر در و دیوار آن کشیده
بودند دیدیم و آنرا ماریه میکفتند حضرت فرمود آن جماعت قومی اند که چون در میان ایشان مردی صالح
بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی آنکاه تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را ایشان بدترین خلق اند نزد خداوند
تعالی. و در روایتی آنکه پیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آکاه باشید که پیش از شما جماعتی بوده اند

نشانه که عباس در روی حضرت مشاهده کرده آنکه بر موت

کقبور



که قبور انبیا و صلحاء خویش را مساجد میساختند شما باید که چنان نکنید. و در روایتی آنکه در اواخر مرض چون ثقیل کشت
خمیصه بر روی خود میکشید و چون نفس بروی تنک میشد آنرا دور میساخت و میفرمود لعنة الله علی الیهود
والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد. و این کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان
و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من مانند بت معبود مکردان شدة غضب خداوند تعالی
بر قومی که فرا کرفتند قبور انبیاء خود را مساجد بدرستی که من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم اشهد
اللهم اشهد. عایشه صدیقه رضی الله عنها کوید اکر نه این تاکیدات بودی هرآینه که قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا
میساختند. دیکر آنکه نوبت رسیده که برای آن سرور دینار چند از سرخ از جایی آورده بودند همه را بر فقرا
قسمت فرمود الا شش یا هفت یا هشت یا نه دینار که بعایشه سپرد. بعد از آن وی را در مرض اغمایی حاصل
شد سر بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را چه کردی کفت پیش من است
فرمود بر فقرا تصدق کن و بیهوش شد. و چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی آنرا یا نه کفت نه یا رسول الله
و همانا که تاخیر در انفاق آن بسبب آن واقع شده بود که عایشه به بیمارداری و خدمت آن سرور مشغول بود
فرمود تا آنها را بیاورد حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاده و بشمرد آنکاه فرمود چه کمان بود
محمد را بپروردکار خود اکر بخدا رسد و این دنانیر نزد وی باشد پس آنها را به پیش علی بن ابوطالب فرستاد
تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم. دیکر آنکه بثبوت پیوسته که در نوبتی از نوبتهای
بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم امهات مومنین دارو در دهان آنحضرت میچکانیدند چنانچه از آن متالم شد
و بدست مبارک اشارت فرمود که مکنید زوجات مطهرات بران حمل کردند که مکروه داشتن دارو است چنانچه
چنانچه سایر مرضی مکروه میدارند. و چون از آن حال باز آمد دانست که دارو در دهان وی چکانیده اند
فرمود چه دارو بود این کفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطره چند از روغن زیت کفت شما را که
فرمود باین عمل کفتند اسماء بنت عمیس فرمود این طبی است که از دیار حبشه با و رسیده از چه مرض ترسیدید
بر من که این دوا کردید کفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض از شیطانست و حق تعالی وی را بر من مسلط نکند
هر کس درین خانه باشد در نظر من دارو در دهان وی چکانید مکر عباس. پس بموجب فرموده هر زنی که در آن خانه

دنانیری که در حین مرض موت تصدق فرموده

دارو چکانیدن در دهان آنحضرت

آمدن جبرئیل بعیادت آن سرور از نزد خداوند تعالی

بود زنی دیگر را دارو در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود امتثالاً للامر دارو در دهان چکانیدند
دیگر آنکه مروی است که پیش از وفات آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند
و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو می پرسد که وی اعلم است بآنچیزی می پرسد که خود را
چگونه می یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم و در روز دویم و سیم آمد و هر روز بدستور
روز اول پرسش نمود و همان جواب شنید • و در روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار
ملک • و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است
با وی همراه بود • بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملک الموت است بر در ایستاده و اذن میطلبد و هرگز

آمدن قابض ارواح

از هیچ آدمی اذن نطلبیده قبل از تو • و بعد از تو نخواهد طلبید فرمود دستوری ده ای جبرئیل تا در آید ملک الموت
بعد از آنکه ماذون گشت در آمد و سلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان تو
بجا آرم اگر فرمایی روح تو قبض کنم و بجا آرم بالا برم و الا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت
یا احمد بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تو است آن سرور با ملک الموت فرمود بکاری که داری مشغول
شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر من بجهت سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم آمد مراد و مقصود من
از اهل دنیا تو بودی • ولنعم ما قیل • شعر • مرا لبان تو باید شکر چه سود کند • مرا میان تو باید کمر چه سود کند •
جو یوسفم تو نباشی مرا بصر چه کار • چو همرهم تو نباشی سفر چه سود کند • و از ابن عباس منقولست که گفت
در روز وفات آنحضرت حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو و نزد حبیب من محمد و بپرس از آنکه
بر وی در آیی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان
ابلق سوار جامهای مصبوغ سبز و یاقوت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست ایشان نامه از پروردگار
عالمیان بود قابض ارواح از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت
النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة اذن می دهید ما را تا در آییم رحمت خداوند تعالی بر شما باد
فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول صلی الله علیه و سلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است
و حالا ملاقات میسر نیست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید بار سیم اذن طلبید باواز بلند چنانکه

اکر



هر کس که دران خانه بود از هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید
که چه میشود صورت حال را بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که با که محاوره و مخاطبه میکردی گفت الله و رسوله
اعلم فرمود این ملک الموت است این شکننده لذات و قطع کننده آرزوها و شهوات و متفرق جماعات
و بیوه سازنده زوجات و یتیم کننده بنین و بنات است فاطمه چون این سخن بشنید گفت یا ویلتاه خربت
المدینة حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بسینه پاکیزه خود ضم کرد و چشمان خود بر هم نهاد زمانی نیک
چنانکه گفتند مگر روح نامی او از جسد گرامیش مفارقت کرد فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید
پس گفت جان من فدای جان تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن بگوی آن سرور چشم بگشاد و گفت ای دختر من گریه مکن
که حمله عرش بر گریه تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک کرد و او را دلداری و بشارتها داد
و گفت بار خدایا در مفارقت من صبری کرامت فرمای و باو گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا
لله و انا الیه راجعون بدرستی که مر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه
چیز عوض تواند بود • بعد از آن چشم بر هم نهاد فاطمه گفت وا کرب اباه حضرت فرمود هیچ کرب و اندوه
بعد از امروز بر پدر تو نیست یعنی کرب و اندوه بسبب شدت الم و صعوبت وجع بود • و بعد از
امروز آنها نخواهد ماند • یا آنکه کرب و اندوه بواسطه علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که لازمه حیوة
بدن انسانی است می باشد و اکنون چون قطع آن علاقه خواهد شد و بعالم وصال ملک متعال انتقال دست
خواهد داد مرا دران عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود • بلکه بعضی از محققان بر آنند که هیچ مرده را حسرت
بر بودن در دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری که از وی در اعمال خیر واقع شده باشد • هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ •
حسرتش آنست کش کم بود برگ • ورنه از جای بهتر افتاد • در میان دولت و عیش و کشاد •
زین مقام ماتم و ننگین مناخ • نقل افتادش بصحرای فراخ • مقعد صدقی نه ایوان دروغ •
باده خاصی نه مستی از دوغ • مقعد صدق و جلیس حق شده • رسته زین آب و گل آتشکده •
گر نبودی زندگانی منتشر • یک دو دم ماندست مردانه بمیر • بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله
چشم بگشای و در من نگاهی کن و وصیتی فرمای و یک کلمه توشه من گردان • و زان لب شیرین تکلم یک سخن کز بشنوم •

تا قیامت آن سخن در دهن زبان من شود • حضرت چشم را بگشاد و گفت ای عایشه بمن نزدیک شو و با او فرمود
که دی روز ترا وصیت کرده‌ام امروز وصیت همانست باید که بآن موجب عمل نمایی آنرا نیکو نگه داری
عایشه قبول نمود و مضمون این بیت را بر زبان حال بعرض رسانید که • هرگز نرود ز ناظرم سر و دمی ؛
رفتار تو از چشم و گفتار تو از گوش ؛ حفصه پیش رفت به دستوری که با عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز مکالمه‌ای کرد
در روایتی آنکه با تمام ازواج مطهرات پرده عصمت و طهارت گفت بر شما باد که گوشه خانه خود را نگاه دارید
و خود را از نظر نامحرم مستور و مستور سازید چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ
تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى • انگاه با فاطمه فرمود که پسرانت را پیش آر فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة والرضوان
نزدیک آن سرور آورد و سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون او را بآن حال دیدند گریه آغاز
نهادند و چنان زار بگریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست • جانها در آتش است که جانان همی رود
سیلاب خون ز دیده گریان همی رود ؛ یعقوب را ز یوسف خود دوری کشند ؛ خاتم ز دست سلیمان همی رود ؛
آدم وداع سایه طوبی همی کند ؛ خضر از کنار چشمه حیوان همی رود ؛ دردا که گوهریست گرانمایه حجتش ؛
دشوار دست داده و آسان همی رود ؛ حسن روی خود بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینه پرسکینه آن
سرور نهاد حضرت چشمان نرگسین گشاد و در ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد و ایشان را ببوسید
و ببوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان وصیت فرمود • در روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب
بر در حجره حضرت بودند و از گریه حسن و حسین بگریستند چنانکه آواز گریه ایشان بگوش پرهوش آن سرور
رسید وی نیز بگریست • ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناه گذشته و آینده تو مغفور گشته گریه تو چیست
فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من
حال ایشان بکجا خواهد رسید • کی سو باخبری از شفقت و رحمی ؛ از تو عجایب نبود ؛ امتی ؛
انگاه فرمود بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت خود را از بستر برداشت
امیر در شیب بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی نهاد آن سرور فرمود ای علی فلان یهودی پیش من چندین
مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زینهار که حق وی را از ذمه من ادا کنی ای علی تو اول





کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی و بعد از من بلیات بسیار گرد سر تو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی
و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا را اختیار کنند تو باید که آخرت اختیار کنی • در روایتی آنکه فرمود
دوات و صحیفه بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم علی گوید ترسیدم که من اسباب کتابت را مهیا سازم اندر آن
نقل کند و من بدولت وصیت وی نرسم گفتم یا رسول الله وصیت که میخواهی بکن که من یاد می توانم گرفت
فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم • در روایتی آنکه گفت الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا
ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول • گویند حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد کرد
و از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه کعب الاحبار
نزد وی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین کلمه که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر حیوة بآن تکلم نموده چه بود عمر گفت
از علی بن ابی طالب بپرس کعب از علی پرسید امیر فرمود آن حضرت را بر سینه خود مستند ساخته بودم سر بر دوش
من نهاد و گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد و وصیت انبیا این باشد و باین مأمورند و بدین
مبعوث شوند • علی گوید حضرت با من سخن میگفت و آب دهن وی بمن میرسید حال بر وی متغیر شد
و زنان از بسیاری درد بی طاقتی می نمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را بآن حال ببینم گفتم ای عباس مرا در باب
عباس آمد و با یکدیگر وی را بجا بنهادیم • آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن
طلبید و حضرت وقوف یافت و اهل البیت را خبردار کردانید که اوست فرمود بگوئید تا درآید پس
درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح
تو نکنم مگر باذن تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتیست گفت چیست آن فرمود آنست که قبض
روح من نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید • پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد باسمان خواهند
آورد آتش دوزخ را بمیران و در حور عین که خود را بیارایند که روح محمد میرسد و ملائکه ملکوت و سکان
صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان
آمد که بزمین رو نزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس برای وی ببر جبرئیل نزد پیغمبر آمد گریان آن سرور
فرمود ای دوست من در حالی چنین مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا تحقیق که چیزی

آورده‌ام برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود چه بشارت آورده گفت ان النیران قد اخمدت
والجنان قد زخرفت والحور العین قد تزینت والملائکة قد صففت لقدوم روحک حضرت فرمود
اینها خوب است ولیکن مرا چیزی گوی که نفس من بآن خوشحال گردد جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرام است
بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آیید حضرت فرمود بشارت مرا زیاده کن گفت یا محمد
بدرستی که خدای تعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته که بهیچ پیغمبر نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت و فردای
قیامت چندان از امت بتو خواهد بخشید که راضی شوی فرمود این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد
ای ملک الموت بشتاب ای و بآنچه مأمور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول شد
و گویند سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و گاهی دست راست
و زمانی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قدحی آب پیش خود نهاده دست در آن
آب میزد و روی خود را بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت اللهم اعنی علی سکرات
الموت • و در روایتی آنکه میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات • عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از آن
هرگز بر کسی که جان بآسانی داد رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش آن اختیار کردی
و بصحت رسیده هم از صدیقه که گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود عبدالرحمن بن ابی بکر
درآمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه و سلم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم
که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله رغبت داری بآن لب مبارک اشارت فرمود که آری پس آنرا از وی
بازگرفتم و در آب دهن خویش نرم ساختم و بوی دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و آن دولت مرا میسر شد
که در آخر کار حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن وی جمع فرمود و در روز نوبت من در میان سینه و شش من
حق تعالی روح او را قبض کرد و در آن حالت در سقف خانه میدید و دست خود را بر داشت و میگفت
الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل شد و عالم بقا رحلت نمود و رفت آن طاوس عرشی سوی عرش
چون رسید از آشیانش بوی عرش • و چون روح از بدن وی مفارقت کرد بوی خوش شنیدم از وی که هرگز مثل آن
نشنیده بودم پس دیرا بر دو چهره بپوشانیدم • و در بعضی از روایات وارد شده که ملائکه وی را بپوشانیدند

و در روایتی

نزع سکرات موت آنحضرت

مسواک کردن آن سرور در حالت نزع

و در روایتی آنکه ملک الموت در حضور جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرد و باعلی علیین برد و میگفت وا محمداه
یا رسول رب العالمین • و از علی بن ابی طالب منقولست که گفت من از جانب آسمان وا محمداه می‌شنودم
و بصحت رسیده که چون آن سرور ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه اجاب
ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه • بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز فاطمه را کسی خندان
ندید • و مرویست که عایشه صدیقه زاری میکرد و میگفت دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنی اختیار کرد و آن دین پرور
که از غم گناهان امت هیچ شب تمام در بستر راحت باستراحت مشغول نشد و هرگز از میدان صبر و تحمل
در مجاهدهٔ نفس فرار ننمود • و چشمان او هرگز به منهیات التفات نفرمود و با وجود کثرت ایذا و اضرار کفار
و اهل ضلال گرد ملال بر روی با اقبال وی ننشست • و در ایام و افضال بر روی هیچ فقیر و سائل بسته نشد و دندان
در رشال وی بضرب سنگ دشمن شکسته شد • و سر وی بعصابهٔ حوادث روزگار بسته شد و شکم وی در روز
متتابع از نان جو سیر نشد • نقلست که چون آن واقعهٔ هایله روی نمود مردان اهل البیت در خانه درآمدند و پرده
میان زنان و مردان بستند و از ناحیهٔ خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمی‌دیدند که میگفت السلام علیکم
اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة الآیة • بدانید که هر مصیبتی را
نزد خداوند تعالی تسلیه و هر فوت شده را خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید و باو بازگردید و رجوع نمایید
که بحقیقت مصیبت رسیده کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم و رحمة الله • علی مرتضی کرم الله وجهه
فرمود هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتند نی گفت خضر بود که تعزیه ما رسانید • آورده‌اند که اصحاب که در مسجد بودند
چون صیاح و گریه و زاری اهل خانه شنیدند فغان و اضطراب در میان ایشان افتاد و سراسیمه و حیران گشتند
گوییا اجساد بودند بی ارواح و عقول از ایشان مسلوب شده بود • بعضی از حلیهٔ نطق عاطل ماندند عثمان بن عفان
و بعضی بر جای ماندند • و بعضی مریض و لاغر شدند • مثل عبدالله بن انیس • و بعضی تخیل که فنا شدند مانند عمر بن الخطاب
چنانکه منقولست که فریاد برآورد و سوگند میخورد که رسول صلی الله علیه و سلم نمرده ولیکن وی را صعقه واقع شده
چنانکه موسی را واقع شد • و بخدا سوگند که امید دارم که آنحضرت چندان بماند که دست و زبان منافقان
و کذابان ببرد • و در روایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشید

ندبهٔ فاطمه

ندبهٔ عایشه

مانده صح

بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فوت شده میانش را به این شمشیر دو نیم کنم و گویند مردم
به واسطهٔ عمر در شک افتادند در موت آنحضرت اسماء بنت عمیس دست بر شانهٔ آنحضرت نهاد مهر نبوت را
نیافت گفت تحقیق آن سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت را رفع کرده اند و آن نقد سبب یقین بعضی شد
به موت آنحضرت ‧ نقلست که در آن ساعت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در منزل خویش در محلهٔ سنح بود کسی از عقب
او فرستادند تا وی را خبردار گردانید ‧ و در روایتی آنکه ابو بکر غلام خود را فرستاده بود تا خبری از آنحضرت بگیرد
غلام باز آمد و گفت شنیدم که میگفتند مات محمد ‧ پس ابو بکر به تعجیل سوار شد و میگفت وا محمداه و اانقطاع ظهراه
و در راه میگریست تا به مسجد رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و دید که مردم متفرق الحال طلعت بیحکم شده
و به خانهٔ عایشه رفت و گفت رسول خدا کجاست گفتند و پیاد در ناحیهٔ خانه خوابانیده ام صدیق رفت و ردا
از روی او آن سرور برداشت و پیشانی وی را ببوسید و گفت وا نبیاه آنگاه سر برآورد و بگریست پس باز
دیگر پیشانی وی تقبیل کرد و گفت وا صفیاه بعد از آن سر برداشت و گریه کرد ‧ پس بار دیگر پیشانی وی را تقبیل
کرد و گفت وا خلیلاه آنگاه ساعد وی را ببوسید و بگریست و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا
آنگاه گفت خداوند تعالی دو موت را بر تو جمع نکند آن موت که بر تو نوشته بود یافتی و به موت تو منقطع گشت
آنچه به موت هیچ پیغمبر منقطع نگشته بود تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند و جلیل‌تری از آنکه بر تو گریه نمایند
و اگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آن بودی که تو نهی کردهٔ ما را از بکا به حیثیت
مرا بیه که چندان بر تو میگریستیم که از چشمهای ما چشمها روان میشد بار خدایا وی را از ما سلام رسان ‧ و یا محمد ما را
نزد پروردگار خود یاد کن بعد از آن از خانه بیرون آمد و عمر در میان جمعی از مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر
وفات نیافته صدیق سه نوبت با وی گفت بنشین و هر بار عمر ابا نمود ‧ پس ابو بکر گفت ایها الرجل بدرستی
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافته نشنیده که حق تعالی در کتاب مجید خویش با وی این خطاب فرموده
که انک میت و انهم میتون و فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون
آنگاه به منبر رسول برآمد مردم همه عمر را گذاشتند و به ابو بکر توجه نمودند صدیق خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای
خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی و گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله

که لایموت



حی لا یموت و آیه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و تا آخر آیه
انک میت و انهم میتون بخواند ‧ عمر گوید پای من بلرزید و بیفتادم و گوییا من این آیه را نشنیده بودم و هم مردم
آن دو آیه را از ابو بکر فرا گرفتند و میخواندند و ابن عمر گوید گوییا بر روی ما پرده بود و به واسطهٔ خطبهٔ ابو بکر برداشته شد
پس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و انا لله و انا الیه راجعون
گفتند ‧ ابو بکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیهٔ اهل البیت بجای آورد و گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آن سرور
به شما تعلق دارد ‧ و خود با اکابر مهاجر و انصار به سقیفهٔ بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل البیت
کیفیت غسل آنحضرت
کارسازی غسل میکردند ‧ ناگاه شخصی از بیرون حجره گفت مشویید وی را که طاهر و مطهر است و احتیاج به غسل
ندارد هر چند تفحص کردند قایلش نیافتند ‧ بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشویید وی را که آن ابلیس بود و من
خضرم ‧ پس کله از برد یمانی بستند ‧ عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و صالح حبشی که آزاد کردهٔ
رسول بود و شقران لقب وی است آن سرور را برداشته در اندرون کله در آوردند ‧ و اختلاف واقع شد
که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه میسازند جامها از وی بیرون کنند حق تعالی
نعاسی بر ایشان بفرستاد چنانکه ذقنها بر سینه نهادند آنگاه شخصی از گوشهٔ خانه آواز برآورد که برهنه مسازید
رسول خدا را در پیراهن وی را غسل میدهید و دانستند که گوینده غیبی است برخاستند و به غسل مشغول شدند
عباس فرموده تا ازار بر روی مردم بستند و در مغتسل آن سرور به غیر از آن شش مرد که مذکور شدند در نیامدند
و در روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد برآوردند که ای اهل البیت ما اخوال آن حضرتیم و حق قرابت و خدمت
ما با وی همه را معلوم و صدق و اخلاص ما در اسلام بر همه روشن است یک کس از ما باید که پیش شما باشد
تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت تعهد رسول صلی الله علیه و سلم محروم نمانیم ‧ و در روایتی آنکه اوس بن خولی
انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم ترا به خدا که مرا اجازت ده تا در آیم امیر دستوری
داد که در آمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت ‧ و در روایتی هست که وی از چاه سعد بن خیثمه آب می‌کشید
و می‌آورد تا اهل البیت غسل میدادند ‧ پس آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند سر اطهر وی به جانب مشرق
و پای رهنمای او به طرف مغرب علی مباشر غسل آن سرور شد و او را بر سینهٔ خویش گرفت و خرقه بر دست

ذکر تجهیز و تکفین آن سرور

پیچیده در اندرون پیرهن آنحضرت در آورده و اسامه و شقران آب میریختند و فضل پیرهن را از بدن وی جدا نگاه
میداشت تا علی با سانی جسد اطهر آن سرور می شست و عباس و قثم در گردانیدن وی از طرفی بطرفی اعانت و امداد
می نمودند و از غیب نیز در ان امر اعانت واقع میشد چنانکه می پنداشتند که خود از دستی بدست دیگر میگردد
و در روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف می شنودند که گوینده میگفت یا رسول خدا برفق باشید که شما را اعانت
می نمایند و هیچ قذری و چرکی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات می باشد و علی در ان حال میگفت پدر
و مادرم فدای تو باد چه خوش بوئی در حیوة و در ممات سه نوبت بآب و برگ سدر و بآب خالص آنحضرت را
شستند بعد از آنکه مهم غسل باتمام رسید قطره چند آب در گوشه چشم و غو ناف آنحضرت جمع شده بود
علی آنها را بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت و آنگاه سید عالم را صلی الله علیه و سلم در سه جامه سفید
سحولی که هیچ کدام از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و در روایتی آنکه کفن وی دو جامه سفید و یک برد یمانی بود
و مشک و حنوط بر کفن و سجدگاه وی پاشیدند و گویند جبرئیل حنوط آنحضرت را از بهشت آورده بود
و منقولست که علی بن ابو طالب در حین وفات مقداری مشک بفرزندان خود داد و وصیت کرد که این را
در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه و سلم و چون از امور مذکوره فارغ گشتند
وی را بر سریر بخوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود در خانه بماندند و بیرون رفتند علی گوید وفات وی
روز دوشنبه بود و روز سه شنبه شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان میگفت و ندای کرده مسلمانان و بر پیغمبر
خود نماز گذارید پس بترتیبی که در خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر یک نماز علیحده گذاردند
و علی رضی الله عنه گفت هیچ کس امامت نکند بر وی که وی امام شماست هم در حال حیوة و هم در حال ممات
و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود بآن طریق و بآن واسطه تاخیر در دفن آن سرور
واقع شد چه نماز بر فراد جایز نبود و گویند علی کرم الله وجهه بر طرف سر جنازه حضرت بایستاد و گفت
ای پیغمبر گرامی و دین پرور نامی سلام و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد بارخدایا گواهی میدهیم که وی
رسانید آنچه بر وی نازل شد و شرط نصیحت بنسبت با امت بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز
کردانید حق تعالی دین خود را بارخدایا ما را از آنجمله گردان که پیروی آن کنیم که بر وی نازل شده و میان ما و او

دررو ز



ذکر دفن پیغمبر صلی الله علیه و سلم

ذکر وقت دفن آنحضرت

صورت قبر آن سرور

در روز قیامت جمع کن مردم امین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خانه یا در مسجد یا در مقبره
بقیع دفن کنند ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود دفن کرده نشود
هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او قبض کنند و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست گرامی تر نزد
خداوند تعالی از بقعه که روح پیغمبر او در ان بقعه قبض کرده باشند پس فراش وی برداشتند و موضع قبر معین
ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیدة بن الجراح که بطریقه شق حفر میکرد که آن را میان گور و شامی نیز گویند
و دیگری ابو طلحه انصاری که لحد میکند عباس و کس را طلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر کدام از ایشان که
پیشتر بیاید طریقه او را برای حضرت اختیار کنند و عباس گفت اللهم خر لنبیک پس ابو طلحه که لحد کن
لحد بود بیامد و قبر و پیرا بکند و شب چهارشنبه نیم شب بود که آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف
پایین قبر او را در آوردند علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف
نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه حمرا که در روز خیبر به پیغمبر رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و گفت
والله که دیگری بعد از تو آن را نپوشد بعضی از علما گفته اند این از جمله مخصوصات آنحضرت است
و در روایتی آنکه آن سرور وصیت فرموده بود که قطیفه مرا فراش من سازید در قبر بدرستیکه خداوند تعالی
زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نه خشت بر لحد وی چیدند و در روایتی هست که چون خشتها چیده شد
آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بالا آمد قثم و بروایتی علی بود و آنچه مرویست
که مغیره بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه بقبر در آمد و قدم آن سرور را مس نمود و بعد از آن
بیرون آمد و گفت عهد من اقرب است برسول خدا از شما نزد محدثان محقق چندان اعتباری ندارد و بصحت
نرسیده و در روایتی آنکه چون وی انگشتری در قبر انداخت و خواست که بقبر در آید علی مرتضی کرم الله وجهه
منع کرد و یا خود بقبر در آمد و انگشتری بوی داد والله اعلم آنگاه خاک در قبر آن سرور ریختند و صورت
قبر او را مسطح و بروایتی مسنم بر آوردند و بمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیدند و آب بر آن پاشیدند
از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت در زمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم
که سه ماه از آسمان در خانه من افتاد آن واقعه را بعرض ابوبکر رسانیدم فرمود انشاء الله خیر باشد

مرثیه عایشه صدیقه

مرثیه فاطمه زهرا

مرثیه ابوبکر صدیق

و گفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفتم تعبیر نموده ام بانکه مرا از رسول فرزندان پیدا شود هیچ نگفت

و چون حضرت را در خانه من دفن کردند ابو بکر با من گفت هَذَا اَحَدُ اَقْمَارِكِ وَهُوَ خَيْرُهَا ۔ نقلست که چون

از دفن فارغ گشتند اول بدر خانه فاطمه زهرا آمدند و تعزیه و تسلیه وی بتقدیم رسانیدند پرسید که پیغمبر را

دفن کردید گفتند آری فرمود شما را چون از دل بر می آمد که خاک بران سرور می پاشید بدانکه نبی الرحمه بود جواب

دادند که یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز بجهة این معنی اندوهناک بود ولیکن با حکم ربانی چاره نیست و در خاک نهاده چون توانم دیدن

انگشت که مرا از خاک برداشته بود آورده اند که اهل البیت و اصحاب

در مفارقت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند و هر یک از سر سوز درد مرثیها میگفتند از انجمله

عایشه صدیقه رضی الله عنها میگریست و این ابیات انشا میکرد قَدْ كُنْتَ لِي جَبَلًا اَلُوذُ بِرُكْنِهِ

بحر ابواح وانت کنت جناحی ۔ والیوم اخضع للضعیف واتقی ۔ منه وادفع ظالمی بالراح

واذا دعت قمریة شجنا لها ۔ یوما علی فنن بکیت صباحی ۔ و گویند فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان

بزیارت پدر بزرگوار آمد و قبضه خاک آنحضرت برداشت و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرد و گفت

ماذا علی من شم تربة احمد ۔ ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ۔ صبت علی مصائب لو انها

صبت علی الایام صرن لیالیا ۔ و بعضی از اهل سیر برانند که قائل این شعر امیر المؤمنین علی است

و فاطمه آنرا در وقت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوانده و از جمله مراثی که منسوب است بفاطمه

این دو بیت است که نفسی علی زفراتها محبوسة ۔ یا لیتها خرجت مع الزفرات

لا خیر بعدك فی الحیوة وانما ۔ ابکی مخافة ان تطول حیوتی ۔ گر بقدر سوز کش دل چشم من بگریستی

بر دل من جمله مرغان چمن بگریستی ۔ صد هزاران دیده بایستی که از بهر مرا ۔ تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی

دیده و بخت من بیدار بایستی که تا ۔ تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی ۔ آنچه از من کم شدست گر از سلیمان کم شدی

هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ۔ کاشکی بودی مرا سر موی بر تن دیده ۔ تا بر ین چشم و چراغ انجمن بگریستی

و ابوبکر صدیق رضی الله عنه از جمله مرثیها که برای آن سرور گفته یکی اینست لیت القیامة قامت عند مهلکه

کی لا نری بعده مالا ولا ولدا ۔ والله اسی علی شیء فجعت به ۔ من البریة حتی ادخل اللحدا

کان

281

مرثیه عمر خطاب

مرثیه علی مرتضی

مرثیه حسان بن ثابت

کان المهذب فی الاخلاق قد علموا ۔ و فی العفاف فلم نعدل به احدا ۔ نفسی فداك من میت و من بدن

ما الطیب الذکر والاسماء والجسدا ۔ کارم از دست رفت و دست از کار ۔ دیده بی نور ماند و دل بی یار

دل نکار م چرا نکه هم خون ۔ درد مندم چرا ننالم زار ۔ یار غارم ز دست رفت دریغ

ماندم افسوس پای بر دم مار ۔ روشنایی دیده رفت افسوس ۔ هم امروز و دیده خون بار

خاطری بی دلی چگونه بود ۔ هم دل از دست رفته هم دلدار ۔ و گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه

در مرثیه حضرت این ابیات گفته مازلت مذ وضع الفراش لجنبه ۔ وثوی مریضا خائفا اتوقع

شفقا علیه ان یزول مکانه ۔ عنا فنبقی بعده نتفجع ۔ نفسی فداؤك من لنا فی امرنا ۔ ام من نشاوره اذا نتوجع

واذا تحل بنا الحوادث من لنا ۔ بالوحی من رب علیم یسمع ۔ و بثبوت پیوسته که علی مرتضی کرم الله وجهه بر سر قبر

رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و بگریست و گفت بابی انت وامی یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیك

وان الصبر لجمیل الا عنك ۔ یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بدرستی که جزع بغایت قبیح است

مگر بر تو و صبر البته جمیل است مگر از تو و بعد از ان این ابیات گفت که ما فاض دمعی عند نائبة

الا جعلتك للبکا سببا ۔ واذا ذکرتك سامحتك به ۔ منی الجفون ففاض وانسکبا ۔ انی اجل ثری حللت به

عن ان اری بسواه مکتئبا ۔ یا در آنکه بتو دیده من روشن بود ۔ در دو بام ز فروغ رخ تو گلشن بود

دیدن روی تو ام راحت چشم و دل بود ۔ مردن از عشق توام مایه جان دادن بود ۔ در دلم بود که من با تو بهم جا و ید

رفتی و کار چنان شد که گمان من بود ۔ گر چه وی دشمن من سوخته دل بود ز غم ۔ شدم امروز بدان شکل که وی دشمن بود

و از جمله مراثی که حسان بن ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی اینست که ما بال عینك لا تنام کانما

کحلت مآقیها بکحل الارمد ۔ جزعا علی المهدی اصبح ثاویا ۔ یا خیر من وطئ الحصی لا تبعد ۔ یا ویح انصار النبی و رهطه

بعد المغیب فی سواء الملحد ۔ تو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو ۔ می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو

در شب تاریک هجران ره نمی یابیم باز ۔ ای دی منظور که هم شمع است و هم مهتاب کو ۔ خستگان را مرهم و یاران غمگین را فرح

عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب کو ۔ گر بگریم و بخندم هیچ انکار م مکن ۔ گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو

انس بن مالک رضی الله عنه گوید هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر از ان روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بانجا آمد

وهیچ روز ظلمانی تر و تنک تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نکشته بودیم که دلهای ما بر یکدیکر متغیر شد ✿ همان زمان که جهان نور چشم خود کم کرد ؛ هزار فتنه ز هر کوشه رو بمردم کرد ؛ ومرویست که عبدالله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوه بود کفت خدایا من چشم جهان بین خود بی ملاحظه جمال رسول صلی الله علیه وسلم نمیخواهم چشم مرا باز ستان در زمان نابینا شد ✿ دیده ز فراق تو زبان بر چهره ز خون دل نشان می بیند ؛ با این همه من ز دیده ناخشنودم ؛ کو بی رخ تو چرا جهان می بیند ؛ وجمعی دیکر نتوانستند که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند غربت اختیار کردند · از انجمله بلال حبشی بود عزیمت سفر بجانب شام نمود صدیق با وی کفت اکر درینجا باشی و همچنانکه در زمان حیوة حضرت متصدی اذان بودی اشتغال نمایی مناسب خواهد بود بلال کفت من تحمل آن ندارم که بی وی درین دیار باشم اکر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا از من نفعی بود و سید مرخدمتی که میفرمایی بدان قیام می نمایم و اکر مرا آزاد کرده برای طمع ثواب از رب الارباب مرا بخدای من بکذار ابوبکر بکریست و کفت ترا آزاد کرده ام بطمع ثواب از خداوند تعالی و از تو در دنیا نمیخواهم · پس بلال بشام رفت و در آنجا مدتی توقف کرد · انکاه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه کشت و دران ولا فاطمه درکذشته بود و چون در مدینه درآمد با هر که ملاقات میکرد احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه بسلامت اند · و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچ نمی کفتند تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و تعظیم و احترام ایشان بجای آورد و حال فاطمه پرسید ایشان در کریه شدند و کفتند اَجَرَكَ اللهُ فِي فاطِمَةَ وی بآن علم اشتغال نمود بلال بسیار بکریست و کفت ای جکر کوشه رسول خدا چه زود به پدر بزرکوار ملحق شدی · و کویند بعضی از دوستان بلال التماس کردند که وقت نماز پیشین است چه شود اکر باذان قیام نمایی و الحاح و مبالغه نمودند بلال بر بام مسجد رسول برآمد تا بانک نماز کوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانک بلال را مستمع شوند چون الله اکبر کفت از تمام خانهای مدینه فغان برخواست و چون باین محل رسید که اشهد ان محمدا رسول الله در مدینه هیچ متنفس نماند که نکریست و فریاد نکرد · و دختران بکر از خانها بیرون آمدند و بکریستند و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم شد و چون بانک را تمام کرد کفت ای یاران

شما را بشارت میدهم که هر حبشی که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکرید آتش دوزخ نه بیند و پوشیده نماند که این فضیلت مخصوص نیست باهل زمان آنحضرت بلکه امیدوار چنانست که جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آن سرور متاثر و متحسر شوند و از درد فراق وی کریند درین حکم چه مقررست که فوت وی مصیبت همه امت است · آورده اند از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که کفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میکفت هر کرا از امت من که دو پاره فرط باشد حق تعالی او را بواسطه ایشان در بهشت در آورد عایشه کفت یا رسول الله آنکس که یک فرط داشته باشد حال او چه بود فرمود وی را نیز همان حکم باشد کفت آنکس را که هیچ فرط نبود حالش چه باشد فرمود اَنَا فَرَطُ اُمَّتِي لَنْ يُصابُوا بِمِثْلِي یعنی آنکس را که فرط نبود من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم هر که مصیبت رسیده نخواهند شد بمثل مصیبت من · اِصْبِرْ لِكُلِّ مُصيبَةٍ وَتَجَلَّدْ ؛ وَاعْلَمْ بِاَنَّ الْمَرْءَ غَيْرُ مُخَلَّدِ ؛ وَاِذا اَتَتْكَ مُصيبَةٌ تَشْجى بِها ؛ فَاذْكُرْ مُصابَكَ بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدِ ؛ فَما فَقَدَ الْماضُونَ مِثْلَ مُحَمَّدٍ ؛ وَلا مِثْلُهُ حَتَّى الْقِيامَةِ يُفْقَدُ ؛ وَما حَمَلَتْ مِنْ ناقَةٍ فَوْقَ رَحْلِها ؛ اَبَرَّ وَاَوْفى ذِمَّةً مِنْ مُحَمَّدٍ ؛ القصه بلال از مدینه نوبتی دیکر بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانک میکفت و باز میکشت تا در شام وفات یافت · وجمعی دیکر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کردند و بزیارت قبر آنحضرت خود را خرسندی میدادند · و اکر دردی داشتند در مقابل قبر می ایستادند و آن را عرض می نمودند و بعضی بکوش سر جواب می شنودند و قبر آن سرور در غایت صفا و نهایت نور و ضیا بود و هر چند کس بظاهر آنحضرت را ندیده بودی چون قبر وی بدیدی کواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبرست · چنانچه منقولست که اعرابی کاذ بر قبر حضرت رفت و چون چشمش بر آن افتاد کفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله · از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبرست سوکند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولیکن العلام الحی بدل من رسید انکاه آن اعرابی این ابیات بکفت که سُورَتُ عَلى قَبْرِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ ؛ فَكَلَّمَنِي الْقَبْرُ غَيْرَ مُتَكَلِّمِ ؛ وَبِالْقَبْرِ آثارُ النُّبُوَّةِ قائِمٌ ؛ تَصَدَّعَ فيهِ قَلْبُ كُلِّ مُسْلِمِ ؛ وَاِنّا اِنْ لَمْ اَعْهَدْكَ بِالسَّيِّدِ الْوَرى ؛ فَقَبْرُكَ يُنْبي اَنَّ فيهِ مُكَرَّمِ ؛ و از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه مرویست که کفت بعد از سه روز از دفن آنحضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آن سرور انداخت و از آن خاک باکشتی برداشت و بر سر خود بپاشید پس کفت یا رسول الله کفتی و شنیدیم

و تو از حضرت حق فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بر تو نازل شده اینست که وَلَو اَنَّهُم اِذ ظَلَمُوا اَنفُسَهُم و من
به نفس خویش ظلم کرده ام و گناه و کار واشفته روزگارم آمده ام نزد تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی
پس از قبر آنحضرت سه نوبت آواز آمد که ترا آمرزیدند • و شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر مفسرانست گوید
که نزدیک قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودم اعرابی در آمد و بران سرور سلام کرده گفت شعر یا خیر من دفنت
بالقاع اعظمه • فطاب من طیبهن القاع والاکم • نفسی الفداء لقبر انت ساکنه • فیه العفاف و فیه الجود والکرم •
انگاه گفت بار خدایا گفته و گفته تو حق است که وَلَو اَنَّهُم اِذ ظَلَمُوا اَنفُسَهُم جَاءُوکَ فَاستَغفَرُوا اللهَ وَاستَغفَرَ لَهُم
الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّاباً رَحِیماً • و حال آنکه بر نفس خود ظلم کرده و گناه کارم از خداوند تعالی طلب آمرزش میکنم
و التماس می نمایم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواهی تا مرا بیامرزد • عتبی گوید من زیارت کردم و برگشتم
خواب مرا ربود آنحضرت را در واقعه دیدم که فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده که خداوند
تعالی وی را بیامرزید • پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم او را دریافتم و بشارت رسانیدم • و بدانکه
زیارت قبر آنحضرت از اعظم قربات و اجل طاعاتست • و جمهور علما بر آنند که سنتیست مندوب الیه
و فضیلتی است مرغوب فیه • و بعضی از علما بوجوب آن قایل گشته اند بدلیل حدیث من لم یزر قبری فقد جفانی
و حدیث ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر • و بالجمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت و ثواب
بسیار دارد • و در روایتست که حضرت فرموده هر کس که قبر مرا زیارت کند واجب گردد مر ورا شفاعت من
و در روایتی آنکه فرموده هر کس زیارت کند مرا یا قبر مرا من او را شفیع و شهید باشم در روز قیامت • و فرموده
هر کس زیارت قبر من کند بعد از موت من چنانست که مرا در حیوة من زیارت کرده • و حدیث اخیر خالی از
ضعفی نیست والله اعلم • رزقنا الله تعالی زیارة قبره صلی الله علیه و آله و سلم فایده • جمهور ارباب سیر برآنند
که واقعه هایله وفات آنحضرت روز دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و خالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق
ائمه تفسیر و حدیث و سیر آنسال عرفه روز جمعه بوده پس غرهٔ ذی حجه پنجشنبه بوده باشد • و حینئذ نتواند بود
که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور ثلثه ماضیه • یعنی ذی حجه و محرم و صفر سی روز بوده باشد و خواه
بیست و نه و خواه بعضی بیست و نه و بعضی سی • و جواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد که اهل مکه

[illegible]

ذکر اشکالی که در تاریخ وفات آنحضرت واقع شده است و جواب از آن

و مدینه



و مدینه در رؤیت هلال ذو الحجه نزد اهل مکه مختلف بوده باشند بواسطه مانعی از ابر و غیره • یا بسبب اختلاف مطالع
پس غرهٔ ذی الحجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد اهل مدینه جمعه بوده باشد • و وقوف عرفه برؤیت اهل مکه واقع شده باشد
و چون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را برؤیت اهل مدینه اختیار کرده باشند • و شهور ثلثه ماضیه کوامل • یعنی همه سی روز
بوده باشد • پس اول ربیع پنجشنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود • و قولی آنکه وفات آنحضرت
در دوم ماه ربیع الاول بوده • و جمعی از متاخران محدث ترجیح این قول نموده اند بنا بر ورود اشکال بر قول جمهور
اما برین قول لازم می آید که شهور ثلثه • یعنی ذی الحجه و محرم و صفر نواقص • یعنی همه بیست و نه روز بوده باشد والله اعلم
ارباب سیر را در سن پیغمبر صلی الله علیه و سلم اقوال مختلفه واقع شده • قولی آنکه شصت و سه
و قولی آنکه شصت و پنج • و قولی آنکه شصت و شش • و قولی آنکه شصت و دو سال و نیم بوده • و بر قولی بنا بر روایتی
که درین باب وارد شده • اما قول شصت و سه بنا بر آنست که از ابن عباس رضی الله عنهما بصحت رسیده که گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث به نبوت شد در چهل سالگی • و بعد از آن سیزده سال در مکه بود و وحی بادی آمد
و ده سال در مدینه بسر برد و شصت و سه ساله بود که متوفی شد • و بخاری که امام ائمه حدیثست گفته اکثر رواة
برین اند • و امام احمد تصحیح و ترجیح این روایت نموده • و اما قول شصت و پنج بنا بر آنست که هم از ابن عباس بثبوت
پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از آنجمله هفت سال روشنائی می دید و آوازی می شنید
و چیزی نمی دید و هشت سال وحی بوی می آمد و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت و پنج ساله بود که متوفی گشت
و این روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر رواة • و هم مخالف آنست که سابقا ازوی مروی گشت بنا برین
نزد اکثر ائمه حدیث معمول به نیست • و اما قول شصت بنا بر آنست که از انس مرویست که گفت
آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد پس ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت ساله بود
که وفات یافت • و همانا که انس درین روایت عقود عشرات را اعتبار کرده و الغاء کسر نموده یا سه سال
دعوت خفیه را اعتبار نکرده باشد • یا توهم یکی از رواة این حدیث از انس قایل باید شد • چه یک روایة
از انس آنست که عمر آن سرور شصت و سه بوده • و اما قول شصت و دو و نیم بنا بر حدیثیست که مروی گشته
که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبریست که پیش از وی بوده • و عمر عیسی علیه السلام صد و بیست و پنج سال بوده

و این حدیث خالی از ضعفی نیست والله اعلم **خاتمه** باب دویم در معنی صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم
و ترغیب بصلوات و کیفیت آن و بیان افضل صیغ صلوات و ذکر فضیلت و ثواب آن بدانکه صلوات
از حق تعالی رحمت و از ملٰیکه استغفار و از مومنان مدح و ثنا و تعظیم و دعاست و بعضی از محققان برانند که صلوات
معنی صلوات
از خداوند تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت و امام غزالی رحمه الله گفته که صلوات موضوع است
از برای قدر مشترک و آن اعتنا است بمصلی علیه و استعمال لفظ صلوات بکلمه علی باعتبار ملاحظه معنی نزول یا عطف
و تحنن است و جمعی از علما برانند که معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء دین او
و اظهار دعوت او و اعظام ذکر او و ابقاء شریعت او و در آخرت بقبول شفاعت او در شان امت
و تضعیف ثواب او و ظاهر ساختن فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافه انبیا و مرسلین در شفاعت
و دخول جنت و اعلاء درجه او در بهشت و بدانکه حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده ان الله
وملٰئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و جمهور علما برانند که امر بصلوات بر آنحضرت
درین آیه کریمه محمولست بر وجوب لیکن اختلاف کرده اند در مقدار واجب از آن و اکثر ائمه برانند که یک
نوبت واجب است و زیاده بران مستحب و مندوب و در بعضی مواضع استحباب آکد است
یکی در نماز در تشهد اول بمذهب امام شافعی و در تشهد اخیر واجب است دیگر در قنوت و دیگر در دعا
چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که دعا محجوبست از صعود بر آسمان چون صلوات بر من فرستاده شود آن دعا
بآسمان بر رود و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق است
تا زمانی که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود و دیگر در وقت دخول مسجد و دیگر در زمانی که موذن
از اذان فارغ شود دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نزد بعضی
از ائمه شافعیه و حنفیه آنست که هرگاه نام او را ذکر کنند واجب بود درود بروی چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده البخیل من ذکرت عنده فلم یصل علی فقد شقی و ابوهریره روایت کند از آن سرور که فرمود
جبرئیل نزد من آمد و گفت هر کس که نام تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی وی را دور کناد از رحمت خود
بگو آمین پس من آمین گفتم و فرموده من الجفاء ان اذکر عند الرجل فلا یصلی علی و این احادیث دلالت

بر وجوب



بر وجوب هرگاه که نام حضرت مذکور گردد و بعضی از ائمه برانند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم برند و یکنوبت
صلوات بروی فرستاده شد دیگر اگر در آن مجلس نام وی برند واجب نیست درود بروی و نزد بعضی سه بار واجب
است دیگر در شب و روز جمعه از ابوهریره مرویست که حضرت فرموده درود بر من سبب نور و ضیا است
در روز قیامت بر پل صراط هر کس که بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناه هشتاد ساله وی آمرزیده شود
و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقولست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود صلوات بسیار بر من
فرستید در شب و روز جمعه بدرستی که صلوات شما بر من معروض میشود پس من برای شما دعا و طلب آمرزش کنم
و آنکه لفظ صلوات در آیه بصیغه مضارع که دالست بر دوام و استمرار مذکور شده دلالت بران میکند
که خداوند تعالی و ملٰیکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت میفرستند پس سزاوار حال مومن آنست که پیوسته
بذکر صلوات و ادای تسلیمات بر سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات رطب اللسان باشد
و در جمیع مهام و مرام بروح مطهر وی توجه نماید و او را نزد حق تعالی شفیع و وسیله سازد تا مرادات وی حاصل شود
و مهمات او کفایت گردد و بثبوت پیوسته از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که گفت روزی مردی نابینا نزد
حضرت آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که حق تعالی بوسیله تو چشم مرا بمن باز گرداند آن سرور فرمود برو و وضو
ساز و دو رکعت نماز بگزار بعد از آن بگوی که اللهم انی اسالک و اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد
انی اتوجه بک الی ربی فی حاجتی هذه لتقضی لی اللهم فشفعه فی و عثمان حنیف گوید آن شخص بیرون رفت
و هنوز ما از مجلس متفرق نگشته بودیم و مجلس ممتد نشده بود که آن مرد درآمد گویا چشم وی هرگز درد نکرده بود
و از ابی بن کعب رضی الله عنه مرویست که گفت گفتم یا رسول الله من صلوات بسیار بر تو میفرستم چه مقدار
از اوقات دعای خود مصروف بصلوات بر تو سازم فرمود آن مقدار که خواهی گفتم ربع فرمود آنچه خواهی
و اگر زیاده بر ربع ترا بهتر بود گفتم نصف فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم ثلثان فرمود آنچه خواهی
و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم تمام اوقات دعای خود بصلوات مصروف بر تو میسازم فرمود اذاً تکفی
همک ویغفر لک ذنبک یعنی این هنگام مهم تو کفایت کرده و ترا آمرزیده شود و اما کیفیت صلوات
کیفیت صلوات
احادیث متنوعه در آن باب بصحت پیوسته یکی حدیث کعب بن عجره است که گفت پرسیدم از حضرت که

یا رسول الله کیفیت سلام بر تو میدانیم صلوات بر تو چه کیفیت فرستیم یعنی در نماز بعد از تشهد. و قولی آنکه مراد
ایشان مطلق بوده یعنی در نماز و در غیر نماز فرمود بگویید اللهم صل علی محمد کما صلیت علی ابراهیم انک
حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم انک حمید مجید این روایت در صحیحین است
و در سنن ابی داود و ترمذی وارد شده که کما بارکت علی ابراهیم لفظ آل. و این طریقه صلوات مختار امام شافعی
و امام احمد بن حنبل است رحمهما الله. و امام اعظم ابو حنیفه کوفی نیز همین طریق را اختیار فرموده لیکن بزیادتی لفظ
فی العالمین. و نزد امام مالک نیز همین طریقه مختار است لیکن بحذف لفظ آل در صلوات و اثبات آن
در برکة یعنی کما صلیت علی ابراهیم و کما بارکت علی آل ابراهیم و این کیفیت صلوات کامل است بر مذاهب
مذکوره. و اقل آن آنست که اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی محمد یا صلی الله علی النبی. و سزاوار آنست که جمع کنند
میان صلوات و سلام و اقتصار بر یکی ننمایند. دویم حدیث ابو سعید خدری است که گفت پرسیدیم از حضرت
که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک کما صلیت علی آل ابراهیم
و بارک علی محمد کما بارکت علی آل ابراهیم. سیم روایت ابو حمید ساعدی است که گفت صحابه گفتند یا رسول الله
چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم
انک حمید مجید. و نزد امام شافعی مطلبی افضل صیغ صلوات اینست که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
کما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون. و بعضی از محققان محدثین گفته اند افضل آنست که جمع
نمایند میان طرق حدیث مذکوره و رعایت تمام آن الفاظ کنند و چنین گویند که اللهم صل علی محمد عبدک
و رسولک النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و بارک علی محمد
النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید
فایده. قاعده عربیت آنست که رتبه مشبه به اعلی باشد از مشبه و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم اشرف
و افضل انبیا و مرسلین است پس چگونه صلوات بر وی مشبه بود بصلوات بر ابراهیم علیه الصلوة و السلام
و علما ازین شبهه چند جواب گفته اند. اول آنکه مراد تشبیه صلاة بر آل پیغمبر است بصلاة بر ابراهیم و آل وی
و اللهم صل علی محمد مقطوع است از تشبیه و آل محمد متعلق است بآن. دویم آنکه احتمال دارد که صدور

این



فضیلت و ثواب صلوات

این صلوات از حضرت پیشتر از آن بوده باشد که معلوم کند که وی افضل اولاد آدم است. سیم آنکه کاف
تشبیه از برای تشریک و مساوات می باشد چنانکه در آیه کریمه انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین
من بعده واقع است. پس معنی کلام راجع باین شود که اجعل الحمد و الصلوة منک کما جعلتها لابراهیم
و آله. و سؤال مشارکت در اصل صلوة است نه در قدر آن والله اعلم. و اما فضیلت و ثواب صلوات
احادیث بسیار رسیده و آثار بیشمار از سلف صالحین و ائمه اخیار در آن باب بثبوت پیوسته
از آنجمله یکی آنکه حضرت فرموده بدرستی که اقرب مردم بمن و احق ایشان بشفاعت من کسی است که بیشتر درود
بر من فرستد. و در روایتی آنکه فرمود با نجات ترین شما از اهوال قیامت و مواطن آن کسی است که بیشتر بر من
بر من صلوات فرستد. دویم آنکه فرموده فردای قیامت جماعتی در لب حوض کوثر بر من در آیند
که من ایشان را نشناسم الا بآنکه بسیار صلوات بر من فرستاده باشند. سیم آنکه عبدالله بن عمرو بن العاص
رضی الله عنهما گوید که شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که میگفت که هر کس که یک نوبت درود بر من فرستد حق تعالی
بازای آن ده رحمت بر وی نازل گرداند. و بروایت انس آنکه ده خطیه از دیوان عمل او محو سازد و ده درجه از برای
وی در بهشت بلند گرداند. چهارم آنکه از ابو طلحه انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم
از حجره شریف بیرون آمد و آثار خرمی و سرور در بشره پر نور وی پیدا بود گفتم یا رسول الله سبب این خرمی چیست
فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو میگوید آیا خشنود نمیگرداند ترا اینکه هیچ احدی بر تو یکبار
درود نفرستد الا آنکه من رحمت بوی فرستم و هیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا آنکه من ده سلام بوی فرستم
پنجم آنکه از زید بن الجناب مرویست که گفت شنودم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میگفت هر که بگوید
اللهم صل علی محمد و انزله المنزل المقرب عندک یوم القیمة وجبت له شفاعتی. و از امام اسمعیل بن
ابراهیم مزنی که از اکابر تلامذه امام شافعی است رحمهما الله منقولست که گفت امام شافعی را رحمه الله بعد
از فوت او در واقعه دیدم پرسیدم از وی که ما فعل الله بک یا سیدی گفت که خدا مرا بیامرزید و فرمود
تا مرا بتعظیم و احترام تمام به بهشت بردند چنانکه داماد را بحجله برند و نثارها بر من بخشیدند به برکه صلواتی
که بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرستادم پرسیدم که کدام است آن گفت اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون

وَکُلَّمَا غَفَلَ عَنْ ذِکْرِهِ الْغَافِلُونَ • و از بعضی سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم بادی
برخاست که آنرا اقلابیه میگفتند و میان ملاحان کشتی چنان شهرت داشت که کم از آن باد نجات یابند
قلق و اضطراب در میان اهل کشتی افتاد بمرتبه که از خوف غرق همه یکبار رخت خود را برآورده یکدیگر را وداع
میکردند ناگاه در آن اثنا نعاس بر من غلبه کرده چشمم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دیدم که میگفت با اهل این
کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند که اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا
بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیآت
وترفعنا بها عندك اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد
الممات بیدار شدم و اهل کشتی را از واقعهٔ خویش خبردار کردانیدم همه بگفتن آن صلوات مشغول گشتند
هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و خلاص شدیم • و از جمله فواید صلوات آنکه مصلی را
این دولت میسر شود که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در واقعه ببیند • و هر کس که آنحضرت را در واقعه ببیند
چنانست که در بیداری دیده چه بصحت رسیده که آن سرور فرموده مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَآنِي فَاِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ بِي
و هر کس که آن سرور را دیده امید چنانست که آتش دوزخ نبیند • بدلیل حدیث جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لا تمس النار مسلما رآنی او رأی من رآنی • و گویند پیش
آن سرور و ابو بکر صدیق دستور نبود که کسی بنشیند روزی مردی آمد حضرت وی را میان خود و ابو بکر نشاند
صحابه تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد این صلوات بر من میفرستد که اللهم
صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب وترضی له
و از سلف منقولست که هر کس این صلوات را که اللهم صل علی روح محمد فی الارواح
وعلی جسد محمد فی الاجساد وعلی قبره فی القبور هفتاد بار بگوید البته آن سرور را در واقعه ببیند و
نزدیک تو جه تخفیف نسبتها از دور • در دست یافتن صلوات است والسلام • باب سیم
در متممات و مکملات فن سیرت • و درین باب هشت فصلست • فصل اول در بیان عدد ازواج
و سراری پیغمبر صلی الله علیه و سلم و شرح حال هر یک • مرویست از آنحضرت که فرمود من هیچ زن نخواستم



خدیجه
رضی الله عنها

و هیچ یک از دختران خود را بزنی بمردی ندادم الا آنکه جبرئیل آمد از نزد پروردگار من و مرا بآن فرمود • ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که آن سرور را دوازده زن بوده که با ایشان زفاف فرموده • از آنجمله یازده متفق علیهاست
و یکی مختلف فیه که زوجه یا سریه چنانکه هم درین فصل معلوم شود ان شاء الله تعالی • اول خدیجه بنت خویلد
بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب • و در قصی نسب او بنسب پیغمبر صلی الله علیه و سلم متصل میشود
و وی از اقرب زوجات آنحضرت است باو از روی نسب و از اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را
نخواسته و کنیت وی ام هند است • و مادر وی فاطمه بنت زایده بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده
و خدیجه اول زن عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی بود و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری • و بعد
از وی ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را بخواست • و اسم ابو هاله مالک • و بقولی زراره • و بقولی زبیر
و بقولی هند بوده • و خدیجه را از وی نیز دو فرزند پیدا شد هاله و هند • رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه
خدیجه را بخواست هند را تربیت میفرمود نقلست از هند که میگفت اَنَا اَکْرَمُ النَّاسِ اَبًا وَاُمًّا وَاَخًا وَاُخْتًا
اَبِی رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و سلم وَاُمِّی خَدِیجَةُ وَاَخِی الْقَاسِمُ وَاُخْتِی فَاطِمَةُ • خدیجه زنی عاقله فاضله حازمه بود
و در جاهلیت وی را طاهره میگفتند و نسب عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از ابو
هاله میخواستند که وی را بزن کنند و او قبول نمی نمود • و گویند سبب عدم قبول خدیجه ایشان را آن بود که بعد از
ابو هاله در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانهٔ وی فرود آمد و نور آن از خانهٔ وی منتشر شد چنانکه در مکه
هیچ خانه نماند الا که از آن نور منور گشت چون بیدار شد واقعهٔ خود را بر پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد
و وی معبری بغایت ماهر بود گفت پیغمبر آخر زمان شوهر تو خواهد شد • خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلده
خواهد بود گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود گفت از بنی هاشم
گفت نام وی چه باشد گفت محمد بن همیشه خدیجه منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد • تا روزی
حضرت بر سر سفرهٔ ابو طالب بود و با وی طعام میخورد • و خواهر ابو طالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود و ایشان
مرد و نظر در حسن ادب و استقامت سیرت آن سرور میکردند • چون طعام آخر شد و حضرت بیرون
رفت • ابو طالب با عاتکه گفت محمد بجوانی در رسیده و وقت کدخدایی وی شده و وی هیچ از بن متوله

با ما بگو مد مصلحت درین امر چیست عاتکه گفت خدیجه زنی است نهایة مبارک و شرف حسب و نسب دارد و درین ایام
کاروانی بشام میفرستد هیچ به ازان نیست که مقداری از مال بر سبیل مضاربه ازوی بستانیم و محمد بتجارت رود و سودی
که ویرا حاصل شود در کار کدخدایی وی صرف کنیم و خدیجه را بزنی بوی دهیم پس با حضرت مشوره نمودند تجویز فرمود
و عاتکه بنزد خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه با خود اندیشه کرد که غالبا این تاویل و تعبیر خواب منست
زیرا که این مرد عربی و مکی و قرشی و هاشمی است و نام او محمد است و نیکوخوی و نیکوروی و صادق القول و امین است
گویا آن پیغمبر موعود این است پس آن خطبه را قبول نمود و بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مشرف شد
و شرح خطبه و تزوج آنحضرت مر ورا و خطبه ابوطالب در مجلس عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد
و اول زنی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست وی بود و دران زمان وی چهل ساله و حضرت بیست و پنج ساله بود
و اولاد آنحضرت از ذکور و اناث تمام از وی بودند الا ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم
از جهت رعایت جانب او بر سر وی هیچ زن نخواست و خدیجه را مناقب و فضایل بسیار است و اول کسی
که باتفاق شرف اسلام دریافت و تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف کرده بود علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه و از ابن عباس رضی الله
عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد
و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود و در روایتی آنکه فرمود سیده زنان اهل بهشت بعد از مریم
بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعونست و بصحت پیوسته از ابوهریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل بنزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی پر از ادام یا طعام می آرد چون بتو رسید
او را از پروردگار او و از من سلام رسان و بشارت ده ویرا بخانه در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ
خصومت و رنجی نبود و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از حق و از جبرئیل بخدیجه رسانید وی در جواب گفت
ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته و علی
من سمع السلام الا الشیطان و علما گفته اند درین قصه دلیل است بر وفور فقه خدیجه و جودت فهم او از آن حیثیت
که نگفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام علی الله و حضرت نهی کرد ایشانرا از گفتن آن

فرمود



و فرمود خداوند تعالی سلام است بگویید التحیات لله و الصلوات و الطیبات پس خدیجه درین قصه بجودت فهم خویش
دریافت که سلام بر خدای تعالی رد نمیتوان کرد چنانکه بر مخلوق رد میکنند زیرا که سلام اسمی است از اسماء الله یا دعاست
بسلامتی و هیچ کدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که بآن معنی رد کنند با الله تعالی چه سلامتی ازو مطلوب و ازو حاصل است
و نیز دلالت میکند بر آنکه چون کسی بشخصی سلام فرستد آن شخص را هم بدان کس و هم بر آنکه سلام رساند سلام باید گفت
والله اعلم از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت غیرت نبردم من بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم
با وجود که وقتی که من بشرف فراش حضرت مشرف شدم وی در حیوة نبود از بسیاری یاد کردن آن سرور مر ورا
و گاه بود که گوسفندی میکشت و قطعه قطعه میساخت و بزنانی که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت یاد
میکنیم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا و آنحضرت میفرمود وی بسیار صفات خوب داشت و فرزندان
مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه را یاد کرد و مضطرب و فزع و در روایتی آنکه پر فرح و سرور گشت
و گفت بار خدایا این را هاله کردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان
در دهن وی نمانده و عمر خویش گذرانیده بود و حق تعالی عوضی بهتر از وی بتو داد حضرت در غضب شد چنانکه موی پیش
سر وی در حرکت آمد و فرمود بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم
کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و مواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم
مرا محروم میداشتند و خداوند تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی
یاد نکنم و در روایتی آنکه گفت والله که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب نکنم و گویند روزی ام زفر که ماشطه
خدیجه بود بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت ویرا اکرام و اعزاز نمود و فرمود این زنی است که در عهد خدیجه
بخانه ما می آمد و بدرستی که حسن عهد از ایمان است و درین قصه دلیل است بر صحت حدیث من احب شیئا احب
محبوباته و ما یشبهه و ما یتعلق به رباعی روزی مجنون سگی دوان دید بدشت ؛ پیرامن سگ بتارک سر میگشت ؛
گفتم مجنون عشق سگت باری چیست ؛ گفت این روزی بکوی لیلی بگذشت ؛ اهل سیر را در سال وفات خدیجه
اختلافست و اصح آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده ؛ و در مقبره حجون مدفون گشت
و حضرت خود بقبر وی در آمد و دعای خیر بر وی کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود ؛ و آن سرور بموت وی بسیار

سوده رضی الله عنها

طول ومحزون گشت وخدیجه دران روز که وفات یافت شصت وپنج ساله بود • دویم سوده بنت زمعه بن قیس
بن عبدشمس بن عبدود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیة العامریه نسب وی به نسب حضرت
در لوی متصل میشود • وکنیتش ام الاسود • ومادر وی شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش بوده وسوده
در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده • واو اول زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبدشمس بود • واز وی پسری داشت
عبدالرحمن نام ودر حرب جلولا کشته شد • وجلولا نام قریه ایست از قری فارس که آن حرب آنجا واقع شده
وسکران از صحابه شمرده اند وسوده با سکران بهجرت به حبشه نمود • وبعد از مدتی بمکه معاودت کرد • ودر واقعه دید
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب او آمده پای بر گردن او نهاد • بیدار شد وشوهر را از واقعه خویش خبردار کرد • ابید
سکران گفت اگر راست میگویی من خواهم مرد ومحمد ترا خواهد خواست • بعد از آن دیگر در واقعه دید که وی تکیه کرده
وماه از آسمان بر وی افتاد آن واقعه را نیز با شوهر گفت گفت اگر راست میگویی من خواهم مرد وتو شوهر خواهی کرد
وهمان روز خسته شد وبعد از چند روز وفات یافت وسوده خلیه بماند • تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات
خدیجه وپیش از تزوج عایشه بر قول صحیح وی را بخواست • ومهرش چهارصد درهم کرد • وچون کبر سن وی را دریافت
در سال ششم از هجرت طلاقش کرد شبی بر سر راه آن سرور نشست • ووقتی که بخانه عایشه تشریف میداد وگفت یا رسول الله
مرا طلاق مده بنابر قول صحیح یا گفت با من رجعت کن بنابر قول اول که من بتزوج طمع ندارم وآرزوی شهوتم نمانده
لیکن میخواهم که فردای قیامت در زمره ازواج تو محشور شوم ومن نوبه خود را بجهت تو بعایشه بخشیدم • حضرت از آن
قصد درگذشت • یا شبی از عقب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز گذارده صباح با آن سرور گفت دوش از عقب تو
نماز میگذاردم رکوعی بغایت طویل کردی چنانچه من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان گردد حضرت
متبسم شده با او رجعت کرد • گویند سوده گاه گاه با آن سرور سخنان میگفت واو را بخنده میآورد • واز ابوهریره
مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد • بعد از آنکه از ادای مناسک
فارغ شدند وبازگشتند فرمود که این حجه اسلام بود که گذاردید واز کردن شما ساقط شد • بعد از این باید که روی حصیرها
گرفته بنشینید واز خانه خود بعزم سفر بهیچ جا نروید • ابوهریره گوید تمام زنان رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وی بحج رفتند
الا سوده وزینب بنت جحش که گفتند ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه ما را فرموده • مرویات وی

روایات سوده

در کتب



عایشه صدیقه رضی الله عنها

در کتب متداوله پنج حدیث است از انجمله یک حدیث در بخاری وباقی در سنن اربعه مرویست • ووفاتش در اواخر
خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب بوده • گویند وی طول قامتی وسمنی بغایت مفرط داشت عمر گفت وی را در شب
برداریدید اسماء بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب میکنند پس نعشی بساختند وسوده را
بر آن نعش برداشتند واو اول کسی بود که از برای وی نعش ترتیب نمودند • عمر خطاب چون آن را بدید اسماء بنت
عمیس را دعا کرد وگفت سترتها سترک الله • وبعضی میگویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده
وقولی آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته • وقول اول اشهرست • ودر واقدی تثبیت قول ثانی نموده
• سیم عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما کنیت وی ام عبدالله بوده • مرویست از وی که گفتم
یا رسول الله همه زنان کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود متکنی شو بنام خواهرزاده خویش عبدالله بن الزبیر
مادر وی ام رومان بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه بوده • وشرح تزوج
وزفاف او وبعضی از فضایل وی در باب سابق مذکور شده ودرین فصل بنده دیگر از فضایل وکمالات او
اد ذکر کرده خواهد شد • وی از مفتیات وفقهاء علما وفصحاء وبلغاء صحابه بوده حتی که از بعض منقول است
که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده • ودر اخبار بورود پیوسته که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیرا واز عروة
بن الزبیر مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن وفرایض واحکام حلال وحرام وشعر عرب
وعلم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها واین دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه وسلم گفته
فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده ؛ لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد ؛ لوامی زلیخا لو رأین جبینه ؛
لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی ؛ واز عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نعلین
خود وصله میزد ومن چرخ میرشتم در روی آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی ریزان واز آن عرق انوار
تابانست در حالی حیران گشتم حضرت من بجانب من نگاه کرد وگفت چه بوده است ترا که حیران شده
گفتم یا رسول الله در بشره نورانی وعرق پیشانی تو دیدم وبخاطرم گذشت که اگر ابوکبیر هذلی ترا میدید میدانست
که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود که کدام شعر گفتم این که ؛ ومبرأ من کل غبر حیضة ؛ وفساد مرضعة وداء مغیل ؛
واذا نظرت الی اسرة وجهه ؛ برقت کبرق العارض المتهلل ؛ آن سرور نعلین از دست نهاد وبرخاست

در نزد من آمد و میان سر و چشم مرا ببوسید و فرمود جزاك الله یا عایشة خیرا ما سررت منی کسروری منك. و دیگر

از وی مرویست که گفت مرا فضیلت و مزیت داده اند بر سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم به ده چیز. اول آنکه بکری

غیر من نخواسته. دویم آنکه هیچ زن نخواسته که پدر و مادر او در راه خدای تعالی هجرت کرده باشند غیر از من.

سیم آنکه برائت من از آسمان نازل شد. چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره بوی نمود

و گفت این را زن کن. پنجم آنکه من و او از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زن دیگر این امر جاری نکرد. ششم آنکه نماز

میگذارد و من پیش وی مضطجع می بودم و این امر مختص بمن بود. هفتم آنکه در جامه خواب هیچ زن وحی بروی نمی آمد

الا در جامه خواب من. هشتم آنکه روح او را در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود. نهم آنکه در روز نوبه من

وفات یافت. دهم آنکه در خانه من مدفون گشت. و این امور دلالت میکند بر آنکه حضرت را با صدیقه

محبت واقعی بوده که با سایر زوجات نداشته. و بصحت پیوسته که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که

دوسترین کسان نزدیک تو کیست فرمود عایشه. گفتند از مردان فرمود پدر وی. و از انس بن مالک رضی الله عنه

مرویست که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم با عایشه رضی الله عنها

و در صحیح بخاری وارد شده که مردم فرصت نگاه میداشتند که هدیه خود را در روز نوبه عایشه بآنحضرت

فرستند و مقصود ایشان ازین امر طلب رضای رسول بود صلی الله علیه و سلم و زنان آنسرور دو گروه بودند

گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه. و گروهی دیگر ام سلمه و سایر زوجات آنحضرت. پس گروه ام سلمه

با ام سلمه گفتند با آنسرور بگوی تا با مردم بگوید که هر کس خواهد که هدیه برسول صلی الله علیه و سلم آن هدیه بآنحضرت

رساند هر زنی که باشد در نوبه هر کدام که بود و ام سلمه با آنسرور دران باب سخن کرد و گفت زنان تو چنین میگویند

حضرت فرمود در باب عایشه ایذا مکن چه بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زن بر من نمی آید الا عایشه ام سلمه

گفت اتوب الی الله تعالی من اذاك یا رسول الله. پس زنان چون از ام سلمه مایوس شدند فاطمه زهرا را رضی الله

عنها نزد آنحضرت فرستادند تا در آن امر با وی سخن کرد فرمود ای دخترک من دوست نمیداری آنچه من دوست

میدارم فاطمه گفت بلی دوست میدارم فرمود پس دوست دار عایشه را. و بثبوت پیوسته که گفت پرسیدم

از رسول صلی الله علیه و سلم که کیف حبك لی فرمود کعقدة الحبل. پس گاه گاه از حضرت می پرسیدم که

کیف العقدة یا رسول الله میفرمود هی علی حالها. و از عمار یاسر رضی الله عنهما منقولست که شنید مردی را

که در باب عایشه سخنی ناپسندیده میگفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحا منبوحا اتتعرض فی حبیبة رسول

صلی الله علیه و سلم انها لزوجته فی الجنة. و گویند امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود

چون وظایف هر کس میکرد برای هر یک از زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ده هزار درهم تعیین کرد و برای عایشه دوازده

هزار درهم مقرر ساخت و گفت وی حبیبه پیغمبر خدا بود. و مسروق که از اکابر تابعین است وقتی که از عایشه

صدیقه رضی الله عنها حدیثی روایت کردی میگفت حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبة رسول الله صلی الله

علیه و سلم. و در روایتی گفتی حبیبة حبیب الله المبرأة من السماء. و از عایشه مرویست که گفت رسول صلی الله

علیه و سلم مرا عقد فرمود و من شش ساله بودم. و با من زفاف کرد و نه ساله بودم و هنوز با دختران

بازی میکردم آن سرور چون بنزد من در آمدی دختران از وی شرم میداشتند و از پیش من بیرون میرفتند

حضرت از عقب ایشان میرفت و ایشان را جانب من باز میراند تا با من بازی میکردند. و هم از وی

منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی بر من در آمد و لعبتهای خود را در کنج صفه خانه نهاده بودم

و پرده بران آویخته بادی وزیدن گرفت و گوشه پرده را برداشت و لعبتها بنمود. حضرت فرمود ای عایشه

اینها چیست گفتم دختران یعنی لعبتهای من اند. و در میان آنها اسپی دید که دو جناح از رقعها بران بود فرمود

این چیست که در میان ایشان می بینم گفتم اسپ است گفت این چیست که بروی است گفتم دو جناح است

فرمود آیا اسپ را دو جناح می باشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان را اسپان بود که مر آنها را جناحها بود و

حضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای نواجذ وی بنمود. و هم از وی منقولست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم

با من گفت من میدانم که تو از من کی خشنودی و کی در غضبی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون خشنودی

سوگندی که میخوردی میگویی لا ورب محمد. و چون بر من خشمناکی میگویی لا ورب ابراهیم گفتم آری

والله که چنین است یا رسول الله ما اهجر الا اسمك. یعنی من هجران نمی ورزم و ترک نمیکنم مگر نام ترا

ولیکن دوستی تو هرگز تغییر نمی یابد. و هم از وی منقولست که رسول الله صلی الله علیه و سلم با من گفت ای عایشه اگر میخواهی

که بدرجه من رسی و بمن ملحق شوی باید که چنان معاش کنی که از دنیا مقدار زادراکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را

که نشری تا زمانی که بران وصله نزنی و بر حذر باش از مجالست با اغنیا و توانگران • در روایتی آنکه عایشه گفت
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود اگر این مرتبه میخواهی
از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز و هیچ جامه را مینداز تا وصله بران نزنی و باید که زاد تو از دنیا بر مقدار زاد
راکبی بود • لاجرم ببرکت نصیحت حضرت کار عایشه در ایثار فقر و غنی بجائی رسید که هرگز ذخیره نساخت •
چنانچه از عروة بن الزبیر مرویست که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدا تصدق نمود و گوشه
پیراهن خود را وصله زده بود • و گویند عبدالله الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد
پس هم در مجلس طبق طلبید و تمام آنها را بر اقارب و فقرا قسمت نمود • و دران روز روزه دار بود چون از قسمت
فارغ شد وقت افطار درآمد • کنیزک گفت یا ام المؤمنین ازین همه درهم که انفاق کردی نتوانستی که درهمی گوشت
وبی وبان افطار کنی گفت اگر بیاد من میدادی چنان میکردم • لاجرم در فضل و کمال بمرتبه رسید که زبان معجز بیان
حضرت در شان وی فرمود فضل عایشة علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام • گویند مهر وی متاعی بود که بپنجاه
درهم می ارزید • در روایتی آنکه مهر وی پانصد درهم بود و حضرت آنرا قرض کرده و تسلیم نمود • مرویات صدیقه — عدد مرویات صدیقه
در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است ازانجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار • و فرد بخاری
پنجاه و چهار • و فرد مسلم شصت و هشت و تتمه در سایر کتب • و خلق کثیر از صحابه و تابعین از وی روایت
دارند • و گویند چون وی را وقت وفات در رسید ابن عباس رضی الله عنهما بر وی درآمد و گفت بشارت
باد ترا زوجهٔ رسول خدا بودی و بکری غیر از تو نخواست • و برائت ذمت تو از آسمان نازل شد • بعد ازان
که ابن عباس بیرون رفت عبدالله بن الزبیر درآمد عایشه گفت ابن عباس بر من ثنا گفت و دوست نمیداشتم
که امروز کسی بر من ثنا گوید کاشکی من درختی بودمی که مرا ببریدندی کاشکی من کلوخی بودمی کاشکی من چنان بودمی
که ازمن کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق نشدی • و گویند در حین وفات گفت چون مرا در کفن بپیچید گو آن
غلام من مرا در قبر درآورد و چون قبر را بر من راست کند وی آزاد باشد • و آورده اند که چون عایشه از
دنیا نقل کرد فریاد از خانهٔ وی برآمد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک آمد و خبر وفات
رسانید • ام سلمه گریان شد و گفت رحمت حق تعالی بر وی باد • دوست ترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بعد



بعد از پدر خود • وفات وی در شب سه‌شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین از هجرت بوده • بعد از آنکه شصت و
شش سال از عمرش گذشته بود • و هم دران شب وی را برداشتند • و اکثر اهل مدینه در جنازهٔ وی حاضر شدند و نماز
بر جنازهٔ وی ابوهریره گزارد • و در بقیع مدفون گشت • و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبدالله بن عبد
الرحمن بن ابی بکر درآمدند رضی الله تعالی عنهم اجمعین • و از سخنان صدیقه است که ینبغی للاخ ان یکون خیر الاخ
من نفسه الا ترى موسی سال لهرون النبوة • و آورده اند که مردی از وی سوال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب
گفت اذا علمت انک مسیء مرد گفت متی اعلم انی مسیء گفت اذا علمت انک محسن و گفت ادیموا قرع
باب الملکوت یفتح لکم قیل و کیف ندیمه قالت بالجوع و الظماء • و هم از کلمات وی است که النکاح رق فلینظر
احدکم این یضع عتیقته • و گویند نوبتی درس قرآن میخواند باین آیه رسید که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه
ذکرکم افلا تعقلون گفت بخدا سوگند که طلب کنم ذکر و صفت خود را در قرآن پس پیوسته ختم قرآن میکرد
و در معانی آیات کتاب الله تامل مینمود تا نوبتی گفت بتحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر و صفت من در قرآن اطلاع داد
گفتند کدام است آن گفت آیتیکه فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا
حفصه — عسی الله ان یتوب علیهم • چهارم حفصه دختر عمر خطاب قرشیه عدویه • مادر وی زینب دختر مظعون
بن حبیب بن وهب بن حذافه • حفصه اول زوجهٔ خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و این خنیس از مهاجران
حبشه و از حضار غزوهٔ بدر بود و بعد از واقعهٔ بدر • و بقولی بعد از احد خنیس وفات یافت و بعد از انقضای
عدت وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سال سیم • و بقولی در سال دویم او را بخواست • گویند چون حفصه بی شوهر
ماند عمر خطاب رضی الله عنه وی را بر عثمان بن عفان رضی الله عنه عرض کرد و حال آنکه دران وقت زوجهٔ
عثمان رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافته بود • عثمان گفت درین امر تاملی کنم پس جواب گویم
بعد ازان عثمان بعمر رسید و گفت رای من چنان اقتضا کرد که امروز حفصه را زن نکنم • عمر نزد حضرت رفت
و از عثمان شکایت کرد که حفصه را بر وی عرض کردم قبول نکرد • فرمود که حق تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان
و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو داده و همچنان شد • حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد
در روایتی آنکه عمر حفصه را بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه عرض کرد • و ابوبکر اعراض نموده در جواب هیچ نگفت

عمر از وی بخشم رفت • و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست ابوبکر بعمر رسید و گفت شاید که آن روز که حفصه را
بر من عرض کردی و جواب نداده ام از من بغضب رفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از اجابت
آن سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه وسلم ذکر حفصه کرده بود • و آن روز بر او آن اظهار نکردم
که افشاء سر آنحضرت نخواستم • نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم • بعد از آن حفصه را طلاق داد و چون آن خبر بعمر رسید
خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد ازین عمر را چه وقع و مقدار ماند نزد حق تعالی • روز دیگر جبرئیل بر حضرت نازل شد
و گفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه رجعت کن رحمة لعمر • و مرویست که چون حضرت وی را طلاق
داد قدامه و عثمان پسران مظعون که برادر خال وی بودند بر وی درآمدند چون ایشان را بگریست و گفت والله که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مرا از سیری طلاق نداده • درین سخن بودند که آن سرور درآمد وی چادر خود را بر سر انداخت آنحضرت
فرمود جبرئیل با من گفت راجع حفصة فانها صوامة قوامة وانها زوجتك في الجنة • ولادت وی پنج سال پیش از بعثت
بوده • در ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان در سال چهل و پنج • یا چهل و یک یا چهل و هفت • یا پنجاه • از هجرت
وفات یافت • و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در آن زمان در مدینه حاکم بود بر وی نماز گذارد و همراه جنازهٔ وی رفت
و جنازهٔ وی برداشت و در بقیع بهشت تا از دفن وی فارغ شدند • و عمر وی شصت سال بود • مرویات وی در کتب
متداوله شصت حدیث است • از آن جمله متفق علیه چهار حدیث است • و در مسلم شش حدیث • و پنجاه دیگر
در سایر کتب مرویات • پنجم زینب بنت خزیمة بن الحارث بن عبدالله بن عبد مناف بن هلال بن عامر
بن صعصعه • و وی اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود • بعد طلاقش او برادرش عبیده بن الحارث
وی را بزن کرد و عبیده در غزوهٔ بدر شهید شد • و قولی آنکه عبدالله بن جحش اسدی وی را بخواست • و بعضی از اهل سیر
ترجیح این قول کرده اند و او نیز در حرب احد بدرجهٔ شهادت رسید • پس در رمضان سال سیم از هجرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم او را در عقد نکاح خویش درآورد و هشت ماه در خانهٔ آن سرور بود • و در ربیع الآخر سال چهارم
وفات یافت • و بعضی بر آنند که سه ماه با آنحضرت بوده و او را ام المساکین میگفتند لرحمتها بهم وشفقتها علیهم
واحسانها الیهم وکثرة اطعامها ایاهم • ششم ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه و نام ابوامیه حذیفه و قیل سهیل
و قیل هشام بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب • از بنی مخزوم وی دختر

روایت حفصه

زینب بنت خزیمه

ام سلمه



عمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم عاتکه بنت عبدالمطلب است • و اول زن ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن عبد یالیل
که پسر عمهٔ آنحضرت برهٔ بنت عبدالمطلب است بود • و ام سلمه را از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و دره
و ایشان هر دو هجرت بجانب حبشه نمودند در هر دو نوبت و از آنجا معاودت نموده و بمدینه هجرت کرده بودند
و ابوسلمه در حرب احد جراحت یافت • و مدتی بمداوای آن مشغول بود تا بهتر شد آنگاه حضرت وی را بسریه فرستاد
و چون از آن سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت و هم در آن جراحت وفات یافت • مرویست که روزی ابوسلمه
بنزد ام سلمه رضی الله عنها آمد و گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخنی شنیده ام که نزد من آن سخن دوست تر است از بسیار حمر
شنودم که گفت مصیبت هیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی گوید انا لله وانا الیه راجعون
بعد از آن این دعا بخواند که اللهم عندك احتسب مصيبتي هذه • اللهم اخلفني فيها خيرا الا آنکه الله تعالی عوضی بهتر
از آن چیز که از او فوت شده باشد بوی دهد • چون ام سلمه وفات یافت من آن دعا قیام نمودم و نفس من راضی نبود
بآنکه گویم اللهم اخلفني فيها خيرا و میگفتم از ام سلمه که بهتر خواهد بود چه صفات حمیدهٔ وی بسیار و با من معاشی نیکو
پسندیده نموده بود • لیکن چون حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم • و در روایتی از ام سلمه آنکه گفت با ابوسلمه گفتم
چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود و او از اهل بهشت باشد • و بعد از وی زوجهٔ وی صبر نماید
و شوهری دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او و شوهر او در بهشت • و همچنین هر گاه که زن بمیرد و مرد بعد از وی
زن دیگر نخواهد • پس بیا تا با هم برین عهد کنیم اگر تو بعد از من باشی زن نخواهی و اگر من بعد از تو بمانم شوهر نکنم
ابوسلمه گفت سخن مرا خواهی شنید و هر چه من گویم چنان خواهی کرد گفتم اگر سخن تو نخواستم شنید با تو مشوره نمیکردم
ابوسلمه گفت من بمیرم بنها دیه تو که خود را در زحمت نیندازی و شوهر دیگر بکنی • آنگاه گفت بار خدایا بعد از من ام سلمه را
مردی روزی کن که بهتر از من بود و او را ایذا نکند و غمگین نسازد • ام سلمه گوید چون ابوسلمه وفات یافت گفتم از ابو
سلمه که بهتر خواهد بود بنسبت با من • و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیدم که فرمود چون بر سر میت حاضر شوید خیر گوئید چه در آن ساعت هر چه شما میگوئید ملایکه آمین میگویند
چون ابوسلمه وفات یافت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم پس گفتم یا رسول الله بدرستی که ابوسلمه فوت شد
در فراق او چکنم فرمود بگوی اللهم اغفر لی وله واعقبني منه عقبى حسنة بآن دعا قیام نمودم • حق تعالی عوضی بهتر

از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم • در روایتی آنکه چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانهٔ ام سلمه آمد
و تعزیت وی بجا آورد و فرمود بار خدایا اندوه وی را تسکین ده و جبر مصیبت او بکن و عوض بهتر روزی بده • و همچنان شد که حضرت
دعا کرده بود • نقلست که چون عدهٔ وی منقضی شد هر یک از ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را خواستگاری نمودند
خطبهٔ هیچکدام را قبول ننمود • بعد از آن حضرت وی را خطبه کرد گفت مرحبا برسول الله و لیکن من عورتی ام کلان سال و فرزندان
یتیم و غیرت بسیار دارم • و تو زنان جمع میکنی دیگر آنکه اولیاء من حاضر نیستند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اما آنچه گفتی من کلان سالم
عمر من از تو بیشترست و زنان را هیچ عیب نیست که زن مردی کلان سال تر از خود شوند • و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت
و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول است • و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد
و آنکه گفتی اولیاء من حاضر نیستند هیچ کدام از اولیاء تو نه حاضر و نه غایب مرا کراهه نخواهند داشت و بمن راضی
خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش گفت ای عمر برخیز و مرا با رسول خدا صلی الله علیه و سلم تزویج کن عمر مادر را بنی
بآنحضرت داد و او هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود • و این قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد و مهر وی متاعی بود
که بده درم می ارزید • در روایتی آنکه حضرت فرمود از آنچه بفلانه خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه پرسیدند که بآن زن
چه داده بود گفت یک دست آس و دو سبو و بالشی که بلیف خرما پر کرده بودند • خانهٔ زینب بنت خزیمه که در آن
نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت • و چون ام سلمه بآن خانه در آمد مجره دید که مقداری جو در آن
دو یک سکین و یک دست آس قدری از آن جو را آس طحن کرد و عصیده ساخت و در آن دیگ کرد و پارهٔ
پیه بگداخت و بر بالای آن ریخت و طعامی ساخت و نزد حضرت آورد و طعام ولیمهٔ ام سلمه آن بود نقلست
که رسول صلی الله علیه و سلم پیش وی سه روز توقف کرد بعد از آن خواست که قسم رعایت کند برخاست تا بیرون
رود ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لیس بک علی اهلک هوان ان شئت سبعت عندک و سبعت
عندهن و ان شئت ثلثت عندک و درت قالت ثلث • و در روایت که حضرت میفرمود ان لعایشة
منی شعبة ما نزلها منی احد • و چون ام سلمه ما بخواست او وی پرسیدند که ما فعلت البتة هیچ جواب نداد دانستند
که ام سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است • گویند آخر کسی از زنان رسول که وفات یافت وی بود در زمان یزید بن
معاویه • بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه • و گویند چون خبر کشتن آن بزرگزاده بام سلمه رسید بر ابن زیاد



روایات ام سلمه

لعنت کرد وفات وی در سال شصت و یک یا پنجاه و نه از هجرت واقع شده ابو هریره بر وی نماز گذارد • در بقیع مدفون
گشت و عمرش بهشتاد و چهار رسیده بود • مرویات وی در کتب متداوله سیصد و هفتاد و هشت حدیث است
از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث و نزد بخاری سه حدیث و نزد مسلم سیزده حدیث • و تتمه در سایر کتب مرویست

زینب بنت جحش

• هفتم زینب بنت جحش بن ریاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمة بن مدرکه و نام وی
اول برّه بود حضرت تغییر داد و آنرا بزینب بدل کرد چه برّه مشعر است بتزکیه صاحب اسم و بمقتضی کریمهٔ لا تزکوا انفسکم
تزکیهٔ نفس کرده کنیت وی ام الحکم • و مادر وی عمهٔ رسول امیمه بنت عبد المطلب بود • آورده اند که اول زینب زن
زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت وی را بخواست در ماه ذی قعده در سال پنجم از هجرت • نقلست که آن
سرور زینب را برای زید خواستگاری فرمود زینب پنداشت که برای خود میخواهد آن خطبه را قبول نمود • و چون
دانست که خواستگاری از برای زید بوده ابا کرد و سر باز زد چه زینب صاحب جمال و دختر عمهٔ آنحضرت و در وی
حدتی و تندی بود گفت یا رسول الله من زید را نمیخواهم چرا که وی آزاد کرده است و برادر زینب عبد الله بن جحش
درین ابا با خواهر متفق بود • و حال آنکه پیش از ظهور نبوت حضرت زید را خریده و آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فاید نیست قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده تا درین باب
با خود تاملی کنم درین سخن بودند که این آیه نازل شد که و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون
لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و عبد الله برادر وی هر دو گفتند
یا رسول الله راضی شدیم • در روایتی آنکه زینب گفت یا رسول الله تحقیق که خاطرت میخواهد که زید شوهر من باشد
فرمود آری گفت چون چنین است من نافرمانی رسول خدا نمیخواهم این خطبه را قبول کردم • پس حضرت وی را بزنی بزید
داد و با اسم مهر ده دینار زر سرخ و شصت درهم و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و ده صاع خرما برای زینب
فرستاد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بود • القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد
که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب داخل زنان تو گردد • پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه
میان بعضی ازواج می باشد تا بجائی که زید تنگ آمد و نزد آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت
یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تندخوئی میکند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود زن

خود را نگاه دار و از خدای بترس. فاما چون از حق تعالی معلوم کرده که زینب داخل ازواج وی خواهد بود خاطر مبارکش
میخواست که زید وی را طلاق دهد ولیکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق زینب و نیز از آن میاندیشید که مردم گویند
زن پسر خوانده خود را میخواهد و حال آنکه در جاهلیت زن کسی را که به پسری قبول کرده بودند حرام میدانستند همچون پسر صلبی
خود. و بعضی از علما گفته اند در امر با مساک زید زینب را مقصود اختیار زید بود که معلوم شود که رغبت زید در دل
زینب باقی مانده یا بکلی از وی متنفر گشته. زید بار دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را
طلاق دادم آری. شعر: ما تو پرداختیم خانه هر چه اندر دوست ۞ هر چه مراد شماست بر همه عالم حرام
و این آیه نازل شد که وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ
وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ. یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی مر آنکس را
که انعام کرده بود حق تعالی بر وی یعنی باسلام و توفیق متابعت تو و انعام کرده بودی تو بر وی بانکه وی را خرید
و آزاد نموده و بفرزندی قبول کرده بودی نگاه دار بر خود زن خود را و بترس از خدای و پنهان داشتی در دل خود چیزی را
که خداوند تعالی پیدا کننده آنست. یعنی آنکه زینب داخل ازواج تو خواهد بود و میترسیدی از سخنان مردم
و خدای تعالی سزاوارتر است بانکه از وی ترسی. از عایشه صدیقه و انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست
که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی از قرآن پنهان کردی این آیه را پنهان کردی. نقلست که چون عده زینب
منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را گفت برو و زینب را برای من خواستگاری نمای. و حکمت در تخصیص
زید بآن کار آن تواند بود که مردم گمان نبرند که آن قصه بر سبیل قهر واقع شده بی رضای زید. و معلوم شود که در دل
زید محبت زینب باقی نبوده و بآن معنی خشنود بوده. القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد
و چون بخانه زینب درآمد دید که وی آرد خمیر میکند. زید گوید زینب در چشم من چنان بزرگ و باهیبت نمود
که نتوانستم در وی نگاه کردن بطریق قهقری پس بازگشتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرستاده
تا ترا برای وی خواستگاری کنم. زینب گفت جواب این سخن هیچ نمیتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت
نمایم پس برخاست و بسجده گاه خویش رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد. و در بعضی از
روایات وارد شده که دو رکعت نماز بگذارد و آنگاه این مناجات کرد که اللهم ان رسولك يخطبني فان

اهلا



اهلا له فزوجني منه. یعنی خداوندا بدرستی که پیغمبر تو مرا خواستگاری مینماید اگر من شایسته ام مرا بوی بده. فی الحال
دعای او مستجاب گشت و آیه فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ
أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا نازل شد. گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه عایشه بود و با وی سخن میکرد
که ناگاه آثار نزول وحی بر آنحضرت ظاهر شد. و بعد از لحظه منجلی گشت و آن سرور متبسم بود و میگفت کیست که بزینب
رود و او را بشارت دهد که حق تعالی وی را بزنی بمن داد. و آیه منزله را بخواند سلمی که خادمه حضرت بود دوید و زینب را
بشارت رسانید و او بشرکانی زیوری که در بر وی بود بسلمی داد و سجده شکر بتقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد
از عایشه صدیقه منقولست که گفت با خود اندیشیدم که زینب زنی صاحب جمالست و نکاح او را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آسمان بسته اند و بدین دو جهت بر ما افتخار خواهد کرد و مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم بی اذن بخانه زینب رفت
در حالی که وی برهنه بود و گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد. و طعام ولیمه ترتیب نمود
و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید. انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا مردم را
بطعام ولیمه زینب دعوت کردم پس گروه گروه می آمدند و طعام تناول میکردند و بیرون میرفتند تا بمرتبه رسید که دیگر
کسی را نمی یافتم که طعام خورد. و در بعضی از روایات وارد شده که آن طعام از یک گوسفند بود که در ولیمه زینب کشته بود
و چنان معجزه بمردم نمود. و در روایتی از انس آنکه گفت مادر من ام سلیم چنگالی از خرما و قروت و روغن بجهت طعام ولیمه
زینب ترتیب نمود چنانکه آنحضرت دانا او را کفایت کند و در قدحی کرد و بامن گفت این را از برای رسول صلی الله علیه وسلم
ببر و آنحضرت را از من سلام رسان و عذرخواهی قلت طعام بنمای و حال آنکه در آن ایام در مدینه قحطی و تنگی بود طعام بردم
و چنانچه گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت فرموده فلان و فلان و فلان را بطلب مردان بسیار را نام برد و گفت
در راه هر که با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار رفتم و تعجب میکردم که این همه مردم را چگونه برای این طعام اندک میخواند
و کراهه میداشتم که نافرمانی او کنم. پس هر که را نام تعیین فرموده بود و با هر که ملاقی شدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره
مملوّ شد از مردم. از انس پرسیدند که تخمینا چند کس بودند گفت قریب بسیصد کس و در روایتی آنکه هفتاد و یک کس تحقیق
دارم و در هفتاد و دو شک. پس فرمود تا آن طعام را بیاوردم دست بران نهاد و دعا و برکت بران خواند و نام
خدای تعالی برد. آنگاه فرمود ده ده حلقه زنید و بسم الله بگوید و از پیش خود بخورید قوم چنان کردند و من نیز دیدم

که خرما زیاده میشد و روغن بر سر آن آب چشمه از تنگ قدح میجوشید. تا همه سیر شدند و هیچکس نماند که طعام خورد. انس میگفت
بر دار قدح را چه گفتم و در آن نظر کردم ندانستم که آن طعام که بر زمین ماند بیشتر بود یا این دم که بر داشتم. پیش زینب
بردم تا وی نیز تناول کرد. بعد از آن پیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی
خواستی تمام اهل مدینه را ازین مقدار طعام سیر گردانیدی. نقلست که مردم بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زینب
در گوشهٔ خانه روی بدیوار نشسته بود و حضرت میخواست که خانه خلوت شود و حیا میداشت که مردم را گوید که روید
پس متوقع آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بحدیث مشغول بودند که متفطن نشدند
آن صورت بسیار بر آن حضرت شاق آمد عاقبة الامر برخواست و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس که بهمان
سخن مشغول بودند و بیرون نمیرفتند. و آن سرور از غایت حیا میخواست که بمواجهه با ایشان گوید که بیرون روید پس بدر
خانهٔ امهات مومنین میرفت و بر ایشان سلام میکرد و ایشان بعد از جواب می‌پرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه
یافتی تا از آن سه کس یکی بیرون رفت. و دو باقی ماندند حضرت بخانهٔ زینب بازگشت دید که آن دو کس هنوز نشسته اند
برگشت و باز خود را مشغول ساخت آن دو کس دریافتند و بیرون رفتند. خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد
پس بخانهٔ زینب درآمد. انس گوید که خواستم که با وی درآیم ستری فرو گذاشت من بخانهٔ خود آمدم و صورت واقعه را
با شوهر مادر خود ابو طلحه گفتم گفت اگر چنین است که تو میگویی هر آینه قرآن درین باب نازل خواهد شد و چنان بود که وحی
و آیهٔ حجاب درین قصه نازل شد که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَیْرَ نَاظِرِینَ
إِنَاهُ وَلَٰکِنْ إِذَا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ إِنَّ ذَٰلِکُمْ کَانَ یُؤْذِی النَّبِیَّ
فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ وَاللَّهُ لَا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ و حضرت آیه را بر مردم
خواند و از حجاب خبردار گردانید. گویند آن سرور زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن گشودند و گفتند
محمد زن پسر خود را خواست آیه آمد که مَا کَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ. و این آیه نیز نازل شد که ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ
هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ. تنبیه بدانکه دو نقل اند و آنکه بعضی از اهل تفسیر و حدیث و سیر و نقلهٔ تواریخ قصهٔ زید
و زینب را بنحوی ذکر کرده اند که هیچ کامل الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنان اعتقاد نکند. و آنچه در کتب معتبر
اهل حدیث و سیر و ارباب احتیاط و اهل اعتماد بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنها که غیر آن

درین



درین قصه ایراد کرده اند واقع شد و غرض از تنبیه آنکه مسلمانان مغرور نشوند بآنکه در آن کتب ایراد کرده اند هر چند مصنفان
آنها بزرگ و از اهل سنت و جماعت باشند چه حق سزاوارتر است باتباع. و شیخ شهاب الدین توربشتی رحمه الله که
از اکابر علماء حنفیه است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصهٔ زینب چنان اعتقاد کند در حق حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم چه حق تعالی حافظ وی بود و هر قول و فعل که از وی صادر میشد عصمت حق متکفل آن بود. و آنچه دلالت
میکند بر نفی نظر کردن آنحضرت بنا محرم بطریق خیانت و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مشابهت دارد. و آنکه وی فی نفسه خیانت
نباشد آنست که در اثناء غزوهٔ فتح گذشت در قصهٔ کشتن عبد الله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان او را آورد که برای وی از حضرت
امان بگیرد چند نوبت مبالغه کرد و آن سرور جواب نمیداد تا آخر الامر او را امان داد. و چون از مجلس بیرون رفت
باصحاب فرمود چرا گردن وی را نزدید و عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر یک اشارت تو بودم فرمود نشود هیچ پیغمبر را
که نظر وی متضمن خیانت باشد هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در قضیه که امضای آن از وی مصلحت دین
صواب میدانست آن قدر اشارت روا نداشت. و در حق خود از خیانت نظر شمرد. چون از وی صورت بخیانت
مشابهتی داشت معاذ الله که روا باشد که نظر در حرم کسی بدان طریقه که یاد کرده اند در حق آنحضرت روا دارند بلکه اعتقاد
چنین باید کرد که نفس وی در امر حق بفرمان وی بود و هوا را بر وی تسلطی نبود و قرین وی از جن منقاد و مسخر وی بود و جز بخیر او را
نفرمودی اما چون زید بن حارثه را رضی الله عنه بفرزندی پذیرفته بود و او را زید بن محمد میگفتند و اهل جاهلیت زن کسی را
که به پسری گرفته بودندی بر خود حرام دانستندی همچون زن پسر صلبی خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ایشان را ازین عادت
باز آرد. و آن امر را بطریقهٔ ابلغ باطل کرده اند زینب را بعد از مفارقت زید در آسمان بوی داد تا مخالفت آن عادت
جاهلیت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول را صلی الله علیه و سلم ندیدندی که زن پسرخواندهٔ خود را زن کرد حرجی در سینهای ایشان
از آن کار بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زناشوهری کاریست که بی میل نفس و رغبت طبع میسر نشود
فایده. بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیهٔ حجاب روایات مختلفه وارد شده یکی قصهٔ زینب است
چنانکه سابقا گذشت. و دیگر آنکه از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها بصحت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای قضای حاجت
شب بیرون رفتندی بصحرا و عمر خطاب رضی الله عنه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگفت زنان خود را در حجاب نگاه دار
تا مردم ایشان را نبینند و آنحضرت در آن باب تاملی میفرمود و انتظار وحی میکشید. شبی سوده بنت زمعه بقضای حاجت

بیرون رفت و وی زنی جسیم طویل بود عمر در گذار بود سوده را دید و بشناخت ندا کرد که ای سوده بتحقیق که ترا شناختم و این از عمر از جهت
حرص بر نزول حجاب واقع شد پس حق تعالی آیهٔ حجاب فرستاد • و در روایتی دیگر هم از عایشه بصحت پیوسته که گفت سوده
بنت زمعه بعد از نزول حجاب از برای قضاء حاجت شبی بیرون آمد و وی زنی بود جسیم و هر کس که وی را می‌دید می‌شناخت
عمر بن الخطاب او را دید و گفت ای سوده بدان و آگاه باش که ترا بشناختم به بین که از خانه چون بیرون می‌آیی سوده بخانه مراجعت
نمود و رسول صلی الله علیه و سلم طعام شبانگاه میخورد سوده در آمد و گفت یا رسول الله من بقضاء حاجت بیرون رفته بودم
و عمر با من چنین و چنین گفت عایشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت از آن میخورد دیدم که حال بروی متغیر
شد و آثار وحی بروید گشت و هنوز آن استخوان از دست ننهاده بود که آن حالت انجلا یافت • پس فرمود بدرستی
که خداوند تعالی شما را دستوری داد که از برای قضاء حاجت از خانه بیرون روید • و در روایتی دیگر هم از عایشه منقولست که گفت
من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در قدحی حیکال میخوردم در اثناء طعام خوردن انگشت عمر بانگشت من رسید گفت اوه اگر فرمان
من بر شما روان بودی هیچ چشمی شما را نمیدید پس آیهٔ حجاب نازل شد • و در روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله عنه وارد شده
که گفت مردی بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و نزد وی بنشست و زمان جلوس وی بتطویل انجامید حضرت سه نوبت بیرون
آمد تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود بجایی نرسید عمر رضی الله عنه در آمد و کراهیت در بشرهٔ مبارک آنحضرت احساس نمود
با آن مرد گفت گویا پیغمبر را متاذی گردانیدهٔ آن سرور فرمود سه بار برخواستم و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون
آید در بیافت عمر گفت • رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیهٔ حجاب
نازل شد • و طریق توفیق میان این روایات آنکه گویند سبب حقیقی نزول حجاب قصهٔ زینب بوده و اطلاق اسباب
بدان امور دیگر آن جهت واقع شده باشد که قریب بقصهٔ زینب بوده یا آنکه بتعدد اسباب قایل باید شد • والله اعلم
در مناقب زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در میان کرده وی از مهاجر نشسته بود و قسمت مال
می‌کرد و پریشان زنی از زوجات مطهرات حضرت نزد حضرت او فرستاده و چیزی طلبید حضرت داد و بسایر زنان خویش
عطیه داد الا زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو نماند الا آنکه وی را عطیه دادی علی الخصوص بدر
یا برادر یا خویش وی مرا نیز یاد بایستی کرد از برای آنکه مرا بزنی بتو داده آن سخن زینب در آن حضرت بغایت تاثیر کرد
چنانچه روی تغیر از سخن باین عذر کرده و عمر که رسول الله صلی الله علیه و سلم فوتنا و تلج منه کل المبلغ عمر رضی الله عنه زینب را

منع کرد که چرا این سخن گفتی و آن سرور را برنجانیدی گفت ای عمر بگذار مرا اگر این قصه بر دختر تو واقع شدی که راضی خواستی بود
حضرت فرمود ای عمر بگذار او را بدرستی که او اوّاهه است مردی حاضر بود پرسید که اوّاهه کیست فرمود
الخاشع الدعاء المتضرع الی الله • بعد از آن این آیه را بخواند که اِنَّ اِبْرَاهِیمَ لَاَوَّاهٌ حَلِیمٌ • و از عایشه صدیقه مرویست
که گفت لم ار امراةً اکثر خیراً واکثر صدقةً واوصل للرحم وابذل لنفسها فی کل شیء یتقرب الی الله من زینب • و از زینب
رضی الله عنها مرویست که روزی با حضرت گفت مرا چند فضیلت هست که هیچکدام از زنان ترا نیست
یکی آنکه جد من و تو مرد یکیست • دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد • دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه بود •
و بصحت پیوسته از عبد الله بن عمر که رسول صلی الله علیه و سلم روزی با زنان خویش فرمود اَطْوَلُکُنَّ یَدًا اَسْرَعُکُنَّ
لُحُوقًا بِی یعنی آنکس از شما که دست او درازتر است زودتر بمن خواهد رسید • پس امهات مومنین قصبه برداشتند
و دست خود را می‌پیمودند و بحسب ظاهر دست سوده بن زمعه درازتر بود • و چون بعد از حضرت اول زینب
وفات یافت دانستند که مراد از طول ید کثرت صدقه بوده چه زینب بدست خود کار میکرد و تصدق می‌نمود
نقلست که چون وقت وفاتش در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام و شاید که عمر برای من کفن بفرستد
اگر بفرستد یک کفن را تصدق نماید • و گویند عمر پنج جامه را از خزانهٔ بیت المال برای کفن وی بفرستاد
حمنه خواهر زینب او را در آن کفن کرد و آنچه خود آماده کرده بود تصدق نمود • در روایت که چون خبر موت او
بعایشه صدیقه آوردند گفت ذهبت حمیدةً فقیدةً مفزع الیتامی والارامل • و عمر خطاب فرمود تا ندا کردند
که اهل مدینه بنماز جنازهٔ مادر خود حاضر شوند • و عمر بر وی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت • و در قبر وی اسامه
پسر زید و محمد بن عبد الله بن جحش برادرزادهٔ وی و محمد بن طلحة بن عبد الله خواهرزادهٔ او در آمدند و وی را دفن
کردند • مشهور اینست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بوده • بعد از آنکه از عمر وی پنجاه و سه سال گذشته
بود • و قیل انها ماتت سنة احدی و عشرین • مرویاتش در کتب مشداوله یازده حدیث است از آنجمله
متفق علیه دو حدیث و نه دیگر در سایر کتب مرویست • هشتم جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار
بن حبیب بن عائذ بن مالک بن جذیمه خزاعیه • وی اول زن پسر عم خود ذو الشفرین مسافع بن صفوان بود
و او در غزوهٔ مریسیع مقتول شد • و در اثناء مراجعت از آن غزوه حضرت جویریه را در شعبان سال پنجم از هجرت

مرویات زینب
بنت جحش
جویریه

وشرح تزوج او در وقایع سال مذکور تحریر پیوسته • و بعضی برانند که نکاح جویریه در سال ششم واقع شده • نام وی در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر داد بجویریه • راوی گوید که کراهه داشت این را که گویند از نزد بره بیرون آمد • و بثبوت پیوسته که روزی حضرت • بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت و او در جای نماز خود بود چاشت نزد او مراجعت نمود و او همچنان بر مصلای خود نشسته بود و تسبیح و ذکر میگفت فرمود از آن زمان باز که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود بعد از آنکه از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند آنرا با تمام آنچه تو امروز گفته هر آینه که راجح آید سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضی نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته • و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه نزد او درآمد و او روزه دار بود فرمود دی روز روزه داشتی گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه داری گفت نی فرمود پس افطار کن • و ازین جهت است که علما گفته اند مکروه است روز جمعه تنها روزه داشتن • وفاتش در مدینه در سال پنجاه یا پنجاه و شش از هجرت واقع شده و شصت و پنج ساله بوده که از دنیا برفته • و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در مدینه حاکم بود بر وی نماز گذارده

مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است از آنجمله چهار حدیث در صحیحین است • و نزد بخاری دو و نزد مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست • مرویات جویریه

نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف • ام حبیبه

و نام وی رمله و بقولی هند • و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیة بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بود ام حبیبه اول زوجه عبید الله بن جحش اسدی بود • و در اوایل اسلام مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند و او را از عبید الله دختری حاصل شد حبیبه و بآن مکنی گشت • نقلست از ام حبیبه که شبی نقلست از ام حبیبه که شبی در حبشه عبید الله را در خواب دیدم به بدترین صورتی و قبیح ترین حالی از خواب درآمدم ترسناک و با خود گفتم تغییر در حال وی پیدا خواهد گشت چون بامداد شد عبید الله گفت ای ام حبیبه بدرستی که من در جمله ادیان نظر کردم دینی بهتر از دین نصرانیت ندیدم و پیشتر متدین بآن دین گشته بودم و بعد از آن دین محمد اختیار کردم و اکنون بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم ای عبید الله چنین مکن که امشب خوابی غریب بر تو دیده ام و صورت واقعه شب را باز گفتم هیچ مبالاتی بآن ننمود و مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و بر شرب خمر مداومت می نمود تا در آن کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمة • بعد از آن در عالم رؤیا می بینم که شخصی با من خطاب



میکند که یا ام المؤمنین بیدار شدم و تعبیر واقعه خویش بآن نمودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا خواهد خواست و چون عده من منقضی شد • روزی در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه اذن می طلبید دستوری دادم تا درآمد کنیزکی بود ابرهه نام از نزد نجاشی آمده و پیغام او آورده که رسول صلی الله علیه وسلم نامه بمن نوشته که ترا از برای وی بخواهم بسیار خرم شدم و دو سوار و جفتی خلخال و انگشترین چند از نقره که در دست و پای من بود بمژدگانی با برهه دادم و گفتم بشرک الله بخیر • ابرهه گفت ملک میگوید وکیلی بگیر تا ترا بزنی به پیغمبر دهد • خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود گردانیدم • پس نجاشی جعفر بن ابی طالب و جماعت مهاجران حبشه را حاضر ساخت و خطبه بخواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و ذکر اینکه آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده محمد مصطفی است علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و آنکه وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان را برای او بخواهم پس من او را بآن سرور دادم و خالد بن سعید نیز خطبه خواند • و ام حبیبه را در عقد نکاح حضرت در آورد و نجاشی آن دنانیر یا دراهم را در مجلس بریخت و خالد از قبل ام حبیبه قبض کرد و خواستند که از مجلس برخیزند نجاشی گفت بنشینید که از جمله سنن انبیا آنست که در عقد نکاح طعامی خورده شود • پس طعام آوردند و خوردند • و بعد از آن متفرق شدند • نقلست که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را طلب کرد و پنجاه دینار زر سرخ بوی داد و عذر خواهی نمود که در آن روز چون بشارت رسانیدی چیزی که لایق تو باشد موجود نبود ابرهه قبول ننمود و حقه بیرون آورد و هر چه ام حبیبه بوی داده بود در آنجا بود باز داد و گفت ملک مرا سوگند داده که چیزی از تو نگیرم و من پیش ملک مقربم و پوشش و اسباب تزیین او محافظت می نمایم احتیاجی باینها ندارم • لیکن حاجت من بتو آنست که چون بآن سرور رسی سلام من برسانی ام حبیبه قبول کرد و تا در حبشه بود هر وقت که آن کنیزک بر وی درآمدی گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی • پس نجاشی بکار سازی ام حبیبه مشغول شد و با زنان خود گفت تا هر بوی خوش که داشتند از عود و عنبر و زباد بجهة ام حبیبه فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه • و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت فرستاد • و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیراهنی و سراویلی و ردائی و جفت موزه سیاه برسم هدیه بحضرت روان کرد • چون ام حبیبه بمدینه آمد و شرف زفاف حضرت دریافت از نجاشی شکر بسیار گفت و سلام ابرهه را بحضرت رسانید فرمود علیک وعلیها السلام • ورحمة الله وبرکاته • مشهور در قصه عقد

ام حبیبه است که مذکور شد. و قولی هست که وی را بمدینه آوردند. و عثمان بن عفان او را در مدینه بآنحضرت داد
در سال هفتم از هجرت و آن روز که او را بمدینه آوردند سی و چند ساله بود. مرویست که چون خبر وفات ام حبیبه بن ابی سفیان
بوی رسید بعد از سه روز قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و دستهای خود مالید. پس گفت مرا بوی خوش هیچ در کار نیست
ولیکن شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود لا یحل لامراة تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلث
الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا. گویند چون وقت وفاتش رسید با عایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان
گفت وگوی می باشد هرچه از من بنسبت با شما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی ما را و ترا بیامرزاد
حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدای تعالی شما را شادمان گرداناد. و وفات ام حبیبه در زمان
در سال چهل و دو یا چهل و چهارم از هجرت واقع شده در مدینه بقول صحیح و مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد. و قولی هست
که در شام وفات یافته. مرویاتش در کتب متداوله شصت و پنج حدیث است از آنجمله متفق علیه دو حدیث
و انفراد مسلم یک حدیث و تتمه در سایر کتب مروی است. و هم صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعیه بن ثعلبه
از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران علیه السلام از قبیله بنی النضیر مادر او ضره بنت شموال. صفیه اول زن سلام بن مشکم
بود و میان ایشان جدائی افتاد. بعد از آن زن کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق شد. و کنانه در حرب خیبر بقتل آمد. و بعد از
فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جمله سبایا بجهة خاصه خود اختیار فرمود. چنانچه شرح آن در ذکر غزوه خیبر
مذکور شد. نقلست که صفیه را چون آوردند بفرمود تا بخیمه بردندش آنگاه خود بآن خیمه تشریف داد صفیه چون
آن سرور را دید برخاست و وسادۀ که خود بر آن نشسته بود برداشت و برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسط کرد
و خود بر زمین نشست. حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت میورزید تا خداوند تعالی وی را
هلاک گردانید گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد. آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم او را مخیر ساخت
میان آنکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود. و میان آنکه اسلام آورد. و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود
گفت یا رسول الله بتحقیق که آرزوی اسلام داشتم و تصدیق تو کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو آمده ام
و مرا در یهودیت هیچ حاجتی نیست نه پدری و نه برادری در میان یهود دارم یا رسول الله مرا میان کفر و اسلام مخیر میگردانی
والله که خدا و رسول وی حب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود. پس حضرت را خوش آمد و او را برای خود نگاه داشت

و آزادش



و آزادش گردانید و اعتاق او را صداق او ساخت و هنوز در خیبر بود که وی حایض گشت و از حیض پاک شد و استبراء حصول
پیوست. و چون از خیبر کوچ میکردند راحله حضرت آوردند که سوار شود پای مبارک نهاد تا صفیه قدم خود را
بران وی نهد و سوار شود. صفیه ادب نگاه داشته امتناع نمود و زانوی خود را بران آن سرور نهاد و سوار شد
حضرت جامه بر وی انداخت و او را مستور ساخت و برداء مطهر خویش او را بر شتر بست و خود بر پیش صفیه سوار شد
مردم دانستند که داخل زنان خواهد بود. و چون بمنزلی رسیدند که آنرا تبار میگفتند و از آنجا تا خیبر شش میل راه است
خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود. چنانچه حضرت از وی در غضب رفت. و چون بمنزل
صهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس گفت کار سازی وی کنید که امشب با او زفاف خواهم کرد. ام سلیم بموجب فرموده
او را بخیمه برده و موی سر وی را شانه کرد و او را خوش بوی ساخت. ام سلیم گوید صفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه
دران وقت هفده ساله نشده بود. و زینت و زیور برای وی بیارید باو گفتم چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش تو آید
برخیزی و استقبال نمائی بر وی و امتناع ننمائی. صفیه قبول نمود. و دران منزل حضرت با وی زفاف فرمود. نقلست
که آن شب که رسول صلی الله علیه وسلم با وی بود. ابو ایوب انصاری سلاح پوشیده بحراست آنحضرت آمد و شب را
زنده داشت. چون روز شد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد و آواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود
کیست این گفت ابو ایوب است گفت یا رسول الله زنی جوان است و پدر و شوهر وی را کشته ترسیدم
که ناگاه حرکتی از وی بظهور آید با خود گفتم مناسب آنست که امشب برسول خدا نزدیک باشم حضرت تبسم فرمود
و مر و را دعای خیر کرد و گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبیک. آورده که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خیبر
نزول کرد صفیه با کنانة بن ابی الحقیق نوعروس بود شبی در واقعه با او نمودند که آفتاب از آسمان بر سینه او افتاد
و در بعضی روایات وارد شده که ماه در کنارش افتاد بیدار شد و خواب را با شوهر خویش بگفت شوهرش در غضب
شد. و طپانچه بر روی وی زد و گفت آرزوی تو آنست که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری میکند
در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر رخسار صفیه افتاد اثر سبزی آن لطمه در روی وی هنوز باقی بود پرسید
که این چیست صفیه کیفیت واقعه را بعرض رسانید. منقولست از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون رفت من صفیه را بر گرفتم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضای حاجت کرد

دستری برای وی راست کردم تا امتثال نمود • بعد از آن از وی پرسیدم که رسول را با خود چگونه یافتی گفت خوب با غم
بن شادمان گشت و آن شب تا صباح با من سخن میگفت و از من پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود
گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند مبادا بتو آسیبی رسانند او را خوش آمد و موجب زیادتی محبت شد
• و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صباح عروسی صفیه با یاران فرمود هر کس که نزد او چیزی از خوردنی باشد بیارد
و بفرمود تا نطعها بسط کردند پس مردی می آمد و خرما می آورد و دیگری روغن و دیگری قروت و دیگری سویق پس آنها را مخلوط
کردند و حیسی ساختند و طعام ولیمه صفیه آن بود • و گویند صفیه شب خرما در آب گذاشته بود و صباح از آن نبیذ
بردم داد • نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را در خانه از خانهای حارثة بن النعمان
فرود آورد • زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه کجا منزل گرفته و آوازه حسن و جمال وی شنیده بودند بتفرج او رفتند
و او را ملاحظه می نمودند • و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز چادری پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته نا شناخت
در میان زنان آمد تا صفیه را ببیند • و رسول صلی الله علیه وسلم او را بشناخت چون بیرون میرفت حضرت از عقب
وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی را بگرفت و گفت ای شقیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه را دیدم
که در میان یهودیات نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته • و در روایتی از ام سنان
اسلمیه آنکه در میان زنان انصار چهار زن از امهات مومنین هیئت خویش را متغیر ساخته نقابها بر روی انداخته
بتفرج صفیه آمدند • عایشه صدیقه • و زینب بنت جحش • و حفصه و جویریه شنیدم که زینب با جویریه میگفت
که من هیچ این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که تو میگوئی وی از قومی است که زنان
ایشان را از نزد شوهر بخت کم می باشد • و از عایشه صدیقه مرویست که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم
شتر صفیه خسته شد و از راه رفتن وا ماند و زینب را شتر زیادتی بود حضرت با زینب گفت شتر صفیه خسته شده
به شود اگر شتری بوی دهی • چنانکه بمنزله صد زینب گفت من بدین یهودیه چیزی دهم آن سرور از وی بقهر رفت
دو ماه یا سه ماه ترک وی نمود • چنانچه در آن مدت بنزد وی نرفت • زینب گوید مدت مفارقت چنان ممتد گشت
که از آمدن آنحضرت مایوس شدم و سریری که با وی در آن سریر تکیه می نمودم بر داشتم تا روزی در خانه خود ملول نشسته بودم
دیدم که از در در آمد و با هم آشتی کردیم • نقلست که در مرض موت حضرت امهات مومنین بنزد وی مجتمع شده بودند

صفیه

صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست میدارم که این مرض که تراست مرا بودی • پس سایر ازواج
وی را با یکدیگر غمز کردند و آن سرور واقف شد بر آن دل بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهت کرد از آن و فرمود بخدا
سوگند که وی درین دعوی صادقست • و مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم نوبتی بر صفیه در آمد دید که وی میگرید
پرسید که سبب گریه تو چیست گفت بمن رسیده که عایشه و حفصه مرا ایذا میکنند • و میگویند ما بهتریم از صفیه ما را شرف
قرابت پیغمبر است و ازواج ویم آن سرور فرمود چرا نمیگوئی با ایشان که شما چگونه از من بهتر باشید • و حال آنکه پدر من
هارون و عم من موسی و شوهر من محمد است • و در روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید و فرمود اتقی الله یا حفصة
و گویند عایشه صدیقه رضی الله عنها در مذمت صفیه با حضرت گفت بس است ترا از صفیه این که وی چنین و چنین است
یعنی کوتاه است فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته یعنی تحقیق که کلمه گفتی که اگر این کلمه را داشتی و در دریای
افتادی هر آینه دریا را متغیر ساختی • وفات صفیه در سال سی و ششم • و بقولی در سال پنجاه و دو از هجرت واقع شده
مرویات صفیه
• و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر بوده • و عمر بر جنازه وی نماز گذارده • مرویاتش ده حدیث است از آنجمله
میمونه
یک حدیث متفق علیه • و باقی در سایر کتب است • یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم
بن رویبة بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعة عامریه هلالیه • مادر وی هند بنت عوف بن زهیر بن الحرث
از قبیله حمیر • و قولی آنکه از قبیله کنانه بوده • نام میمونه بره بود • پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا تغییر داد و میمونه
و میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکت است • پس معنی میمونه مبارکه بوده • گویند مادر هند مادر میمونه داماد گرامی داشته
حتی که در شان او گفته اند هی اکرم عجوز حبت علی الارض اصهارا • زیرا که یک دختر او را میمونه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخواست و دختر دیگر ام الفضل در حباله نکاح عباس بن عبد المطلب بود و هند را غیر از حارث پدر میمونه
شوهر دیگر بوده عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشته • یک دختر را اسماء بنت عمیس جعفر بن ابو طالب
خواست • و بعد از جعفر ابو بکر صدیق وی را عقد کرد • و بعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی مشرف شد
و اسماء را از همه این ازواج فرزندانست • و دختر دیگر را زینب بنت عمیس حمزة بن عبد المطلب خواست
و دختر دیگر را سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد خواست • اینجماعت را دامادان گویند • و هیچ زن مثل این دامادان
ندارد • میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود • و میان ایشان مفارقت واقع شد • بعد از آن

زن ابو رُهم بن عبدالعزّی ، یا حویطب بن عبدالعزّی ، یا فروة بن عبدالعزّی ، یا سَبْرة بن ابی رُهم ، یا عبد یالیل
بن عمر شد ، و زوج ثانی وفات یافت از وی ، بعد از آن حضرت وی را بخواست ، در سال هفتم از هجرت
در حین مراجعت از عمرهٔ قضا ، و موضع زفاف با او منزل سرف که از نواحی مکه است بوده ، و از غرایب
تاریخ آنکه در آن منزل وفات یافت ، و در آن محل که قبهٔ زفاف بود مدفون گشت ، و اصح روایات آنکه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم حلال بود که وی را بخواست ، و در روایتی آنکه محرم بود ، و گویند میمونه آن زنی است که نفس خود را
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشید ، چون خبر خواستگاری حضرت وی را بنزد او آوردند بر شتری سوار بود گفت
شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است ، این آیه نازل شد وَامْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ
الآیه ، و قولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش ، و بقولی زینب بنت خزیمه ، و بقولی
زنی از بنی عامر بوده ، ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه رضی الله عنها روایت کند که گفت من و رسول خدا
صلی الله علیه و سلم هر دو جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل نمودم مقداری آب در آن ظرف بماند
رسول صلی الله علیه و سلم از آن بقیهٔ آب غسل نمود گفتم من از اینجا غسل کرده بودم فرمود لَيْسَ عَلَى الْمَاءِ جَنَابَةٌ
و از میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی از شبها که نوبهٔ من بود رسول صلی الله علیه و سلم از پیش من بیرون
رفت برخاستم و در را بستم ، بعد از لحظهٔ آمد و در را بزد و نگشودم سوگند داد مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله
در شب نوبهٔ من بخانهٔ زنان دیگر میبردی فرمود چنین نکردم ولیکن بقضاء حاجت رفته بودم ، و وفات میمونه
در سال پنجاه و یک بقول اظهر ، و بقولی در سال شصت و یک یا سه یا شش از هجرت واقع شد ، و برین اقوال
از زنان حضرت که فوت شده باشد میمونه بوده نه ام سلمه ، نماز بر میمونه ابن عباس گذارد ، و خواهرزادهای وی
ابن عباس و یزید بن الاصم و عبدالله بن شداد بن الهاد در قبر وی در آمدند و دفن کردند ، مرویات
وی هفتاد و شش حدیث است از آنجمله هفت حدیث متفق علیه ، و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم ، و تتمه در سایر
کتب است ، این یازده زن است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را خواسته و با ایشان زفاف
فرموده و هیچکس را از اهل سیر درین خلاف نیست ، و ازین جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیوة آنحضرت
از دنیا برفتند و آن سرور را نه زن باقی بود که وفات یافت ، و سی زن دیگر بودند که بعضی از ایشان را

مرویات میمونه

بیان



نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع نشده ، و بعضی از آنها را خواستگاری نموده و نکاح با ایشان اتفاق نیفتاده
از آن جمله که عقد فرموده یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه بود و قبل از آنکه با وی زفاف کند آیهٔ تخییر نازل شد
حضرت وی را مخیر ساخت وی دنیا را اختیار کرده از آن سرور بیرون آمد آخر کار حال او بجائی رسید که سرگین
بر میچید و میگفت از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم ، و دیگری سنا
یا سبا یا اسماء بنت صلت سلمیه بود ، چون حضرت وی را بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی بمرد
در روایتی هست که مردی از بنی سلیم بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله مرا دختریست
بس صاحب جمال و زیرک حیفم می‌آید که پیش کسی بود غیر از تو حضرت وی را بخواست با قصد خواستن وی کرد
آن مرد گفت صفتی دیگر دارد یا رسول الله که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده آن سرور فرمود هیچ حاجتی ما را بدختر
تو نیست لاخیر فی مال لا یرزأ منه و جسد لا ینال منه ، و دیگری ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود لیثیه
بود سید عالم صلی الله علیه و سلم چون خلوت کرد با وی بر ران وی سفیدی مشاهده نمود از وی متنفر شد
و فرمود جامهٔ خود را بپوش و باهل خود ملحق شو ، و دیگری اسماء بنت النعمن بن ابی الجون الکندیه بود
آورده اند که پدرش پیشوای اهل کنده بود از قبیلهٔ خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم
از اجمل زنان عرب بی شوهر مانده رغبت آن دارد که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت وی را
از پدر بخواست بر مهر دوازده اوقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر وی را زیادت کن فرمود من هیچ
زن خود را زیاده ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را بزیاده ازین مهر نداده ام گفت یا رسول الله کسی را
همراه من کن تا حرم ترا بنزد تو آرد ، بس ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسماء را بمدینه آورد ، و آوازهٔ جمال وی
در مدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او آمدند امهات مؤمنین وی را آموخته بودند تا با وی گویند تو دختر
ملوکی اگر خواهی که بحظی پیش این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست
خواهد داشت ، و در روایتی آنکه چون وی را بنزد حضرت آوردند زنان وی بسیار رشک بردند از وی و از روی
شفقت و مهربانی خود را با وی نمودند با وی اختلاط کردند ، عایشه با حفصه گفت تو او را حنا ببندی و من موی
سرش شانه میکنم الخ ، یکی از آن دو با آن بیچاره گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوست میدارد زنی را

گویند

که چون خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور با او بخانه در آمد و پرده فرو کذاشتند وی از کماه
خویش ننانند و خواست تا وی را آتبیل کند آن بی عقل کفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی برجست
و کفت بعاذ عظیم پناه جستی بر خیز و با اهل خویش ملحق شو و ابو اسید ساعدی را کفت تا او را بقبیله اش
برد بعد از آن آن سرور را خبر دار کردند که زنان جنان مکری در حق عائکه نموده بودند فرمود انهن صواحب
یوسف و کیدهن عظیم و دیکری لیلی بنت خطیم بود کویند روزی حضرت پشت بر آفتاب نشسته بود
لیلی مذکوره از قفای وی در آمده دستی بر ظهر وی زده فرمود کیست این اکله الاسود یعنی بخورد او را اکرک
کفت منم دختر خطیم و مداح پدر خویش را بر شمرده و کفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا بخواستم
بزنی برای خود پس لیلی نزد قوم خویش باز کشت و ایشان را از آن امر خبر دار کردانید کفتند بدکاری کردی
تو زن غیوری و او زنان بسیار دارد و رشک خواهی خورد و سخنان خواهی کفت که وی بقهر رود و بر تو دعای
بد کند و یقین که دعای وی مستجاب خواهد بود برد و طلب فسخ نکاح کن باز کشت نزد رسول صلی الله علیه و سلم
و طلب فسخ نمود آنحضرت آن نکاح را بر انداخت آن زن شوهر دیکر کرد و فرزندان او را حاصل شد
روزی در بوستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناکاه کرکی بر وی جست و او را پاره پاره ساخت و از انجمله که
خواستکاری نموده و نکاح میسر نشده بود یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود کویند در زمان جاهلیت
حضرت ام هانی را از ابو طالب خواستکاری نمود و هبیره بن ابی وهب نیز خواستکاری نمود
ابو طالب او را بهبیره داد آن سرور فرمود ای عم من دختر خود را بزنی به هبیره دادی و مرا ترک کردی
ابو طالب کفت ای پسر برادر من ما را با ایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر از ایشان خواسته بودم
و سزاوار بحال کریم آنست که مکافات کریم بکند و خاطر از عمر تو جمع است که از صلاح ما بیرون نخواهی رفت
بعد از آن ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدایی انداخت آنکاه رسول وی را خواستکاری
فرمود ام هانی کفت یا رسول الله بخدا سوکند که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام
چکونه دوست ندارم و لیکن تو از چشم و کوش من دوستری لیکن من عورتی ام که کودکان و یتیمان دارم
و میترسم از آنکه اکر برعایت حال ایشان پردازم حق خدمت تو از من فوت شود و اکر جانب خدمت

بطرت



بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم از آنکه چون خواهی که در جامه خواب
من در آیی طفلی را بینی تکیه کرده و دیکری شیر میخورد حضرت فرمود خیر نساء رکبن الابل نساء قریش احناه علی ولده
و ارعاه علی زوج فی ذات یده و دیکری خوله بنت حکیم که مشهورست بام شریک سلمیه و کویند نفس خود را
بآنحضرت بخشید و دولت عقد در نیافت و دیکری جمره بنت حارث غطفانیه بود کویند پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از پدر وی او را خواستکاری فرمود پدرش کفت او را مرضی هست و حال آنکه هیچ مرض نداشت
چون بخانه آمد دخترش پیس کشته بود و در تعداد اسامی بواقی فایده معتدبها نیست لاجرم بر ذکر اینها اقتصار
نمود و الله اعلم و اما سراری آن سرور چهار بوده اند اول ماریه بنت شمعون قبطیه که مقوقس ملک
اسکندریه برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود نقلست که وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود
مسلمان کشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وی را برسم تسری نکاه داشت و بملک الیمین در وی تصرف می نمود
و با وی محبت داشت و ابراهیم از وی در وجود آمد و وفات ماریه در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
در سال شانزدهم از هجرت واقع شد و در بقیع مدفون کشت دوم ریحانه بنت زید بن عمرو
و قیل بنت شمعون و وی از سبایای بنی النضیر و بقولی بنی قریظه بود حضرت وی را از میان سبایا بجهه خاصه
خود اختیار فرمود و او را مخیر ساخت میان اسلام و دین او وی اسلام اختیار کرد و آن سرور بملک الیمین
در وی تصرف می نمود و قولی آنست که حضرت وی را آزاد کرده بخواست در محرم سال ششم از هجرت
و واقدی ترجیح این قول نموده و ابن عبد البر و غیره وی را از جمله سراری آنحضرت شمرده اند و وفاتش
در سال حجه الوداع بوده و در بقیع مدفون کشته و قولی آنکه بعد از آنحضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه
وفات یافت و قول اول اصح است سیم کنیزکی جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی
که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود فصل دوم در ذکر اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بدان وفقنی الله و ایاک که همه اولاد آن سرور از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابراهیم که از ماریه متولد شد
و اصح آنست که حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده اما پسران قاسم و عبد الله و ابراهیم و طاهر
و طیب لقب عبد الله است بواسطه آنکه در زمان اسلام متولد شد و بعضی کویند طاهر و طیب

سراری پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ماریه

ریحانه

اولاد رسول صلی الله علیه و سلم

قاسم

دو پسر دیگر بوده اند جنانچه برین قول پسران پنج باشند . قاسم اسن اولاد آن سرور بود . وحضرت باین
سبب مکنی بابی القاسم گشت . ولادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع شد . و دو سال بزیست
وهم در اوان جاهلیت در مکه وفات یافت . وعبدالله در مکه بوجود آمد . و در طفولیت فوت شد
عاص بن وایل سهمی گفت پسران محمد مردند و او ابتر خواهد بود و آیه آمد که ان شانئك هو الابتر
و بعضی از مفسران آیهٔ کریمهٔ المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند
ربك ثوابا وخیر املا . آورده اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان مکه شادی
و شماتت کردند که مارا پسران هست ذکر ما باشان باقی ماند محمد را پسران نماند نام او محو خواهد شد
آیهٔ مذکوره نازل شد . و برین تقدیر مراد از باقیات صالحات دختران بصلاح باشند . وابراهیم
در مدینه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت بود . وقابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ رسول بود صلی الله علیه وسلم شوهر
خود را ابو رافع خبردار کرد و اینکه ماریه پسری آورد و ابو رافع بشارت بحضرت رسانید آن سرور
بندهٔ مژده گانی بوی بخشید وهم در آن شب ابراهیم نامش نهاد . وجبرئیل آمد و گفت السلام علیك
یا ابا ابراهیم . و حضرت باین سبب شادمان گشت . و روز هفتم گوسفندی برای وی عقیقه نهاد
و سرش بتراشید و مویش را بنقره برابر کرد و آنرا بر مساکین تصدق نمود و فرمود تا موی وی را دفن
کردند . و قولی آنکه در روز هفتم نام نهاد و قول اول اصح است . گویند زنان انصار منافست
کردند در دایگی و ایضاع ابراهیم و مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آن سرور مشغول باشد
چه میدانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار او را دوست میدارد . و در تعیین مرضعهٔ ابراهیم
دو روایت بنظر رسیده . یکی آنکه ام بردهٔ بنت المنذر بن زید انصاری زوجهٔ براء بن اوس بوده
دوم آنکه ام سیف زن ابو سیف آهنگر بوده و این روایت صحیح است . چه در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که حضرت بدیدن ابراهیم بخانهٔ ابو سیف آهنگر تشریف داد . انس بن مالك
رضی الله عنه روایت کند که ابو سیف در کورهٔ آهنگری آتش میکرد و دود در خانهٔ وی می افتاد گاهی
که آنحضرت بتفقد ابراهیم بآن خانه رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که پیغمبر می آید تا آن کار

عمد . شد

ابراهیم

آن کار



آن کار میکرد . و بر تقدیر صحت روایت اولی جمع محتمل بل متعین است یعنی هم ام سیف و هم ام
برده ابراهیم را شیر داده باشند . و در روایتی آنکه مرضعین فی الجنة مؤید این جمع است . و قاضی عیاض
مالکی گفته ام برده و ام سیف یکی است . و نام ابو سیف براء بن اوس و نام ام برده خوله بنت
المنذر است . شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری گفته که این جمع قاضی عیاض غیر مستبعد است لیکن تصریح
یک از ائمهٔ اسماء رجال بتصریح واقع نشده باینکه کنیهٔ براء بن اوس ابو سیف و نام ابو سیف براء بن سیف
بوده . فقیر حقیر گوید ابن عبد البر مالکی صاحب کتاب استیعاب و در فن اسماء رجال سیما معرفة صحابه
امام است در کنی کنیهٔ ابو یوسف نام او را براء بن اوس و در اسماء گفته براء بن اوس کنیهٔ او ابو سیف است
وکان ظئر الابراهیم . و ابن اثیر در جامع الاصول در اسماء گفته براء بن اوس هو ابو سیف ظئرا براهیم
بن النبی صلی الله علیه وسلم لان زوجته ام بردة ارضعته و او نیز امام است پس سخن قاضی عیاض بقول
این دو امام تقویت تمام یافت والله اعلم . ابراهیم قریب بیکسال و نیم بزیست . و در سال
دهم از هجرت وفات یافت . و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از موت وی بسیار حزین و گریان شد
و بصحت پیوسته که خبر آوردند بحضرت که ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن عوف نزد وی بود آن سرور
دست وی را گرفت و بخانهٔ ابو سیف آمدند ابراهیم در کنار دایه بود حضرت وی را گرفت
و در کنار خویش در آورد و چون بآن حالش دید اشک از چشمان مبارک او روان شد . عبد الرحمن بن عوف
گفت تو نیز میگریی یا رسول الله نهی کرده بودی از گریه بمیت فرمود ای پسر عوف این حالی که تو بر من
مشاهده میکنی رحمت و رقت است بر میت که ناشی میشود از تامل در حالی که وی را پیش آمده .
و در روایتی آنکه فرمود من نهی نکرده ام مگر از دو صورت از صوتی که نزد نغمهٔ لهو و لعب و مزامیر شیطان بود
و از صوتی که نزد مصیبت بود . و از روی کندن و بر روی زدن و جامه پاره کردن . اما این آب چشم
از الله رحمت است و هرکس که رحم نکند بر وی رحم نکنند . آنگاه فرمود ای ابراهیم اگر نه آن بودی
که موت امر حق است و وعده ایست صدق . و آخر ما عن قریب باول ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو
بیشتر ازین حزین میشدم . و فرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا . وانا

بِواتِكَ يا ابراهيم لمحزونون • عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود سیرین روایت کند که گفت
من بر بالین ابراهیم حاضر بودم هرگاه که من و خواهرم ماریه فریاد میکردیم حضرت ما را نهی نمیکرد • چون قبض روح شد
کردند ما را از فریاد کردن نهی نمود • و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم چون بگریست اسامة بن زید فریاد
برآورد حضرت وی را نهی فرمود گفت دیدم ترا که میگریستی فرمود البكاء من الرحمة والصراخ من الشيطان
گویند دایهٔ ابراهیم وی را غسل داد • و قولی آنکه فضل بن عباس آن کار بتقدیم رسانید • و عبد الرحمن بن عوف
آب میریخت و حضرت در مغتسل حاضر بود • و در روایتی صحیح آنست که بر وی نماز گذارد و بر سر قبر وی بود
تا ویرا دفن کردند • اسامة بن زید و فضل بن عباس در قبر وی درآمدند • و بعد از فراغ از دفن صورت قبر وی را راست
کردند و آب بپاشیدند • و اول قبری که در اسلام رش کردند آن بود • و منقولست که حضرت در روز
وفات ابراهیم فرمود اگر وی میزیست من همه اقربای مادری ویرا آزاد میکردم • و از همه قبطیان وضع جزیه
مینمودم • و در صحاح اخبار بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ابراهیم پسر منست مدت رضاع
تمام ناکرده از دنیا رفت • و بدرستی که ویرا مرضعی • در روایتی دو مرضع در بهشت خواهد بود • تا تکمیل ایام رضاع
او کند تنبیه اگر از بعضی از سلف منقولست که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حالت صغر وفات
یافت و اگر میزیست پیغمبر خواست بود بعثت نرسیده و اعتباری ندارد • و دلیری بر علم غیب است
و ابن عبد البر رحمه الله گفته نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان بود و نبی نبودند • و همچنانکه از غیر نبی
میتواند بود که نبی در وجود آید از نبی غیر نبی در وجود می تواند آمد • و اگر از نبی غیر نبی حاصل نتوانستی شد همه کس
که مراجعی نبی بودی زیرا که اولاد نوح اند • و آدم نبی مکلم بود و از صلب او معلوم نیست که غیر از شیث نبی
بوده باشد والله اعلم • و اما دختران • اول زینب و بزرگترین بنات آن سرور بقول صحیح اوست
و ولادت وی در جاهلیت در سال سی ام از واقعهٔ فیل بوده ویرا با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی
بن عبد شمس بن عبد مناف عقد فرمود • و مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بوده • و در روز بدر چون
ابو العاص اسیر گشت زینب در مکه بود برای فدای ابو العاص قلاده که خدیجه در روز عروسی او با ابو العاص
داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله علیه و سلم آنرا دید خدیجه را یاد کرد و بسیار رقت نمود و با اصحاب



فرمود که اگر خواهید اسیر زینب را بگذارید و قلاده وی را بوی بازگردانید چنان کنید گفتند آری یا رسول الله
پس ابو العاص را گذاشتند و قلاده را باز فرستادند • و رسول صلی الله علیه و سلم با ابو العاص گفت چون بمکه رسی
دختر مرا بفرست که اسلام او و کفر تو میانهٔ شما جدایی انداخت قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد و زینب را
بمدینه فرستاد تا زمانی که ابو العاص از تجارت مکه باز میگشت سریهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسید • ابو العاص
بگریخت و مالهای وی بدست اهل اسلام افتاد و بمدینه آوردند • ابو العاص بخفیه خود را بمدینه رسانید و از زینب
طلب امان کرد و زینب او را امان داد • و حضرت امان ویرا ممضی داشت و با زینب فرمود نزدیکی بوی نکنی
که حلال نیستی مر او را و با اهل آن سریه گفت اگر احسان میکنید مال ویرا بوی بازگردانید و اگر ابا کنید آن مال غنیمت
شماست و شما احقید بآن گفتند یا رسول الله مال را بوی باز میگردانیم پس مالها را تسلیم وی نمودند • ابو العاص
بمکه رفت و هر چیزی از مردم که پیش وی بود باز داد آنگاه گفت ای گروه قریش هیچکس از شما را چیزی پیش من مانده
گفتند نی گفت من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول وی است بخدا سوگند که هیچ چیز مرا مانع نشد
از آنکه در مدینه پیش او مسلمان شوم الا خوف آنکه شما گمان برید که من میخواهم که مال شما را ببرم • پس از آنکه بیرون آمد
و خود را بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید آن سرور زینب را بهمان نکاح اول بوی بازگردانید
و در روایتی آنکه تجدید نکاح کرد • نقلست که زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری امامه نام بود پسر
قریب بحد بلوغ بود که از دنیا رفت • و امامه را حضرت دوست میداشت • چنانکه بثبوت پیوسته
که نوبتی نماز میگذارد و امامه را بر دوش خود نشانیده بود چون برکوع رفتی بر زمین می نهادش • و چون سر از سجود
برداشتی برای قیام بر میداشتش • و علی بن ابو طالب بعد از فاطمهٔ زهرا بموجب وصیت وی امامه را بخواست
و وفات زینب در زمان حیوة حضرت در سال هشتم از هجرت واقع شد • و سوده بنت زمعه
و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیهٔ انصاریه ویرا غسل دادند • و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ایشان
فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت بار بشوییدش بآب و سدر و در بار آخر بآب و کافور بشویید
و ابتدا کنید بطرف راست و بمواضع وضوی وی • و چون از غسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ
شدند اعلامش کردند لنگوتهٔ خود را داد که این را شعار وی سازید • و بعد از غسل و تجهیز و تکفین نماز و دفن کردند

و حضرت در قبر وی در آمد رضی الله عنها • دوم رقیه ولادت وی در جاهلیت در سال سی و سیم از ولادت نبی
بوده پیش از ظهور نبوت حضرت او را با عتبة بن ابی لهب نکاح بسته بود • و در روایتی آنکه زوجهٔ عتبه ام کلثوم
بوده و اشهر اینست • و پیش از آنکه عتبه با وی زفاف کند سورهٔ تبت در شان ابی لهب نازل شد با پسر گفت
من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی • و در روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد و قریش با وی
معادات کردند با ابو العاص و عتیبه گفتند که شما دل محمد را از دختران فارغ ساخته اید اگر خاطر ما را میخواهید دختران
وی را طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیزی دیگر نتواند پرداخت • و هر دختر که شما میخواهید برای شما خواستگاری کنیم
ابو العاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مفارقت نمی کنم دوست نمیدارم که عوض او مرا هیچ زن از قریش بود
و اما عتیبة بن ابی لهب گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهم • پس قریش چنان کردند
و در آن وقت که عتیبه برفاقت پدر برسم تجارت بجانب شام میرفت گفت نزد محمد روم و او را در شان او
ایذا رسانم پس بنزد حضرت آمد و گفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
و آن ملعون بی ادبی کرده آب دهان بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را طلاق دادم رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک • ابو طالب در مجلس حاضر بود با عتیبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع تیر
دعای محمد از تو بکند عتیبه نزد ابو لهب آمد و قصه را باز راند • پس متوجه شام شدند • و در راه بمنزلی نزول کردند
که آنرا زرقا میگفتند و در آن نزدیکی دیری بود راهبی که در آن دیر مسکن داشت با ایشان گفت واقف باشید
که این منزل ماوای سباع است • ابو لهب با اهل قافله گفت امشب ما را یاری دهید که میترسم دعای محمد در حق
پسر من امشب تاثیر کند • پس بارهای خود را جمع کردند و برای عتیبه در بالای بارها جای خواب راست کردند
و بر گرد وی تکیه نمودند • این همه حفظ و حراست و تدبیر بجای می آوردند • و لیکن چون حفظ خداوند تعالی
همراه ایشان نبود نتیجه نداد آری • بی عنایات حق و خاصان حق • گر ملک باشد سیاهستش ورق •
حق تعالی خواب بر ایشان مستولی ساخت • شیری بیامد و یک یک را می بوئید و تعرض بهیچکدام نمیرسانید آنگاه از زبر
مردم جستن کرد و خود را به بالای بارها گرفت و یک ضربه بدست خویش به عتیبه زد و شکمش را پاره ساخت
عتیبه بیدار شد و گفت شیر مرا کشت و در حال بمرد • و بصحت پیوسته که حضرت رقیه را بعد از آن

بعثمان



بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند در هر دو هجرت • و حضرت در شان
ایشان فرمود انهما لاول من هاجر الی الله بعد لوط • و در هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل او سقط شد • گویند
بعد از آن عثمان را از رقیه پسری شد عبد الله نام کردند و در زمان اسلام وی را ابو عبد الله کنیت ساختند
و آن پسر دو ساله شد و خروس منقار بر چشم او زد و بآن سبب وفات یافت • و بعد از آن دیگر وی را فرزند
نشد • وفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شده وقتی که حضرت بغزوهٔ بدر رفته بود • و از ابن عباس
رضی الله عنه مرویست که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود الحقی بسلفنا
الخیر عثمان بن مظعون • و زنان بگریستند عمر خطاب رضی الله عنه آمد و تازیانه ایشان را میزد که چرا میگریید
رسول صلی الله علیه و سلم دست عمر را گرفت و گفت بگذار ایشان را تا بگریند آنگاه فرمود گریه کنید
و لیکن از نعیق شیطان یعنی نوحه گری بر حذر باشید که هر چه از دل و چشم است از رحمت خداست
و هر چه از دست و زبانست از شیطانست • و فاطمه زهرا علیها التحیة و الرضوان بر سر قبر رقیه به پهلوی
رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود و میگریست و رسول صلی الله علیه و سلم بگوشهٔ ردای خود اشک از چشم او
پاک میکرد • تنبیه • آنچه بصحت رسیده و شهرت یافته از اکثر رواة آنست که حضرت در وقت وفات
رقیه حاضر نبوده چنانچه سابقا گذشت • پس غالب ظن آنست که قصه که مرویست از ابن عباس در وفات
زینب یا ام کلثوم بوده • و یکی از رواة وهم کرده رقیه پنداشته باشد • و اگر در شان رقیه ثبوت پیوندد
گوییم که احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوهٔ بدر آن سرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد
سیم ام کلثوم نام وی آمنه بوده وی را اول با عتیبة بن ابی لهب برادر عتبه نکاح کردند • و بعد از نزول تبت ام کلثوم
ابو لهب وی را نیز تحریص کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عتیبه پیش از دخول وی را طلاق داد • و بعد
از وفات رقیه در سال سیم حضرت وی را بعثمان داد و مدتی با عثمان بود و او را فرزند حاصل نشد •
و در بعضی از روایات وارد شده که وی را فرزندان بود اما ببلوغ نرسیده از دنیا رفتند • وفات ام کلثوم
در سال نهم از هجرت واقع شد و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه وی را غسل دادند
و حضرت بر سر قبر وی حاضر شد و بگریست • و بصحت پیوسته که چون جنازهٔ وی را بکنار قبر نهادند

وبا حاضران فرمود هَلْ مِنْكُمْ رَجُلٌ لَمْ يُقَارِفِ اللَّيْلَةَ • ابوطلحهٔ انصاری کفت یا رسول الله من امشب مقارفه
نکرده ام اورا فرمود تا در قبر وی در آمد و وی را دفن کرد • نقلست که چون کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود
مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى • بعد از آن کفت بِسْمِ اللهِ
وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله • وکفت درزهای خشتها کیرید و بدانید که ازین نفعی بمیت نمیرسد
ولیکن خاطر احیا بآن خوش میشود • وروایت کرد که فرمود اکر ده دختر داشتمی همه را بعثمان میدادم یکی بعد از یکی
چهارم فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها کنیت وی ام محمد • والقاب وی مبارکه وطاهره وزاکیه وراضیه ومرضیه
وبتول است • ولادت وی در سال سی وپنجم از واقعهٔ فیل پنج سال پیش از نبوت • وبقولی در سال چهل ویکم
واقع شده • وخوردترین دختران رسول صلی الله علیه وسلم بقول صحیح وی بوده • وبقولی رقیه وبقولی ام کلثوم
وعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه در رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از بدر وی را بخواست
ودر ذی الحجه با وی زفاف کرد • وقولی آنکه در ماه رجب • وبقولی در ماه صفر او را بخواست • ودران روز
فاطمه پانزده سال یا شانزده سال بود • وآنچه تاریخ ولادت وتزوج وی ذکر کرده اند تقاضای آن میکند که وی
در حین تزوج در سن بیست سالکی یا چهارده سالکی بوده باشد • وشرح تزوج وی در ذکر وقایع سال دویم
از هجرت کذشته • وفاطمه را سه پسر وسه دختر بوده • حسن وحسین ومحسن • وزینب وام کلثوم
ورقیه • محسن ورقیه در اوان طفولیت وفات یافتند • وزینب را بعبدالله جعفر • وام کلثوم را
بعمر بن الخطاب دادند واز ایشان نسل نماند • از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر
بود برسول خدا صلی الله علیه وسلم کفت فاطمه کفتند از مردان کفت شوهر او • ودر اخبار وارد شده
که حذیفه بن الیمان رضی الله عنهما کفت روزی مادر من از من پرسید که چند کاه است که پیغمبر را ندیده کفتم
چندین وقت است مرا خواری کرد ودشنام داد کفتم مرا بکذار تا بروم وبا وی نماز شام بکذارم واز برای تو
وخود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم وبا آنحضرت نماز شام وخفتن کذاردم چون از نماز
فارغ شد برخاست وبخانه میرفت از عقب او روان کشتم دیدم که در راه شخصی وی را پیش آمد وبطریق مساره
با وی سخن کفت وغایب شد آن سرور میرفت ومن از عقب وی میرفتم آواز مرا بشنید فرمود کیست

کفت

این حذیفه است کفتم آری پرسید که حاجت تو چیست غفر الله لك ولامك این شخص که مرا در راه پیش آمد
دیدی کفتم آری یا رسول الله فرمود ملکی بود که هرکز پیش ازین بزمین نیامده از پروردکار خود دستوری خواسته بود
که بر من سلام کند وبشارت دهد مرا که فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت وحسن وحسین سید جوانان اهل بهشت
خواهند بود • وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که حضرت فرمود حسبك من نساء العالمین
مریم بنت عمران • وخدیجه بنت خویلد • وفاطمه بنت محمد • وآسیه بنت مزاحم امراة فرعون • وبصحت
پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فَاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ أَغْضَبَهَا فَقَدْ أَغْضَبَنِي
ودر بعضی اخبار وارد شده که اِنَّ اللهَ يَغْضَبُ لِغَضَبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا • وبثبوت پیوسته که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع صحابه فرمود بکویید که زنان را چه چیز بهترست • یاران ندانستند
که چه جواب کویند علی ابو طالب بخانه آمد وآنچه در مجلس نبوی کذشته بود با فاطمه باز راند فاطمه کفت چرا نکفتی
زنان را آن بهترست که مردان را نه بینند ومردان ایشان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده
این جواب را باز آن سرور کفت فرمود از که تعلیم کرفتی فرمود از فاطمه فرمود اِنَّمَا فَاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنِّي • وکویند
نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی وفاطمه مباسطت میفرمود ودر سرور والتطف میکرد • علی کفت یا رسول الله
او دوست تر است بتو از من یا من حضرت فرمود هِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَأَنْتَ أَعَزُّ عَلَيَّ مِنْهَا
وبصحت پیوسته از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که کفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبر وی
کسایی از پشم بود حسن بن علی وی را پیش آمد او را در زیر آن کسا در آورد • بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز
در آورد • آنکاه فاطمه وعلی آمدند ایشان را نیز در آن کسا در آورد پس کفت اِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا • ودر شان این چهار کس فرمود اَنَا حَرْبٌ لِمَنْ
حَارَبَهُمْ وَسِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَهُمْ • ونوبتی بخانهٔ فاطمه تشریف داد دید که وی جامهٔ سطبر از پشم شتر پوشیده
آب در چشم در آورد وکفت ای فاطمه امروز بر مشقت وتنکی دنیا صبر نمای تا فردای قیامت نعیم بهشت
ترا بود • وشیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله علیه در تفسیر فاتحهٔ خویش روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخانهٔ فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان آمد دید که فاطمه ملول ومحزون نشسته ومیکرید پرسید از وی که چرا ملول

و عرض کرد یا رسول الله بر سبیل حکایت نه شکایت میگویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین را صبر نماند ایشان از غایت جوع میگریستند مرا از گریهٔ ایشان گریه آمد و علی نیز میگریست و از تو پنهان میداشتیم امّا امروز از حسن و حسین چیزی شنیدم که طاقت من نماند گفتند هیچ کودک چنین گرسنه باشد که مائیم جهان بر من تاریک شد ای پدر چه گویی اگر بنده با خدای تعالی گستاخی کند در مناجات عیسی نبا فرمود ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمه رفت و غسلی برآورد و در کنج خانه بنماز ایستاد و چون فارغ شد از نماز مناجات کرد و دستها برداشت و بنالید و گفت خداوندا تو دانی که زنان را طاقت پیغمبران نبود اگر ترا با پدرم سرّی هست مرا طاقت آن سرّ نیست یا مرا طاقت ده یا ازین بلا راحت بخش این بگفت و از هوش بشد جبرئیل علیه السلم آمد و گفت یا رسول الله برخیز فرمود چه بود گفت فاطمه فرشتگان را بخروش افکند او را دریاب خواجهٔ عالم بیامد و دختر را دید از هوش رفته سر وی را از زمین برداشت و در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد و برخواست و خجل وار سر در پیش افکند حضرت فرمود ای فاطمه نحن قسمنا بخوان و خداوند تعالی را قسام میدان تا مشقتها بر تو آسان شود آنگاه دست مبارک بر سینهٔ او نهاد و گفت خدایا او را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم دیگر هرگز در دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و از ثوبان مولای رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که حضرت چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی با ول کسی از اهل بیت که ملاقات نمودی وی بود آنگاه بحجرهٔ ازواج خود تشریف میبرد و مرویست که حضرت بدر خانهٔ علی و فاطمه آمدی و بایستادی و فرمودی السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و امیر المؤمنین حسن بن علی گوید دیدم مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب مسجد خانهٔ خود نماز میگذارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین و مؤمنات را بسیار دعای خیر کرد و در حق خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار نقلست که چند روز خسته شد و در آن روز که از دنیا خواست رفت علی مرتضی بمهمی از خانه بیرون رفته بود و با سلمی آزاد کردهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آب برای من آماده کن تا غسل کنم سلمی گوید چنان کردم غسلی بغایت نیکو بجا آورد آنگاه جامهای پاک خود را طلبید و بپوشید و گفت تا بستر وی را در میان خانه بگسترانید م



آمده برابر او روی بقبله کرده و دست راست در زیر روی خود درآورده تکیه فرمود و گفت ای سلمی من حالی ازین عالم میروم و غسل نمودم باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد دید که ما گریه میکنیم پرسید که چه میشود گفت واقعه را او باز نمودیم وصیت او را بجای آورده بهمان غسلش برداشت این قصه را بدین طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات خویش آورده و در کتاب کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل نقل کرده با آنکه حکم فقهی خلاف اینست و اگر صحت رسد از خصوصات فاطمه باید داشت لیکن مشهور اینست که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسماء بنت عمیس او را غسل داد و حسن و حسین آب برای وی میدادند و میگریستند و بر فوت مادر بزرگوار میگریستند نقلست که علی مرتضی درآمد و گفت یا بنت رسول فاطمه خود را بعد از آن حضرت بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم و بر مفارقت وی رفت بسیار نمود و این دو بیت انشا نمود که لکل اجتماع من خلیلین فرقة و کل الذی دون الفراق قلیل و ان افتقاری فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل وفات فاطمه در شب سه‌شنبه سیوم ماه رمضان واقع شد بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه و بقولی بسه ماه و بقولی چهل روز و بقولی هفتاد روز و بقولی سی و پنج و بقولی هشت و چهار روز و قول اول اصح است و عمر شریفش بیست و هشت ساله بوده و در بقیع در شب مدفون گشته و نماز بروی علی و بقولی عباس گذارده گویند روز دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشراف صحابه رضی الله عنهم با علی مرتضی کرم الله وجهه معاتبه میکردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بروی دریافتیمی علی عذر گفت که بنا بر وصیت او چنین کردم و گویند چون محتضر شد علی را طلبید و گفت میخواهم که یک وصیت کنم با تو اگر بجا خواهی آورد بگویم والا بدیگری وصیت کنم تا وی بجا آرد علی گفت قبول کردم که هرچه تو گویی چنان کنم گفت چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازهٔ من نیفتد و مرویات وی در کتب متداوله هژده حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و تتمه در سایر کتب مرویست فصل سیم در بیان فضایل آن سرور و تعداد معجزات او صلی الله علیه وسلم بدان وفقک الله و ایانا که خداوند تعالی نفوس بشریه را مختلف آفریده بعضی از نفوس از آن قبیل است که در غایت صفا و جودت جوهریت است و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط میان این دو مرتبه و در آیهٔ کریمه فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله

مرویات

فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اشارتی باصناف ثلثه مذکور رفت · و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات و مراتب است · و نفوس انبیا علیهم
الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس و ابدان ایشان سلیم از همه عیبهاست و از آن جهت صلاحیت حلول نفوس کامله دارد
و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اصح انبیاست از روی مزاج و اکمل ایشان است از روی بدن و اصفی است از روی روح و اتم است
از روی خلق · و حق تعالی او را بانواع فضایل کثیره آراسته · و تعداد تفاصیل تمام آنها کتابی علیحده می طلبد · و درین کتاب
ذکر بعضی از آن فضایل علی سبیل الاجمال خواهد شد · ان شاء الله تعالی و منه الاستعانة · فضیلت اول آنکه حق تعالی روح
او را پیش از ارواح خلایق آفریده و روح سایر مکونات را از روح وی منشعب گردانیده · ابوهریره رضی الله عنه
روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرموده من اول انبیا ام در خلق و آخر ایشانم در بعث · و حدیث
جابر که پرسید از آنحضرت که اول مخلوقات چه بوده فرموده نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد · و در مقدمه کتاب اشارتی
باین معنی گذشت · فضیلت دوم آنکه عهد و میثاق فراگرفته از جمیع انبیا که چون وی مبعوث گردد و شما زمان وی را
دریابید ایمان آرید بوی و نصرت وی نمایید چنانکه میفرماید · واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب
وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه الآیة · پس انبیا را بمنزله اتباع او
گردانیده و اگر فرضا ادراک زمان او میکردند واجب بود بر ایشان اتباع وی · و بثبوت پیوسته که حضرت فرموده
لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی · فضیلت سیم آنکه حق تعالی هر پیغمبری را بنام آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده
چنانکه فرموده · یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة · و یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات · و یا ابراهیم اعرض
عن هذا · و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی · و یا داود انا جعلناک خلیفة · و یا زکریا
انا نبشرک بغلام · و یا یحیی خذ الکتاب بقوة · و یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک
و پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم بنام خطاب نفرموده از جهت تعظیم وی بلکه بالقاب و اوصاف او وی را ندا کرده
مثل یا ایها النبی · یا ایها الرسول · و چون آنحضرت را بنام ذکر فرموده در غیر خطاب بطریق ثنا و مدح
و مقرون بصفت نبوت و رسالت یاد کرده مانند وما محمد الا رسول · وآمنوا بما نزل علی محمد
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین · لقد جاءکم رسول من
انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم · لقد من الله علی المؤمنین

اذ بعث



اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم الآیة · و اشباه این در قرآن بسیار است · فضیلت چهارم آنکه امم ما تقدم را
جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خطاب کنند و امت وی را جایز نیست که وی را بنام خطاب کنند بدلیل آیه لا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا · از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که در سبب نزول آیه گفته
صحابه در مخاطبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفتند یا محمد · یا ابا القاسم · حق تعالی ایشان را ازین امر نهی کرد تعظیما لنبیه
بعد از آن میگفتند یا رسول الله یا نبی الله · فضیلت پنجم آنکه حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده بحیوة او حیث قال
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون · و به بلده وی لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد · ابن عباس
رضی الله عنهما گفته خداوند سبحانه بحیوة هیچ احدی قسم یاد نکرده غیر از وی · و قسم یاد فرموده برسالت وی
یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین · و بهدایت او والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی
و برجعت او والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی · و بر خلق عظیم او ن والقلم وما یسطرون
ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم · فضیلت ششم آنکه حق تعالی
جوامع الکلم باو عطا فرموده یعنی کلامی که لفظ او اندک و معنی آن بسیار بود و مراد بآن قرآن یا اعم است · فضیلت
هفتم آنکه نصرت داده اند وی را بآنکه یکماهه راه هیبت و ترس او در دل دشمن افتاده · فضیلت هشتم آنکه غنایم بر وی
و امت او حلال شد و بر امم ما تقدم حلال نبود و هر غنیمتی که می یافتند نزد پیغمبر وقت جمع میکردند آتشی از آسمان پیدا
میشد و همه را میسوخت · فضیلت نهم آنکه همه روی زمین را از برای او و امت او مسجد و طهور ساختند که هر جا خواهند
نماز گذارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب استعمال کنند · و امم پیشین را معبدی معین بودی که نماز در غیر آن معبد
ایشان را روا نبود و مرخص نبودند بتیمم · فضیلت دهم آنکه بر کافه خلایق مبعوث شد و هر یکی از انبیاء
ما تقدم بقومی مخصوص مبعوث میشدند · و اما نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان عام شد زیرا که اهل
عالم منحصر شدند در اهل کشتی او · و اما پیش از طوفان علما اختلاف دارند در عموم و عدم عموم آن بعضی بر آنند که بعثت
او بقومی مخصوص بوده و ظاهر آیات قرآنی در محال متعدده که ارسلنا نوحا الی قومه تایید این بعض مینماید
و جمعی بر آنند که عام بوده آنچه در حدیث شفاعت واقع شده که اهل موقف چون برای طلب شفاعت
رجوع بنوح کنند گویند انت اول رسول الی اهل الارض · و بدین آنکه تمام اهل روی زمین بدعای وی معاقب

گشته. و اگر مبعوث بر همه نبودی بدعای وی هلاک نشدندی زیرا که حق تعالی میفرماید وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا. و ثابت شده که اول رسل وی است و این هر دو استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از نفی این موقف اولیت ارسال نوح باشد نه عموم بعثت وی. و ایضا تنصیص قرآن بر ارسال بقوم او تقاضای تخصیص این موقف می نماید. و اما جواب از قصهٔ عموم عقاب بدعای وی آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبران دیگر بغیر قوم او مبعوث شده و ایشان را دعوت بتوحید نموده باشند و نوح معلوم کرده باشد که ایشان در تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بنابرین دعا بر عموم اهل ارض کرده باشد. و بر تقدیر تسلیم گوییم که بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بر جن و انس بوده و بعثت نوح مقصور بر انس بوده والله اعلم. فضیلت یازدهم آنکه ختم نبوت بوجود باجود او شد. و این شش فضیلت آنحضرت را ثابت است بدلیل حدیث صحیح فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ وَأُحِلَّتْ لِيَ الْغَنَائِمُ وَجُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهُورًا وَأُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَخُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ. و آنچه وارد شده که عیسی در آخر الزمان از آسمان فرود آید معارض حدیث اخیر از حدیث نیست زیرا که شریعت ناسخه نخواهد آورد بلکه مقرر شریعت وی و عامل بآن خواهد بود. فضیلت دوازدهم آنکه وی را تایید و تقویت کردند در حرب با کفار بجنود ملایکه و این مرتبه هیچکس از پیغمبران را نبوده. فضیلت سیزدهم آنکه او را رحمت عالمیان گردانید چنانکه فرموده وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ و رحمت بودن آنحضرت هم در حال حیوة و هم در حال ممات او متحقق است. چه ثبوت پیوسته که آنحضرت فرموده حَيَاتِي خَيْرٌ لَكُمْ وَمَمَاتِي خَيْرٌ لَكُمْ و فرموده أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ. و در حدیث دیگر میفرماید چون خداوند تعالی بنسبت با امتی رحمتی خواهد نبی آن امت را پیش از ایشان ازین عالم ببرد. و بعضی از علما در تفسیر رحمة للعالمین گفته اند ای للجن والانس و قیل لجمیع الناس رحمة للمؤمن بالهدایة و رحمة للمنافق بالامان من القتل و رحمة للکافر بتاخیر العذاب. و گویند چون جبرئیل این آیه آورد پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که ازین رحمت هیچ نصیبی بتو رسید. گفت آری میترسیدم از عاقبت خود ترسان بودم و چون آیهٔ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ بتو آوردم ایمن گشتم چه حق تعالی مرا درین آیه ثنا گفته. فضیلت چهاردهم آنکه در زمان بعثت او شیاطین از آسمان بغیب دنیا که ممنوع شدند و قبل از آن ممنوع نبودند. فضیلت پانزدهم آنکه اسرافیل که بر وی نازل میشد و او بر هیچ پیغمبر

نازل



نازل نشده. و در اخبار وارد شده که فرمود اسرافیل بمن فرود آمد و جبرئیل بطرف راست و میکائیل بجانب یسار او بود. پس اسرافیل را مخیر ساخت میان آنکه پادشاهی باشم یا بنده و پیغمبری باشم پس اختیار آن کردم که بنده و پیغمبر باشم و در میان دو چشم اسرافیل همه اشیا را دیدم. فضیلت شانزدهم آنکه حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران انبیا فرموده ذکر زلتی و چیزی که لایق حال ایشان نبوده و از ایشان واقع شده هم نموده. در قصهٔ آدم گفته وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى. و در شان نوح فرموده فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ. و در قصهٔ یونس گفته وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ. و در قصهٔ داود فرموده که يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الآیه. و در قصهٔ موسی گفته فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرموده إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ پس فتح را مقدم داشت. و بعد از آن ذکر غفران ذنوب گذشته و آینده که دو ذنب را مستور داشت. فضیلت هفدهم آنکه هر چه انبیاء ما تقدم را بعد از سوال عطا فرموده وی را بی سوال ارزانی داشته. ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ و در شان او و امت او میفرماید يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ. و موسی علیه الصلوة والسلام گفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم میفرماید أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. فضیلت هژدهم آنکه ذکر او را بلند گردانید. و در شان او گفته وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ. علما در تفسیر آیه گفته اند معنی رفع ذکر این آیه است که هر جا خدای تعالی را یاد کنند. وی را یاد کنند مانند کلمهٔ ایمان و کلمات اذان و تحیات و غیر آن. فضیلت نوزدهم آنکه زوجات مطهرات آنحضرت را برای تعظیم وی مادر مومنان گردانید و در وجوب تعظیم و احترام و تحریم نکاح ایشان بدلیل آیهٔ کریمهٔ النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ و آیهٔ کریمهٔ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا. و گویند سبب نزول این آیه آن بود که طلحة بن عبید الله گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دنیا برود من عایشه را بخواهم. فضیلت بیستم آنکه نماز نافلهٔ وی با وجود آنکه نشسته گزاردی ثواب آن داشت که بصفت قیام گزاردی

ثواب آن داشت که بصفت قیام گذارد بخلاف دیگران که تطوع ایشان نشسته گذاردن نصف ثواب تطوع دارد
که در حال قیام گذارند بدلیل حدیث صحیح من صلی قاعدا فله نصف اجر القایم ، و قفال از فقهاء شافعیه این خصیصه را
انکار کرده و گفته درین حکم آنحضرت چون دیگران است نظر بعموم حدیث مذکور و غافل گشته از آنچه در حدیث
مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما مروی شده که گفت رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم نشسته
نماز میگذارد گفتم یا رسول الله شنیده ام که تو فرموده صلوة الرجل قاعدا علی نصف الصلوة و حال آنکه دیدم که نشسته
نماز میگذاری فرمود آری من گفته ام ولکن لست کاحد منکم ، و مختار نزد فقهاء شافعیه بلکه صواب
قول اول است ، فضیلت بیست و یکم آنکه همچنانکه از برابر میدید از قفای خود میدید بدین حدیث اقیموا الرکوع
والسجود فوالله انی لاراکم من وراء ظهری ، بعضی از علما گفته اند که مراد وقوف تام است بر حال ایشان
و امام احمد بن حنبل فرموده و جمهور بر آنند که مراد ازین رؤیت عین است ، و از جمله نفایس و اقوال غریبه آنست
که امام زاهدی (احمد مختار بن محمود) شارح قدوری و مصنف قنیه در رساله ناصریه آورده است که در میان دو شانه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که بآن میدید و جامه مانع نبود او را از دیدن ، و در بعضی کتب هست
که منافقان از عقب آن سرور نماز میگذاردند و او را با یکدیگر تغامز میکردند خداوند تعالی چشم و دیدار در دل وی
گردانید چنانچه از برابر میدید از قفا میدید ، فضیلت بیست و دوم آنکه شریعت وی ناسخ جمیع شرایع
و موبد الی یوم القیام ، فضیلت بیست و سیم آنکه جسم وی چنان نورانی بود که هرگاه در آفتاب یا در ماهتاب
رفتی سایه آنحضرت ظاهر نبود و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که آن سرور برای اعضا و جهات خود نور
از خدا طلبیده و در آخر فرموده که اللهم اجعلنی نورا موید اینست و لهذا هیچ شخص نداشت سایه والحق چنین بشود
زیرا که بود جوهر پاکش نور حق ، فضیلت بیست و چهارم آنکه خداوند سبحانه و تعالی او را حبیب خود گردانید
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که جماعتی از صحابه نشسته بودند و با هم میگفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود فرا گرفت
و موسی را نجی خود گردانید و عیسی را کلمه و روح خود ساخت و آدم را مرتبه اصطفا ارزانی داشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را شنیدم بدرستی که ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله و کلمه او
و آدم صفی الله چنانکه گفتید بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر ، فضیلت بیست و پنجم آنکه دنیا را بنهاد از زمان آدم

تا دوان



تا دوان نفخ اولی بروی منکشف ساختند تا همه احوال را معلوم کرد و یاران را از بعضی از آن احوال خبر داد ، فضیلت
بیست و ششم آنکه حق تعالی دیدار او درین عالم بجمال خویش مشرف ساخت و هیچ فرد از افراد خلایق را این فضیلت میسر نشد
فضیلت بیست و هفتم آنکه او را بهترین قرون برانگیخت چنانکه فرموده بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت
من القرن الذی کنت فیه ، فضیلت بیست و هشتم آنکه او را از بهترین بهتران قبایل بیرون آورد و منت نهاد
بر مؤمنان بآن حیث قال لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز الآیه و بصحت پیوسته که حضرت فرموده
ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل و اصطفی قریشا من کنانة و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم
و احادیث درین معنی بسیار است ، فضیلت بیست و نهم آنکه امت او را بهترین امم گردانید حق تعالی میفرماید
کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر ، فضیلت سی ام
آنکه اجماع امت او حجت قاطع است و از دیگر امم نبوده چنانکه جمهور ائمه برانند ، فضیلت سی و یکم آنکه
امت او بر ضلالت و گمراهی اجتماع ننمایند لا یجتمع امتی علی الضلالة ، فضیلت سی و دوم آنکه امت او در قیامت
بر جمیع امم گواه خواهند بود وکذلک امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ، فضیلت سی و سیم آنکه
امت اجابت او بیشتر از امم انبیا باشند در روز قیامت انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیامة ، فضیلت سی و چهارم
آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او خواهند بود انی لارجو ان تکونوا ثلثی اهل الجنة ، فضیلت سی و پنجم
آنکه امت او بقحط عام هلاک نخواهند شد ، فضیلت سی و ششم آنکه دشمنی غیر ازین امت برین امت مسلط نخواهد شد
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجدی از مساجد رفت و دو رکعت
نماز گذارد و ما با او نماز گذاردیم و بعد از نماز دعایی بغایت طویل کرد و بعد از فراغ از دعا فرمود سه چیز
از خداوند تعالی خواستم دو چیز از آن قبول افتاد و از یکی ممنوع شدم خواستم که امت من بقحط هلاک نگردند یعنی
بغرق عام چنانکه با قوم نوح واقع شد بمن عطا فرمود و در روایتی آنکه فرمود خواستم که دشمنی از غیر ایشان بر ایشان مسلط
نشود بمن داد و خواستم که در میان ایشان اختلاف و جنگ واقع نشود منع فرمود ، فضیلت سی و هفتم
آنکه تکالیف امم ما تقدم را از امت او برداشت و یضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم
فضیلت سی و هشتم آنکه صفوف امت او مانند صفوف ملایکه گردانید جعلت صفوفنا کصفوف الملائکة

آمار

فضیلت سی و نهم آنکه جایز نبود هیچکس را که آواز خود در حضور او بلند کرده باشد آنگاه باید که بر دفع صوت میکردند
یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم
لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون · فضیلت چهلم آنکه واجب بود بر نمازگذار که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم او را بخواند در میان نماز جواب دهد و نمازش باطل نشود و بدین قصه ابی سعید بن المعلی در صحیح بخاری
و قصه ابی بن کعب در ترمذی · فضیلت چهل و یکم آنکه هدیه بر وی حلال بود بی کراهت بخلاف دیگر حکام و ولاة
فضیلت چهل و دوم آنکه دروغ بر آنحضرت بر سبیل عمد همچون بر دیگران نیست چنانکه فرموده ان کذبا
علی لیس ککذب علی احد بلکه از فحش کبایر است بر قول صحیح نزد علماء شافعیه رحمهم الله و شیخ ابو محمد جوینی از ایشان
ایشان مبالغه نموده و گفته هر که بر سبیل عمد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دروغ بندد کافر است · و در حدیث دیگر
فرموده من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین · فضیلت چهل و سیم آنکه هر کس او را
در خواب بیند حق و صدق است من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی · و علماء را در معنی این حدیث
دو قول است یکی آنکه مراد این است که خواب او راست است و از جمله اضغاث احلام نیست · دوم آنکه
مراد آنست که حقیقة او را دیده و لیکن باید که آنحضرت را بر صفتی و هیئتی بیند که در وقتی از اوقات بر آن صفت
و هیئات بوده باشد که اگر بر خلاف این بیند رؤیا تاویل باشد نه رؤیای حقیقة · تنبیه آنچه رائی در خواب
از آنحضرت بشنود از احکام عمل بآن نکند نه از برای شک در رؤیة بل از برای آنکه ضبط رائی مفقود است
در حالت نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از ضابط مکلف و نائم را این حال نیست · فضیلت چهل و چهارم
آنکه اول کسی که فردای قیامت از قبر برخیزد او باشد انا اول من تنشق عنه الارض · فضیلت چهل و
پنجم آنکه فردای قیامت مرتبه شفاعت باو دهند · و آنحضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت
عظمی در میان اهل موقف بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند باو ملتجی گردند چنانکه در حدیث صحیح ثابت
شده · دویم در شان جماعتی که بی حساب به بهشت روند · سیم در شان جمعی که مستحق دخول در دوزخ شده
باشند · چهارم در باب طایفه که در دوزخ درآمده باشند و بوسیله شفاعت آن سرور ایشان را بیرون آورند
پنجم در شان کسی که در بهشت درآمده باشند و بواسطه شفاعت وی درجات ایشان بلند گردد

ششم



ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب از وی شود چنانکه در شان ابو طالب خواهد بود · هفتم در شان جمعی
که در مدینه از دنیا رفته باشند چه بثبوت پیوسته که حضرت فرموده من استطاع ان یموت بالمدینة
فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها · فضیلت چهل و ششم آنکه اول کسی که شفاعتش قبول کنند او باشد
انا اول شافع و اول مشفع · فضیلت چهل و هفتم آنکه لواء حمد در روز قیامت از آن وی باشد لواء الحمد
یومئذ بیدی · فضیلت چهل و هشتم آنکه افضل و اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی و پیشوای ایشانست
در روز قیامت · فضیلت چهل و نهم آنکه تمام انبیا و رسل در سایه علم دولت او خواهند بود آدم و من دونه
تحت لوائی · و در حدیث دیگر میفرماید انا سید ولد آدم یوم القیامة · و بروایتی انا اکرم الاولین والآخرین
ولا فخر و بیدی لواء الحمد ولا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی · فضیلت پنجاهم
آنکه اول کسی که در بهشت درآید وی باشد انا اول من یقرع باب الجنة · و در حدیث دیگر میفرماید که روز قیامت
خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد که خازن بهشت گوید کیستی گویم محمد گوید مامور گشته ام
که برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نگشایم · و همچنین امت او پیش از سایر امم در بهشت درآیند چنانکه
در قصه معراج و قصه وفات دلیل آن گذشت · فضیلت پنجاه و یکم آنکه حوض مورود در روز قیامت
از آن وی باشد انا اعطیناک الکوثر · فضیلت پنجاه و دوم آنکه مقام محمود مر ورا بود عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا · فضیلت پنجاه و سیم آنکه وسیله که اعلی درجات بهشت است از آن وی خواهد بود
ابو هریره روایت کند که حضرت فرمود سلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود
اعلی درجات در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم · و تعبیه دعا
برای ادب و احتیاط ذکر کرده والا مقرر که او خواهد بود · فضیلت پنجاه و سیم آنکه در تاریکی چنان می دید
که در روشنائی و درین باب حدیث ضعیف از عایشه مرویست · فضیلت پنجاه و چهارم آنکه تثاوب
که از افعال شیطانست نداشت · چنانچه بخاری در تاریخ کبیر خود حدیثی مرسل درین معنی اخراج کرده و در کتاب
ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده · فضیلت پنجاه و پنجم آنکه مگس بر بدن مبارک او نمی نشست و شاعر باین معنی اشاره
کرده که بو حلوای پسین انبیائی و زین طرفه که بر تو یک مگس نیست · فضیلت پنجاه و ششم آنکه خلق او بهتر

از خلق جمیع خلایق بود چنانکه حق تعالی در وصف خلق او میفرماید وَ اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیم ٭ فضیلت پنجاه و هفتم آنکه بهترین خلایق بود از روی صورت و خِلقت و تناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خلقت او میکردند در آخر ختم باین مینمودند که یقول ناعته لم ار قبله و لا بعده مثله ٭ فضیلت پنجاه و هشتم آنکه در کتب و صحایف انبیاء ماتقدم ذکر وصف و نعت او و آنکه او پیغمبر آخر الزمانست واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بقدوم آنحضرت داده و همچنین احبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند و کاهنان و عرافان و جنیان بر صدق نبوت او گواهی داده اند و عظا و اکابر هر عصر خوابها که دال بوده بر وجود با جود او دیده اند و در عرف اهل سیرت آنها را بشایر گویند و درین کتاب ایراد بعضی از آنها واقع خواهد شد اما بشایر انبیاء ماتقدم ٭ در صحیفه از صحایف آدم بآن پیغمبر اکرم حق تعالی وحی فرستاده آنچه مضمون آن راجع باین معنی میشود که منم خداوند مکه اهل آنجا همسایهای من و زایران آن خانه رسید کان و مهمانان و در کنف حمایت و سایه حفظ و رعایت من اند معمور سازم آن خانه را تا اهل آسمان و زمین بیایند بآنجا گروه گروه در حالیکه ژولیده موی و غبار آلوده باشند آواز تکبیر بلند بردارند لبیک گویان و اشک از چشم ریزان هر کس که بزیارت آن خانه آید و مقصودی بغیر از زیارت نداشته باشد تحقیق که مرا زیارت کرده و مهمان من گشته سزاوار بکرم من آن باشد که وی را بکرامت خود رسانم شرف و کمال و رفعت مال آن خانه به پیغمبری مفوض سازم از فرزندان تو که او را ابراهیم گویند قواعد آن خانه را بسبب او بلند کردانم و بر دست او عمارت آن را راست آرم و چشمه زمزم را بر وی ظاهر سازم و حل و حرمت آنرا بمیراث بدو دهم و مشاعر آنرا بدست وی آشکارا سازم ٭ بعد از آن اهل هر قرنی آن را آبادان نگه دارند ٭ و در معموری آن سعی نمایند تا منتهی شود نوبت به پیغمبری از فرزندان تو که او را احمد گویند و خاتم پیغمبران باشد و پیداکنندگان و والیان و حاجیان و ساقیان این بیت کسانی کنم هر که مرا جوید و از من چیزی خواهد باید که بداند که من با جماعت کالیده موی غبار آلوده خاکستر بندر خویش بازگشته پرورده کار دم آری ٭ مرپاکان در میان جان نشان ٭ ٭ دل بده الا بهر دل خوشان ٭ دل ترا در کوی اهل دل کشد ٭ تن ترا در حبس آب و گل کشد ٭ هر تو سنگ خاره و مرمر شوی ٭ چون بصاحب دل رسی گوهر شوی ٭ نار خندان باغ را خندان کند ٭ صحبت مردان از مردان کند ٭ همین غذای دل بده از هم دلی ٭

بشارت صحیفه آدم

ره بجو اقبال از مقبلی ٭ مرد حق همره حاجی طلب ٭ خواه هندو خواه ترک یا عرب ٭ منگر اندر نقش و اندر رنگ او ٭ بنگر اندر عزم و در آهنگ او ٭ و در صحف ابراهیم بآن پیغمبر کریم خطاب آمد که دعاء تو در شان فرزندت اسمعیل مستجاب ساختیم و برکت بر وی و بر نسل او فایض کردانیم و او را معظم و مکرم کردیم از وی پسری بزرگوار آید محمد نام برگزیده و برداشته من باشد باد وی فرستم و او برساند او را بامتی که بهترین امم باشند ٭ و در توریة حق تعالی خطاب با حقیقت جامعه محمدیه کرده بعبارتی که ترجمه آن باین معنی راجع میشود که ای پیغمبر ما براستی که فرستادیم ترا در حالیکه گواهی و بشارت دهنده نیکان را و ترساننده بدان را و پناه امیان را تو بنده من و رسول منی نام نهاده ام ترا متوکل بعد از آن بطریقه التفات از خطاب بغیبت میفرماید درشت گوی و درشت خوی و سنگدل و فریاد برآرنده در بازارها نباشد بدی را ببدی پاداش نکند لیکن عفو نماید و اعراض کند خداوند تعالی وی را از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست کرداند ملتی را که کج شده باشد بآنکه بگویند لا اله الا الله ٭ بر گشاید بآن کلمه چشمها نابینا و گوشهاء ناشنوا و دلهای در غلاف را ٭ و در محلی دیگر از توریة واقع است که محمد بن عبد الله مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام باشد امت وی شکرگذاران باشند تکبیر گویند در هر بلندی و حمد گویند در هر پستی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند باطراف خود منادی و موذن ایشان ندا کند در جو آسمان ٭ یعنی بر مکان عالی صف ایشان در قتال و صف ایشان در نماز یکسان باشد ایشان را در شب زمزمه باشد چون زمزمه زنبور ٭ و گویند موسی علیه الصلوة و السلام در الواح توریة قریب بهفتاد وصف از اوصاف بعضی از امم که در آخر الزمان پیدا آیند ملاحظه نمود و عند الوقوف بر هر یک از آنها از خدا میخواست که آن جماعت را امت وی کرداند خطاب میآمد که ایشان امت محمد خواهند بود در آخر کار چون این همه فضایل امت محمد را دید گفت اللهم اجعلنی من امة محمد ٭ و از کتاب حیقوق پیغمبر که با دانیال معاصر بوده این معنی منقول شده که جاء الله من التیمن و القدیس من جبال فاران و امتلأت الارض من تحمید احمد و تقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم ٭ و در محلی دیگر از کتاب مذکور واقع شده که لقد انکشفت السماء من بهاء محمد و امتلأت الارض من حمده ٭ و از وهب بن منبه منقول است که گفت حق تعالی وحی فرستاد به شعیاء پیغمبر علیه السلام کلامی را که مؤدای آن راجع باین معناست که من فرستنده ام پیغمبری را که امی بود و بگشایم بسبب او گوشهاء کر و دلهای در غلاف و کورا سکینه را لباس او و نیکویی را شعار او و تقوی و پرهیزکاری را

بشارت صحیفه ابراهیم

بشارت توریة

بشارت حیقوق پیغمبر علیه السلام

بشارت شعیا پیغمبر علیه السلام

ضمیر او و حکمت را مدرک او و صدق و دو فاطبیت او و معروف خلق او و عدل سیرت او و حق شریعت او
و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد نام او گردانیده ام و راه راست بنام باد · بعد از گمراهی و دانا گردانم
بوسیله او بعد از نادانی و بسیار کردانم با و بعد از قلت و جمع سازم با و بعد از فرقت و الفت دهم ببرکت
او میان دلهای متفرقه و امم مختلفه و است او را بهترین امم سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند · یعنی برای وقت
نماز طوبی و دلهای ایشان را · و در زبور حق تعالی خطاب با حقیقت جامعه محمدیه فرموده که فاضت الرحمة علی شفتیك
من اجل ذلك اُبارك علیك الی الابد فتقلد السیف فان بهاءك وحمدك الغالب واركب كلمة الحق فان
ناموسك وشرائعك مقرونة بهیبة یمینك وامم یخرون تحتك · و منقولست که داود علیه السلم بخدا نالید
و گفت بار خدایا جاعل السنة · یعنی محمد را برانگیزان تا مردم را دانا کرداند که عیسی از جمله بشرایست · و در انجیل
خداوند تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بمحمد و ایمان آر بوی و بفرما امت خود را که هرکس از ایشان چون
ادراک زمان وی کند ایمان آرد بوی ای پسر بکر بتول یعنی مریم بدان که اگر نه محمد بودی من آدم و بهشت و دوزخ را
نیافریدمی و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بوده قرار نداشت بر آن نوشتم که لا اله الا الله محمد رسول الله
پس استقرار یافت و ساکن شد · و اما اخبار احبار درین معنی بسیارست · از انجمله یکی خبر سیف بن ذی یزن است
که یکی از ملوک حبشه و یمن بوده · آورده اند که چون سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی بر اعدای خود ظفر داد
و ملک یمن را بعد از آنکه از حیطه تصرف او بیرون رفته بود باز در قبضه اقتدار او در آورد · رؤسا و وجوه عرب
بتهنیه او میرفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف قریش مثل امیه بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و وهب
بن عبد مناف · و قصی بن عبد الدار بتهنیت او رفتند و با وی ملاقات نمودند و از وی تعظیم و احترام
تمام یافتند بفرمود تا ایشانرا در محلی مناسب فرود آوردند و اقامت و خورد ایشان تعیین نمود و بعد از یکماه
عبد المطلب را تنها طلب کرد · و در خلوت با او گفت سری از اسرار غیبیه با تو در میان می آرم باید که پوشیده
نگهداری و اگر غیر تو بودی اظهار نکردمی و لیکن کان من این است که معدن آن سر توئی عبد المطلب از او انا گفت
و پرسید که چیست آن · سیف گفت من در کتب ما تقدم و معلومات سابقه یافته ام خبری عظیم و خطری جسیم
که دران شرف حیوة و فخر ممات عرب را عامة و قوم ترا کافة و ترا خاصة · عبد المطلب گفت ای ملک

بحقیقت که من باز میکردم بخبری که هیچ واقد بان خبر باز نگشته · و اگر نه هیبت ملک بودی التماس می نمودم که سرور مرا
زیاده گرداند · و ازین روشنتر بگوید · سیف گفت اذا وُلد بتهامة غلام به علامة · کانت له الامامة
ولكم بها الزعامة · الی یوم القیامة · و قد حان اسمه محمد و بین كتفیه شامة · یموت ابوه و امه · و یکفله جده و عمه
و در روایتی آنکه گفت پیغمبری و دین پروری از نسل و فرع تو مبعوث میگردد که نام او محمد و احمد بود و هنگام ولادت
او این زمان است · یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادر او بمیرد و جد و عم وی او را کفالت نماید خداوند تعالی
وی را آشکارا برانگیزاند و او را از ما انصار و معاونان پیدا کند تا او بمدد آن انصار دوستان خود را عزیز سازد
و دشمنان خود را مقهور و ذلیل کند و در حین ولادت او آتشها بمیرد و بپرستند خدای یکتای بی همتا را و کفر و طغیان را
منیست گرداند و لات و عزی و سایر بتان شکسته شوند قول او فصل و حکم او عدل بود امر معروف کند و بآن
عمل نماید و نهی از منکر کند و دوری از آن جوید · عبد المطلب گفت پایه قدر تو بلند و مرتبه فضل تو ارجمند و درخت
عمرت برومند باد هیچ تواند بود که ملک بر من آسان کند و روشنتر ازین بگوید سیف گفت · والبیت ذی الحجب
والعلامات والنصب · والآیات والكتب · انك لجده یا عبد المطلب غیر كذب · عبد المطلب چون
این سخن بشنید بسجده افتاد و شکر و ثنای حق بتقدیم رسانید · سیف گفت ای عبد المطلب سر خود بردار که سینه
تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع باد · و مرا خبر ده که هیچ ازین امور که ذکر کردم چیزی احساس نموده · یا نی
عبد المطلب گفت آری ای ملک مرا پسری بود که بسیار با و امید داری بودم دختری کریمه از کرام قوم خود
در عقد نکاح وی در آوردم آمنه بنت وهب پسری از و متولد شد او را محمد و احمد نام کردم میان هر دو شانه
وی نشانه هست و هرچه گفتی در وی مشاهده کرده ام پدر و مادرش وفات یافتند اکنون من و عم وی بکفالت او
قیام می نمایم سیف گفت والله که آن که من میگویم او ست زنهار که او را از دشمنان وی · و در روایتی از یهود بر وی
بر حذر باش اگرچه خداوند تعالی دشمنان را بر وی مسلط نخواهد ساخت · و این سخن را ازین گروه که با تو اند
زنهار پنهان داری مباد اگر حسد ایشان را باعث شود بر آنکه با وی عداوت ورزند و البته ایشان یا نسل
ایشان با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه آن بودی که میدانم که من پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم سرانه با تمام
لشکر خود از پیاده و سواره بسوی او سیری نمودم و یثرب را دار الملک خویش میساختم چه در کتب آبای

خویش یافته ام که اهل آن خطه دعوت او را اجابت نمایند و سعادت نصرت او بتقدیم رسانند و قبر وی بجا بود
و اگر نه دوست داشتمی که وی بغایت ترقی و نهایت کمال خود برسد و از جمیع آفات محفوظ ماند اما را اسم او میکردم
عقرب راپی رو او میکشاندم و اگر زنده مانم چنین خواهم کرد برخیز و بدیار خود بسلامت باز گرد و در محافظت
وی تقصیر منمای پس هر مردی را از اشراف که همراه عبد المطلب بود دویست شتر و بروایتی صد شتر داد
و ده غلام حبشی و ده کنیزک و ده رطل طلا و بروایتی پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک مملو از عنبر و ده حله
از برد یمانی انعام فرمود و عبد المطلب را چند انکه بهمه آنها داده بود بداد و گفت مارا از احوال محمد گاه
گاه خبر دار میکردان پس وداع نمودند و بمکه بازگشتند و در راه عبد المطلب چون آثار غبطه و حسد بر
بر انعام ملک از رفقا مشاهده نمود میگفت ای یاران حسد بر انعامی که ملک یمن بمن نموده مبرید اگرچه
جزیل است زیرا که زود در فنا و زوال آید و لیکن باید که غبطه برند که بشارت داده بآن که نه بران دولت
و سعادت و عز و شرف که مرا و ذریت مرا بعد از من خواهد بود تا قیام قیامت می پرسیدند که کدام است
جواب میداد که زود باشد که معلوم شود شما را آنچه من میگویم پس عبد المطلب بعد از مراجعت بیک سال دیگر
وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول شد و زمان بعثت آنحضرت را در یافت
و آورده اند که آنحضرت در سن هفت سالگی روزی در میان صفا و مروه ایستاده بود جماعتی از نصاری از جانب
شام برسم تجارت در مکه فرود آمدند پس یکی از ایشان وی را بعلامات و نشانها که در کتاب خود خوانده
و دانسته بود بشناخت با او گفت ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نصرانی اشارت
بجانب آسمان کرد و گفت پروردگار این کیست فرمود الله وحده لا شریک له پس اشارت بزمین کرد و گفت
پروردگار این زمین کیست حضرت جواب داد که الله وحده لا شریک له پس بکوه کرد و از آن سوال کرد
و همان جواب شنید نصرانی گفت غیر از الله هیچکس پروردگار اینها هست فرمود الله که مرا در شک
پروردگار من وی یکی است نه شریک دارد و نه ضد پس نصرانی گفت ای اهل شام بدانید که این پیغمبر
آخر زمان است و مرویست که حبری از احبار نصاری بمکه آمد و در روز عید بر مجمع زنان بگذشت
نصرانی گفت ای گروه زنان بدانید که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و تبعی

ازفت

بشارت کاهنان

ازفت و وصف آنحضرت را بیان کرد آنگاه گفت هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او در آمدن باید که آن دولت را
غنیمت شمرد خدیجه دران میان بود سخن آن مرد را در گوش جان کرد تا زمانی که بآن سعادت فایز آمد
و اما اخبار کاهنان و عرافان بوجود با جود آن سرور بحد کثرت و شهرت رسیده از انجمله یکی آنکه آورده اند
که نضر بن ربیعه که یکی از ملوک یمن بوده بعد از تبابعه و گویند بانی سمرقند و حیره وی بوده خوابی دید که از آن خواب
بترسید همه کاهنان و منجمان را از دیار خود جمع ساخت و تعبیر خواب خود از ایشان طلبید گفتند خواب چیست
گفت تعبیر آنرا نداند الا کسی که خواب را ناگفته بداند ایشان گفتند اگر تو کسی چنین میخواهی بفرست تا سطیح
و شق را که در فن کهانت امروز عدیل و نظیر ندارند بیارند که ایشان جز این مشکل توانند نمود پس نضر و کس
بطلب ایشان فرستاد اول سطیح رسید نضر گفت خوابی دیده ام اگر آن خواب را ناگفته بدانی تعبیر آنرا خطا
ظلمة
نکنی سطیح گفت آری میدانم که چه خواب دیده رأیت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بتهامة بارض تهمة
فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که انگشت سیاه از تاریکی یا از قطعه ابری بیرون آمد پس آن آتش
بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر چیز را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب
من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش
فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند میخورم بخدا و هر جنبنده که در میان دو سنگستان مدینه است
که هر اینه فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از انجا که ابین است تا انجا که جرش است و آن
دو موضع است بر دو جانب ملک یمن پس نضر بن ربیعه بسیار ملول و محزون گشت و پرسید که این امر کی
در زمان دولت من بظهور خواهد پیوست یا بعد از من سطیح گفت بعد از تو بشصت سال یا هفتاد سال واقع خواهد شد
نضر گفت سلطنت یمن در میان اهل حبشه دایم باشد گفت نی هفتاد و چند سال حکومت کنند بعد از آن سیف
بن ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در یمن نگذارد ملک گفت ملک بعد و بر نسل او باقی ماند یا نی
سطیح گفت نی بلکه منقطع شود گفت از نسل وی که بستاند سطیح گفت نبی زکی یأتیه الوحی من العلی یعنی پیغمبری
پاک که وحی باو آید از خدا وند برتر نضر پرسید که این پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد که از فرزندان غالب
بن فهر بن مالک بن النضر ملک بر ود بر قوم او مسلم باشد تا آخر دهر نضر گفت این دنیا را آخری خواهد بود

بشارت جن

گفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی دران روز اولین و آخرین را همچنان و اهل صلاح دران روز سعادت
و فلاح یابند و مفسدان به محنت گرفتار گردند نضر گفت آری این سخن که میگویی مطابق واقع است سطیح گفت آری
والشفق والغسق والفلق ان ما انبأتك به لحق یعنی سوگند بسرخی اول شب و سیاهی که در حین غروب
آفتاب ظاهر میشود و بروشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد و چون شق بیامد خواب
پادشاه را موافق سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از سیف بن ذی یزن رسولی مبعوث گردد بحق و عدل و ملک بود
در قوم او قرار گیرد تا روز فصل پادشاه گفت روز فصل کدام است شق گفت یوم یجزی فیه الولاة و یجمع الناس
للمیقات. و اما اخبار جن از ظهور آن سرور متعدد واقع شده یکی قصهٔ ابو عامر راهب است که گفت
در ماه رجب بیرون رفتم بشام که از کاهنان آنجا چیزی از حوادث کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی مهتاب
بود بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را در بیابانی منکر دیدم و بر خود
ترسیدم آتشی چند از دور بنظر آمد بسوی آن آتشها روان شدم دیدم که جمعی که شباهت با آدمی ندارند خود را
بآن آتشها گرم میکنند و با یکدیگر بآواز بلند در سخن اند موی بر اندام من برخاست و شترم بایستاد و می لرزید
خود را از شتر بینداختم آن جماعت از نظر من غایب شدند بآواز بلند گفتم یا [illegible] این جمع میگریم بر جابر
نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام کردند و پیش من بنشستند صورت ایشان بغایت زشت و مهیب بود
یکی با من گفت از کجایی گفتم از قبیلهٔ غسان بشام میرفتم که از کاهنان آنجا چیزی از اخبار آینده معلوم کنم دانایان
از شما اخذ میکنند و من بحق جوار تابع آن کسم که مقصود مرا حاصل کند و از حقیقت آن مرا خبر دهد که [illegible]
[illegible] بشارت نیکی کردند و گفتند بمنا رسیدی [illegible] و باو آوردم و مقصود خود را از وی سوال کردم گفت ترا
بحکیت خوانند گفتم با ابو عامر گفت آری ابو عامر شاد گردانم و چشمت را روشن کنم بزمان برداری فراگیر علی را
که هیچ شک دران نباشد سوگند یاد کنم بمعمور سازندهٔ بیابان خراب بی آب باران ریزان از سحاب
گردشتران سریع السیر با یک میان را بانند بسوی گرامی ترین دلیران و وفا کنندگان بعهدی که بهترین [illegible]
دامان باشد و مراینه که فرود آید از آسمان کلامی که مردم را بنیکویی فرماید و مهار انقیاد در پی گردن کشان
کج خلق کند و افسانه گویی را خاموش سازد ای ابو عامر بر کسی که خداوند تعالی را بغضب آورده است مداومت

بشارت منامیه

مردم بر فسق و ظلم و معاندت ایشان با یکدیگر و نزدیک است که بخوانند و برانگیزانند لشکرها کاسره و قیاصره را
ابو عامر گوید گفتم آیا این کس که او را بخوانند پادشاهی باشد گفت کلا بل نبی شریف کریم وافٍ موطأ الاکناف
من بنی هاشم بن عبد مناف. گفتم نسبتش معلوم کردم هیچ توانی که اوصافش بگویی گفت آری و در ابتدا
شکل و شمایل آنحضرت را بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داد و گفت که امی باشد و دین حنیف آسان در میان
آرد و هرکس که پیروی او کند سعادت یابد و این امور که با تو گویم ای ابو عامر گوش من از ملائکهٔ کرام شنیده این بگفت
و برخاست و با آن سه یار خود از نظر من غایب شدند شب دران منزل بودم و صباح بر سر راه آمدم
و از همانجا بازگشتم. و اما از جملهٔ منامات صالحه که دال بود بر وجود حضرت یکی آنکه از عبد المطلب مروی است
که گفت روزی در حجر در خواب بودم واقعهٔ هولناک دیدم از خواب در آمدم ترسان و نزد کاهنهٔ قریش رفتم
چون نظرش بر من افتاد و مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است سید ما را که متغیر الحال است آیا کردی باو رسیده
گفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون آمد سر او بآسمان و اغصان و فروع وی تمام مشرق و مغرب را
فرو گرفته و با وی نوری بود هفتاد بار بنورتر از آفتاب و عرب و عجم سجدهٔ آن میکردند و ساعة فساعة نور و بزرگی
آن درخت زیاده میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن زده بودند و قومی دیگر از قریش
میخواستند که آن را قطع کنند چون نزدیک میآمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر از وی ندیدم ایشان را منع میکرد
و چشم ایشان را می کند و ایشان را در هم می شکست دست خود را دراز کردم که شعلهٔ از آن نور فراگیرم و گفتم ازین نور
که بانصیب خواهد بود آن جوان گفت آن جماعت که دست دران زده اند بیدار شدم ترسان عبد المطلب گوید
روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر این خواب که میگویی راست باشد تعبیر آن اینست که از صلب
تو مردی بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم همه مطیع و منقاد وی گردند و در روایت
که عمرو بن مرّة جهنی گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از قبیلهٔ جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون
آمدم و چون بمکه رسیدم شبی در واقعه دیدم که نوری ساطع از خانهٔ کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر میگشت
چنانکه کوه یثرب از روشنی آن نمود از آن نور آواز شخصی شنیدم که میگفت انقشعت الظلماء و سطع الضیاء
و بعث خاتم الانبیاء آنگاه آن نور اضاءتی و درخشیدنی کرد که قصور حیره و مداین بدیدم و دران نور گوینده میگفت

ظهر الاسلام وکثرت الاصنام وصلت الارحام بیدار شدم ترسان و با یاران خود گفتم امر عجیب در میان قریش
پیدا خواهد شد و ایشان را از واقعهٔ خود خبردار گردانیدم و چون ببلاد خویش مراجعت کردیم بعد از چند وقتی خبر رسید
که مردی پیدا شده که او را احمد میگویند و دعوی نبوت میکند پدر من سادن بتخانهٔ جهینه بود در فتم و آن بت را بشکستم
پس ساختگی خود کردم و بملازمت شتافتم و آن خواب خود را بروی عرض کردم فرمود من پیغمبر مرسلم بتمام عباد
میخوانم ایشان را باسلام و میفرمایم بحقن دما و صلهٔ ارحام و بپرستیدن خداوند تعالی و بترک اصنام هر کس که دعوت مرا
اجابت کند مر او راست بهشت و هر کس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست ایمان آر ای عمرو بن مره تا حق
تعالی ایمن گرداند از هول جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله ایمان آوردم بهر چه تو آورده
از حلال و حرام و اگر چه این معنی دشوارست بر بسیاری از اقوام بعد از ان بیتی چند که در حین شنیدن خبر آنحضرت
گفته بودم بروی عرض کردم و آن ابیات اینست شهدتُ بانّ الله حقٌ و انّنی لالهة الاحجار اوّل تارک
و شمّرتُ عن ساقی الازار مهاجرًا اجوب الیک الوعث بعد الدکادک لاصحب خیر الناس نفسًا و والدًا
رسول ملیک الناس فوق الحبائک حضرت فرمود مرحبًا بک یا عمرو بن مره فضیلت ششم آنکه او را بمعجزات
باهرات و کرامات ظاهرات مخصوص گردانیدند اهل حقایق گفته اند مصطفی را صلی الله علیه و سلم معجزات همهٔ
پیغمبران دادند و از همه درگذرانیدند اگر نوح را کشتی کرامت فرمودند تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر ما را
صلی الله علیه و سلم سنگ در فرمان کردند تا بر روی آب روان گشت و این ابلغ است در معجزه چنانچه مروی گشته
که در ان روز که عکرمة بن ابی جهل را بایمان دعوت فرمود گفت معجزه بنمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله علیه و سلم
غدیر آب بود که بر کرد آن سنگها چیده بودند فرمود برو بنزد آن سنگ و بگوی محمد ترا میخواند عکرمه رفت
و سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی آب جاری شد و آمد و مقابل رسول صلی الله علیه و سلم
بایستاد و معلوم است که رفتن سنگ بر روی آب عجب است از رفتن چوب بر روی آب و اگر آتش را
مسخر ابراهیم خلیل علیه السلام کردند که در وی هیچ تاثیر نتوانست کرد مصطفی را صلی الله علیه و سلم این مرتبه کرامت
کردند که ردایی که دست حضرت بدان رسیده بود آتش دران تاثیر نکرد چنانچه آورده اند که انس بن مالک
ضیافتی کرده بود و بعد از طعام خادم را فرمود تا مندیلی و چرک بیاوردند و در تنوری که دران آتش افروخته

بود بینداخت و بعد از ان بیرون آورد آتش دران هیچ نوع تاثیر نکرده بود چرا این که از ان چرک و وسخ پاک و منقی ساخته بود
و در وی علامت که فردای قیامت آتش دوزخ را این خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هر کسی را که وی گوید بسوز و هر که
وی نخواهد مسوز و اگر موسی را علیه السلام روان شدن آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم
روان شدن آب از انگشتان وی ارزانی داشتند چه بصحت پیوسته از عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهم که در غزوهٔ حدیبیه مردم از تشنگی و بی آبی شکایت بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند فرمود
ببینید که کسی آب دارد یاران طلب کردند و مقداری آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند ظرفی طلبید
و آن آب را دران ظرف ریخت و دست مبارک خود را دران ظرف نهاد و بر از میان انگشتان آن سرور
آب منفجر شد چنانچه از چشمه بجوشد آنگاه فرمود حیّ علی الطهور المبارک والبرکة من الله و در روایتی آنکه بلال را
فرمود تا این ندا کرد مردم همه سیراب شدند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که دران روز شما چند کس بودید
فرمود هزار و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد ما را و مقررست که روان شدن آب
از گوشت و پوست اعجب است از روان شدن آن از سنگ و اگر صالح را علیه السلام این معجزه کرامت
کردند که از صخرهٔ صمّا ناقهٔ عشرا بیرون آوردند پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوهان
ناقه درخت خرمایی برست و فی الحال بار آور شد و حاضران از ان ثمره تناول کردند پس هر کس از ایشان که ایمان
او در علم خدا مقرر بود رطب آن نخله در دهن وی بغایت شیرین آمد و هر که مقرر بود که کافر بود در دهن او سنگ شد
و دیگر آنکه ناقهٔ صالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم مکرر در سخن آمد از آنجمله آنکه در اخبار وارد شده
که حضرت در سفری سیر میفرمود ناگاه شتری نزدیک وی رفت و گفت یا رسول الله صاحب من مرا
مدتی کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح کند من پناه بتو آورده ام که مرا از وی خلاص کنی رسول
صلی الله علیه و سلم پیش صاحب آن شتر فرستاد که شتر را بمن بخش آن مرد منت داشته بحضرت بخشید
و آن سرور آن شتر را سر گذاره گذاشت و اگر سلیمان را باد مسخر کردند بنا بر که یکماهه راه بامداد و یکماهه راه
شبانگاه تخت او را می برد چنانکه فرمود غدوّها شهر و رواحها شهر آنحضرت را باد پایی چون براق
ارزانی داشتند که در بعضی از شب او را از مهبط تا سمان گذرانید و باز آورد و اگر عیسی را علیه السلام احیاء

سوق و ابراء اکمه و ابرص عطا فرموده‌اند برای پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بزغاله مسموم زنده ساختند تا با او گفت لا تاکل منی
فانی مسموم • و مردی است که معاذ بن عفرا زنی خواسته بود و با زن وی کسی گفته که وی برصی به پهلوی خود دارد و زن را از وی
کراهت آمد و گفت زفاف نمیکنم معاذ نزد طبیب حاذق یعنی پیغمبر صادق آمد و صورت حال با عرض آنحضرت
فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت چوبی برداشت و بآن چوب آن محل را مسح فرمود فی الحال برص
از او زایل شد • و گویند زنی نزد رسول صلی الله علیه و سلم عکهٔ روغن و مقدار قدوت برسم هدیه آورد
و با او دختری بود که نابینا زاییده بود و التماس بینایی او کرد حضرت بدست مبارک چشمان وی را مسح فرمود
در زمان بینا شد • و از این نوع معجزه بسیار از آن سرور واقع شده چنانکه بعد از این در محل تعداد معجزات وی معلوم
خواهد شد • و بعضی از علما آورده‌اند که هزار و بعضی گفته‌اند که سه هزار معجزه از آنحضرت بظهور آمده • و در این کتاب
بسیاری از معجزات و علامات نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت و بعثت و هجرت تحریر پیوست
و اکنون بعضی دیگر از معجزات و احوال آن سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی معجزهٔ اول که اعظم معجزات است قرآنست چون بر اهل زمان موسی علیه السلام
سحر غالب بود معجزه او در ایشان را از آن جنس مثل شکافته شدن دریا و خون گشتن آب قبطیان را
و انقلاب عصا بحیه و غیر آن • و بر اهل زمان عیسی علیه السلام طب غالب بود معجزه وی از همان جنس بود
مثل احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص • و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم چون فصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب
بدیعه از نظم و نثر غالب بود کلامی بسوی ایشان آورد در رعایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال جزالت
لفظ و معنی خالی از اطناب و تطویل مل و عاری از اختصار و ایجاز مخل مشتمل بر اخبار امم سابقه و سیر انبیا
و رسل محتوی بر اخبار مستقبله و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن غرایب حکم و بدایع کلم که با کلام
هیچکس اصلا و قطعا از روی نظم و اسلوب مشابهت ندارد مصون و محفوظ از تحریف و اختلاف و تناقض
و تا قیام قیامت برین صفات خواهد بود • و از جمله این امور چون این ندا در دادند که فأتوا بسورة
من مثله با وجود که قریش معدن فصاحت و بلاغت و در کمال معاندت بودند و قرآن از جنس کلام
ایشان بود پیرامن معارضه نیارستند و عدول نمودند از معارضه بمحاربه و قتال و راضی گشتند بسبی ذریه و اموال

چنا



چنانچه عجز ایشان بر همه ظاهر شد • و بعضی که بی‌حیایی کرده در صدد اتیان مثل سوره‌ای از قرآن در آمدند فضیحت
گشتند مانند مسیلمه کذاب که بعضی از تراکیب مموهه و کلمات مزخرفه او در اواخر باب دویم ثبت افتاد
و گویند سورهٔ فیل را با این کلمات معارضه کرده الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وثیل و خرطوم طویل و ان ذلک
من خلق ربنا القلیل و بآن سبب اضحوکه ضحا و بلغا گشت • معجزهٔ دیگر شکافته شدن ماه است بدو نیمه
چنانکه بصحت پیوسته از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک
و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین که گفته‌اند مشرکان نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم جمع شدند
و گفتند اگر در دعوت نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می‌آرید گفتند آری
پس آن سرور دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست • و در روایتی آنکه بانگشت مسبحهٔ خود اشارت
بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مخفی گشت و رسول صلی الله علیه و سلم ندا میکرد
که ای فلان و ای فلان اشهدوا • و در روایتی آنکه نصفی بر کوه قیقعان و نصفی بر کوه ابو قبیس بود • و در روایتی آنکه
ماه بدو نیمه شد چنانکه کوه حرا در میان دو شق وی بدیدند پس گفتند محمد ما را سحر کرده • و بعضی گفتند اگر ما را
سحر کرده نتواند که همه مردم را سحر کند از مسافران بپرسید اگر ایشان نیز این امر را دیده‌اند بدانید که محمد صادق است
و الا بدانید که ساحر است مسافران چون رسیدند • قریش از ایشان پرسیدند گفتند در فلان شب
دیدیم که ماه دو نیم شد قریش گفتند که محمد بر ما سحر کرده است این آیه نازل شد که اقتربت الساعة و انشق
القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر • معجزهٔ دیگر آنکه منقول است که در حجة الوداع طفلی را
از اهل یمامه که همان روز تولد کرده بود نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند فرمود ای کودک من کیستم آن طفل
گفت رسول خدا حضرت فرمود راست گفتی بارک الله فیک • و بعد از آن سخن نکرد تا اوان تکلم و او را
مبارک یمامه گفتند • معجزهٔ دیگر آنکه ام سلمه و عبدالله بن عباس و ابو سعید خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم
روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در صحرایی میگذشت ناگاه آواز شخصی شنید که میگفت یا رسول الله
حضرت التفات باطراف خود کرد و کسی ندید بعد از آن نیک احتیاط فرمود آهویی دید که بگوشهٔ خیمه
بسته‌اند آن آهو بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی حضرت نزد او رفت و فرمود حاجت

داری گفت آری درین کوه دو بچه دارم مرا بگذار تا بروم و آنها را شیر دهم و نزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد
آهو گفت خداوند تعالی مرا عذابی کند مثل عذاب عشار اگر باز نیایم آن سرور آهو را بگشاد برفت و بچگان
خود را شیر داده و باز گشت حضرت آنرا در بند کرد و نزد صاحبش رفت و از وی درخواست کرد
که این آهو را آزاد کن آن مرد آهو را بگشاد و بگذاشت آهوی دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
معجزهٔ دیگر آنکه ابن عباس و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود صیاد و روزی سوسماری
صید کرده بود و بخانهٔ خویش می برد تا بکشد و بریان کند و طعام اهل و عیال خود گرداند در اثناء راه گذار او بر جمعی
افتاد پرسید که این گروه را چه میشود که اجتماع نموده اند گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند
مردم بروی جمع گشته اند صیاد خود را در میان آن جماعت بگنجانید و با حضرت گفت یا محمد بلات و عزی
سوگند که ایمان بتو نیارم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را در برابر روی حضرت بینداخت
سوسمار راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود اقبل الضب اقبل سوسمار باز گشت فرمود ای ضب
سوسمار بزبان عربی فصیح که حاضران تمام فهم کردند گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود که را می پرستی
سوسمار گفت آن خدائی را که در آسمان است عرش او و در زمین است سلطان او و در دریاست
سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت فرمود
من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار و خاتم پیغمبران فلاح و رستگاری یافت هر که تصدیق تو کرد و زیان کار
کرد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون این کلمات از سوسمار بشنید متحیر شد و گفت هیچ نشانهٔ دیگر نمیطلبم بعد از مشاهدهٔ
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله و درین گواهی موی و بشره و سر و علانیه
من با من موافق اند بخدا سوگند یا رسول الله که نزد تو آمدم و بر روی زمین هیچکس دشمن تر از تو بمن نبود
و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوستر میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله
الذی هدانی بک و در روایتی آنکه سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را بخواند که نظم

الا یا رسول الله انک صادق * فبورکت مهدیا و بورکت هادیا * شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما
عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا * فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل * الی الجن ثم الانس لبیک داعیا



اتیت ببرهان من الله واضح * فاصبحت فینا صادق القول راعیا * فبورکت فی الاحوال حیا و میتا *
و بورکت مولودا و بورکت ناشیا * بعد از آن حضرت بیاران التفات کرد و فرمود اعرابی را از قرآن تعلیم کنید

معجزهٔ دیگر آنکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که در سفری همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم شدم مقدار
مقدار دو فرسنگ راه از آن حضرت چند معجزه دیدم یکی آنکه در راه تشنه شدم و آب با من نبود نزد وی رفتم
و گفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو و با آن کوه بگوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم
آن کوه متکلم شد و گفت با پیغمبر بگوی که از آن زمان باز که معلوم کردم که حق تعالی فرموده اتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة چندان گریستم از ترس خدا که آب در اجزاء من نماند دوم آنکه در آن راه آن سرور خواست که قضاء حاجت
کند و جائی نبود که خود را از نظر مردم بآن مستور سازد و در میان صحرا دو درخت متفرق بود حضرت بآن درختها خطاب
فرمود که استر دونی آن درختها مجتمع شدند بمثابهٔ که آنجا در آمد و مهم خویش کفایت نمود سیم آنکه بموضعی رسیدیم
که شتری در آن موضع زانو زده بود چون پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دید برجست و نزد وی آمد و تضرع و زاری آغاز کرد
چنانچه فرزند با مادر و پدر کند حضرت فرمود چه شکایت داری از قوم خود شتر گفت یا رسول الله پیش از آنکه مرا خصی
کنند خواب میکنند و میترسم که خداوند تعالی ایشان را عذاب کند آن سرور آن قوم را طلبید و از آن امر نهی فرمود

معجزهٔ دیگر آنکه مروی است که آهوئی از گرگی میگریخت و گرگ در عقب او میرفت تا آهو در حرم در آمد و بایستاد
و در گرگ مینگریست و گرگ در خارج حرم ایستاده بود ابو سفیان بن حرب و محرمة بن نوفل آن حال را مشاهده
نموده تعجب کردند گرگ گفت تعجب میکنید از این امر و حال آنکه امر شما مردم از کار ما عجب است زیرا که محمد شما را
بتوحید و ایمان دعوت میکند و شما وی را اجابت نمیکنید و باور نمیدارید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده
و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و محرمة را تعجب زیاده گشت و از غایت حیرت این صورت را
بهیچ کس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت اسلام یافتند

معجزهٔ دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم بر کوه حرا بود با ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان رضی الله عنهم
و بروایتی علی و طلحه و زبیر نیز رضی الله عنهم بودند حرا در حرکت و لرزه در آمد حضرت فرمود ساکن شو ای حرا
بدرستی که بر تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی

معجزهٔ دیگر آنکه ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که

رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته بود وابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم ملازم آن سرور بودند حضرت
هفت سنگ ریزه از زمین برداشته ودر کف مبارک خود در آورد آن سنگ ریزها تسبیح گفتند چنانکه ناله آنها
بگوش من بر مثال آواز زنبور عسل میرسید آنگاه آنها را از کف خود بر زمین نهاد ساکت شدند بعد از آن برداشت
ودر کف ابوبکر در آورد بهمان منوال تسبیح گفتند ودر کف عمر وعثمان در آورد تسبیح گفتند و ابو شکور سالمی که از اکابر علماء
حنفیه است در تمهید خویش آورده که علی نیز با آنحضرت بود ودر کف او در آورد وتسبیح گفتند باین طریقه که سبحان الله والحمد لله
وبا ابوذر فرمود تو بردار ابوذر برداشت ودر کف خود در آورد تسبیح نگفتند وابوذر از آن سرور پرسید که چه شد
اینها را که در کف ایشان مسبح بودند ودر کف من ساکت اند فرمود ای ابوذر تو میخواهی که با خلفاء راشدین مساوی باشی
معجزه دیگر آنکه بریده بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول صلی الله علیه وسلم وگفت یا رسول الله
مسلمان آمده ام معجزه بمن نمای تا یقین من زیادت گردد فرمود چه نوع معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان فرمود
برو او را از زبان من بخوان اعرابی نزد آن درخت رفت وگفت رسول خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت کن
آن درخت میل بیک جانب کرد وعروق خود را از زمین بر کند ومیل بجانب دیگر کرد وبرفتار آمد تا نزد حضرت
رسید وگفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن سرور درخت را امر کرد تا بمنبت
خود باز گشت معجزه آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت
بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدائی حضرت فرمود اگر این شاخ خرما را ازین نخل بخوانم وبیاید گواهی میدهی برسالت من
گفت آری پس آنحضرت آن شاخ را بخواند تا بزمین افتاد وبر می جست تا نزد وی رسید آنگاه فرمود باز گرد
بمکان خویش عود نمود معجزه دیگر آنکه مروی است که در غزوه طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شب تاریک
بر شتر سوار بود وسیر میفرمود بدرخت سدره رسید خواب آلود آن سدره دو نیمه شد تا حضرت
از میان آن بسلامت بگذشت و گویند همچنان منفرج باقی مانده تا اکنون ومعروف بسدرة النبی است
وهیچکس تعرض بکسر وقطع آن نمیکند معجزه دیگر آنکه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست
که گفت در حفر خندق با رسول خدا صلی الله علیه وسلم کار میکردیم روزها تا رجوع در بشره مبارک رسول صلی الله
علیه وسلم مشاهده کردم وبخانه خود رفتم که در خانه داشتم آمدم وزوجه خویش را گفتم تا صاعی جو در گشیا خرد ساخت



دخیره کرد تا نان پزد و من آن گوسفند را کشتم وبرای آنحضرت در دیگ کردم وآخر روز که وی از سر کار خندق باز گشت
گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند نفر قدم رنجه فرمائی از من پرسید که چه مقدار است
مقدار طعام را بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب برو وبا زوجه خویش بگوی تا دیگ را از بار فرود نگیرد ونان را
از تنور بیرون نیارد تا ما بیائیم آنگاه فرمود یا اهل الخندق ان جابرا صنع لکم سورا فحی هلا بکم آمدم وبا زوجه خویش گفتم
وای بر تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تمام اهل خندق می آید گفت از تو پرسیده که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت
خدا ورسول او دانا ترند وچون حضرت بخانه ما رسید با مردم گفت در آئید ولیکن از دحام منمائید ودر آمد وبر سر
خمیر ودیگ رفت وآب دهن مبارک در دیگ انداخت ودعاء برکت بران خواند وچون نان در تنور بستم
وپخته شد نان از تنور بیرون می آوردم ودر کاسه می شکست وگوشت وآش بران میریخت ومردم را میداد
تا طعام میخوردند وسیر میشدند وچون از سر دیگ وتنور بیرون رفت میفرمود تا سر دیگ وتنور را پوشیدیم
تا تمام اهل خندق را که قریب هزار کس بودند از آن نان وآش سیر ساخت وچون بر سر دیگ وتنور آمد همچنان پر
بود فرمود بخورید وبهمسایهای خود نیز بفرستید که درین ایام مردم در تنگی وگرسنگی اند بعد ما نیز طعام خوردیم وبهمسایها
میفرستادیم وچون آن سرور از خانه ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد معجزه دیگر آنکه هم جابر بن عبد الله انصاری
روایت کند که پدر من در جنگ احد شهید شد واز وی قرض بسیار ماند وچون وقت خرما چیدن رسید قرض خواهان
آمدند ومطالبه وتشدد می نمودند تمام محصول باغ خود را بایشان عرض کردم که بستانید وبر یکدیگر بحسب حق خود
قسمت نمائید ودست از من بدارید قبول نکردند نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم واستعانت نمودم
از غرما التماس فرمود که آن خرما را بوجه قرض خود بردارید یا چیزی از قرض کم کنید اجابت نکردند بعد از آن بمن گفت
برو وخرمای باغ خود را هر صنفی علیحده جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت بیامد وقرض خواهان چون
وی را دیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول صلی الله علیه وسلم گرد یک کوده خرما بار بگشت وبران کوده نشست
وقرض خواهان را بخواند واز آن یک کوده خرما بدیشان کیل میکرد تا مجموع دین پدرم مودی شد وکودهای دیگر همچنان
بحال خود بود وبچشم من چنان می نمود که از آن کوده یک خرما کم نشد ودر روایتی آنکه سیزده وسق خرما از آن کوده باقی ماند
معجزه دیگر آنکه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود را بظهر گوسفندی مالید که فحل بوی نرسیده بود

بستان وی پر شیر شد و از وی شیر بدوشید و خود بیاشامید و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بیاشامانید. معجزهٔ دیگر آنکه
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که روزی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و خرمایی چند بردم و گفتم یا رسول الله
دعا و برکت کن برای من درین خرما حضرت آن خرما را در کف مبارک خود چید و دعا فرمود و گفت اینها را در مزود
خود انداز و هر وقت که خرما خواهی دست در مزود خود کن و از آن بیرون می آر و آنرا نثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت
زنده بود از آن خرما میخوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد از آن سرور در زمان ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن
میخوردم و میبردم و میدادم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنه خانهٔ مرا غارت کردند و مزود را ببردند و ابو هریره
دران باب گفته و للناس هم ولی فی الیوم همّان هم الجراب وقتل الشیخ عثمان. معجزهٔ دیگر آنکه عمر بن الخطاب
رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که شتران
خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زاد شما باقی مانده بیارید پس نطعها بسط کردند و بقیهٔ زادها
خود را آنجا ریختند دعا و برکت بران خواند چندان از آن خوردند که سیر شدند و بقیه را در مزودهای خود ریختند
معجزهٔ دیگر آنکه ابو هریره روایت کند که کاسهٔ ثریدی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند اهل صفه را بطلبید
و من گردن خود را بسی کشیدم تا مرا نیز بخوانند تا زمانی که تمام قوم برخاستند و در کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن
بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود و مقدار لقمه‌ای شد آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد و مرا گفت بخور بنام خدای تعالی
بخدا سوگند که چندان از آن خوردم که سیر شدم. معجزهٔ دیگر آنکه هم ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که گرسنه
بودم حضرت بر من گذشت و حال مرا دانست فرمود بیا درآی در رفتم قدحی شیر حاضر ساخت و فرمود
تا اهل صفه را بخواندم از آن یک قدح ایشان را سیر گردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان از آن آشامیدم
که شیر در بدن من هیچ مسلک نماند آنگاه خود آشامید. معجزهٔ دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از قرصی چند جوین که مجموع آنها در زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید
و آن نانها همچنان باقی بود. معجزهٔ دیگر آنکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را امر فرمود
تا از اندک خرمایی چهار صد شتر سوار را زاد و ترتیب کرد و آن خرمایی اندک باقی ماند چنانکه گویا یک خرما
از آن کم نشده بود. معجزهٔ دیگر آنکه جابر بن سمره روایت کند که آنحضرت فرموده است شما فتح خواهید کرد





ملک کسری و قیصر و گنجهای ایشان قسمت خواهید نمود و چنان شد. معجزهٔ دیگر آنکه از ابو هریره مرویست
که گفت در غزوه‌ای از غزوات همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودیم مردی قزمان نام با ما بود و دعوی اسلام می نمود
حضرت فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است. و چون جنگ در پیوست آن مرد نیکوتر از همه محاربه میکرد
و با دشمنان دین مقاتلهٔ عظیمه می نمود و هر کس که حمله می نمود شمشیر خود باو میرسانید یا میکشت یا مجروح میساخت
اصحاب میگفتند این کار که امروز قزمان کرد کسی نکرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است
یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی شدم تا حال او را بدانم دیدم که تیری از ترکش خود بیرون
آورد و خود را به پیکان آن تیر بکشت بسبب آنکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت آن خبر بحضرت رسید
فرمود الله اکبر اشهد انی عبد الله و رسوله و بلال را فرمود تا در میان مردم این ندا کرد که در بهشت نرود الا نفس
مسلمان و ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر. معجزهٔ دیگر آنکه از ابو موسی اشعری رضی الله عنه مرویست
که گفت در حدیقه‌ای از حدائق مدینه بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی آمد در حدیقه بکوفت آن سرور با من گفت
درش بگشای و بشارت ده وی را به بهشت آمدم که در را بگشایم ابو بکر بود در را گشودم و بشارت دادم وی را
به بهشت. و بعد از لحظه دیگری آمد و در بزد حضرت فرمود درش بگشای و بشارت ده وی را به بهشت آمدم دیدم
عمر بود درش بگشودم و بشارت دادم وی را به بهشت. بعد از آن دیگری آمد و در زد و آن سرور تکیه کرده بود
راست بنشست و گفت درش بگشای و بشارت ده وی را به بهشت به بلایی که بوی خواهد رسید آمدم دیدم
عثمان بود درش بگشودم و بشارت دادم وی را به بهشت به بلایی که بوی رسد گفت الله المستعان و آن اشارت
بقتل عثمان بود. معجزهٔ دیگر آنکه از ابو هریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قیامت قایم نگردد
تا زمانی که شما مقاتله کنید با قومی که نعال ایشان موی باشد و تا زمانی که مقاتله کنید با ترکان تنگ چشم سرخ روی پهن
بینی که رویهای ایشان گویا سپرها باشد که در غلاف چرمین گرفته باشند. معجزهٔ دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در طواف خانهٔ کعبه با ابو سفیان رسید و فرمود ای ابو سفیان میان تو و هند
سخنان چنین و چنین واقع شد ابو سفیان با خود گفت هند سرّ مرا فاش کرده بخدا سوگند که بزنم و با او چنین
و چنین کنم چون حضرت از طواف فارغ شد نزد ابو سفیان رفت و گفت به هند ظلم مکن که او هیچ خبر از آن سرّ

تو فاش کرده ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی چگونه بر ضمیر و سر من واقف گشتی معجزه دیگر آنکه عایشه
صدیقه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا زنی را که داعیه خطبه وی داشت ببینم رفتم و دیدم
و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که بکار آید حضرت فرمود بتحقیق که خالی دیده بر رخ وی که گیسوی تو از رشک وی بلرزیده
متعجب گشتم و گفتم یا رسول الله کسی نتواند که از تو چیزی پنهان دارد معجزه دیگر آنکه ابو نوفل روایت کند که چون حجاج
عبد الله بن الزبیر را بقتل آورد سر او را نزد مادر او اسماء بنت ابو بکر فرستاد اسما حجاج را پیغام کرد که بدان و آگاه باش
که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که در قبیله ثقیف کذابی و مبیری یعنی خون ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده
کردیم و اما مبیر را گمان نمی برم غیر از تو و علما گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابو عبید است معجزه دیگر آنکه عبد الرحمن
بن خلاد انصاری روایت کند که زنی بود و بیا ام ورقه بنت عبد الله بن الحارث میگفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر هفته
یکبار بخانه او رفتی و چون حضرت بغزوه از غزوات بیرون میرفت ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری میدهی
مرا تا با تو بیرون آیم و بیماران و مجروحان لشکر ترا تعهد و محافظت نمایم و شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی کرداند
فرمود در مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبه شهادت خواهد داد آورده اند که غلامی و کنیزکی مدبر کرده بود و ایشان
تعجیل آزادی داشتند در زمان خلافت عمر خطاب قصد قتل وی کردند و او را بکشتند و خود بگریختند خبر بعمر رسید
گفت رسول صلی الله علیه وسلم بزیارت ام ورقه رفتی و با اصحاب فرمودی بیائید تا بزیارت شهیده رویم
و فرمود تا آن غلام و کنیزک را پیدا ساخته آوردند و از دار آویختند معجزه دیگر آنکه از ابو هریره مرویست
که گفت شنیدم از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود هلاک امت من بر دست جماعتی از جوانان
قریش باشد ابو هریره گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشان را بنام قبیله ایشان بنی فلان و بنی فلان اند و علما گفته اند
مراد بنو حرب و بنو امیه اند معجزه دیگر آنکه انس بن مالک روایت کند که چون آیه کریمه یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ
وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود از زوار و خانه خود اختیار کرد
و بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیامد حضرت از احوال وی تفحص فرمود گفت آیا ثابت خسته است کی نماید
سعد بن عباده گفت و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایه من است و مرا خستگی او معلوم نیست

دعا



وآمد بخانه ثابت و از وی خبری پرسید دید که در زاویه خانه نشسته و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست گفت
حال من بد است آواز خود را بالای آواز رسول برداشته ام و عمل من حبطه گشته و از اهل دوزخ شده ام سعد آمد و حال و قال او را
بحضرت رسانید آن سرور فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا
و بجنت پیوسته که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد معجزه دیگر آنکه ابو ذر غفاری رضی الله عنه
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بدرستی که شما زود باشد که فتح مصر کنید و آن زمینی است که قیراط
در میان ایشان بسیار مستعمل است باید که با اهل آنجا نیکویی بجای آرید که ایشان را با شما عهدی و قرابتی هست و آن
سخن از حضرت اشارتست بآنکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریه آن سرور از قبط اند و چون بمصر جا بروید
دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یک خشت از آن زمین بیرون بروید ابو ذر گوید عبد الرحمن بن شرحبیل
بن حسنه و برادر او ربیعه را دیدم که در مصر بر موضع یک خشت خصومت میکردند چنانچه مرا آنحضرت فرموده بود
از آنجا بیرون رفتم معجزه دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بخانه ام حرام
بنت ملحان که زن عباده بن الصامت بود می آمد و در آنجا قیلوله میکرد و گویند ام حرام خاله رضاعی آنحضرت
بود روزی بخانه او آمد و آن زن برای وی طعامی ترتیب کرد و مهمانی بجای آورد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بخواب
رفت و چون بیدار شد بخندید ام حرام پرسید که سبب خنده چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت من بجنگ
کفار روند از راه دریا و در کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختهای خویش ام حرام گفت یا رسول الله دعا کن تا من
از ایشان باشم حضرت فرمود که تو از ایشانی بار دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت بخندید ام حرام از سبب
خنده سوال کرد همان جواب که اول فرموده بود بگفت ام حرام باز التماس نمود که دعا کن تا من از ایشان باشم
فرمود تو از گروه اولی و همچنان شد که حضرت فرموده بود در زمان حکومت معویه چون لشکر بغزو در میان فرستند
ام حرام در آن لشکر بود و از دریا بکشتی گذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاک گشت
و او را در آن موضع دفن کردند معجزه دیگر آنکه خریم بن اوس بن حارثه روایت کند که شنیده ام از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند نمود و شیما دختر بقیله از قبیله ازد در حالتی
که بر استر سفید نشسته و مقنعه سیاه بر سر افکنده باشد اسیر مسلمانان شود خریم گوید گفتم یا رسول الله اگر من حیره

حیره موضعی است در نزدیکی کوفه

درآیم و این زن را با این صفت که تو گفتی بیابم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد. بعد از وفات حضرت ابوبکر صدیق خالد بن الولید را با لشکری بطرف حیره فرستاد خریم گوید من در آن لشکر بودم اول کسی که با ما برخورد شیماء دختر نفیله بود بر همان هیئت که آن سرور فرموده بود و او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده. خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد برادر شیما عبد المسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درهم بخرید. معجزه دیگر آنکه عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون سوره تبت در شأن ابولهب نازل شد زن وی ام جمیل بنت حرب خواهر ابوسفیان آمد که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ایذا کند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد آنحضرت بود صدیق چون ام جمیل را از دور دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی بغایت بد زبان است به شود اگر برخیزی و با او ملاقات نکنی مبادا که ترا ایذا بکند و ناسزائی گوید فرمود ای ابوبکر وی مرا نخواهد دید ام جمیل آمد و گفت ای ابوبکر صاحب تو مرا هجو کرده صدیق گفت نی او هجو و شعر نمیگوید گفت ترا راستگوی میدانم و بازگشت. ابوبکر گفت یا رسول الله ترا ندید فرمود نی حق تعالی ملکی فرستاده تا بجناح خود مرا از وی مستور گردانید. معجزه دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که روزی ابوجهل با صنادید قریش گفت محمد در میان شما روی خود را خاک آلود میسازد یعنی نماز میگذارد و سجده میکند گفتند آری گفت بلات و عزی سوگند که اگر او را ببینم که اینکار بجای آرد پای خود را بر گردن او نهم و روی او در خاک مالم پس نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و او نماز میگذارد خواست که پای پلید خود را بر گردن مطهر آن سرور نهد بیک ناگاه دیدند او را که بر پی خود باز میگردد و بدست خود از چیزی احتراز و اتقای مینماید از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و او خندقی از آتش پیدا گشت و جماعتی دیدم که مرا با اجنحه خویش منع میکردند و هول عظیم بمن کار کرد و حضرت با اصحاب خویش فرمود اگر بمن نزدیک میشد ملایکه اعضاء او را یک یک میربودند. معجزه دیگر آنکه ابوامامه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم موزه های خود طلبید که بپوشد چون یک موزه را لبس فرمود کلاغی آمد و یک پای موزه را ربود و بینداخت ماری از موزه بیرون آمد حضرت چون آن صورت مشاهده فرمود مَن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس خفیه حتی ینفضهما. معجزه دیگر آنکه هیثم بن عدی تا پدر خویش روایت کند که گفت در حرب احد زخمی بر چشم قتاده بن النعمان ظفری رسید چنانکه نزدیک بود که بیرون افتد چشم خود را بر کف دست نهاده نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم



آمد و صورت حال بعرض رسانید حضرت فرمود اگر خواهی صبر کنی و بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را باز بر جای خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد گفت یا رسول الله بخدا سوگند که بهشت جزای جزیل و عطایی بغایت جلیل است ولیکن من مردم مبتلا بدوستی زنان و میترسم که چون مرا چنین بینند گویند اعور است یا رسول الله چشم مرا باز بر جای خود بنه و برای من از خداوند تعالی بهشت طلب کن پس آنرا بدست مبارک خود برداشت و آب دهن خود بر آن انداخت و بموضعش نهاد فی الحال بینا گشت و بهترین چشمان وی آن بود و درد نکرد تا زمان وفات و از حق جل جلاله بهشت برای وی نیز بخواست و گویند پسر قتاده بر عمر بن عبد العزیز در آمد عمر پرسید که ای جوان تو کیستی در جواب گفت:

انا ابن الذی سالت علی الخد عینه ∴ فردت بکف المصطفی احسن الرد

فعادت کما کانت لاحسن حالها ∴ فیا حسن ما عین و یا طیب ما ید

عمر بن عبد العزیز گفت بمثل هذا فلیتوسل المتوسلون آنگاه گفت:

تلک المکارم لا قعبان من لبن ∴ شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که زنی کودک خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله پسری که دیوانگی از جنون هست که در وقت طعام خوردن ما وی را میگیرد و بغایت پریشان میشویم حضرت دست مبارک بر سینه وی مالید و مرورا دعا کرد وی مقداری استفراغ نمود و از دهن وی جانوری مثل سگ بچه سیاه بیرون آمد و روان شد و آن کودک شفا یافت. معجزه دیگر آنکه مرویست که ابوطالب مریض بود و رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای پسر برادر من دعا کن تا پروردگاری که تو او را می پرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی اباطالب. ابوطالب فی الحال از آن مرض شفا یافت گفت یا محمد پروردگاری که تو او را عبادت میکنی اطاعت تو می نماید حضرت در جواب گفت ای عم من تو نیز اگر او را پرستش کنی هر آینه که اطاعت تو کند معجزه دیگر آنکه یزید بن ابو عبید روایت کند که اثر جراحتی بر ساق سلمة بن الاکوع دیدیم پرسیدیم که این چیست گفت اثر زخمی است که در روز خیبر بمن رسیده و مردم گفتند سلمه هلاک شد نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم آنحضرت آب دهن مبارک سه نوبت بر آن محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز درد نکرد. معجزه دیگر آنکه ابو نهیک ازدی روایت کند از عمرو بن اخطب که گفت رسول صلی الله علیه وسلم آب خواست از من که بیاشامد قدحی آب نزد وی بردم و در آن قدح یک موی بود آنرا برداشتم و قدح را بحضرت دادم

صفات صوری آنحضرت

تاب آشامیده فرمود بار خدایا ویرا جمیل و تازه دار ابو نهیک گوید ویرا در سن نود و چهار سالگی دیدم و در لحیهٔ وی یک موی سفید نبود والله اعلم **فصل چهارم در بیان اوصاف و شمایل آنحضرت** سید اواخر و اوایل صلی الله علیه وسلم و آن منقسم به دو قسم میشود صوری و معنوی که عبارت از خَلق و خُلق آن سرور است اما بیان صفات صوری وی که مبنی از کیفیت شکل و هیأت و اعضا و جوارح اوست ارباب سیر و اصحاب حدیث و خبر در کتب معتبر چنین آورده اند که خَلق آنحضرت مانند خُلق وی معتدل بود و تمام اعضا و جوارح وی دال بود بر کمال اعتدال مزاج وی قد مبارکش نه بلند بود نه دراز و نه کوتاه کوتاه و مع ذلک با مربوعه قامتی که رفتی آنحضرت بیک سر و گردن از همه بلندتر نمودی و در هر مجلسی که بنشستی از اهل آن مجلس بزرگتر بود سر آن سرور بزرگ اما نه بزرگ بود موی دلجویش سیاه اما جعد بنهایت وسطی بنهایت بود گیسوی مشکبویش گاهی بنصف گوشها گاهی بنرمهٔ آن و گاهی بسر دوش میرسید و احیاناً چهار گیسوی بافته میگذاشت جبین مبینش گشاده و ابروان کمان نشانش پیوسته می نمود اما بحقیقت پیوسته نبود میان آن دو رگی بود که در حین غضب ممتلی و نمایان شدی چشمان منورش در عین حسن سیاهی آن بنهایت سیاه و سفیدیش بنهایت سفید و در سفیدی و سیاهی آن رگهای سرخ می نمود بادام چشم او و بقوت باصره اش بمرتبه که در شب تاریک چنان میدید که در روز روشنائی خدین سفیدش از استخوان روی مرتفع نبود بینی آن سرور از خود بینی طول و ارتفاعی فی الجمله داشت و در آن از نوری بود که دیدش بر آمده و هر که نه از روی تأمل در وی نظر کردی می پنداشت که اشم است یعنی استخوان بینیش بنهایت طویل است و فی المغنیه چنان بود دهان فرخنده اش گشاده اما بنهایت ملیح دندانش سفید و براق و اطراف آن تیز و باریک میان دندانش گشاده و در حین تکلم گویا نور از آن بیرون می آمد روی ماه منورش مدور بود و چون ماه شب چهارده می درخشید کاد رنگ رویش بنهایت سفید نبود بلکه اندک سرخی داشت لیکن لون بدنش سفید و نورانی چنانکه گویا آن را از نقره ریخته بودند موی سر نعمتش انبوه گردن آزادش بلند و در غایت صفا چنانکه گویا گردن آهوی یا صورتی بود از نقره میان دو شانه اش از یکدیگر دور و کاملاً با صلابت چنین سینهٔ بی کینه اش پهن و شکم و سینه اش هموار و با هم یکسان از سینهٔ بی کینه اش تا ناف خطی باریک از موی کشیده و باقی اجزای سینه اش و شکمش بی موی ساعد و منکب و اعالی سینه اش موی داشت سرهای استخوان اعضاش بزرگ و گوشت بدن مبارکش



متماسک و رخاوت نداشت زندش طویل کفش گشاده و نرم تر از حریر ساقهای آنحضرت خالی از دقتی نبود انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ عقب نیک عاقبتش کم گوشت زیر قدمش بدو دشته از زمین بر آن متصل نبود و پشت پای رهنمایش املس و نرم هیچ تکسر و شقاق نداشت چنانکه آب بر آن نمی ایستاد و حاصل سخن آنکه جمیع اعضا و جوارح آنحضرت تمام خلقت و متناسب بود و اصیف او میگفت لم اَرَ قبله ولا بعده مثله ندیدم پیش از وی و بعد از وی مانند او از جابر بن سمره رضی الله عنهما مروی است که گفت در شب ماهتاب دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حله سرخ پوشیده در صفحهٔ رخسار با انوار آن سرور نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند که نزد من از ماه احسن بود و از ابو هریره مروی است که گفت ندیدم من هیچ چیز را احسن از رسول خدا صلی الله علیه وسلم گویا آفتاب در جبههٔ مبارک او جاری بود و ربیع بنت معوذ در وصف حضرت گفته لو رأیته لرأیت الشمس طالعه و ابن عباس رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز در برابر آفتاب نه ایستاد الا که نور او بر آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور آن چراغ غلبه کرد مهر نبوت در میان دو شانه و در روایتی بر سر شانهٔ چپ داشت و آن گوشت پاره بود مقدار مشتی بر حوالی آن خالها بقدر نخود ظاهر و در روایتی آنکه خاتم نبوت مثل تفاحه بود و در روایتی آنکه شعرات مجتمعات بود و در روایتی آنکه بر آن نوشته بود که محمد رسول الله خاتم النبیین و در روایتی آنکه بر آن نوشته بود که توجه فانک منصور لکن این دو روایه ضعیف است عرق مطهرش در غایت خوش بوئی جابر بن سمره رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینهٔ من مالید از دست او رایحهٔ خوش شنیدم که گویا دست از طبلهٔ عطار بیرون آورده بود وایل بن حجر رضی الله عنه گوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بعد از آن مدتی چون دست من عرق میکرد بوئی خوشتر از بوی مشک از آن می شنیدم و در اخبار وارد شده که نوبتی دلو آبی پیش آن سرور بردند از آن دلو آب آشامید بر آب دهن مبارک در آن انداخت در چاه ریختند بعد از آن بوی مشک از آب آن چاه می آمد و نقلست از ام سلیم مادر انس که عرق آنحضرت را جمع کرده با قدری بوی خوش مخلوط ساخت و از طیبها آن اطیب بود و از ابو هریره رضی الله عنه مروی است که گفت مردی دختر خود را عروس میساخت در تجهیز وی بآن سرور استعانت کرد و نزد او چیزی حاضر نبود که بآن مدد فرمود

تا شیشه بیاورد و قدری از عرق خود دران شیشه کرد و فرمود بگوی ادرا تا باین مستطیب شود و چون آن دختر آن خوش
بوی میساخت خود را اهل مدینه بوی خوش می شنیدند و آن خانه را بیت المطیبین نام نهادند و انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در کوچه از کوچهای مدینه بگذشتی مردم بوی مشک می شنیدند
و میدانستند که آنحضرت ازینجا گذشته والله اعلم • و اما صفات معنویهٔ آنحضرت که عبارت از خلق وی و مبنی

صفات معنوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

از زکی نفس کریم او بفضایل و تجنب او ست از رذایل آنگاه آن سرور در کمال خلق بمرتبه رسیده بود که حق تعالی در قرآن
مجید با او این خطاب فرمود که وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ • علما گویند خلق ویرا عظیم گفت برای آنکه مکارم اخلاق
در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سورهٔ انعام انبیا را ذکر فرموده و بریشان ثنا گفته که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ
الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ • بعد از آن مصطفی را امر کرده با تباع سیرت و طریقهٔ ایشان که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ
هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ • و هر یک از ایشان مخصوص بودند بخصلت حمیده نوح بشکر و ابراهیم بحلم و موسی
باخلاص و اسمعیل بصدق وعده و یعقوب و ایوب بصبر و داود باعتذار و سلیمان بتواضع و عیسی بزهد
و چون آنحضرت مامور بود باقتدا با ایشان خلق هر یک را فرا گرفته بود • پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد
و خبر مستند انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر باین است • ابوبکر واسطی رحمه الله گوید خلق او را عظیم خواند
لانه جاد بالکونین من الحق • از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که خلق پیغمبر چگونه بوده در جواب گفت که خلق او
قرآن بود یعنی با وامر و نواهی و آداب و اخلاق که از قرآن معلوم میشود عمل میفرمود • و حسن خلق آن سرور

حسن خلق آن سرور

بمرتبه بود که هرگز هیچکس را از زمرهٔ یاران و خدمتکاران نمی آزرد • انس بن مالک رضی الله عنه گوید ده سال خدمت
آنحضرت کردم در سفر و حضر هرچه کردم نفرمود چرا کردی و هرچه نکردم نگفت چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمت
قصور و تقصیری واقع شد با روی من نیاورد • مراد اینست که نه تفریط و نه افراط در مامورات و منهیات
و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید نبود هیچ احدی نیکوخوی تر از رسول صلی الله علیه وسلم هیچ کس ویرا نخواندی
الا که در جواب او گفتی لبیک • و با یاران در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی و اگر یاد آخرت
نمودندی وی نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی
و در حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت میکردند و میخندیدند و او تبسم میفرمود • و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم

زمین

بخانهٔ خود درآمده و مردم با وی بودند چنانچه خانه مملو شد و جریر بن عبدالله بجلی را رضی الله عنه جای نماند که بنشیند بیرون خانه
بر روی بنشست حضرت ازان امر واقف شده رداء خود را پیچیده بجانب جریر انداخت و فرمود بر وی بنشین
جریر آنرا برداشت و بر روی خود مالید و بوسید • و از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که رسول صلی الله
علیه وسلم در خانهٔ خود در میان اهل خود چه دستور عمل می نمود در جواب گفت آنحضرت در خانهٔ خود چنان میکرد
که یکی از آحاد الناس سلوک میکند بکارهای خانه قیام می نمود خانه جاروب و جامهٔ خود میدوخت و نعلین را وصله
میکرد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میداد و با او چیزی میخورد و بضاعت
خود را از بازار خود بر میداشت و بخانه می آورد • از حسین بن علی رضی الله عنهما مرویست که گفت از پدر
خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بخانه در می آمد بچه نوع عمل می نمود جوابم داد که چون آنحضرت بخانه در آمدی
اوقات دخول را سه قسم ساختی قسمی را در طاعت و عبادت خداوند تعالی مصروف میساخت و قسمی در تعهد
اهل و عیال میگذرانید و قسمی را بمهمات خاصهٔ خود میگذاشت • و در بعضی از اوقات این قسم با صلاح حال
امت مشغول میشد و خواص و اهل فضل را درین قسم بخود راه میداد • و ایشان را بتحف اسرار و هدایای علوم
مخصوص میکردانید تا بوسیلهٔ ایشان عوام ازان اسرار و علوم محظوظ میشدند و میگفت باید که آنکه درین مجلس
من حاضر است بغایبان برساند • و با یاران میفرمود حاجت کسی که خود استطاعت و قدرت رسانیدن
آن بمن ندارد شما بمن رسانید • بدرستی که هر کس برساند بپادشاهی حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی
هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد • و یاران نزد آنحضرت میرفتند در حالیکه طالب علم و خیر
بودند و بیرون نمی آمدند مگر آنکه استفادهٔ علوم و آداب ازوی کرده بودند و دیگرانرا دلالت می نمودند
بران علم و ادب • حسین علی رضی الله عنهما گوید پرسیدم از پدر که زمانی که در بیرون خانه بودی احوال او چه نوع
بودی گفت زبان خود را از ما لا یعنیه نگاه داشتی و امور آن قوم را با و تفویض نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی
بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه خود را با ایشان طی کردی و تفقد اصحاب بجای آوردی و از حال ایشان متفحص
بودی و تحسین نیک و تقبیح بد نمودی و از حق درنگذشتی بهترین مردم پیش او مقرب بودند • و افضل ایشان
نزد او کسی بود که نیک خواهی و مسلمانان را بودی • و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مواساة و معاونت

مردم بهتر نمودی. حسن گوید پرسیدم از مجلس وی گفت از هیچ مجلس برنخواست و در هیچ مجلس ننشست مگر بیاد خداوند
تعالی. و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلس بآن منتهی شدی بنشستی و یاران را بآن طریقه امر نمودی. و هر یک
از همنشینان خود را نصیب او بدادی و گرامی داشتی چنانکه گمان بردی که هیچ کس نزد آنحضرت گرامی تر از وی نیست
هر کس که با آنحضرت مجالسه یا معاوضه نمودی درهمه صبر فرمودی تا او ترک مجالسه و معاوضه نمودی و هر کس که حاجتی
از وی سوال کردی البته حاجت او را برآوردی یا سخن خوشی باو بگفتی مباسطت و خلق او بجایی تمام مردم را
شفقت او نسبت با مردم بمرتبه بود که گویا پدر همه است. و همه در اجراء حق نزد او برابر بودند
مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود آواز در آن مجلس بلند برداشته نشدی و عیب و فحش و مذمت
کسی در مجلس او نبودی و اشاعت فلتات. یعنی سقطات و زلات اگر از یکی از اهل مجلس واقع شدی نمودندی
بلکه اخفا کردندی یاران در مجلس او در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس بتقوی بودی و با یکدیگر متواضع
بودندی. و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجای آوردندی و محافظت غریب و ارباب حاجت کردندی
مرویست که زهد آنحضرت بمرتبه بود که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات ننمود و از دنیا
بیرون رفت و زره او نزد یهودی مرهون بود و سه روز متتابع از نان سیر نشد. و در روایتی آنکه دو روز
متتابع از نان جو سیر نشد. و گاه بودی که در خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نگشت و بآب و خرما
میگذرانیدند و گاه بودی که حضرت نبی گرسنه بخواب رفتی و روز دیگر روزه بودی و اگر خواستی حق تعالی
چندان بدو دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی. و مرویست که روزی جبرئیل نزد وی آمد و گفت
پروردگار خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که این کوههای مکه را طلا و نقره گردانم
و با تو باشد هر جا که روی سر خود را زمانی در پیش انداخت آنگاه گفت ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له
و مال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت. و در حدیثی دیگر وارد
شده که فرمود مرا با دنیا چه کار مثل من و دنیا همچون مثل سواریست که در تابستان گرم بدرختی رسد که از آن
خرما سایه خوش باشد فرود آید و زمانی در سایه آن درخت استراحت نماید آنگاه سوار شود و روان گردد
تواضع آنحضرت بمثابه بود که در مجلس زانوهای خود را از زانوی همنشین خود نمیگذرانید. و هر کس که باو رسیدی

کرم و سخاوت آن سرور

... آنحضرت

تواضع آن سرور

اول

اول آنکس سلام بر کردی و ابتدا بمصافحه نمودی و پای خود با در حضور اصحاب دراز نکردی و جای بر کسی تنگ نداشتی
و کسی که بر وی در آمدی او را تعظیم و اکرام نمودی و گاه بودی که بر وساده خود نشاندی و اصحاب را بکنیت
ذکر کردی و با صاحب اسما خواندی و قطع سخن هیچکس نکردی و چون کسی نزد آنحضرت رفتی و حاجتی داشتی و در نماز
بودی نماز تخفیف کردی و حاجت او را برآوردی و باز بنماز مشغول شدی و میفرمود لا تطرونی کما اطرت
النصاری عیسی بن مریم فانما انا عبد الله و رسوله. و در حدیثی دیگر میفرماید لا تخیروني علی موسی. و فرموده
من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب. انس بن مالک رضی الله عنه گوید زنی در طریقی از طرق مدینه آن سرور را
پیش آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که مرا بتو حاجتی است فرمود در هر کدام از کوچهای مدینه که میخواهی بنشین تا بنشینم
و مهم ترا کفایت کنم و کنیزکی از کنیزکان اهل مدینه دست وی را میگرفت و بهر جا که میخواست می برد. و از غایت
تواضع دعوت غلامی بر روی زمین تکیه نمود و بجواب میرفت و دعوت بنده زرخرید را اجابت میفرمود
و میگفت لو دعیت الی کراع لاجبت و لو اهدی الی ذراع الفلت. و گاه بود که او را بنان جو و پشکنه
بتن دعوت میکردند اجابت میفرمود. و در جود و کرم و سخا و مروت بجایی بود که هرگز هیچ سایل را
از در گاه خود محروم نگردانید. و روزی اعرابی از آنحضرت چیزی خواست چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه
پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان شوید که محمد عطایی میدهد که خوف فقر بعد از آن
نیست و گویند در روز حنین چندان مال بمردم بخشید که حیران ماندند و سبب اسلام بعضی از صنادید قریش آن شد
و با خود اندیشید که این عطا کس تواند داد که از درویشی اندیشه نکند و واثق باشد بآنکه خدای تعالی از همه مال فرو نگذارد
و درم بدهد. و بثبوت پیوسته که مردی نزد آنحضرت آمد و چیزی خواست در جواب فرمود حالا
در دست چیزی ندارم و لیکن هر چه میخواهی بخر و بها را آن بمن حواله کن که چون مرا چیزی پیدا شود از قبل تو ادا نمایم
عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود و یا رسول الله بایت طریقه چیزی بوی دادی و حال آنکه حق تعالی ترا تکلیف مالا
یطاق نکرده حضرت را این سخن ناخوش آمد مردی از انصار گفت یا رسول الله انفق و لا تخش من ذی العرش
اقلالا آن سرور متبسم شد و آثار سرور در بشره وی ظاهر گشت و فرمود باین طریقه مرا امر کرده اند
منقولست که روزی صد هزار درم نزد حضرت آوردند همه را بر روی حصیری ریخت و بر مردم قسمت کرد

وچون برخاست یک درهم درانجا نمانده بود ولله در قائل شعر مرد آنست بدست بدادی ز پیش از ان ع
دین جود انگس است کش ز فقر عار نیست . و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که این بیت لبید را انشاد کرد
اخ لی اما کل شیء سالته ۞ فیعطی واما کل ذنب فیغفر انگاه گفت چنان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم ۞
و حلم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمرتبه بود که هر چند از اقارب و اجانب ایذا میکشید تحمل میفرمود و در صدد انتقام
نمی آمد بلکه در ازاء آن دعاء خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید . از عبد الرحمن بن ابزی رضی الله عنه مرویست
که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم حلیم ترین مردمان و صابرترین ایشان بود و کظم غیظ پیش از همه میکرد و
انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که روزی با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت
برد بحرانی رداء خود ساخته تشریف داد . و از عقب وی اعرابی درآمد و رداء وی را گرفت و چنان بکشید
که گفت آنحضرت بسینه اعرابی خورد و حاشیه برد در سینه آن سرور تاثیر کرد حضرت در روی دید و تبسمی
فرمود و گفت ما شائک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مال که نزد تو است چیزی بدهند فرمود تا چیزی بوی دادند
و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که جفاء خلق در وی تاثیر نمیکرد زیرا که دیده دل وی ناظر حق بود و مطالعه جمال حق مینمود
آری شعر انکه جان در روی او خندد چو قند ۞ از ترش روئی خلقش چه گزند ۞ وانکه جان بوسه دهد بر چشم او ۞
کی خورد غم از فلک و ز خشم او ۞ و وفا بوعده بر خود لازم میشمرد . و هرگز خلف وعده از وی متحقق نشد شعر
و گویند پیش از بعثت چیزی بمردی فروخته بود . و چیزی از بهاء آن پیش آن مرد مانده با آن حضرت وعده کرد
که تو در همین محل توقف نمای تا تتمه بها را بیارم برفت و فراموش . و روز سیم یادش آمد آن تتمه را سر انجام کرده
بهمان موضع شتافت حضرت فرمود ای جوان مارا در مشقت افکندی بنا بر وعده تو من از آن روز باز درین
موضعم . و در شجاعت و دلاوری کس با آنحضرت نرسید . انس بن مالک رضی الله عنه گوید کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم احسن الناس واشجع الناس واسمح الناس . و از علی بن ابی طالب مرویست که گفت
در روز جنگ التجی بحضرت میشدیم و وی از همه اقرب بود بدشمن . و عمران بن حصین روایت کند
که هرگاه در محاربه بجمعی از اعدا رسیدی اول کسی که با آن جمع دست برد نمودی وی بودی . و در غزوه حنین گذشت
که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و بر ایشان حمله کرد و میفرمود شعر انا النبی لا کذب ۞ انا ابن عبد المطلب ۞



و صحبت پیوسته که شبی خبر بمدینه آوردند که جماعتی از اعدا خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد غارت مدینه می آیند
فزعی در میان مردم افتاد آنحضرت شمشیر حمایل کرده بر اسپی برهنه که از آن ابو طلحه بود سوار شده بر اهل مدینه سبق
گرفته بیرون رفت و بعد از آن که تحقیق کرد که آن خبر اصلی نداشته مراجعت فرموده با یاران که از عقب
آنحضرت بیرون می آمدند فرمود مترسید که هیچ باکی نیست . و در شان اسپ ابو طلحه فرمود انه لبحر ای واسع الجری
و آنحضرت در حیا بمرتبه بود که راوی در وصف حیاء آنحضرت گفته کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اشد حیاء من عذراء فی خدرها . و از غایت حیا اگر چیزی از کسی بدیدی که مکروه داشتی در روی وی تغیر پیدا
شدی ولیکن بمواجهه با او چیزی نگفتی و نوبتی مردی بمجلس وی آمد که بروی اثر صفرتی بود و متغیر شد . و چون بیرون
رفت فرمود چه شود اگر او را امر کنید تا این زردی را از خود بشوید . و سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم حییا لا یسال شیئا الا اعطی . و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروی گشته
که دل وی بر خلایق مهربان و سینه وی منشرح و از خوف حق تعالی دایما گریان . و طویل الحزن . و عظیم الرجا
و دایم الذکر . و قلیل الاذی . و لین الجانب . و کریم الوفا . و کاتم السر . و امین السما . و الوف . و حلیم
و ودود . و مهربان . و مهمان دوست . و کریم . و حکیم . و قایم بامر خداوند تعالی . و وفا کننده بعهد . و اجتهاد
کننده در عبادت . و طالب رضاء خداوند بود . و کان صلی الله علیه وسلم صواما النهار رفاعا منیبا
قوام اللیل خاضعا قریبا . راغبا فی الخیرات مستغفرا قیاما هما فی الشر من اهله غریبا . و کان شریف الهمة
لطیف الفتوة جمیل العشرة ذلیل الاذلة حبیب الفقراء طبیب الاغنیاء لقی الاتقیاء لبیب الالباء .
بزرگان را تعظیم کردی از جهت وقار ایشان . و خردان را بخود نزدیک گردانیدی از جهت شدت افتقار ایشان
و نعمت را شکر گفتی و اگر چه اندک بودی . و بر فقرا مهربانی نمودی . و کم گوی و با وقار و هیبت و کم خنده .
و بسیار تبسم و کف گشاده . و تازه روی . و شیرین سخن . و خوش ترنم . و سخی النفس . و اندک تنعم بود و .
و دیر در خشم شدی . و زود و باشتی شتافتی . و زین العقل . و پاکیزه گوی . و قلیل الملام . و خلایق را چاره جوی
و عفیف النفس . و مجتنب از شبهه و حرام . و لطیف طبع . و بذل کننده سلام . و ذات شریفش
مجمع جمیع صفات حمیده و از صفات ذمیمه بغایت دور بود . و درشت خوی و عیب جوی و سنگین دل

حیاء آنحضرت

خبر جامع فی خلقه صلی الله علیه وسلم

وزیاد برآرنده و دشنام دهنده و سبک و حریص و جمع کننده مال و بخیل و متاع خیره و مکار و کفار و طماع
و منان و اکول و کسلان و دزد و طول امل کننده و عجول و مضرر رساننده و حسود و جبار و غدار و جزع کننده
و متطیر و متکبر و متجبر و نمام و غماز و کنج نهنده و ذخیره کننده و محتکر و مدمت کننده و فخر آورنده نبود
و هیچ عادت بد نداشت صلوات الله و سلامه علیه **فصل در بیان عبادات آن سرور صلی الله علیه و سلم**
بدان وفقنی الله و ایاک که طوایف علما اختلاف است در آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت بچه کیفیت
عبادت میفرمود . بعضی بر آنند که عبادت وی فکری بود . و جمعی بر آنند که ذکری بوده و نیز اختلاف دارند
که حضرت بکدام شریعت عمل مینمود . بشریعت عیسی یا موسی یا ابراهیم یا بطریقه نوح یا بطریقه آدم
یا بجمیع شرایع من قبله همه گفته اند . و دلایل و تفاصیل اینا قوال در محل خود مبین شده . و اما بعد از ظهور نبوت
قول آنکه اجزا اشیاء از شریعتی بوده اختیار فرموده . و قول آنکه بمقتضای آیه کریمه ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا
بطریقه ابراهیم خلیل عمل می نموده . و ارجح ست که بشریعت خود عامل بوده . و در عبادت حق تعالی جهد بکمال
داشته . و چون بعد از بیان افضل عبادات نماز است و آن موقوف بر طهارت است
انسب آن می نماید که افتتاح عبادات آن سرور به بیان وضو و مقدمات آن واقع شود . بصحت پیوسته
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون خواستی که بمحلی که برای قضا حاجت معد بود در آید انگشتری خود را از انگشت
بیرون آوردی و پای چپ پیش نهاده درآمدی و فرمودی اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث
و چون بیرون آمدی پای راست پیش نهادی و گفتی غفرانک . و اگر در صحرا بودی از نظر مردم دور شدی
چنانکه کسی او را ندیدی یا بدیواری یا بدرختی خود را مستور ساختی . و در زمین نرم بآن مهم اشتغال نمودی
و اگر زمین صلب بودی بسنان نیم نیزه که همراه داشتی زمین را نرم ساختی تا رشاشه بول باو بازنگردد
و تا بزمین نزدیک نشدی جامه را از خود بر نداشتی . و استنجا به سنگ و آب نمودی . و در حین در آمدن
میفرمود تا سنگها استنجا و آب معد و مهیا میداشتند . و در غالب اوقات برای هر نمازی وضوئی میساخت
و احیانا چند نماز بیک وضو گذاردی . و پیش از وضو مسواک کردی . و در آن باب مبالغه بسیار داشتی
و اداب خلا و مضمضه و استنشاق نمودی . هرگز وضو بی مضمضه و استنشاق نکرد . و در کیفیت عمل حضرت





باین دو سنت روایات وارد شده گاه بیک غرفه مضمضه و استنشاق کردی و گاه بدو غرفه و گاه بسه غرفه
و در هر سه صورت وصل نمودی یعنی نیم غرفه بمضمضه و نیم باستنشاق صرف فرمودی . احادیث صحیحه صریح است
درین معنی . و در روایتی ضعیف هست که بیکنوبت فصل میان مضمضه و استنشاق نموده . و استنشاق بدست راست
و استنثار بدست چپ میکرد . و اکثر اوقات اعضاء خود را سه بار و دو بار شستی و همه سر را مسح کردی
یکبار و اگر گاهی بمسح بعضی از سر اکتفا نمودی تکمیل به عمامه فرمودی و مسح باطن گوش بانگشت سبابه و ظاهر آن
بانگشت ابهام کردی . و در مسح کردن حدیث صحیح وارد نشده . و تخلیل لحیه و گاهی تخلیل اصابع میفرمود
و اگر انگشتری در انگشت آنحضرت بودی متحرک ساختی و در اول وضو بسم الله . و در آخر آن اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی
من عبادک الصالحین سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک میگفت
و گاه میفرمود اللهم اغفر لی ذنبی و وسع لی فی داری و بارک لی فی رزقی . و در احادیث ضعیفه وارد شده
که در شستن هر عضوی دعائی خواندی و آب وضو کمی بر دست وی ریختی کمتر نادرا . و در روایت صحیح آمده است
که اعضاء وضو را بچیزی خشک نمیکرد . و اگر چیزی بجهت آن کار حاضر ساختند نمیگرفت و آب وضوی آنحضرت
مدی و آب غسل وی صاعی بود . و از اسراف در آب وضو و غسل نهی میفرمود . و در حین غسل آب بدست
راست بر دست چپ ریختی و مرده دست را بشستی . بعد از آن عضو تناسل را غسل فرمودی گاه
دست بر زمین یا دیواری مالیدی و بشستی بس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه روی و دستها بشستی و آب
بر سر ریختی و سایر جسد مبارک بشستی و از آن موضع دور شدی و قدمها را غسل فرمودی . و در سفر و حضر
مسح بر موزه کشید . و مدت مسح در سفر سه شبانروز و در حضر یک شبانروز تعیین نموده .
و صحیح آنست که مسح بر ظاهر موزه کشید . و در مسح و غسل هیچ تکلف نبود بلکه اگر موزه بر شرایط
مسح پوشیده بودی مسح کردی و الا پایها را بشستی و خاصه برای مسح موزه نپوشیدی . و اگر آب نبودی بشرایط
تیمم نمودی هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر دو دست مالیدی . و بصحت رسیده که دست را
دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و دستها را تا مرفق مسح کرده باشد . و رعایت شرایط صحت نماز مانند

شعبان قبله و ستر عورت با فضی الغایه میفرمود و گاهی در یک جامه نماز میگذارد و اطراف او را از یکدیگر گذرانیده
بر دوش می انداخت • و وقت نمازهای فریضه بمسجد میرفت و امامت اصحاب میکرد و ملاحظهٔ مقتدیان
در تطویل و تخفیف بتقدیم میرسانید • و چون بمسجد در می آمد پای راست را پیش می نهاد و میگفت اعوذ بالله
العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم • و در روایتی آنکه در وقت درآمدن بمسجد میگفت
بسم الله والحمد لله اللهم اغفر لی وارحمنی وافتح لی ابواب رحمتک • و چون بنماز برخاستی دستها را
تا دوش و گاهی تا برابر دو گوش برداشتی و انگشتان دست مبارک را نشر فرمودی • و الله اکبر گفتی و بنماز درآمدی
و کیفیت تلفظ به نیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده • و بعد از تکبیر الاحرام دست راست را
بر روی دست چپ نهادی برابر سینه و آنگاه دعای استفتاح خواندی و آن بر چند وجه صحیح مروی است
اول وجهت وجهی الی آخره • و مختار امام شافعی مطلبی رحمة الله علیه اینست • و دوم سبحانک اللهم وبحمدک
وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک • و آن اختیار امام اعظم ابو حنیفه کوفی است رحمة الله علیه
و شش روایت دیگر هست • و تفصیل و تحقیق الفاظ آنها از کتب حدیث باید نمود • و بعد از استفتاح
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتی و فاتحة الکتاب را قراءت فرمودی گاه بسمله بجهر گفتی و گاه بسر و باین سبب
علما را اختلاف افتاده • و بعد از فاتحه آمین گفتی در نماز جهری بجهر و در سری بسر و مقتدیان نیز بموافقت
حضرت آمین میگفتند • و در نماز دو سکته رعایت میفرمود یکی در میان تکبیر و قراءت • و دوم میان
قراءت فاتحه و قراءت سوره • و در روایتی هست که میان قراءت و رکوع نیز سکتهٔ بغایت لطیف
میکرد • و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی بمقدار شصت آیه تا صد آیه گاه سورهٔ روم و گاه سوره
قاف بخواندی • و احیانا در نماز صبح تخفیف فرمودی بحیثیتی که بعد از قراءت فاتحه سورهٔ اذا زلزلت
خواندی و در سفر گاهی بر قراءت معوذتین اقتصار کردی • و در نماز صبح روز جمعه الم سجده در رکعت
اول و هل اتی علی الانسان در رکعت دوم خواندی • و نماز پیشین را گاه تطویل کردی • و گاه در رکعت
اولی بمقدار الم سجده • و در ثانیه سبح اسم ربک الاعلی یا سورة البروج یا واللیل یا انشقاق یا والسماء
والطارق و امثال آن خواندی • و نماز عصر را بمقدار نیمه ظهر کردی • و گاه از این سبکتر بودی

و نماز

و نماز شام را احیانا تطویل فرمودی بحیثیتی که سورهٔ اعراف در دو رکعت اول خواندی • و گاه والصافات
و گاه حم دخان • و گاه سورة الطور • و گاه مرسلات • و گاه سبح اسم ربک الاعلی • و گاه والتین
و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل و آن نماز خواندی • و نماز خفتن را قریب بنماز عصر گذاردی • و گاه
سوره والتین خواندی • و بصحت پیوسته که بحضرت رسانیدند که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت
قوم خود میکند • و در نماز خفتن سورهٔ بقره میخواند بسیار در غضب شد و فرمود که بدرستی بعضی از شما
تنفیر کنندهٔ مردم اند هر کس که امامت مردم میکند باید که نماز را سبک بگذارد • زیرا که در میان ایشان ضعیف
و سقیم و صاحب حاجت می باشد • و در روایتی آنکه با معاذ گفت افتان انت یا معاذ سه نوبت و منع
و زجر کرد • و بخواندن مثل والشمس و سبح اسم ربک الاعلی و واللیل امر فرمود • و در نماز وتر گاهی که سه رکعت
گذاردی در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی • و در ثانیه قل یا ایها الکافرون • و در رکعت سیم اخلاص
و معوذتین خواندی • و در نماز جمعه سورهٔ جمعه و منافقین هر یکی در رکعتی میخواند • و گاه سبح اسم ربک الاعلی
و هل اتیک حدیث الغاشیه قراءت میفرمود • و در نماز عید سورهٔ قاف و اقتربت میخواند • و گاه
سبح اسم ربک الاعلی و غاشیه میخواند • و در غالب اوقات سوره را تمام خواندی • و گاه با وایل سوره
اکتفا کردی • و همیشه تطویل رکعت اولی بر ثانیه نمودی • و قراءت بترتیب و ترتیل و تجوید فرمودی
و وقف بر آخر هر آیه کردی و مد صوت نمودی • و چون از قراءت فارغ شدی تکبیر گفتی و دستها برآوردی
رکوع و برکوع رفتی و هر دو کف دست زانوها را بگرفتی و آرنجها را از پهلو دور ساختی و پشت را راست کردی
و سر را برابر پشت بداشتی نه فروتر و نه بلندتر و سه بار در رکوع بگفتی سبحان ربی العظیم و گاه با آن ضم کردی
سبحانک اللهم ربنا و بحمدک اللهم اغفر لی و بسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملائکة والروح
و در رکوع نماز تهجد گفتی اللهم لک رکعت و بک آمنت و علیک توکلت و لک اسلمت خشع لک
سمعی و بصری و مخی و عظمی و عصبی • و چون سر از رکوع برداشتی دستها را برآوردی و گفتی سمع الله لمن حمده
اعتدال و راست بایستادی و گاه گفتی ربنا لک الحمد • و گاه گفتی اللهم ربنا لک الحمد • و غالبا این رکن را تطویل
سجود فرمودی بمقدار رکوع • و ادعیه که در این رکن خوانده در کتب حدیث مصرح است • و چون بسجود رفتی

جلوس بین السجدتین

دستها بر نداشتی وزانوها را اول بزمین نهادی بس دستها انگاه بیشانی وبینی و بر بیچ دستار سر که سجده نکردی
وگاه بیشانی را بر خاک وگاه بر طین وگاه بر سجادهٔ حصیر وگاه بر بوست مدبوغ نهاده سجده کردی ودستها را
از بهلو دور ساختی و برابر دوش بر زمین نهادی وانکشتان را در رکوع کشاده داشتی ودر سجود فراهم آوردی
ودر هر سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی ویاران را بآن امر فرمودی و چون سر از سجود اول بر داشتی مقداری
که در سجود مکث کرده بودی بین السجدتین بنشستی وگفتی رب اغفر لی رب اغفر لی و دیگر ادعیه واذکار
در سجود وجلوس بین السجدتین خوانده که تفاصیل آنها را از کتب حدیث طلب باید کرد و بعد از سجدهٔ دویم
برخواستی تا بزمین ننشستی واین نشستن را فقها جلسهٔ استراحت گویند و در مذهب امام شافعی
رحمه الله مستحب است و نزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله مستحب نیست و محمول است
بآنکه آنحضرت بجهة کبر سن محتاج بنشستن بود و چون برکعت دویم برخواستی بی توقف بقرارت
مشغول شدی و چون برای تشهد بنشستی بای چپ را فرش کردی وبران نشستی وبای چپ را نصب
کردی ودست راست بر ران راست نهادی وعقد پنجاه وسه بانکشتان بکردی و در تشهد اول تخفیف
نمودی و چون برخواستی هر دو دست بر داشتی وتکبیر گفتی وبقرارت مشغول شدی وغالبا در رکعت
سیم وچهارم بر قرارت فاتحه اختصار نمودی واحیانا سورهٔ مختصر خواندی و در تشهد آخر بای چپ را
زیر بای راست در آوردی ومقعد بر زمین بچسبانیدی و در نماز صبح گاه قنوت میخواند وگاه ترک
میکرد و در ظهر وعصر بسر میخواند واحیانا مقتدیان را آیتی می شنوانید و در نماز التفات بجانب یمین
ویسار نمی نمود و در باب التفات میفرمود هو اختلاس یختلسه الشیطان من صلوة العبد و میگفت
ایاکم والالتفات فی الصلوة فانها هلکة فان کان لابد ففی النافلة و آنچه در سنن ترمذی از ابن عباس
رضی الله عنهما مرویست که گفت بیغمبر صلی الله علیه وسلم بگوشهٔ چشم نظر بجانب یمین ویسار میکرد
نزد محققان محدثین بصحت نبیوسته و در هر دو رکعت تشهد میخواند وصلوات در تشهد میفرستاد

تشهد وصلوات

و بعد از تشهد آخر ادعیه از آنحضرت بصحت رسیده و در کیفیت تشهد روایات مختلفه وارد شده
وهر یک از ائمه بنا بر امری روایتی اختیار کرده اند واین کتاب تحقیق گنجایش تفصیل آنها ندارد

وچون



از تشهد

وچون بعد از ادعیه فارغ شدی گفتی السلام علیکم ورحمة الله والتفات بجانب راست کردی چنانچه
جماعتی که بر یمین وی بودند رخسارهٔ وی را بدیدندی واز جانب چپ بهمین طریقه سلام باز دادی

سلام

وبعد از سلام سه بار بگفتی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه وبگفتی اللهم انت السلام
ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام و بصحت بیوسته که در عقب هر نمازی میگفت لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت

لا مانع

ولا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده هست وگاه بترک بعضی از نماز یا زیادتی بران
از آن سرور بطریق سهو واقع شده و جهة تدارک آن سجدهٔ سهو بجای آورده ودو سجده بعد از سلام وقبل از سلام

سجده سهو

هر دو نوع از آنحضرت مروی گشته واول مختار حنفیه و دویم مختار شافعیه است و نماز تطوع میگذارد

نماز تطوع

و در حضر دو رکعت بیش از فرض صبح ودو رکعت بیش از فرض بیشین ودو رکعت بعد از آن ودو رکعت
بعد از فرض شام ودو رکعت بعد از فرض نماز خفتن دایم میگذارد و بر نماز تهجد مداومت می نمود

تهجد وتر

اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده رکعت وگاه سیزده رکعت میگذارد و دران نماز قرارت ورکوع
وسجود بغایت طویل می نمود وگاه سورهٔ بقره وآل عمران ونسا ومایده وانعام در نماز شب میخواند وگاه در تمام
آن نماز بیک آیة اکتفا می نمود ومکرر میخواند وآیة این بود که ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک
انت العزیز الحکیم واگر بسبیل ندرت تهجد از آنحضرت فوت شدی روز دیگر در وقت چاشت
دوازده رکعت بگذاردی و در نماز شب گاه بجهر وگاه بسر میخواند وآخر بران قرار یافت و وتر را
در اول شب و در نیمه شب و در آخر شب میگذارد اما اکثر در آخر شب بود و میفرمود اجعلوا آخر صلوتکم
باللیل وترا گاهی هفت وگاهی پنج وگاهی یک رکعت میگذارد و در روایتی ضعیف هست که گاهی سه رکعت
بیک سلام میگذارد و بصحت نرسیده که بیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز وتر دعاء قنوت خوانده اما بعضی از یاران را
امر فرموده و صحابه بعد از آن حضرت میخوانده اند و بثبوت بیوسته که نماز وتر را در سفر بر راحله میگذارد
و بعد از ادای وتر سه نوبت میگفت سبحان الملک القدوس و در رکعت آخر آواز بلند بر میکشید و بروایتی
در آخر آن این زیاده میکرد الملائکة والروح و نماز چاشت گاهی میگذارد وگاهی ترک میکرد واز دو رکعت

تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گذارده و آنچه در روایات صحیح وارد شده اینست و در بعضی از کتب
روایت کرده که گاهی دوازده گذارده و اکثر نوافل و سنن را در خانه میگذارد و میفرمود فاضلترین نماز مرد آنست
که در خانهٔ خود گذارد و الا الفرض و گاهی که نعمتی متجدد گشتی یا بلیهٔ مندفع شدی سجدهٔ شکر مر خداوند را سبحانه و تعالی
بجا آوردی و نوبتی مردی نغاشی بدید که به المنظر حقیر الجثه ناقص الخلقه را دید سجدهٔ شکر کرد و در باب دوم
گذشت که چون خبر قتل ابوجهل با نحضرت رسانیدند سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و گویند ابوبکر صدیق رضی الله عنه
چون خبر قتل مسیلمهٔ کذاب شنید سجدهٔ شکر کرد و علی مرتضی کرم الله وجهه ذو الثدیه را که از جملهٔ رؤسای خوارج بود
چون در میان کشتگان بدید سجدهٔ شکر گذارد و بدانکه حضرت در غیر نماز هر روز مقدار معین از قرآن قراءت
میفرمود و قراءتی مبین مفسر حرف حرف بترتیل و تجوید و خشوع و تدبر و تامل تمام در معانی آیات می نمود
و بر اواخر آیات وقف میکرد و در حرف مد را تمام میکشید و در اول قراءت استعاذه میفرمود و در جمیع
احیان قرآن خواندی ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو و بجز جنابت چیزی مانع آنحضرت نبودی
از قراءت قرآن و گاه گاه در قراءت قرآن تغنی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند
و در روز فتح مکه سورهٔ فتح را سواره بترجیع خواند و میفرمود ما اذن الله لشیء ما اذن لنبی یتغنی بالقرآن
و مراد تغنی که بی تکلف بود و آنچه از سر تکلف و تعلیم بود ممنوع است و ختم قرآن در کمتر از سه شبانه روز
نمیکرد و قرآن را از دیگران استماع می نمود و آب از چشمان مبارک میریخت و شبها سورهٔ الم سجده و تبارک
و سوره‌ها که سبحان و سبح و یسبح در اوایل آن واقع است میخواند و سجدهٔ تلاوت ترک نمیکرد و چون بآیهٔ سجده
رسیدی تکبیر میگفت و بسجود میرفت و میگفت سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره بحوله و قوته
و گاه بود که غیر این دعاء دیگر میخواند و مروی نشده که چون سر از سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده
یا سلام داده و باشد و آیات و سوره و ادعیه و اذکار از آنحضرت بصحت پیوسته که در عقب نمازها
در صباح و مساء نزد امور معارضه و سایر اوقات و احوال خوانده و بآن امر فرموده و آثار ثواب
و خواص بیان نموده و این کتاب گنجایی تفاصیل آنها ندارد و اگر حق تعالی در عمر مهلتی بخشد ان شاء الله
تعالی کتابی در آن باب نوشته شود که عموم مسلمانان بآن منتفع گردند و طریقهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود

سجدهٔ شکر

قراءت در غیر نماز

که در سفر بر نماز فرض اقتصار نمودی و نماز چهار رکعتی را پیوسته قصر کردی و اتمام نماز در سفر از آنحضرت بصحت نپیوسته
و آنچه از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت آن سرور هم قصر و هم اتمام در سفر فرموده اسناد آن خالی از ضعفی
نیست و الله اعلم و در روایتی هست که دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گذارده و در بعضی از روایات
وارد شده که وقتی آفتاب از کبد السما زایل گشتی دو رکعت نماز بگذاردی و آنچه از ابن عمر رضی الله عنهما بصحت
پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز سنت در سفر نمیگذارد معمول است بر آنکه وی اطلاع بر گذاردن
حضرت نیافته و الله اعلم و نماز تهجد بر بالای مرکب میگذارد از هر جانب که رفتی و اگرچه بر صوب قبله
نبودی و در حال رکوع و سجود ایما کردی و در حدیثی وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب را بجانب قبله
میکرد و اینده باقی اجزاء نماز را بهر طرف که سفر بود و مرکب میرفت میگذارد و مرویست که بکوبت بسبب
باران بر پشت مرکب نماز فرض گذارده و یاران سواره اقتدا کردند و نماز گذاردند و عادت آنحضرت
آن بود که اگر از منزلی پیش از زوال آفتاب کوچ میکردند نماز پیشین را تاخیر میفرمود و چون فرود می آمدند با نماز پسین
جمع میکرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ میکردند گاهی نماز پیشین را تنها میگذارد و گاهی عصر را تقدیم می نمود و با پیشین
جمع میگذارد و در مغرب و عشا همین طریقه عمل می نمود و اما در وقت نزول و قرار جمع از آنحضرت مروی نشده
و روز جمعه را تعظیم می نمود و انواع عبادات در آن روز بجای آورد و تنظیف و تطییب بتقدیم میرسانید
و بغسل روز جمعه ترغیب میفرمود و چون مردم حاضر شدندی تنها بمسجد تشریف دادی و هیچ حاجبی
و خادمی پیش پیش او نرفتی و چون بمسجد در آمدی حاضران را سلام کردی و چون بر منبر برآمدی دیگر بار سلام کردی
و بنشستی پس بلال شروع در اذان کردی و چون فارغ شدی برخاستی و خطبهٔ فصیح بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای خداوند
تعالی و شهادتین و امر مومنان بتوبه و وصیت ایشان بتقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بیان بی اعتباری
آن و ترغیب در آخرت و آیتی از قرآن و دعاء مومنین و مومنات بخواندی و میان دو خطبه جلسهٔ خفیفه
و در حین خطبه خواندن بر کمانی یا عصایی اعتماد میکرد نه بر شمشیر و نیزه و این پیش از آن بود که منبر بسازند
و بعد از ساختن منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد فرموده و در اثناء خطبه مردمان را بنزدیک شدن
بامام و بسکوت در حین قراءت خطبه امر میکرد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از نماز جمعه

نماز جمعه

در مسجد سنت نماز جمعه گذارده باشد • و لیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه بازگشتی چهار رکعت نماز بگذاردی و اگر در مسجد گذاردی
زیاده بر دو رکعت نبودی فاما فرموده که من کان مُصَلِّیًا بعد الجمعة فلیصلّ بعدها اربعًا • و میفرموده که در روز جمعه
ساعتی اجابت اندک هست که بنده چون آن ساعت را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی بخواهد مستجاب گردد
و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص بزمان رسول نبوده بلکه باقی است تا قیام قیامت • و در تعیین آن احادیث
و روایات مختلفه از آنحضرت بثبوت پیوسته • و علماء است را یازده قولست در تعیین آن • بعضی
از ائمه برآنند که ارجح اقوال دو قولست • یکی آنکه ساعت اجابت از وقت نشستن امام است بر منبر تا تمام
شدن نماز • دوم آنکه بعد از نماز عصر است تا وقت غروب آفتاب و ازین دو قول قول ثانی ارجح
و بعضی دیگر میگویند احتمال دارد که ساعت جمعه دایر باشد در ایام جمعات بر آن ساعات که حضرت تعیین
فرموده • یک جمعه آن ساعت از زمان نشستن امام است بر منبر تا زمان انقضاء نماز • و جمعه دیگر از زمان
اقامت نماز است تا زمان سلام انتهاز • و جمعه بعد از نماز دیگر است تا غروب آفتاب • چه تعیین این ساعات
اجابت مبهم است در جمیع روز جمعه تا دواعی شخص بر مراقبت آن متوفر شود و تمام روز بدعا مشغول شود
چنانکه در شب قدر و صلوة وسطی و اسم اعظم و ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است و اصلی ندارد
زیرا که تعیین آن در احادیث صحیح واقع شده والله اعلم • و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در چند موضع مثل غزوه
ذات الرقاع و بطن نخل و عسفان و حدیبیه نماز خوف گذارده • هر نوبتی بنوعی و تحقیق آن از کتب فقه معلوم
میشود • و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه گذاردی • و نوبتی بواسطه باران بیرون نتوانست رفت
در مسجد گذارده اند و بهترین جامها که داشت در روز عید می پوشید • و گاهی برد مخطط بخطوط سبز یا بخطوط
سرخ لبس میفرمود • و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون رود بچند خرما افطار میکرد و عدد آن طاق بود
و دیگر طعام نمیخورد تا هنگام مراجعت • و در عید قربان صبر میفرمود تا از نماز بازگشتی و قربانی کردی
و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و نیم نیزه پیش پیش او می بردند و در راه تکبیر میگفت
و چون بمصلی رسیدی در برابر روی وی نیم نیزه را نصب میکردند چه مصلی در آن زمان صحرائی بود و دیوار
و محراب نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعة بود • بلکه چون بمصلی میرسید

صلی الله علیه وسلم

نماز خوف

باشد

درنماز



در نماز شروع میکرد • و در رکعت اولی هفت تکبیر پیاپی میگفت و میان هر دو تکبیر ساعتی لطیف خاموش می بود
و ذکر و تسبیح مخصوص در میان تکبیرات عید مروی نشده • و چون از سجده رکعت دوم برخواستی شروع در تکبیر
کردی و پنج تکبیر متتابع بگفتی و بعد از آن بقراءت مشغول شدی • و در حدیثی ضعیف وارد شده که تکبیرات
رکعت دوم بعد از قراءت گفته و چون از نماز فارغ شدی برخواستی و در مقابل مردم بایستادی و خطبه خواندی
و افتتاح خطبه بحمد کردی نه بتکبیر و یاران را وعظ و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و اگر خواستی که لشکری بجائی
فرستد همانجا تعیین میکرد و اگر خواستی که ایشان را امر فرمودی امر کردی و زنان مدینه بمصلی مدینه حاضر شدندی
و حضرت نیز در ایشان رفتی و ایشان را علیحده وعظ گفتی و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و نماز را در عید
فطر تاخیر نمودی و در عید اضحی تعجیل کردی بجهت قربانی • و بصحت پیوسته که دو گوسفند سرون دار خصی که دستها
و پایها و حوالی چشم آنها سیاه بود بعد از نماز عید قربانی کرده • و چون روی آنها بجانب قبله کردی میفرمود
اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ عَلٰی مِلَّةِ اِبْرَاهِیمَ حَنِیفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ اِنَّ صَلٰوتِی وَنُسُکِی
وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ لَا شَرِیکَ لَهُ وَبِذٰلِکَ اُمِرْتُ وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ اَللّٰهُمَّ مِنْکَ وَلَکَ عَنْ مُحَمَّدٍ
وَاُمَّتِهِ بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ • و در روایتی آنکه میفرمود اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنْ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ • و در روایتی آنکه میگفت
بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُمَّ هٰذَا عَنِّی وَعَمَّنْ لَمْ یُضَحِّ مِنْ اُمَّتِی • و بصحت پیوسته که فرموده هر کس که پیش از نماز عید
ذبح کرده باید که اعاده کند که آن از قربانی محسوب نیست بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده • و امر میفرمود
که برای قربانی فربه ترو سلیم تر از عیوب پیدا کنند • و از گوش شکافته و بریده و سوراخ کرده • و از شاخ شکسته
و از یکچشم و از بین المرض و از بین الهزال در قربانی نهی کرده و فرموده از میش یکساله و از غیر میش دو ساله
روا است و شتر و گاو از هفت کس مجزی است • و در روز عید و سه روز تشریق قربانی جایز است
و در بازگشتن از مصلی از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی • و علما گفته اند نکته در اختیار این طریق آن تواند
بود که مواضع مختلفه گواه طاعت وی شوند و اهل نفاق بمشاهده عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب
گردند و حاجات اهل هر دو طریق را قضا کند و اظهار شعائر اسلام در هر دو حاصل شود تا اهل هر دو طریق
بر وی سلام کنند و برکت قدم آن سرور بهر دو زمین برسد • و حضرت نبوت شعار نماز استسقا گذارده

قربانی

صورت استسقا

چنانکه در باب سابق گذشت • وگاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده دعاء استسقا کرده
وبهمان اکتفا فرموده • وگاه بی آنکه بر منبر رود و خطبه خواند نشسته دعاء استسقا نموده وهرگاه که استسقا کرده اجابت
شده • وآنمقدار رفع یدکه در دعاء استسقا کرده در هیچ دعا نفرموده • وبصحت رسیده که درین دعا پشت دست
بجانب آسمان میکرده وچون باران آمدی فرمودی اللهم صیبا نافعا • وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند
که نوبتی باران آمد وما با آنحضرت بودیم جامه را از خود دور کرد تا باران به بدن وی رسد • پس گفتیم یا رسول الله حکمت
درین صنیع چه بود فرمود لانه حدیث عهد بربه • وچون باد وابری بدیدی کراهت در روی وی پدید آمدی
وبیرون رفتی و درون آمدی وآمد شد کردی وچون باران آمدی آن حالت از وی زایل شدی وشادمان گشتی
عایشه صدیقه رضی الله عنها این امر را معلوم داشت پرسید از حضرت که چرا چنین میکنی فرمود ای عایشه شاید
بود که چنان باشد که قوم عاد میگفتند چون از کناره وادیهای خود ابری می دیدند که این ابریست که باران خواهد بارید
از برای ما یعنی وحال آنکه بادی بود که در آن عذاب الیم بود • ومیفرمود که الریح من روح الله تاتی بالرحمة وتاتی بالعذاب
فلا تسبوها • یعنی باد از روح ورحمة خداوند تعالی است رحمت را می آرد • یعنی به نسبت با دوستان • وعذاب
می آرد یعنی نسبت با دشمنان • پس دشنام مدهید آنرا واز حق تعالی خیر آن بخواهید واز شر او پناه با وگیرید
ونوبتی مردی در حضور حضرت به باد لعنت کرد فرمود که باد را لعنت مکنید زیرا که آن مأمور است
وبدرستی که هرکس که لعنت چیزی را که مستحق لعن نباشد آن لعنت بوی باز گردد • وابن عباس رضی الله عنهما گوید
که هرگز باد نوزید الا که حضرت بدو زانو در آمد وفرمود اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا
ولا تجعلها ریحا • وچون آواز رعد شنیدی فرمودی اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل
ذلک • ودر روایتی آنکه میفرمود سبحان الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته • وچون آفتاب بگرفتی آن
سرور دو رکعت نماز کسوف بگذاردی وکیفیت آن نماز بچند طریق مرویست • یکی آنکه ابن عباس
رضی الله عنهما روایت میکند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم آفتاب بگرفت حضرت با مردم دو رکعت
نماز بگذارد • پس قیام نمود قیامی طویل قریب بقراءت سورة البقرة • بعد از آن رکوعی طویل کرد • آنگاه بقیام
باز آمد • وقیامی طویل کرد کمتر از قیام اول • پس رکوع کرد رکوعی طویل کمتر از رکوع اول • پس اعتدال آمد پس بسجده

الخ

رفت • ودر رکعت دوم همین دستور عمل نمود وچون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشته بود فرمود بدرستیکه آفتاب
وماه دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی از برای موت وحیوة هیچکس گرفته نمیشوند چون به بینید که گرفته شوند
ذکر خداوند تعالی بکنید • یاران گفتند یا رسول الله دیدیم ترا در نماز که چیزی میخواستی که فرا گیری پس متاخر شدی فرمود
بدرستی که بهشت را دیدم وخواستم که شاخی از انگور بهشتی فرا گیرم واگر آنرا اخذ میکردم هر آینه از آن تناول میکردید
مادام که در دنیا باقی بودید ودوزخ را دیدم وندیدم هرگز منظری مثل منظر امروز در فظاعت وهولناکی • واکثر
اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر اهل آن زنان بودند فرمود برای آنکه کفران نعمت وکفران
حق شوهر میکنند • وعایشه صدیقه رضی الله عنها نیز این حدیث روایت کرده وسجود را بطول وصف نموده • ودر حدیث
وی این زیادتی هست که چون گرفته شدن آفتاب وماه را به بینید خدا را بخوانید وتکبیر گوید ونماز گذارید وتصدق
بجای آرید • آنگاه فرمود ای امت محمد والله که هیچ احدی غیورتر از الله تعالی نیست بدانکه عبد یا امه خود زنا کند ای امت محمد
والله که اگر آنچه من میدانم شما بدانید هر آینه که خنده کم وگریه بسیار کنید • دوم آنکه جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دو رکعت نماز کسوف گذارد مشتمل بر شش رکوع وچهار سجده • سیم آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه
روایت کند که حضرت نماز کسوف گذارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده • چهارم آنکه عبد الرحمن بن سمره گوید
که آفتاب در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گرفت ودر نماز ایستاده دستها برداشت وتسبیح وتهلیل وتکبیر وتحمید
می نمود تا آفتاب منجلی شد • آنگاه دو سوره خوانده دو رکعت نماز گذارد • ونماز خسوف هم گذارده ودر آن
نماز قراءت بجهر کرده • وهر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عیادت مرضی فرموده ویاران را بدان امر
تحریض کرده • وچون به بیمار در آمدی فرمودی لا بأس طهور ان شاء الله وگاه فرمودی کفارة وطهور • وبر بالین او
بنشستی واز وی پرسیدی که خود را چون می یابی وچه چیز اشتها داری واگر آن چیز که بیمار طلبیدی وی را مضر نبودی
بفرمودی تا بوی دهند • ودست راست بر جبهه مریض می نهاد ومیفرمود اذهب البأس رب الناس
واشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما • واگر بر کسی ریشی وقرحه بودی انگشت مسبحه را
بر خاک نهادی پس برداشتی وفرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربنا • واز برای
عیادت روزی ووقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات از شب وروز عیادت میفرموده میکنت

عیادت مریض

چون کسی برادر مسلمان را عیادت کند در بوستان بهشت روان بود تا پیش بیمار بنشیند و چون بنشیند رحمت
خدای تعالی بر وی فرود آید تا غرق رحمت شود اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بر وی درود فرستند
تا شب و اگر شبانگاه بود هفتاد هزار فرشته بر وی درود فرستند تا صباح و در همه بیمار پرسش می نمود
زید بن ارقم رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا از برای درد چشم عیادت فرمود و چون در مریض آثار
موت مشاهده میکرد آخرت را بیاد او میداد و بتوبه و وصیت امر میفرمود و میگفت لقنوا موتاکم
لا اله الا الله تا آخر کلام میت کلمهٔ توحید باشد و از عادت جاهلیت مثل نوحه گری و جامه پاره کردن و بر روی
زدن و مانند آن نهی و زجر تمام کردی و بشکر کردن و صبر نمودن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن و رضا بقضاء حق
و تسلیم امر فرمودی و از گریستن بی صیاح و از اندوه و حزن دل منع نکردی و در تجهیز و تکفین و تطییب و تنظیف
و دفن میت تعجیل نمودی و میفرمود که میت را سه بار یا پنج بار یا زیاده بحسب مقتضای رای غسال بشویید
و در غسل آخر قدری کلاب بکار برید و شهید را مشویید و جوشن و سلاح از وی دور کنید و محرم را همچنان در جامهٔ
احرام سر ناپوشیده دفن کنید که فردای قیامت لبیک گویان مبعوث خواهد شد و اگر کفن قاصر بودی
میفرمود تا سر را بپوشانند و قدری گیاه بر پای میت نهند و در جامهای سفید کفن کردی و بآن فرمودی
و نماز بر میت حاضر و غایب مرد و زن طفل و بالغ بچهار تکبیر و گاه پنج و گاه بیش تکبیر میگذارد و چون شروع
در نماز کردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دیگر دعا کردی میت را بمغفرت و رحمت و دستها
از برای همه تکبیر برداشتی و گویند آخر نماز جنازه که گذارد چهار تکبیر گفت و ازین جهة جمهور علما اختیار این طریق کرده‌اند
و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که چون ملائکه بر آدم علیه السلام نماز گذاردند چهار تکبیر گفتند این سنت
شماست ای فرزندان آدم و بعد و سلام از نماز جنازه بیرون آمدی و گاه بیک سلام اکتفا کردی و چون نماز
جنازه را آنحضرت فوت شدی بر قبر میت نماز گذاردی و چون از نماز فارغ گشتی بیامد و همراه جنازه در پیش
آن رفتی و تا جنازه بر زمین نهاده ندی ننشستی و گفتی که در بردن جنازه تعجیل کنید چه اگر نیکوکار است بنیکی میرسانیدش
و اگر بدکار است شریست که از گردن خود دور میکنید و مرویست که حضرت جنازهٔ سعد بن معاذ را
بین العمودین برداشته و در اخبار وارد شده که حضرت فرمود هر که در پی جنازه رود و بر دارد آن را سه بار

بعض



تحقیق که حق آنرا گذارده و در زکوة و صدقات هم رعایت فقرا و هم رعایت اصحاب اموال فرمودی و زکوة را
در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر متداولست و بآن بیشتر احتیاج دارند واجب کرده اند
صنف اول چارپایان از شتر و گاو و گوسفند دوم زروع و ثمار سیم زر و سیم چهارم اموال تجارت
از هر صنف که باشد و بصحت رسیده که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم زکوة مال واجب شده باشد اما از اغنیا
بموجب قواعد شریعت زکوة میگرفت و بمستحقان میرسانید و شتران صدقه را بدست مبارک خود
داغ میکرد و غالبا گوش آنها را داغ میفرمود و اگر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی دعاء خیر در شان او
بتقدیم میرسانید و عمال بقبائل و اطراف میفرستاد تا زکوة مال بگیرند و بمستحقان آنجا صرف میکردند
و اگر چیزی زیاده می آمد بمدینه می آوردند تا آن سرور بمصارف میرسانید و صدقهٔ تطوع بسیار دوست میداشت
و بآن تحریص میفرمود و فطرهٔ خود را پیش از نماز عید بمساکین میداد و یاران را بآن طریق امر میکرد و در باب اعتاق
اهتمام تمام داشت و فضیلت آن را بیان میفرمود و غلامان و کنیزکان متعدده آزاد کرده فاما اعتاق
غلامان بیشتر از آنحضرت واقع شد و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روزهٔ رمضان شروع نمیکرد
مگر آنکه خود ماه بدیدی یا گواه عدل از رؤیت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام گردانیدی اگر در شب
سی‌ام ماه ننمودی و در آخر شعبان خطبه میخواند و میفرمود ای گروه آدمیان ماهی بغایت بزرگ سایه بر سر شما انداخت
ماهی مبارک ماهی که در آن ماه شبی هست که بهتر است از هزار ماه که در آن این شب نباشد و حق تعالی روزهٔ آن ماه را
فریضه گردانیده و قیام شب آن را سنت ساخته هر کس که درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر چنان باشد
که اداء فریضه در غیر این ماه کرده و هر کس که درین ماه فریضه ادا کند چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر این ماه ادا کرده
و این ماه ماه صبر است و صبر ثواب آن بهشت است و ماه جوانمردی و مواسات است و ماهی است
که روزی مومن درین ماه زیاده میشود هر کس که درین ماه روزه داری را طعام دهد که بآن روزه بگشاید سبب غفران
گناهان وی شود و رقبهٔ وی از آتش دوزخ آزاد کرده و او را مثل اجر آن صایم باشد بی آنکه از اجر او چیزی کم شود
و صحابه گفتند شاید همهٔ ما را چندان طعام نباشد که روزه داری بآن روزه بگشاید فرمود حق تعالی این ثواب را
بکسی دهد که چندان شیر روزه دار دهد که بچشد یا یک خرما یا شربت آبی بوی دهد و هر کس که روزه داری را

صدقه تطوع

اعتاق

پیر کرداند خداوند تعالی ورا از حوض من شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت درآید و آن ماهیست
که اول آن رحمت است و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی از آتش دوزخ و هر کس که از مملوک خود تخفیف کند
درین ماه خدای تعالی ویرا بیامرزد و از آتش دوزخ آزادی دهد و در صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان درآید
درهای آسمان و در روایتی درهای رحمت و در روایتی درهای بهشت می گشایند و ابواب جهنم می بندند و شیاطین را
در سلاسل میکنند و آنحضرت احیانا در ماه رمضان وصال می نمودی یعنی شب افطار نکرده روز دیگر روزه رفتی
و امت را از وصال نهی میکرد و میفرمود لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی و چون غروب
تحقق میگشت در افطار تعجیل می نمود و یاران را بآن امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید احب عبادی
الی اعجلهم فطرا و پیش از آنکه نماز شام بگذارد بچند رطب افطار میکرد و اگر رطب نبودی بچند خرما
و اگر خرما نبودی بچند آب در میکشید و یاران را باین طریق ارشاد می نمود و در حین افطار این دعا میخواند
اللهم لک صمت و علی رزقک افطرت و گاه میفرمود ذهب الظماء و ابتلت العروق و ثبت
الاجر ان شاء الله و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون و صلت علیکم
الملائکة و بر تسحر مواظبت میکرد و تاخیر در آن سلوک میداشت و امت را بآن میفرمود و میگفت تسحروا
فان فی السحور برکة و میگفت فرق میان روزه ما و روزه اهل کتاب اکلة السحر است و عرباض بن ساریه
رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم سحور تناول میفرمود مرا بآن دعوت کرد و فرمود هلم الی الغداء المبارک
و در باب تنزیه صوم مبالغه تمام داشت و میفرمود من لم یدع قول الزور و العمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع
طعامه و شرابه و در حین صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حجامت میکرد و سرمه میکشید و مسواک بدستور
معهود بتقدیم میرسانید و لیکن در مضمضه و استنشاق مبالغه نمیکرد و اگر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر
غسل میکرد و احیانا بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر ماه رمضان مسافر بودی گاهی افطار کردی و گاهی
روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر میساخت و روزه تطوع میداشت عایشه صدیقه رضی الله
عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم چندان روزه میداشت که ما گمان می بردیم که دیگر روزها افطار نخواهد کرد
و چندان افطار میکرد که میگفتیم دیگر روزه نخواهد رفت و ندیدم او را که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان



و هیچ ماه بیشتر از ماه شعبان روزه نداشته پیوسته اکثر شعبان روزه بودی و روز عاشورا البته روزه داشتی
و روز عرفه اگر در حج بودی افطار کردی و در غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه میداشت
و میگفت این دو روز روز عرض اعمالست و دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار باشم و گاه شنبه
و یکشنبه روزه میگرفت و از هر ماهی سه روز بروزه می بود و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بود
که افطار کردی و مقرر است که روز پنجشنبه یا شنبه را بآن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم یوم الجمعة تنها
و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه روزه میگرفت و از ماه دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و بر روزه
ستة شوال و عشر ذی الحجه تحریض میفرمود و از صوم دو روز عید و سه روز تشریق نهی میفرمود و گاه بود که بخانه
درآمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی که من پس روزه دارم و نیت
روزه کردی و در بعضی اوقات نیت روزه تطوع کرده بودی و روزه را تمام نساختی و در عشر اخیر رمضان
اعتکاف میفرمود و در طاعت و عبادت و زنده داشتن شب جهد تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت
قرآن بسیار میکرد و با خلق کمتر اختلاط می نمود و در عشر اول و اوسط نیز اعتکاف نموده و چون معلوم فرمود
که لیلة القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف در آن عشر مواظبت فرمود و چون اراده اعتکاف کردی
نماز بامداد بگذاردی و در معتکف درآمدی و معتکف آنحضرت خیمه بود در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف
سر مبارک از مسجد بحجره عایشه درآوردی تا وی موی سر آن سرور را شانه کردی و از مطهرات هر که خواستی شب
بدیدن آنحضرت بمسجد میرفت و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم یکنوبت حج گذارده که آنرا حجة الوداع گویند
و شرح آن بین الاجمال و التفصیل در باب سابق گذشت و چهار عمره گذارده عمره حدیبیه که مشرکان مانع شدند
و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم در حین مراجعت از حنین واقع شده و عمره که با حج گذارده و پیش از هجرت
چند حج دیگر بطریقی که قریش میگذارده اند گذارده و عدد آن محفوظ نیست والله اعلم فصل ششم
در بیان عادات سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات که عبارت از آداب و طریقه وی است
در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و شراب و کیفیت سلوک آنحضرت در سفر و حضر و معاشرت وی با ازواج
و مجالست و مکالمه و مصاحبت وی با اصحاب و طریقه وی در زیستن و تحسین و تعاله و تطیر و استیذان و سلام

اعتکاف

عادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

وحال وی در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری و معالجهٔ وی بیماری را کرا از او در عرف محدثان طب النبی گویند
و مجموع عادات آن سرور نزد بعضی از ائمهٔ دین معتبر گشته بسنن زواید. بدان وفقنی الله وایاک که عادت کریمهٔ آنحضرت
در لباس تکلف نبود بلکه هرچه میسر شدی از پیراهن و سراویل و ردا و ازار و جامهٔ معلم و ساده و قبا و پوستین و موزه
و نعلین می پوشید و بیشتر جامهٔ پشمینه لبس نمودی و صحابهٔ اخیار نیز همین طریقه مرعی میداشتند و گاه کتان می پوشید
و از قماشها که جامه کردی برد حبره نزد وی دوستتر بودی از سایر اقمشه و برد حبره برد یمنی است. و بعضی گفته اند
برد مخطط است و از اصناف جامها پیراهن دوستتر میداشت و از رنگها بیشتر رنگ سفید اختیار میکرد
و میفرمود که جامهای سفید بپوشید که الطیب والطهرات. و اموات خود را در آن کفن کنید و از جامهٔ که سرخ
خالص بود مردان را نهی میفرمود. و برد مخطط بخطوط سرخ یا سبز یا زرد و یا سیاه می پوشید و از جامهای سبز لکنت
می آمد. و چون جامهٔ نو پوشیدی آنرا نام تعیین کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردا بودی بعد از آن گفتی اللهم لک الحمد
کما کسوتنیه اسألک خیره وخیر ما صنع له واعوذ بک من شره وشر ما صنع له. و گاه میگفت الحمد لله الذی کسانی
ما اواری به عورتی واتجمل به فی الناس. و فرمود هرکس که جامهٔ نو پوشد پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب
ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود. و اکثر اوقات جامهٔ نو را در روز جمعه پوشیدی
و در پوشیدن جامه ابتدا بیامن میکرد. و در بیرون کردن بمیاسر. و چون نو پوشیدی کهنه را بمسکینی دادی
و میگفت ما من مسلم یکسو مسلما من سمل ثیابه لا یکسوه الا لله الا کان فی ضمان الله وحرزه ما واراه حیا ومیتا
و عمامهٔ سفید بر سر اطهر می بست. و علاقه بین الکتفین میگذاشت و گاه تحت الحنک. و گاه بی علاقه می بست
و اکثر عمامه بر طاقیه پیچیدی و گاه بی طاقیه بستی و گاه بطاقیه بی دستار اکتفا نمودی. و آنچه مرویست از آنحضرت
که فرق میان ما و مشرکان اینست که ما دستار بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه خالی از ضعفی نیست. و اگر بصحت
رسد گوییم مقصود آنست که عادت ما و راغلب پیچیدن دستار است بر طاقیه بخلاف عادت ایشان
که پیچیدن دستار است بی طاقیه و راغلب یا در جمیع اوقات. و طاقیهٔ سفید شامی را از و طاقیهٔ آجیده بر چسبیده
مانند کلاه بوش می پوشید و طاقیه دو گوشی داشت که گاهی در سفر بر سر می نهاد. و گاه چون نماز گذاردی آنرا در برابر
روی خود میگذاشت و گاهی دستار سیاه بستی. آمده که در روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه خواند

وبعضی

333

وبعضی از علما تاویل میکنند بآنکه آن سیاهی اصلی نبوده بلکه خود بر سر داشته بر بالای دستار و بجهت حرارت هوا دستار
از خود رنگ گرفته و خود را از سر برداشته و آن نیز داشته که سیاه خالص است. و آنکه در بعضی از روایات وارد شده
که علیه عصابة دسماء تا بدین تاویل میکند. و مرویست که نوبتی دستاری که علما داشت هدیه برای حضرت
فرستادند علمهای آنرا قطع کرد. و به سر بست و طول دستار آن سرور در کتب احادیث و سیر بنظر نرسیده و
اما بعضی از ائمهٔ حنفیه رحمهم الله آورده اند که دستار رسول صلی الله علیه وسلم که همیشه بر سر می بست هفت گز بوده
و دستاری که روز جمعه و عید بر سر می بست دوازده گز بوده والله اعلم. و در وقت حرارت هوا گاهی طیلسان
بر سر مبارک می انداخت. و در حضور آنحضرت طیلسان را وصف میکردند فرمود هذا ثوب لا یؤدی شکره
و چون روغن در سر مالیدی قناعی بر سر می انداخت تا دیگر جامها چرب نشود. و آنچه از انس رضی الله عنه
مرویست که گفت کان النبی صلی الله علیه وسلم یکثر القناع کان ثوبه ثوب زیات. مراد از آن ثوب این
قناع است و آستین پیراهن و جامهٔ آنحضرت تا بند دست. و گاهی تا اطراف اصابع بود و این بفراخی
بود و بالای پیراهن و جامه و ازار تا نصف ساق و گاهی قریب بکعبین بود. و بعضی از متاخران اهل حدیث آورده اند
که طول ردای آنحضرت شش گز در عرض سه گز و یک وجب. و طول ازار چهار گز و یک وجب در عرض دو گز
و یک وجب بوده. و گاهی پیراهن تکمه دار پوشیدی و تکمه را نابستی. و در بعضی روایات وارد شده که کان
قمیصه مشدود الازرار در تجامل الازار فی الصلاة وغیرها. و گاهی پیراهن کوتاه بابای کوتاه آستین پوشیدی
و گاهی لبس جبه اختیار فرموده و طعام بسته از دو جامه. و در سفر جامهٔ آستین تنگ پوشیده و در حین وضو
دستهای مبارک چون از آستین او بیرون نمی آمد از زیر دامن بیرون آورده. و آنرا بر دوش انداخته وضو ساخته
و گاهی لبس جامهای فاخر گران بها اختیار کردی خصوصا در روز عید و آمدن وفود. و نوبتی یکی از عظما که بیست و شتر
خریده بود برای آنحضرت برسم هدیه فرستاد و یکبار آنرا پوشید و نوبتی حله به بیست و نه شتر. و در روایتی آنکه به بیست
و هشت و قیه خرید و گاهی میفرمود تا برای وی جامهٔ می بافتند و خود میرفت و در بافتن آن تعجیل میفرمود و صحبت
رسید که نوبتی قبای ابریشمی که چاک خلف داشت برای آن سرور برسم تحفه فرستادند در بر کرده نماز میگذارد
جبرئیل آمد و خبر حرمت آن رسانید پس بشدت آنرا از خود دور کرد چنانکه کراهت داشت از آن و فرمود

زابت ذیح ... بالنسبة الی اللهو ... والتلبیات
ابن جوزی ... العلامة ... علی قدر عمامة النبی صلی الله علیه وسلم
من الکتب والتواریخ ... اخبار ... ابن ... انه وقف
علم انه ... الشیخ محی الدین النووی ...
ان کانت له صلی الله علیه وسلم عمامة قصیرة وطویلة
وان القصیرة کانت سبعة اذرع والطویلة اثنا عشر ذراعا
انتهی

لا ینبغی هذا للمتقین ای المؤمنین الذین یتقون عن الشرک. و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ملک روم
مستقه از سندس یعنی پوستینی که آستینها دراز داشت بهدیه جهت آن سرور فرستاد و بپوشید آن را صحابه از غایت
خوبی آن گفتند یا رسول الله این را مگر از آسمان بر تو فرود آورده‌اند. فرمود چه تعجب میکنید از خوبی این بخدایی که نفس
من بید قدرت اوست که یک مندیل از منادیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر است ازین. آنگاه بجعفر بن ابی طالب
فرستاد وی بپوشید و بملازمت حضرت آمد فرمود من این را بتو نداده‌ام برای آنکه بپوشی گفت پس چکنم فرمود بفرست
آن را برای برادر خود نجاشی. و نوبتی ابو جهم عامر بن حذیفه قرشی عدوی رضی الله عنه کلیمی سیاه مربع که سرهای آن دو علم داشت
و عرب آن را خمیصه گویند برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهدیه فرستاد و آن را ردای خود ساخته بنماز مشغول شد
و در علمهای آن نگاهی کرد چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را بنزد ابو جهم و کلیمی سطبر بی علم او را برای من
بیارید که علمهای این جامه مرا مشغول کرد از نماز من. و ثبوت پیوسته که جامه سبز داشت. و در حین ملاقات
با وفود آن را می‌پوشید و بعد از آن حضرت بسیار کهنه شده بود. و بعضی از خلفا آن را بطانه ساخته بودند. و تیمنا
و تبرکا در روزهای عیدی پوشیدند. و حله حمرا و خضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ و سبز اکثر در جمعه و اعیاد پوشیده
و دو جامه خاصه از برای روز جمعه ترتیب کرده بود غیر از آن جامها که هر روزه پوشیدی. و از عایشه رضی الله عنها
منقولست که گفت حضرت برد سیاه در بر داشت گفتم چه خوب می‌نماید بیاض رنگ تو در سواد
این جامه و کسایی سیاه داشت و بکسی بخشید ام سلمه گفت آن کسا کجا شد فرمود بکسی پوشانیده‌ام
گفت ندیدم هیچ چیز را هرگز خوبتر از بیاض تو در سواد آن. و برد ریشه‌داری پوشید و گاهی آن ریشها میگشت
چنانکه ریشهای برد بر قدم مبارک آن سرور می‌افتاد. و جبه خسروانی داشت که نگارهای آن را از دیبا
ساخته بودند. و گاهی بردی و ردائی می‌پوشید که قیمت آن یک دینار زر سرخ بود. و مرویست از سهل بن سعد
ساعدی رضی الله عنه که گفت برای رسول صلی الله علیه و سلم جبه از پشم سیاه و سفید دوختند بپوشید آن را
و از هیچ جامه بشگفت نیامده بود چنانکه ازان بشگفت آمد بدست مبارک آن را مس میکرد و میگفت چه نیکوست
این جبه اعرابی در میان قوم بود گفت یا رسول الله بمن بخش این جبه را فی الحال بیرون کرد و بدست او داد
و در صحیح بخاری از سهل ثبوت پیوسته که گفت زنی برده یعنی شمله که حاشیه آن را هنوز ازان جدا نکرده بود بنزد

حضرت



حضرت آورده گفت یا رسول الله این را بدست خود بافته‌ام برای آنکه تو بپوشی آن سرور آن را ازان ضعیفه بستد
و بآن محتاج بود پس بپوشید و بسوی ما بیرون آمد مردی از قوم آن را بدست خود بسود. و بروایتی تحسین کرد
آن را و گفت یا رسول الله این را بمن ده. فرمود آری و بعد از زمانی از مجلس برخاست و بخانه رفت و جامه را پیچیده
برای آن مرد بفرستاد قوم با او گفتند نیکو نکردی که این برده را ازوی خواستی و حال آنکه وی پوشیده و بآن محتاج بود و میدانی
که هیچ سائل را رد نمیکند گفت بخدا سوگند که نطلبیدم آن را ازوی الا برای آنکه کفن من باشد. سهل گوید آن برده عاقبت
کفن او شد. و در طریقی دیگر وارد شده که آن مرد عبد الرحمن بن عوف. و بروایتی سعد بن ابی وقاص بوده
و در اکثر احوال جامهای درشت خشن می‌پوشید. عایشه رضی الله عنها روایت کند که بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
دو جامه غلیظ خشن بود گفتم یا رسول الله این دو جامه تو بسیار درشت و خشن است گاهی که عرق کنی بر تو ثقیل
شود هیچ جواب نگفت. و ابو برده روایت کند که عایشه صدیقه رضی الله عنها کسایی ملبد یعنی وصله‌دوخته
و ازاری غلیظ بیرون آورد و گفت روح رسول را صلی الله علیه و سلم درین دو جامه قبض کردند. و انگشتری پوشیده
در خنصر دست راست. و در خنصر دست چپ هر دو مرویست و هر دو سنت است. و اولی نزد
ائمه حنفیه رحمهم الله لبس آن در یسار است. و اولی نزد ائمه شافعیه رحمهم الله لبس در یمین است. و انگشتری
چنان می‌پوشید که نگینش بجانب کف دست بود. و گاه از خانه بیرون می‌آمد و بر انگشتری وی ریسمانی بسته بود
بجهت مهمی تا فراموش نشود. و سبب ساختن انگشتری و کیفیت نقش آن در باب سابق در ضمن ذکر وقایع سال
ششم گذشته. و این انگشتری بعد از آنحضرت ابو بکر داشت. و بعد از ابو بکر عمر بآن تبرک میجست. و بعد از وی
بعثمان رسید. و بعد از شش سال از دست او یا از دست غلام او در بئر اریس افتاد. و هر چند آب کشیدند
یافت نشد. و گویند خاطر مردم بآن جهت از عثمان متنفر شد و در فتنه گشاده گشت. و بعضی از اهل سیر
آورده‌اند که آنحضرت انگشتری دیگر داشت که نگین آن حبشی یعنی عقیق بود. یا از جانب حبشه آورده بودند
یا آنکه صانع آن مردی از اهل حبشه بود والله اعلم. و موزه پوشیده. موزه آنحضرت ساده و رنگش سیاه بوده
و آن موزه نجاشی برای آن سرور با پیراهنی و سراویل و طیلسانی بهدیه فرستاده بود. و نعلین پوشیده
و نعلین وی از پوست گاو دباغت کرده بود. و دو دوال داشت و گاهی پای برهنه تردد میفرمود

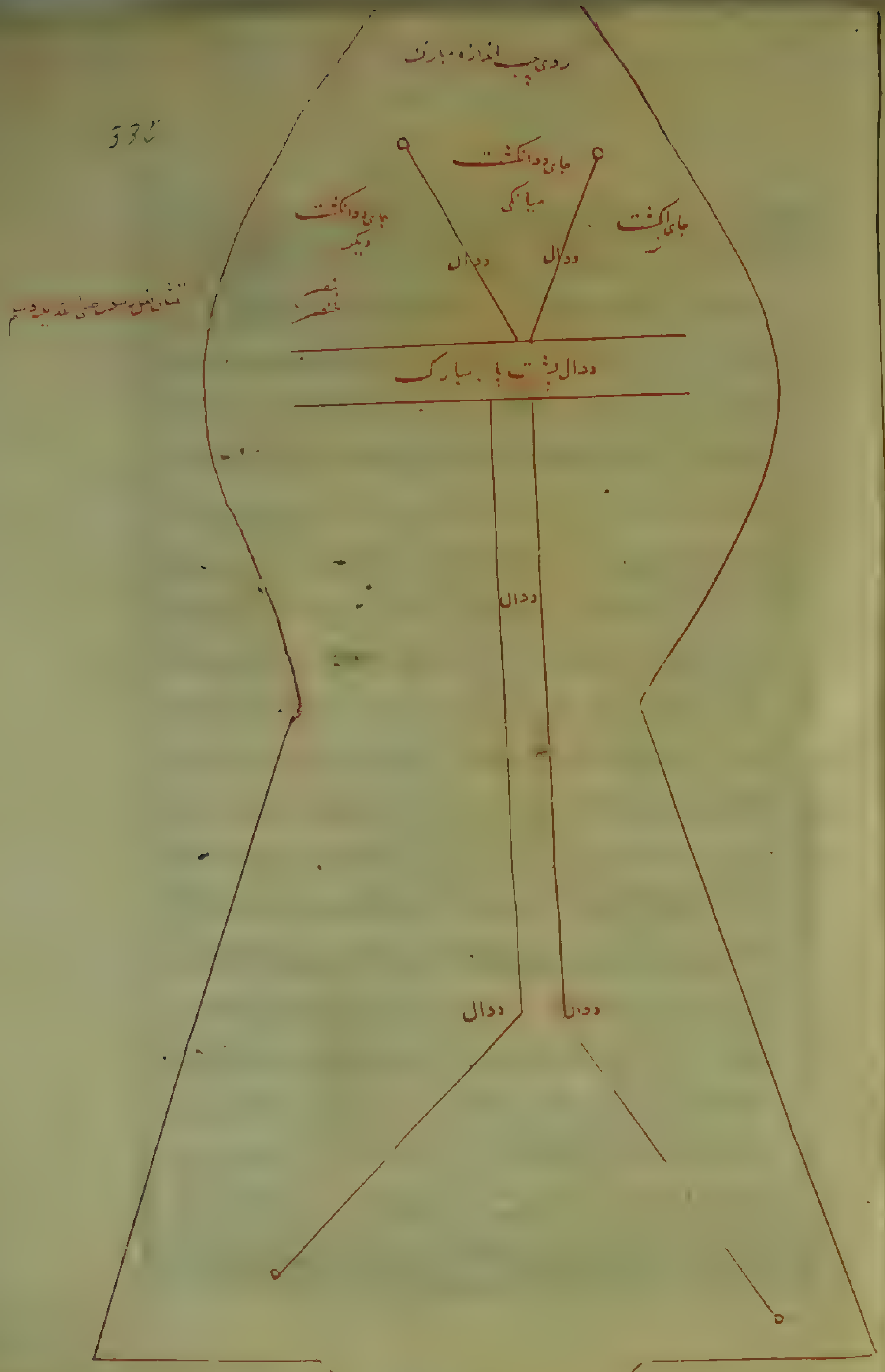


و تمثال از نعلین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیش این فقیر هست از کاغذ بریده. و بران خط کشیده
بمنزلهٔ دوال نعلین و جای انگشت نر. و جای دو انگشت میانگی و جای دو انگشت دیگر بنصر و خنصر معین
ساخته اند. و بران کاغذ بخط شریف زبدة المحدثین و قدوة المحققین برهان الملة والشریعة والتقوی
والدین المشهور بخواجه ابی نصر پارسا قدس سره نوشته باین طریق که نعلین مبارک از جلد تاه ادیمی بوده است
برهم بخیه کرده و بروی این جنبین دوال بوده است. و سر در پایها بوده است چنانکه قبقاب را
می باشد. و برانجا هم بخط شریف ایشان نوشته بعبارت عربی چیزی که مؤدای آن بهمین معنی راجع است
این مقدار نعل رسول خداست صلی الله علیه و سلم برحسب آنچه ثابت شده تصحیح آن و منقول گشته
باسناد صحیح و مبین گشته در کتاب تصحیح المصابیح تألیف العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر محمد بن محمد
بن الجزری اثابه الله تعالی و من نظمه مما نقل من خطه. یا طالبا تمثال نعل نبیه. ها قد وجدت الی اللقاء سبیلا
فاجعله فوق الرأس واخضع واعتقد. وتعال فیه واذله التقبیلا. من یدعی الحب الصحیح فانه
یبدی علی ما یدعیه دلیلا. و هم برانجا بخط شریف ایشان نوشته که از جملهٔ آنچه مجرب شده از برکات
تمثال این نعل شریف آنست که هرکس که از ادیم با خود دارد او در میان خلق مقبولی تام باشد
و البته پیغمبر را صلی الله علیه و سلم زیارت کند. یا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب ببیند
و هرکس که او را در خواب ببیند فقد رآه حقا. و این تمثال شریف در لشکر که باشد بگریزند
و در سر قافله که باشد غارت نیابد. و در میان متاع که بود دزد بران دست نیابد. و در کشتی که باشد
غرق نشود. و توسل نجویند بصاحب آن صلی الله علیه و سلم در هیچ حاجتی الا آنکه گذارده شود
و در هیچ ضیقی الا آنکه فرج حاصل شود صلی الله علیه و سلم. و تیمنا و تبرکا صورت آن تمثال درین کتاب کشیده شد

عادت حضرت
در طعام خوردن

و عادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در طعام خوردن عدم تکلف بود و هر طعام که حاضر ساختندی از طیبات اطعمه تناول فرمودی و گاه بودی که خود بر حیوانات و ماکول و مشروب خود را میگرفت. و در اول اکل بسم الله گفتی و یاران را بگفتن آن ترغیب فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته شود باین طریق که بسم الله اوله و آخره. به انگشت از دست راست و از پیش خود طعام بر میداشت و تناول میفرمود مگر که رطب و خرما و شوربا کدو داروا و امثال آن بودی که آن زمان از اطراف ظرف آنچه خواستی برداشتی و گاه با انگشت چهارم در اکل استعانت میجست و به دو انگشت طعام نمیخورد و میگفت شیطان بدو انگشت اکل میکند و تکیه کرده و مربع نشسته و متکبرانه طعام نمیخورد بلکه بدو زانو نشستی. و میفرمود من بنده ام از جمله بندگان حق تعالی طعام میخورم چنانکه بندگان خورند و می نشینم چنانکه بندگان می نشینند و گاهی پای راست را نصب میکرد و بر پای چپ می نشست و گاهی رغبت جوع بر هیئت اقعا نشست و طعام میخورد و احب طعام نزد وی آن بود که با مردم و کثرت ایدی خوردی و تنها طعام نخورد و مکرر را دو فرموده شر الناس من اکل وحده. و چون با مردم طعام میخورد هیچکس پیش از آنحضرت دست بطعام نبردی و طعام بر سفره و گاهی بر زمین خوردی و چون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا و گاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا و آوانا. و گاه فرمودی اللهم اطعمت وسقیت واغنیت واقنیت و هدیت واحییت فلک الحمد علی ما اعطیت. و گاه فرمودی الحمد لله الذی من علینا و هدانا والذی اشبعنا وارونا و کل الاحسان آتانا و میفرمود هر آنکس که طعام خورد و بس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة گناهان گذشته وی آمرزیده شود. و چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا کردی و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم واغفر لهم وارحمهم و گاهی پیش از طعام و بعد از آن دست مطهر بشستی. و بعد از آن دستها بر روی مبارک و ساعد متبرک بمالیدی. و میفرمود برکت طعام در آنست که دست را پیش از طعام و بعد از طعام بشویند. و مرویست که وضو قبل الطعام ینفی الفقر وبعده ینفی اللمم. و نهی میکرد از آنکه بدست چپ طعام و آب خورند و آشامند چه شیطان بدست چپ میخورد و می آشامد. و چون از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک را بلیسیدی اول وسطی آنگاه سبابه بعد ابهام. و تا انگشتان را نلیسیدی بمندیل پاک

نکردی



نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع ولعق کاسه. و گفتی شما نمیدانید که در کدام جزء از اجزاء طعام برکت است. و میفرمود که هر کس که از کاسه طعام خورد پس بلیسد آن کاسه را کاسه برای وی دعا و استغفار کند. و در حین اکل سخن کردی و مکرر اطعام بر مهمان عرض نمودی. و بر خوان پایه دار و در تبغ و در نیم کاسه خورد و نان تنک و سپید. و گوشت بز و گوشت سوسمار و جلاله و سبزی و کُرّاث و سیر و پیاز و کندنا نخوردی. و میفرمود هر کس از این شجره منتنه یعنی از بقولاتی که بوی ناخوش دارد بخورد باید که از ما دوری جوید یا در خانه خود بنشیند. و میگفت من اینها را بجهت آن نمیخورم که با کسی راز میگویم که شما نمیگوئید. و آنچه از عایشه مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول فرمود پیاز داشت بر تقدیر صحت محمول است بر آنکه از برای دوای مرض یا برای بیان جواز بوده و اشارت بآن معنی نیز شود که کراهت آن بطبخ تخفیف می یابد. چه در طریقی از طرق حدیث نهی از سیر و پیاز وارد شده که ان کنتم لا بد آکلیهما فامیتوا طبخا. و میان شیر و ماهی و میان شیر و چیزهای ترش و میان مشوی و مطبوخ و میان قدید و تازه و میان شیر و بیضه و میان گوشت و شیر و میان دو غذای گرم و میان دو غذای سرد و میان دو لزج و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو غلیظ و میان دو مرغی جمع نکرده. و طعام گرم نخورد بلکه لحظه میگذاشت تا سورت حرارت و فوران دخان آن تسکین یابد. و هرگز هیچ طعام مباح را عیب ننمود اگر اشتها داشت تناول می نمود و الا هیچ نمیگفت. چنانکه بر مائده حضرت گوشت سوسمار میخوردند و آن سرور تناول نمیفرمود پرسیدند که آیا حرام است این فرمود که حرمتش نمیکنم ولیکن در زمین قوم من نبوده مرا کراهت طبیعت از خوردن آن. و مرویست که نوبتی گوشت سوسمار برای وی آوردند فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند. و آن سرور طعام بغایت اندک میخورد و میگفت کثرة الاکل شوم. و میفرمود چون طعام خورید آنرا بذکر حق بگدازید. و بر عقب طعام در خواب مشوید که دلهای شما سخت شود و از نانها اغلب نان جو خوردی و آرد جو که ماکول حضرت میشدی نبختندی بلکه باد بر آن می دمیدند تا آنچه رفتنی بود میرفت و باقی را خمیر میکردند. و گوشت گوسفند و شتر و اسب و گوره خر و خرگوش و حباری و ماهی خورده و گاهی قدید تناول میفرموده و از جمله احب طعام نزد آنحضرت گوشت بود و میگفت قوت سامعه را تقویت میکند اما باکل آن حریص نبود و در آن اکثار نمی نمود. و میفرمود هر کس بخوردن آن مداومت نماید

وبسالی حوی اوان باز نتوانند کرد و با کوشت دست و شانه الفت داشت و کوشت پشت را مدح میکرد
و میفرمود اطیب اللحم لحم الظهر و جگر کوسفند بریان کرده تناول فرموده و کاهی ثرید با کوشت میخورد و
و کوشت بچه را بدندان میکند و میفرمود کوشت را بکارد پاره مکنید چه آن از صنیع اهل عجم است و بدندان
بکنید که اهنا و امرا ست و علما گفته اند این نهی مخصوص بکوشتی است که احتیاج بکارد نداشته باشد
یا مقصود آنست که قطع لحم را بکارد عادت خود مسازید چنانکه عجم ساخته اند و بصحت پیوسته که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم کوشت شانه کباب کرده و پهلوی بریان کرده را بکارد پاره ساخته و کاه بود که از اهل خانه
نان خورش میخواست و میگفتند هیچ در خانه نیست الا سرکه میفرمود تا می آوردند و با نان میخورد و میگفت
نعم الادام الخل و حلوا و عسل و خرما و سکه را دوست میداشت و خرما را با شیر مزج میکرد و میخورد و
و آنرا اطیبان نام میکرد و اکثر طعام وی خرما بود و در روزی دو نوبت طعام نخوردی که یکنوبت خرما نبودی
و میفرمود که گرسنه نشوند اهل خانه که در آن خرما باشد و در روایتی آنکه فرمود خانه که در آن خرما نباشد اهل آن خانه
گرسنه اند و در شان عجوه که نوعی است از خرما خوب مدینه و رنگ سیاه دارد میگفت من تصبح بسبع
تمرات عجوة لم یضره فی ذلک الیوم سم ولا سحر و چون رطب و خرما خوردی دانه را از دهان به پشت انگشت
سبابه و وسطی نهادی و بینداختی و کاه دانها را در دست چپ جمع کردی و مرویست که روزی رطب
تناول میفرمود و دانه را در دست چپ نگاه میداشت کوسفندی درگذر آنحضرت کف مبارک را
گشوده دانها را بآن کوسفند نمود و آمد و از کف دست چپ آن سرور دانه خرما میخورد و آنحضرت بدست
راست رطب تناول میفرمود و کاه خرما کهنه نزد او می آوردند کرم از آن بیرون می آورد و بینداخت
و خرما میخورد و کاهی پاره از نان جو بر میداشت و خرمایی را بر آن می نهاد و میفرمود این نان خورش است
و تناول میفرمود و جمار یعنی پیه درخت خرما میخورد و کدو را دوست میداشت و میگفت آن از درخت
برادر من یونس است و از عایشه رضی الله عنها مرویست که حضرت میفرمود که چون دیگی بر بار نهید باید
که کدو بسیار در آن دیگ کنید که قلب حزین را نافع است و انس گوید گفتم یا رسول الله که دوبا بسیار تناول
میکنی یعنی فایده آن چیست فرمود دماغ را نافع است و عقل را زیاده میکند و آشی که خلفا و دوبای کرم

وچغندر

و چغندر در آن بودی دوست داشتی و پاچه بز تنک دیکی چسپیده از طعام بسیار دوست داشت و مرویست
که روزی عثمان بن عفان بجهت آن سرور پالوده آورده آنرا خورد و گفت ای ابو عبدالله چیست این عثمان اجزای آن
و کیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود که بدرستی که این طعام طیب است و حنکال خرما و قروت در روغن نزد
حضرت از جمله احب طعام بود و کاهی نان با روغن میخورد و در غزوه تبوک قطعه پنیر خشک نزد حضرت
آوردند کارد طلبید و پاره ساخت و تناول فرمود و رطب با خیار میخورد و با بطیخ نیز تناول میفرمود و میگفت
یکسر احرا هذا ببرد هذا و برد هذا بحر هذا و در روایتی آنکه خربزه با خرما میخورد و میفرمود هما الاطیبان و بعضی از علما
بطیخ را در روایت اولی حمل بر خربزه کرده اند و مرویست که کاهی بطیخ با نان و کاهی با شکر میخورد و در بعضی
از کتب هست که احب میوه ها تر نزد وی بطیخ و عنب بود و خوشه انگور را بدهان برده و دانه فرا گرفتی
و خوشه برهنه را از دهان بیرون آوردی و مرویست که خیار را با نمک خورده و در شان نمک واقع شده
کرنیت اذا اکلتم الملح و چون میوه نوبار حضرت می آوردند میفرمود اللهم بارک لنا فی مدینتنا و مد عنا
و صاعنا و اجعل مع البرکة برکة بعد از آن آن میوه را بکوچکترین طفلی که حاضر بودی بدادی و با شیر محبت تمام
داشت و میفرمود هر که خداوند تعالی وی را طعامی کند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و ابدلنا
ما هو خیر منه و هر کس که حق تعالی وی را شیر بیاشاماند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه
و میفرمود من نمیدانم چیزی را که کار طعام و شراب کند غیر از شیر و کاهی چون شیر خوردی مضمضه کردی
و گفتی آنرا دسومتی هست و چون آب آشامیدی به نفس آشامیدی و در اول هر یک بسم الله و در آخر
الحمد لله گفتی و از تنفس در جایی که ظرف آب بر دهان بوده نهی میفرمود و هر روز یک قدح شربت عسل
بیاشامیدی و کاهی سویق یعنی جو یا گندم بریان کرده ملفوف ساخته در آب میریختند و در میکشید
و بواسطه آنکه آبهای مدینه شوری باشد خرما در آب می انداخت تا شیرین شود و می آشامید و در غالب
اوقات نشسته آب آشامیدی و احیانا ایستاده می آشامید و اگر در مجلس آنحضرت جمعی بودند و ایشان
آب یا شربت میداد در آشامیدن ایشان را مقدم میداشت و بعد از آن خود می آشامید و بصحت پیوسته
که فرموده ساقی القوم آخرهم شربا و کاهی اول خود می آشامید و آنگاه بکسی میداد که بدست راست وی بود

عادت آن سرور در آشامیدن

و در صحاح وارد شده که وقتی قدحی از شیر که مخلوط ساخته بودند نزد حضرت آورده‌اند گرفت قدح را و بیاشامید
و بر دست چپ وی ابوبکر صدیق و بر جانب راست وی اعرابی بود و عمر خطاب گفت یا رسول الله
با بوبکر ده حضرت باعرابی که بر دست راست وی بود داد و گفت الایمن فالایمن و در روایتی آنکه فرمود
الایمنون فالایمنون الا فیمنوا و در حدیثی وارد شده که قدحی نزد آنحضرت آوردند و از طرف یمین وی
جوانی بود خردترین قوم و پیران و بزرگان از جانب یسار بودند حضرت چون از آن قدح آشامید با آن
جوان گفت دستوری میدهی تا به پیران دهم این قدح را آن جوان گفت من ایثار نخواهم کرد کسی را به نیم خوردهٔ تو
پس حضرت قدح را بوی داد و از آشامیدن از دهن مشک و از ثلمهٔ قدح نهی میفرمود و قالها ابن نهی تنزیهاست
جهت پیوسته از کبشهٔ انصاری که گفت رسول صلی الله علیه و سلم بر من در آمد و آب آشامید از دهن مشک
که آویخته بود در حال قیام پس من برخواستم و دهن آن مشک را از آن قطع کردم یعنی برای آنکه بر سبیل تیمن و تبرک
نگاه دارم و آب سرد شیرین دوسترین شرابها بود نزد وی و مردی از انصار برای وی آب را در مشکهای کهنه
در سر پایه خنک میساخت و از موضع سقیا که از آنجا تا مدینه دو روزه راه است آب شیرین برای وی
می آوردند و میفرمود که چون شب در آید بسم الله بگوئید و سر ظرف طعام و شراب بپوشید و اگرچه
چوبی باشد که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید و عادت کریمهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسافرت آن بود
که روز پنجشنبه بسفر بیرون رفتی و گاه روز دوشنبه و احیانا شنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون بعزم سفر
برخواستی فرمودی اللهم بک انتشرت و الیک توجهت و بک اعتصمت و علیک توکلت
اللهم اکفنی ما اهمنی و ما لا اهتم له و ما انت اعلم به منی عز جارک و جل ثناؤک و لا اله غیرک اللهم زودنی
التقوی و اغفر لی ذنوبی و وجهنی للخیر اینما توجهت و در روایتی آنکه میفرمود اللهم انت الصاحب فی السفر
و الخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من الضبنة فی السفر و الکآبة فی المنقلب اللهم اقبض لنا الارض
و هون علینا السفر و در روایتی آنکه میفرمود اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و الحور
بعد الکور و دعوة المظلوم و سوء المنظر فی المال و الاهل و چون بر راحله سوار شدی سه بار گفتی الله اکبر
بعد از آن این آیه بخواندی که سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون الا این گفتی

اللهم

اللهم انی اسالک فی سفری هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی اللهم هون علینا السفر و اطو لنا البعد اللهم
اصحبنا فی سفرنا و اخلفنا فی اهلنا و در سفر چون به بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه در
بلندی میگفت اللهم لک الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل حال و چون مسافر بودی و شب در آمدی
گفتی یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک و شر ما فیک و شر ما خلق فیک و شر ما دب علیک
اعوذ بالله من شر کل اسد و اسود و حیة و عقرب و من شر ساکن البلد و من شر والد و ما ولد
و چون وقت سحر در آمدی در سفر میفرمود سمع سامع بحمد الله و حسن بلائه علینا ربنا صاحبنا و افضل علینا عائذا
بالله من النار و میگفت چون در فراخ سالی سفر کنید دواب خود را از علف و گیاه راه بی بهره مگذارید
و چون در خشک سالی سفر کنید تعجیل نمائید تا پیش از آنکه لاغر و بی مغز شوند بمقصد رسید و چون در شب خواهید
که ساعتی برای نوم و استراحت فرود آئید از سر راه دور شوید که راه جای دواب و مرجع هوام و گزندگان است
و از تنها مسافرت کردن نهی میفرمود و میگفت اگر مردم بدانستندی چیزی را که در تنهائی است هیچ راکبی تنها
در شب سیر نمیکرد و زنان را از مطلق سفر نهی میکرد مگر که با او شوهر یا محرم بود و میفرمود ملیکه مصاحبت
نمیکنند با رفقه که در میان ایشان سگ و جرس باشد و جرس از مزامیر شیطان است و میگفت سفر قطعه ایست
از عذاب چه در سفر مرد قطع راحت و خواب و طعام و آب خود میکند و گاه در غزوات و اسفار از رفقا
متخلف میشد و مردم ضعیف و وامانده را میراند و گاه بر عقب خود سوار میکرد تا برفقا ملحق میساخت
و دعای خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید و چون از سفر مراجعت فرمودی گفتی آئبون تائبون لربنا
حامدون و چون در شهر در آمدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و یارانی که در شهر بودند
باستقبال آنحضرت بیرون میرفتند و کودکان اهل البیت را با خودی بردند وقتی عبدالله بن جعفر را
باستقبال وی بردند او را پیش خود سوار کرد و بعد از آن یکی از حسن و حسین آوردند و بیارد یف خویش ساخت
و همچنان سه کس بر یک شتر سوار بمدینه در آمدند و وقت در آمدن در شهر چاشت یا آخر روز اختیار
میفرمود و بشب در نمی آمد و یاران را از آن منع میفرمود و چون در آمدی امر فرمودی تا شتر یا گاوی را بکشتند
و طعام میکردند بجهت ضیافت مردم که بدیدن وی آمدندی و در اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز گذاردی

دبشتی از بهای مردم و مسافران را میفرمود که در شب سیر کنید که زمین در شب بچیده میگردد • و میگفت چون در سفری
سه کس همراه باشند یکی را امیری باید کردانید • و چون مردی داعیهٔ سفری داشتی و بخیر باد حضرت آمدی فرمودی
اَستَودِعُ اللّٰهَ دِینَکَ وَ خَواتِیمَ عَمَلِکَ • و گاه فرمودی زَوَّدَکَ اللّٰهُ التَّقوىٰ وَ غَفَرَ ذَنبَکَ وَ لَقّاکَ الخَیرَ حَیثُما تَوَجَّهتَ
و بدانکه بهترین مردم از روی معاشرت و مصاحبت با ازواج پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم و میفرمود خَیرُکُم خَیرُکُم
لِاَهلِهِ وَ اَنا خَیرُکُم لِاَهلِی • و با ایشان در رعایت مدارا بود • و اگر التماس امری بکردی از یکی از ایشان واقع شدی و در آن
محذوری نبودی آن را مبذول داشتی • و بثبوت پیوسته که گاهی عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها از کوزهٔ آب
خوردی حضرت آن کوزه را از دست وی بگرفتی و از موضعی که او آب خورده بود آب خوردی • و چون
از استخوانی گوشت بدندان باز کردی آن سرور استخوان را از وی بستدی و از موضع دهان وی گوشت بخوردی
• و در حالی که عایشه حایض بودی سر در کنار او بنهادی و گاه بر وی تکیه زده قرآن خواندی • و در سفری دو نوبت با صدیقه
بطریقهٔ دویدن مسابقت فرموده بار اول عایشه از وی در گذشت • و نوبت دویم عایشه فربه شده بود آنحضرت
از عایشه در گذشت پس فرمود هٰذا بِذاکَ یعنی این سبقت در مقابل آن سبقت واقع شد که تو بر من گرفته بودی
و گاه بار از در حجره بیرون می آمدند و یکدیگر را مدافعه میکردند تا بیرون شدن • و مرویست از عایشه رضی الله عنها
که گفت میان من و رسول صلی الله علیه و سلم نوبتی سخنی واقع شد • فرمود بکدام کس راضی که میان من و تو حکم باشد
با ابو عبیدة بن الجراح راضی هستی گفتم نه او مردی لینی است جانب تو خواهد گرفت • فرمود بعمر راضی هستی
گفتم نی از عمر می ترسم فرمود شیطان نیز از وی میترسد • گفت با بوبکر راضی هستی گفتم آری درست دو ابوبکر را طلبید
و فرمود میان من و این زن حکم باش ابوبکر گفت یا رسول الله من میان شما حکم کنم گفت آری و چون ابتدا بتکلم کرد
من گفتم یا رسول الله عدل کن ابوبکر چون این سخن از من بشنید دست برآورد و طپانچه بر روی من زد که خون
از سر و صورت بینی من روان گشت و گفت لا ام لک که عدل خواهد کرد اگر رسول صلی الله علیه و سلم عدل نکند
حضرت فرمود از حکم ساختن تو ای ابوبکر مطلوب ما این نبود و خود برخاست و بدست مبارک خویش
خون از روی و جامهٔ من بشست • و منقولست که چون عایشه غضب کردی آن سرور دست بر دوش وی بنهادی
و گفتی اَللّٰهُمَّ اغفِر ذَنبَها وَ اَذهِب غَیظَ قَلبِها وَ اَعِذها مِنَ الفِتَنِ و گاه بود که در حضور مجموع ازواج دست

روش حضرت در معاشرت بازواج



بر یکی از ایشان بنهادی و مزاح فرمودی • و هر روز بعد از ادای نماز عصر بر مجموع حجرات بگشتی و از احوال ایشان خبر گرفتی
و چون شب در آمدی در حجرهٔ آنکس که نوبهٔ او بودی بیتوته نمودی • و میان زوجات مطهرات سویت می بداشت
در نفقه و مبیت و جمیع امور که بر آن قادر بود و میفرمود اَللّٰهُمَّ هٰذا قَسمی فیما اَملِکُ فَلا تَلُمنی فیما لا اَملِکُ یعنی در محبت
و مجامعت • و گاه بود که در اول شب موافقت نمودی و غسل کردی و بخفتی و گاه بعد از مجامعت وضو ساختی
و در خواب شدی • و در آخر شب غسل کردی و بسیار بود که در یک شب یا یک روز بر مجموع حرمهای نه گانه
طواف فرمودی و اکتفا بیک غسل کردی • و گاه بر همه طواف کردی و در عقب هر مجامعتی غسل نمودی با وی گفتند
چرا برای همه یک غسل نیکنی فرمود این طریقه ازکی و اطهر و اطیب است • ام سلمه گوید رسول الله صلی الله علیه و سلم
چون با زنی از زنان خویش صحبت داشتی چشم مبارک برهم نهادی و جامه بر سر پوشانیدی و با آن زن گفتی علیک
بالسکینة والوقار • و بصحت پیوسته که آنحضرت را در امر جماع قوت سی مرد از اقویا داده بودند لاجرم او را حلال
بود که هر چند زن خواهد نکاح کند و زیاده بر نه • و میفرمود حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُمُ النِّساءُ وَ الطِّیبُ وَ جُعِلَ قُرَّةُ
عَینی فِی الصَّلوٰةِ • و عادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مجالست و مکالمه با اصحاب آن بود که بطریقهٔ تواضع
و تخشع نشستی و جلوس کردی و بسیار بود که در نشستن زانوها را برداشتی و دستهای مبارک را گرد پایها کرد
کردی و گاه بر چیزی تکیه کرده بنشستی و احیانا استلقا کردی و در آن حالت یک پای را بر روی پای دیگر
انداختی و سخن را شمرده و بتانی فرمودی چنانکه اگر کسی خواستی تا کلمات و حروف آنحضرت را بشمارد ممکن بودی
و سخن را بتمام دهن و بی تکلف ادا کردی • و اکثر اوقات سکوت اختیار میکرد و بقدر حاجت سخن میگفت
و از اکثار و المناب والملال و اطلال محترز بود و سخنان جامع بر فایده که همه محض حکمت و نصیحت بود با یاران
میگفت و گاه یک سخن را سه بار گفتی تا حاضران یاد گیرند و فهم کنند • و در هنگام تکلم بهمه کف مبارک
اشارت میکرد و گاه در حین تکلم کف دست راست بر بطن ابهام چپ میزد • و چون از امری تعجب
نمودی کف با کفایت را منقلب ساختی • و چون در غضب شدی اعراض نمودی و در آن مبالغه فرمودی
و آثار غضب در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شدی • و در حال غضب محاسن مبارک خود را بسیار مس کردی
و چون آنحضرت سخن میگفت حاضران مجلس شریف خاموشی اختیار میکردند و سر در پیش می انداختند

عادت آن سرور در مجالست
و مکالمت با اصحاب

کانما علی رؤوسهم الطیر، و از مزاح اصحاب تعجب می‌نمودند وی نیز متعجب میشد. و بر آنچه ایشان ضحک می‌نمودند وی خاموش
می‌بود یا تبسم میکرد و بسیار نمی‌خندید و اکثر خنده وی تبسم بود. و غایت ضحک آنحضرت آن بود که دندانهای نواجذ
وی نمودی و گریه وی نیز در غایت اعتدال بود و اشک از چشمش روان گشتی و از سینه بی‌کینه‌اش آوازی مثل جوشش
دیگ شنیده شدی و گریه آن سرور یا بر میت بود یا برای شفقت بر امت یا از خوف حق تعالی بود. و گاهی
در بعضی از مقامات سوگند یاد میکرد و بیشتر سوگند او این بود که والذی نفسی بیده. و گاه لا و مقلب القلوب
و گاه والله و گاه لا والله و گاه لا و استغفر الله. و چون از مجلس برخواستی سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا
انت استغفرک و اتوب الیک برای کفارت مجلس میگفت. و با یاران بمقتضای امر و شاورهم فی الامر
در سوانح امور مشوره میفرمود. و عایشه رضی الله عنها گوید ندیدم من مردی را که با مردم بیشتر مشوره کند از رسول
صلی الله علیه و سلم. و چند کلمه فارسیه بر زبان آن سرور گذشته. و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم شعر میخوانده‌اند
و استماع میفرموده و طلب زیادتی میکرده و گاه بود که صد بیت میخواندند و لیکن خود شعر نمی‌گفت
فاما گاه گاه از بحر رجز بیتی بر زبان مبارکش میگذشت و به رجز شعرا نیز تمثیل میجوید. و بعضی از آن در باب
سابق گذشت. و گاه بود که یک مصراع از اشعار عرب غیر رجز بخواندی. چنانکه بصحت پیوسته که فرمود
راست‌ترین کلمه که شاعر گفته کلمه لبید است که الا کل شیء ما خلا الله باطل. و مرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت
دشمن‌ترین سخنها بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم شعر بود و یکبار متمثل شد به بیت شاعر که بیت
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار ما لم تزود آن سرور چنین خواند که و یاتیک
من لم تزود بالاخبار. ابوبکر گفت یا رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم و گاه مصرع آخر را
با مصرع اول چنانکه شاعر گفته بود میخواند. و حکایات و اسمار در مجلس آنحضرت میگذشت و گاه بود
که خود برای اصحاب و ازواج بحکایات پیشینیان مشغول میشد. و قصه خرافه و حکایت ام زرع
که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب احادیث شهرتی دارد. و با یاران مزاح میکرد
عبدالله بن الحارث بن جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
کرده باشد. و لیکن مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند یا رسول الله بدرستی که تو با ما مزاح میکنی یعنی

وحال آنکه

مزاح آنحضرت



و حال آنکه این طریقه مناسب منصب تو نیست فرمود انی لا اقول الا حقا. و عایشه رضی الله عنها گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بسیار مزاح میکرد و میگفت ان الله لا یؤاخذ المزاح الصادق فی مزاحه. و گاه فرموده لا تمار اخاک و لا تمازحه
و دو عمل محمولست بر مزاحی که در آن مزاح افراط باشد. و شخص بر آن مداومت کند چه مورث ضحک و قسوت قلب
و باز ماندن از یاد خدای تعالی است. و غالب آنست که منجر بایذا و احقار برادر مسلمان میشود و مسقط مهابت و وقار
شخص میگردد. فاما آنچه از اینها دور و سالم باشد جایز بل مستحب است اگر بر سبیل ندرت واقع شود چه رعایت آنکه دروغ
و غیر حق نگویند و ایذا نکنند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم میکرده در غایت صعوبت است. و امام غزالی در احیاء
العلوم آورده که از جمله غلطهای عظیم آنست که آدمی مزاح را حرفه خویش سازد و بر آن مواظبت نماید و در آن
افراط کند آنگاه تمسک جوید بفعل رسول صلی الله علیه و سلم. و این کس همچون کسی باشد که دایم با حبشیان گردد و در لعب
و رقاصی ایشان نظر کند و تمسک جوید بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری داده است عایشه را در نظر لعب
و رقص ایشان در روز عیدی و این خطاست. چه بعضی از صغایر هست که باصرار کبیره میگردد و بعضی از مباحات
هست که بکثرت صغیره میشود و باصرار در مزاح ادبیست که از این معنی غافل شوند والله اعلم. و از جمله مزاحهای رسول
صلی الله علیه و سلم آنکه با انس بن فرمود یا ذا الاذنین. و یکبار زنی نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله شوهر
من ترا میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست گفت در چشم وی سفیدی نیست
فرمود بدرستی که در چشم وی سفیدی هست آن زن گفت لا والله. حضرت فرمود هیچ احدی الا که در چشم وی سفیدی
هست یعنی بیاضی که محیط است بحدقه. و با برادر خرد انس که مرغکی داشت و با آن بازی میکرد و مرده بود فرمود
یا ابا عمیر ما فعل النغیر. و دیگر مردی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتری طلبید که بر آن سواری کند فرمود ترا بچه ناقه دهم
که بر آن سواری کنی آن مرد گفت من بچه ناقه چه کنم حضرت فرمود آیا شتری هست که از ناقه نزاییده.
و مرویست که صفیه بنت عبدالمطلب نزد آن سرور رفت و حال آنکه پیر شده بود و گفت یا رسول الله
آیا من به بهشت روم فرمود پیرزنان بهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت بازگشت و میگریست
فرمود خبر دهید او را که ایشان بحال پیری ببهشت نروند حق تعالی فرموده که انا انشأناهن انشاء فجعلناهن
ابکارا. و بثبوت پیوسته که مردی را از اهل بادیه بود زاهر نام و چون بمدینه آمدی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم

ازاد دیه باد دیه چیزی برسم هدیه بیاوردی و چون بیرون رفتی آن سرور تبسم کردی و فرمودی اِنَّ زاهِرًا بادِیَتُنا
وَنحن حاضِرُوهُ • و رسول صلی الله علیه وسلم او را دوست میداشت • و حال آنکه او مردی قبیح الوجه کریه المنظر بود
روزی حضرت باو رسید در وقتی که متاع خود را میفروخت آن سرور از عقب او در آمد و او را در بغل گرفت
و آن مرد حضرت را نمی دید و نمیدانست که کیست گفت کیست این بگذار مرا ناگاه بازنگریست و معلوم کرد
که پیغمبر است بسیار برای تیمن و تبرک ظهر خود را بسینهٔ مبارک وی ملصق کردانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله والله که کاسد خواهی یافت آنحضرت فرمود لیکن تو
نزد خداوند تعالی کاسد نیستی • و در روایتی آنکه فرمود تو نزد خدای تعالی گران بهائی • و گاهی چون با حسن بن علی
در حین طفولیت وی ملاعبت میفرمود زبان مبارک بیرون می آورد • و وی چون حمرهٔ زبان آنحضرت را
میدید خوش وقت میشد و شادی می نمود • و خوات بن جبیر گوید که با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در منزل
مرّ الظهران فرود آمده بودم بهمی از خیمهٔ خود بیرون رفتم جماعتی از زنان صاحب حسن را دیدم که با هم سخن
میکنند باز گشتم و حلهٔ خویش پوشیدم و پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از خیمهٔ خویش بیرون آمد و گفت ای ابو عبدالله بچه سبب پیش اینها نشسته ترسیدم از وی پس گفتم یا رسول الله
شتری دارم بسیار نفور و چند میخواستم که بجهت قید او اینها برای من طنابی تابند آنحضرت روان شد
و من نیز در عقب وی روان گشتم پس ردای خود را بسوی من انداخت و بموضعی که آنرا اراک میگویند در آمد
و قضاء حاجت نمود پس بیرون آمد و گفت یا باعبدالله چه کرد آن شتر نفور تو • و چون از آن منزل کوچ
کردیم در هر جا که بمن رسید میفرمود السلام علیک یا باعبدالله شتر نفور تو چه کرد تا بمدینه رسیدیم من
از شرمندگی و خوف آنکه دیگر با من آن سخن گوید مسجد را و مجالست آن سرور را ترک کردم چون مدتی باین نوع
گذرانیدم فرصتی جستم در ساعتی که مسجد رسول صلی الله علیه وسلم خلوت بود بآنجا رفتم و آنجا نماز میگذاردم
آنحضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک گذارد و آمد و در نزدیکی من نشست و من نماز را دور
و دراز گردانیدم بامید آنکه آن سرور ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت فرمود ای ابو عبدالله
نماز را هر چند میخواهی تطویل کن که من برنخواهم خواست تا زمانی که تو از نماز بیرون نیائی با خود گفتم عذری
می باید گفت تا خاطر وی تسکینی یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود السلام علیک یا باعبدالله چه کرد شتر نفور تو
گفتم بخدائی که ترا براستی بعث فرموده که آن شتر از آن زمان باز که مسلمان گشته ام نفور نگشته و آن عادت را
گذاشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله • و در روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللّهمّ اهْدِ ابا عبدالله
و دیگر بر سر آن سخن نرفت • و در حضور حضرت مزاح و مطایبات کرده اند و او تبسم فرموده و او منکر نگشته
مرویست که ضحاک بن سفیان کلابی مردی بود بغایت قبیح الوجه آمده با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبایعه کرد • و عائشه
پیش حضرت نشسته بود • پیش از نزول آیهٔ حجاب آنگاه گفت پیش من دو زن هستند احسن از این حمیرا
یعنی عائشه یکی را ترک کنم تا او را بخواهی و عائشه می شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من احسنم از وی
و رسول صلی الله علیه وسلم از سوال عائشه از وی تبسم فرمود • و نوبتی صهیب رومی را رضی الله عنه یک چشم درد
میکرد و خرما میخورد حضرت فرمود خرما میخوری و حال آنکه رمد داری گفت من از آن شق دیگر میخورم آن سرور
تبسم فرمود چنانکه نواجذ وی نمود • و مردی از انصار بود نام او نعیمان بغایت مزاح کننده و بشرب خمر مبتلا بود
و هر بار وی را بمجلس حضرت می آوردند و بجهت شرب نعلین مبارک او را میزدند و یاران میفرمود تا بنعال خویش وی را
میزدند • و چون این امر از وی بسیار در وجود آمد مردی از اصحاب رسول با نعیمان گفت لعنک الله آن سرور
فرمود چنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و مثل این حکایت در اثناء غزوهٔ خیبر گذشت
القصه این نعیمان را طریقه آن بود که چون قافله بمدینه آمدندی و با ایشان چیزی خوب از طعام و غیر آن بودی
از ایشان بخریدی بوام و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردی و گفتی این هدیه و تحفه برای تو آورده ام • و چون صاحب
کالا بهاء آن را از نعیمان طلبیدی او را نزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهاء متاع وی را بده رسول صلی الله
علیه وسلم میفرمود تو آن را برای من بهدیه آورده بودی نعیمان میگفت والله که بهاء آن نزد من نبود و دوست
میداشتم که تو از آن بخوری و ترا باشد آن سرور تبسم میفرمود و بها را بصاحبش میداد • و از جملهٔ عادات
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن بود که موی سر و لحیهٔ خود را شانه میکرد • اما چون مستمان هر روز نه بآن قیام می نمود
و روغن در سر و محاسن می مالید و موی لب بر میداشت و بآن امر میفرمود و ناخن می چید و دست راست
برای وضو ساختن و طعام خوردن و موی شانه کردن و مسواک نمودن و سرمه کشیدن و امثال آن نهاد و دست چپ

برای دفع اذای استنجا مقرر میداشت • و هرچه از کسی بگرفتی بدست راست بگرفتی • و چون بکسی چیزی دادی بدست
راست بدادی • و شبها سرمه اصفهانی در هر چشمی سه میل که در چشم راست و در چشم چپ دو میل میکشید
و هر سفر که رفتی آینه و شانه و مسواک و سرمه دان و ظرف بوی خوش و مقراض و روغن دان همراه بود • و در حضر
هر جا که شب میبود میفرمود آنها با وی می بود تا اگر احتیاج بآنها افتد کفایت کند • و از تند دیر و ده موی از ردی
بر کندن و موی سفید از سر و محاسن نتف نمودن نهی میفرمود • و ظاهر بعضی احادیث صحیحه دال است بر آنکه موی مبارک را
بحنا و بروایتی بحنا و کتم • و بروایتی بورس و زعفران رنگ کرده • و از بعضی دیگر چنان معلوم میشود که شیب آنحضرت
بمرتبه نرسیده بود که محتاج بخضاب شود • چه در احادیث صحیحه وارد شده که در تمام موی سر و محاسن آن سرور
بهیست موی سفید نرسیده • پس در جمع میان روایات نفی و اثبات گوییم که حضرت گاهی برای تسکین
صداع حنا بر سر مبارک می نهاده احتمال دارد که آن کس که موی او را رنگین دیده گمان برده باشد که از خضاب است
یا آنکه بوی خوش چون بسیار بکار می برده و آن گاه هست که سبب تغیر رنگ موی شود راوی پنداشته باشد
که آن تغیر را سبب خضاب است • و جمعی از ائمه ترجیح روایت خضاب کرده میگویند راوی آن مثبت است
و اثبات بر نفی مقدم است والله اعلم • و گاهی نوره می نهاد • و زوجات مطهرات آنحضرت نوره بر وی
می مالیدند • و چون بعانه میرسید خود بتقدیم میرسانید • و در روایتی دیگر آنکه نوره ننهاده • و چون موی عانه اش
دراز میگشته میتراشید • و جمهور محدثان و اهل سیر برانند که هرگز بحمام نرفته بلکه حمام را ندیده • و حمامی که در مکه مشهور است
بحمام النبی بهانه که گویند در موضعی غسل کرده و تیمنا و تبرکا حمامی بران بنا کرده اند لیکن بعضی از علماء حنفیه رحمهم الله
در مصنفات خویش آورده اند که حضرت بحمام در آمده • و از جمله عادات آنحضرت آن بود که از نامها و کلمات
حسنه تفال یعنی فال نیک میگرفت و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه میداشت و میفرمود لا طیرة و خیرها
الفال گفتند فال چیست جواب داد که کلمه صالحه که یکی از شما بشنود • و چون بمهمی و حاجتی بیرون رفتی از شنیدن یا راشد
و یا نجیح بشگفت آمدی و نام نیک را دوست میداشت • و میفرمود احب اسما نزد خداوند تعالی
عبدالله و عبدالرحمن است و میگفت زشترین نامها نزد حق تعالی ملک الملوک است • و اسم بد را تغیر میداد
باسم نیک عاصیه را جمیله و برّه را زینب • و مرویست که اسم عزیز و عتله و حکم و غراب و شهاب

عادت آنحضرت در تفال و تطیر و ما یتعلق بها

دجناب



عادت آن سرور در استیذان و سلام و مصافحه و معانقه

و جناب را تغییر داده • و چون عاملی را میخواست که بجایی فرستد از نام وی پرسید اگر نام نیک داشت
شادمان میگشت و اگر عکس بودی کراهت در روی وی پیدا میشد • و چون چیزی بدیدی که از ان بشگفت
آمدی و ترسیدی از آنکه چشم وی دران تاثیر کند فرمودی اللهم بارک فیه ولا تضره • و میگفت چون به بیند
یکی از شما چیزی را که مکروه دارد بگوید اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت ولا حول
ولا قوة الا بالله • و بعقیقه امر میفرمود از جهت پسر دو گوسفند و از برای دختری • و میگفت در روز هفتم باید
که کشته شود و مولود را نام نهند • و از برای امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما عقیقه نهاده و بروایتی
برای هر یکی یک گوسفند و بروایتی برای هر یکی دو • و اطفال را بعد از تولد نزد حضرت می آوردند تا کام ایشان را
بدست مبارک خویش بخرما بر میداشت • و دعا برکت در شان ایشان بتقدیم میرسانید • و از عادات
آن سرور آن بود که چون بخانه شخصی می رفت برابر در خانه نایستادی بلکه از جانب راست یا چپ خانه در آمدی
و استیذان کردی باین طریق که السلام علیکم • و یاران را میفرمود که چون بدر خانه کسی روید و خواهید
که در آیید اول سلام کنید و اذن مدهید کسی را که ابتدا بسلام نکند • و کلده بن حنبل رضی الله عنه روایت کند
که صفوان بن امیه مرا فرستاد بنزد آنحضرت با آهوبچه و مقداری شیر و خیارکی چند و آن سرور در اعلی
وادی بود • پس بر وی در آمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود باز گرد • پس بگو السلام علیکم در آیم یا نی
و میگفت السلام قبل الکلام ولا تدعوا احدا الی الطعام حتی یسلم بالسوال • و در حدیثی دیگر آمده که السلام قبل السوال
فمن بدأکم قبل السلام فلا تجیبوه • و مرویست که روزی شخصی بدر خانه آنحضرت آمد و گفت اادخل حضرت
یکی را گفت بیرون رو و این شخص را استیذان بیاموز بگو بگوید السلام علیکم اادخل آن شخص بشنید
و بآن دستور عمل کرد حضرت وی را دستوری داد تا در آمد • و میفرمود چون یکی از شما را بخوانند و با رسول داعی
بیاید این دستور اذن است یعنی حاجت استیذان نیست بعد از ان • و بصحت پیوسته که فرمود
چون الله تعالی آدم را بیافرید با وی خطاب کرد که برو و بنزد آن گروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند
از ملائکه نشسته پس بشنو که ایشان تحیت تو چه نوع بجای آرند که آن تحیت تو و تحیت ذریه تو خواهد بود • پس آدم رفت
و گفت السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیک و رحمة الله • و حضرت سلام باین طریقه کردی که السلام علیکم

یا علیک. و مکروه میداشت که در ابتدا گوید علیک السلام. و میگفت در بهشت نخواهید رفت تا ایمان نیارید
و ایمان نیارید تا با یکدیگر دوستی نورزید. آیا دلالت کنم شما را بر چیزی که موجب دوستی است افشای سلام کنید
در میان یکدیگر. و در صحاح وارد شده که بهترین خصال اسلام اطعام طعام و افشای سلام است بر هر که شناسی و هر که
نشناسی. و میفرمود صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و گذرنده بر نشسته سلام کند. و میگفت نزدیکترین خلق بخدای تعالی آنکس است
که پیشی میگیرد در سلام. و مروی است که نوبتی بر جمعی از کودکان. و نوبتی دیگر بر جمعی از زنان بگذشت. و بر هر دو طایفه سلام
کرد. و بر مجلسی که در آن مجلس مسلمانان و مشرکان با هم مخلوط بود بگذشت و بر ایشان سلام کرد. و در اغلب اوقات
هیچکس نتوانست که در سلام بروی سبقت گیرد. و اگر کسی بروی سلام کردی یا افضل از آن بروی رد کردی فی الحال
بی تاخیر مگر عذری بودی مانند نماز یا قضاء حاجت. و جواب سلام را چنان کردی که مسلم بشنود و باشارت
اکتفا نکردی مگر در نماز بودی که آن زمان بانگشت اشارت بجواب کردی و در جواب سلام و علیک السلام
بیاد کفتی. و چون شب در خانه در آمدی سلام بنوعی کردی بیداران بشنیدندی و خفتگان بیدار نشدندی
و فرمود یهود و نصاری را ابتدا بسلام مکنید. و میگفت چون یکی از شما برادر مسلمان رسد باید که سلام کند
بروی. و اگر در راه درخت یا دیواری میان هر دو حایل شود و بعد از آن بهم رسند باز سلام کند بروی
و با انس فرمود که چون در خانه خود در آیی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام بر تو و بر اهل تو برسد. و نوبتی شخصی
بدست کسی سلام بحضرت فرستاد فرمود بر تو و بر وی سلام باد و عادت آنحضرت این بود که چون در آید
سلام کند و چون باز گردد سلام کند. و فرمودی چون از مجلس برخیزید یکدیگر را سلام کنید زیرا که اول احق نیست
از آخر و چون بیاران رسیدی با ایشان معانقه کردی. و فرمودی نباشند هیچ دو مسلمان که بهم رسند پس با یکدیگر
مصافحه کنند الا که مغفور گردند پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند. و گاهی با کسی که از جایی آمده بودی معانقه کردی
با زید بن حارثه که از مکه بمدینه آمد. و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمده و با او در معانقه فرمود. و از عادت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم این بود که چون عطسه زدی آواز خود آهسته ساختی و باستین روی خود را بپوشیدی و هر دو کف
مبارک بر سر و ابروی خود نهادی. و میفرمود که خداوند تعالی عطاس دوست میدارد. و تثاؤب را مکروه
میدارد. چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله گوید حق است بر هر مسلمی که بشنود آنکه بگوید یرحمک الله. و عطسه

کند در جواب گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم. و دو مرد نزد آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت او را جواب یرحمک الله
گفت الحمد لله نگفت و جواب یرحمک الله نشنید. و میگفت سه نوبت عاطس را تشمیت کنید اگر زیاده عطسه
کند تشمیت مکنید که زکام دارد. و عادت آن سرور در رفتن آن بود که با حرکت تمام و سرعت اندک و وقار
رفتی نه بطریق باکشان در زمین و نه با قلق و اضطراب و کمیش که اول مشی متکبران و فرودگان و مرده دلان. و ثانی
مشی سبکساران و کم خردان است. و حق تعالی میفرماید وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا ای بسکینة
و وقارًا من غیر کبر. و این نوع رفتن از آنحضرت بود. و با وجود این سکینه و وقار رفتن او چنان بودی که گویا
از بلندی فرود می آید. و گاه چنان رفتی که گویا خود را بجلکی از زمین بر میدارد. و گویا زمین در زیر قدم وی پیچیده
میشد و گاهی که با جمعی از یاران مرافقت نمودی ایشان را از پیش کردی و خود از عقب ایشان رفتی. و فرمودی
دعوا ظهری للملائکة. و گاه بنعلین و گاهی بی نعلین با پای برهنه رفتی. و در بعضی از غزوات انگشت مبارکش بسنگ
رسید و خونین گشت فرمود هَلْ أَنْتِ إِلَّا إِصْبَعٌ دَمِيتِ. وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا لَقِيتِ. و آن سرور در سفر
و حضر بر اسب برهنه و با زین و بر شتر و بر استر سوار شده. و بر دراز گوش بالان دار و بی بالان نشسته
و در غالب احوال تنها سوار شده. و گاهی شخصی را در ردیف خود میکردانید. و گاه شخصی دیگر را از پیش خود سوار
میکرده چنانکه سابقا گذشت. و گاه بعضی از زوجات مطهرات خود را بر عقب خویش سوار میکرد
و بیشتر سواری وی بر اسب و شتر بوده. و در امر مسکن و منزل آنحضرت را و صحابه کرام او را اهتمام بسیار
نبود بلکه بآن مقدار اکتفا کرده بودند که دفع سرما و گرما و منع دخول دواب و بهایم و استتار از عیون مردم
حاصل شدی. و چون شب وقت خواب در آمدی وضو ساختی و جامها که روز پوشیده بود بیرون کردی
و بپوشیدی جامه خواب بیشتی و هر دو کف مبارک جمع فرمودی و باد بر آن دمیدی و سوره اخلاص و معوذتین
بخواندی و کفها و دست را بر اعضاء خود مالیدی و بطرف راست تکیه کردی و کف دست راست
در زیر روی راست در آوردی و گفتی اللهم باسمک اموت و احیا. و در روایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابک
یوم تبعث عبادک. و در روایتی آنکه فرمودی باسمک ربی وضعت جنبی و بک ارفعه. و گاه بر جامه خواب
و گاه بر نطع و گاه بر حصیر و گاه بر پلاس. و احیانا بر زمین مجرد تکیه کردی و بالشی که حضرت بر آن خواب

مشی پیغمبر صلی الله علیه و سلم

سواری آنحضرت

عادت آن سرور در وقت خواب و بیدار شدن از خواب

میکرد از ادبی بود که بلیف خرما پرساخته بودند و آن سرور در خواب واقعهای نمودند و با یاران میفرمود و گاه تعبیر
میکرد و خواب یاران می‌شنود و معبر میساخت و میگفت اگر یکی از شما خوابی ببیند که او را مکروه آید باید که
سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد و از شر آن واقعه و از شر شیطان استعاذه نماید و از آن دست
که تکیه کرده باشد بدستی دیگر کرده و با هیچکس نگوید که آن واقعه ضرر نرساند و اگر خواب نیک بیند با حبیبی یا لبیبی گوید
و چون از خواب برخواست میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه البعث والنشور و در هیچ حال
یاد خدای تعالی ترک نمیکرد و از عادات آنحضرت این بود که کاهی امراض را معالجه کردی تب را با آب سرد
علاج میکرد و مردی است که چون دریافت که فی مشک آب میطلبید و بر سر میریخت و اغتسال می‌نمود
و فرموده که چون یکی از شما را تب گیرد باید که آب سرد بر وی رش کنند سه شب در سحر و می گفت
الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء و علما گفته اند این علاج مخصوص اهل حجاز بود چه اکثر حمیات ایشان از تاثیر
حرارت آفتاب است و حمی یومی بیش نبوده لاجرم معالجه با آب سرد میفرموده شربا و اغتسالا
و چون آن سرور را صداع تاری شدی حنا بر سر نهادی و گفتی بدرستی که حنا نافع است باذن خداوند تعالی
صداع را و چون کسی از درد سر شکایت بحضرت آوردی میفرمود اختضب بالحناء و علما گفته اند این نوع
دوا مخصوص است بصداعی که مادی نباشد بلکه از التهاب حرارت بود و اکثر صداع ایشان این نوع بوده
مانند حمی و درد چشم را معالجه بسکون و آسایش و راحت فرمودی و علی مرتضی را کرم الله وجهه در درد چشم از اکل
رطب منع کرد و هرگاه که یکی از امهات مومنین را چشم درد کردی بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج
عذره بقسط هندی میفرمود و عذره مرضی است که طفلان را در حلق از غلبه خون پیدا می آید و از آنکه دایها
کام طفلان را برای دفع این مرض می فشارند و خون از آن بیرون می آرند نهی فرمود و گفت لا تعذبوا
صبیانکم بالغمز من العذرة و نوبتی بحجره عایشه رضی الله عنها در آمد و دید که کودکی نزدیک او بود و از سوراخهای
بینی او خون میرفت یعنی از جهت آنکه گلوی وی را از عذره فشرده بودند حضرت پرسید که چیست این گفتند
زحمت عذره یا درد سر دارد فرمود وای بر شما مکشید اولاد خود را هر زنی که طفل او عذره یا وجعی در سر داشته
باشد باید که قسط هندی بگیرد و آنرا با آب حل کند و در بینی آن طفل چکاند چنان کردند و آن طفل خلاص شد

طب النبی صلی الله علیه وسلم





دفع زحمت شکم رفتن را چون از کثرت ماده بودی معالجه بتقویت اطلاق کردی نقلست که مردی آمد نزد حضرت
و گفت برادر مرا زحمت شکم است فرمود شربت عسل دهش رفت و باز آمد و گفت شربت عسل دادمش
او را نفع نرسانید باز فرمود شربت عسل دهش همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت و باز آمد در بار سیم
یا چهارم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک گفته اند مراد از کذب بطن عدم انتفاع است بآن
از جهت کثرت ماده فاسده پس آن مرد نوبتی دیگر برادر خود را شربت عسل داد و شفا یافت و گفته اند حکمت
در تکرار امر بآشامیدن عسل آنست که دوا را باید که مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر از آن بود
مرض زایل نکند و اگر بیشتر از آن باشد مسقط قوت گردد و چون آن مرد بمریض خود چندان عسل نداد
که با مرض مقاومت کند شفا نیافت لاجرم حضرت باز بآن میفرمودش تا بمرتبه خلاص رسید
و معالجه استسقا بشیر و بول شتر میفرمود چنانکه نفر عرنیین را که این زحمت داشتند بآن علاج فرمود
و شرح آن قصه در باب سابق گذشت و خشکی مزاج را مداوا به تلیین میکرد و از برای تلیین سنا را
اختیار میفرمود و میگفت اگر چیزی بودی که از مرگ شفا دادی سنا بودی و فرمود بهترین چیزها که بآن
دوا کنند سعوط و لدود و مشی است سعوط دارویی است که از راه بینی در دماغ چکانند و لدود
آنکه از جانب دهن در حلق ریزند و مشی دارویی مسهل است و ذات الجنب را علاج بقسط بحری و ورس
کردی و خارش بدن و غلبه قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمین علاج میفرمود و معالجه جراحتها بحصیر سوخته
میکرد و درد دل را علاج بخرمای مدینه میفرمود سعد رضی الله عنه گوید بیمار بودم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بعیادت من آمد و دست بر سینه من نهاد چنانکه راحت و خوشی آنرا در دل خود یافتم و فرمود بدرستی
که تو مردی مفؤودی یعنی فؤاد تو وجع یافته است برو نزد حارث بن کلده ثقفی رو که او مردی متطبب است
تا هفت خرما از عجوه مدینه بگیرد و با استخوان بکوبد و آنرا لدود سازد و در دهان تو چکاند و بثرات
و دانها که از بدن بیرون می آید بذریره علاج میکرد و آن دارویست هندی که از قصب الذریره
بیرون می آید و زحمت عرق النسا را بدنبه گوسفند عربی که بگذارند آنرا و به بخش کنند آنرا در سه روز
هر روز بناشتا یک بخش بیاشامند دوا میفرمود و میگفت که الشفاء الا فی شرطة محجم او شربة عسل

اذکیت بنا پدرانا انهی امتی عن الکی. و چند نوبت حجامت فرموده و اجرة حجام داده و میگفت بهترین چیزی
که بآن تداوی کنید حجامت است. و فرمود که در شب معراج ملائکه با من گفتند امت خود را بفرمای تا حجامت
کنند. و علاج زهری که در خیبر خورده بود حجامت کرد بر بین الکتفین. و سحری را که یهود بر آنحضرت کرده بودند
معالجه کرد بحجامت بر سر مبارک و در وقت ضرورت و احتیاج بعضی از یاران را تجویز داغ فرمود. و گاه
معالجه بدن بقی می نمود. و میگفت بیماران را باکراه طعام و شراب مدهید که حق تعالی ایشان را طعام و شراب میدهد
و علما گفته اند که حکمت درین آن تواند بود که طبیعت مریض بانضاج ماده و اخراج آن مشغول است و طعام
و شراب طبیعت بیمار را ازان کار باز میدارد. و مرض قوت میگیرد. و بیماران را باحتمای فرموده و میگفت
که ایشان را تلبینه دهید که غم را از دل ایشان می برد و راحت بدل ایشان میرساند. و تلبینه طعامی است رقیق که
از آرد جو یا پزر سازند بشرط آنکه تمام پخته در قوام و رقت شیر باشد. و مقداری از عسل داخل آن کنند و آنرا تلبینه
بجهت آن گویند که در رقت و بیاض شبیه است بشیر. و میگفت بیمار را بسخنان خوش شاد کنید و اندوه ازوی بردارید
و از تداوی بمحرمات منع میفرمود و میگفت ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم. و مردی از آنحضرت سوال
کرد از خمر ساختن نهی فرمود وی گفت از برای دوا میسازم فرمود لیس بدواء و لکنها داء. و در اخبار وارد شده
که من تداوی بالخمر فلا شفاه الله. و از مخالطه بکسی که امراض ساریه داشت مثل جذام و برص منع میکرد و
ابو هریره رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه و سلم روایت کند که گفت فر من المجذوم فرارک من الاسد
و مردی مجذوم از قبیله ثقیف آمد که با آن سرور بیعت کند فرمود انا قد بایعناک فارجع. و در اخبار وارد شده
که سخن کنید با مجذوم در حالی که میان تو و وی مقدار نیزه یا دو نیزه بود. و جذام مرض خبیث است که از انتشار
سودا در همه بدن پیدا آید و مزاج اعضا و هیئت آن تباه و متغیر میشود. و احادیث دیگر بصحت رسیده
که نفی عدوی میکند مثل آنکه فرموده لا عدوی ای لا یعدی شیء شیئا. و بثبوت پیوسته که یکنوبت دست مجذومی را
گرفت و در کاسه خود در آورد و فرمود کل بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه. و با او طعام خورد. و وجه جمع
میان روایات نفی و اثبات اعدا آنکه گوییم روایات نفی محمولست بر آنکه این امراض بطبع خود متعدی
نیست چنانکه فلسفی و دهری میگویند لیکن خداوند تعالی مخالطه مریض باین امراض را با صحیح سبب اعدای مرض او بصحیح

میگرداند



میگرداند. و گاه هست که این اعدا از سبب خود که مخالطت است تخلف میکند چنانکه در سایر اسباب. یا آنکه نفی عدوی
همان بر عموم خود است و لیکن امر باحتراز از برای آنست که مبادا از مخالطه آن مرض بوی رسد و بتصور آن
کند که عدوی حق است پس در حرج افتد. و این از قبیل سد ذرایع است. یا آنکه امر باجتناب از مجذوم امر
استحباب و اختیار و ارشاد است. و مواکله با مجذوم برای بیان جواز. یا آنکه گوییم هر یک از نفی و اثبات
نسبت بحال قوی است کسی که کامل الایمان و تام التوکل بود او را از مخالطت با این نوع مریض ضرری نرسد
زیرا که قوت ایمان و توکل او قوت عدوی را دافع است. و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد
او را اختیار و اجتناب باید کرد و آن سرور هر دو طریق را مباشر شد. تا اقویا بطریقه توکل و ضعفا بطریق
تحفظ اقتدا او نمایند. و ازین قبیلست احادیثی که در باب وبا و طاعون وارد شده. و بعضی احادیث
بثبوت پیوسته که الفار من الطاعون کالفار من الزحف. و غیر ازین احادیث دیگر هست که دلالت
میکند بر آنکه از وبا و طاعون نباید گریخت. و در حدیث دیگر آمده که ان من القرف التلف. و فرموده
که طاعون عذابی است که فرستاده شده بر بنی اسرائیل یا بر جمعی از امم ما تقدم چون بشنوید که طاعون در زمین
واقع شد بآنجا مروید. و چون واقع شود در زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید از جهت فرار از آن
و ازینجا معلوم میشود که احتراز ازان جایز است و جمع متعین است والله اعلم. و رخصت فرموده که از چشم
زخم افسون کنند و میگفت العین حق و لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین. و میگفت لا رقیة الا من عین
او حمة ای لا رقیة اولی و انفع منها فی ذلک. و مرویست که سهل بن حنیف در محلی غسل میکرد و عامر بن ربیعه
وی را برهنه دید و در حسن بدن او تامل کرد و گفت والله که مثل جلد این مرد جلدی ندیدم نه از مردان و نه از دختران
مخدره. سهل در همان لحظه بیفتاد. و این خبر چون بآن سرور رسید عامر را عتاب کرد و گفت برای چه میکشید
یکی از شما برادر خود را. و با عامر خطاب کرد که چرا دعای برکت نکردی مر ورا اکنون برای وی غسل کن پس عامر
روی و دستها و مرفقین و رکبتین و اطراف رجلین و داخل ازار خود را در قدحی بشست و آن آب را
بر سهل بریختند در ساعت نیکو شد. و منقولست که در خانه ام سلمه رضی الله عنها کنیزکی را دید که بر روی
وی نظر اثر جن است فرمود رقیه کنید از برای وی که نظره جن بر وی افتاده. و مرویست که آنحضرت نماز میگذارد

دران حال عقرب انکشت مبارک او را بکزید چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که پیغمبر و غیر
پیغمبر را نمیکذارد انکاه ظرفی آب و نمک طلبید و آن انکشت را دران جا بماند و سوره اخلاص و معوذتین
میخواند تا الم آن زایل کشت. و در رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیة الکرسی و دیکر معوذات در احادیث
صحیح ثابت شده. از آن جمله رقیه جبرئیل است علیه السلم که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بآن رقیه نموده بسم الله ارقیك
من كل شئ یؤذیك من شر كل نفس او عین حاسد الله یشفیك بسم الله ارقیك. و دیکر تعویذات
که برای رقیه عین و غیر آن مقرر فرموده در کتب مبسوطه حدیث هست و این کتاب محل تفصیل آنها نیست
تنبیه بعضی از محققان محدث کفته اند که طب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بالطب اطبا ز دیکر نسبتی ندارد
چه طب آنحضرت متیقن الحجّ است قطعا زیرا که مصدر آن وحی الهی و مشکوة نبوی و کمال عقل است
و اما طب دیکران غالبا ماخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مظنه خطرات و هر انکس که بطب نبوی
منتفع نشود یقین باید دانست که از نقصان ایمان اوست. و هر انکس که آنرا بقبول صدق تلقی کند و باعتقاد
پاک فرا کیرد البته بآن منتفع شود چنانچه قرآن کریم که شفاء قلوب و صدور است هر انکس که آنرا بقبول اخلاص
تلقی نکند موجب زیادتی مرض و وبال او شود. و مقرر است که شرط انتفاع بدوا بدو آنست که آن را باعتقاد
نفع آن قبول کند تا طبیعت بران اقبال نماید و بآن استعانت نماید بر دفع علت. چنانکه حبه السودا که
در مجموع امراض معالجه حبة السودا کرده اند چه حضرت فرموده فی الحبة السوداء شفاءٌ من کل داءٍ الا السام
و بعضی دیکر در جمیع بیماریها عسل بکار داشته چه حق تعالی در قرآن مجید در شان عسل میفرماید فیه شفاءٌ للناس
و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شده والله الموفق **فصل هفتم** در بیان مخصوصات
پیغمبر صلی الله علیه و سلم. بدانکه اصحاب ائمه شافعیه رحمهم الله آنست که خصایص آن سرور را در اول کتاب
نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات وی در نکاح بسیار است. و بعضی از مجتهدان ایشان بر آنند که در خصایص
آنحضرت سخن نباید کرد برای آنکه امریست منقضی کشته. و اکنون فایده معتد بها ندارد ولیکن جمهور ایشان
تجویز کلام دران باب کرده اند. و امام نووی رحمه الله در بعضی از مصنفات خود آورده که صواب آنست
که جزم کنند بجواز بلکه باستحباب آن و اکر بوجوب آن قایل شوند دور نیست زیرا که زبانکه جاهل بعضی از خصایص

مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه و سلم

آنحضرت را



آنحضرت را در احادیث صحیح بیابد و نداند که از خصایص وی است و عمل بآن کند اقتدا بأصل التاسی بر وی واجب بود
بیان آنها تا معلوم شود و عمل بآن نکنند و کدام فایده ازین اسم دائم تواند بود والله اعلم. بدانکه آنحضرت را
حق تعالی مخصوص کردانیده بخصایص متعدده و آن چهار قسم است. اول واجبات. دویم محرمات
سیم مباحات. چهارم فضایل. و درین کتاب فضایل اکثرها در فصل علیحده مذکور و اهتمام بشان مقدم
مسطور شد. و درین فصل آن سه قسم دیکر بر وجه اختصار و تلخیص مبین خواهد کشت ان شاء الله تعالی
اما قسم اول که واجباتست حکمت در تخصیص آنها بحضرت زیادتی زلفی و حصول درجات علی است مروی
در احادیث قدسیه چه بصحت پیوسته که لن تتقرب المتقربون بمثل اداء ما افترضت علیهم. و بعضی از ائمه
بر آنند که ثواب فریضه بر ثواب نافله زیادتست بهفتاد درجه. و این معنی را استخراج نموده اند از حدیث
سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان رمضان فرموده من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر کان کمن ادی
فریضة فیما سواه و من ادی فریضة فیه کمن کان ادی سبعین فی غیره. و طریق استخراج آنست که درین حدیث
شریف نفل را در ماه مبارک رمضان مقابل کردانید بفرض در غیر آن ماه. و فرض را دران ماه مساوی ساخته
بنفل بهفتاد درجه والله اعلم. و از جمله این قسم واجبات. اول و دویم و سیم نماز ورد چاشت. و قربانی است
بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده ثلث هن علی فرایض و لکم تطوع
النحر و الوتر و رکعتا الضحی. و در روایتی رکعتا الفجر بجای رکعتا الضحی واقع شده. و این حدیث را
جمعی از ائمه کبار مثل امام احمد حنبل و بیهقی و دارقطنی و حاکم و ابن عدی در مصنفات خود بطرق متعدده ایراد
کرده اند و همه آنها ضعیف است. پس اثبات خصوصیة این سه امر بآن توان کرد خصوصا که آن را
از احادیث قولیه و فعلیه معارضی بود. هر چند که بعضی از آن معارض ضعیف باشد. چه از آن مرویست
باسناد ضعیف که حضرت فرموده امرت بالوتر و الاضحی و لم یعزم علی. و بصحت پیوسته که آنحضرت
در سفر وتر بر راحله میکذارده و آن امارت عدم وجوبست. و از بعضی صحابه بصحت رسیده که کفته اند
ما ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز چاشت کذارده. و از عایشه پرسیدند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز چاشت
میکذارد جواب داد که نی مکر کاهی که از سفر بیامدی تنبیه بدانکه قول تخصیص وجوب وتر و نحر بآنحضرت

بنا بر مذهب شافعیه است رحمهم الله و اما مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله آنست که وتر و قربانی بر آنحضرت
نیز واجب است لیکن وجوبی که شافعیه گویند بمعنی فرض است و وجوب در مذهب حنفیه دون الفرض است
چهارم تهجدات بدلیل آیه و من اللیل فتهجد به نافلة لک ای زیادة علی ثواب الفرایض بخلاف تهجد
غیر آنحضرت که از برای نقصان نیست که متطرق شده باشد بفرایض تا نوافل مکمل فرایض کرده و آن سرور
صلی الله علیه وسلم معصوم است از آنکه خللی بفرایض او راه یابد و صحیح نزد ائمه شافعیه آنست که تهجد
در اول حال بر آنحضرت واجب بوده لیکن وجوبش در حق او منسوخ گشته و درین معنی از عایشه رضی الله عنها
حدیثی در صحیح مسلم مروی شد پنجم مسواک کردن بدلیل حدیث عایشه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
ثلث هی علیّ فرایض و هن لکم سنة الوتر و السواک و قیام اللیل و این حدیث را بیهقی در سنن
و خلافیات خویش آورده و تضعیف نموده لیکن ابو داود و بیهقی در سنن خود و ابن خزیمه و ابن حبان
در صحیحین خویش و حاکم در مستدرک خود حدیثی روایت کرده اند از طریق عبد الله بن حنظلة بن ابی عامر الغسیل
که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مامور بود بانکه برای هر نمازی وضو سازد خواه طاهر و خواه غیر طاهر باشد
و چون این معنی بر آن حضرت دشوار بود مامور شد بانکه مسواک کند برای هر نمازی و وجوب وضو را
هر نمازی از وی برداشتند فاما امام احمد حنبل در مسند خود و طبرانی در معجم کبیر خویش حدیثی از واثلة بن الاسقع
رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امرت بالسواک حتی خشیت ان یکتب علیّ
و این حدیث دلالت بر عدم وجوب سواک میکند بر آنحضرت و لهذا بعضی از ائمه شافعیه رحمهم الله گفته اند
سواک در حق آنحضرت مستحب است چنانکه در حق امت و الله اعلم ششم مشاوره کردن با ذوی الاحلام
در مهمات بدلیل ظاهر آیه و شاورهم فی الامر و اختلاف مفسران ما درین که در کدام امر از امور آنحضرت
مامور است بمشاوره بعضی بر آنند که در حرب و مکایده دشمن و جمعی بر آنند که در تمام امور دنیا
و طایفه میگویند در امور دین و دنیا و بعضی دیگر بر آنند که در آن چیزی که از جانب حق تعالی در آن باب
نزد آنحضرت عهدی نباشد هفتم گزاردن دین میتی که از وی چیزی نمانده باشد که وفا بدین او کند
بدلیل حدیث ابو هریره رضی الله عنه که در صحیحین از وی مروی است که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرمود



فرمود من توفی من المؤمنین فترک دیناً فعلیّ قضاؤه و من ترک مالاً فلورثته و خلافست در آنکه آن مال
خاصه خود ادا میکرده یا از مالی که معد بوده از برای مصالح مسلمانان و بنا بر قول اخیر هر پادشاه که بعد از آن حضرت
باشد برو واجب است که از مال مصالح ادا کند یا نی درین مسئله خلافست و اصح آنست که واجب نیست
هشتم مصابره نمودن در حرب با دشمن و اگرچه دشمن بسیار بود و زیاده بر ضعیف بخلاف امت که چون دشمن
زیاده بر ضعف باشند واجب نیست بر ایشان مصابرت نهم تغییر نمودن هر منکری را که بیند و اگرچه
در تغییر خوف و خطر بود چه حق تعالی وعده فرموده او را بانکه از دشمنان نگاه دارد که والله یعصمک من الناس
بخلاف امت که در چنین خوف وجوب از ایشان ساقط میشود دهم مخیر گردانیدن زوجات مطهرات
خود میان اختیار زینت دنیا و مفارقت آنحضرت و میان اختیار آخرت و بقا در ظل عصمت او
بدلیل آیه کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الی قوله اجراً عظیماً
و چون زوجات آنحضرت اختیار آخرت کردند حرام شد بر آن سرور که بر سر ایشان زن خواهد و زن دیگر را
بجای یکی از ایشان بدارد برای مکافات بر حسن صنیع ایشان و آیه نازل شد که لا یحل لک النساء من بعد
و لا ان تبدل بهن من ازواج بعد از آن این آیه منسوخ گشت تا بر ایشان منت باشد از رسول صلی الله علیه وسلم
بترک زن خواستن بر سر ایشان و آیه آمد که انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن قسم دویم
از مخصوصات آنحضرت که محرمات است حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا بآن سرور آنست که اجر در اجتناب
محرم بیشتر است از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب زیرا که محرم در منهیات مثل واجب است
در مامورات و از جمله محرمات بر آنحضرت یکی زکوة است و درین خصیصه آل آن سرور با وی شریکند
بسبب وی زیرا که زکوة را در حدیث صحیح مسلم اوساخ الناس خوانده و منصب والای او منزه است
از آنکه اوساخ الناس را قبول کند و دیگر آنکه زکوة را بر سبیل ترحم که مبنی از ذل آخذ است بفقیر و مسکین و سایر
مصارف آن میدهند و حق تعالی در عوض آن از غنیمت که ماخوذ است بطریق عز و شرف نصیبی بایشان داده
و اکنون که خمس غنیمت از ایشان منقطع گشته بعضی از علما تجویز کرده اند که از زکوة بایشان دهند و اختلافست
علما را که انبیاء دیگر در ثبوت این خصیصه با وی شریک هستند یا نی و نیز اختلاف دارند در آنکه صدقه تطوع

بر آنحضرت و بر آل او حرام هست یا نی • و اصح نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که بر آن سرور حرام است
و بر آل او حرام نیست والله اعلم • دویم خوردن سیر و پیاز و گندنا و سایر چیزها که رایحهٔ کریهه دارد بدلیل آنکه ثابت
شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این اشیا را تناول نمیفرمود • و چون مثل این اشیا در مجلس آنحضرت حاضر میشده
با اصحاب میگفته که شما بخورید که من نمیخورم بدرستیکه من راز میگویم با کسی که شما نمیگویید • و اشبه نزد علماء شافعیه
رحمهم الله آنست که خوردن این اشیا وی را مکروه است نه حرام • زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب مرویست
که گفت پرسیدم از آنحضرت که سیر و پیاز حرام است فرمود نی ولیکن من مکروه میدارم آن را از جهة رایحهٔ آن
و در مسند امام احمد و سنن ابو داود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تناول کرد طعامی بود که در آن پیاز بود • سیم تکیه کردن در حالت اکل بدلیل آنکه فرمود • اما انا فلا آکل متکیا
و اشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که وی را مکروه است چنانکه امت را • چه درین باب چیزی که مقتضی
تحریم باشد ثابت نشده و اجتناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از چیزی دلالت نمیکند بر آنکه آن چیز حرام بود
چهارم خط نوشتن بدلیل آیهٔ کریمهٔ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ • و توجیه کتابتی که در روز صلح
حدیبیه مذکور شد • پنجم شعر گفتن بدلیل آیهٔ وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ • و مراد از شعر کلامی است مقفی
موزون که صادر شود از شخص عن قصد • و بعضی غیر رجز نیز قید کرده اند • و کلام موزون که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
صدور یافته رجز بوده یا بی قصد و اتفاقا از وی واقع شده • ششم بیرون کردن جامهٔ جنگ بعد از پوشیدن
آن بی دشمن رسیده و با ایشان مقاتله نموده بدلیل حدیث ابن عباس و جابر رضی الله عنهم که لَا يَنْبَغِي لِنَبِيٍّ إِذَا
أَخَذَ لَأْمَةَ الْحَرْبِ وَأَذِنَ فِي النَّاسِ بِالْخُرُوجِ إِلَى الْعَدُوِّ أَنْ يَرْجِعَ حَتَّى يُقَاتِلَ • اخرجه الامام احمد من طریق جابر و البیهقی
من طریق ابن عباس • هفتم التفات و نظر کردن بزخارف دنیا که مردم بآن تمتع گیرند بدلیل آیهٔ کریمهٔ
وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ الآیه • هشتم خائنهٔ اعین و مراد بخائنهٔ اعین اشارتست
بدست یا بسر یا بچشم بامر مباح از قتل و ضرب برخلاف آنچه ظاهر حال مشعر است بآن • و دلیل این خصیصه
از حدیث سابق در شان روز فتح در قصهٔ امان عبدالله بن سعد بن ابی سرح گذشت که حضرت فرمود
لا ينبغي لنبي أن تكون له خائنة الأعين • نهم چیزی بکسی دادن برای آنکه زیاده از آن از وی بستاند بدلیل آیهٔ

کریمهٔ



کریمهٔ وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ و باتفاق جمهور مفسران که معنی آیه آنست که مذکور شد • و این نهی مخصوص است
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم • دهم نگاه داشتن زنی که آن زن نکاح او را مکروه دارد • و مستند این مسئله ساخته اند
حدیث عایشه را رضی الله عنها که امام بخاری رحمه الله در صحیح آورده که گفت دختر جون را چون حضرت نکاح کرد
و با او خلوت ساخت • و نزدیک او رفت او گفت اعوذ بالله منک آن سرور فرمود عذت که با حسبی
بعظیمی ملحق باهل خویش شو • و قصهٔ تخییر نیز تایید این خصیصه می نماید • یازدهم نکاح کردن حرهٔ کتابیه بدلیل آنچه
روایت کرده شد که حضرت فرمود خواستم از پروردگار خود که زن نکنم مگر کسی را که در بهشت با من باشد پس
بمن ارزانی داشت • و منقولست که میان فاطمه و عایشه رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه گفت
که من افضلم از تو زیرا که بضعه ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم عایشه گفت در این مورد بنا چنین است که تو میگویی
لیکن فخری که اعتبار تمام دارد بحسب آخرت است و من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بهشت در درجهٔ او
خواهم بود و تو با علی در بهشت در درجهٔ او خواهی بود • پس ببین که فضل بین الدرجتین به مقدار است
فاطمه بگریست • عایشه برخواست و سر وی را ببوسید و گفت کاشکی من یک موی بودمی بر سر تو
و چون این امر مقرر شد که زنان آنحضرت در بهشت با او خواهند بود • پس حرام باشد بر وی نکاح حرهٔ
کتابیه زیرا که بهشت بر کافران محرم است • و ایضا آن زن بنا بر کفر خود صحبت آن سرور را مکروه خواهد
داشت • ائمهٔ شافعیه رحمهم الله بر اثبات این خصیصه چنین استدلال نموده اند • و در مرده دو دلیل است
دوازدهم نکاح کنیزک زیرا که جواز نکاح او مشروط است بدو شرط یکی خوف عنت • دویم فقدان طول
حره • و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از اول معصوم است و وجود شرط دویم که فقد است در حق وی متیسر نیست
چه نکاح آن حضرت مفتقر بمهر نیست ابتداءً و انتهاءً • قسم سیم که مباحاتست حکمت در تخصیص آنها به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم توسعه است بر وی و تنبیه است بر آن معنی که آنچه مخصوص است باو از مباحات
مشغول کنندهٔ او نیست از طاعت چنانکه مشغول کنندهٔ غیر اوست • و مراد بمباح درین محل آن نیست
که طرفین فعل و ترک مساوی باشد • زیرا که آنحضرت وصال میفرمود • و در حق او قربت بود • بلکه مراد ما لا حرج
فی فعله ولا فی ترکه است • و از جملهٔ مباحات بر آن سرور • یکی وصالست در روزه و معنی وصال و دلیل

مخصوص بودن آن بحضرت در فضل عبادات مذکور شد • دویم اختیار کردن مرچه خواستی از غنیمت پیش از قسمت
که در عرف محدثان و فقها و اهل سیرت آنرا صفی مغنم گویند • و احادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این
خصیصه میکند مران سرور را • و از جمله صفایاء آنحضرت صفیه و ذو الفقار بوده • سیم دخول مکه بغیر احرام
بی عذری • بدلیل حدیث مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
در روز فتح مکه درآمد بغیر احرام و بر وی عمامه سودا بود • و در جواز این امر از دیگران بی عذری خلاف است
و مراد از مکه اینجا حرم است • چهارم قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل حالی که متعلق باستار کعبه بود
در روز فتح مکه چنانکه گذشت • پنجم حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف دیگر قضاة بدلیل حدیث هند در صحیحین
که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید که ابو سفیان مردی بخیل شحیح است آیا مرا گناه باشد اگر از مال وی بی اذن او برای نفقه
خود و فرزندان چیزی بر دارم حضرت فرمود خذی من ماله ما یکفیک و ولدک بالمعروف • و درین استدلال
تأمل هست زیرا که احتمال دارد که این سخن از آن سرور بر سبیل افتا واقع شده باشد نه بر سبیل حکم • ششم حکم کردن
از برای نفس خود و از برای فرزند خود زیرا که وی معصوم بود از میل • هفتم قبول کردن گواهی آنکس که برای وی
گواهی دهد بدلیل آنچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسپی از اعرابی خریده بود از بنی مره و آن اعرابی منکر شد
و گواه طلبید خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی بر امری که در آن امر حاضر نبوده
خزیمه گفت ما ترا در خبر آسمانی تصدیق نمائیم و در آنچه در زمین واقع شود تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه و سلم او را
ذو الشهادتین خواند • هشتم حمی کردن از برای خود • و لیکن این خصیصه هرگز از آنحضرت واقع نشد •
نهم اخذ طعام و شراب در وقت احتیاج از کسی که مالک آن و محتاج بآن باشد • و بر آنکس واجب بود
بذل آن طعام و شراب • و اگر ابقا غیر از رسول صلی الله علیه و سلم باید هر چند خوف فوت مهجه خود داشته باشد
بدلیل آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم • و این خصیصه نیز هرگز از آنحضرت واقع نشد • دهم عدم
انتقاض وضوء وی بسبب خواب بخلاف غیر او زیرا که چشمان او در خواب میشد و لیکن دلش بیدار بود
و حضرت فرموده تنام عیناي و لا ینام قلبي • و درین خصیصه سایر انبیا با آن سرور شریکند چه در صحیح بخاری
از انس رضی الله عنه در حدیث اسری مروی گشته که و کذلک الانبیاء تنام اعینهم و لا تنام قلوبهم • و بعضی



از اینکه که تعداد خصایص کرده غافل گشته ازین حدیث و این خصیصه را مختص بآنحضرت داشته اند بدون سایر
انبیا علیهم الصلوة و السلام • یازدهم درنگ نمودن در مسجد در حال جنابت • بدلیل حدیثی که ترمذی در سنن خویش
از طریق ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که حضرت فرمود ای علی حلال نیست هیچ احدی را که درین مسجد
جنب باشد غیر از من و تو • و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن غریب • لیکن شیخ سراج الدین ابن ملقن از فقها
شافعیه رحمهم الله حسن این حدیث را از ترمذی رحمه الله مسلم نمیدارد زیرا که در اسناد آن سالم ابن ابی حفصه و عطیه
بن سعد عوفی هستند و ایشان دو شخص شیعی متهم اند و ایضا میگوید مقتضی این حدیث آنست که علی با آن سرور
درین خصیصه شریک باشد • و هیچ یک از علما بآن قایل نشده • فقیر حقیر تاب الله علیه گوید تضعیف آن دو شخص
متفق علیه نیست میان اهل حدیث • بلکه یحیی بن معین که محک رجال است توثیق ایشان کرده • و امام بخاری
در کتاب ادب مفرد حدیث ایشان را ایراد نموده • و امام احمد در حق سالم گفته کان شیعیا ما اظن به باسا فی الحدیث
و ترمذی این حدیث ایشان را تحسین کرده • و مقتضی این تحسین آنست که طعن بعضی از ائمه حدیث در ایشان
بسبب تشیع نزد وی اعتباری نداشته • و بخاری در صحیح خویش از جماعتی روایت کرده که مطعون اند بسبب تشیع
و این امر از وی دلالت بر آن میکند که مجرد طعن بسبب تشیع نزد وی در شخص قادح نیست • و اما جواب از
قضیه اشتراک علی با آنحضرت آنست که از عدم قول یکی بمقتضی حدیثی عدم صحت آن لازم نمی آید • با آنکه بعضی از علما
که در فضایل صحابه تصنیف کرده اند این فضیلت را در ضمن فضایل علی تعداد کرده و استدلال نموده اند
بحدیث مذکور • و ایضا این حدیث را غیر از ترمذی بزاز در مسند خود از طریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی
در معجم کبیر خویش از طریق ام سلمه روایت کرده اند و الله اعلم • دوازدهم لعنت کردن مؤمنی را بی آنکه سببی که مقتضی
لعن بود از وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او رحمت است • و درین معنی حدیثی در صحیحین از ابو هریره
رضی الله عنه مروی گشته که حضرت از حق تعالی درخواسته که من نیستم مگر از جمله بشر پس هر کدام از مؤمنان را
که من ایذا کنم یا شتم نمایم یا لعن کنم آنرا از برای وی رحمت و قربت گردان که در روز قیامت بآن وسیله
بتو تقرب جوید • و گویا بنا بر این مقام گفته اند • دشنام تو بهتر که ز بیگانه دعایی • و هرگاه که دشنام وی
این نتیجه دهد بنده مؤمن را توان دانست که استغفار و طلب رحمت از وی چه نتایج خواهد داد • بیت

یعنی گفته که هذا حدیث حسن
١٢

آنکه بوقت جنگ جانی وجهان . بلکه بوقت آشتی جون باشی . سیزدهم جمع میان بیشتر از چهار زن ودلیل این مسئله اجماع وفضل پیغمبر است صلی الله علیه وسلم ودرین خصیصه انبیاء دیگر با وی شریکند . چه بصحت رسیده که سلیمان علیه السلام صد زن در یک حال داشته . وگویند که داود وداود نود ونه زن بوده . چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه بدلیل آیة کریمه وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ پانزدهم صحت نکاح بی ولی وگواه . زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت است بر کفاءت . ودرین معنی شک نیست که آن سرور فوق همه اکفاءست واعتبار شهود برای امن است از انکار وجود ناکح وآنحضرت معصوم است از جحود واگر زن جحود کند بقول او که خلاف قول پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم عمل روا نیست . بلکه بعضی از ائمه گفته‌اند که آن زن کافر میشود بتکذیب آن سرور . وامر دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی وگواه آنکه همه صحابه را شکل شده بود که صفیه را زن کرده یا برسم تسری نگاه خواهد داشت . وحواله کردند این امر را بنقصه حجب صفیه ونکاح زینب نیز دلیل این خصیصه میشود والله اعلم **فصل هشتم** در ذکر خدام وموالی ومراضع وعمال وکتاب ورسولان ومؤذنان وشعراء وحارسان پیغمبر صلی الله علیه وسلم . وبیان اسلحه وامتعه واثاث البیت ومراکب ودواب او وما یتعلق بها . اما خدام آنحضرت در کتب اهل سیر بیست ومنتم دو ویازده زن بنظر رسیده . از جمله مردان . انس بن مالک بوده . وده سال آن سرور را خدمت نموده . مرویست از انس که گفت هرگز در هیچ سفر وحضر با وی سازگار نگشتم برای خدمت او الا آنکه خدمت او مرا زیاده از خدمت من بود او را . دیگری ربیعه بن کعب بود که آب وضوء حضرت ترتیب می‌نمود . دیگری عبدالله بن مسعود بود که صاحب نعلین ومسواک ومتکا وعصا آن سرور بود وهر مجلس که رفتی ابن مسعود نعلین مبارک را از پای وی بیرون کردی . ودر آستین خود نگاه داشتی . وچون برمیخواست نعلین در پای وی کردی . دیگری عقبة بن عامر بود که استر آنحضرت را در اسفار میکشید . دیگری بلال مؤذن . وسعد که مولای ابوبکر بوده‌اند . وذو مخبر . وگویند ذو مخمر که خواهرزاده نجاشی بود . وبکیر بن شداخ لیثی . وابوذر . واسلع . وشریک واسود بن مالک اسدی . وایمن بن ام ایمن که صاحب مطهره حضرت بود . وثعلبة بن عبدالرحمن انصاری وحمزة بن مالک . وسالم . وسابق . وسلمی . ومهاجر مولای ام سلمه . ونعیم بن ابی ربیعه اسلمی . وابو الحمراء . هلال بن الحارث

خدام آنحضرت



وابو السمح ایاد . وابو سلام سالم . وابو عبید . وجوانی از انصار قریب بن انس . وهند . واسما پسران حارثه واز زنان امة الله بنت رزینه . وبرکه ام ایمن . وخضره . وخوله جده حفص . ورزینه ام علیه . وسلمی ام رافع ومارية ام الرباب . وماریه جده مثنی بن صالح . ومیمونه بنت سعد . وام عیاش . وصفیه بوده‌اند واما موالی آن سرور از مردان پنجاه ونه اند . واسامی ایشان اینست . زید بن حارثه بن شراحیل کلبی واسامه پسر وی . وثوبان بن بجدد . واو از مردان نسب یمن بوده . وابو کبشه سلیم نام . وبعضی گفته‌اند نام وی اوس بوده . وانسه . وصالح که ملقب است بشقران . ورباح . ویسار . وابو رافع اسلم نام . وابو مویهبه وابو البهی رافع نام . ومدعم . ورفاعة بن زید الجذامی . وزید جد هلال بن یسار . وعبید بن عبد الغفار وسفینه . واین لقبی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وی مانده . ودر نام او اختلاف است که طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده . وماپور قبطی . وواقد یا ابو واقد . وهشام . وابو ضمیره وسعد نام . وبعضی گویند نام وی روح بن سندر یا ابن شیرزاد حمیری بوده . وحنین . وابو عسیب که نام او احمر یا مره بوده وابو عبید . واسلم بن عبید . وافلح . وانجشه . وبادام . وحاتم . وبذر . ورویفع . وزید بن بولا . وسعید بن زید . وسعد بن کندیه . وسلمان فارسی . وسندر . وشمعون که پدر ریحانه سریت حضرت بوده وضمیره بن ابی ضمیره . وعبید الله بن اسلم . وغیلان . وفضاله . ونفیر . وکریب . ومحمد بن عبد الرحمن ومحمد دیگر . وگویند نام او نابه بوده . وپیغمبر صلی الله علیه وسلم نام وی را تغییر داده بمحمد . ومکحول . ونافع ابو السائب ونبیه . ونهیک . ونقیع ابو بکره . وهرمز ابو کیسان . وورد . ودان . ویسار . وابو ثیله . وابو البشیر وابو صفیه . وابو فیله . وابو لبابه . وابو لقیط . وابو الیسر . واز کنیزکان نه اند ونامهای ایشان اینست سلمی وام نافع . ورضوی . وامیمه . وزجیه . وسائبه . وماریه . وشیرین خواهر وی . وام ضمیره .

واما مراضع آن سرور . اول ثویبه کنیزک ابولهب بوده . واین ثویبه آن شب که حضرت متولد شد بشارت بابولهب رسانید . وابولهب او را بمژدگانی آزاد کرد واین کرد او را تا آنحضرت را شیر داد وحق تعالی آن اعتاق را چون برای پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم از ابولهب ضایع نگذاشت . چنانکه بثبوت پیوسته که عباس رضی الله عنه او را بعد از موت او در خواب دید به بدترین حالی وبا او گفت بعد از آنچه

مراضع آنحضرت

رسیدی ابولهب گفت بعد از شما راحتی نرسیدم غیر از آن که مرا آن مقدار آب میدهند که در اینجا گنجد ببرکت آزاد
کردانیدن ثویبه و اشارت بگوی کرد که در میان انگشت ابهام و سبابه است و در روایتی آنکه گفت عذاب من
تخفیف می یابد هر روز دوشنبه و اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را از اصحاب شمرده و در کتب
هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اکرام او می نمود و از مدینه برای وی جامه و انعام میفرستاده و وفات وی بعد از
واقعهٔ خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شد و حضرت چون در غزوهٔ فتح بمکه تشریف داد پرسید که از خویشان او
کسی هست هر چند تفحص نمودند هیچکس نیافتند دوم حلیمه بنت ابی ذویب و نام ابو ذویب عبدالله
ابن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده و حلیمه از شرایف و کرایم قوم خویش بود و برخی از احوال او در باب سابق
گذشته و اهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف شد بمکه آمد و بآن سرور
ملاقات نمود و از جدب و قحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم حال او را با خدیجه گفت
خدیجه چهل گوسفند و یک شتر بحلیمه داد و او بقبیلهٔ خویش بازگشت و اسلام او مختلف فیه است و بعضی
از متاخران فن سیرت حدیث آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دلالت بر اسلام وی و صاحب
استیعاب او را از صحابیات شمرده والله اعلم و اما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند نفر بوده اند عمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عبدالرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب عدی بن حاتم بر طی و اسد عیینة بن حصن بر فزاره
ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد ولید بن عقبه بر بنی المصطلق حارث بن عوف مری بر بنی مره مسعود بن رخیل
اشجعی بر اشجع و بنی عبدالله بن غطفان و بنی عبس ابهم بن سفیان بر مزینه و سلامان و بلی و جهینه و بنی عباس
بن مرداس بر بنی سلیم لبید بن الحاجب بر قبیلهٔ دارم عامر بن ملک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه سعد بن مالک
و عوف بن مالک النصری ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب و اما کتاب آنحضرت چهل نفر بوده اند
و اسامی ایشان اینست خلفاء اربعه طلحه زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن فهیره ثابت بن قیس بن الشماس
خالد و ابان پسران سعید بن العاص حنظلة بن الربیع اسدی ابو سفیان بن حرب و دو پسر او
یزید و معاویه زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه العلاء بن الحضرمی خالد بن الولید محمد بن مسلمه
مغیرة بن شعبه عبدالله بن رواحه عبدالله بن عبدالله بن ابی ابن سلول عمرو بن العاص جهم بن سعد



جهم بن الصلت ارقم بن ابی الارقم عبدالله بن زید بن عبد ربه العلاء بن عقبه ابو ایوب انصاری
حذیفة بن الیمان بریدة بن الحصیب حصین بن نمیر عبدالله بن سعد بن ابی سرح ابو سلمه بن عبد الاسد
حویطب بن عبد العزی حاطب بن عمرو ابن خطل ابی بن کعب عبدالله بن الارقم و از این جمله بعضی
کاتبان وحی بوده اند و گویند ملازم ترین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابو طالب رضی الله عنهما وحی نوشتند
اگر ایشان غایب بودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر ازین چهار هیچکس حاضر نبودی
هر که حاضر بودی از کاتبان وحی او نوشتی و بعضی کاتبان اموال صدقات بودندی نوشتندی که از کجا آمد و چند
آمد و بکجا صرف شد از آن جمله زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت بود و بعضی خرص نخیلات را می نوشتند
و حذیفة بن الیمان از آنها بود و جمعی مداینات و معاملات می نوشتند و مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر
از آن جمله بودند و طائفه نامهای ملوک می نوشتند و عبدالله بن الارقم از آنها بود و بعضی کاتب شروط و مصالح
بودند و علی مرتضی کرم الله وجهه از آن جمله بود و اما رسولان آنحضرت پانزده بوده اند عمرو بن امیه ضمری رسولان آنحضرت
دحیة بن خلیفه کلبی عبدالله بن حذافه سهمی حاطب بن ابی بلتعه شجاع بن وهب سلیط بن عمرو
علاء بن الحضرمی جریر بن عبدالله بجلی هر یک از اینها را بیکی از ملوک فرستاد و شرح قصهٔ ارسال ایشان در باب
سابق در ضمن وقایع سال ششم و هشتم و دهم مذکور شد و از جمله رسولان آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی
بوده که وی را بجیفر و عبد پسران جلندی بقبیلهٔ ازد فرستاد و ایشان مرد مسلمان شدند و عمرو عاص در میان
ایشان مدتی ماند و اخذ صدقات از قبایلی که در آن نواحی بودندی نمود و بر فقرا قسمت میکرد و دیگری عروه
بن مسعود ثقفی بود که او را بقوم او از طایف فرستاد و بعضی از اهل سیر ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را
رضی الله عنهما و بعضی دیگر وبر بن یحنس و گویند ابن محیصه و حبیب بن زید بن عاصم را از جملهٔ رسولان
آن سرور شمرده اند و برین تقدیر عدد رسولان حضرت پانزده باشد والله اعلم و اما حارسان پیغمبر حارسان آن سرور
صلی الله علیه وسلم هشت مرد بوده اند سعد بن معاذ در روز بدر در عریش حراست وی می نمود محمد بن مسلمه
انصاری و ذکوان بن عبدالله بن قیس حارس او بودند در احد زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص
و عباد بن بشر بحراست حضرت قیام می نمودند در غزوهٔ خندق ابو ایوب انصاری بحراست او مشغول

مؤذنان حضرت

بود درغزوه خیبر در شب عروسی صفیه بلال حارث وی بود و در روز وادی القری و چون آیه کریمه والله یعصمک
من الناس نازل شد ترک حراس کرد و اعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود و اما مؤذنان آنحضرت چهار بوده اند
بلال و ابن ام مکتوم و ابو محذوره و سعد قرظی که در مسجد قبا بآن کار قیام می نمودند و اما شعرا و مادحان

شعرای وی

رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد و شصت و نه و از زنان دوازده کس بوده اند و ان شاء الله تعالی شرح احوال
اکثر ایشان و اکثر اجماعات که سابقا مذکور گشته درو فرزدیم از کتاب در مقصد صحابه تحریر خواهد پیوست

شمشیرهای حضرت

و اما بیان اسلحه آنحضرت اگر او را ده شمشیر بوده یک شمشیر او را عضب میگفتند و این شمشیر را سعد بن عباده
برسم هدیه بحضرت آورده بود و مخذم و رسوب که علی مرتضی از جانه فلس بجهت آن سرور آورده بود
چنانکه در باب سابق گذشت و بعضی گویند زید الخیل طائی برای حضرت فرستاده بود و قلعی و بتار
و حتف که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و قضیب و گویند اول شمشیری که در میان بسته
آن بوده و ذو الفقار و آن شمشیر منبه الحجاج سهمی بود و در روز بدر پسر وی عاص بن منبه داشت علی مرتضی
کرم الله وجهه او را کشت و شمشیر را بنظر حضرت آورد و آن سرور برای خود اختیار کرد و بعد از آن بعلی بخشید
و این شمشیر است که در شان آن و صاحب آن گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و قبیعه آن و دو
حلقه که حمایل شمشیر در آن می باشد از نقره بود و مأثور و شمشیری دیگر که از پدر بمیراث بوی رسیده بود و گمان
فقیر آنست که این و قضیب یکی است و بعضی از اهل سیر برآنند که ذو الفقار و قضیب یکی است

زره آن سرور صلی الله علیه وسلم

و جناب نبوت مآب را شش زره بوده سغدیه و گویند سعدیه و گویند صغدیه و فضه که از اسلحه
یهود بنی قینقاع بدو رسیده بود و ذات الوشاح و خرنق و بترا و زرهی دیگر که سعد بن عباده در حین
قدوم آن سرور بمدینه برای وی فرستاد و گویند درین زره چهار حلقه از نقره بود دو از طرف سینه
دو از جانب قفا و این زره دراز و گشاده بود و چون حضرت وفات یافت پیش ابو شحم یهودی
مرهون بود بچند صاع جو و آن را ذات الفضول میگفتند و گویند در روز احد این را و فضه را یکی بر بالای
دیگری و در روز حنین نیز صغدیه و ذات الفضول را مرد و پوشیده بود و نقلست که زره ذات الفضول را
بعد از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبرکا نگاه میداشت و در حرب می پوشید و گویند



مغفر آن سرور

در روز حرب جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر برآنند که زره داود پیغمبر علیه السلم که در روز قتل جالوت
در بر داشت نزد آن سرور بود و آن را فضه میخواندند و برین تقدیر هفت زره بوده باشد او را و حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم دو مغفر بود یکی را موشح و دیگری را ذو السبوغ میگفتند و بعضی از اهل سیر
آورده اند که وی را خودی نیز بود که عرب آن را بیضه گویند و در روز احد در سر آنحضرت شکست و سر مبارکش
شکست و شیخ زرندی را اعلام آورده که فرق میان مغفر و بیضه آنست که مغفر شبیه بطاقیه است
در جایکه آن را حدیده بر بینی فرود آمده بود و بیضه را طولی و بر طرف اعلی تیزی بود قریب به نصف بیضه

سپر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

نامه و آن را حلقها بود که گردن در وی و بعضی از کتفین و سینه را بوشد و آن سرور را سه سپر بود زلوق
و فتق و دفر و بعضی از ارباب سیر آورده اند که او را سپری دیگر بود که برای تمثال سر کبشی یا عقابی بود
و هدیه برای وی فرستاده بودند و حضرت آن تمثال را در آن سپر کرده داشت دست مبارک بران
نهاد و آن تمثال محو شد و در روایتی آنکه یک روز صباح برخاست و حق تعالی آن صورت را از آن سپر
محو کرده بود و معلوم نشده که این یکی از آنهاست که مذکور شد یا غیر آنها و سید عالم را صلی الله علیه وسلم
چهار نیزه بود سه نیزه که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و یکی دیگر را مثنوی یا مثنی میگفتند و بعضی
برآنند که هر یکی از این دو نام نیزه ایست و دو دیگر مسمی نگشته و حربه داشت که آن را نبعه و دیگری که آن را
بیضا و دیگری که آن را عنزه میگفتند و در ایام اعیاد پیش پیش وی می بردند چنانکه در فصل عبادات گذشت

کمانهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم

و آنحضرت را چهار و بقولی شش کمان بود و از چوب درخت شوحط یکی را روحا و دیگری را بیضا
میگفتند و یکی از درخت نبع که آن را صفرا میخواندند و کتوم و آن در روز بدر شکسته شد و زورا و سداد
و جعبه بود که آن را منصله میگفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و خیمه که آن را کن میگفتند
و سه جبه که در جنگ می پوشید یکی سندس سبز و یکی دیگر جبه طیالسه و یکی معین نشده و آن سرور را

الویه و رایات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

یک رایت سیاه عقاب نام و لوائی سفید بود و گاه گاه الویه از چادر شب زوجات مطهرات
خویش عقد میفرمود و اما مراکب و دواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار بوده و ثابت نشده که

اسبهای آنحضرت

از نظر چیزی نگاه داشته باشد و لیکن اسب و شتر و استر و دراز گوش و گوسفند نگاه داشته و ارباب

سیر آورده‌اند که آنحضرت را اسبان متعدد بوده و نامهای آنها اینست ۱ سکب و آن اول اسپی بود که بخرید آنرا و بران جهاد کرد و نام او در اول دست مالک اول ضرس بود حضرت آنرا تغییر داد به سکب و پیشانی و دست و پای آن سفید و مطلق الیمین بود و برین اسب مسابقت فرمود و سابق شد و حضرت بآن سبب شادان و مسرور گشت ۲ و مرتجز و آن اسب را از اعرابی خریده بود از بنی مره یا از خزاعه یا از بنی تمیم و اعرابی منکر شد و از حضرت گواه طلبید چنانکه عن قریب گذشت ۳ و لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سواری میکرد ۴ و لحیف که ربیعة بن ابی البراء آنرا بهدیه فرستاده و حضرت چند شتر بعوض بدو داده بود ۵ و ورد که تمیم داری بهدیه برای وی آورده بود و آن سرور آن اسب را بعمر خطاب بخشید و او بیکی از غازیان داد تا در راه خدا بران غزو کند و آن شخص آن اسب را بنهایت لاغر و ضایع کرده بود و میفروخت عمر خواست که آن اسب را باز خرد و با حضرت مشاورت کرد فرمود چیزی که در راه خدای تعالی صدقه کرده هیچ حال بآن عود منمای ۶ و ضریس ۷ و ظرب و آنرا فروة بن عمرو جذامی بهدیه فرستاده بود ۸ و ملاوح که اول از آن ابو بردة نیار بود ۹ و سبحه ۱۰ و بحر و این اسب را از جماعت تجار که از یمن آمده بودند خرید و برین اسب سه نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق شد و آن سرور دست مبارک بر پیشانی او مالید و گفت ما انت الا بحر ۱۱ و ابلق ۱۲ و ذو العقال ۱۳ و ذو اللمة ۱۴ و مرتجل ۱۵ و مراوح ۱۶ و سرحان ۱۷ و یعسوب ۱۸ و یعبوب ۱۹ و نجیب ۲۰ و ادهم ۲۱ و شحا ۲۲ و سجل ۲۳ و مطرف ۲۴ و مندوب مرویست از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت از امور دنیا بعد از زنان چیزی از اسب نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم احب نبود و صاحب اسبان نزد وی اشقر ارثم اقرح محجل مطلق الیمین بود و در اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست که اسب را بیافریند وحی کرد باد جنوب را که میخواهم که از تو مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را سبب عزت اولیا و مذلت اعدا و جمال اهل طاعت خود گردانم مجتمع شو پس باد جنوب بموجب فرموده مجتمع شد جبرئیل نزد قبضه از آن فرا گرفت و حق تعالی از آن قبضه اسپی کمیتی بیافرید و با او خطاب فرمود که ترا فضیلت دادم بر سایر بهایم که بنادکی رزق غنایم را بر پشت تو کنند

و خیر و برکت مفقود است بناصیه تو کردانیدم ترا چنانکه بی جناح طیران کنی فانت للطلب وانت للهرب انگاه آنرا بگذاشت شیهه کشید خطاب فرمود که ای کمیت بشیهه خود ترسان مشرکان را و پر سازم مسامع ایشان را و در زلزله انداز قدمهای ایشان را بعد از آن سفیدی در پیشانی و قوایم آن پیدا کرد و چون آدم را بیافرید و اشیا را بر و عرض داد با او این خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من آنچه میخواهی آدم اسپ را اختیار نمود و در روایتی آنکه اسپ و براق را بر و عرض کرد و خطاب فرمود که ای آدم اختیار کن هر کدام ازین دو دابه که دوست تر میداری آدم گفت اسپ را اختیار کردم خطاب آمد که یا آدم عز خود و اولاد خود اختیار نمودی مادام که باقی باشند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نهی فرمود از خواری و اهانت اسب در سواری و ابن عباس رضی الله عنهما در شان اسب گفته که احبوا الخیل واصطبروا علیها فان العز فیها والجمالا . اذا ما الخیل ضیعها اناس . ربطناها فاشرکت العیالا . نقاسمها المعیشة کل یوم ونکسوها البراقع والجلالا . و در اخبار وارد شده که ملیکه در هیچ لهوی حاضر نمیشوند الا در سه لهو مرد با زن خود و دوانیدن اسب و تیر انداختن و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت عبد الملک بن مروان بحجاج بن یوسف نوشت که اعزاز و اکرام انس مالک خادم رسول صلی الله علیه و سلم بجای آر و از نصایح او منتفع شو و جایزه نیکو بوی ده بعد ازین بنزد وی رفتم با من گفت ای ابو حمزه میخواهم که اسبان خود را بتو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که کدام از اینها باسبان رسول صلی الله علیه و سلم میماند پس اسبان خود را بمن عرض کرد گفتم هیچ مناسبت و مشابهت میان اینها و آن اسبان نیست ازواث و ابوال و اعلاف و آنان را اینها همه اجر بود و این اسبان را تو مهیا داشته از برای سمعه و ریا و فخر و تکبر حجاج گفت اگر نه مکتوب امیر المومنین بودی گردن ترا میزدم گفتم تو نتوانستی پرسید که چون نمی‌توانستم جواب دادم که بهای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا دعایی تعلیم فرموده که با آن از هیچ سلطان و از هیچ شیطان و از هیچ سبعی نمیترسم گویند حجاج از انس استدعا کرد تا آن دعا بپسر وی محمد بن حجاج تعلیم کند انس ابا نمود و در حین وفات بابان بن ابی عیاش که یکی از اصحاب او بود آموخت و باو وصیت کرد که آنرا بکسی که از خدای تعالی نترسد نیاموزد و رسول صلی الله علیه و سلم چند استر بوده یکی دلدل و آن استر سفید و بعضی گویند شهبا بوده

استر آن حضرت

و در باب سابق گذشت که آن را مقوقس ملک اسکندریه بهدیه برای آن سرور فرستاده بود و بعد از حضرت
علی بران سواری میکرد و بعد از علی بحسن رسید و در زمان معویه هلاک شد و گویند که چنان پیر شد که دندانهاش
تمام بریخت و جو را برای وی آرد میکردند و با وی میدادند ابن عباس رضی الله عنهما گوید چون دلدل را آوردند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ام سلمه را فرستاد تا پارهٔ بمقداری پشم و لیف آوردند و حضرت از آن پشم
برای آن استر رسنی بافت و افساری ترتیب کرد بعد از آن بخانه دررفت و گلیمی طراف بیرون آورد
و چهارته ساخت و بر پشت آن بنهد راست کرد پس بسم الله گفت و سوار شد و مراد پیف خود کرد این
و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت و طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که گفت
چون مسلمانان در روز حنین منهزم گشتند رسول صلی الله علیه وسلم بر بغلهٔ شهباء خود سوار بود و با او خطاب
کرد که ای دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین چسپانید تا حضرت یک کف خاک از زمین برگرفت
و بر وجوه دشمنان بپاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بریشان افتاد و در روایتی آنکه از عم خود عباس
خاک طلبید حق تعالی دلدل را دانا گردانید تا کلام او را فهم کرد و خود را بر زمین چسپانید و استری دیگر داشت
که آنرا فضه میگفتند و فروه بن عمرو جذامی بهدیه برای حضرت فرستاده بود و آنرا با بوبکر صدیق بخشید
و دیگری که ملک ایله برسم هدیه فرستاد و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری که کسری فرستاد و دیگری که از دومة
الجندل آورده بودند و دیگری که آنرا نجاشی فرستاده بود چنانکه شش استر باشد و بعضی از اهل سیر آورده اند
که آنحضرت را هفت استر بود و این شش که مذکور شد و یکی دیگر که ابن العلما صاحب ایله بهدیه برای وی فرستاده
و غالب که این و ایلیه یکی است والله اعلم و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دراز گوش بود یکی عفیر نام و آن را
مقوقس برسم هدیه برای وی فرستاده بود و دیگری را یعفور میگفتند و گویند آن را فروة بن عمرو جذامی
ارسال نموده بود و بعضی برانند که عفیر و یعفور هردو نام یک دراز گوش است و دیگری را سعد بن عباده
برای وی بهدیه آورده بود و آن سرور را شتری بود که آنرا قصوا میگفتند و آنرا ابوبکر صدیق خریده
و آنگه بمدینه بران شتر هجرت فرمود و در سفر و حضر بران سواری میکرد و چون در سواری وحی بران حضرت
نازل شدی هیچ شتر غیر از قصوا تحمل حمل آن سرور نداشت و نزد بعضی از اهل سیر صحیح آنست که عضبا و جدعا

شتران آن سرور



و صلما و شملا و مخضرم همه این شترانست و بیست شتر لقحه یعنی شیرده داشت که در موضع غابه که از نواحی
مدینه است میچرانیدند و هر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل و عیال آنحضرت بآن روزگار میگذرانیدند
و دران میان لقاح خوب کثیرة اللبن بود و اسامی بعضی از انها اینست حنا و سمرا و عریس و سعدیه
و بغوم و یسیره و دلی و مهریه و گویند آن لقحه را سعد بن عباده برای حضرت فرستاده بود و لقحهٔ دیگر داشت
که آنرا برده میگفتند و ضحاک بن سفیان برای آن سرور فرستاده بود و مقابل و شتر شیرده بود و آنحضرت
هفت میش شیرده داشت و اسامی آنها اینست زمزم و سقیا و برکه و زرسه و اطلال و اطراف
و عجره و گویند هفت بز شیرده داشت و داعیهٔ آنها ام ایمن بود و گویند در کوههایی که در حوالی مدینه است
آنها را میچرانیدند و هر خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شب بیتوته میفرمودی میبردند و اما ذکر اثواب و اثاث
البیت و متروکات وی و حکم آن اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دران روز که وفات یافت دو برد حبره و دو جامهٔ صحاری و ازاری عمانی و یک قمیص سحولی
و جبه یمنی و خمیصه و قطیفه و کسای سفید و ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و طاقیه چند حزر از وی مانده
و آورده اند که آن سرور را طبلهٔ که شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آینه در آنجا مضبوط و محفوظ میبداشتند
و نام آینه مدله بود و قدحی نام او ریان و دیگری مغیث و دیگری از شیشه که یکی از ملوک بهدیه برای وی
فرستاده بود و دیگری از چوب که آنرا در سه محل از نقره یا از حدید بند زده بودند و آن قدح حلقه داشت
که از آن حلقهٔ او را میکشیدند و قدحی دیگر از عیدان و توری از سنگ که آنرا مخضب میگفتند و کوه صادر نام
و قصعهٔ غرا نام که چهار کس آنرا برمیداشتند و مجنی زیاده از یک گز و محجن که آنرا عرجون میگفتند و عصایی
که بران تکیه میکرد و منبر بود که اکثر آن بعصا از اخلاق انبیاست و بالشی که درونش میاخته و شب بران
تکیه میکرد و صاعی که اخراج فطره بآن می نموده بوده و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت
ما ترک رسول الله علیه السلام دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا قال الراوی واشک فی العبد والامة
و مرویست که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبدالعزیز بود و آنرا در خانهٔ مضبوط
نگاه میداشت و هر روز یکبار درمیرفت و آنها را زیارت میکرد و گاه بود که چون بعضی از اشراف

کو سفندان آن سرور

اثواب و اثاث البیت
و متروکات آن سرور دیگران

صلی الله علیه وسلم
صح

قریش پیش وی آمدندی ایشان را دران خانه می‌برد و آنها را بایشان می‌نمود و میگفت هذا میراث من اکرمکم الله تعالی و اعزکم به
و گویند دران خانه سریری و بالشی از ادیم حشو آن از لیف خرما و یک جفت موزه و قطیفه و آسیا دستی و کنانه که در آن
چند تیر بود و در قطیفه آنحضرت اثر وسخ سر مبارک وی بود و مردی زحمتی عظیم داشت و شفا نمی یافت
از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند که بعضی از آن وسخ را بشویند و باسعوط در بینی آن بیمار چکانند قبول نمود و چنان کردند
و بیمار شفا یافت و پوشیده نماند که آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ماند صدقه و وقف بود بر جمیع مسلمانان
و میراث هیچکس نشد بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة و حکمت در آنکه
از انبیا علیهم الصلوة والسلام میراث نماند آنست که اقارب ایشان طمع ناجیه تمنی موت ایشان نکنند
بجهت وراثت مال ایشان و آن معنی سبب هلاک اقارب گردد و دیگر آنکه مردم از ایشان متنفر نشوند و گمان نبرند
که ایشان در دنیا رغبتی دارند و جمع میکنند از برای وارث خود و دیگر آنکه بعضی از مسلمانان در شبهه نیفتند و مال دنیا را
جمع نکنند از برای وارث خود بگمان آنکه مگر انبیا جمع از برای وارث خود میکنند و بعضی از آیات قرآنی
که دلالت بر آن میکند که انبیا را میراث بود مانند آیه کریمه فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ
مِنْ آلِ يَعْقُوبَ و آیه کریمه وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ مأول است بآنکه مراد وراثت مال نیست بلکه
بلکه مراد وراثت نبوت و علم دین است والله اعلم و بر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که در مباحث
این باب مکملات سیرت از فضایل و معجزات و شمایل و اخلاق و عبادات و عادات و مخصوصات
و سایر احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایات کثیره متنوعه در صحاح و مسانید و اجزا بثبوت پیوسته
و آنچه مذکور شد بنسبت با آنها انموذجی بیش نیست و بواسطه آنکه از سر نوعی حصه درین کتاب مزبور و از
اطالت و املال دور باشد بنیاد از سلوک سبیل اختصار و اقتصار بر بعضی روایات چاره نبود و کلام بر وفق
تفصیل باب سابق رانده نشد ان شاء الله در عمر مهلتی باشد که در دیگر تصانیف شرح آن قضایا علی طریق
التفصیل مسطور شود هر چند شرح و بسط اقوال و افعال و تقریرات و حالات آنحضرت و ما یتعلق بها
بحریست بی کران که خوض در آن کار هر حوصله کار این فقیر بضاعت قلیل الاستطاعت نیست و لنعم ما قیل
بگویم یا رسول الله ز پیشش که من عاجز شدم زین گفتن خویش : بگویم چون صفات تو چنان است

که

که صد عالم ورای عقل و جان است : جهان سر تا بسر خشخاش گیرم : بهر یک دانه‌ای دُر پاش گیرم :
ندانم تا ثنایت گفته آید : وگر آید ثنا بذرفته آید : تو میدانی که از اهل سیر کس :
چنین جمعی نکرد الا من و بس : اگر درست این که جودت پایه اوست : قبولت بود و سرمایه اوست :
اگر بپذیریش کارم برآید : وگرنه جان غمخوارم برآید : چه گویم یا رسول الله دگر من :
بقدر خویش گفتم این قدر من : کریم مطلقی وی بی‌نوایی : اگر صد خلعتم بخشی توانی :
تو داری در دو گیتی پادشاهی : تو دانی داد تشریف الهی : بتشریفی مشرف کن تنم را :
که بنود زان خبر پیراهنم را : ندارم در درست این استطاعت : که گویم این گدا را کن شفاعت :
بیا و دستگیری کن مسکین محتاج : شود با استطاعت در ره حاج : چو بینه مضطرب صاحب نصابش :
کجا محروم گرداند ز آبش : چو تو صاحب نصاب دو جهانی : سزد گر بر لبم آبی چکانی :
درین تف تموزم سینه بریان : جگر تا نه کنی از شربت آب : اگر در خورد آب تو نیم من :
بمیدانم در آب ای جان برتن : چو انعام تو عام است ای مکرم : فدا کم مده والله اعلم :
بنا لله الحمد والمنة که بحسن عنایت و یمن رعایت حضرت امارت پناه معدلت سپاه مملکت دستگاه
مکرمت بارگاه امیر عالم فاضل کامل باذل دوست نواز دشمن گداز کفیل مصالح الانام
مستجمع الامجاد الامراء فی الایام یمین الملوک والخواقین یسار الفقراء والمساکین آن صاحب دولتی که
همت در اجرای امر حق دلپذیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علیشیر لا زالت ایامه بحجته
مقرونة بتاج الیمن والاقبال و ساحة دولته مشحونة باعلام العز والجلال دفتر اول از کتاب روضة الاحباب
فی سیر النبی والآل والاصحاب باتمام رسید و ان شاء الله توفیق الهی رفیق گردد که شرح احوال آل و صحابه و تابعین
و تبع و ائمه حدیث در دفتر دوم بانجام رسد آمل واثق و رجا صادق که بیمن التفات و اهتمام حضرت
امارت پناهی این مجموعه شریفه منظور نظر اکابر زمان و مقبول قلوب افاضل دوران گردد و تا قیام احوال
دیرکسیته بشر و شفیع روز محشر و رونق بناید در سایه عاطفت و محافظت از مجامع و دستان و عزیزان
رسد و ثنا و ثواب آن ایام دولت جناب امارت مآب را که مجمع اسباب اقبال و منبع محاسن افعال است

وخیره ماند و چون داب بعضی از کبار ائمه سیر آن است که ختم تصنیف خود بدعا کنند
بواسطه آنکه ختم سیرت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون ختم کلام الله مظنه اجابت
دعاست اگر درین کتاب اقتدا بایشان واقع شود انسب واولی خواهد بود

احب الصالحین ولست منهم ٭ لعل الله یرزقنی صلاحا ٭ رحمی برم وچاره نمیدانم ٭
بجز تتبع مردان مستقیم احوال ٭ و ذو الجلال درین وقت متبرک وساعت مبارک
صدهزاران صلات صلوات زاکیات وتحف تحیات نامیات بجان پاک وروضه
فلک فرسای اهل عالم مقتدای زمره بنی آدم سلطان جهان آفرینش انگشت نمای عوالم دانش
وبینش در دریای رحمت ٭ دریای در حکمت محرم حرم کبریا ٭ مقبول قبول دنی فتدلی
خلوت نشین وهو بالافق الاعلی راست بین ما کذب الفؤاد ما رأی آن بهار اشجار اصطفا
یعنی ابی القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم برسان وامداد رضوان واعداد غفران نثار ارواح اهل
البیت نامدار وصحابه کبار وتابعین وسلف اخیار وائمه دین ومجتهدان ابرار واصل وتواصل
گردان و خانه دین وبنیان یقین اهل ایمان را بدوام رایات عنایات پادشاه اسلام
ناظم امور انام معمور وذات بزرگوار اورا که ظل رأفت رحمن ومنبع فضل واحسان است
از جمیع آفات ونکبات نوائب دوران دور دار اللهم الطف بعبدك سلطاننا
ووفقه لمصالح الآخرة والدنیا وحببه الی الرعیة وحبب الرعیة الیه وبارك له فی بدایات
ملکه ونهایاته وافض له ادراره ودرجاته واجعل لنعمائك من الشاکرین ولالائك
من الذاکرین اللهم اجز نفسه وبلاده وحصن ثغوره وانصاره واجناده وانصره
علی اعداء الدین وسائر المخالفین واجعل علی ازالة المنکرات واظهار المحاسن وانواع
الخیرات ورد الاسلام بسببه ظهورا ظاهرا واعزازا باهرا الهی سادات عظام که ثمره شجره
رسالت ونبوت وشجره ثمره ولایت وفتوت اند آفتاب عظمت وجلال ایشان را
از افق سعادت واقبال طالع وانوار زیب وجمال ایشان را از مطالع سیادت وکمال ساطع



ولامع دار علماء دین را بدرجات عالیات والذین اوتوا العلم درجات برسان
ودر روی زمین را از اقدام تقوی واقلام فتوی ایشان مملو گردان مشایخ کبار وعرفاء حقایق
شعار که منابع ینابیع فتوحات الهی وموارد فیض وجود جذبات نامتناهی اند برکات
سجاده ملك مطاف ومیامن اذکار واوراد باطن صافیشان الی یوم القیام درمیان امت
محمد صلی الله علیه وسلم پاینده ومستدام دار حجاج اسلام که روی دل بزیارت کعبه معظمه کرده اند
وبهر طریق من کل فج عمیق متوجه ادراک آن دولت شده باج مقبول بمقام خود باز
رسان غازیانی را که جان نازنین خود قربان تقویت کیش اسلام کرده اند وسکن ووطن مرجند
محبوب ایشان بوده ترکش نموده بنصرت وظفر آراسته دار مسافران از خطر سبیل
وهمه انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله امان داده بسلامت بی ملامت بخان
ومان خود بازرسان مرادات ومقصودات همگنان را باسهل وجوه واحسن طرق
میسر گردان فرزندان همه را در مکتب الرحمن علم القرآن بتشریف تعلیم ربانی بنواز
زنان همه را در پرده عفت وعصمت مستور ساز این دیار وجمله دیار اهل اسلام را
از وبا وبلا وغلا وجلا وستم مستور بیگانه در حفظ وپناه خود نگاه دار کار درویشان دردمند
وفقیران مستمند بمحض عنایت ورعایت خویش برار خدایا چشمهای ما از خوف جلالت
گریان است ودلهای ما از بیم آتش عذاب بریان است اگر بغفلت وفراموشی خللی یا زللی
یا نافرمانی یا بی سامانی از ما بیسران سادر شده مبدا آن نسیان وعصیان صفت انسان است
وما ابرئ نفسی ولا از گناه که سر چه نقل کند از بشر در امکان است بکرمت
گذر و از کار ذو بسته ما برگشای که جان ضعیف ما گرفتار کمند نفس وشیطان است
خداوندا همه سرگشتهایم ٭ مصیبت دیده واغشتهایم ٭ ز سرتا پا همه پیچیم در پیچ ٭
چه سرچه پا همه پیچیم بر پیچ ٭ ز تاریکی درآوردی تو ما را ٭ بتاریکی فرو بردی تو ما را ٭
بجز این صورتی بر داختی تو ٭ بخواری سوی خاک انداختی تو ٭ همه حکمت بجز محض عنایست ٭

کسی را زسر جون دچرا نیست ؛ بداری دل که دردل داری ما ؛ دمی دل سوز دست بر زاری ما ؛
دلت جون نیست کی سوزد ززاری ؛ چه میکویم همه دلها تو داری ؛ کنون بردیم سوی رحمتت دست ؛
دلت کر نیست دانم رحمتت هست ؛ اکرچه جرم عاصی صد جهان است ؛ ترا دریای رحمت بیش ازان است ؛
الهی دران زمان که مسافر جان از منزل تن سفر کند . و هر عضوی از اعضا وداع یکدیکر کند
و مراحل شهرستان وجود را زیر و زبر کند . سایه چتر دولت ایمان که ملازم سلطان جان است
بر سر ما هویدا کردان سو خداوندا دران دم یاریی ده ؛ بفضلت بنده را بیداریی ده ؛
دران ساعت ز شیطانم نکهدار ؛ ز ظلمت نور ایمانم نکهدار ؛ جو جان من رسد در نزع بر لب ؛
ز دو کفاره وستم کیر یارب ؛ جو در کهواره کور اوفتادیم ؛ جو طفلان مادران عالم بزادیم ؛
شده آن کور جون کهواره تنک ؛ کفن بر دوست ما پیچیده بر تنک ؛ دردن آیند دو زنکی په از زند ؛
بجنبانند مان کهواره کور ؛ ز ما پرسند من ربک و ما دین ؛ خدایا از تو میجوانیم تلقین ؛
کران دم مان بیاموزی تو کفتار ؛ دران منزل دشوار کار ده ؛ الهی در روز قیامت که محل پشیمانی و ندامت
است همه را بنداء الا تخافوا ولا تحزنوا بنواز . و همه در سراجه بهشت برسان
بعنون اکرام . و اعزاز جای همه را جنة الخلد . و دار القرار کن . و همه را شایسته لقا و دیدار کن
مادران و پدران و استادان و مشایخ سلسله سند که مجموعان ایشان به بشارت یبشرهم ربهم
برحمة منه و رضوان مشرف دار . و از سحاب الطاف و مکرمت امطار مغفرت و رحمت
بر مشام مقدسه ایشان بار ؛ ای ز تو پیدا من امید ما ؛ و ذکرت نعمت جاوید ما ؛
بر سب ما ز سر خان خویش ؛ لقمه باندازه احسان خویش ؛ زین تن رودی خود عصیان کرای ؛
دورکن اندیشه کفران نمای ؛ چه هر دو مسکین ز دل ستند ؛ طرح به تسلیم رضا نیت نکند ؛
کار نکویم که چه سان کن برد ؛ آنچه ز تو سبز او آن کن برد ؛ اللهم اجعل احادیث نبیک محمد صلی الله
علیه و سلم نور ابصارنا . و شفاء صدورنا . و ذهاب همومنا . و مغفرة لذنوبنا .
و سعة فی رزقنا . ایف مماتنا . ببرکت الاحادیث . وادفع بلائنا . بیمن الاحادیث



نور قلوبنا بالاحادیث . سهل امورنا بالاحادیث . اللهم نور باحادیث نبیک محمد صلی الله علیه و سلم
ابصارنا و اطلق بها السنتنا . و فرج عن قلوبنا . و اشرح بها صدورنا . و استعمل بها ابداننا
انک رؤف رحیم . جواد کریم . واغفر اللهم لنا . و لآبائنا . و لامهاتنا . و لاستادینا
و لاصحابنا . و لاحبابنا . و لذوی الحقوق علینا . و لمن وصانا بالدعاء . و لجمیع امة محمد صلی الله علیه و سلم
و صل بجلالک علی اشرف الخلق محمد خاتم النبیین . و امام المرسلین . و علی آله الطیبین و عترته
الطاهرین و اصحابه الغر المحجلین و التابعین لهم
باحسان . الی یوم الدین و سلم تسلیما
کثیرا برحمتک یا ارحم
الراحمین
تاریخ
بیست
هشتم
رجب
سنه ۹۹۲

لك الحمد یا مسبب الاسباب ؛ ولك الشكر یا مفتح الابواب ؛ علی التوفیق للشروع فی تالیف
الدفتر الثانی من كتاب روضة الاحباب ؛ فی سیر النبی والآل والاصحاب علیه وعلیهم الصلوة والسلم
من الله الكریم الوهاب ؛ بما من عواطف جناب الامیر الكبیر الجلیل النبیل المخدوم المعظم الافخم
والمتبوع الاكرم الاقدم ؛ كفیل مصالح الامم ؛ منقذ الفقراء والغرباء من مضایق الكرب والظلم ؛
مربی الفضلاء والعلماء فی العالم ؛ امیر له علم وفضل ورحمة ؛ وبر واحسان ولطف وانعام ؛
ولملكه منه عزة ومهابة ؛ وللدین والدنیا نظام وانتظام ؛ لازال ركنا للسلطنة ؛ ومقربا للحضرة
السلطانیة ؛ نظام الدولة والدین امیر علی شیر ؛ كه باد او دولت او زر جهان دیر ؛ ولیس الی مدحك حاجة ؛
فانك ممدوح وجنك مادح ؛ تخز بمدح تو آراستن عرض آنست ؛ كه نیست از این هنر مستغنی بود ما را ؛
ذكر منقبت آفتاب معلوم ؛ چه حاجتست مشاطه روی زیبا را ؛ الهی بحرمت آب روی حبیب تو
محمد رسول الله ؛ وبعزت خاك كوی آن مقربان قبه بارگاه ؛ علیه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات
اعمها ؛ كه همواره این ذات شریف ؛ وعنصر لطیف را صاحب صحت وعافیت ؛ وقرین دولت
وحشمت ؛ واز كل آفات ومخافات صوری ومعنوی مصون ومحفوظ ؛ واز جمیع سعادات ومرادات
دینی ودنیوی ممتع ومحظوظ دار ؛ ای ملك العرش مرادش بده ؛ وز خطر چشم بدش دار گوش ؛
ویرحم الله عبدا قال آمینا ؛ وهذا دعاء لا یرد لانه ؛ صلاح لاصناف البریة شامل ؛
مقصد دوم از كتاب روضة الاحباب در معرفت احوال صحابه رضی الله عنهم وآن مشتمل بر دو باب
وپیش از شروع اصل این مقصد مقدمه ذكر كرده میشود در معرفت صحابی وبیان عدالت وفضیلت



صحابه علی العموم وتعیین اول من آمن منهم ؛ وتبیین طبقات ومراتب آن فرقه ناجیه وبیان آنكه واجبست
بر مومنان از رعایت حقوق وتعظیم واحترام ایشان رضی الله عنهم اجمعین ؛ بدان وفقنی الله وایاك كه صحابی
مشتق است از صحبت وصحابت بمعنی یار شدن با كسی پس صحابی بحسب لغت شخصی ذو صحبت است
وبحسب اصطلاح محدثان كسی است كه ملاقات كرده باشد با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالی كه مومن بوده
باشد وبر ایمان از دنیا رفته باشد ؛ واگرچه در مابین ایمان آوردن وموت او بر ایمان رده متخلل شده باشد
خواه رجوع او باسلام در حیوة آن سرور بود ؛ مثل عبد الله بن سعد بن ابی السرح چنانچه شرح ارتداد ورجوع
او باسلام در مقصد اول از كتاب در اثنای غزوه فتح مذكور شد ؛ وخواه بعد از موت آنحضرت بوده
مانند اشعث بن قیس كندی كه در زمان خلافت ابوبكر صدیق رضی الله عنه مرتد شد والعیاذ بالله
واو را اسیر كرده بمجلس خلیفه رسول الله آوردند وباز مسلمان شد وصدیق اسلام او را قبول نمود
وخواهر خود را باو عقد بست ؛ پس كسی كه ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه وسلم نكرده ؛ یا ملاقات نموده
در حین كفر وبعد از آن مسلمان شده مانند رسول قیصر ؛ یا ملاقات كرده در حال ایمان ونعوذ بالله مرتد گشته
وبر ارتداد از دنیا رفته باشد ؛ مانند ابن خطل ومقیس بن صبابه وربیعة بن امیة بن خلف جمحی صحابی نباشد
لیكن علما تردد داشته اند درین كه مراد بملاقات با آنحضرت ملاقاتیست كه در زمان ظهور نبوت بوده
یا اعم ؛ وبالتقدیر ثانی مثل زید بن عمرو بن نوفل وورقة بن نوفل وبحیرای راهب كه پیش از ظهور نبوت
بآن سرور رسیدند وتصدیق نمودند كه وی پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ؛ وقبل از ظهور نبوت از دنیا رفتند
در جمله صحابه داخل باشند ؛ وجمعی از ائمه كه در معرفت صحابه تصانیف دارند ذكر ایشان در كتاب خویش كرده
وبعضی دیگر از ذكر ایشان ساكت شده واین جماعت را در عداد صحابه نداشته اند ؛ وظاهر آنست
كه مراد ملاقاتیست كه در حین ظهور نبوت باشد زیرا كه جمهور مصنفان در معرفت صحابه از اولاد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مثل ابراهیم وعبد الله كه تولد ایشان در زمان ظهور نبوت بوده تعرض نموده
واز ذكر قاسم كه در اوان جاهلیت متولد شده اعراض كرده اند ؛ وهمچنین علما تردد داشته اند درین كه مراد
ملاقاتیست در حال عقل وتمیز یا اعم جمعی از علماء حدیث برانند كه ظاهر سخن ادل است زیرا كه محققان در ذكر

بعضی از اطفال که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را تحنیک فرموده تصریح کرده اند بانکه صحابی نیست مانند عبد الله
بن الحارث بن نوفل که حافظ ابو سعید علائی در کتاب مراسیل خویش گفته حنکه النبی صلی الله علیه وسلم ودعا له
ولا صحبة له بل ولا رؤیة له ایضا وحدیثه مرسل قطعا و در شان عبد الله بن ابی طلحه انصاری گفته حنکه النبی
صلی الله علیه وسلم ولا یعرف له رؤیة بل هو تابعی وحدیثه مرسل اما جمعی از متاخران فن حدیث بر آنند که
آنکه در حال طفولیت و عدم تمییز پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دریافته حدیث او مرسل است از حیثیت روایت
لیکن بواسطه شرف رؤیة آنحضرت وی در جمله صحابه معدود است و عمل بسیاری از ائمه که در معرفت صحابه
تصانیف دارند دلالت برین میکند زیرا که مثل محمد بن ابی بکر صدیق را در عداد صحابه ذکر کرده اند
و حال آنکه پیش از وفات رسول صلی الله علیه وسلم به سه ماه و چند روز متولد شده و همچنین علما را تردد است
که اسم صحابی مختص است به بنی آدم یا شامل ملیکه و جن نیز هست و راجح آنست که جن را شامل است زیرا که
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر ایشان نیز مبعوث است و ایشان از اهل تکلیف اند و مطیع و عاصی در میان ایشان هست
و هر کس از جن که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده و ایمان باو آورده باشد از جمله صحابه است اما ملیکه را از جمله صحابه
شمردن موقوفست بر آنکه دانند که آن سرور مبعوث بر ایشان نیز هست و درین مسئله خلافست میان اصولیین
و راجح آنست که آنحضرت بملایکه مبعوث نیست والله اعلم **بیان ما یعرف به کون الشخص صحابیا**
بچند نوع ثابت شود که شخص صحابی است یا بتواتر مانند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و بقیه عشره مبشره رضی الله عنهم
یا باستفاضه و شهرتی که قاصر باشد از درجه تواتر مانند عکاشة بن محصن اسدی و ضمام بن ثعلبه و غیرهما یا باخبار
بعضی از صحابه یا بانکه خود دعوی آن کند که صحابی است و دعوی او ممکن بود عادة یا بانکه ثقات تابعین او را
از جمله صحابه شمرده باشند پس ربیع بن محمود ماردینی که بعد از سال پانصد و نود و نه و بابا رتن هندی که بعد
از سال ششصد و بیست از هجرت پیدا شده و دعوی رؤیت و صحبت با رسول صلی الله علیه وسلم
کرده اند از جمله صحابه نباشند هر چند که بعضی از علما و عرفا بنا بر وفور شغف بر شرف قرب بآنحضرت
و تحصیل اسناد عالی بقرب و علو موهوم ایشان فریفته گشته بواسطه یا بی واسطه از ایشان روایت کرده اند
زیرا که دعوی ایشان در صحت امکان عادی در نمی آید ؛ هر بیشه گمان مبر که نهالیست ؛ شاید که پلنگ خفته باشد

و از

و از جمله امارات کذب ایشان آنست که بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سال آخر از عمر خویش فرموده
ارأیتکم لیلتکم هذه فانه لا یبقی بعد مائة سنة ممن هو علی وجه الارض احد نفس و دیگر آنکه جمعی از کبار ائمه حدیث
مانند امام احمد بن حنبل و امام ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری و امام ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن السمرقندی
الدارمی و عبد بن حمید و غیرهم بجهت طلب اسناد عالی از مسکن مألوف خود مفارقت کرده گرد اطراف
و اکناف عالم گشتند و رحلت اقطار و بلاد اختیار کردند و ایشان را بغیر از چند حدیث معدود ثلاثی الاسناد
میسر نشد اگر مثل بابا رتن و ربیع بن محمود صحابی بودندی البته جماعت ائمه برای تحصیل علو اسناد خود را
بایشان رسانیدندی و لا اقل بایستی که یکی از ثقات ائمه حدیث از ایشان روایت کردی شیخ شمس الدین
ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان ذهبی که از اعلام اسماء رجالست در کتاب میزان الاعتدال در شان ربیع
میگوید هو دجال مفتر و در شان بابا رتن میگوید رتن الهندی و ما ادریک ما رتن شیخ دجال بلا ریب
ظهر بعد الستمائة فادعی الصحبة والصحابة لا یکذبون و هذا جری علی الله و رسوله مع کونه کذابا فقد کذبوا علیه کثیرة
من اسمج الکذب والمحال بلکه بعضی از متاخران فن حدیث بر آنند که احتمال دارد که این دو شخص را در خارج
وجودی نبود و جماعتی از کذابان و مبتدعان بنا بر آنکه مر قدحی و خللی در دین محمدی پیدا شود و ترویج مذاهب
باطله خود نمایند بعضی از اکاذیب و امور غریبه از ایشان روایت کرده باشند لیکن حق سبحانه و تعالی حفظ شریعت
پیغمبر خویش نموده جمعی از عدول ائمه ثقات و فحول اجله اثبات را که نقادان حدیث و اخبار و صرافان
نقود اسرار و آثار نبوت اند مبعوث فرموده برای کشف عوار و محو عار این جماعت یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ؛ چراغی را که ایزد بر فروزد ؛ هر آنکو پف کند دانی چه سوزد ؛
و از جمله کذابان شخصی است معمر نام که در حدود سال ششصد از هجرت پیدا شده بعد از آن دعوی کرده
که صحابیست و مصافحه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده و حضرت مر او را دعا کرده و فرموده عمرک الله
والله اعلم **بیان عدالت و فضایل صحابه علی سبیل العموم رضی الله عنهم اجمعین** بدانکه صحابه را با جمعهم
خصوصیتیست که سایر امت را نیست و آن خصوصیت آنست که بحث از عدالت ایشان
نکنند بلکه جمله را بحث عدل شمرند مگر کسی که فسق و خلاف مروت او شرعا ثابت شود زیرا که برکت صحبت

رسول صلی الله علیه وسلم از اسباب فسق و خوارق مروت مصون و محفوظ اند و خداوند سبحانه و تعالی در چند محل از قرآن
مجید اوصاف و فضایل ایشان را بیان فرموده و آن فرقهٔ ناجیه را بصفت خیریت و عدالت ستوده چنانکه میفرماید
خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر · و در آیتی دیگر میفرماید وکذلک جعلناکم
امة وسطا ای عدلا · جماعتی از ائمهٔ تفسیر بر آنند که مخاطب در آیتین کریمتین صحابهٔ کرام اند · و در آیتی دیگر میفرماید
والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه
واعد لهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم · و هیچ مرتبه اعلی و افضل
از خشنودی خداوند عز و جل نتواند بود چنانکه آیه باغایت و رضوان من الله اکبر و خبر معتبر احل علیکم
رضوانی فلا اسخط علیکم ابدا · ازین معنی خبر میدهد · و لهذا در آخر آیه میفرماید ذلک الفوز العظیم
و اختلافست مفسران را که مراد بسابقین اولین در آیهٔ مذکوره کدام جماعت اند · بعضی بر آنند که مراد اهل بدر
اند و ایشان سیصد و سیزده کس بوده اند · و طایفهٔ دیگر میگویند مراد اهل بیعة الرضوان اند و عدد ایشان
هزار و پانصد رسیده · و جمعی بر آنند که مراد جماعتی اند که نماز بقبلتین یعنی کعبه و بیت المقدس گذارده اند
و فرقهٔ از علما گویند احتمال دارد که مراد بسابقین جمیع صحابه باشند · و من المهاجرین والانصار بیان
السابقون الاولون بود · و مراد به التابعین لهم باحسان قرن بعد از صحابه بود · و احتمال دارد که مراد
از سابقین الاولین جماعتی باشند از صحابه که در مضمار اسلام احراز قصبات سبق فرموده و طریق ایمان
و عرفان را بقدم تقدم بر اکفا و اقران پیموده اند · و مراد از التابعین لهم باحسان سایر صحابه باشند
و بر هر تقدیر دخول جمیع صحابه در مرتبهٔ رضوان و فوز عظیم مقررست · و احادیث کثیره داله بر عدالت
و فضیلت ایشان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته یکی آنکه فرموده خیر القرون قرنی ثم الذین
یلونهم ثم الذین یلونهم · دیگر آنکه فرموده لا تسبوا اصحابی فو الذی نفسی بیده لو ان احدکم انفق مثل
احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه · و در حدیث دیگر میفرماید الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا
بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد
اذی الله ویوشک ان یاخذه · و امام احمد حنبل رحمه الله در کتاب فضایل صحابه آورده که حدیث فرموده

من سب اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا یعنی فریضة ولا نفله
و احادیث درین باب بسیارست اگر بتعداد آنها مشغول میگردد بحد تطویل می انجامد حالیا برین مقدار
اختصار می نماید · و یک نکته ازین مبحث گفتیم و همین باشد بیان اول من آمن بالنبی صلی الله علیه وسلم منهم
اختلافست میان اهل سیر و تواریخ که اول من آمن من الصحابه که بوده · مدعای جمعی آنکه ابوبکر صدیق بوده ·
و این قول از عمرو بن عبسه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت رضی الله عنهم منقولست · و یک روایة از ابن
عباس اینست بثبوت پیوسته از عمرو بن عبسه که گفت چون بدولت اسلام فایز گشتم از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم سوال کردم که من معک علی هذا الامر در جواب فرمود حر و عبد قال و معه یومئذ ابوبکر
و بلال · و از رسول بروایت ثقات عدول ثابت شده که از حسان بن ثابت پرسید که هیچ شعر در شان
ابوبکر گفته حسان بعرض رسانید که آری و این ابیات را بر حضرت خواند · اذا تذکرت شجوا من اخی ثقة
فاذکر اخاک ابابکر بما فعلا · خیر البریة اتقاها واعدلها · بعد النبی واوفاها بما حملا · والثانی التالی المحمود مشهده ·
واول الناس منهم صدق الرسلا · وثانی اثنین فی الغار المنیف وقد · طاف العدو به اذ صعد الجبلا
وکان حب رسول الله قد علموا · خیر البریة لم یعدل به رجلا · آن سرور مسرور گشته فرمود احسنت یا حسان
و طایفه بر آنند که خدیجهٔ کبری بوده رضی الله عنها · و در روایتی دیگر از ابن عباس اینست · و گروهی دیگر میگویند
علی مرتضی بوده کرم الله وجهه و این قول از ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن الاسود کندی و خباب
بن الارت و جابر بن عبد الله الانصاری و خزیمة بن ثابت انصاری و ابو ایوب انصاری و زید
بن ارقم و انس بن مالک رضی الله عنهم اجمعین مرویست · و یک روایة دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما
اینست · منقولست از وی که گفت السبق ثلثة السابق الی موسی علیه السلام یوشع بن نون والسابق
الی عیسی علیه السلام صاحب یس · والسابق الی محمد صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب · و مرویست
از ابو ذر غفاری و سلمان فارسی رضی الله عنهما که آن سرور دست علی را بدست حق پرست خویش گرفت
و فرمود ان هذا اول من آمن بی · و سلمان رضی الله عنه گوید حضرت فرمود اول هذه الامة ورودا
علی الحوض اولها اسلاما علی بن ابی طالب · و در مقصد اول از کتاب در بیان قصهٔ نکاح فاطمه و علی

بتجربه پیوست که حضرت با فاطمه فرمود ترا در عقد نکاح مردی در آورده‌ام که عرفان وی از همه بیش و ایمان وی
از همه پیش است . و از خزیمة بن ثابت رضی الله عنه ابیات در مدح علی مرتضی کرم الله وجهه منقول است
که مشیر باین معنی است حیث قال ﴿ ما کنت احسب هذا الامر منصرفا . عن هاشم ثم منها عن ابی حسن
الیس اول من صلی لقبلتهم . واعلم الناس بالقرآن والسنن . و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بیتی مرویست که دلالت برین معنی دارد ﴿ سبقتکم الی الاسلام طرا . غلاما ما بلغت اوان حلمی .
و یکی از فصحای عرب افصاح باین معنی نموده میگوید ﴿ قل لابن ملجم والاقدار غالبة . هدمت ویلک للاسلام ارکانا
قتلت افضل من یمشی علی قدم . واول الناس اسلاما وایمانا . و صحیح نزد محققان اهل سیر و تواریخ آنست
که اول خدیجه کبری بعد ازو علی مرتضی بعد ازو زید بن حارثه . انگاه ابو بکر صدیق پس بلال بوده رضی الله عنهم
ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده که از محمد بن کعب قرظی پرسیدند که اسلام علی اسبق بوده
یا اسلام ابو بکر جواب گفت سبحان الله علی اول بدین دولت مشرف شد . اما رعایت جانب ابو طالب
کرده اظهار ایمان خود نمی نمود . و ابو بکر بعد از وی باسلام فایز گشت . و اظهار اسلام خود نمود ازین جهت
مردم در اشتباه افتادند . و بعضی از ائمه دین میگویند اقرب باحتیاط آنست که گویند اول کسی که ایمان
آورده از نسوان خدیجه کبری . و از صبیان علی مرتضی . و از رجال احرار بالغ ابو بکر صدیق . و از موالی زید بن حارثه
و از عبید بلال بوده ﴿ علی ازواجهم رضوان ربی . و مغفرة الی یوم الحساب . بیان فضیلت
بعضی اصحابه بر بعضی دیگر و رعایت حقوق ایشان لایق بحال مؤمن آنست که در تعظیم و احترام صحابه
رضی الله عنهم دقیقه نامرعی نگذارد و بفضیلت و مرتبه هر یک چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده
اعتقاد کند . در اخبار وارد شده که ارأف امتی بامتی ابو بکر واصلبهم فی دین الله عمر واصدقهم حیاء
عثمان واقضاهم علی . وافرضهم زید بن ثابت . واقرأهم ابی بن کعب . واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن
جبل ولکل امة امین وامین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح . وفی روایة ابو هریرة وعاء العلم .
و بدرستی که اجماع جمهور اهل سنت و جماعت بران منعقد گشته که افضل ایشان خلفاء اربعه اند بترتیب
خلافت بعد از ایشان بقیه عشره مبشره پس اهل بدر انگاه اهل احد بعد ازان اهل بیعة الرضوان .



و مذهب اصحاب حدیث و مشهور نزد شافعیه اینست . و ابو شکور سالمی که از اکابر علماء حنفیه است در کتاب
تمهید خویش آورده که بعد از خلفاء اربعه افضل مردم اهل البیت رسول صلی الله علیه وسلم . بعد از ایشان جماعتی
از صحابه که آن سرور در شان ایشان بخصوصه فرموده که از اهل بهشتند . بعد ازان اهل بدر پس اهل حدیبیه پس
سایر صحابه افضلند از باقی امت . انگاه تابعین و بعد از تابعین تبع تابعین و امر به افضلیت ثابت
و خبر وارد است خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم دلالتی واضح برین معنی دارد . و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در شان جمعی از صحابه عموما فرموده که از اهل بهشتند مثل اهل بدر و اهل بیعة الرضوان . و بعضی را بنام تعیین
فرموده مانند فاطمه زهرا . و خدیجه کبری . و عشره مبشره . و امیر المؤمنین حسن و حسین . و عکاشة بن
محصن اسدی . و سعد بن معاذ . و عبد الله بن سلام . و ثابت بن قیس بن شماس . و غیرهم رضی الله عنهم
چنانکه بیان آن در ذکر احوال هر یک از ایشان سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی . و جمعی از صحابه
که این فضیلت در شان ایشان آورده نشده حکم ایشان نزد جمهور متکلمین و ارباب اصول چون حکم
سایر مؤمنین در مشیت حضرت حق جل و علاست . و لیکن امید واری بدخول بهشت در شان
ایشان بیشتر است که در شان غیر ایشان اگر چه ظاهر حدیث جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی مقتضی آنست که حکم به بهشتی
بودن ایشان و تابعین نیز توان نمود . و پوشیده نماند که مخالفت و مخاصمت که میان بعضی از صحابه
واقع شده نزد اهل سنت و جماعت محمول برانست که عن اجتهاد بوده لا عن نفسانیة و همه آنها
قابل تاویلات و محامل صحیح است و بتقدیر تسلیم که بعضی را محملی قویم و تاویلی مستقیم نباشد گوییم این
مخالفات و مخاصمات منقولست از ایشان بطریق اخبار احاد و اکثر آنها ضعاف و جایز الکذب است
و صلاحیت معارضه با آیات قرآنی و احادیث صحیح مشهوره که سابقا مذکور شد ندارد . پس سزاوار است
آن احبا سعادت بطعن اصحاب جناب نبوت مآب که آن طعن موجب سعادت است یوم
یقوم الحساب ننمایند تا ابطال کتاب و سنت باخبار جایزة الکذب لازم نیاید و از تهدیدات
و وعیدات که از صاحب شرع دران باب بثبوت پیوسته برحذر باشند . عجب که شرط بلاغت باتو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال • و بر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که صحابه را رضی الله عنهم حقوق بسیار بر ذمهٔ
مومنان ثابت و لازم است زیرا که نصرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و تقویت دین آنحضرت
بتقدیم رسانیده • در زمان حیوة وی جان بازیها نمودند و با وجود ایذا و اضرار از کفار و فقر و فاقه و تفرقهٔ
بی شمار از طریق حق و سبیل صواب انحراف ننموده • در استقامت و ثبات قدم افزودند • و بعد
از وفات وی بسط بساط شریعت و اشاعت ملت او کردند و اسلام در اکثر اقالیم و بلاد در زمان
ایشان ظهور و شیوع یافت و روی زمین از غبار کفر و خاشاک شرک پاک شد و آثار حسنه و امور مستحسنه
از ایشان باقی و احکام شریعت و آداب طریقت و معارف حقیقت از ایشان منتشر گشت
و اقوال و افعال و احوال رسول صلی الله علیه و سلم از ایشان بما رسید و ببرکت ایشان بدولت متابعت
آن سرور که سبب نجات و واسطهٔ رفع درجات است فایز گشته ایم والحمد لله علی ذلک • همه بختیاران بی رخت و بخت
همه تاجداران بی تاج و تخت • جگر تشنه و غرق آب آمده • زبان بسته در خطاب آمده • منازل شناسان راه عدم
حقیقت نمایان کوی عدم • حجب خودی برگرفته ز راه • ز خود رفته و کرده بر خود نگاه • زده ناوک در میان شت دل
نکنده سر و تیغ در دست دل • علی ارواحهم تحف التحیا یا من الله الذی خلق البرایا بیان عدد صحابه و تعیین اکثر
الصحابة روایة عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم بدانکه حصر صحابه در عددی معین
متعذر است از جهت انتشار ایشان در بلاد و بوادی متفرقه و عدم اطلاع مردم بر حال جمیع افراد
آن فرقه • و قد روی الامام البخاری رحمه الله فی صحیحه عن کعب بن مالک رضی الله عنه انه قال فی قصة
تخلفه عن غزوة تبوک و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم کثیر لا یجمعهم کتاب حافظ یعنی الدیوان
لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی از غزوات و اسفار وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع زیاده
از صد هزار ملازم حضرت بودند • مرویست که در مجلس ابو زرعهٔ رازی که از کبار ائمهٔ حدیثست گفتند
میگویند حدیث رسول صلی الله علیه و سلم چهار هزار بیش نیست ابو زرعه گفت هر کس متکلم باین کلام شده
دندانهاش از شکسته باد این قول زنادقه و ملاحده تواند بود کیست که در صدد احصاء حدیث
آنحضرت تواند آمد و حال آنکه چون از دنیا رحلت فرمود زیاده از صد هزار صحابی در روی زمین بودند

که جمله بدولت دیدار سید ابرار رسیده بودند و در ایام از احادیث آن سرور بشر را در سمع و سلک ضبط و جمع کشیدند
از وی سوال کردند که این جمع کثیر و این جم غفیر کیان بودند و در کدام موضع از وی میشنودند جواب داد
که اهل حرمین شریفین و جماعتی که مساکن ایشان ما بینهما بود و اعراب و اشراف که از جوانب و اطراف
بلاد بمنت آن معدن جود و منبع الطاف میرسیدند • و آنانکه در سفر حجة الوداع در مراحل و رباع بآن سرور
بشرف التحاق و اجتماع میرسیدند همه او را دیدند و از وی شنیدند • و از جملهٔ صحابه رضی الله عنهم چهار یار باوفا
که در میدان کثرت روایت حدیث گوی رجحان از اکفان و اقران ربوده و نقادان حدیث ایشان را
بوصف اکثر الصحابة روایة ستوده اند • اول ابو هریرهٔ دوسی • دوم عبد الله عمر • سیم انس بن مالک
چهارم عایشهٔ صدیقه رضی الله عنهم • و این رفقاء اربعه را اصحاب الوف مینامند • و تعیین عدد مرویات
ایشان در ذکر تفاصیل احوال هر یک در قید تحریر خواهد آمد انشاء الله تعالی بیان عدد طبقات صحابه رضی الله
عنهم حاکم ابو عبد الله نیشاپوری رحمه الله صحابه را باعتبار سبق باسلام و هجرت کامله و حضور شاهد فاضله
برای سهولت ضبط و ادراک بعدد بروج افلاک دوازده طبقه ساخته و الحق هر طبقه از آن بر منوال بروجی
از بروج آسمان مشتملست بر کواکب ثواقب که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگر در آن برج ستارهٔ
با نور و ضیا اند درین طبقه همه روشن دلان با صدق و صفا اند شتان بین محمد و محمد • و انگس که او خرد مند است
که ازین فرق تا بدان چند است • چه اهتدا بآنها در وصول مقاصد و منازل و نیاست • و اقتدا بایشان
منتج حصول مآرب و مطالب دینی و عقبی و مقرب بحضرت مولی جل و علاست • طبقهٔ اولی قومی که در مکهٔ
مبارکه در ابتداء بعثت چون سلطان ایوان فتوت و رسالت بر تخت بخت نبوت و رسالت
متمکن گشته مایدهٔ دعوت جهت هدایت زمرهٔ انام و حمایت و وقایت خاص و عوام بیاراست
خوانسالار عنایت ربانی و قاید توفیق سبحانی اول ایشان را بر سر خوان ایمان نشانده بحظی کافی
و نصیبی وافی محظوظ و بهره مند ساخت و علم سابقیت و افضلیت ایشان را در میدان عرفان
و ایقان برافراخت لاجرم زبان وقت بمقتضی الالقاب تنزل من السماء ایشان را سابق اسلام
خوانند • مانند خدیجه کبری • و ابو بکر صدیق • و علی مرتضی • و تتمهٔ عشرهٔ مبشره • و زید بن حارثه • و بلال حبشی

دیگر از اهل کمال. طبقهٔ دوم اصحاب دار الندوه‌اند که چون خداوند سبحانه و تعالی دین اسلام را بایمان قدوهٔ

ارباب الباب عمر بن الخطاب عزیز گردانید ماه بلند خرگاه و الضحی نبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

فی الاخرة و الاولی از افق دار ارقم یا خانهٔ حمزه طلوع کرده بدار الندوه خرامید دران منزل بشرف اسلام

مشرف شدند. طبقهٔ سیم جماعتی که از کثرت ایذاء کفار بر حضرت سید ابرار صلی الله علیه و سلم ما دار

الفلک الدوار هجرت بجانب حبش اختیار نمودند و باقدام مجاهده بوادی نامرادی و بیابان مفارقت

و مباعده از وطن مورد و مسکن مالوف بودند مانند ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی و جعفر طیار

و بعضی دیگر رضی الله عنهم اخیار. طبقهٔ چهارم و پنجم طایفهٔ از انصار که بعضی در سال دوازدهم و بعضی در سال

سیزدهم از نبوت بعزم ملاقات با حضرت از مکه بمدینه رفتند. و در سواد لیل بامن و دعای آن غرهٔ نهار

یعنی احمد مختار صلی الله علیه و سلم بالمثنی و الابکار در منزل عقبه دیده بآن مامون العاقبه ایمان آوردند

طبقهٔ ششم فوجی از مهاجران که قبل از وصول رسول بشهر مدینه در قبیلهٔ قبا قرار نمایند آن سرور درو

کرده کمر متابعتش بر میان جان بستند. طبقهٔ هفتم اهل بدر آن مبارزان عالی قدر که در معرکهٔ غزا و جهاد

بکمال جد و اجتهاد علم مناصبت افراخته اخفاء رایت باغوایت کفر و اعلای لوای ظفر سیمای اسلام بتقدیم

رسانیدند و با اعداء دین و مخالفان سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین کارزار نموده

انتقام ایذا و آزار که از آن جیش پر طیش بآن شرف دودمان قریش رسیده بود کشیدند بدان وسیله

بدولت فضیلت ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رسیدند. طبقهٔ هشتم

زمرهٔ که بعد از غزوهٔ بدر و قبل از حدیبیه بمدینه سکینه بعزم ملازمت آن مهبط امن و طمانینه مهاجرت

اختیار کرده خود را باسلام عزیز و منیع و قدر خود را بواسطهٔ شرف هجرت رفیع ساختند. طبقهٔ نهم

فوجی که در سفر حدیبیه در تحت شجرهٔ ثمره با آن شجرهٔ ثمرهٔ نبوت و ثمرهٔ شجرهٔ رسالت تجدید مبایعت

و تاکید مطاوعت نمودند و بآن سبب ابواب رضا و خشنودی خداوند تعالی بر وجوه آمال و امانی

خویش گشودند و هامهٔ همت ایشان بتاج افتخار لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة

تتوج و قامت باقیمت شان مدواج استظهار الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم

تتوج و قامت باقیمت شان بدواج تاج‌ما شد و باین نوع موسوم باهل بیعة الرضوان اند. طبقهٔ دهم گروهی که

مهاجرت ایشان بخطهٔ یثرب و ملازمت رسول مشرق و مغرب بعد از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه واقع شد

مانند خالد بن الولید و عمرو بن العاص. طبقهٔ یازدهم جمعی از رجال و نسا که در فتح مکه سعادت اسلام دریافتند

بعضی بطوع و رغبت بآن دولت شتافتند و بعضی بکره و تکلیف روی از شرک برتافتند و این بعض را

مؤلفهٔ قلوب خوانند. طبقهٔ دوازدهم عصابهٔ از شبان و صبیان صحابه که در روز فتح و حجة الوداع و بعد

از آن بشرف ملاقات سید سادات واجب الاتباع علیه افضل الصلوات و التسلیمات و اکمل

التحیات و التکریمات رسیدند مانند ابو الطفیل و ابو جحیفهٔ سوائی و سایب بن یزید و عبد الله

بن ثعلبة بن صعیر والله الموفق للخیر. اکنون بذکر اسامی و احوال هر یک از صحابه که بمزید شهرت یا زیت

کرامت یا حصول فضیلت و خصوصیتی یا روایهٔ حدیثی ممتاز باشد اشتغال واقع خواهد شد و تقدیم

ذکر خلفاء راشدین رعایهٔ لعلو مرتبتهم انسب و اولی می‌نماید بعد از آن ذکر امیر المؤمنین حسن و حسین

و بقیهٔ ائمهٔ اثنا عشر در حیز تحریر خواهد آمد هر چند محل ذکر بقیه مقصد سیم بود از کتاب اما بواسطهٔ

رعایهٔ اتصال سلسلهٔ خلفا و ائمه و اشارتی بالتزام این رعایت که از جانب ملازمان حضرت امارت مآبی

خطارت انتسابی مملکت پناهی معدلت دستگاهی خلد الله تعالی ایام دولته و ضاعف مواد حشمته صادر

شده بود این طریقه مسلوک داشت. و بعد از ذکر ائمه ذکر سایر صحابه ان شاء الله تعالی بر ترتیب حروف

تهجی ثبت خواهد افتاد والله تعالی اعلم بالصواب و الرشاد باب اول در معرفت رجال می‌به

اولهم و افضلهم قدوة المهاجرین و الانصار ثانی اثنین اذ هما فی الغار معدن الصدق و الوقار

صاحب رسول الله فی الغار و العریش الشیخ العتیق و الرفیق الشفیق متجرع رحیق التحقیق من

کؤس التوفیق خلیفة رسول الله و من لخیر صدیق امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه

و ارضاه و جعل علی فرادیس الجنة منقلبه و مثواه اسم شریفش عبد الله بن ابی قحافه و نام ابو قحافه

عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی است. نسب طاهر و نسب اطهر

سید بشر در مرة بن کعب اتصال می‌یابد. و آفتاب شرف قرابت با آن شرف آفتاب ملک

نبوت و نجابت از مره بسلسله نسبتش می تابد. نام والده آن معدن صدق و راُفت ام الخیر
سلمی بنت صخر بن عامر بوده. دختر عم ابو قحافه. و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که در جاهلیت نام وی
عبد الکعبه بوده. و حضرت در حین ظهور اسلام تغییرا حسب الاسماء الی الله یعنی عبد الله فرموده
ابو بکر در جاهلیت در میان قریش جای کبیره و مالی کثیره داشته. و از رؤسا و اهل شادره آن قوم. و در علم
انساب و علم تعبیر خواب و علم عروض و قافیه بغایت ماهر بوده. و اشعار خوب باو منسوب. و از انجمله
این دو بیت مرغوبست سومر من الحبیب قرة. فمرضت من حذری علیه. شفی الحبیب فزارنی.
فشفیت من نظری الیه. نظم جون چشم خود بیمار شد محبوب من جون دیدمش : بیمار گشتم از غم نازک تن بیمار او :
گویند صداقت ابو بکر در علم انساب تا بجدی بود که سید عالم صلی الله علیه و سلم با حسان بن ثابت
فرمود که جون بهجاء مشرکان مشغول گنی نزد ابو بکر رو. و معایب آن قوم را از وی استکشاف نمای
که انساب و ایام و وقایع ایشان را وی نیکو داند. و از اوان بعثت تا زمان وفات حضرت در سفر
و حضر از وی یکدم تخلف ننمود. منقولست که جون نام خلافت بر وی قرار گرفت او را خلیفه رسول الله
میخواندند. روزی شخصی در مخاطبه وی گفت یا خلیفة الله فرمود لست بخلیفة الله و لکن انا خلیفة رسول الله
و انا راض بذلک. و در بعضی از روایات وارد شده که مکروه میداشت که وی را خلیفة الله گویند
و الله اعلم بیان وجه تلقیب وی بصدیق و عتیق در وجه تلقیب وی بعتیق جند روایة بنظر رسیده
یکی آنکه جناب نبوت مآب صلی الله علیه و سلم روزی در روی وی دید فرمود من اراد ان ینظر الی عتیق
من النار فلینظر الی ابی بکر. و گویند در آن روز که صدیق بشرف اسلام مشرف گشت حضرت فرمود
انت عتیق الله من النار بعد از آن وی را عتیق خواندند. دوم آنکه بواسطه حسن روی و حسن خوی
بآن لقب مدعو شد چه عتاقت در لغت بمعنی حسن آمده. و لهذا در مدح او گفته اند شعر
صورت و سیرتش همه جان بود : زان ز چشم عوام پنهان بود : چشم ایمان جمال او بیند :
کور کی چهره نکو بیند : سیم آنکه بسبب طهارت نسب مسمی بعتیق گشت یعنی آزاد از معایب نسب
چهارم آنکه وی برادر داشت عتیق و عتیق و قبل از تولد وی وفات یافتند جون وی متولد شد





بعتیق مشابهتی تمام داشت. وی را عتیق لقب نهادند. پنجم آنکه مادر وی را فرزندی نزیست جون وی
بوجود آمد و بسر حد جوانی رسید وی را عتیق خواندند لانه اعتق من الموت. و گویند مادر وی وی را
بخانه کعبه برد و گفت یا رب هذا عتیق من الموت فهبه لی. شنید که گوینده از رکن خانه کعبه میگفت
یا امة الرحمن بالتحقیق فزت بحمل الولد العتیق یعرف فی التوریة بالصدیق. وی را بآن جهت صدیق
نیز خواندند. یا بجهت آنکه حضرت باری فرمود حق سبحانه و تعالی ترا صدیق نام کرد یا بسبب آنکه
در قضیه معراج اول کسی که تصدیق آن سرور فرمود. یا بواسطه آنکه اول مردی که تصدیق رسالت آن
منبع جاه و جلالت نمود وی بود صدیقش گفتند. و بعضی از اهل تحقیق برانند که آن معدن صدق و توفیق
را بآن سبب صدیق خواندند که ظاهر و باطن او بر صدق و راستی مستقیم بود. و الصدیق من لم یتغیر
باطن امره من ظاهره. و قیل الصدیق قولا و فعلا و عقدا. و بعضی از عرفا گفته اند صدیق کسی است
که بذل کند کونین را در ره دوستی حق تعالی مانند ابو بکر که جون رسول صلی الله علیه و سلم در تجهیز جیش عسره
از وی پرسید که ما ابقیت لنفسک در جواب گفت الله و رسوله. نظم از زبان صادق و ز جان صدیق :
جو بنی مشفق و جو کعبه عتیق : صدق او میزبان ایمان بود : مصطفی هر چه خواست او آن بود :
همه خویش کرده در کارش : همه او گشته بهر دیدارش : خواجه با وفا را هسته : دست لطفش شکسته را بسته :
سبب توفیق یافتن صدیق بر ایمان و اما مجی که بدلالت او بدولت ایمان رسیدند نقله آثار و حمله
اخبار چنین آورده اند که جون سید ابرار و سند اخیار علیه افضل الصلوات و اکمل السلام من الله
الملک الجبار برسالت مبعوث شد. ابو بکر برسم تجارت بجانب یمن رفته بود و در آن ناحیه با مردی
از علما و احبار آنجا که در علم توریة و انجیل صاحب کمال و مدت عمرش بسیصد و نود سال رسیده بود ملاقات
نمود. و آن پیر صایب رای ثاقب تدبیر بعد از تحقیق و تفحص شهر و قبیله و حمد و فضیله و اسم و نسب
و کنیت و لقب ابو بکر باوی گفت از کتب آسمانی و صحف ربانی جنان معلوم ضمیر و مفهوم
خاطر این پیر گشته که در حرم مکه پیغمبری دین پرور مبعوث گردد که جوانی و کهلی وی را معاونت نماید
و ابواب مظاهرت وی بر وجوه امنیت خویش بگشاید. اما جوان مردی باشد مقتحم در مهالک

وظلمات ومتخوض در شداید وغمرات وکشاف مشکلات وحلال معضلات • و آنکه گفتی سفیدی بود
نژاد باحلم ووقار که بر شکم وی خال سیاه و بر ران چپ او نشانه ای اشتباه باشد • و بالتماس آن پیر صدیق
جامه را از شکم خود دور کردانید تا وی آن خال سیاه بر بالای ناف و آن نشانه بر ران چپ وی بدید
کفت بخدا سوکند که آن کس توی • و ضیافت خانه دعوت او را اهل توی زنهار که مایل نکردی از طریق صواب
و هدی و متمسک شوی بطریقه مرضیه و شعلی و چند بیت در مدح حضرت انشا کرده بود و تسلیم صدیق نمود
و مضمون این قصیده بموقف اظهار رسانید که • ای باد سلام سر بسر از سر مهر • از قطره بدریا برو از ذره بمهر •
القصه ابوبکر چون از سفر یمن مراجعت نمود جمعی از اعیان و قوم قریش برسم تهنیت قدوم آن مهنی العیش
بدیدن او آمدند بعد از تمهید قواعد تحیت و تفقد و تکلم و تودد از ایشان پرسید که هیچ امری غریب
و شانی عجیب در میان شما حادث شده جواب دادند که آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
دعوی نبوت میکند و بنیان ادیان آبا و اجداد ما را بتیشه اندیشه مخالفت و معاندت میکند ابوبکر
چون استماع این خبر نمود هوای لقای سید انبیا صبرش را بکلی ربود و فحوای این منظوم در لوح دل با حاصل
و آینه سینه با یکسره اثر انطباع و انتقاش می یافت که • ای آرزوی دیده و دلم در هوای تست •
جانم اسیر سلسله مشکسای تست • ایشان را عذر خواهی کرده بمنازل خویش باز گردانید و خود بملازمت
حضرت شتافت و شرایط سلام و کلام بدستوری که در سوابق ایام معهود بود از جانبین مرعی شد
انگاه سید انام وی را با سلام دعوت فرمود صدیق دلیل و برهان طلب نمود کفت دلیل من آن
پیر است که در یمن بتو رسید و حکایات در باب من با تو کفت و شنید و خال بالای ناف و نشانه
ران چپ ترا دید • و ابیات در مدح من بتو داد و بر دست تو سوی من سلام فرستاد • ابوبکر
فی الحال کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و سطور ایقان از لوح عرفان بجد و اخلاص
برخواند • و آورده اند که از جمله اسباب توفیق صدیق بر ایمان یکی آن بود که قبل از اوان ظهور نبوت
در زمان شیوع دعوت حضرت در خواب بدو نمودند که ماه از آسمان فرود آمد • و در جمیع منازل
مکه منتشر شد • چنانکه هیچ خانه از خانهای مکه نماند الا که قطعه از آن در آن خانه بود • بعد از آن قطعها بیکجا



اتصال یافته در کنار وی افتاد آن واقعه را بر حبری از احبار اهل کتاب که در فن تعبیر خواب مهارتی و در علم تاویل
رؤیا بصارتی داشت عرض کرد آن حبر کفت تعبیر این واقعه آنست که دولتی از عالم بالا و سعادتی از جبار
اعلی بتو حواله خواهد شد • و محصل کلام و تفصیل تعبیر این منام انکه پیغمبر آخر زمان و سرور انس و جان به بهترین ادیان
مبعوث کردد و به ایادی هدایت و دلالت سرکار شرک و ضلالت در هم نوردد و تو بوی ایمان آورده
در دایره متابعت و مبایعت و حوزه معاونت و مطاوعت او در آیی و مسعودترین مردم بوی تو باشی
و از جمله اقران بر سر آیی • پس ابوبکر انتظار تعبیر واقعه و تفتیش اخبار این نامه میکشید • تا زمانی که سید سادات
و سند سعادات بنی آدم بر مسند ظهور نبوت متمکن کشته او را بخوان ایمان دعوت فرمود وی بر صدق
مقال و حقیت امر و حال حضرت تحصیلا للاطمینان دلیل و برهان طلبید آن سرور فرمود دلیل و برهان
من آن خوابیست که پیش از بعثت من دیدی و تعبیر آن بظهور نبوت من از فلان حبر شنیدی • صدیق
فی الحال قدم در جاده تصدیق نهاده سردفتر اهل ایمان و مقدم اصحاب عرفان شد • و در بعضی از کتب
مرویست که حضرت فرمود ایمان ندا بر هر که عرض کردم در قبول آن توقف و تامل داشت الا ابوبکر
که چون وی را بایمان دعوت نمودم بلا تکلف و تلعثم قبول کرد • و این خبر از دالست بر کمال مناسبت
میان آن سرور صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه • و در آخر همان روز که وی مسلمان شد پنج نفر
از عشره مبشره عثمان بن عفان • و طلحة بن عبید الله • و زبیر بن العوام • و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص که میان ایشان و صدیق سلسله صداقت استحکام تمام داشت بدلالت و ارشاد
وی بسعادت ملازمت حضرت شتافته دولت اسلام دریافتند • و بمقتضی خبر معتبر من سن سنة
حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اجورهم شیء • صدیق را از جمیع مومنان
این امت اجر بایمان خواهد بود • کسی که سنت نیکو نهادست • همه اجر آن بدست دادست •
بدین بوبکر چون کردست آغاز • بدو کردد همه اجر جهان باز • از آن ایمان او در اصل خلقت •
همی جوید جهان ایمان سبقت • ذکر بذل نمودن صدیق نفس و مال را در رضای خداوند ذو الجلال و رسول
ملک متعال و بیان شمه از زهد و ورع و تواضع آن صاحب حمید خصال بثبوت پیوسته که در اوایل

بعثت سید رسل و هادی سبل علیه من الصلوات اتمها و اکملها و من التسلیمات اعمها و افضلها اشتغال بامر
دعوت بطریق خفیه میفرمود و طالبان سبیل حق را رهنمائی راه صواب می نمود و صدیق همواره از آن سرور
التماس اشاعه دعوت و استدعاء اظهار دین و ملت میکرد و بنابر کثرت اعدا و قلت احبا حضرت
دران باب تامل میفرمود و توقف و تعلل میورزید و انتظار اشارت غیبیه میکشید تا زمانی که التماس
و استدعاء ابوبکر بمبالغه و الحاح انجامید بعز اجابت و انجاح مقرون گشت پس آن سرور با رفاقت
یار غار بعزم دعوت کفار بمسجد الحرام تشریف داد و صنادید قریش و آن جند غضب و طیش دران
مجمع با شکوه جوق جوق و گروه گروه نشسته بودند صدیق اکبر بر پای خواست و از آن جمع صم بکم عمی
هیچ اندیشه و پریشانی نکرده مضمون این منظوم در خاطر میگذرانید که سو گر تیغ بارد در کوی آن ماه
گردن نهادیم الحکم لله و در حضور حضرت خطبه غرا انشا کرد مشتمل بر ترغیب اهل کفر بایمان و اسلام
و ترهیب ایشان از عبادت طواغیت و اصنام و تخویف از عقوبت و نکال و عذاب و وبال
که مترتب خواهد بود بر طریقه ناپسندیده آن فرقه بدفعال لیکن چون مهر خذلان بر قلوب معیوب
و اسماع بی استماع و غشاوه حرمان بر ابصار بی اعتبار ایشان بود هیچ نتیجه نداد و لقد اجاد من افاد
لا یشرح الواعظ صدر امرئ لم یعزم الله علی رشده. محل قابل و انگه نصیحت قایل چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
لاجرم چون استماع خطبه صدیق نمودند یکبار متوجه وی شده دست بضرب و جفا بر وی دراز کردند
و زبان بشتم و ایذاء وی گشودند و چندان بشت و لگد و نعلین بر سر و روی وی زدند که چشم و ابرو و بینی
او صورت اتحاد برآورده از یکدیگر متمیز نبود بنو تیم چون ازین حال وقوف یافتند هجوم نموده
وی را از جنگ آن بی ادبان سنگین دل و آن پلیدان جاهل خلاص ساختند و در ردائی پیچیده بخانه اش برده
شک نداشتند در انکه مرده. القصه صدیق زمانی بیهوش بود و چون بهوش آمد شربتی بجای وی
ترتیب نموده بودند هرچند مبالغه کردند نیاشامید و اصلا قدری از آن نچشید و گفت نذر کرده ام
که طعام و شراب نچشم تا زمانی که آن مایه درمان یعنی سید انس و جان را بسلامت نه بینم شب هنگام
که شوارع و طرق از عبور کفار و مرور اغیار خالی شد وی را برداشته بملازمت حضرت بردند

آن سرور



آن سرور چون صدیق را بآن حال دید اشک بر رخسار پرانورش دوید و تفقدی از سر شفقت و پرسشی
از روی عنایت بجای آورد. ابوبکر این معنی را بعرض رسانید سو گر من در آب و آتشم از چشم و دل خوشم
کاندر میان سرو تو بادی سلامتی. آورده اند که چون بدولت اسلام مستسعد گشت چهل هزار درهم
نقد داشت جمله در راه رضای خداوند تعالی و رسول وی صلی الله علیه وسلم صرف نمود و نظر باین معنی در مدح
وی گفته اند سو شب خلوت و دم همسر غارست ... نثارش بوده از دل چهل هزارش لاجرم زبان
معجز بیان محمدی صلی الله علیه وسلم قدر قدرش را بحلیت سامعه ما نفعنی مالٌ ما نفعنی مال ابوبکر مزین و محلی
و کام جانش را بجرعه سایغه ان من امن الناس علی فی صحبته و ذات یده ابابکر مهنی ساخت و در بیان سخا
و انفاق وی گفته اند. و یبخل بما قد حوت کفه ولا یتبع المن ما قد وهب. وکم ضیفٍ فیهما فی الندی
وکم ذهبٍ عنده قد ذهب و اهیب ما کان عند الرضی و ارحم ما کان عند الغضب. و منقولست
که هفت مسلمان که بذل رقیت کفار گرفتار بودند و برای اسلام ایذا و اضرار بسیار از آن قوم بدکردار
میکشیدند و بران حالات صبر نموده ثبات قدم میورزیدند ابوبکر ایشان را بمبلغی کثیر در سلک ملک
در آورده و فی سبیل الله اعتاق نمود از انجمله عامر بن فهیره و بلال بود و بصحت پیوسته که نقطه دایره عدل
و احتساب امیر المومنین عمر بن الخطاب در باب آنجماعت بمقتضی انما یعرف ذا الفضل من الناس
ذووه فرموده ابوبکر سیدنا و اعتق سیدنا یعنی بلالا. و شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه کما ایده
فی کل وجه در بیان مقام مدح آن سرو فراز ارباب مروت و احسان این درر آبدار و این جواهر زواهر
نامدار در سلک نظم در رشته تقریر کشیده اند سو ابوبکر حبی فی الله مالا. و اعتق من ذخایره بلالا.
و قد واسی النبی بکل فضل. و اسرع فی اجابته بلالا. لو ان البحر ابغضه اعتقادا. لما ابقی الاله له بلالا.
در صحاح اخبار وارد شده که طعام خاصه وی از معامله غلام وی مهیا میساختند روزی آن غلام آمد
و طعامی آورده در نظر انورش نهاد ابوبکر قبل از تفحص حال بتصور آنکه از کسب حلالست باکل آن مشغول گشت
و چون لقمه تناول کرد بر وی ظاهر شد که غلام آن طعام را از ممر کهانت حاصل نموده و دران غرامر نموده
چندان استفراغ کرد که آن لقمه بیرون آمد بعضی از اصحاب وی از سبب آن همه مبالغه پرسیدند گفت

انجناب

حضرت فرموده کل لحم انبت من السحت فالنار اولی به. ترسیدم که مبادا چیزی از جسد من از ین لقمه بروید
آورده اند که چون صدیق را مدح کردندی میکفت اللهم انت اعلم بی من نفسی وانا اعلم بنفسی منهم اللهم
اجعلنی خیرا مما یظنون واغفرلی ما لا یعلمون ولا تؤاخذنی بما یقولون. و کویند پیش از انکه مسند خلافت
بوجود با جود صدیق زیب و زینت یابد برای جمعی از قبیله انصار که در میان آن جمع منزل اختیار کرده
بود رعایة لحق الجوار کوسفندان ایشان را میدوشید و در سرانجام آن مهم مهما امکن می کوشید چون خلافت
بوی قرار یافت جاریهٔ از ان قوم کفت این زمان آن امر مناسب منصب وی نیست التفات بمهم ما
نخواهد کرد این سخن بسمع ابوبکر رسید فرمود امید وارم که این منصب هیچ تغیر در خلقی از اخلاق حسنه
که بآن متصف بوده باشم نکند و در ایام خلافت بدستور سابق بآن مهم قیام می نمود. و در فضایل
صدیق مسطورست که پیوسته در مجالس سنگ ریزه در دهان میکرفت تا تکلم بمالا یعنیه از و واقع نشود
ولهذا قیل فی مدحه
سو نهاده بود سنکی در دهانش که تا کوهر نیفشاند زبانش
میان سنگ در کوهر شنیدم
ولی سنکی بکوهر در ندیدم
جان مستغرق حق بود جانش
اکر رمزی حدیثی بر زبانش
ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان صدیق نازل شده
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
اتفاق مفسران آنکه مراد از صاحب و ثانی اثنین درین آیهٔ کریمه ابوبکر صدیقست. فاما من
اعطی واتقی وصدق بالحسنی الآیه. بعضی از مفسران برانند که در شان ابوبکر نازل شده. والذی جاء
بالصدق وصدق به. ابو العالیه و کلبی رحمهما الله که از اعیان اصحاب تفسیرند کفته اند که مراد از الذی
جاء بالصدق رسولست صلی الله علیه وسلم و مراد از وصدق به ابوبکر صدیقست رضی الله عنه
ولمن خاف مقام ربه جنتان وان اکرمکم عند الله اتقیکم ابن مردویه علی قول بعض اهل التفسیر
در شان وی نزول یافته ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقا
حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستون. بعضی از مفسران کفته اند مراد از عبد مملوک ابوجهل بن هشام
و مراد از من رزقناه رزقا حسنا ابوبکر صدیقست. و مرویست که چون آیهٔ یا ایتها النفس المطمئنة
فرود آمد ابوبکر کفت یا رسول الله ان هذا الحسن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابوبکر بدان که

باش

باش که ملکی در حین موت ترا این آیه را بر تو خواهد خواند ذکر بعضی از احادیث که در شان صدیق وارد شده
از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لو کنت متخذا خلیلا
لاتخذت ابابکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا. و در صحاح اخبار از ابو الدرداء
رضی الله عنه منقولست که کفت نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بودم ناکاه ابوبکر صدیق پیدا شد دامن جامه
خود بر کشیده چنانکه زانوهای وی می نمود حضرت فرمود صاحب شما یعنی ابوبکر باکسی خصومتی عظیم کرده
پس ابوبکر سلام کرد و کفت یا رسول الله میان من و پسر خطاب یعنی عمر کفت و کویی واقع شد و من مبادرت
نموده بروی زیادتی کردم و بعد ذلک از ان امر پشیمان کشته بدر خانه وی رفتم و عذرخواهی نمودم تا از من
درکذراند قبول ننمود و در خانه خود را بر روی من بست آن سرور سه نوبت فرمود یغفر الله لک یا ابابکر
بعد از ان عمر نیز پشیمان شد بمنزل ابوبکر رفته و وی را در خانه نیافته بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد حضرت وی را
دید رنگ روی مبارکش متغیر شد تا بغایتی که ابوبکر بترسید و بدو زانو در آمد و کفت یا رسول الله والله
که دران قضیه من ظالم بودم از عمر دو نوبت این سخن فرمود. و در روایتی آنکه چون عمر در مجلس حضرت بنشست
آن سرور روی از وی بکردانید عمر برخاست و در مقابل وی بنشست حضرت باز روی از وی بکردانید
عمر کفت یا رسول الله کمان می برم این اعراض ترا مکر برای امری که از من بتو رسانیده اند چه زندکانی بود عمر را
که تو از وی معرض باشی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تویی آنکه ابوبکر عذرخواهی نماید ترا و از وی قبول نکنی
مکر نه آنست که خداوند تعالی مرا به پیغمبری بشما فرستاد شما تکذیب من نمودید و ابوبکر مرا تصدیق کرد و مواساة
نمود با من بنفس و مال خویش پس شما برای خاطر من نمی توانید که ترک ایذاء یار من کنید. ابو الدرداء کوید
بعد از ان دیکر ابوبکر را هیچکس ایذا نتوانست کرد. و مرویست از ابوهریره رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود هر کس را که بر ما حقی بود مکافات نمودیم حق وی الا ابوبکر که وی را بر ما حقیست که مکافات
آن حق تعالی در روز قیامت خواهد فرمود و عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم با ابوبکر کفت انت صاحبی فی الغار وصاحبی علی الحوض. و هم از وی منقولست که روزی ابوبکر
و عمر بر دست راست حضرت و عمر بر دست چپ وی بود آن سرور دست ایشان را کرفت و فرمود

و در روز قیامت همچنین مبعوث خواهیم شد. و انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شان
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما فرمود هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین
و در چند حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم اشارت واقع شده بخلافت وی بعد از حضرت یکی
آنکه در ایام مرض بواسطهٔ شدت وجع وی چون بنماز حاضر نتوانست شد فرمود مروا ابابکر فلیصل بالناس
و تفصیل آن واقعه در مقصد اول از کتاب تجرید پیوست و دران قضیه اشارتی قویه بخلافت وی هست
و لهذا علی مرتضی کرم الله وجهه دران روز که با وی بیعت کرد گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در امر دین
یعنی نماز پسندید ما نیز او را در امر دنیا یعنی خلافت می پسندیم دیگر آنکه فرمود اقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر و عمر و دیگر آنکه روزی ضعیفه نزد حضرت آمد و چیزی از وی خواست فرمود نوبتی دیگر بیا که مسئولت
مبذول شود آن ضعیفه گفت یا رسول الله اگر آیم و ترا نیابم چون کنم فرمود نزد ابوبکر رو. و از عایشه
رضی الله عنها صحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مرض موت با من فرمود ادعی لی
ابابکر اباک و اخاک حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قائل انا و لا و یابی الله والمؤمنون
الا ابابکر. ذکر بعضی از خواص و مزایای صدیق رضی الله عنه قیل له اربع فضایل لم یشارکه فیهن احد کان
ثانی اثنین فی الغار و ثانی اثنین فی العریش و ثانی اثنین فی المدفن و صلی النبی صلی الله علیه و سلم
خلفه مکررا. و از جمله خواص صدیق آنکه وی و پدر و مادر وی و فرزندان او عبدالله و عبدالرحمن و عایشه
و اسما و فرزند فرزند او ابوعتیق محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه و عبدالله بن اسما بنت ابی بکر
همه صحابی بوده اند و هیچکس را از اصحاب این فضیلت نیست. و اول کسی که در حضور پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خطبه خواند و کفار را باسلام دعوت نمود. و اول کسی که در اسلام بر مسند خلافت نشست
و اول کسی امیری که وی را بحاج فرستادند. و اول کسی که وصیت بخلافت کرد و اول مردی از احرار که مسلمان شد
و اول کسی که تصدیق معراج نمود. و اول کسی از قریش که در زمان حیوة پدر خلیفه گشت. و اول کسی از این امت
که مسجد بنا کرد. و اول کسی که برای رسول صلی الله علیه و سلم بذل النفس خود نموده وی بود. و اول کسی از این امت
که سر از خاک بر دارد. و اول کسی از این امت که در بهشت در آید وی باشد. و در جملهٔ خواص او آورده اند



که حضرت وی را در صفت رحمت و رافت تشبیه فرموده از ملائکه کرام بمیکائیل علیه السلام و از پیغمبران
با براهیم خلیل صلوات الرحمن علیه چه وی در حق امت خود گفت من تبعنی فانه منی و من عصانی فانک
غفور رحیم. و از جمله خواص او نیز کنیت عم است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را بمنزلهٔ گوش و چشم دین
داشته. و بعضی از اهل تحقیق بطریق اجمال گفته اند که وی را هشتاد و دو فضیلت هست که هیچ یک از صحابه را
نیست والله اعلم. و از جمله مناقب ظاهره و فضایل باهرهٔ وی آنکه بمرتبهٔ رسید که وی در حضور پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فتوی داد و آن سرور فتوی وی را مقرر داشت. و شرح آن قصه آنکه ابوقتادهٔ
انصاری در غزوهٔ حنین در معرکهٔ قتال یکی از شجعان و ابطال کفار را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار رسانید
بعد از انقضاء امر محاربه حضرت فرمود که هر کس کافری را کشته باشد و مرد را بران امر گواهی بود سلب
آن کافر از آن وی باشد. ابوقتاده گوید چون این سخن از آن سرور شنیدم برخاستم و گفتم کیست که مرا
گواهی دهد یعنی بآنکه من آن کافر را کشته ام هیچکس گواهی نداد حضرت باز آن کلمه را اعاده فرمود
و من برخاستم و طلب گواه کردم و کسی گواهی نداد تا بار سیم که برخاستم فرمود چه بوده است ترا ای ابو
قتاده قصه را بر حضرت عرض کردم مردی از قوم گفت راست میگوید آن کافر را کشته و سلب او
نزد من است او را از قبل من خشنود گردان یعنی تا سلب را بمن گذارد. ابوبکر صدیق دران مجلس
حاضر بود فرمود لاها الله اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله یقاتل عن الله و عن رسوله فیعطیک
سلبه یعنی لا بخدا سوگند این هنگام قصد این کار نکند که شیری از شیرهای خدای که مقاتله کرده باشد
از قبل خدا و رسول وی و کافری را کشته سلب مقتول را که حق قاتلست از وی بگیرد و بتو بخشد با آنکه
فرموده باشد من قتل قتیلا فله سلبه یعنی لایق حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنین نیست که تو میگویی
حضرت تصدیق ابوبکر فرموده حکم نمود تا آن مرد سلب کافر را با بوقتاده باز گذارد. بعضی از علماء
حدیث گفته اند که اگر ابوبکر را هیچ فضیلت نمی بود همین قدر پسندیده بود او را چه این خصلت دلالت
بر آنکه وی بعلم ثاقب و فهم صائب و شدت صرامت و قوت انصاف و صحت توفیق و صدق
تحقیق مبادرت بقول حق نموده و زجر و افتاء و حکم ایضا کرده و اخبار فرموده در حکمی از احکام شریعت

از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در حضور وی و در زمان او تصدیق او فرمود و بفتوی او عمل نمود
عدد مرویات صدیق رضی الله عنه مرویاتش در کتب معتبره صد و چهل و دو حدیث است
از آنجمله شش متفق علیه و فرد بخاری یازده و فرد مسلم یک حدیث است و سبب قلت روایت او
با وجود کثرت ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست که بعد از آن حضرت زود وفات یافت
پیش از اهتمام مردم بضبط و سماع حدیث و جماعتی از صحابه مثل عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان
و علی بن ابی طالب و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن مسعود و عبد الله عمر و عبد الله بن عباس
و عبد الله بن عمرو بن العاص و حذیفة بن الیمان و زید بن ثابت و براء بن عازب و عبد الرحمن
بن ابی بکر صدیق و عبد الرحمن بن ابزی و عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و جابر بن عبد الله
و زید بن ارقم و عبد الله بن مغفل مزنی و طارق بن شهاب احمسی و عائذ بن عمرو مزنی و عقبة بن عامر جهنی
و عقبة بن عامر نوفلی و عمرو بن حریث مخزومی و عمران حصین خزاعی و رفاعة بن رافع زرقی و معقل بن سنان
اشجعی و ابو امامه باهلی و ابو برزه اسلمی و ابو سعید خدری و ابو موسی اشعری و ابو هریره دوسی
و ابو الطفیل لیثی و ابو کبشه انماری و عایشه رضی الله عنهم و طائفه از تابعین مثل قیس بن ابی حازم
و ابو عبد الله صنابحی و جبیر بن نفیر و عابس بن قیس طائی و سوید بن غفله جعفی و عبد الرحمن بن ربیع
و اسلم مولای عمر خطاب و مرة بن شراحیل و محمد بن ابی بکر صدیق و ابو صالح سمان از وی روایة دارند
و از جمله احادیث مرفوعه صدیق اینست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود ما من مسلم
اذنب ذنبا فتوضا فاحسن الوضوء ثم قام فصلی رکعتین ثم دعا واستغفر ربه الا غفر له ثم قرأ
ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و بصحت رسیده از ابو بکر رضی الله عنه که گفت
چون این آیة نازل شد که لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به گفتم یا رسول الله چگونه ما را
امید رستگاری ماند بعد از این آیة و مضمون آن اینست که ما را بهر بدی که از ما واقع شود جزائی باشد
فرمود ای ابو بکر خدای تعالی ترا بیامرزاد مریض نشده غمناک گشته گفتم بلی یا رسول الله فرمود جزای سیئه
مؤمن غم و مرض و مصیبتی است که بوی رسد حتی خاری که در پای او رود جزای گناه می باشد و مرویست

احادیث

که ابا بکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت تعلیم فرمای مرا دعائی تا در نماز بخوانم فرمود بگوی اللهم انی ظلمت نفسی
ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم
ذکر بعضی از کلمات و آثار و مواعظ و حکم که از وی مرویست صدیق فرمود من ذاق خالص حب الله
شغله ذلک عن طلب الدنیا واستوحش عن جمیع البشر یعنی هرکس که شربت خالص محبت خدای تعالی چشید
مشغول گرداند او را آن چشیدن از طلب دنیا و وحشی شود از جمیع مردم و لله در من قال نظم ای انجمن تو مشعلم
ای بهشتی وی که یاد خویشتنم در ضمیر می آید و هم وی گفته المرأة شر کلها و شر منها انه لا بد منها زن تمام
آن بدست و بدتر از آن آنست که ناچار نیست از وی نظم اگر نیک بودی زن و رای زن
زنان را مزن نام بودی نه زن و هم از وی منقولست که گفت اشرف خصال الکریم غفلته عما یعلم و از جمله
مواعظ اوست هرکس عمر خود را بعبث گذراند روزگار زراعت خویش ضایع ساخته و هرکه تضییع وقت
زراعت خود کند هنگام حصاد پشیمان گردد و لنعم ما قیل اضعنا عمرنا فی غیر شیء فیا اسفی علی تلک الاضاعه
بگذشت عمر و توشه بر بنداشتیم و این ناکم عمر بغفلت گذاشتیم بر باد رفت حاصل عمر ای دریغ و درد
حسرت کنون چه سود که تخمی نکاشتیم و مرویست که فرمود ای حصیر یا کلنی الدواب فی آفة العذاب
و هم از وی منقولست که گفته اصلح نفسک یصلح لک الناس و در باب معرفت فرموده العجز
عن درک الادراک ادراک قدوة العارفین شیخ روزبهان بقلی رحمه الله در شرح شطحیات خویش از سید
الطائفه جنید بغدادی قدس سره نقل کرده که اعلی کلمه که در باب معرفت واقع شده این سخن ابو بکرست
و فی هذا المعنی یقول القائل لله دره نظم گر صد هزار سال همه خلق کاینات فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما آورده اند که در زمان خلافت صدیق
جماعتی از یمن نزد وی آمدند و چون کلام الله شنیدند رقتی در دلهای ایشان پیدا گشت و بگریستند
ابو بکر رضی الله عنه گفت کنا هکذا ثم قست القلوب بودیم ما پیش ازین یعنی در زمان رسول صلی الله علیه وسلم
همچنین یعنی رقیق القلب بعد از آن دلها سخت شد و بعضی از اهل تحقیق گفته اند معنی قست القلوب
اینست که قوت و اطمانت الی معرفة الله و بصحت پیوسته که در مخاطبه با اصحاب پیغمبر فرمود ارقبوا

محمدانی این بیت ؛ واین سخن از ابو بکر اشارتست بمضمون آیهٔ کریمه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی ؛ عشق محمد بس است و آل محمد ؛ وهم وی گفته لیس فی الصبر مصیبة ولا مع الجزع
فایدة ؛ یعنی با صبر هیچ مصیبتی نیست عاقل باید که در نزول مصایب و حلول نوایب صبر کند چه صبر هیچ مصیبت
را زایل گرداند و شخص را بثواب مخلد و سعادت موبد رساند سو بجا رحمت را بجزا از صبر دوا نیست ؛
صبر است دوای من و درد اگر است ؛ ویست بالجزع هیچ فایده بلکه جزع فایدهٔ ثواب را باطل کند
سعدی اگر جزع کنی و رنگی چه فایده ؛ سو بخت کمان چه غم خورد کر تو ضعیف جوشی ؛ وهم از جملهٔ مواعظ وی آ
که البلاء موکل بالمنطق بلا کماشته شده است بر گفتار پس شخص باید که تا تواند سخن نگوید و زبان نگاه دارد
تا در بلا نیفتد ولنعم ما قال الشاعر ؛ سوسن از بهر آن بر آرد سر ؛ که بود بی سخن زبان آور ؛
سرفرازی گر از زبان بودی ؛ تیغ را سر بر آسمان بودی ؛ خوش حمایت ملک خاموشی ؛ خوش شرابیست جام بیهوشی ؛
هر که لب در نبندد از گفتار ؛ باشدش در سخن سخن بسیار ؛ وهم گفته انظر ما تقول ومتی تقول بنگر که چه میگویی
و کی میگویی یعنی باید که سخن نیکو گویی و بوقت گویی چه اگر نیکو نگویی خویشتن را فضیحت کنی و اگر بوقت نگویی
سخن را ضایع کنی ؛ وهم از نصایح مرغوبهٔ ویست احرص علی الموت توهب لک الحیوة حریص باش
بر موت تا بخشیده شود ترا زندگانی و این سخن اشارتست بموت اختیاری نه اضطراری و آن خروجست
از صفات بشریت و اتصال بعالم قدس و استشمام روایح انس ؛ چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی
اشارت باین معنی میفرماید ؛ جان بسی کندی و اندر پردهٔ ؛ زانکه مردن اصل بد ناوردهٔ ؛ تا نمیری نیست جان کندن تمام
بی کمال نردبان نایی ببام ؛ چون ز صد پایه دو پایه کم بود ؛ بام را کوشنده نا محرم بود ؛ زانکه مردن اصل بد ناوردهٔ ؛
بی کمال ز نردبان نایی ببام ؛ چون مردی هست جان کندن ؛ ان بنات شود ز صبر ای شمع طراز ؛ ای جان مرگی که در کوری شوی
مرگ تبدیلی که در نوری شوی ؛ مرد مانع گشت و آن حکم برد ؛ رومی شد صنعت زنگی سترد ؛ خاک زر شد هیات خاکی نماند
غم فرح شد خار غمناکی نماند ؛ مصطفی زین گفت کای اسرار جو ؛ مردهٔ خواهی که بینی زنده تو ؛ میرود چون زندگان بر خاکدان
مرده و جانش شده بر آسمان ؛ جانش را این دم بالا مسکنیست ؛ گر بمیرد روح او را نقل نیست ؛ زانکه پیش از مرگ او کردست نقل
این بمردن فهم آید نه بعقل ؛ هر که خواهد کو ببیند بر زمین ؛ مردهٔ کو میرود ظاهر چنین ؛ مر ابو بکر تقی را گو ببین ؛
شد ز صدیقی امیر المؤمنین ؛ اندرین نشاء نگر صدیق را ؛ تا بحشر افزون کنی تصدیق را ؛ ذکر حلیهٔ صدیق رضی الله عنه

بنبوت



بنبوت پیوسته که ابو بکر مردی دراز بالای سفید اندام باندک میلی بزردی خفیف العارضین غایر العینین
پیشانی بیرون آمده بود وکان معروق الوجه عاری الاشاجع لا تستمسک ازرته تسترخی عن حقویه و محاسن را
بحنا و وسمه رنگ میکرد ذکر ازواج و اولاد صدیق رضی الله عنه در جاهلیت دو زن را نکاح کرده بود
یکی قتیله و گویند قُتَیله بنت عبد العزی و عبد الله و اسما که ملقبست بذات النطاقین از و تولد نمودند
دوم ام رومان بنت عامر که والدهٔ عبد الرحمن و عایشه است ؛ و در اسلام نیز دو زن در نکاح در آورد
یکی اسماء بنت عمیس که اول زوجهٔ جعفر طیار بود و محمد بن ابی بکر از و متولد شد ؛ و دوم حبیبه بنت خارجة
بن زید انصاری و وی از ابو بکر حامل بود که صدیق وفات یافت رضی الله عنه ذکر حدیث سقیفه
بنی ساعده و اختلاف مهاجر و انصار در امر خلافت و بیعت اصحاب رضی الله عنهم با ابو بکر صدیق
ثقات اثبات چنین اثبات نموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از دار دنیا
بجوار حضرت مولی جل و علا نقل فرمود همان روز قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه با ابو عبیده
مباسطت و نموده گفت دست خود را بست نمای تا با تو بیعت کنم چه حضرت در شان تو فرموده
امین هذه الامة ابو عبیده گفت ای عمر تا مسلمان شدهٔ از تو سخن خطا نشنیدم الا این سخن با من
بیعت میکنی و حال آنکه ابو بکر صدیق و ثانی اثنین و بروایتی ثالث ثلثه در میان شما است
و این سخن از ابو عبیده اشارتست بآیهٔ کریمهٔ ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله
معنا ؛ و بآنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز غار با صدیق فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما
و اکثر مهاجرین و طایفه قلیله از انصار مثل اسید بن حضیر و سایر عبد الاشهل با ابو بکر مایل بودند
و جمهور انصار در سقیفهٔ بنی ساعده که مجتمع ایشان بود در حین سنوح قضایا و مهمات و هنگام قطع
و فیصل خصومات جمع شده و سعد بن عباده را رضی الله عنه از خانهٔ وی بیرون آورده بودند
بداعیهٔ آنکه وی را بخلافت بردارند و با وی بیعت کنند ؛ و حال آنکه وی مریض بود و مع ذلک خطبهٔ خواند
مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بیان فضل و سابقهٔ انصار
در اسلام و آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدت سیزده سال در میان قوم خود دعوت مردم نمود

سقیفه

بحق تعالی ایمان نیاوردند مگر شرذمه قلیله و آن شرذمه قادر نبودند بر حمایت وی و اعزاز دین و دفع ایذا و اضرار
کفار از وی تا زمانی که مقدم شریف وی بلده شما را مشرف ساخت و ایمان بوی روزی شما کرد و ایزد
و توفیق حمایت و اعزاز اسلام داد و سعادت جهاد با اعداء دین بشما ارزانی نمود تا بحدی که عرب از ضلالت اعوجاج
و جور و کفر و ظلم و طغیان بر نهج استقامت و عدل و ایمان و عرفان آمدند بواسطه شمشیر قبایل عرب
طوعا او کرها منقاد رسول خدا صلی الله علیه و سلم گشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از شما راضی بود
دریابید این امر را پیش از آنکه مردم در طمع آن در آیند انصار در جواب او گفتند نیکو میگویی ما ترا بخلافت
و امارت بر میداریم و بحکم تو راضیم و با یکدیگر مطارحه نمودند که اگر مهاجران قریش در امر خلافت مضایقه
کنند و بفضیلت قدمت حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت و قرابت قریبه با آن سرور در
عنک جویند چه جواب گوییم طایفه گفتند گوییم از ما امیری و از شما امیری و هرگز بغیر این راضی نخواهیم شد
سعد گفت هذا اول الوهن و هرگاه که بخاطرش میرسید میگفت مردی از انصار خبر اجتماع ایشان را
بعمر خطاب رضی الله عنه رسانید و مبالغه نمود که دریابید ایشان را پیش از آنکه احداث امری نمایند
که مستدعی قتال و مستجلب وخامت مآل باشد و علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
فی الحال عمر بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و ابوبکر آنجا بود او را از آن امر اخبار کرد و ویرا بر رفتن بسقیفه
بنی ساعده که مجمع انصار بود تحریض نمود و ابو عبیده و جمعی دیگر از مهاجران با ایشان اتفاق نموده بسقیفه
بنی ساعده روان شدند و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر از اصحاب بجهت
شغل تجهیز و تکفین و غسل و دفن حضرت تخلف نمودند و در راه دو مرد از انصار عویم بن ساعده
و معن بن عدی بصدیق و فاروق پیوستند و ایشان را دلداری دادند و چون بسقیفه بنی ساعده رسیدند
دیدند که مردی بر سریر تکیه کرده و انصار گرد وی در آمده و فضایل خود را بر می شمرند و دعوی خلافت
دارند عمر پرسید که این مرد بر سریر کیست گفتند سعد بن عباده است و از عمر منقولست که گفت
من در نفس خویش مقاله ترتیب کرده بودم تا آنرا با مردم بگویم ابوبکر مرا منع فرمود و خود آغاز سخن کرد
بخدا سوگند که هر چه با خود تحبیر کرده بودم ابوبکر در بدیهه بهتر از من ادا کرد و در بعضی از روایات وارد شده

که ابوبکر

که ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیان فضل مهاجرین و سابقه ایشان
در اسلام و مواسات نمودن آن حضرت بجان و مال و شدت و صبر بر ایذای کفار قریش و بعد از تعداد
فضایل انصار و استمالت ایشان فرمود و اثبات کرد که مهاجرین بواسطه قرابت قریبه که با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم دارند و بهترین عرب‌اند از روی حسب و نسب و دار ایشان که منقاد کسی نخواهد شد مگر آنکس
از قریش باشد باید که شما بر ایشان حسد نبرید و مخالفت با ایشان نکنید چه بمقتضی خبر معتبر الناس تبع
لقریش مردمان پیرو قریش‌اند و شما برادران ماید در کتاب و شرکای ماید در دین و دوسترین مردمید
بما و سزاوارترید بآنکه راضی باشید بقضای حق سبحانه و تعالی و مسلم دارید فضیلت برادران خود را
و با ایشان مضایقه مکنید در چیزی که خدای تعالی با ایشان ارزانی داشته و امضای آن خواهد کرد بیت
قضا اجری و کتاب سبق فهل ینفعن جزع او قلق چو رد می‌نگردد خدنگ قضا سپر نیست مر بنده را جز رضا
انصار گفتند ما از مهاجران مردی اختیار میکنیم بشرطی که چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گردد و چون وی
بمیرد باز مردی دیگر از مهاجرین خلیفه باشد و امر بدین نهج مستمر گردد و این طریقه بهترست زیرا که چون
مهاجری خلیفه باشد میل و محابا کند از خوف نقض انصار نتواند و بالعکس عمر گفت بخدا سوگند که مخالفت نکند
با ما هیچ احدی الا آنکه ویرا بکشیم حباب بن المنذر انصاری خزرجی که او را ذو الرای میگفتند برخاست
و گفت والله که ما کسی را بخلافت بر خود اختیار نکنیم از ما امیری و از شما امیری ابوبکر گفت چنین نیست
امارت حق ماست و شما وزیران ما باشید حباب گفت ای انصار زنهار که باین سخن در نیایید
و ثابت قدم باشید که شما احق‌اید بخلافت و حکومت ای گروه مهاجرین سخن چنین نیست که منا
امیر و منکم امیر و اگر خواهید مکرر را با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار یابد عمر گفت والله دوی در خلافت
روا نیست آری غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی و عرب هرگز بامارت شما راضی نشوند و حال آنکه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم از غیر قبیله شما باشد حباب گفت این سخن که میگوییم نه از روی حسد است بر شما
و لیکن میترسیم که قومی والی ما گردند که پدران و برادران ایشان را کشته باشیم عمر گفت چون خلافت
بر ایشان قرار گیرد بمیر اگر توانی خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه بر تن درد

و میان عمر و حباب مخاصمت بغایت قوی گشت و لغط و اختلاف بسیار درمیان آمد چنانکه نزدیک بود
که بجنگ و قتال منجر شود و سعد بن عباده دران غوغا در زیر دست و پای مردم بماند قایلی از انصار گفت
قتلتم سعداً عمر گفت اقتلوه قتله الله و در روایتی آنکه گفت قتل الله سعداً فانه صاحب شر و فتنة
ابو بکر چون حال بران منوال دید اصحاب را باحسن وجهی تسکین داد و گفت ای گروه انصار شما را سوگند
بخدای تعالی میدهم که در شب عقبه چون با رسول صلی الله علیه و سلم بیعت می نمودید از جمله شرطها که با شما
کرد یکی این بود که در حکومت و خلافت منازعت و مخالفت مکنید با کسی که اهل کار باشد همه گفتند آری
و متوجه سعد عباده گشت و گفت از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیده که فرمود ولاة این امر قریش اند
سعد گفت آری پس زید بن ثابت انصاری برخواست و گفت رسول خدا از قوم مهاجر ست
و خلیفه وی نتواند بود مگر از مهاجران ابو بکر گفت جزاکم الله خیرا پس دست عمر و ابو عبیده را گرفت
و گفت من هر یکی ازین دو مرد را شایسته خلافت میدانم عمر گفت بلکه با تو بیعت میکنیم که بهتر و بهتر مایی
و دوستترین مایی برسول خدا صلی الله علیه و سلم و کیست که درو مثل این سه فضیلت جمع بود که از آیة
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا معلوم میشود و دست ابو بکر را گرفت
و با وی بیعت کرد و مهاجران را گفت تا بیعت کردند بعد ازان انصار مبایعت نمودند الا طایفه قلیله
که میگفتند ما بیعت با هیچکس الا علی بن ابی طالب نمیکنیم و گویا شیخ فرید الدین عطار قدس سره از زبان
این جمع گفته سوز مشرق تا بمغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است و سعد بن عباده از
روی تعصب و حمیت تا زنده بود بیعت نکرد و در روایتی ضعیف هست که آخر الامر از وی بکره
بیعت گرفتند تنبیه پوشیده نماند که اختلاف انصار با مهاجرین بنابر عادت عرب واقع شد
که بر هیچ قوم حاکمی نمی ساختند مگر کسی که ازان قوم باشد و از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود الائمة
من قریش غافل و ذاهل بودند و چون باین معنی حاضر شدند ازان خلاف رجوع نمودند و این مخالفت
از مهاجر و انصار دلالتی واضح دارد بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر خلافت هیچ یک
از اصحاب بخصوصه تنصیص نفرمود چه اگر نصی ازان سرور دران باب واقع شده بودی این مقدار

مخالفت ننمودندی و بآن تمسک جستندی والله اعلم نقلست که روز دیگر سایر اهل مدینه بیعت نمودند
الا علی مرتضی کرم الله وجهه که بروایت صحیح تا فاطمه زنده بود بیعت نکرد چه خاطر وی غبار یافته بود
بواسطه آنکه ابو بکر در مهم خلافت و بیعت گرفتن از مردم صبر نکرد تا وی حاضر شود و با وی دران
امر مشورت نمود و اکثر بنی هاشم با علی اتفاق کرده بیعت نمودند و جمعی از قریش مثل طلحه و زبیر و خالد
بن سعید بن العاص و گروهی از انصار توقف و تعلل کردند و عاقبت بعد ازان بچند روز مبایعت
نمودند مرویست که چون بیعت تمام شد همان روز ابو بکر خطبه خواند مشتمل بحمد و ثنا و درود و استمالت
مردم و بیان آنکه من در امر خلافت و حکومت هیچ میل و محابا نخواهم کرد و آنکه اگر من طاعت خدا
و رسول کنم مرا اطاعت کنید و چون عصیان ورزم مرا هیچ فرمان بر شما نیست و اگر از من خطایی واقع
شود مرا تنبیه کنید و بصواب دلالت نمایید آنگاه بدفن حضرت مشغول گشتند و بعد از فراغ
از مهم دفن خطبه دیگر خواند مشتمل برآنکه از من باهتمام در بیعت مشاهده نمودید نه از حرص و شره
بر ولایت و امارت بود بلکه از خوف فتنه و فساد و اختلاف بود و اکنون بحمد الله آن خوف
برطرف شد هر کرا میخواهید خلیفه سازید که من نیز متابعت وی کنم همه گفتند خلافت نصیب تو است
و بتو راضیم ابو بکر گفت اللهم صل علی محمد و السلام علیکم و امر بر وی قرار گرفت و دران روز ویرا
خلیفه رسول الله خواندند گویند چون از دفن حضرت فارغ شدند علی بن ابو طالب کرم الله وجهه
عزلت اختیار فرمودند در خانه خویش نشست و با مردم کم اختلاط می نمود صدیق رضی الله عنه
بنزد وی فرستاد که چرا با من بیعت نمیکنی آیا مکروه میداری خلافت مرا علی در جواب فرستاد
که خلافت ترا مکروه نمیدارم ولیکن قسم یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز جمعه تا از جمع
قرآن فارغ شوم چه خوف آن دارم که مبادا چیزی از قرآن از صدور رجال محو شود و جمعی از اهل
تواریخ آورده اند که چون از مهم بیعت فراغت حاصل شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه از وجوه
مهاجر و اعیان انصار مجمعی ساخته فرستاد و علی مرتضی را کرم الله وجهه بآن مجلس طلبید وی اجابت فرمود
و دران مجمع حاضر شد و در محلی لایق خود بنشست و از موجب طلب خویش پرسید عمر فاروق رضی الله عنه

گفت موجب آنست که میخواهیم که چنانچه سایر اصحاب با ابوبکر بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی گفت
من بهمان سخن که شما بر انصار حجت ساختید این منصب را گرفتید بر شما حجت میگردانم راست گوئید
که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اقرب کیست عمر گفت ترا نگذاریم تا بیعت نکنی علی فرمود
اول سخن مرا جواب بصواب بگوئید بعد از آن از من بیعت جوئید ابو عبیده گفت ای ابو الحسن تو بواسطهٔ
سبقت در اسلام و فضل و قرابت قریبه با سید انام علیه الصلوة والسلام سزاوار حکومت و خلافتی
ولیکن چون صحابه بر ابوبکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب اینست که تو نیز قدم در دایرهٔ وفاق
در آری علی گفت ای ابو عبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار و مقتضی امانت راستی است
در گفتار و کردار مهمی که حق سبحانه بخاندان نبوت کرامت فرموده در بند آن مباشید که بجای دیگر نقل کند
مهبط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و منبع فضل و علم و معدن عقل و حلم مائیم و بواسطهٔ این امور خلافت را
شایسته و امارت را سزائیم بشیر بن سعد انصاری گفت ای ابو الحسن اگر این داعیه که تو امروز
ظاهر میکنی پیش ازین معلوم شدی هر آینه که با تو مضایقه و منازعت نمیکردند و با بیعت می نمودند
ولیکن چون در خانهٔ خود نشستی و در اختلاط با مردم بستی ایشانرا این گمان شد که از خلافت کناره میکنی
و دفع اعبای این امر از خود چاره میکنی اکنون که جماعت مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند بپیشوایی اعیا
از پی در میآیی و خود را طرزی دیگری نمایی علی مرتضی فرمود ای بشیر تو روا میداری که من جسد اطهر
و قالب سید عالم را صلی الله علیه وسلم غسل نا داده و تکفین وی نموده و از دفن او فراغت حاصل
نکرده دم از طلب خلافت و حکومت زدمی و با مردم در منازعت و خصومت شدمی ابو بکر
صدیق رضی الله عنه چون دید که کلمات علی جمله محکم و استوار و هر یکی از آن مقابل صد کلمه بر هزار است
از راه رفق و مدارا در آمده فرمود ای ابو الحسن مرا گمان این بود که ترا با من درین امر مضایقه نباشد و اگر
میدانستم که بعد از بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول نمیکردم اکنون که مردم برین اتفاق
نموده اند اگر تو نیز با ایشان موافقت نمایی ظن مرا مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی
و خواهی که درین امر تامل و تفکر نمایی هیچ حرجی بر تو نیست پس علی از مجلس برخواست و متوجه خانهٔ

خویش

خویش گشت و در بعضی از کتب هست که چون با ابوبکر بیعت کردند ابو سفیان بن حرب نزد علی رفت و گفت
روا باشد که فرومایه ترین اهل بیتی از قریش بر شما غالب گشتند دست خود بگشای تا با تو بیعت کنم والله که اگر
خواهی برای تو مدینه را از سواره و پیاده پر سازم علی مرتضی کرم الله وجهه وی را زجر کرد و گفت تو بدین سخن جز فتنه
اراده نکرده و همیشه فتنهٔ اسلام و مسلمانان بودی و بحمد الله هیچ ضرر با ایشان نتوانستی رسانید بدرستی که ما
ابوبکر را سزاوار خلافت و شایستهٔ امارت میدانیم و هواداری ترا نمیخواهیم غم با من و من با غمش خو کرده ام
ای عدو هم لطفی باید کردن و ما را هم بگذاشتن ذکر ماکول و ملبوس ابوبکر از بیت المال و بیان کاتب
و حاجب و عمال و تعیین نقش خاتم او رضی الله عنه بثبوت پیوسته که چون امر خلافت بروی قرار
گرفت روز دیگر صباح متوجه بازار شد تا بر عادت معهود مخولش تجارت و خرید و فروخت کند
عمر و ابو عبیده رضی الله عنهما باو رسیدند و گفتند یا خلیفهٔ رسول الله کجا میروی گفت ببازار گفتند
تا چه کنی و حال آنکه والی امر مسلمانان شده مناسب منصب تو نیست که بدستور معهود تردد ببازار کنی این زمان
و تجارت کنی گفت پس با عیال چکنم گفتند مراجعت فرمای تا برای تو چیزی از بیت المال مقرر سازیم صدیق
بازگشت و باتفاق سایر اصحاب مقرر ساختند ماکول وی و عیالان وی نیم گوسفند و حوائج آن و هر سال آن مقدار
که ملبوس وی و عیالان باشد و مرکوبی و خادمی مقرر ساختند و در روایتی هست که سالی برای وی ده هزار درهم
یا دو هزار و پانصد یا بیشتر مقرر کردند منزل وی در سنح بود و سنح از منازل بنی الحارث بن الخزرج است
در طرف عوالی مدینه و از آنجا تا مسجد نبوی یک میل راه است بعد از بیعت یکماه در آن منزل بسر برده و هر روز
سواره بمدینه می آمد و صلوات خمس با جماعت در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم امامت می نمود و بعد از
نماز خفتن بمحلهٔ سنح میرفت و گاهی که وی حاضر نمیشد عمر بنیابت وی امامت اصحاب بتقدیم رسانیدی
و روزهای جمعه در سنح توقف می نمود تا موی سر و لحیهٔ خویش رنگ میکرد و تنظیف و تطهیر بجای میآورد
آنگاه بمسجد حضرت تشریف میداد و نماز جمعه میگذارد و گویند منصب قضا را بعمر خطاب
تفویض نمود و عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم را رضی الله عنهم کاتب خود ساخت
و حاجب وی مولای وی شدید و عامل بر مکه عتاب بن اسید و بر طایف عثمان بن ابی العاص و بر صنعا

مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر خولان یعلی بن امیه و بر جند معاذ بن جبل و بر بحرین علاء بن الحضرمی
و بر خاتم خود نقش کرده که نعم القادر الله و بقولی نقش خاتم وی این بود که عبد ذلیل لرب جلیل ذکر مدت
خلافت وی مدت خلافت صدیق رضی الله عنه بقول اصح دو سال و نیم بوده و بعضی از ائمه در کتب خود
صحیح روایت کرده اند که دلالت بر صحت این قول میکند و بقولی دو سال و دو ماه و بیست و چند روز
و بقولی دو سال و چهار ماه بوده ذکر امور و فتوحی که در مدت خلافت واقع شده و قصه قتال با اهل رده
چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات یافت جماعتی از اعراب که ضعیف الاسلام بودند از دین برگشته
فرضیت زکوة را منکر شدند ابو بکر صدیق عزیمت مقاتله با ایشان جزم کرد و سایر صحابه حتی عمر خطاب
رضی الله عنهم در جواز قتال با ایشان تردد و تاملی داشتند چه ایشان قایل بودند بکلمه توحید و باقی ارکان
اسلام و آخر الامر بر صحابه ظاهر شد که حق آنست که ابو بکر بر آنست و در روایتی آنکه تمام اعراب بادیه
مرتد گشته نزد ابو بکر فرستادند که زکوة از ما طرح کن تا متابعت و مطاوعت تو کنیم صحابه گفتند که وقتی
که پیغمبر با ایشان محاربه میکرد از آسمان ملائکه کرام مدد میدادند امروز وحی منقطع است آن صورت میسر
نشود و ترا طاقت مقاومت اعراب نباشد مصلحت آنست که طریق مساهله و مجامله با ایشان سلوک
داری چندانکه امر اسلام قوت گیرد صدیق در جواب گفت قسم بذات رب البریات که اگر
عقالی یا عناقی از آنچه که در زمان حضرت میداده اند باز گیرند مرا ابنه که با ایشان بشمشیر مقاتله نمایم
و اگر آن قدر اهتمام از صدیق در آن امر واقع نمیشد خللی کلی در ارکان اسلام پدید می آمد و این عمل ابو بکر است
که عمر میگفت آرزو میبرم که تمام اعمال خیر من مقابل عمل یک روز و یک شب ابو بکر یعنی شب غار بودی
و لهذا در شرح صدیق گفته اند شعر بخلافت چو دست بیرون کرد * رده اهل رده پرخون کرد *
ملک افتاده را بپای آورد * ملت رفته باز جای آورد * چون جدا ساخت شد زکوة و نماز *
هم آورد همسکان را باز * بر گرفت او بقوت ایمان * شرک و شک از جبین دین ایمان *
آورده اند که بعضی از اعراب مانند بنو عبس و غیرهم که در نواحی مدینه متوطن بودند مرتد شدند و بآن
اکتفا نکرده قصد غارت مدینه نمودند و چند روز اهل آنجا را محاصره دادند ابو بکر جمعی را که از لشکر اسلام

تخلف

تخلف نموده بودند مکمل و مصلح ساخته از مدینه بیرون فرستاد در وقت صباح ناگه بر اعراب تاخت
آوردند و سپاه ایشان را پریشان ساختند و جمعی را کشتند و طائفه را اسیر کردانیدند و باقی منهزم گشتند
و اهل اسلام در عقب ایشان تا موضع ذو القصه رفتند و بآن سبب خوف بر سایر اعراب مستولی شد
و بعضی از ایشان باسلام معاودت نمودند و غنیمت بسیار بدست مسلمانان افتاد و صدیق آنها را
با موالی که اسامه از بنی قضاعه بیاورده منضم ساخته تجهیز لشکر فرمود و سرداران تعیین نمود تا هر یک بر سر قومی
از مرتدین روند و گویند بعد از وفات حضرت دوازده طائفه از عرب جهت حب مال و منع از زکوة
شیوه ارتداد پیش گرفتند و مهم ده طائفه در زمان خلافت صدیق کفایت شد و کار دو طائفه دیگر را عمر
ملکی ساخت القصه ابو بکر خالد ولید را به بنی اسد بر سر طلیحه که دعوی نبوت میکرد فرستاد خالد چون ظفر
بر آن قوم یافت بفرموده ابو بکر هم از آنجا متوجه یمامه شد بجنگ مسیلمه کذاب و شرح این دو قصه
در مقصد اول از کتاب در ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت مذکور شد قصه قتل مالک بن نویره
ارباب سیر و اصحاب تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون خالد از طلیحه فراغت حاصل کرد بفرموده صدیق
متوجه موضع بطاح شد و مالک بن نویره را که از قبل رسول صلی الله علیه و سلم منصب امارت آن ناحیه
و اخذ صدقات بنی یربوع که تعلق بدو داشت در حین ارتداد عرب تردد در اسلام پیدا شده بود
چون خالد بنواحی بطاح نزول کرد لشکر خود را متفرق ساخت تا معلوم کنند که شعار اذان و اقامت جماعت
در میان آن جمع هست یا نه و گویند از جمله وصایای صدیق سرایا که بر سر جماعت مرتدین که ارسال میکرد
این بود که چون بساحت قومی نزول کنید شما سنت اذان و اقامت بجای آرید اگر آن قوم در آن امر
متابعت بشما کنند تعرض با ایشان منمایید و الا غارت کنید و اگر اجابت باسلام نمایند بپرسید
از ایشان اگر اقرار بزکوة کنند اسلام را از ایشان قبول کنید و اگر ابا نمایند غارت نمایید القصه لشکر
برفتند و طائفه را از بنی ثعلبه بن یربوع اسیر ساخته نزد خالد آوردند و مالک بن نویره در آن میان بود
اصحاب خالد در باب آن جماعت دو فرقه گشتند بعضی گفتند اذان و اقامت در میان ایشان
مسموع شد و نماز گذاردند و ابو قتاده انصاری از آنجمله بود و جمعی از اعراب بخلاف این گواهی دادند

خالد فرمود تا اسیران را گرم نگاه دارید و لیکن آن عبارت را قبیلهٔ بنی کنانه کنایت از قتل میداشتند
جمعی که محافظت اسیران می نمودند کلام منادی را حمل بر معنی کنائی کرده مالک را بقتل رسانیدند
و غوغائی عظیم در لشکر خالد افتاد و قولی آنکه چون مالک را نزد خالد آوردند در اثناء مخاطبات مالک
گفت کان یزعم صاحب شما اگر انکه چنین و چنین گفت و مقصود از صاحب شما حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بود خالد گفت یا عدو الله آن حضرت را صاحب خود نمیشماری و آن عبارت را
از مالک بر ارتداد حمل نموده فرمود تا ویرا مقتول ساختند و گویند مالک را زوجه بود که او را ام تمیم بنت
المنهال میگفتند و از اجمل نساء زمان خود بود چون مالک را نشاندند که گردن زنند زوجهٔ وی سراسیمه دردی
گشاده آمده و خود را بر پای مالک انداخت مالک گفت دور شو از نزد من بتحقیق که مرا تو کشتی ابو قتاده
انصاری از لشکر خالد بیرون آمده و سوگند یاد کرد که هرگز با لشکری در تحت لوای خالد باشد سیر نماید
و متوجه مدینه شد و در مجلس صدیق صورت واقعهٔ مالک را معروض ساخت و از خالد شکایت نمود
و گفت سخن مرا نشنید و شهادت اعراب که مقصود ایشان اخذ غنایم بود اعتبار کرد و گویند برادر مالک
متمم بن نویره نیز بمدینه آمد و صورت واقعه را بعرض رسانید و طلب خون برادر و التماس رد سبایای خویش
کرد عمر خطاب رضی الله عنه متمم را امداد و اسعاد نموده با ابو بکر گفت شمشیر خالد بر اهل اسلام کشیده
شد اگر این سخن مطابق واقع باشد او را بقصاص باید رسانید و روایتی آنکه عمر در آن باب مبالغه
از حد گذرانید صدیق گفت شاید که خالد را درین قضیه تاویلی روی نموده باشد و او را در آن تاویل
خطائی افتاده ای عمر زبان خود را در شان وی نگاهدار که رسول صلی الله علیه و سلم ویرا سیف الله خوانده
و شمشیری که خداوند سبحانه و تعالی بر کافران کشیده باشد من در غلاف نکنم و بخالد نامه نوشت که لشکر را
در همان موضع بگذارد و خود تنها بمدینه آید و چون نامه بخالد رسید فی الحال امتثال الامر نموده سوار فرداً
وحیداً بمدینه آمد و همچنان از راه بمسجد نبوی رفت و باعانت و همراهی بلال بمجلس صدیق در آمده صورت
واقعهٔ مالک و عذر خود را در آن قضیه معروض گردانید و ابو بکر ویرا معذور داشت و او را از همان
محل رخصت مراجعت داد و امر فرمود که چون بلشکر وصول یابد ساختگی نماید و متوجه بجانب یمامه گشته

بحرب



بحرب مسیلمه کذاب بعکرمه بن ابی جهل ملحق شود و صدیق فرمود تا دیت مالک را از بیت المال بدادند
و سبایای قوم مالک را تسلیم برادر وی کردند و از جملهٔ ابیات که متمم در مرثیهٔ برادر گفته بود این بیت
وکنا کندمانی جذیمة حقبة · من الدهر حتی قیل لن یتصدعا · فلما تفرقنا کانی و مالکا · لطول اجتماع لم نبت معا

ذکر ارتداد اهل بحرین و خبر علاء بن الحضرمی رضی الله عنه آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم علاء بن
الحضرمی را رضی الله عنه برسم رسالت بجانب بحرین نزد منذر بن ساوی فرستاده بود چنانچه در مقصد
اول ازین کتاب گذشت منذر با اهل بحرین دولت اسلام یافتند و علاء بن الحضرمی بملازمت حضرت
معاودت نمود خبر اسلام اهل بحرین رسانید و در سال دهم آن سرور چون عمال بجهت اخذ صدقات
و جمع زکوات باطراف قبایل میفرستاد علاء بن الحضرمی را بجهت بحرین فرستاد علاء در میان اهل
بحرین بود که حضرت را وفات در رسید و بعد از آن باندک زمانی منذر نیز فوت شد اهل بحرین
و قبیلهٔ ربیعه جمله از دین مرتد شدند و بشبههٔ واهیهٔ خود را بآن داهیه گرفتار ساختند و گفتند اگر محمد را
مرتبهٔ رسالت خداوند تعالی بودی بایستی که موت ویرا در نیافتی و از مضمون آیهٔ کریمهٔ و ما جعلنا لبشر
من قبلک الخلد فان مت فهم الخالدون کل نفس ذائقة الموت غافل بودند علاء بن الحضرمی
نزد ابو بکر آمد و صورت واقعهٔ اهل بحرین را در مجلس خلافت معروض داشت و قولی آنکه خود را
در آن نواحی بموضعی متحصن ساخت و شرح حال آنجا را بواسطت کتابت بموقف انها رسانید
مرویست که اهل بحرین دو فرقه بودند عبد القیس و بکر جارود بن عمرو که از رؤسای عبد القیس بود در زمان
حضرت بمدینه آمده و مسلمان گشته و تعلم قرآن و احکام شریعت نموده بود چون ارتداد اهل بحرین واقع شد
عبد القیس را جمع کرد و بدلایل واضحه و براهین لایحه حقیقت دین محمدی بر ایشان روشن ساخت و ازالهٔ
شبهه که ایشانرا عارض شده بواجبی نمود گفت هیچ میدانید که خداوند جل و علا پیش از محمد دیگر انبیا را
بخلق فرستاده بود گفتند آری گفت آن انبیا کی رفتند جواب دادند که از دنیا برفتند جارود گفت
پس لحوق موت منافی منصب نبوت نبوده محمد را موت رسید چنانکه آن انبیا را در یافت
و آنکه موت لاحق ذات ازلی ابدی او نشود خداوند تعالی است و لقد اجاد من افاد

انکه نمردست و نمیرد توی ٭ وانکه تغییر نپذیرد توی ٭ ما همه فانی و بقا بس ترا ٭ ملک تعالی و تقدس ترا ٭
بنی عبد القیس بنا بر طیب طینت و صفای جبلت باسلام معاودت کردند و دیگران بواسطهٔ خبث طبیعت
و ظلمت جهالت بر کفر و ارتداد اصرار نموده برکشتند سو شد معین که سعید و که شقی خواهد بود ٭
محض لطفست سعادت نه کسبست و عمل ٭ بنو بکر چون معادات قدیمه با عبد القیس داشتند و اکنون
عداوت دینیه نیز با آن منظم شد در دفع و قلع ایشان اندیشه کرده نزد کسری رفتند و گفتند آن مرد که
دعوی پیغمبری میکرد فوت شد و مردی ضعیف بخلافت بر جای وی نشسته و مردم دیار ما از دین باد
برکشتند الا قوم عبد القیس اگر ملک لشکری با ما دهد تا ایشان را دفع کنیم بر ما وضع منتی کرده باشد و مملکت
بحرین او را مسخر شود و التماس نمودند تا منذر بن نعمان بن منذر را که از نسل ملوک بحرین بود با جمعی همراه
ایشان کرده بر سر قوم عبد القیس فرستاد مقرر انکه چون ظفر یابند حکومت بحرین منذر را بود و
عبد القیس چون ازین حال وقوف یافتند قوم خویش جمع کرده ترتیب اسباب و آلات حرب
نموده و مهیا گشته بمقابله ایشان آمدند و جنگی عظیم میان آن دو گروه واقع شد و اول شکست بر لشکر
کفار افتاد و آخر الامر بنو بکر غلبه یافتند و عبد القیس بمقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت
نموده خود را در حصار جواثا متحصن ساختند و کفار مدتی ایشان را محاصره کردند تا کار بر اهل اسلام
از شدت قحط و مدت جوع بغایت مضیق شد و یکی از اهل حصار شعری گفت مشتمل بر بیان احوال
خویش و بدست قاصدی بمدینه فرستاد و آن شعر اینست ٭ الا ابلغ ابا بکر رسولا ٭ و فتیان المدینه اجمعینا
فهل لکم الی قوم کرام ٭ قعود فی جواثا محصرینا ٭ کان دماءهم فی کل فج ٭ شعاع الشمس یغشی الناظرینا
توکلنا علی الرحمن انا ٭ وجدنا النصر للمتوکلینا ٭ ابو بکر صدیق جمعی همراه علاء بن الحضرمی کرده گفت در راه
بر قبیله که از اهل اسلام که ملاقات کنی در حرب بنو بکر تحریض نمای و اگر سخن قبول کند با خود ببر پس علاء از مدینه
بیرون آمد و در راه ثمامة بن اثال حنفی و قیس بن عاصم منقری هر یک با غلامان خویش با و ملحق شدند
و بعزیمت محاربه با بنو بکر روان گشتند گویند در راه شبی از شبها در میان ریگستانی نزول کردند
شتران ایشان رم خوردند و همچنان با احمال و اثقال تمام و کمال جستند و ایشان دران شب تاریک

ازعقب

از عقب شتران دویده هر چند جستند نیافتند آخر الامر مایوس بازگشتند دران ریگستان بی زاد و آب
حیران و با اضطراب ماندند و غم والم بایشان راه یافت که شدت آن را جز خداوند تعالی نمیدانست
و بیکبارگی همه دل از حیوة برگرفتند و یکدیگر وداع میکردند و گریه و زاری می نمودند علاء بن الحضرمی ایشان را
طلبید و گفت این چه اندوه و اضطرابست که بشما راه یافته ایشان بمضمون این منظوم متکلم شدند
بیدلی بهر کدامین روز می باشد دگر ٭ میرود یار از برم دل میرود جان میرود ٭ و گفتند ای امیر چگونه غم
نخوریم و حال آنکه قصهٔ ما بجایی انجامیده که اگر بفردا رسیم هنوز آفتاب بافق نرسیده باشد که آفتاب عمر ما
بمغرب فنا فرو رود سو کس را چه خبر زانکه چها سوز دلم ٭ در داغ قیامت افروز دلم ٭ امروز چنانم که بفردا نرسم
فردا و قیامتست امروز دلم ٭ علاء از انجا که علو همت و سمو نیت و صدق توکل او بود ایشان را دلداری نموده
گفت غم مخورید و اندوه مبرید که شما اهل اسلامید و قدم در راه رضای خداوند سبحانه و جهاد و غزا با اعدای
دین در آورده اید و انصار الله اید امیدوار بلطف عمیم و رحمت قدیم او باشید که شما را مخذول نکرداند
و عن قریب فرج فرستد و بمقصود رساند سو عسی کربة امسیت فیها مقیمة ٭ یکون لنا منها رجاء و مخرج ٭
آخر ای درد مرا نوبت درمان آید ٭ و آخر این تیره شب هجر بپایان آید ٭ باشد ای بخت من از خواب درآید سحری
روز آخر نظرم بر رخ جانان آید ٭ فی الجمله از سخنان علاء ایشان را تسکینی حاصل شد و آن شب بهر نوع
که بود بروز آوردند و چون نماز صبح گذاردند علاء دست بدعا برداشت و یاران نیز بموافقت او
دستها برداشتند و در مقام تضرع و نیاز بخداوند دانای راز دعا نمودند ناگاه در میان ریگستان از دور
آب بچشم ایشان لمعان کرد بر شتاب بسوی آب روان شدند تا رسیدند بغدیری پر آب صافی
شکر حق بجای آورده آب آشامیدند و وضو و غسل بتقدیم رسانیدند و روز هنوز ارتفاع نیافته بود
که شتران رسیده از هر طرف نمودار شدند سو چو آید ببوی تو آتش کشد ٭ چو برگشت زنجیرها بگسلد ٭
و هر یک از اهل لشکر شتر خود را بسلامت گرفته سیراب گردانیدند و از آن موضع کوچ کردند آورده اند
که ابو هریره دوسی رضی الله عنه از انجمله بود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه همراه علاء بن الحضرمی گردانیده بود
ابو هریره با منجاب بن راشد که یکی از اهل لشکر علاء بود گفت هیچ میدانی موضع آب را منجاب گفت آری

ابو هریره گفت با من بیا تا بلب آب رسانی مرا پس با هم باز گشتند تا موضع آب رسیدند غدیری دیدند
که یکقطره آب دران نبود پس منجاب با ابو هریره گفت اگر غدیر نیز درین موضع نبودی ترا خبردار میکردم
که موضع آب اینست چه من بسیار باین محل رسیده ام و قبل از امروز هرگز درینجا آب ندیده ام و نشان
آب درین محل از هیچکس نشنیده ام و یک سطره آب بر لب غدیر بود ابو هریره گفت آری راست میگوئی
و آینده که این همان موضع است که آب اینجا آشامیدیم و رکاب و رد و اهل خود را سیراب گردانیدیم
و این سطره منست که قصدا پر آب کرده و اینجا مانده بودم تا بان نشانه موضع آب را باز شناسیم
و مقصود من این بود که معلوم کنم که این آب مثل منّی بود که برای قوم موسی علیه الصلوة والسلام از آسمان
می آمد یا از ابری اتفاقا ریزان شده بود و اکنون معلوم شد که از جمله منّ بوده و باین جهت با تو باز گشتم
تا این حال بر من منکشف شود پس بلشکر تقدیم رسانیدند و بلشکر ملحق شدند و خبر آن کرامت در نواحی
بحرین فاش شد و بان واسطه بسیاری از مرتدین بدین رجوع کردند و چون لشکر بنواحی جواثا رسید
علاء بن الحضرمی قاصدی نزد اهل حصار فرستاد و ایشان را از آمدن خویش با لشکر بمدد ایشان اعلام
نمود خوشوقت شدند و خبر بدست قاصد علا باز فرستادند که کثرت اعدا بمرتبه ایست که مقاومت
با ایشان بغایت مشکل است چاره آنست که بغتةً بر سر دشمن شبیخون زنند و دمار از ایشان برآورند
و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی مجروح و مغلول گشتند و اکثر کفار طریق فرار مسلوک داشته خود را
بحصار ادم رسانیدند و در آنجا متحصن شدند و اموال و غنایم کثیر بدست مسلمانان افتاد و علاء
بن الحضرمی با اهل اسلام که در حصار جواثا محاصره بودند ملاقات کرد و ایشان را دلداری نمود و گفت
امیدوار باشید که شما را اجری جمیل و ثوابی جزیل را از این مشقت و تعب که در زمان محاصره کشیده اید
مقررست و این جهاد که از شما با اعدای دین واقع شد حکم غزوهٔ بدر و احد و احزاب و حنین دارد که
از کبار اصحاب در حضور حضرت رسالت مآب نمودند و بعد از ترغیب ایشان بجهاد و تحریص
بمحاربه با اهل کفر و عناد بالتماس یکی از رؤسای عبد القیس بجانب جزیرهٔ دارین که مستقر جمعی از اهل کفر
و ارتداد و ماوای کردی از اعداء عبد القیس بود روان شدند و چون بنواحی دارین رسیدند آبی در میان

بود



بود که از آن می بایست گذشت و بعد از رسیدن از لب آب تا موضع دارین یک شبانه روز مسافت
بود و اهل جزیره کشتیها را کشیده بودند و بی کشتی از آب گذشتن و کشتی بستن نیز دران ولا متعذر بود
علاء بن الحضرمی رضی الله عنه باز اهل لشکر را دلداری داده گفت آن امارت و کرامت که در راه بیکبار
حق تعالی بشما نمود برای آن بود تا بان اعتبار گیرید و از دریا نترسید پس باید که بتوکل تمام و تفویض با نظام
درین آب در آیید و متوجه دشمنان دین شوید که ظفر و نصرت شما را خواهد بود و بهمه یار اگر حق فریاد غمخواران رسد
یادگار افتاده را یاری هم از یاران رسد و قوم جملة اجابت نمودند چون بادرودان قدم در آب نهادند
و اسب و خیل و دواب خود را تمام در آب در آوردند و ابن الحضرمی باز آغاز تضرع و دعا نمود و قوم نیز
موافقت کردند و از جمله دعای ایشان دران روز این قدر بنظر رسیده که یا ارحم الراحمین یا کریم یا حلیم
یا احد یا حی یا قیوم لا اله الا انت یا ربنا این میگفتند تا از آن آب بسلامت بگذشتند بقدرت خداوند
تعالی و گویند چون جمله علا آب آن دریاچه را بمرتبه کم گردانید که اخفاف ابل ایشان تمام مغمور نبود
اعدا از عبور و مرور ایشان خبردار شده محاربه را مهیا گشتند و بعد التلاقی قتالی شدید و حربی عظیم میان
ایشان واقع شد شعر برآمد خروش سران * گرایدن گرزهای گران * سراسر سپه نعره برداشتند *
سنانها با بر اندر افراشتند * زمین سر بسر گشته دخته گشت * ز بالاله بد زعفران گشته گشت *
ببودن اسبان همی خون نجل * شده پای پیلان بکردار نیل * مسلمانان ظفر یافتند و بسیاری از مشرکان
بتیغ بی دریغ قهر گذرانیدند و در روایتی آنکه از مردان بالغ ایشان کسی غیر مقتول نماند و ذراری و نسای ایشان
برده و اموال و اجمال و اثقال ایشان غنیمت مسلمانان گشت و چون قسمت کردند سواری را
شش هزار درهم و پیاده را دو هزار درهم رسید و غانما سالما چنانچه آمده بودند بهمان طریق باز گشتند
و عمرو بن المنذر که از جمله سرداران عبد القیس بود درین باب شعری گفته از ان جمله این دو بیت است
الم تر ان الله ذلل بحره * وانزل بالکفار احدی الجلائل * دعونا الذی شق البحار فجاءنا * باعجب من شق البحار الاوائل
و بعد ازین فتح علاء بن الحضرمی باتفاق عبد القیس بجانب حصار ادم که قوم بنی بکر و منذر بن نعمان
مفر و مقر خود گردانیده بودند نهضت نمود و بعد از وصول بآن موضع بین الفریقین محاربه واقع شد

واهل اسلام غلبه یافتند وبسیاری از لشکر عجم وقوم بنو بکر را بقتل آوردند وبعضی از ایشان بجانب بیابان گریختند ودر پناه آن جفنه وجمعی در امان علا درآمدند وفوجی از لشکر عجم پناه بداره وقطیف بردند وبقیهٔ بجانب کسری فرار نموده اورا از صورت واقعه خبردار گردانیدند ومنذر بن نعمان از افعال ناپسندیدهٔ خود پشیمان واز سر صدق مسلمان شد واورا در ایام جاهلیت غرور میگفتند چون بشرف اسلام مشرف گشت گفت دیگر مرا غرور مخوانید بلکه مغرور گویید چه از نفس وشیطان فریب یافته بودم منقولست که در لشکر اسلام راهبی از اهل هجر بوده ودران روز مسلمان شد بادی گفتند سبب اسلام تو چه بود گفت سه امر که بعد از مشاهدهٔ آن امور ترسیدم که اگر ایمان نیارم خداوند تعالی مرا مسخ گرداند یکی آب یافتن این لشکر دران ریگستان دوم گذشتن ایشان از دریا بی کشتی در ضمان سلامت وامن وامان سیم آنکه در سحری از اسمان شنیدم که در جوف هوا گویندهٔ میگفت اللهم انت الرحمن الرحیم لا اله غیرک والبدیع لیس قبلک شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت وخالق ما یری وما لا یری وکل یوم انت فی شان علمت کل شیء بغیر تعلم دانستم که اینها ملائکه اند که بمدد این لشکر آمده اند وقومی را که ملائکه معاونت نمایند جز برحق نخواهند بود

**ذکر ردهٔ اهل عمان ومهره**

علمای سیر وتواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذو التاج لقیط بن مالک ازدی که لقبا در جاهلیت جلندی بود از دین اسلام مرتد گشته لشکری از حزب شیطان فراهم آورده بجانب عمان تاختن آورد وبر اهالی آن دیار استیلا یافته آن ناحیه را در تحت ضبط وحیطهٔ تصرف خویش درآورد واهل عمان نیز شیوهٔ ارتداد پیش گرفته برنگ لقیط برآمدند وبنابران جیفر وعبد پسران جلندی که در زمان حیوة رسول صلی الله علیه وسلم بدست عمرو بن العاص مسلمان شده بودند وریاست آن طایفه تعلق بدیشان میداشت فرار نموده بکوه یا بیابان خود را متحصن شدند وجیفر قاصدی نزد ابوبکر صدیق فرستاده از کیفیت واقعهٔ عمان وآنکه اهل مهره ویمن نیز بحکم جر جوار بشرف ارتداد وادبار رسیده والتماس مدد نمود صدیق حذیفة بن محصن حمیری را برای عمان وعرفجه بارقی را جهت مهره تعیین فرمود وپیش ازین واقعه ابوبکر صدیق عکرمه بن ابی جهل را بجانب یمامه برای دفع مسیلمه کذاب فرستاده بود وفتح بدست او حاصل شده





هنوز در حدود یمامه بود که ابوبکر بدو نامه نوشت که حذیفه وعرفجه جهت محاربه با مرتدین عمان ومهره ویمن فرستاده شده باید که وی با ایشان ملحق گشته باتفاق با آنجماعت مقاتله نماید ودر دفع وقلع مخالفان دین باقصی الغایه کوشد عکرمه بموجب فرموده ممتثل شده باتفاق حذیفه وعرفجه بر سر اهل مهره رفتند وبین الفریقین کارزاری عظیم واقع شد

برآمد چپ وراست گرد سپاه ؛ نه روی هوا ماند روشن نه ماه
یلان یک بدیگر برآویختند ؛ چو رود روان خون فرو ریختند

چنانچه منقولست که دران معرکه ده هزار کافر مقتول شده بودند وبتوفیق الله تعالی بران قوم ظفر یافتند ومالی وافر وغنیمتی بغایت متکاثر گرفتند واز آنجا بجانب مهره شتافتند وفتح آن دیار نیز نمودند والحمد لله علی ذلک

**ذکر ارتداد قبیلهٔ کنده وحضرموت ویمن**

رسول صلی الله علیه وسلم در اواخر سنین هجرت زیاد بن لبید انصاری را بر حضرموت وعکاشة بن ابی امیه را بر سکاسک وسکون ومهاجر بن ابی امیه را بر کنده وصنعا ویمن عامل کرده بود اهالی آن دیار چون اخبار ارتداد دیگر قبایل شنیدند مرتد گشتند زیاد لشکری از اهل اسلام در هم آورده خواست که بدفع مرتدین قیام نماید کثرت وابهت آن قوم بمرتبهٔ بود که مقاومت متعذر بود بالضروره اختیار فرار کرده خود را بمدینه رسانید واز کیفیت واقعه ابوبکر صدیق را اعلام داد ابوبکر بعد از تامل بسیار ومشاوره با اعیان مهاجر واشراف انصار چهار هزار مرد مقاتل جنگی کرده همراه زیاد بجانب کنده وحضرموت ویمن فرستاد ایشان بعد از وصول بآن دیار با اهالی آنجا حروب بسیار وکارزار بیشمار نمودند گاه ظفری یافتند وگاه شکست میدیدند ومقاتله میان اهل اسلام واصحاب ارتداد امتداد تمام یافت تا آخر الامر باشارت صدیق عکرمه ومهاجر بن ابی امیه بمدد زیاد آمده باتفاق بر سر آنجماعت رفتند وبعد از حروب متعدده زیاد وزیاد آمده ومسلمانان اشعث بن قیس کندی را که یکی از روسای آن قبایل بود در حصار بریم وگویند در حصار نجیر محاصره گردانیدند ومدتی مدید بران بگذشت چون عرصهٔ محاصره بتطویل انجامید از طرفین بصلح راضی شدند واشعث در حصار را گشاد بشرط آنکه اهل اسلام ده کس را از اهل حصار که او تعیین نماید امان دهند وعشره موعوده را جدا ساخت زیاد گفت صلح ما بران ده کس معین واقع شده وما ایشان را بموجب شرط امان دادیم

اکنون ترا با سایر مردان حصار مقتول خواهیم ساخت اشعث از استماع بر آشفت و گفت شما را کمان است که من برای دیگران امان بستانم و خود را در عرضهٔ قتل آرم این امر نیست از عقل بغایت بعید امان من بدلالت عقلی معلوم است و سخنان بسیار درین باب واقع شد و آخر بران قرار یافت که حکم این قضیه خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرماید پس زیاد تمام مردان حصار را که هشتصد بودند بقتل آورد و الا حجی معدود از اشراف ایشان که با اشعث منسلک و مقید گردانیده بمدینه فرستاد چون چشم ابوبکر باشعث افتاد فرمود الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد و اشعث بمقتضا اذا اذنبت فاعتذر عمل نموده باعتذار در آمده عمر خطاب گفت یا خلیفهٔ رسول الله اشعث از دین مرتد گشته انواع فساد از وی در وجود آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من بدل دینه فاقتلوه سزاوار آنست که فرمایی تا سر او را از بدن جدا کنند اشعث گفت هر چند از من زلتی صادر شده اما مسلمانم و اگر چه آنچه گفته شد پشیمانم و این امور ناپسندیده که از من واقع شده بنابر ارتداد نبوده بلکه بنابر عدم تحمل عاری بوده که از استخفاف زیاد و زیادتی و عدم مبالات وی بنسبت با قوم من صادر شده حالا معترفم بانکه بد کردم و از آن توبه و استغفار نمودم و چون بهار خوش سیرم شرط میکنم که مرا سر از اهل اسلام و در بلاد من باشد اطلاق نمایم و من بعد در اسلام کارهای شایسته کنم چه میسرم از تو میسر نشود و بکنم بخشم رفتم و باز آمدم بمبکنی و اگر خلیفهٔ رسول خدا بر من منت نهد و خواهر خود را ام فروه بنت ابی قحافه در حبالهٔ نکاح من در آورد از آن طرف بپذیرد جابر نقصان و زین طرف شرف روزگار من باشد و امید میدارم که من داماد بدیا نشوم امیرالمومنین اعتذار اشعث نزد حلم صدیق مستحسن و مقبول اذ الاعتذار الجانی محا الذنب کله وکل امری لا یقبل العذر مذنب و بنابر قضیهٔ مرضیهٔ لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام ساعتی چند تامل فرمود و بعد از تامل بموجب آیهٔ کریمه ولیعفوا ولیصفحوا و حدیث صحیح اذا ملکت فاسجح و انکه گفته اند در عفو لذتیست که در انتقام نیست اجر عفو را بر لذت استیفاء انتقام ایثار فرموده حکم کرد تا بند از وی و سایر بندیان اسیر که قید کرده برداشتند و خواهر خود را جناب در معقدهٔ این زنتر اشارتی بان گذشت با او عقد بست رو دولاب چرخ آن کسانرا ست آب که آنان بیارند بر خون شتاب چو دشمن زبون کرد و احسان کند





بعذرت جوان مردی جان کند چو مجرم بزاری شود عذرخواه بر دست گشند آستین بر کنه کرم کن چو دست تو بالاترست که بخشایش از خشم زیباترست بآمرزش مجرمان کن شمار کرامت داری بآمرز کار غفلت که دیدار آن فروه چند پسر حاصل شد محمد و اسمعیل و اسحق وجده و بواسطهٔ این مصاهرت اشعث نزد صدیق اعتبار تمام یافت و در مدینه اقامت نمود و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بجانب شام رفت والله اعلم ذکر بیعت نمودن علی مرتضی با ابوبکر صدیق رضی الله عنهما بصحت پیوسته که تا فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان در حیوة بود علی با ابوبکر بیعت نکرد و چون فاطمه بدار بقا رحلت نمود علی نزد ابوبکر فرستاد و از وی التماس نمود که فردا وحیدًا بخانهٔ وی تشریف فرماید تا بایکدیگر مشافهه مکالمه نمایند ابوبکر قبول نمود و در زمان متوجه خانهٔ علی گشت و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فضیلت ابوبکر را بیان فرمود و عذر خود را در تاخیر مبایعت واضح ساخت و گفت تعلل من در امر بیعت با تو نه از روی حسد بود بلکه برای آن واقع شد که تو با ما دران باب هیچ مشاوره ننمودی و اعتباری از ما نکردی و حال آنکه ما را بواسطهٔ قرابت رسول صلی الله علیه وسلم دران امر دخلی و نصیبی بود و ازین سخنان رقت آمیز و کلمات صلح انگیز بسکینت و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یاد میفرمود تا اشک از چشمان ابوبکر روان شد و بمعذرت در آمد و گفت بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که پیوستن با آل رسول صلی الله علیه وسلم و نیکویی کردن با ایشان احب است از پیوستن و نیکو کردن با اقارب خویش و عذر مضایقه که در باب اموال فدک از وی با فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها واقع شده بود بیان فرمود آنگاه علی گفت نماز پیشین بمسجد خواهم آمد تا بعد از ادای نماز سلسلهٔ مبایعت را با تو استحکام دهم چون ابوبکر نماز پیشین گذارد بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد و درود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فضل و شرف علی را تعداد نمود و عذر او را در تخلف از بیعت ذکر کرد و دیگران امر معذور داشت پس استغفار کرد و فرود آمد و بعد از آن علی بر منبر بر آمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنا و تشهد و درود بخواند و تعظیم حق ابوبکر نمود و عذر خود را چنانکه با ابوبکر گفته بود باز علی ملاء الناس اعاده فرموده با ابوبکر بیعت کرد

مسلمانان بغایت خوش‌وقت شدند و علی را تحسین و دعا کردند و در بعضی از کتب تواریخ هست که بیعت
علی با ابوبکر بعد از هفتاد و شش روز از وفات فاطمه زهرا واقع شد والله اعلم ذکر جمع کردن قرآن مجید
در عهد ابوبکر صدیق رضی الله عنه و سبب آن بثبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه وسلم صلی الله
علیه وسلم از دنیا نقل فرمود قرآن مجموعا در یک محل مکتوب نبود چه لنسخ بعضی از احکام یا تلاوت
بعضی از آیات آن مترقب بود بلکه اکثر اصحاب چیزی از سور و آیات قرآن متفرقه مکتوب
یا محفوظ داشتند و جمعی معدود حافظ جمیع قرآن بودند و چون نزول وحی بوفات آنحضرت منقضی شد
حق تعالی خلفاء راشدین را رضی الله عنهم ملهم ساخت بجمع و ترتیب سور و آیات قرآن چنانچه از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم معلوم فرموده بودند تا بمقتضای آیه کریمه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون
وعده صادقه بضمان حفظ قرآن برین امت بوفا رسد و ابتداء آن امر خطیر در زمان خلافت امیر
المومنین ابوبکر صدیق بدلالت و سعی عمر فاروق رضی الله عنهما واقع شد چنانکه منقولست از علی مرتضی
کرم الله وجهه که فرمود اعظم الناس فی المصاحف اجرا ابوبکر رحمة الله علی ابی بکر هو اول من جمع کتاب الله
و گویند باعث برین امر آن بود که عمر خطاب رضی الله عنه از قراء صحابه استفسار آیتی می‌نمودند اکثر
ایشان گفتند این آیه نزد فلان مرد از صحابه بود که در جنگ یمامه شهید گشت عمر گفت انا لله پس
نزد ابوبکر رفت و کیفیت واقعه را انها کرد و گفت رای من تقاضاء آن می‌نماید که بفرمایی
تا قرآن را جمع کنند ابوبکر ابا نموده گفت چگونه متصدی امری شوم که رسول صلی الله علیه وسلم بآن قیام
نفرموده عمر بدلایل واضحه بر صدیق روشن ساخت که خیر در آن است و چندان مبالغه و الحاح نمود
که ابوبکر بآن راضی گشت و با عمر موافق شد آنگاه زید بن ثابت انصاری را رضی الله عنه بطلبیدند
و امر کردند بجمع قرآن وی اول الامر از آن کار استعفا جست و آخر بمبالغه بر وی الزام کرده قبول
نمود پس عمر در مجمع اصحاب برخاست و گفت هر کس که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چیزی از قرآن
تلقی کرده باید که آنرا بیارد و صحابه را در زمان حیوة آنحضرت آیات قرآنی را بر پوستها و لوحها
و شانها و پهناها و پاره‌های چوب و سنگهای تنک و ظروف که از سفال ساخته بودند می‌نوشتند

قرآن



قرآن از همه آنها در مصحف جمع کرد و هر کس که آیتی می‌آورد از وی قبول نمیکردند تا دو گواه بران گواهی نمیدادند
و در روایتی آنکه ابوبکر با عمر گفت بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بنشینید هر کس که بچیزی از قرآن دو گواه
بیارد بنویسید تنبیه علماء گفته‌اند مراد از دو گواه حفظ و کتابت است یا دو گواه برآنکه این مکتوب
در حضور حضرت نوشته شده یا دو گواه برآنکه این جمله وجوهی است که قرآن بران وجوه نازل شده والله اعلم
ذکر وقایع سال دوم از خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که سال دوازدهم است از هجرت
نبویه صلی الله علیه وآله وسلم آورده‌اند که چون سال دوازدهم از هجرت در آمد مثنی بن حارثه شیبانی
که از رؤسا و عظمای بنی شیبان بود نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد و مسلمان شد و بعرض رسانید که کار ملوک
عجم بضعف و پریشانی انجامید مرا اجازت فرمای تا لشکری بگیرم و سوی دان بروم و از حدود آنجا هر شهر که
بگیرم حکومت آن مرا بود ابوبکر وی را بآن جانب روانه گردانید و گفت لشکری از عقب بامداد تو
ارسال خواهم نمود پس مثنی بدان صوب متوجه شد و حال آنکه سابقا وی و سایر عرب که در نواحی
قبیله وی مسکن داشتند اذیت بسیار از ملوک عجم کشیده بودند بحکم آنکه مکافات در طبیعت انسان
مجبولست بدفع و منع ایشان برخاست و اطراف کوفه را غارت میکرد و با علاء لواء اسلام قیام
می‌نمود آوازه شوکت و شجاعت و قوت و مناعت وی بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید وی را
خلعت و لواء فرستاد و بر جنگ عجم تحریص نمود و چون دولت مثنی مضاعف گشت دست بغارت
و تاراج برد و سواد ایشان را از مرعات دیار عجم بیراند آن طایفه بضرورت در صدد دفع لشکر مثنی درآمدند
و چون این خبر ابوبکر را استماع افتاد باستصواب جماهیر مهاجرین و مشاهیر انصار خالد ولید را بمدد
مثنی نامزد گردانید و قولی آنکه خالد دران ولا از حرب مسیلمه فارغ گشته بمدینه آمده بود و جمهور برانند
که هنوز در حدود یمامه بود ابوبکر صدیق بوی نامه نوشت که از یمامه بعراق عرب توجه نمای که محاربه
با اهل فارس و حیره و کوفه بتو مفوض شد و بعد از فتح آن دیار عنان عزیمت را بجانب ایله معطوف
سازد آنرا نیز بعنایة الله فتح نمای و مکتوبی دیگر بمثنی بن حارثه نوشت که خالد را بتو فرستادم باید که تعظیم
و احترام وی نمایی و با تمام لشکر خود مستقبل وی گردی و در جمیع امور مساعد و معاون و متابع و موافق

او هانی بن قبیصه بموجب اشارت خلیفهٔ رسول الله خالد با لشکر کثیر قریب ده هزار سوار بسواد کوفه عراق
عرب درآمد و قریه و بلاد و ولایت معمور دید و دران وقت حکومت سواد با بن صلوبا و حکومت حیره
بقبیصة بن ذویب طایی تعلق داشت ایشان مرده طلب صلح کردند خالد بمقتضای نص فالصلح خیر
عمل نموده با ایشان صلح کرد برانکه هر سال هر یک ازان دو حاکم مبلغ کثیر باهل اسلام دهند و اول جزیه که در
عراق وضع کردند این دو جزیه بود و در بعضی از کتب هست که چون خالد در نواحی فرود آمد اهل انبار بحصون
و قصور خویش متحصن شدند خالد بپای قصر بنی بقیله رفت و گفت مردی از عقلا و اکابر خویش بیرون فرستید
تا با وی سخن کنیم ایشان پیری را که سال عمرش بسیصد و پنجاه رسیده بود و در سخن گفتن فصیح و سفیر تعبیر خواب
انوشیروان از سطیح و نام عبدالمسیح بود فرستادند بعد ازانکه اسوله و اجوبهٔ متعدده بینهما واقع شد
چنانکه تفاصیل آنها در کتب تواریخ و سیر مسطور است سخن صلح درمیان آوردند و با عبدالمسیح قدری زهر
یک ساعته در کاغذ پاره پیچیده بود خالد پرسید چیست این گفت سم ساعة خالد پرسید که برای چه آورده
جواب داد که برای آنکه اگر سخن من در پیش تو در حق اهل این دیار قبول نیفتد این زهر را بیاشامم و ذل
و خواری بقوم خود نبرم که عمر خویش گذرانیده ام خالد آن زهر را ازوی گرفت و گفت بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض و السماء بسم الله خالق الخلیقة من الماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیٔ فی الارض
و لا فی السماء و چون شکر بنوشید فی الحال بروی اغشی پدید آمد و بعد ازان عرق بروی نشست انگاه
برخواست و هیچ آسیب بوی نرسیده بود و عبدالمسیح بقوم خویش بازگشت و گفت ای یاران این
قوم هر چه میخواهند بدهید که عجب چیزی مشاهده کردم اگر ازان زهر اندکی بفیلی او دادندی در ساعت
بمردی و این شیر مرد را هیچ گزند نرسید این قوم از جنس انس نیستند و در روایتی آنکه عبدالمسیح ترک نصرانیه
نموده بحوزهٔ دین محمدی درآمد پس بر صد هزار درهم و بقولی دویست هزار درهم صلح کردند و خالد بدل
صلح را تحصیل نموده بجانب ابوبکر صدیق روانه گردانید و آن اول جزیه بود که از عراق بمدینه بردند
پس خالد با هژده هزار مرد از حیره بابله توجه نمود و با هرمز که از قبل کسری حاکم آنجا بود محاربه کرد که چشم عقل
از ملاحظهٔ شدت آن خیره و هوای فضای جهان از کثرت توران غبار میدان تیره گشت بیت

بر



بهر سو که خالد شدی رزم خواه ٭ فرو ریختی خون ازان رزمگاه ٭ بیامد بسان نهنگ دژم ٭ که گفتی زمین را بسوزد بدم
همی تاخت اندر فراز و نشیب ٭ همی زد بگرز و بتیغ و رکیب ٭ دل هرمز از خشم پر از درد بود ٭ که جوشش زاختر بر از گرد بود
عاقبت الامر خالد هرمز را بقتل آورده سلب وی بخالد رسید و تاج او بصد هزار درهم می ارزید و از عادت
فرس یکی این بود که چون شرف شخصی کمال یافتی تاج وی بصد هزار درهم ارزیدی و از لشکر هرمز جمعی کثیر مقتول شدند
و غنایم بسیار و سبایای بی عدد و شمار مسلمانان را حاصل شد و فیلی در لشکر هرمز بود بدست آوردند و خالد بشهر
ابله درآمد و روز دیگر خمس ازان غنایم جدا ساخته با آن فیل نزد ابوبکر فرستاد و باقی را بر جیش خویش قسمت کرد
و امیر المومنین ابوبکر فرمود تا آن فیل را گرد مدینه برآوردند و باز بجانب خالد روان گردانید و درین
ولا خبر قتل هرمز بقارن که از قبل کسری امیر اهواز بود و باشارت وی با پنجاه هزار مرد بمدد هرمز می آمد رسید
و چون خالد خبر نهضت او شنید با لشکر خویش متوجه وی شد و در موضع مذار بهم رسیدند و فی الفور مدار بر محاربه
و مقاتله نهادند ٭ همان دم همی لشکر آراستند ٭ همی تیغ و ژوبین به پیراستند ٭ سبک خالد رزم زن کان بدید
چو رعد دمان نعره برکشید ٭ گهی سوی چپ و گهی سوی راست ٭ بگردید و هر سو که کینه خواست ٭ بگرز و بتیغ و بسنان دراز
همی کشت ازیشان یل سرفراز ٭ زگردان و سواران جهان تار شد ٭ سرانجام قارن گرفتار شد ٭ نقلست که مسلمانان آن روز
تا شب از سپاه عجم بقتل می آوردند چنانچه آورده اند که دران حرب سی هزار کافر کشته شده بودند و اموال
وافره و سبایای بی شمار بدست اهل اسلام افتاد و پدر حسن بصری از انجمله بود و او بر دین ترسایان بود و خالد خبر
فتح با خمس غنایم بمدینه فرستاد و وصول این اموال بمدینه پس از گذشتن دو روز از وصول اموال سابقه بود
و صحابه ازین معنی خوشوقت شدند و خالد را دعا و ثنا گفتند و بعد ازین واقعه بموضع ولجه که در نواحی شهر
لیس بود با جمعی کثیر که کسری بحرب خالد فرستاده در هر یک ازین دو موضع محاربه نمود و بران جمع ظفر یافت و در حرب
لیس از کفار چندان بکشت که جویی از خون روان شد و خبر فتح و خمس غنایم نزد ابوبکر ارسال نمود صدیق رضی
وی فرمود عجز النساء ان یلدن مثل خالد و چند حصن دیگر مانند انبار و عین التمر و دومة الجندل فتح نمود
و درین فرصت کسری اردشیر فوت شد و اختلالی کلی باحوال عجم راه یافت خالد بایشان نامه نوشت
مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از خالد نوشته میشود بپادشاه عجم کسری اما بعد شکر و سپاس مران

عذابی واکر جمع شمارا متفرق ساخت وسعادت بخت شمارا بشقاوت مبدل کردانید وشوکت شمارا شکست
اسلام آرید تا بسلامت مانید والا جزیه قبول کنید واکر این دو امر را ابا نمایید لشکری بر سر شما آرم که موت را
چنان دوست دارند که شما زندکانی را چون مکتوب به ایشان رسید عظیم متاثر شدند وتزلزل تمام یافتند
ومع ذلک اظهار جسارت نموده لشکری بعزم حرب خالد ترتیب کردند ودرین ولا خالد به اهل حصار رضا
وفراس که از حدود شام است تاختن آورده بود **ذکر مجمل وقایع سال سیزدهم از هجرت وفرستادن ابو بکر**
**جیوش اسلامیه را بجانب شام وروم** آورده اند که چون سال سیزدهم از هجرت درآمد ابو بکر صدیق رضی الله عنه
داعیهٔ حرب روم پیدا شد وهنوز آن داعیه را بهیچ آفریده اظهار ننموده بود که شرحبیل بن حسنه نزد وی آمد و
پرسید که داعیهٔ غزو رومیان داری صدیق گفت آری ولیکن تو از کجا معلوم کردی گفت خوابی دیده ام که تعبیر آن نسبت
وخواب خود را بعرض وی رسانید وگفت میخواهم که امرا وجیوش را تجهیز کرده بجانب شام وروم ارسال کنم
وتو از انجمله خواهی بود پس صدیق در جمع صحابه خطبهٔ بلیغه بخواند ومردم را بر جهاد تحریض کرد وفرمود تا جهت غزو
روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را تعیین نمود وهریکی را بجهت ناحیه نامزد کرد عمرو عاص را با جمعی از راه
ایله بفلسطین وابو عبیده را بحمص ویزید بن ابی سفیان را بدمشق وشرحبیل بن حسنه را باردن مقرر کردانید
وایشان را به پرهیزکاری وعدم خیانت در غنیمت وصیت نمود وبر جهاد تحریض کرد وگفت چون همه
یکجا جمع شوید امارت تمامی لشکر با ابو عبیده تعلق داشته باشد واکر متفرق باشید هر یکی بر قوم خود وبر آن
ناحیه که جهت وی تعیین نموده ام امیر بود پس امرا متعاقب یکدیگر هر یکی بصوب خویش روانه شدند
وکویند مجموع آن لشکر هفت هزار مرد مقاتل بودند عمرو عاص چون بفلسطین رسید شنید که هرقل از توجه اهل
اسلام خبر یافته تذارق برادر خود را بمدافعه تدارک مهم ایشان با پنجاه هزار مرد جنگی که از نواحی فلسطین
است فرستاده وخود بانطاکیه رفته بجمع لشکر واعداد آلات حرب مشغول است عمرو مکتوبی با بو بکر نوشت
واز آن حال وی را اعلام داد وطلب مدد نمود ابو بکر هاشم پسر برادر سعد بن ابی وقاص را با سه هزار سوار از
بجانب ایشان فرستاد وهر روز مددی تازه متعاقب ارسال میفرمود ودر بعضی از کتب هست که ابو عبیده
پیش از رسیدن سایر امرا بعمرو ملحق شده وهشام برادر عمرو را با جماعتی از اشراف برسم رسالت نزد هرقل

فرستاده



فرستاد تا دین حق را بر وی عرض کنند پس برفتند وتا نواحی کوشک هرقل سواره راندند واز منظر کوشک خود
دران جماعت میدید ودلش میلرزید آن طایفه آواز برآوردند وکفتند لا اله الا الله محمد رسول الله
از هیبت صدای ندای این کلمه ارکان منظر در لرزه درآمد وآواز شوق آن بسمع اقاصی وادانی رسید هرقل نزد
ایشان کس فرستاد وگفت شما را نرسد که بر درگاه ما دین خود را باین شایه آشکارا کنید اکر پیغامی دارید برسانید
پس بمجلس هرقل درآمدند ویرا دیدند بر تختی از زر نشسته وتاجی مرصع بر سر نهاده ایشان پیش تخت وی ایستادند
نه تحیتی کفتند ونه سر فرود آوردند ونه سلام کردند هرقل گفت شما را چه شد که شرایط تحیت بجا نیاوردید
هشام گفت تحیت ما سلام است وآن مخصوص باهل اسلام است هرقل از احکام شریعت محمدی واز کیفیت
عبادات ومعاملات وآداب واخلاق آن می پرسید دران اثنا گفت بزرگترین کلمه میان شما کدام است
جواب دادند که لا اله الا الله والله اکبر باز کوشک در حرکت آمد واضطراب هرقل گفت این چه کلام است
که اداء آن قواعد این بناء محکم را در اضطراب آورد والعجب که هیبت آن کلمه در سنگ وگل اثر میکرد واما
در جان آن سنگین دلان کمتر از سنگ وکلوخ اثر نداشت وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ولنعم ما قال
دلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر واما الواصلون قلیل نه هر قاصد بمقصد راه یابد نه هر طالب بمطلوب پیوندد و
محبان در جهان بسیار باشند ولی تا باکه باشد لطف محبوب **ذکر توجه خالد ولید از جانب عراق بطرف**
**شام بامر ابو بکر صدیق رضی الله عنه وفتح بصری وواقعهٔ اجنادین** آورده اند که چون صدیق رضی الله عنه
از توجه بانطاکیه وجمع کردن او لشکر را جهت محاربهٔ اهل اسلام وقوف یافت مکتوبی بخالد بن الولید نوشت
که لشکر عراق را همانجا بگذارد وخود با لشکری که از یمامه بجانب شام برده بودی با بو عبیده ملحق شو وچون بایشان
رسی تو امیر لشکر اسلام باشی خالد بموجب فرموده وی مثنی بن حارثه شیبانی را بامارت اهل عراق
منصوب ساخته وخود با لشکر یمامه متوجه صوب روم شد ودر راه بعضی از قلاع وبلاد را غارت کرد
واموال بسیار بدست وی افتاد ودر موضع تسمی بصری با بو عبیده رسید اهل بصری بنابر کثرت لشکر
وتزاید شوکت فوج اسلام بجزیه صلح کردند واول شهری از دیار شام که فتح شد آن بود آنگاه بعد عمرو عاص
رفتند وچون خبر بهم پیوستن ایشان در فلسطین بسمع جمع رومیان رسید خود را از جلق باجنادین

که موضعی است میان رمله و بیت جبرین کشیدند و از جانب هرقل جمعی کثیر بمدد سپاه روم آمدند مسلمانان نیز
باجنادین توجه نمودند و دران موضع مقاتله عظیمه بین الفریقین واقع شد و عدد لشکر کفار هفتاد هزار و
بروایتی دویست و چهل هزار و بر روایتی سیصد هزار و عدد لشکر اسلام سی و شش هزار بود خالد فرمود
تا مسلمانان بیکبار حمله کردند و آسیای حرب دایر و شعلات آتش طعن و ضرب با ترکشت شعر
ز گرد سواران هوا بست میغ ؛ چو برق از رخشنده پولاد تیغ ؛ هوا را تو گفتی همی بر فروخت ؛ چو الماس روی زمین را بسوخت
بمغز اندرون بانگ پولاد خاست ؛ با بر اندرون آتش و باد خاست ؛ و بعون الله و نصرته موجب آیه کریمه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله شکست بر لشکر کفار افتاد و هزیمت نمود و مسلمانان تیغ بی دریغ خون کفار
پر خسار بر زمین ادبار بریختند چنانکه گویند از سپاه روم در معرکه محاربه سه هزار مرد کشته افتاد سوا
آنچه در حین فرار مقتول گشته بودند و گریختگان آن طائفه با ایلیا و قیساریه و دمشق رسیدند و خود را در حصارها
متحصن ساختند و غنیمت بسیار از پیرایهای زرین و خودهای عادی و زره داودی و اسپان بادپای
و سراپردهای مکلف و نقره و طلاء مسکوک و غیر مسکوک چنانکه از حساب بیرون بود بدست مسلمانان
افتاد و غیره بسر مایه چندان برآمد بار که دریابد از آهن کس شمار ؛ نکالا از مردم و چارپای ؛ بقدر سه فرسنگ پر گشته جای
خالد خبر آن فتح را بدست عبد الرحمن جمحی نزد ابو بکر صدیق فرستاد و وی بآن فتح و ظفر بغایت شادان گشت
و مهاجران و انصار مسرت تمام نمودند و شعرا و مداح دران باب قصاید مدحیه گفتند و دبیران منشآت
دلپذیر و فتح نامهای بی نظیر نوشتند و دران واقعه از کبار صحابه ابان بن سعید بن العاص و سلمة بن هشام
مخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن العاص سهمی و غیرهم شهید شدند منقولست که خالد بعد ازین فتح بجانب
دمشق روان شد تا رسید بدیری که اکنون آنرا دیر خالد میگویند و از آنجا تا دمشق از باب شرقی یک میل است
آنجا منزل ساخت و ابو عبیده بر باب جابیه و یزید بن ابی سفیان بر بابی دیگر نزول کردند و دمشق را
در میان گرفتند و حصار دادند درین اثنا خبر رسید که بیست هزار مرد جنگی از طرف روم بمدد اهل دمشق
رسیده در موضع مرج الصفر منزل گرفتند خالد رایت مقاتله بمقابله ایشان کشید و با آن طائفه محاربه
نموده هزیمت داد و در معرکه قتال پانصد مرد از کفار و در حین فرار قریب بهمین مقدار کشته شد



و این قصه قبل از وفات ابو بکر به چهار روز واقع شد و خالد باز بظاهر دمشق آمد و الله اعلم ذکر وقعه یرموک
آورده اند که چون خبر واقعه اجنادین بهرقل رسید لشکر کثیر جمع کرده و سرداران متعدد تعیین نموده و هر یکی را
غنیم شخصی از امراء جیش اسلام کردانیده متوجه حرب ایشان و چون خالد ازین معنی وقوف یافت
از ظاهر دمشق برخاست با لشکر اسلام مستقبل ایشان گشت و در موضع یرموک التقاء فریقین اتفاق افتاد
کفار چنان فرود آمده بودند که وادی یرموک بمثابه خندقی بود میان ایشان و اهل اسلام گویند لشکر روم
زیاده از سیصد هزار بودند شعر سپه را که داشت کردن شمار ؛ تو گوی چهار صد بار بشمر هزار ؛
بجوشید گفتی همه ریگ و شخ ؛ سراسر بیابان چو مور و ملخ ؛ و لشکر اسلام بر روایتی سی و شش هزار و بر روایتی
چهل هزار مرد بودند و از طرفین صفها بیاراستند بنوعی که مزیدی بران متصور نبود قائلی با خالد گفت چه
بسیارند لشکر روم و چه کمند لشکر اسلام خالد گفت عکس است چه بسیارند لشکر اسلام و چه کمند لشکر روم
زیرا که کثرت جیوش بعون و نصرت الهی و قلت آن بخذلان پادشاهی است و نعم ما قیل بیت
لشکر ضعیف و معرکه بر دشمن است لیک ؛ داریم دل قوی که قوی پادشاه ما ؛ پس قراء قرآن را فرمود که سوره
انفال بخوانند و منادی را گفت تا ندا کند که هر که شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم دریافته باشد
از میان لشکر جدا شود بموجب کار فرموده کار بند شدند هزار مرد بودند خالد ایشان را به پیش صف
آورد و بوجود با جود ایشان از حضرت عزت عز شانه استفتاح و استنصار کرد و بمضمون خبر معتبر انما
تنصرون و ترزقون بضعفائکم عمل نموده از میان آن هزار مرد صد مرد از خیار مهاجر و انصار که شرف
شهود و حضور در معرکه بدر یافته بودند جدا کردانید آری شعر هر آنکه استعانت بدرویش برد ؛
اگر بر فریدون زد از پیش برد ؛ و با ایشان گفت مطلوب از شما محاربه نیست بلکه توجه است بدرگاه حق
تعالی و آنکه دعا و زاری نمایید در درگاه او تا نصرت یاد مارسد و مقصود خالد ازین امور اظهار این معنی بود
که اعتماد و التجا بالطاف خداوند سبحانه و تعالی نه بر شجاعت و دلاوری و کثرت لشکر و لله در من قال شعر
کار تو از خدای گشاید ؛ بجد اگر ز خلق هیچ آید ؛ جز بدرگاه او پناه مساز ؛ خلق را هیچ تکیه گاه مساز ؛
کاین همه تکیه جایها هوس است ؛ تکیه گر رحمت خدای بس است ؛ درین اثنا قاصدی از مدینه رسید مسلمانان چون ویرا دیدند

اخبار مدینه استفسار نمودند گفت خیرست تا نزد خالد آمد و سر در گوش وی نهاد و گفت ابوبکر صدیق وفات
یافت خالد با خود اندیشید که اگر آن خبر را فاش کند هزیمت بر مسلمانان افتد پس قاصد را بر سر جمع از بیماری ابوبکر
پرسید وی مرد زیرک بود بر مقصود خالد مطلع گشته گفت بهترست و دوازده هزار مرد بمدد شما فرستاده
و عن قریب میرسد مسلمانان را قوتی و مسرتی پیدا شد و خالد قاصد را در پهلوی خود بداشت و آهسته از وی
پرسید که خلافت بر از ابوبکر که قرار یافت گفت بر عمر خطاب خالد گفت پس من از امارت معزول
باشم گفت آری پرسید که امارت این لشکر را بکه تفویض نمود گفت با ابوعبیده خالد گفت بسیار خوب
دفتی که این خبر بر سر جمع نگفتی الغصه خالد بخدا نالید و گفت خدایا تو واقفی که من این حربها نه برای خلق و طلب
مال و عزت دنیا و خشنودی ابوبکر کردم بلکه خاص برای رضای تو بود آنگاه با جمعی از دلاوران و مبارزان
از قلب لشکر بر دشمن حمله آورد و عمرو عاص از میمنه و یزید بن ابی سفیان از میسره موافقت نمودند دران
روز چند نوبت شکست بر هر یک از فریقین می افتاد و باز بصلاح می آمدند شعر خروش سواران و آواز کوس
هوا قیرگون شد زمین آبنوس ؛ از باد خروش آمد و داد و گیر ؛ هوا دام کرکس شد از پر تیر ؛
تا آخر ایام مقتضای الاسلام یعلو ولا یعلی ریاح نصرت الهی از مهب الطاف نامتناهی وزیدن گرفت
و لشکر اسلام بیکبار حمله بر کفار بردند و صفوف ایشان را برهم زده در اردوی ایشان راندند و رومیان
روی بگریز آوردند و مسلمانان از عقب روان شدند و تا شب از ایشان میکشتند چنانچه گویند در حرب
یرموک قریب صد و بیست هزار کافر مقتول و از اهل اسلام سه هزار مرد شهید شده بودند و بسیاری
مجروح گشتند و آورده اند که سی هزار خرگاه و سه هزار سراپرده متکلف و نقود و جواهر وافره و اقمشه
و امتعه بیشمار دران لشکر غنیمت مسلمانان شد شعر ز بس کاوردی گران تا گران ؛ زمین شد ز بار غنیمت گران ؛
ز بسیاری رخت و اسب و شتر ؛ دل و دیده مفلسان گشت پر ؛ کسی کو بجز خیمه جای نداشت ؛ بسان خانه ای بی متاعی نداشت ؛
ز کتان و دیبا و خز و حریر ؛ ز کافور و عنبر ز مشک و عبیر ؛ گرانمایهای ز غایت برون ؛ ز بسیار زیبا بقیمت فزون ؛
زد و توده بر توده در انجمن ؛ طرایف بجز من جواهر من ؛ خالد فرمود تا غنایم را جمع کردند و چون وقت قسمت
گشت ابوعبیده را بخواند و او را از فوت ابوبکر صدیق و خلافت عمر و عزل خود و نصب وی بامارت لشکر

اعلام نمود



اعلام نمود و عامه لشکر را ازین معنی خبردار گردانید و گفت اکنون شما در اطاعت ابوعبیده تقصیر منمایید که من نیز
در اطاعت اویم چون مردم خبر وفات ابوبکر بشنیدند بسیار بگریستند و خالد را دعا کردند و گفتند ایها الامیر
جزاک الله خیرا اسلام را گرامی کردی اگر این خبر کرده بشنیدی این حرب را تمام نکردی و دشمن بر ما ظفر یافتی
پس فرستاده عمر خطاب رضی الله عنه نامه بیرون آورد و بدست ابوعبیده داد مضمون نامه آنکه خداوند
تعالی ابوبکر را بآن جهان برد و امر خلافت و امارت مسلمانان را بمن تفویض نمود و مرا غم مسلمانانست
خالد مردیست که مالک بن نویره را کشت و دروغ هم گفت امارت مسلمانان را بر چنین کس مسلم نتوان داشت
مگر آنکه علی ملاء الناس بدروغ خود اعتراف نماید و اقرار کند که من مالک بن نویره را کشتم و او مسلمان بود
اگر چنین کند بحال خود امیر باشد و اگر چنین نکند او را معزول ساختم و ابوعبیده را بجای وی نصب کردم
باید که حساب بیت المال از وی بطلبد و از آن عمرو از خمس غنایم و غیر آن هرچه بر وی باقی بود بگیرد بعد
از آن تمام مالی بیاورد و دو نیمه کند یک نیمه برای بیت المال ضبط نماید و نیمه دیگر را بوی گذارد پس ابوعبیده
روی با خالد کرد و گفت مصلحت چه می بینی ازین دو امر کدام یک اختیار میکنی خالد گفت امشب مرا مهلت ده
ابوعبیده گفت نیکو باشد پس خالد خواهری داشت عاقله و ذات رای فاطمه نام با وی مشورت کرد
وی خالد را بدان دلالت نمود که امارت تسلیم ابوعبیده کند و نیمه مال خود بدهد که در اختیار دیگر مخاطره جان هست
و روز دیگر حساب مال خود کرد و نصف آن را تسلیم ابوعبیده نمود چهل هزار درهم بود تنبیه پوشیده نماند
که کلام اهل سیر و تواریخ درین حروب که مذکور شد مختلف و مضطرب واقع شده بعضی حرب اجنادین را
بر حرب یرموک مقدم ایراد کرده و گروهی بر عکس این رفته اند و جمعی آنها را یکی داشته و طایفه هر یک از آن
دو را در اوایل خلافت عمر آورده اند و آنچه اقرب بصواب نمود درین کتاب مذکور شد والله اعلم بحقیقة الامور
**ذکر حال مثنی بن حارثه در عراق** نقلست که چون خالد از سواد عراق عرب بناحیه شام توجه نمود حکومت
آن دیار را بموجب فرموده ابوبکر بمثنی بن حارثه مفوض ساخت اختلال بحال سلاطین عجم راه یافت
و هر چند روز سلطنت بیکی از ایشان منتقل میشد تا شهریار بن اردشیر که از نسل شاپور بود پادشاه گشت
شخصی را از پهلوانان عجم که هرمز جادو نام داشت با سی هزار مرد یراق نموده و فیل بسیار همراه کرده بر سر مثنی فرستاد

مثنی چون این معنی وقوف یافت ساختگی نموده وی نیز سر راه بران جماعت گرفت و بعد از تلاقی فریقین
جنگی عظیم میان ایشان واقع شد مثنی فرمود تا لشکر وی بر فیلان تیر باران کردند تیری بر چشم فیلی آمد و برگشت
فیلان دیگر نیز موافقت او برگشته خود را بر لشکر عجم زدند و هم بواسطهٔ فیلان ایشان شکست بریشان افتاد
و پریشان شدند و نعم ما قال شعر کشادند آن گونه باران تیر ؛ که از فیل بانان برآمد نفیر ؛
یکی تیر بر فیلی آمد چنان ؛ که شد غرقه در کوه آهن سنان ؛ شد آن کوه فیل شکن تافته ؛ بآزردگی اندرو تافته ؛
در افتاد در لشکر خویشتن ؛ شکست آن مرتب لشکر شکن ؛ و جمعی کثیر بقتل آمدند و چون این خبر بدیار عجم رسید
شهریار وفات کرده بود و حکومت بکودکان و زنان منتقل شده و بسیار خلل در کار ایشان پدید آمده بود
چنانچه بعراق نتوانستند پرداخت سواد عراق و حیره و کوفه و توابع بلا مانع و منازع بدست مثنی بماند
بعد از آن بواسطهٔ شنیدن خبر مرض صدیق رضی الله عنه کسی را از قبل خود والی عراق ساخت و بمدینه آمد
در حالی که ابوبکر در نزع بود مثنی رسانید و کیفیت امر عراق و ضعف عجم را بعرض رسانید صدیق فاروق را
وصیت کرد که باید که اول کاری که در خلافت از تو صادر شود آن باشد که مثنی را بعراق فرستی که هیبت وی
در دل عجم استقرار یافته عمر قبول نموده بآن دستور بتقدیم رسانید و قولی دیگر آنکه رسول مثنی بمدینه آمد
در حال نزع ابوبکر و احوال عجم را بعرض او رسانید و صدیق با عمر وصیت کرد که امارت عراق را بر مثنی مقرر
دارد و در دفع لشکر عجم او را امداد و اسعاد نماید و مثنی خود در عراق بود تا خوابی دید و آن خواب باعث شد
او را که بمدینه آمد و احوال را معروض عمر گردانید و ازو لشکر و مدد خواست چنانچه بعد ازین مذکور شود
ان شاء الله تعالی

## ذکر تاریخ ولادت و وفات و ایام مرض و سبب موت صدیق رضی الله عنه

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از واقعهٔ فیل بدو سال و چهار ماه
متولد شد و در آخر روز دوشنبه و بقولی شب سه شنبه و اصح اینست و بقولی روز جمعه بیست و دویم
یا سیم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت وفات یافت و مدت عمرش تقریبا شصت و سه سال
و بقولی شصت و پنج سال بود و در سبب موت او آورده اند که یکی از معارف یهود وی را مهمانی برده
بود زهر در طعام کرده پیش وی آورد ابوبکر و حارث بن کلده متطبب عرب از آن طعام میخوردند حارث

گفت



گفت یا خلیفهٔ رسول الله درین طعام زهر یک ساله است و من و تو مرده و در یک روز وفات خواهیم یافت
پس دست از آن طعام باز کشیدند و هم در آن روز بیمار شدند و یکسال بیمار بودند و بعد از آن هر دو یک روز
بعالم آخرت انتقال نمودند و قولی آنکه سبب موت صدیق آن بود که درد پای پیدا شد مثل دردی که از گزیدن
مار در شب غار پیدا شده بود و بآن زحمت از دنیا برفت و قولی آنکه سبب موتش آن بود که در روزی که هوا
در غایت خنکی بود غسل کرد و محموم شد و پانزده روز تب داشت و گویند زحمت سل بآن منضم شد
با وی گفتند طبیب را به بالین تو آریم فرمود حکیم مرا دید پرسیدند چه گفت جواب داد گفت انی فعال لما
ارید ولقد اجاد من افاد شعر اشک خونین بنمودم بطبیبان گفتند ؛ درد عشق است و جگر سوز دوایی دارد ؛
فرد نیست که در ایام مرض بمشورهٔ جمعی از کبار صحابه مانند عثمان بن عفان و علی مرتضی رضی الله عنهما خلافت را
بعمر خطاب رضی الله عنه تفویض فرمود و گویند عثمان را که در زمان خلافت کاتب وی بود طلبید و فرمود
بنویس هذا ما عهد ابوبکر ابن ابی قحافة الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم این بگفت و بیهوش شد
پس عثمان آنچه ابوبکر گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت عمر بن الخطاب چه از ابوبکر قبل ازین معلوم کرده
بود بعد از آنکه ابوبکر از بیهوشی افاقت یافت با عثمان گفت چه نوشته عثمان آنچه نوشته بود بر وی خواند
تا بذکر عمر رسید که از پیش خود نوشته بود ابوبکر گفت ای عثمان خدای ترا از اسلام جزای خیر دهاد انگاه فرمود
تا نوشت فاسمعوا له واطیعوا فان عدل فذلک ظنی به وعلمی فیه وان جار فلکل امرئ ما اکتسب والخیر اردت
ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بعد از آن
ابوبکر دست بر آسمان برداشت و گفت خدایا وی را خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر نخواستم جز صلاح ایشان
و عملی بجای آوردم که تو اعلم بودی بآن و اجتهاد نمودم و بهترین ایشان را بر ایشان والی گردانیدم و نخواستم
درین قضیه حمایت عمر و من از دنیا میروم بجانب آخرت تو خلیفه باش بریشان زیرا که بندگان تو اند و والی
ایشان را اصلاح کن برای ایشان [illegible] عمر را و وی را از خلفاء راشدین گردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را
صلی الله علیه و سلم و سیرت [illegible] که بعد از پیغمبر بوده اند و کار رعیت وی را بصلاح آر پس فرمود تا عهد
نامه را مهر کردند و با امراء جیوش که در اطراف و جوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت و مهر کرد بعد از آن

عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفهٔ رسول الله
این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بآن حاجت نیست آن را بتو
حاجت است و بتو خواهد رسید سو کسی که محب بود دولتی را ⁘ اگر او بجوید بجوید مر او را ⁘ القصه صدیق
فاروق را رضی الله عنهما در باب حقوق الله وحقوق المسلمین وصیتهای خوب ومواعظ ونصایح مرغوب
فرمود و ختم وصیت این سخن کرد که اگر وصیت مرا نگاه داری در حین نزول موت هیچ چیز از ان بتو دوست‌تر نباشد
و اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ چیز در ان حین بتو از موت مکروه‌تر نبود و حال آنکه موت را عاجز نتوانی
کرد ⁘ مرویست از معیقب بن ابی فاطمه که گفت من وکیل خرج ابو بکر بودم چون مرض بروی مستولی شد
نزد وی در آمدم و سلام کردم با مر استخلاف مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای معیقب تو متصدی
خرج الیوم ما بودی میان من و تو درین ایام معامله بچه نهج است گفتم مرا بر تو بیست و پنج درم است
و آن را بر تو حلال کردم فرمود خاموش باش و زاد راه آخرت مرا ازین مساز گفتم یا خلیفهٔ رسول الله
گمان نمی‌برم این مجلس را الا صحبت آخرین میان من و تو و در گریه افتادم ⁘ و لله در من قال سو
وداع چون تو نگاری نه کار آسانست ⁘ هلاک عاشق مسکین فراق جانانست ⁘ ز وصل خود نفسی پیش از آنکه دور شویم ⁘
اگر بجان بفروشی هنوز ارزانست ⁘ جمال بیند و دیت نماند چشم را ⁘ که ز تنگ مردمکش زیر اشک پنهانست ⁘
بگوی تا نشود کاروان روان امروز ⁘ که آب دیدهٔ اصحاب روز بارانست ⁘ بهر طرف که نگه میکنم بآب چشم ⁘
هزار سینهٔ نالان و چشم گریانست ⁘ نظر بجانب زلف تو میکنم زان نیز ⁘ برای خاطر سرگشتگان پریشانست ⁘
زهم بریدن یاران تیغ ناکامی ⁘ چو هست عادت گردون مرا چه تاوانست ⁘ ابو بکر رضی الله عنه گفت یا معیقب
گریه مکن و جزع منمای و طریق شکیبایی مسلوک دار که من امید دارم که بجایی روم که مرا بهتر و باقی‌تر بود ازین خاکدان
دنیا یعنی هر چند بظاهر بدنم در زیر خاک خواهد آرمید اما بحقیقت روح پاکم بعالم افلاک خواهد خرامید و نعم ما قیل
گرتن من همچو تنها خفته است ⁘ هشت جنت در دلم بشکفته است ⁘ جان چو خفته در گل و نسرین بود ⁘
چه غم است ار تن دران سرگین بود ⁘ جان خفته چه خبر دارد ز تن ⁘ کو بگلشن خفت یا در گو لخن ⁘
میزند جان در جهان آبگون ⁘ نعره یا لیت قومی یعلمون ⁘ گر نخواهد زیست جان بی این بدن ⁘

بی



بر فلک ایوان که خواهد بدن ⁘ گر نخواهد بی بدن جان تو زیست ⁘ فی السماء رزقکم روزی کیست ⁘ معیقب
گوید صدیق بر بره را طلبید و نزد عایشه فرستاد تا بیست و پنج درم آورده بمن داد ⁘ و بثبوت پیوسته
از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت ابو بکر در روز آخر مرض موت بیهوش میشد و من میگریستم و میگفتم عجب
مرض صعب بر پدر من طاری گشته وی چون بهوش باز می‌آمد و این سخن از من می‌شنید میگفت ای دختر کار من
چنین نیست که تو میگویی ولیکن جاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید ⁘ و پرسید رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم در چند جامه کفن ساخته گفتم در سه جامهٔ سفید سحولی که در ان سه جامه پیرهن و عمامه نبود پس گفت
چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه گفت امید دارم بخدای
تعالی که موت من میان امروز و امشب باشد ⁘ پس بر جامه که در بر داشت و بیمارداری وی در ان جامه کرده
بودند نظری فرمود و حال آنکه در ان جامه اثری از زعفران بود گفت این جامه را بشویید و بران دو جامهٔ دیگر
زیاده سازید و مرا دران کفن کنید گفتم این کهنه است گفت ان الحی احق بالجدید والمیت انما یصیر الی البلی
والصدید ⁘ پس وصیت نمود زوجهٔ خود را اسماء بنت عمیس که ویرا غسل دهد و عبد الرحمن ویرا یاری
عبد الله ویرا امداد و معاونت نماید و گفت نخواهم هیچکس جز ایشان جسد برهنهٔ مرا ببیند ⁘ شبهنگام
از دنیا نقل فرمود و بعد از تجهیز و تکفین بدستوری که وصیت کرده بود عمر بروی نماز گزارد و در حجرهٔ عایشه
پهلوی قبر رسول صلی الله علیه وسلم قبر وی کندند و بسر وی عبد الرحمن و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان
وطلحه در قبر وی در آمدند و هم در شب ویرا دفن کردند جزاه الله عن المسلمین احسن الجزاء ⁘ نقلست که چون
خبر موت وی به پدرش ابو قحافه رسید هیچ جزع نکرد و تغیر در وی پیدا نشد و گفت لله ما اخذ وله ما اعطی
قدوة الاصحاب والاحباب والشیخ المحدث المجاب والمتکلم بالحق والصواب صاحب
الدرة والاحتساب مختار حضرت رب الارباب متبوع اولی الالباب الخلیفة الذی لیس له
بواب ولا یلتفت الی الدراهم والدنانیر والاسباب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب علیه الرضوان
والتحیة من الله الکریم الوهاب متبوع اولی الالباب الخلیفة الذی لیس له بواب ولا یلتفت
الی الدراهم والدنانیر والاسباب تا اینجا زاید ⁘ کنیت وی ابو حفص است و گفته‌اند ابو حفصه و گویند رسول صلی الله

وبرا کنیه بابی حفص فرموده. و هو عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح
بن عدی بن کعب بن لؤی العدوی القرشی. نسب عالی او بنسب اعلی رسول صلی الله علیه و سلم در کعب
موصول میشود. مادر وی حنتمه بنت هاشم بن المغیره. و قیل بنت هاشم بن المغیره بن عبد الله بن عمرو
بن مخزوم است. بنا بر قول اول مادر وی دختر عم ابو جهل و بنا بر قول دوم مادر وی خواهر ابو جهل بود
و بعضی از اهل سیر و تاریخ و علم اسماء رجال تصحیح و ترجیح اول وجهی نمایند. و تقویت ثانی نموده اند والله اعلم
بالصواب. از اشراف و اکابر قریش بوده و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت قریش
در جاهلیت باو تعلق داشته اگر میان قریش و قبیله دیگر خصومت و نزاعی واقع شدی وی را بسفارت
و رسالت فرستادندی و اگر با قریش مفاخرت کردندی وی از قبل ایشان مفاخرت نمودی
و علما اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور فهم و غایت زهد و تواضع و رفق او بر مسلمانان و شدت
و صلابت و غلظت او بر کفار و منافقان و کمال عدل و انصاف او و عدم تجاوز او از حق و اعتنا
او از باطل و تعظیم او آثار و سنن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و متابعت او حضرت را باقصی الغایه
و اهتمام او بمهمات مسلمانان و اکرام اهل خیر و فضل را و وی از حاضران معرکه بدر و احد و خندق
و بیعة الرضوان و خیبر و فتح و حنین و تبوک بوده. و در سایر مشاهد فاضله از حضرت تخلف ننموده
گویند در زمان خلافت وی هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن فتح شد. و چهار هزار مسجد ساخته
گشت. و چهار هزار کنشت خراب کردند و یک هزار و نهصد منبر بر جنوب محاریب جوامع جهت
خطبه جمعه منصوب ساختند. و بالجمله محاسن وی زیاده از آن است که احصا و استقصا توان کرد
و در این کتاب شرح احوال و فضایل او بین الاجمال و التفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

**بیان وجه تسمیه او بامیر المؤمنین و فاروق** اما وجه تسمیه او بامیر المؤمنین آنکه اهل تواریخ آورده اند
که عمر رضی الله عنه چون بر مسند خلافت متمکن نشست روزی در مجمع صحابه گفت ابو بکر را رضی الله عنه
خلیفه رسول الله میگفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول الله گویند خالی از طول نباشد و بر مردم تکلم بآن
دشوار آید. پس مغیرة بن شعبه رضی الله عنه گفت تو امیر مایی و ما مؤمنانیم فانت امیر المؤمنین عمر

باک



بآن راضی شد. و جمعی دیگر روایت کرده اند که در اوایل خلافت مکاتیب که بعمال خویش نوشتی می نوشت
که من خلیفه ابی بکر. نوبتی بعامل عراق نامه فرستاد که دو مرد جلد زیرک از عظماء جیش خویش نزد من فرست
تا احوال عراق و اهالی آن مملکت از ایشان تحقیق و تفحص نمایم. عامل عراق لبید بن ربیعه عامری و عدی
بن حاتم طایی را نزد وی فرستاد. چون ایشان بمدینه آمدند راحله خویش را در فنای مسجد نبوی بخوابانیدند
و بمسجد درآمدند عمرو بن العاص را در مسجد دیدند باوی گفتند برای ما دستوری خواه بر امیر المؤمنین در آییم
عمرو خوش وقت شد و گفت والله که شما مردو باسمی که لایق حال وی بود رسیدید و نیکو اسمی برای وی
اختیار کردید ما مؤمنانیم و وی امیر ماست. پس از جای برجست و نزد عمر درآمد و گفت السلام علیک
یا امیر المؤمنین. عمر گفت چه ظاهر شده است ترا درین اسم وی صورت حال را باز راند و گفت یا امیر
المؤمنین این بغایت نیکو اسمیست برای تو. عمر آنرا مقرر داشت و از آن روز باز وی را امیر المؤمنین
میگفتند و می نوشتند. و اما وجه تسمیه او بفاروق آنست که روایت کرده اند از ابن عباس رضی الله عنهما
که گفت سؤال کردم از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که برای چه ترا فاروق میخوانند. پس بنیاد کرد و قصه
اسلام خود را با من حکایت کرد تا بآنجا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن سرای که با مسلمانان در آنجا
مختفی بودند بیرون آوردم تا بمسجد الحرام رسیدیم و نماز آشکارا گزاردیم پس رسول صلی الله علیه و سلم
در آن روز مرا فاروق خواند. و مرویست که حضرت فرمود ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه
و هو الفاروق فرق الله به بین الحق و الباطل. و شیخ فرید الدین عطار قدس سره بدین معنی اشارت کرده
چو حق را بر زبان او کلام است ؛ ز فرقانست فاروق این تمام است ؛ و از عایشه صدیقه رضی الله عنها
مرویست که گفت نام نهاد است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عمر را فاروق. و منقولست
از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که فرمود سمّاه الله الفاروق فرق بین الحق و الباطل. و این سخن از علی
بنا برین واقع شده باشد که تسمیه کردن رسول او صلی الله علیه و سلم حکم تسمیه کردن حق تعالی داده چه وصف
حضرت در قرآن مجید بدین طریقه واقع شده که ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یا آنکه معلوم
کرده باشد که وی را خدای سبحانه و تعالی در کتب سالفه فاروق خوانده. و می تواند که اشارت بود

بقصه که مفسران در تفسیر آیة الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک
یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به ویرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا
آورده اند و شرح آن قصه آنکه در زمان رسول صلی الله علیه وسلم منافقی بود بشر نام و میان او و یهودی
مخاصمه افتاد یهودی گفت با منافق بیا تا نزد محمد رویم که میان ما حکم کند منافق بدبخت بمقتضی کریمه
قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر گفت نی بلکه پیش کعب بن اشرف میرویم
یهودی اباء کرد و گفت تو خود دعوی اسلام میکنی نشاید که با وجود محمد بحکم کعب بن اشرف راضی شوی
مصطفی اندر میان و آنکه کسی گوید که عقل آفتاب اندر سما و آنکه کسی گوید سها. چون منافق از یهودی این
سخن بشنید بضرورت با او پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و صورت مخاصمه خود را رافعه کردند
و فی الواقع حق بجانب یهودی بود حضرت بر طبق مدعی او حکم فرمود چون از مجلس آن سرور بیرون رفتند
منافق از غایة بی طاقتی با یهودی گفت بیا تا پیش عمر خطاب رویم برافقت یکدیگر نزد وی آمدند
یهودی گفت خصومت خود را بمحمد رفع کردیم و او بر وی حکم فرمود بعد از من وی بحکم محمد راضی نیست
و گفت نزد عمر میرویم تا وی میان ما حکم کند عمر از منافق پرسید که چنین بوده منافق جواب داد که آری
عمر گفت شما درهمین مقام توقف کنید تا من بخانه روم و باز بیرون آیم و بخانه خویش در رفت و شمشیر
خویش را بر دوش نهاده بیرون آمد و در زمان گردن منافق را بزد و فرمود هکذا اقضی لمن لم یرض
بقضاء الله تعالی و رسوله یهودی از ترس بگریخت پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و آیه مذکوره را
آورد و گفت ان عمر فرق بین الحق والباطل و رسول صلی الله علیه وسلم با عمر گفت انت الفاروق
مراد از طاغوت درین آیة یا شیطانست یا کعب بن اشرف والله اعلم مشهور در وجه تسمیه
بفاروق این بود که مذکور شد و محمد بن سعد کاتب واقدی از زهری روایت کرده که گفت بما رسیده
که اهل کتاب اول وی را فاروق خواندند و مسلمانان متابعت ایشان کردند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین باب بما چیزی نرسیده والله اعلم ذکر کیفیت اسلام و تاریخ اسلام و هجرت وی
در مقصد اول از کتاب در ذکر وقایع سال ششم از نبوت یک روایة بتفصیل در کیفیت اسلام





فاروق مسطور شد و روایتی دیگر آنکه از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت قبل از آنکه بدولت اسلام
فایز گردم شبی از خانه خویش بیرون آمدم بداعیه تعرض بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیدم او را
که پیش از من بمسجد الحرام در آمد و بنماز مشغول شد رفتم و در عقب وی ایستادم سوره فاتحه خواند شگفت
آمدم از تالیف و نظم آن و با خود گفتم والله که این مرد شاعرست چنانچه قریش میگویند حضرت این
آیه خواند که انه لقول رسول کریم و ما هو بقول شاعر قلیلا ما تؤمنون گفتم پس کاهنست گفت
ولا بقول کاهن قلیلا ما تذکرون تنزیل من رب العالمین تا آخر سوره بخواند و روایتی آنکه عمر گفت
اول اسلام من آن بود که شبی خواهرم را درد زادن گرفت از خانه بیرون رفتم و در زیر استار کعبه در آمدم
شبی بغایت سرد بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و بحجر رفت و بنماز گذاردن قیام نمود کلامی میشنودم
که هرگز مثل آن نشنیده بودم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و روان گشت بقصد وی از عقب وی
رفتم فرمود کیست این گفتم عمرست گفت ای عمر شب و روز قصد ما میکنی پنداشتم که مرا دعا
بد خواهد کرد در دل من رقت و تغیری پدید آمد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
گفت ای عمر اسلام خود را مستور دار گفتم بآن خدای که ترا براستی فرستاده که دین توحید را آشکارا کنم
چنانکه شرک را آشکارا کرده ام شعر نا امیدی را خدا گردن زدست چون گنه مانند طاعت آمدست
نی گناه عمر و قصد رسول میکشیدش تا بدرگاه قبول گویند در آن وقت در سن چهل و شش سالگی بود
و اسلام وی بعد از اسلام چهل مرد و یازده زن و بقولی سی و نه مرد و سیزده زن و بقولی چهل و پنج
مرد و یازده زن و بقولی چهل مرد و ده زن واقع شده نقلست که چون بشرف اسلام مشرف شد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نوبت فرمود اللهم اخرج ما فی صدره من غل وابدله ایمانا و گویند چون
مسلمان گشت جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد اهل آسمان استبشار نمودند باسلام عمر و از ابن مسعود
رضی الله عنه مرویست که گفت ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر و از وی منقولست که گفت کان اسلامه فتحا
وکانت هجرته نصرا وکانت امارته رحمة والله ما استطعنا ان نصلی حول البیت ظاهرین حتی اسلم
و از علی بن ابی طالب کرم الله منقولست که گفت ندانستم من هیچ احدی را از مسلمانان که مهاجرت

کرده باشد از مدینه مکه الا آنکه هجرت او بطریق خفیه و پنهانی بود الا عمر بن الخطاب که چون خواست که هجرت کند
شمشیر خود را حمایل کرد و کمان بر دوش انداخت و چند چوبه تیر در دست گرفته بمسجد الحرام درآمد اشراف
قریش در فناء خانه کعبه جوق جوق نشسته بودند هفت نوبت طواف خانه نمود و دوگانه برای خداوند یگانه
گزارد پس گرد حلقه‌های آن جمع برآمد و گفت شاهت الوجوه هر کس خواهد که مادر خود را بثکلی و فرزند خود را
یتیم و زوجهٔ خود را از ارامل گرداند باید که در عقب این وادی بمن ملاقی شود و مردم را مجال نشد که هجرت بجانب
مدینه دارد هیچکس تعرض بوی نتوانست نمود **ذکر زهد و ورع و شدت عیش و قلت اکل و غایت**
**تواضع و کثرت عبادت و ریاضت فاروق رضی الله عنه** از طلحة بن عبید الله رضی الله عنه مرویست
که گفت کان عمر ازهدنا فی الدنیا وارغبنا فی الآخرة . و مانند این از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نیز
منقولست و گویند نوبتی برسم تفقد بخانهٔ حفصه آمد وی بقاعدهٔ مشهوره که مهمان هر که هست در خانه هرچه هست
عمل نموده پدر را بکاسهٔ آش سرد شده و قدری روغن زیت بران اضافه کرده ضیافت نمود چون نظر عمر بران
کاسه افتاد فرمود دو ادام در یک ظرف شیئی از تنعم است چگونه ازین طعام تناول کنم امیدوارم
که مرا حق سبحانه و تعالی ازین نوع تنعم نگاه دارد تا زمانی که باو واصل شوم . و از ابن عباس مرویست که طعام
هر روزهٔ امیر المؤمنین عمر زیاده از یازده لقمه نبوده . و آورده اند که جمعی از اقارب حفصه گفتند چه شود
اگر بعرض پدرت رسانی که بیش ازین ارتکاب شدت عیش و التزام کثرت مشقت ننماید و گاه گاه از طیبات
اطعمه خود را ممتع و محظوظ سازد حفصه جابرین التماس کلام آن جمع را بموقف اظهار رسانید عمر گفت غششت
اباک ونصحت لقومک . بردن از نفس و خوردن حیوانست مردم را . بجانان زندگانی کن که وصل دوست جان دارد
انس بن مالک گوید عمر را رضی الله عنه دیدم که پیراهنی در بر داشت چهار رقعه بران دوخته . و در روایتی آنکه
در پیراهن وی چهارده وصله در میان دو شانه اش بود . و گویند چون بلاد شام بعز قدوم خویش زینت
داد اعیان و عظماء آن مملکت امثال مقدم آن مقدم امرا عادل را باستقبال مقابل کردند و حال آنکه بر شتر
راحلهٔ خویش سوار بود و خواص وی بعرض رسانیدند که یا امیر المؤمنین درین محل که اکابر و اشراف شام بشرف
ملاقات تو مشرف خواهند شد اگر مرکوب فرس اختیار فرمایی تا شوکت و هیبت تو در عیون این

اعیان



اعیان اتم و اکمل نماید انسب باشد فرمود که باید که شما درین مقام نباشید که کار از جای دیگر راست میشود
و اشارت بجانب آسمان نمود . نقلست که نوبتی رسولی از جانب قیصر روم بمدینه آمد و امیر المؤمنین عمر را
تفحص می‌نمود که ادای رسالت نماید گفتند وی در مسجد می‌باشد چون بمسجد رفت دید که ژنده پوشی در مسجد
تکیه کرده و سر بر خشتی نهاده بیرون آمد و امیر المؤمنین را طلب کرد گفتند وی در مسجد است گفت بمسجد
رفتم و غیر از ژنده پوشی ندیدم که سر بر خشت نهاده گفتند آن ژنده پوش را بچشم حقارت مبین که امیر
و خلیفهٔ ما اوست و نمیدانست که وی از آنجماعه است که در شان ایشان گفته اند هم اجسام روحانیون
و فی الارض سماویون و مع الخلق ربانیون سکوت نظار غیب جنان ملوک تحت اطمار و لقد اجاد من افاد
بدر میکده رندان قلندر باشند . که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی . خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پا .
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی . رسول قیصر بمسجد بازگشت و از سر احتیاط و اعتقاد و از روی ادب
و وداد در مقابل امیر المؤمنین بایستاد و محبتی با هیبت آمیخته از وی در دل خود یافت و پرتو حقانیت
وی بر ضمیرش تافت . مهر و هیبت هست ضد یکدیگر . این دو ضد را دید جمع اندر جگر .
گفت با خود من شهان را دیده‌ام . کرد سلطانان بسی گردیده‌ام . از شهانم هیبت و ترسی نبود .
هیبت این مرد هوشم را ربود . رفته‌ام در بیشهٔ شیر و پلنگ . روی من زیشان نگردانید رنگ .
بس شدستم در مصاف و کارزار . همچو شیر آن دم که باشد کارزار . بس که خوردم بس زدم زخم گران .
دل قوی‌تر بوده‌ام از دیگران . بی سلاح این مرد خفته بر زمین . من بهفت اندام لرزان این چنین .
هیبت حق است این از خلق نیست . هیبت این مرد صاحب دلق نیست . هر که ترسید از حق و تقوی گزید .
ترسد از وی جن و انس و هر که دید . عامر بن ربیعه گوید در ملازمت امیر المؤمنین عمر از مدینه بعزم زیارت
کعبهٔ معظمه بیرون رفتم حقا که در رفتن و باز آمدن دیراج خیمه و خرگاه چنانچه شیوهٔ خلفا و امرا می‌باشد
نبود و جابجا نطع خود را بر درختی می‌انداخت و بآن نوع برای خود سایه مهیا ساخت . **بیت**
شاه آن نبود که از شاهی فارغ است . بل چو خورشید نورش بالغ است . مخزن او دارد که مخزن ذات اوست .
هست آن دارد که با هستی عدوست . شاه آن باشد که بنماید رهی . راه آن باشد که پیش آید شهی

تا وآن بکشد که از خود شده بود ای مجتهد نهاد لشکر نه شود تا بماند شاید ادبیر مدی
هیچ عزّ و ملک و دین احمدی ابنوت پیوسته از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت در زمان خلافت
پدر بزرگوارم اسلام جهت امراز فضیلت جهاد بصوب شام عنان عزیمت معطوف میساختند
و تیغ اید ار صاعقه کردار از نیام انتقام قاتلوا فی سبیل الله می آختند خواستم که من نیز یکی از آنجمله باشم
از پدر دستوری خواستم فرمود خوف آن دارم که مبادا ابتلای زن مبتلا گردی گفتم یا امیر المؤمنین بر مثل منی
این صورت را امکان می بینی فرمود که احتمال دارد که چون مسلمانان بر کفار نصرت یابند مقاتلان ایشان از مقتول
و بنا دز راری ایشان را مسلسل و مغلول گردانیده در قید سبی و اسر کشند و جاریه را از سبایا در من یزید
بیع در آورند و خاطرت مایل باو شود و بسبب سنت نبوت تو با من در ثمن او می بایند و حق تمام غانمین
فرو گذاشته شود آنگاه تو بحکم خاص عقد بیع آن با کنیزک موافقت نمائی و فی الحقیقة زنا کرده باشی مصلحت
دران می بینم که حالا امتثال امر فیهما جاهد را غنیمت شماری و همگی خواطر با صلاح نفس خویش گماری نقلست
که روزی بر منبر بود و طالبان را موعظه میفرمود در اثنای کلام سخن بانجا منجر شد که مغالاة در مهر نباید نمود و گفت
مهر زنان را زیاده بر چهل اوقیه مکنید و اوقیه چهل درهم است چه بهترین عالم مهر زوجات مطهرات خویش
از چهل اوقیه در نگذرانید و من بعد هر که ازین تجاوز نماید بفرمایم تا زیادتی را داخل بیت المال سازند
ضعیفه از صف زنان برخواست و بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین لایق منصب بزرگوار تو نبود
که این داعیه را از قوت بفعل آری زیرا که حق تعالی فرموده و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا
عمر خطاب رضی الله عنه متنبه شده فی الحال در مقام انصاف در آمده فرمود امراة اصابت
و رجل اخطا و در روایتی آنکه بعد از آنکه از منبر فرود آمد زنی قرشیه بر سر راه وی آمده موقف انکار سانید
که این نهی که فرمودی مخالف نص قرآن بود و آیه مذکوره را تلاوت کرد عمر گفت اللهم اغفرلی کل انسان
افقه من عمر و در زمان باعواد منبر عود نموده و فرمود ایها الناس من این نهی که کردم خطا بود از آن رجوع نمودم
هر کس آنچه از مال خود خواهد مهر کند و گویند نوبتی میان وی و یکی از آحاد رعیت سخنی میرفت در اثنای
محاوره بر زبان او رفت که اتق الله یا امیر المؤمنین شخصی از حضار مجلس خلافت که طریق محاوره با کا
واعلم


واعالم میدانست گفت یا امیر المؤمنین میگویی اتق الله عمر با این شخص گفت بگذار او را تا بگوید که این سخن
هیچ خیر در میان شما نباشد اگر این کلمه را با من نگویید و در من هیچ خیر نبود اگر از استماع قبول تلقی ننمایم بیت
نصیحتی که کنند خوش ولی بهانه مگیر ٭ مرا که ناصح مشفق بگویدت بپذیر ٭ مرویست که عباس را بام
سرای خود ناودانی بود روزی عمر جامهای پاک پوشیده بمسجد جامع میرفت و مرور او در تحت ناودان
عباس واقع شد و در خانه وی دو مرغ ذبح نموده بودند و اتفاقا در وقت مرور عمر آب مخلوط بخون
از آن ناودان چکید و قطره چند بجامه عمر رسید امر کرد تا آن ناودان را از محل خویش قطع کردند و بخانه مراجعت
نمود و تغییر جامه کرده بمسجد تشریف برد بعد از ادای نماز عباس پیش وی رفت و گفت یا امیر المؤمنین
قسم بذات خداوند پاک خداوند الملاک که آن ناودان را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود
دران محل نشانده بود عمر از استماع این سخن بغایت مضطرب و متغیر گشته فرمود سوگند میدهم ترا
ای عباس که پای خود را بر دوش من نهی و آن ناودان را چنانچه حضرت نشانده بود بر جای خود نشانی
عباس بنا بر الحاح و مبالغه وی بفرموده ممتثل شد مرویست از عمر که در زمان خلافت خود میفرمود
اگر گوسفندی بر شط فرات هلاک شود گمان من آنست که خداوند عز و جل در روز قیامت مرا از حال آن
گوسفند خواهد پرسید منقولست که علی مرتضی کرم الله وجهه در زمان خلافت عمر فاروق رضی الله عنه
روزی وی را دید که بتعجیل و اضطراب میدوید از سبب آن تعجیل پرسید جواب داد که شتری از ابل صدقه
مفقود گشته در طلب آن تعجیل می نمایم علی گفت یا امیر المؤمنین هر خلیفه که بعد از تو باشد در مشقت
و رنج انداختی فرمود یا ابا الحسن مرا درین امر ملامت مکن بخدایی که محمد را براستی بعث فرموده که اگر بزغاله
در کنار آب فرات ضایع شود روز قیامت عمر بسبب آن مخاطب و معاتب خواهد گشت و مخفی نماند
که چنین روز در پیش باشد درین تعجیل و اضطراب جای ملامت نیست بیت دلی را که عشقش گریبان گرفت
ملامت مکن گر بیابان گرفت ٭ از آن بر من این کار دشوار گشت ٭ که عشقش همه رنج آسان گرفت
آورده اند که از ابن عباس پرسیدند که حال عمر خطاب در حین خلافت بر چه نهج بود گفت چون طیری
حیران در ترسان و هراسان که دید ابهر طرف که روی آرد دامی بود و راه پریدن و رفتن نداند بثبوت

پیوسته از عمر گفت چه بودی که من گوسفندی بودی تا مرا سمین ساختندی و چون مهمانی رسیدی ذبح کردندی
و طعمهٔ آن مهمان شدمی و در دایرهٔ تکلیف نبودی و گویند وقتی کاه برگی از زمین برداشت و گفت یا لیتنی
کنت هذه التبنة لیتنی لم اخلق لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت نسیا منسیا نقلست که چندان از خوف حق تعالی
گریسته بود که در وجنتین او دو خط مانند شراک نعلین از اثر بکا هویدا بود و عباس بن عبد المطلب گوید
همسایهٔ عمر خطاب بودم هیچکس از وی فاضلتر ندیدم شب بنماز و نیاز و روز را بروزه و قضاء حوایج مردم
گذرانیدی و بثبوت پیوسته که چون خلافت بر او قرار گرفت منکوحه داشت بغایت جمیله و بمقتضاء
ان الله جمیل یحب الجمال با او در کمال محبت بود از خوف آنکه مبادا در امور شرعیه بخلاف شرع از وی
شفاعت کند و وی بواسطهٔ کمال محبت قبول نماید وی را طلاق داد و تمام مهر او را تسلیم نمود و چون مدتی
بران بگذشت و او را در امر خلافت و مهم مملکت ملکهٔ درسوخی تمام حاصل شد چنانکه از خود دریافت
که بر نفس غالبست و برای خاطر هیچ آفریده سر موئی بخلاف شریعت غرا عمل وی یا نخواهد کرد آن زوجه را
طلب نمود که باز عقد مناکحت و محبت را با او تازه کند و آن وفات یافته بود آورده اند که در زمان خلافت
خویش روزی فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه در مسجد حاضر شوند پس بر منبر برآمد و خاموش بنشست
تا زمانی که مسجد از مردم مملو گشت آنگاه گفت شکر و سپاس مران خدایی را که پروردگار عالمیان است
تحقیق که من خود را چنان دیدم که نفس خود را بمقداری از طعام بمزدوری میسپارم و این زمان حق عز شانه میدادم
مرا بمرتبهٔ از عزت رسانیده که می بینید و میدانید و چون از منبر فرود آمد یادی کنند باعث برین امرم بود
و نمود اظهار شکر خداوند تعالی نمودم و در روایتی آنکه پسر وی عبد الله از وی جهت پرسید جواب داد
که پدرت را نفس اماره بعجب آورده بود خواستم که وی را گوشمالی دهم تا تدارک آن عجب کرده و گویند گاهی
مشک آب بر دوش خود گرفتی و بخانه بردی و چون سبب آن پرسیدندی گفتی ان نفسی اعجبتنی فاردت
ان اذلها نفس از بس مدحها فرعون شد کن ذلیل النفس هونا لا تسد سو تا توانی بنده شو سلطان مباش
زخم کش چون گوی شو چوگان مباش گر همی خواهی که گردی سرفراز در نیاز و فقر خود را مرده ساز
تا دم عیسی ترا زنده کند همچو خویشت خوب و فرخنده کند در بهاران کی شود سرسبز سنگ



خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ سالها تو سنگ بودی دلخراش آزمون را یک زمانی خاک باش

ذکر دوران نمودن فاروق شبها در بازار مدینه برای استخبار از احوال ضعیفان و غریبان و بیچارگان و چاره
کار ایشان نمودن و اهتمام او بحال رعایای خویش و دفع مواد فتنه و فساد نمودن او

در صحاح اخبار
بروایهٔ ثقات اخیار ثابت شده که سید ابرار صلی الله علیه و سلم فرموده الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
و طریقهٔ راعی آنست که دایما مراعی و مراقب احوال گوسفندان و ماشیهٔ خود بود و ملاحظهٔ از حراست و محافظت
آن نماید و تکاسل نورزد تا چنگال گرگان و سایر سباع گرفتار نشوند و از آب و علف و مسکن و ماوای آنها
خبردار بوده نگذارند که خللی بآن متطرق شود تا ضایع نگردند همچنین بر هر فردی از افراد انسان خصوصا
ولاة عالی مقدار و کفاة ذوی الاقتدار واجب و لازم و فرض و متحتم است که از حال رعیت خویش
واقف بوده پیوسته تعهد احوال و تفقد اعمال ایشان پردازند و مهم ماکول و ملبوس و سایر مایحتاج ایشان را
حسب الوسع و الطاقه باحسن وجوه بسازند و عجزهٔ رعایا را از صدمهٔ تغلب اقویا در دامن حفظ و ضبط
خود گرفته چون پدران مشفق تربیت نمایند و ایشان را در حجر رعایت و مهد عاطفت و عنایت خویش
چون امهات در مراضع پرورند تا از عهدهٔ رعایت حق رعایا که ودایع حق سبحانه و تعالی اند بیرون آمده
باشند و در کلام حکمای الهی مذکورست که حال والی با رعایا مانند حال طباخ است با آکل مطبوخ چه تعب
طبخ طباخ کشد و لذت طعام مطبوخ آنکس که بر سر مایده است چشد بنابرین مقدمات چون خداوند
عز شانه ذات عمر فاروق را بتاج خلافت متوج ساخت وی را بکمال شفقت و احسان در رعیت پروری
مخصوص و ممتاز گردانید بنوعی که مضمون قضیهٔ مرضیهٔ افضل الملوک من یسهر لیله فی مصالح رعیته و یتعب
فی نهاره نصب العین ساخته آناء اللیل و اطراف النهار همگی همت آن خلیفهٔ بزرگوار مصروف باصلاح
حال رعیت و احسان بنسبت فقرا و مساکین و مرحمت باغربا و ابناء السبیل بود چنانچه شبها در اسواق
میفرمود مدینه دوران می نمود و تفحص و تحقیق احوال رعیت خویش می نمود و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
گوید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی از شبها در بازار مدینه سیر می نمود و من و جمعی از خواص وی در ملازمت
و موافقت او بودیم ناگاه مرور ما بدر خیمهٔ واقع شد صوتی حزین از جانب خیمه بسمع امیر المؤمنین رسید

فرمود شما در همین مقام آرام گیرید تا من نزدیکتر شوم و استماع نمایم تا گوینده چه میگوید چون نزدیکتر رفت
ضعیفه بود که میگفت علی محمد صلوة الابرار • صلی علیه المصطفون الاخیار • قد کنت قواما بکاء بالاسحار
یا لیت شعری والمنایا اطوار • هل یجمعنی وحبیبی الدار • گریه بر امیرالمؤمنین غلبه کرده آواز بلند بگریست
و با اسلم و باتفاق بدر خیمه رفتیم و سه نوبت بطریق استیذان سلام کرد • و بعد از آنکه دستوری یافت
باندرون خیمه در رفتیم امیرالمؤمنین از آن ضعیفه التماس نمود تا آن ابیات را بهمان طریق که میخواند
اعاده نمود جناب خلافت مآب باز رقت نموده از وی استدعا کرد که عمر را نیز درین ابیات
خود مندرج سازد آن زن گفت وعمر فاغفر له یا غفار • مرویست از سایب بن جبیر مولی ابن عباس
که گفت شبی از شبها امیرالمؤمنین عمر در بازار مدینه سیر میفرمود اتفاقا مرور وی بر در سرای ضعیفه واقع شد
که ابیات حزین میخواند و بعضی از آن اینست که تطاول هذا اللیل تسری کواکبه • وارقنی ان لا ضجیع الاعبه
فوالله لولا الله انی اراقبه • لحرک من هذا السریر جوانبه • بعد از آن آهی سرد برکشید و گفت بخدا سوگند
که بغایت آسانست بر عمر عتاب وحشت و تنهایی و مفارقت من از شوهر • جور وی ندارد که دردش مباد
از آتش غیرتست از درد مند • بدرستی که وی در خانه خود با اهل و عیال مرفه الحال در آسایش و شوهر من بکربت
غربت و مشقت سفر و مفارقت از مسکن و وطن گرفتار و من در فراق او شبها بکنج محنت افتاده تنها و زار
بر درد و غم کسی جز سایه من نیست یار من • دل او هم ندارد طاقت شبهای تار من • امیرالمؤمنین از استماع
و اصغاء کلام آن ضعیفه رقت بسیار نموده گفت یرحمک الله • و چون صباح شد برای آن زن نفقه
و کسوه لایق ارسال فرمود و مثال نوشت تا شوهرش از لشکر مراجعت نماید • و در روایتی آنکه از حفصه
استفسار فرمود که اکثر مدتی که زنان از شوهران خود صبر توانند کرد چندست گفت شش ماه بس حکم
فرمود که بعد ازین هیچ مرد لشکری را که متاهل باشد زیاده از شش ماه در لشکر توقیف نکنند نقلست
از اسلم مولای عمر که گفت شبی از شبها با امیرالمؤمنین عمر در اطراف مدینه میگشتم ساعتی بر سبیل استراحت
بر جانب دیواری استاد و فرمود در حالی که نصفی از شب گذشته بود شنید که ضعیفه با صبیه خویش میگفت
برخیز و ظرف شیر را با آب بیامیز دختر با مادر از روی مدت در غضب آمده گفت نمیدانی که منادی



امیرالمؤمنین این ندا درداده که لا تشاب اللبن بالماء مادر گفت ترا سرچه میگویم چنان کن که درین ساعت
نه امیرالمؤمنین و نه منادی وی از حال ما واقفست دختر گفت والله که سزاوار نیست ما را که در ملأ
طاعت او کنیم و در خلوت عصیان او ورزیم عمر از آن سخن بغایت خوشوقت شد و با من گفت
ای اسلم این سرا را چنان نشان کنی که فردا بآسانی آنرا توانی یافت روز دیگر مرا بآن دختر فرستاد و آن دختر صاحب
دولت را برای پسر خویش عاصم خطبه نمود و با وی عقد بست و عاصم را از وی دو دختر حاصل شد و از آن
دختر دختری متولد گشت که مادر عمر عبد العزیز بود • هر که در جبهه او چشم رزی نگریست •
نیک بخت دو جهان گشت و بکام خویش زیست • مرویست از عبد الله بن بریده اسلمی و غیره
که امیرالمؤمنین شبی در بازار مدینه سیری مینمود ناگاه شنید که زنی این بیت میخواند که بیت
الا سبیل الی خمر فاشربها • ام لا سبیل الی نصر بن حجاج • چون بامداد شد در تفحص درآمده از [illegible] دولت
خویش سوال کرد که نصر بن حجاج کیست و احوال او چیست بعز انها رسانیدند که جوانیست از بنی
سلیم سلیم الاعضا و شیق القد صبیح الخد و بهترین مردم است از روی موی و روی • بیت
رخ بخوبی ز ماه دلکش تر • لب بشیرینی از شکر خوشتر • مشک با زلف او جگر خواری •
گل و ریحان ز باغ او خواری • قدی افراخته چو سرو بباغ • روی افروخته چو شمع و چراغ •
تازه روییش تازه تر ز بهار • خوب رنگیش خوبتر ز نگار • در زمان امر باحضار وی فرمود و بعد از
ملاحظه کمال حسن و جمال مشار الیه دانست که زنان بنا بر قلت عقول و رقت قلوب که دارند زبان
معجز نشان در فشان محمدی علیه الصلوة والسلام ایشان را حکم آبگینه داده بسیار بروی مفتون خواهند شد
گر بدقتی فرو نگذاری برین جمال • در شهر هر که گشته شود در مکان نشست • حلاق را طلبید تا سر وی را تراشید
لیکن آنکه شاید در حسن وی قصوری پدید آید حسن وی از آنچه بود زیاده نمود و هر کس که وی را دید گفت
بسیار بهی از آنچه بود وی • حکم فرمود تا از بیت المال چیزی بوی دادند و از مدینه اخراج کرده
بجانب بصره فرستادند • گویند در آن ناحیه مجاشع بن مسعود وی را در خانه خود ره داده با زوجه خویش
در شان او مضمون کریمه اگر بی شوا امر فرمود و حال آنکه زوجه وی نیز بغایت جمیله بود پس بر یکدیگر

عاشق شدند و هیچکدام را از حال دیگری وقوف نی و مجال اعلام نمی یافتند زیرا که مشاجع را نیز با زوجهٔ خود محبت در غایت کمال بود چنانچه بی او ساعتی صبر نمیتوانست نمود لاجرم اکثر اوقات در خانه می بود و طریق مفارقت و هجران نمی پیمود و لنعم ما قال الناظم شعر مرا چون تو بخلوت چمن آرایی هست یاد نارد که برون باغ و صحرایی هست و لیکن مشاجع امی بود و متعاشقین کاتب نصر فتح باب مکاتبه کرده با انگشت خویش بر زمین نوشت که احببتک حبا لو کان فوقک لاظلک و لو کان تحتک لاقلک زن در زیر نوشتهٔ او نوشت و انا مشاجع فی الحال بر کتابتین واقف گشته از زوجهٔ خود پرسید که نصر بر زمین چه نوشته گفت نوشته که کم تحلب ناقتک پرسید که تو در جواب چه نوشتهٔ گفت و انا مشاجع چون دید که جواب مطابق سوال نیست حقهٔ بر سر خطین پوشید و امر کرد باحضار کاتبی تا ویرا از مضمون مکتوبین واقف گرداند نصر را از منزل خویش بزجر تمام ازعاج و اخراج کرده گفت اگر خیری در تو موجود بودی امیر المؤمنین عمر ترا از مدینه مفقود نگردانیدی ثم القصه هرچند نصر از بصره بوسیلهٔ کتابت عرض ضراعت و اظهار کربت و مجاعت خود میکرد و والدهٔ او در مدینه بوساطت شفاعت میخواست تا امیر المؤمنین عمر ویرا رخصت معاودت بمسکن مالوف دهد میسر نشد و در غربت وفات یافت منقولست از اسلم مولای عمر که گفت شبی سکّای بود که در ملازمت امیر المؤمنین از مدینه بجانب حره بیرون رفتیم از دور چشمش بر آتشی افتاد فرمود ای اسلم آن روشنائی که می نماید گمان می برم که جمعی ز غربا آنجا فرود آمده باشند بیا تا از حال ایشان خبری گیریم بس بتعجیل تمام روان شدیم تا بآن موضع زنی را دیدیم طفلی چند پیرامون وی برآمده و دیگی بر بار داده و آتش در زیر آن میرود و مادر ایشان را دلداری میدهد و میگوید شما یک لحظه خواب کنید که چون بیدار شوید آش برای شما پخته ام عمر رضی الله عنه بلطیف عبارت و حسن ادا بتقدیم رسانیده فرمود السلام علیکم یا اصحاب الضوء و دستوری هست تا نزدیک آیم مکروه داشت که یا اصحاب النار گوید آن زن بعد از رد سلام گفت عمر پیشتر رفت و از حال ایشان پرسید و نظم شعر بار احوال من بی سر و پایی پرسد پادشاهی بکرم حال گدایی پرسد ای که گویی که بپرسید ز دعوی مشو باشد که نظری بیند چرا می پرسد

زن



زن از ظلمت شب و شدت سرما و کربت غربت شکایت نموده گفت اطفال من چنین که می بینی آتش جوع در کانون باطن ایشان افروخته و من از آتش ایشان سوخته گشته ام و گریه و اضطراب که می نمایند بسبب جوع است و این دیگ که بر بار است جز آب در آن نیست و غرض از طبخ آنست که آتش جوع ایشان را لحظهٔ تسکین دهم تا شاید باد منام بر دماغ پر خیال خام ایشان وزیده پهلوی خود را زمانی بر خاک استراحت نهند خداوند تعالی داد مرا از عمر بستاناد که در ایام خلافت او حال با این نهج است عمر گفت ویرا چه خبر از صعوبت احوال شما آن ضعیفه گفت چرا ایالت و حکومت چندین مملکت کند که ویرا خبر از حال رعیت خود نبود عمر از استماع این کلام قلق و مضطرب گشته بتعجیل تمام روان شد و من نیز در عقب وی روان شدم تا بانبارخانهٔ بیت المال در رفت و عدلی آرد و مقداری چربی و سایر ما یحتاج طبخ جدا ساخته بر دوش خود برداشت هرچند من التماس و استدعا حمل آن نمودم بجایی نرسید و گفت وبال مرا فردای قیامت مگر تو برخواهی داشت القصه اشیاء مذکوره را هم در آن دل شب برداشته بآن ضعیفه رسانید و فرمود تا بجهت اطفال خود مطبوخی مهیا کردانید و ویرا در مهم طبخ امداد و اعانت فرمود و چون آتش مجاعت اطفال انطفا یافت برخاست تا روان شود آن ضعیفه ویرا دعای خیر کرد و گفت جزاک الله خیرا حقا که تو بخلافت مسلمانان اصلح و اولی و انسب و احری از عمری جناب خلافت مآب گفت چون بمجلس امیر المؤمنین روی مرا آنجا خواهی دید زنهار که نزد وی شکر من گویی آورده اند که احنف بن قیس با جمعی از قوم عرب از جانب عراق بجناب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آمده دیدند که وی عبای خود را بر میان بسته و دامن بر میان زده در طلب شتر گم شده از شتران صدقه در حال کمال حرارت هوا بنفس نفیس خویش تردد میکند چون احنف را دید گفت یا احنف ساعتی با من موافقت کن در طلب این شتر که حق یتامی و مساکین و ارامل در آن هست مردی از قوم گفت یا امیر المؤمنین رحمک الله چرا نمیفرمایی که بنده از بندگان صدقه باین امر قیام نماید فرمود ای عبد اعبد منی و من الاحنف مدرستی هر کس والی امر مسلمانان باشد واجب است بر وی برای ایشان آنچه واجب است بر بنده برای

خو چه از نیک خواهی و شفقت و ادای امانت و روایتست که روزی که هوا در غایت حرارت بود ازاری بر میان
بسته بدست خویش شتران صدقه را قطران می مالید مردی گفت یا امیرالمؤمنین لایق منصب گرامی تو نیست
که بدست خویش قیام باین کار نمایی دیگری را فرمای تا بتقدیم رساند فرمود خداوند عز و جل مرا نگهبان
اینها ساخته و فردای قیامت از من خواهد پرسید نه از دیگری و منقولست از عبدالرحمن بن عوف
که یک شب نماز خفتن گذارده بمقدمات نومیه مشغول بودم که امیرالمؤمنین عمر بخانهٔ من تشریف
قدوم ارزانی داشت پرسیدم که درین وقت چه باعث شد امیرالمؤمنین را که قدم کرم رنجه نموده
جرالامر با حضار من نفرموده خطوت الی بیتی برجل لو اننی ؛ وشت لها العینین لم اقض حقها
قدم بکلبهٔ احزان من نهادی ومن ؛ اگر ز دیده کنم فرش ره سزاداری ؛ فرمود چنین بمن رسید که درین
وقت قافلهٔ در نظار مدینه فرود آمده اند و دانم که تعب و مشقت راه کشیده کلالی و ملالی بکمال بدیشان
رسیده باشد سلطان منام استیلاء تمام بر دماغ ایشان یافته باستراحت مشغول خواهند شد
اگر با من مساعدت نموده رفیق شوی تا آن فریق را حراست و محافظت نماییم پس مبادرت نموده
روان شدیم تا بموضعی که محط قافله بود بر سر تلی رفتیم مرا گفت تو باستراحت مشغول باش من بخواب
رفتم و وی تا صباح بیدار بوده قافله را نگاه داشت و هیچکس را ازین معنی جز من اطلاع نبود از ابو مره
منقولست که گفت امطار رحمت خدای عز و جل از سحاب پر آب مغفرت بر روضهٔ مقدسهٔ عمر خطاب
ریزان باد تحقیق که در عام رماده که سال قحط بود از زمین خلافت او دیدم او را که دو انبان از طعام
بر ظهر خود برداشته و عکهٔ از روغن زیت بر دست گرفته میرفت و اسلم مولای او رفیق بود
و مر در را در حمل اشیاء مذکوره اعانت می نمود چون مرا دید پرسید که از کجا می آیی گفتم درین نواحی جهت
سرانجام مهمی رفته بودم و همراه وی گشته من نیز در حمل آن بار مرد و یاری میدادم تا رسیدیم بچشمهٔ صرار
قریب بصد خانه وار از محارب در آنجا فرود آمده بودند از ایشان تفحص فرمود که سبب قدوم
شما باین سرزمین چیست گفتند قحط و جوع طعام جوع ما را مستغرق ساخته از دیار خود بیرون آورده
و جلود میتهٔ مشومه و عظام رمه مسحوقه بیرون آوردند و نمودند که مدتیست که طعام ما این بوده چون امیر

المؤمنین



المؤمنین عمر احوال آن طائفه را معلوم کرد در زمان بار را بر زمین افکنده ردا را از خود دور کرد ایستاد
و برای ایشان طباخی نمود تا طعامی مهیا ساخت و ایشان را اطعام فرمود و سیر شدند آنگاه اسلم را بمدینه فرستاد
که برای ایشان شتری چند از اطعمه و کسوه آورد و بر ایشان قسمت کرد و آن طائفه را مرفه الاحوال و مقضی الاوطار
باز گردانید و خواجگان این بند کجا کرده اند ؛ تا کان آید که ایشان بنده اند ؛ چشم پر بوده اند و سیر از خواجگی
کارها را کرده اند آماده کی ؛ دین اسیران هوا بر عکس آن ؛ خویشتن بنموده خواجهٔ عقل و جان
آید از خواجه ره افکنده کی ؛ تا بید از بنده بسیر بنده کی ذکر تصرف وی از بیت المال و بیان فطنت
و حدس او و کمال عدالت وی با رعیت و اجتناب وی از ابتداع و شرح اتباع او سنت رسول الله
صلی الله علیه و سلم اما تصرف وی از بیت المال آنکه با اصحاب گفت بدانید و آگاه باشید که عمر را از بیت
المال مسلمانان از ملبوسات دو حله یکی زمستانی و دیگری تابستانی و از مرکوب آن قدر که در سفر حج و عمره
و جهاد بر آن سوار شود و از مطعومات آن مقدار که قوت وی و قوت عیال وی شود مانند قوت
مردی از اوساط قریش نه غنی و نه فقیر ایشان حلالست و در روایتی آنکه تصرف من در بیت المال مانند تصرف
والی یتیم است در اموال یتیم اگر در حال غنا باشم از آن تعفف میکنم و اگر فقیر حال شوم بطریقهٔ معروف
و بقدر احتیاج خواهم گرفت و چون موسر گردم آنچه گرفته باشم به بیت المال باز خواهم گردانید و این سخن
از آن جناب اشارتست بمضمون آیهٔ کریمهٔ و من کان غنیا فلیستعفف و من کان فقیرا فلیأکل
بالمعروف و گویند که گاهی که محتاج بودی نزد صاحب بیت المال آمدی و از وی قرض کردی و بعد از حصول
نیارا ادا نمودی و گاه معسر بودی و صاحب بیت المال آمدی و تقاضا کردی و ملازم وی گشتی و شخصی را
که نصیب وی در بیت المال بودی بعمر حواله کردی و او حواله را قبول نمودی و گاه چون نصیب وی
از بیت المال بیرون آمدی قرض را ادا فرمودی و اما بیان فطنت و حدس او آنکه بصحت رسیده
از ابن عمر که گفت نشنیدم که عمر چیزی را گفته باشد که گمان میبرم آنرا چنین الا که همچنان بود که وی گمان بردی
روزی مردی در مجمع اصحاب بر وی مرور نمود فرمود نمیدانم که ظن من خطا میکند یا این مرد بر دین قوم
خود است در جاهلیت یا کاهن ایشان بوده و فرمود تا وی را حاضر ساختند تفحص نمودند کاهن ایشان

بود. و اما شرح کمال عدالت وی آنکه عروة بن الزبیر روایت کند که جون دو خصم نزد امیر المومنین آمدندی
وی بر دو زانو بنشستی و کفتی بار خدایا مرا اعانت فرمای تا بعدل و راستی میان ایشان حکم کنم جه ایشان هر دو در صدد
آنند که دین مرا برباید. آورده اند که جون عاملی را بجانب ناحیه نامزد میفرمود دستور العملی برای وی می نوشت
مضمون آنکه از تنعم و تجمل و ترفه و تزین دوری جسته بر اسب ترکی سوار نشوی و جامهای کران بها و دقیق نپوشی
و نان میده نخوری و در سرای خود نبندی و حاجب بر در سرای خود ننشانی تا مردم بآسانی ترا توانند دید
و بسهولت عرض حاجات خود توانند نمود و از وی عهد میکرفت که از مضمون فرمان تجاوز ننماید
و از طریق مستقیم عدل عدول نجوید. مرویست از ابن عمر رضی الله عنهما که جون امیر المومنین عمر مردم را
از امری نهی کردی در زمان بخانه خود در می آمد و اهل و اصحاب و اولاد و اتباع خویش را جمع نموده با ایشان
میکفت مردم را از فلان کار منع کرده ام و بدرستی که ایشان ناظرند شما را جنانکه مرغان هوا ناظر کوشت
می باشند اکر شما مرتکب آن مناهی شدید ایشان نیز جسارت نموده اقدام بران خواهند نمود و اکر تعظیم سنی
نفس خود کرده از آن محترز و مجتنب شدید ایشان را نیز جاره بغیر از اتباع شما نخواهد بود و آکاه باشید
که اکر یکی از شما را نزد من آرند در حال اقدام بر آنجه من نهی کرده ام وی را ضعف دیکران عقوبت خواهم کرد
و بثبوت پیوسته که جون عزیمت حج خانه کعبه فرمودی بعمال اطراف نوشتی که ایشان نیز احرام حج بسته
روان شوند تا در موسم بهم ملاقات کنیم و جون مجتمع شدندی بر سر جمع کفتی ای کروه مردمان من عمال خود را
بر شما عامل نکردانیده ام تا از اموال شما جیزی بدیشان رسد بلکه تفویض عمل بدیشان بنابران واقع شده
که حاجز و حایل باشند میان شما و نکذارند که بر یکدیکر ظلم کنید و نصیب و حق شما را مستخلص ساخته بشما رسانند
هر کس را که بر عمال من حقی باشد باید که برخیزد و بکوید و ملاحظه هیچکس ننماید و آنرا اخفا نکند اکر کسی برخواستی
و بر عامل وی حقی بیان کردی اکر از عامل استیفا نموده بوی باز کردانیدی و عامل را تادیب بلیغ نموده
معزول ساختی و اکر بر نفی خاست عمال را سوکند میداد که از شما حیفی و ظلمی بر کسی واقع نشده هر که سوکند
میخورد او را بر سر شغل و عمل خود میکذاشت و هر که سوکند نمیخورد او را از آن شغل عزل کرده دیکری را بجای وی
می نصب میفرمود تا ثمره عدل و داد و شمه ظلم و افساد در نظر خلق عام و سپاه واضح و هویدا کردد

دین



و نیکه در من قال سو هرجه نه عدل است جه دادت دهد وآنجه نه انصاف ببادت دهد دیهیم تخت
جهان یافتن ملک بانصاف توان یافتن و بواسطه این ضبط و دیانت قضیه بجایی رسید
که هیچ آفریده را از عمال یارای آن نبود که از حد شرع تجاوز کند سو عدل باشد پاسبانی کامها ای شب جوک زنان بر بها
لاجرم زر روی زمین در زمان او مملو از عدل و انصاف شد و ببرکت آن بسیاری از بلاد و دیار کفر بحوزه اسلام
والارضون درآمد و سر مضمون قضیه بالعدل قامت السموات والارض در اوان خلافت وی متحقق شد سو
عقل اکر نه مهندسی نمودی این کنبد نیلکون نبودی ور خاک نه آب عدل خوردی کل کنبد آتشین نکردی
و اما بیان اتباع او سنت سنیه محمدیه را آنکه مرویست از ابو سعید خدری که کفت ما با امیر المومنین عمر
بمناسک حج قیام می نمودیم جون استلام و تقبیل حجر الاسود میفرمود با او در خطاب آمده کفت میدانم
که تو سنکی بیش نیستی نه ضرر و نه نفع از تو متصور است و اکر نه آن بودی که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دیدم که ترا
تقبیل و استلام میفرمود من هرکز با این امر قیام نمی نمودم. علی مرتضی کرم الله وجهه حاضر بود کفت هم نفع و هم
ضرر از وی متصور و متوقع است و اکر تو بر تمام تاویل این آیه مطلع می بودی صدق کلام من بر تو ظاهر میشد
عمر فاروق رضی الله عنه کفت کدام است آن آیه علی کفت و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
الفهم و اشهدهم علی ظهورهم الست بربکم قالوا بلی جون اقرار بربوبیت خداوند سبحانه و تعالی و عبودیت خود
نمودند حضرت عزت عز شانه میثاق و عهدنامه بر رقی کتابت فرمود و در دهان حجر الاسود بودیعت سپرد
و مر او را زبانی و دو جشم و دو لب است که کواهی خواهد داد برای کسی که بوی رسیده و استلام و تقبیل نموده باشد
و او امین حق تعالی است درین مکان امیر المومنین عمر رضی الله عنه کفت لا ابقانی الله تعالی بارض لست
بها یا ابا الحسن. تنبیه آنکه عمر در باب حجر الاسود کفت در حقیقت اعلام بوده از آنکه این لمس
از وی نه بر عادت اهل جاهلیت واقع میشود جه ایشان انس بسیار داشتند بلمس احجار و عبادت
آن بلکه خاصه از برای متابعت سنت رسول است صلی الله علیه و سلم و اشارت بآنکه نجات در متابعت
آنحضرت است و هلاک در مخالفت وی بیت سو خلاف پیمبر کسی ره کزید که هرکز بمقصد نخواهد رسید
محالست سعدی که راه صفا توان رفت جز بر پی مصطفی. نقلست که روزی بر منبر موعظه میفرمود

در انشای کلام کفت بدانید و آگاه باشید که اصحاب رأی اعدای سنن و احادیث نبوی اند از حفظ احادیث وا
مانده و توفیق نیافته اند که ضبط آن نمایند و بموجب آن عمل نمایند پس برای خود مجب دستید کشته در بادیه
ضلالت و اضلال سرکردانند بدرستی که ما مقتدی ایم نه مقتدی متبعیم نه متبدع مادام که تمسک جوییم با احادیث
و سنن و آثار پیغمبر صلی الله علیه و سلم کمراه نکردیم سو سنت رسول بدعت رای تو به حکم نبوی نه طبع خود رای تو به
من از سخن رسول کویم تو ز رای آخر سخن رسول از رای تو به کویند مردی نزد عمر خطاب رضی الله عنه آمد و کفت
یا امیر المؤمنین چون فتح مداین کردیم کتابی بدست من افتاد بسیار سخنان خوب مرغوب که موجب اطمینان
قلوب باشد دران کتاب یافتم عمر فرمود آن سخنان است بکتاب الله بود کفت لی جناب غلات ما بپ
و برا بدره تادیب نمود و بقرات این آیات مشغول شد الر تلک آیات الکتاب المبین
انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن
وان کنت من قبله لمن الغافلین بعد از آن فرمود بدرستی که سبب هلاک امم ما تقدم اقبال بر کتب
حکما و قبول کلام اساقفه و اعراض از احکام توریة و انجیل بوده و مصداق سخن فاروق این خبر معتبر است
که ان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة
و نظر باین معنی یکانه روزکار مقبول حضرت آفریدکار شیخ فرید الدین عطار در کتاب مصیبت نامه میفرماید که
علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ؛ هر که خواند غیر این کردد خبیث ؛ این سه علم پاک را اسرار هاست ؛
حسن اخلاقست و تبدیل صفات ؛ این سه علم است اصل دین و منبع است ؛ هر چه بکذشتی از این لا ینفع است ؛
این سخن حقا که از تهدید نیست ؛ این ز دیدن میرود تقلید نیست ؛ مرد دین شو محرم اسرار کرد ؛
و ز خیال فلسفی بیزار کرد ؛ نیست در شرع نبی ؛ هاشمی ؛ دور تر از فلسفی یک آدمی ؛
شرع فرمان پیمبر کردن است ؛ فلسفی را خاک بر سر کردن است ؛ من درین سر علم دینی برده ام ؛
مثل هر زرکی زکوی برده ام ؛ چون بدانستم که دین اینست و بس ؛ هیچ نیست آنها یقین اینست و بس ؛
ترک کردم آن همه یا سوختم ؛ تا از آن ترکم کلاهی دوختم ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان عمر فاروق
رضی الله عنه نازل شده او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس ضحاک مفسر رحمه الله بنست

کودرشان



کودرشان عمر خطاب رضی الله عنه نازل شده قل للذین آمنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله لیجزی قوما
بما کانوا یکسبون ابن عباس رضی الله عنهما کوید مردی از بنی غفار عمر را سب و شتم نمود عمر خواست تا در
ازار آن و یا ضرب و تادیب نماید آیه مذکوره نازل شد محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار
حسن بصری رحمه الله کوید مراد از اشداء علی الکفار عمر خطابست والذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل
من ربک بالحق عطا بن ابی رباح کوید عمر از انجملاست او لئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء عکرمه کوید مراد از شهدا عمر و عثمان و علی است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم عکرمه کوید مراد از اولی الامر ابو بکر و عمر است ام یحسدون الناس
علی ما آتیهم الله من فضله محمد بن کعب قرظی کوید از علی بن ابی طالب شنیدم که کفت هم رسول الله
صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر و شاورهم فی الامر از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که کفت
یعنی شاور ابا بکر و عمر و بثبوت پیوسته که چند آیه از قرآن بموافقت رای و قول او نازل شد و جمعی
از متاخران محدثین بر سبیل اجمال کفته اند در یا نزده قضیه قرآن موافق رای او فرود آمده و این فقیر تتبع
نموده در کتب تفاسیر و احادیث ده آیه یافته اول واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی روایت
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمقام ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه کذشت و عمر با آن سرور همراه بود
کفت یا رسول الله این مقام پدر ما ابراهیم است فرمود بلی کفت چرا آنرا فرا نمیکیریم مصلی حضرت
فرمود ما مامور نیستیم بآن هنوز آفتاب فرو نرفته بود که آیه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
نازل شد دوم آیه حجاب سیم عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات الآیه
در قضیه ایلا چهارم ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض در قضیه اسارای بدر پنجم ولا تصل
علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره در قضیه نماز بر عبد الله بن ابی بن سلول منافق ششم آیه تحریم
خمر و شرح این پنج قضیه در مقصد اول از کتاب مذکور شد هفتم احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم
الآیه آورده اند که قبل از آیه مذکوره در شب ماه رمضان چون نماز خفتن می کذاردند طعام تناول کردن
و آب آشامیدن و جماع کردن حرام بود و عمر خطاب را همیشه این آرزو در خاطر میکذشت که اینامور تا طلوع

صبح مباح کرده و یک شب رمضان وی را بعد از خفتن با اهل خود اتفاق مجامعت افتاد آن صورت را بر حضرت
عرض کرده رخصت طلبید آیه مذکوره نازل شد • هشتم ثلة من الاولین وثلة من الآخرین یعنی مفسران گفته اند
که چون این آیه نازل شد که ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین عمر بگریست و گفت یا رسول الله ایمان آوردیم بخدا
و رسول وی و تصدیق کلام او کنیم و آنکه نجات یابد از ما اندکی بود این آیه نازل شد که ثلة من الاولین
وثلة من الآخرین حضرت عمر را طلبید و فرمود قد انزل الله فیما قلت یا ابن الخطاب وجعل ثلة من الاولین
وثلة من الآخرین • نهم من کان عدوا لله وملئکته ورسله وجبریل ومیکائیل فان الله عدو للکافرین
گویند جمعی از احبار یهود با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند جبرئیل بر تو فرود می آید و حال آنکه وی دشمن ماست
و ما دشمن اوییم اگر میکائیل بر تو نازل میشد ما ایمان بتو می آوردیم عمر خطاب رضی الله عنه گفت هر که دشمن
جبرئیل و دشمن میکائیل و هر که دشمن میکائیل دشمن جبرئیل است و هر که دشمن این مرد باشد دشمن خداوند
سبحانه وتعالی ست بر آیه مذکوره نازل شد تصدیقا لقول عمر رضی الله عنه • دهم فتبارک الله احسن الخالقین
گویند این آیه شد که ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر این آیه را چون
بعمر خواندند گفت فتبارک الله احسن الخالقین و هنوز تتمه آیه را نشنیده بود • و مثل این حکایت
از عبد الله بن ابی السرح منقولست و العجب که خواندن این کلام سبب عجب و ارتداد وی گشت
از دین و سبب زیادتی شرف و کمال و یقین امیر المؤمنین عمر شد • و سر مضمون کریمه یضل به کثیرا ویهدی
به کثیرا در آن قضیه بظهور پیوست • ذکر بعضی از احادیث و آثار که در فضیلت عمر خطاب رضی الله عنه
وارد شده • بصحت رسیده از ابو هریره رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود تحقیق
که در بنی اسرائیل رجال محدثون بوده اند اگر در امت من کسی مثل آن رجال خواهد بود عمر پسر خطاب است
و علما در تفسیر محدثون اقوالست اول آنکه مراد از محدثون جمعی اند که نزد حضرت حق سبحانه ملهم گردند
دویم آنکه مراد جماعتی اند که سخن ایشان در صواب مطابق واقع باشد سیم آنکه مراد طایفه اند که در وقایع ملایکه
با ایشان سخن گویند و راه راست باشان نمایند چهارم آنکه مراد کرده اند که صواب بر زبان ایشان

جاری



جاری شود • و از ابو سعید خدری رضی الله عنه بثبوت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود در خواب
دیدم که مردم را بر من عرض میکردند و بر ایشان پیراهنها بود بعضی از ایشان را تا پستانها و بعضی را دون آن بود
و عمر خطاب را بر من عرض کردند و بر وی پیراهنی بود که در زمین میکشید صحابه گفتند یا رسول الله چه تعبیر و تاویل
نمودی فرمود بدین • و در صحاح اخبار از طریق ابن عمر رضی الله عنهما مروی گشته که حضرت فرمود در خواب
دیدم که نزد من قدحی از شیر آوردند پس از آن بیاشامیدم چندانکه شیر را دیدم که از ناخنهای من بیرون می آمد
بعد از آن باز مانده خود را بعمر خطاب دادم گفتند یا رسول الله چه تاویل و تعبیر کردی فرمود بعلم • و علما گفته اند
وجه تعبیر شیر بعلم آنست که هر دو شریک اند در کثرت نفع چه همچنانکه شیر غذا و شراب و سبب صلاح و قوت
بدنست علم نیز بمنزله غذا و شراب روحانی و سبب صلاح امور دنیوی و اخرویست • و سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عمر خطاب رضی الله عنه گفت بآن خدای که نفس من بید
قدرت اوست که ملاقات نکند با تو شیطان در هیچ راهی الا آنکه راه بگرداند و سلوک در طریقی اختیار کند
غیر آنکه تو در آن سالک باشی • و در روایتی آنکه فرمود ان الشیطان لیفرق من عمر • و در روایتی آنکه فرمود انی لانظر الی
شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر • و جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما گفت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود دیدم خود را در بهشت و در آنجا قصری دیدم در فنای آن جاریه نشسته و وضو میساخت
پرسیدم که این قصر از کیست گفتند از عمر خواستم تا در آنجا در آیم پس غیرت ترا یاد کردم و در نیامدم
عمر گفت بابی انت وامی یا رسول الله اعلیک اغار • و در احادیث صحیحه وارد شده از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر کوه احد بر آمد و ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم
ملازم حضرت بودند کوه احد بلرزه در آمد حضرت فرمود ساکن و ثابت باش ای احد که نیست بر تو
هیچ احدی الا پیغمبر یا صدیق یا شهید • و از ابو هریره رضی الله عنه بصحت پیوسته که گفت حضرت
فرمود در واقعه دیدم که بر سر چاه آب ایستاده ام و آب از چاه میکشم و مردمان را آب می آشامانم
ابو بکر بسوی من آمد و دلو را از دست من گرفت و یک دلو یا دو دلو آب کشید • و در کشیدن وی
ضعفی بود والله یغفر له پس پسر خطاب یعنی عمر آمد و دلو را از دست ابو بکر گرفت پس در دست وی

عُمَر گشت یعنی دلو بزرگ شد و آب میکشید تا مردم را سیراب گردانید · و در روایتی آنکه ندیدم هیچ پهلوان را
که مانند او آب کشیده باشد چندان آب کشید که مردم سیراب گشته از سر چاه باز گردیدند · و ابو ذر رضی الله عنه
گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به · و فی روایة نزل الحق علی قلب عمر
و لسانه · و در روایتی آنکه فرمود ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه · و منقولست که عقبة بن عامر گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب · و مرویست از عمر خطاب رضی الله عنه
که گفت دستوری خواستم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا بزیارت خانهٔ کعبه روم و عمره گذارم آن سرور اذن
داد و فرمود اشرکنا یا اخی فی دعائک و لا تنسانا · عمر گوید کلمه گفت که شادمانی گردانید مرا اگر در عوض
و مقابلهٔ آن تمام دنیا حاصل باشد مرا · و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم
که فرمود انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بکر ثم عمر · و مرویست هم از وی که نوبتی حضرت دید که عمر جامهٔ سفید
پوشیده پرسید که این جامه نوست یا شسته عمر گفت شسته آن سرور گفت البس جدیدا و عش حمیدا
و مت شهیدا و زادک الله تعالی قرة عین فی الدنیا و الاخرة · عمر گفت و ایاک یا رسول الله · نقلست
که حضرت در وصف او فرموده هو قرن من حدید لا یاخذه فی الله لومة لائم · و گویند عمر خطاب رضی الله عنه
با حبری از احبار اهل کتاب گفت در کتب آسمانی هیچ وصف من هست گفت آری پرسید که آن بچه طریقه
گفت قرن عمر دره کشید که بروی زند و فرمود قرن چه گفت قرن من حدید امیر شدید لا یاخذه فی الله
لومة لائم گفت آنکس که بعد از من خواهد بود چگونه می یابی گفت خلیفهٔ نیکوکار و لکن ایثار قرابت خود
بر سایر مسلمانان کند و فئهٔ ظالمه بر قتل او اقدام نمایند عمر گفت رحم الله عثمان · آنگاه پرسید که بعد از وی
چگونه شود گفت ثم یکون البلاء · در روایتی آنکه عمر پرسید آنکس که بعد از وی خلیفه شود وصف او را چگونه
می یابی گفت زنگ آهن یعنی ملازم آهنی · و این سخن از آن حبر اشارتست بکثرت حروب در زمان
آن خلیفه عمر سر خود را گرفت و گفت وا دفراه وا دفراه حبر گفت یا امیر المؤمنین وی خلیفهٔ راست کردار
خوب کردار خواهد بود و لیکن در وقتی خلافت بوی رسد که شمشیر برهنه و خونها ریزان بود و در اخبار
وارد شده که اول من یسلّم الیه الرب یوم القیمة عمر بن الخطاب · و با جمله احادیث بسیار در فضیلت

فرمود

از غیر



آن خلیفهٔ بزرگوار وارد شده و حذرا عن الاطالة اقتصار بدین مقدار واقع شد · و از حضرت کرام در شان آن
عالی مقام آثار وارد آمده که بر وفور فضل و علو مرتبهٔ او بثبوت پیوسته · آورده اند که چون امیر المؤمنین عثمان رضی الله
عنه بخلافت مقرر شد و چند وقتی بر آن گذشت با وی گفتند چرا مثل عمر سلوک نمیکنی گفت لا استطیع ان اکون
مثل لقمان الحکیم · و مرویست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت خیر الناس بعد رسول الله ابو بکر ثم عمر
ثم الله اعلم بالثالث · و هم از وی منقولست که گفت کان ابو بکر اوّاها و کان عمر مخلصا ناصحا لله فنصحه
و ان کنا لنری ان الشیطان عمر یهابه ان یامره بالخطیئة · و گویند در زمان خلافت علی مرتضی کرم الله وجهه اهل نجران
بمدینه آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین بیا که عمر ما را از وطن ما اخراج کرده و جلا فرموده چه شود اگر تو ما را با وطن ما باز
فرستی امیر فرمود کان عمر رشید الامر فلا اغیر شیئا صنعه · نقلست که سعد بن زید رضی الله عنه در روز موت
عمر بسیار میگریست از وی پرسیدند چرا این همه میگریی گفت بر اسلام گریه میکنم چه موت عمر موت اسلام است
اذا ما مات ذو علم و تقوی · فقد ثلمت من الاسلام ثلمه · و موت العادل الملک المولی · بحکم الحق منقصه
و نقمه · زید بن وهب گوید به عبد الله مسعود در آمدم در اثنای کلام خویش عمر را یاد کرد و بگریست
چندانکه از اشک چشم او سنگریزهٔ زمین نمناک شد آنگاه گفت عمر حصنی حصین بود اسلام را مسلمانان
در آن حصن در می آمدند و بیرون نمی رفتند و از موت او رخنه در اسلام پیدا گشته که مردم از آن رخنه بیرون
میروند و باز در نمی آیند · و مثل این کلام از امیر المؤمنین نیز در شان او مرویست · از ابو طلحهٔ انصاری
رضی الله عنه گوید هیچ اهل بیت از مسلمانان نبود الا که از موت عمر خللی در دین یا در دنیای ایشان پیدا شد
مغیرة بن شعبه رضی الله عنه گوید · و الله کان عمر افضل من ان یخدع و اعقل من ان یخدع · عروة بن الزبیر از عایشه
رضی الله عنها روایت کند که گفت زینوا مجالسکم بالصلوة علی النبی صلی الله علیه و سلم و بذکر عمر بن الخطاب ·
از امام زین العابدین سجاد علیه التحیة و الرضوان پرسیدند که مرتبهٔ ابو بکر و عمر نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
چگونه بود جواب گفت چون مرتبهٔ ایشان اکنون هما ضجیعاه · از امام جعفر صادق مرویست که گفت
من بیزارم از کسی که ابو بکر و عمر را جز بنیکی یاد کند · سعید بن جبیر گوید عمر خطاب را بسیار یاد کنید زیرا که
چون او را یاد کنید عدل را یاد کنید و چون عدل را یاد کنید حق سبحانه را یاد کرده باشید · مجاهد گوید با هم میگفتیم

که شیاطین در زمان عمر متفرقه و مسلسل بودند و چون وی مقتول شد در روی زمین منتشر گشتند ذکر بعضی از خواص
و مزایای فاروق رضی الله عنه اول کسی که در اسلام وی را امیر المؤمنین گفتند یعنی امارة عامة و اول کسی که در اسلام
وضع تاریخ نمود و اول کسی که جمع قرآن نمود در مصحف یعنی باعث شد بران و اول کسی که امر فرمود مسلمانان را
بآنکه در مساجد خویش نماز تراویح را بجماعت گذارند و اول کسی که حد شارب خمر هشتاد تازیانه ساخت
و اول کسی از خلفا که در شبها دوران می نمود و از احوال رعایا خویش بنفس خود تفحص میفرمود و اول کسی که زندان
ساخت و اول کسی که نور تعیین کرد و اول کسی که نهی از بیع امهات اولاد نمود و اول کسی که در اسلام
اتخاذ بیت المال کرد و اول کسی که بر هجو کردن مردم را معاقب ساخت و اول کسی که مردم را بدان داشت
که در نماز جنازه چهار تکبیر گویند و قبل از آن چهار و پنج و شش میکنند و اول کسی که در اسلام وقف کرد
و اول کسی که اتخاذ جوامع در امصار فرمود و اول کسی که دره در میان آورد و بآن تادیب نموده بود
و لقد قیل بعده لدرة عمر اهیب من سیفکم و در زمان او فتح بلاد و بنا امصار شد و خراج آن هر سال
باهل اسلام میرسید مانند کوفه و حیره و سواد عراق و جبال و آذربیجان و بصره و اهواز و شام و فارس
و کرمان و جزیره و موصل و مصر و اسکندریه و قتل رضی الله عنه و خیلهٔ علی الرأی مرویات فاروق رضی الله عنه
پانصد و سی و نه حدیث در کتب معتبره از وی مرویست از این جمله متفق علیه بیست و شش حدیث و انفراد
بخاری سی و چهار و انفراد مسلم بیست و یک حدیث است و جمعی کثیر از صحابه مثل عثمان بن عفان
و علی بن ابی طالب و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله
بن مسعود و ابوذر غفاری و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و عبد الله بن الزبیر و انس بن
مالک و ابو موسی اشعری و جابر بن عبد الله و عمرو بن العاص و ابو لبابة بن عبد المنذر
و براء بن عازب و ابو سعید خدری و ابو هریره و عقبة بن عامر و نعمان بن بشیر و عمرو بن عبسه
و عدی بن حاتم و یعلی بن امیه و سفیان بن وهب و عبد الله بن سرجس و خالد بن عرفطه
و اشعث بن قیس و ابو امامهٔ باهلی و عبد الله بن انیس و بریدة بن الحصیب اسلمی و فضالة بن عبید
و شداد بن اوس و سعید بن العاص و کعب بن عجره و مسور بن مخرمه و سائب بن یزید و عبد الله

۴۰۶

بن الارقم و جابر بن سمره و حبیب بن مسلمه و عبد الرحمن بن ابزی و عمرو بن حریث و طارق بن شهاب
و معمر بن عبد الله و مسیب بن حزن و سفیان بن عبد الله و ابو الطفیل و عایشه و حفصه
و طایفه از تابعین مثل پسر وی عاصم و مالک بن اوس و علقمة بن وقاص و ابو عثمان نهدی
و اسلم مولای عمر و قیس بن ابی حازم از وی روایت حدیث دارند و از وی از رسول صلی الله علیه وسلم
روایت کرده اینست ثمن القینة سحت و غناؤها حرام والنظر الیها حرام وثمنها مثل ثمن الکلب سحت
ومن نبت لحمه عن السحت فالنار اولی به و هم مرویست از وی که گفت سوال کردم از رسول صلی الله علیه وسلم
که خواب تواند کرد یکی از ما در حال جنابت فرمود آری و وضو سازد چنانکه وضو میسازد از برای نماز و هم
پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنید که من سوگند میخوردم به پدر خود فرمود ان الله ینهاکم ان تحلفوا
بآبائکم ذکر بعضی از کلمات و مواعظ و آثار و حکم که از وی مرویست منقولست از عمر خطاب رضی الله عنه
که گفت علیکم بذکر الله فانه شفاء وایاکم وذکر الناس فانه داء و از کلماتش منقولست هر چه جز ذکر خدای است
گر شکر خوردن بود جان کندن است و هم وی گفته بپرهیزید و دوری جوئید از مزاح کردن زیرا که آب
روی را می برد و مورث کینها میگردد سوم ز است آب غذا ریختن یا کلالی بر نجاست ریختن
و هم وی گوید الدین من مراسم الکرام و هم وی گفته من قل ورعه قل حیاؤه ومن ذهب حیاؤه مات قلبه
و هم از وی منقولست که گفت رحم الله امرأ اهدی الینا مساوینا و هم از وی مرویست که گفت قلما ادبر
شیء فاقبل کم است آنکه چیزی از دست برود و باز اقبال نماید و هم از کلمات ویست لان ادمع
دمعة من خشیة الله احب الی من ان اتصدق بالف دینار سوزش و درد خدا در دل ترا
بهتر از ملک جهان حاصل ترا و هم از مواعظ فاروق است که سه خصلت که هر کس با آن سه خصلت متصف
نباشد ایمان وی کامل نبود حلمی که جهل جاهلان را بآن رد کند و ورعی که مانع او باشد از ارتکاب معاصی
و اجرام و حسن خلقی که بآن با مردم مدارا کند و فرموده بدرستی که سزاوار امارت نیست مگر مردی
که چهار خصلت در وی بود نرمی بی ضعف و درشتی بی عنف و کرمی بی اسراف نگاه داشتن بی بخل و این سخن
اشارتست باقتصاد در جمیع امور و نشو و نمای کرم و امساک و در همه حال فراخ دستی باندازه که گذران چندان

که آفتاب معاشت بدل شود بنها : نه نیز درپی امساک الی حد بکش : چنانکه دامن همت کنی دسته ها :
جو سرو دو قسم نکو بهده خصلتی آمد : بر بصیرت ارباب فضل و حلم و نهی : بر اختیار وسط راست در میان امور
بآن دلیل که خیر الامور اوسطها . و هم وی گفته ما الخمر صرفا باذهب لعقول الرجال من الطمع و هو الفقر الحاضر
آفت عقل مردم از طمع است : تا توانی سوی طمع مگرای : چون طمع دست برد بنماید : عقلا را در افکند از پای :
و از نصایح مرغوبه وی است لا تظنن بکلمة خرجت من مسلم شرا . وانت تجد لها فی الخیر محملا . و این سخن
ارشاد است باجتناب از گمان بد چنانکه مضمون کریمه یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم دال است بران . و لقد اجاد من قال شعر گر نداری از نفاق بد امان : از چه داری بر برادر ظن
بد گمان باشد همیشه زشت کار : نامه خود خواند اندر حق یار : آن کسان کاندر کجیها مانده اند : انبیا را ساحر و کج خوانده اند
و هم از مواعظ وی است کفی بك عیبا ان یبدو لك من اخیك ما یخفی علیك من نفسك . عیب بینی عیب
دیگران : چون بعیب خود رسی کوری دران : و فرموده بدرستی که من میدانم که کریم مردمان و حلیم ترین ایشان
کیست کریم مردمان کسی است که عطا کند کسی را که وی را محروم کرده . و حلیم ترین مردمان کسی است که عفو کند
از کسی که بر وی ظلم کرده . ولنعم ما قیل شعر بر تو خوانم ز دفتر اخلاق : آیتی در وفا و در بخشش :
هر که بخراشدت جگر بجفا : همچو کان کریم زر بخش : کم مباش از درخت سایه فکن : هر که سنگت زند ثمر بخش :
از صدف یاد گیر نکته حلم : آنکه برد سرت گهر بخش : و هم از کلمات وی است استشر فی امرك الذین
یخشون الله فانه یقول انما یخشی الله من عباده العلماء . مشورت کن در کار خود با کسانی که بترسند از خداوند
تعالی یعنی با دانایان چه حق سبحانه و تعالی میفرماید نمیترسند از خداوند از جمله بندگان وی مگر عالمان
مشورت رانند باید نکو کو ترا زنده کند آن زنده کو . و هم وی فرموده اربعة لا یمکن ردها القول المقول
والقضاء السابق والسهم النافذ والعمر الذاهب . و هم از آثار منقوله از وی است اربع عادات
محموده مساعدة القرناء والاحتراز من الاعداء والاعمال المشورة واستعمال الثقات . و هم از مواعظ وی است
من لم یتاهب للصلوة قبل حضورها لم یوقرها . و هم از کلمات وی است اجلسوا الی التوابین
فانهم ارق افئدة شعر با عاشقان نشین همه عاشقی گزین : با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین . و هم وی





فرموده علیك بالصدق وان قتلك الصدق شعر تو راست باش که هر دولتی که هست تراست :
و از نصایح مرغوبه وی است لا تؤخر عمل یومك الی غدك شعر زمانه از آن کس تبرا کند : که او کار امروز فردا کند :
و فرموده ایاك ومواخاة الاحمق فانه ربما اراد ان ینفعك فیضرك . بر حذر باش از مواخاة و مصادقت
با احمق چه بسیار بود که خواهد نفعی بتو رساند لیکن ضرر بتو لاحق گرداند شعر احمق از حلوا نهد اندر لبم :
من از آن حلوا او اندر تبم . ذکر حلیه فاروق رضی الله عنه بثبوت پیوسته که عمر خطاب رضی الله عنه
مردی ضخیم جسیم طویل قامت بود در غایت ضخامت و طول چنانکه چون پیاده رفتی مردم از دور وی پنداشتندی
که سوار است . و در روایتی آنکه مشرف بود بر مردم بیک ذراع و در پهلوی هیچکس ننشستی الا که وی از آن کس
بلند تر بودی و اصلع و اعسر ایسر بود یعنی هم بدست چپ و هم بدست راست کارها توانستی کرد
و اکثر بر آنند که وی گندم گون بود . و بعضی بر آنند که ابیض امهق یعنی سفید در غایت سفیدی بود و در سال
رماده از سنین خلافت وی که قحط بود و خواست که وی در اکل از فقرا و درویشان ممتاز نباشد اکل زیت
اختیار کرد و ترک شرب لبن و اکل سمن نمود . بآن سبب ادمة و سمرة در لون او پیدا شد . لیکن این قول
ضعیف و اعتماد بر قول اول است . و چشمان وی بغایت سرخ و محاسن و شاربین او انبوه و در اطراف
شاربینش صهبه بود . و چون بغضب رفتی آنرا تافتی . و اکثر بر آنند که موی را حنا رنگ کرده . و در روایتی آنکه
وقتی کنیزکی از کنیزکان وی خواست تا موی وی رنگ کند گفت میخواهی که اطفاء نور من کنی چنانکه فلان
اطفاء نور خود کرد . و گویند از وی پرسیدند که چرا تغییر شیب خود نمیکنی چه ابوبکر خضاب کرد گفت
شنیده ام که پیغمبر فرمود من شاب شیبة فی الاسلام کان له نورا یوم القیمة بآن جهت تغییر شیب خود
نمیکنم . و اگر روایتین مذکورتین بصحت رسد طریق جمع آنست که گویند اول خضاب میکرده اقتداء
بابی بکر . و بعد از آن چون ملاحظه حدیث فرموده ترک نموده باشد والله اعلم ذکر تعداد ازواج و سراری
و اولاد وی رضی الله عنه آورده اند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شش زن در حباله نکاح خود در آورده
یکی زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب . و وی را دو پسر و دختری از این زن بود . عبدالله و عبد
الرحمن و حفصه . دوم ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و یک پسر و یک دختر وی را ازین

زن حاصل شد زید و رقیه و لذیشان عقب ماند • سیم ام کلثوم بنت جرول بن مالک بن المسیب
بن ربیعه • و دو پسر از این زن داشت زید اصغر و عبدالله • چهارم جمیله بنت عاصم بن ابی الافلح
و یک پسر وی ازین زن تولد نمود عاصم • پنجم ام حکیم بنت حارث بن هشام • و ازین زن یکی دختر داشت
فاطمه • ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل • و یک پسر ازین زن داشت عیاض • و دو سریت داشته
یکی ... و یک پسر ازین کنیزک ویرا حاصل شد ابو المجبره • و او را عبدالرحمن اوسط میگفتند • و دیگری
فکیهه • و ازین یک پسر و یک دختر داشت عبدالرحمن اصغر و زینب • چنانکه ویرا از مجموع زنان
و کنیزکان ده پسر و چهار دختر بوده باشد • والله اعلم

## ذکر مدت خلافت وی و امور و فتوحی که در آن ایام واقع شده

مدت خلافت وی ده سال و چند ماه بوده • در آن ایام قضایا و فتوح و امور کلیه
روی نموده • بصحت رسیده که چون از دفن ابو بکر صدیق رضی الله عنه فارغ شدند روز دیگر عمر خطاب
رضی الله عنه بر منبر بر آمد و خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای باری تعالی و اظهار عجز و ضعف و عبودیت
و انکسار خود و بیان آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم متوفی شد و از وی راضی و خشنود بود • و آنکه وی
طالب خلافت نبوده • و امیر المؤمنین ابو بکر آن امر را بوی تفویض فرموده • و اگر نه امید داری بودی
با آنکه خدای تعالی ویرا از اعباء خلافت مقرر ساخته از اجر جزیل و ثواب جمیل متحمل آن بار ثقیل و متصدی
این کار جلیل نمیشد و کسی دیگر را بخدمت تعیین میکرد و از خود دور میساخت • و بیان آنکه وی عدل
و انصاف مرعی خواهد داشت • و در وی کسی نخواهد دید و از حق تجاوز نخواهد کرد • و تعظم و تکبر بر مردم
نخواهد نمود • و مردی چون سایر افراد مسلمانان خواهد بود که با وی بی دهشت سخن گویند • و مهیا خواهد بود
برای حاجات مردم • و ازین نوع سخنان مرغوب که موجب استمالت قلوب بود در آن خطبه بلیغه
درج فرموده • و مردم را تحریص نمود بر تقوی و مخالفت نفس و هوا و محافظت حدود و حرمات
خداوند تعالی • و خطبه را بدرود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ختم فرموده از منبر فرود آمد

## ذکر استمداد مثنی بن حارثه از فاروق رضی الله عنه و واقعه فارق

ائمه سیر و تواریخ رحمهم الله اورده اند
که چون امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه بر سریر خلافت متمکن گشت اول امری که بنفاذ رسانید





عزل خالد ولید را از امارت لشکر شام و نصب ابو عبیده بن الجراح بود بجای وی چنانچه سابقا اشارتی
باین معنی گذشت • و بآن سبب قلوب اهل اسلام محزون گشت چه از خالد آثار حسنه و مساعی جمیله
در تقویت دین محمدی و تمشیت دین احمدی بظهور پیوسته بود • و چون بموجب وصیت صدیق
مثنی بن حارثه را بجرب عجم بصوب عراق باز میفرستاد مثنی از فاروق استدعا نمود که جمعی از مهاجرین
و انصار را همراه او روانه سازد تا باتفاق و اسعاد ایشان بجهاد عجم قیام نماید و فتح قلاع ایشان
بتقدیم رسانند سوای آنکه باتفاق جهان می توان گرفت • و در بعضی از کتب تواریخ هست که مثنی
هم در زمان حیوه صدیق بدیار خویش معاودت نمود • و چون اهل عجم از وفات صدیق خبر یافتند
عزم محاربه با مثنی ساخته سر بر آوردند و اطراف و نواحی مملکت مثنی را تاخت می نمودند از جناب
خلافت مآب مدد طلبید • و در روایتی آنکه مثنی در واقعه دید که مردی خوب روی متوجه او شد •
بجانب او می آید و در دست علمی دارد چون باو رسید علم بوی داد و باو گفت پادشاهی ملوک فرس تا آخر
رسیده • و همه خوار و نگونسار خواهند شد • و او را دلالت کرد بر آنکه نزد عمر خطاب می باید رفت
و از وی مدد طلبید و دمار از روزگار عجم بر آورد • چون مثنی از خواب در آمد خاطرش مجموع شده خوشوقت
گشت و تهیه اسباب سفر نمود و متوجه مدینه شد • و بعد از وصول بمجلس خلافت کیفیت احوال عجم
بعرض فاروق رسانید و از وی مدد طلبید • منقولست که عمر خطاب چند روز متعاقب خطبه میخواند
و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و تشهد و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مردم را بر جهاد
تحریص و ترغیب میکرد • و وعده فتح و ظفر و قسمت کنوز کسری و حصول غنایم و سبایا می نمود
و این امور را مرفوع و مسند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میساخت تا باشد که مردم بحرب
عجم رغبت نمایند هیچکس جوابی نمیداد • بعضی بر آنند که از قضیه عزل خالد ملول خاطر بودند • و جمعی دیگر
میگویند مسلمانان در محاربه با عجم تاملی داشتند بنابر ملاحظه کثرت آن جماعت و وفور عظمت و ابهت
ایشان • مثنی چون تجانب اصحاب و تهاون و تکاسل ایشان در آن باب مشاهده نموده بر پای خاست
و گفت ای گروه مسلمانان بحرب عجم رغبت نمایید • و ابواب رجا بفتح و ظفر بر وجوه امنیت

خویش بکشاید و چون رسید که محاربه با ایشان آسان شده و تفرقه و اختلال بحال آن گروه ضلال راه یافته و معروف
العلم گشته و حیره و سواد کوفه در تحت تصرف ماست و قریب ده هزار مرد مقاتل دران موضع ما را
منتظر اند و باندک مددی که از ینجا بایشان رسد بغایت قوی دل میگردند و درین کار دولت کنون ناگزار
ابو عبیده ثقفی که از کبار تابعین بود بر پای خواست و گفت یا امیر المؤمنین درین امر اول کسی که لاف محبت
زند منم و این سخن از روی صدق و اخلاص میگویم و سلیط بن قیس که از انصار معرکه بدر بود و سعید
بن عبید انصاری در اجابت آن سخن متابعت نمودند و جمعی از مسلمانان با ایشان موافق گشتند بار دیگر
مثنی در ایستاده و مرغبات بیان میکرد تا سایر مردم بموافقت مثنی و محاربه با عجم رغبت کردند پس امیر المؤمنین
عمر از میان اصحاب هزار مرد مقاتل انتخاب و اختیار فرمود و تهیه اسباب و کفایت مهمات ایشان نمود
و ابو عبیده را برای سبق انتداب وی بران جمع امیر ساخت با وجود که دران میان جماعتی از صحابه بودند
و لیکن با وی مبالغه فرمود تا در قضایا و سوانح امور با اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم مشورت نماید
و ایشانرا شریک خود داند و فرمود که هیچ چیز مرا از تامیر سلیط مانع نشد الا تعجیل و مسارعت وی
بمجادلت و در تعجیل حرب خوف ضیاع و بیم هلاک مردم است و گویند اول لشکری که در زمان عمر فاروق
برای محاربه کفار مجهز گشت آن بود و بعد ازان یعلی بن امیه را با جمعی بیمن فرستاد و بنابر وصیت رسول
صلی الله علیه و سلم که باید که در جزیره عرب دو دین مجتمع نگردد امر کرد تا نصاری نجران را اجلا نماید
و مرویست که نوبتی عمر خطاب بر اسپی سوار شد تا راه آنرا ملاحظه نماید آن اسپ وی را بینداخت
و دران حال ران وی منکشف شد اهل نجران حاضر بودند و خال سیاه بر ران وی مشاهده نمودند
فی الحال گفتند اینست آن مرد که وی را در کتاب خویش چنین یافته ایم که ما را از زمین ما اخراج نماید
القصه ابو عبیده و مثنی با هزار و بروایتی با چهار هزار مرد بجانب کوفه روان شدند و چون بنزدیکی آن
دیار رسیدند مثنی پیشتر بحیره در آمد و کار عجم را از پیشتر قوی تر یافت چه رستم بن فرخ زاد را که دران
روزگار به دلاوری و شجاعت او در میان ابطال اقبال عجم کسی دیگر نمیدانستند امیر لشکری گردانیده
و بسر حد سواد فرستاده بودند و او بر بعضی نجد و سواد استیلا یافته فرموده بود تا آن را سوختند

دهان



دهان واسطه عمال خالد که در قری و بلدان سواد بوده فرار نموده بحیره آمدند و کفار عجم باین سبب خیره گشته
در بند دفع عاطل بسواد در آمدند که خبر مراجعت مثنی بایشان رسید تماما توقف نموده بدهاقین آن حدود
خبر رسانیدند که لشکر جمع ساخته بحرب مثنی روند پس بموجب فرموده رستم جابان که دهقانی با عظمت
و شجاعت و سرداری پر شوکت و ابهت بود لشکری جرار از پیاده و سوار جمع ساخته بر در شهر نمارق
معسکر کرد و از نزد رستم قریب سی هزار مرد بمدد او رسید مثنی بعد از استماع این خبر متوجه صوب نمارق شد
و ابو عبید چون بحیره رسید و احوال معلوم کرد از عقب مثنی روان گشت و در نواحی نمارق بهم پیوستند
مثنی امارت لشکر را موجب فرموده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با بو عبیده باز گذاشت و سه روز
توقف نمودند تا لشکریان از مشقت و تعب راه بر آسودند آنگاه ابو عبید بجانب لشکر جابان
توجه نمود او نیز خبر یافته خود را مستعد حرب گردانیده مستقبل لشکر ابو عبید گشت و در اثنای طریق
ملاقات هر دو فریق اتفاق افتاد و جنگی عظیم و مقاتله شدید میان واقع شد و زمین از دلیران موج خون
تو گفتی شفق زآسمان شد برون ** چنان شد ز گرد سواران جهان ** که خورشید گفتی شد اندر نهان
و عاقبة الامر بمقتضی آیه کریمه والعاقبة للمتقین اهل اسلام نصرت یافتند و جابان بقید اسر در آمد
و جمعی از لشکر مقتول و باقی منهزم گشتند و غنایم بی حد و عد بدست اهل اسلام افتاد و مطر بن فضه
از لشکر مسلمانان جابان را اسیر ساخته خواست که وی را بتیغ سیاست بگذراند وی بزاری در آمده
امان طلبید و دو غلام بچه و بقولی یک غلام و یک کنیزک و هزار درهم او را وعده کرد مطر وی را از قید
اسر خلاص داده و در جوار خود گرفته آزاد گردانید مسلمانان چون وقوف یافتند که وی جابان سردار
لشکر کفار بوده باز او را اسیر ساختند و نزد ابی عبیده آوردند و کیفیت واقعه او را شرح کرده گفتند
مناسب چنین می نماید که برای سیاست وی را بقتل آرند ابو عبیده گفت چگونه مردی را بقتل آرم که مسلمانی
وی را امان داده باشد و حال آنکه مسلمانان حکم یک جسد دارند پس با مطر گفتند که اسیر تو جابان پادشاه
لشکر کفار است و این فدا که قبول کرده است اندکست اگر صد غلام میخواهی از وی میتوانی حاصل کرد
مطر جواب داد که اکنون با او سخنی گفته ام و عهدی کرده از ان بر نمیگردم چه نقض عهد از خصال مذموم است

دلتنگ مابین سو از امتحان که در فزون آید مرد ؛ در عهده وفا نگر که چون آید مرد ؛ از عهده عهد اگر برون آید مرد ؛
از هر چه گمان بری فزون آید مرد ؛ آورده اند که جابان عذرخواهی مظفر نموده و غلام و دو کنیزک و دو هزار
درهم برای او فرستاد و بعد از آن جابان در میان لشکری دیگر از کفار بجنگ مسلمانان آمد و در آن جنگ
کشته شد و قولی آنکه مسلمان گشت والله اعلم بالصواب ذکر واقعه کسکر و فتح حصار سقاطیه
و هزیمت جالینوس منقولست که بعد از انهزام لشکر جابان ابو عبید خواست که بتقسیم غنایم مشغول
گردد خبر رسید که یکی از سپهسالاران لشکر عجم نرسی نام پسر خاله کسری پرویز بود و رستم در نواحی کسکر لشکر
انبوه پرشوکت و شکوه جمع کرده و حصار سقاطیه را در حیطه تصرف آورده مدار خود ساخته و انتظار
انجام کار جابان میکشید و از اسرا و کسر لشکر او خبر یافته بنزد رستم کس فرستاد و او را از آن واقعه اخبار
نمود و از وی مدد طلب کرد و رستم سرداری جالینوس و بقولی جالنوس با بیست هزار مرد برای مدد
نرسی نامزد کرده و اهل هزیمت باو ملحق گشته داعیه حرب با اهل اسلام دارد و ابو عبید قسمت غنایم را
موقوف داشته بجانب سقاطیه بعزم حرب نرسی روان شد بداعیه آنکه جالینوس بنرسی رسیده
خود را بمدد رساند ؛ القصه نرسی از حصار سقاطیه بیرون آمد و صفین احبا و اعدا چون بمقابله یکدیگر
رسیدند بمقاتله مشغول گشتند سو و باده برآمد ز مرد و کرد ؛ بیابان نه پیدا و نه تیز کرد ؛
و بعون ربانی و نصرت یزدانی هزیمت بر لشکر عجم افتاد و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی کثیر اسیر
شدند و نرسی طریق فرار مسلوک داشته لحوق برستم را غنیمت دانست و حصار سقاطیه و خزاین
و اموال نرسی که بود ضبط اهل اسلام در آمد و دیار کفار خراب و ریاض دولت ایشان بی آب
شد و جالینوس در راه خبر انهزام نرسی یافته همانجا توقف کرد و هزیمتیان منکوب بآن مخذول مرعوب
ملحق شدند و این خبر چون بسمع ابو عبید رسید بی توقف عنان عزیمت بجانب وی معطوف گردانید
و بعد التلاقی با هم کارزار بسیار کردند و آخر الامر لشکر کفار منهزم گردید و جالینوس فرار نموده او نیز
مانند زال برستم پیوست و ابو عبید را ازین لشکر نیز غنایم و اسباب بسیار حاصل شد و در روستای
کسکر معسکر خویش ساخت و خمس از آن اموال و غنایم جدا ساخته با خبر فتوحی که دیرا میسر گشته بود

بنزد عمر خطاب فرستاد و باقی را بسویت بر لشکر خویش قسمت کرد و عمال و امرا بقری و بلاد سواد فرستاد
و عراق عرب بالتمام در حیطه تصرف اهل اسلام در آمد ولله الحمد والمنه ذکر واقعه قس الناطف و یقال
لها الجسر و قتل ابی عبید رحمه الله آورده اند که چون جالینوس فرار نموده برستم ملحق شد توران دخت
که نوبت پادشاهی عجم بدو رسیده بود از آن حال خبردار گشته حکم کرد که بهمن جادو که او را ذی الحاجب
میگفتند بجهت کبر حاجب او تا بحدی که ابروی خود را بعصابه بر پیشانی می بست با سی هزار مرد و سی فیل
که از آن جمله یک ابیض بود که در وقت سلطنت پرویز چنان شهرت داشت که آن فیل در هیچ لشکر نبوده
الا که اهل آن لشکر فیروز آمده اند بحرب ابو عبید رود و علمی که آنرا درفش کاویانی خواندندی و از زمان
فریدون باز در خزاین ملوک عجم می بود و آنرا رایت فتح و آیت نصرت دانستندی همراه او ساخت
و گویند آن علمی بود از پوست پلنگ بزر بافته طول آن دوازده گز در عرض هشت گز مکلل بجواهر
ابدار و مرصع بیواقیت نامدار و چون بهمن جادو برستم رسید فرمان توران دخت باو رسانید
که آنچه توانند از لشکر جمع گردانند و همراه بهمن جادو بر سر ابو عبید فرستد رستم بفرموده ممتثل شد و لشکری
گران و فیلان بی کران ترتیب داده و مصحوب بهمن جادو گردانیده بجانب ابو عبید متوجه ساخت
یکی لشکر آمد بصحرا و دشت ؛ که از گرد ایشان هوا تیره گشت ؛ سراپرده و خیمه زد بر دو میل ؛
بپوشید گیتی باسب و بفیل ؛ هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس ؛ بجوشید دریا ز آواز کوس ؛
زمین کوه کوه سنان و درفش ؛ سپرهای زرین و زرینه کفش ؛ غبار زمین گله بر ماه بست ؛
نفس را درون گلو راه بست ؛ تا رسیدند بکنار آب فرات و موضعی که آنرا قس الناطف میخوانند
منزل ساختند و گویند عدد آن لشکر هشتاد هزار مرد بود و چون خبر نهضت بهمن جادو با ابو عبید
رسید وی نیز لشکر خویش را مستعد و آماده ساخته با هفت هزار مرد متوجه بهمن جادو گشت سو
همی آمد از جنگ را ساخته ؛ درفش دلافشان برافراخته ؛ همی رفت منزل بمنزل چنان ؛
ابا نیزه و تیغ و گرز گران ؛ تا رسید بطرفی دیگر از آب و بمنزلی که او را مروحه میگفتند معسکر ساخت
و در آن منزل شبی ابو عبید در خواب دید که مردی از آسمان فرود آمده ظرفی پر شربت صافی بکف

دبدست ابوعبید داد ابوعبید ازان ظرف آشامید و نفری چند که پیرامون ابوعبید بودند ازان
ظرف نیز آشامیدند از خواب بیدار شد و واقعهٔ خود را بر شوهر عرض کرد شوهرش گفت
دیدی بخواب خوش که بدستم پیاله بود : تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود : تعبیر این واقعه آنست
که انشاء الله ما را شربت شهادت روزی خواهد شد و این خوش دلیلیست اگر میسر گردد
اگر جنازهٔ سعدی بکوی دوست برارند : زهی حیات نکونام و مردنی بشهادت : القصه چون ابوعبید
بکنار آب رسید و معلوم کرد که کفار عجم در طرف فرات منزل گرفته اند سوگند یاد کرد که آب
فرات را بریشان ببندد و عزم عبور نمود و گویند بهمن جادو نیز دادکسی فرستاد که تو از آب
میگذری تا ما یک منزل پیشتر نشینیم و اگر خواهی تو یک منزل پیشتر نشین تا ما عبور کنیم و با اختیار شق
اول کرد و سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه و دیگر اعیان کار منع نمودند گفتند مسلمانان را در مهلکه
میندازید چه عرب را قاعدهٔ مستمره در حرب کر و فرست مجال فرار و برای مردم خویش ملاحظه باید کرد
و دیگر ملاحظه آنکه این سخن از سر حیله و بد دلی کنند التفات بدان نکرد و شخصی را که مشهور بابن صلوبا
بود پیدا ساخت تا پلی استوار برای ایشان بر آب فرات بست و ابوعبید با لشکر باجمعهم جمادی
نموده از جسر عبور کردند و در موضعی که فراخی تنگ داشت فرود آمدند و یک شب پیش از روز
جنگ ابوعبید گفت اگر مرا شهید سازند فلان مرد را امیر سازید و اگر او را بقتل آرند فلان مرد را
امارت لشکر دهید و همچنین تعیین امراء لشکری نمود تا جماعتی را نام برد که در واقعهٔ زوجه اش
ازان ظرف نوشیده بودند بعد ازان گفت اگر فلان را بکشند مثنی را امیر گردانید بعد از وصایا
چون زد شمع خور در زر شعاع : شب تیره را کرد دامن وداع : دو لشکر بیامد بدشت نبرد :
سنان پر ز خون و سران پر ز گرد : جمعی از دلاوران عجم بر فیلان آراسته سوار و پیرامون آنها محفوف
بفوجی انبوه از پیاده و یکسک رفتار متوجه صفوف لشکر اسلام گشته حمله کردند و بزخم تیر بسیاری
از مسلمانان مقتول و مجروح ساختند : بخون ریزی روشن شد تیر دلدوز : ولی محنت و جانی کسند مزد
نی ناوک فغان زد میکرد : نوای ادبه ساکار میکرد : خدنگ از سینه دل میکرد غارت :

کمان



کمان میکرد از ابرو اشارت : اسبان ایشان از فیلان رم خورده بودند و بنابر آنکه آن نوع محاربه هرگز ندیده
بودند کار بر مسلمانان بغایت دشوار شد ابوعبید از اهل خبرت سوال کرد که این جانوران بهیچ طریق
بیجان توان ساخت گفتند آری چون مشفر او و بروایتی چون خرطوم او را مقطوع سازند هلاک گردد
پس فوجی از دلاوران اصحاب خود را ندا کردند تا پیاده شدند و شمشیرها کشیده حمله بر فیلان بردند
و خود قصد فیل ابیض کرد و خرطوم بعضی از فیلان که در معرکه بودند انداختند و جماعتی که بر آنها سوار
بودند افتادند ابوعبید خرطوم فیل ابیض را قطع کرد و بجانب لشکر خویش معاودت می نمود که اتفاقا
پایش بلغزید و بیفتاد و فیل از عقب رسید و او را از سر قهر و غضب در زیر دست و پای در آورد
و شهید ساخت مسلمانان چون حال امیر خود بران منوال دیدند ایشان را در امر حرب فتوری عظیم
روی نمود پشت سپه گران سواری دارد و دلاوران اهل اسلام را همت مردان شجعان اصحاب ابوعبید
بدستوری که وی تعیین نموده بر میداشتند و بعد از کارزار بسیار شهید میشدند در خلال این احوال
عبدالله بن مرثد از مسلمانان از سر جهل مبادرت نموده بتخریب جسر اقدام نمود بملاحظه آنکه مردم را
مفری نباشد و بالضروره در محاربه و مقاتله بذل مجهود بتقدیم رسانند مسلمانان کارزاری نمودند
و چون هجوم کفار بر جمعی از ایشان واقع میشد و مجال مقاومت نمی ماند فرار اختیار کرده مراجعت می
نمودند و چون جسر نبود از بیم جان خود را در آب می انداختند بعضی غرق میشدند و جمعی عبور می نمودند
تا عاقبت الامر رایت اهل اسلام را مثنی گرفت و بحکمت و صرفه جنگ می نمود تا بقیهٔ لشکر خویش را
از مهلکه بیرون آورد و کفار را ضعفی طاری گشته از محاربه متقاعد شدند یا جبنی در قلوب مهیوب
ایشان پدید آمده فرار نمودند مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته بلب آب آمدند و بهر نوع
که بود پلی بر آب بسته عبور نمودند و در موضع لیس منزل ساخته پل را باز ویران کردند تا از لشکر دشمن
ایمن باشند و اهل مدینه بمدینه مراجعت نمودند عمر خطاب چون از کیفیت قضیهٔ ایشان و قتل
ابوعبید و یاران او خبردار گشت بغایت ملول و محزون شد و ایشان را دلداری داد و مثنی با جمعی
قلیل در موضع لیس توقف نموده بمداوای جراحات خویش مشغول بود گویند در ان معرکه از لشکر

اسلام چهار هزار مرد مقتول یا غریق گشتند و دو هزار مرد به مدینه معاودت نمودند و سه هزار بآنجا باقی
بماندند و بهمن جادو چون از قلت لشکر اسلام خبر یافت خواست تا پل را باز بندد و بر سر ایشان راند
که درین اثنا خبر بدو رسید که اختلافی و اختلالی عظیم در میان لشکر عجم بظهور آمده و مردمی که با رستم اتفاق
نموده بر متابعت و مطاوعت او عهد بسته بودند نقض عهد خویش کرده و دو فرقه گشته اند و بواسطه
این خبر تزلزلی در میان لشکر بهمن جادو واقع شد و بمداین مراجعت نمودند ذکر وقایع سال چهاردهم
از هجرت و ذکر فتح دمشق اهل سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون امارت جیوش شام را بابوعبیده
بن الجراح گرفت و هزیمتیان ملوک از لشکر روم بموضع یرموک در محلی که آنرا فحل گفتندی مجتمع شدند و هرقل
چون خبر عزل خالد از امارت لشکر اسلام استماع نمود بغایت خوشوقت شد و خود با جیشی
بر حلیش بحمص آمد و از آنجا فوجی از لشکر خویش جدا ساخته و سرداری باهان نام را امیر آن فوج گردانیده
بمدد اهل دمشق فرستاد و ابوعبیده از یرموک بعزم محاصره دمشق متوجه شده بود در راه این خبر بدو
رسید و ایضا استماع نمود که جماعتی از منهزمان یرموک و غیرهم در حصار فحل و در دیگر حصارها مثل
میسان و طبریه اجتماع نموده با عداد آلات حرب و تهیه اسباب محاربه با اهل اسلام مشغولند مکتوبی
بامیرالمؤمنین عمر نوشت و صورت حال را اعلام کرد وی جواب نامه نوشت که ابوعبیده باید
که جهد نماید تا اول دمشق را فتح کند ان شاء الله زیرا که حصاری محکم و دار الملک شامیانست و لشکری
بجانب فحل و دیگری باردن و میسان و طبریه فرستد تا ایشان را مشغول دارد که بامداد اهل دمشق نتوانند
آمد و چون دمشق مفتوح گردد و در فتح فحل و میسان و طبریه سعی نماید و چون فتح آن دیار میسر شود
با تفاق خالد بجانب حمص توجه کند و شرحبیل بن حسنه و عمرو عاص را در موضع اردن و فلسطین باز دارد
پس ابوعبیده موجب فرموده کاربند شده طایفه از مسلمانان را بفحل فرستاد و جمعی دیگر را روانه
گردانید تا در میان حمص و دمشق دو فوج دیگر را فرستاد تا در میان فلسطین و دمشق بنشینند و آن حدود را
محافظت نمایند و خود باتفاق خالد بجانب دمشق نهضت فرمود و در آن بر دمشق سلطان و بقول
قلعدان از قبل هرقل حاکم بود و چون خبر توجه ابوعبیده بدمشقیان رسید آن لشکری که از جانب هرقل





آورده بود و طایفه از اهل دمشق بر ظاهر شهر معسکر ساختند و بعد از آنکه ابوعبیده بدیشان رسید جنگی عظیم و قتالی شدید میانه واقع شد
دو لشکر روی در روی باز خوردند بکوشش بازوی کین باز کردند سبا زر تشنه شمشیر میگشت بخون آمیزی از خود میر میگشت
باستقبال مرگ از تیغ خوردن همی شد پای کوبان سر زکردن همی خندید زخم از سیکل مرد بخنده گریه خون نیز میکرد
و بتایید آسمانی و توفیق ربانی مسلمانان بر کفار ظفر یافتند و در دو میان منهزم شده بعضی بجانب هرقل شتافتند و فوجی خود را بدمشق
متحصن ساختند و گروهی مقتول و جمعی اسیر و مخذول و ابوعبیده و خالد با سپاه اسلام بمحاصره دمشق مشغول گشتند و مدت محاصره
هفتاد روز و بقولی شش ماه منقولست ابوعبیده بر باب جابیه و خالد بر باب شرقی دمشق بود و در اثنای مدت محاصره
لشکری دیگر از حمص بمدد دمشقیان می آمدند فارسان اسلامیه که ابوعبیده بجهت محافظت آن حدود تعیین کرده بود بر سر راه ایشان
گرفته نگذاشتند که پای از حد خود بیرون نهند و دست برد نمایند غالبا و غاسرا مراجعت نمودند اهل دمشق را چون یاس
از رسیدن مدد هرقل حاصل شد بالضروره بصلح راضی شدند و طلب مصالحه کردند و خالد را ازین معنی وقوف نبود در تضاعیف
این احوال اتفاقا شبی از شبها بطریقی از بطارقه دمشق را فرزندی متولد شد طعامی ترتیب نموده و جشنی ساخته و آوازه صلای عام برای
الطعام در انداخته بود و آن شب بلهو و لعب و اکل و شرب و فرح و سرور مشغول و از هر طرف سور غافل و ملول بودند صورت
غفلت ایشان بر خاطر عاطر خالد مرتسم گشته سلالیم و ادواتی که در ایام محاصره از اطناب استوار ترتیب داده و معد و آماده داشته
بودند که بوقت فرصت تمسک بآن با جسته دست بردی بنمایند و بیاری مردی شجاعت پای مردی و مساعدت بر مدارج مراد
و معارج مقصود نهند درین شب بمحل یافته اشیاء مذکوره را بیرون داشت و با جمعی از دلاوران لشکر خود تنگنای پیدا کرده از خندق
گذار کردند و بسبب حبال و سلالیم و ادوات مذکوره بر باره برآمدند و قصد دروازه نموده تکبیر گفتند و دوا بان را بزخم سیوف
قاطعه بدرکات سفلی فرستادند و دروازه را مفتوح ساخته جماعتی از سواران را که با مر خالد مسلح و مکمل گشته منتظر بودند در شهر در آوردند
و بنیاد قتل و اسر و نهب و غارت کردند و غوغای عظیم در میان اهل دمشق افتاد صباح چون کیفیت واقعه معلوم شد اهالی دمشق
با ابوعبیده ملتجی شده گفتند چون با تو صلح مقرر کرده بودیم ما را از خالد و لشکر وی خلاص ساز و ابوعبیده خالد را تسکین داد و دمشقیان
صد هزار دینار زر سرخ نقد در بهای صلح تسلیم نمودند و التزام کردند که هر سال سر مردی چهار دینار و سر زنی دو دینار زر سرخ بجزیه
اسلام فرود آورند و صلح نامه و بیان باب نوشته بخطوط سادات و شهود مسجل شد و ابوعبیده خمس آن اموال جدا کرده
با خبر فتح دمشق نزد امیرالمؤمنین عمر فرستاده و باقی را بر تمام لشکر خویش بالسویت قسمت نمود و یزید بن ابی سفیان را

بامارت دمشق تعیین فرمود و خود با خالد بجانب فحل روان گشت و بنفس نفیس بالی دعون و نصرت یزدانی فتح آن دیار نموده
بسیاری از فحول کفره و ابطال را بمقام معلوم یعنی سقر فرستاد و در ماه رمضان این سال امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه امر فرمود تا نماز
تراویح بجماعت در مساجد مدینه و سایر بلاد که داخل حوزه اسلام گشته بود بگذارند و در شب اول علی مرتضی کرم الله وجهه از خانه بیرون آمده
آواز قرائت ائمه مساجد بسمع شریف آن شمع محافل رشاد رسید و مصابیح و قنادیل که در مسجد منصوب شده بود و آن روشنایی و جمعیت
مشاهده نمود خوشوقت گشته فرمود نور الله قبر عمر کما نور مساجد الله تعالی بالقرآن و درین سال قری و بلاد که در سواحل دمشق
بود بدست یزید بن ابی سفیان و معاویه و میسان بر دست شرحبیل بن حسنه و طبریه بر دست ابو الاعور فتح شد و اهل این دو شهر
جز ستور و شتیان مصالحه کردند و التزام جزیه نمودند و هم درین سال فتح بعلبک بطریق عنوه بر دست خالد بن الولید واقع شد
و از کفار آن دیار جمعی کثیر مقتول و مالی وافر باهل اسلام موصول گشت و درین سال بر جماعتی بجهت شرب خمر حد جاری فرمود
از آن جمله پسری عبد الله و بقولی عبد الرحمن بود و بعد از یک ماه آن پسر وفات یافت و در السنه و افواه مردم چنان شهرت
داشت که سبب موت او ضرب دره بوده والله اعلم و درین سال جریر بن عبد الله بجلی با چند سوار از جانب یمن بمدینه آمده
و بعز زیارت فاروق مشرف شدند چهار هزار مرد از بجیله و کنده و عرینه و دیگر قبایل مرتب ساخته جریر را امیر آن لشکر گردانید
و بصوب عراق بمدد مثنی بن حارثه فرستاد و جریر و قوم او از آنکه در تحت رایت مثنی روند اظهار استنکاف نمودند عمر تألیف
خاطر ایشان نموده ربع خمس هر غنیمت که بعد ازیشان بدست مسلمانان در آید زیاده بر سهم غنیمت برای ایشان مقرر گردانید
و نامه بمثنی نوشت که جریر بن عبد الله بجلی چون بلشکر عراق ملحق گردد شرایط تبجیل و اکرام و تعظیم و احترام وی کما یجب و ینبغی
مرعی داری که شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم دریافته و آنحضرت وی را بمثابه گرامی داشته که ردای مبارک خویش برای
او بسط فرموده تا بر آنجا نشیند مثنی چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت بر آن موجب کاربند شد و چون سپاه عجم
از جمعیت جریر و مثنی وقوف یافتند لشکری کثیر مهیا ساختند و مهران بن باذان همدانی را بامارت آن جیش تعیین نموده
بجانب مثنی و جریر نامزد کردند مثنی بعد از وقوف برین حال کیفیت واقعه را در ضمن نامه بعرض امیرالمؤمنین عمر رسانید
جناب خلافت مآب سابقا نیز قبیله بمدد لشکر عراق تعیین فرموده حکم کرد که مستعجلا کارسازی نموده خود را بمثنی رسانیدند
و مثنی نیز از قری و بلاد که در حیطه تصرف او بود لشکری آراسته بهم رسانید چنانکه گویند سی هزار مرد مقاتل در تحت رایت
او جمع آمدند و فریقین اسلام و کفر بجانب یکدیگر توجه نمودند در موضع نخیله ملاقات اتفاق افتاد و دو لشکر که گویی دو کوه قاف





رسیدند در جلوه گاه مصاف ؛ چنان گشت بر روی سما گرد ناک ؛ که سیاره گم کرد خود را بخاک ؛ سپاه از زره موج میزد بموج ؛
چو دریا که بادش در آرد بموج ؛ خرامیدن باد پایان بگشت ؛ تزلزل در افکنده در کوه و دشت ؛ عرق کردن توسنان در شتاب ؛
ز دریای آتش بر آورده آب ؛ سپاه از علمها شده سایه دار ؛ دلیران برآشفته دیوانه وار ؛ بر سینه نوشیده کینها ؛
گریزان شده رحمت از سینها ؛ گویند که چون صفها بر آراستند مهران بر اسبی گلگون سوار بر گستوان از اطلس و اکسون بر آن
انداخته جوشن زرافشان در بر و خودی مناسب آن بر سر و کمری مرصع بر میان مبادرت نموده بنفس خویش در میدان مبارزت
بطریق تجبر جولان کنان در آمد ناگاه غلامی از اهل ذمه از جانب لشکر اسلام تیری بطرف او روانه گردانید و بمقتضی آنکه گفته اند
قضا چون ز گردون فرو هشت پر ؛ همه عاقلان کور گشتند و کر ؛ بر پیکر آن بی بصیرت چنان آمد که از طرف مقابل بر آن
بیرون رفت مهران از اسب بر زمین افتاد و چون سپاه عجم بی سر ماندند سر خود گرفته روی بهزیمت آوردند و شجاعان
اهل ایمان مانند شیران غران از عقب آن احمره مستنفره می تاختند و هر که میرسیدند فی الحال از اسب دولت بر خاک مذلت
می انداختند و نقد قالبش را از مرغ روح می پرداختند سوء دلیران هر کو کشته بشتافتند ؛ بکشتند هر کرا یافتند ؛
چنانکه بعضی از اهل تاریخ چنین ثبت کرده اند که عدد قتلی آن قوم دون بمرتبه مائة الف از بیور رسیده بود و آن روز
بروز اعشار موسوم گشت زیرا که در آن روز صد مبارز دین پرور در آن لشکر معدود شده بود که هر یک ده کافر منکر را
بمقر سقر فرستاده بود و غنایم و سبایا که در آن لشکر مسلمانان را میسر گشت در هیچ یک از حروب سابقه میسر نشده بود
والحمد لله الذی اعز الاسلام و نصر اولیاءه و اذل الکفر و خذل اعداءه و درین سال مثنی بن حارثه بشیر بن خصاصیه را
که یکی از اصحاب رسول بود در حیره خلیفه خود گردانید و با وجود عدم اندمال جراحات که در مقتل ابی عبیده بدو رسیده
بود بصوب بلده انبار توجه نمود و از آن ناحیه بدلالت بعضی از مردم آن ولایت قصد غارت سوق خنافس که در هر سالی
یکبار جمعی کثیر و جمی غفیر از تجار کفار در آنجا اجتماع می نمودند و بطریق بیع و شری معامله میکردند نمود و بیک ناگاه بر سر آن جماعت ریخت
و بعضی از ایشان را بقتل و جمعی را باسر متعرض شد و باقی منهزم گشتند و مسلمانان را غنایم کثیره حاصل آمد آنگاه قصد سوق بغداد
کرد و آن بازاری بود در موضعی که شهر بغداد اکنون در آن موضع است در سالی یک نوبت در موسمی معین تجار ولایت کسری
و طائفه از اهل دور و بعضی از قبایل عرب مانند قضاعه و ربیعه و غیرهم مجتمع گشته در آنجا خرید و فروخت میکردند چندان
مال در آن سوق جمع میشد که خراج یکساله عراق و مداین بود مثنی فرصت نگاه داشته بغته در ایام اجتماع مردم بر ایشان تاخت

تاختن آورد و بسیاری از جماعت کفار بدار البوار فرستاد و جمعی انبوه با حزن وانده وداع اموال و حیات خود نموده طریق فرار
پیمودند مثنی امر فرمود تا جز زر سرخ و نقره و جواهر و اقمشه و امتعهٔ نفیسه چیزی دیگر برندارند هزار شتر از اشیاء مذکوره بار کردند
و سالماً غانماً مظفراً منصوراً مراجعت نمودند ذکر اموری که مابین واقعهٔ و بیعه شد آورده اند که چون عجم از قتل و غارت این دو وقت
و جرأت عرب و آمدن ایشان بنواحی مدائن و این خبر یافتند عظیم متأثر گشته فکری بر اصلاح آن باب مهم خویش می نمودند
و بعد از رد و بدل بسیار یزدجرد را که از ذکور اولاد ملوک عجم همین وی مانده بود و سوم غاندی کر بکار می آمدی بسلطنت بر داشتند
و از آن سبب احوال ایشان بهتر از پیشتر شد و چون مثنی از این حال وقوف یافت شرح آن را بوسیلهٔ نامه معروض پایهٔ سریر خلافت
نمود امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه چون کیفیت واقعه معلوم فرمود بهر یک از عمال خود نامه نوشت که باید در آن ناحیه هر کرا که آن
که اسب و سلاحی دارد و دارای نجدت و شجاعت و متانت بود ساخته نموده تعجیل تمام بمدینه روان گرداند و بمثنی نامه نوشت
که از حدود عجم بولایت خویش باز گردد و در آنجا لشکر خود را محفوظ دارد و قواعد حزم و احتیاط را مرعی داشته از دشمن خبردار باشد
و من بعد تا از این جانب مأمور نگردد متعرض دیار عجم نشود و بعد از آنکه عمال ولایات و قبایل بموجب فرموده ممتثل شدند
در اواخر سال چهاردهم از هجرت یا در اوایل آن سال یا در اوایل سال پانزدهم از مدینه بیرون رفت و در سر چشمهٔ مرار معسکر ساخت
و اعیان اهل البیت و اشراف مهاجر و انصار و اهل رای را طلبید در باب توجه خود بدیار عجم مشاوره فرمود رای جمعی را
بود که امیرالمؤمنین را خود توجه باید فرمود و طائفهٔ دیگر بر خلاف این رای بودند و هر کس سخنی میگفت تا عاقبة الامر باشارت
علی مرتضی کرم الله وجهه خود توقف نمود و سعد بن ابی وقاص را با لشکر آراسته بصوب عراق روان ساخت و امارت لشکر
و حکومت عراق و محاربه با کفار عجم با جهاد تفویض فرمود و مواعظ بلیغه و نصایح کامله در امر تقوی و صبر بر مکاره و شداید
و ثبات قدم در امور حرب بتقدیم رسانید و او را صاحب سعادت و قرین دولت بجانب عراق متوجه ساخت
و نامه بمثنی و جریر نوشت که مأمور سعد گشته در تحت رایت او درآیند و آنچه رای او در باب جیش عراق و محاربه با عجم
قرار گیرد بآن روز نمایند پس سعد با چهار هزار یا شش هزار یا هشت هزار مرد مقاتل روان شد تا بموضع شراف که قریب
بحدود سواد است نزول نموده و بواسطهٔ هجوم لشکر برد و دو فرسنگ شاه که تا عرکته و مانند چند داد که در اینجا تعبیه آت
ابرام که همانست عنان در میان برف و در همان موضع توقف نموده فصل زمستان بگذرانید و پیش از وصول سعد بعراق
مثنی بجوار رحمت خداوند خلاق واصل شده بود رحمة الله تعالی علیه و الحمد لله تعالی و منه الیه ذکر وقایع سال پانزدهم از هجرت و رسیدن



سعد بقادسیه آورده اند که چون سال پانزدهم از هجرت درآمد سعد بن ابی وقاص بعد از وصول آفتاب ببرج شرف از موضع شراف
متوجه قادسیه گشت و امیرالمؤمنین عمر متعاقب مدد میفرستاد از آنجمله مغیرة بن شعبه را با چهارصد نامدار بنی فارس و جمعی جمازه سوار
و طلیحة بن خویلد اسدی را با هشتصد سوار و پیاده همه مسلح و آماده و عمرو بن معدی کرب را با پانصد مرد کاردیده مجموع مختار و پسندیده
و عاصم بن عمرو تمیمی را با چهارصد جمازه سوار همه سرداران نامدار و شرحبیل بن السمط کندی را با هفتصد مرد مقاتل که وی فارس و ذمره را
جز و فرات بن حیان عجلی را با هفتصد مرد سرور همه نامداران دلاور و عاصم زرارهٔ تمیمی را با جمعی بی اندازه طائفه فارس و فوجی مالک
جمازه و همچنین از هر قبیله جماعتی که بمدینه می آمدند امیرالمؤمنین ایشان را از عقب سعد جوق جوق از سر رغبت و شوق روان
میکردانید و ابوعبیدة بن الجراح نامه نوشت که هزار سوار شجاع مکمل مسلح و قولی آنکه ده هزار مرد و قولی آنکه لشکر عراق که بر قافله
قافله داران جانب بصوب روم آمده بودند از لشکر خویش جدا ساخته و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزادهٔ سعد است امیر
ایشان کرده از حدود روم بجانب عراق برای مدد وی بفرستد و اکثر شجعان و اشراف و اعیان و شعرا و فصحا و بلغا و خداوندان
رای و ارباب الباب و اصحاب آداب را از هر قبیله در عقب سعد میفرستاد و چون خبر توجه سعد بقادسیه و لحوق فوج
فوج از مسلمانان بلشکر وی بسمع یزدجرد رسید امر فرمود تا رستم بن فرخ زاد که در میان عجم سردار نامدار و بشهرت او در شهامت
و شجاعت کالشمس فی رابعة النهار بود جمعی از شجعان و دلاوران فارس را گزین کرده و شصت هزار سوار دست چین نموده
با ابهتی تمام و عظمت و شوکتی مالاکلام متوجه جانب سعد شدند و سی و شش فیل با خود همراه داشتند و موضع ساباط را برای
معسکر خویش مقرر ساختند و سعد در ناحیهٔ عذیب که قریب قادسیه است لشکر خویش را عرض کرد مجموع آنچه از مدینه آورده بود
و قومی که در راه ملحق شده و فوجی که از نواحی و بلاد عراق مجتمع گشته بودند سی و چند هزار مرد شد و در آن لشکر هزار مرد از صحابه که از آنجمله
نود و نه از اهل بدر بودند معدود گشت و سعد نامه بامیرالمؤمنین نوشت و توجه رستم بعزم حرب با او و عدد لشکر و کثرت
عدت و موضع لشکرگاه او و عدد لشکر و معسکر خویش بتفصیل باز نمود عمر خطاب جواب نامه سعد نوشت که باید که دغدغه
بخاطر خود راه ندهی و مبالات بکثرت عدد و عدد لشکر دشمن ننمایی و مستعین از لطف پروردگار و متوکل بر کرم بی شمار او
باشی و چون اراده تعبیهٔ لشکر خویش کنی موضع هر کس را برای من جدا جدا اعلام نمایی که گویا من معاینه می بینم چون سعد بر مضمون
مکتوب امیرالمؤمنین مطلع شد منذر بن حسان ضبی و طلیحه اسدی را در قلب لشکر و عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبدالله
بجلی را بر میمنه و قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارثهٔ شیبانی را بر میسره و برای ساقه و کمین گاه و طلیعه جماعتی دیگر را نامزد

کرد و کیفیت آن را مشروحاً معروض رای الخلافه کردانید · عمر جواب نامه سعد نوشت که تعیین مواضع لشکر بر وجه مذکور بغایت مستحسن
و مرغوب افتاده باید که در محاربه مسارعت و تعجیل ننمایی و اول جماعتی از اهل مناظره و خداوندان رای را نزد یزدجرد فرستی تا او را
براه حق دعوت نمایند · و کویند یزدجرد رسولی نزد سعد فرستاد و بوجه الزامی او را طلبید تا معلوم کند که داعیه لشکر اسلام
در آمدن بدیار عجم چیست · سعد جمعی از معارف و اعیان لشکر خود را که بوفور عقل و کیاست و غایت شجاعت و نجدت
و کمال حسب و نسب و طلاقت لسان و بلاغت کلام و بیان معروف و مشهور بودند · مثل نعمان بن مقرن مدنی
و بشر بن ابی رهم غفاری · و حنظلة بن الربیع اسدی · و طلیحه بن خویلد اسدی · و جریر بن عبدالله بجلی · و فرات بن حیان
عجلی · و عدی بن سهیل · و عطارد بن حاجب · و مغیرة بن زراره · و اشعث بن قیس کندی · و عاصم بن عمرو تمیمی · و عمرو بن
معدی کرب · و مغیرة بن شعبه ثقفی · و منذر بن حسان ضبی · و برادر مثنی بن حارثه · و شرحبیل بن ابی السمط نزد یزدجرد فرستاد
در راه برستم رسیدند · و او کسی همراه ایشان کرده بجانب یزدجرد روان ساخت چون رسیدند وزرا و ندمای خود را حاضر کردانید
و کویند امر باحضار رستم کرد و در باب سخن کفتن با وفود عرب که بچه حالت آمده اند مشورت نمود ایشان بر در که پاس
یزدجرد ایستاده بر اسپان عربی سوار و جامهای بردینی پوشیده و طیلسان بر سر خویش راست کرده · القصه چون ایشان را بمجلس
یزدجرد در آوردند ترجمانی طلب کرد و کویند خود نیز لغت عربی میدانست با ترجمان کفت بپرس از ایشان که شما را چه امر باعث
است که بدیار ما و بلاد ما قدوم و اقدام نموده اید آیا از آن جهت که از شما تغافل و تشاغل نمودیم بر ما دلیر کشتید · نعمان بن مقرن
با یاران خویش کفت اکر خواهید من از قبل شما متعهد سخن کفتن شوم و الا هر کس خواهد متکفل این امر کردد همه اتفاق کردند بر آنکه وی تکلم
نماید · و قول دیگر آنکه متصدی تکلم مغیرة بن شعبه · و قول دیگر آنکه مغیرة بن زراره بود · فی الجمله علی اختلاف الاقوال کفت ایها الملک ما جمعی
بودیم در راه معرفت حق سبحانه و تعالی پریشان و حیران و ناتراشیده و از دست ساقی دوران و توفیق شراب عرفان و توحید
و تحقیق ناچشیده · و بار ربط جهالت و غایت ضلالت تراشیده جمعی را که تا آن بجان بودند معبودان خود میداشتیم
خود نمود بودا نها پرستیم · خداوند عز و جل بمحض رحمت شامل و لطف کامل خود پیغمبری برگزید و رسولی رحمت کستر
که طهارت اصل و نسب و غزارت فضل و حسب او را میدانستیم در میان ما مبعوث فرمود تا ما را بتوحید معبود بدل
مجبود در خداپرستی و ایمان و نماز و روزه و زکوة و حج خانه کعبه و جهاد با کفار و سایر اعمال حسنه · و جمیع اخلاق و آداب مستحسنه
دعوت نمود و از خصال شنیعه ذمیمه و افعال قبیحه و اخلاق منکره ذمیمه نهی فرمود و بر اجابت دعوت مذکوره خیر دنیا و دین

وسعادت



و سعادت منزلین وعده داد و بمعجزات واضحه و آیات لایحات بر صدق دعوی خود ارشاد ساخت چنانکه
بعلم الیقین دانستیم که او پیغمبر مطلق و دینی که آورده صدق و حق است و آنچه ما سابقا بر آن اقدام مینموده ایم باطل
و موجب ضلال و منتج نکال و وبال بوده بسرعة باو ایمان آوردیم و دین مبین او را باجان و دل قبول کردیم و امتثال احکام
و احکام و شرایع پیغمبر و مناهی او بتقدیم رسانیدیم او دعوت حق را لبیک اجابت کفته بدار بقا انتقال فرمود و مصاحبت
رفیق اعلی بر بودن در دار دنیا اختیار نمود اکنون دل ما بانفاذ اوامر و نواهی و احیاء مراسم سنن سنیه او کماشته و از جان ما
صد هزار حبل متین از عشق و محبت بر دامن مقدس او متصل است س بکویش خاک شد عاشق ولی با صد غم و حسرت
هنوز شوق جان بکرد آن در و دیوار میکردد · او ما را فرموده و وصیت نموده که خلایق را بشرایع شرع قویم و طریق مستقیم
او که سبب وصول بدرجات دار النعیم · و وسیله خلاص از درکات و طبقات جحیم است دلالت کنیم بامر و وصیت
او قیام نمودیم و اهالی بلاد و دیار و قبایلی را که متصل ما بودند دعوت کردیم آنها که قبول نمودند خلاصی یافتند و بسعادت
ابدی و عزت سرمدی کشتند · و جمعی که اجابت نکردند یا بتیغ بی دریغ سیاست مقتول یا بالتزام جزیه بمذلت و خواری
موصول شدند اکنون آمده ایم که ترا نیز براه حق خوانیم و از طریق ضلالت باز کردانیده بجاده استقامت رسانیم یزدجرد
بزبان ترجمان با ایشان کفت ای کروه در روی زمین نمیدانم که اشقی و اذل و احقر و ارذل از شما کسی باشد مشقت و غبار بسیار
و تعب و نصب بیشمار در این حال شما را بود و چون قصد دخول در دیار ما می نمودید یا بر سبیل تجارت یا بطریق اجارت
نفسهای خویش یا بوسیله رسالت دری توانستید آمد و بآن بهانه از لحوم لذیذه و اشربه صافیه مستفید و متمتع و خلال اکنه
داشتم را محظوظ و متمتع میشدید اکنون کار شما بجایی رسید که در صدد محاربه ما در آمده میخواهید که ملک موروث از دست ما
انتزاع نمایید · ای معشر عرب میدانم که باعث شما بر این حرکت جز مشقت و کرسنگی و رنج بسیار که کشیده اید امر دیگر نیست
امسال بدیار خود مراجعت نمایید که از قدوم شما بعمارت و زراعت بلاد خویش که بوجه منتوانیم پرداخت رکابهای شما را
از کندم و جو بار کنیم و اعیان و اشراف شما را جامهای فاخر پوشانیم و اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام ایشان بجای آریم و شخصی را
بر شما والی سازیم که موصوف برفق و رحم و انصاف و عدل باشد · نعمان یا مغیره کفت ای ملک اکرچه آن تو اینست که این کلمات
مزخرفه و خرافات موهمه منقصتی و عاری و عیبی و شناری بما لاحق میکردد یقین این کلمات خطابت زیرا که نقد قابلیت
بسکة الاسلام بهیدم ما کان قبله باروفق و بهات س سنک بد کو مرا که آنه زرین شکند قیمت سنک نیفزاید و زر کم نشود

هر مشقت و رنج که یاد کردی باشد از آن دیده و کشیده ایم فاضل‌ترین ما کسی بود که پسر عم خود را بقتل آوردی و مال او را غارت کردی
مردار و مرده و استخوان و خون را مباح داشته باکل آن اقدام می‌نمودیم و حال ما برین منوال بود تا زمانی که حق سبحانه و تعالی بر بعثت
بنا د بار سال آن پیغمبر دین پرور در میان ما و بآن طریقه که مذکور شد ما را براه حق خواند و توفیق اجابت یافتیم و امر فرموده ما را
بمقاتله و محاربه با اهل شرک و کفر و خبر داده ما را که هر کس از شما در صف محاربه با دشمنان دین شهید گردد بهشت جاودان جای او است
و هر که بماند بر مخالفان دین غالب شود و ما را اخبار کرده از بلاد و دیاری که بر دست ما فتح خواهد شد و از اموال و خزاین
که میان اهل اسلام قسمت خواهد یافت و شهر و ولایت و کوشک و کنجهای تو از آن جمله است و اکنون ما ترا دعوت می‌نماییم
بآنکه ایمان آری بخدا و رسول و دین مبین ما را قبول کنی چه وقت آنست که بدیده بصیرت و نظر اعتبار تامل نمایی و فتح آن طریقه
نکوهیده و ملت ناپسندیده که آبا و اجداد تو بر آن رفته اند دریابی سوکار آنست دلت را کباب مان کرده ؛
کاو در یا به دار کرد و پشیمان کرده ؛ دل برین کنند کرد نه مشکین دو تاب ؛ آسیابیست که بر خون عزیزان گردد ؛
و چون ایمان قیام نمایی دولت ابدی و سعادت سرمدی از آن تو و بلاد تو ترا مسلم باشد و هیچکس از تو نتواند که در دیار تو در آید
الا کسی که تو خواهی و زکوة و عشر و خراج قبول کنی و اگر سرکشی نمایی و طریق ابا و امتناع مسلوک داری التزام جزیه خواهی کرد بذلت
و خواری تا از تعرض ما بجان و مال ایمن باشی و الا با تو مقاتله خواهیم کرد تا حق سبحانه و تعالی میان ما و تو حکم کند یزدجرد چون این
کلام استماع نمود از آنجا که متکبر بود و باد نخوت در بروت پلید افکنده آتش قهر و غضب بر سر پا منزش وزید و مقصود
او آن بود که گران طایفه ناچیز را آب و روی تواند کرد فرمود تا جوالی خاک آوردند و گفت شما را پایه آن باشد که شتران
هم این چنین سخن گویید و این نوع خیالات فاسده چاره جویید اگر نه آن بودی که رسولان را پادشاهان قتل نمی‌کنند
بفرمودمی که بزخم تیغ سیاست سر شما گردن کشان را بر تن‌ها خاک کنند شما از من بجز خاک نیابید و فرمود آن جوال خاک را
بر سر یکی از مهتران عرب نهید و از مداین ایشان را بیرون کنید و هم اکنون رستم را سپهسالار لشکری کرده‌ام و همراه شما از رستم
تا شما را در گور کند و شما را است در خندق قادسیه دفن کند و بعد از آن دیار ابلاد شما فرستم تا شما را مشغول کرداند در غمهای شما
باشد از اخبار رسیده از شاپور دیوی یزدجرد این چنین خیالات خام می‌پخت و از تقدیر ربانی و قضای آسمانی بی‌خبر بود و
نمیدانست که ❊ سعادت به بخشش و درست ؛ نه در چنگ بازوی و در بازوست ؛ چو دولت نبخشد سپهر بلند ؛
نیاید بمردانگی در کمند ؛ نه سختی رسید از ضعیفی بمور ؛ نه شیران بسرپنجه خوردند و زور ؛ چو نتوان بر افلاک دست آختن ؛



ضروریست با گردشش ساختن ؛ اگر زندگانی تو هست دیر ؛ نه دست گزاید نه شمشیر و تیر ؛ و گر در حیوتت نماندست بهر ؛
جفانت کند نوش دارو که زهر ؛ نه رستم چو پایان روزی بخورد ؛ شغاد از نهادش برآورد گرد ؛ عاصم بن عمرو تمیمی برجست و آن جوال
خاک را بر دوش خود گرفته از بارگاه یزدجرد بیرون برد و در راه میگفت ای گروه عجم عجب کاری کرد که بدست خویش خاک ولایت
خود را بما تسلیم نمود به زود باشد که گرد باد ادبار از دیار شما برآورده و خاک آن را بتوبره باد کرده به یاد عرب بریم القصه چون از مجلس
یزدجرد بازگشته نزد سعد آمدند و خبر مناظره و مقاوله او را و قصه جوال خاک تقریر کردند سعد بغایت خوشوقت شده آن
جوال خاک را فال اقبال گرفت و گفت والله که ایشان مقالید اقالیم و ممالک خویش را بدست خود بما دادند چه خاک که خیرات
و منشاء برکات است بحکم نص و بارک فیها و قدر فیها اقواتها بعد سعد بعوث و سرایا روانه میداشت تا اطراف
و اکناف ولایت عجم را نهب و غارت میکردند و می‌آوردند و غنائم اشیاء در لشکر اسلام وافر بود الا لحوم و دسوم زیرا که
اهالی آن دیار مواشی و انعام خود را در جبال و آجام محصن ساخته بودند و مسلمانان برای محافظت عزا و جهاد شتران و اسبان خود را
نحر و ذبح نمیکردند آورده‌اند که طایفه از لشکر سعد بجماعتی از صیادان رسیدند که دویست خروار ماهی بار کرده میرفتند
همه آنها را ماندند و بلشکرگاه آوردند و چند روز بآن گذرانیدند و آن ایام را ایام حیتان نام کردند و عاصم بن عمرو تمیمی با زمره
از اهل اسلام در طلب گاو و گوسفند سعی بلیغ نمودند تا رسیدند بجا و بیشه و جمعی از کفار در آن نواحی بودند عاصم از ایشان پرسید که از گله
گاو و گوسفند هیچ خبر دارید یکی از ایشان گفت نه گاوی از آن گله که در آن بیشه بودند بزبانی فصیح گفت دروغ میگوید دشمن خدا که ما
از اثوار و ابقار درین بیشه هستند عاصم فرمود تا لشکر او درفتند و تمام آن گله را رانده بلشکرگاه آوردند و آن ایام را ایام اباقر
گفتند منقولست که یزدجرد رستم را مبالغه و تحریص میکرد که لشکر را تهیه می باید کرد و بجنگ عرب می باید رفت و او در علم
نجوم و کهانت مهارتی تمام داشت به دلایل نجومی و اوضاع فلکی بر آن منوس فلکی روشن شده بود که در آن روزگار دولت و سعادت
عرب و نکبت و فلاکت عجم خواهد بود امهال و امالی میکرد تا شاید که بمقتضی اینکه گفته اند عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا
نجوم سعود طالع ایشان را تا انقراض دولت برآید و از حضیض نکبت باوج رفعت و اقبال صعود نماید و سهم السعادت ایشان
مستقیم و صاحب طالع ایشان در خانه خود بقرار سابق مستقیم گردد و از حقیقت موجب و فوق تدبیر ما تقدیر غافل بوده نمیدانست
که با آن تدبیر چه تغییر تقدیر خداوند علیم قدیر نتوان کرد و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و اعلام و انوار دولت اسلام
و انتظام امورات پیغمبر خیر الانام را باوضاع فلکی و اتصالات نجومی که عرضه زوال و قابل تغییر و انتقالات است اسناد میکرد

نجم کو زاید بی نصیب است ، اثر که به ازین شکل غریب است ، داز فضل کامل و لطف شامل خداوند ذو الجلال والاکرام باشارت
مژده محمدیه علیه الصلوة والسلام بی خبر بود ولنعم ما قیل ، لا ترقب النجم فی الامر تحاوله ، فالله یفعل لا جدی ولا حمل ، مع السعادة ما للنجم من اثر
فلا یضرك مریخ ولا زحل ، دل بحق بند که شد قایم از مریخ و نجوم ، هیچ عاقل ننهد دل بحروف تقویم ، بنده آزاده شود شاکر دارد دلش غنی
داشت آنکه زمون و شبان بود کلیم ، هرکرا طبع سلیم است کند فهم سخن ، همه را بخشش خدایا بکرم طبع سلیم ، القصه رستم لشکر خویش را
تعبیه نمود با شوکت و ابهت و عظمت و تجمل و تزیین تمام متوجه لشکر اسلام گشت جالنوس بر مقدمه با چهل هزار ، و هرمزان را بر میمنه
و مهران بن بهرام رازی را بر میسره و هر یک با جمعی از فرسان میدان شجاعت و مبارزان معرکه جلادت و شناعت ، و دیگری از صنادید
عجم بر ساقه با بیست هزار مرد تعیین نمود ، و خود با شصت هزار دلاور نامدار قلب اختیار کرد ، و نامه برادر خویش بندوان نام نوشت
که حصون و بلاد و دیار خود را مرمت کند و اعداد آلات و ادوات حرب نماید و نسا و صبیان و اموال و خزاین خود را در حصارها
مضبوط دارد که ناگاه لشکر عرب بر سر ایشان تاختن نیارد ، و در مکتوب ذکر کرد که رای من آنست که با لشکر عرب مماطله کنم
تا تنگ آیند و به بلاد خویش مراجعت نمایند ، و تا مسعود ایشان بنحوس مبدل گردد و مصیبت ما سود بر من آنست که پادشاه یعنی یزدجرد
مبالغه میکند در مسارعت بمحاربه بحیثیتی که میگوید اگر تو در پیش نامطریق مسابقه مسلوک نداری من بنفس خویش بدان اقدام خواهم نمود
و هر که در برادر که بعد از فراغ از امورات مذکوره به دفع شود ، منقولست که در منزلی از منازل سپه رستم مردی را از لشکر سعد
گرفته نزد رستم آوردند اندک پرسید که چه امر شما را بدین دیار آورده و درین بلاد مطلوب شما چیست ، گفت بخواهیم از این منزل بر بدن
چه جویید ازین عمل کشیدن ، آن مرد عربی گفت آمده ایم که آنچه خداوند تعالی بزبان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ما را وعده داده از ملکت
مملکت و بسیاری و ذریه و دولت کنون شما بر تقدیر امتناع از قبول دین اسلام ، رستم گفت اگر قبل از حصول این امنیت
کشته شوید چون باشد سو بگیس که بر آن آتش جهل در ساعی ، عرب گفت هر مردی از ما که بتیغ ظلم شما مقتول گردد بعزه بهشت جاودان
و نعمای خداوند رحیم رحمن موصول شود ، و جمعی از ما که در دنیا باقی مانند الله سبحانه و تعالی در حق ایشان انجاز وعده خویش خواهد فرمود
و ما را بر نیام یقینی حاصل است که هیچ نوع زوال نیابد سو ایمان که اساس نیست که دو ظلم پذیر ، لو نبت الجبال لا انشقت السماء
و رستم گفت آن هنگام که چنین شود عجب خوار و زبون به چشم در دست شما عرب گفت اعمال ناپسندیده و افعال غیر حمیده شما شما را
زبون ساخته و خوار و ذلیل خواهید شد بسبب آنکه اعمال در دست مسلمانان و این کار را باید که تو دین و دولت چند روزه دنیا
دل نیاز نمی و چشم بصیرت خود را برکشت غم و خشم که بر آمن زیر آمده اند نفیده ازی درقه خود را بر تقدا اسلام در ارزی نساد

دلیرن



داریم یا بی ، و لله در من قال سو اگر دانش داری ای نیک رای ، مگرد اندیشه خود برای ، نگه کن درین چرخ دولاب گرد
که چون می برد هر زمان آب مرد ، بسا دلها که از نهیب غم گرد خورد ، بسا سرها که در خاک خواری سپرد ، اگر تاج داری دگر سرفراز
بتاج و سر خویشتن چندین مناز ، که یک صدمه زین باغ نیلوفری ، رباید سپر و تاج سر سرسری ، بر آن کوش کن هرچه کارت بود
که خشنودی کردگارت بود ، چنان از خدا این زمان شرم دار ، که فردا نمانی از و شرم سار ، و اگر غیر این کنی با قدر و قضا
حق سبحانه مجادله و محاوله نموده باشی و بجایی نرسید ، و هل من قضاء الله فی الناس هارب ، و هل لقضاء الله فی الناس غالب
و هل یدفع الانسان ما هو واقع ، و هل یعلم الانسان ما هو کاسب ، اذا الله لم یحرزك مما تخافه ، فلا الدرع مناع ولا السیف قاضب
اگر خواهش کرد کار خود بسته نه جنانت که باید بکار بر کنند ، ببد بر واندیشه ناکار ، به بر گردد انما بد روزگار ، که کار خدایی که کار
نوشته قضا را نشاید ستیزد ، و رستم بعد از استماع کلام عربی از غایت استیلای غضب و قهر فرمود تا وی را بقتل رسانیدند و از آن منزل
کوچ نموده بقریه که در آن نواحی بود نزول کرد و لشکریان او در آن موضع آغاز فساد و افساد کردند و دست نهب و تاراج اموال گشیدند
زن و فرزند مردم گشادند و خود را بدست انواع فسوق و فجور باز دادند تا بحدی که اهالی آن دیار از دست تعدی و ظلم آن گروه
فریاد الغیاث به درگاه رستم آوردند فی الحال ارباب و اعاظم لشکر خویش گرد و با ایشان بطریق نصیحت خطاب و عتاب نموده گفت
ای گروه فارس بخدا سوگند که آن مرد عربی سخنی براستی گفت که اعمال شما شما را خوار و ذلیل خواهد ساخت هیچ ملاحظه نمی کنید
که لشکر عرب با وجود که بمحاربه اهل این دیار آمده اند سیرت ایشان به نسبت با این مردم احسن و افضل و طریقه ایشان از طریقه شما
با اینها اولی و اشمل است ، هر وقتی که پیش از این حق تعالی شما را بر اعدا شما نصرت میداد ، و در بلاد شما را تمکن و مرفه الحال
میداشت بواسطه حسن معاشرت و لطف سیرت و وفا بعهد و پیمان و ایشان بعدل و احسان و انصاف و ترک ظلم
و اعتساف ، و چون تغییر اخلاق و اعمال نمودید و باب جور و عدوان بر روی مردم گشودید احوال شما منقلب گردانید
و گمان نمی برم او را الا آنکه نزع ملک از دست شما خواهد نمود ، و فرمود تا بعضی از لشکریان را که مردم از ایشان شکایت نموده
بودند بسیاست رسانیدند ، و از آن منزل کوچ کرده بنجف فرود آمدند ، والعجب که ظلم مردم و اعمال قبیح ایشان در نظرش
می نمودند و دیده بصیرتش از فسق و ظلم بر نفس خود و حرکات و سکنات شنیعه و افعال ناخوش و قبیح خود می پوشیده بودند
لا جرم نصیحتش را تاثیری در بازار تقدیر ملک قدیر تدبیرش را سودی و توفیری نبود ، هر چند در شیوه عدالت خود را رستمی می نمود
اما در طریقه پیر ان اهل بطالت بود سو صفت زشت بر زنگون کردن نام ، مرد نبود زن آنکه نام نهندش رستم

زبان وقت وحال درشان آن مقتدای بر ضلال میگفت شعر تو رفیق ره زنانی پس کوی ، وسته دزد بن قال بیتا بالسلم والجال
تا کی این پند وتلخ گویی چند ؛ خرده گیری وعیب جویی چند ؛ شیوه ناصح آن بود که نخست ؛ فعل خود را کند بقول درست ؛
چون شود کار او موافق گفت ؛ گرده پند غیرت سکفت ؛ پای تا فرق جمله عیبی و عار ؛ چه کنی عیب عمرو و زید شمار ؛
زشت باشد که عیب خود پوشی ؛ و اندر افشای دیگران کوشی ؛ گل بموی دروغ پوشد سر ؛ که بود موی من چو سنبل تر ؛
زند آنکه زبس تب کویی ؛ طعنه بر شاه جان بکم مویی ؛ آورده اند که رستم در منزل نجف شبی در خواب دید که ملکی از آسمان
فرود آمد و محمد عربی صلی الله علیه وسلم و عمر خطاب رضی الله عنه با او بودند آن ملک اسلحه اهل فارس را بگرفت و مهر میکرد و به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم تسلیم می نمود و آنحضرت بعمر خطاب می سپرد صباح چون از خواب بیدار شد بغایت ملول و محزون بود و با وجود
آن خواب روشن بحسب تقدیر بیدی لطف و هدایت زنگ کفر و ظلمت ضلالت را از آینه دل بی حاصلش نزدود شعر
اذا لم یعنک الله فیما تریده ، فلیس لمخلوق الیه سبیل ، وان هو لم ینصرک لم تلف ناصرا ، وان عز انصار و جل قبیل
پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند ؛ طغرای نیک بختی و نیز بد اختری ؛ از کلک لوح منقلب اندر ازل خدا ؛ روزی نکرد چون نکشد عمل برنج
نقلست که چون لشکر رستم نزدیک بعسکر سعد منزل گرفتند سعد عمرو بن معدی کرب و طلیحه اسدی را با ده نفر از لشکر خویش برسم
طلیعه فرستاد تا خبری از لشکر دشمن بوی رسانند قریب بده فرسخ از لشکر رفته بودند که از دور جماعتی از فارسیان عجم را سلاح و مکمل دیدند
که متوجه ایشان شدند عمرو با سایر یاران بواسطه قلت اصحاب خویش و کثرت جماعت اعدا قاعده حزم و احتیاط را رعایت کرده
و طریق الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین مسلوک داشته مراجعت نمودند اما طلیحه از یاران جدا گشته و راه گردانیده بنابر آنکه
گفته اند طوع الآمال فی رکوب الاهوال دخول در میان لشکر دشمن نموده خواست که دست بردی نماید هر چند عمرو و باقی رفیقان
وی منع کردند قبول نکرد شعر مرا دلیست که پیرامن خطر گردد ؛ چو شمع زار و چو پروانه دربدر گردد ؛ بهر طریق که باشد نصیحت اثر کند
که او بقول نصیحت کنان بتر گردد ؛ الغرض اتفاقا بخیمه عظیمی از عظمای فرس رسید و اسب خاص صاحب خیمه بر در خیمه بکمال سروسامان مربوط
بود آنرا باز کرد و جنیبت خویش ساخت پس از آن بخیمه دیگر پرداخت و با آن همین نوع دست برد نمود و با دیگری همین طریقه
از پیش برد و آشوبی در لشکر دشمن انداخت آنگاه از لشکرگاه بیرون آمد و اسب خود را بکشنه کرد و ملاذ از مبارزان عجم خود را
ملحق ساخته از عقب او روان شدند و قریب بطلوع آفتاب بود که یکی از ابطال اهل لطالت خود را بدو رسانید طلیحه باز گشت
و با او مصاف کرده بیک ضرب شمشیر از اسب حیوتش پیاده گردانید سوار دیگر متعاقب رسید طلیحه مستقبل گشته او را نیز



بیک ضربت ازین شربت چشانید سوار دیگر از عقب مانند باد صرصر رسید و آن دو پهلوان را دید که چگونه بزخم تیغ آبدار طلیحه بر خاک
مذلت افتاده اند رعبی در دل او پدید آمد و آتش شجاعتش منطفی گشت طلیحه او را بکمند دلاوری در قید اسر کشید شعر بگردش آمد طلیحه بکار ؛
بگردند کی گشت چون روزگار ؛ کمند آنچنان کرد پر تاب سخت ؛ که گفتی از آن خسروانی درخت ؛ کشانش سوی لشکر خویش برد ؛
هزیمت بقلب بداندیش برد ؛ سواران باقی چون این دستبرد دیدند مضمون این نشید برخود خوانده که شعر گریز بهنگام سر پا بجای
به از پهلوانی سر زیر پای ؛ تا لشکر عجم هیچ جا توقف نکردند طلیحه بمقتضی العود احمد عمل نموده و بسلامت با غنیمت باز گشت
و با اسیر خود بمجلس امیر خود درآمد سعد از کیفیت احوال لشکر دشمن استفسار نمود طلیحه اشارت با اسیر کرد که او با آن قضیه اعلم است
از من ترجمانی آوردند و اخبار لشکر عجم از او استفسار کردند گفت اول شمه از قصه شجاعت و دلاوری این پهلوان یعنی طلیحه بیان کنم
آنگاه از هرچه پرسید آنچه دانم در نظر شما عیان کنم بدانید و آگاه باشید که از مبدا عنفوان شباب و ابتدای اختلاط با اعدا و احباب
تا این هنگام با وجود کثرت ملاقات با دلیران ایام و مطالعه قصص و سماع تواریخ و حکایات اقوام انام م بیت
نخوانده ام و نشنیده ام و ندیده ام مرکزا ؛ مانند این پهلوان که صاحب شماست ؛ رخت بر دست و بازو و شاآفرین باد ؛
لشکری را که قریب هفتاد هزار مرد بودند شب تنها بهم زد و از آنجا که علو همت او بود نخواست که جا بجا در آن لشکر درآمده
از آنجا بیرون رود بلکه خیمه بر سر ایشان افکند و دو مرد از فارسیان لشکر فرس که هر یک از آن دو را با هزار مرد مقاتل مقابل میدانستند
بنیروی دست و بازوی خویش از پای درآورده بر خاک هوان و خواری انداخت و مرا که از آن ثابت که نظیر خود در لشکر عجم
نگذاشته ام بطرفة العینی دست بر گردن بسته اسیر خویش ساخت آنگاه از حالات لشکر رستم سعد را اعلام نمود و بشرف
اسلام مشرف شد و ملازم طلیحه گشت و سعد او را مسلم نام نهاد و در وقعه قادسیه کارهای شگرف از دست او برآمد
پس رستم سیری بتانی می نمود و در هر جا یکه منزل میگرفت چند روز توقف میکرد و تعلل میورزید چنانچه منقولست که از زمان
خروج او از مداین تا وقت وصول بقادسیه چهار ماه شده بود و مقصود ازین توقف و تعلل آن بود که مگر لشکر اسلام بملالت
مبتلی شده آسیب سالار خویش مراجعت نمایند تا موت طالع عجم بسعادت مبدل شود و نمیدانست که کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
سفید کردن آن بهیچ آبی لا تتیسر هر چند روزی برسم رسالت سفیر فرستاده و صریحا و کنایه قرع باب صلح می نمود جماعتی را
از لشکر اسلام می طلبید تا با ایشان در آن باب سخن راند و سعد در بعضی از اوقات جمعی را و گاهی یک شخص را سفیر فرستاده
و همان سوال و جواب که با یزدجرد گفت و شنود کرده بودند در میان می آمد و چون اهل اسلام عرض شقاق التزام جزیه متفارق

ذلک دواری میکردند نزدیک بود که از غایت غیظ هلاک شود تا آخر الامر بقهر رفته گفت کاش من بودمی که این مقدار عمر یافتم که شما این
نوع از من طلب جزیه کنید بعباد و کواکب سوگند که فردا چون ترک خاوری سپردار آفتاب بزخم رماح اشعهٔ خویش چادر ظلام از سر
ایام دور باید بردارم تا شیران مرغزار حرب و دلیران میدان طعن و ضرب چندان سر سرکشان عرب را مانند گوی در کرهٔ خاک
چوگان دهند که دیگر ایشان را هوس محاربه با عجم نشود ، و هم در ساعت فرمود تا اهل لشکر باجمعهم بجمع خاک و خشت و سنگ و چوب
و نی مشغول گشتند و از غایت تعجیل در شب بر نهر عتیق پلی بستند ، و در آن شب واقعهٔ دیگر دید که از قبهٔ سما بدین عرصهٔ غبرا
ملکی فرود آمد و تمام کمانها که در لشکر او بود گرفته و مهر بر وی نهاده و با آسمان برد ، صباح مضمون واقعهٔ مذکوره با بعضی از خواص و ندما
خویش اظهار نموده گفت خداوند ما را پند میدهد اگر پند پذیر شویم ، و مع ذلک با آن غلبهٔ خوف و رعب در دل و استیلاء
حزن و اندوه بر باطن اظهار جلادت نموده دو زره قیمتی بپوشید و خودی زر اندود بر سر نهاد و تیغی یمانی حمایل کرد
و فرمود تا اسبی چون باد سبک رفتار حاضر کردند و بی آنکه پای در رکاب نهد جستی کرده خود را از روی زمین بر پشت زین
گرفت و در آن حالت بر زبان آن ملعون گذشت که فردا لشکر عرب را در هم شکنم مردی از حضار آن مقام گفت اگر خدا
خواسته باشد آن پلید دولت بار برانگیخته اند ، هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست ، بغیر مصلحتش رهبری کند ایام
کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید ، قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام ، گفت و اگر نیز نخواسته باشد ، و چون از آب عتیق
عبور نمود فرمود تا خیمه بر پشتهٔ بلند زدند و در سایهٔ خیمه بر تخت نشست ، و بر تعبیهٔ لشکر و تعیین مواضع مرکب قیام نمود
و از جملهٔ سی و شش فیل که همراه داشت هژده فیل را در قلب لشکر بداشت ، و هشده فیل و تختها بر آن تعبیه نمود و تیراندازان
جلد را بر فیلان سوار گردانید و بقیهٔ فیول را بر میمنه و میسره و ساقه و کمینگاه مقرر ساخت ، و یزدجرد امر کرده بود
که از ایوان طاق و تا آنجا که معسکر رستم است در سر هر غلوه راهی شخصی باز داشته بودند که هر چه رستم کند گوید یکی بدیگری اعلام
نماید تا ویرا در اسرع اوقات وقوف بر حال لشکر رستم حاصل شود ، و سعد نیز به تعبیهٔ لشکر و تعیین مواضع مرکب
چنانچه ما تقدم گذشت مشغول شد ، و در آن ولا بر پشتگاه و رانهای خود دمامیل متعدده و دنبلات منکره برآورده و درد
عرق النسا نیز داشت چنانچه قعود متعسر بل متعذر می نمود در آن نواحی قصری بغایت شامخ واقع بود و آن کوشک
ثابت در آن نواحی بر سطح آن قصر برآمده و برسود تا مسندی برای وی ترتیب کردند و بالشی در پیش سینه گرفته تکیه بر آن کرد
و بر تمام لشکر خویش و رستم مشرف بود ، و جمعی از سوار و پیاده در رفقای قصر بر در وی منتظر و آماده بودند که اگر ویرا امری

سانح



سانح شدی به یکی از ایشان اشارت نموده آن امر را کفایت کردی و گاه رقعه به یکی از اعیان لشکر نوشتی و بقاصدی دادی تا بوی رسانیدی
بعضی از لشکر اسلام را گمان این شد که سعد بجهت راحت و استراحت خویش آن طریقه را اختیار کرده ، و جمعی را ظن آنکه باعث بر آن
امر جبن و بد دلی است چنانچه در آن باب اشعار گفتند و بعضی از آن اینست ، نقاتل حتی انزل الله نصره ، و سعد بباب القادسیة معصم
فابنا و قد آمت نساء کثیرة ، و نسوة سعد لیس فیهن ایم ، و چون ابیات او بسمع سعد رسید دست بدعا برداشت
و گفت بار خدایا اگر این مرد کاذب است و آنچه گفته از روی سمعه و ریا گفته زبان او را از من کوتاه گردان ، سینهٔ ما را بهجو مخراش
شرح کتاب شرح اندیشه ، دشمن بدگوی مرا لب بدوز ، همچو چراغش بنشان یا بسوز ، گویند تیر دعای سعد ببرکت دعای سرور
انبیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که در شان وی فرموده بود اللهم سدد رمیته و اجب دعوته ، بهدف اجابت
رسید و در صف هیجا تیری که رامی آن معلوم نشد بر دهان و زبان او رسید چنانچه تا زمان وفات دیگر هیچ کلمه تکلم نتوانست نمود
مرویست که سعد از بام قصر فرود آمد و اعیان لشکر را طلبید و عذر خود را در آن تخلف بر همگنان واضح ساخت
و آنچه از دمامیل و قروح که المداری نتوانست کرد بمردم نمود چنانکه ایشان را معلوم شد که تخلف او از معرکه کارزار به جهت
ضرورت واقع است ، ضرورتست وگرنه خدای میداند ، که ترک صحبت یاران نه اختیاریست ، و چون از رکوب
عاجز بود خالد بن عرفطه را بنیابت خود در قلب لشکر تعیین فرمود جمعی از اوباش عسکر تاب این معنی نیاورده مخالفت
نمودند و غوغا کردند ، سعد فرمود تا همه آنها را مقید گردانیدند ، و در قصر آورده محبوس ساختند ، و گویند ابو محجن ثقفی از آنها بود
و صحیح آنست که قید و حبس ابو محجن نه بدین جهت بوده بلکه برای شرب خمر ویرا محبوس گردانیدند ، چه وی بر شرب خمر
بغایت مولع بود و یک روز پای از سر آن بیرون نمیتوانست برد ، و هر چند سعد ویرا تعزیر و تادیب می نمود و توبه میداد
وی با نفس خویش بس نمی آمد و نقض عهد و توبه نموده بمضمون این دو بیت عمل میکرد ، من هشیار باستان خمارم رای بنشستم
مرا گویند بشکن عهد دل خرمست نشکستن ، حدیث دوستان درست و نتوانم شکستن در ، و لیکن توبه نتوانم که بارش می توان بستن
روزی بامداد مخمور نشسته بود و بصبوحی قیام می نمود و این ابیات که نتیجهٔ طبع سیال و رشحهٔ اندیشهٔ فکر و خیال او بود انشا میکرد
اذا مت فادفنی الی جنب کرمة ، تروی عظامی بعد موتی عروقها ، و لا تدفننی فی الفلاة فاننی ، اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها
اباکرها قبل الشروق و تارة ، تباکرنی بعد الشروق غبوقها ، و للکاس و الصهباء حق عظیمة ، و لولا ملامی لن تضاع حقوقها
انغم ندمانی و انزع کاسه ، فان لم یذقها قلت لا تذوقها ، فان قال حسبی قد رویت ترکته ، و صار خدایی جالسا لا یطیقها

آمین ما مالی و لیس بداخل · من الخم بطن المرء الاعتیقها · اتفاقا مردم سعد بر موضعی که ابومحجن نشسته بود و این ابیات میخواند
واقع شد و استماع شعر مذکور نمود و فرمود تا عله انک لفی ضلالک القدیم · و امر کرد تا وی را بند کرده دران کوشک محبوس داشتند
القصه سعد قاصدی سوی لشکر روانه کرد تا بگوید که خالد را من فرستاده ام و قایم مقام منست سرداری که فرماید اطاعت وی کنید
و گویند اعیان لشکر را نزد خود خواند و مواعظ بی نظیر و نصایح دلپذیر در ترغیب امر جهاد و ترهیب از فرار و آنچه زبان مرتب
میگردد از ملامت در دنیا و خجالت روز میعاد و تذکیر آنچه وعده داده بودند از قسمت کنوز و فتح بلاد بتقدیم رسانید و گفت
حق تعالی میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة · و میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون
فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص · و روایتی آنکه این آیه خواند ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر
ان الارض یرثها عبادی الصالحون · و فرمود بدانید و آگاه باشید که دیار عجم از جمله آن دیار ارضی است که حق تعالی
وعده داده که بمیراث به نیکان دهد باید که هر کس قدم شجاعت پیش نهد نظر او بر اعلاء کلمه علیای اسلام باشد · و یقین داند
که اگر شهادت دست دهد جنت جاودان و لقای خدای رحیم رحمن برای وی مقررست و رغبت متاع دنیای غرور را از صدور
بیرون دور گردانند و نظر او بر محض آخرت مقصور بود تا خداوند عزشانه دنیا و آخرت برای وی جمع گرداند بیت
هر که کار از صدق کند با کیش ؛ کار خود از تیغ می آید پیش · و بدانند که هر چه بر پیشانی او نوشته بظهور خواهد آمد · و مدت سه
سالست که بکار عجم مشغولید امروز اگر دست بردی نمایید و پای مردی در موقف اصطبار ثابت دارید حق سبحانه
و تعالی مال نفیس و نفس خسیس ایشان را در تصرف شما در آرد و اگر جبن و بد دلی نمایید دولت صوری و دینوی با سعادت معنوی
اخروی در باخته باشید · و نعم ما قیل شعر دنیا مطلب تا همه دنیت باشد ؛ دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد ؛
در روی زمین زیر زمین وار بزی ؛ تا زیر زمین روی زمینت باشد · و امیر مرقومی را فرمود تا قوم خود را بهمین طریقه
امر فرماید و نصایح بجای آورده در جهاد تحریص نماید · و جماعتی را که از شعر شعوری و دران فن حاذقی و وقوفی بود فرمود تا اشعاری
که مهیج شجاعت بود انشا کنند و فرمود تا قرار لشکر سوره انفال بخوانند · و چون بنیاد قرائت آن سوره کریمه کردند دلهای
ایشان را طمانینه و آرامی و سروری حاصل شد · و چون از قرائت فارغ گشتند گفت در مواقف خود قرار گیرید تا آن ساعت
مبارک که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در چنین محاربه با کفار انتظار آن ساعت میکشید یعنی نماز پیشین در آید
و ادا از بعد وقت نماید · و آن ساعت وقت نزول رحمت الهی و هنگام هبوب ریاح نصرت نامتناهی است



الله اکبری خواهم گفت شما نیز تکبیر گویید و مستعد و آماده گردید · و چون دوم بار تکبیر گویم شما نیز موافقت نمایید و جبه و جوشن خویش
در پوشید و آلات حرب را بر خود راست کنید · و چون تکبیر سیم بشنوید باید که فرسان شما نشیط مردم بتقدیم رسانند
و چون تکبیر چهارم بگوش شما رسد کلمه طیبه لا حول و لا قوة الا بالله بگویید و متوجه دشمن شوید · و باید بدانی که سه روز و یک شب
میان آن دو فریق جنگ قایم بود · و در روز چهارم فتح واقع شد · و هر روزی از ان ایام باسمی خاص موسوم گشته · این روز
اول را روز ارماث گویند · چه در دشتی که در آمده بودند که آنرا ارماث میگفتند · روز ارماث سواران عجم بر مثال سیاه بهار
لشکر خود را آراسته بر اسپهای بادپای قیمتی مرصع بسروج طلا و نقره سوار گشته بهای رنگارنگ و برگستوانهای زربفت بر حیول از
فرنگ بر آن انداخته و شجعان ایشان خودهای زرانده که چون آینه آفتاب سپهر خشید و تاجهای مکلل بیواقیت و جواهر
که چشم عقل از دیدن آن خیره میشد چون نرگس بر سر و زرههای دربندی و خفتانهای آل و ارغوانی در بر و کمرهای مرصع بسته و گرز
بر میان و تیغهای یمانی آتش بار حمایل و نیزهای خطی با سنه آبدار مایل بر دست · و آنرا آراسته بجلال قتال و ابطال و اقبال
بر آن نشسته بر اشتران جبال · و تیراندازان که پیکان تیر مینا رنگ بسم نافع آب داده و پیادهای جرار تیز رفتار پیش
فیلان مستعد و آماده ساخته بودند · نفط اندازان بیان برق خشان هوای میدان را لاله زار گردانیده · و طبالان دمدمه کوس
بگوش دانی و اقاصی رسانیده نظم · ز عالم بانگ رزینهای برخواست ؛ ز بانگ نای دل از جای برخواست ؛ جهان از نای رزین در دمیدند
که از نای گلو دل بر کشیدند ؛ لشکری چنین گران با عدت و اهبت و کثرت بیکران مانند کوه آهن از جای جنبیدند نظم جهان در زیر گرد ره نشان گشت
همه خاک زمین بر آسمان گشت ؛ سپه چون بر نشست و گرد برخواست ؛ ز هر سو بانگ رد ابرو برخواست ؛ علمها پای کوبان شد ستیز دار
همه در جلوه مانده سرنگونسار ؛ سیاه و زرد و سبز و سرخ و گلگون ؛ چو بوقلمون بهر ساعت دگرگون ؛ سواران آهنین دل کوه رفتار
ز سر تا پای در آهن گرفتار ؛ و اگر لشکر اهل اسلام بر اسپان بالانی و شتران برهنه سوار و بجای خود و زره بر شانه دستار
بر سر و قبا مانند و ماشت بعوض جبه و جوشن در بر · و اگر در مقابل یک مرد از آن اخیار چهار و پنج از کفار فجار مستعد گشت
چون برای رضای خداوند ذوالجلال و قصد انهدام بنیان کفر و ضلال جان بر کف دست نهاده جان و دل خود را بعون و نصرت ربانی
و لطف و رحمت یزدانی اتصال داده بودند که خود را بر کوه آهن میزدند و هیچ باک نمیداشتند نظم · چو دولت یار شد لشکر نباید
چو حق یاری دهد خنجر نباید · غالب بن عبدالله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی از لشکر اسلام سبقت نموده در میدان مبارزت
در آمدند · هرمزان که یکی از حکام و دیه عجم و صاحب تاج و حشم بود خود را غنیم غالب ساخت و چند طعن نیزه در میان ایشان

واقع شد آخر الامر بمقتضی الحق یعلو ولا یعلی علیه غالب بیک طعن نیزه بر مهران غالب گشته او را از اسب دولت پیاده گردانید
یکی نیزه زد بر کمربند او ؛ که بگسست بند او بپیوند او ؛ نگون اندر آمد ز پشت ستور ؛ شد تیره بر چرخ تابنده هور ؛
و کمند شجاعت در گردنش استوار ساخته نزد سعد رسانید • سواری دیگر از عجم غنیم عاصم شد عاصم حمله برد آورد از صدمه آن حمله دانست
که حریف وی نیست آیة فرار بر خویش خوانده هزیمت نمود • عاصم چون باد صرصر از عقب او روان شد جمعی از کفار بحمایت او هجوم
نموده از جنگ عاصمش معصوم ساختند در آن هجوم رکابداری از حکام عجم با استر رکاب سوار مصادف عاصم شد عاصم او را
غنیمت خویش گردانیده بنظر سعد رسانید • سعد راکب و مرکوب مع ما علیه را نفل عاصم ساخت • فارسی از لشکر عجم که در علم رمی
مهارتی چنان داشت که تیر او خطائی نشد • بقصد عمرو بن معدی کرب در میدان در آمد مسلمانان عمرو را از قصد آن سوار واقف
گردانیدند تا پیش دستی نموده تیری در کمان نهاد و بجانب او روان گردانید بر اسب فی جان آمد که از پای در افتاد سواری
خود را بر زمین گرفت عمرو فی الحال خود را بدو رسانید و سرش را بزخم تیغ چون گوی در میدان عدم دوان کرد بیت
فرس بر سرش راند چون اژدها ؛ دلاور نکردش بمیدان رها ؛ بیک ضرب تیغش در عدم راه کرد ؛ اجل را بدو راه کوتاه کرد ؛
و کمر قیمتی و سلب گران بهای او را تصرف نمود • مهران حاکم از جان بر باد پای که تا بر یک گام میرفت سوار دستی
سلاح در بر کرده دست عقل باریک بین از عهده عقد حساب کمای قیمت آن کوتاه بود • پای دوم هیچ محاسب را بر عقد
نجات آن راه نبود تبختر کنان در میدان جولان می نمود و آن پلید زبان پلید را بهمان کلمه که رستم در حین توجه بآن تکلم نموده بود
جاری گردانید و گفت الیوم نذل العرب و قاکی از ابطال لشکر اسلام در برابر آن لعین نمود که گو انشاء الله آن بی دولت
برگشته تیغ رستم کرده گشت شاء ادلم یشاء منذر بن حسان ضبی از لشکر اسلام غیرت دین در غضب آورده از قلب لشکر
کالبرق الخاطف با نیزه مانند زبان مار خود را باو رسانید و او نیزه را بر پهلوی او خلانید چنانکه از اسبش در گردانید
جان زور آن کرده کاهش سنان ؛ که دیگر ندیده ندیدش جهان ؛ بینداخت از پشت اسبش بخاک ؛ تن پر ز خون و زره چاک چاک ؛
منذر از اسب خود فرود آمده تا بزخم دشنه تشنه بخون سر آن زشت کفتار دون را از بدن ملعون او جدا کند • در اثنای این حال
اسب منذر بگریخت بضرورت از عقب اسب خود رفت • جریر بن عبد الله بجلی در زمان از زمین قصد آن افتاده کرده اگر مهلت
کسی نیابد بجنگ افتاده • خود را چون باد صرصر باو رسانیده بزخم تیغ آبدار آتش بار سر آن بدکردار را در میان میدان
برخاک خواری و هوان انداخت • بعد از آنکه منذر بر اسب خویش سوار گشته بر سر غنیم خود آمد و دید که جریر آن پیش دستی



کرده و پای طمع خود را در موقف شرکت در سلب آن کلب ثابت گردانید و میان ایشان درین باب مناقشه بسیار واقع شد
و آخر الامر بحکم سعد بران قرار یافت که کمر وی از آن منذر و بقیه سلبش مر جریر را مسلم بود • گویند قیمت کمر او بی هزار دینار و
سی هزار و قیمت ما بقی ده هزار بود • سپاه عجم چون دیدند که مهران که سردار نامدار و سپهسالار تیغ گذار ایشان بود بآن خواری مقتول گشت
فیلان را در حرکت آورده حمله بر لشکر اسلام آوردند • و کتائب اسلامیه را مستغرق ساختند • و مقصود اصلی ایشان استیصال
قوم بجیله بود زیرا که قتل مهران بر دست رئیس آن قبیله واقع شده نزدیک بود که بجیله بالکلیه هلاک شوند • تا آخر الامر باشارت
سعد طلیحه بن خویلد اسدی با لشکر بنی اسد بمدد ایشان رفت و کار بجیله را باصلاح آورد سو در آمد بمیدان و جولان نمود
نمود ادعوی ز دلاوران نمود ؛ طلیحه شد آشفته چون اژدها ؛ عنان کرده بر جیبه شیران رها ؛ ز هر حمله کز خشم بر زد سری ؛
شکافی را فکند در لشکری ؛ ربان (?) تن که زد خنجر سخت کوش ؛ روان شد سرش با کوپال زدوش ؛ بهر سو که شمشیر او کار کرد ؛
یکی را دو کرد و دو را چار کرد ؛ عظیمی از عظمای عجم قصد مبارزت طلیحه نموده در معرض محاربه با او در آمد طلیحه در زمان خاطر از هم
او بیک طعن نیزه بپرداخت چنانکه روحش و داسپه بقعر دوزخ تاخت سو چنان کندش از بازوی زورناک ؛
که بر بودش از باد و دادش بخاک ؛ و طلیحه با قوم خویش گفت تا یکبار بر فیل سواران تیرباران کردند چنانکه اکثر پیاده گشتند
هوا تاریک شد از تیر باران ؛ جهان پنهان شد از گرد سواران ؛ ز بسیاری که تیر از زه روان شد ؛ تو گفتی تیر مغز استخوان شد ؛
ز پیکانها جهان پر ژاله کردند ؛ ز خون روی زمین پر لاله کردند ؛ اشعث بن قیس کندی چون دید که دلیران بنی اسد ما
شیران با فیل سواران عجم بآن نوع کارزار نمودند عرق حمیت و دلاوریش در حرکت آمده بانگ بر قوم خود زد که ای دا باش
که برادران ما از بنی اسد در میدان غزا و جهاد در بذل مجهود بتقدیم رسانند و ما بتوانی و تکاسل منسوب گردیم و با مر قرداً از افراد
قوم خویش مضمون این بیت در خطاب آمد که سو فراغ دلت ست و نیروی تن ؛ چو میدان فراخ است گوی بزن ؛
سپاه ایشان نیز بر جمعی از سواران که مقابل ایشان بودند حمله بردند • و آن جمع را از مکان خویش برداشتند در قلب لشکر
عجم کوفتند جالنوس و ذو الحاجب از قوم عجم چون مشاهده آن حال کردند با لشکری بیکران و فیلان گران حمله آوردند و مسلمانان
در انتظار تکبیر چهارم بودند که سعد زبان را بکلمه طیبه الله اکبر در حرکت آورد و اهل اسلام بیکبار بگفتن کلمه مبارکه لا حول و لا قوة
الا بالله قیام نموده حمله بر کفار کردند و اسباب حرب بر بنی اسد و بجیله دگر کند • دایر گشت سو دلیران حمله سر در سر نکندند
سر مردان بیکدیگر نکندند ؛ همه روی زمین از خون عرق شد ؛ فلک را عکس آن خون بر شفق شد ؛ سپه یکبارگی بر هم بر آشفت ؛

زمین در خون فلک در گرد بنهفت ؛ ز کشته کوه شد یک سوی کشور ؛ ز خون دریا شد از یک سوی دیگر ؛ ز دست سرکشان
تیغ سیه تاب ؛ چنان میشد که برق اندر سحاب ؛ چو تیغ از خون دشمن ریخت باران ؛ قلم شد تیغ در دست سواران
به کشته بر نوشته که آن روز ؛ شد از زخم سپاهان جگر سوز ؛ همه کار زمین خون خوارگی بود ؛ فلک از دور خود نظارگی بود
آورده‌اند که فیول عجم قصد میمنه و میسره می‌نمودند و خیول اهل اسلام از ایشان رم میخوردند سعد بعاصم بن عمرو قاصدی
دوانید که حیله سازید که دواب ما از فیول از مرکوب عدول جویند پس عاصم ندا کرد که ای رامیان بنی تمیم و بنی اسد بزخم دفع
این سواران شریر کنید … که بر فیل سوارند نمایید پس بنو تمیم بموجب فرموده عمل نموده بیکبارگی هجوم کردند
بر سر ایشان تیر انداختند … ز مرد و سوی … در بست ؛ … پیکان
که مردان همی گشتند پیچان ؛ چنان ناوک ز شست … یافت ؛ که گر بر سوی آمد از دو بشکافت ؛ دوبار دیگر عاصم ندا کرد
که ای گروه تا شما نوعی کنید که از عقب فیلان درآیید و نوارهای پالان فیل را قطع کنید پس سواران عاصم بجد و جهد تمام از اعقاب
فیلان درآمدند و فرصت یافته نوارهای پالان فیول را قطع کردند چنانکه سواران از پشت فیل خوار و ذلیل گردیدند
القصه آن روز تا آخر روز کارزار نمودند و چون قرام ظلام شام میان آن گروه خون آشام حاجب و مانع شد دست از محاربه
کشیده و داشته مراجعت نمودند بیت چو شمشیر خورشید شد در نیام ؛ برون تاخت ادهم سیه دار شام ؛ ز شب سایه بر چرخ والا
علم زد شد سایه بالا رسید ؛ دو لشکر ز کوشش عنان تافتند ؛ سوی لشکر خویش بشتافتند ؛ طلایه برون شد ز مردم سپاه
شبیخون بدخواه را بست راه ؛ و در آن روز پانصد مرد از بنی اسد و بسیاری از کنده و غیرهم بدرجه شهادت رسیده بودند
سعد جمعی را بر قتلی و جرحی موکل گردانید تا قتلی را دفن کردند و جرحی را بزنان لشکر سپردند تا بمداوای جراحات ایشان مشغول شوند
روز اغواث و چون صباح روز دیگر که آنرا روز اغواث گفتند درآمد و اعلام نور خورشید از افق مشرق برآمد
و از آغاز تعبیه لشکر و تعبئه صفوف کردند بیت دگر روز کاشتر برون تاخت مهر ؛ … خسرو … سپهر
کمان … تیر سپهر ؛ کشیدن بغارت کردن سپهر ؛ دو لشکر دگر باره گشتند تیز ؛ سلامت شد از هر دو سو در گریز
کشیدند صفها … ؛ ز رود … زمین … ناگاه گرد از جانب شام بشکافت و قعقاع بن عمرو که مقدمه
لشکر هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بود و بامر امیر المؤمنین عمر از لشکر شام ابو عبیدة بن الجراح جدا کرده … و بسعد فرستاده بود
نمودار شد … صد مرد بود … مقرر کرده بود که … فوج کردند … چنان مشتاق



درآیند که چون فوج اول بلشکر سعد ملحق شوند فوج دیگر نمودار شوند القصه قعقاع مسلح و مکمل با فوج اول بلشکر اسلام ملحق شده ایشان را
بشارت رسانید که لشکری آراسته از طرف شام بمدد شما میرسند و از گرد راه بمیدان مبارزت درآمد و مسلمانان را بر محاربه
با کفار تحریص نموده از لشکر عجم مبارز طلبید و جولان می‌نمود بیت یکی خود … ببر ؛ یکی جوشن کینه بر … ؛
ز شمشیر آتش از آهن فشانده ؛ چو کوه سیم در آهن بمانده ؛ … پیش صف برانگیخت ؛ ز لب از کینه خونین کف برانگیخت
ز سر … درآمد چون درختی ؛ مبارز خواست جولان کرد لختی ؛ بگرد سر بگردانید شمشیر ؛ بشد از دل زهره و از زهره شیر ؛
سپید از خشم در وی خیره گشته ؛ ز بیمش چشم دشمن تیره گشته ؛ اصحاب چون دلاوری و سلاح بازیهای وی بدیدند گفتند لا یهزم جیش
فیهم مثل هذا پس از صفوف کفار ذوالحاجب بیرون آمد و غنیم قعقاع شد قعقاع چون دانست که ذوالحاجب است گفت
یا لثارات ابی عبید و سلیط اصحاب الجسر و با او بمضاربه و محاربه مشغول شده باندک زخمی روح او را بهاویه … دوزخ
دوزخ گردانید باز مبارز خواست فیرزان و بندوان که از مبارزان سرآمد و از جمله ابطال آن گروه بطال بودند در مقابله قعقاع
بمقاتله درآمدند حارث بن ظبیان از اهل اسلام بمدد قعقاع رفت بندوان غنیم حارث و فیرزان غنیم قعقاع گشت و باندک
زمانی این دو سردار کفر بر دست آن سرداران اهل اسلام بسر شدند و لشکر کسری بواسطه قتل این دو کس کسری عظیم یافتند
و مسلمانان درین روز شتران را آراسته و جلال ثقال متعدده و براقعهای … بر سر شتری تعبیه کرده … بر آنها بسته
چنانکه در نظر از فیل بزرگتر بود و جماعتی از نیزه گذاران و تیر اندازان … بر آنها سوار کرده و طایفه از خاصان دلاور پیرامون
شتران برآمده محافظت و حمایت آنها مینمودند و بر هر طرف که حمله می‌آوردند همان کار که روز پیشتر فیلان … بعرب
کرده بود امروز جمال عراب با افراس فرس عمل می‌آوردند و گویند در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرد و در هر نوبت کافری را
مقتول و بسیاری را مجروح ساخت و مسلمانان بقدوم مدد مسرت و ابتهاج نموده بزخم تیر و نیزه جان گذار و تیغ آبدار دمار
از کفار برآوردند و آن روز تا نصف النهار برین منوال محاربه می‌نمودند بعد از آن ساعتی برای استراحت هر دو فریق دست
از محاربه باز داشتند و چون آفتاب از وسط السماء زایل گشت و وقت نماز پیشین درآمد باز مردان مرد گردان صف نبرد
عدو جنگ را دوست داشتند … شجاعت و دلاوری را … نموده روی سوی کارزار آوردند بیت … زمین شد سپهر روان ؛
همی بارد از تیغ هندی روان ؛ سنان زبان را بطعنه آخته ؛ سپر در جواب او سخت … ساخته طایر سهام پیغام اجل
بکامها میرسانید و هاتف غیبی ندا … سامع مجاهدان را می‌شنوانید تیغ یمانی در سر … خود را بمیان میدان

انداخته وکرز دکوپال در سرزنش کاه ، و ابطال سرافراخته سو همه دشت از درفش بد جنان بود ، که کتی آسمان آتش فشان بود ،
فروغ تیغ و عکس خود و جوشن ، ز شرق تا بغرب کرده روشن ، بشدند آن شیر مردان جسر فولاد ، چنان کاهن از ایشان سر فرو داد
سرافرازان چو کوه آهنین تن ، بآهن کوه آهن بر زمین زن ، هوا کتی ز پیکان ژاله بارست ، زمین کتی ز بس خون لاله زارست ،
قیامت نقد و کوس و صور غران ، خدنگ تیر چون نامه پران ، نقلست که ابو محجن ثقفی که در میان عرب بکرم و شجاعت و شهامت
و مناعت شهرتی تمام داشت در غرفه علیا از کوشک سعد محبوس و مقید بود و نظاره حرب میکرد و برای آنکه محروم است
از سعادت موافقت با مجاهدان کرار و مبارزان نامدار تاسف میخورد تا آخر الامر بشفاعت بسیار و عهد استوار که اگر
امان دهد بازآید و خود را مقید و محبوس سازد از زوجه یا ازام ولد سعد مادیان بلقا و جوشن و سلاح او را عاریت کرد سو
تهمتن با سپ اندر آورد پای ، بجنبید چون باد صرصر ز جای ، و بطریق خفیه از سعد از کوشک بیرون آمد و در میان میدان
تاخت و داد مردی و پهلوانی و شجاعت و دلاوری داد سو برق تیغ او همیت و محیت ، بیک ضربت عدم را بازی ببست ،
همی غرید چون رعد از ابر ، نبود از جنگ کردن یکنفس صبر ، چو لاله بود سر تا پای پرخون ، که کاه آمد چو کوهی غرقه در خون
القصه ابو محجن کارزاری کرد که زبان دوست و دشمن بتحسین و آفرین او گشوده شد ، دکر با شاعر در مدح او گفته که سو
ز آن تهمتن ریادلی که کابوس او بود ذخیره کامها عطای مغفرت ، شها چو برق ننده کوهر ثبت در تیغت ، قمر چو نور ده بقابلیت بر تیرت
بیفکند پر و بال کرکسان فلک ، مران زمان که به چنبر تیر چار پر تیرت ، به پیش توصف دشمن چگونه دارد پای که لحظه لحظه ز اقبال میرسد حیرت
ناگاه از سطح کوشک نظر سعد بر آن ابلق سوار افتاد و مبارزت او ملاحظه نمود ، و با خود گفت اسب این مرد با بلق من میماند
و سوارئی او بسوارئی ابو محجن شباهتی تمام دارد و او خود در قصر نزد ما محبوس و مقید و بلقا در مربط خود مربوطست آیا این چه نوع
تواند بود ، و بعضی با کمان آنکه این سوار از لشکر روم آمده و زمره را خطر آنکه این خضرست ، و طائفه را زعم آنکه این ملکی است
که از آسمان بتائید مؤمنان آمده ، پس چون قریب نیم شب شد فریقین دست از محاربه برداشتند ابو محجن بنا بر عهدی
که کرده بود بکوشک معاودت نموده بقید و حبس در آمد ، و بعضی از آن تاریخ مبارزت ابو محجن را در روز اول اراد کرده اند
روز عماس روز دیگر که آفتاب جهانتاب بصیقل تیغ ضیا زنگ ظلام شب دیجور از سطح فضای این سرای
غرور بزدود ، و آن روز را روز عماس گویند سو چو اسکندر مسیح رشد بلند ، بر انداخت بر کنگره کمند ،
جهان خورد شربت ز ظلمات دم ، که نقش بنفتاد و مسمار سم ، دگر باره شیران بجوش آمدند ، بشیر افگنی در خروش آمدند

کینه



کینه از قاف تا قاف صف ، بکوشش نهادند جانها بکف ، سعد را از حال و کار ابو محجن وقوف حاصل شد بنفس خود نزد وی رفت
و گفت حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد و هیچ چشم بد به دست باز روی تو مرساد ، دی روز دادمردی در معرکه محاربه با دشمنان دادی
و ابواب فتح و فتوح بر روی دوستان گشادی و او را عذرخواهی بسیار نمود و از قید و حبس خلاصی داد ، و آن اسپ و سلاح باو
انعام فرمود و گفت شخصی که با کفار بجهت اعلا و اعلام دین به این نوع کار زار کند من او را مقید ندارم و من دیگر بار بشرب خمر
تادیب و تعذیب نکنم ابو محجن نیز از سر صدق و اخلاص اظهار تشیع در گذشته گفت من وقتی که بآن آب خبیث خود را آلوده
میساختم که تو با جراء حد شرعی مرا تادیب نموده مطهر میساختی اکنون که مرا مطلق العنان گردانیدی من نیز مانند سایر ابنا کرام
ثبات کردم که بموجب خبر معتبر الخمر جماع الاثم ، مجموعه آثام است مطلقه ثلثه ساختم که من بعد دیگر بار بآن رغبت ننمایم
گویند در آن شب قعقاع بن عمرو اصحاب خود را بهمان مقام که در روز گذشته در آنجا از ایشان جدا گشته بود برده ده فرقه
گردانید و با ایشان مقرر ساخت که فردا علی الصباح باید که بقرار سابق هر ده نوبت بلشکر ملحق شوید اگر هاشم بشما پیوست
فهو المراد و الا بقدوم شما رجا و صد مردم در محاربه مجدد گردد ، و هیچ احدی از این معنی واقف نبود الا قعقاع و اصحاب او چون صفوف
جنگ از طرفین بیاراستند ، فوج اول از اصحاب قعقاع از کرانه میدان ظاهر شدند ، مسلمانان با ملاحظه آنکه لشکر هاشم بمدد رسید
قوت و شوکت ایشان بیفزود و با استظهار تمام در میدان مبارزت جولان کنان در آمدند ، و مدد متعاقب میرسید ،
و فوج آخرین هنوز بلشکر واصل نشده بود که هاشم بدیشان رسید ، و از صنیع قعقاع خبر یافت وی نیز اصحاب خود را فوج فوج
ساخت هر فوجی هفتاد مرد ، پس هاشم بتعجیل روان شد تا بلشکرگاه سعد رسید و فی الحال نفیر تکبیر بر کشید اهل اسلام از
وفور فرح و سرور یکبار زمزمه تکبیر بفلک اثیر رسانیدند ، و در آن روز اول قتال مطارده ، بعد از آن مراماة ، بعد از آن محاربه
بالسیف و رماح ، مبارزان مسابقه بمصارعه بود ، هاشم با هفتاد دلاور که قطعه اولی بود از لشکر او حمله بر میمنه عجم برد ، جناح صفوف
آن جمع را متفرق ساخت سو سپاه خصم را بر کند از جای ، در آمد دشمن سر گشته از پای ، هزاهز در میان لشکر افتاد ،
که کتی آتشی در کشور افتاد ، همی تیغ و خنجر ز سر آب داده ، بغارتکری کینه تاب داده ، زره جوشن سرداران را خون جوی
ز تیغ سرکشان را سر چو گوی ، سپهر از سنان بنموده رهش ، در آهن کشته همچون سبز نهان ، ز سرسوخون جهان میریخت از تیغ
که باران بهاران ریزد از میغ ، دگوینده تا موضع عتیق ایشان را براندند و مقتضی الموت اجمد باز گشته در قلب لشکر اسلام توقف
نمودند و مشرکان شب گذشته تا صباح باصلاح توازم پالان فیول مشغول بودند ، و افیال را با حمال و اثقال باز آراسته

ساخته و دو جوق گردانیده مقدم جوقی فیل ابیض و مقدم جوقی دیگر فیلی بود که آنرا اجرب گفتندی فیل ابیض را در مقابل قعقاع و عاصم
و فیل اجرب را در مقابل حمال بن مالک اسدی بداشتند عمرو معدی کرب با جماعتی از اصحاب خود گفت که لحظه با من مرافقت
نمایید که حمله بر جماعت این لشکر خواهم برد اگر قدم از قدم من باز خواهید گرفت عمرو دیگر ابو ثور را نخواهید دید و ابو ثور کنیت ابو عمرو است
پس حمله تند صدمه که آهن بر صف کفار برد و بطعن سنان جان ستان و ضرب ضرب شمشیر آبدار فوجی از جمع اشرار را در
مسلک دار البوار سالک گردانید فارسان فرس را غیرت آمده یکبار متوجه او گشتند و از آن غبار بمرتبه رسید که سو
نهان شد آسمان از روی رخاک ❊ زمین در زیر از زخم چکاچاک ❊ شد از گرد سیه خورشید گمراه ❊ سیه شد همچو خال دلبران ماه ❊
زمین را یک طبق از گرد برخاست ❊ فلک را یک طبق از گرد شد راست ❊ جهان از گرد ره یکسر شد سراسر ❊ زمین با آسمان آمد برابر ❊
نبیند بد لشکر یکدگر را ❊ بیفکندند این تیغ آن سپر را ❊ ز بس گردی که گرد و خاک برخاست ❊ بیکبار از جهان فریاد برخاست ❊
نقلست که ابو ثور از میان اعیان لشکر در میان غبار ناپیدا در اثنای این حال زخمی بر اسب عمرو آمد که از پای درافتاد عمرو ذی الجلال
جستی کرده خود را از پشت زین بر روی زمین گرفت سواری از لشکر عجم در مرد رو عمرو پای اسپ سوار مبارز بگرفت
که قدرت بر رفتارش نماند فارس عجمی چون مرتبه قوت دست و بازوی عمرو مشاهده نمود در زمان از هول جان خود را از ❊
بینداخت سو هرکار بتوان جست زو باید جست ❊ عمرو خود گرفت و عمرو بر اسپ او سوار گشته از میان آن غوغا
سالم بیرون آمد سواری از لشکر عجم در میان میدان درآمده جولان می نمود و مبارز طلبید مردی از لشکر اسلام موصوف بقصر قامت
و صغر جثه موسوم بشبر بن علقمه در معرض مقاتله با او درآمد فارس عجمی بیک ضرب وی را از اسپ درانداخت و خود نیز پیاده
گشته وی را بر زمین زد و بر بالای سینه او نشست و تیغ خود را از نیام بیرون آورده و او را بقتل آورد و حال آنکه عنان اسپ
عجمی بر منطقه خودش بسته بود درین حال اسب او دم خورده و نفرت نموده در عقب رو باز آمد و چون عنان بمنطقه راکب مربوط
و مشدود بود وی را از سینه مصروع دور برد و چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و او را بدین سبب منشرح الصدر ساخت
و شبر در آن حال سو چو دولت مساعد بود بخت پشت ❊ بر دشمن تا شمشیر گشت ❊ شبر برجست
و شمشیر عجمی را برگرفته از عقب وی دوان شد تا بدو رسید و کاسه سر وی را ظرف تیغ خودش گردانید و سلب او را
از بدنش طلب نموده متصرف شد و گویند بعد از آن در حضور جمیع وی را آورده تمام آنها عبد از ده هزار درهم فروخت
و فقد آنکار مذکوره سعد وقاص کالباحث عن حتفه بظلفه گشت الله سعد ملاحظه صفوف و اعیانی نموده



و از آن دو جوق فیل ابیض و اجرب کتائب لشکر اسلامیه را مرتبط و درهم میزدند و خرابی تمام از ممر آنها متصور بود قعقاع و حمال
فرستاد که بجمیع تدبیر و اهتمام و مزید جد و جهد با نظام شر این دو فیل را از مسلمانان کفایت کنید پس قعقاع و عاصم روی نیز ما باب
کرده یکبار متوجه فیل ابیض و حمال با قرین دیگر همین سبیل قصد فیل اجرب نمودند و جماعت تیراندازان بسوی سواره و پیاده
که جهت حمایت فیول معد و آماده بودند باران نصال را ابران ساختند تا چندانکه آن چهار رفیق با آن دو فریق از فیل رسیدند
قعقاع و عاصم نیزها خود را حواله سر چشم فیل ابیض نمودند حق تعالی راست آورده چنان بر مقصد آمده که آب سیاه بر چشم فیل
ابیض فرود آمد سر را می جنبانید تا نگهبانان خود را بر زمین انداخت در آن حالت قعقاع شمشیر کشیده مشفر او را مقطوع ساخت
ابیض از پای درآمد و حمال و قرین وی نیز با اجرب همین دست برد نمودند فیل ردی بازپس کرده صفوف کفار را محذوق ساخت
و بقیه فیلان متابعت نموده می دویدند و تا مداین هیچ جا توقف ننمودند و گویا این بیت آبدار در شان هر یک از آن چهار
یار گفته شده سو آن صفدری که در صف هیجا در افکند ❊ تمامی فیل جنگی را شمشیر زبان نهاد ❊ چون مسلمانان از شر فیول خلاص شدند
یکباره آواز تکبیر بلند برداشتند و اعلام شجاعت و دلاوری برافراشتند و آن روز تا شب بمحاربه مشغول بودند ❊
و چون فراشان قضا شمع آفتاب را از لگن فلک در حجره مغرب بنهادند سو چو اندر گشت این زرین سطرلاب ❊
ازین نه تخته پاشیده سیماب ❊ ز دست شب گریزان در افق شد ❊ ز مشرق در نیلی تتق شد ❊
جهان را زرین بلاس شب نهان گشت ❊ فلک همرنگ نیلی طیلسان گشت ❊ رخ گردون بزیر جبا در آمد ❊
تو گفتی روز رفت و شب درآمد ❊ شب همچون سیاهی بصر بود ❊ ز کور کا زان تاریک تر بود ❊
تمدا آنا دای غریبه عساکر از طرفین مشاعل و شموع افروخته گشت مبارزان مرد لشکر سو چو شیران جنگی برآشوفتند ❊
همی بر سر یکدگر کوفتند ❊ آتش محاربه کمال اشتعال یافت و آواز ضرب شمشیر و طعن نیزه و دق تیر و صدمه گرز گران بر مثال
صدای تنگ آهنگران بعیوق رسید سو ز باران تیر و ز تیز آب تیغ ❊ بنا پای گل رخنه شد بی دریغ ❊
ز شمشیر چاکاک تا تاب ناک ❊ برآمد ز هر جانبی چاک چاک ❊ طراق از سپر گرز فولاد بند ❊
همی خواند جبل را بانگ بلند ❊ ز غلطیدن کشتگان در مصاف ❊ شده پشته بر پشته چون کوه قاف ❊
بهر سو ز آواز زاغ کمان ❊ سستتابان شده کرکس از آسمان ❊ خداوند بسماوات تعالی بمحض لطف قدیم
خویش از زاغ صبر و در دلهای سلیم مسلمانان فرمود تا پای ثبات ایشان از موقف شجاعت نلغزید ملهم صواب مضمون کرینه

ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین بگوش هوش مومنان موحد رسانید بیت
بصبر کوش که کارت ز صبر نیک شود ؛ خوش آن دلی که خدا صبر در نهاد دهدش ؛ و سعد آن شب را بنوعی گذرانید که هرگز مثل آن نگذرانیده
و عرب و عجم را امری پیش آمده که هرگز مانند آن پیش نیامده بود و اخبار و اصوات مردم از سعد و رستم منقطع شد و ابن سعد در محراب
دعا و تضرع نشست و در آن شب سیاه شمع کافوری نماز از سوز و گداز برافروخت و عود راز با خداوند بی انباز در مجمر نیاز
بسوخت و تبتغی من استمان با شد گفت مبشر تائید ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح مژده داد و چون آثار صبح صادق
ظاهر شد تیر دعا اجابت بر هدف حاصل وی باز گشته این خبر در داد که ای معشر اسلام چند روز است که تحمل نموده و رنج برده اید
ساعتی دیگر صبر نمایید که بموجب فرموده سو شاه پیغمبران به تیغ و به تاج ؛ تیغ او شرع و تاج او معراج ؛
که ان النصر مع الصبر نصرت و صبر توامان و متکفل بنیان ایمان اهل توحید و ایقانند و از مهب الطاف نامتناهی استشمام
روایح نصرت و عون الهی می نمایم سو بوی به بود ز احوال شما می شنوم ؛ تا که امروز روز فتح و ظفر است و جلال دین محمد علیه الصلوة
والسلام بیان سعی مشکور و جهد موفور شما باز بسته است و غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش بیت
من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید ؛ از استماع کلام سعد در باطن آن سعادت مندان جوش و خروشی دیگر ظاهر شد
رب قول انفع من صول سو سخن کان از دل دورون هوش مندست ؛ گر از تحت الثری آید بلند است ؛
لاجرم سواران کوه تن فیل بدن و مبارزان لشکر شکن شمشیرزن آن نصیحت بگوش جان نیوشیده و بجان و دل کوشیده
بیک حمله بر کفار ریختند و بصیقل تیغ آبدار صاعقه کردار ؛ زنگ کفر و شرک و لوث بغی و ظلم آن ملاعین را از صفحه روزگار
می ستردند کاسات طعن و ضرب در دوران و غبار معرکه حرب در میان مرد و صف در دوران آمد و چون روز پنجشنبه
کبری رسید آفتاب دولت رستم و لشکر عجم از وسط السماء سعادت و اقبال میل بدرجه نکبت و زوال نموده آتش غیب
بی شائبه شک و ریب نداء ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم میان افواج اعادی در داده و دم لذات
جام جام در کف آن گروه بی شکوه بدنام نهاد سو یعنی چو رسید نوبت رنج مشو ؛ ای نوش بنوش دل که دورت نبود ؛
بهم السیف فانهزمت ؛ نفینا عواشیا و نهم صیده ؛ نمودار مضمون کریمه فانزل الله سکینته علیه و ایده
بجنود لم تروها و جعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا و در آن حرب تحقق گشت
اتفاقا رستم فرموده بود تا در آن روز تخت نکبت او را بر لب نهر عتیق نهاده و سایه بانی بر زبر تخت زده بودند

دوزیر



و در زیر سایه بان نشسته بود و با بعضی از خواص و ندمای خویش از روی غضب و تفنن مضمون این منظوم که از درد سری بود که
دل من پر از خون شد و روی زرد ؛ دهان خشک و لب پر از باد سرد ؛ که تا من شدم پهلوان جهان ؛ چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بی وفا گشت گردان سپهر ؛ دژم گشت و از ما ببرید مهر ؛ مرا تیر و پیکان آهن گذار ؛ همی بر برهنه نیاید بکار ؛
حق تعالی باد دبور را ارسال فرمود تا خاک ادبار از میان ایشان برمیداشت و بر مفارق معاندان و در عیون اعیان عجم می پاشید
و می انباشت و دلیران مضمار وغا و مردان صف هیجا را از لشکر اسلام بی اختیار ایشان از جای برمیگرفت و بمیان لشکر
عجم می رسانید و از کثرت غبار میل عمی در دیده آن بی بصیرتان می خلانید اهل اسلام فرصت غنیمت دانسته بضرب حرب
حسام و طعن نیزه خون آشام طیور ارواح خبیثه کفار عجم را بجانب دار البوار و مصیر جهنم طیران میدادند و اسباب آن کلاب
و مراکب و جنایب در کتایب و ذنایب آن اهل ذوایب و مصایب را در حیطه تصرف در آورده بلشکرگاه خویش
میفرستادند و آن ریح عاصف تا صف اوتاد و اطناب خیمه رستم را از زمین برکنده در آب عتیق انداخت
حرارت آفتاب در وی تاثیر کرده از تخت خود برخاست و پناه بسایه بار استران خزینه درهم و دینار خویش برد
قعقاع با جمعی از کماة اقیال و ولاة ابطال خود را بتخت آن بخت برگشته رسانیدند هلال بن علقمه حبل آن حمل که رستم بآن مستظل
شده بود قطع کرد تنگ بار جان بر پشت رستم آمد که سینه پر کینه بر زمین نهاد از ثقل صدمه آن حمل خود را بمقتضی قضیه
الغریق یتعلق بکل حشیش در آب انداخت مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا نارا و گویا شاعر در شان هلال درین مقال راست
خصمت که ره قضای بد می جوید ؛ بسیار ترانه از خرد میجوید ؛ بر تیغ تو گرد خویشتن را عرضه ؛ بیچاره در آب مرگ خود میجوید ؛
هلال را در خلال این حال معرفت دست داد پای آن ملعون را گرفته از آب بیرون آورد و خنجر بر حنجر وی نهاده سرش
از تن جدا ساخت و نیزه خود را بر زمین فرو نموده لسان داری برافراخت و سر آن تاج دار عجم را آنجا دار کرد و اینه
و بر بالای تخت رستم برآمده ندای قتل وی بمسامع مردم رسانید و در روایتی آنکه چون هلال قصد قتل آن بطال کرد وی پیش دستی نموده
تیری جانب او روان گردانید قضا را بر پای او چنان آمد که بر رکابش دوخت هلال از سر غضب حمله بر رستم آورده بیک زخم
شمشیر آتش بار قید جسم از پای طایر روح آن مردار برداشت و سر پلید آن پلید را از سر نیزه در آویخت سو یکی تیغ زد بر سر و ترک او ؛
که خونش روان شد ز تارک بروی ؛ چو دیدار رستم ز خون تیره گشت ؛ جهان جوی تازی بر او خیره گشت ؛ دگر تیغ زد بر بر و گردنش ؛
بخاک اندر افکند جنگی تنش ؛ و ندای الا انی قد قتلت رستم در داد و در بدیهه بنظم این ابیات زبان بگشاد سو

المرتالی جمیت الذمار • وابقیت کرمة فی الامم • غداة الزمة اذ رستم • یسوق الفوار سوق النعم • رمانی بسهم فقد ثلته
نشک رکاب بطن الالم • واضرب بالسیف یافوخه • وکانت لمری نفح العجم • سو شنیدی که چون نام آبا و من • بشد زنده از بردنیهای
بوقتی که رستم هزیمت نمود • در بد دل بر رخ خود گشود • دران دم زدان زخم کاری مرا • ز زین دوخت پای سواری مرا • تا بایدخو کردم از وی که
ز مرکب فرستادمش سوی خاک • روانش بدوزخ روان ساختم • از آن فتح علم رایت افراختم • سپاه عجم را چون قتل رستم محقق گشت
پای قرارشان از جای برفته و غیر طریق فرار نپیموده متوجه ساحل دجله گردیده و پشت بدادند و شجاعان اهل ایمان از عقب آن
مشرکان روان گشته سو بشمشیر آتش دم آب دار • بر آورده از جان دشمن دمار • و باطراف سنان خونخوار جان پرمان آن قوم
جفاکردار را روان سوی عدم میفرستادند سو زهی سوز و تیر آتش افروخته • روان بداندیش را سوخته • و چنین منقولست
که گاه بودی که یکی از اهل ایمان بسواری از هزیمتیان رسیدی و بانگ بروی زدی وی خشک برجای بماندی تا آن مرد مؤمن بیامدی
و او را بقتل آوردی و بسا که سلاح وی بستدی و بهمان سلاح مهمش را کفایت کردی و گاه یک مرد مؤمن بدو مرد از عجم دوچار خوردی
یکی را فرمودی تا گردن دیگری بزدی و این امور امارتی ظاهر بوده بنزول تائید خاص از جانب آسمان در شان مؤمنان جالینوس
با جمعی کثیر از فرس روی بهزیمت آورده میرفت زهرة بن جویة تمیمی از لشکر اسلام با سیصد سوار از عقب او تاخته بدو رسید
و بر وی دست یافته او را بقتل رسانید و سلبش را تملک نمود • و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی را که علم اکبر فرس بود و ترصیع نفایس
و تزئین او بجواهر و ترصیع آن بدر و گوهر سابقا سمت تحریر یافت بدست آورده سعد کسی نزد هلال فرستاده تا از حال رستم
استکشاف نماید هلال هنوز سلب وی را سلب نکرده بود بدن مرده عجم را در نظر سعد آورد • سعد چون آن تجسس را بکام خویش
دید حمد ربانی و شکر یزدانی بتقدیم رسانید و زبان بمضمون این نشید بگشود که ع لسانا لما استوفیت واجب حمده سو
گر همه موی ما زبان گردد • هر یکی را هزار زبان گردد • بس سوی شکر نعمتش پوید • کر بگوید نه هم بدو گوید
کرکسی شکر او ندانی گوید • شکر توفیق شکر چون گوید • و حکم فرمود هلال را که تمام سلب رستم را در سلک سایر منهوبات
خویش در آورد و چون در تحت تقویم متقومان درآمد قیمت کمرش هشتاد هزار دینار زر سرخ بود • و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است
که قیمت تاجش صد هزار دینار بود و فتح قلعه قادسیه آن روز دست داد و از آنجا اسب و زره و غلات بسیار
و فراوان بسیار و تجملات بی شمار و جبه خانهای مملو از زرهها و خفتانها و تیغهای یمانی و کمانهای دمشقی و نیزهای
خطی و غیر آن از آلات و ادوات حرب که از حد و عد بیرون بود غنیمت مسلمانان گشت • و بآن سبب دولت اهل اسلام



بیفزود و صولت کفار به سرانجام بشکست و دران روز در معرکه محاربه ده هزار کافر مقتول شده بود سوای آنچه در ایام سابقه و لیلة
الهریر بالهریر پیوسته و در حین فرار قریب سی هزار بمقر سقر موصل گشته بودند • و گویند عدد تمام مقتولان کفار در وقعه قادسیه
شش هزار مرد مرتبه شهادت یافته و بدولت احراز موعود کریمه للذین احسنوا الحسنی و زیاده شتافته بودند • و بعد از آنکه مؤذن
از عقب هزیمتیان مراجعت نمودند وقت نماز در رسید و مؤذن لشکر اسلام در رفیق شهید گشته بود. سعد خواست که مؤذنی
دیگر بجای او تعیین نماید جماعتی که قابلیت و صلاحیت آن منصب رفیع داشتند بامید ادراک فضیلتی که در ارتکاب آن امر
موعود است که المؤذنون اطول الناس اعناقا یوم القیمة گردن استعداد خود را در نظر سعد برافراشتند و وجه ترجیح یکی بر دیگری
ظاهر نبود رای سعد بران قرار یافت که حکم قرعه آن مخاصمه را میان آن جماعت در نوردد • و همانا سعد رضی الله عنه استنباط این حکم
از حدیث صحیح لو یعلمون ما فی النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا علیه نموده بود • بعد از آن سعد فرمود
تا مسند او را از سطح کوشک فرود آوردند و بر در کوشک بنشست امرا و سرداران لشکر و مبارزان و شجاعان صفدر بتهنیت
و مبارکباد وی آمدند و او زبان به عادت ثنا و تحسین و آفرین مرکب میگشود و عذر تقاعد خود را از مرافقت و موافقت
در محاربه تمهید میفرمود آنگاه سعد مکتوبی بامیرالمؤمنین عمر نوشت مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم و تحیت و ثنای امیرالمؤمنین و کیفیت محاربه با دشمن و رسیدن مدد از جانب شام و ظفر یافتن بر اعدا بتوفیق
خداوند ولی الانعام و قتل رستم و هزیمت لشکر عجم و عدد مقتولان از دو دست و دشمن و فتح قادسیه و غیر آن از اخبار سارة
و بدست جمازه سواری جلد داده بمدینه فرستاد • و گویند پیش از وصول بشیر بمدینه از مومنان آن خبر بسبیل اجمال با اهل مدینه
رسیده و شایع و ذایع گشته بود • القصه سعد امر کرد تا بجمع اموال و اسلحه و نقود و امتعه و مراکب و دواب مشغول شدند
و چون فراغ از جمع آنها حاصل شد • ضرار بن الخطاب میخواست که درفش کاویانی خاصة برای خود تصرف نماید • سعد چنان
صلاح دید که سی هزار دینار عوض آن بضرار دهند و آنرا نیز داخل سایر غنایم گردانید و قسمت نماید • و در حین تقسیم متقومان
آنرا در تحت تقویم در آوردند قیمت آن هزار هزار و دویست هزار بود • و قیمت سلب جالینوس از کثرت بمرتبه رسیده
بود که اصحاب با زهرة بن جویة مضایقه کردند • سعد صورت واقعه معروض امیرالمؤمنین گردانید و جواب بازآمد
که با مثل زهره دلاوری با مثال این سلب چه مضایقه نیست و رعایت جانب او از جمله واجباتست و هنوز شمارا
حرب کثیر در پیش است و باو احتیاج تمام خواهد بود و چون اموال غنایم را در محلی مضبوط و مجتمع ساختند چندان جمع آمد

که بحسبان سریع الحساب از تفصیل تعیین آن عاجز بودند و گویند در آن لشکرگاه رستم ششصد هزار هزار درهم و دینار بود و بعد از اخراج
خمس سعد بتقسیم غنایم میان چهل هزار مرد امر فرمود نصیب هر یک سوار که دو اسب داشت بیست و هفت هزار از نقدین
و سیزده عدد از دواب گشته بود و ظروف و اوانی و جواهر از نقره و طلا بسیار بدست اهل اسلام افتاد و کاه بود
که جامی از نقره یکی داشت و دیگری یکی از طلا و آنکه جام طلا داشت میل جام نقره می نمود بصفا و بیاض آن فریفته میشد و میگفت
من یأخذ صفراء ببیضاء و جام طلا را بجام نقره معاوضه می نمود و کافور بسیار در آن وقعه داخل غنایم شد مسلمانان بنا بر عدم
معرفت آن میگفتند این ملح مرارت دارد جماعت ماده کیلی از آن بکیلی ملح طیب معاوضه میکردند و صبیان و فتیان لشکر
در میان صرعی و قتلی در آمدند و با ایشان ادویه همراه بود هر مسلمانی را که رمقی باقی بود از آن ادویه شربتی میچشانیدند
و هر کافری را که نیم کشته مانده بود بضرب شمشیر نقد حیوتش میربایندند سعد فرمود تا شهدا را در محلی مناسب دفن کردند
و جیفهای خبیثه کفار را همچنان ذلیل و خوار در میان صحرا گذاشتند تا سباع و دد و دام از اجساد پر فساد آن گروه بغی و فساد
برای خویش طعام عام ساخته نصیبی وافی برداشتند و اهل بصارت و بصیرت را صدق کلام براصل کل شیء یرجع الی اصله
در ماده آن متمردان بظهور پیوست باز گردد بأصل خود همه چیز ۞ و تصدیق من قال من اهل التمییز شعر
دان که خبث طبیعت ذاتی است ۞ هر جنسی است هر طالبی است ۞ عیسی و ادریس بر گردون شدند ۞ با ملایکه چونکه هم جنس آمدند
باز آن هاروت و ماروت از بلند ۞ جنس تن بودند شان زیر آمدند ۞ کافران هم جنس شیطان آمده ۞ جانشان در اصل شیطانان شده
آورده اند که سی هزار مرد مزیتی در موضعی جمع شده با هم مقرر داشتند که شرم داریم که بیارگاه کسری رویم و خبر کسر بریم
صواب آنست که بهمین صوب که آمده ایم بازگردیم و خود را بر لشکر عرب زنیم یا بردی کشته شویم یا تدارک مافات نمایم
و چون این خبر بسمع سعد رسید هفت هزار از دلاوران و شجاعان لشکر خویش اختیار نموده با ده هزار سوار سوی ایشان روان کرد
و چون بایشان رسیدند تیغ بر کشیدند و تایید آسمانی بمدد ایشان نازل شده خود را بر صفوف لشکر اعادی زدند و بیک
حمله ایشان را از جای برداشته درهم شکستند و جمعی کثیر و جمی غفیر از آن گروه شریر عرضه تیغ انتقام گشته بدار البوار پیوستند و طائفه
هزیمت را غنیمت شمرده جانی بهزار زحمت بیرون بردند و زمره خوار و ذلیل شده خود را بتیغ اسیر سپردند و لشکر اسلام معاودت
نموده سرداران لشکر را گردن بسته با فتوح غنایم پیش سعد آوردند سعد خمس آن را با خمس اموال سابقه منضم ساخته بمدینه فرستاد
و چون آن جماعه سوار که اول برای ابلاغ خبر فتح بمدینه ارسال نموده بودند و آن خبر مسرت بسمع شمع انجمن اصحاب یعنی عمر خطاب



رسانیده این ندا در داد که بشراک قد راج الاقبال و الظفر ما کان یأمل فی علیائک البشر و سعی تا تابد زمانه نهایت
همی تا کرد نه افلاک ساکن ۞ ترا مرزبانی ز اقبال تا حشر ۞ بعد فتح از این سان فلک یاد ضامن ۞ امیر المومنین شکر حق بتقدیم
رسانیده بغایة مسرور و مبتهج و فرحان و مستبشر شد و اهالی مدینه بملازمت وی شتافته در باب تهنیت و مبارکباد دریا فشانیده
و جهه اظهار مسرت و فرح نمودند و زبان بحمد ربانی و مضمون این منظوم گشودند که شعر بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست ۞ و بمقتضی کریمه لئن شکرتم لازیدنکم متعاقب رسول دیگر از جانب سعد
با نقود وافره و اموال متکاثره که خمس غنایم لشکر رستم و خزاین قلعه قادسیه بود رسید امیر المومنین آن را بمصارف خمس
رسانید و فقرا و مساکین مهاجر و انصار را از آن محظوظ گردانید و جواب نامه سعد نوشت و او را آفرین بسیار و دلداری بیشمار
نموده حکم فرمود تا بجهت استراحت لشکر در موضع قادسیه توقف نماید و تا از دار الخلافه مامور نگردد قصد مداین نکند

## ذکر بنا کردن شهر بصره و سبب آن

در این سال امیر المومنین عمر رضی الله عنه امر فرمود تا عتبة بن غزوان که یکی از اصحاب رسول بود
صلی الله علیه و سلم و رضی عنه بجانب ابله رود و در آن ناحیه بر ساحل دریا که مغیض دجله و فرات است شهر بنا کند و سبب این داعیه
آنکه در آن اطراف موضعی بود که سوم نیمان و عجم از آن مرهند آمد شدی توانستند نمود و بر لوح ضمیر منیر و خاطر خطیر قدوه اصحاب
عمر خطاب رضی الله عنه که مهبط فیوض الهی و مورد اسرار کامی بود این معنی مرتسم گشت که مبادا تیره روزان عجم سپاه دولت
هند توسل جسته از ایشان طلب مدد کنند خواست که بمقتضی التدبیر قبل الوقوع فی البیان طریق را بر ایشان مسدود کند و سپاه
اسلام که در آن طرف منتشر اند ایمن و مرجعی باشند و الحق رای رزین و فکر متین آن بود شعر تمثل ذو العقل من نفسه
مصایبه قبل ان ینزلا ۞ و رای الامر یفضی الی آخر ۞ فصیر آخره اولا ۞ نقد روح قدس باشد و الهام خدا شعر
هر چه در خاطر و اندیشه او گذرد ۞ وفق تقدیر بود هر چه کند اندیشه ۞ محض اقبال بود هر چه در آرد بشمار ۞ چون کار و نظر عقل را
نقش ارسال زد خواند از صبح بار ۞ القصه عتبة بن غزوان بموجب فرموده کار بند شد و چون آن بنا بنهاد الکیات
ده ها و معونت مردم بنا در قریب سه سال باتمام آمد آن را بصره گفتند برای آنکه در موضعی مبنی شد که اطراف و جوانب آن
همه سنگلاخ بود و عرب آن را بصره گویند و چون عتبه از عمارت و تعمیر بصره فراغت حاصل کرد و مردم آوازه معموری
آن شنیدند از اقطار و اکناف امصار روی بآن دیار آوردند و از جمیع بلاد و قری میل بآن جانب می نمودند و بواسطه کثرت
سواد و معامله نقود بسیار و بصره و اهل بصره در آمد مجاشع بن مسعود را بامارت آن بلده تعیین نمود و خود بمدینه بازگشت

آنگاه امیر المؤمنین عمر مغیرة بن شعبه را بایالت بصره فرستاد و مغیره مدتی حکومت آن ناحیه میکرد و بعضی از اهل اغراض وی را
بفاحشه زنی متهم ساخته نزد جناب خلافت پناه دعوی کردند سو گر از دست جور زبانها رست ؛ اگر خود عنایت ذکر حق پرست ؛
و چون واشیان آن امر را بحسب شرع بر وی ثابت نتوانستند کرد امیر المؤمنین عمر بر ایشان اجرای حد قذف فرمود
و هر چند فراست وی تجویز آن امر شنیع در شان مغیره نمی نمود اما بواسطه آنکه اتقوا مواضع التهم نموده اسم عدالت
از و مسلوب گشته صلابت و معدلت امیر المؤمنین عمر تقاضای آن کرد که او را از حکومت بصره معزول ساخت
و ابو موسی اشعری که از مشاهیر اصحاب و از کبار اولی الالباب بود بجای وی نصب فرمود ذکر فتح مرج الروم و فتح حمص
ولاذقیه و قنسرین و انطاکیه و حلب و غیره و درین سال فتح مرج الروم بظهور پیوست و شرح این قصه آنکه
چون ابو عبیده بن الجراح و خالد بن الولید رضی الله عنهما خاطر از مهم فحل بپرداختند بقصد فتح حمص متوجه آن صوب شدند
خبر یافتن آن لشکر ظفر پیکر بآن ناحیه بهرقل رسید یکی از بطارقه خود را توذر نام با فوجی از پیاده و سوار بمحاربه و مقاتله آن مجاهدان
نامدار ارسال نمود و علجی دیگر از علوج روم را شنش نام با خیلی مثل خیل توذر اشارت کرد تا بمدد وی رود پس توذر بموضع
مرج الروم رسید و همانجا معسکر خویش ساخته توقف نمود و ابو عبیده چون بآن موضع در آمد اتفاقا شنش همان روز آنجا نزول کرده
بود پس ابو عبیده در مقابل شنش و خالد در مقابله توذر معسکر ساختند رای ناقص توذر اقتضای آن کرد که خالد را از عقب گذاشته
بکام شام توجه نماید و آن ناحیه را از استیلای اهل اسلام بیرون آرد باعتقاد آنکه خالد و ابو عبیده مرد و از عهده شنش بیرون
نتوانند آمد از عقب ما خود کی آیند اذا جاء القضا عمی البصر سو قضا دستی است پنج انگشت دارد ؛
چو خواهد از کسی دودی برآرد ؛ دو بر چشمش نهد دو نیز بر گوش ؛ یکی بر لب نهد یعنی که خاموش ؛ حاصل [illegible] پشت
بر لشکر خالد کرده عزیمت شام نمود و ندانست که آفتاب عمرش در شام هزیمت فنا فرو خواهد رفت بیت
مشی برجلیه عمدا نحو مسروده لیقضی الله امرا کان مفعولا چون وی یک منزل کوچ کرد یزید بن ابی سفیان که والی دمشق
بود با لشکری آراسته مستقبل او گشت و در اثنای طریق ملاقات هر دو فریق دست داد و بمقاتله و محاربه مشغول گشتند
ناگاه خالد ولید با سپاهی پر شکوه در که دریا بنوه همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت سو همه پیل افکن و دیو بند و شیر شکار ؛
از عقب آن قوم در رسیدند توذر را چون این امر تحقیق شد دلش بآتش حسرت و ندامت حریق شد در میان دو لشکر
کالهائم المتحیر باند سو سخت درماند چون دست ریش ؛ چون نه پس راند نه پیش ؛ از اجمعیش ؛ عسکر خالد و لشکر یزید چون



پیشانی آن جمع را در یافتند انتهاز فرصت نموده فی الفور خود را بر تیپهای لشکر منکر توذر زدند و صفهای ایشان را از یکجای
بر گرفتند و بزخم تیغ سرها و بسنان نیزه جانها [illegible] و مار از نهاد آن گروه بیداد بر آوردند سو بدان سان در هم آویختند ؛
چو رود روان خون فرو ریختند ؛ یکی حمله کردند بر سان شیر ؛ سواران خالد سپهبدان دلیر ؛ خروش آمد و ناله کره نای ؛
همی کوه را دل بر آمد ز جای ؛ همی دیو را مو نه پدر گشته شد ؛ ز خون خاک چون لاله در پشته شد ؛ گریزان برفتند یکسر سپاه ؛
ز خالد سپر انداز لشکر پناه ؛ ؛ و بیاری باری تعالی اسامی اعدا و اضداد اهل اسلام در اغوار و انجاد شام کرماد اشتدت به الریح
فی یوم عاصف منتشر گشت و مسلمانان کالبرق الخاطف از عقب ایشان می راندند و همه را بسوی جهنم میدوانیدند تا از توذر و لشکر
یک خبر بیرون نرفت در زمان خالد معاودت نموده خود را با بو عبیده رسانید و باتفاق یکدیگر در مرج الروم با شنش مصاف
کردند و مقاتله عظیم مابینهما واقع شد و عاقبة الامر لشکر اسلام ظفر یافته شنش را از توسن حیات پیاده گردانیده با کثیری از اتباع او
منلال بدار النکال روانه گردانیدند و ابو عبیده برفاقت خالد از آنجا عزیمت حمص نمود و چون اخبار بسمع هرقل رسید بغایت
بترسید و مع ذلک بطریق حمص را دستوری داد تا مستحفظان خویش را بحمص رساند و خود در بلده رها معسکر ساخت و چون
ابو عبیده و خالد بظاهر حمص نزول کردند حاکم آنجا با وجود نخوت و جبروت و تکبر و باد بروت مانند بوم در آشیان گریخته
پای از دروازه بیرون نتوانست نهاد و از غایت خوف و فرط استشعار هجوم لشکر اسلام درهای دروازه را بگشاد و آن جبن
و بد دلی را در صورت حزم و احتیاط با اهالی حمص نموده گفت فالافضل زمستانست و لشکر عرب در غایت استیلا عرب را طاقت
مقام درین دیار نتواند بود چه اکثر پابرهنه اند اگر محاصره کنند پاهای ایشان در سرما برد برد از ساق متساقط شود بالضروره
یک یک بتنگ آیند و معاودت نمایند سو یری الجبناء ان الجبن حزم ؛ و تلک خدیعة الطبع اللئیم ؛ و بموجب قضیه
مرضیه من کان لله کان الله له از آنجا که محض لطف شامل و قدرت کامل خداوند سبحانه و تعالی بود اقدام آن مومنان را
چنان محافظت نمود که انگشتی از انگشتان هیچ مومن را آسیبی نرسید و اقدام سپاه روم که در آن مرز و بوم بودند متساقط
میشد و در ایام محاصره گاهی که او بعضی از اهل حمص زبان تعییر و توبیخ به نسبت حاکم آنجا میگشادند و به تعریف و تشنیع
او اجازت میدادند بضرورت غیرت کرده با جمعی از پیاده و سوار بیرون می آمد و حرکة المذبوحی نموده با لشکر اسلام
مصاف میکرد و اکثر اوقات شکست می یافت و طریق فرار مسلوک داشته باندرون شهر میشتافت و هر چند
روز ایلچی از نزد هرقل میرسید و نوید مدد میرسانید و با اهل جزایر نامه فرستاده بود که اتفاق نموده و لشکر جمع کرده بمدد

اهل حمص رونده ایشان بآن دستور عمل نموده متوجه حمص شدند و حال آنکه سعد بن ابی وقاص بعد از فتح قادسیه لشکر خود را در ان
نواحی بداعیه نهب اموال و فتح بلاد منتشر ساخته بود بعضی از آن جیش قصد جزایر نمودند این خبر چون بسمع جمعی که قاصد حمص بودند
رسید ایشان را محافظت اهل و بلاد خود از امداد حمصیان اولی و انسب نمود فسخ آن عزیمت کرده مراجعت را غنیمت
دانستند ای که دست حرب داری پیشتر دیوار خویش و چون خسرو کواکب سیاره بحمل خرامید و بآن سبب صورت
سرما و صولت برد بپایان رسید و مسلمانان از شدت سرما امان یافته عسر ایشان به یسر مبدل شد زبان باد ار شکر و سپاس
وحمد و مدح خالق جن و انس کشودند و اظهار مسرت و ابتهاج بی قیاس نمودند قضیه موجبه الشاکر یستحق المزید اقتضا آن کرد
که ایشان از فتح حمص اسهل وجوه میسر گردد اذا اشتد عسر فارج یسرا فقضی الله ان العسر یتبعه الیسر بیت
تا چشم کس ز درد و مرگ : اسیر بی مرادی مرد سرگرد : زمستان سرکه با پیری باز ده : بهار خرم او را نوازد :
پیری بآن شهر از اهل روم در حمص بود از روی شفقت و نصیحت حمصیان را بمصالحه با اهل اسلام دلالت نمود سر باز زدند
و پیری دیگر که عدیل پیر اول بود بهمان سبیل و دلیل مصالحه شد چون از اهل سعادت نبودند سخن او را نیز اصغا ننمودند
نیکخواهان دهند پند ولیک : نیکبختان بوند پند پذیر : مسلمانان لشکر خود را مکمل و مسلح ساخته و مناهضه نموده
جنگ انداختند و یکبار بصوت رفیع زبان بکلمه طیبه الله اکبر متحرک ساختند بر اثر تکبیر ایشان زلزله عظیم
در بیوت حمصیان پدید آمد چنانچه بسیاری از بنیان ایشان منهدم گشت و جدران و ایوان ایشان منصدع و منشق شد
چون دوم بار تکبیر گفته حالی شد و اعظم از حالت اولی روی نمود پس خوف و رعب بر ایشان استیلا یافته امان
طلبیدند و مسلمانان اطلاع برآنچه در میان ایشان حادث شده بود بنا بر مشقتی که در ایام محاصره کشیده بودند
بصلح راضی شدند و در روایتی آنکه بر اثر تکبیر دوم بعضی از سور شهر نیز انهدام یافت پس بر نهج دمشقیان مصالحه نمودند
ابو عبیده بعد از انعقاد صلح و اخراج خمس از آن نامه بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت و وقایع و فتوحی که دریافت
داده بود درضمن آن نامه موقف انهار سانید و در صحبت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه خمس المال بدار الخلافه فرستاد
و طائفه از قبایل عرب را که مصلحت دانست در حمص ساکن گردانید و منتظر امیر المؤمنین می بود تا از آن جانب
مثالی آمد که در میان مهمی که هستی اقامت اختیار کن و اهل قوت و شوکت و نجدت و شجاعت را از نواحی شام نزد خود طلب
و چون اجتماع ایشان بحصول پیوندد همگی همت را بر فتح آن بلاد و قلاع گمار مصرع می بکش چو مستسقی کو را نبود سیری



هرچند شوی عالی رو دین باعلی کن و خاطر جمع دار که من در ارسال بعوث و سرایا بآن جانب تو هیچ نوع تقصیر و تهاون نخواهم نمود
پس ابو عبیده بموجب اشارت امیر المؤمنین ممتثل شده بعد از اجتماع آن مردم عبادة بن الصامت را که یکی از اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم در حمص بحکومت مقرر ساخت و بجانب حماة نهضت کرده آن ناحیه را بطریق صلح فتح نمود مشروط بآنکه هر سال
از ایشان مبلغی معین برسم جزیه ادا نمایند و خراج بها اضیاع ایشان مقرر باشد و از آنجا بشهر شیزر آمد آنرا نیز بهمان طریقه در حیطه تصرف
آورده آنگاه عنان عزیمت ببلده معره حمص معطوف ساخت و آن ناحیه را اکنون معرة النعمان گویند بآن جهت که نعمان
بن بشیر حاکم آنجا گشته و آنرا نیز بدستور حماة مفتوح ساخته بجانب لاذقیه توجه نمود و سکان آن دیار در شهر را بر روی لشکر اسلام بستند
و حال آنکه آن بلده را دروازه عظیم و وسیع بود چنانچه جمعی می بایست تا اغلاق و فتح آن نمایند یک مرد و دو مرد را گشودن و بستن
آن میسر نبود و مسلمانان چون ازین حال وقوف یافتند در جایی معسکر ساختند که نهایت از دروازه دور بود و
ابو عبیده امر فرمود تا لشکریان بحفر مواد خندق کرده اکثر لشکر مشغول شدند و چنان مغاک ساختند که اگر در آن
بایستادندی مطلقا ظاهر نبودندی و بعد از اتمام امر خندق اهل اسلام بمقتضی الحرب خدعه عمل نموده چنان اظهار کردند که از در
شهر کوچ کرده معاودت می نمایند و از آنجا سوار شده و احمال و اثقال خود را بار کرده مقداری از راه سیر نمودند و چون سیاهی شب
در آمد و مردم بجا رسیدند بازگشتند و در ان خندق مسلح و مکمل سواره بایستادند صباح اهل لاذقیه بآن ظن که لشکر از در شهر
رحل بسته بیرون رفته اند در ظاهر شهر بمرکب مهمی که داشتند منتشر شدند که ناگاه فرسان اهل اسلام و شجعان جنود آن شام مرکب
باسیفی مسلول از آن مطموره عجول بیرون تاختند و خود را با مردم لاذقیه در اندرون شهر انداختند و آن بلده را قهرا و قسرا
در تحت تصرف در آوردند و قومی از نصاری که از سکان آن بلده بودند فرار بر قرار اختیار نموده بجانب روم میل کردند پس پشیمان
گشته دل از وطن بر داشتن نزد ایشان بغایت مشکل نمود مصراع هوای کوی تو از سر نمیرود آری : غریب را دل سرگشته با وطن باشد :
پس نزد ابو عبیده امان طلبیده مراجعت کردند و صلح نمودند مشروط بر آنکه اراضی که تعلق بایشان میداشته بتصرف ایشان گذارند
و تخریب کنایس ایشان ننمایند و ایشان هر سال مبلغی معین بسبیل جزیه بدهند آنگاه بسعی و اهتمام عبادة بن الصامت
مسجد جامعی در ان موضع مبنی شد و جمعی از نصاری روم که از جمله سکنه آن بلده بودند چون التزام جزیه ننمودند منقول و جمعی دیگر
مطرود و مخذول گشتند و در این سال ابو عبیده بعد از فراغ از مهم لاذقیه خالد بن الولید را با قطعه از لشکر بجانب قنسرین فرستاد
و در اثنای طریق با فریقی از جنس روم که سردار ایشان در میان ناس بمیناس مشهور و موسوم و عظیمی از عظمای روم و ثانی هرقل

دران مرز دبوم بود ملاقی شد فی الفور منعقد گردید و قتال و ملتزم ملحمه و جدال گشتند شعر دو رویه بانگ صور از دو در بر خواست
زهر سو صوت صور بر خواست چنان افتاد بانگ کوس در دشت که گفتی انجم از افلاک در گشت جناح و قلب از هر سو شد آراست
رسیده چون جناح قلب بر خواست و مقتلهٔ عظیمه میانها بظهور پیوست شعر چنان گشت هنگامهٔ رزم گرم که خارا شد از تیغ فولاد نرم
سنان در دل سنگ خارا نشست چو الماس بدکان در آهن نشست و دران معرکه میناس با کثیری از اهل کشته و سایر لشکرش با ماسود
پامبر درگذشته شدند و خالد مظفر منصورا بر در قنسرین معسکر ساخت اهل آن بلده متحصن شده در شهر بر روی خالد بستند
خالد بر باره دولت سواره بپای شهر و بارهٔ آن بی دولتان آمد و جمعی از روسای آن موضع را طلبیده با ایشان از زبن روی
بار دستکالمه نموده گفت اگر شما در حجاب سحاب خود را مستتر و متحصن سازید امیدواری بکرم و نصرت رب الارباب
آنست که ما را مانند مثلات آتش بر داشته یا بر مرکب باد سوار کرده بآن سحاب رساند یا شما را بر مثال آب
باران از ابر بسوی ما خاک بر آورند مهیبا از صولت این سخن در قلوب میبوب آن قوم منکوب مرتسم شد شعر
بلعنام شکن دل که یک سنگ بخن شکست تو دو ود قلب صد سپاه آورد آمان طلبیده خواستند که بدستور اهل
حمص مصالحه نمایند خالد از ان نوع مصالحه ابا و امتناع نموده گفت صلح میکنیم بر تخریب قلاع و حصون و هدم بیع و کنایس
و اجلا و آنکه خواهیم از مردم کنایس یعنی ترسایان حق ناشناس از مسقط رأس و مهبط انفاس ایشان بس بضرورت
بآن طریقه راضی شدند و خالد بعد از اتمام مهام قنسرین باستصواب ابی عبیده تهیه لشکر میکرد تا بجانب رها بر سر هرقل
رود و چون این خبر بسمع هرقل رسید خوفی بر باطن او مستولی شده از رها فرار کرد و بصوب قسطنطنیه توجه نمود و در راه
بشمیساط رسید و چند روزی در آنجا معسکر ساخت و از کیفیت احوال و اخلاق اهل اسلام استفسار نمود با او گفتند
هم فرسان بالنهار و رهبان باللیل یعنی محمدیان گروهی اند که شیمهٔ ایشان آنست که روز در موقف جهاد بر اسب
شجاعت سوار شده و جبه و جوشن مناعت پوشیده و دست از آستین جلادت بیرون آورده ناوک مناقشت
از کمان کین بر اعدای پرکین و دشمنان دین رهان نمایند و بزخم حسام خونآشام سر گردنکشان کفور بربایند و بطعن
سنان جانستان متکبران فجور را از اسب دولت بر خاک مذلت اندازند و روح و روان خود را در اعلای اعلام
کلمهٔ اسلام دوان در بازند و چون شب در آید بحکم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر درع توکل پوشیده
و دست از آستین رضا و تسلیم بیرون آورده و خود یقین بر تارک همت نهاده در محراب نماز در آمده با نفس جان

که از محراب نماید و در مقام مجاهده ثبات قدم ورزیده ابواب مشاهده بر وجود خویش بگشاید و با رواح انبیا و اولیا توسل جسته
در مناجات آید شعر ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند خصمی زو بتر در اندرون کشتن این کار عقل و هوش نیست
شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست چونکه واگشتم زپیکار برون روی آوردم به پیکار درون قد رجعنا من جهاد الاصغریم
با نبی اندر جهاد اکبریم قوت از حق خواهم و توفیق و لاف تا بسوزن برکنم این کوه قاف سهل شیری دان که صفها بشکند
شیر آن باشد که خود را بشکند هرقل با آن مخبر گفت اگر کلام تو مطابق واقع بود زود باشد که آن قوم آنچه در تحت قدمین من است
بمیراث بگیرند بر کار سازی نموده وداع ولایت شام بجای آورد و بصوب قسطنطنیه توجه نموده گفت السلام علیک یا سوریة
السلام علیک ایتها البلاد سلاما لا اجتماع بعده ولا یعود الیک رومی ابدا الا خایفا و ذهبت فلا ادری الی این اذهب
وا ماموریا لغربة ارکب ولو کان لی قلب بررت مولیا ولکن بلا قلب الی این اذهب شعر میروم در سر حسرت حق سکرم
خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم پای میپیچم و چون پای دلم می‌پیچد بار می‌بندم و از بار فرو بسته ترم و چون بقسطنطنیه
در آمد آنرا دار السلطنهٔ خویش ساخت و بعضی از بلاد شام که قریب حدود روم بود مانند اجنادین و قیساریه و انطاکیه و غزه
محکم ساخت و در هر یکی ازین مواضع جمعی از لشکر را برای محافظت آن تعیین کرد و ابو عبیده فرصت غنیمت شمرده نواحی حلب را
مضرب خیام ظفر آثار و اعلام نصرت شعار خویش ساخت و بعد از چند روزی محاصرهٔ آن بلده امان طلبیده مصالحه نمودند
بشرط آنکه لشکر اسلام باراقهٔ دماء و سبی و ذراری و نسا و تخریب قلاع و بلاد متعرض ایشان نشوند و اموال ایشان بر اهل اسلام
مسلم بود و بعد از اتمام مهم صلح مذکور بر نهج مسطور عزیمت انطاکیه نموده نواحی آن بلده را معسکر نصرت اثر خود گردانید
اهالی آنجا بکثرت لشکر که دران محل مجتمع گشته بود مغرور شده اولا در صدد مقابله و مقاتله در آمده و از شهر بیرون رفته
مستقبل لشکر اسلام شدند و بعد از یک میدان جنگ هزیمت نموده خود را در شهر انداخته متحصن شدند بامید آنکه
مدد از جانب هرقل شاید بیاید و چون از آنجا مایوس گشتند طلب صلح کردند ابو عبیده با آن قوم صلح نمود بشرط آنکه
هر کس التزام جزیه نماید در وطن خویش بسلامت و هر که از التزام آن امتناع ورزد وجوب جلا را بخویشتن بگوید
بر طایفه از ایشان ایثار شق اول و زمرهٔ اختیار شق ثانی کردند و بحکم امیر المومنین عمر ابو عبیده جمعی کثیر از لشکر اسلام
در انطاکیه ساکن گردانید و ایشان را نواحی و اضافات فراخور تعیین نموده متعاقب میرسانید و هم باشارت
جناب خلافت مآب معویه را با پنج هزار سوار جرار بجانب قیساریه بر سر تنغار که از قبل هرقل ایالت قیساریه

بدو تعلق داشت فرستاد و حال آنکه لشکر قیصار دران وقت پنجاه هزار مرد بود و سوی آنجا از مردم انطاکیه و سایر آن نواحی باو ملحق شده بودند آن جمع قلیل بجان کوشیده کثیر با مرخداوند قدیر غالب گشته بسیاری از زمرهٔ کفار مقتول شدند و بقیهٔ آن کفرهٔ فجره خایباً خاسراً هزیمت نمودند و معاویه بایالت قیساریه بنشست و ابوعبیده هم بامر امیرالمؤمنین عمر عمرو عاص را بر سر ارطبون که از جانب هرقل حاکم غزه و اجنادین بود فرستاد و ارطبون بلغت روم زیرک و عاقل را گویند بجهت فرط عقل و کیاست و غایت حدس و فراست که وی داشت او را ارطبون گفتند چنانچه گویند در مجلس امیرالمؤمنین عمر حالات و فطنت ارطبون مذکور میشد فرمود قد رمینا ارطبون الروم بارطبون العرب و عمرو عاص را که از جملهٔ دهاة و عقلا عرب بود غنیم ارطبون. عمرو چون لشکر بنواحی اجنادین برد ارطبون نیز با لشکر کثیر از محل خویش بیرون آمد و بینهما محاربهٔ عظیمه و مقاتلهٔ شدیده واقع شد و سو دو لشکر رو بروی هم صف کشیدند؛ جناح و قلب صف راست کشیدند؛ سواران اسپ در میدان فکندند؛ دلیران رخش بر شیران فکندند؛ جو برق تیز هر یک تیغ در دست؛ کف آورده بلب چون اشتر مست؛ هم اسپان را ز آتش نعل بسته؛ ز خون بر کستوانها لعل بسته؛ ز رنگ تیر دو چاک شیر؛ دریده سینهٔ فیل و زهرهٔ شیر؛ و عاقبت شکست بر لشکر کفار افتاد و ارطبون فرار نموده التجا به بیت المقدس برد و در آنجا متحصن شد تنبیه بدانکه جمعی از مورخان درین محل بطریقی که مجملا مذکور شد ایراد حرب اجنادین کرده اند و در اواخر خلافت صدیق وقعهٔ اجنادین بسیاقی دیگر سمت تحریر یافت و جمعی دیگر در ایراد وقایع این سال آورده اند که چون هرقل وداع ولایت شام کرده عزیمت قسطنطنیه را مصمم ساخت بسرى ماهان نامزد کرد و باو گفت نیکو تامل کن که هر گاه میان تو و عرب محاربه واقع شود ولایت شام را بهانه با ایشان نگذاری این صورت در ناموس سلطنت خالی از قصوری نیست تدبیر آنست که از ممالک که در تحت تصرف تست سرداران و دلاوران با لشکرها بیاراسته جمع آوری و بر سر عرب فرستی تا با ایشان محاربه نمایند اگر ظفر یافتند فهو المراد و اگر مغلوب گشتند تو آن زمان که ولایت را بفرو درست بایشان گذاری تو عهد سعد بنی مرتبه نصیحت بر سفور افتاد و بموجب آن عمل نمود سه سردار نامدار داشت اولهم ... دویم ... سیم ... و هر یک را صیتی نیز از رستم و دینار نام کرده و ماه دگر شیر و تاج بخشید اگر گفت بختی بر سر است؛ ببلی کنجی دارد که هست؛ و هر یک را سیصد هزار مرد گرد آمده و نه چندان فتنه کرد که درد بسیر که چندان فتنه در شیر؛ ز ریگ و ریگ لشکر عدو بیش؛ ز هر سو بیش هر سال هر دو بیش؛ همه صحرا و دشت از مرد برگشت؛ بنات از زره سوزن را بدر دشت؛ ز برج از سوزن عیسی فتادی؛ خانم تا زمین را بره دادی؛ و مجموع آن لشکر را باطاعت ماهان

امر



امر کرد و بر سر اهل اسلام فرستاد و چون این خبر بسمع ابوعبیده رسید فی الحال امرا و حضار امرا و سرداران لشکر خود فرمود و با ایشان در این باب مشاوره نمود هر کس سخنی که بخاطرش میرسید داد راصواب می نمود بموقف انها میرسانید یزید بن ابی سفیان گفت رای من آنست که ما ... اطراف و اکناف بلاد شام که در تصرف ماست نویسیم تا جیوش اسلامیه خود را مستعد و آماده ساخته نزد ما گرد آیند و زنان و صبیان و اهل و عیال خود را در شهر حمص بگذاریم و خود در مقابله دشمن ایستاده مقاتله نمائیم شرحبیل بن حسنه گفت این رای اگرچه برای صلاح مسلمانان زده اما خالی از فسادی نیست چه غفلت شیاد غایت عنک اشیاد چه مقررست که ما چون بار دیگر میان کوه رلت و مذهب موافق حمصیان بکشند اغاز مقاتله و محاربه نمائیم ایمن نتوانیم بود از آنکه حمصیان بنا بر تفاوت مذهب و ملت و تقادم مخالفت و صحبت که با رومیان دارند غدری نمایند و عهد شکنند و زنان و اهل و عیال ما را بدست دشمنان باز دهند و صلح ایشان با ما بحسب ضرورت واقع شده بدان چندان اعتمادی نتوان کرد و سو با دشمن چو دوست بسیار نشست؛ با دوست نشاید دگر بار نشست؛ پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت؛ بگریز از آن کس که بر مار نشست؛ ابوعبیده گفت اهل حمص را یارای آن نباشد که چنین غدری با ما بجای آرند چه ایشان بر قوت و قدرت ما واقفند و خوفی عظیم از ما بر دلهای ایشان استیلا یافته اما چون ما را ازین امر تخویف نمودی رعایة للحزم دفع این توهم باید کرد و سو لا تظن بنا بی الاخوان شرا ولا تأمن علی سر فؤادا و سو بر نفس مباش بدگمان باش؛ از فتنهٔ دیگر در امان باش؛ مصلحت آنست که اهل حمص را از منازل و اوطان ایشان از عاج و اخراج کنیم و زنان و ذراری خویش را بجای ایشان ساکن گردانیم و جمعی از مسلمانان برای محافظت و حراست حصار نزد ایشان بگذاریم شرحبیل گفت چگونه عهدی که با ایشان بسته ایم نقض نمائیم و ایشان را بعد از قرار بر آنکه از مسکن و وطن مالوف شان بیرون نکنیم اخراج کنیم و در کتاب خلاف او فوا بالعهد ان العهد کان مسئولا نمود و از تهدید لا دین لمن لا عهد له. نیندیشیم. ولا تغدر اذا عاهدت عهدا فان الغدر صاحبه ذلیل مبادا که بانی تو پیمان که خاکت چان شکن را کن اگر مرادی می نماید احتیاج که در همین مقام قرار گیریم و نامه بامیرالمؤمنین عمر فرستیم و از کیفیت حال وی را اعلام نمائیم تا برای ما مدد و ارسال فرماید ابوعبیده گفت فرصت بغایت مضیق است و تا فرستادهٔ ما از پیش بمدینه رسد ممکن که دشمن بر سر ما آمده باشد میسرة بن مسروق عبسی گفت صلاح در آنست که ما شهر حمص را واپردازیم و از پیش بجانب دمشق معاودت نمائیم چه اعتماد ما بر ایشان زیاده است از اعتماد ما بر حمصیان و از آنجا خبر بامیرالمؤمنین عمر فرستیم تا برای ارسال مدد کند و خود و در آنجا تهیهٔ اسباب حرب و جمع لشکر مشغول شویم اگر تا آمدن لشکر روم مدد از مدینه

بار رسید فهبا و نعمت و الا ما با لشکری که مجموع شده باشد متوکلا علی الله با ایشان مقاتله نماییم همه اصحاب ابی عبیده استحسان رای میمنه
کرده گفتند مزیدی برین رای متصور نیست و جمله برین اتفاق کردند و ابو عبیده نامه بامیرالمؤمنین عمر نوشت مضمون نامه آنکه هرقل
جمع لشکری کرده که هرگز این مقدار لشکر نزد هیچ پادشاه جز ذوالقرنین جمع نشده و ازانجمله سیصد هزار مرد سوار و پیاده با شوکت
و ابهت و عدت و اهبت تمام بر سر ما روانه کرده و ما بعد از مشاورت رای خویشتن را برامری اتفاق داده ایم که حامل نامه
بعرض خواهد رسانید والسلام و این نامه را در صحبت سفین بن معقل ازدی بمدینه فرستاد و بعد ازانکه سفین روان گشت
روز دیگر ابو عبیده با لشکر خویش بجانب دمشق مراجعت نمود و سفین چون بمدینه رسید و نامه بامیرالمؤمنین عمر رسانید جناب
خلافت مآب از حال لشکر دشمن پرسید سفین چنانکه دانسته بود تقریر کرد و از مراجعت ابو عبیده و تخلیه حمص از لشکر اسلام
اعلام نمود آثار کراهیت در بشره مبارک عمر ظاهر شد و جواب نامه ابو عبیده نوشت که احوال که ابو عبیده در قلم آورده بود معلوم شد
و کمای حالات ازجانب ام تحقیق پیوست حمص را گذاشتن و بجانب دمشق معاودت نمودن مناسب نبوده چه حق تعالی بلده
رفیعه و موضعی حصین بنصرت اهل اسلام انداخته بود و بی ضرورتی باعث آن باعادی بازگذاشتن از کفایت و تدبیر نهایت بعید بوده
و امر دولت و دید و کربیان آید حیف باشد که بگیرند و درگذارند اما چون اتفاق اهل حل و عقد آن لشکر بران امر بوقوع پیوسته
باشد امیدوارم که در جامادق که خاتمه آن بنجاح مقرون بوده باید که از کثرت لشکر اعادی که درین نوبت واقع شده اندیشه نکند که ظفر
بر دشمن بکثرت لشکر و جودت فکر و تدبیر نیست بلکه بتایید خداوند قدیر است بیت دولت بکاردانی نیست
جز بتایید آسمانی نیست و دل خود را از خلق بکلی منقطع گردانید و بعون ربانی و نصر یزدانی ارتباط تمام دهید تا الله سبحانه و تعالی
سهام ادبار در قلب مرام اعدام و جه مقرر است که خدای کار چو بر بنده فرد بیت هر دست برو دریغ او نیسزاید
چون ناید شود گرکش ناید هیچ خدای قدرت ای خویش نماید دست بسته زعقل و نقد چیزی نیست خدای بنده گار و خدای بگشاید
سفین بن معقل نامه امیرالمؤمنین را گرفته روان شد و در دمشق بابو عبیده رسانید در حال فراغ وی از جمع لشکر و اعداد آلات
حرب سی و هفت هزار مرد مسعود شده بود و از مدینه سه هزار مرد دیگر بمدد رسیده و نه و ادبین تکمیل یافت
و با آن از حمص با لشکر انبوه پرشکوه که کوه ها سوز برفی تافت و فضای جهان با دو خود فسحت از کثرت ایشان تنگ می بود
روان شدند شعر جهان در جهان لشکر آراسته ز بوق و دهل بانگ برخواسته سپاهی که از جوی سیصد
چنین بنگ جای جنان کی همه آلت جنگ برداشته چو دریای از آهن انباشته زلشکر گی کوه و کوه وی روان

که در زیر



که در زیر او شد زمین ناتوان ذکر ساحل نهر یرموک ملاقات مرد و زن واقع شد گویند بهمانی ربه رفت که زبان قلم از شرح
و صولت آن کما ینبغی عاجز است و منقولست که خالد ولید در آن روز داد مردانگی و دلاوری بداد بیت بشوره صف در آمد خالد از پس
کش از خون ببای اسپ اطلس چنان ناگاه خالد یکی نعره زد که گفتی این جهان بران جهان زد کی ماند اسپ در پا دپیپی
کمی ز تیغ پیش و بس دو دستی تو گفتی داشت با خنیغ در تیغ که خون میریخت بیز و تیغ بی تیغ اجل با تیغ او همبری رفت
قضا همچون قلم بر سر همی رفت فلک صد بوسه بر شمشیر بر زمین داد چنین کشتن که احسنت آفرین باد و از بس که هر دو دست خود بیک
بر سر کردن گردنکشان ثالث ثلثه میزد هفت شمشیر در پنجه یگانه روزگار رشکست عاقبة الامر موحدان محمدی بر تیرسایان عیسوی
ظفر یافتند و هشتاد هزار مرد از لوک و ابتال دروم با ابطال لشکر نصاری ارذل من کلب الیهود در معرکه مقاتله میان خاک
و خون افتاده بودند شعر تن لوک جهان بین در ازدی کن زخاک خوار تر افتاده توده بر توده و جمعی از آن فریق در نهر یرموک غرق گشته
و از رهگذر آب بآب آتش دوزخ رسیده و هزیمت شدند و بقیة الفرق و اطرق منکوبا مخذولا هزیمت نموده با شند بار دو در رکاب
هرقل آوردند و غنیمت بیشمار و سبایا بسیار بدست اهل اسلام افتاد و کلمه الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور
شکور در زبان و عوذه دل و جان ساختند و از سر فراغت خاطر بجمع اموال و تقسیم غنایم پرداختند و فتح نامه مع الخمس الغنیمه
بمدینه فرستادند و در ذکر وقایع اواخر خلافت صدیق کیفیت حرب یرموک ببیانی دیگر مذکور شد اما اهل تاریخ در باب
تعداد روایت و اختلاف اقوال کرده تناقض و تخالف بدین طریقه نمایند و اما نزد خواص که اهل بصارت و بصیرت
پسندیده اند و قدم تحقیق ایشان بسر حد توفیق بین الروایات رسیده این تناقض و تخالف محمولست بر تعدد واقعه
و احتمال دارد که در هر یک ازین دو موضع دو نوبت بین الفریقین محاربه واقع شده باشد نوبتی در زمان خلافت صدیق
و مره در اوان خلافت فاروق و اختلاف سیاق قرینه و اضحست بر تعدد واقعه شعر صاحب کمال داند آیین عشق بازی
آیین مهربانی هر بی سزا نداند جز شمع کس نداند گرمی آه ما را زیرا که دل نسوزد سوز جگر نداند صاحب نظر شناسد لؤلؤ اشک ما را
زیرا که دیده و بود در غرکره دانند ذکر فتح بیت المقدس و درین سال فتح بیت المقدس میسر شد و کیفیت آن واقعه آنکه چون ارطبون
فرار نموده التجا به بیت المقدس آورد و عمرو عاص لشکر آراسته بر سر وی برد ارطبون بنا بر ملاحظه عجز خود از مقاومه در شهر
متحصن شده نزد عمرو فرستاد که بیهوده اوقات ضایع مکن چه مرا از کتب آسمانی اخبار ربانی معلوم شده که فتح این بلده
مقدسه بر دست تو دست ندهد عمرو نامه بارطبون نوشت و قاصدی را که عالم لغت روم بود برسم رسالت نزد وی

فرستاده او را وصیت نمود که ایشان از وقوف خویش بر لشکر روم واقف نشوند و بهیچ جانب دست درازی نکنند و گوش باشی تا از زبان ایلچی
چه می شنوی چون نامهٔ عمرو بوی رسید بر همان سخن اول اصرار نمودند آنگاه وی پرسید که پس گشودن این بلده بر دست که بظهور خواهد پیوست
این بقعهٔ حصینه را مردی فتح نماید که اسم او سه حرف بود و دو میم رفتگر اربعه باشد و صفاتی بیان کرد که در امیرالمؤمنین عمر آن صفات
موجود بود چون این خبر بعمرو رسید با خود اندیشید که شخصی بصفات مذکوره جز امیرالمؤمنین عمر نتواند بود که مثلث نام او ربع مسکون را
بانواع عدل شامل و آثار فضل کامل خود منور و مزین گردانیده شعر آن با همه کس نی و کسی را که نظر هست ؛ در بیان مبلغ نگارین مردان یافت
پس عمرو نامه بعمر نوشت که مرا با غنیم عجب کاری افتاده و متصدی فتح بلدهٔ شده ام که از برای تو ذخیره کرده اند و این رای تو حاکم است
و آن رمز ایمائی بود باین معنی که اگر امیرالمؤمنین این بلاد را بنفس مقدم خویش بیاراید فتح بیت المقدس در قدم او میسر گشته
مقدمهٔ فتوح دیگر میشود شعر هر جا رود نسیم فاروق اکبر ؛ بود تخت آن و تاج بر سر ؛ هر کشور که کرد جلوه گاهش ؛
بود بهشت خاک راهش ؛ اگر سر و جوه در شام آرام ؛ دعای کنند صبح تا شام ؛ دگر آرد بسوی روم آهنگ ؛
غلام او شوند از روم تا زنگ ؛ فی الحال عمر علی را در مدینه خلیفه گردانید و خود بصوب شام توجه نمود علی مرتضی گفت ای امیر
مؤمنان چه ضرور است که بنفس نفیس خود بجانب اعدا نهضت نمایی بحمدالله ده عساکر منصورهٔ اسلامیه که دران حدود هستند
دفع دفعهٔ این مهم بردن توانند آمد عمر خطاب گفت ای ابوالحسن میخواهم که پیش از خلو عالم از برکت وجود عباس بن عبدالمطلب
امر جهاد را با اعدا دین مبادرت نمایم و بدولت اشتغال نمایم زیرا که اگر عباس از میان شما مفقود شود بسیار فتنه
و شوب در جهان موجود شود القصه امیرالمؤمنین عمر بسوی شام روان گشته با مرا و اجناد و آن حدود نامه نوشت که هرکس بر علی
و شمشیر تیغ حدود رود مردی عادل امین ضابط را بنیابت خود نصب کرده اند و خود را بفلان روز در شهر جابیه بما رسانند
و چون بجابیه رسید که از آنجا تا بیت المقدس پنج روزه راه است سران سپاه و دلاوران شجاعت پناه اقبال بر استقبال
مقدم شریف نموده بموجب فرموده در آن محل بشرف ملاقات مشرف شدند و اول کسی که باحراز این دولت
سرفراز شد ابوعبیده بن جراح و یزید بن ابوسفیان بود بعد ازان خالد بن الولید سایر جنود شام را سرکرده بدرگاه خلافت
پناه آورد و بدولت ملاقات مستسعد گشت و چون ارطبون برین معنی وقوف یافت دانست که کلید فتح
بیت المقدس رسید هاتف غیبی ندا داد هیچوا سرا که بر شرف ساینده زمین مقدس را باید و رخت اقامت
بشهر مصر کشند و چون ساحت بیت المقدس از نوشت وجود آن بی وجود مقدس و مطهر شد اشراف آن بقعهٔ مبارکه

کرد



کردند بقدر انبیاء عظام و مهبط اولیاء کرام و معبد اصفیاء با احترام و مشهد شهداء اعلام و مهبط ابدال موقف رجال صاحب کمال
بود با جمعی کثیر قریب هزار مرد متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر گشته امان طلبیدند جناب عدالت مآب خلافت انتساب
ملتمس آن قوم را مبذول داشته بر اخذ جزیه با ایشان صلح فرمود و چون بیت المقدس که منبع شهرهای شام بود بسهل وجوه فتح شد
در فتوح سایر بلاد شام بر اهل اسلام گشاده گشت و هر روز بلده و قلعه که بیشتر فتح آن در بند تعذر و تعسر بود بمیامن آن سرور
قروم عادل بسهولت گشوده میشد آنگاه مقارن حالیکه مضمون این منظوم بآن ملائم است شعر چون بکام دل شد و ملک داعی ؛
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان ؛ فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار ؛ سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان ؛
مصاحب امن و طمانینه بمدینه سکینه معاودت فرمود و درین سال قحط و وبا و تقدیر ذوالجلال واقع شد و کیفیت
آن قضیه آنکه مبلغ کثیر از خمس غنایم و خراج مواضع و جزیهٔ اهل کتاب به پایه سریر خلافت آوردند و در روایتی آنکه هشتصد هزار
درهم از اموال مذکوره به بیت المال سپردند بعد ازانکه جناب خلافت مآب کیفیت و کمیت آنرا کماینبغی معلوم
فرمود آن شب پهلوی خود را بر بستر استراحت ننهاد زوجهٔ مطهرهٔ وی سوال کرد که چه واقعه روی نموده که امشب خواب را
بر خود حرام گردانیده فرمود که چگونه عمر را خواب آید و حال آنکه چندان مال برای مسلمانان آمده که تا غایت هرگز نیامده بود
ازان ترسانم که قبل از آنکه آنها را بمصارف شرعیه برسانم بیک اجل در رسد و فردای قیامت نزد حضرت عزت عز شانه
مواخذ گردم و چون ادای فریضهٔ صبح فرمود در مجمع اصحاب اعیان صحابه را گفت مرا درباب این اموال که آورده اند رایی
روی نموده با شما نیز مشورت می نمایم تا ببینم که رای شما در آن چیست رای من آنست که مال را بکیال قسمت نمایم صحابه گفتند
یا امیرالمؤمنین اگر عنان عنایت خویش ازین امر معروف فرمایی انسب و اولی مینماید چه اهل اسلام بتوفیق ولی الانعام
روز بروز در تزاید اند و کثرت مال ازانچه آورده اند زیادت خواهد شد مناسب چنانست که دفتری و دیوانی وضع
فرمایی تا هرچه بمردم دهند بحساب و کتاب دهند عمر آن رای را بغایت صواب نمود پس امر فرمودند تا اساس دیوان
نهادند و دفتری ترتیب دادند و طبقات و مراتب مرتزقه را معین ساخت و ابتدا بعباس بن عبدالمطلب
نمود رعایهٔ لشرف عمومهٔ نبیا صلی الله علیه و سلم داد هر سال دوازده هزار درهم و بروایتی بیست و پنج هزار درهم مقرر فرمود
و بعد ازان سادات اهل البیت را مقدم داشت و هریک از ازواج مطهرات حضرت رسالت پناه را
صلی الله علیه و سلم ده هزار درهم تعیین نمود و هریک را از اهل بدر پنج هزار درهم داد و چهار کس را داخل اهل بدر گردانیدند

امیر المؤمنین حسن و حسین و ابوذر و سلمان و بعد ازین مراتب چهار هزار و سه هزار و دو هزار و هزار و پانصد و سیصد و دویست
و پنجاه و دویست درهم مقرر نمود و درین مراتب سبق در اسلام و شهود در مشاهد فاضله منظور میداشت و در سال آخر از سنین
خلافت خویش فرمود که اگر اجل امان دهد من بعد عطیهٔ هر یک را چهار هزار گردانم تا هزار از آن جهت اهل و عیال صرف نماید
و هزار زاد خود گرداند و هزار در تجهیز انفاق نماید و هزار درم ترفّه کند و قبل از آنکه این داعیه را از قوت بفعل آرد وفات یافت
و در آن هنگام که ببذل عطایا مشغول بود مردی بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین اگر بعضی از اموال را در بیت المال برای عدت
مسلمانان بگذاری بهتر خواهد بود فرمود این کلمه ایست که شیطان بر دهان تو القا کرده خدای تعالی مرا از شر این کلمه نگه داراد
و این کلمه سبب فتنه خواهد گشت هر کسی را که بعد از من والی مسلمانان گردد من عدهٔ مسلمانان را چیزی میدانم که خدا و رسول آن را
عدهٔ ایشان گردانیده آن طاعت خدا و رسولست و این دو امر عدهٔ ماست که بآن عده رسیده ایم تا بچه میدانی دی بیش سو
غم نیامده و رفته بشر مندان نیست ؛ کر اهل معرفتی وقت را غنیمت دان ؛ ما فات مضی و ما سیأتیک فأین
قم فاغتنم اللذة بین العدمین سو بجز امروز نقد ما حضر نیست ؛ که دی بگذشت و از فردا اثر نیست ؛ ز جان از روز دل خوش دار امروز
مباش از دی و از فردا جگر سوز ذکر بقیهٔ وقایع سال پانزدهم و بیان حوادث سال شانزدهم و فتح نهرسیر و بابل و ساباط و مداین
آورده اند که امیر المؤمنین عمر نامه بسعد بن ابی وقاص نوشت که وقت آنست که بمکرمت و تمامی همت بر فتح مداین که دار
و محل و انتقال اهل و عیال لشکر در قادسیه بگذاری و جمعی از اهل حراست و شجاعت جهت محافظت و حراست ایشان
آنجا بمانی و عنان عزیمت بجانب مداین معطوف گردانی پس سعد بن ابی وقاص بموجب فرموده امتثال نموده در اواخر
شوال سال پانزدهم از هجرت ترتیب و تجهیز جیوش نمود و بصوب مداین روان گشت و در راه بعضی از بلاد و دیار
مانند نهرسیر و زرسه و بابل و ساباط بعضی بطریق مصالحه و برخی بر سبیل عنوه فتح کرد و طایفه از لشکر عجم که در بابل بودند بعد از محاربه و مقاتله
شدیده متفرق و پریشان گشته رو بهزیمت نهادند و گروهی باهواز رفتند و فرقهٔ دیگر جسری بر دجله بسته عبور نمودند و پل را
بعد از عبور خراب ساختند تا کسی از عقب ایشان نتواند آمد و خود را بمداین رسانیدند و عساکر ظفر مآثر اهل اسلام بساباط
رسیده در آن محل عرض لشکر کردند و در رکاب سعد شصت هزار سوار جمع بودند و چون یزدجرد از توجه سعد وقوف یافت
اهل و رستاق سپاه خود را برسر که عرض کرد قبول نیفتاد و قرار بر آن شد که از دجله که میان مداین جاری بود بگذرند و جانب
غربی که ملحق سواد است بعرب بگذارند و طرف شرقی که ایوان کاسره و قصور خسروان عجم در آن طرف بود

نگاه



نگاه دارند بسان جمع که در نیمهٔ غربی بودند نفایس اموال و نفوس اهل و عیال از آب بگذرانیده مهارا و بیران ساختند و کشتیها را
بکشیدند و چون سعد مقارن سعادت و دولت بلب دجله رسید و امتناع دجله از عبور بدید در آن امر مشکل و خطب معضل
متفکر و متأمل شد و بحکم سو شاور صدیقک فی الخفی المشکل ؛ واقبل نصیحة ناصح متفضل ؛ والله قد اوصی بذاک نبیه
فی قوله شاورهم و توکل سو مشورت در کارها واجب شود ؛ تا پشیمانی در آخر کم بود ؛ با امراء لشکر در [illegible]
مشورت فرمود بعضی بعرض رسانیدند که مناسب آنست که کشتیها سازیم و بترتیب پل بستن پردازیم سلمان فارسی گفت
ایها الامیر تا ما بپل بستن مشغول شویم ایشان خزاین و دفاین را از مداین بیرون برند سو تا از بغداد بابهیق رسی ؛ در کلاه بذر بگذارند کلاغ ؛
و گویند سعد شب در واقعه دیده بود که سواران لشکر اسلام در آن بحر زخار اقتحام نموده بسلامت عبور کرده بمداین در آمدند
گفت اعداء دین یعنی کفار پر کین پناه از شناه این آب برده اند عزم من جزم شده که بمقتضی بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال
طریق وصول بآن و سال این گروه ضلال جز خوض درین بحر آمال نیست سو یا ز بهره دوست که خواهد ز رکن ذ ؟
از موج بحر انگندش مرده بر کنار ؛ همه یکبار بزبان بر آوردند که امید است که بنده تعالی مارا و ترا عزیمت رشد و صواب کرامت
کند و امید چنانست که بهمان خدای که مارا بقدرت کاملهٔ خویش بر تختهٔ نیلگون خاک نگاه میدارد برحمت شاملهٔ خود بر صفحهٔ نیلگون
آب نیز نگاه دارد سو کسی را که ایزد نگهدار اوست ؛ سعادت بهر دو بهر یار اوست ؛ پس سعد گفت که ابتدا
باین امر خطیر نماید که در دریا را برای ما جرات و محافظت فرماید تا لشکر عجم مانع عبور جمهور یاران ما نشوند عاصم بن عمرو
و قعقاع بن عمرو و از اصحاب نجدت و شجاعت و ارباب جلادت و شناعت قریب ششصد دلاور دیگر اتفاق
کرده التزام آن خطب جلیل نمودند سعد عاصم را بر آن جمع امیر ساخته بعبور فرمان داد و گویند اول قعقاع دل بدریا کرده
متوکلا علی الله تعالی و متبرکا باسمه الاعلی اسب خود را در آب راند و کالبرق الخاطف او کالریح العاصف بسلامت
از آن آب عبور نمود و فی الحال بازگشت و عاصم چون دید که قعقاع معصوم باز آمد از آن ششصد دلاور شصت مبارز را انتخاب
نموده اسبان خود را با بختیان موج هم عنان ساختند بعضی بر اسبان نر و جمعی بر مادیان سوار تا در عرض ساحت خیول او خلل شد
اعاجم چون صنیع اعراب را ملاحظه نمودند شصت مرد از ایشان بعزم منع متوجه شاطی البحر شدند و تا آمدن آن جمع مسلمانان
نزدیک بکنار رسیده بودند کفار در صدد منع در آمدند عاصم بیاران خود زد که تیرها را راست داریده و نظر بر چشمها
ایشان گمارید پس بدان دستور عمل نموده از آن آب بسلامت عبور کردند و بزخم سنان جان ستان بعضی از ایشان را

بدریای عدم غوطه دادند و جمعی که جان امان یافتند اغو بما من خویش شناختند آنگاه از این دین تمه سپاه به ستین محی شدند
صد نام داران پرخاش جوی ؛ ز خشکی بدریا نهادند روی ؛ بعد از آن سعد بقیه لشکر را اذن اقتحام عام داده فرمود که بگویند نستعین
بالله و نتوکل علیه حسبنا الله و نعم الوکیل القصه آن شصت هزار مرد با آن همه احمال و اثقال و خیول و جمال و ابل
و دواب مانند آب روان بگذشتند چنانکه هیچکس و هیچ چیز از ایشان مفقود نشد الا قدحی که ملک بن عامر عنزی بود
که از شتر ساقط شده در آب افتاد مالک گفت بخدا سوگند که من بر حالتی ام که لایق رحمت شامل است که از وجود آن حالت
از جمله این جیش عیش منتقص ساخته قدح را سلب کند بموجب خبر معتبر ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره چون جمله عبور نمودند
موج آن دریا قدح را بکنار انداخت و مردی از لشکر اسلام آنرا باز شناخت و بصاحبش رسانید شعر و دیار راست دست ازاکره
تیر رفت باز گردانند زراه ؛ گفت که یزدجرد بر منظره کوشک نشسته بود و از دور ملاحظه مینمود چون جسارت آن قوم را
بر عبور از آن بحر لجی مشاهده کرد رعبی بر دل او استیلا یافت که مجال مقاومتش نماند گفت حیف که ما با جنیان محاربه مینموده ایم
نه با آدمیان و فی الحال از بالای کوشک فرود آمده با خواص خویش بر پشت شعر ره نوردان که گاه سرعت سیر ؛
فلک در دیده شمال کشند ؛ باد پایی که از قوایم خویش ؛ حالت عدو بر دو بال کشند ؛ الفرار فی وقته ظفر بر خویش
خوانده بصوب حلوان روان شد و فرمود هرچه بوزن سبک باشد و بقیمت گران بار کنند و از عقب بیاورند
و قبل از این حزم رعایت کرده اهل و عیال و بعضی از خزاین و نفایس اموال را بحلوان فرستاده بود و باقی دفاین و خزاین مملو از اجناس
فاخره داشته و آینه و ظروف زرینه و نفایس و جواهر لطیفه که کاسی قیمت آنرا در تحت تقویم هیچ مقوم در نمی آمد
و از غنم و بقر و اطعمه که برای حصار مدد ساخته بودند چندان گذاشته بودند که لایعد و لایحصی و بعبارت بعضی از مورخان چنین
واقع شده که و کان فی بیت المال ثلثة الاف الف الف ثلث مرات اخذ سهام رستم عند مسیره الی القادسیة النصف
و بقی النصف و بعضی دیگر را عبارت اینکه و کان فی بیت المال ثلثة الاف الف فاخذوا النصف و ذلک فی مرابا
و ترکوا الباقی القصه سعد قعقاع بن عمرو را امیر جمعی گرده برسم ایلغار از عقب یزدجرد ارسال نمود و خود بطالع سعد
بمداین در آمد و نظر بران قصرهای مشید منیع و بناهای سدید رفیع انداخت و آن باغهای خرم و بستانهای بسان ارم را دید
زبان بحمد ربانی و شکر یزدانی بگشود و آیه وافی هدایت کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم
و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین قرات فرمود و لشکر را در حوالی

ایوان



ایوان کسری گذاشت و با طایفه از خواص اصحاب خود بآن ایوان در آمد و گویند عرض آن صد و بیست ارش و هر یک
از طول و سمک آن صد ارش است و در روز مظالم در آن ایوان تختی از زر بر دندی و کسری با عظمت و ابهت بر آن
نشستی و مظالم برسیدی و در دیوار قبله ایوان صور و تماثیل کشیده بودند ، سعد فرمود تا ابدان آن صور را منقطع
ساختند و اقتدا برسول صلی الله علیه و سلم هشت رکعت نماز مخفف که آن سرور در روز فتح مکه گذارده بود بگذارد
بعد از آن با یاران دیده اعتبار در عظمت آن ایوان بگشودند و زنگ غفلت بصیقل عبرت از لوح دل با حصل میزدودند
و نعم ما قال الناظم شعر هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ؛ ایوان مداین را آیینه عبرت دان ؛
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو ؛ پند سر دندانه بشنو ز بن دندان ؛ این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم ؛
خاک در او بودی دیوار نگارستان ؛ ای بس شه پیل افکن کافکند بشه پیلی ؛ شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان ؛
پرویز بهر بزمی زرین تره آوردی ؛ زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان ؛ آنگاه عمرو بن مقرن مزنی را بر غنایم امیر کرده
و منادی کرد که هرکس هرچه از اموال صامت و ناطق یابد نزد عمرو برد و او بکشش و اهالی مداین در وقت هزیمت
یزدجرد دست بتاراج آخته هرچه میتوانستند جمع میساختند پس مسلمانان آن اموال را تفحص نموده و از ایشان بکشش
مستخلص ساخته باموالی که نزد عمرو بن مقرن جمع میشد مقرون میگردانیدند و سلمان بن ربیعه باهلی را بر شغل قسمت غنایم تعیین
فرمود و گویند عجم انواع اطعمه لذیذه متکلفه و حلواهای متنوعه ساخته و پرداخته بودند و در جمله هر کرده در منازل خود
گذاشته تا عرب آنرا تناول نماید و از مضرت آن زهر هلاک و نجات یابند مسلمانان از سر صدق و اخلاص
بسم الله میگفتند و مانند شکر آنها را میخوردند و هیچ زیان بایشان نمیرسید و در خزاین خانها بود مملو از زر و سیم و در و جواهر
از جواهر ثمینه و درهای یتیم که سپهر خمیده با این همه دیده هرگز مثل آن ندیده و گوش مهر و ماه با حلقه چنان جواهر نکشیده
سعد در خزانه را بشکست شعر بزد گرز و بشکست در را ز جای ؛ پس آنگه سوی خانه بنهاد پای ؛ چنین گفت با نامور سرکشان ؛
ببینید هرگز که دارد نشان ؛ همانا که ان اندرون زر نماند ؛ بدریا درون سیم و گوهر نماند ؛ کز ایشان همی نو بیاد آورد ؛ اینا
درین جایگه در بگسترده اند ؛ ظروف و اوانی بسیار و بسط و فرش خسروانی بیشمار و دیگر نفایس و غرایب که از بیت
چهار هزار سال باز ملوک عجم کابرا عن کابر فراهم آورده و بر هم نهاده همه آنها را عرصه مفهوم کلمه مبارکه بشر مال البخیل لحادث
او وارث گشت شعر الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود ؛ وه که در سر نا کل شعر چنان دان که اندر سرای سپنج ؛

داد فرمود تا ندا

کسی کو نهد گنج یا دست رنج ؛ ز گنج جهان رنج پیش آیدش ؛ چو از نار و تیمار خویش آیدش ؛ چو وقت آیدش از جهان بگذرد ؛
از آن رنج او دیگری برخورد ؛ قعقاع تا جسر نهروان از عقب آن خسروان بشتافت و شتر یزدجرد را با نفایس خزاین که از خزانه
برده بود دریافت و همه بدست آورده بازگردانید و به نعیم بن مقرن رسانید اگرچه تعداد آحاد آن نفایس و اموال که در آن
فتح غنیمت مسلمانان گشت خالی از تعسر بل متعذر نیست اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر بعضی از آنها قیام می‌نماید سرجمله
آنها تاجی بود وزن آن شصت من مرصع بیواقیت رمانی و مکلل بلعلهای لعل بدخشانی و مزین بزمردهای کانی و درو شن از گوهرهای شب
افروز عمانی که بهای هر گوهری عقل بسرحد قیمت آن نمیرسد و انگشت تعجب بدندان تحیر میگزید ؛ و گویند آن تاج بزنجیری
زرین از طاق ایوان کسری آویخته بودی محاذی سر او نزدیک بیک بهاه وی چنانچه بیننده از دور گمان بردی که بر سر او است
دیگر درعی مرصع از مروارید آبدار و زرین مرصع از آن دو دستیاره بر سر او از یاقوت سرخ و گلها از زبرجد سبز و شاخ و برگ
از لعل و فیروزه که در روزهای جشن و ایام عید کسری برای مباهات پوشیدی ؛ دیگر غیبه زربفت که اسلحهٔ خاصه کسری
از زره و خود و ساقین و ساعدین در آن بود جمله از زر صامت و نیز پادشاهی ناطق و شمشیرها مانند تیغ برق درخشان و از موج
کمربندها را گنگشان ؛ دیگر سواری بر اسپی که رکاب و مرکوب جمله از زر سرخ ؛ دیگر دواتی سوار از سیم ؛ سوار جامهای فاخر
زربفت مزین بود و مرد که سر قیمتی پوشیده و اسب منسوج بزین طلا پیکره مرصع و برگستوان زربفت از جواهر مکلل و طمع
دیگر ناقهٔ تمام از سیم خام و او را یک مهار از زر ریخته و پالان ناقه و جلی از زر مکلل بجواهر و یواقیت و زمام مانند آن و دو دانه
بستانهای آن از یاقوت رمانی ساخته و سرهای بستانهای آن از مروارید پرداخته بودند ؛ دیگر قالی ابریشمی شصت گز
در شصت گز که یک جریب باشد ؛ و گویند طول آن سیصد گز و عرض شصت گز بود اطراف آن بزمرد بافته
و در روایتی آنکه مروارید ارش از آن بگوهری از رنگی دیگر بافته شده ده ارش زمرد سبز و ده ارش بلور سفید و ده ارش یاقوت سرخ
و ده ارش یاقوت کبود و ده ارش یاقوت زرد ؛ و در میان آن انواع گوهرهای ثمین اصناف ریاحین ساخته که ناظران
از دور گمان بردندی که سبزه‌زار است ؛ و در آن بساط صور انهار ؛ و قصور و درختان انهار و بیوت و دور و اشکال
اراضی مزروع و مرغزار نقش کرده و جداول و اشجار از زر و نقره و اوراق آن از زمرد و اثمار آن اشجار جمله از جواهر آبدار مصور
ساخته بودند و آن را بهارستان گفتندی ؛ و در روایتی آنکه عجم آن را زمستان کاه خواندندی چه در فصل شتا در آن بساط شراب
مدام مشغول شدندی و عرب آنرا قطف نام کردند ؛ دیگر بساط شطرنجی زربفت و مهره‌های شطرنج آن یک نیمه از



یاقوت سرخ ؛ و دیگر نیمه از یاقوت کبود ؛ دیگر غیبه شش بهشت زره که در آن مغفر از هشت پادشاه و کسری انوشیروان و خاقان
چین و قیصر روم و داهر پادشاه هند و بهرام و سیاوخش و نعمان بن المنذر پادشاه بحرین ؛ و غیبه شش بهشت که شمشیر
از هشت پادشاه انوشیروان و هرمز و سرخاب و خاقان و داهر و بهرام و سیاوخش و نعمان بن المنذر ؛ و پرده در کرباس
سلطنت کسری زربفت بود مسلمانان طلبا لاثبات الذهب آن را سوختند هزار مثقال طلا بیرون آمد ؛ و در مداین قبهای ترکیه
مملوة از سبتها مختومه بمهر زر یافتند و گمان ایشان این بود که طعام باشد چون مهر از آن برداشتند اوانی و ظروف ذهب
و فضه بود و در خزاین خمهای عطر یافتند جمله پر از عنبر و مشک و کافور و غیر آن از ازواج طیبه ؛ مرویست که سعد با اصحاب خویش
گفت می‌بینید که حق تعالی دستهای شما را از غنایم و اموال مملو ساخت و شما را بغنای عاجل بنواخت و طریق قسمت این بساط بغایت
بغایت دشوار است و مقومان در معرفت قیمت آن و خیل مشتریان در ادای بهای آن عاجز و بخیل مناسب آن می‌نماید
که بطیب نفس خود از حصص این بساط درگذرید تا آنرا بجنس پیش امیرالمؤمنین فرستیم که هرچه مصلحت آنجناب باشد
در آن باب بتقدیم رساند همه اصحاب بآن راضی شدند ؛ پس فرمود تا خمس آن اموال جدا کردند نهصد شتر بار شد مجموع
آنها را با آن بساط در صحبت بشیر بن الخصاصیه بنظر امیرالمؤمنین عمر فرستاد و چندین از نفایس مذکوره مانند ثیاب و حلی
و تاج و کمر و شمشیر کسری که بمدینه فرستاد از جملهٔ خمس حساب نمود و باقی را بر شصت هزار مرد قسمت فرمود سواری را
دوازده هزار رسید و حال آنکه همه سوار بودند ؛ و چون بشارت فتح مداین و غزارت خمس آن غنایم و نفایس آن اموال
بامیرالمؤمنین عمر رسید فرمود تا تمام آنها را در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم جمع ساختند و اشراف مهاجر و اعیان انصار
و سایر وجوه اهل مدینه را بخواندند تا آن اموال را مشاهده نمودند و از کثرت نفایس آن متحیر ماندند زبان باداء حمد و ثنای
خداوند یکتای بی‌همتا گشودند و اهل قادسیه را بامانت و دیانت و سخاوت و شجاعت ستودند ؛ و امیرالمؤمنین عمر خطاب
در آن مجمع علم و ادب در شأن اهل قادسیه گفت اولئک اعیان العرب ؛ نقلست که ایشان در قسمت آن بساط
زمستانی حیرانی پیش آمد عمر با اعیان اصحاب و ارباب الباب مشاورت فرموده گفت چیست رای شما در شأن
این بساط همه ساکت شدند ؛ و در روایتی آنکه بعضی از اهل مشورت اشارت کردند بآنکه آنرا در خزانهٔ بیت المال
ذخیره باید ساخت و جمعی تفویض برای امیرالمؤمنین کردند ؛ علی مرتضی رضی الله عنه در مجلس مشوره بود فرمود ای امیرالمؤمنین
چرا علم خود را جهل میسازی و یقین خود را بشک مبدل میکنی انه لیس لک من الدنیا الا ما اعطیت فامضیت او لبست

فابیتَ واکلتَ فافنیتَ یعنی مدبرستی که شان این میت که بیت مرترا از مال دنیا مگر آنچه در راه حق تعالی انفاق و بذل نموده
از پیش باخرت فرستی یا خود بپوشی و کهنه کنی یا بخوری و فانی سازی ؛ خور و بپوش و بخشا و راحت رسان ؛ نگه چه میداری ز بهر کسان
دزد و نمت آید کسی را بکار ؛ که دیوار عقبی کند زرنگار ؛ بدین تو انی که عقبی خری ؛ بخر جان من ورنه حسرت خوری
گروهی فراوان طمع ظن برند ؛ که تخمی نیفشانده خرمن برند ؛ بر آن خورد سعدی که تخمی فشاند ؛ کسی برد خرمن که تخمی فشاند
امیرالمؤمنین عمر فرمود ای ابوالحسن راست گفتی پس حکم کرد تا آن بساط را وصله وصله و قطعه قطعه ساختند و میان اصحاب
قسمت کردند. گویند حصه علی مرتضی از آن بساط وصله افتاد که چون در من یزید بیع در آوردند بانگه اجود قطع نبود بیست
هزار درهم به بها رسید و وعده صادقه پیغمبر صلی الله علیه وسلم که لیفتحن رهط من المسلمین کنز کسری الذی فی ابیض ثم لینفقن
فی سبیل الله بنفاذ انجامید والحمد لله علی ذلک. شعر: نبکی علی الدنیا وما من معشر ؛ جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا
این الاکاسرة الجبابرة الاولی ؛ کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا ؛ فالموت آت والنفوس نفایس ؛ والمغتر بالدنیا الاحمق
بیا تا بگویم که کسری از این جهان چه خورد ؛ برو ببین تو که قیصر از این جهان چه ببرد ؛ بگرد و بنهاد خزاین به دیگران بگذاشت ؛ وزین گرفت ممالک به دیگران بسپرد
ذکر فتح جلولا و حلوان آورده اند که چون یزدجرد از مقر سلطنت خویش هزیمت نموده حلوان را مستقر خود گردانید بافوج مداین
در نواحی مدینه فرستاده بود چون نظر عمر بر لشکر آن گروه افتاد الوان ایشان را متغیر یافت و توانی و ضعف بسیار در ایشان جمع
مشاهده نمود و از سبب آن تفحص فرموده عرض رسانیدند که سبب وخومت بلاد و ناسازواری آب و هوا است
و در آن ایام که نامه سعد رسید که از سبب آن استکشاف فرموده از نزد سعد بن جواب آمد. جناب خلافت مآب
به سعد مثال فرستاد که برای اقامت عرب هیچ منزل انسب واصلح نیست از منزلی که هم بری و هم بحری و سبزه زار و مرغزار
و آبدار باشد باید که موضع فسیح و وسیع که جامع صفات مذکوره بود و میان من و آن موضع دریایی و پلی نباشد پیدا سازی
و مسلمانان را در آن منزل مسکن داده کس و آزاد دار الهجرت گردانی. سعد عثمان بن حنیف را و بقولی سلمان بن ربیعه باهلی
و حذیفه بن محصن را فرستاد تا موضعی بر وصف مذکور تجسس نمایند. و گویند تعیین این دو شخص برای این مهم از جانب
امیرالمؤمنین عمر بود. القصه آن دو مرد متوجه گشته سلمان از جانب غربی فرات سیری نمود. و حذیفه از جانب شرقی
سلوک میکرد تا بزمینی ریگستانی رسیدند که ریگ آن مخلوط بحصا بود و عرب زمین همچنین را کوفه گویند سلمان و حذیفه را
آن زمین و آب و هوا و نازنین مرغوب طبع لطافت آیین افتاد در زمان فرود آمدند و یک دو رکعت نماز گذاردند



و دست تضرع و نیاز برداشتند و به عاجزی و زاری از حضرت باری عز اسمه خواستند که آن بقعه را منزل ثبات و برکت گرداند
پس مراجعت نموده خبر به سعد رسانیدند وی بر صوب کوفه روان شد و چون بدانجا رسید وی را نیز پسندیده آمد و لشکر را مستقر
خویش گردانید و به امیرالمؤمنین نامه فرستاد که موجب فرموده در زمینی که منزلیست بحری و بری در میان حیره و فرات
بنایه کثیرة العشب والنبات و آب و هوایی در نهایت نزاهت و خوبی دارد منزل کردیم و جماعت مسلمانان را میان
توطن درین منزل و میان مقام در مداین مخیر گردانیدم. بعضی که اختیار شق اول کردند مصاحب و مرافق منند و جمعی که ترجیح
شق دوم نمودند ایشان را کالمسلحه در مداین ماندم و چون اهل اسلام مدتی در آنجا بسر بردند آب و هوای آن منزل در ایشان
تاثیری جید نمود و الوان و قوی ایشان بحالت اصلی عود کرد و از امیرالمؤمنین دستوری خواستند تا عمارتها اساس نهند
جناب خلافت مآب رخصت عمارت از خشت و گل نمود و لیکن ساختن خانها از خشب و قصب باذن شدند
و اهل بصره نیز همین طریقه مسلوک داشتند. شبی از شبها آتش در خانهای قصبی در هر دو موضع افتاد و بسیار نقصان و تلف
به نفایس اموال و کرایم نفوس رسید. و بعد از آن از نزد امیرالمؤمنین به استیذان اذن عمارت از خشت و گل رسید
و سعد امر کرد تا در آن دیار مرد بیار که از بنا و معمار بود بدان موضع آمدند و شهر کوفه بنا کردند و رؤسا و اشراف عرب
منازل انیقه و مساکن وثیقه طرح انداختند. امیرالمؤمنین به سعد نامه نوشته بود که باید هیچ احدی زیاده از سه خانه نسازد
و تطاول در بنیان نکند بلکه بر وجه سنت بنا نهند تا دولت ملازم او باشد. شعر: ره سنت احمدی به ؛ ؛
پی سنت احمد ار بنی به ؛ و در آن ایام که امیرالمؤمنین در نامه سعد اشارت فرموده بود که بنای آن شهر باید که بر عدل باشد
تا پایدار و استوار باشد چه عدل حصاریست که سور آن منجنیق حوادث خراب نگردد و دریا منحاست که بجهت
سور آن متطرق نوازل و نوایب پی آب و تاب نشود. شعر: مملکت از عدل شود پایدار ؛ کار تو از عدل تو گیرد قرار
عدل تو شودی ولی مکذار ؛ تا الم تو خشنود شود کردگار ؛ هر که درین خانه دمی داد کرد ؛ خانه فردای خود آباد کرد
عدل تو قندیل شب افروز تست ؛ مونس فردای تو امروز تست. و بعضی گفته اند مراد از بنا بر عدل آنست که نه چندان بلند باشد
و نه پست و بنایی که چنین بود نزد مردم بنا محکم و استوار و پایدار واقع شود. گویند اول بنایی که آن مردان درین زمان
در زمین طرح انداختند مسجد بود و از بنای اکاسره سنگ رخام میکندند و ستونهای مسجد میساختند و در مقابل مسجد
سعد امر فرمود تا قصری منقولست که در آن ایام چون نظر بر طاق ایوان کسری و عمارات رفیعه و ...

میوه مداین و غیره داشت برای خود بنایی مانند قصر حصین در غایت رفعت و نهایت فسحت اساس نهاد و چون آن قصر
عالی با تمام رسید دری که بر قصر ابیض مداین بود برکند و بر عمارت خود نشاند مردمان نیز آلات و ادوات عمارت بسیار
از مداین به انبار بردند و در عمارات خود کردانیدند و چون خبر رفعت و ضخامت کوشک سعد با میر المؤمنین عمر رسید
خاطر مبارکش بسیار از وی تافته گشت محمد بن مسلمه را طلبیده نامه بدو داد و فرمود تا بکوفه رود و با سعد مکالمه نماید تا هیزم
جمع کند و در کوشک او را بسوزاند و نامه بدو رساند و بجا توقف و تکلم مراجعت نماید محمد بن مسلمه فی الفور بجانب کوفه روان شد
و مأمورات امیر المؤمنین را بتقدیم رسانید و نامه وی را بسعد داد و با وی سخن نکفته بازگشت سعد هر چند التماس کرد که نمود
تا بسنت ضیافت قیام نماید مبذول نداشت و سبیل برسم انعام بر وی عرض کرد مقبول نیفتاد. سعد چون نامه امیر المؤمنین
بکشاد نوشته بود که چنین بمن رسید از تو که قصر رفیع و حصاری منیع مانند قصور اکاسره بنا کرده و در کوشک کسری آورده
و بر کوشک خود نشانده و این امر را بجهت آن اختیار نموده تا حجاب و دربانان بران درگاه نشانی و ایشان اهل حاجات را
از دخول دران قصر حجب و منع کنند چنانچه حاجبان و دربانان ملوک عجم میکردند و بآن سبب مهمات مسلمانان در عقده
تعویق و تعطیل افتد بآن مانند که بحکم جوار مذهب و سیرت اکاسره گرفتی و اعراض از سیرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودی
این صورت از تو بغایت ناپسندیده و باقصور واقع شده هم ترا محافظت مصالح بلاد و عباد و مراقبت حدود و صلاح
رفع وی باید کرد و آن امر بین مقصود و منافی تامه و مخالفتی کامل دارد بدانکه اکاسره را از قصور به قبور و پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم ازین خاکدان مغاک بعالم افلاک بردند کس فرستادم تا در کوشک ترا پاک بسوزد و از تو پاک ندارد
ترا از جهان دو در خانه بس است یکی که در آنجا نشینی و دیگری که بیت المال مسلمانان کردانی این سراییست که البته خلل خواهد یافت
حزم آن قوم که در بند سرای دگر کنند: نظم آنکه کردند بمیر سقف فلک: بجز انصاف توان داد که صاحب نظرند: عارفان هرچه ثباتی و بقایی نکند
گر همه ملک جهانست بهیچش نخرند: اعامر قصرک المرفوع قصره. فانک ساکن القبر الخراب. طلعت آفاقه فی دار طعن
فقد تطمع نبعث فی الوکاب. ومن یرجو من الدنیا وفاء. کمن یرجو الشراب من سراب. جای بستان فتاد لمنه که جای دگر
برای عشرت تو برگزیده اند قصور تراسخت و دور دراز در پیش هزینه در روز اقامت چرا شوی مغرور. و هر بنا که بنیاد اهل نهاد
که باندک وقتی خراب نشد. و در ویرانه وی که سرابی بدست آورد که عاقبت سراب نشد. و بنیاد آب بر باد است
از آن بنت که چنین سست بنیاد است. از جام ایام هر که صاف عافیت کشید عاقبت درد دردی خورد و آنکه



اطلس و دیبج پوشید با خرده گذر کرد بس با خود پیش نبرد. اردشیر با شیر فتاد و توت سرپنجه نتوانست زد. پرویز بشب دیز
مرکب و شوکت مجال استیفا نیافت سو بهرام که گور بیکرفتی همه سال؛ این نادره بین که گور بهرام گرفت. و تخت
و تاج قباد بباد فنا رفت؛ فلک کاوس فلک قدر آیا بکجا رفت؛ کسری در قصری کسری افتاد که موجب اعتبار اولی الابصار
گشت. ده سر کار کیکاوس بر ناموس. و جمشید رای خورشید. و منوچهر مشتری چهر بی رونق و اعتبار گشت.
و بارم خالیه و عظام بالیه سو کجا آن فریدون و ضحاک و جم؛ شهان عرب خسروان عجم؛ همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت؛ آورده اند که سعد سرایی بنا کرد که در دو در خانه بود یکی را بیت المال و دیگری را مسکن
خویش گردانید و آن کوشک محروق بجهان ویران بماند تا زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان که زیاد بن ابیه را از قبل خویش
بایالت عراق فرستاد زیاد بر نهجی که آن غار در زمانه طرح انداخته بود آن ویرانه را تعمیر نمود و منصوبه دهر بر زبر بسیاری
از حکام ایام را در آن قصر خانه کبیر ساخت و آنرا بعد از تعمیر زیاد قصر الاماره نام کردند تعیین اوقات صلوة خمس را
از برای اهالی بلاد اسلام و درین سال امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه به بلاد و دیاری که در حوزه اسلام داخل شده بود
امثله فرستاد و مواقیت صلوة خمس برای مردم مقرر ساخت. و هم درین سال داری در مدینه اتخاذ فرمود و دران
دار برخی از طعام مانند روغن و تمر و آرد و سویق لاجل الفقراء و الاضیاف و ابناء الطریق معد و آماده کردانید.
وضع تاریخ هجری و درین سال وضع تاریخ فرمود و در سبب آن اختلافست. مرویست از شعبی که ابو موسی اشعری
که از قبل امیر المؤمنین عمر عامل بصره بود بوسیله نامه بموقف انها رسانید که از جانب امیر المؤمنین نامهای بی مهمات
کرامی نزد ما می آید که بعضی مخالف بعضی دیگرست. و در عدم معرفت متقدم و متاخر که منسوخ و ناسخ از آن معلوم میشود
اعضال و اشکال دست میدهد اگر اواخر امثله بتواریخ موشح کرده دفع آن مشکل حاصل شود. بر امیر المؤمنین عمر
بمشاوره صحابه بوضع تاریخ فرمود. و منقولست از محمد بن سیرین که مردی در مجلس عالی امیر المؤمنین عمر التماس اعتباری
تاریخی مجدد کرد فرمود که تاریخ چیست گفت امریست که عجم آنرا اعتبار تمام میکنند و فایده آن صکوک و قبالات
در سایر مکتوبات و معاملات و ضبط انساب و موالید و وفیات و اعمار مردم ظاهر میشود. عمر گفت امری نیک
مستحسن است با اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که تمام امور خود را بتاریخ در قلم مضبوط سازید گفت ایشان
از عهد ذو القرنین اعتبار کنند و آن بغایت بعیدست. بس اتفاق نمودند بر آنکه از روز هجرت ابتدا نمایند و روایتی

انگه قبالۀ معامله بحضرت عمر آوردند که زمان حلول آن معامله ماه شعبان بود فرمود کدام شعبان است شعبان آینده یا شعبانی
که در وی هستیم پس امر فرمود باحضار اعیان صحابه و با ایشان مشاوره نموده در این که ابتداء تاریخ از کدام واقعه اعتبار نمایند
بعضی بعرض رسانیدند که مولد پیغمبر را صلی الله علیه و سلم مبداء باید ساخت و جمعی باعتبار بعثت آن سرور بودند
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود انسب آنست که ابتداء این تاریخ از هجرت آنحضرت باشد زیرا که آن زمان فرق
میان حق و باطل و اوان ظهور و غلبه ظهور اسلام و استحکام نزول شریعت و احکام است جمله اصحاب استحسان این رای نموده
اتفاق کردند و ابتداء سال را ماه محرم اعتبار نمودند که اشهر حرم و منصرف مردم از حج است فایده اولی
آنکه قبل از این تاریخ هجری اهل عالم را تواریخ مختلفه بوده فرزندان آدم بعد از وفات ابو البشر را تاریخ [illegible] ساختند
تا زمان بعثت آدم ثانی یعنی نوح نبی صلوات الله و سلامه علیه بعد از آن تاریخ بعثت وی بوده تا زمانی که تمام روی
زمین آب عذاب و عذاب آب گرفت جماعتی که در سفینه نوح بفتوح نجات روح ممنوح شدند تاریخ واقعات
خود را طوفان گردانیدند و امر برین نهج مستمر بود تا زمانی که خلیل جلیل صلوات الرحمن علیه بنار نمرود مردود مبتلا شد
فرزندان وی ابتداء تاریخ زمان بیرون آمدن آنحضرت از آتش اعتبار نمودند تا وقتی که بمبعوث اسمعیل بنا کعبه فرمود
بعد از آن تاریخ از عمارت کعبه معتبر بود تا فرزندان اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف بلاد
منتشر شدند هر قومی که از ارض تهامه بیرون میرفتند مخرج ایشان را تاریخ میساختند تا کعب بن لوی لوای حیوة را اعلام
فنا بلوای بقا برد و موت وی را مبداء تاریخ گردانیدند تا هنگامی که قصه اصحاب فیل واقع شد ابتداء تاریخ آن بود
تا زمانی که عمر خطاب بمشاوره سایر اصحاب وضع تاریخ هجری نمود و اما سایر عرب را تواریخ بسیار است
یکی هلاک شهر سبا بآمدن سیل عرم دوم استیلای حبشه بر ولایت یمن سیم غلبه عجم بر عرب چهارم ارتفاع رایت
جرهم که عمالقه را از رباع حوالی حرم باز داشت پنجم عام فساد که در آن عام بسبب منازعت سهول و اکام و [illegible]
مراعی انعام پیدا آمد ششم جنگ بنو بکر و تغلب که آنرا بسوس گویند هفتم حرب عبس که آنرا داحس گویند
و آن واقعه پیش از اعلاء اعلام اسلام بشصت سال دست داد بعد از آن ضبط امور بمشاهیر ایام و مفاخر شهور را
اعلام می نمودند مثل یوم اشار و یوم امقار و یوم لوقیظ و یوم نیف الریح و یوم قار و عام فتان
و عام [illegible] و حرب فجار و اهل عجم تاریخ جلوس هر پادشاهی که عمده ملوک ایشان بوده اعتبار میکرده اند و اکنون

از جلوس

۴۳۳

سائی

از جلوس یزدجرد است که رایت ملت اسلام آیت دولت او را منسوخ ساخت و اهل روم و یونان ایام ذو القرنین را
بسبب مآثر نامور و مشکوره و بسط بساط عدل و انصاف و سنه رفته که تا آن تاریخ مصالح خود گردانیدند
و اهل قبط تاریخ واقعات ایام خود را از آن روز اعتبار نمایند که بخت نصر بر تخت ملک اقالیم استیلا یافت
و گویند بطلیموس کتاب مجسطی را بران وضع کرده و بعضی از یهود و نصاری مولد و بعثت انبیا و ملوک خود را برای تاریخ
اختیار و جمعی عمارت بیت المقدس را اعتبار کرده اند والله اعلم گویند در لغت الکتاب تورخا و ارخه
تاریخا اولی لغة بنی تمیم و ثانیه لغة قیس است و علی ای حال در اصل مصدر باب تفعیل است و در عرف تاریخ مرتبی آخر آن
شیء است و اگر در وقت استعمال کنند غایت آن وقت است و اگر در محل مستعمل شود منتهی الیه مراد است
چنانکه گویند فلان تاریخ قومه ای الیه انتهی شرفهم و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته اند التاریخ یوم معلوم نسب
الیه زمان یاتی علیه یعنی روزی معین که ایام دیگر را بدو بازخوانند [illegible] ثانیه آورده اند که چون هرقل طاغیه
تسلط و استیلاء لشکر اسلام بر مملکت عراق و شام نمود بترسید از آنکه چون ایشان را فراغت تمام از آن دو مملکت دست
دهد طمع در مملکت روم کنند و اهالی بعضی از بلاد جزایر اگرچه بصورت با مسلمانان خود را می نمودند اما بمقتضای آیه با عنایت
و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون و خبر وانی مثل المنافق کالشاة العائرة بین الغنمین
تعیر الی هذه مرة و الی هذه مرة بحسب معنی با رومیان بودند و در نهان پیغام بایشان میفرستادند که ما هر چه توانیم از سپاه و سلاح
شما را مدد رسانیم سوز دشمن کهن دوستان نو کردن بدست دیو بود عقل را گرو کردن ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست
ز دشمنان کهن دوستان نو کردن بنا بر مقدمات مذکوره رومیان بجمع سپاه و حشر لشکر و تهیه اسباب و آلات حرب
مشغول شدند و بعد از ترتیب استعدادی تمام قریب صد هزار مرد از روم بصوب شام روان گشته اول قصد حمص
که مقر حکومت و مستقر ایالت ابو عبیده بود نمودند ابو عبیده بعد از وقوف بر کما هی احوال کیفیت آن قضیه را
مشروحا معروض جناب خلافت مآب گردانید و باطراف مملکت شام نامه نوشت که سران سپاه و سروران
شجاعت پناه در روز کارسازی نموده خود را بوی ملحق سازند و چون نامه ابو عبیده بامیر المؤمنین عمر رسید فی الفور بارجاء
و انحاء بلاد و نواحی که در تحت تصرف اهل اسلام بود نوشت که لشکر مرابطه ساختگی نموده خود را با ابو عبیده رسانید
و رسولی نزد سعد ابی وقاص فرستاد که قعقاع بن عمرو را با چهار هزار مرد برای مدد ابو عبیده روانه شام کند و سهیل بن عدی را

باشش این عدد سوار بمدد جرابر فرستند. تا بیان رومیان و اهل جزایر عاجز کردند. آنگاه بنفس نفیس خویش از مدینه بیرون
آمده تا موضع جابیه برفت و در آنجا انتظار وصول مدد میکشید. و با بوعبیده نامه نوشت که در شهر بند حمص ساکن باش تا لحوق
مدد از مدینه و سایر جوانب دست دهد. و هر کدام از امرا جنود شام که با بوعبیده ملحق نشده مانند معاویه و شرحبیل بن حسنه
و یزید او را بر کمک در حصار تا رسیدن مدد تحریص میکرد. الا خالد بن الولید که چون لاحق شد ویرا به بیرون رفتن و محاربه
نمودن اغوا نمود. و در آن باب الحاح و مبالغه از حد گذرانید آخر الامر ابوعبیده بسخن خالد میل نموده از حصار بیرون آمد

سراپرده از شهر بیرون کشید ؛ سپه را همه سوی هامون کشید ؛
بلونمود تا لشکر آراستند ؛ سنان و سپرها به پیراستند ؛

دگر شب ز روز در ظاهر حمص قتالی فاحش میانه واقع شد

برآمد ز گردش سپاه از دو روی ؛ جهان شد پر از مردم جنگجوی ؛
زمین آمد از نعل اسپان بجوش ؛ برآمد ز اسپان دگر خروش ؛
ز گرد سپاه ؛ نه خورشید پیدا نه تابنده ماه ؛
درخشیدن تیغ الماس گون ؛ شده لعل از گرد داده بخون ؛
پر از ناله کوس شد مغز میغ ؛ پر از آب شنگرف شد جان تیغ ؛
سپهدار خالد چو شیر ژیان ؛ بکف تیغ تیز و بازو کمان ؛
همی جوشن اندر برش بر فروخت ؛ همی نور تیغش زمین را بسوخت ؛
ز کشته زمین گرد مانند کوه ؛ شدند آن دلیران رومی ستوه ؛

سرانجام کار بمقتضی آیه کریمه والعاقبة للتقوی رایت اقبال
کفر زنند و کمات و دهر سرنگون … و اعلام سلطنت اسلام با رونق و انتظام آمده نصرت منحوق و ظفر شعار گشت
چهار هزار از فوج ترسایان با خوف و ترس … کشته امان طلبیدند و ربقه خود با طوع و رغبت در ربقه اسیری غل و ذل
کشیدند و چهار هزار دیگر از آن سپاه نکبت پناه بضرب تیغ سر و پای … جان گزای جان ملک الموت هلاک
دوزخ سپردند. و بقیة السیف هزیمت پشت بر داده جمعی سوار و طایفه پیاده جانی بهزار زحمت و مشقت بیرون بردند
و باز دیگر حمص … از خبث … آن ظلم کفر … از کدورت … آن … مستعمل گشت
و ابوعبیده از سر رفت … مسند حکومت و ایالت نشست و مصداق کریمه قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین. در آن قضیه بوضوح پیوست. و بسیاری از …
و غنایم بحد … بتصرف اهل اسلام در آمد. و قبل از وصول مدد آفتاب آن فتح از افق بهجت و …
و شهامت و مناعت خالد بن الولید بر آمد. و روز دیگر و بقولی بعد از سه روز قعقاع با لشکر عراق برسید. و گرد
از لشکر روم در آن مرز و بوم … ابوعبیده خمس آن غنیمت را مفروز ساخته با خبر فتح نزد امیر المؤمنین عمر فرستاده

استماع

استماع این خبر فرحت اثر مسرور گشت. و حمد منعم حقیقی بتقدیم رسانید. و با بوعبیده نامه نوشت که سپاه قعقاع را چون قطع بقاع
و قلاع نموده بنیت مدد شما آمده اند در نصیب غنیمت سهیم و شریک غانمین ساختن از جمله مروات است و خداوند تعالی نیت
جهاد را از ایشان قبول فرموده اگر شما نیز بر این قضیه مرضیه تخلقوا باخلاق الله سهام غنیمت از ایشان دریغ ندارید بحسن خواهد بود
ابوعبیده و سایر امرا اجناد شام بموجب فرموده امتثال نمودند. و هر یکی از امرا لشکر ظفر پیکر بمستقر حکومت و دولت خویش
سالما غانما مراجعت فرمودند. و چون آن فتح بمعونت جلادت خالد ولید میسر شده بود مردم به قنسرین میرفتند
و ویرا تهنیت میکردند. از آنجمله اشعث بن قیس کندی بود که قصیده غرا در مدح خالد و آنکه فتح بدست وی واقع شده انشا کرده
او را بآن نام تهنیت نمود. و این ابیات بیتی چند ترجمه بعضی از آن قصیده. ز تیغ تو … که ریزد ز باد حمله تو ؛

برد ز معرکه دندان خیره کام نهنگ ؛ قیامت ذکر تو در ممالک روم ؛
مهیبت است تیغ تو در بلاد فرنگ ؛ در آن زمان که اجل دشمنان چاره ترا ؛
شود مخالف آمال در شتاب و درنگ ؛ چنان مخالفت اندر سلاح راه کند ؛
زره کوزن زبان در دهان تیر خدنگ ؛ کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک ؛
ببقل دل شدگان دلبران شاه … ؛

و خالد ویرا ده هزار درم بر سم صله و انعام بداد و ابواب اکرام و تعظیم ضیف بر وجوه اهتمام بگشاد. و چون این خبر
بسمع امیر المؤمنین عمر رسید از خالد بغایت تافته گشت. با بوعبیده نوشت که باید خالد ولید را از قنسرین نزد خود
خوانی و در مجمع اعیان لشکر خویش او را بایستانی و فرمایی تا عمامه از سرش باز کنند و او را بهمان عمامه مقید سازند و طاقیه نیز بر سر او
نگذارند و از وی سوال کنی که آن ده هزار درم که باشعث انعام کرده از کجا بوده اگر گنجی یافته و از آن گنج دل او را از آن مبلغ بخرج کرده است
اقرار بجنایت و خیانت خویش نموده باشد. و اگر از مال خود عطا کرده تحقیق که طریق اسراف سپرده و خود را در عرضه تهدید
والله لا یحب المسرفین در آورده. و عملی از اعمال ولایات از حکومت و شغلی که دارد معزول نزد من فرستی. و شغل و عملی که متعلق
بدو بود داخل اعمال و اشغال خود گردانی. ابوعبیده بموجب فرموده بتقدیم رسانیده. خالد را طلبید و از وی پرسید خالد
ساکت شد. بلال از میان مجلس ابوعبیده برخاست و دستار از سر خالد برداشت و در گردنش کرد و گفت حکم امیر
المؤمنین بر این نمط صادر گشته تا جواب نگویی ترا بدین طریق بدارند. و ابوعبیده باز از خالد جواب طلبید گفت
از مال خویش دادم. پس ابوعبیده خالد را بمدینه روانه گردانید. و چون بمجلس جناب خلافت مآب در آمد وی بنفس
خود باز از وی استفسار فرمود که ترا این مال و ثروت از کجا بود که ده هزار درم بیکبار به یک کس دهی خالد جواب داد

که از قیمت شمشیر و غنیمت جلال امیر المؤمنین عمر فرمود تا مالی که خالد را تقویم کردند هشتاد هزار درهم بود شصت هزار با وی گذاشتند
و بیست هزار برای بیت المال ضبط کردند و چون خبر این قضیه بسامع امرا اجناد شام و عراق رسید جمله زبان طعن و ملامت کشیده
گفتند این امر از امیر المؤمنین عمر مناسب واقع نشده و چون وی از لوم لایمان واقف شد خالد را طلبید و عذرخواهی نموده دلداری
داده بامرا امصار نوشت که عزل خالد نه از برای وقوع خیانتی از و یا وجود سخط و کراهتی از من با وی بوده اما چون مردم وی را تعظیم و تبجیل
زیاده از حد نموده اند و این فتح را از وی دانستند خواستم که بروی فتنه نشوند و نیک و بد را از خدای تعالی دانند نظم از خالد
لیس المشیة للسلطان و الشاه ۰ ان المشیة دون الخلق لله — کلید گنج اقالیم در سزای اوست ؛ کسی نیست با بندی جویش نگشاد
و در ماه رجب این سال امیر المؤمنین رضی الله عنه زید بن ثابت را در مدینه خلیفه خود گردانید و بنیت عمره قصد زیارت کعبه
فرمود و در مکه بیست و یک شبانه روز توقف نمود و توسیع و توضیح مسجد الحرام بتقدیم رسانید بعد از آن بمدینه مراجعت کرده فرمود
تا در منازلی که بین الحرمین الشریفین واقع است سایها و بناها سازند و هر چاه که در آن راه بود پاک کنند و در منازل دیگر
که آب کم باشد چاهها بکنند تا وارده و ابنا السبیل در راحت و استراحت باشند و هم درین سال دختر حفص بن مغیره را
در نکاح خود در آورد و بعد از و توقف بر عقم او عقده در دلش پیدا شد و قبل از دخول دفع این عقده بحل عقد نموده طلاقش داد
انگاه ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه عقد بست و مهر وی را چهل هزار درهم گردانید و روز دیگر چون وجوه
مهاجر و اعیان انصار بمجلس وی در آمدند گفت مرا تهنیت و مبارک باد گویید گفتند چه بوده فرمود ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب
را در حباله نکاح خود در آوردم چه از آن حضرت شنیده ام که فرموده کل نسب و سبب و صهر منقطع یوم القیمة الا نسبی و سببی و صهری
و سلسله قرابت من با آن سرور از حیثیت نسب و سبب متصل بود خواستم که مصاهرت با آن ضم کنم و مراد از سبب
درین خبر خبر بودن و از صهر داماد بودنست و الله اعلم و درین سال بعضی از بلاد اهواز مفتوح شد و از انجمله شهر نصیبین
بود که احکام اطراف و ابرام اکناف و ضعاب کمال داشت و ازین جهت لشکر اسلام را مشتاب در آن
شهر توقف واقع شد امیر جیش مسلمانان را معلوم گشت که در شهر مذکور عقارب مانند دل منافقان سیاه و چون ...
پر زهر و تباه مرضی که عقرب از آن نیش نزند نفسی پیش نزید فرمود تا هزار کوزه از خاک و کژدم آن مملو ساختند و در شب
از راه منجنیق روان در شهر انداختند و چون کوزه بر زمین میرسید درهم میشکست و عقارب از آن میان بیرون میجست
و هر کرا نیش زدی بر دوش بر نیامد و چون باز سفید صبح صادق در فضای افق شرقی بال گسترانید اهل نصیبین با چندین

تعذیب و ماتم نصیب افتاد که بحال ما نظن مور مانند مسلمانان از آنجا فرصت نموده از سر فراغت روی بشهر آورده پای جلادت
بر سر بارو نهادند و از آن طرف باره پاره شده در دروازه گشادند و بسیاری از بقایای قتلای عقارب را بزخم خنجر آبدار
و تیغ آتش بار روی بار ستوده مار جهنم فرستادند و یکی از فصحای عرب قصیده غرا در فتح آن شهر انشا کرده که مطلع او اینست
شهدت فتوحا فی بلاد کثیرة ؛ فلم ار فتحا مثل فتح العقارب ۰ و گویند در زمان انوشیروان نصیبین را محاصره کرده از فتح عاجز شدند
و بالاخره بطریق مذکور فتح آن میسر شد و العلم عند الله تعالی و درین سال اکثر بلاد اهواز و گویند آنکه هشتاد و هشت شهرست
مفتوح شده و از جمله بلادی که درین سال فتح آن دست داد رامهرمز و تستر بود و هرمزان حاکم اهواز با ابوسبره که امیر لشکر اسلام
بود صلح نموده مشروط بر آنکه مراتبش امیر المؤمنین عمر فرستند تا هر چه رای او برای مقتضا کند بتقدیم رساند پس بخدمت
جناب خلافت مآب رفت و بواسطه تریاق فاروقی نصیحت فاروق از ذوق زهر کفر و شرک خلاصی یافت
و درین سال هم بسعی جمیل آن مرد ابوسبره فتح سوس و جندیسابور واقع شد **ذکر وقایع سال هفدهم از هجرت**
درین سال مکتوب ابو عبیده بامیر المؤمنین عمر رسید که جمعی از مسلمانان که داخل عساکر ظفر ماثر شام مانند ضرار و ابو جندل
و غیرهما ذلول تمام بر شرب مدام می نمایند و چون در صدد منع آن جمع می آییم میگویند تخییر ساخته اند ما را میان آشامیدن
و نیاشامیدن خمر باختیار رضی داده ما میکنیم و مقصود ایشان ازین سخن همانا آن بوده که استفهام در آیه فهل انتم منتهون
محمول بر تخییرست عمر در جواب نامه ابو عبیده نوشت که معنی آیه این نیست که فانتهوا یعنی استفهام تقریریست
نه تخییری و بالغ وجهی افاده نهی و حرمت میکند باید که ابو عبیده ایشان را در جمع مردم حاضر کند و از ایشان پرسد که شراب
حلالست یا حرام اگر اقرار بحرمت آن نمایند هر یک را هشتاد تازیانه بزنند و اگر قایل بحلیت شوند سر گرانبار سر
از تن ایشان بردارد ابو عبیده بموجب فرموده از ایشان استفسار نمود اقرار بحرمت آن کردند و حد خوردند انگاه ابو عبیده
از روی نصیحت با ایشان گفت ای اهل شام نعم ... الانعام بر شما واقعست در ازای آن کمال شکر بتقدیم می باید رسانید
شما بخلاف آن اقدام بر معاصی می نمایید میترسم که از شامت اصرار شما بر فسوق و آثام حادثه عام در میان اهل اسلام پیدا
شود و سنت الله برین دستور جریان یافته که شعر هر کی کافر نعمتان خدای ؛ شکر نعمت بیاورند بجای ؛
چون نگویند شکر نعمت حق ؛ هم بتقدیر قادر مطلق ؛ آن فراخی شود بر ایشان تنگ ؛ روزی آرند لیک آهن و سنگ
و همچنان شد که آن صاحب کمال گمان برده بود اهل شام بتقاضای طاعون و وبا و اهل مدینه ببلای قحط و غلا مبتلا شدند بنابر

که بیرون نمی‌برد از بید قطرات غبرات نبارید و زمین طیبه سبزه و نبات نمی‌دمید ؛ نیامد همی ز آسمان آب و نم ؛
همی بر کشیدند نان با درم ؛ و از غایت جوع حال حیوانات چنان شد که وحوش انس با انس میگرفتند و آدمیان بصحرا میرفتند
و مانند حیوانات علف بیابان میخوردند ؛ سالی از دانه بر رستن شاخ ؛ تنگ شد دانه در جهان فراخ ؛
بر خورش تنگی آنچنان زد راه ؛ کادمی چون ستور خورد گیاه ؛ تنگدل شد جهانی از تنگی ؛ یافت رای عرب سبکسنگی ؛
آنچنان تنگ شد بریشان کار ؛ کادمی شد چو گرگ مردم خوار ؛ و از کثرت موت بهایم و سوایم آن سال موسوم بعام رماده گشت
و گویند در آن ایام بادها میوزید و خاکی مانند خاکستر بروی مردم می‌پاشید بآن سبب نام آن عام رماده گشت نقلست
که عمر خطاب رضی الله عنه فقرا و ضعفا و مساکین را در ایام قحط قوت میداد و ابواب تفقد و اطعام بر وجوه جمهور انام
میگشود و مردم از احتکار و حبس طعام منع و زجر تمام میفرمود و از تهدید شدید و وعید اکید المحتکر ملعون تحذیر مینمود
و با خود قرار داد که تا آن بلیه را حق تعالی رفع نکند گوشت و روغن گوسفند تناول ننماید و شیر نیاشامد و باجرا باطراف
فرستاد که هر کس از شهر و ولایت و محل حکومت خویش آن مقدار که تواند طعام بمدینه فرستد ؛ اول کسی که امتثال این امر نمود
ابو عبیده بود و چهار هزار راحله از اطعمه بمدینه آورد و جناب خلافت مآب هم او را والی قسمت آن اطعمه فرمود تا چنانچه
مصلحت او تقاضا میکرد و بر اهالی مدینه و توابع منقسم ساخت و عمرو عاص صد کشتی طعام سرانجام نموده از طریق بحر برای اهل
مدینه فرستاد ؛ و چون این اطعمه بمدینه رسید نرخ آن با نرخ معهود از سادات بیرزد ؛ نقلست که در ایام قحط و تنگی
اهل و عیال بلال بن حارث مزنی از شدت جوع پیش وی شکایت کرده گفتند برای ما گوسفندی ذبح نمای شاید که شعلهٔ
آتش جوع را آن مشتعل سازیم بلال گفت گوسفندان ما امسال بمثابه رسیده که هیچ چیز در ان نی منهم الحاح و مبالغه و مراجعت
از حد گذرانیدند تا بلال سؤال ایشان را مبذول ساخته گوسفندی ذبح نمود و قصاب چون سلخ جلد آن گوسفند کرد
غیر از عظم سرخ در آن گوسفند چیزی دیگر ندیدند بلال از رقت آمده استغاثه نموده گفت یا محمداه و زبان بمضمون این
منظوم بگشود ؛ دست عنایی که مفتقریم و تنگدست ؛ خوان شفاعتی که ما مشتهیم و ناشتا ؛ شب در خواب بلال دید
که رسول صلی الله علیه و سلم وی را بشارت بآمدن باران از آسمان میدهد ؛ و میفرماید که سلام من بعمر خطاب برسان
و با او بگوی مرا امیدی که با من بسته وفائی نمایی بدرستی که تو ؛ و فی العهد شدید العقد فالکیس الکیس ؛ بیت
دلبر من سوی وفا کن خرام ؛ اگر شوی یار وفا بسته نام ؛ هر که در آفاق وفا یار اوست ؛ هر که در آفاق وفادار اوست



روز دیگر بلال توقف صورت واقعه را بجناب خلافت مآب عرض کرد و سایر صحاب را جمع ساخته از ان منام اعلام داد
همه بران اتفاق نمودند که تعبیر واقعه اینست که چرا در احیا سنت استسقا که متضمن اسباب حیاتست از سحاب رحمت
حضرت مهیمن وهاب تقصیر و تهاون جایز میداری ؛ پس امیر المومنین عمر روزه داشته و جامهای بذل پوشیده و پیاده
از شهر مدینه بجانب مصلی بیرون رفت ؛ و عباس بن عبد المطلب و سایر اعیان صحابه و جمعی کثیر از عامه اهل مدینه رفاقت
اختیار نمودند ؛ پس فاروق دست تضرع و نیاز بحضرت خداوند دانا دراز برداشته و روی از ان قحط در خداوند
عذر تقصیرها بجا آورد ؛ گفت ای رزق بخش جانوران ؛ رزق بخشیدنت نه چون دگران ؛ یکی قدرت از غذای خویش ؛
بیش اگر کم کنی و کم زان بیش ؛ نامیه از من اگر چه گوشم دید ؛ کاهوی را کنم بجرا سیر ؛ تو بیان که برات فیروزی ؛
یک بیک خلق را دهی روزی ؛ و گفت بار خدایا پروردگارا چون در زمان سید انس و جان به بلای قحط و نیاز و عدم باران
مبتلا میشدیم دست در ذیل عاطفت و عنایت آن حضرت زده توسل بوی میجستیم تا برکت وجود با جود آن سرور از آسمان
باران میفرستادی و مزارع و مرغزار و اشجار و اثمار ما را آب رحمت میدادی اکنون از ان دولت محروم شده‌ایم عم وی
عباس بن عبد المطلب را شفیع می‌آوریم ؛ الهی فساد کار ما را باصلاح مبدل و آبی بروی کار و بار ما منزل کن و بموجب خبر
کانی اثر ان الله یحب الملحین فی الدعاء در تضرع و ابتهال مبالغه و الحاح بکمال نمود ؛ بعد از ان عباس برخواست با چشمان
پر آب و دل و جانی از غم مسلمانان خراب و دستها بعادت برداشته گفت بار خدایا بدرستی که مردم دل در شفاعت
من دربسته خواهان باران اند بسبب قرب و حال و نسبت و اتصال من بحبیب تو محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم این بیچارگان را بسؤل و مسئول ایشان موصول گردان و تشنگان بوادی نامرادی را بانهار زلال افضال خود رسان
جگر در تاب و دل در موج خون است ؛ اگر کاری رحمتی در تشن کنون است ؛ هنوز پا از منبر بر زمین ننهاده که قطرهای
بحیان سحاب مشکهای امطار از بحار رحمت پروردگار پر کرده در جو آسمان روان و خطیب بلند آواز رعد قدم بر
منبر هوا نهاده غران شد و تا هشت روز باران از آسمان نایستاد ؛ و حسان بن ثابت این محمدت
حسان را در وصف آن احسان جلوه داد که سأل الامام و قد تتابع جدبنا ؛ فسقی الغمام بغرة العباس
عم النبی و صنو والده الذی ؛ ورث النبی بذاک دون الناس ؛ احیی الاله البلاد به فاصبحت ؛ مخضرة الاجناب بعد الیاس
مردم چون این کرامت از عباس مشاهده نموده مسابقت جسته بتقبیل ایادی فیض مبادی وی نایل گشتند

ودر ابکار کانه هنیئا لک یا ساقی الحرم می‌ستودند · وگویند فضل بن عباس بن ابی لهب دران باب این ابیات در خوشامد را
گفته که وبی سقی الله الحجاز و اهله · عشیة یستسقی بشیبة عمه · توجه بالعباس فی الجدب راغبا · الیه فما ان رام حتی اتی المطر
ومنا رسول الله فینا تراثه · فهل فوق هذا للمفاخر مفخر · و درین سال در بلاد شام طاعون عام واقع شد · و آن اول طاعونست
که درمیان اهل اسلام حادث گشته · و آنرا عمواس گویند بجهت آنکه ابتدا ازان موضع نمود · و عمواس نام قریه ایست از قرای
شام واقع درمیان رمله و بیت المقدس · نقلست که دران طاعون بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم بآن مرض
بجوار رحمت خرامیدند · گویند ابوعبیده بر سر منبر برآمد و خطبهٔ بلیغه مشتمل بر حمد و ثنا خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم و شهادتین بخواند · بعد ازان گفت ای مردمان که این زحمت طاعون رحمتیست از حق تعالی و دعاییست از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در شان امت و سبب موت صالحانست · ابوعبیده از جناب جلال احدیت بصدق نیت
و خلوص طویت مسئلت میطلبد که نصیبی ازین مرض عرض جسم او گرداند تا چون مرغ روح او را بآن واسطه بعلیین رسانند · این بگفت
و از منبر فرود آمد و همان روز بآن زحمت مبتلا شده قرارگاه روح پاکش فوق افلاک گشت · و بر مسلمانان معاذ بن جبل را
خلیفهٔ خود گردانیده بود · معاذ نیز بسنت ابوعبیده قیام نموده او و پسرش عبدالرحمن بمنازل جنان رحلت نمودند
و معاذ بر مسلمانان عمرو عاص را خلیفه ساخت · وی خطبه خواند و دران خطبه بیان کرد که این زحمت شعله میزند
چون شعلهٔ آتش بر مردم را بقلل جبال و ذروهٔ تلال صعود می‌باید نمود تا ضرری ازان شرر بایشان نرسد · بموجب فرموده
او بیرون رفتند · و دران طاعون یزید بن ابی سفین برادر معاویه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و عتبة بن سهیل
و ابو جندل العاص بن سهیل بخیل اموات پیوستند · و چون خبر فوت ابوعبیده و یزید بن ابی سفین بامیرالمؤمنین عمر
رسید رقت بسیار نموده بر فوت آن دو یار تاسف بیشمار خورد و امارت لشکر شام بمعاویة بن ابی سفین
تفویض فرمود و او را عامل خراج آن دیار و ناحیه گردانید و شرحبیل بن حسنه را برای حکومت اردن تعیین نمود · و بصحت
پیوسته که عمر بن خطاب رضی الله عنه بنیت غزا و جهاد بجانب شام نهضت فرمود · و چون بموضع سرغ که سرحدیست
از بلاد شام و یرموک و جابیه و ازانجا تا مدینه سیزده مرحله است رسید امرا اجناد شام در آن منزل بپایهٔ سریر خلافت
مصیر رسیده بشرف ملاقات مشرف شدند · و اخبار نمودند که وبا پیدا شده در زمین شام واقع است
و اکثر مواضع آن دیار را بی اثر گردانیده · امیرالمؤمنین عمر امرا با جمعی از مهاجرین اولین که ملازم موکب نصرت قرین





او بودند فرموده تا ایشان در باب استصواب توجه و مراجعت بمدینه مشاوره نمودند · بعضی ازان جمع تحریض بر امر اول نموده گفتند
چون بنیت غزا و جهاد بیرون آمده اگر توکل فرمایی و آن امر را بانجام رسانی اولی و انسب می‌نماید · جمعی گفتند اما بیر بالخبز
البذر وع لیس ینجی من قدره · در حذر شوریده شور و شر است · رو توکل کن توکل بهتر است · با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا بر تو ستیز · مرده باید بود پیش امر حق · تا نیاید زخم از رب الفلق · و گروهی دیگر ازان جمع گفتند بلا
و وبا درین ولا حادث شده بهتر آنست که بموجب کریمهٔ ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خود را متعرض
بلا نسازیم و معاودت نموده خویش را بسلامت بوطن مالوف رسانیم · ایشان را فرمود تا بیرون رفتند و جماعت
مهاجرهٔ فتح از قریش بخواند · و با ایشان نیز طریق مشاوره مسلوک داشت همه باتفاق گفتند رای آنست که معاودت فرمایی
و باب تعرض بمهالک بر وجوه آمال خویش نگشایی · بر خاطر ایشان قرار داده فرمود تا ندا کردند که فردا علی الصباح ازین مرحله
کوچ کرده بجانب مدینه روان خواهیم شد · ابوعبیده نزد امیرالمؤمنین عمر رفت و گفت افرارا من قدر الله تعالی میگریزی
فرمود لو غیرک قالها یا اباعبیده · و در روایتی آنکه فرمود نعم نفر من قدر الله الی قدر الله تعالی خبر ده مرا ای ابوعبیده که اگر ترا گله
شتر باشد · و در وادیی در آیی که دران دو پشته بود یکی مرغزار و دیگری بیخار بی آب و غیر سبزه زار اگر شتران خود را به پشتهٔ
مرغزار ببری بچرند و علف خورند بتقدیر خداوند تعالی باشد و اگر به پشتهٔ بی آب و علف بری هم بتقدیر او باشد و
حیله میکن تا توانی ای کیا · در طریق انبیا و اولیا · با قضا پنجه زدن نبود جهاد · زانکه این هم از قضا بر ما نهاد
کافرم من گر زیان کردست کس · در ره ایمان و طاعت یکنفس · جهد حقست و دوا حقست و درد · منکر اندر نفی جهدش جهد کرد
عبدالرحمن بن العوف چون صورت ماجرا معلوم کرد بجناب خلافت مآب رفت و گفت از حضرت شنیده ام
که فرمود اگر بشنوید که وبا در دیار حادث شده شما بر قدوم دران دیار اقدام منمایید · و چون در بلده حادث باشد
و شما دران بلده باشید بنیت فرار ازان بلده بیرون مروید · پس بمقتضی الحدیث مراجعت نمودند · و درین سال
عزیمت تمهید مراسم مناسک حج کرده از مدینه بیرون رفت · و چون بمکه رسید و ازان مهم جلیل و خطب جزیل فارغ
گشت مقام ابراهیم را که قبل ازین ملصق بدیوار خانهٔ کعبه بود تاخیر نموده بموضعی که اکنون هست ثابت گردانید
و درین سال امر خطیر قضا کوفه در عهدهٔ اهتمام شریح بن حارث کندی در آمد و کعب بن سوار ازدی را قاضی بصره
کرد · و درین سال علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه خلیفهٔ خود گردانید بجهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت

مواریث ایام طاعون عمواس و تعرف احوال امرا و اجناد و رعایا و ممالک خویش بجانب شام توجه نمود و چون از بلاد شام
بشهر ایله رسیده ارزاق و علوفه زمستانی و تابستانی لشکریان معین ساخت و سرحدها و مصالح و ثغور مقرر فرمود و شرحبیل
بن حسنه را از امارت اردن عزل کرده عمرو بن عبسه را بجای او نصب نمود و خطبه خواند و در آن خطبه بیان فرمود که دیرابای
بملاحظه خیانتی یا وقوع جنایتی از و عزل نکردم ولیکن میخواستم که مردی اقوی از وی در آن سرحد امیر باشد و ابوموسی اشعری را بر سواحل
از سرکوره امیر گردانید و در سایر بلاد و دیار شام امرا و حکام تعیین فرمود و اموالی که از مردم مانده بود بعد از کمال تحقیق
و تفحص از سرکه وارث شرعی مانده بود بدو تسلیم نمودند و الا برای بیت المال ضبط نموده میان مسلمانان مقسوم میساختند
و بعد از اتمام مهام و سرانجام مرام بدولت و سعادت بمدینه معاودت فرمود **ذکر وقایع سال نوزدهم از هجرت**
در سال نوزدهم از هجرت عمر خطاب رضی الله عنه بواسطه آنکه مسجد رسول صلی الله علیه و سلم از کثرت مردم تنگی نمود وسیع
وسیع ساخت و دار عباس و دار مروان را بخرید و داخل مسجد گردانید و درین سال اهل اسلام در بلده رمله در کوه لبنان
بر غاری مطلع شدند که در آن غار تختی از زر نصب کرده و مردی مرده بر بالای آن تخت تکیه داده بودند و بر جانب از و
لوحی از زر نهاده و بر آن لوح سطری چند بلغت عبریه نوشته مضمون سطور مزبوره آنکه من سبا پسر نواس در روایتی
سبا پسر ... ام بشرف خدمت و ملازمت عیص پسر اسحق بن ابراهیم علیهما الصلوة و السلام مشرف شدم
و تعبا از وی بمقتضی تعبیه مرضیه من قدم قدم مدتی مدید و عهدی بعید در کامرانی گذرانیدم و خدم و حشم بسیار بهم رسانیدم
و عجایب لا تعد و لا تحصی باشد برف دیگر کرات در عقبه عمر خود مشاهده کردم باید که اگر مثل این امور مسموع و مشاهده
شما گردد تعجب نکنید و ازین امور عبرت اینست که آدمی بنهایت از موت غافل و ذاهل است و حال آنکه مصارع و مقابر
آبا و اجداد و اصحاب و احباب خود می بیند و از گلبن حیات خود گلی که در آخرت بو صله نشینند نمی چینند

الا ای روز و شب در خواب رفته ؛ بر آمد صبح پیری و خفته ؛ نمیترسی که مرگت خفته گیرد ؛
دلت را غافل و آشفته گیرد ؛ تو در خوابی و بیداران برستند ؛ عزیزان در وفاداران برستند ؛
تو ای در کیسه این دم زر داری ؛ بمانده همچو سیم قلب بر جای ؛ ز غفلت بر سر بغوغا بماند ؛
سری بر لاف و بر غوغا بماند ؛ و اعظم این عجایب حساب روز قیامت است که وقوع آن لابد پیش
داشته از آن روز حقوق مظلومین است که در آن روز جگر سوز باید نمود بیت طاقت بار کشیدن چو نداری باری





مردمی کن و رستم بار بجز دار منید ؛ در قیامت سر بار همه گر بشاید ؛ هر چه خواهی که نه پسند در آن بار مسند
و تحقیق که من میدانم قومی را که با وجود اقرار ایشان بربوبیت خداوند تعالی مرا ازین عار بیرون برند و ازین تخت جدا
ساخته آنرا مال خود شمرند و چون این امر بظهور آید زمان متغیر و فاسد و بازار دیانت و امانت بی رونق و کاسد شود
و صبیان با یکدیگر بمقامره مشغول و مردم از نزول حوادث و نوایب روزگار بغایت ملول و محزون شوند
و بهتان و تهمت ظاهر و افترا و زور باهر گردد و کسی که ادراک آن زمان کند بجا آکنیز و عیش بسیر نماید و صحبت ... ایشان
و خواری و صعوبت و سوگواری برآید و بالضروره آنچه واقع شدنی باشد کائن شود و عاقبت محموده و خاتمت مسعوده
مر متقیان و صالحان را بود **ذکر وقایع سال بیستم از هجرت** و چون سال بیستم از هجرت درآمد فتح مصر بر دست عمرو
عاص بر آمد و قولی آنکه در سال شانزدهم و قولی آنکه در سال هفدهم این فتح دست داده و ذکر رجح آنکه فتح مصر قبل از عام
رماده بوده چه سابقا سمت تحریر یافت که در عام رماده عمرو عاص از راه بحر برای قحطیان مدینه صد کشتی طعام ارسال
نموده بود و شرح فتح آن بلده مبارکه آنکه بسمع حضرت نصرت رسید که ارطبون جمع لشکر و تهیه اسباب حرب مشغولست
و طایفه از شام میگریزند و بلشکر او می آمیزند اشارت فرمود تا مستجمع فهم و کیاست و برقامع عقل و فراست
یعنی قدوه خواص عمرو عاص لشکر بر سر ارطبون برد عمرو در روز قتل فرمان گشته لشکر آراسته بدر مصر برد و با ارطبون
مصاف کرد و بسیاری کثیری از لشکرش بقتل آورد و باقی هزیمت را غنیمت شمرده فرار نمودند و خطه مصر از نعمت
و ثروت ظاهر بدست عمرو عاص افتاد و از سر فراغت و حضور بنیاد حکومت و امارت نهاد و اهالی آن مملکت را
استمالت داد و بشارت رسانید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنیکویی کردن با شما و نگاه داشت شما امر فرموده بآن جهت
که مادر اسمعیل پیغمبر عرب از بنات ملوک مصر بوده ایشان از آن اشارت و بشارت بحضور و بنهایت مبتهج و مسرور
گشتند و تمام بلاد مصر بنور اسلام زیب و زینت گرفت آفتابی بر آمد از در و بام ؛ شد از وی همچو صبح روشن شام ؛
لشکر دین چو مصر را بگرفت ؛ همه عالم فروگرفت اسلام ؛ و از نوادر امور که در ایام خلافت عمر و امارت عمرو
در مصر بظهور آمد آن بود که مردم مصر نزد عمرو عاص آمده گفتند ایها الامیر رود نیل هر سال را سنتی است که تا مردم بواجبی
آن سنت قیام نمی نمایند و بطریقه مسلوکه جریان را بهیچ نوع جایز و مباح نمیدانند عمرو از شرح آن قضیه پرسید گفتند چون
یازده شب از ماه بئونه گذرد ما دختری باکره بکر ماه منظری ناهید مخبری بالا بلند کیسوان کمند لباس چون

لشکر وده پانش چون قند • در غایت حسن و جمال و نهایت لطافت و دلال پیدای باید ساخت • و مادر و پدر او را بانواع رعایت باید نواخت • و آن دختر را باصناف حلی و زیور نفیس بهین مزین گردانیده در میان کنار نیل بگذارد که انداز رود نیل باید
انداخت تا آب وی بجوش بجریان درآید عمرو گفت قواعد دین محمدی از اقدام بر بنای چنین شنیع بدیع ابا و امتناع می‌نماید اگرچه نزد
شما این سنتی است محمود و شرعیات مورود • اما در شریعت غرای آن پیشوای عز مجلس در روز جزا بد عتی است ردیه
و شنیعات ردیه مدبر سنی که اسلام هدم عادات جاهلیت نموده و ابواب سعادت بر وجوه اهل و امانی اصحاب
عبادات گشوده • روز دیگر اهالی مصر بر در سرای عمرو جمع آمده گفتند ما را اجازه عمل بسنت معهوده ما فرمای یا رخصت جلا
از وطن و مسکن بده که امور معاش ما با جریان رود نیل منتظم نشود عمرو نامه بامیر المؤمنین عمر نوشت و کیفیت آن واقعه و صورت
ما جری بموقف انهار سانید • و بعد از بیست پیک تیک پی باد رفتار داد تا نزد فاروق برد و چون آب روان جواب صواب
آورد که غایت نیکو رفته که مانع از عمل بآن عادت ردیه آمده • و بطاقه در میان مکتوب نهاده و امر کرده بود عمرو را
که آن بطاقه را در رود نیل اندازد و بر آن مشکین نامه رنگین بر آن بطاقه نوشته در رود نیل روان کرده بود که من عبد الله عمر امیر المؤمنین
الی نیل مصر اما بعد ایها النیل ان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار یجریک فاسال الله الواحد القهار ان یجریک
یعنی ای مانع رود نیل وای منابع مصری و ابن السبیل آیا که نشو و نمای روح و روان وای مایه فتح و فتوح ممکنات اگر بخود در جریان
دوران آید که پای خود را در دل خاک فرو برده بجنبانی که ما را بهیچ نوع دست بر پای تو نیست و اگر جریان تو بفرمان خدای
یکتای بی همتای قهار است ما از هیچ حال پروای تو نیست و اندیشه‌ام تا ترا جاری کند که از سر قدم سازی و روی بر خاک نهاده
روان گردی عمرو بطاقه بر داشت و اشراف و اعیان و عامه اهل مصر را جمع کرد و بر لب رود نیل آمدند قبل از سیاه در سال
بیک روز و حال آنکه دل از دیار برکنده و متهی جلا گشته بودند و در حضور آن جمع بطاقه را در نیل انداخت چون خطاب
عمر خطاب بآب رسید در زمان آب جوش زنان در قالب نیل مصر روان گشت بمرتبه که شانزده گز ارتفاع یافته بود
و تا امروز دیگر هرگز سرکشی نکرد • و درین سال هم بر دست عمرو عاص فتح اسکندریه بمصالحه واقع شد • و درین سال جمعی از اهل
کوفه نزد امیر المؤمنین عمر از سعد بن ابی وقاص شکایتها فرستادند عمر او را باحضار سعد فرمود و بتحقیق آن امر توجه نمود و با وجود
که در وی امری مستند که مقتضی عزل باشد ثابت نشد و بنابر مصلحت وقت سعد را از امارت کوفه معزول گردانید و شرح
این قضیه تفصیل در ذکر ترجمه سعد بعد ازین خواهد یافت ان شاء الله تعالی و امارت و حکومت آن تا بیدا



بعمار بن یاسر تفویض فرمود و عمل مساحت جریب و استخراج خراج آنجا را بکف کفایت بلیس و حیف عثمان بن حنیف
درآورد و صیانت اموال بیت المال بعهده امانت و دیانت آن مرد عاقبت محمود عبد الله بن مسعود کرد
و درین سال یهود خیبر و وادی القری و توابع و لواحق آنجا و یهود نجران را جلا فرمود و بکوفه فرستاد • و درین سال ابو بحریه
بغزو اهل روم رفت • و او اول کسی از مسلمانان که بروم درآمده بود • و قولی آنکه اول کسی که قدم در تخوم روم نهاد میسرة بن
مسروق عبسی بوده • پس بسلامت و با غنیمت مراجعت نمود • و درین سال هرقل ملک روم وفات یافت
و قسطنطین پسر وی بجای وی بر تخت سلطنت متمکن گشت سوکی چون دود دیگر آید بجای اعیان را نشاند لیکن خدای

ذکر وقایع سال بیست و یکم از هجرت و فتح نهاوند

و چون هلال محرم بیست و یکم بر افق غزلی جهان ظاهر شد قضایا
و وقایع کلیه روی نمود و از آنجمله فتح نهاوند است • نعمان بن مقرن بود • و شرح آن واقعه بین الاجمال و التفصیل آنکه
چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص بسمع یزدجرد رسید فرح و شادی تمام نمود بجمع لشکر و تهیه اسباب محاربه مشغول شد
و وسایط بسیار انگیخت تا اهل ری و خراسان و همدان و نهاوند با وی بر محاربه با اهل اسلام معاقده و معاهده نمودند
و بمدتی یسیر جمعی کثیر از عجم فراهم آمدند گویند صد و پنجاه هزار مرد از پیاده و سوار جمع شده بودند • و فیروزان که از مشاهیر
مبارزان عجم بود با کوکبه و طنطنه و جوش و خروش و ابهت تمکین تمام سردار آن لشکر مقرر گشت • عبد الله بن عبد الله بن عتبان
که سعد بن ابی وقاص در وقت انصراف از کوفه وی را نایب مناب خویش گردانیده بود قریب بن ظفر را برای انهاء
این خبر بامیر المؤمنین عمر فرستاد • و در روایتی آنکه هنوز سعد در صدد کوفه بود که خبر جمعیت لشکر عجم بدو رسید و چون
بمجلس خلافت درآمد آن خبر را اول او بعرض رسانید • و بعد از آن قریب بن ظفر نامه عبد الله بر آن طبق در دو جانب حضرت
پناه چون بر مضمون نامه وقوف یافت از نام حامل رقعه تفأل بظفر قریب شتافت • پس نامه گرفته بجانب منبر رسول
صلی الله علیه و سلم روان شد و منادی را فرمود تا مهاجر و انصار و سایر وجوه اهل اسلام را بخواند • و بعد از حضور حضرات
بر منبر برآمد • و بموجب قضیه مسلمانند مر استشار با ایشان از در مشاوره درآمد و بعد از ثنا بر خداوند تعالی
و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذکر شهادتین فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که شیطان لشکر بسیار جمع ساخته
برای محاربه با اهل اسلام فراهم آورده و صورت معاهده و معاقده اهالی ری و خراسان و همدان و نهاوند باز نمود
و گفت اکنون با شما مشاوره می‌نمایم باید که هر کس هر آنچه درین باب صواب نماید در پرده ضمیر مخفی نداشته بر صفحه

طلحه گشاید و حق نصیحت بجای آرد. طلحة بن عبد الله برخاست و گفت یا امیر المؤمنین ترا در امور علم تجارب کثیره
افاده و بلایا و قضایا کلیه دست داده مرجع بر ضمیر منیر و خاطر خطیر تست که زود موثرات که مصلحت در آن و نجاح و فلاح مقرون
بآن خواهد بود بهر طرف که ما را کشانی منقادیم و بهر طریق که میداری دل خوش و شادیم اگر خود بنفس نفیس خویش از مدینه نهضت
میفرمایی ما نیز در رکاب تو می آییم و ابواب خدمت و جانسپاری بر وجوه امنیت خویش میگشاییم عمر مردمرا تحسین و آفرین
کرد و چون بنشست باز جناب خلافت مآب اعادهٔ مشاوره فرمود عثمان بن عفان برخاست و گفت مرا چنان
روی مینماید که باهل شام و یمن نویسی تا لشکر آن نواحی بامداد و اسعاد اهل کوفه روند و خود قرین سلامت و سعادت با جماعتی از اهل
حرمین شریفین که در پایه سریر خلافت اند بکوفه و بصره توجه فرمایی اگر این رای عمل کنی امید دارم که در نظر احباب و اعدا اعز و اکبر
نمایی پس ختم کلام شد و امیر المؤمنین نمود. آنگاه علی مرتضی برخاست و گفت اگر جانب لشکر شام اشتداد احکام درستی
کار او یا بر خویش بیرون آیند و متوجه شوند رومیان چون آن بلاد را از اجناد خالی یابند قصد اهل و عیال اهل اسلام نموده
ایشان را برده گیرند و اموال شان بغارت و تاراج برند و ممالکی که بعد از کد بسیار و تعب بیشمار بسعی مجاهدان کارزار و مبارزان
دولت یار در حیطهٔ تسخیر و حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمده باز بدست کفار فجار افتد و اگر باهالی یمن نویسی که بمن سو بیایند
حبشه چون آن ناحیه را از لشکر اسلام مصفی یابند اشتهار ایشان بطمع در حکومت آن مملکت جای کنند با اهل یمن عمل
نمایند که رومیان با شامیان و اگر خود با جماعتی که خود درین دیارند بیرون روی امر بر تو مشتبه گردد و اعراب که در نواحی
حرمین شریفین اند سر بر آورده مدینه را خراب کنند. و دانسته که ملاحظهٔ رعایت اهل و عیال مسلمانان نمودن انسب و احری
و اهم و اولی مینماید. و ایضا چون بنفس خود متوجه اعدا گردی عجم جماعتی اند که عادت ایشان بر تزویر و تشتت و تجمل جریان
یافته تا این بلا تکلف میشنید و چون دیده دل ایشان از درک حقایق اشیا بعمایی مبتلاست. گویند عمر که صیت صلابت
و هیبت او در السنه و افواه مردم سایرست اینست و امیر مومنان و راس و رئیس عرب باین حال است ترا
آن وقع و مقدار که در قلوب متمکن گشته نماند. و در محاربه با تو دلیر گردند. و اما آنکه ذکر کردی که ایشان جموع بسیار و جیوش
بیشمار فراهم آورده اند همانا از قلت لشکر اسلام اندیشه مینمایی بر تو مخفی نیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با کفار نه بکثرت لشکر
محاربه میکرد بلکه بتائید آسمانی و تقویت و تسدید یزدانی بر اعادی ظفر می یافت. و اکنون نیز هر کس که تمشیت مهمات
غزا و جهاد بجد و جهد نماید و بدو سعی نماید. همان تائید شامل حال او خواهد بود و نه بتیغ و کمر جهان گیر سخت

نه نیروی



نه نیروی بخت تاج و تخت ؛ بخیره سر دو جهان هم دارند ؛ کو در استیغ زر گرفت ؛ بخشش از دست و دولت ازو
لاجرم مرزبان فرزند تست ، مرا درین باب رایی روی مینماید و آن رای آنست که مثالی باهل بصره فرستی تا سه فرقه شوند
فرقه بمحافظت اهل و عیال و حراست مال و منال خویش مشغول باشند. و فرقه در میان اهل ذمه و عهد مقیم شوند و ناظر احوال
ایشان گردند تا نقض عهد از ایشان بظهور نتواند آمد. و فرقه بمدد اهل کوفه روند و خود با نخوتی(?) ایشان را از جا مدد فرستی
عمر چون استماع این کلام تمام از آن صاحب کمال نمود از غایت فرح و ابتهاج نشید تکبیر بر کشید و گفت بخدا سوگند که رای
من این بود میخواستم که چشم من بموافقت یکی از اصحاب الباب با من قرار گیرد و المنة لله که بمقصود رسیدم ؛
پس امارت آن لشکر را هم در مجلس بر نعمان بن مقرن مزنی که در میان اکفا و اقران قرین دولت و شجاعت و رفیق سعادت
و مناعت و در آن ولا در میان لشکر کوفه بود رقم کشید و منصب حفظ و ضبط و قسمت غنایم آن جیش را بسایب بن
اقرع کندی تفویض فرمود و نامه باهل کوفه نوشت بمضمون آنکه سلام علیکم. اما بعد ای اهل کوفه بدانید و آگاه باشید
که نعمان بن مقرن مزنی را امیر لشکر اسلام ساختم تا با عجم که در حدود نهاوند جمع آمده اند مقاتله نماید. اگر وی مقتول شود
امارت بحذیفة بن الیمان عبسی مفوض باشد. و اگر وی کشته گردد عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری امیر لشکر شود
و اگر عبد الله را شهید سازند لشکر را بامارت جریر بن عبد الله بجلی مبجل گردانید. و اگر جریر نیز جرعه شهادت نوشد
مغیرة بن شعبه خلعت امارت بپوشد. و اگر وی را نیز قضا رسد اشعث بن قیس کندی بامارت فائز گردد. و بعد از آن
بنعمان بن مقرن نامه نوشت که در لشکر عراق دو مرد اند که ایشان را در علم محاربه مهارتی و در اقتحام در مهالک جلادتی
هست عمرو بن معدی کرب مذحجی و طلیحة بن خویلد بن اسدی باید که ایشان را در امور حرب صاحب مشوره خود
گردانی و عمل بیکی با ایشان نفرمایی که لکل عمل رجال و کار هر مرد و مرد هر کاری. جل الله یجد ب رجالا و رجالا
لقصه و تزید. و مکتوب را مصحوب سایب بن اقرع بکوفه فرستاد. و در بعضی از کتب تواریخ هست که پسر
خود را عبد الله با پنج هزار مرد از مدینه بمدد وی روان گردانید. و چون عبد الله بمدد حلوان رسید از لشکر کوفه و بصره
بیست هزار مرد با وی جمع شده بودند و از سواد و حلوان ده هزار مرد دیگر جمع آمدند و بآن لشکر بنعمان بن مقرن ملحق
شد و چون نامهٔ امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بنعمان بن مقرن رسید در زمان باعداد آلات حرب و تهیهٔ اسباب
مقاتله و جمع لشکر مشغول گشت و بعد از وصول مدد مدینه و بصره باتفاق بجانب لشکر عجم نهضت نمودند بجیش جاش

بالمرسان حتی ظلت الربح من سلاح سو سپاهی زکوه پایه بجنگ ؛ که انبوه ایشان جهان گشت تنگ ؛
هوا گشت از نیزه چون بیشه شد ؛ خود از گرد اسپان پر اندیشه گشت ؛ بدرید کوه از دم گاو دم ؛ زمین آمد از سم اسپان بجم ؛
روز نخستین بود که نعمان بن مقرن قرین شوکت و شکوه با چنین سپاهی چو بیشه مانند کوه در صدد نهاوند با لشکر عجم ملاقی شده
و بیدین کفار مکری انگیخته و خاک چند فرسنگ حوالی خود را بخسک آهنین آمیخته بودند و از آن جهت پای مبارزان از میدان
نبرد پای راه و دست مردی لشکر از گریبان یکدیگر کوتاه بود ؛ و بعد از چند روز که در مقابل همدیگر نشستند فیروزان رسولی
پیش نعمان فرستاد و شخصی را طلبید تا با وی مکالمه نماید نعمان مغیرة بن شعبه را که مردی فصیح جسیم شجاع و مصداق و زاده
بسطة فی العلم والجسم و بقول متصدی تکلم در مجلس یزدجرد و رستم بود ارسال نمود ؛ و چون بمجلس فیروزان رسید گفت
ای گروه بگان عرب وای حریصان بی ادب اگر تیراندازان لشکر خویش را اشارت کنم شاید که هر یک از اهداب
اشفار شما هدف سهمی از سهام انتقام ایشان شده بیک طرفة العین جمعیت ایشان پریشان گردد طریق صواب و بهبود
شما آنست که بهمان صوب که آمده اید بازپس گردید و سبیل مناقشه را یکبارگی درنوردید مغیره مضمون این منظوم را
بر طبق بیان نهاد که سو بخورای زاهد کم خواره غم ؛ نم خود خور تو که لاغر نشوی ؛ و گفت وقتی که اراده قدیمه جبار علی
با علای لوای تقویت دین محمدی صلی الله علیه وسلم تعلق گردد کار شما را به امکان رونق و اعتبار و بقاء وقع و مقدار بود
و چون آفتاب دولت اسلام از افق صدق و حق طالع شود نجم طالع آتش پرستان بی لامع ماند ؛ و آفتاب برآید ستاره تمام
از اجابر سوی بایانه فقد بطل السحر والساحر سو درخشیدن ماه چندان بود ؛ که خورشید تابنده پنهان بود ؛
عجبست که شما در حروب ماضیه با اهل اسلام مکرات خود را آزموده اید ؛ و باز باین نوع کلمات مزخرفه و ترهات
مموهه تفوه و تکلم می نمایید بهتر آنست که قبول دین اسلام کنید تا سعادت دینیه و دنیویه بآن منوط و مربوط
یابید ؛ و الا التزام جزیه بذلت و خواری تمام یا باختیار محاربه و مقاتله خود را بدنام و بد سرانجام خواهید نمود
و چون مغیره از مجلس فیروزان مراجعت نمود حکایات گذشته را با نعمان باز راند نعمان با خواص اصحاب
خویش مشاورت نمود طلیحة بن خویلد و مغیره موقف اظهار رسانیدند که خبر معتبر الحرب خدعة تقاضای آن نماید
که علی سبیل الاستعجال یک کوچ بازپس نشینیم تا عجم را گمان افتد که از اضطرار منیره ترسیده ایم و فرار نموده خود را بجانب صحرا
کشیده ایم باشد که از میدان خسک گذر نموده از عقب ما آیند نعمان را آن رای پسند افتاد ؛ و بآن دستور عمل کردند



عجم بر خیال محال قصد آن کردند که از عقب شاهبر اقبال و جماهیر المؤمنین جالی رانند و ندانستند که شیران بیشه ایمان و دلیران
بر اندیشه میدان عرفان و ایقان در کمین طلب تیر صایب تاثیر بر کمان تدبیر نهاده و مر التقاء فریقین را چشم انتظار
گشاده اند ؛ و چون زمان ملاقات شبهنگام بود بالضروره صبر نمودند ؛ و در آن شب از جانبین بترتیب مقدمات
محاربه مشغول بودند سو همه شب در اندیشه کارزار ؛ نمودند تا روز ترتیب کار ؛ و چون آثار انوار آفتاب تابان
بر افق جهان ظاهر و هویدا شد صفها بیاراستند سو سفیده چو زد خنده بر کار شب ؛ ز آفاق بزدود زنگار شب ؛
چو شاهنشه روم لشکر کشید ؛ سپه دار مشرق علم برکشید ؛ زنگ برآمد زکیوان غبار ؛ نهان گشت گردون ز گرد سوار ؛
نعمان نعیم برادر خود را بر مقدمه و حذیفة بن الیمان را بر میمنه و برادر دیگر را سوید بن مقرن بر میسره و مجاشع بن مسعود را
بر ساقه معین ساخت و طبل محاربه فرو کوفتند سو برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس ؛ هوا نیلگون شد زمین آبنوس ؛
چو برق درخشنده از تیره میغ ؛ همی آتش افروخت از گرز و تیغ ؛ هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش ؛ ز بس نیزه گون گونه درفش ؛
زمین شد بکردار دریای قیر ؛ همه موجش از خنجر و گرز و تیر ؛ همی گرز بارید بر خود و ترگ ؛ چو باد خزان باد از بید برگ ؛
و آن روز چنان محاربه واقع شد که در روی زمین از خون کفار بی دین جویبار روان و سرهای دلیران در میدان مبارزت
چون گوی دوان گشت تا زمانی که سکندر آفتاب از ظلمات و اللیل اذا یغشی منزل گرفت مردان لشکر دست از جنگ
باز داشته بمنازل خویش بازگردیدند مسلمانان آن شب را با بی حرجی و تضرع و دعای صبح درگاه اصحاب غزا و قرائت
قرآن بپایان رسانیدند و کافران بخمر و ترانه و چنگ و چغانه گذرانیدند و در روز دوم بدستور روز اول مقاتله نمودند
روز سیم سو چو طاوس خورشید پر بر کشید ؛ ز آفاق شد زاغ شب ناپدید ؛ بر آورد عنقای خود بال زر ؛
پدید آمد از آسمان زال زر ؛ برآمد غباری ز صحرای غم ؛ ز دود رفت گیتی بدریای سم ؛ برآمد غریو از سمک بر سماک ؛
شب شرق بخت و بر روی خاک ؛ نعمان مقرن قرین علم دولت اسلام گشته بر اسب ترکی سفید سوار قبای سفید
پوشیده و طاقیه سفید بر سر نهاده و او تاقه سفید بر سر نشانه ساخته از حضرت عزت عز شانه عزت عرب و شوکت
آن گروه منتخب بدعا و تضرع تمام درخواست و سعادت شهادت التماس نمود ؛ و گرد کتایب لشکر اسلام برآمد
و مسلمانان را بر محاربه با کفار فجار تحریص نموده گفت بدانید و آگاه باشید که من امروز سه نوبت لوای اسلام را حرکت
خواهم داد ؛ در بار اول باید که بتعهد اسپان خویش قیام نموده در زیر زین کشید ؛ و در بار دوم باید که هر کس از شما جل

دوق و مغرب رنج و وجه مقابل خود بداند. و در باب سیم تکبیر خواهم گفت باید که شما بموافقت او تکبیر چنان بلند آوازه سازید که اهل عسکر بعرض نعمان رسانیدند که کلام ترا شنودیم و وصیت ترا بجان و دل قبول نمودیم کدام ساعت از روز باین امور اشتغال خواهی کرد تا دران وقت معد و مهیا باشیم. نعمان گفت آن سعادت مبارک را منتظرم که رسول صلی الله علیه و سلم چون با کفار مقاتله کردی آن ساعت را ترقب نمودی یعنی نماز پیشین و میفرمود که آن وقت هنگام نزول رحمت و تایید ربانی و زمان هبوب ریاح نصرت و تشید مبانی امانت. پس چون آفتاب از وسط السما زایل گشت رایت خویش را در حرکت در آورد قوم چون جنبان علم را مشاهده نمودند فی الحال اسبان خویش را طیار ساخته زین و لجام کردند و هر مردی از مسلمانان دو گانه برای خداوند یگانه گذاردند. و چون نوبت دویم رایت را مضطرب ساخت هر مردی بر اسب خویش سوار شده بعضی تیرها را در میان دو کوش و نیزه راست داشتند و بعضی دیگر تیغها از غلاف بیرون کشیده بدست راست و سپرها بدست چپ گرفتند. و در جلو پیش سواره ایستاده هر سواری و پیاده که پیشاو بود این خطاب میکرد که دور شوای فلان در زیر دست و پای اسب ناچیز نگردی چه رسیکه من بر نخواهم گشت تا مقتول شوم یا خداوند تعالی ابواب فتح و فتوح بر وجوه اهل اسلام بگشاید

بیت

بشرط آنکه فرو شد دل بکوشش ‖ که تا جان بر نیاید بر نیاید

و چون نعمان بار سیم رایت را حرکت داد مسلمانان همه یکبار خروش تکبیر بکره اثیر رسانیده با خود قرار دادند که ولاوران کفار یکبار حمله بر کفار کبار زنند و تا صورت دلکش فتح را در آیینه خود عادی مشاهده ننمایند باز پس نگردند

بیت

جان بیازم و ز میان دنیا دم دست باز ‖ گیرم محب را به رضد جان راست نگوی حبیب

از هیبت صدای تکبیر ایشان حق تعالی رعبی و خوفی در دلهای آن بد دلان ایجاد فرمود چنانچه لرزه بر اندام ایشان افتاد و امواج مستولی آن گروه پر ستوه در صورت بی معنی ایشان ظاهر شده پیهای ایشان کج میگشت و بر روی در می افتادند و دست و بازوی ایشان را چندان قوت نماند که کمانهای خود را زه توانند کرد پس مسلمانان آب روی خویش را تلاش کرده تکبیرگویان حمله چون باد خزان بر آتش پرستان حمله بردند و خاک در کاسه سر گبران کردند و آتش حرب بنوعی افروخته گشت که زبانه آن باسمان رسید و دیده خفاش از غبار معرکه میدان پر خاش در روز ستاره درخشان بدید

بیت

سپاهی که سر را در پای کوه ‖ شد از نعل اسپان گردان ستوه ‖ جهان گشتی از درع و از جوشن‌ها ‖ تا ز و زنگ سنانها و تیغ آتشین ‖ فکندند بر یال اسپان عنان ‖ بزهر آب دادند نوک سنان ‖ خور گوهر زین نهادند سپر ‖ خرد شان دم بر گجار گبر ‖ تو گفتی همی سنگ در گستند ‖ و یا جان بر زمین بر زدند ‖ چو تاریک شد چشمهاشان از گرد



بارید شنگرف بر لاجورد ‖ ز جسم سنان آتش آمد برون ‖ زمین شد بگردار دریای خون ‖ و گویند دران روز نعمان در صدمه اول شربت شهادت چشیده بجنة المأوی خرامید. و قولی آنکه بعد از انکه آثار و علامات ظفر لشکر اسلام در آخر کار به درجت اقامت دار السلام کشید. و در اول و در این مطلوب را از حق سبحانه و تعالی بتضرع تمام مسئلت نموده بموجب تعیین وی حذیفه در سایه رایت اسلام در آمد عاقبت الامر کسر بر لشکر عجم افتاد و فیروزان روی بهزیمت نهاد و قعقاع چون باد و دور از عقب آن مدبر بکفو می تاخت تا بوی رسید و بیک ضرب تیغ بد وزخش فرستاد و گویند مسلمانان دران حرب صد هزار مرد از لشکر عجم بکوی عدم روان کردند

بیت

جهان بر گرفتند لشکر زجای ‖ که پیدا نیامد همی سر ز پای ‖ بکشتند چندان ز جنگ آوران ‖ که شد خاک لعل از کران تا کران ‖ فکنده چو فیلان بهر جای بر ‖ جدا پیکر و از تن جدا کرده سر

مآب بجانی ضبط اموال و غنایم مشغول شد. و بعد از اخراج خمس بر ترتیب چهل هزار مرد قسمت کردند هر سواری را شش هزار و هر پیاده را دو هزار رسید. و چون آوازه فتح نهاوند بسمع یزدجرد رسید از غایت استیلای غم و اندوه نزدیک بود که هلاک گردد از خوف دلاوران حجاز و سروران سه گانه شریعت و طریقت و حقیقت نه مجاز دل از دیار عرب بیکبارگی بر کنده و روی خود را از آن دیار مغلوب گردانیده آهنگ عراق عجم نمود و بحر صفت لب برگ و نوا بسپاهان آمد بزرگ و کوچک آن دیار موکب او را چون نوروز تعظیم نموده مراسم استقبال بجای آوردند. و در روزگار صبح و شام طریقه ملازمتش سلوک داشته در پنجگاه نوبت دولتش میزدند هوای آن کونه مخالف مزاج کثیف آن مخیف آمده غمهای گوناگون نهفت میخورد و مضمون این منظوم ترنم میکرد

بیت

منم امروز دلی زانده گیتی بدرد نیم ‖ هم آنست هنوزم که بجان باشد بیم ‖ نه مرا مسکن و ماوا نه مرا خانه و جا ‖ نه مرا مونس و همدم نه مرا یار و ندیم ‖ که کان بر دکه افتم من حیران هرگز ‖ در چنین تیغ و دشت زمین نزدیم ‖ چون زر نزایاد کنم چهره بر افشاند زر ‖ در غم سیم خورم دیده فرو ریزد سیم

صفت عذوبت آب و اعتدال هوای مرد شاه جان که شعرای ظرافت شعار بمقتضی طبع لطافت آثار عمل نموده این قول راست را در وصف آن شهر بسبزه زرنگار نقش بسته اند

بلدة طيبة وماء معين ‖ وشلها ينوح النسيرا ‖ واذا المرء زارها السير منه ‖ فمنها ما بسمه ان يسيرا

شهر خوش آب خوش و دلپذیر ‖ خاک در انواع مشک و عبیر ‖ مرد چو خواهد که کند زو گذر ‖ نی کند نام و پیش از سفر

زنگ و شوق در گردنش انداخته او را بان داشت که عشاق وار از راه کرمان و سیستان بخراسان در آید باو بر انکه با وزیر مملوک و مند بود که انی الکفار من اصحاب القبور اوج دولت و بلندی از دست داده و بخشیم آلت

و بستی افتاد، در حصار مرو مقام ساخت و ممالک فارس و عراق را بحسن مساعی صفات حسن کردار کناشته از لوث وجود خویش
بپرداخت، و گویند در وقتی که سایب بن اقرع بجمع و تقسیم غنایم مشغول بود دهقانی از دهاقین عجم نزد وی آمده قرع سمع او نمود
که مرا امان ده تا بگویم مال یزدجرد در زمان تزلزل دلالت کنم بر گنج عظیم و مالی نفیس جسیم از جواهر و لآلی که زر و حلی و زیور بسیار که مقومان
ماهر و جوهریان بصیر از بیان قیمت آن کما هو حقه عاجز آیند سایب ملتمس او را مبذول داشت و داد وفا بوعده خویش نموده
سایب را بر سر گنج برد و آن دو سفط بود مملو از اجناس حلی و حلل و انواع جواهر و اسر و اصناف فصوص مخصوص با فصوص که هر یک
چون ستاره روشن میدرخشید و نظر در او نظاره بامر و رافت می کشید، بعد از آنکه سایب حق هر ذی حقی را از غنایم رسانید باتصواب
حذیفه آن دو سفط را بعینه بمدینه آورده در مجلس سامی آن خلیفه گرامی بگذرانید و چون در آن ایام پیوسته خاطر خطیر و ضمیر منیر مشار
متوجه انکشاف حال و کار و استخبار مآل روزگار لشکر نهاوند بود اول الامر که نظر صایب وی بر چهره سایب افتاد آب
در دیده گردانیده فرمود ویحک ای سایب زود باز گوی که بر چه سانی از جمله مبشران یا از خیل منذرانی سایب مضمون این منظوم را
بعرض رسانید که الدهر مطواع لکم بشراکم بشراکم ❊ ایام بکامت اختران رام ترا ❊ و افلاک نهاده بر خط طاعت سر را ❊
و گفت یا امیر المومنین بشارت باد ترا که حق جل و علا مشرکان را شکست و هزیمت و مسلمانان را ظفر و غنیمت داد
آنگاه جناب خلافت مآب از حال نعمان بن مقرن پرسید سایب گفت عمر امیرالمومنین دراز باد که بدرجه سعادت
شهادت رسید، مقارن چنین وزیادت شد عمر فاروق در فراق آن صدیق شفیق و رفیق شفیق صندوق جوی اشک
از عین عینین بر گلزار خدین و گشت زار وجنتین جاری کرده بر فوت وی بسیار تحسر و تاسف و تفجع و تلهف شد
و بروی دعا و ثنا آغاز کرد بعد از آن پرسید دیگر که جرعه شهادت نوشید، سایب چون غایت حیرت و ملالت
وی را بر فوت شهدا ملاحظه نمود گفت آن خدای که ترا بشرف خلافت مشرف گردانیده که غیر از وی شخصی معروف
که معرفت تو موصوف باشد مقتول نشد، عمر فرمود که جماعت مستضعفین که حضرت عزت عز شانه بعز شهادت
عزیز گردانیده و بمرتبه کمال رسانیده باشد از عدم معرفت عمر نقصان آنگاه سایب قصه گنج دهقان را بعرض رسانیده
و آن دو سفط را در نظر انور وی گذرانید عمر خطاب آن جواهر و در را که در دلالی و براقیت نداد که در بازار روزگار
نظیر نداشت بدیده اعتبار ندید، و بعد از لحظه ملاحظه فرمود تا بحضور علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف
و جمعی دیگر از اعیان صحابه مهر نموده ایشان را حاضر ساختند، سایب گوید چون آن جماعه با من نزد او مجتمع شدند و در آن ام

با ایشان

با ایشان اتفاق مشاورت کردم هیچ آفریده غیر از فرمان عمر نماند خاطر را بر آن قرار داده در زمان از آن مکان بیرون آمدم
و بر راحله خویش سوار گشته بتعجیل تمام خود را بکوفه رسانیدم بخدا سوگند که هنوز عرق شتر من خشک نگشته بود که قاصد
امیرالمومنین عمر رسید و نامه وی بمن رسانید که ای سایب سوگند میدهم ترا که اگر در حال قعود باشی بار دیگر قیام ننمایی الا آنکه
بسرعت سوی من آیی و اگر قائم باشی از پا ننشینی تا رحل بر راحله خویش بندی و خود را بمن پیوندی امتثالاً للامر فی الفور متوجه
مدینه گشته خود را بملازمت او رسانیدم چون چشمش از دور بر من افتاد فرمود ای سایب تمام شب که تو از نزد من غیبت
نمودی در رویا در منام بمن نمودند که جمعی از ملائکه کرام از این گنج بینا نام، یعنی تمام اسمی بدین عرصه نیز آمدند و این سنگ
پارها که تو آورده بودی کالیب من زدی میکردند در حالی که جمرات آتش منقلب گشته بجنب من ملصق میشد و در دست
ایشان با خدای خویش عهد کردم که آن گنج را که موجب رنج من باشد بحبس رسانم تا میان یکدیگر قسمت نمایند اکنون
آنها را بر گیر و باینها رسان که متصرف حقوق خویش شوند، پس آنها را بر داشتم و بمسجد کوفه آوردم و مشاورت حذیفه
بمبلغ دو هزار هزار درهم بعمرو بن حریث مخزومی فروختم و او مجموع آنها را سرمایه خویش ساخته برسم تجارت بدیار عجم برد و بچهار
هزار هزار درهم بفروخت و بواسطه آن مال حلال که ملک متعال روزی آن صاحب کمال گردانید چنان متمول گشت
که مال هیچ احدی از اهل کوفه با آن در کفه کفایت نتوانست آمد و بسیاری از جاهلان و حاسدان کور باطن و کوته اندیشان
دست تمنا آن فاتن بر روی چقد و جید برده خود را در کوره غم و اندوه میسوختند، و در خزانه مخیله فاسده کاسده
خویش کیمیا امید و ختند ❊ ما رزق میخوریم و حسودان غم جهان ❊ روزی بقدر همت هر کس مقدر است ❊
❊ سودای خام پخته در آرزوی مغز او بیضا نموده میکنند کاشکی با مثل آن سود بمی آسودیم ❊ کیمیاگر بغصه مرده و رنج ❊
مفلس اندر خرابه یافته گنج ❊ و نمیدانستند که بجهت متابعت سنت محمدی و مطاوعت ملت احمدی و ملازمت غزا
و جهاد و صدق نیت و صفای اعتقاد و دعا و آن سرور در شان او برکت و خیر و انتظام داده خود را در سلک اهل سلوک
و سیر یا کن رنج فایده و آن جمعیت حایز گشته بود ❊ نا برده رنج گنج میسر نمیشود ❊ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ❊
هر که عمل کرد و عنایت امید داشت ❊ دانه نکاشت ابله و دخل انتظار کرد ❊ نقلست که چون سبایای نهاوند را
بمدینه آوردند ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه مصارف هیچ صغیری از صغار و یتیمی از یتامای آن سبایای نهاوند نشد الا آنکه دست
دارا او را در کنار گرفت و دست شفقت بر سرش کشید و بسیار گریست و گفت عمر خطاب جگر کباب مرا خورد و حال آنکه

وی در اصل از نهاوند بود و لشکر قیرو را اسیر کرده وی را بشام بردند و از آن مملکت مسلمانان او را بقید اسار کشیده بمدینه
آوردند. مرویست که اهل اسلام فتح نهاوند را فتح الفتوح نام کردند زیرا که عجم را دیگر اجتماع معتدبه میسر نگشت
و بعد از آن سایر بلاد ایشان بتمام و کمال در حوزه تصرف و حیطه تسخیر اهل کمال در آمد. والحمد لله علی ذلک. و درین سال
امیرالمؤمنین عمر بقصد گذاردن عمره بجانب مکه مبارکه روان شد. نافع بن عبد الحارث که از قبل وی عامل مکه بود مراسم استقبال
بتقدیم رسانید. عمر پرسید که بر اهل وادی که را والی گردانیده. گفت ابن ابزی. فرمود ابن ابزی کیست. بعرض رسانید که از جمله
موالی ماست. فرمود که ایالت و حکومت سادات وادی را بآزادکرده تفویض کرده. نافع بموقف اظهار رسانید که
یا امیرالمؤمنین وی قاری قرآن و عالم بفرایض و شرایع پیغمبر آخرالزمان است. فرمود نیکو رفته بدرستی که من از آن شمع انجمن
نبی رسول ذوالمنن صلی الله علیه و سلم ... شنیده که فرموده ان الله یرفع بهذا الکتاب اقواما و یضع به آخرین
مثنوی: که درین سرای قرآن خوانست : در صدر سرای جنت او بر خوانست : امروز جمال مؤمن از قرآن است :
فردا شامان فرق از قرآنست. و درین سال دراهم و دنانیر را در دیار اسلام بنام خداوند ذی الجلال والاکرام عزیز گردانیده
سکه زدند. بر بعضی این نقش کردند که لا اله الا الله. و نقش بعضی این بود که الحمد لله. و در روایتی آنکه در بعضی از دنانیر و دراهم سوره
قل هو الله احد منقوش ساختند و اهل را دنانیر و دراهم احدیه نام کردند. و قولی آنکه در زیر نام الله نام عمر نیز کنده اند
و قبل ازین دراهم بنام کسری مضروب میساختند. و درین سال عمرو بن عاص برقه و طرابلس را بطریق صلح فتح کرد و
و عقبة بن نافع فهری را فرستاد تا زویله را صلحاً فتح نمود. و گویند اهل برقه دوازده هزار دینار زر سرخ بدل صلح قبول نمودند
و درین سال امیرالمؤمنین عمر زید بن ثابت را در مدینه بخلافت منصب گردانیده بنیت گذاردن حج خانه کعبه بیرون
رفت و بعد از اتمام مناسک معاودت فرمود. و درین سال عبدالله بن عتبان را با لشکر کثیر بصوب اصفهان روان
ساخت. و او با حاکم اصفهان رزمها بلیغ کرد. و آخر الامر بلستیان و با اهالی آن مملکت را امان داد و جزیه قبول نمودند
و درین سال حکیم بن عمیر تغلبی را بجانب مکران و سهیل بن عدی را بصوب کرمان و عاصم بن عمرو را بناحیه سیستان
فرستاد و بر اثر هریک از امرای مذکوره گروهی برسم کمک روان کرد. و قولی آنکه ارسال این جمع ببلاد مذکوره در سال
هژدهم واقع شده. و اگر قولین مذکورین در درجه صحت متقارب یا متساوی باشند ترجیح احدی الروایتین باید
نمود. یا توفیق میانهما بآن طریق تحقیق باید که گوییم جماعت را که در آن سال هژده فرموده و ایشان تهیه و



سرانجام مهمات خویش قیام نموده متوجه ببلاد مذکوره گشته باشند. و وصول بآن دیار درین سال بتحقیق پیوسته باشد والله اعلم
و درین سال اهل کوفه از عمار یاسر شکایت بجناب خلافت مآب آوردند که وی نماز را نیکو نمیگذارد و سنن و آداب و شرایط
آن را کما هو حقه بجای نمی آرد. عمار از نسبت آن امر بوی عار داشته چون بار بر خود پیچیده از امارت استعفا جست و امیرالمؤمنین
عمر وی را معاف فرموده در خاطر خود جبیر بن مطعم را بایالت کوفه مرتسم گشته در خلوت با او گفت ترا بامارت کوفه خواهم
فرستاد باید که تجهیز آن سفر نموده این سخن را تا وقت وصول بکوفه مخفی داری و با هیچ آفریده در میان ننهی. و او خلاف کرده
با زوجه خویش اظهار نمود و زوجه او با زن مغیره شعبه گفت و مغیره از آن خبردار گشت و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع
در میان مردم شیوع یافت. نظم: سخن کان که بگذشت از میان دو تن : پراکنده شد باد در انجمن. و آن خبر بمغیره
بامیرالمؤمنین عمر رسید خاطر مبارک وی از جبیر برنجیده روی دل را از تفویض ایالت کوفه بدو متغیر گردانید و مغیره شعبه
را بوی تعیین فرموده بجانب کوفه روان ساخت. و جبیر بواسطه کشف سر از وسیله کسب خیر و برکه مرتبه امارت
و ایالت بود محروم ماند. شعر: لا تودع السر الا عند ذی کرم : فالسر عند کرام الناس مکتوم. نظم: در میان راز با هر کسی
که جاسوس هم کاسه دیدم بسی : چو بهمن بزابلستان خواست شد : چپ آوازه افکند و از راست شد. اگر جز تو داند که عزم تو چیست
بر آن رای و اندیشه باید گریست. و درین سال معویة بن ابی سفیان در حدود روم در آمده بعضی از بلاد و قری آن مملکت را
مسخر ساخت. ذکر وقایع بیست و یکم از هجرت. درین سال بدست مغیرة بن شعبه فتح آذربیجان بطریق مصالحه واقع شد
و اهالی آنجا هشتصد هزار درهم بدل صلح تسلیم نمودند. و درین سال نزد امیرالمؤمنین عمر محقق شد که اهل همدان پیمان حذیفة بن
الیمان را شکسته شیوه تمرد میورزند. نعیم بن مقرن را با لشکری آراسته مقرر فرمود تا بر سر آن جمع رفته و سر داد ایشان را
بدار البوار فرستاده همدان را باز در حوزه تسخیر اهل اسلام در آوردند و بعضی از لشکر عجم که در حدود همدان بودند هزیمت
نموده و راه ری پیش گرفته خود را با جماعتی پیوستند. نعیم از عقب ایشان رفت. و چون بنواحی آن ولایت رسید مردی
از رؤسای ری بنابر تقاضای بخت با وی متفق گشته فوجی از لشکر نصرت پیکر اسلام را بطریق پنهان بشهر ری برده و ری را بیلای ذرین
و متمردان ری در تحت تسخیر و تصرف در آوردند و بر اثر آن فتح قومس و دامغان با سهل وجوه میسر گشت
و درین سال احنف بن قیس باشارت جناب خلافت مآب با لشکر بسیار از ساده و سواد بخراسان در آمد
یزدجرد از هیبت آن فوج که از آن جیش فرار نموده از آب آمویه گذشته بخاقان ملک ترک پناه برده و اندوختم لشکر

عرب استعداد جسته بود و خاقان را در دی رحم آمده و لشکر کثیر ترتیب نموده بنفس خود همراه یزدجرد بخراسان درآمد و احنف
با بیست هزار مرد از لشکر بصره و کوفه و غیرهما در بلده مرو بود و چون خبر توجه خاقان و یزدجرد شنید متهیی قتال آن گروه
بد فعال شد و در ماشا و ماه به مرو کراه از قوا اول لشکر خاقان معارف گشت و آن شرار الفجار را برفاقت بمعسکر
رد انگردانید و چون این خبر بخاقان رسید بآن امر تطیر نموده خایف و متحیر گشت و در زمان کالطیر بجانب ماوراءالنهر پرید و
و یزدجرد مخذول را از عقب او میراند تا خود را بهزار حیل ببعد رسانید و درین سال والی مازندران مال خراج گرگان و دهستان
و بلادی که در تحت تصرف او بود قبول کرده و اهالی طبرستان بمسلمانان طریق مصالحه سپردند و بدل صلح پانصد هزار درهم
نقد به بیت المال سپردند و ابوموسی اشعری تستر را فتح نمود والحمد لله علی ذلک للملک المعبود ذکر وقایع سال بیست و
سیم از هجرت و فتح فارس و اصطخر و فسا و دارابجرد و کرمان و سیستان و مکران و عسقلان و بعضی از بلاد درین سال
عسقلان بر دست معویه مصالحة فتح شد و بعضی از بلاد روم را مانند عموریه و غیرها در تحت تصرف درآورد و کرمان
بر دست سهیل بن عدی بمدد عبدالله بن عتبان و سیستان بر دست عاصم بن عمرو تمیمی و ولایت مکران از دست حکم
بن عمیر تغلبی گشوده شد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس فارسیان بی قیاس جمع کرده و بشهر توج که سرحد
مملکت فارس است از جانب اهواز معسکر ساخته امیرالمؤمنین عمر جیوش متعدده آراسته فرموده باطراف فارس نامزد
گردانید فرمود چون بآن مملکت رسید معسکر شهرک را معطل بمانید و قصد تسخیر بلاد نماید تا تدبیر ایشان باطل شود پس سپاه
دین پناه در عین شوکت و جاه روان شدند مجاشع بن مسعود توج را در حوزه اسلام درآورد و عثمان بن ابی العاص بعد از آنکه
شیراز را در قید تسخیر کشیده بود قلعه اصطخر را که دار الملک سلیمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام بود در ربقه تصرف درآورد
و درین سال امیرالمؤمنین عمر امر فرمود تا ساریه بن زنیم با لشکری کثیر بجانب فسا و دارابجرد روان گردد و ساریه کدها
الجاریه علی الماء والحی المطر من السواء بر صوب دارابجرد روان شد کفار آن ناحیه را قوت مقاومت با مؤمنان نبود
بالضروره در شهر درآمده متحصن شدند و اهل اسلام مدتی دو ماه بآن مکان که مکان آن مکان بود تن بجنگ حصاری
می نمودند آخر الامر آن جماعه پر تدبیری کرده اتابکان فارس هم خواستند با سلطهاء ایشان از حصار بیرون آمدند
داد دلیری در هم آویختند و بامداد رشیدن تیغ دشت و گفتی هوا به زمین لالا گشت [illegible] کشته را
پراکنده [illegible] بسیاری از مسلمانان بمشهد شهادت خرامیدند اتفاقا در قرینه بود که ساریه بآن [illegible]

ذکر سال بیست سیم که در مسوده اصل بود

روی نموده محاذی کفار و ما بین اشرار هجوم کرده کار بر جاهدان دولت یار مضیق ساخته بوده و عمر در مسجد مدینه بر منبر رسول
صلی الله علیه وسلم بجهت ادای خطبه قیام می نمود حق جل و علا حال آن دو لشکر را بروی منکشف گردانید چنانچه هر دو فریق را معاینه می دید
که کفار لشکر اسلام را از هر حد احاطه رسانیده اند بمکی همت و جملگی نهمت خود را مصروف تقویت و امداد و اعانت و اسعاد
آن لشکر گردانیده ندا کرد که یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل قادر بر کمال که بسمع عالم صدای نعره او رسید که شنیدن جمیع صدای دراز
بمحض قدرت کامله خویش صوت آن صاحب صیت عدالت را بگوش هوش ساریه و لشکرش رسانید تا بموجب
اشارت صوت خود را از صحرای میدان بدامن کوه کشیدند و کوه را بپشت کرده بروی فتح و ظفر را در آن آدینه در آیینه
مقصود بدیدند مردان میدان کارزار رومی جاهدانه مبارزان نامدار پیاده از سماع آن آواز به پرواز آمده آتش حرب
برافروختند و آب تیغ درخشان سرافشان باد پندار از دماغ آن خاکساران کفار بیرون بردند و آن مخذولان مثبت
ادبار و شعار فرار مشتبه و متسربل شده رو بهزیمت آوردند و فتح آن بلاد بعون و نصرت رب العباد
میسر گشت کار زنان این گنبد گردان کند مرد که همت مردان کند و درین سال امیرالمؤمنین عمر بقصد مناسک
حج از مدینه بیرون رفت و ازواج مطهرات حضرت سید سادات را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بمقتضی خبر وافی اثر حجا ذکن الحج المبرور دستوری داد تا برای گذاردن حج همراه باشند و اسباب سفر و ما یحتاج ایشان را
فرموده تا از بیت المال مهیا داشتند و در سفر شرایط تعظیم و اکرام و توقیر و احترام ایشان باقصی الغایه مرعی داشت
و در مقدم قطار شتران هوادج ایشان عبدالرحمن بن عوف و در مؤخر آنها عثمان بن عفان را تعیین فرمود
و چون بمکه رسید و مناسک و اعمال حج بجای آورد دست در اذیال استار کعبه معظمه زده و باستار عیوب
و غفار ذنوب از روی عجز و انکسار و تضرع و افتقار مناجات نموده گفت اللهم قد کبرت سنی و دق عظمی و ضعف
قوتی و انتشرت رعیتی و انا اخشی ان اعجز عنهم اللهم فاقبضنی الیک قبل ان ادری فی هذه الایام ما اکره
یعنی بار خدایا کلان سال شده ام و استخوان بنیان من که اساس ایوان بدنست دقیق و خفیف و قوای حیوانی
که قوت اجسام بواسطت قوت آنها حاصل میشود قوی ضعیف گشته و ضعف قوت یافته و رعیت
من بجهت کثرت پشت شافته و میترسم که در محافظت و حراست و رعایت و سیاست مردم قصوری و فتوری پدید
آید الهی روح مرا بجوار رافت و رحمت خود قبض فرمای پیش از آنکه به بینم در دنیا چیزی که نتوانم دید

کاری ندارم در جهان تا چند گل کاری کنم * صحبت ندارد یار من تا کشتی یاری کنم * من خاک گیسو نیستم تا باد بر بادم دهد
من چرخ ازرق نیستم تا غرّه زنگاری کنم * خورشید اوج قربتم تا کی بوم در زیر ابر * سلطان جانم چرب را چون بنده جان داری کنم
و هر چند این امر بحسب ظاهر زان پیر مؤمنان مخالف حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا یتمنین
احدکم الموت بضرّ نزل به یعنی باید که آرزو نبرد البته یکی از شما مرگ را از جهت ضرری که باو رسد لیکن بحسب حقیقت
مخالفت مرفوع است زیرا که ضرر در حدیث محمول است بر ضرر دنیوی و ضرری که عمر از آن متوهم بود دینی بود والله اعلم
مرویست از جبیر بن مطعم که گفت در آن حج در ملازمت عمر بموضع عرفه جهت اقامت رکن وقوف واقف بودم
که ناگاه مردی آمد و گفت یا خلیفهٔ رسول الله مردی دیگر از حی لهب که بطنی است از قبیلهٔ ازد و بعیافت و زجر طیر
مشهور و معروف از عقب من گفت قطع الله لهجتک بخدا سوگند که بعد ازین سال امیر المؤمنین را دیگر وقوف
بعرفه میسر نگردد * و هم از جبیر منقولست که بمرافقت امیر المؤمنین عمر برمی جمرات مشغول بودم ناگاه سنگی از جمار رمی
برمحل صلع وی آمد و خونی بر سر وی ظاهر شد مردی از عقب من گفت قطع الله یدک گمان نمی برم امیر المؤمنین را الا آنکه
مقتول خواهد شد * چون باز نگریستم همان مرد لهبی بود **ذکر مقتل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه** نقلست که بعد از
اقامت مراسم حج چون بمدینه معاودت نمود روزی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم خطبه میخواند در اثنای خطبه
گفت در خواب بمن نمودند که گویا خروس سرخ دو نوبت یا سه نوبت مرا منقار زد گمان می برم تعبیر این واقعه را
چنین که اجل من نزدیک رسیده * نظم * باز آن نسبت بستان سر سامان دارد * ساقیا حیف که پر شده پیمانهٔ ما *
و در روایتی آنکه فرمود اگر اجل با من تعجیل کند خلافت میان شش مرد شوری باشد عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن
بن عوف * و در روایتی آنکه گفت ای گروه مردم بتحقیق که برای شما تعیین فرایض و وظایف و تمهید دین و دواوین
و تمصیر امصار و تبیین سنن و احکام نمودم و ترک میکنم شما را بر طریقهٔ واضحه و محجهٔ لایحه که هیچ بیان تصور نتوان کرد
باید که بعد از من احدی نگوید که من دو حد را در کتاب الله نمی یابم یکی شرب و دوم حد زنا بتحقیق که من در مجلس
بحضور حضرت حاضر بودم که بر شارب خمر اجرای حد فرمود * و در مجلسی دیگر هم در آن سرور ناظر بودم
که زانی را رجم فرمود * و ما بعد از وی رجم کردیم و اگر نه وهم آن بودی که مردم گویند عمر در کتاب الله چیزی
زیاده کرد هر آینه حکم میکردم تا آیهٔ رجم را در مصحف قرآنی می نوشتند * بدرستی که ما آیهٔ رجم را در زمان رسول صلی الله



علیه وسلم میخواندیم که الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما نکالا من الله لیکن اکنون تلاوت آن آیه منسوخ گشته و حکمش باقیست
و در روایتی آنکه واقعهٔ خود را با اسماء بنت عمیس عرض کرد ام تعبیر نمود که مردی تو را از اعاجم بقتل آورد * و دو خروس دلالت
نزدیک بر آنکه اجل نزدیک در حاشیه که فقیر حقیر مؤلف کتاب روضة الاحباب بر صحیح مسلم تعلیق نموده تحریر یافته
از آنجا طلب باید نمود * آورده اند که چون از مکهٔ مبارکه مراجعت نمود روزی در بازار مدینه تکیه بر عبد الله بن زبیر
داشت غلامی مجوسی * و در روایتی نصرانی که مملوک مغیرة بن شعبه بود ابو لؤلؤ کنیت فیروز نام آن سیه روز بد سرانجام
بنزد وی رفت و گفت یا امیر المؤمنین خواجهٔ من مغیره مقاطعه هر روز از من دو درم * و در روایتی هر روز چهار درهم
که ماهی صد و بیست درهم باشد * و در روایتی آنکه ماهی صد درهم میطلبد و من از ادای این ضریبه عاجزم توقع من از کمال عدالت
تو آنست که دریابی و فرمایی که چیزی از این ضریبه تنقیص نماید تا از مرحمت و عدالت امیر المؤمنین شامل حال من نیز شده باشد و
انصاف و عدل تو بهمه رسیده شده * گر پاره پاره این مستلا رسد * عمر پرسید که چه حرفه میدانی گفت نجاری و حدادی
و نقاشی * جناب خلافت مآب گفت با وجود این حرف متعدده حرف تنقیص از ضریبهٔ مذکوره بر زبان می آری
معاملهٔ تو در جنب این صنایع در غایت انصاف و اعتدال واقع شده * و در روایتی آنکه گفت من آسیا نیکو سازم
و از حرف دیگر ساکت شد * عمر فرمود این صنعت را این ضریبه خفیف است فیروز باطل را آن سخن حق
بسیار ثقیل آمد * و بغض امیر المؤمنین عمر را سکینهٔ سینهٔ پر کینه گردانید * بعد از آن عمر خطاب گفت بمن رسیده که تو
گفته آسیایی توانم ساخت که بباد دایر گردد خواهم که آنچه دعوی کرده برای ما از قوت بفعل آری تا اهالی مدینه از آن
محظوظ گردند فیروز جواب داد که چنان کنم برای تو طاحونه گردان سازم که تا آسیاخانهٔ فلک دایر باشد بمشرق
و مغرب ذکر آن در السنه و افواه سایر بود * ابن زبیر گوید سخن آن پلید دولت در دل من عجب مؤثر افتاد * و در روایتی
آنکه امیر المؤمنین عمر گفت این غلام مرا تهدید بقتل داد * و گویند در روز دیگر کعب الاحبار که کعبهٔ اسرار و حرم
اخبار و اخیار بود در گوش آن خلیفهٔ بزرگوار گفت کاری که در دارد دنیا داری بساز که از توریة چنان معلوم کرده ام
که از عمر عزیزت سه روز پیش نمانده * عمر از آن سخن بغایت مستبعد نموده در جسم مبارک خویش که جوهر عدل بود هیچ باب
نفس چنین عرض مرض را احساس نمیکرد * القصه فیروز بد روز آن سخن عمر را در دل گرفته دشنهٔ دو سر که دسته اش در میان
بود اتخاذ نمود و سرهای دشنه را تیز کرده و بزهر آب داده بخون عمر تشنه ساخت * و در لوح مخیلهٔ خویش صورت

این معنی دانستن است که سوصدش خطرت و من نخواهم کردن یا روی بآن سخ کنم یا کردن و متر صدی بود تا فرصت
یافته در وقتی که جناب خلافت مآب برای اقامت امامت نماز صبح بمسجد خرامید در حالی که صحابه کبار و مجاهدان کرار
بقصد قلع و قمع لشکر دشمن نفس غدار که در شان شاع جهاد اکبر موسوم گشته صفهای با صفا کشیده بودند و دستور امیر
المومنین عمر آن بود که نماز در اول وقت بغلس گذاردی و اعوجاجی که در صفوف مشاهده کردی باشارت در به بیات
استقامت آوردی. القصه چون بمحراب درآمد فرمود استووا رحمکم الله و تکبیرة الاحرام گفت و بقرائت مشغول شد
و گویند بعد از فاتحه سوره کریمه یوسف آغاز کرد و میخواند که آن نگون بخت کوته اندیش با کاردی که وصفش مذکور شد
در صف پیش جای گرفته بود با یکبارجه خویش سر دون نهاده دراز دستی نمود و بآن امید که زین ذرطه بود که جان ببرم
دیر آمابآن کارد بروایت صحیح سه ضرب زد. یکی بر شانه و دیگری بر پهلو و دیگری بر شنه دی یعنی شیب ناف
و در روایتی آنکه شش ضرب زد یکی از آنجمله بر زیر ناف وی آمد و سبب موت او آن بود نماز را قطع نموده از پای درآمد
و این آیه بر زبان مبارک راند و کان امر الله قدرا مقدورا. و گفت قتلنی الخبیث. و در روایتی آنکه گفت قتلنی الکلب
و در روایتی آنکه گفت لا یعذبکم فقد قتلنی و از غایت اهتمام بامر نماز مسلمانان عبد الرحمن بن عوف را در آن نماز خلیفه
خود گردانید تا امامت کند و نماز با مردم بجماعت گذارد و بواسطه سیلان دم از جراحات وی را غشی طاری گشت
اورا بر داشته بخانه اش رسانیدند ابولؤلؤ هر کس باکر بر وی میگذشت بهمان دشنه که در دست داشت زخم میزد
تا دوازده مرد یا سیزده مرد را مجروح ساخت مردی از عراق طاقیه بزرگ بر سر داشت آنرا بر روی آن سیاه روی انداخت
چنانکه بینه و صاحب طاقیه بر سینه او جست و جست محکمش بگرفت بمرتبه که استطاعت خلاصی نداشت
آن ملعون چون دید که با تیغ و چوب کشته خواهد گشت همان سکین را بر حلق خویش نهاده نفس خبیث خود را بسجین فرستاد
اند رسپر آن روی که در سر داری. و بواسطه اشتغال بامید آن تیره روی خیره سر نزدیک بود که مردم نماز را از وقت بیرون
برند مردی فریاد بر آورد که الصلوة عباد الله طلعت الشمس. پس عبد الرحمن بن عوف نماز را با مردم مخفف گذارد
و در روایتی آنکه بعد از فاتحه سوره العصر و سوره الکوثر قرائت نموده آنگاه تعجیل بخانه امیر المومنین عمر رفت. و بعضی از اهل
تاریخ آورده اند که چون آن حرکت ناپسندیده از آن جاهل خیره دیده صادر گشت خود را از در مسجد بیرون انداخت
عبید الله بن عمر از عقب وی روان شد. و در بقیع باو رسید و بعقوبت تمام او را بقتل آورد در حالی که با جنینه نصرانی



ساره می بود. والله اعلم بصحة هذا القول. نقلست که جناب خلافت مآب بیهوش بود تا وقت اسفار برای ادای نماز تنبیه فرمودند
چون بهوش باز آمد نظر در روی یاران کرد و گفت مردم نماز گذاردند گفتند آری فرمود الحمد لله لا اسلام لمن ترک الصلوة
بعد از آن وضو ساخت و نماز صبح گذارد. در رکعت اولی بعد از فاتحه سوره عصر و در ثانیه قل یا ایها الکافرون خواند
و چون از نماز فارغ گشت با بن عباس گفت معلوم کردی که این امر بر دست کدام شخص بظهور آمد گفت ابولؤلؤه غلام مغیرة
شعبه فرمود قاتله الله من او را بغیر از آنکه بمعروف دلالت کردم و از منکر نهی نمودم. و گویا دیگر که موجب این عمل باشد
گفتم الحمد لله الذی لم یجعل قتلی علی ید رجل یدعی الاسلام. و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی لم یجعلنی خاصم ذا السجدتین یوم القیمة
پیوسته با شما میگفتم که علوج عجم را در مدینه مگذارید و شما بر من غالب آمدید و نگذاشتید. و در بعضی از روایات وارد شده
که با بن عباس گفت بعزمها تا در مدینه نگاه کنند که ابولؤلؤ این کار را بتوقف و استصواب شما کرده یا من عند نفسه بر این امر
جرأت نموده. اهل مدینه بیکبار فغان بر آوردند که معاذ الله که ما را از این حرکت قبیحه شنیعه وقوف و شعور بوده و بخاطر
ما خطور و عبور کرده باشد و بخدا سوگند که ما جمله راضی و خشنود بودیم بآنکه خدای تعالی از عمر ما کم نموده در عمر عمر افزاید
و روایت که عبد الرحمن بن عوف چون بخانه جناب خلافت مآب آمد فرمود نیکو آمدی داعیه آن دارم
که امر خلافت و ایالت مسلمانان در قبضه اقتدار و اختیار تو در آرم. عبد الرحمن گفت بخدا سوگند که من تحمل این عمل ثقیل
و تعهد این خطب جلیل نتوانم نمود. و فرزانه مردم زحسبکی سواد مرا با نخستین یاش یا ان چه کار
گفت پس ساعتی با من همدمی کن تا بحضور تو در عهده جمعی کنم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ایشان راضی بعالم بقا رحلت فرمود
آنگاه عثمان بن عفان و علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را طلبید. و در آن ولا طلحة بن عبید الله بکفایت
بعضی از مهمات خود بجایی رفته حاضر نبود و با ایشان گفت که مدتی که من نظر در امر مسلمانان کردم و تامل بسیار نمودم
شما را رؤسا و مقتدای مردم یافتم و سزاوار نیست که امر خلافت اهل اسلام در کف کفایت و اهتمام دیگری غیر
از شما باشد باید که بعد از وفات من سه روز انتظار حضور طلحه کشید اگر در مدت مذکوره آمد فبها. و الا تعیین خلیفه
مشغول شوید هر که رای و رویت جماعت مذکوره اقتضا و خلافت او کند خلیفه من باشد. و در روایتی آنکه گفت که گمان
من آنست که والی مسلمانان نشود مگر یکی از این دو مرد علی یا عثمان اگر بر عثمان مسلم شود مدتی که وی مردیست که در وی تساهل
و لین جانبی هست و اگر امر بر علی قرار یابد وی مردیست که در وی دعابه و مطایبه هست. و سزاوارترین مردم است

کو ایشان را بر طریق قویم مستقیم دارد • درروایتی آنکه گفت اگر سعد را ضعیف کردانید او اهل و محل آنست والا امر بر هر که قرار گیرد
باید که در دفع اعدای دین و قلع و قمع کفار بر کین بوی استعانت جسته سخنی که دران باب گوید بجان و دل بپذیرد و وی را حاکم و عامل
ناحیه گردانند چه رستی که من او را از امارت کوفه نه از برای قصور خیانتی و صدور جنایتی از وی عزل کرده بودم • با وی گفتند یا امیر المؤمنین
چون چنین است چرا خود تعیین نمیفرمایی تا هم ماده نزاع و خلاف شود فرمود که مکروه میدارم که تحمل این بار گران
کردم هم در حال حیوة و هم در حین ممات • درروایتی آنکه چون از وی طلب تعیین خلیفه نمودند گفت اگر ابو عبیده در سلک
احیا منتظم بودی خلافت باو تفویض می نمودم و اگر حق تعالی از من سوال کردی که وجه تخصیص او بخلافت چه بود گویم که از
رسول تو صلی الله علیه و سلم شنیده بودم که میفرمود انه امین هذه الامة • و اگر سالم مولی ابو حذیفه در قید حیوة بودی وی را
خلیفه میکردانیدم • و اگر پروردگار من از علت آن سوال کردی در جواب حدیث معروف میرساندم که از پیغمبر شنودم که ان سالما
شدید الحب فی الله • مردی از حضار مجلس گفت چرا فرزند رشید خود عبد الله خلیفه نمیکردانی چه رستی که مردم او را بخلافت
خلیق و در امارت و حکومت عریق میدانند • جناب خلافت مآب گفت قاتلک الله مقصود تو ازین گفتار
تحصیل رضای پروردگار نبود چگونه امر خلافت را بر وی تفویض نمایم که در کیفیت تطلیق زوجه خویش عاجز آمد آل عمر را
هیچ حاجت بخلافت نیست اگر خیر بود بدان رسیدیم و اگر شر بود از ما مصروف شد • بروایتی آنکه گفت مرا این که احدی
از ایشان امر خلافت صاحب و مسئول شود آنگاه گفت هر کس که این شش مرد بر خلافت او اتفاق نمایند • وی را خلیفه
دانید و اگر از کسی مخالفتی بظهور آید مخالف را بقتل رسانید • و اگر بعضی ازین سه با بعضی دیگر خلاف ورزند اکثر را حکم کل دانید
و اگر فرق متخالفه مساوی باشند اگر حکم عبد الله بن عمر راضی شوید وی را حکم کنید و الا طرفی که عبد الرحمن بن عوف دران بود
متبع و معتبر دانید و مخالف را مقتول گردانید • بعد از آن گفت یا علی اگر مسند خلافت بوجود با جود تو تزیین و آیین
یابد باید که کمال شکر نعمت منعم حقیقی جل ذکره بجای آورده ایثار قرابت خویش بر سایر مردم نکنی و بنو هاشم را بر گردن مردم
ننشانی و ای عثمان اگر خلعت حکومت و ایالت بر قد قدر تو جبت و درست آید اختیار اقارب خویش
بر باقی مردم نمایی و بنو امیه را بر رقاب مردم سوار نسازی و طریق میل با ایشان نه سپاری و با هر یکی از زبیر و عبد الرحمن
و سعد مثل این نصیحت بتقدیم رسانید و فرمود باید که تا زمان قرار خلافت برادر من صهیب بن سنان رومی
که اکنون مدت مدیدست تا صحابه و موافقه و مصافات بکدیگر کشیده و در طریق مصادقت و مصاحبت

بقدم



بقدم صدق کوشیده امام در صلوات خمس امامت مردم نماید • و ابو طلحه انصاری را گفت باید که بعد از انقضای سه روز
از انقضای عمر من اصحاب شوری را در خانه جمع نمایی تا برایشان امر خلافت را به یکی وا گذارند و عبد الله پسر من دران مجلس
حاضر باشد • و لیکن بطلب خلافت در خلافت مدخل ننماید • و مقداد بن اسود کندی را با ابو طلحه همراه کرد تا تقبل امر مذکور را
بتفصیل رسانند • درروایتی آنکه جمعی از اعیان صحابه بعرض وی رسانیدند که اگر مردی را که امیر المؤمنین مناسب امارت
و خلافت داند تعیین فرماید انسب باشد فرمود که اگر درین کار طریقه عدم تعیین مسلوک دارم و همچنین سهم کرده ام
تحقیق که آنکس که بهتر از من بوده یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعیین نفرموده و اگر بخصوصه در عهده شخصی معین کنم بدرستی که بهتر از من
یعنی ابو بکر صدیق این طریقه را اختیار کرده و لیکن عمر بکونه متعهد و متکفل این بار خطیر کردم هم در حال حیوة و هم در زمان ممات
و جمعی دیگر بموقف اظهار رسانیدند که چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمیکردانی چه همه مردم بدو رضا دارند فرمود که لا لآل عمر فی امر
من وبال هذا الامر و در دفع این مهم از وجوه تقریر کرد آنگاه گفت بدانید که من در اسلام بلاد کثیره را برای شما مصر جامع
ساخته و تدوین دواوین و تعیین وظایف کرده ام • و بتوفیق الله سبحانه و تعالی ایوان بنیان ایمان را اساس ارکان
آن بنوعی مرفوع و شامخ و بمثابه مرصوص و راسخ کشته که اگر رعایت قواعد شریعت مطهره محمدیه نمایید امید دارم
که بعوارض تهدم و لواحق تزلزل موضوع و مدروس نگردد • و چون لمحه از میان شما بیرون روم خداوند تعالی خلیفه من است
بر شما زود باشد که شما را معلوم شود که من بر طریقه و انچه و سنن [illegible] از شما مفارقت کرده ام و بدرستی که میترسم بر شما که
از دو شخص یکی آنکه گمان وی این باشد که او احق است بخلافت از صاحب خود و با یاران با خلیفه وقت مخالفت
نموده مقاتله و محاربه کند • دوم آنکه کتاب الله را بمدعی خود تاویل نماید بغیر تاویل حقیقی و غیر معنی مراد • آنگاه قلم و دوات
طلبید و نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فمن عبد الله عمر الی الخلیفه بعده سلام علیک انی احمد الیک الله الذی
لا اله الا هو • و بعد از آن وصیت بتقوی و ترس از حضرت مولی جل و علا و بتعظیم مهاجرین اولین و تحسین و تکریم شان
انصار حضرت آیین و افاضه معدلت با عامه رعیت و اشاعه رأفت و مرحمت با کافه بریت و نصایح کافیه
و مواعظ شافیه دران صحیفه ثبت فرمود • درروایتی آنکه اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در مرض موتش بعیادت وی
میرفتند اول اهالی مدینه بعد از آن اهل شام بعد از آن اهل عراق و هر قوم که بر وی در می آمدند • بعد از تقدیم مراسم عیادت
وی را مدح و ثنا میکفتند و بر مفارقت وی اظهار تألم و تفجع می نمودند • و در زنده وزاری و گریه و سوکواری میفزودند

چون روان از نظر آن سرو خرامان میشد ؛ خون از دیده غم دیده بدامان میشد ؛ رفتم از دست چو او بار عزیمت میبست ؛
او روان میشد و کویی ز برم جان میشد ؛ دل زارم ز پیش میشد و اشک از پی دل ؛ آهم از سینه و هوش از تن نالان میشد ؛
دوستان بهر خدا عیب دل ما مکنید ؛ درد او دارد از آن از پی درمان میشد ؛ و کعب الاحبار در آمد چون چشمش
بر روی او افتاد این دو بیت انشا نمود ۔ واعدنی کعب ثلاثا اعدها ؛ ولا شک ان القول ما قال لی کعب ؛
وما بی حذار الموت انی لمیت ؛ ولکن حذار الذنب یتبعه الذنب ۔ و از جمله وصایا که عمر خطاب در آن روز
فرمود این بود که هر بنده از سبایا عرب که ادراک صحبت من نماید از مال الله داخل احرار باشد ۔ و دیگر آنکه هر خلیفه که در مسند
خلافت بجای وی نشیند باید که عمال وی را یکسال بر عمل خود مقرر دارد و تغییر ندهد ۔ و از جمله وصایا که با پسر خویش عبد الله
نمود این بود که بر تو باد که ملازمت و مداومت نمایی بر خصال ایمان پرسید که یا امیر المؤمنین خصال ایمان چیست
فرمود روزه داشتن در شدت حرارت صیف و مقاتله نمودن با اعداء دین بسنان رمح و ضرب عضب
سیف و صبر نمودن در مصایب و رزایا و اسباغ وضو در ایام شتا و تعجیل نمودن در ادای نماز در روز سحاب
و ترک ردغه خبال یعنی شرب شراب که عصاره اهل النار است ۔ و در روایتی آنکه با عبد الله گفت ای عبد الله
حق ابوت که در ذمه تو ثابت دارم وقتی بجا آری که در زمان حساب دیوان که مردم بر من دارند تمامی
عبد الله فی المال بفرموده قیام نمود و هشتاد و شش هزار درهم بود فرمود اگر مال آل عمر وفا بدین ادا کند ادا نمایی
و ذمه او را از شین دین فارغ گردان ۔ و الا از بنی عدی در اتمام ادای دیوان استعانت جوی اگر بانجاز آن قوم اعانت
نمایند تمام دین منقضی نگردد از قبایل قریش التماس مدد کن و از قریش متجاوز مشو ۔ و در روایتی آنکه عمر هشتاد هزار
درهم از بیت المال قرض کرده بود چون عبد الله را وصیت نمود که در ادای دین تقصیر و تهاون جایز ندارد
و در سرانجام آن بطریق مذکور قیام نماید ۔ عبد الرحمن بن عوف گفت یا امیر المؤمنین از بیت المال آنرا ادا
میکنیم چه مقررست که امیر المؤمنین این اموال را در مایحتاج فقرا و مساکین و نفقه ارامل و مؤن ایتام و ابناء السبیل و اطعام
اضیاف و ایتام و اکرام وفود و رسل که از جوانب و اطراف ورود می نمودند صرف فرموده عمر گفت
معاذ الله که این امر را قبول کنم نمیخواهم که تو و اصحاب تو بعد از فوت من گویید از سر حصص و انصباء خود گذشتیم
تا دین عمر مؤدی شد ۔ و در اوان انقضاء حیوة بآن تمییز و تفرغ نماید و تب و رنج از وی بر من باشد ببر یا عبد الله

کفت



گفت تا از و ایشان آن مبلغ را قبول کرد ۔ و اهل شوری و جماعت دیگر را از وجوه و اعیان اصحاب بران اشهاد نمود
و گفته اند بعد از دفن عمر عبد الله مال مذکور را سرانجام نموده بار کرد و بمجلس خلافت عثمان بن عفان برد و جمعی از ثقات
و عدول را احضار کرده به برائت ذمه و دفع مال گواه گرفت ۔ و بصحت پیوسته که عبد الله پسر خود را نزد عایشه صدیقه
رضی الله عنها فرستاد و گفت چون بوی رسی بگوی عمر ترا سلام میرساند و نگویی امیر المؤمنین چه امارت من امروز از مسلمانان
در حکم انقطاعست و از تو التماس می نماید که دیار در حجره خود در جوار حضرت پهلوی ابوبکر صدیق اجازت فرمایی تا دفن گشته
چه میخواهم که چون محشور شوم در ظل رافت و حمایت و سایه مرحمت و عنایت حضرت حاضر باشم ؛ شعر ؛ گر تیغ اجل بر سرم
آرد کاری ؛ در رهگذر دوست نهیدم باری ؛ تا از سر خاکم ار بروید خاری ؛ در دامن او دست زند یکباری ؛
عایشه صدیقه ملتمس آن صدیق صدیق را از سر صدق مبذول داشته گفت محل یک قبر پیش مانده و برای خود ذخیره
ساخته بودم اکنون عمر را بر خویش ایثار کردم ۔ و چون عبد الله از نزد عایشه مراجعت نموده نسیم قبول آن ملتمس بمشام
جانش رسانید بسیار اظهار مسرت و ابتهاج فرموده حمد خدای یکتای بی همتا بتقدیم رسانید و گفت هیچ مهم نزد من
اهم ازین نبود ۔ و لیکن یا عبد الله گفت شاید که امروز برای خاطر من و ملاحظه بعضی از امور تجویز نموده باشد و فردا
رای دیگرش روی نماید ۔ باید که چون مرا قضا رسد و از غسل و تجهیز و تکفین من فارغ گشته در تابوتم نمایید و بر در حجره
مدفن حضرت برید و باز اذن مجدد طلبید اگر رخصت دهد در آنجا دفن کنید ۔ و الا بمقابر مسلمانان برده
مدفون سازید ۔ و لنعم ما قیل ؛ شعر ؛ تابوت مرا بکوی دوست برارید ؛ بر عادت ماتم زدگان نعره برارید ؛
زنهار که آن بر سر آن کوی برید ؛ هم بر سر آن کوی بخاکم بسپارید ؛ گر دوست کند پرسشی از قصه من ؛
گویید شهید تو شد و باک مدارید ؛ من مات من العشق فقد مات شهیدا ؛ بر تربتم از خون جگر خط بنگارید ؛
و بثبوت پیوسته که جوانی از انصار بر وی در آمد و گفت یا امیر المؤمنین دل خوش باش که حق تعالی ترا موفق ساخت
بر قدم و قدم در اسلام و دولت ملازمت و مصاحبت سید انام علیه افضل الصلوات و السلام
و بعد از آن قامت با قیمت را بخلعت خلافت مسلمانان بیاراست و اعانت فرمود بر آنکه احیاء مراسم
عدالت کردی و حقایق کمال آوردی ۔ و بعد ازین فضایل ختم زندگی بسعادت شهادت فرمود ای پسر برادر من
امیدواری من با مر خلافت هیچ از آن نیست که من از آن سر بسر بهم نه بر من وبال و در زی از آن و نه مرا ثواب

ونفس از ان کار حاصل باشد • ونیم با تیل طاعت با نفس من موجب غفران نشود • دانیم کرده علت عصیان نشود •
در روایتی انکه فرمود شما بخلافت وامارت تزکیه نفس من میکنید وحال انکه در مسلح در آمده ام وازهیچ امر بر نفس خود
چنان نترسم که از بنای امارت شما ولیکن این مقدار هست که دولت صحبت رسول صلی الله علیه وسلم دست داده •
وان سرور در حال رضا وخوشنودی از من قدم ازین عالم بیرون نهاده • وبعد از ان بشرف صحبت ابوبکر صدیق مشرف شده
وتا زمان وفات او توفیق مطاوعت ومتابعتش یافته ام • والحمد لله علی ذلک • مرویست که چون خاطر مبارک از دنیا
ومهمات خود جمع فرمود گریه بروی غلبه واستیلا یافت • اصحاب اندی سوال کردند که چه امر ترا در گریه آورده گفت خوف
آن دارم که مبادا اقدام بر امری نموده باشم نظر انکه سهل وآسان دهین است وحال انکه در عرصه جلال ملک متعال گناهی عظیم
بود • ودر چنین وقتی که باد واصل می باید شد موجب قطعیت من گردد ولنعم ما قال الناظم المحقق قدس سره •
خون میگریم ودر توجه پنهان دارم • گر بسر راه این دو چشم گریان دارم • هر چند دلی چو جسل شادان دارم •
صد داغ بر دو زخم هجران دارم • نقلست که اصحاب وی گفتند مناسب آنست که طبیبی بر بالین وی آریم تا ملاحظه
نماید که این زخم قابل علاج هست یا نی • دل بی چاره شد از دست نیفتان دردی • طبیبش بسر آریم و دوایی بکنیم •
طبیبی بیاوردند اشامیدن نبیذش فرمود تا بآن شربت معلوم کند که از ان ضربت خلاصی دارد یا نی چون آن
شربت بیاشامید نبیذ مخلوط بریم وخون از جراحتش بیرون آمده وانچه مدعی بود نیک معلوم شد طبیب گفت یا
امیر المومنین هیچ باک بر تو نیست فرمود اگر قتل موجب باک است من خود مقتولم وبآن خرسند وخشنودم
زیرا که این زخم موجب شهادت ومفتح دولت وسعادتست • مرهم زچه سازیم که این زخم که مارا
دائم که از درد توان جست دوا را • از تیغ جز مرگ بود دردی بتابه • جز من که بجان سطلبم تیغ بلا را • در روایتی انکه
طبیبی دیگر آوردند فرمود تا آن عالی قدر قدری شیر در جوف کشید شیر آشامیده بعینه از ثلمه زخم بیرون آمد
طبیب گفت یا امیر المومنین هر وصیتی که داری بتقدیم رسان که غایت تاخیر در اجلت دو روزی بیش نیست
در روایتی انکه گفت وصیتی که داری بجای آر که بدرستی که کان من انیست که شام را در نیابی فرمود من دل از کار وبار این
جهان نهان دار برداخته • دعلم توجه بان عالم افراخته ام • ای طبیب صداع از سرم که این دل ریش •
زهر درد فدا کرده است درمان را • در روایتی انکه گفت اما این حبیب با من طریق صدق وراستی بیمود هیچ بو سعیده •



ذاشت • در روایتی انکه ام کلثوم دختر علی مرتضی که حرم محترم فاروق بود چون سخن طبیب بوی رسید فریاد برآورد که واعمراه زنان
که بادی بودند بیکبار در گریه شدند دنیا دندبه وزاری کردند واوصاف کمال آن حمیده خصال ستوده فعال تعدادی نمودند
جناب خلافت مآب از استماع آن کلمات روی خود را درهم کشید وگفت بخدا سوگند که آنچه بر روی زمین است
از اموال اگر تمام مرا باشد مرا انیه که آنرا فدا کنم از هول مطلع • ابن عباس گفت یا امیر المومنین بخدا سوگند که من امید دارم
که تو دوزخ را نه بینی مگر آن مقدار که ازین آیه معلوم میشود که وان منکم الا واردها زیرا که امیر مومنان وامین
مسلمانان ومقتدای ایشان بودی بموجب کتاب الله حکم فرمودی وغنایم را بطریق راستی وسویت قسمت نمودی
واسلام توسبب عزت دین ونصرت مسلمانان بود وخلافت تو واسطه فتح بلاد وامصار گشت وامارت
تو تمام روی زمین را از امارت عدل وداد مملو گردانید هیچ دو خصم پیش تو نیامدند الا آنکه بتو آمده بحکم راضی شدند
عمر خطاب چون این خطاب از ابن عباس شنید گفت مرا راست بنشانید • وچون راست بنشست گفت
چه شود که بار دیگر این کلام را که موجب روح روح وآرام دل مجروح منست اعاده نمایی • سخنی گفتی بر دل بیمار زدست
چه شود بار دگر گویی وجان هم ببری • ابن عباس بموجب فرموده ممتثل شد • جناب خلافت مآب گفت فردای
قیامت نزد حضرت عزت عز شانه توانی که گواهی برای من این شهادت نموده اینها سالی ابن عباس ازدی
قبول کرد وعمر بغایت فرح وسرور گشت ودست خویش بر کتف ابن عباس نهاد وابواب دعای خیر بر روی وی
امتنش کشاد • در روایتی انکه در وقت مخاطبه عمر با ابن عباس علی مرتضی حاضر بود فرمود یا امیر المومنین فردای قیامت
نزد خداوند سبحانه وتعالی من نیز بهمین طریق برای تو ادای شهادت خواهم نمود • عمر خطاب امر باحضار دوات
وقلم فرمود واز علی التماس نمود تا ادای شهادتین مذکورتین را بدست مبارک خویش بر صحیفه کتابت کرد آنگاه عمر
وصیت نمود که این مکتوب را با من مدفون سازید تا آنرا فردا نزد خداوند تعالی وسیله خلاص خویش سازم
آورده اند که چون محتضر شد سر مبارکش در کنار پسر بزرگوارش عبد الله بود فرمود سرم را بر زمین بمان عبد الله
گفت آیا که ران من وزمین مساوی نیست فرمود لا ام لک سرم را بر زمین نه عبد الله بفرموده قیام نموده
سر وی را بر زمین نهاد وران حالت بتضرع وزاری تمام التجا بذو الجلال والاکرام برده بابن نشید نظم نفس خویش
فرمود که ظلوم لنفسی غیر انی مسلم • اصلی صلاتی کلها واصوم • در روایتی انکه بپسر فرمود ویل لامی

قبر نیز همین سبیل مرعی داری چرا که اگر مرا نزد خداوند تعالی خیری و قربی هست قبر مرا برای من بمقدار مد بصر من توسیع خواهد فرمود
والا قبر را بر من مضیق خواهد گردانید چنانچه استخوانهای پهلوی من در یکدیگر رود و باید که چون تابوت مرا از خانه بیرون
برید هیچ زن با تابوت من بیرون نیاید و نیز که نفس من ننماید بامری که بآن متصف نباشد چه خداوند تعالی بحال من
اعلم است از دیگری و در روایتی آنکه گفت هیچ میت را زنده ندبه نکند بچیزی که در و نباشد الا آنکه ملائکه آسمان بروی
مقت و لعنت نمایند و باید که در بردن تابوت من طریق مسارعت سپرید چه اگر نزد خداوند عزیز عزشانه
قرب و عزی هست زودتر مرا بآن برسانید و اگر عالم بر عکس این بود شری که بر رقاب خود برداشته باشید
هرچند زودتر القا نمایید بهتر است از کعب الاحبار بثبوت پیوسته که گفت در بنی اسرائیل پادشاهی بوده
که هر وقت ما سیرت و صفت او را مطالعه میکردیم عمر خطاب بخاطر ما میرسید و چون سیر و اوصاف عمر را مشاهده
می نمودیم آن پادشاه در خاطر خطور میکرد یعنی مشابهتی تامه و موافقتی کامله میان عمر و آن پادشاه در عدالت و سایر
اخلاق رضیه و افعال مرضیه می یافتیم و در جنب آن پادشاه پیغمبری صاحب وحی و انبا بوده که مرجع و مشار الیه
و معتمد و مدار علیه او بوده نوبتی حق تعالی بآن پیغمبر وحی فرمود که این پادشاه را تنبیه نمای که از عمرش سه روز زیاده باقی
نیست تا وصیتی که دارد بجای آرد آن پیغمبر بموجب وحی آسمانی وی را از مدت زندگانی او آگاه گردانید و چون روز سیم
که هنگام ارتحال و موعد انتقال بود در آمد آن پادشاه از سریری که تکیه بر آن نموده بود پایین رفته روی تضرع و ابتهال
بر خاک مسکنت و ابتذال نهاد و دست نیاز بحضرت دانای راز برداشته گفت بار خدایا تو مطلع الاسرار
والضمایری و بعلم قدیم تو پوشیده نیست که من در ایامی که میان تمام انام بتقدیم رسانیدم طریق عدالت و راستی
سلوک داشته رعایت رعیت خویش نمودم و ابواب میل و محابا بهیچ وجه بر روی خویش نگشودم و در حین
سنوح و ظهور امور مختلفه تحری و تتبع امری که موجب رضا و خشنودی تو باشد کردم اکنون بکرم قدیم و لطف
عمیم تو امید دارم که مدتی دیگر مهلتی در عمر من ارزانی فرمایی تا طفل من از مرتبه صبی تجاوز نموده بحد بلوغ رسد و حاجت
زیاده و در روایتی تایب گردند خداوند سمیع علیم بآن پیغمبر کریم وحی فرستاد که این پادشاه در درگاه ما تضرع
و نیاز درویشانه نموده سخنان عرض کرد که وی را مصدق میداریم بتحقیق که پانزده سال در عمر او افزودیم چه درین مدت
طفل او بالغ و حاجت او زاید یا تایب خواهند شد عمر خطاب چون آن زخم یافت و بر بستر مرض تکیه کرد

ان لم یغفر الله لی · با عمر سابقه لطف ازل در کار است · من بد و بدم اگر او بود یار چه سود · عاشق زارت نباید تکلف ها با
گر سعادت بود کوشش بسیار چه سود · مقدام بن معدیکرب روایت کند که چون عمر محتضر شد حفصه ندبه و زاری نموده
میگفت ای پدر و مصاحب و صهر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ای امیر مومنان و ای مقتدای مسلمانان و همچنین عد شمایل
و ذکر مناقب و فضایل او میکرد و عبدالله گفت مرا طاقت چندان که بر آنچه میشنوم صبر ندارم · عبدالله گوید
دیوار بسینه خویش تکیه دادم و حفصه گفت ای جان پدر بحقی که بر تو دارم که دیگر بعد ازین ندبه و نوحه بر من نکنی و بنیان ایمان
و دین خود را بتیشه جزع و ضرب خد و درشت جیوب نکنی و مداوای این مصیبت بصبر و شکیبایی نمایی تا از اجر
موفور و ثواب نامحصور صابران محروم نمانی و زبان حفصه مضمون این منظوم را در جواب پدر بزرگوار میگفت که
شکیبایی مخواه از جان مهجور · که بار از طاقت مسکین فزونست · مکن کاتش سوزنده مرگ نشاید کرد در زمان سکونست
و در روایتی آنکه گفت زنهار که درین مصیبت امری که مخالف شریعت مطهره محمدیه باشد از قول و فعل باید که از تو صادر
نگردد تا مستحق سخط و مقت خدای تعالی نشوی و لیکن چشمان ترا مالک نیستم یعنی گریه را منع نمیکنم زیرا که در تحت اختیار
و قدرت شخص نیست · ولقد اجاد من انشا شعر · میان جمع چو یادم زیار می آید · ز دیده اشک روان در کنار می آید
ز دیده آب روانست و هیچ ره بر ما · کمیر راه که با اختیار می آید · گویند صهیب رومی بر وی در آمد و او را در حال
سکرات یافت در گریه افتاد و گفت وا اخاه و اصفیاه و اخلیلاه و تذکار خصال حمیده و خصال پسندیده
او میکرد و بر فوت او حسرت و دریغ میخورد شعر دریغ صحبت دیرین و حق دیده و شناخت
که سنگ تفرقه ایام در میان انداخت · جناب خلافت مآب گفت یا اخی [illegible] میکنید
که مرا بچنگال عقاب عقاب عزت رب الارباب میفکنی که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود
ان المیت لیعذب ببعض البکاء الحی علیه · نقلست که با عبدالله گفت چون ببینی من نزدیک بدم آخر
رسد مرا جانب قبله مضطجع ساز و زانوهای خود را در صلب من محکم کن و دست راست بر جبین
من و دست چپ خویش را بر ذقن من بدار و چون قبض روح من واقع شود · تغمیض عینیم بجای آر و طریقه اقتصاد
در تکفین من مسلوک دار چه اگر مرا خیر یا منزلتی نزد خداوند تعالی هست کفنی به از آن در من خواهند پوشانید
و اگر حال بر غیر مرجو و مظنون من بود یقین بدان که زود باشد که آن کفن را از من سلب کنند و باید که در جزع

جزع

کعب الاحبار بعرض آن مقتدای ابرار و پیشوای اخیار رسانید که اگر امیر المؤمنین از قادر بر کمال سوال کند که مدتی در عمر او افزاید امیدوارم که رقعهٔ نیاز او بتوقیع اجابت موشح گردد. جناب خلافت مآب گفت بارخدایا روح مرا بسوی روح و رحمت خویش قبض کن پیش از آنکه عاجز و ملول شوم. و نعم ما قیل شعر عمری که بود بی تو نمی باید آن عمر ۰

که باید آن عمر دگر باره قضا کرد ‡ آورده اند که چون روح آن خلیفهٔ پاک با عالم افلاک بردند. بعد از فراغ از مهم غسل و تجهیز و تکفین جنازه وی را بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و ما بین القبر والمنبر که در شان آن مولد خلد آیین وارد شده که روضة من ریاض الجنة نهادند. عثمان و علی هر دو دست یکدیگر گرفته. و در روایتی آنکه هر دو بعبد الرحمن بن عوف اشارت کردند تا نماز گذارد وی گفت این امر نه بشما و نه بمن تعلق دارد دیگری برای این کار از جانب او معین شده. و در روایتی آنکه پیش آمدند برای نماز گذاردن درین حال شخصی ایشان را تنبیه نمود که بموجب وصیت صهیب رومی بینام تعیین یافته. پس با وی خطاب کردند که ای ابو یحیی پیش رو و امضاء وصیت نمای بموجب فرموده صهیب پیش رفت و بر وی نماز گذارد و چهار تکبیر بی زیاده و کم نمود. مرویست که عبد الله بن سلام که از کبار اصحاب و از احبار اخیار اهل کتاب بود. بعد از آنکه نماز گذارده بودند رسید و گفت بخدا سوگند که اگر در نماز گذاردن بر من سبقت نمودید در مدح و ثنای وی بر من سبقت نشوید. پس نزد جنازهٔ وی بایستاد و گفت نیک برادری بودی مر اهل اسلام را ای عمر جواد بودی بحق بخیل بودی بباطل در وقتی که غضب بایستی کرد داد غضب میدادی و در هنگام رضا ابواب مرحمت و ملاطفت بر روی مردم میگشادی عفیف الطرف لطیف العرف بودی و از کثرت مدح و اعتیاب مسلمانان اجتناب میفرمودی در فقدان وجود باجود آن قدوهٔ اهل جود المهاجرین تحسر و تلهف نمود. و نعم ما قال الناظم شعر ای دریغا آنکه عالم بود ازو با آب و تاب ‡ وی دریغا آنکه مجلس بود ازو با زیب و زین ‡ وی دریغا آنکه کس بر دفتر عمرش نیافت. آیتی از حرف المجد غلط یک معین تا رو شین شین جنبوت پیوسته از ابن عباس که گفت چون وی را بر تخت خوابانیدند که غسل دهند. و در روایتی آنکه گفت چون مردم بر وی نماز گذاردند پیرامون جنازهٔ وی گرد آمدند که بردارند. علی مرتضی کرم الله فرمود باران رحمت سحاب از سحاب موهبت متقاطر باد بر تو ای عمر بن الخطاب و نگذاشتی کسی را بعد از خود که اعمال او را دوستر دارم نزد من از تو باشد مثل اعمال او بخداوند تعالی ملاقی شوم و امید که من میبرم که ترا این دولت خواهد شد که در جنب صاحبین خود یعنی رسول صلی الله علیه وسلم و ابو بکر

رضی الله



رضی الله عنه مدفون کرده زیرا که بسیار در مجلس سامی حضرت حاضر بودم که میفرمود رفتیم من و ابو بکر و عمر و داخل شدیم در خانه من و ابو بکر و عمر. و فلان سخن را تصدیق نمودیم من و ابو بکر و عمر. و اکنون مظنون من در شان تو تحقیق پیوست آورده اند که چون جنازهٔ اش بدر حجرهٔ عائشه رسانیدند بموجب وصیت عمل نموده تجدید اذن کردند اجازه دادند خویش فرموده گفت ادخلوا بسلام چون جنازهٔ وی را بر شفیر قبر بماندند پسر وی عبد الله. و در روایتی عثمان بن عفان و علی مرتضی. و عبد الرحمن بن عوف و سعد و عبد الله بن عمر و زید بن عمرو بن نفیل. و صهیب بن سنان رومی و سعید در قبر در آمده او را بپهلوی ابو بکر مدفون ساختند. و در صورت کرهٔ ثلاثة اختلاف است اکثر برانند که قبر صدیق در عقب قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم. و قبر عمر در عقب قبر ابو بکر بدین هیأت واقع شده

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

ابو بکر

و عمر

و طائفه برانند که صورت قبور مطهرهٔ مقدسه برین نهج است

محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

صدیق

فاروق

و قول جمعی از علما آنکه مراقد منوره برین شکل است

رسول صلی الله علیه وآله وسلم

ابو بکر

عمر فاروق

گویند حسان بن ثابت از اشعار حسان خود در وصف ظهور پرنور شده این ابیات بر صفحهٔ ظهور ثابت گردانیده

ثلثة برزوا بفضلهم ۰ اکرمهم ربنا وقد ذکروا ۰ عاشوا بلا فرقة حیوتهم ۰ واجتمعوا فی الممات اذ قبروا ۰

رسول رب العلی وصاحبه ۰ صدیقه ثم بعده عمر ۰ نقلست که مغیره شعبه گفت چون فراغت از دفن عمر خطاب حاصل شد و مردم بمنازل خویش مراجعت نمودند من در خانهٔ خود توقف نتوانستم کرد نزد علی مرتضی

کرم الله وجهه گفتم مقصود من آن بود که در شان عمر خطاب ازان قدوه اصحاب الباب کلامی بشنوم از خانه بیرون آمد
و حال آنکه غسل کرده بود و موی سر و ریش خود را می‌افشاند و میگفت رحمت خدای بر پسر خطاب باد خیر خلافت را
بحسن ایالت و یمن عدالت ابراز نمود و از شر آن بوفور فطانت و کثرت حصافت و ذات احتراز کرده
حق تعالی وی را نجات داد. و در آثار وارد شده که جنیان از فوت عمر متفجع و متألم بودند و بر وی نیاحت و ندبه نمودند
و اهل مدینه از هاتفی شنودند که این اشعار انشاد و در مرثیه آن قدوه ابرار میخواندند. علیک سلام من امیر و بارکت
ید الله فی ذاک الادیم الممزق. فمن یسع او یرکب جناحی نعامة. لیدرک ما قدمت بالامس یسبق. قضیت امورا ثم غادرت بعدها
بوایق فی اکمامها لم تفتق. و ما کنت اخشی ان تکون وفاته. بکفی سبنتی ازرق العین مطرق. ابعد قتیل بالمدینة اظلمت
له الارض تهتز العضاه باسوق. و در روایتی آنکه هنوز در مکه با تمام مناسک حج مشغول بودند که شخصی آمد و بشنید مذکور آواز
برکشید عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسید که منشد این ابیات کیست گفتند مزرد بن ضرار. راوی این حکایت
گوید بعد از اتمام اعمال حج چون بمدینه معاودت نمودیم خود را بمزرد رسانیدیم و گفتمش آن ابیات که امسال در موسم
حج میخواندی برای من بازخوان تا از تو یاد گیرم سوگند یاد کرد که امسال در موسم حج حاضر نبوده ام. و در روایتی آنکه عایشه گفت
چون آن ابیات استماع نمودم گفتم در مجامع موسم قایل این ابیات را طلب کنید هر چند جستند از وی اثری نیافتند
و اغلب ظن آن بود که وی از جن است. و از عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل منقولست که در مرثیه عمر این ابیات
مانند درر در رشته نظم و سلک تحریر کشیده. فجعنی فیروز لا در دره. بابیض تال للکتاب منیب.
رؤف علی الادنی غلیظ علی العدی. اخی ثقة فی النائبات منیب. متی ما یقل لا یکذب القول فعله. سریع الی الخیرات غیر قطوب
از ابو طلحه انصاری مرویست که گفت هیچ اهل بیت از عرب خواه بدوی و خواه حضری نبود الا که از قتل عمر نقصی و قصوری
با و ساطق شد. و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آن قتیل اهل شهود را شهید کردند از در و دیوار کعبه منظر آوازی به
گوش اهل سوق رسید. نعی کریم راحم و مصیبة. و فی کل نفس عبرة و تلهب. این دود که آتش غمش خواست
از درون مرد ولی بر آمد. مرویست که ابو عبیده بن جراح میگفت چون عمر سپری شود اسلام بغایت رقیق و ضعیف
گشته از قوت بری گردد. و انهنگام که وی در صفحات احیا باشد دوست نمیدارم که آفتاب بر آن تابد انان
من بوده مرا تا باشد. سایلی از وی جهت پرسید جواب داد که اگر شما حیات یابید و موت عمر را مشاهده کنید

صدق



صدق کلام من آن زمان بر شما ظاهر شود. نه براستی که اگر والی شما بعد از عمر باشد و وی متقی و مهدی وی مهتدی گردد و مواخذه
مردم بانچه وی مواخذه میکند نماید مردم اطاعت او نمایند و آن تکلیفات را از وی تحمل و قبول کنند چه وی بواسطه ظهور کمال حقانیت
و وفور جلالت و مهابت و غزارت عدالت و صلابت تمشیه آن امور می نماید و مردم از وی بجان و دل قبول می نمایند
و اگر والی شما ضعیف و سستی ورزد. و چنانچه خواست از عهده امر حکومت و خلافت بیرون نتواند آمد او را بالاکره
مقتول سازند و اختلال بسیار باحوال مسلمانان متطرق گردد و چنان بود که آن امین با تمکین گمان برده بود. و در اخبار
وارد است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود جبرئیل با من گفت لیبک الاسلام علی موت عمر. و له در انظم
چگونه غم نخورد در فراق او در دیش. که غم فزون شد و از سر رفت غمخوارش. امیدوار وجودی که از میان برود.
میان خلق نیکی بماند آثارش. نظر بحال چنین روز بود در سحر. نماز نیم شبان و دعای اسحارش.
گمان مبر که بتهاست در حظیره خاک. وزین گرد و قیامت برابت کردارش. گرش ولایت و فرمان و گنج و ملک نماند.
بماند رحمت پروردگار غفارش. آورده اند که چون عمر بن الخطاب مقتول گشت مدینه در عیون اقاصی و ادانی انجا تاریک
و ظلمانی نمود بحیثیتی که جهان سراسیمه و حیران شدند که نه در خانه طاقت مقام و نه در بیرون مجال قرار و آرام داشتند
نیز کبیر و صغیر با وجود آنکه پیری بآمد منعف و انکسار در بین دیار اعیان مهاجر و انصار ظاهر شد چرا که از وفات
رسول دین پرور و موت صدیق اکبر زدی بود و بفوت فاروق از سر تازه گشت هجوم لشکر غموم و هموم رنجها
کالنجوم یا ماذا شد امور یاران بی کار زد با رجمهور جهان و جهانیان در معرض خلل و اختلال افتاد. و موت آن خلیفه
زمان داغ حرمان بر جان پیر و جوان و قوی و ناتوان نهاد. و ما موت هذا موت شخص معین. و ما کان قیس
هلکه هلک واحد. افلاک را لباس مصیبت بساط گشت. و آفاق را سیاهی ظلمت لباس شد. و در روایتی
آنکه در آن روز آن بدر عظیم القدر بحیوله کره خاک در بخسیق خسوف افتاد. آفتاب جهان تاب بطادم
جادم افلاک در عقده کسوف آمد. و زبان حال هر فردی در مقام مخاطبه با دیگری باداء مضمون این منظوم
مترنم بود که. جهان تاریک می بینم ندانم. سیه شد روز یا شب را سحر نیست. و در روایتی آنکه مدینه چنان
مظلم گشت که صبیان مرارت و شدت آن مصیبت را دریافته و جانب مادران خود شتافته میگفتند
چه واقعه روی نموده آیا قیامت قایم شد. زلزلت الدنیا علی الملک کلهم. و کادت صم الجبال تذوب

و غیبت نجوم و انتشار کواکب. و تشتت اسنان و شق جیوب. اگرچه روز قیامت عظیم با خطرست
ولی فراق عزیزان قیامتی دگرست. مرا قضا ز رفیقان خویش دور انداخت. نصیب من ز قضا چون کنم همین قدرست
عاقل خردمند و کیس ارجمند را وظیفه آنکه به بصیرت ثاقبه خویش تامل نماید و از ضمن قضایا بر مذکوره حصه خود بردارد
بداند که این دنیای دنی و این سرای مکدر ظلمانی جای اقامت جاودانی نیست عرض بر غرض او عرضه زوال
و متاع وضیاع او در معرض تغییر و انتقالست از ارتفاع خرمن سپهر مدبر بر خورداری نجوید که نا پایدارست
از نقد مزیف او کیسه تمتع مدوزد که در محک اعتبار بسیار کم عیارست دل در دکان تجارت او نه بندد که کالای او
در من یزید بیع و شری کساد دارد. خاطر بر سیاسی کامرانی و اساس زندگانی او مطمئن نسازد که روی بنا دارد نیم ذره ش
ذخیره نکند که آفت حوائج بادیست. بر حیوتش امید بقا ندارد که فوت و هلاک و فضایح آن را در پاست
یا الدنیا تقول بملا رفیها. حذار حذار من بطشی و فتکی. فلا یغررکم مولا ابتسامی. فقولی مضحک و الفعل مبکی.
جهان و اندیشی خرمن چنین سوخت. اشعب رانشاید بازی آموخت. کدامین سرورا داد او بلندی
که بازش خشم نداد از درد مندی. کدامین ربع را بنی ز بیحی. کزان تعمیر بدون نا و نقیی. ازان سرو آمدین تمر ولاوندی
که چون جا کرم کردی کو بدست خیز ذکر تاریخ ولادت و وفات و بیان سن آن حمیده صفات و تعیین حاجب
و کاتب و نقش خاتم آن صاحب کمال جمهور اهل تاریخ بر آنند که عمر خطاب سیزده سال بعد از واقعه فیل قدم
در دایره وجود نهاد. و شب یکشنبه اول ماه محرم سال بیست و سیم از هجرت بود که آن یگانه روزگار و ثانی ثانی
اثنین فی الغار. و ثالث مثانه عدالت شعار از مربع عناصر و مسدس جهات بمنزل جنات عالیات خرامید
در روایتی آنکه روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه سنه ثلث و عشرین شربت ضربت شهادت چشیده
در روز پنجشنبه رخت حیوة از مطمورهٔ مغاک عالم اندر گشید. در روایتی آنکه چهار روز از ماه ذی حجه باقی بود
که ازین دار غدار غرور بسرای باتقای پر سرور انتقال فرمود و بیعت با عثمان بن عفان در سلخ ذی حجه دست داد
و غیر ازین نیز گفته اند. و اقوال مختلفه در سال آن ستوده احوال بنظر رسیده جمهور بر آنند که شصت و سه بود و
و قول آنکه پنجاه و چهار و قول آنکه پنجاه و پنج. و قول آنکه پنجاه و هشت بوده. و طبرانی در معجم کبیر خویش ترجیح این قول نموده
و قیل غیر ذلک والله اعلم. و عامل وی بر مکه عتاب بن اسید. و در بعضی از احوال و بعد از و نافع بن عبد الحارث



در یمن یعلی بن امیه. در بحرین عثمان بن ابی العاص. در عمان حذیفة بن محصن. در طایف سفیان بن عبد الله ثقفی
در دمشق ابو عبیده در اوایل. و در اواسط یزید بن ابی سفیان. و در اواخر برادر وی معاویه. در حمص عمیر بن سعد
در اردن در اوایل شرحبیل بن حسنه. و در اواخر عمرو بن عبسه. در کوفه اول سعد بن ابی وقاص. و بعد از و عمار بن
یاسر. و بعد از و مغیرة بن شعبه. در بصره در اوایل مغیره. و بعد از ان ابو موسی اشعری. و حاجب وی مولای او
یرفا نام. و کاتب او زید بن ثابت. و گویند ربیعة بن مخزوم بود. و نقش نگین آن صاحب تمکین این که
کفی بالموت واعظا یا عمر. این بود احوال آن خلیفه مرضی الفعال و الخصال که بین التفصیل و الاجمال مرقوم قلم تحریر گشت
و کلک بریده زبان از عهدهٔ بیان تفاصیل مآثر و فضایل و شرح مفاخر و شمایل آن جناب معدلت مآب
که گردن دین را بعدل عماری. کما ینبغی بیرون نتواند آمد و از افضل فضایل وی آنکه در زمان خلافتش ممالک عرب
و عجم را اهل اسلام مسلم شد از طرف مشرق فرمان او تا آب جیحون روان و از سوی شمال نسیم دولت او تا قریب
بحدود سد سکندر وزان بود. و از ناحیه مغرب تا اقصی مصر و اسکندریه و تخوم روم نجوم ابهت و عظمت او
طالع و از جانب جنوب تا سرحد هند و سند برق عزت و شوکت او لامع گشت. و اعلام سپاه دین
پناه او سایه حشمت بر اکثر اقالیم جهان انداخت. و رایت عدل و داد و انصاف و سداد در روی زمین
تا اوج آسمان برافراخت و گویا شاعر از زبان آن عالی شان گفته سوانا لنجز بالاسیاف مصلته
ممالک الروم و العجم و العرب حتی نکون لنا الدنیا باجمعها محمیة بین موروث و مکتسب اکرم الله تعالی مقعده و ایده
و عطر بنسایم الرحمة و المغفرة ترابه فتاح ابواب الامصار و البلدان سیاح عجائب البرود الاجبان مجهز جیش العسرة
ابتغاء لمرضاة الله الملقب المتانی مزین اکناف الامصار و اطراف الآفاق بنشر الفرقان الصارف عمره
آناء اللیل و النهار بتلاوة القرآن المستحیی منه الملائکة الرحمن صاحب الهجرتین و جامع السورتین امیر المؤمنین
عثمان بن عفان علیه التحیة و الرضوان باتفاق الجمهور ان ذو النورین العنوان نسب شریفش در کتب
تواریخ برین طریقه ثابت گشته که هو عثمان بن عفان بن ابی العاص و اسمه الحارث بن امیة بن عبد شمس
بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی المکی المدنی. و در واسطه عبد مناف عقد نسب طاهرش با نسب
طاهر آن معدن الطاف و منبع اعطاف یعنی نبی ستوده اوصاف صلی الله علیه و آله و سلم و وصف وصاف

شرف انتظام و اتصال یافته کنیت او علی اشهر الاقوال ابو عمرو و یقال ابو لیلی و یقال ابو عبد الله و گویند کنیتش
در جاهلیت ابو عمرو بود و در اسلام چون از رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم ویرا پسری متولد شد و مسمی بعبد الله
گشت او را ابو عبد الله کنیت ساختند مادر وی اروی بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف
بوده و از ابن عباس مرویست که اروی مادر عثمان شرف اسلام دریافته و بالجمله عثمان از وجوه و اعیان قریش
و در میان آن قبیله هنی العیش محبوب قلوب آن قوم طرب و مودود صدور ارباب ذوق و
وصف در و بکرم و جود معروف و مشهور و از بخل و لوم بغایت دور و ذو مال کثیر و جاه کبیر و از اهل علم و شرف
و از جبن و خساست بر طرف و از سابقان اسلام و عظمای کرام و از اصحاب آداب حسنه و ارباب اخلاق
مستحسنه و هم در جاهلیت و هم در اسلام عفیف و متعفف و در تنعمات غیر متکلف و صاحب الهجرتین
و مصلی القبلتین و بشیر بجنت و تقوی و مستحفظ در حیا از خلق و شکوی و محترز از جزع بصبر و متبرز در جمع دنیا بشکر و با نفاق
مال در رضای خدای متعال و قادر بر کمال متوسل و متوصل و ببذل نفس در عبادت و ریاضت مشتغل و در حفظ نفس
اماره بغایت مشتغل و در علم و حلم مستقل بود و متلطف و لین جانب و متعطف با اقارب و اجانب
و علم و تقوی و عبادت حضرت مولی اشتهار تمام داشت و روز بصیام و جود و شب بقیام و سجود میگذاشت
یرعی نجوم اللیل و هی طالع الا ان یعنی النجوم و هی افل چون چشم عاشقان سر که نخفتی همه شب با ستاره راز گفتی
و غالب احوال او در کرم و حیا و خوف و رجا بود و در جمیع مشاهد فاضله و محاضر کامله شرف حضور یافته الا در غزوه
بدر و جمع بیعة الرضوان که بفرموده حضرت بنا بر مصلحتی تخلف نمود و آن سرور ویرا از اهل آن محفل شمرد و چنانچه
شرح آن در مقصد اول از کتاب سمت تحریر یافته و اشارتی بآن عن قریب نیز خواهد آمد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
تقدیم و تکریم و تعظیم وی فرمود و او را بوصف امانت و حیا ستود و او یکی است از عشره مبشره بخلد برین
و یکی است از خلفاء راشدین مهدیین و یکی است از آنها که در اسلام سابقه اولی و در انفاق فی سبیل الله ید طولی داشته
در ایام خلافت وی بسیاری از بلاد و امصار در حوزه تصرف اهل اسلام درآمده مانند همدان و آذربیجان و ارمنیه
و اسکندریه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان و مازندران و نیسابور و طوس
و بادغیس و هرات و بلخ و صنعیه و قسطنطنیه و قرطبه و غیر آن و گویند در زمان او بواسطه وفور فتوح و غنایم

کثرت



کثرت مال بمرتبه انجامید که ثمن کنیزکی هم سنگ او زر بود و بهای اسپی صد هزار و قیمت نخله هزار درهم رسید و از جمعی
کثیر از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که میگفتند ایام خلافت او در عدالت مثل ایام عمر بود و
بازیادتی رفق و لین و مواسات با مردم تا آن زمان که فتنه ظاهر شد و مبتلا بغوغای عام گشت ذکر وجه
تلقیب او بذو النورین مشهور آنست که او را بآن سبب ذو النورین گفتند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
دو دختر خود را رقیه و ام کلثوم که هر یک شعبه از شجره مثمره منوره نبوت و رسالت بودند در حباله نکاح وی
درآورد یکی بعد از دیگری و نظر باین معنی در مدح او گفته اند شعر گزین خواجه کونین بوده بدامادیش ذو النورین بوده
و گویند در هیچ امت هیچ احدی را بجز از این فضیلت که سعادت عقد دو دختر پیغمبری باشد فایز نگشته غیر از عثمان
جز وی کس را نبوده است این تا بی ز پیغمبر دو فرزند گرامی و مرویست که چون ام کلثوم وفات یافت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم با زمره اصحاب خطاب فرمود که دختری در عقد نکاح عثمان درآرید و او را بی جفت مگذارید
هر آینه که اگر مرا چهل دختر بودی یکی را بعد از دیگری بعثمان میدادم و قیل آنکه بآن سبب ویرا باین لقب خوانند
که هم در جاهلیت و هم در اسلام بنیاد نهادش بنور سخاوت و ضیاء فتوت و سماحت منور بود یا آنکه بوسیله ضیاء
صیام نهار و نور قیام شبهای تار او تیره نمای عرصه غبرا نورانی و ازهر بود و درین باب گفته اند بیت
عثمان دو دل بر داشت از علم و حیا، با روزه و با نماز بی روی و ریا، از طلعت او روی زمین نورانی،
و ز طاعت او بر آسمان بود ضیا، یا آنکه چون قولش سدید و فعلش حمید بود باین لقب ملقب گشت یا آنکه
چون فردای قیامت در بهشت از منزلی بمنزلی تحول کند دو برق از دو جانب او هویدا گردد که منازل و مراحل بهشت
نورانی شود و شاعر گویا اشارتی باین وجه کرده که شعر خواجه جنت که بود ز ملکوت، رهنماینده دو نور ز حق است،
مؤلف این کتاب عفا الله عنه گوید اگر گویند ویرا باین جهت ذو النورین خواندند که از دو طرف سلسله قرابت
او با رسول صلی الله علیه و سلم استحکام یافته هم از جانب آبا و هم از قبل امهات از اطلاع سلسله بعید نخواهد بود
چه مادر وی اروی دختر بیضاء عمه آن سرور است که با عبد الله پدر حضرت توامان بوده اند بیان سبب توفیق
یافتن عثمان بن عفان بدولت اسلام و شرف ایمان منقولست از یزید بن رومان که عثمان بن عفان
و طلحة بن عبید الله در آن زمان که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد و بسط بساط دعوت فرمود برسم تجارت

بجانب شام رفته بودند و چون بعد از سرانجام مهام خویش بمکه معاودت نمودند بدلالت ابوبکر صدیق بدولت مثول
در مجلس رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم ماثتم دبود و قبول شرف اختصاص و قبول یافتند آن سرور اسلام را
بریشان عرض کرد و قرآن بریشان خواند و از حقوق اسلام واقف گردانید و وعده کرامات از خداوند تعالی بایشان
رسانید فاید توفیق ازلی بمحض الطاف و عنایات لم یزلی ایشان را بر سر خوان هدایت جای داد تا بصدق دل و خلوص
اعتقاد تصدیق نبوت وی کردند عثمان گفت یا رسول الله جدید از جانب شام قدوم نموده ام و در اثنای راه شبی
در منزلی میان زرقا و معان اجفان چشمان من در میان انام بعادت معهوده بنام منام بهم التقا و التیام نمودند
دران حال شنیدم که هاتفی میگفت ایها النیام هبوا فان محمدا خرج من مکه فیدعو الی الاسلام و الی دار السلام و لنعم ما قیل
در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل فات الصبوح و هبوا یا ایها السکاری چون بمکه رسیدیم و صیت دعوی نبوت
تو شنیدیم کلام هاتف منام و دلیل تمام بر صدق قصه کی و مرام تو داشته بتعجیل خود را بدولت ملازمت رسانیدیم
و گویند عم وی حکم بن ابی العاص چون از اسلام وی وقوف یافت بوالکی نموده و یا مقید ساخت و علم ملامتش
در میان اقاصی و ادانی بر افراخت و گفت روا باشد که از ملت آبا و اجداد خود برمیگردی بکر از بحر منام مادرا اینکه
وارمغان آوردی و انواع تهدید و اصناف تخویف و وعید نموده گفت اگر از دین محمد تبرا نمایی تا ابد در غل ذل
و قید حبس بمانی عثمان سوگند یاد کرد که تا زنده باشد سر خود را از عتبه متابعت محمدیه بر ندارد و پای خویش را
در مقام استقامت در خدمت آن سرور بفشارد بیت خوبان هزار و ز همه مقصود من یکیست
صد پاره گر کنند تیغم سخن یکی است حکم چون دید که عثمان بر طریق دین داری بغایت محکم و راسخ داوان بیان
ایمان شریف بیار رجال و شامخات ترکاد نموده دیگر متعرض او نشد ذکر تقرب جستن عثمان بخدای تعالی بانواع قربات
و اصناف طاعات و عبادات از تلاوت قرآن و صیام و صلوة و گذاردن حج و اعتاق عبید و انفاق
اموال در جهاد و غزا و سایر ابواب البر از حفر آبار و توسعه مسجد سید ابرار صلی الله علیه و سلم بالعشی و الابکار
اما بیان کثرت نماز او انکه شبهای دراز در مقام ابراهیم نماز و نیاز بروز آوردی و گاه بودی
که در یک رکعت تمام قرآن را ختم کردی و چون صباح شدی مصحف را گشادی و از نظر داد قرائت دادی
و روایت میکند که شب همه شب ختم قرآن از بر کردی و در روز از نظر میخواند حکمت حیث در جواب بخود قرآن



از پروردگار من بسوی من آمد و هر کس که منشوری بنشانی درست لابد است آنکه دی اگر هر روز یکی آن منشور را نشر کرده
تجدید نظری دران کند و احتیاط نماید تا چه چیز مامور و از چه چیز منهی شده پس امتثال امر الملک بوده بمامورات قیام نماید
و از منهیات دوری جوید و لنعم ما قال الناظم المحقق فی حقه و همه عمرش نخوردی و نخفتی که در هر شبی ختمی نکردی
چو شاه بود قرآنش همیشه همانش نشر قرآن بود پیشه شهید قرب شاه گشت آخر ز قرآن یافت خونش لطف آخر
چو قرآن بود معشوقش ز آفاق شد آخر پیش قرآن شمع مشتاق و گویند هر نمازی را وضویی ساختی و با وجود این احتیاط
از وی منقولست که گفت هرگز نمازی نگذاردم الا که استغفار نمودم از تقصیری که دران نماز از من صادر گشته بود
و اما بیان صوم او انکه بیشتر اوقات روزه دار بودی و سال بود که تمام ایام آن عام روزه داشتی و روی انه کان
یصوم الدهر و یقوم اللیل الا هجعة من اوله و اما بیان حج و عمره او انکه عدد عمره و حجات وی از چهارده کامل رسیده لکه از آن
تجاوز نموده بود و اما بیان انفاق او اموال را در راه رضای حق تعالی جل و علا انکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود من جهز جیش
العسرة فله الجنة راوی میگوید فجهزها عثمان و شرح آن قصه در مقصد اول از کتاب تحریر پیوست و از جمله روایات
مرویه درین قضیه که درین مقصد مذکور نشد الا انکه گفت شتر و بیع شتر و در روایتی هفتصد و پنجاه شتر و پنجاه اسب دران جهاد
امداد سید ابرار نمود و در روایتی انکه هزار شتر و هفتاد اسب و هفتصد و دیه نقره دران غزوه انفاق و از عبد الله بن
مسعود مرویست که گفت رسول را صلی الله علیه و سلم در روز تجهیز جیش عسره دیدم که میآمد و میرفت و میفرمود اللهم
اغفر لعثمان ما اقبل و ما ادبر و ما اخفی و ما اعلن و ما اسر و ما جهر و از اینجا در مدح او گفته اند حکویی با پیمبر بیعه کرد
بی رسانه العسرش مدد کرد و آورده اند که چون جماعت مهاجرین رخت اقامت در مدینه نهادند معاش ایشان
از بی آبی بخرابی میگذشت زیرا که اکثر میاه آبار آن ناحیه شور و آب عذب شیرین بغایت در ربود و آن طائفه
ناحیه را الفت و استعداد آن نی که آب از چاه و عیون عذب برای خویش بیارند و قوت و قدرت اشتر
نیز نداشتند و مردی یهودی از بنی غفار در مدینه چاه آب شیرین داشت که آنرا بئر رومه میگفتند و اهل کنت رومه
آن چاه نموده آب شیرین از صاحب آن بخریدند و معاش یهودی و عیالان وی از ممر بها دادن آب جاری بود
و تشنگی آب بدی طعام فروختی حضرت رسالت مآب امر باحضار آن مرد فرموده با او گفت اگر بئر را برای
رضای خدای تعالی بر و سبیل سازی من ضامن میشوم که فردا بازای این برای تو در بهشت چشمه آب معین معین شود

آن مرد از غایت ضعف یقین و جاه آب روی چاه دوانی را از دست داده با بت آن چاه فانی معامله کرد گفت
اسباب معاش عیالان من از آب این چاه دایرست و ممری دیگر ندارم عثمان بن عفان از صورت ماجری وقوف یافته
روان نزد صاحب چاه رفت و آن را بسی و پنج هزار درهم در سلک ملک خویش در آورد و در جاه لعین السبیل مسلمانان
سبیل کرد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و از کیفیت واقعه اخبار نموده گفت یا رسول الله چنانچه ویرا ضامن میشدی
مرا نیز ضامن بهشتی نموده آری و در روایتی آنکه چون از یهودی خریداری کرد وی از فروختن تمام آن ابا و امتناع نموده نصف
مشاع آن را بدوازده هزار درهم بدو فروخت و امر میان ایشان بر آن قرار یافت که یک روز نصیب عثمان باشد
و یک روز نصیب یهودی و چون نوبت عثمان میشد اهالی مدینه بنا بر آنکه آب بلاثمن بود هجوم نموده چندان آب
از جا می‌کشیدند که دو روز ایشان را کفایت کردی و روز نوبت یهودی هیچکس التفات بخریدن آب نمودی
و حال آنکه بنظر حال شاعر گفتی گشته ما هم و آب دیده که سقای کوی دوست ۞ صد مشک ازین متاع بیک نان دهم
القصه یهودی چون دید که بمقتضی قضیه مزدریه و ای نیم لا تکدره الدلاء آب چاه بروی کاسد میشود بالضروره
به بیع نصف باقی راضی شده بعثمان فروخت و او در زمان آن را با نصف اول در حکم منضم ساخته تکمیل صدقه خویش
نمود و معیشت اهل مدینه بسبب آن خیر جاری بغایت مهنی و شأن عثمان بآن جهت در میان مردم رفیع و سنی و حال
آن یهودی در مدینه بسیار منغص و دلتنگ گشت سو چون کار از دستش بدنیا و دین ۞ در صحاح احادیث بثبوت
پیوسته که حضرت فرموده من حفر بئر رومة فله الجنة و راوی گوید که عثمان و ظاهر این عبارت مخالف آنست
که سابقا در آن باب تحریر یافت و توفیق میان آن حاصل شود که گویند مراد از حفر درین روایت تجدید و تعمیر است
بعد از خریدن یا چون ملک عثمان شده محتمل که در قرب آن حفر بئری دیگر نموده بنا بر آنکه آب چاه اول کم کرده
و یا بسبب قرب جوار آب چاه خوشگوار نیز مسمی به بئر رومه گشته باشد والله اعلم ثبوت پیوسته که اهالی مدینه
در زمان خلافت عثمان بن عفان از ضیق مسجد نبوی تنگ آمده شکایت نزد وی آوردند عثمان در باب
توسیع مسجد بمقدار وسع خویش سعی بلیغ نموده بقاع متعدده را که در جوار مسجد بود از ملاک آن بعضی ایشان از خالص مال
خود خریده مخلصا لله تعالی داخل مسجد گردانید و انواع تکلفات در تعمیر آن فرموده جدران آن را گچ سفید کرد
و گچ در آن نزدیکی میسر نمیشد از موضع بطن نخله که از آنجا تا مدینه چند میل راه است می‌آوردند و آثار آن را

از سنگ تراشیده و اعمده آن از احجار منحوته منقوشه و سقف آن از چوب ساج ساخت و طول آن صد و شصت ذراع
و عرض آن صد و پنجاه ذراع و فرش آن از رضراض و ابواب آن چنانچه در عهد عمر بود شش در گذاشت و در ایام عمارت
بنفس نفیس خویش بر راحله سوار گردید و آن عمارت میکردند و ایشان را دلداده و داد بانعام و اکرام و انواع بر و انعام مخصوص
و ممتاز میساخت و ترغیب بجد و اجتهاد در عمل میفرمود و اکثر اوقات عمارت بساط قیلوله در مسجد نبوی می‌انداخت
و رعایت برای اظهار اهتمام و اعتنا شب نیز در مسجد بیتوته مینمود تا بسعی جمیل آن خلیفه نبیل آن خطب جلیل تکمیل یافت
گویند در ایام خلافت آن قدوه انام اهالی مدینه چند روزی ببلاء غلا و قلت غلات مبتلا شدند در خلال آن حال
خدم و عمال وی از جانب شام غلات و حبوبات بر رسم تجارت آورده بودند تجار و بقالان مدینه چون از آن امر وقوف
یافتند در زمان بدار عثمان شتافتند و خواستند که حنطه مذکوره بوسیله شرا در حیطه تملک کشند فرمود تفریط را بچند
خریداری میکنید جمعی گفتند بده یازده بر سود و بعضی گفتند بده دوازده و طایفه دیگر مزاد کرده بده پانزده رسانیدند و کسی برین
مبلغ نیفزود عثمان گفت اینجا کسی هست که بسیاری برین مبلغ می‌افزاید تجار حضار را استبعاد نموده گفتند درین دیار غیر از ما
متصدی بیع و شری نیست آیا آنکس کیست فرمود شمار یاده بده دینار رسید حق جل و علا موجب وعده صادقه
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء در مقابل یکی ده و هفتصد و زیاده بر آن عطا میفرماید و در زمان امر فرمود
تا مجموع آن بار را بر فقرا و مساکین مدینه سکینه تصدق نمودند و لنعم ما قال المحقق الرومی قدس سره هین تجارت کن درین بازار تو
صد هزاران گل برآر از خار تو ۞ از یکی دانه که کاری صد هزار ۞ دانه برگیری بفضل کردگار ۞ خود شما را انجا بود کاسه رو بود
لی تجارت آن طرف کان بر بود ۞ و در اخبار وارد شده که روزی خاطر عاطر حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم متوجه
بتوسعه مسجد الحرام گشت و در جوار مسجد مردی از سکان آن مکان مبارک سرایی داشت و آن سرور از آن مرد خریداری
فرموده گفت میتوانی که بوسیله بیع و شرای این سرا از نعیم مرد و سرا محظوظ شوی چه درین جهان ثمنی کامل حاصل میکنی و
در آن عالم ضامن میشوم که در ازای این سرای تو سرایی در بهشت مقرر شود شقاوت ازلی دست داده جبلی آن نامقبول را
بران داشت که التماس حضرت را رد کرد عثمان چون از کیفیت واقعه خبردار شد در زمان نزد آن مرد رفت
و حال آنکه در جاهلیت میان ایشان سلسله صداقت استحکام تمام داشت و زبان بملامت و تقریع او گشود و در فروختن

آن سرا بآن سرور بطریقه مذکوره تحریص و ترغیب نمود بجایی رسید عثمان در بهاء آن می افزود تا به ده هزار دینار زر سرخ رسانید
آن شخص بکثرت حطام دنیا مایل گشته بمبلغ مذکور با عثمان بیع کرد و نیم دانگی بزر و سیم فانی از دست داد عثمان
در زمان نزد حضرت آمده گفت یا رسول الله شنیدم که سرای آن ناسره را خریداری فرموده آنچه قیمت آن باشد با علاوه
تکفل و ضمان سرایی در بهشت داد و معاینه کرده از احراز آن دولت محروم گشت و اکنون حق تعالی ملک من گردانیده
و غالبا که قلم تقدیر رقم آن سعادت بنام من کشیده اگر از من خریدی نمایی در بهشت حضرت فرمود آری و در این قال
من اهل الکمال سوء محروم بجد واند شرف مجری را * تشریف حسبی رشید مرتجی را * از کوکبه عشق خسرو را خبری نیست *
از حشمت شاهی چه تمتع حشمی را * ای خواجه قضا قسیلی چاره نداری * بر خیز و میان بند قضا و قلمی را * و اما بیان کثرت
اعتاق او در شرح خولی آن حمیده اخلاق من قریب سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر بعضی تواضع
و حیا و بکاء و خوف و خشیت او از حضرت رب البریه آورده اند که عثمان در زمان خلافت اکثر ایام در مسجد
سید انام علیه الصلوة والسلام بر روی زمین قیلوله نمودی و چون مستیقظ گشتی اثر حصبا از بدن وی ظاهر بودی
از عبد الله بن شداد بن الهاد منقولست که گفت عثمان را در زمان خلافت دیدم که بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم
خطبه میخواند و در بر وی ازاری عدنی غلیظ بود که زیاده از پنج درهم نمی ارزید * و گویند در مجلس خلافت مردم را از اطعمه لذیذه
سیر میگردانید و خود بنان و سرکه میگذرانید * و گاه در ایام خلافت بر بغله سوار شدی و غلام خود را ردیف خویش
ساختی * و اما بیان کثرت حیاء او آنکه حضرت در شان وی فرموده اشدهم حیاء عثمان * چنانچه در مقدمه این دفتر گذشت
و عبد الله بن عمر از سید بشر صلی الله علیه وسلم روایت کند که فرمود احیا امتی و اکرمها عثمان * و هم از ابن عمر منقولست
که گفت سه مرد از قریش اصبح وجوها و احسنهم اخلاقا و اشدهم حیاء بوده اند صدیق و ذو النورین و ابو عبیده بن الجراح
و از حسن بصری مرویست که شدت حیاء عثمان بمرتبه بود که در خانه میرفت و باب از آن بر خود مسدود و مغلق میساخت
تا غسل بجای آرد جامه را از خود دور نکرد و بکدر پیراهن غسل میفرمود و نظم * حیا گوهریست کان را پا و سر نیست *
دلی در نهد گنجینه عثمان و گرنیست * کسی در صحبت قرآن همیشه * حیا چون نیوکش پیوسته پیشه * و اما خوف و خشیت
از حق سبحانه و تعالی بمرتبه بر وی غالب بود که میفرمود اگر در میان بهشت و دوزخ مادام واقف نشوم و واقف نباشم
که مصیر من از منزلین کدام است ز دو من خاکستر بودن از آن ملل امنیت * و در آثار بثبوت پیوسته که نوبتی بر سر قبری

ایستاد و از چشمهای چشم خود جویهای اشک گشاد چندانکه لحیه وی مبتل شد رفقا از وی سوال کردند که از ذکر بهشت و دوزخ
این حال بر ذات شریف عارض نمیشود سبب چیست که از توقف بر سر قبر این مقدار گریه میفرمایی در جواب گفت
از حضرت شنیده ام که فرمود بدرستی که قبر اول منزلیست از منازل آخرت اگر شخص مقبور از آن منزل بسلامت
نجات یافت منازلی که بعد از آنست از آن آسانتر و بهتر خواهد گذشت و اگر از این منزل نجات نیافت آنچه بعد از آن
پیش خواهد آمد اشد از آن خواهد گذشت ذکر آیات [illegible] در شان [illegible] الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون
کلبی مفسر گفته این آیه در شان عثمان فرود آمده * و مرویست که چون در غزوه تبوک آن مقدار زر و شتر و اسب
و غیرها بطیب قلب و سماحت نفس انفاق نمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا صباح دستهای مبارک
بر داشته این دعا فرمود که یا رب رضیت عن عثمان فارض عنه * پس آیه مذکوره نازل شد یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مومنین فان لم تفعلوا الآیات * عطاء بن ابی رباح و عکرمه گفته اند
این آیات در شان عباس و عثمان نازل گشته که نوبتی ایشان از شخصی بطریق سلم مقداری از تمر خریده بودند و چون
اوان حصاد در آمد صاحب تمر بجهة تمام از ایشان التماس نموده که نصف حق خود را حالا بستانند و نصف دیگر در خلال
میعاد مع الزیاده و الا نقصان ادا نمایم چه اگر ادای دین شما در این هنگام تمام و کمال می نمایم چندان نمی ماند که عیالان
مرا کافی باشد ایشان ملتمس آن مدیون را مبذول داشتند * و چون موعد در آمد طلب زیادتی موعود نموده
حضرت خبر دار گشته ایشان را از آن امر نهی فرموده و آیات مذکوره نازل شد * و من یطع الله والرسول فاولئک
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و حسن اولئک رفیقا * بقول عکرمه
مراد از شهدا عمر و عثمانست و اذا جاءک الذین یومنون بایاتنا فقل سلام علیکم * عطاء بن ابی رباح
گوید عثمان از آن جمله است * و ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء و هو کل علی
مولیه اینما یوجهه لا یات بخیر الآیه * بقول ابن عباس مراد از من یامر بالعدل عثمانست که وی را مولایی بود
در نفقه وی و آن مولی اسلام را مکروه میداشت * و عثمان را از تصدق و انفاق منع میکرد * و بقول عطاء بن ابی
رباح مراد از ابکم ابی بن خلف جمحی است * مراد از من یامر بالعدل حمزة بن عبد المطلب و عثمان بن عفان

و عثمان بن مظعون است. محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم بقول حسن بصری مراد
از رحماء بینهم عثمان بن عفان است. افرأیت الذی تولی واعطی قلیلا واکدی اعنده علم الغیب فهو یری ام لم ینبأ
بما فی صحف موسی وابراهیم الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری. از ابن عباس و سدی و کلبی و جمعی دیگر
از مفسران منقولست که این آیه در شان عثمان بن عفان نازل شده که وی بسیاری از اموال خود را در راه رضای حق
سبحانه و تعالی انفاق کرده بود. عبدالله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی وی بود مناع خیر گشته وی را ملامت نمود
و گفت زود باشد که در دست تو چیزی نماند و غنی تو بفقر مبدل شود. عثمان گفت مقصود من از تحصیل این اموال
نه حصول کنوز و آمال دنیوی است بلکه نظر بر حسن مآل و رضای ملک متعال است. و لله در من قال
توانگری نه بمالست نزد اهل کمال ؛ که مال تا لب گورست و بعد از آن اعمال ؛ عبدالله بن سعد بن ابی السرح گفت
ناقه خود را با رحلی که بر آنست بمن ارزانی دار تا من حامل بار اوزار تو گردم. عثمان از غایت صفای لوح خاطر که داشت
تصدیق آن قضیه نموده ناقه را تسلیم وی کرد و بر آن جمعی از اخیار را گواه گرفت. و آن نوع تصدق که قبل ازین واقع از او
صدور می یافت ترک نمود آیات مذکوره نازل شد. و ربک یخلق ما یشاء و یختار. جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کند که فرمود بدرستی که خداوند سبحانه و تعالی اصحاب مرا از میان
مردم اختیار فرموده و از میان اصحاب من از برای من چهار مرد را برگزید و عثمان را از آن جمله بر شمرد. والعصر
ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا الی آخر السوره. بعضی از مفسران بر آنند که مراد از تواصوا بالحق عثمان است
والذین آمنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم ضحاک مفسر گوید عثمان
ازین جماعت. ان الذین سبقت لهم منا الحسنی الایه. علی مرتضی کرم الله وجهه که عثمان از آنجمله است
امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة و یرجو رحمة ربه. ابن عمر و کثیری از ائمه تفسیر بر آنند
که در شان عثمان بن عفان نازل گشته. ذکر احادیثی که در فضیلت وی وارد شده. بصحت پیوسته از عایشه صدیقه
رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه من تکیه فرموده و پهلوی مبارک بر زمین نهاده و دامنهای آن سرور
یا ساقهای وی مکشوف بود در آن حالت ابوبکر دستوری خواست تا در آید حضرت ویرا اذن فرمود و بر آن
حالت که بود با وی ملاقات کرده تغیر هیأت از اضطجاع و کشف ساق نمود. عمر دستوری خواست و باذن

گفت



گفت حضرت بر آن حالت ثبات نمود و ساق یاران خود را مستور ساخت. عایشه گوید که چون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله
ابوبکر و عمر در آمدند مبالاة ننمودی و عثمان که در آمد هیأت خود را تغیر دادی و جامه بر خود راست کردی حکمت چه بود
فرمود چگونه شرم ندارم از مردی که ملایکه از وی شرم میدارند. و در روایتی آنکه فرمود بدرستی که عثمان مردی کثیر الحیاست
گفتم شاید که او را بمن حاجتی باشد و چون مرا بران هیأت بیند بواسطه وفور حیا حاجت خود عرض نکرده بر گردد
و از مرة بن کعب مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد از من در میان شما حوادث و فتن بظهور خواهد
آمد در این حالت مردی متاع دار بر مجلس حضرت مرور نمود آن سرور فرمود این مرد آن روز بر طریق هدایت
مستقیم خواهد بود از مجلس بر خواستم و بتعجیل بسوی او رفتم عثمان بن عفان بود روی او را بجانب حضرت گردانیده
گفتم این مرد فرمود آری. عبدالله عمر گوید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود فتنه در میان شما واقع خواهد شد و اشارت
بعثمان فرموده گفت این مرد در آن فتنه بتیغ ظلم مقتول خواهد گشت. و در اخبار وارد شده که روزی حضرت فرمود
آرزو دارم که یکی از اصحاب من آید که شکایتی بعضی از آنچه در دل دارم با او گویم گفتند صدیق را بخوانیم فرمود نی عمر و علی
ذکر کردند فرمود نی گفتند عثمان را بخوانیم فرمود آری عثمان را بخواندند در ناحیه از خانه با وی بطریق مناجی و مسارت سخنان
میگفت و عثمان متغیر و متلون میگشت. و چون یوم الدار که اوباش قصد قتل او داشتند خدم و حشم او استجازت
مقاتله و محاربه با ایشان نمودند گفت آن سرور با من عهدی کرده و بطریق مسارت با من احادیث گفته با سر آن سخنان
نگاه داشته درین باب مکابره و محاربت نمی نمایم و نقض عهد نمیکنم و ثبات قدم بر آن عهد که بستم با او
در روایتست که حضرت روزی نظر در روی عثمان کرد و قطرات اشک از مشک چشم نرگسین بر رخساره رنگین
روان کرده فرمود ای عثمان بدرستی که زود باشد که ترا مظلوما مقتول سازند و حق سبحانه و تعالی ترا اجر تمام شهدا عطا
فرماید زینهار که در آن روز متلبس بلباس صبر شده خلعتی که دوازده سال کما بیش بر قد قدرت تو راست آورده
باشند بسخن مردم از خود خلع نکنی. و در روایتی آنکه فرمود زود باشد که حق تعالی قمیصی در تو پوشاند و مردم خواهند که
او را از خود خلع کنی بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که اگر آنرا خلع کنی در بهشت در نیابی تا زمانی که شتر
در سوراخ سوزن در رود و این از قبیل تعلیق بالمحالست. بیت هرگز در نیابی بوی بهشت این راه را رعنایان ؛
ردای خوب بندگی آموز جست و خویش مکن که نشود ؛ خار از پا مکش دهن بردوز ؛ بر برگ گشم هند جو سبنا

بز فرمان دهد که بسوز. عثمان گفت طلب یاری از حضرت باری می‌نمایم و امیدوارم که در آن روز در امر صبر کامل
و شکیبائی شامل کرامت فرماید. و در حصول این مدعی از حضرت استدعا کرد آن سرور فرمود اصبر صبرک الله ولنعم ما
تزود داء الصبر عند النوائب. تنل من جمیل الصبر حسن العواقب. و کن صاحبا للحلم فی کل مشهد. فالحلم الاخیر منه وصا
تعبیرم رسانی تو آخر بگنج. بخشم صبوری دهد الکاد رنج. فردا باشد که ترا شهید سازند در روزی که روزه دار باشی
و نزد ما افطار نمایی. از ابوهریره منقولست که گفت شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمود بدرستی که شما بعد از من بحمل
عروض و حدوث فتن خواهید شد. قائلی از حضار مجلس پرسید که در آن فتن ما را بچه امر میفرمایی فرمود علیکم بالامیر
و اصحابه و اشارت بعثمان فرمود. و در اخبار وارد شده که روزی حضرت بخانه عثمان تشریف داده دید که رقیه
دختر وی ترفیه عثمان نموده اصلاح شان موی وی بشانه میکرد فرمود ای دختر که من گرامی دار عثمان را بدرستی که وی از
اصحاب من است بمن از روی خلق. و در روایتی آنکه فرمود انا شبه عثمان بابینا ابراهیم صلوات الله علیه. مرویست
که روزی ام کلثوم بنت رسول الله نزد آن سرور آمد و گفت زوج فاطمه بهترست از زوج من آن سرور زمانی
ساکت شده هیچ در جواب نگفت. بعد از آن فرمود شوهر ترا از آنجلاست که خدا و رسول وی را دوست میدارند
و او خدا و رسول را دوست میدارد. و منزلی در بهشت برای وی مقررست که هیچ احدی از امت فوق آن منزل
ندارد. و منقولست از ابوهریره که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لکل نبی رفیق فی الجنة و رفیقی فیها عثمان
جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که جنازه نزد حضرت آوردند تا شرف نماز آن سرور دریابد فرمود
شما بروی نماز گذارید که من بروی نماز نمیگذارم حضار مجلس شریف جهت پرسیدند فرمود انه کان یبغض
عثمان ابغضه الله. و بصحت پیوسته که مردی از اهل مصر بقصد زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی بمکه قدوم نموده
قدم در مسجد الحرام نهاد جمعی را دید که پیرامون خانه نشسته اند پرسید که این جمع از کدام قوم و قبیله اند گفتند نسبت
و نسب عالی ایشان بقریش درست میشود گفت آن پیر در میان ایشان کیست گفتند عبدالله بن عمرست
مرد مصری نزد آن صدر جامع علم و عمل رفت و گفت از تو سوالی دارم ملتمس من آنکه سوال مرا جوابی شافی و کلامی وافی
بیان فرمایی هیچ میدانی که عثمان بن عفان در حرب احد از صفوف مؤمنان در حین جهاد با کفار فرار اختیار کرده
سید ابرار یعنی احمد مختار را در میان معرکه گذاشت ابن عمر گفت آری همچنین بود دیگر پرسید هیچ میدانی که از شرف





حضور در بیعة الرضوان محروم ماند بآن سعادت فایز نگشت گفت آری همچنین بود مرد مصری از غایت فرح و سرور و عجب
از اقرار ابن عمر بآن امور گفت الله اکبر و پنداشت که امور مذکوره موجب نقص و خللی در حال آن صاحب
کمال ستوده خصال میشود. ابن عمر این معنی را ازوی تفرس نموده گفت جواب سوالهای تو این بود که شنیدی ولیکن باید که بدانی
که من گواهی میدهم که فرار او در روز احد خداوند تعالی ازوی عفو فرموده و این سخن از ابن عمر اشارتست بمضمون آیه کریمه
ولقد عفا الله عنهم که در شان فارین از معرکه احد نازل شده. و اما تخلف وی از غزوه بدر بآن سبب واقع شد که رقیه
بنت رسول صلی الله علیه وسلم در حباله نکاح او بود و در آن ولا ویرا عرض مرض طاری گشت و باشارت رسول
صلی الله علیه وسلم جهت بیمارداری وی در مدینه توقف نمود و آن سرور با او وعده فرمود که ترا اجر مردی از حضار بدر
و سهم او خواهد بود. و بوعده خویش وفا نموده سهم غنیمت غزوه بدر داد. و اما تغیب وی از بیعة الرضوان بجهت
آن بود که در اثناء سفر حدیبیه خبر بحضرت رسید که مکیان در صدد صد و منع اهل اسلام از زیارت خانه در آمده خود را
مستعد مقاتله و محاربه ساخته اند. و حضرت چون بعزم محاربه از مدینه بیرون نیامده بود بلکه قصد عمره داشت
عثمان را بمکه فرستاد تا از قصد حضرت مکیان را اعلام کند و خبر صحیح از داعیه ایشان معلوم کرده بآن سرور رساند
و اگر احدی از صحابه در بطن مکه از وی اعز بودی هرآینه که او را فرستادی. و بیعة الرضوان بعد از ذهاب عثمان بوقوع
پیوست پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که عثمان از شرف و فضیلت بیعة الرضوان که آیه کریمه ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم. و کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم الآیه بآن ناطق است محروم نماند اشارت بیمین با یمن و برکت خود فرموده
گفت این دست عثمان است و آنرا بر یسار ذی یسر خویش نهاد و از قبل عثمان با خویش بیعت فرمود
خود نبود او تا کند بیعت قبول. دید بجای دست او دست رسول. بعد از آنکه ابن عمر این کلمات را با
تمام فرمود بآن مرد مصری گفت ببر این جوابها را با خود این هنگام که حقیقت حال را با تو بیان کردم. مرویست
از علی مرتضی کرم الله وجهه که فرمود قدم عثمان در صلهٔ رحم از ما بیشتر و پیشترست و وی از آن جمع است که حق تعالی
در شان ایشان میفرماید لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و احسنوا والله یحب المحسنین
و هم از جناب خلافت مآب کرم الله وجهه منقولست که فرمود هر که تبرا کند از دین عثمان تحقیق که تبرا از ایمان

نموده والله اعلم ذکر بعضی از فضایل و مناقب آن قدوهٔ ارباب اخلاص اتفاقست علما را بر انکه هیچ احدی دو دختر
هیچ پیغمبری را در حبالهٔ نکاح خود در نیاورده الا عثمان بن عفان جانچه سابقا گذشت و اول کسی که قرآن را از مصاحف
جمع نمود و باتفاق عالم رشته دوی بود و بثبوت پیوسته از وی که گفت ده خصلت ذخیرهٔ آخرت ساخته ام
اول انکه رابع ربعا را به از سابق اسلام بوده ام دوم انکه هرگز تغنی نکرده ام سیم انکه هرگز تمنی یعنی دروغ نگفته ام
چهارم انکه از ان وقت باز که بدست راست خود برای بیعت بر اسلام دست رسول را گرفته ام هرگز دیگر
آن دست را بر سوءتین خود ننهاده ام و ازین جهت در مدح او گفته اند شعر چنین گفت او در بیعت مرا دست ۞
چو با دست نبی الله بپیوست ۞ ز بهر حرمت دستش از ان گاه ۞ بفرج من نبود آن دست را راه ۞
پنجم انکه از ان زمان باز که بدو اسلام فایز گشته ام هرگز هفته بر من نگذشته الا که بنده آزاد کرده ام مگر انکه در ملک
من نبوده باشد و مع ذلک بعد از اقتدار بران تدارک نموده ام ششم انکه هرگز ذیل وجود خویش را بلوث
زنا نیالوده ام نه در جاهلیت و نه در اسلام اما فی الجاهلیة فقد ترکنا تکرما واما فی الاسلام فقد ترکنا تدینا هفتم انکه
تا حب شرب آب باد قاحت خمر را در یافته هرگز کام خود را بجای از ان مبلول نگردانیده ام و در کتب حدیث
و سیر و تواریخ تفصیل و تعیین تتمهٔ خصال عشره بنظر نرسیده لیکن شراء مر بئر که اضافهٔ مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم
نموده و تسبیل بئر رومه و تجهیز جیش عسره را صلاحیت آن هست که از جملهٔ خصال عشرهٔ مذکوره شمرند والله اعلم
و از عبد الرحمن بن مهدی که از نقاد علماء حدیث است مرویست که گفت دو فضیلت عثمان را ثابتست
که ابو بکر و عمر را نیست نوشتن مصاحف و ارسال آن بیلدان و آفاق که موجب سد باب اختلاف
در قرآن گشته و دوم مصابرت بر کشته شدن و در راه حق بذل مهجهٔ خویش نمودن و گویند اول کسی که بنوشتن
قرآن قیام نموده وی بوده و از ابو سلمه بن عبد الرحمن مرویست که گفت چون یوم الدار ضرب شمشیر بر دست
وی زدند گفت اما لاول ید خطت المفصل ذکر عدد مرویات وی عدد چهل و شش حدیث در کتب
معتبره از وی مرویست ازین جمله سه حدیث متفق علیه و هشت فرد بخاری و پنج فرد مسلم است
و جمعی کثیر از صحابه روایت حدیث از وی دارند مانند زید بن خالد جهنی و ابن عباس و ابن عمر و ابن الزبیر
و سایب بن یزید و ابو قتادهٔ انصاری و ابو هریره دوسی و انس بن مالک و عبد الله بن مسعود

و زید



و زید بن ثابت و مغیرة بن شعبه و عبد الله بن مغفل مزنی و سلمة بن الاکوع و عمران بن حصین و ابو امامه و طارق
بن اشیم و عبد الله بن الحارث بن نوفل و عبد الله بن عامر بن کریز و مروان بن الحکم و محمود بن لبید انصاری
و عبید الله بن عدی بن الخیار و سعید بن العاص و از تابعین خلایق بسیار از وی روایت دارند مثل پسران وی
ابان و عمرو و سعید و دو مولای او زید بن داره و حمران و سعید بن المسیب و احنف بن قیس و طارق
بن شهاب و ثمامة بن حزن قشیری و ابو رجاء عطاردی و غیرهم و از جمله احادیث مرویه عثمان انست که گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود حراست یکشب در جهاد و غزا افضلست از هزار شب زنده که روزهای آن بصیام و شبها
آن بقیام گذرد و دیگر انکه گفت شنیدم از ان سرور که فرمود هر کس نماز خفتن را بجماعت دریابد بمثابه آنست
که نصف شب نماز گذارده و هر کس نماز بامداد را بجماعت دریابد بمثابه آنست که تمام شب نماز گذارده
دیگر انکه گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده من توضأ کما امر و صلی کما امر خرج من ذنوبه کما ولدته امه و دیگر انکه
حضرت فرموده خیرکم من تعلم القرآن و علمه و بصحت پیوسته که گفت آن سرور فرمود من مات و هو یعلم
انه لا اله الا الله دخل الجنة ذکر بعضی از آثار و مواعظ و حکم که از ان منبع حیا و کرم واقع شده عثمان بن عفان رضی الله
فرموده تاجروا الله تربحوا یعنی بازرگانی کنید با خداوند غنی بی نیاز یعنی بتلاوت قرآن و اداء نماز و انفاق اموال
در انواع خیرات و اصناف حسنات و مبرات تا با سود دو جهانی و منفعت جاودانی برآسایید و ترقی
بر مصاعد درجات جنان نمایید و بحقیقت این تجارتیست که متضمن کنج ربح فراوان و خالی از رنج خسران و نقصانست
و مضمون آیهٔ کریمهٔ ان الذین یتلون کتاب الله و اقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقناهم سرا و علانیة
یرجون تجارة لن تبور دال است بران شعر چون ز دست رشت ایثار و زکو ة ۞ ۞ ۞
کشت این دست آن طرف نخل نبات ۞ قرض ده زین دولت اندر اقرضوا ۞ تا که صد دولت ببینی پیش رو ۞
دولت رفته کجا قوت دهد ۞ دولت آینده خاصیت دهد ۞ و از کلام تام آن قدوهٔ کرام است
یکفیک من الحاسد انه یغتم وقت سرورک یعنی بس است ترا از حاسد این قدر که شعر چون شاد شوی ز غم بمیرد ۞
و از کلمات منجیات آیات و لیست العبودیة محافظة الحدود و الوفاء بالعهود و الرضی بالموجود و الصبر علی المفقود
و از مواعظ مرغوبهٔ اوست بادروا آجالکم بخیر تقدرون علیه یعنی مبادرت نمایید آجال خویش را به بهترین

اعمالی که بران قادر باشید • وللّه ما قیل ﴿ بکوش امروز تا کندم بباشی • که فردا بر چه قادر باشی •
تو خود بفرست برگ رفتن از پیش • که خویشان را باشد بر غم خویش • و هم وی فرموده انما الدنیا طوبت علی الغرور •
فلا یغرنکم الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور • بدانید و آگاه باشید که متاع پر نزاع دنیا و دل دکانهای غرور الای
این سرای فانی و منی مطوی گشته بر غرور و فریب باید که زینت کرده اند شما را دنیا بازینت و فریب و فریفته کرده اند شما را
فریب دهنده • یعنی شیطان پر وسوسه و آسیب • و از کلمات بابرکات آن مظهر خیرات است • هم
الدنیا ظلمة فی القلب • و هم الاخرة نور فیه • یعنی غم دنیای دون • و هم این سرای زبون موجب ظلمت و تاریکی خانه دل است
و غم آخرت بضیا و روشنائی آن کوشه متصل است • و نعم ما قال الناظم ﴿ تاکی غم دنیای دنی ای دل دانا •
حیفست زخوبی که بود عاشق زشتی • و هم وی فرموده المدینة من العامل اذا اعزل کالمدینة منه اذا عمل • و دیگر فرموده
خیر الناس من خشم واعتصم بکتاب الله • بهترین مردم کسی است که از معاصی معصوم و باحکام و آداب
و اخلاق قرآن متمسک و بقبول آن موسوم بود ﴿ اول و آخر قرآن زچه با آمد و سین • یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس •
و از نصایح فصیحه و مواعظ بلیغه ویست • من علامات العارف ان یکون قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد
والثناء وعیناه مع الحیاء والبکاء وارادته مع الترک والرضاء • و هم وی فرموده من علامات المتقی انه یری
الناس قد نجوا ویری نفسه قد هلکت • و نیز فرموده از جمله ضایع ترین اشیا اسپی است که بران سواری نکنند
یعنی غرض کلی از وجود فرس سواریست • و چون این غرض بران مترتب نگردد وجود و عدمش مساوی بود ﴿
اگر گنج کان جوی نایی بدست • بسی گنج زین گونه در هر که هست • و از کلمات جامعه آن مظهر انوار ساطعه است
من اضیع الاشیاء عمر طویل لا یتزود صاحبه لسفر الآخرة • و فرموده بهترین مردم کسی است که پروردگار خود را
خوشنود کرده اند قبل از وصول باو • و خانه قبر خویش را معمور سازد پیش از دخول دران ﴿ برگ عیشی بگور خویش فرست •
کس نیارد ز پس تو پیش فرست • و دیگر گفته بهترین مردم کسی است که ترک دنیا کند پیش از آنکه دنیا ترک او کند ﴿
چه ان مرده زیر زمین تن کریست • اگر چه نیست بصورت زبان گفتارش • که زنهار به نیاد مال غره مشو •
جو جرا بهست بضرورت گذشت کردارش • و از نتایج انفاس با اشتیاق ویست من کانت الدنیا بجنته
فقبره جنته • و هم از نصایح بدیعت اثر ویست وطهرت ذنوبکم ما سمعت من کلام الله تعالی





یعنی اگر دلهای شما آزاد باشد از ذنوب و اوزار و از جاس عیوب بازرده باشد و نفس غدار مطهر و مصفی گردد از تلاوت آیات
بینات قرآنی ملول و دلگیر و از حلاوت شهد معانی کلام ربانی سیر نشود ﴿ سیری نبود از لب شیرین تو کس را •
کس سیر نشد از شکرناب کس را • **ذکر حلیه و لباس آن مظهر انس و استیناس** • قامت با قیمت عثمان بطول مایل
و جمال صورتش بکمال سیرت قائل • موی مشکبویش انبوه و دلپذیر • و هیات با هیبتش پر شکوه و بی نظیر • رنگ
رخسارش بسمرت قریب و بشره با انوارش رقیق و عجیب بود • و کان عظیم اللحیة • و فی روایة طویلها
بعید ما بین المنکبین عظیم الکرادیس اصفر اللون اروح الرجلین اصلع الراس • و گویند و جبین کریمش
او بندهٔ از نشئت نشانهای آبله داشت • و در اخبار وارد شده که جبرئیل با پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت اگر
خواهی که نظر اندازی بر روی کسی افتد که در حسن و جمال مشابه یوسف پیغمبر علیه السلام بود بیقین نظر در روی
عثمان بن عفان کن ﴿ یوسف ثانی بقول مصطفی • بحسن و حیا کان وفا • و مرویست که نوبتی رسول صلی الله
علیه و سلم بدست اسامة بن زید برای رقیه دختر خویش که حرم محترم عثمان بن عفان بود قصعهٔ آش و قطعهٔ
گوشت فرستاد • اسامه گوید بخانه ایشان رفتم و آن هدیه بگذرانیدم گفوین کرمین پهلوی یکدیگر نشسته
بودند ندیدم هیچ دو زوج را احسن و اجمل از ایشان مردو • و درین باب شعری مردی گشته بیت
احسن زوجین رای انسان • رقیة و زوجها عثمان • ترجمه • در روی تو گویند ز زیبایی هست •
از محمود بن لبید منقولست که گفت عثمان را دیدم بر بغلهٔ سوار و گیسوی بافته گذاشته • و دو جامه زرد پوشیده
و گویند گاهی خمیصهٔ سودا پوشیدی و گاهی لبس مطرف خز که ثمن آن دویست درهم بود اختیار میفرمود
و انگشترین در خنصر یسار میکرد و محاسن مبارک را بورس و زعفران خضاب می نمود **ذکر ازواج و اولاد**
**آن قدوهٔ امجاد** • دیر امنده فرزند هشت پسر و نه دختر بوده • عبد الله اکبر • و مادر وی فاخته بنت غزوان
و عبد الله اصغر • و والده رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم • و عمرو • و ابان • و خالد • و مریم • و مادر ایشان
ام عمرو بنت جندب بن عمرو بن حممة بن الحارث بن ازدویه • و ولید • و سعید • و ام سعید • و ام عثمان
و مادر ایشان فاطمه بنت الولید بن عبد شمس بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم • و عبد الملک
و مادر وی ام البنین بنت عیینة بن حصن بن بدر فزاری • و عایشه و ام ابان و ام عمرو مادر ایشان رمله

بنت شیبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی و ام خالد و اروی و ام ابان صغری و مادر ایشان
نایله بنت الفرافصة بن الاحوص بن عمرو بن ثعلبة بن الحارث بوده و در روایتی آنکه غیر مشهورست که دختری دیگر
مدعوه بام البنین از سریت داشته والله اعلم **ذکر جمع نمودن عثمان قرآن را در مصاحف از صحف و اوراق**
**و فرستادن آن مصاحف را به بلدان و آفاق** بصحت پیوسته که حذیفة بن الیمان در فتح ارمینیه و آذربیجان
دید که جماعتی از صحابه و غیرهم در قرائت قرآن اختلاف فاحش می نمایند و میان ایشان نزاع و جدال بمرتبه می انجامید
که منجر بتکفیر یکدیگر میگردد و بمدینه تشریف قدوم نمود و کیفیت واقعه مذکوره را در مجلس خلافت موقف عرض
رسانیده با عثمان گفت این امت را دریاب قبل از آنکه در قرآن اختلافی نمایند مثل اختلاف یهود و نصاری
در تورات و انجیل و مؤدی بهلاک ایشان گردد چنانکه مؤدی بهلاک طایفتین سابقتین گشت بنا بر قضیه مذکوره
عثمان بعد از مشاوره با اعیان مهاجر و اشراف انصار و اجماع ایشان بر آنکه قرآن را از صحایف در مصاحف
جمع می باید نمود نزد حفصه فرستاد و التماس ارسال آن صحف که در زمان خلافت صدیق بدلالت و سعی
فاروق نوشته بودند نمود تا آنچه در آنجا مکتوب بود در مصاحف ثبت نمایند و بعد از تحصیل امر مذکور آن صحف را
نزد حفصه باز گردانند حفصه التماس عثمان را مبذول داشته صحف مذکوره بتمام و کمال فرستاد و عثمان زید بن ثابت
انصاری و عبدالله زبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمن بن الحارث بن هشام را امر فرمود تا آنچه در صحف مثبت
بود در مصاحف جمع نمایند و بآن رهط ثلاثه قرشیین گفت اگر در میان شما و زید بن ثابت مخالفتی اتفاق افتد
آنچه موافق لغت قریش باشد نویسید چه انزال آن بلغت قریش واقع شده و در روایتی آنکه چند نفر دیگر را که در
فصاحت مهارتی و در کتابت عبارتی و در امانت و دیانت شهرتی داشتند ملحق بر نفر اربعه گردانید
تا زبان امداد و معاونت ایشان نمایند گویند میان کاتبین کرام در کلمه تابوت اختلاف افتاد
که تا یا بها نویسند قرشیین بر تا قایل بودند و زید را مدعی آنکه بها باید نوشت قضیه بعثمان رفع کردند
فرمود قاعده موافقت قریش را از دست مدهید القصه بسعی کثیر آن امر خطیر سرانجام یافت
و بعد از کتابت هم صحف را بموجب وعده بحفصه باز گردانید و بهر افقی مصحفی فرستاد و هم بسعی او شد ایمان نقش
هم زنگ کش گشت و آن نشتر گویند هفت مصحف کتابت کرده بودند یکی بمکه مبارکه و دیگری بیمن و یکی بشام



و یکی بشام و یکی ببحرین و یکی ببصره و یکی بکوفه فرستاد و یکی در مدینه نگاه داشت و امر کرد تا سوای آن مصاحف را
از صحف و اکتاف و قتب و لخاف هر جا که بود خرق یا حرق نمودند و عایة لسد باب الاختلاف
نقلست که مروان در زمان حکومت خویش در مدینه از قبل معاویه نزد عبدالله بن عمر فرستاد و صحف را از وی گرفت
و فرمود تا پاره کردند و در روایتی آنکه امر بغسل آنها نمود و در روایتی آنکه امر باحراق آنها کرد و توفیق بین الروایات
المذکوره آنکه گوییم مجموع امور مذکوره در شان آن صحف تحقق پذیرفته باشد اول حرق بعد از آن غسل و بعد از آن
حرق مبالغة لانعدام تلک الصحف والله اعلم **ذکر قضیه شوری** سابقا سمت تحریر یافت که امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه در آن زمان که از زخم ابو لؤلؤه در بستر مرض موت افتاد امر خلافت را میان شش مرد از وجوه مهاجر
شوری ساخت عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و در آن ولا طلحه از مدینه غایب بود
و در روایات آنکه تصریح است بحضور طلحه در میان اصحاب شوری پس طریق توفیق بینهما آنست که گوییم در حین
وصیت غایب بوده و بعد از فوت عمر حاضر گشته باشد والله اعلم القصه چون اهالی مدینه از سنت سنیه
دفن امیرالمؤمنین عمر و مراسم تعزیت فارغ گشتند سته مذکوره برای مشاورت در امر خلافت مجتمع شدند
و این اجتماع در دار مسور بن مخرمه یا در بیت المال یا در حجره عایشه تحقق پذیرفت و قولی ضعیف هست
که مجمع خانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس بوده علی اختلاف الاقوال عبدالرحمن بن عوف گفت ای معشر اصحاب
بدانید که من با شما در صدد مضایقت و منازعت نیستم و مرا باستقلال درین امر خطیر خلافت تنافس و رغبتی نیست
و لیکن اگر خواهید امر خود را مفوض برای من سازید تا از شما برای شما خلیفه اختیار کنم و در روایتی آنکه گفت امر خود را
بسه تن راجع سازید زبیر گفت امر خود را بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه گفت من کار خویش بعثمان باز گذاشتم
و سعد گفت من مهم خود را بعبدالرحمن موکول ساختم آنگاه عبدالرحمن از علی معلوم کرد که اگر قلم تقدیر رقم سمات
بر خلافت بر جبین مبین وی نکشد بخلافت عثمان راضی است و همچنین از عثمان استعلام نمود که اگر خیاط
قضا خلعت خلافت بر قد قدر او ندوزد بخلافت علی راضی است پس گفت این امر میان علی و عثمان
دایر گشت و گویند با عثمان و علی گفت هر کدام از شما که از این امر تبرا جوید و اعراض نماید اختیار تعیین خلافت را
در قبضه اقتدار او در می آریم و خداوند جل و علا علیم بر وی رقیب که مرا چه نظر کند و بذل مجهود بتقدیم رساند

مردی را که در اعتقاد او افضل و ارجح باشد برای خلافت اختیار نماید شیخین یعنی عثمان و علی ساکت بوده در معرض جواب
نیامدند. عبد الرحمن این اختیار را بمن تفویض می نماید و خدای تعالی بر من رقیب که تهاون و تقصیر جایز ندارم
و از افضل تجاوز ننمایم عثمان گفت آری و علی سکوت ورزیده بلا و نعم متصدی جواب نگشت عبد الرحمن گفت
یا ابا الحسن جهت چیست که سخن مرا جواب نمیگویی علی مرتضی فرمود شرط کن که طریق میل و محابا مسلوک نداری و ذریعه
این کار بنام هیچ یک برای غرض و مصلحت خویش بر نیاری و ایثار قرابت و ذی رحم خویش ننمایی و راه اتباع
هوا و آرزوی نفس خویش نپویی عبد الرحمن گفت اگر مرا درین امر میلی بودی کار نزد خود خواسته بودی و کلام خود را
مؤکد بیمین ساخت که میل و جانب داری نکند. پس آن جمع برین اتفاق نموده از مجلس متفرق شدند و عبد
الرحمن دران امر مرجع جمیع طوایف گشت و هر طائفه را آنچه بخاطر میگذشت بطریق مشاورت و مصلحت
بروی عرض میکرد و سه شبانروز درین امر رأی و رویت خویش کار فرمودند. در روایتی آنکه عبد الرحمن دران
لیالی بر اعیان و اشراف و اهالی و رؤسای مدینه و حوالی اطراف می بود و از ایشان استفسار و استکشاف
کرده میگفت امر خلافت دایر گشته میان عثمان و علی مصلحت دید شما درین امر چیست و خاطر شما ازین دو مرد
مایل بکدام و سلطنت بر کیست جمعی کثیر خواهان عثمان شدند بنابر علم و حیا و جود و سخا و ورع و تقوی و حسن معاش
و مدارا و مسامحه و مجامله که از وی در امور معلوم داشتند. و طائفه بنابر وفور علم و کیاست و فضل و فراست
و غایت شجاعت و جلادت و نهایت سماحت و زهادت و کرم و مروت و جوانمردی و فتوت
و عدالت و صلابت و مهابت و نجابت که از علی مشاهده کرده بودند میل با او نمودند. و گویند بعضی از بنی امیه
نزد عمرو عاص رفته و بنده پیراد استعانت جسته گفتند این امر دایر شده میان عثمان و علی و هر چند اکثر بر جانب
عثمان اند. اما ما خوف آن داریم که او بواسطه تساهل و لین جانب ازین امر تجافی و تجانب کرد د
و علی بعلم و جلادتی که دارد از وی در رباید عمرو عاص گفت غم مخورید که بمناسب لطایف الحیل و حسن تدبیر
بعد از موافقت تقدیر چنان کنم که خلافت بر عثمان قرار یابد. و هم در زمان نزد امیر المؤمنین علی رفت
و از راه اظهار محبت و وفاق در آمده گفت ما را که بر ضمیر منیر تو که بر طریقه مودت و نیکخواهی من نسبت
با جناب ولایت پناهی مخفی نخواهد بود. و در رعایة لمصلحة عامة المسلمین میخواهم که خلافت ایشان بر تو قرار گیرد





و مرا دران باب بخاطر رسیده از روی نصیحت معروض رای رزین و فکر متین تو میگردانم اگر بمقتضای آن عمل فرمایی
امید چنان است که مقرون باصلاح و نجاح گشته از اکفاء و اقران بر سر آیی و آگاه باش که خلافت عامه مسلمانان
بر تو و عثمان منحصر شده و امشب عبد الرحمن بر رؤسا و اشراف قبایل و بر اعیان و اماثل و ارباب فضایل گشته
و از ایشان استفسار نموده که رای ایشان درین باب چیست. بعضی میل بجانب تو نموده و جمعی عثمان را اختیار کرده اند
و عبد الرحمن مردیست قول او مطابق فعل او. و ای من غلام آنکه دلش با زبان یکی است. فردا این امر را بر تو عرض
کرده خواهد گفت امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرطی که فرموده خداوند سبحانه و تعالی و سنت رسول
صلی الله علیه و سلم و روش ابو بکر و عمر عمل نمایی و طریقه مرضیه ایشان را متبع داری اگر فی الحال قبول فرمایی آن
این مبادرت را از تو بر کثرت رغبت و شدت حرص بر خلافت حمل نموده بحیثیتی که در تفویض این امر بتو توقف
و تعلل ورزند. پس صواب آنست که بیکبار اجابت ننمایی و گویی این شروط بجای توانم آورد و لیکن بقدر استطاعت
و توان توانم قبول کرد. و مقررست که چون بر عثمان عرض کند او نیز رعایة للامور المذکوره بیکبار قبول نخواهد کرد
و چون در مرة ثانیه بر تو عرض نماید قبول فرمایی شرعا و عقلا قصوری ندارد. شاه ولایت پناه بنابر خبر معتبر
المؤمن غر کریم کلام را از عمرو عاص حمل بر شفقت و اخلاص نموده فرمود حق نصیحت بجای آوردی خدای تعالی
ترا جزای خیر دهاد. عمرو چون خاطر از مهم امیر جمع گردانید نزد عثمان رفت. و مقدمات موجبه مودت
و محبت از روی خلوص و اخلاص القا نموده گفت فردا که عبد الرحمن این امر را بر تو عرض کند باید که بی تعلل و توقف
قبول کنی و هر شرطی که الزام نماید فی الحال ملتزم گردی تا خلافت مسلمانان بر تو قرار گیرد و الا علی از تو خواهد ربود
و عثمان را دران کار استوار ساخت. از مسور بن مخرمه که خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف است روایت رسیده
که گفت بعد از آنکه مقداری از شب سیم گذشته بود عبد الرحمن بخانه من آمد و حال آنکه من در خواب بودم
بغمز و اضطراب تمام قرع باب نمود چنانکه از منام در آمدم و بصوت رفیع بمضمون این مصراع گفت
برخیز چه وقت خوابست. بخدا سوگند که من درین سه شب اکتحال بنوم معتد به ننموده و در بستر راحت
باستراحت نغنوده ام. زبیر و سعد را برای من حاضر ساز تا امشب بمبادرت و مظاهرت من پردازند
تا خاطر خویش ازین مهم جمع کنم. موجب فرموده متمثل شده فی الحال نزد هر دو رفتم و التماس حضور ایشان نمودم

مردود آمدند و زمانی بیک نزد وی درنگ نموده بطریق مسارّه با ایشان مشاوره کرده بازگشتند و در روایتی آنکه زبیر و سعد
با عبدالرحمن گفتند امشب آنکه گفت که این منصب را بعلی بن ابی طالب تفویض نمایی چه وی بعلم و حلم و کرم و شجاعت
و امانت و دیانت و ضیافت و صیانت و مهارت در علم قضا و حکومت و قطع و فصل وقایع و رفع خصومت
با شرف اقربیت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آراسته است و نعم ما قال الشاعر فی العلم والحلم لا یخفی تفضّله
من اعادت لنا الایام طالوتا • القصه چون زبیر و سعد بمنازل خویش مراجعت نمودند گفت نزد علی بن ابی طالب
رو و التماس حضور وی نمای برفتم و او را نیز بخواندم آن ملتمس را بشرف اجابت مقرون ساخته آمد و باهم مشاوره
آغاز کردند گاهی اصوات ایشان چنان رفیع میشد که هیچ کلمه از کلام ایشان بر من مخفی نبود جمله آن مسموع من گشت
و گاهی طریق مخافت را مسلوک داشته چنان آهسته سخن میراندند که از مرکبات کلام ایشان مفردی مفهوم من نمیشد
و باین طریقه تا نصف لیل چه مکالمه را بدین رسانیده علی از نزد او امیدوار برخاست و حال آنکه عبدالرحمن اندکی
از علی خوف داشت یعنی از آن جهت که اگر نیز او را برای خلافت اختیار کند ربما که اطاعت ننماید بعد از آن گفت
عثمان را برای من بخوان او را نیز بخواندم • و در روایتی آنکه عثمان در راه از مسور استفسار نمود که امشب نزد عبدالرحمن
که بود گفت زبیر و سعد • و بعد از آن علی بن ابی طالب پرسید که هیچ دانستی که سخن میان سعد و زبیر و عبدالرحمن
بر چه نهج گذشت گفت زبیر و سعد مردد بر جانب علی بودند عثمان را از سعد گران آمده خاطرش از وی غبار
آلود گشت عثمان آمد و با عبدالرحمن بنجوی و مسارّه مشغول شدند تا زمانی که مؤذن آواز باذان صبح
برکشید • و در روایتی از مسور آنکه گفت بامداد کردیم و گمان نمی بردم او را الا آنکه با علی بیعت خواهد کرد یعنی از آنچه
ظاهر میساخت از قرار تقدیم و تلطف با او چون مردم از نماز صبح فارغ شدند عبدالرحمن بحضور مطلب
اشراف مهاجر و اعیان انصار و امرای اخیار که در مدینه حاضر بودند فرستاد و استدعای حضور ایشان در مسجد
رسول صلی الله علیه و سلم نمود • و در روایتی آنکه پیش از آنکه بمسجد روند با علی ابی طالب گفت ای علی عهد کردی
بر من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم بفرموده خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم و منهج ابوبکر و عمر عمل نمایی
علی فرمود جزم نمیتوانم گفت آری ولیکن میکوشم بر مقدار طاقت خود قبول کردم و سه بار این سوال و جواب
بحضرت مذکور رفت و شد • و چون بعثمان این خطاب کرد وی در اول نوبت بلا توقف و تقید قبول نمود

دیگر



و تأکید الامر تکرار سوال و جواب واقع شد پس عبدالرحمن دستار بر سر و شمشیر بر میان بسته بمسجد نبوی درآمد و بر منبر حضرت
برآمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد گفت • اما بعد ای علی بدرستی که من نظر در امر مسلمانان کردم و بذل مجهود بتقدیم رسانیدم
نیافتم اکثر ایشان را مگر مایل بعثمان باید که دغدغه مخالفت بخاطر خود راه ندهی که من با عثمان بخلافت مبایعت نمودم
بر شرط مذکور • و در روایتی آنکه اول دست علی را گرفته گفت ترا قرابت قریبه با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و رتبه فضل
و تقدم در اسلام ثابت چنانکه میدانی پس خدا بر تو رقیب اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق
عدالت و انصاف عدول ننمایی و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق خلاف نپیمایی • و بعد از آن با عثمان نیز
همان سبیل مسلوک داشت • و چون عهد و میثاق از هر یک بستد گفت یا عثمان دست خود را بردار تا با تو بیعت
کنم و با او بیعت نمود مردم بمبایعت وی با او مبایعت نمودند • منقولست از ابو وایل شقیق بن سلمه
که از اکابر تابعین است که گفت از عبدالرحمن بن عوف سوال کردم که جهت چه بود که علی را ترک نموده
با عثمان بیعت نمودید در جواب گفت جرم من نبود • اول عزم با علی گفتم مبایعت میکنم با تو بر آنکه متابعت
سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سیرت ابی بکر و عمر نمایی گفت در آنچه توانم • و چون بر عثمان عرض کردم
بلا قید قبول کرد • و در بعضی از کتب تواریخ بنظر رسیده که چون عبدالرحمن بن عوف با امیرالمؤمنین بیعت
نمود و حضار مجلس با او در آن امر موافقت کردند علی مرتضی کرم الله وجهه تأمل و تعلّلی ورزیده فرمود سوگند
میدهم شما را و میخواهم که با من راست گویید که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم هیچ احدی هست
که آن سرور در وقتی که سلسله عقد مواخات میان یاران خویش استحکام میداد با او عقد اخوت بسته فرموده باشد
انت اخی فی الدنیا والآخرة • غیر از من جمله حضار مجلس گفتند لا • بعد از آن فرمود هیچکس در میان شما هست
که حضرت در شأن او فرموده باشد من کنت مولاه فهذا مولاه غیر از من همه گفتند لا • آنگاه فرمود هیچ احدی
در میان شما هست که آن سرور با او فرموده انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی • غیر از من
جمیع حضار از صحابه کبار گفتند لا • پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که امین وحی و مهبط امر و نهی او را بسوره
برائت مؤتمن علی ایشان گردانیده باشد تا آن کلمه کافیه و جمله وافیه که لا یؤدی عنی الا انا او رجل من عترتی
غیر از من زمره حضار باجمعهم همه گفتند لا • دیگر فرمود آیا نمیدانید که سید بشر و شفیع روز محشر بر جمیع مهاجرین

وکل انصار را تعیین فرموده برسم سرایا بجانب دشمن فرستاد و ایشان را وصیت بانقیاد و متابعت امیر جیش نمود
و در هر سر کرکسی را امیر کردانید طایفه حاضرین باجمعهم گفتند بلی همچنین بوده که پیغمبر باز دیگر گفت آیا میدانید که معلم ملائکه
علمت الاولین والاخرین اعلا اعلام علم من فرموده یاران را اعلام کرد باین طریقه که انا مدینة العلم و علی بابها
و در روایتی انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری میدانیم دیگر فرمود آیا میدانید که اصحاب رسول بکرات در مقام
محاربه با اعدا گذاشته از معرکه محاربه فرار نمودند و من هرگز در هیچ موطن مخوف از آن سرور تخلف ننموده نفس
خویش را وقایه نفس النفس و جنة اقدس آنحضرت کردم گفتند بلی همچنین است باز فرمود آیا میدانید که اول
مردی که قدم در دایره ایمان و اسلام درآورده منم همه گفتند بلی میدانیم آنگاه فرمود کدام یک از شما اقرب است
برسول صلی الله علیه وسلم از روی نسب همه گفتند رتبه اقربیت تراست و مسلم و قدم قربیت تو در راه
قربت و قرابت با آن سرور بغایت راسخ و محکم است درین حال عبدالرحمن گفت یا ابا الحسن همه این
فضایل را که برشمردی چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع اصحاب بدین امور اقرار و اعتراف دارند
ولیکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از جناب تو اینکه با جمهور موافقت نمایی
و بقدم قبول و اقبال پیش آیی شاه عرصه ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که احق بخلافت کیست
ومع ذلک بمقتضی علم خود عمل نمایید بر ملاحظه اغراض و مصالح دنیوی خود والله که مسلم داشتم این امر را بغیر خود
زیرا که میدانم که سلامت مسلمانان درین تنزل و تسلیم است چه درین تسلیم حیف بر خاصه منست نه بر اسلام
و مسلمانان ترک مناقشه و منافسه کردم طلبا للاجر المرجو فیه و با عثمان بیعت فرمود و این ابیات آنجا ز
گوار آن ابر گهربار و بحر مواج درر شاهوار کرم الله وجهه بر صفحه روزگار رسیده کار مانده مناسب این مقاوله و گفتار است که
قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا ۰ و نحن افخرهم بیتا اذا فخروا ۰ رهط النبی و هم مادی کرامته ۰ و الدین و المنصور من نصروا
والارض تعلم انا خیر ساکنها ۰ کما یشهد البطحاء و المطر ۰ والبیت ذی الستر و الارکان لو سئلوا ۰ نادوا بذلک رکن البیت و الحجر
و ممایلیه کمال قدر تو کس کجا تواند دید ۰ بچشم هر فلک کی ار شود زرقا ۰ فراز قدر تو قدر دگر چنان باشد
که وهم از آن سوی گردون گمان برد صحرا ۰ اگر ز کوه برسد کسی بیک بند ۰ که در میان اولاد آدم و حوا
کسی نظیر تو در سیر زمانه ندید ۰ برای بگشت گوای دهد زبان صدا ۰ تنبیه اگر قایلی گوید چرا جناب ولایت



پناه در قضیه معویه باین دستور عمل نفرمود چه سلامت مسلمانان دران وقت نیز در تنزل و تسلیم وی بود جواب گوییم
فرق بین الصورتین درغایت وضوح است چرا که امیرالمومنین عثمان را شایسته خلافت میدانسته و اهم خود یا
احق میدانست بنابر حصول مصلحت اسلام و مسلمانان از حق خود گذشت و اما معویه را شایسته خلافت و سزاوار
حکومت و امارت عامه مسلمانان نمیدانست چه غیر از امیر صحبی دیگر در میان صحابه بخلافت احق از معویه بودند
و با وجود شریف خود و آن جمع اگر رضا بخلافت معویه دادی خلل و اختلال در اسلام افتادی و التزام مداهنه در امر
دین نموده بودی بالضروره بمحاربه اهل بغی مشغول شده دفعا للحیف علی الاسلام والمسلمین و دران کلام که درین قضیه
فرمود لم یکن حیفا الا علی خاصة اشارتی باین معنی هست و ایضا چون دران صورت اهل حل و عقد از مهاجر
و انصار بر بیعت با امیر اجماع و اتفاق نموده بودند معویه بحکم حدیث صحیح اذا بویع للخلیفتین بعدی فاقتلوا
الاخیر منهما مستحق قتل و محاربه گشته بود و درین صورت چون اهل حل و عقد بر خلافت عثمان متابعت نموده
بودند رعایة لسلامة المسلمین مخالفت نفرمود والحمد للملک المعبود بیان آنکه مدت خلافت امیر مومنان
عثمان چند بوده و ذکر قضایا و حوادث که دران مدت روی نموده مدت خلافت عثمان بن عفان
تقریبا دوازده سال بوده و درین مدت قضایا و وقایع کلی روی نموده اول قضیه که در زمان امیرالمومنین عثمان
قبیل یافت آن بود که عبیدالله بن عمر را بمجلس خلافت آوردند و طلب قصاص کردند و شرح این واقعه
آنکه چون جناب خلافت مآب عمر خطاب بزخم خنجر ابولؤلؤه مشرف بر هلاک شد عبدالرحمن بن ابی
بکر صدیق که صدیق شفیق و مصاحب شفیق عبیدالله عمر بود وی را اخبار نمود که وی روز اتفاقا مرور من
بر جمعی واقع شد که مجمع فیروز بدروز و جفینه نصرانی و هرمزان بود در حالی که باهم بطریق خفیه و مساره مکالمه داشتند
و چون مرا دیدند شرمنده و خجل وار متفرق گشتند و از میان ایشان خنجری دو سر که نصاب آن در وسط بود
ساقط شد عبیدالله چون خنجری را که ابولؤلؤه در وقت اقدام بران حرکت شنیع گرفته بود بآن صفت
یافت وی را مظنه آن شد که آن جمع در قتل پدرش شریک بوده اند بمجرد این گمان در زمان بخانه هرمزان
که در ایام خلافت عمر مسلمان گشته بود شتافت و او را بتیغ سیاست و انتقام گذرانید و از آنجا بخانه
جفینه ترسا که از اهل ذمه و ظئر سعد بن ابی وقاص بود رفت و او نیز بقتل رسانید و صبیه صغیره ابولؤلؤه در سلک

قتل کشید و داعیه داشت که هیچ علج از اسیران عجم را در قید حیوة نگذاشته رقبهٔ او را بتیغ ممات درآورد و کبار مهاجر
و انصار چون از داعیهٔ عبید الله وقوف یافتند بلا توقف نزد او رفته از روی نصیحت زبان بملامت و تعییر
و تقریع و توبیخ او گشودند و در تهدید و تخویف او فزودند • عبید الله در معرض جواب ایشان درآمده گفت
اگر امیر المؤمنین مقتول خنجر ابو لؤلؤه گردد من بسیاری از مردم را بقتل خواهم رسانید • و جمعی از مهاجران را بتعریض
متعرض شده و میان او و سعد بن ابی وقاص مقاوله و مشاتمه بحدی انجامید که بجر جیب و تناصی و معارضه منجر گشت
تا عاقبة الامر حضار آن مجمع در میان درآمده و هر یک را از ایشان بکناری کشیده جدا ساختند • و چون عثمان بر مسند
خلافت متمکن گشت اعیان مهاجر و وجوه انصار را طلب فرموده گفت مشورت دهید مرا در قضیهٔ عبید الله
بن عمر که فتق دین محمدی نموده و ابواب فتنه بر وجوه امت مرحومهٔ احمدیه گشوده و مردی نمازگذار و دیگری که ذمه
خدا و زنهار رسید ابرار بوده و دخترکی را که از حد صبی بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بی جرم و آزار بمجرد گمانی بی دلیل و برهانی
بقتل آورده • جمهور مهاجرین عثمان را بر قتل عبید الله تحریص نمودند و جمعی کثیر بجانب عبید الله بودند و گفتند
جفینه و هرمزان دست و لعن ایشان کرده میکشند مردم را داعیه آنست که عبید الله را از عقب پدر از دار
دنیا بدر کرده بعالم عقبی فرستند • و اختلاف لفظ و اختلاط اصوات و قول سقط در محکمهٔ خلافت عثمان
از حد اعتدال تجاوز نمود • عمرو عاص چون دید که آتش فتنه بالا میگیرد در اطفاء نائرهٔ آن فتنه کوشید و
و سعی بلیغ بتقدیم رسانیده بعرض عثمان رسانید که این امر قبل از زمان خلافت و اوان حکومت تو بوقوع
پیوسته انسب چنان می نماید که صیانت عرض خویش با عراض از این قضیه فرمایی و پس از این در این امر خوض نمایی
عثمان را آن رای مستحسن افتاد و دیت آن دو مرد را از خاصهٔ خود بداد • والله اعلم بالصواب والسداد
بصحت رسیده که چون اول از ایام خلافت عثمان که درآمد بجهة اداء خطبه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم
برآمد از غایت دهشت و هول آن مکان و آن زمان زبانش در بیان ارکان و شرایط خطبتین
عاجز شده گفت بسم الله الرحمن الرحیم ایها الناس سیجعل الله بعد عسر یسرا و بعد عی نطقا وانکم الی امام
فعال احوج منکم الی امام قوال اقول قولی واستغفر الله لی ولکم • و در روایتی آنکه گفت الحمد لله و راه کلام بر وی بسته شد
و در روایتی آنکه گفت ان اول کل مرکب صعب وان ابا بکر و عمر کانا یعدان لهذا المقام مقالا وانتم الی امام



عادل احوج منکم الی امام قائل وان اعش تاتکم الخطبة علی وجهها ویعلم الله ان شاء الله تعالی • و درین سال بنا بر روایت
عمر خطاب در شان سعد بن ابی وقاص مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه معزول ساخت و ایالت آن ناحیه را
بکف کفایت سعد انداخت و از غبار و آزاری که از وی بر دل داشت تغافل ورزیده اغماض بوده انگاشت
• و درین سال حرارت برا مزاج اهل مدینه و اطراف و حوالی آن بلده بگینه استیلا یافت بمرتبه که خون از بینی ایشان
روان شد • و هیچ احدی از بلیهٔ رعاف معاف نماند • و باین جهت آن سال موسوم بسنة الرعاف شد
و آن حادثه سه ماه در میان بود • و درین سال بعد شش ماه از مقتل عمر خطاب اهل همدان عهد و پیمان که با اهل ایمان
بسته بودند نقض نموده یاغی شدند و بر دست مغیرة بن شعبه باز فتح آن بلده دست داد و اهل ری مخالفت
رای نموده شیوهٔ اهل همدان ورزیدند و بسعی و اهتمام ابو موسی اشعری و براء بن عازب و قرظة بن کعب
آن ناحیه باز در حوزهٔ اسلام درآمد • و درین سال عبد الرحمن بن عوف را امیر حاج گردانید تا با مردم اقامت
مناسک حج نمود • و قولی آنکه بنفس خود متوجه مکه مبارکه گشت مراسم رکن خامس از ارکان اسلام مجدد ساخت
و سفرهٔ اطعام و اکرام دران سفر جهت فقرا و مساکین کالجب و بنشین بینداخت ذکر وقایع سال بیست و پنجم
از هجرت و فتح اسکندریه و بعضی از تخوم روم بتوفیق حی قیوم و درین سال اهل اسکندریه نقض عهد کرده
حل و عقدی که با اهل اسلام بسته بودند نمودند • عمرو عاص باشارت امیر المؤمنین عثمان با جمعی کثیر و جمی غفیر بر سر آن
قوم شریر رفته و مراسم غزا و جهاد و غایت جد و اجتهاد بتقدیم رسانیده بعون الله تعالی فتح آن دیار بر دست
او میسر شد • و ذراری ایشان را سبی نموده بمدینه روان ساخت • ذو النورین حکم فرموده برد ذراری سبیه
گفت نقض عهد از جماعت مقاتله بظهور پیوسته نه از ذراری و نقض مقاتله موجب سبی ذراری نیست
ایشان بجان در زنهار خودند • و درین سال امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه سعد بن ابی وقاص را از حکومت
کوفه معزول ساخت گردانیده منشور ایالت آن ناحیه را بنام ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر اخیافی
عثمان بود نوشت • و در سبب عزل سعد آورده اند که دران زمان بیت المال کوفه عبد الله بن مسعود بود
و سعد مبلغی برسم قرض از بیت المال گرفته بود و در اداء آن وجه تعلل می نمود و میان سعد و ابن مسعود
دران باب مقاوله بمرتبهٔ تغییر در نسب و مشاتمه انجامید • سعد دست بدعا بر داشت بدعا علیه آنکه

برابن مسعود دعا بد کند دران ساعت عبدالله بن مسعود دعای سرور اهل سعادت که در شان سعد فرموده
اللهم سدد رمیته واجب دعوته یاد آمد ترسید که مبادا تیر دعای سعد در شان او بهدف اجابت مقرون گردد
چنانچه گفته اند نظم ربایید خال اقبال از رخ مقبل بحکم ؛ تیر آه ستمزدان در دل شبهای تار ؛ در مقام نیازمندی در آمد
با سعد گفت زبان خسته بیان خود را بخیر جاری گردانیده معارضه لعن مساز سعد جواب داد که مبادا آگاه باش
که اگر نه خشیت و خوف از حضرت حق سبحانه و تعالی دامنگیر من شدی تیری از شست دعا در شان تو میگشودم
که قطعا خطا نگشت ؛ هاشم بن عتبه بن ابی وقاص برادرزاده سعد حاضر بود و زبان بملامت مزدوکشاده گفت روا باشد
که شما دو مرد از اعیان مهاجر و اشراف اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم برای متاع قلیل الانتفاع دنیوی که نزد
اهل بصیرت مقدار کاه برگی اعتبار ندارد باهم جدال و نزاع کنید و خاطر یکدیگر را آزرده دارید و لنعم ما قال الناظم رحمه الله
فان رضیت بدار الابقاء لها ؛ فقد رضیت بدار الذل والعار ؛ وانت عاشقها یا ایها الزاری ؛ نظم
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ؛ زنهار بد مکن که نکردست عاقلی ؛ دنیا مثال بحر عمیق است پر نهنگ
آسوده عارفان که گرفتند ساحلی ؛ ابن مسعود منزجر و منفعل گشته بسرعت تمام از مجلس سعد بیرون آمد و جمعی را
بوساطت آنکه در استخلاص بیت المال استعانة بایشان جست و سعد نیز طایفه را در میان کرده مدتی انتظار
داعمال طلبید و فی الجمله تسکین یافتند صورت مخاصمه و منازعه ایشان بعرض امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه
رسید از سعد و ابن مسعود بغضب رفته مثال عزل سعد از حکومت کوفه نوشت و عبدالله بن مسعود را
بر عمل خویش مقرر داشت و رایت ایالت ولید در ان ناحیه و توابع و لواحق آن برافراشت و ولید آنکه وی
درین وقت از قبل عمر خطاب عامل جزیره بود باشارت عثمان متوجه کوفه گشت کوفیان چون بر پیام
وقوف یافتند ملایم طبع ایشان نیفتاد چه سعد مردی دانا و شجاع و کریم و نفاع و بزهد و صلاح و ایثار
باب وجب النجاح والفلاح موصوف و معروف بود و بر آثار رفق و جور که بر ناصیه ولید پدید بود
اطلاع تمام داشتند اما ولید چون بر مسند امارت کوفه متمکن گشت طریقه پسندیده و شیمه حمیده پیش گرفت
و در مدت پنج سال که تقلد و تحصل مهمات اهالی آن دیار قیام می نمود در سرای که در نداشت چه جای دربان
مسکن ساخت و بساط مباسطت و ملاطفت با وضیع و شریف و قوی و ضعیف بینداخت تا ارباب



مهمات از ارباب که میخواستند حاجت خود را بر طبق عرض می نهادند و ابواب اسعاف و انجاح مقاصد و کام دلی
بر وجوه آمال و امانی خویش میگشادند و دران مدت حکومت ولید رضا و خشنودی اهالی کوفه مقصور بود و
بخوش گفتن و دل بدست آوردن و ز بیگانه و خویش توان یافتن ؛ تا آنهنگام که حرکت شنیع که موجب انحراف قلوب بود
ازوی صادر گشت و ملامت بسیار از اهالی و اقاصی و ادانی و عوامی بروی وارد شد چنانچه بعد ازین تحریر خواهد
یافت انشاء الله تعالی فتح آذربیجان بعد از نقض عهد ایشان و صلح با اهل ارمینیه و توابع آن و فرستادن سلمان
بن ربیعه باهلی بمعونت معویه در دفع جیش روم و فتح بعضی از بلاد و قلاع آن مرز و بوم آورده اند که چون ذو
النورین رضی الله عنه ولید بن عقبه را بر حکومت کوفه استقلال و استیلا داد عتبه بن فرقد را از امارت آذربیجان
معزول گردانید اهالی آن مملکت نقض عهد مسلمانان نموده شیوه تمرد پیش گرفتند ولید را از کوفه بغزو ایشان
اشارت فرمود ولی امتثال للامر در روز جمع لشکر و تهیه اسباب و آلات محاربه مشغول شده باندک وقتی
سپاهی آراسته که از کثرت جبه و جوشن و خود و اسلحه گویا کوه آهن بودند فراهم آورده بر صوب آذربیجان روان
گشت نظم بزد کوس و نای سپه بر نشاند ؛ ز کوفه بکردار آتش براند ؛ دو منزل یکی کرد و آمد دمان ؛
همی جست بر سان تیر از کمان ؛ و در اثناء طریق چون بنزدیکی مرز رسید که رقبه خود را از ربقه اطاعت و انقیاد
بیرون برده و سر از جیب طغیان و عناد بر آورده بودند غارت میکرد و فتح بعضی بلاد و قلاع و تسخیر برخی
از دیار و رباع که بر سمت طریق او بود مانند موقان و غیره نموده سبایا و غنایم بدست می آورد و چون بنواحی
مملکت آذربیجان رسید اهالی آن کشور دانستند که اگر در مقام مقاتله می آیند بیم حال بجان میکردند بالضروره
از در مصالحه در آمدند و بهمان دستور که با حذیفه بن الیمان سلسله پیمان را استحکام داده بودند بعقد مصالحه
مراجعت نمودند و هشتصد هزار درهم بدل صلح تسلیم کردند آنگاه ولید را از لشکر خویش سرایا و بعوث
جدا ساخته باطراف ممالک آذربیجان فرستاد و سلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده هزار مرد کارزار کارگذار
که بمعونت ایشان با عساکر بی شمار و جیوش ذوی الاقتدار معادات توان نمود بجانب ارمینیه روان
گردانید تا چندی از بلاد آن فتح نمود غنایم و اموال و سبایا بیحد و عد در قبضه تصرف در آورد و با دستی
ملآن و دلی شادمان بعسکر ولید ملحق شد و ولید مظفرا منصورا سالما غانما معمورا طریق معاودت از سمت

موصل پیش گرفت و چون بآن ناحیه واصل گشت از جانب امیر المؤمنین عثمان مثالی بوی رسید مضمونش آنکه معویة بن ابی سفیان مکتوبی بمن فرستاد که رومیان بجمع لشکر مشغول شده داعیهٔ مقاتله و محاربه با اهل اسلام که در حدود شام اند دارند و در دفع ایشان از من جانب مدد طلبیده و رای من قرار یافته که برای وی از لشکر کوفه مدد فرستاده شود باید که از جناد آن ولایت مردی را که بنجدت و شجاعت و شدت باس و مناعت معروف بود با هشت هزار یا نه هزار یا ده هزار مرد مکمل پسندیده جنگ دیده از هر منزل که مکان وصول مکتوب بدو باشد در زمان بجانب شام برسم مدد معویه روان کند والسلام ولید چون بر مضمون نامهٔ امیر مؤمنان عثمان واقف شد بلا توقف اعیان جیش خویش را جمع نموده از فرمان عثمان خبردار گردانید و ایشان را بمحاربه رومیان ترغیب و بر معاونت لشکر معویه تحریض نمود و سلمان بن ربیعه را با هشت هزار مرد مسلح آراسته بصوب روم ارسال نمود برفتند و بعد از وصول بآن مملکت با دوازده هزار مرد خون آشام از جنود شام بحدود روم درآمدند و بسیاری از قلاع و حصار آن دیار در قید تسخیر کشیدند و هرچه میخواستند از عروض و خواسته یافتند و بعد از حصول مرام بجانب شام معاودت نمودند و در بعضی از کتب تواریخ مسطورست که باشارت امیر المؤمنین عثمان معویه از لشکر خویش حبیب بن مسلمهٔ فهری را با چهار هزار سوار نامدار و دو هزار پیادهٔ جرار بجانب ارمینیه فرستاد و حبیب چون در اثنای راه بشهر شمشاط رسید خبر یافت که مردی از زعمای روم مرزبان نام با هشتاد هزار مرد تعداد دارد نامه بمعویه نوشت و صورت واقعه را بر ضمیر او روشن ساخت و معویه کیفیت آن امر را در ضمن مکتوب بعرض امیر مؤمنان عثمان رسانید عثمان بولید بن عقبه مثال فرستاده او را امر فرمود تا از لشکر کوفه و توابع ده هزار مرد کاری انتخاب و اختیار کند و سلمان بن ربیعهٔ باهلی را امیر ایشان گردانیده بمدد حبیب بن مسلمه فرستد ولید فی الحال بمضمون مثال امتثال نموده سلمان بن ربیعه را با ده هزار جانگیر سوار سبک دست که بپای مردی صولت حمله صاعقه از میدان فلک البروج و سمعه میکشودندی و بنوک ناوک دستان درع درازای نجوم را از رخ جرم ربودندی بصوب محیط روان کرد و چون خبر وصول سلمان بحبیب رسید با لشکر خویش تدبیر نمود که اگر بعد از لحوق فوج سلمان جنگ و محاربه تقدیم کرده شود همه دات فتح و ظفر میسر شود ایشان ظفر را بر مقدم خویش



منسوب سازند و کار ما پای وقع و مقدار گرد داولی چنان می نماید که پیش از وصول ایشان بر لشکر دشمن شبیخون آریم ان شاء الله تعالی چهرهٔ دلگشای فتح در آیینهٔ این تدبیر ببینیم پس بمقتضی این رای عمل نموده شبی مانند ریح عاصف بر لشکر دشمن بغتة تاختن آوردند شعر

برفتند بی گشته زنشب نه بانگ تبیره نه بوق حلب
سپاه اندر آمد بگرد سپاه یکی بانگ برخاست از رزمگاه
سراسیمه شد خفته از دار و گیر برآمد یکی ابر و باران تیر
بزیر سرت بالین نرم زبر تیغ و زیر زمین کوه بالکرم

و کثیری از آن گروه شریر عرضهٔ حسام انتقام گشتند و بقیة السیف منهزم و مکسور و رایات اسلام منصور و مسلمانان مسرور شدند و تمام اموال آن لشکر غنیمت ایشان گشت روز دیگر خواستند که بتقسیم غنایم مشغول شوند که ناگاه گرد سپاه سلمان با لشکر کوفه برسید مدعای ایشان آنکه در آن غنایم سهیم و شریک لشکر حبیب باشند و گفتند بواسطهٔ صولت صیت وصول ما شما ظفر توانستید یافت و الا قبل از آن نیل این مقصود بایستی نتافت و سخن حبیب آنکه بمقتضی آیهٔ کریمه وان لیس للانسان الا ما سعی شما را درین امر هیچ نصیبی نیست بواعث منافرت و مناقشت که در طبیعت انسان مضمرست مستدعی آن شد که کار از مجادله و مجادله بین الجیشین بمقاتله و محاربه انجامید و تیغ بر روی یکدیگر کشیدند و بسیاری از جانبین تلف شدند و چون لشکر کوفه بعدد و عدد اکثر و اقوی بودند غلبه یافتند و اول عداوتی که میان شامیان و کوفیان حادث گشت آن بود بعد از آن حبیب بن مسلمه بنا بر آنکه گفته اند الخضوع عند الحاجة رجولية شعر

درشتی و تندی نباید بکار که نرمی برآید ز سوراخ مار

ازروی صلح و نصح رسولی نزد سلمان فرستاد و گفت یا رایکم انما المؤمنون اخوة رعایة ناموس و حفظ احوال یکدیگر باید کرد و اکنون که در میان ولایت و مملکت دشمنان دین باشیم روا باشد که برای حطام دنیی دون خود را بدنام و زبون سازیم و نعم ما قیل شعر

با دوستان نزاع مورز از برای مال جنگ از برای جیفهٔ دنیا سگان کنند
سلمان نگاه دار ادب کام دل بخواه تو کیستی که حرب تو گویی چنان کنند

مصلحت آنست که بجانب امیر المؤمنین عثمان کسی فرستیم و تفصیل قضیهٔ خویش معروض سریر پایهٔ سریر خلافت گردانیم و هرچه از آن جانب فرمان رسد ممتثل شویم سلمان را آن مصلحت موافق افتاد و دست از محاربه باز داشتند و چون کیفیت آن واقعه بعرض امیر مؤمنان عثمان رسید در آن باب بحبیب بن مسلمه مثال عالی فرستاد که چون لشکر کوفه بعد مدد ایشان توجه نموده فتح قلعه فیالی ولی میعاد ذکرده و نصب تعب راه کشیده اند

مروّت تقاضای آن میکند که در اموال و غنایم حاصله شریک باشند سو خستگان را چو طلب باشد و قوّت نبود ؛
کر تو افسوس کنی شرط فتوّت نبود ؛ اما جفا از تو نه پسندیم و تو خود نپسندی ؛ آنچه در مذهب ارباب مروّت نبود ؛
حبیب بن مسلمه بموجب فرموده لشکر کوفه را از آن غنایم حصّه داد ، و در آن حدود وی بود و سلمان بن ربیعه از جانب
امیر المؤمنین عثمان مأمور شد با آنکه با لشکر از کوفه آورده بجانب ارمینیه و دربند تاخت آرد و همت بر فتح آن
بلاد و دیار گمارد **ذکر ابتداء غزوهٔ افریقیه** ودرین سال عمرو عاص بامر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
عبد الله بن سعد را که از جملهٔ جنود مصر بود بنواحی و اطراف مملکت افریقیه فرستاد وی بعد از دخول در آن حدود
بواسطهٔ کثرت اعادی زیاده تعرّضی بایشان نتوانست کرد و بسلامت معاودت نمود **ذکر وقایع سال بیست و
ششم از هجرت** درین سال امیر المؤمنین عثمان بعزم عمره بمکهٔ مبارکه رفت و در شب بمسجد الحرام در آمده طواف
و سعی فرمود و پیش از طلوع صبح صادق حلال گشته از عمره فارغ شد و امر بتوسعهٔ مسجد الحرام نمود و بواسطهٔ انفاذ
و اجرای این مصلحت سرایی چند که در جوار مسجد بود از ملاک آنها خریداری کرد و بعضی بطیب خاطر فروختند و جمعی
دیگر از مبایعه ابا نمودند و ذو النورین بر ایشان غضب کرده فرمود تا از اهل امتناع انتزاع کردند و منهدم ساختند
و اثمان آن را در بیت المال مضبوط داشتند مردم فریاد و فغان نزد عثمان آوردند فرمود تا آن جمع را محبوس کردند
و گفت چون بود که در زمان عمر فرقی که مثل این داعیه از قوّت بفعل می آورد غوغا نکردید آخر الامر بالتماس عبد الله
بن خالد بن الولید امر باطلاق محبوسان فرمود ؛ و درین سال امر بتجدید انصاب حرم کرد و بالتماس اهالی مکه حکم
واجب الاتباع شرف نفاذ یافت تا تحویل ساحل بجده کردند و درین سال عثمان بن ابی العاص را امر فرمود
تا فتح شاپور المنود بتقدیم رساند اهالی آنجا بدل صلح سه هزار هزار مثقال نقره تسلیم نمودند و شهر کازرون داخل معاملهٔ
ایشان بود پس عثمان بن ابی العاص هرم بن حیان بقلعهٔ جره که درمیان اهالی آن دیار بقلعة الشیوخ موسوم بود
و در سفید نیز میگفتند فرستاد و آن قلعه بود که بنیان و جدران آن از رفعت با ایوان کیوان دم از مساوات میزد
چون لشکر هرم چون بپای قلعه رسیدند اهالی از اطراف حصار جنگ انداختند و دلاوران جان باز
کردن فراز یکبار خروشان و جوشان ذکوشان شدند و چنانچه باد صبا جیب غنچه بگشاید . قلعه بدین رفعت
و حصاری بدین حصانت و متانت بعون عنایت مفتّح الابواب فتح نمودند . فلله الحمد والمنة وعنده الوقایه

ودرین



ودرین سال امیر مؤمنان عثمان علیه الرضوان من الله الکریم المنان رقم عزل از عمل خراج مصر بر ناصیهٔ عمرو عاص کشید .
عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای وی نصب فرمود و زمام این امر خطیر در قبضهٔ اقتدار وی نهاد لیکن امارت جیوش
و جنود آن ممالک بر قرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت و مقتضی آنکه گفته اند لایصلح سیفان فی غمد **بیت**
جای دو شمشیر نیامی که دیده ؛ بزم دو جمشید مقامی که دیده ؛ پیوسته در سوانح و حوادث مخالفت و منازعت بوقوع می پیوست
و کسر و اخلال در امور یکدیگر بظهور می آوردند و هریک کلمه مشتمل بر گله از دیگری معروض امیر المؤمنین عثمان میساختند
تا آخر الامر منجر بآن شد که عمرو عاص را بالکلیه از جمیع اعمال و اشغال مملکت مصر معزول و عبد الله بن سعد را در تمام حدود
مصر و اسکندریه مطلق العنان گردانید عمرو بالضرورة متوجه مدینه شد و بار اقامت و سکنی در بلدهٔ طیبه بینداخت
و نقار و غبار ریب از عثمان در دل داشت روز بروز نهال کینه در زمین سینه باب غیبت و عیب در مهمات
عثمان پرورش میداد تا ثمرهٔ بغض و عداوت بار آورد و منجر بفراق و طلاق خواهر عثمان که در حبالهٔ نکاح وی بود گشت
و نصیحت ناصح مشفق که سو درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد ؛ نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد ؛ بجان و دل
قبول نکرد و متفرع شد بر آن آنچه متفرع شد . چنانچه شمهٔ از آن عنقریب در سلک تحریر سمت تقریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی . ودرین سال فتح مملکت افریقیه واقع شد ؛ و تفصیل این اجمال آنکه در سنهٔ سابقه که مذکور شد
عبد الله بن سعد جندی مصر بود . عثمان وی را امر فرمود تا بغزو افریقیه رفت و با او نوشته بود که اگر فتح افریقیه
بمقدار طاقت و توان خویش سعی نمایی و بذل مجهود بتقدیم رسانیده آن بلده را بهر طریق که میسر شود بگشایی از غنایم
آن بلاد ترا خمس الخمس بطریق نفل مسلّم بود . و عبد الله بن نافع بن عبد قیس و عبد الله بن نافع بن الحارث
امیر جمعی گردانیده اشارت فرمود تا باو ملحق شوند و باتفاق یکدیگر رو بر صاحب افریقیه رفته دفع مضرّت
و قطع معرّت او نمایند عبادلهٔ ثلثه بعد از اجتماع بموجب فرموده برفاقت متوجه افریقیه گشتند و چون بحدود
آن مملکت رسیدند بنا بر کثرت جیوش و جموع آن بلاد و شوکت و عظمت حکام و سلاطین آنجا بر دخول در افریقیه
و توغّل در آن ناحیه اقدام نموده و اقدام باز کشیده مراجعت کردند . و درین سال عبد الله بن سعد چون بر سریر
حکومت مصر و اسکندریه عزیز و متمکن گشت بنزد امیر المؤمنین عثمان نوشته و دستوری خواست تا لشکر
بجانب افریقیه کشد . و در سرانجام آن مرام التماس مدد نمود و کثرت عدد و وفور عُدد اعادی آن دیار را

سروض وادا الحلافه کردانید عثمان اعیان مهاجر و وجوه انصار را جمع نموده دران باب با ایشان مشاورت فرمود
اکثر صحابه بران اتفاق کردند که عبد الله را بجهاد با اهل افریقیه اذن باید داد و ازین جانب برای او مدد باید فرستاد
و بنابران امیر مومنان عثمان لشکری انبوه باشوکت و شکوه ترتیب نموده بمدد عبد الله بن سعد روان کردانید
و طائفه از اشراف صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و غیرهما دران لشکر بودند و بعد از لحوق بعبد الله
بن سعد تمام آن فرق بر صوب افریقیه روان گشتند و در راه عقبة بن نافع نیز با جمعی از مسلمانان که دران نواحی
بودند بایشان ملحق شد و بهیئت اجتماعی بجانب دشمن شتافتند و چون ببلده طرابلس که قریب بجده و مغرب است
رسیدند فوجی از لشکر روم دران تخوم بودند ایشان را نهب و غارت نموده بمملکت افریقیه درآمدند و سرایا
و بعوث باطراف و جوانب آن ممالک فرستادند و حاکم افریقیه دران زمان از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود
و از طرابلس تا جده و طنجه در تحت حکومت او اندراج داشت و خراج این بلاد را بپادشاه روم میفرستاد
و چون خبر توجه مسلمانان و دخول ایشان دران ولایت بدو رسید در زمان بجمع سپاه دلاسپاه خویش مشغول شد
و باندک زمانی صد و بیست هزار سوار کارگذار خونخوار آورده مستقبل لشکر اسلام گشت و در موضعی که از انجا
تا شهر سبیطله یک شبانروزه راه است التقاء فریقین دست داد عبد الله بن سعد رسول بنزد جرجیر فرستاد
و او را باسلام یا قبول جزیه دعوت کرد جرجیر از التزام هر دو شق ابا و امتناع نموده رقبه تکبر خود را از ربقه
قبول حکم شرع محمدی مترنح داشت بالضروره قرار بر محاربه گرفت نظم دو لشکر چنین سرفرازان بجنگ
همه نیزه و تیغ هندی بچنگ ، همه یکسر از جای برخاستند ، سنان پیکان بر آراستند ، و مدت چهل روز
در مقابله یکدیگر دران موضع اقامت نموده حروب متعدده بینهما واقع شد و روز قتال از وقت ظهور آفتاب
بر دایره افق تا زمان وصول بخط استوا بساط محاربه و بساط مقاتله را بسط داده صولات مردانگی و حملات صف
شکن می نمودند و بعد از ان چون ایشان را مجال مجادله و مطارده نمی ماند از محاربه پهلوتهی ساخته بمعسکر خویش مراجعت
می نمودند و خبر لشکر اسلام از عثمان منقطع شد عبد الله بن زبیر را با جمعی کثیر بمدد آن جیش فرستاد ابن زبیر بتعجیل
تمام در سلوک مسیر آمده باندک مدتی بلشکر عبد الله بن سعد رسید و اتفاقا در خلال حال قتال دیا بلشکر اسلام
اتصال دست داد و مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند و سروری تمام سروران اهل اسلام را روی نمود و جرجیر زیان

بجبر



معیوب و منکوب و مغلوب گشتند نظم و دستاران صبح دولت از فلک نمود روی ، دشمن را شام نکبت از جهان برکرد
عبد الله بن زبیر در میان لشکر اسلام عبد الله بن سعد را ندید از حال وی تفحص نمود گفتند شنیده است که جرجیر در لشکر
خویش این آوازه انداخته که هر کس سر ابن ابی سرح را نزد وی برد او را بهم انعام صد هزار دینار زر سرخ بدهد و دختر
خویش را در حباله نکاح او درآورد و وی باین واسطه خود را از معرکه مجادله مخفی میدارد ابن زبیر نزد عبد الله بن سعد رفت
و بیاد دلداری داد و گفت تدارک این امر بان حاصل شود که تو نیز منادی را فرمایی تا میان میدان ندا کند که هر کس سر
جرجیر پیش تو آرد صد هزار دینار از غنایم این لشکر بر سم نفل برد و دختر جرجیر بنده بر وی باشد و حکومت مملکت
او بوی مفوض بود ابن ابی سرح در جواب وی این شرح را بغایت متین شمرده بان دستور عمل نمود جرجیر از ان ندا
تا ثر و تزلزل عظیم یافت و خوف و هراس بر وی مستولی گشته دایما هنگام مقاتله در عقب لشکر خویش بجانب دو به
از ایشان سواره توقف میکرد تا اگر صورت کسر لشکر او داروی نماید و بایه فرار بر خود خوانده طریق هزیمت بپیماید
بعد از ان عبد الله بن الزبیر خبر دانی ان الحرب خدعة بتدبیری دیگر انگیخته با ابن ابی سرح گفت امر شما با این
لشکر دیر و دراز کشید و دشمنان در میان مملکت خویش فارغ البال و مرفه الحال اند و هر روز مددی جدید بدیشان
می پیوندد و در محاربه جد و دلیری میکردند و به غایت از مسلمانان دور هم و مدد ایشان دیر بما میرسد مصلحت چنان می بینم
که فردا جماعتی از ابطال رجال و اهل نجدت و قتال لشکر خویش را فرمایی تا در خیام خود مهیای محاربه و مقاتله و مترصد مجادله
و مجادله مستعد و آماده باشند و ما با سایر مسلمانان در مقابله دشمن بقتال قیام نماییم تا ایشان در غایت کلال و ملال بمعسکر
خویش معاودت نموده در حال انسلاخ سلاح باستراحت مشغول گردند دلیران اهل اسلام و شیران خونآشام که در قباب
و خیام خویش مستعد کارزار باشند بیکبار سوار شوند و بغته بر سر ایشان ریزند شاید که این تدبیر موافق تقدیر آید
و حق تعالی بتاییدات آسمانی مدد فرموده فتح و ظفر حاصل شود ابن ابی سرح با جماعتی از اعیان صحابه که در لشکر وی مجتمع
بودند دران باب مشاوره کرد جمله تصویب این رای نموده با عبد الله بن الزبیر موافق گشتند روز دیگر اکثر شجعان
لشکر و فرسان عسکر را فرمود تا مکمل و مسلح در خیمهای خویش بنشستند و خیول و دواب مسرج ایشان بر ابواب
قباب مهیا باشند و خود با سایر لشکر بمحاربه دشمن مشغول شدند و بلشکر نو فرمود تا تیغ تیز را کشیده و جوشید چون رستخیز
جهان پر خروش و هوا پر ز گرد ، یکی با نبرد و یکی بی نبرد ، و از هنگام طلوع آفتاب انوار آثار تا حین وصول بدایره

نصف النهار بار و میان محاربه عظیم کردند و گویند آن جنگ را بعبادله موسوم گردانیدند بالجمله منصب امارت
آن جیش بعبدالله بن سعد بن ابی سرح متعلق و قلب لشکر باو معمور و میمنهٔ آن لشکر از عبدالله بن عمر منصوب و میسره
بفر مقدم عبدالله بن الزبیر مسرور و مقدمه بعبدالله بن عباس پر نور بود و چون مؤذنان اسلام زبان باداء کلمات
ندا جاری گردانیدند رومیان بر عادت معهوده عزم معاودت نمودند مسلمانان ایشان را فرصت مراجعت نداده
بجد تمام در محاربه با آن گروه بد سرانجام افزودند تا زمانی که آن جماعت را مجال مبارزت نماند آنگاه طبل بازگشتن
کوفته فریقین بمقام و خیام خویش قرار و آرام یافتند و اعادی سلاح از خود دور کرده بر بستر راحت باستراحت مشغول
شدند پس فارسان تازه زور و غازیان پر شور مانند ملخ و مور از لشکرگاه اسلام با اسیاف هلیه و رماح بر غالیه
بیرون تاختند و در معسکر جرجیر ریختند شعر یکی حمله کردند برسان شیر ◦ سواران گردان سران دلیر ◦ خروش آمد و نالهٔ کرنای
همی کوه را دل برآمد ز جای ◦ کفار ضلال را مجال لبس سلاح و حرب کفاح نبود بالضروره راه هزیمت را غنیمت دانسته
پیش گرفتند و مسلمانان از عقب آن مخاذیل مدابر کاللیث الهصور اعقاب الحمیر روان شدند و هر که میرسیدند
سرش بزخم حسام انتقام مانند گوی بر کرهٔ خاک دوان میگردانیدند شعر همی ردی هامون پر از کشته شد ◦
ز خون خاک چون ارغوان کشته شد ◦ گریزان برفتند یکسر سپاه ◦ ز نبرد وز بیر آن بی نام خواه ◦ و اهل اسلام را ظفر حاصل
و جرجیر بدست ابن زبیر مقتول و باسفل السافلین واصل شد و عبدالله بن ابی سرح بر در مدینهٔ شبیطله نزول کرده
اهالی آن بلده را محاصره داد و آخر بعون عنایت الهی بگشاد و در آن شهر چندان مال یافت که در سایر بلاد مفتوحه
از آن دم نیافتند و کثرت غنایم آن لشکر بمرتبه بود که سهم فارسی سه هزار دینار و سهم راجلی هزار دینار زر سرخ افتاد
و اهالی افریقیه پیش آمدند و بعلت صلح دو هزار هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمودند ابن ابی السرح بموجب وعده
دختر جرجیر را بسم نفل بعبدالله بن الزبیر مسلم داشت و خمس غنایم آن لشکر را بار کرده مع اخبار الفتوح مصحوب
ذوی بخدمت امیرالمؤمنین عثمان فرستاد نقلست که خمس غنایم افریقیه بمدینه رسید مروان بن الحکم آن را
بپانصد هزار دینار خرید و عثمان از آن جمله صد هزار دینار بوی ارزانی داشت و اهل مدینه باین امر عثمان را عیب
و طعن کردند آورده اند که عبدالله بن سعد بن ابی السرح یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه مقام کرد و بعد از آن
بامر امیرالمؤمنین عثمان حکومت افریقیه را بعبدالله بن نافع گذاشت و خود بمصر معاودت نمود

ذکر



ذکر وقایع سال بیست و هفتم از هجرت آورده اند که چون افریقیه در تحت تصرف فرق اسلام درآمد امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله عنه عبدالله بن نافع بن الحصین و عبدالله بن نافع بن عبد قیس را اشارت فرمود تا بجانب
مغرب زمین لشکر کشند ایشان بموجب فرموده تهیهٔ اسباب حرب و تجهیز جیش نمودند و با دوازده هزار
سوار که سرآمد روزگار و پیش توان روزگار بودند شعر همه کوه کوهان فولاد خای ◦ شده غرق آهن ز سر تا بپای ◦
راه آورده از طریق بحر بشهر بربر آمدند و باتفاق ایشان بر سر اهل اندلس رفته با اهالی آن دیار باصطلاء نائرهٔ حرب
نمودند و از جانبین کشش و کوشش بسیار واقع شد و عاقبة الامر شکست بر کفار آمد و نهب و غارت
و قتل مفرط بآن لشکر راه یافت و بعون الله القدیر آن مملکت را در قید تسخیر درآوردند و بسطت مملکت
و شوکت مسلمانان افزود و اموال و سبایا و افره بدست اهل اسلام افتاد و شادمانیان از شرق تیغهای
یمانی مبارزان جانی در بلاد مغرب پدید آمد و سعی آن مجاهدان نامدار فتح آن دیار را کلید آمد و خبر فتح مع خمس الغنایم
بمدینه فرستادند و از جانب امیرالمؤمنین عثمان ایالت اندلس بعبدالله بن نافع الحصین مفوض شد
و درین سال بدستور معهود مناسک حج بتقدیم رسانید ذکر وقایع سال بیست و هشتم از هجرت درین سال
بقولی و بقولی در سال سی و سیم از هجرت فتح قبرس بردست معویه میسر شد گویند معویه بن ابی سفیان بامیر
المؤمنین عثمان نوشت که بر ساحل بحر قری و امصار متصلاست و وصول بآن بلاد و دخول در آن از طریق دریا
ممکن تواند شد اگر اجازت امیرالمؤمنین حاصل شود از راه بحر بر سر آن مردم لشکر برم و حال آنکه در زمان خلافت
فاروق از وی بکرات استجازه نموده و بواسطهٔ خطری که در سفر دریا متصور است چنانکه گفته اند بیت
هر آنکس که با آب دریا نبرد ◦ بخوبید نباشد خردمند مرد ◦ مجاز دم رخص گشته بود القصه ذوالنورین بسیار تأمل
بسیار و تنها بتمادی رخصت داده باو نوشت که باید که درین سفر مردم را انتخاب نکنی و قرعه نیز نیندازی
بلکه ایشان را مخیر سازی هر که بطوع و رغبت خود اختیار کند با خود ببری و آنچه مقدور و میسور بود اسعاد و امداد
نمایی معویه چون رخصت یافت لشکر گران ترتیب نموده شعر سپاهی چو مور و ملخ بیشمار ◦ دلیران جنگی و مردان کار ◦
با ثروتی تمام و شوکتی مالا کلام بجانب بلاد روم توجه نمودند و ابوذر غفاری و عباده بن الصامت
و زوجهٔ او ام حرام بنت ملحان و غیرهم در ملازمت لشکر بودند بنام خداوند ذوالجلال والاکرام در دریا درآمده

روان شدند و در وسط بحر با زورقی چند مملو از هدایا و تحف و نفایس اموال و ظرف که از جانب حاکم جزیرهٔ قبرس
بنزد قسطنطین بن هرقل میرفت ملاقی شدند معویه اشارت کرد تا تمام آنها را گرفته مضبوط نگاه داشتند
القصه مسلمانان دران غزا با رومیان در بحر و بر بچاه معرکه محاربه از پیش بردند و سبایای بی حد و عد بدست اهل اسلام
افتاد و با اهل قبرس بمبلغی کثیر که هرساله به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و معویه جماعتی را فرستاد تا دران دیار
مسجدی بنا کردند و چون از دریا مصاحب امن و سلامت و مقارن سبایا و اموال غنیمت بیرون آمدند بقبض
غنایم مشغول شدند زیاده از هشت هزار غلام و کنیزک که اکثر صاحب حسن بودند در تحت عدد و ضبط درآمد
و انا بجز هفتصد دختر دوشیزه بوده و بعد از فتح جزیرهٔ قبرس جزیرهٔ رودس مفتوح شد و غنایم و سبایای این جزیره
با جزیرهٔ سابقه دم از مساوات میزد پس تمام آنها را بین الغانمین بعد اخراج الخمس قسمت کردند و اخبار فتوح مع
الاخماس با میر المومنین عثمان فرستادند و درین سال نایله بنت فرافصه را در حبالهٔ نکاح خود درآورد و بر عادت
معهوده بمکهٔ مبارکه رفته و بدولت ادای مناسک حج فایز گشته بطیبهٔ طیبه معاودت نمود و درین سال امر بنای
عالی در مدینه فرمود و بعد از اتمام آن دار موسوم بزورا گشت

## ذکر وقایع سال بیست و نهم از هجرت

درین سال بقول بعضی از اهل تاریخ مردم بصره از ابو موسی اشعری شکایت بدار الخلافه آوردند امیر المومنین عثمان
او را از حکومت آن مملکت معزول ساخت و عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس را
که پسر خالهٔ عثمان بود بجای وی نصب نمود و بقول بعضی این عزل و نصب در سال بیست و چهارم واقع شده
والله اعلم و درین سال خبر بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید که اهل فارس نقض عهد و پیمان نمودند
بر عبید الله بن معمر که والی آنجا بود خروج کرده و او را بقتل آورده و جنود اسلام که در حدود فارس بوده فرار نموده
و لشکر فارس نواحی اصطخر را معسکر ساخته اند پس عبد الله بن عامر را اشارت فرمود تا لشکر بصره و عمان را
درهم کشیده متوجه فارس شد و در حدود اصطخر تصادم و تلاقی فریقین اتفاق افتاد و بر میمنهٔ لشکر اسلام ابو برزهٔ
اسلمی و بر میسره معقل بن یسار و بر جناح عمران بن حصین بود و رجال ثلثهٔ مذکوره شرف صحبت و خدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دریافته بودند و از طرفین شعر علم برکشیده دو لشکر چو تاختند بمیدان کین سرها را افراختند
برآمد قیامت ز آوای نای که صعوه بود آن نفس نای نای ز گرد سواران پر از خشم و تاب شد ابر بسته چشمهٔ آفتاب





و بین الفریقین قتال شدید و حرابی عظیم واقع شد چنانکه در کم از نیم روز بسیاری از سرهای سروران چون اموری سرو ساران
در پای ما افتاد شعر بجا جاک تیر و سنان سان تیغ ز ده آتش سهم در جان میغ فنا ملا آورده همچون پلنگ اجل بانگ داده ز ان بنهنگ
ز سهم دلیران فولاد جنگ شکسته دل شیر و پشت پلنگ پر از کاسه سر همه صحن خاک طبقهای گردون پر از جان پاک
و بالجمله فتحی منقح علی الاطلاق لشکر اسلام غلبه یافته اکثر جیش فرس هزیمت نمودند و بسیاری از ایشان طعمهٔ حسام
انتقام اهل اسلام گشتند و بقیة السیف ذلیل و مخذول در قید مسلسل و مغلول شدند و قلعهٔ اصطخر مفتوح گشت
و عبد الله بن عامر از آن مکان بشوکت و تمکینی در غایهٔ امکان بدار الجرد نهضت نمود چه اهالی آن دیار نیز نقض عهد
نموده و در عصیان و تمرد فزوده بودند باسهل وجه فتح آن ولایت نیز میسر شد و از آنجا بشهر جور که گویند مراد
از آن فیروز آباد شیراز است و طایفه برانند که مراد بعضی از اعمال کرمانست توجه نمود و بعد از محاصره و مقاتله فتح
دست داد و در خلال توجه بولایت جور خبر بدو رسید که اهل اصطخر باز طریقهٔ ردیهٔ نقض عهد را مسلوک داشتند چون
قریب بجور رسیده بود عنان عزیمت را از آن صوب منعطف نگردانید و بعد از فتح ولایت جور بجانب
اصطخر معاودت نمود و اهالی آنرا حصار داده نصب مجانیق کرد و بعد از قتال شدید بعون خداوند مجید آن بلده را
عنوةً فتح نمود و بسیاری از رؤسا و اشراف فرس را در تمرد اسراف ورزیده بودند بتیغ سیاست گذرانیده
بی سر ساخت و اکثر مواضع فارس را طوعاً او کرهاً در حیطهٔ تصرف و حوزهٔ تسخیر درآورد بنوعی که خوار و ذلیل اهل اسلام
گشتند و اخبار این فتوح را مع سربار اخماس الغنایم بامیر المومنین عثمان فرستاد و از دار الخلافه مامور شد با آنکه هرم
بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و خریت بن راشد و ترجمان هجیمی در بلاد فارس عامل گرداند و درین سال
توسعهٔ مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود و شرح آن سابقاً سمت تحریر یافت و درین سال به نیت حج خانهٔ کعبه
از مدینه بیرون آمد و جمعی از اعیان اهل البیت و فوجی از اکابر مهاجر و زمره از وجوه انصار نیز موافقت و مرافقت
اختیار کردند و چون بمنزل منا نزول نمود فرمود تا در فضای منی سراپرده برای وی زدند و اقوام تمام بیت الحرام را
دران سراپرده جمع فرموده بالطعام و اکرام و احسان و انعام مخصوص ساخت و علم ابهت و حشمت ز نظر اشراف
ممالک و اطراف مسالک برافراخت و آن صنیع نزد شریف و وضیع بغایت بدیع و شنیع نمود چه آن طریقه را
از شعار پادشاهان باعتبار اهل جاهلیت می شمردند و از زمان بعثت تا آن زمان کسی از اهل دین بدین نوع اقدام ننموده بود

از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که خیمه برای حضرت تو در ساحت منی نصب کنیم فرمود لا منی مناخ من سبق و ایضا
دران منزل و مجمع عرفات نماز چهار رکعتی را که سید عرفا محمد مصطفی علیه من الصلوات والتسلیمات ازکا
و ابو بکر و عمر فاروق رضی الله عنهما همیشه دران موضع در ایام حج قصر فرموده دو رکعت میگذارده اند و خود نیز
تا آن هنگام آن طریقه را مرعی داشته بود چهار رکعت گذارد و اهل منی و عرفات که عرفاء انام و معارف ایام بودند
آن امر غیر معروف را از وی منکر شمرده گفتند امیر مؤمنان عثمان ارتکاب خلاف سنت مستمره محمدیه بی ضرورة باعث
نمود و تمام اهل کمال آن اتمام را از اسباب نقصان جاه و جلال او دانسته مذمت کردند و گویند شاه اولیا علی مرتضی
کرم الله وجهه و عبد الرحمن بن عوف نزد وی رفته جهت پرسیدند وی قصه نصب سراپرده را از میان رفع
کرده کلام را بجواب آن منجر ساخت و قضیه اتمام را چنین جواب گفت بمن رسانیدند که حجاج یمن میگویند
نماز مقیم دو رکعت بیش نبوده زیرا که امیر مؤمنان عثمان دو رکعت نماز میگذارد و حال آنکه وی در مکه اهل نموده
و در طایف اموال دارد و همچنین است که ایشان میگویند عبد الرحمن بن عوف گفت درین کلام که القا فرمودی
ترا هیچ مستمسکی واضح نیست اما آنچه گفتی در مکه متاهل شده اهل خود را هر وقت خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت
نبوی نباید کرد و اما آنچه گفتی که اموال در طایف دارم میان تو و طایف مسیره سه شبانروز راه است و قول
غلط حجاج یمن موجب تغییر طریقه مرضیه محمدیه و سیرت حمیده شیخین نیست عثمان گفت این رایست که مرا روی
نموده عبد الرحمن از مجلس عثمان بیرون آمده بمنزل خویش مراجعت کرد و در راه با ابن مسعود ملاقی شده ازوی
پرسید که نماز چگونه گذاردی ابن مسعود گفت خلاف موجب شر و فتنه است من هم متابعة للامیر اتمام نمودم
عبد الرحمن گفت من با اصحاب خود دو رکعت گذاردم و اما بعد ازین دفعا للمخالفة چهار گذاردم و بالجمله اول طعنی
معتد به که طاعنان در شان عثمان از جهت این دو امر بود که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازوی صادر شد
و درین سال از قبیله جهینه زنی را نزد امیر مؤمنان عثمان آوردند که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیحه بمدت شش ماه
فرزند آورده عثمان حکم فرمود برجم او علی مرتضی بعد از وقوف بران حکم بمجلس خلافت وی رفت و گفت یا امیر المؤمنین
اگر تامل درین حکم رفتی انسب و اولی بودی چه حق تعالی در کتاب مجید میفرماید وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی این آیه
مشعر است در بیان مدت حمل و فصال اقل مدت حمل و مدت فصال مستفاد از آیه کریمه والوالدات یرضعن

ولادهن



اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه باشد و زنای این زن یقین نه پیوسته
عثمان بعد از مقدمه این مقدمات شخصی از عقب فرستاد که در رجم آن ضعیفه تعجیل نکند چون فرستاده رسید
کار از دست رفته بود شعر نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ٭ ندهد فایده که سم زیانکار بود
**ذکر وقایع سال سیام از هجرت** درین سال امیر مؤمنان عثمان ولید بن عقبه را از حکومت کوفه معزول
ساخته سعد را بامارت آن ناحیه اختصاص داد و سبب عزل وی آن بود که حکایت اشتغال وی بشرب خمر
در افواه والسنه اهل کوفه افتاد و بعضی آنگفته اند شعر عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت بین الناس
شایع و ذایع گشت و از آن مملکت دو مرد توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ٭ چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ٭ ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
روی سوی خانه خمار دارد پیر ما ٭ پس یاران ذو النورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار نمود
بعد از آنکه امر مسموع در شان ولید مظنون امیر مؤمنان عثمان شد در اجرای حد بر وی تاملی و توقفی ورزید تا از رتبه
ظن بدرجه جزم رسید و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی
کشیدند و سخنان غیبت آمیز در باب وی میگفتند عاقبة الامر عثمان آن مردم را بدار الحکومه خود طلب کرد
و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولیکن
آب انگور را از شاخهای تارهای شعور ریشه وی مصور ساختیم در حالی که بی شعور افتاده و خمر قی نموده بود
پس فرمود تا علی مرتضی کرم الله وجهه اجرای حد خمر بروی کند شاهزاده امیر المؤمنین حسن در مجلس حاضر بود
امیر وی را اشارت کرد تا آن مهم کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار گفت ولّ حارها من تولی قارها
جناب ولایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زدند و بعضی از اهل تاریخ برآنند که وی
ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعه از شراب در جوف خراب کشیده مصداق این منظوم گشته بود که
حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد ٭ از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد ٭ ولله در الشاعر من یشرب الراح فی الدنیا فقد راحا
من منهج الرشاد فیها یشرب الرحا ٭ ففی تقرب سم الخمر مهلکة ٭ ففی تجنبه شاهدت ارباحا ٭ فالخمر تصحیفه فی جوف شاربه
تبت راح و سر اللب ما ارتاحا ٭ فلشرب فی منزل اولیها غلقت ٭ والخمر کان لباب الشر مفتاحا

وقت نماز با مداد از غایت نخوت سرخوشان و دامن کشان بیرون آمد و در محراب امامت با آن فجور با دا فریضه
فجر قیام نمود و نماز صبح چهار رکعت گذارد و رو بمردم آورده بجای اورد گفت زیاده کنم برای شما یعنی رکعات
نماز را ٭ ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز تا اکنون در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را
این امر بغایت شاق آمد و زبان بملامت و تعییر وی بمضمون این نشید برکشیدند که نظم روی در کعبه و دل ساکن خمارۀ سود
خرقه بر دوش و کمر بسته زنّاره سود ٭ هر کرا سجده بر دوش تابان در خلوت ٭ لاف ایمان زدنش بهر بازاره سود ٭
جماعتی از کوفه بمدینه رفته و صورت آن حادثه را معروض امیر مؤمنان عثمان گردانیدند ٭ بعد از ثبوت
محدود و معزول و مطرود و مخذول گشت و از سریر حکومت بر خاک مذلت نشست ٭ و ذو النورین منصب
او را بسعید بن العاص تفویض نمود ٭ مضمون این مصراع بر ولید خوانده شعر کرد و رمیده نیکو و جان می ده ٭
و حطیئه شاعر در این باب گفته شعر شهد الحطیئة یوم یلقى ربه ٭ ان الولید احق بالعذر ٭ نادی و قد تمت صلوتهم
أ ازیدکم سکرا و ما یدری ٭ فالوا ابا وهب لو اذنوا ٭ لقرنت بین الشفع والوتر ٭ کفوا عنانک اذ جریت ولو
ترکوا عنانک لم تزل تجری ٭ و در این سال بامر امیر مؤمنان عثمان سعید بن العاص با جیشی کثیر بجانب طبرستان
رفت و در آن غزوه امیر المؤمنین حسن و حسین و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و عبد الله
بن عمرو بن العاص و حذیفة بن الیمان و جمعی دیگر از اعیان صحابه حاضر بودند و جرجان را بمصالحه فتح نمودند
و بیمن اقدام و حسن اهتمام آن اقوام فتوح دیگر بلاد دست داد و اهالی جرجان بدل صلح دویست هزار دینار
نقد تسلیم کردند ٭ و در این سال میان معاویة بن ابی سفیان و ابو ذر غفاری در معنی آیه کریمه الذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم مخالفت واقع شد ٭ ابو ذر میگفت
عموم لفظ قرآنی مقتضی آنست که مؤمنان در این تهدید داخل باشند ٭ و معاویه میگفت که آیه مخصوص باهل کتاب
و نیز پیوسته ابو ذر طریق امر بمعروف و نهی از منکر سلوک داشته و بموجب قل الحق و ان کان مرا عمل نموده
معاویه را از بعضی امور که لایق بحال حکام نبود است منع می نمود و از رسانیدن کلمه حق هیچ محابا نمی کرد و معاویه ازین
سخن تنگ آمده از ابو ذر غفاری شکایت بامیر مؤمنان عثمان نوشت ٭ و ذو النورین بعد از وقوف
بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت در بودن ابو ذر در شام ندیده او را بمدینه طلبیده معاتب ساخت

دبعد



و بعد از دو روز بسبب و مقال و قیل شمار ابو ذر را از فتوا منع کرد و حکم باخراج نمود ٭ ابو ذر گفت مرا دستوری ده
تا بولایت شام روم گفت اگر بشام میفرستادم چرا از آنجا میطلبیدم صبح اشتهار تو دیگر از افق شام طالع نشود
گفت بگذار تا بعراق روم فرمود میخواهی که در عراق عرق فتنه را متحرک گردانیده اهل آن مملکت را در اغوا بر بن
عزیز سازی ٭ ابو ذر گفت پس بهر جا فرمایی بروم ٭ امیر المؤمنین عثمان فرمود نواحی حجاز کدام موضع ترا انفع است
گفت ربذه ٭ و آن موضعیست در بادیه که از آنجا تا مدینه سه مرحله است ٭ عثمان گفت بآن موضع می باید رفت
ابو ذر گفت خوش باشد ٭ اما بدانکه اگر شمشیر تیز بر رقبه من نهید من ربقه امر معروف و نهی از منکر در سانیدن بانچه
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام از خود منخلع نخواهم گردانید ٭ و کلمه حق را هرجا باشم خواهم رسانید ٭ و لقد احسن
من قال شعر گر زد باجه بشهرت بروم نام و دی ٭ شاه کو منصب این شهر بمشهوران ده ٭ ما بهر شهر و بهر کشور و مرده گرده یما
خرم آن شهر و خوش آن کشور و معموران ده ٭ و در روایتی آنکه ابو ذر گفت مرا رخصت ده تا ازین بلده بیرون روم
چه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود مرا وقت که ابنیه و عمارات اهالی مدینه بکوه سلع رسد در آنجا ساکن
مباش شعر کنون نیست این جای جای درنگ ٭ جهان گشت بر مرد بیدار تنگ ٭ و اذن خروج یافت
و بجانب ربذه شتافت ٭ و در آنجا رخت اقامت انداخت و گاه گاه بمدینه می آمد ٭ تا نگویند که دار
هجرت خود را بالکلیه مهجور ساخته و داخل متعربان شده ٭ و تفصیل این قضیه در ترجمه ابو ذر غفاری بعون باری سمت
تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی ٭ و در این سال حادثه عظیمه روی نموده خاتم خاتم پیغمبران که از آن سرور بدست
عایشه صدیقه افتاده بود ٭ چون ابو بکر صدیق خلیفه گشت بحکم آیه کریمه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها ٭ عایشه آنرا تسلیم پدر بزرگوار کرد ٭ تا مناشیر و امثله و مکاتیب را بر سبیل تیمن و تبرک بآن ختم کرده
مزین میساختند ٭ و بعد از وی بعمر رسید ٭ و او نیز آن طریقه را مرعی میداشت ٭ و چون عمر امر خلافت
شوری گردانید آنرا بحفصه سپرده فرمود بعد از من هرکس بر مسند خلافت متمکن گردد بوی سپار ٭ و چون امر
بر عثمان قرار یافت حفصه بموجب وصیت آنرا بعثمان داد ٭ از دست عثمان ٭ و بروایتی از دست
معیقیب مولای او در بئر اریس که از آن موضع تا شهر مدینه دو میل راه است افتاد ٭ هر چند آب از چاه
کشیدند و سعی و جد در طلبش نمودند بدست نیامد ٭ و از آن روز باز ابواب فتن و حوادث بر عثمان

منقوش گشت و خاطر اصحاب بروی متغیر و امر خلافت بروی منغص شد و ملال بسیار و حزن بیشمار از فقدان انگشتری
بخاطر ذو النورین راه یافت شعر چنین است کردار گردنده دهر * گهی نوش پیش آورد گاه زهر * و چون عثمان از وجدان
خاتم مأیوس شد خاتمی بر همان هیئت و نقش اتخاذ نمود و لیکن مشابهت صوری فایده ندارد و مدافعت فتن و آشوب
منتج نیفتاد و لله در من قال شعر زمرّد که با سبزه هرزه یک رنگ شد * ولیک از این به نگین دان کشند آن بجوال * و در این سال
در روز جمعه بنا بر آنکه کثرت اهالی مدینه بمرتبه رسیده بود که بیک بانگ نماز اعلام تمام مردم حاصل نمیشد فرمود
تا مؤذنان بر موضع زورا که مقامی مرتفع بود بر آمده ندایی که ثالث در جمعه است و اول در وقوع بتمام ادا رسانیدند
و تا امروز آن طریقه مستحسنه باقی است ذکر وقایع سنه سیم از هجرت در این سال بقول بعضی از اهل سیر فتح
ارمینیه بر دست حبیب بن مسلمه فهری واقع شد و شرح آن واقعه تقدم ذکر یافته و در این سال عبد الله بن عامر
بولایت خراسان در آمد و سبب آن قضیه آن بود که چون ابن عامر مملکت فارس را مفتوح ساخت حبیب
بن اوس بنزد او رفته گفت ایها الامیر اهالی خراسان بعد از وفات امیر المؤمنین عمر نقض عهدی که با مؤمنان
داشتند نموده شیوه شنیعه غدر را پیش گرفته اند اگر بجانب ایشان نهضت نمایی امید که بعون و نصرت الهی تا فتح
آن دیار را باسانی مسخر ساخته با فتوح و غنایم باز آیی و قولی آنکه ابن عامر چون خاطر از تسخیر ممالک فارس فارغ ساخت
شریک بن اعور حارثی را بر اصطخر والی گردانیده بجانب بصره معاودت نمود احنف بن قیس بنزد وی
رفته بعرض رسانید که عدو تو از تو هارب و هایب و خراسان مملکتی بغایت فسیح و وسیع و مشتمل بر بسیار عجایب
و غرایب است بر صوب آن دیار توجه نمای که رای صواب اینست پس عبد الله بن عامر بعد از استجازه از امیر
المؤمنین عثمان تجهیز لشکر گران نموده از راه کرمان عزم خراسان کرد و چون بنواحی کرمان رسید بنا بر آنکه اهل دیار
نیز در مقام نقض عهد در آمده بودند مجاشع بن مسعود را با هزار سوار جرار در آن مملکت گذاشت و حکومت
آن ناحیه را بدو تفویض نموده بفرمود تا بقلعه بلده کرمان مشغول باشد تا زمانی که فتح دست دهد و ربیع بن زیاد
حارثی را بولایت سجستان که سکان آن دیار در مقام نقض عهد با اهل خراسان و کرمان هم عنان گشته بودند
فرستاد و خود متوجه خراسان گشت و بر مقدمه او احنف بن قیس بود پس بر طبسین که از حصار متین
و معقل حصین بود نزول کرد و با اهالی آن دو بلده مصالحه اتفاق افتاد و از آنجا بجانب قهستان میل نموده





بآن مردم مقاتله کرد و ایشان را مضطر و ملجا ساخت تا بجبال و قلاع خویش در آمدند و آخر الامر در مصالحه کوفتند
برای بدل صلح ششصد هزار درهم در هم کشیده تسلیم نمودند و همچنین بر ناحیه از نواحی خراسان مثل جوین و بهراباد
و بیهق و باخرز و خواف و اسفراین و ارغیان و نسا و ابیورد لشکر میفرستاد تا بعضی را بعنوه و برخی را بصلح فتح می
نمودند و مرزبان طوس مبادرت جسته خود نزد عبد الله رفت و بوکالت اهالی آن بلده ششصد هزار درهم
التزام نموده بر آن مبلغ مصالحه واقع شد بعد از آن بجانب نیشابور رفت و یکماه و بقولی دو ماه در محاذات
شهر نیشابور اهالی آن بلده را حصار داده مرزبان طوس عبد الله را بر مدخل آب شهر دلالت نمود و آن جویی
بود در زیر زمین در مسافت سه فرسنگ کلو نشانده و مترصد ساخته عبد الله در زمان آب آن نهر از اهل
شهر باز بست جمعی از آن غصه نان بگلوی ایشان در رفت بالضروره امان خواسته مصالحه نمودند و هزار هزار
درهم در بدل صلح تسلیم کردند و قولی آنکه عبد الله بآن صلح ضروری راضی نشد و شهر نیشابور را عنوه فتح نمود
و بسیاری از مفسدان آن ناحیه بتیغ سیاست گذرانید تا عاقبة الامر بشفاعت مرزبان طوس از مقام انتقام
گذشته بحال لطف و اکرام آمد و بواسطه عذوبت آب و لطافت هوای دلکشای آن بلده روح افزای که در وصف
آن دیار زبده است آنرا در این ابیات آبدار در سلک نظم کشیده اند شعر ای دل از جنت سواد نیشابور بین
چشم بکشا خاک نیشابور بین * گرد در شرح سوادش انتخاب * عارض فضلا و رخ جنت باب * اقامت در آنجا
اختیار کرد و لشکری تجهیز کرده بجانب سرخس روان گردانید تا با اهالی آن دیار مقاتله نمودند و بعد از آنکه از مقاومت
عاجز شدند طلب مصالحه کردند مشروط بر آنکه صد مرد از ایشان را از قتل امان دهند و چون مایه شروط متین
و مسمی میشد مرزبان سرخس خود را داخل آن جمع نساخت بنا بر آنکه امان من بدلالت عقل لازم می آید احتیاج
تبیین و تصریح نیست و بعد از قرار صلح بر نهج مذکور مسلمانان ببلده سرخس در آمدند و چون مرزبان
داخل آن معدوده نبود و بر احکم سایر ناس داده بقتل آوردند و ابن عامر لشکر دیگر مرتب ساخته و عبد الله
بن خازم را امیر آن لشکر گردانیده بجانب هراة فرستاد و آن خبر چون بمرزبان هراة رسید قبل از وصول
جیش هراة خود را مستعجلا بعبد الله عامر رسانید و در باب مصالحه نموده از هراة و بادغیس و پوشنج و توابع
هزار هزار درهم بدل صلح قبول کرد و قولی آنکه عبد الله عامر خود متوجه هراة شد و اهالی آنجا اولا بادی در مقام

مقابله درآمدند و آخر الامر بر مبلغ مذکور صلح واقع شد. و بعد از آنکه عبدالله بر بلاد مذکوره استیلا یافت ماهویه بن آزر
مهرکه مرزبان مرو بود بنزد او فرستاد و امان طلبیده بر مبلغ دو هزار هزار درهم و دویست هزار درهم نقد مصالحه کرد
و اهل مرو التزام نمودند که هر ساله سیصد هزار درهم به بیت المال مسلمین فرو دادرند. و قولی آنکه عبدالله بن عامر
حاتم بن نعمان باهلی را به قطعه لشکر فرستاد تا مرو رود و تمام بلاد و قری مرو را مصالحةً فتح نمود. الا قریه سنج که فتح
آن بطریق عنوه میسر گشت. بعد از آن عبدالله بن عامر احنف بن قیس را با لشکری عظیم بجانب طخارستان
فرستاد تا فتح جوزجان و طالقان و فاریاب نمود. و بعد از آن متوجه بلخ گشته با اهالی آن بلده مصالحه کرد و چهار صد
هزار درهم نقد در بدل صلح تسلیم نمودند و التزام کردند که هر ساله مبلغ صد هزار درهم و مقداری معین از غله بمسلمانان
دهند آنگاه از بلخ متوجه خوارزم گشته مدتی بمحاصره شهر خوارزم مشغول بود و فتح میسر نشد و اثر آن حین بشدت
و خشونت عیش انجامید. احنف چون حال بر آن منوال دید با اعیان لشکر خویش مشاورت نمود حصین
بن المنذر که یکی از روسای جیش او بود گفت عمرو بن معدی کرب بیتی بغایت خوب گفته که از مضمون آن
آنچه مصلحت این لشکر باشد مهتدی میتوان شد و آن بیت اینست که شعر اذا لم تستطع امرا فدعه
و جاوزه الی ما تستطیع. و سایر روسا آن مصلحت را مستحسن شمرده و قضیة العود احمد را مستمسک ساخته
بجانب بلخ معاودت نمودند. آورده اند که چون فتح فارس و کرمان و سجستان و خراسان عبدالله عامر را دست
داد قاطبه مردم زبان بثنا و تحسین و تهنیت و آفرین او گشوده گفتند این فتوح که ترا با اندک مدتی میسر گشت
هیچ احدی میسر نشده تیمنی که سبب ورود این موهبت و این کرم شکری باید و شکرانه هم ابن عامر شکر تلک
النعم العظمی نذر کرد که از خطه فاخره نیشابور احرام بعمره باید بندد. و قیس بن هیثم را در خراسان خلیفه خود
گردانید. و قولی آنکه وی را بر نیشابور و احنف بن قیس را بر مرو رود و طالقان و بروایتی احنف بن قیس را
بر نیشابور و خالد بن عبدالله را بر هراة و بادغیس و ولایت غور و غرجستان والی گردانید و خود متوجه
حجاز شد. و چون بمدینه رسید امیرالمومنین عثمان بعد از وقوف بر کیفیت نذر وی را ملامت نمود
که متحمل چندین مشقت چرا شدی بایستی که از میقات محرم گشتی تا بر تو آسان تر گذشتی. و درین سال یزدجرد
که آخر ملوک عجم از آل دارا بود کشته شد. و مدت سلطنت او بیست سال بوده چهار سال در رفاهیت



و عیش حکومت کرد و شانزده سال بکار به اهل اسلام گرفتار بود و تنغیص و تشویش بسیار کشید آخر الامر در ولایت
مرو در خانه طحانی بانبح وجوه مقتول گشت. و آتش سلطنت آل دارا که بمدت دویست و نه سال و بقولی
چهار صد سال در بسیط خاک ارتفاع یافته بود بمیوه تیغ آبدار صحابه کبار و مجاهدان نامدار بر باد هوا رفت
و مورخان در سبب و کیفیت قتل او اقوال ایراد کرده اند. واصح آنست که چون از حرب نهاوند فرار نموده
بخراسان آمد. و چنانچه سابقا تحریر پیوست رخت اقامت در بلده طیبه مرو کشاد. چهار هزار مرد از غرجستان
هم نزد او مجتمع شدند و بساط فسق و فجور و سماع چنگ و طنبور و سایر اقسام لهو و لعب بینداخت و رایت
عیش و طرب باقصی الغایه برافراخت. و چون اسراف و اتلاف از حد گذرانیده بود دخل بخرج وفا نکرد
بالضروره جور و ظلم با فسق و فجور که سبب هلک و نکبت منضم گشت. و ماهویه را که یکی از روسا و کفره مجوس
خراسان بود در حساب چند ساله کشید. و حال آنکه قبل از وصول او بمرو ماهویه بنابر آنکه اینها مور را از هنجار کار
تفرس نموده بود حزم را رعایت کرده خود را بخاقان چین متعلق ساخته بود. و درین ولا از کیفیت معاش او با رعیت
خراسان خاقان را خفیة اعلام داده معروض داشت که اگر لشکر از آن جانب می آید ما بمدد اهالی این دیار شر
یزدجرد را از مردم دفع میکنیم. خاقان هشت هزار سوار نامدار با کمکی تمام بمعاونت ماهویه فرستاد
و چون خبر حرکت لشکر خاقان بسمع یزدجرد رسید از ماهویه استفسار نمود که آمدن لشکر ترک را سبب چیست
گفت غالبا خاقان شنیده که عرب با تو قصد محاربه دارند این لشکر را جهت امداد و اسعاد تو فرستاده. یزدجرد
هم بوی باکند دم فریب مغرور شده در طرب و عیش افزود. شب هنگام لشکر خاقان بارشاد ماهویه ابواب
قصر یزدجرد را بیکبار از سوی فرو گرفتند که طریق خروج از راه باب بهیچ باب ممکن نبود. و بعد از وقوف
بر حقیقت حال بعضی از خدم را او مود تا او را بکمند از بام قصر بزمین رسانیدند و بطریق خفیه از میان قوم
کناره جسته دو فرسخ می دوانید تا بخانه آسیابانی رسانید و پناه بانجا برد. طحان دیده طمع بر کمر مرصع و تاج مکللش
دوخته او را بتعلق تمام در خواب خرگوش کرد. بعد از آن بیک زخم تبر بر تارک سرش چنان زد که ترک تاج حیات
کرده بدرکات اسفل شتافت. و زبان زمانه مضمون کریمه و ذلک جزاء الظالمین در شان آن لعین برزمره عالمین
خوانده. ماهویه خواست که آسوده و آسان بر تخت حکومت خراسان نشیند. خداوند منتقم جبار آن خیال ناپسندیده را

که ازان خاین ختار غدار نسبت با شم خویش صادر گشته بود نپسندید و مجال توقف از خراسان نیافت و احنف بن
قیس با لشکر اسلام آن کافر بد نام را ازان مقام از عاج و اخراج کرد و وی چون مفری دیگر نداشت بالضروره روان از آب
جیحون گذشته خود را بخدمت خاقان رسانید و نزد او نیز وقع و مقداری و رونق و اعتباری نیافت سو با ولایت ادبیرون آن
کسبهری که سرنگون ای و درین سال بقول جمهور یا در سال سی و دو یا در سال سی و چهار علی اختلاف الاقوال غزوه صواری
و گویند ذات الصواری از ناحیهٔ روم واقع شد و سبب این وقعه آن بود که چون فوج اسلامیه را فتح افریقیه دست
داد و بسیاری از مردم آن ناحیه بقتل رسیدند و جمعی کثیر برده و اسیر اهل اسلام گشتند قسطنطنین پسر هرقل لشکر بسیار
و جیش بیشمار جمع نموده از مملکت خویش با شوکت و مکنتی تمام بیرون آمد و در پانصد یا ششصد کشتی نشسته از راه
دریا متوجه محاربهٔ اهل اسلام شد بداعیهٔ آنکه ممالک مصر و اسکندریه و اندلس و افریقیه که از تحت تصرفش
بیرون رفته بود باز در قید تسخیر در آورد و در آن وقت در شان آن مستحق غضب و مقت میگفت مصراع
زهی تصور باطل زهی خیال محال و این معنی با آیینهٔ ضمیرش نشده بود ع کز پی رفته باز نتوان رفت
و برای مدافعه و ممانعهٔ آن مخاذیل معویه از مملکت شام و عبد الله بن سعد بن ابی السرح از مصر و اسکندریه با لشکری انبوه
و عسکری پرشکوه مانند سد اسکندر بیرون آمده و مقدمهٔ لشکر اسلام عبد الله بن سعد با سپاه جلادت پناه
خود در چهل کشتی نشسته روان شدند و در میان دریا بموضعی که آن را ذات الصواری خوانند التقا و تلاقی فریقین اتفاق
افتاد و چون عبد الله مشاهدهٔ کثرت و عدت و شوکت دشمن و ملاحظهٔ هبوب ریاح عاصفه که اتفاقا
بر جانب مراکب اهل اسلام بود نمود فرمود تا لشکر کشتیها را انداخته امان طلبیدند تا زمان سکون ریاح
و چون نقاب ظلام بر وجوه عرایس ایام فرو کشیدند جماعت مسلمانان بقرائت قرآن و نماز و دعا و تضرع
و نیاز مشغول شدند و مناحیس روم بضرب نواقیس که متعارف آن بوم بود قیام نمودند و از جانبین کشتیها را
بسلاسل و الحبال مضبوط و مربوط ساختند و روز دیگر چون آفتاب جهان تاب بزخم تیغ نور زنگ ظلام
شب دیجور از صفایح زمان بزدود مومنان بمقتضی کریمهٔ و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین
توکل تمام بر خداوند ذی الجلال و الاکرام کرده حمله بر کفار زدند و بواسطهٔ غایت قرب بیکدیگر تیر و نیزه را
مجال اعمال نبود بلکه بضرب سیوف و خناجر دل‌های نیران و خناجر بهم برآمیختند و مقتلهٔ عظیم چنان واقع شد





بحیثی که دماء قتلاء فریقین بسواحل رسید و موج دریا جثث مقتولان را بکنار بحر می‌انداخت تا حدی که از کشتها پشتها
مانند کوه در سواحل حاصل شد و کثیری از کفار رجالا از فتاب آب بجاب آتش رسیدند و جمعی از مسلمانان نیز لباس
شهادت پوشیدند و به جوار رحمت مولی و جنة المأوی خرامیدند عاقبة الامر کشتی دولت کفار در غرقاب نکبت و نکت
افتاد و جاریهٔ شوکت و ابهت محمدیان موجه بر جودی نصرت و ظفر مستولی گشت و قسطنطنین بین با طنین
تاسف و انین تحسر و تلهف روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکر روم مقتول و باسفل السافلین موصول یا ماسور
و مسلسل و مغلول گشتند قسطنطنین چون بدار الملک خویش مراجعت نمود میان او و جماعت نصاری نقار و غبار
واقع شد و در شان او حیله انگیخته بقر سفرش فرستادند و مسلمانان بعد از اخذ سبایا و الغنایم بمنازل خویش
معاودت نمودند گویند در آن غزوه محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر و شابان ایشان در باب مصلحت حرب
و جهاد سخنی میگفت که موافق مزاج عبد الله بن سعد نبود گفت شما را با مصلحت چه کار محمد بن ابی بکر جواب عنیف
گفت و منجر بآن شد که زبان طعن در شان امیر المومنین عثمان گشوده سخنان بی ادبانه میگفتند و آنچه مخالف سنت
سنیهٔ نبویه و منافی سیرت شیخین بود بین الناس اذاعه و اشاعه نموده میگفتند عبد الله بن سعد بن ابی السرح را
که رسول صلی الله علیه و سلم از وی چنان متاذی گشته بود که در حل و حرم دم او را مباح گردانیده و قرآن بکفر او نازل شد
والی ممالک اسلام ساخته و رایت تقویت بنو امیه را در بلاد و دیار اسلامیه بنوعی افراخته که صیت ظلم
و فسق ایشان بسمع او میرسد خود را باکن می‌آرد و دست تسلط و استیلاء ایشان بر رعایا از ما سبق اقوی میدارد
و هر یک را از اموال فی و غنایم چندان انعام و عطیه میدهد که زیاده از مرتبهٔ ایشان است و قومی را که رسول صلی الله
علیه و سلم از نزد خود مطرود و مردود گردانیده بود وی در میان مهمات خویش بمثابهٔ مطلق العنان ساخته که اورا
ازان زیاده فرادان است و کلمات ایشان چون بسمع عبد الله بن سعد رسید بر ایشان تهدد و غضب بسیار
کرده از کشتی خویش مخرج ساخت ذکر وقایع سال سی و دویم از هجرت درین سال بفرمان امیر المومنین عثمان
عبد الرحمن بن ربیعه بغزو بلنجر رفت و آن بلده را محاصره کرد و نصب مجانیق بران نمود و آخر الامر اهل آن بلده
باتفاق ترک خزر بر سر اهل اسلام ریختند و عبد الرحمن و بسیاری از مسلمانان فرستاده بود ملاقی شدند
و فرقهٔ دیگر بطرف جیلان و جرجان سر بر آوردند و درین سال قارن که یکی از امرای عجم بود چنان دید که میدان

خراسان از فارسان فارس و شجعان باشدت و باس ابن سلام که در رکاب عبد الله بن عامر عازم زیارت
بیت الله شده بودند خالیست خیال سلطنت و هوس حکومت بر دماغ پندار او دویده جمعی کثیر از ناحیه
طبسین و هراة و بادغیس و قهستان و غیرها گرد آورده بر مسلمانان خروج کرد و با چهل هزار مرد متوجه بلده
نیشابور که مستقر حکومت قیس بن هیثم سلمی بود گشت قیس بعد از وقوف بر داعیه قارن با عبد الله بن
خازم که یکی از روسای لشکر خراسان بود مشورت نمود گفت مصلحت چیست ابن خازم گفت مارا قوت
مقاومت با این لشکر که متوجه اند نمی باشد مناسب چنان می نماید که خود نزد عبد الله بن عامر روی
و از کثرت لشکر دشمن وی را خبردار کنی و از وی مدد طلبیده لشکر آراسته با خود مستعجلا بیاری و مرا نیابت
خویش درین دیار بگذاری که تا رسیدن تو نگاه دارم قیس با آن سخن عمل نموده متوجه بصره شد و چون خبر خروج
او از جهت خراسان نزد بن عبد الله خازم محقق گشت در زمان از عبد الله بن عامر مثالی اظهار کرد که چون
قیس از خراسان بیرون رود ایالت خراسان بعبد الله بن خازم متعلق باشد با تفویضه رعایای قیس اطاعت
و انقیاد نمودند و چون حکومت آن مملکت بر وی قرار یافت لشکری تجهیز کرد و با چهار هزار مرد جرار متوجه
معسکر قارن گشت و فرمود تا جریب بسیار بار کردند و چون نزدیک بلشکر قارن رسیدند فرمود تا هر نیزه
داری که همراه بود بر سنان رمح خود خرقه درج کند و آنرا بجربی که داشته اند دهن ساختند و آخر روز بجانب
لشکر قارن روان شدند و چون شب در آمد ششصد مرد را مقدمه لشکر گردانیده از پیش فرستاد و خود
از عقب سوار شد و فرمود تا آتش در همه نیزه ها بر افروختند و چون سپاه مقدمه بلشکر قارن رسیدند
ایشان را غافل و لایعقل یافتند شمشیر در ایشان نهادند و داد خونریزی دادند و ابن خازم با مشاعل رماح
متعاقب رسید لشکر قارن چون از خواب غفلت بیدار و از مستی شهوت هشیار گشتند از یمین و یسار
خود نیزه دار دگیر در جسم داد بار خود ضرب تیغ و تیر شنیدند و میدیدند و مقاطعه نیزان هاله که از اطراف
اربعه لشکر متقدم و متاخر و منخفض و مترفع میشد موجب ازدیاد خوف و حیرت ایشان گشته چاره
غیر از فرار و مفری جز ادبار نیافتند شب تیره و نیزه درخشان شده، زمین همچو لعل بدخشان شده
دلیران هرگوشه بشتافتند، بکشتند هر کرا یافتند، قارن با جمعی انبوه طعمه تیغ دگر زد دلاوران پرشکوه



لشکر اسلام شد و بسیاری از لشکرش بقتل رسیدند و قید اسار مقید و باقی منهزم و ناپیدا گشتند و اموال کثیر و اغنام
و جمال بی نظیر و اسلحه و امتعه مرغوبه و دواب و نعم محبوبه بدست اهل اسلام در آمد و ابن خازم نامه بعبد الله بن
عامر نوشت و خبر فتح مع خمس الغنایم بوی رسانید و بشارت امیر المومنین عثمان حکومت خراسان بر عبد الله
بن خازم قرار یافت ⁘ و در بعضی از کتب تواریخ آورده اند که چون بقایاء عجم در خراسان از رفتن عبد الله بعقبه
زیارت بیت الله وقوف یافتند در مقام نقض عهد در آمده از بلده بلخ و توابع آن و جوزجان و طالقان
و جبال غور و غرجستان سی هزار مرد جان ستان تبعیت لشکر اسلام که در بلاد خراسان متفرق بودند نهضت
نمودند و چون این خبر باحنف بن قیس رسید وی نیز بتقویت ملت حنیفیه محمدیه مستقبل ابن طائفه باغیه شد
و در فضاء واسع الارجاء پل زاغول با آن غولان بیابانی ملاقات افتاد و شبی احنف متنکروار گرد لشکر خویش
میگشت و تحقیق احوال جنود بیان نمی نمود اتفاقا مردی را در خیمه واقع شد که غلامی با سید میگفت که امارت این
این لشکر بمن متعلق می بود فلان منزل را معسکر میساختم که یک طرف آب و دیگر جانب کوه است تا پشت
لشکر اسلام بکوه مستند گشته از تعرض دشمن مصون و محفوظ بودی احنف را بفرموده لا تنظر الی من قال وانظر
الی ما قال این سخن ملایم طبع لطیف افتاد ⁘ چون خسرو سیاره نظارگیان ستاره را بزخم سنان اشعه دلوز
از بام سپهر لاجوردی دور کرده بفرمود تا معسکر ظفر مخبر را بآن موضع نقل کردند ⁘ و چون لشکر عجم سی هزار مرد جرار
نمودار شدند نزدیک بود که پای لشکر احنف از ملاحظه کثرت اعداد و قلت احباب از موقف ثبات
تزلزل یابد احنف لشکر خویش را دلداری داده قدم مصابرت در مقام استقامت بفشرد
و توکل بر قادر مفیض الکل کرده یک حمله بر زمره اعادی آورد که از شدت صولت و صدمه آن کوه آهن
چون آب مذاب گشتی سابقه الطاف ربانی در شان حامیان ملت پیغمبر آخر زمانی بظهور آمده بیک
ساعت علم انجاعت اسرار نگون گشت ⁘ و سی هزار نامرد باطل از چهار هزار مرد مسلمان کامل فرار نموده پشت
دادند و دلاوران حجازی بر اسپان تازی سوار از عقب آن لیمان می تاختند و هر که میرسیدند
بضرب جراز سر انداز از مرکب حیات بر خاک ممات می انداختند ⁘ و عمال جبال زبان سوال بصلح
گشوده را دتیغ آبدار آتش کردار را بر گلوی خویش آن حیله بستند و مال بسیار ونقود بی شمار در بدل مصالحه

وسالها تسلیم نمودند و رایت نصرت آیه اسلام و علم عالی احکام شریعت خیر الانام دران دیار دیسی و اهتمام ابی بحر

وصیف احنف بن قیس افراشته و خاک ادبار بر عیون اعادی و معادی اهل جبال و نوادی آن بلاد

انباشته شد والحمد لله علی ذلک **ذکر وقایع سال سی و سیم از هجرت** درین سال بقول بعضی از اهل تاریخ

معویه بولایت روم در آمد و در ناحیه ملطیه با اهل حصن مراه غزا کرد و بقول طایفه از مورخان آنکه فتح افریقیه

بر دست قبرس درین سال واقع شده و شرح آن وقایع قبل ازین تحریر پیوست و درین سال سعید بن العاص

و بعضی از اشراف و روسای کوفه با میر مومنان عثمان بن عفان نامه نوشتند که جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک

بن حارث نخعی المشتهر باشتر و ثابت بن قیس المقنع و صعصعه بن صوحان و برادر وی زید بن صوحان

و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق خزاعی و عامر بن قیس و ابن ذی الحبکه و کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی و غیرهم

زبان طعن در شان اکابر کشیده و پیرایه عیب و غیبت و سب و شتم متعرض میشوند و در باب امیر مومنان

عثمان بن عفان که زیاده از حد ایشان نیست میگویند مناسب چنان می نماید که امیر مومنان فکری کلی در باره

این جماعت فرماید تا الغبار نایره فتنه ایشان شود و الا کار بجای خواهد انجامید که بهیچ نوع صلاح پذیر نباشد

امروز بکش چو میتوان کشت ؛ کاتش چو بلند شد جهان سوخت ؛ مگذار که زه کند کمان را دشمن چو به تیر می توان دوخت

و امیر مومنان عثمان را دستور چنان بود که چون کسی پای از جاده اطاعت او بیرون نهادی او را به بلا و بلا مبتلا

ساختی و کربت غربتش انداختی بنابر اشارت بجلای آن جماعت فرموده حکم کرد تا ایشان را بشام نزد معویه فرستند

و اسامی ایشان را از جریده ارزاق کوفه بدفتر علوفات اهل شام نقل کرد و نامه بمعویه نوشت که جمعی از اهل کوفه

فتنه جویی و هرزه گویی می نمودند و در اثاره غبار فتنه و در انارة شرار بغی و طعن در امام زمن می کوشیدند

بنزد تو فرستادم اگر بصیقل نصیحت تو زنگ کینه از آئینه سینه ایشان زدوده گردد فبها و الا اعلام من نمای

تا فکری بر اصل در شان ایشان نمایم چون آن طایفه بدمشق رسیدند معویه مقدم ایشان را گرامی داشته در منزل

مناسب فرود آورد و جوایز و انعام فراوان داد و اکثر اوقات غدا و عشا با ایشان تناول میکرد و مدتی چند

آن قوم را نصیحت نمود اگاه ایشان بیفزود و با معویه شیوه خشونت پیش گرفته زبان طعن در شان وی دراز

کردند پس معویه با میر مومنان عثمان نوشت که طایفه بر من فرستاده اند که از حلیه عقل و حلی دین عاری

دارنست



دارند ثابت امام در صدد دوری و بیزاری اند و طریقه قبیحه انحراف و عدول از جاده عدل و انصاف پیش

گرفته بهیچ نوع قابل حق نیستند و مقصود ایشان جز تهییج فتنه و فساد نیست امید دارم که عنقریب

خداوند سبحانه و تعالی ایشان را به بلایی مبتلا فرماید و بعد از آن رقم خزی و خذلان بر ناصیه حال ایشان کشیده

و با هیچ وجه نصیحت نماید چون نامه معویه با میر مومنان رسید اشارت فرمود تا ایشان را بحمص نزد عبد

الرحمن بن خالد الولید فرستد تا دیگر به تجربه و تکبر و عدم التفات کردن امتناع ایشان را لازم کرداند

من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر سر سفله را اگر دبالش نهی سر مردم آزار بر سنگ به اولی معویه بموجب فرموده بحمص

فرستاد و عبد الرحمن مدتی ایشان را انتظار داده بار نداد و بعد از ملاقات در مجلس شان ننشاند و گفت

لا مرحبا بکم و لا اهلا حق جل و علا عبد الرحمن را خایب و خاسر گرداناد اگر شما را در کوره زجر و تادیب

و بوته تقریع و ترهیب گداخته نگرداند و آن جماعت مروت که بمجلس عبد الرحمن در آمدندی ایشان را نشاندی

و چون سوار شدی پیاده در رکاب خود دواندی تا عاقبة الامر دست ایشان انکشته رخصت مراجعت بکوفه یافتند

و در روایتی آنکه طایفه از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بمدینه رفته بود نامه بمالک اشتر

نوشتند که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزومند ملاقات تواند و انتظار مقدم شریف کشیده

مضمون این منظوم مترنم اند سو کر ترا صبر هست ما را نیست ؛ در ترا مهر نیست ما را هست ۲

باید که معاودت را بر همه مقدم داشته زود خود را بما رسانی تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید

تو حاضر باشی که قریب و بعید از ظلم و حرکات شنیعه سعید بفغان آمده داعیه صد و منع او از کوفه دارند

چون نامه باشتر رسید در زمان بجانب کوفه بازگشت و با آن جمع اتفاق نموده با لشکری آراسته از کوفه بیرون

رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که بکوفه در آید مانع شوند و باشارت اشتر اموال

سعید را که در کوفه گذاشته بود با خود بیرون برده جمله بغارت و تاراج بردند و چون سعید از امیر المومنین عثمان

رخصت یافته بجانب کوفه مراجعت نمود در راه بموضع جرعه بجمعی که در صدد منع او بودند ملاقی گشت

و چون کیفیت حال معلوم کرد عودة الی العود احمد را بر خود خوانده بمدینه معاودت نمود و صورت واقعه را

بعرض امیر المومنین عثمان رسانید و ذو النورین بعد از تامل و تدبر تمام سعید را از امارت کوفه معزول کرد اند

و ابو موسی اشعری را بجای وی نصب فرموده مصحوب کوفه فرستاد و نامه باهل آن ناحیه نوشت که از افواه و السنه
چنین استماع افتاد که مدعی شما عزل سعید و نصب ابو موسی اشعری بجای وی بود و آن دو امر بر طبق مقصود و مراد شما
بنفاذ پیوست باید که او را امیر خویش دانسته از مطاوعت و متابعت او بیرون نروید و چون صیت
قدوم ابو موسی بنواحی کوفه بمسامع اهالی آن دیار رسید مقدم او را عزیز داشته مراسم استقبال بجای آوردند و شرایط
تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند ابو موسی بعد از وصول بشهر کوفه اول بمسجد جامع رفته بر منبر بر آمد و خطبه خواند
مشتمل بر آنکه اطاعت امام بر عموم خلایق واجبات است و سرکه اثاره غبار فتنه و اثاره شعلات نیران اختلاف
و تفرق جماعت مسلمانان سعی نماید بحکم خبر خیر الانام علیه الصلوة والسلام که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها مستحق لعن
و غضب خداوند ذی الجلال و الاکرام است اهالی کوفه مقالات ابو موسی را بگوش هوش اصغا و استماع نموده بجان
و دل قبول کرده گفتند ما مطیع و منقاد عثمانیم و ایالت ترا خواهانیم ابو موسی از منبر فرود آمد و بمنزلی که برای وی
مهیا کرده بودند رفت و نامه مشتمل بر اخبار از اطاعت و انقیاد کوفیان بامیر المؤمنین عثمان نوشت

ذکر ابتداء قتل عثمان و بیان سبب آن در ین سال بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه
جمع آمده سخنان پریشان از طعن و عیب در شان امیر المؤمنین عثمان و مذمت افعال او که بر خلاف سنت
سنیه نبویه صلی الله علیه و آله و سلم و اعمال عمال وی که در اکناف و اطراف بر ارذال و اشراف بر ناحیه رفت
بر طبق عرض نهاده اشاعه می نمودند آخر رای ایشان بران قرار گرفت که نزد علی مرتضی کرم الله وجهه رفته شکایت
و حکایت و شکایتی که داشتند بعرض آنحضرت رسانیده التماس نمودند که نزد امیر مؤمنان عثمان رود و باب
نصایح وافیه و مواعظ شافیه خویش که هادی مستمع کل و مرشد نفس ناطقه می تواند بود غبار تغافل و تساهل که بر صفایح
احوال او نشسته بشوید بنابر ملتمس آنجماعت حضرت ولایت منقبت بخانه امیر مؤمنان عثمان بن عفان
رفت و گفت مردم از دست عمال تو باستغاثه آمده اند و در آیا نقل مثالب و معایب ایشان را نقل مجلس
و محافل گردانیده اند قطعا شر این عمال ظلمه را از سر عجزه رعایا دفع می کند اکنون حال از دو بیرون نیست امحابت
که این سخنان میگویند یا دوست خود میدانی ایشان را یا دشمن اگر بدوستی ایشان اعتقاد داری باید که نصیحت
ایشان غنیمت شماری و گفته در رفع قول نصیحی گفت کو سر کن بهانه گیر مرا که نامع مشفق بگویدت بپذیر



و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه فرمایی که آنچه میگویند اگر خلاف واقع است هیچ مبالات بگفتار ایشان ننمای
تو پاک باش و مدارای برادر از کس باک زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ و اگر مطابق واقع است از ایشان منت
دار گشته آن امور که موجب نقص و عیب تو باشد تغییر نمای و بمقتضی کن فی الحرص علی عیوبک کعدوک عمل نمای
و نعم ما قال الشاعر عداتی لهم فضل علی و منة فلا سلب الرحمن عنی اعادیا هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها
و هم نافسونی فاکتسبت المعالیا دوست و دشمن شنو سیرت خود که دوست مرا بجای آرزو نمایند بخشش نکوست
ترش روی بهتر کند سرزنش که یاران خوش طبع شیرین منش دو بالت دادن بر بخور قند اگر دارو تلخش بود سودمند
و بحمد الله شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم ترا دست داده و ایادی افکار صائبه تو نقاب ارتیاد از وجوه
ابکار معانی آیات بینات قرآنی گشاده و بسعادت قرب و قرابت آن سرور رسیده و کلام فجسته
فرجام وی را شنیده و مرحله آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابو بکر صدیق و عمر فاروق میدانستند تو نیز میدانی و مرحله
گویند از شرف و فضل جامع آنی و ترا مرتبه دامادی و قرابت از روی نسب با آنحضرت میسر گشته که ایشان را
نبوده و قدم ایشان بساط نکاح بنت نبیه نپیموده مدرستی که طریق دین بغایت واضح و مبین و بنیان شریعت
در نهایت محکم و متقن است و افضل عباد رب البلاد پادشاه عادل است که بامه همت او بتاج هدایت
و اهتدا مزین و آراسته و قامت قابلیت برواج آفات و احیای سنت معلوم و اماتت و افنای
بدعت منکره مفهوم و پیراسته باشد آری سوسن شاه باید که برد بار بود در سخن صاحب وقار بود
مرحه در باب مهر و کین گوید همه بر وفق عقل و دین گوید ای بسا کز لبش فی مدیحه حرف که بسوزد هزار جان شکرف
مدرستی که هر یک از سنن و بدع از یکدیگر متمیز و منفصل و هر یک اعلام و سمات متصل است و شر الناس نزد
خداوند تعالی پادشاه جائر ظالم است که اماتت سنت معلومه و احیای بدعت منکره نماید و ابواب محدثات
بر وجوه خلایق بگشاید تحذیر میکنم ترا از سطوت و نقمت خداوند تعالی مدرستی که عذاب او شدید و الیم و از عقاب
عقاب او که جای ترس و بیم است و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام که خلیفه را اهل فتنه و خلاف بر سریر
خلافت بقتل آرند و بعد از آن در ان فتح باب فتن و قتال شود تا قیام قیامت اطفاء نائره آن بلیه نتوان
کرد نگران باش تا آن خلیفه تو نباشی بشنو باراد نت سخن بپر کن که امروز گار دهان را تو به دانی بسپر دین

خواهی که کسی را رسد بر تو سخن تو خود بنگر تا چه نیکوست سخن باید که بنده باب اموری که داعی و باعث بر خلاف و اختلاف
این جمع است با حسن وجهی بر بندی تا عاقبة الامر طریق ندامت با قدام وخامت نپیمایی و خلایق از مضایق فتنه
و وحشت بجادهٔ حسن انس و راحت مراجعت نموده قرار یابند و روی دل خود را از متابعت و انقیاد امام بحق
بر نتابند. و نعم ما قیل. حکیم دهر ندارد علاج معذورت که شهد نوشی و شکر گزار نکنی
و بالجمله فصلی مشبع در تحریض بر عدل و احسان و تحذیر از تقویت ظلم و طغیان و ترغیب در اشفاق و ترحم بر عجزه
رعایا و زیردستان و امثال این معانی بعبارتی بدیع بیان فرمود. و بعد از انکه جناب ولایت پناه شرایط نصیحت
و مراسم موعظه کماینبغی تمام گردانید. و کلام خجسته فرجام خود را بانجام رسانید. ذو النورین آغاز تکلم فرموده
گفت یا علی آنچه مذکور گشت از کار و کردار و از حسان صحاح اخبار و ملاح آثار خود بر منصهٔ بیان جلوه دادی شنیده و دانسته
شد بخدا سوگند که اگر بجای من بودی من هرگز ترا بر صلهٔ رحم و احسان با قارب و سد خلهٔ محتاجان از عشایر و اجانب
تعنیف و عتاب نمیکردم. سوگند میدهم ترا که مغیرة بن شعبه از عمال من در سیرت بهتر نیست و حال انکه عمر او را
ولایت بصره داد. و بعد از انکه متهم بان امر قبیح شنیع شد باز ایالت کوفه بدو تفویض نمود. و کسی را یارای ملامت
وی نبود. پس مرا چرا ملامت میکنی. اگر چنانچه عبد الله بن عامر و غیره را از روی صلهٔ رحم و احسان بر اقربا که در شریعت
مطهرهٔ محمدیه صلی الله علیه و سلم امری مندوب الیه است والی گردانیدم. جناب ولایت مآب فرمود
اگر چه عمر جمعی را ولایت و امارت داد که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از ایشان طائفه احق و اولی
بان بودند لیکن صماخ ایشان را بسیخ توبیخ و تهدید و حدیدهٔ تادیب و وعید مملو داشت که از دهم و هراس
مجال انس و استیناس بتلذذات خویش نداشتند و از ظلم و اعتساف اجتناب نموده رایت عدل و انصاف
می افراشتند. و نعم ما قال الناظم. حرص را قوت مده چندانکه مستولی شود. گرگ را هر چند دندان تیزتر خون ریزتر
اگر احدی از عمال وی امری غیر لایق بسمع او رسیدی فی الحال او را باحضار او کردی. و بعد از تحقیق و ثبوت
بمقتضی عقوبات رسانیدی. و تو بر خلاف این سلوک می نمایی. در اجرای حدود و تغاضی بغایت اهمال
و اهمال جایز میداری. و [illegible] عمال تو مساوی و مثالب بتو میرسانند خود را بان می آری در رفق و الطاف
و عطایا بر ایشان بجا تا قرب خویش نموده که را صحاب رسول را صلی الله علیه و سلم محروم میگذاری و لفظا جادمن افاد

زنت



زشت زشت در ولایت شاه. گرگ بر تخت و یوسف اندر چاه. بد شود دل چو شد تباه شود
جور لشکر ز ضعف شاه شود. عثمان گفت یا علی اقارب من اقارب تو هم هستند فرمود آری قرابت
با من هم دارند ولیکن فضل در غیرایشان است و الحق که آیهٔ کریمهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم
و حدیث شریف من بطا به عمله لم یسرع به نسبه گواهی بر که چنان است. و لا ینفع القرب من هاشم اذا کانت النفس
من باهله. ای بسا بهتر بچه کز شوره و شر شد ز نسل زشت خود ننگ پدر. کار تقوی دارد و دین و صلاح
کز او باشد بدو عالم فلاح. عثمان گفت یا علی تو نمیدانی که عمر معویه را ولایت و ایالت داد من نیز او را بر وی
مقرر داشتم. علی در جواب گفت سوگند میدهم ترا که نمیدانی که بیم و هراس معویه از قهر و باس عمر زیاده از بیم و هراس
یرفا بود از وی یرفا غلام حاجب عمر بود. عثمان در جواب گفت آری میدانم. جناب ولایت مآب گفت
آری معویه عظایم امور و فضایح افعال عند الجمهور بی توقف و شعور تو ارتکاب کرده بفساد میرساند و با مردم
میگوید این امر امیر المومنین عثمان است و تو میدانی که چنانست و بر وی متغیر نمیشوی. عثمان در جواب هیچ
نگفت علی از مجلس برخواست و بخانهٔ خویش مراجعت فرمود. و امیر المومنین عثمان بمسجد تشریف داد
و خطبه خواند مشتمل برین معانی که زبان عیب و طعن در ولاة انام در نیام کام می باید کشید و آفت و غایت
این امانت در مذمت ولاة ایشان می باید دانست بتحقیق که شما اشیایی بر من عیب میگیرید مانند آن بر عمر
مقرر داشته اید. این قدر بود که آن عالی قدر بمقرعهٔ تهدید شما را سرکوفته میداشت و بدرهٔ وعید و تعزیر
و تادیب می نمود و بتیشهٔ تقریع و توبیخ بیخ شجرهٔ فتنه که در ساحت سینهٔ شما نابت و ثابت گشته مقلوع میساخت
و طوعا و کرها مطیع و منقاد او بودید و من در غایت لین و رفق با شما سلوک میکنم. و تحمل مشاق و مکاره که از شما
بمن میرسد مینمایم و دست و زبان خود را از شما کشیده میدارم و زبان طعنه اکنون بمن عاید میشود که چنین بر من
جری و گستاخ شده اید. و نعم ما قال الشاعر. و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی. مضر کوضع السیف فی موضع الندی
گر اسر که دارو بود بر جگر شود زانگبین درد او بیشتر. بخدا سوگند که من اعظم از روی نفرت و اقدم از روی نصرت
و اکثرم از روی عدد. آیا حق شما را از گرفته و برای خود تصرف کرده ام [illegible] المال و آنکه برای معیشت خویش
صرف ننموده ام. و ابوبکر وجه معیشت خاصه و اهل و عیال خود از بیت المال میگرفت. و اگر گویند عطیات

دایره و انعامات متکاثره از بیت المال با قارب خود دادی رای سلطان را در بیت المال اعتبار تمام است
ما بیش ازین بگفتار شما آزار نداریم و حال بر خود شوریده مدارید، و درین حال مروان برپای خواست و با مردم بسیار خطاب
و غلظت نمود عثمان وی را از بر و منع فرموده اسکات کرد و از منبر فرود آمد، و درین سال بدستور معهود بحج رفت
و بعد از اقامت مراسم مناسک معاودت نمود ذکر وقایع سال سی و پنجم از هجرت و ذکر جماعتی از اوباش
که در صدد قتل و خلع عثمان درآمده پرخاش و ایجاش نمودند و بجانب مدینه توجه کرده ابواب فتن بر وجوه امت
محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم گشودند و ذکر مذهب رجعه که در اواخر خلافت امیرالمؤمنین عثمان پدید آمد
و ما یتعلق بهذه الامور آورده اند که درین سال جماعتی از مردم از کوفه و مصر و بصره بقصد قلع امیر مؤمنان عثمان
از امر خلافت متوجه مدینه شدند، و تفصیل این اجمال آنکه عبدالله بن سبا که مردی یهودی بود از صنعاء یمن و قرائت
توریة و انجیل نموده و انواع علوم حاصل کرده و مصداق این آیه کریمه مثل الذین حملوا التورية ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا گشته و در زمان خلافت ذوالنورین متکلم بکلمه اسلام شده و بواسطه آنکه در شان آن باطل حکمی بحق
از امیرالمؤمنین عثمان بروی واقع گشته بود عداوت ذوالنورین را در دل گرفته از یمن بحجاز آمد و از آنجا به بصره
و از بصره بکوفه و از کوفه بشام رفت و آن ضال مضل میخواست که فتنه در دین محمدی احداث نموده مسلمانان را
از طریق حق و راه صدق و صواب منحرف سازد و در وادی ضلالت و بوادی جهالت اندازد اهل شام
بمعونت پرتو نور صبح هدایت و توفیق از ظلمت و تیرگی عقیده فاسد آن شقی حاسد واقف شده وی را از آن مقام
ازعاج و اخراج کردند، بمصر آمد و در آنجا رخت اقامت بنهاد و طایفه از سکان مصر را قابل یافته رایت اثاره
فتنه برافراخت و آتش اضلال در کانون بواطن جهال برافروخت و این معنی را در نظر خران مصری تزیین
میداد که مرا عجب می آید از شخصی که تصدیق رجعت عیسی بدنیا میکند و تجویز باز آمدن محمد را باین جهان نمی نماید
و داخل زمره یحرفون الکلم عن مواضعه گشته برین مدعی باطل استدلال بآیه کریمه ان الذی فرض علیک
القرآن لرادک الی معاد می نمود و گروهی از اهل مصر بواسطه مناسبت جبلی و ملائمت طبیعی مصاحبت و مخالطت
او اختیار کردند و این عقیده خبیثه را از و فرا گرفتند، و لا تعن الکسلان فی حاجة، کم صالح بفساد آخر یفسد
عدو البلید الی الجلید سریعة والجمر یوضع فی الرماد فیخمد، با بدان کم نشین که صحبت بد، گر چه پاکی ترا پلید کند

چشمه



چشمه آفتاب رخشان را اندکی بر ما بدید کند، و بعد از آن ابن سبا این امر را در خاطر آن جماعت ثابت
و راسخ گردانیده گفت هر پیغمبری را وصیی و قایم مقامی هست و وصی محمد علی است و عثمان خلافت را بغیر حق گرفته
و آغاز طعن و عیب در امرا و عمال وی کرده اظهار امر معروف و نهی از منکر می نمود و دلهای مردم را بجانب خود مایل
میساخت و میگفت من اگر چه عمال عثمان را از عمل معزول نمیتوانم ساخت اما ایشان را بمعروف امر و از منکر نهی
میتوانم کرد و مثل زنند که گمراه را یکی پرسید که توجه نامی گمراه گفت من رهبرم، و مردم چون از عمال و حکام عثمان خصوصا
اهل مصر از عبدالله بن ابی سرح آزرده بودند، و درین معنی با وی متفق شدند، پس ابن سبا دعاة خود را منتشر ساخت
و ابواب مراسلت و مکاتبت با نوعی از طاغیان و عیاشان عثمان که در کوفه و بصره بودند مفتوح گردانید
و بر آن اتفاق نمودند که در فلان تاریخ معین از هر ناحیه گروهی بمدینه روند و از عثمان طلب خلع خلافت نمایند
و دیگری را از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که سزاوار خلافت و شایسته امامت عامه مسلمانان دانند
بجای وی بردارند و چون میقات موعود در رسید طایفه از رؤسای مصر مانند عبدالرحمن بن عدیس بلوی و کنانة
بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی با ششصد و بقولی با نهصد، و بقولی هزار نفر امیر ایشان غافقی بن حرب عکی
و زمره از اهل کوفه مانند زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی و عبدالله بن اصم عامری و یزید بن قیس نخعی با دویست
یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک اشتر نخعی و گروهی از اهل بصره مثل حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد
و بشر بن شریح قیسی و ابن محرش با عددی قریب بعدد اهل کوفه مقدم ایشان حرقوص بن زهیر جمله از بلاد و دیار
خویش در شوال سنه خمس و ثلثین از هجرت با دماغ پر بخار فتنها بیرون آمدند سخن ایشان این که مقصد و مقصود
حج خانه کعبه است و مصریان طالب علی بن ابی طالب و بصریان قاصد طلحة بن عبیدالله و کوفیان خواهان
زبیر بن العوام بودند، بصریان بموضع ذی خشب و کوفیان بمنزل اعوص و مصریان ببطان ذی مروه فرود آمدند
و از قوم جمعی نزد مطلوب خود رفتند تا از ایشان استخراج و استمزاج مقصودی نمایند، مصریان چون بمجلس عالی علی بن
ابی طالب درآمدند بعد از تقدیم سنت سلام و التزام مراسم تعظیم و احترام کلام خود را منجر بآن ساختند که ما از مسکن
مألوف بداعیه خلع عثمان از خلافت و بیعت با تو بیرون آمده ایم اگر مدعای ما مقرون بقبول و تقویت جناب
تو گردد امید که کاری توانیم رساند، حضرت امیر بانگ بر ایشان زده فرمود صلحاء صحابه میدانند که جیش

دی خشب ودنی مروه وا عوض بر لسان پیغمبر صلی الله علیه وسلم جاری شد که اینها ملعون‌اند وسزاوار خیبت ومستحق حرمانند
واهل بصره وکوفه از طلحه وزبیر نظیر این سخن با نظیر امیر شنیدند · پس بمنازل خویش خایب وخاسر بازگشتند ودر روایتی
آنکه چون خبر آمدن آن زمره بسمع امیر مؤمنان عثمان رسید · وداعیه ایشان معلوم کرد شب بنزد علی مرتضی رفت
ودر جناب وی استعانت جست ومضمون این منظوم مترنم شد · سو · ای نکرت تو مشکل امروز دیده دی ۲
دی همت تو حاصل امسال داده پار · وفرمود یا ابا الحسن مرا حق قرابت با تو ثابت است واین مردم بقصد من
آمده‌اند · ومقصود ایشان ایقاظ فتنه است وآنکه کار را بر من تباه کنند · التماس از حسن اخلاق وطیب اعراق
تو آنست که ایشان را بهر نوع که دانی وتوانی تسکین داده بازگردانی · علی مرتضی گفت ایشان را بچه شرط باز گردانم
ذوالنورین گفت بآنکه هرچه مصلحت تو باشد وبآن اشارت نمایی من بعد عمل کنم · علی مرتضی گفت تا امروز هر مشاورت
که با من کردی وطریق صواب بتو نمودم راه مخالفت اختیار نمودی · وبقول مروان طرید · وسعید مرید · ومعویه شرید
وعبدالله بن سعد بن ابی السرح مرتد پلید عمل نمودی ورای ایشان را بر رای من ترجیح دادی · وبواسطه خشنودی خواطر
ایشان ابواب مخاطره وخستهٔ بر خویش گشادی · سو · به سود عهد عهدی که میکنی با من · تو عهد میکنی اما بجا نمی آری ·
اگر تو یار منی دور شو ز اغیارم · نه دوستیست که با دشمنان کنی یاری · امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه فرمود بعد ما مضی
بعد از این ترک ایشان بر خود لازم شمرده از صلاح دید تو تجاوز ننمایم · علی بقبول این ملتمس عثمان را از خود ممنون ساخته
گفت فردا انشاءالله بنزد آن جماعت روم وآن جمع را متفرق کرده باز گردانم · وروز دیگر با طایفه از اشراف مهاجر
واعیان انصار بجانب آن قوم رفت وعثمان مروان وسعید بن العاص را نیز همراه گردانید · ودر روایتی آنکه امیر مؤمنان
عثمان محمد بن مسلمه را با پنجاه مرد از انصار برسم رسالت بسوی آن گروه روان ساخت وبا او گفت بهر نوع که میسر
شود شر ایشان را از من مصروف سازد · واگر مدعای ایشان باشد قبول کن · علی یا محمد بن مسلمه علی اختلاف
الروایتین · با مردم علی تقدیر المطلع بنزد آن قوم رفتند · وعثمان خوب مرغوب که موجب استمالت قلوب
باشد از زبان امیر المؤمنین عثمان بآن فرقه تقریر کردند · وکلمات دفع آمیز ونصایح صلح انگیز چندان گفتند
که دلهای آن سنگدلان از فساد دلی که داشت · قرب بعدم گشت وطریق مراجعت باوطان خویش پیش گرفتند بشرط
آنکه امیر المؤمنین عثمان با ایشان که من بعد صوری که موجب تغیر خواطر اهل اسلام گردد در قمع نشود واز رای وصواب



دید که بار صحابه که جمع مدینه را بنور حضور مزین دارند بیرون فرود · وسایر اصحاب بمدینه عود نمودند وخبر بعثمان رسید
که علی بحسن تدبیر ولطف تقریر آن جمع شریر را تسکین داده باز گردانید · وچون خلافت از آن مرجع شد مروان باز حیله انگیخته
بنزد عثمان رفت وگفت اهل مدینه را زعم اینست که تو بزاری ودر خواست تمام این گروه را باز گردانیده واگر
هیچ نگویی زعم ایشان نزد مردم محقق شود وموجب جسارت وجرأت دیگران گردد · مصلحت چنان اقتضا میکند
که ایشان بدانند که این مردم بباطل جمع آمده بوده میخواستند که فتح ابواب فتنه نموده اضلال جماعت جهال کنند
وچون بطلان امر خویش دانسته دیدند که مبتغی ومدعای ایشان متمشی نمیگردد لاجرم متلاشی ومتفرق شده از راهی که آمده
بودند بازگشتند · وعثمان بوسوسه والحاح مروان وتزیین این کلمات مموهه نزد امیر المؤمنین عثمان کرده کردی باز
بسخن مروان فریفته گشته اهل مدینه را جمع کرد وبر منبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمده خطبه خواند مشتمل برین معنی
که این فرق مجتمعه دانستند که آنچه اعدا واضداد با ایشان رسانیده بودند خلاف واقع بوده وداعیه که داشتند از قوت
بفعل نتوانستند آورد بالضروره پشیمان ونادم گشته مراجعت نمودند · عمرو عاص در آن مجمع خاص ومحفل خواص
حاضر بود فریاد برآورد که عثمان بترس از خدای تبارک وتعالی واز افعال قبیحه که مرتکب آن گشته توبه وانابت نمای
ودست طغیان ظلمه بنو امیه را از جیب ودامان مظلومان کوتاه گردان تا کار بر تو دور ودراز نشود که این مردم را اندرز
خواست تمام وچون بتدبیر ولطف کلام بازگردانیده‌اند · عثمان بانگ بروی زد که ای پسر نابغه تراچه یارای آنکه
با وجود سوء حال خود از مقام توبه با من سخن گویی وانابت فرمایی یا ابن العاص تو از معاصی تایب شده که مرا
بتوبه دلالت وتقویت وتائید اهل بغی وضلالت کنی · ولکنم ما قیل · سو · مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند · این همه تشویر تو برای آنست که از حکومت مصر معزول شده ونیستوا نم
که چون تو فرمایه را بسرمایه عمل بیارایم · عمرو در معرض جواب آمده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه وسلم
وصدیق وفاروق که در مراتب بر تو زیبت ورجحان داشتند صاحب عمل بودم وقفل مشکلات وعقده‌های را
بمفتاح افکار صایبه وتدابیر ثاقبه میگشودم · وتو از خدای بترس وغبار اوزار که بر صفحه روزگار تو پیدا شده بآب توبه
وانابت بشوی · وچون از این طریق مخالفت سنت سنیه نبویه بپوی · واز هر گوشه دیگر آواز برآمد که ای عثمان
نادم وتایب شو باز گریست تا بجهتی که یک از اطراف ونواحی مسجد فریاد وفغان برآمد یا عثمان اتق الله

ذنب الیه. دران روز هیچکس او را امیرالمؤمنین ندا کرد. عثمان متحیر گشته دست برآورد و گفت اللهم
انی اتوب الیک فانی اول تائب. و از منبر فرود آمد. عمرو عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت بخدا سوگند
که من با هر شخص که ملاقات کنم و دیدار عثمان تحریض و اغرا نمایم آری من امروز کاری کنم در جهان که با نامداران سرآید
و نزد علی و طلحه و زبیر آمده و ایشان را بخلع عثمان ترغیب نمود. سلامة بن روح گفت ای معشر قریش میان
شما و دیگر سایر عرب بابی مسدود بود آن باب را بدست خویش ویران و خراب خواهید کرد و گفت
نی بلکه میخواهیم که اخراج حق از خاصره باطل نمائیم تا مسلمانان در استیفاء حقوق مساوی باشند. در روایتی آنکه
چون علی مرتضی کرم الله وجهه از نزد مصریان مراجعت فرمود نزد امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه رفت
و گفت مناسب آنست که بر سر جمع متکلم بکلامی شوی که مردم از استماع آن امیدوار و مرفه الخاطر و مطمئن القلوب
گشته بدانند که تو از افعال و اعمال خود بیزاری. و از اموری که منسوب بتو میکنند و مرضی ایشان نیست تائب
و نادم شده. و باز بر امثال آن اقدام نخواهی نمود. تا آوازه باطراف و اکناف رود و اهالی بلاد که قلوب
ایشان از تو متنفر گشته از قدح بر تو متقاعد شوند. و الا ایمن نیستم که جمعی دیگر بمثل داعیه مصریان متوجه تو گردند
و گویی یا علی بجانب ایشان رو و باز گردان اگر مردم گویند که علی قطع رحم و استخفاف بحق من میکند. پس امیر
مؤمنان عثمان بمسجد تشریف داده بر منبر برآمد. و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم گفت بدانید که خطا از فرزند آدم در وجود است و من از جمله بشرم دعوی عصمت نمیکنم و وعده صادقه
التائب من الذنب کمن لا ذنب له مقتضی آنست که هر کس گناهی کرده باشد و از آن پشیمان گشته
در عتبه الوهیت تائب گردد چنان بود که آن گناه از وی در وجود نیامده باشد. بدانید و آگاه باشید
که اول کسی از شما که متنبه و پند پذیر گردد منم و انابت مینمایم از امور غیر لایقه که آن از من بوقوع پیوسته
و توبه از آن که پرسنده و هم باز گردانیده ام انسب و اولی و احق و احری است. و لله در من قال شعر
ای که اندر گنه تبه شد اعمال توبه کن ز انکه توبه بفتاد و در رست ز رزه فاقت داعی میگوید
فانکم را کسی بیاد آمد. و چون بسرای خویش روم باید که اشراف شما نزد من آیند و رای خود را بر سوانح
امور بر من عرض کنند. اگر بنده از بندگان مملوک من در طریق حق صاحب سیر و سلوک گرداند مرا بتبجیل و عز خواهم



کرد و آنچه موجب رضا و خشنودی شما باشد ارتکاب خواهم نمود و مروان و اتباع او را که قلوب شما از اقوال و افعال
ناپسندیده ایشان از من غبار آلوده گشته از خود دور و مهجور خواهم ساخت. و آنکه سزاوار بجلال و کمال آن صاحب
جاه و جلال آن بود زیرا که صحبت اصحاب جو دیگ تهی است اگر ز درون خالی از برون مهیبت. و خطبه خود را
برین سخن ختم نمود که بعد از امروز در سرای مرا هیچ دربان نخواهد بود تا هر کس حاجتی که داشته باشد بسهولت بمن رفع تواند
نمود. و من در اسعاف و انجاح آن بذل مجهود بتقدیم خواهم رسانید. مردم چون استماع خطبه عثمان نمودند از کلام
رقت آمیز او رقت کرده چندان گریستند که از آب گریه ها جوی خود را سیراب گردانیدند. و امیر مؤمنان عثمان
رضی الله عنه رقت بسیار نمود آنگاه از منبر فرود آمد و بخانه خویش رفت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت برین مرد
پیش ازین بود که الهام نمود خدای تعالی بر ثبات و استقامت برانچه گفت توفیقش دهاد. اشراف مدینه
از امیرالمؤمنین عثمان امیدوار گشته بدر خانه او رفتند. مروان و سعید و جمعی از بنی امیه که در حین خطبه وی حاضر
نبودند نزد عثمان آمدند. مروان مبادرت بکلام نموده گفت یا امیرالمؤمنین سخن گویم یا خاموش باشم نائله بنت
فرافصه که حرم محترم عثمان و از اعقل زنان زمان بود از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که دانم چه خواهی گفت
میخواهی که امیرالمؤمنین را در خطبه امروز ملامت کنی یقین بدانکه اگر این مقاله را امروز ادا نمیکرد ویرا مقتول و
فرزندان ویرا یتیم و ملول گردانیده بودند. و الله که متکلم بکلامی شده که ویرا ناچار و از آن مصلحت نیست مروان گفت
ای نائله ترا باین سخن چه کار بخدا که پدر تو وفات نمود و حال آنکه وضو ساختن نیکو نمیتوانست. نائله گفت ای مروان
آهسته باش دیگر آن عبارت در میدان طعن و عیب موتی با کاذب باطل مران. بدرستی که پدر تو بر پدر من
مزیت و رجحانی نداشت اگر پدر ترا مرتبه عمومت با امیرالمؤمنین ترا از حقیقت حال خبردار گردانیدی بچیزی که دروغ
نمودی بدرستی که از جمله علم و عقل بغایت دوری و امیرالمؤمنین را واجب است که دوری جستن از آنکس که دانش بغایت پرسش
کمتر باشد و نگذرد بر پرسش. مروان از جواب وی اعراض نموده اعاده کلام خود نمود که یا امیرالمؤمنین سخن گویم یا نگویم
عثمان ویرا رخصت تکلم فرمود پس بعرض رسانید که این خطبه از جناب امیرالمؤمنین مناسب واقع نشده.
بدرستی که آب روی خویش بردی و حرف وفا را از لوح اعتبار خود ستردی پس ای ابو طالب ترا مطلوب این بود
که ترا پیش مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گردانند مطلوب او بحصول پیوست اکنون صواب آنست

که این مردم را که امثال جبال که بر در خانهٔ تو خود را بر کشیده اند بار مذمتی تا در زیر بار آن بار مانده باز گردند مبادا سخنی گستاخ
در روی امیرالمؤمنین گویند و موجب تهییج فتنه گردد امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه گفت برو و ایشان را باز گردان
که من خود شرم میدارم که با ایشان سخن گویم و مروان بیرون آمد و با مردم این خطاب کرد که چه امر باعث بر اجماع شما گشته
بر در این دار آورده است با آن مانده که بنهب و غارت آمده اید یا برای آنکه نزع ملک از دست ما نمایید و سخنان
درشت وحشت آمیز از روی تکبر و ستیز با مردم گفته ایشان را عذر خواست مردم محزون و ملول از در سرای عثمان
باز گشتند و جمعی از ایشان بنزد علی مرتضی رفته آنچه مشاهده و معلوم ایشان گشته بود بعرض وی رسانیدند علی از عبدالرحمن
بن عبد یغوث پرسید که تو در خطبهٔ عثمان حاضر بودی گفت آری فرمود در مقابلهٔ مروان حاضر بودی هم بر این نهج است
که این جمع تقریر میکنند گفت آری جناب ولایت مآب کرم الله وجهه بر آشفت و گفت ای گروه مسلمانان
و بندگان خدای تعالی بدانید و آگاه باشید که مرا با این مرد کاری عجب افتاده اگر در خانهٔ خود می نشینم و دامن از مهمات
او در می چینم میگوید قطع صلهٔ رحم میکنی و حق قرابت بجای نمی آری و در میان فتنه مرا تنها میگذاری و اگر دخل در کار وی
میکنم مثل این امور از وی روی می نماید نه از شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم و وصول مراتب امور فضل
و افضال و کمال حال و مال مروان باوی مصاحبه می نماید و او مهار اختیار خویش بدست وی داده تا هر جا خاطرش خواهد
میدواند و چه در من قال شعر خوش آن دلی که مدام از بلی نظر زند * بهر ره کش که بخوانند بی خبر نزند * و در غایت غضب
از منزل خویش بیرون آمده بنزد عثمان رفت و گفت روا باشد که این معنی بر خاطر خطیرت پوشیده شود که مروان
از تو راضی نیست مگر آنکه ترا از جادهٔ دین و عقل منحرف ساخته مانند شتر کجاوه هر کجا خواهد کشاند بخدا سوگند که وی
از خداوندان رای و رویت نیست و نعم ما قال الناظم شعر بشنو نصیحتی ز من ای مرد کاردان * کز عاقلی بصحبت ابله نمود باش
اگر که بجز زره دانش است در او * زنهار ز اختلاطش صد میل دور باش * و فرمود مدبری که من می بینم او را
که ترا به آب خوردن برده باز نیارد یعنی ترا بمنتهی آنکه گفته اند من یتخذ مع الغراب سیرجع الی الخراب
در مهلکت افکند و از آنجا بیرون نتواند آورد اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکینا
هر که را راه بر غراب بود بی گمان منزلش خراب بود شرف خود را بهیچ بر آوردی و برای خاطر مروان خود را
مطعون مردم کردی من بعد از این خود را از مهم تو داشته دیگر در آن باب مدخل نخواهم نمود و طریق آمد شد با تو

مسدود



مسدود خواهم ساخت و از مجلس عثمان برخاسته بمنزل خویش باز آمد و مضمون این منظوم عمل فرمود که بیت
آنکس که گوش سوی حدیثت نمیکند * زنهار از نصیحت او در کشی زبان * مجرور را چو گفتی خسروا مخور بخورد * بر تو جرم بشد
اگر داد گوش بزبان * و چون شاه ولایت پناه از پیش امیرالمؤمنین عثمان برخاست زوجهٔ او نائله بنت فرافصه
نزد او آمده گفت قول راست علی را شنودم تحقیق که بنایت آزرده و ملول از مجلس تو بیرون رفت چنانکه دیگر مشکل
که بسرای تو آید جرأت اثبات رای مروان بدین مرتبه باید نمود که هر کار که او خواهد چنان شود تا موجب تنفر خاطر اکابر
آل و اصحاب گردد عثمان گفت اکنون چه تدبیر کنم نائله بعرض رسانید که تدبیر ترس خدای عز و جل و اتباع سنت رسول
صلی الله علیه و سلم و اقتفاء صورت شیخین رضی الله عنهما و عزل ظلمهٔ عمال از حکومت و ترک اقتفای مروان است
بزدا بمان کار امروز را * بر تخت منشان بد آموز را * مزن رای جز با خردمند مرد * ز آیین شاهان پیشین نگرد
همه گوش دل سوی درویش دار * غم کار او چون غم خویش دار * القصه نائله باعث شد عثمان را بر آنکه بسرای علی رود و استرضا
خاطر او نماید عثمان بعد از تأمل دانست که رضای صواب آن است که او میگوید شبانگاه بخانهٔ علی رفت و هرچند
التماس مظاهرت و معاونت نمود بجایی نرسید و علی قدم من بعد از دار عثمان و دم از مهم و کار او کشیده میداشت
تا آن دم که نوبیان دیار در دار محصور ساختند و منع آب عذب از جناب او می نمودند بنفس نفیس خویش
تشریف داده بر در دار امیرالمؤمنین عثمان بایستاد و در وایای آب شیرین برای وی روان کرد و در روایتی آنکه
علی مرتضی در آن ایام بجانب خیبر بمهمی رفته بود جماعتی از اوباش و اهل فتنه در پرخاش بر طلحة بن عبدالله مجتمع شده
باستصواب او اموری که مناسب نبود ارتکاب می نمودند جناب ولایت مآب چون از ناحیهٔ خیبر مراجعت
فرموده امیرالمؤمنین عثمان بخانهٔ او در رفت و بعد از تقدیم مراسم تحیت و تعهد گفت مرا بر تو حق اخوت اسلامی
و حق مصاحبت و قرابت و مصاهرت پیغمبر آخر زمانی ثابت و بر تقدیری که هیچکدام از این امور متحقق نبودی
بنی عبد مناف را عار نبودی که شخصی از بنی تیم یعنی طلحه خلافت را از ایشان انتزاع کند و از طلحه شکایت بسیار کرد
علی وی را دلداری داده فرمود غم مخور که خواهی دید و شنید که من در امداد و اسعاد تو چه خواهم کرد و در زمان برفاقت
اسامة بن زید بخانهٔ طلحه رفت و سرای او را مملو از اوباش و اهل غوغا یافت فرمود این چه امریست که در آن
افتاده و زبان بملامت و تقریع و تنبیه و تعنیف او گشود طلحه گفت یا علی کار از دست رفته از این سخن معلوم فرمود

که نصیحت پذیرفت از زر او منصرف شده به بیت المال آمد و فرمود تا در خزینهٔ بیت المال را بگشایند مفتاح عامر
بود امر کبریاب نمود و آنچه در بیت المال یافت بقسمت آن بر مردم شتافت چون بیعت قسمت زر و سیم منتشر
شد بمقتضی آنکه گفته اند شعر این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی مردم در زمان متوجه خدمت شاه
عرصهٔ کرم و جود گشته طلحه را فرد و واحد گذاشتند و عثمان از علی ممنون و مشکور و شادمان و مسرور گشت طلحه با فسرده
نزد عثمان رفت و اعتذار نموده گفت یا امیرالمؤمنین امری پیش گرفته بودم ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی حایل و مانع من شد
عثمان گفت بخدا سوگند که تو اکنون نیز تائب و نادم نیامده بلکه چون مغلوب و مخذول گشتی چاره دیگر نیافتی
الله حسیبک یا طلحه یعنی خدا بس است ترا که جزایت بدهد. بثبوت پیوسته از محمد بن شهاب زهری که گفت از سعید
بن المسیب سؤال کردم که مرا خبر ده که عثمان را برای چه مقتول و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم به چه سبب وی را
نصرت ننموده مخذول ساختند و میان او و مردم کدام امر در میان آمد که باعث بر خروج ایشان شد بر وی
سعید در جواب گفت عثمان بظلم مقتول شد و بی شک قاتل او ظالم بود و صحابه در ترک نصرت وی عذر واضح
و مستمسک لایح داشتند و شرح آن قضیه آنکه چون امیر مؤمنان عثمان رضی الله عنه سریر خلافت را زین
گردانید در سنین اوایل خلافت مساعی بغایت پسندیده نمود که در آن مدت اکثر کسی بر وی حرفی نرسید
بعد از آن تغییر اوضاع خویش نمود و اذا تغیر السلطان تغیر الزمان و بواسطهٔ فرط محبت که با اقارب خویش
داشت ایثار و ترجیح ایشان بر کبار صحابه نموده ابنا اعمام خود را ایالت و حکومت بعضی از ممالک اسلامیه
داد و از آنجمله آنکه بعد از فتح افریقیه زمام مهام تمام ممالک شام در کف کفایت معویة بن ابی سفیان نهاد و
و ولایت بصره را از ابوموسی اشعری انتزاع نموده ایالت آن ناحیه را بعبدالله بن عامر بن کریز تفویض نمود
و مغیرة بن شعبه امارت کوفه مسلم داشته حکومت آن دیار را بولید بن عقبه و بعد از او بسعید بن العاص
داد و با وجود که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم ایالت ولایت اسلامیه را بجوانان بی تجربه میداد
مردم را بغایت مستبعد می نمود و فی الحقیقه سبب پریشانی امور عثمان همان بود و ابوذر بجمهور رسیده که امور
ملوک بنی ساسان برای چه مضطرب و پریشان گشت و حال آنکه مانند حکیمی در میان ایشان بود و جواب داد
که ایشان عظایم امور را تفویض باصاغر و لواحق میکردند و بدین جهت سرانجام احوال ایشان رسید تا آنکه رسید
بوزنهر



ولقد در آن ابیات شعر بخردان سفرهای کار بزرگ که ناید ز روباه پیکار گرگ اگر چنگ و منقار رویین کند کبوتر کجا کار شاهین کند
تابد چو خورشید جرم سها نباشد چو گل رنگ و بوی گیا القصه سعید گوید که اخبار غیر مرضیه از حکام و عمال عثمان بمدینه می آمد
و خواطر اصحاب از آن جهت ملول میگشت و با او بطریق شفقت و نصیحت میگفتند که سزاوار حال و کمال تو آنست
که این عمال را از اعمالی که متصدی آنند معزول کرده والی و جمعی از صحابه که بامانت و دیانت و عدالت و رزانت موصوف
و معروف باشند بجای ایشان نشانی و مروان را از نیابت و ندیمی خویش برانی و در خاتمت عاقبت کار خود بر مشورت
و صواب دید او والی مدار که وی بواسطهٔ شرارت که در نهاد او مضمر است نیک خواه تو و نیک خواه مسلمانان نیست
ولقد احسن من قال شعر مرا آنکس که باشد بد و بد سگال نباید که بخشند شه را عمال که زیشان شود دست شه بیدادگر
جهان زان شود جمله زیر و زبر هر چند این سخنان بعرض امیرالمؤمنین عثمان میرسانیدند نتیجه نمیداد و از آنجمله عبدالله
بن ابی السرح را والی مصر گردانید و او در آن ناحیه طریق جور و عدوان و ظلم و طغیان با مردم آن مملکت مسلوک میداشت
والملک لایبقی مع الظلم قاعدهٔ مقرر است بالضروره جماعتی از سکنهٔ آن دیار شکایت از وی در پایهٔ سریر خلافت
معروض داشتند و از وی تظلم نمودند و قبل ازین واقعه امیرالمؤمنین عثمان به نسبت با عبدالله بن مسعود و ابوذر
غفاری و عمار بن یاسر رضی الله عنهم امور غیر مناسبه واقع شده بود و قلوب قبیلهٔ هذیل و بنو زهره از جهت ابن مسعود
و دلهای بنی مخزوم از قبل عمار بن یاسر و افئدهٔ بنی غفار و حلفاء ایشان برای ابوذر با عثمان صاف نبود فی الجمله چون
ذوالنورین بر کیفیت امر ابن ابی السرح واقف شد مکتوبی مشتمل بر تهدید اکید و تخویف بلیغ شدید با او نوشت
و او را باستمالت رعایا و رعایت مظلومان و حسن معاش و نهی از جور و ظلم و طغیان و فاش امر فرمود و بمضمون این منظوم نامه را
ختم نمود که شعر درختی که پروردی آمد ببار ببینی هم اکنون برش در کنار اگر بار خارست خود کشته ای وگر پرنیانست خود رشته ای
اما سودای سود و سروری سویدای دل او را چنان حامله کرده بود که غلواء بادهٔ نخوت انگیزی را مجال خروج محال می نمود
ولقد اجاد من افاد شعر ومن ظن ان النفس لیحیی و ما لغی کانی قد تحیر انو یضحی همه عالم چو باد در قفس است
بگوش مردم نادان جواب در غربال بالجمله ابن ابی سرح از نصایح عثمانیه تغافل و تجاهل نموده در کار خود تمادی تمام
میورزید و بعضی از متظلمان را که شکایت از وی بعثمان برده بودند ضرب و حبس نمود و یکی از ایشان را بقتل آورد ادعی
جان بکند کار بگفت عاقل هرگز نشود بحیله مدبر مقبل پس هفتصد مرد از اهل مصر بمدینه آمدند و ظلمها که از وی بـ

با مردم مصر واقع شده بود با کابر مهاجرین و اشراف انصار رفع کردند و مقصود ایشان عزل وی و قصاص آن مقتول
مظلوم بود با التماس مصریان علی بن ابی طالب نزد ذوالنورین رفت و گفت مدعی این مردم عزل عبدالله بن سعد
از حکومت مصر و قصاص آن مرد مقتولست مناسب آن مینماید که بنور ایشان کما حقه برسی و اگر حقی بر کسی ثابت کنند
داد ایشان از آن کس بستانی تا آتش فتنه ایشان فی الجمله تسکین یابد و نعم ما قال الشاعر بیت هر کار دار کرد سر و پای خویش کرد
تا بر جهان محیط شوی همچو دایره خواهی که مشتعل نشود آتش فضول مشغول شو نخست باطفاء نایره و طلحة بن عبیدالله
و عایشه صدیقه رضی الله عنها مانند این کلام بشنفته و پیغام با میر مؤمنان رسانیدند ذوالنورین فرمود که شما رای
خود را بر مردی قرار دهید تا ایالت ولایت مصر بدو تفویض کنم جمله اصحاب گفتند محمد بن ابی بکر از روی نسب
و حسب شایسته و سزاوار این امارتست و اهل مصر نیز خواهان امارت او بودند بنابران مثال حکومت مصر
بنام وی نوشته او را بآن طرف روانه ساخت و جمعی از مهاجرین و انصار را با او رفیق گردانید تا بوقوف
ایشان مهمی که در میان عبدالله بن سعد بن ابی سرح و اهل مصر واقع شده باشد تحقیق نموده بر مقتضای عدالت
بمقطع رسانند پس ایشان بصوب مصر توجه نمودند و چون سه شبانروز مسافت قطع کردند غلامی سیاه را دیدند
بر شتری سوار که سراسیمه وار شتر را در رفتار آورده بود و دلیری مینمود که گویا طالب شخصی یا هارب از شخصی است
بتفتیش احوال او مشغول شدند گفت من غلام امیرالمؤمنین عثمانم مرا بجانب عامل مصر بمهمی ضروری فرستاده
و مرة ثانیة از و تفحص نمودند گفت من غلام مروانم گفتند عامل مصر اینک با ماست جواب داد که مقصود من
از عامل مصر عبدالله بن سعدست و شتر خویش را براند محمد بن ابی بکر را ازین امر خبردار ساختند جمعی را از عقب
وی فرستاد تا او را باز گردانیدند و خود از و استفسار نمود غلام همان جواب که با آن جماعت گفته بود تقریر کرد
محمد بن ابی بکر از وی پرسید که هیچ مکتوب با تو هست گفت نی تفتیش متاعش کردند هیچ مکتوب در میان متاعش
نیافتند مطهره یا ابلیلا با وی بود و چیزی در جوف آن تقلقل مینمود هر چند مطهره را حرکت کردند تا آنچه در جوف آن باشد
بیرون آید میسر نشد مطهره را شکافتند مکتوبی بچسبانیده بر مهر بیرون آمد که بر عنوان آن نوشته بود من عثمان الی
ابن ابی سرح محمد بن ابی بکر مهاجرین و انصار را که در آن طریق رفیق او بودند جمع گردانیده و نامه در حضور خاصه و عامه
رفت بکشاف مضمون نامه آنکه چون محمد بن ابی بکر و فلان و فلان بآن دیار رسیده باید که برای قتل ایشان حیله انگیزی

دستانی



دستانی که بیارند در ابطال آن سعی بلیغ نمائی و بر عمل خویش بقرار سابق مستمر باشی و جماعت متظلمه که از ظلم تو شکایت بمن آورده اند
محبوس گردانی تا رای من در شأن ایشان بتو رسد و در روایتی آنکه در مکتوب نوشته بود که این مردم که بقصد آنکه تحقیق
بمدینه رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند مقصود ایشان منقضی نشده بمنازل خویش مراجعت نمودند تو ایشان را بی شک
چنان کن که سزای ایشان را در کنار ایشان نهاده مقتول یا مقطوع الاطراف سازی تا دیگر کسی را هوس مثل این اجتماع نشود
و در روایتی آنکه عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة بن النباع را دره زنی و بعد از حلق لحیه محبوس کردانی و
و جماعتی دیگر را نام برده که صلب کنی چون رفقاء محمد بن ابی بکر نامه را خواندند بغایت نوع مضطرب گشتند محمد نامه را
بمهر جمعی از اعیان رفقا ممهور کرد و بمعتمدی سپرد و بمدینه مراجعت نمود و اکابر صحابه را مانند علی و زبیر و طلحه و سعد و سعید
و غیرهم جمع گردانیده مکتوب را در حضور ایشان مفتوح ساخت و از قضیه غلام و کیفیت رفتن او بمصر اعلام کرد
و حاضران مجمع بغایت پر حضور و مهموم و مغموم و متعجب شدند علی و زبیر و سعد مکتوب را گرفته و با عثمان ملاقات
نموده گفتند این غلام غلام تو و این شتر شتر تست عثمان گفت آری گفتند پس این مکتوب را تو نوشته باشی
ذوالنورین گفت حاشا که این مکتوب را من نوشته باشم و مدعی خود را بایمان غلاظ و شداد مؤکد ساخت
که این مکتوب را وی ننوشته و کسی را امر بنوشتن آن نکرده و خبر ازین مکتوب ندارد و این غلام بسوی مصر روان ساخته
بسان آن جماعت را محقق شد که آن امر از عثمان صدور نیافته و برادران ایمان مصدق داشته جزم نمودند که آن امر
از صنیع شنیع مروان ناشی است بنابران گفتند مروان را بما تسلیم نمای تا از وی تفتیش قضیه مکتوب کنیم و حال آنکه مروان
در سرای عثمان بود از تسلیم وی اباء و امتناع نموده گفت نتوانم که بمجرد این سخن مروان را بشما سپارم تا در معرض قتل آید
شاید که این خط دیگری بر شیمی نوشته و مهر مرا بر وقف من بر آن زده و این غلام را فریب داده بدین شتر نشانده
باشد و مروان را عذر آنکه اگر من خواستمی که مکتوب بعبدالله بن سعد نویسم می توانستم که از راه دریا بدو فرستم تا زودتر
بدو رسیدی و غلام و شتر دار عثمان را بر سپاه ایشان نبایستی گذشت این امریست که اعدا در میان یکدیگر
ساخته و پرداخته اند اصحاب از نزد عثمان بیرون آمدند و دیگر بهمان ادکم دخل میشودند چه از اباء تسلیم مروان
در قلوب سلیم ایشان خدشه کلی پیدا شده گفتند دلهای ما مرکز با عثمان صاف نخواهد شد مگر آنکه مروان را بما تسلیم نماید
تا کیفیت امر این نامه را از وی تحقیق نمائیم اگر بحقیقت عثمان نوشته یا فرموده باشد دیگر از خلافت عزل کنیم

چگونه تجویز قتل مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بلا جهت شرعیه نماید اگر مروان از زبان عثمان این توقیع
نوشته باشد چنین مردی را چرا در میان امور خود مطلق العنان باید گذاشت بلکه او مستحق طرد و منع و دوری و سزاوار
اجتناب و بعد و مهجوریست و نعم ما قال الناظم شعر مکن تا توانی بنا جنس میل ؛ منه خانه بنیاد بر راه سیل ؛
بو صحبت نا سزا این المثل ؛ چو مستی که افعی نهد در بغل ؛ القصه در میان اهل اسلام آن امر شایع و ذایع گشت و هیچ احدی
از اهل مدینه نبود الا که در آن تهمت عثمان را عیب و طعن نمود و این خبر چون بمفتنان بصره و کوفه رسید بمدینه معاودت
کردند و قبایل بنو زهره و بنو مخزوم و هذیل که برای عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری رضی الله عنهم
از عثمان رنجیده خاطر بودند در مظاهرت افزودند و محمد بن ابی بکر از قوم بنی تیم نصرت خواسته جمعی بمعاونت
او برخواستند و طایفه از اهل مدینه ممد گشتند و بنجر آن شد که جمعی کثیر اتفاق نموده چهل شبانروز یا چهل و نه روز
یا دو ماه و هشت روز یا شش ماه علی اختلاف الاقاویل عثمان را در سرای او محصور ساخته نمیگذاشتند که برای
امامت صلوات خمس بمسجد نبوی صلی الله علیه وسلم تشریف فرماید و مردم را منع میکردند از آنکه آب شیرین
برای وی ببرند تا وی تنگ آمده خود را از امر خلافت خلع کند یا مروان تسلیم ایشان نماید و وی بنا بر وصیت
رسول صلی الله علیه وسلم از امر اول و بنابر وفور رحم و شفقت که در باره مروان داشت از امر ثانی اباء و امتناع
می نمود علی مرتضی کرم الله وجهه اهل فتنه را از آن امر شنیع نهی کرده فرمود این کار که شما متصدی آن گشته اید نه عادت
مسلمانان و نه شیمهٔ کافران است چه کفار روم اگر مردی را در قید اسیر دارند اطعام و اسقاء او را از مروات
می شمارند و هرچند مبالغه و الحاح نمود تا باشد که ترک آن طریقهٔ غیر مرضیه نمایند بجایی نرسید علی مرتضی کرم الله وجهه
چون دید که آن گروه در رای فاسد خویش بغایت مستبد اند مقتضی کریمهٔ ذرهم فی طغیانهم یعمهون عمل فرموده
بدولتخانهٔ خویش بازگشت و شاهزاده امیرالمومنین حسن را با جمعی از خدم فرستاد تا بر در سرای ذوالنورین استاده
مردم را از دخول در دار مانع شوند و در مدت محاصره چون موذن بر در سرای وی میرفت و میگفت الصلوة یا امیر
المومنین گاه امامت را ابوهریره و احیانا ابن عباس بجای می آورد و اهل فتنه موذن را از اطلاق امیر
المومنین بروی منع و زجر مینمودند چنانکه موذن در اواخر حال چون بدر دار آمدی بگفتن الصلوة الصلوة اکتفا کردی
تا قصه بجایی رسید که غافق بن حرب که از رؤسای مصر بود امامت مسلمانان می نمود منقول است که در ایام محاصره





روزی امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه بر سطح بام دار برآمده خود را باهل فتنه ظاهر ساخت غوغائیان بیکدیگر گفتند
هیچ به از آن نیست که وسیله بقتل او بجوییم تا ازین دغدغه خلاص شویم چون عثمان از آن مفتنان این سخن باشنید گفت
والله که حق عز شانه و رسول او صلی الله علیه وسلم قتل مرا مباح نداشته و در روایتی آنکه چون بر ایشان مشرف گشت
گفت السلام علیکم هیچکس بجواب او سلام متعرض نشد آنگاه گفت آیا در میان قوم طلحه بن عبیدالله هست طلحه گفت
آری عثمان فرمود انا لله و انا الیه راجعون سلامی من بر قومی واقع شود که دعوی اسلام کنند و طلحه که یکی از عشره مبشره بود
در آن قوم باشد و سلام مرا جواب نگویند یعنی این مصیبتی است از مصایب که در مقابل آن بکلمهٔ استرجاع اشتغال باید
نمود طلحه گفت رد سلام کرده ام فرمود سنت در رد سلام چنین می باشد که من استماع آن نمایم و تو استماع من بکنی و نعم
ما قال الناظم شعر چه خوش بود که کمانداران کمین نکنند ؛ و گر دلی بربایند قصد دین نکنند ؛ شنیده ام که بخونم نوشته محضر ؛
مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند ؛ برای خاطر دشمن مشو مخالف دوست ؛ اگر ترک صحبت یاران همنشین نکنند ؛
القصه عثمان گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا بخدای تعالی که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشنیده که حلال نیست
اراقهٔ دم هیچ مسلمان الا بآنکه ارتکاب کرده باشد یکی از سه خصلت را کفری بعد از ایمان و زنا بعد از احصان
و ریختن خون برادر مسلمان بغیر حق و بحمدالله و منه من بر هیچکدام ازین امور اقدام ننموده ام و در بعضی از روایات
وارد شده که مفتنان برای مدعای باطل خویش سر از گریبان مخاصمه و جدال بیرون آورده گفتند که حدیث مذکور یا مأول
مقید بود زیرا که نص قرآنی باباحت قتل غیر ثلثهٔ مذکور ناطق است و آن قتل ساعی فساد است و قتل باغی که اصرار ورزیده
مقاتله نماید بر بغی خویش عثمان در جواب هیچ نگفت و در روایتی آنکه گفت از شما سخنی سوال میکنم بخدا و حقوق اسلام
که جواب صواب بگویید و از طریق انصاف و راستی عدول مجویید آیا میدانید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه
تشریف داد و آب شیرین در بلدهٔ طیبه نبود الا بیر رومه و مسلمانان و فقرا و مهاجرین از بی آبی شکایت بآن سرور بردند
فرمود که کیست چاه رومه را از خالص مال خود بخرد و دلو خود را با دلو مسلمانان در آن چاه مساوی سازد یعنی در راه رضای
خدای تعالی بر جماعهٔ مسلمانان وقف کند و داند که دلو او با دلو ایشان از آن جای در بهشت باشد عثمان گفت من آن را از مال طلق خود
خریدم و بر مسلمانان وقف کردم امروز شما مرا از آن چرا از آن آب منع کنید تا بضرورت آب شور دریا بایدم
نوشید و لقد اجاد من افاد شعر درد است بنی است نام تو برد ؛ دردا که در آب تشنه می باید مرد ؛

جماعت جفاکار را انکار نتوانستند نمود و او در این سخن مصدق داشتند. باز پرسید که آیا میدانید که مسجد آن سرور گنجایش جماعت
نداشت حضرت فرمود کیست که بقعه آن فلان را اشترا نماید و آن را بازمین مسجد منضم سازد و او را بقعه بهتر از آن
در بهشت معد و آماده باشد من آنرا از صلب مال خود خریدم و اضافه مسجد نبوی کردم تا فضای آن وسیع و فسیح شد
واکنون شما مانع نماز گذاردن من در آن مسجد میشوید قوم تصدیق حدیث او نمودند و دیگر گفت آیا میدانید که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر جبل ثبیر مکه واقف بود و من بر افقت شیخین رضی الله عنهم در ملازمت حضرت بودیم که ناگاه کوه
در تحریک و تزلزل آمد چنانکه بعضی از اجزای آن از وجین حضیض آن رسید آن سرور پای مبارک خود بر کوه ثبیر زد و فرمود
اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان قوم گفتند آری عثمان گفت الله اکبر بخدای کعبه که گواهی بشهادت من دادند
و سه نوبت تکرار این کلمه فرمود و چون این کلام عثمان بعلی رسید رقت بسیار نمود و فرمود تا سه راویه مملو از آب
شیرین مهیا ساخته مصحوب جمعی از خدم بدار عثمان روان کردند و اوباش در صدد رد و منع درآمده نمی گذاشتند
که آن آب را بدار درآرند و نعم ما قال مصرع شربت شیرین زلب خسته دلان را نزدیک لب آرند و چشیدن نگذارند
فی الجمله در آن روز با امداد و اسعاد جمعی از بنی هاشم و بنی امیه آن آب بدار عثمان در آوردند و گویند ذوالنورین بعد
از تمادی ایام محاصره مالک اشتر را طلبیده با او فرمود مطلوب این مردم از من چیست مالک گفت یکی از سه امر
اول آنکه خود را از خلافت خلع کنی تا ایشان هر که خواهند تفویض کنند دوم آنکه خود حکم بقصاص خود کنی و اگر از این دو
امر ابا و امتناع نمایی بدانکه ترا بقتل خواهند آورد امیر مومنان عثمان رضی الله عنه گفت خلعتی که حق عز اسمه مرا بآن
عزیز گردانیده و در من پوشانیده باشد چگونه آن خلع کنم و حال آنکه سید انبیا صلی الله علیه وسلم مرا بعدم خلع بر وجه تاکید
شدید وصیت فرموده و بر خلع تهدید و وعید نموده باشد و الله که اگر مرا پیش نشانند و بتیغ مرا از ربقه حیات
بتیغ ظلم و عدوان جدا کنند احب است نزد من از آنکه خود را با اتمام امت مرحومه محمدیه خلع نمایم و آنکه گفتی از امر قصاص
بخدا سوگند که از من امری صادر نشده که مقتضی قصاص باشد و آنکه گفتی که ترا بقتل خواهند رسانید من معاینه میدانم
که داعیه ایشان اینست اما بدانکه اگر بر من اقدام نمایید و بجنگ دم من مبادرت کنند دیگر با هم دوستی نخواهند
کرد و اختلاف در میان ایشان حادث خواهد شد و ایشان را دیگر مقاتله و محاربه با اعدای دین محمدی بطریق اجتماع
میسر نخواهد گشت و آیه یا قوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود

او قوم



او قوم صالح و ما قوم لوط منکم ببعید برخواند بعد از آن گفت عنقریب خواهد بود که ما و این قوم ایستیم در پای عرش
عظیم خداوند کریم حضرت جلال احدیت جل و علا بجود خود براستی میان ما حکم کند و هر فریقی را جزا و سزای خود برساند و نعم
ما قیل شعر مرده بر ما هر کسی امروز بر ما بگذرد دلبرا رحمی بکن بر ما غم فردای تست زود باشد که بعد از من مشاهده امری
کنند که پریشانی بغایت صعب و شاق بود و آرزو برم که من در میان ایشان ضعیف حیوة خود زیستی و الله که من رغبتی
بامارت ایشان ندارم و اگر وصیت رسول صلی الله علیه وسلم در گوش من نبودی که فرمود ای عثمان خدای تعالی ترا قمیصی
البسن خواهد فرمود و مردم خواهان آن خواهند بود که تو آنرا از خود خلع کنی زینهار که بر مدعای ایشان نروی و آنرا از خود
دور نکنی و در بلیه که در آن قضیه مبتلا شوی صبر و شکیبایی نمایی مرا اینکه در خانه خود می نشستم و ایشان را ترک می نمودم
و الله که اگر عنقریب کشته نشوم تیغ ظلم این جماعت سیلاب موت بنیان عمر مرا ویران خواهد ساخت چه سن
من بنهایت رسیده و عظام بدن من دقیق و جلد بشره ام بغایت ضعیف و رقیق گشته و از ارشان اهل بیت
خود تجاوز نموده ام پس بهر حال چون شربت ضربت مرگ چشیدنی است از دست فجار خونخوار تر و چون بضرورت
ودیعت حیات باز سپردنیست عاجلا و آجلا تیغ اهل بغی و اشرار سزاوار تر زیرا که در آن ضمن دولت فوز بشهادت
مضمر و موجب نیل سعادت رضوان و خشنودی خدای اکبر است ای وای چون سر از دست من بیرون یا خواهد رفت
زمان به که فدای کف پای تو بود و باوجود کمال و سال من برین منوال انجامیده این جماعت قصد قتل و قتال من دارند
بارخدایا امر ایشان را پریشان و کلمه ایشان را متفرق گردان و انتقام مرا از ایشان بکش و برای من طالبی خبیث برسر
این مفسدان خبیث بگمار تا دمار از ایشان برآرد و از منافقان و باغیان یکی را زنده نگذارد راوی گوید بخدا سوگند
که اکثر دعاء آن بزرگوار در حق آن فوج بدکردار مستجاب شد منقولست از عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعه که گفت
در بعضی از ایام محاصره امیر مومنان عثمان مرافق او بودم روزی دست مرا گرفته فرمود بیا تا اصغا نماییم که این قوم
دعا بر در سرا چه میگویند جمعی میگفتند چرا این مرد را در میدان امهال مجال میدهیم و زمره میگفتند او را مهلت می باید
داد شاید که از این اصرار و استبداد برگردد و در این اثنا طلحه را از در بر اهل شورا واقع شد و گفت ابن عدیس کجاست
در زمان ابن عدیس نزد او رفت و ساعتی باهم بر سبیل مساره مکالمه نمودند آنگاه ابن عدیس با اصحاب خود گفت
من بعد هیچ فرد را مگذارید که بدار عثمان در آید و از دار او نیز هیچ احدی بیرون مگذارید تا کار برو دشوار شود عثمان

و در امر اختلاف از عام تفریق جماعت مسلمانان بخشید و در روایتی آنکه گفت در امم سابقه سنت الله بر آن منظ جاری بوده
که هر امتی که پیغمبر خود را بقتل آورده اند در آن کار هفتاد هزار مرد مقاتل مقتول گشت و چون خلیفهٔ پیغمبری را
میکشته اند خون سی و پنج هزار مرد مقاتل در مقابل آن ریخته میشد شما در ریختن خون این مرد مبادرت منمایید که ابواب
فتن بر شما مفتوح و دماء شما بخواری تمام مسفوح خواهد شد بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هر مرد از شما که در قتل
او شریک شود روز قیامت مقطوع الید بحضرت عزت عز شانه ملاقی گردد بدانید که حقوق این شیخ یعنی امیر
المومنین عثمان در ذمهٔ شما مانند حقوق پدرانست بر شما آن را بعقوق مقابل مسازید و کمر نظر تقویت شریعت
محمدیه بر دازید جماعت اوباش چون این کلام مشتمل بر تهدید و وعید تمام استماع نمودند زبان بشتم و ایذا او گشوده
گفتند دروغ میگویی در طریق یهودیت و نفاق بقدم شقاق می پویی عبد الله در جواب گفت شما در سبیل کذب
و بهتان سلوک می نمایید و ابواب عصیان و مخالفت بدست هوا و هوس بر وجه امام حق میگشایید
من یهودی و منافق نیستم بلکه مومن و مخلص و موحدم خدا و رسول برین قضیه گواهند و جملهٔ مومنان کامل از این معنی
باخبر و آگاهند و حق سبحانه و تعالی شان مرا بانزال چند آیه از آیات کلام حمید مجید خویش رفیع و منیع ساخته و درجات
فضیلت مرا بین الناس بنوعی افراخته که بیادانی و اقاصی و اداني و اقاصی مخفی نیست در آیتی میفرماید که قل ارایتم ان
کان من عند الله وکفرتم به وشهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله فآمن واستکبرتم تا آنکه از اهل تفسیر
و تاویل تنزیل میدانند که مراد از شاهد بنی اسرائیل منم و در آیتی دیگر میفرماید قل کفی بالله شهیدا بینی
وبینکم ومن عنده علم الکتاب از اجلهٔ اینا صحاب بپرسید که مراد از من عنده علم الکتاب
کیست القصه این همه نصایح شافیه و مواعظ کافیه در ایشان هیچ تاثیر نکرد و عاقبة الامر خود را در دار انداختند
و دین خود را در باختند ونعم الورد عند الجهین باطل یرددنه رد الشهادة بالجرح از ابو حبیبه مولی بن عتبه
مرویست که گفت در ایام محاصرهٔ امیر المومنین عثمان زبیر بن العوام مرا نزد وی فرستاد چون در دار وی در آمدم
حسن بن علی بن ابی طالب و ابو هریره و عبد الله بن عمر و جمعی دیگر از صحابهٔ کرام با وی نشسته بودند گفتم مرا زبیر بسوی تو
فرستاده و سلام و تحیت رسانیده میگوید در محبت و اطاعت تو ثابت قدم و تغییر و تبدیل و مباینتی که با تو نموده ام
راه نیافته شعر مرا پیوند تو پیوند جانست اگر پیوند با من زبان است اگر فرمایی بحضرت تو آییم

گفت این صنیع نتیجهٔ ارشاد طلحه است خدایا شر طلحه را از من کفایت کن که این گروه را او بر من دلیر گردانیده
و آرزوی خلافت که در دل او رسوخ یافته امید دارم بکرم تو که وی را بآن نرسانی و خون او را در طلب این امر
بخواری بریزانی عبد الله بن عیاش گوید خواستم که از دار بیرون آیم خارجیان مانع شدند عاقبة الامر محمد بن
ابی بکر مرا حمایت کرده بسعی بلیغ بیرون آورد نقلست که عبد الله بن عمر با گروه اوباش گفت از عثمان در زمان
حیات رسول صلی الله علیه وسلم در حرب گناهی بزرگ واقع شد و حق تعالی بکرم خویش از وی عفو فرمود
چنانکه کریمهٔ ولقد عفی الله عنهم دلالت بر آن میکند واکنون شما وی را بتقصیره میخواهید که مقتول سازید
مرویست که جماعتی از اهل مدینه بطریق خفیه نزد او فرستادند که ما را اذن فرمای تا از قبل تو با این قوم مقاتله کنیم
دستوری نداد و در روایتی آنکه زید بن ثابت نزد وی رفت و گفت انصار ترا سلام رسانیده میگویند اگر رخصت
مقاتله میفرمایی باز دیگر انصار الله میشویم ذو النورین در شان ایشان دعای خیر تقدیم رسانیده مضمون این
منظوم بتکلم گشت شعر مرادهای شما در دو کون سود دهد سعادت دو جهانی نذیر زود دهد و در جواب فرمود
نصرت شما بر من نعمتی عظیم و منتی جسیم است ولیکن قتال را تجویز نمیکنم زیرا که نمیخواهم که بواسطهٔ من دما و اموال
مسلمانان در معرض تلف و هلاک واقع شود و گویند با وی در دار هفتصد مرد بودند و حسن بن علی و عبد الله بن زبیر
و جمعی دیگر از اعیان صحابه و اشراف مدینه ازعاج و اخراج میکردند هر چند الحاح و مبالغه نمودند رخصت مقاتله
نداد و فرمود سوگند میدهم جمعی را که در اطاعت و فرمان منند که از قبل من قتل و قتال ننمایند و مرا بحال خود بگذارند
که تا حق تعالی در شان من آنچه تقدیر فرموده باشد باستحضار رسانند ولله در من قال الحکم لله ان الامر لیس لنا
دما یفید سوی التسلیم للقدر شعر صبری کنیم تا کرم او چه میکند با این دل شکسته غم او چه میکند نقلست
از عبد الله بن سلام رضی الله عنه که در ایام محاصرهٔ عثمان با اهل مدینه گفت ای زمرهٔ اسلام زنهار که در صدد قتل
عثمان در نیایید و ابواب فتنه بر روی خویش مگشایید بخدا سوگند که شمشیر بسته از شما در غلاف شریعت
و شفقت امام زمان خلاف طریقت و بدرستی که ملایکه کرام بقول سید انام علیه الصلوة والسلام بر اکناف
مدینه [illegible] حراست [illegible] شما ملایکه را [illegible] این مرد که خلیفهٔ وقت است از خود
مرنجانید [illegible] در اساس [illegible] شمشیر بسته را از غلاف بیرون کشید

واگر خواهی هم اینجا که هستم بخدمت قیام نمایم مدد دوستی که بنی عمرو بن عوف با بن وعده نموده که علی الصباح با جمیع برادر سرای من
حاضر باشند تا هرچه اشارت شود بتقدیم رسانند ونعم ما قال الناظم شعر برای تو دارم تن و جان و مال ٭ ترا خواهم از غایت ذو الجلال
امیر مؤمنان عثمان از غایت فرح تکبیر گفته فرمود شکر و سپاس مران خدایی را که برادرم را در موقف همت ثبات
قدم داده از خلاف و شقاق که این مردم را آن گرفتارند نگاه داشت سلام من با درسان و بگو نزد من آن خوشترست
که وی در مقام خود مقیم باشد و شمشیر در روی کسی که دعوی اسلام میکند برای من نکشد و امید دارم که حق سبحانه و تعالی
دفع این بلیه از من نماید و فوضت الی الله الامور اذا عرضت ٭ و بالله لا بالاقربین المدافع ٭ تو با رضای خود انداز کار و دل
خوش دار ٭ که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند ٭ ابو هریره از میان آن جمع برخواست و گفت ای یاران خبر کنم شما را
از آنچه گوشهای من از رسول صلی الله علیه وسلم استماع نموده گفتند بگو یا ابا هریره گفت قسم بذات پاک رب البریات
که از آن سرور شنیدم که میفرمود بعد از من فتن و امور منکره و حوادث مکروهه در میان امت من پیدا شود
صحابه کبار بعرض سید ابرار رسانیدند که نجات از آن بلیات بچه امر میسر گردد فرمود که باید که مرجع و معین شما
این مرد امین در زمره تابعین او باشند و اشارت بجانب عثمان فرمود طایفه حضار بموقف انها رسانیدند که بخبر
ابو هریره ما را حقیقت و حقیقت امر تو کالمعاینه شد اذن فرمای تا با این گروه باطل مقاتله کنیم عثمان بن عفان ایشانرا
سوگند داد که با این جماعت در صدد قتال میایید و مرا در اهل طایفه مگردانید که تیغ در روی مدعی اسلام کشد مرا صبر نمودن
درین بلیه و محافظت وصیت رسول صلی الله علیه وسلم درین قضیه اولی و انسب می نماید ولقد اجاد من قال
شعر ذات احتمال جفای دشمنان ٭ چون دل نبینید که دل از دوست برکنم ٭ نقلست که در ایام محاصره امیر المؤمنین
رضی الله عنه سعید بن العاص نزد وی رفت و گفت یا امیر المؤمنین رای من در شان تو مقتضی آنست که احرام حج خانه
کعبه بسته آواز تکبیر گویان بیرون آیی امید وارم که چون ببینند که قصد زیارت بیت الله داری آسیبی بتو نتوانند
رسانید و چون در مکه در آیی شکی و ریان دیار را اختیار فرمای که بمقتضی کریمه و من دخله کان آمنا در آن حرم امن و امان
هیچکس تعرض بتو نتواند کرد جواب داد که من بعد مقام نمودن درین بلده مستلزم ابتذال و امتهان ذاتست و نعم ما قال الشاعر
ان صافات [illegible] ٭ بهر دیار که در چشم خلق خوار شدی ٭ کرانکن ترا ز [illegible] برد بای دیگر
درخت گر متحرک شدی ز جای بجای ٭ نه زخم اره کشیدی نه جفای تبر ٭ فرمود که والله از قتل نجات روی نماید که این قوم

خون



خون مرا مباح شمرند و مرا از حج خانه منع نکنند و چگونه بردار هجرت خویش و جوار سید ابرار اقامت در جای دیگر اختیار کنم ولقد احسن
من قال شعر از جور رقیبان ز درش دور نگردم ٭ تا خلق نگویند که از دست جفا رفت ٭ و در روایتی آنکه چون او باش بر حصار
او استیلای تمام یافتند و کار بروی مضیق شد بعلی مرتضی نوشت که قد بلغ السیل الزبی و جاوز الحزام الطبیین و آخر
مکتوب را باین بیت ختم کرد که فان کنت ماکولا فکن انت آکلی ٭ والا فادرکنی ولما امزق ٭ گویند آب حیاتی که نوشند زرد
ز الکن که میرم بآب دیده بشوی ٭ نقلست که التفات بجانب غلامان و موالی خویش فرموده و حال آنکه تمام ایشان
مسلح گشته و شمشیر را کشیده داعیه داشتند که با او باش محاربه و مقاتله نمایند فرمود که هر کدام از شما که سلاح از خود
دور گردانیده ترک داعیه مقاتله کند از مال من در راه خدای تعالی آزاد باشد و نظر باین قضیه شیخ فرید الدین عطار در مدح
وی فرموده شعر در میان غوغا غلامانش یکبار ٭ سلاح آزاد شدند از بهر یکبار ٭ بدیشان گفت هر بنده که امروز ٭ سلاح انداخت
آزاد است و فیروز ٭ و جماعتی از صحابه و اهل مدینه سلاح بر خود راست کرده عزیمت بر محاربه مصمم گردانیده بودند
ایشانرا نیز سوگند داد و مبالغه تمام التماس نمود که سلاح از خود دور کنند که صلاح ایشان و فلاح سایر مسلمانان در آن است
جماعت او باش از عقب دار برمی احجار مشغول شدند عثمان آواز برداشت که سنگ انداختن جهت چیست یکی از آن
جمع گفت ما وی را سنگ باران نمیکنیم ولیکن خداوند تعالی وی را برمی احجار غضب میفرماید امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
فرمود دروغ میگویید اگر نعوذ بالله برمی احجار غضب او متوجه بمن شود رمی او در گردت اولی از من خطا نگردد
پس آن عاقبتان بیکبار هجوم نموده از عقب دار و طرف دیوار خود را در سرای او انداختند عثمان چون اقتحام
دار و عام ایشان مشاهده نمود گفت حق سبحانه و تعالی را امری مقدر و مقرر فرموده و لا محاله ملاقی آن خواهم شد
و با آن دامنی در کشودم ٭ و نعم ما قیل شعر بوسه رضای دوست میدارم دوست ٭ من صبر و بلای دوست میدارم دوست
گر جان طلبد ز من چه تقصیر کنم ٭ سر و جان ز برای دوست میدارم دوست ٭ پس بمقتضی آنکه گفته اند شعر ابدا اذا هم جنگ در مصحف زد
مصحف را برگرفت و در کنار نهاد و بقراءت قرآن مشغول گشت ٭ از نائله بنت فرافصه که حرم محترم امیر مؤمنان
عثمان بود مرویست که چون او باش دیوار دار را محصور ساختند در آن ایام اکثر اوقات روزه دار بود و راه
آب عذب بروی بسته بودند بنوعی که هیچکس نمیتوانست که برای وی قدری آب شیرین بزندان کند روز پنجشنبی
که روز دیگر مقتول خواهد شد بر عادت معهود صایم بود و برای افطار وی مقداری آب عذب از آن بی مروتان

علیهم بر سبیل استهزا گفتند در دار رجاء ابی وادی ٭ و حال آنکه آب آنجا از غایت طوحت نمی‌توانست آشامید افطار ناکرده در خواب شد تا قریب بطلوع صبح من از راه بام بخانه یکی از همسایها رفتم و کوزه آب شیرین پیدا کرده برای وی آوردم در خواب بود وی را بیدار ساختم تا قدری آب بیاشامد در مطلع صبح نظر کرده فرمود فجر طالع شده ٭ و من نیت روزه کرده‌ام ازین آب چگونه بیاشامم آری ❀ همین خود ازدهای چرخ جفاکیش که ندهد کام دل کس را در آغوش ٭ نماید تشنگان را شربت از جام ٭ ولی در خاک ریزد گاه آشام ٭ کسی کی زاد در صحرای عالم ٭ نخورد آب خوش از دریای عالم ٭ و در روایتی از نائله آنکه گفتم چون شب طعام و شراب اتفاق نیفتاد چگونه روزه خواهی داشت فرمود از بالای این سقف پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر من ظاهر شد و با وی دلوی آب شیرین بود و فرمود اشرب یا عثمان بیاشامیدم سه نوبت تمام شرب میکردم و من می آشامیدم تا بوجه کمال سیراب شدم ٭ بعد از آن فرمود ای عثمان فردا این مردم بر تو هجوم خواهند کرد اگر با ایشان مقاتله نمایی حضرت عزت عز شانه ترا بر ایشان ظفر و نصرت دهد ٭ و اگر ترک مقاتله نموده بران بلیه صبر کنی فردا شب نزد ما افطار خواهی کرد و من شق ثانی را اختیار کردم ٭ نظم ما قال الناظم ❀ هزار سال پس از مرگ زنده باید بود ٭ ببوی آب حیوتی که زان دهان بچکد ٭ هلاک است دل من بطاعت تو جان ٭ اگر بجنبش اشارت کنی روان بچکد ٭ پس با نائله وداع کرده مضمون این منظوم را بموقف اداء رسانید ❀ باکسی روزگار خوردیم و کشیدیم ٭ تا خود بکجا رسید سرانجام شما ٭ منقولست پیوسته که صباح جمعه بسمع علی مرتضی کرم الله وجهه رسانیدند که اوباش امروز داعیه قتل عثمان دارند از استماع این خبر بسیار ملول و محزون گشته بسبب دشتم آن جماعت مشغول شد ٭ و در زمان امر فرمود تا ریحانتین خواجه عالم بمرافقت غلام خود قنبر سلاح پوشیده و شمشیر حمایل کرده خویشتن را بدر سرای امیر مؤمنان رسانند و منع آن جمع نموده نگذارند که در دار وی درآیند ٭ و از وی التماس نمایند که مروان را تسلیم ایشان نماید شاید کاین فتنه تسکین یابد ٭ زبیر و طلحه و طائفه دیگر از صحابه چون شنیدند که علی مرتضی جگرگوشهای خویش بامداد و اسعاد ذوالنورین فرستاد ایشان نیز بآنجناب اقتدا نموده ابناء خود را بملازمت شه ناده روان کردند تا در آن امر با ایشان موافقت نمایند ٭ اوباش چون دیدند که این زمره بمدد عثمان رسیده‌اند پای خود را در مقام لجاج و عناد فشرده دست به سهام و قذف احجار برآورده بیکبار هجوم نمودند ٭ در آن غوغا روی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه خون آلود شد و محمد بن طلحه نیز جراحت یافت ٭ و قنبر را سر شکست جماعت اوباش چون روی خون آلود حسن بدیدند ترسیدند



که مبادا آن خبر ببنی هاشم رسد و ایشان متهم اتفاق نموده بمدد او آیند ٭ و سعی باطل ایشان مضمحل گردد ساعتی از آن امر اعراض نمودند و در روایتی آنکه آتش در در سرای او زدند تا مردم از پیرامون در دور شدند پس درین حالت فرصت یافته خود را از بام در سرای انداختند ٭ و گویند از خانه شخصی از انصار که در جوار عثمان بود دیوار دار او را رخنه کرده درآمدند عثمان بنماز مشغول بود و سوره کریمه طه در آن نماز قرائت میفرمود ٭ و این همه غوغا و ازدحام او را از نماز شاغل نشد ٭ و چون از نماز فارغ گشت مصحف در کنار نهاد و بر گشاد این آیه بر آمد که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل و این آیه را از نظر تکرار می‌نمود ٭ و در روایتی آنکه مردم دار همه متوجه در سرای بودند که درین فرصت اوباش از عقب دار دیوار را شکافتند ٭ و جمعی خود را در آن خانه انداختند که عثمان با زوجه خود نائله آنجا بود مصحف در کنار داشت ٭ و قرآن میخواند ٭ یکی از آن مدابر ضربتی بر سر آن سرور زد چنانچه سرش بشکست و قطرات خون بر آیه فسیکفیکهم الله چکید ٭ سودان بن حمران اصبحی شمشیری کشیده بر وی حواله کرد تا کارش تمام کند نائله خود را حائل ساخته بدست برهنه خویش بمضمون این بیت کار کرد که وقت ضرورت چو نماند گریز ٭ دست بگیرد سر شمشیر تیز ٭ و بآن واسطه انامل‌ش مقطوع گشت ٭ و گویند محمد بن ابی بکر بروی درآمد و در دست وی مشقصی یا مشاقصی بود و بآنها اوداج او را قطع نموده مجروحش ساخته بیرون آمد ٭ و از اوداج عثمان خون روان شد ٭ و شخصی دیگر مشتی بر روی وی زد و روی بلوی آن جناب شکسته گشت سودان بیک ضرب شمشیر کار او را اتمام ساخت ٭ و قولی آنکه اول مردی که در خانه عثمان درآمد محمد بن ابی بکر بود و لحیه وی را گرفت عثمان برفق و نرمی بدو گفت ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا چه اگر پدر بزرگوار تو در سلک احیا منتظم بودی تو اقدام برین امر ناهنجار نمی توانستی نمود چه آنجناب اکرام این لحیه میفرمود ٭ محمد بن ابی بکر را از استماع این سخن رقتی در دل پیدا شده شرمنده و خجل بازگشت ٭ بعد از آن مردی قصیر ازرق رومان بن سرحان نام با خنجری کشیده قصد خون او کرد و گفت یا نعثل بچه دینی عثمان گفت در زمان من نعثل نیستم بلکه عثمانم پسر عفانم در ملت حنیف ابراهیم خلیل و دین حمید محمد عربی پیغمبر آخر الزمان و از جمله مشرکان نیم بلکه از زمره موحدان و مخلصانم آن بدبخت گفت دروغ میگویی و بآن خنجر وی را بدرجه شهادت رسانید و آن صاحب کمال بر آن حال صبر نموده جان عزیز را ایثار رحمن پیغمبر صاحب تمیز گردانید و بهیچ نوع در صدد مقاتلت و ممانعت در نیامد و نظر بآن سخنی

درمدح وی گفته اند که ۞ بشنو حیا و سیرت عثمان که بر نگرد ؛ در پیش روی دشمن قاتل سپر از حیا ؛ این شرط مهربانی و تحقیق دوستی است ؛
کز بهر دوستان بر عدو دشمن جفا ؛ خاصان حق همیشه بلا کشیده اند ؛ هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عنا ؛ گویند در این حالت
مردی دیگر از مصریان با سیفی مسلول در خانه در آمد و گفت والله که بینی او را مقطوع سازم و خواست تا آن جناب را
مثله کند نائله خود را در میان شوهر و شمشیر آن مرد حایل کرده انید بانگ بر غلامی از غلامان عثمان رباح نام زد که مرا اعانت
نمای رباح شمشیر کشیده متوجه مصری شد • و نائله او را بسیف تمام از خانه بیرون انداخت غلام بدو رسید و سرش را
از تن جدا ساخت • و قول بعضی از مورخان آنکه قاتل عثمان کنانة بن بشر تجیبی بود • و این واقعه روز جمعه سیزدهم
یا هژدهم ذی حجه سال سی و پنجم از هجرت روی نمود • نقلست که نائله بر بام خانه برآمد و فریاد برآورد که بدانید
و آگاه باشید که امیر المؤمنین عثمان مقتول شد و آغاز ندبه و زاری کرد و بزبان حال و هو اصدق من لسان المقال
مضمون این منظوم نشید بر کشید که ۞ چیزی که از درد کنم سینه چاک ؛ خاک بفرق افکنم از دست خاک ؛ حال که دا کویم و دستم در دکوا ؛
همنفس و یار من آن مرد کو ؛ خاک شد آن صورت زیبای او ؛ ای سپر من خاک کف پای او ؛ همنفسی نیست درین بوستان ؛
با که توان گفت غم دوستان ؛ سخت ولی باشد ازین سینه در ؛ گر چنین درد بماند صبور ؛ گلگونه در مجلس یاران بود ؛
گل نتوان گفت که خاران بود ؛ شهر پر از خلق و جهان پر زیار ؛ جان خرابم نپذیرد قرار ؛ مرویست که امیر المؤمنین حسن
و حسین و جماعتی از ابنای صحابه رضی الله عنهم بعد از استماع این خبر باندرون سرای وی دویدند عثمان را مذبوح کشته دیدند
دران واقعه و بیا و حادثه شمار رجوع بکلمه استرجاع نموده رقت بسیار کردند و با دیده پر آب و دلی پر آتش غم کباب
بیرون رفتند ۞ برآمد ناله ای آتش آلود ؛ ز مژگان خلق خون دیده پالود ؛ ز هر چشم انجمن را خون برآمد ؛
نفیر از جسم گردون برآمد ؛ ز مخلصان و نیک خواهان ؛ که غمگین شد همه کوه و بیابان ؛ القصه خبر قتل امیر المؤمنین
عثمان در مدینه فاش شد • عایشه صدیقه رضی الله عنها از خانه خویش بیرون آمد و گفت عثمان مظلوم مقتول شد
و حسرت و تأسف بسیار نمود • و این خبر موحش چون بعلی مرتضی و طلحه و زبیر و سعد و سایر صحابه که در مدینه بودند
رسید همه از خانهای خویش بیرون دویدند و تعجیل تمام میرفتند تا بخانه عثمان رسیدند و وی را بآن حال دیدند علی مرتضی
نهایت برآشفت و حسن و حسین را در خطاب و عتاب کشیده فرمود روا باشد که مانند عثمان مردی باین
طریقه مقتول شود و شما بر در سرای او باشید و نتوانید که مردم را ازین امر شنیع منع کنید و طپانچه بر روی حسن و مشتی بر سینه



حسین



حسین زد و محمد بن طلحه • و عبد الله بن الزبیر را سب و شتم و زجر و تقریع نمود • و در غایت غضب و قهر استرجاع کرده
بمنزل شریف مراجعت فرمود • و کان آن جناب آن بود که طلحه در آن باب اعانتی کرده باشد • وی با حضرت ملاقات
نموده گفت یا ابا الحسن این همه غضب و قهر برای چه میفرمایی و حسن و حسین را بچه جرم و جنایت چرا آزردی فرمود
چگونه غضب و قهر نکنم • و حال آنکه امیر مومنان عثمان که سعادت مصاحبت پیغمبر و شرف قرابت
قریبه • و دولت مصاهرت با آن سرور دریافته باشد بی اثبات و اقامت بینتی مظلوما مقتول گردد
طلحه گفت اگر مروان را تسلیم این جماعت می نمود متهم او باینجا نمی انجامید • جناب ولایت مآب فرمود اگر مروان را
بدیشان می سپرد پیش از آنکه بر وی امری ثابت کنند قتل او اصلا مجوز نخواهد بود • پس علی بغایت ملول
و محزون شد • و اعاده کلمه استرجاع نموده فرمود • بار خدایا از قاتل عثمان بیزارم و کشنده او را مستحق غضب
و قهر تو می شمارم • گویند مردم بنهب و غارت سرای عثمان مشغول شدند • و دار ابو هریره با چند دار دیگر
بیت قریب جوار در غارت و تاراج در آوردند و اموال و امتعه آنها را پرداخته و برانداخته ساختند و یک
غراره و بقولی دو غراره درهم از بیت المال غارت کردند • و در خزینه خانه عثمان صندوقچه مقفل یافتند گفتند
آنچه از بیت المال خیانت کرده اینجا خواهد بود آنرا بشکستند حقه در اینجا بود و ظن ایشان این شد که دران حقه جوهری
مکنون خواهد بود که موازی خراج مملکت باشد حقه را نیز بشکستند ورقه بیرون آمد که بر آنجا نوشته بود عثمان
یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله
یبعث من فی القبور علیها نحیی وعلیها نموت • و بر ظهر ورقه این دو بیت مکتوب بود • غنی النفس یغنی النفس حتی یکفها
وان مسها حتی یضر بها الفقر • فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها • بکائنة الا ومن بعدها یسر • گویند آن روز
و بقولی سه روز عثمان بآن حال مطروح بود که کس را مجال برداشتن وی نبود • و بعد از آن دوازده مرد و عایشه دختر عثمان
در شب جسد وی را بر تخته دری نهادند • و تا بقیع غرقد می بردند • و در راه سر مبارک او بران تخته طق طق میکرد
و در روایتی آنکه هاتفی از غیب آواز داد که دفن کنید وی را و بر وی نماز مگذارید • فان الله تعالی قد صلی علیه • و در روایتی آنکه
حکیم بن حزام • یا حویطب بن عبد العزی • یا جبیر بن مطعم • یا زبیر بن العوام • بر وی نماز گذارد • و در روایتی آنکه
وصیت فرموده بود که زبیر بر من نماز گذارد و مرا دفن کند • و علی اختلاف الروایات و الاقاویل میخواستند

کو ویرا در مقبرهٔ بقیع مدفون سازند مردی از بنی مازن مانع ایشان شده گفت اگر ویرا درین مقبره دفن کنید من جماعت
اوباش را خبر دهم تا ویرا از قبر اخراج کنند و انواع فضیحت بدو رسانند · بالضروره جنازهٔ او را برداشته بموضعی
که معروف بحش کوکب بود آوردند و جثمان عثمان را دران موضع مدفون ساختند · و لقد اجاد من افاد
لئن غیبوا جثمانه لم یغیبوا · مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر · و گویند قبل ازانکه بقتل رسد در ذی حش کوکب میگذشت
فرمود زود باشد که درین بستان مردی نیکوکار را دفن کنند · آورده اند که چون روح پاک آن صفاوهٔ صفوت
و حیا و نقاوهٔ تقوی و دثار ازین خاکدان سفلی بعالم اعلی بردند از چهار طرف خانه چهار ندا شنیدند اول این که
یا ابن عفان ابشر بجنان ذات الوان · دوم این که یا ابن عفان ابشر بروح و ریحان · سیم این که
یا ابن عفان ابشر بنعیم غیر فان · چهارم این که یا ابن عفان ابشر برب غیر غضبان · گویند نائله زوجهٔ وی
پیراهن خون آلود او را با اصابع خود با آستین آن پیراهن متعلق ساخته بنزد معویه فرستاد · معویه آن را بر بالای منبر
برد و با اهالی شام نمود · و تعزیت عثمان بداشت · و بعد ازان تا مدت بسیار جمعی از اشراف و خواص
شام را سوگند داد که بزنان خویش نزدیکی نکنید و بر فراش خواب تکیه ننمایید تا زمانی که قتلهٔ عثمان را بقصاص
رسانید و یکسال پیرامون قمیص میگریستند · بصحت پیوسته که سعید بن زید که از جملهٔ عشرهٔ مبشره است
قتلهٔ عثمان را تقریع و توبیخ نموده گفت و الله که اگر کوه احد از انچه شما با عثمان کرده اید منقض شود مرانیه که سزا
وار باشد بانقضاض · از ابو بکره مرویست که گفت و الله که اگر از آسمان ساقط شوم و جسد من قطعه
قطعه گردد · احب است نزد من ازانکه در قتل عثمان شریک باشم · و منقولست از ابن عباس که گفت
اگر مردم در صدد مطالبهٔ خون عثمان نباشند برایشان از آسمان سنگ بارد · و نعم ما قال الشاعر
لئن علی الافلاک ما فی قلوبنا · تنافقت الافلاک من کل جانب · و زان جان سینکه بهاکه ازان قوم آمده
گر نبارید فلک سنگ زهی مستکبر · و گویند هر شخص که در خون عثمان سعی کرده بود حق تعالی ازاله عیش او
آورده بانچ وجوه سرش از تن جدا ساختند · یا دستش خشک شد · یا محروق · یا مجنون · یا مبتلا ببلائی
عظیم گشت · و از جملهٔ اشعار که در مرثیهٔ عثمان گفته اند اینست که · ابعد عثمان ترجو الخیر امته
قد کان اضل من یمشی علی ساق · خلیفة الله اعطاهم و خولهم · ما کان من ذهب حلو و اوراق



فلاتکذب



فلا تکذب بوعد الله و اثقه · و لا تکونن علی شیء باشفاق · و لا تقولن لشیء سوف افعله · قد قدر الله ما کل امری لاق
و حسان بن ثابت رضی الله عنه در مرثیهٔ امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه فرموده
و ترکتموا غزو الدروب و جئتموا · لقتال قوم عند قبر محمد
فلبئس هدی الصالحین هدیتم · و لبئس فعل العابد المتجهد

با تمام رسید سیر حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم · و ذکر خلفاء راشدین
المهدیین رضوان الله علیهم فی شهر رمضان
المبارک سنة خمس و ستین و تسعمایه
به بلدهٔ هراة · خالیا عن الآفات
بحرمة نبی و آله الامجاد
م م
م